الله لطیف بعبادہ یرزق من یشاء وهو القوی العزیز

١٢٨٦

بنقاشی حسنعلی

الحمد للہ والمنۃ کہ از تالیف منیف عالم ربانی جنید زمانی محمد اسمعیل بخاری ثانی عالم اوحد فاضل مجد یگانہ عصر و یکتاء دہر
مولانا و اولنا الشیخ قطب الدین احمد المعروف بشاہ ولی اللہ محدث دہلوی کتاب مستطاب معدن صدق و صفا مسمّٰی بہ

ازالۃ الخفا عن خلافۃ الخلفا

حسب فرمایش جناب مستغنی عن الالقاب مصدر الجود والکرم مظہر جمیل الشیم متبع السنۃ البیضا حامی الملۃ الغرا مجمع الافضال منبع
الکمال جناب منشی محمد جمال الدین خان صاحب بہادر مدار المہام ریاست بہوپال بتصحیح و تحشیہ بندہ ضعیف محمد احسن صدیقی نانوتوی

قد طبع فی بریلی باہتمام المولوی محمد منیر فی المطبع الصدیقی

بکتابت منشی منو لال صاحب بریلوی

فهرست کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء

مقصد اول

مضمون	صفحه
دیباچه	۱
مقصد اول در بیان معنی خلافت عامه و خاصه و شرط آن	۲
فصل اول در خلافت عامه	〃
مسئله واجب بالکفایه است بر مسلمین تا قیامت نصب خلیفه مستجمع شروط	۳
مسئله شروط خلافت	〃
مسئله در طرق انعقاد خلافت	۵
مسئله در بیان آنچه بر رعیت واجب است از طاعت خلیفه	۷
فصل دوم در لوازم خلافت خاصه	۸
مسالک سه گانه دال بر افضلیت خلفا بترتیب خلافت	۱۶
فصل سوم در تفسیر آیات داله بر خلافت خلفا و بر لوازم خلافت خاصه	۱۸
مقدمه کثیر الفوائد	۲۴
فصل چهارم در روایت احادیث و آثار داله بر خلافت خلفا بتصریح یا تلویح و بر اثبات لوازم خلافت خاصه	۵۵
مسند ابوبکر صدیق رض	۵۶
مسند عمر بن الخطاب رض	۵۸
مسند عثمان بن عفان رض	۶۳
مسند علی بن ابی طالب رض	۶۶
مسند بقیه عشره مبشره	۷۱
مسانید مکثرین از صحابه	۷۳
مسانید مهاجرین	۸۹
مسانید انصار	۹۵
مسانید سائر الصحابه رض	۱۰۰
ذکر شیء من اقوال السادة الاشراف	۱۰۷
فذلکة الفصل	۱۰۹
فصل پنجم در تقریر فتنی که آنحضرت صلعم بظهور آنها بعد انقضاء خلافت خاصه فرموده اند مشتمل بر دو مقصد	۱۲۲
مقصد اول در فتنی که متصل انقضاء خلافت پیش آیند	〃
تنبیهات تتمه مقصد بالا	۱۴۳
مقصد دوم در فتنی که تا دم قیامت شوند	۱۴۸
فتنه اول مشتمل بر حادثه عظیمه	۱۵۲
فتنه ثانیه مشتمل بر چند حوادث	۱۵۴
فتنه ثالثه	۱۵۵
فصل ششم در عمومات و تعریضات قرآن داله بر صفات خلافت خاصه و خلافت و فضائل و سوابق خلفا و آیات موافقه خلفا و آیاتی که سبب نزول آنها خلفا بوده اند از سوره فاتحه تا آخر قرآن	۱۵۸
فصل هفتم در اقامت دلائل عقلی بر خلافت خلفا مشتمل بر دو مقصد	۲۵۵
مقصد اول تفهیم معنی خلافت خاصه	۲۵۶
نکته اولی تشریح تتمه تقدیر است	۲۵۸
نکته دوم معنی ارسال رسل	۲۵۹
نکته سوم خلافت ظهری دارد و بطنی	〃
نکته چهارم معنی خلیفه خاص پیغمبر صلعم	۲۶۰
نکته پنجم تشبه با پیغمبر صلعم بچه صفت پیدا شود	۲۶۳
نکته ششم در طریق شناختن مستعدان خلافت خاصه از میان مردمان	۲۶۶
نکته هفتم در فروع و لواحق خلافت خاصه	〃
مقصد دوم در دلایل عقلیه بر خلافت خلفا ماخوذ از احوال و اقوال آنحضرت صلعم و از مقدمات مسلمه عند المسلمین	۲۶۷
فصل هشتم در تفضیل شیخین بر صحابه بادله نقلیه و عقلیه مشتمل بر دو مقصد	۲۹۵
مقصد اول در ادله نقلیه مشتمل بر چهار مسلک	〃
مسلک اول در دلالت کتاب الله	〃
مسلک دوم در تصریح و تلویح سنت سنیه	۳۰۱
مسلک سوم اجماع امت بر افضلیت خلفاء ثلثه بترتیب خلافت	۳۱۱
مسلک رابع در اثبات افضلیت شیخین از جهت ملازمت خلافت خاصه افضلیت را	۳۲۶

مقصد دوم

مضمون	صفحه
نکته اولی در بیان صفاتی که پیغمبر را از جهت پیغامبری حاصل میشود	۱
نکته دوم در بیان آنکه تشبه غیر نبی با نبی چگونه حاصل شود	۳
نکته سوم در بیان کیفیت تشبه خلفاء راشدین در میان آنحضرت و امت او	[illegible]
آثار جمیله صدیق اکبر رض	۷

روایتی از عمر رض
اصل دم مسنون عہد
در کفن میت در نہ
کی ازالہ شد

صفحہ	مضمون
۳۴	…خط صدیق اکبر رض
״	…ہ صدیق اکبر بحقوق خلافت
۴۲	…فاروق اعظم رض
۵۴	…م شدن دولت ساسانیان
۵۵	…ہای جنگ قادسیہ
۵۹	…م شدن دولت رومیان
۶۴	…یات سیاست فاروق اعظم رض
۷۵	…ات گشت حضرت ایشان
۸۵	…لہ مذہب فاروق اعظم رض
״	…الشرع اربعۃ
۸۷	…ب الصلوۃ
۹۹	…ب الزکوۃ
۱۰۱	…ب الصیام
۱۰۴	…ب الحج
۱۰۷	…ب البیوع
۱۱۰	…ب النکاح
۱۱۹	…ب احکام الخلافۃ والقضاء
۱۳۴	…ائض
۱۳۴	…ابواب مشتی
۱۴۰	…تتمہ مذہب فاروق اعظم رض
۱۴۳	…لہ تصوف فاروق اعظم رض
״	…ت تصوف سہ اصنف دارد

صفحہ	مضمون
۱۴۴	الفصل الاول
״	العلم
۱۴۵	التعبد
۱۴۶	آفات اللسان
״	آفات القلب
۱۴۷	التوبہ
۱۴۸	ذم الدنیا واستحباب التقلل والتخشن
۱۴۹	الفصل الثانی فی جنس من مقامات الیقین م اشیر الیہ فی قولہ اشداء علی الکفار رحماء بینہم
۱۶۱	الفصل الثالث فی جنس آخر من الیقین و ہو المشار الیہ فی حدیث ان اللہ جعل الحق علی لسان عمر
۱۶۶	الفصل الرابع فی مکاشفات الفاروق الاعظم وفراساتہ
۱۶۸	خروج وصی عیسی ع از کوہ حلوان عراق
۱۷۳	الفصل الخامس فیما نطق بہ الفاروق من دقائق مقامات السلوک
۱۷۷	الفصل السادس فی تثقیف الفاروق رعیتہ علی منوال تربیۃ النبی صلعم امتہ
۱۸۵	الفصل السابع فی بقاء سلسلۃ الصحبۃ الصوفیۃ المبتداۃ من النبی صلعم الی

صفحہ	مضمون
	یوستانہ ابو اسطہ الفاروق الاعظم رض
۱۸۵	اقوال زہدیہ عبداللہ بن مسعود
۱۸۹	اقوال و سیر عبداللہ بن عمر رض
۱۹۰	رسالہ کلمات فاروق اعظم رض
۲۰۹	توسط فاروق اعظم در تبلیغ قرآن عظیم
۲۱۴	توسط فاروق اعظم در تبلیغ حدیث
۲۲۰	مآثر حضرت عثمان بن عفان رض
۲۳۱	فتوح سیدنا عثمان رض
۲۳۶	ابتلاء حضرت ذی النورین باہل زمان خود و جواب اشکالات ایشان کہ بر و وارد کردند
۲۵۱	مآثر حضرت علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ
۲۶۰	سبب کثرت فضائل سیدنا علی رض
۲۶۸	فصل قضایا سیدنا علی رض
۲۷۰	بازگشتن آفتاب بعد غروب
۲۷۲	کلمات حکمت آیات سیدنا علی رض
۲۷۳	کرامات سیدنا علی رض
۲۷۹	مجتہد مخطی بودن حضرت عائشہ و طلحہ و زبیر رضی اللہ عنہم
۲۸۰	مسئلہ در غایت غموض
۲۸۳	خاتمۃ الطبع

اغلاط ازالۃ الخفاء عن خلافۃ الخلفاء

سطر	غلط	صحیح
۱	بنا بجز	بنائی
۷ در حاشیہ	زاد افضلاً	زادا فضلاً
۱۹	کیسیج	تسبیح
۱۰ در حاشیہ	۲۸	۲۸
۲	ان تسالہ	لن تسالہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۷	۲۶	احبت	احبّ الی
۷۵	۱۰	وان یبقی	وان یقم
۸۲	۱۴ در حاشیہ	۷۳	۷۶
۱۰۶	۱۸ اتم	فانبعث	فانشعب
۱۲۶	۱۴	سودا	عمودا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۰	۱۰	من غیر قول	من قول غیر
״	آخر حاشیہ	پرہیز	پرہیز
۱۵۳	۶	المحجوب	المحجوب
״	۷		
״	۱۳	اسی تفصیل	حتی تفصیل فشان

یا اور کہیں دوسری جگہ ہوا

صحیح	غلط	سطر	صفحه	صحیح	غلط	سطر	صفحه	صحیح	غلط	سطر	صفحه
مستغرقه	مستغرقه	۴	۱۹۳	اغلاط مقصد دوم				او ما ملکت ایمانکم	واعلم الکم ما واذا	حاشیه	۲۴۱
بداهی	برهی	۲۲ یا	۲۱۳	تعز با قلم آن	تعز ما قلم از	۳۶	۴۳	الاسلام لفظ پسان شیخ	الاسلام	۲	۱۶۵
				بزکوون	برزون	۱۸	۶۴	عذر ستنے	نه ستنے	۱۹	۲۱۵
ابن لبجته	لبجته		۲۶۲	آیمان	ایمن	۱	۶۶	یتحقق	یتحقق	۱۶	۲۴۴
ؤ	ؤ	ؤ	ؤ	سهانها	سها ها	۴	؍	آحمد	آحمد	۱۳	۲۵۰

حال مختصر جناب مصنف قدس سره

باید دانست که جناب مصنف عمری فاروقی هستند پدر شان شیخ ابو الفیض عبدالرحیم از اجله مشایخ دهلی بودند نسب شان از طرف مادر بحضرت امام موسی کاظم میرسد میگویند که حضرت قطب الدین بختیار کاکی در خواب والد مصنف را بشارت پسر فرمودند و گفتند که او را بنام من مسمی گردانی بهمین جهت به قطب الدین موسوم گردیدند بعد رسیدن بسن تمیز اخذ علوم از والد خویش کردند سند شان از طریق سید زاهد بن اسلم هروی تا به علامه محقق جلال الدین دوانی میرسد کرده بارها اجازت عامه روایت احادیث از مولانا محمد افضل معروف بحاجی سیالکوٹی گرفتند و بر اینهم قانع نگردیده در مدینه منوره علی صاحبها الصلوة والسلام تشریف بردند و تجدید اجازت از عمده شیوخ خود ابوطاهر بن ابراهیم الکردی المدنی نمودند درین اثنا آنچه ساقی ازل در جام طالع شان از علوم عجیبه ریخته زبان قلم از احصاء آنها کوتاه است چنانچه استاد شان ابو طاهر میفرمودند که او سند لفظ از من میکند و من سند معنی از و میکنم در فصاحت بلغت عربی و علوم فقه بر مذاهب اربعه و مذاهب صحابه تابعین و اقوال جماعه از فقها و محدثین و علم حدیث و تفسیر و اصول اینعلوم و علم عقائد و اصول دین و آداب سلوک و علم حقائق مرتبه عالی داشتند هر چند از معصران ایشان هم کدام کسی چنین بوده باشد مگر ترویج و اتقان این علوم و تدوین اسرار آنها و تسهیل بر طلاب و تبئین مسائل بعبارات مختصره و اشارات لطیفه چنانکه حضرت شان فرموده اند کسی میسر نشده همچنین در بیان علوم خمسه قرآنیه و تاویل مقطعات و ترجمه قران که در قدر الفاظ و خصوص و عموم آنها شامل باشد و القا گردیدن در قلب شریف ایشان علوم تطبیق بین علما الناس و دریافتن امر حق عند الله والرسول هم وحید عصر و فرید دهر اند مولانا شاه عبدالعزیز صاحب قدس سره در مناقب حضرت شان مینویسند که آیة من آیات الله و معجزة لنبیه الکریم صلی الله علیه وسلم والحق که سخن راست گفته اند تصانیف ایشان در فنون مختلفه بسیار اند مشهور تر از انها فوز الکبیر فی اصول التفسیر و المسوّٰی فی فقه الحدیث شرح الموطا و هذا الکتاب یعنی ازالة الخفا عن خلافة الخلفا و حجة الله البالغه فی اسرار الحدیث و حکم الشریعه و القول الجمیل و الانتباه فی سلاسل اولیاء الله و الارشاد الی مهمات الاسناد و الدر الثمین و فیوض الحرمین و انفاس العارفین و مسند الوالد و تاویل الاحادیث فی رموز قصص الانبیاء و الرسل و التفهیمات الالهیه فی علم الحقائق که بقول مولانا شاه عبدالعزیز رحمة الله علیه عمده تصانیف ایشان است و کتاب همعات و غیرها است سال ولادت شان تحقیقا بکاتب حروف نرسیده است مگر غالبا شیخ قطب الدین نام تاریخی بوده باشد و سن وفات ۱۱۷۴ و مدفن در شهر کهنه جانب جنوب شاهجهان آباد است رحمه الله رحمة واسعة و جزاه الله عن المسلمین خیر الجزاء لمحب فی الله خیر ذخیرة و بقیت الذکر الجمیل و نجنهم والحمد لله اولا و اخرا و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی بعث الینا اشرف الرسل داعیا الی اقوم السبل وجعل اصحابه وزراءه فی عهده وخلفاءه من بعده لیتم النعمة
وتعم الرحمة واشهد ان لا اله الا الله وحده واشهد ان محمدا عبده ونبیه الذی لا نبی بعده صلی الله وسلم علیه وعلی آله وصحبه اجمعین

اما بعد میگوید فقیر حقیر **ولی الله** عفی عنه که درین زمان بدعت تشیع آشکارا شد ونفوس عوام بشبهات ایشان متشرب گشت
واکثر اهل این اقلیم را در اثبات خلافت خلفاء راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین شکوک بهم رسانیدند لاجرم نور توفیق الهی
در دل این بنده ضعیف علمی را مشروح ومبسوط گردانید تا آنکه بعلم الیقین دانسته شد که اثبات خلافت این بزرگواران اصلی ست از
اصول دین تا وقتی که این اصل را محکم نگیرند هیچ مسئله از مسائل شریعت محکم نشود زیرا که اکثر احکامی که در قرآن عظیم مذکور شده مجمل است
بدون تفسیر سلف صالح بحل آن نتوان رسید واکثر احادیث خبر واحد محتاج بیان بغیر روایت جماعه از سلف آن را او استنباط
مجتهدان از آن تمسک نگردد وتطبیق احادیث متعارضه بدون سعی این بزرگواران صورت نگیرد وهم چنین جمیع فنون دینیه مثل
علم قراءة وتفسیر عقائد وعلم سلوک بغیر آثار این بزرگواران متاصل نشود وقدوه سلف در این امور خلفاء راشدین ست وتمسک
ایشان باذیال خلفا جمع قرآن ومعرفت قراءة متواتره از شاذه مبتنی بر سعی خلفاست وقضایا وحدود واحکام فقه وغیر آن
همه مترتب بر تحقیق ایشان هرکه در شکستن این اصل سعی میکند بحقیقت هدم جمیع فنون دینیه میخواهد ونیز دانسته شد که مدبر السموات
والارض تبارک وتعالی چنانچه سایر شرایع را اولا در مرتبه کلام نفسی از ازل الازال معین ومقرر گردانید واشاره بهمان مرتبه
است آیه کریمه اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّٰهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِیْ کِتٰبِ اللّٰهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ مِنْهَا اَرْبَعَةٌ حُرُمٌ
بعد از آن بر قلب مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اجمالا تارة وتفصیلا اخری فرود آورد وبعد از آن آن حضرت صلی الله
علیه وسلم لفظا تارة واشارة اخری بیان آن فرمودند تا آنکه آنچه مراد حق بود ظاهر شد وحجة الله قائم گشت وتکلیف عباد بآن
اعتقادا وعملا بظهور رسید هم چنان خلافت خلفاء راشدین اولا در کلام نفسی مقرر شد ودر قرآن عظیم اجمالا فرود آمد بعد از آن

بر قلب مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق منام تارةً و بطریق فراست در تعبیر منامات صحابه اُخری این مجمل منفصل گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان علم شریف ایضاً و اشارةً خبر دادند تا آنکه تکلیف عباد باستخلاف این بزرگواران اعتقاداً و عملاً متحقق شد و پرده از روی کار برانداخته گشت و اهل قرن اول بموجب آن بجان و دل عمل کردند بر خلاف آنچه متاخرین اشاعره تقریر میکنند که خلافت ایشان بنص نیست مطلقاً یا بنص جلی نیست بلکه امر اجتهادی ست که اهل عصر بنا بر اجتهاد بران اتفاق نمودند و بر خلاف آنچه شیعه گمان میکنند که در قرن اول حیف عظیم رفته بسبب طلب دنیا خلافت را از مستحق آن غصب کردند و بر غیر مستحق اتفاق نمودند استغفر الله من جمیع ما کره الله و نیز دانسته شد که تطبیق در اختلاف علما در آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم استخلاف نمودند یا نه بآن وجه تواند بود که استخلاف گاهی اطلاق کرده میشود و بر مجرد تنبیه شارع بر مکلف بودن عباد بانقیاد این جماعه را و گاهی بر هیئت معتاده نزد یک وصیت بولایت عهد از جمیع اهل حل و عقد و تنصیص بلفظ استخلاف و مانند آن هر یکی معنی را اراده کرده بهیئت و بحسب آن گفته و مشاورات صحابه بحفظ احادیث بود و استنباط از نصوص و تذکر معانی مستخرجه از مآخذ بسیار و مانند آن و تطبیق در بیان اختلاف علما در آنکه خلافت بنص جلی ست یا خفی بآن وجه واقع ست که جمعی را آیه اجمالی با حدیثی که تفسیر آن ست مربوط باهم منظور شد بنص جلی قائل شدند و جمعی آیه را جدا دانستند و حجاب اجمال او را نتوانستند برانداخت و احادیث را جدا و آنرا الحق بآیه نساختند بلکه از احادیث اخبار آحاد بود متفق در معنی اثبات خلافت که قدر مشترک ست جمعی را نظر بر حدیثی دون حدیثی افتاد و دانستند که خبر واحد ست و جمعی را نظر بر همه دفعةً واحدةً افتاد متواتر بالمعنی شناختند و چنانکه نور توفیق این علم را مبسوط نمود داعیه نشر آن کتاباً تارةً و خطاباً اخری نیز بخاطر ریخت اخرج ابن ماجه عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا لعن آخر هذه الامة اولها فمن کتم حدیثا فقد کتم ما انزل الله عز و جل بناءً علی ذلک ورقی چند درین مسئله نوشته شد و به **ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء** مسمی گشت و بر دو مقصد منقسم کرده آمد **مقصد اول** در بیان معنی خلافت عامه و خاصه و شرط آن و آنچه متعلق بآن ست و بیان ادله بر خلافت ایشان و حل اختلاف اهل در میان خویش که خلافت بنص بود یا باجتهاد **مقصد ثانی** در مآثر خلفاء اربعه و هذا اوان الشروع فی المقصود و بنور توفیقه استمسک و علی فضله اتوکل و الی کلائته و حفظه کل امر افوض حسبنا الله و نعم الوکیل و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مقصد اول مشتمل ست بر فصول چند **فصل اول** در خلافت عامه مسئله در تعریف خلافت هی الرياسة العامة فی التصدی لاقامة الدین باحیاء العلوم الدینیة و اقامة ارکان الاسلام و القیام بالجهاد و ما یتعلق به من ترتیب الجیوش و الفرض للمقاتلة و اعطائهم من الفیء و القیام بالقضاء و اقامة الحدود و رفع المظالم و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر نیابةً عن النبی صلی الله علیه وسلم تفصیل این تعریف آنکه معلوم بالقطع ست از ملت محمدیه علی صاحبها الصلوات و التسلیمات که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون مبعوث شدند برای کافه خلق الله با ایشان معامله ها کردند و تصرفها نمودند و برای هر معامله نواب تعیین فرمودند و اهتمام عظیم در هر معامله مبذول داشتند چون آن معاملات را استقرا نمائیم و از جزئیات بکلیات و از کلیات بکلی و الذکه شامل همه باشد انتقال کنیم جنس اعلی آن اقامت دین باشد که متضمن جمیع کلیات است و تحت وی اجناس دیگر باشند یکی ازان احیاء علوم دینیه ست از تعلیم قرآن و سنت و تذکیر و موعظت قال الله تعالی

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ و مستفیض شد که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تعهد میکردند صحابه را بتذکیر و موعظت — و دیگر اقامت ارکان اسلام است زیراکه مستفیض شد که
امامت جمع و اعیاد و جماعت خود میکردند و نصب امام در هر محلی میفرمودند و اخذ زکوة و صرف آن بر مصارف مینمودند و عمال
را برای این معنی منصوب می ساختند و هم چنین شهادت بر هلال رمضان و هلال عید می شنیدند و بعد ثبوت شهادت حکم
به صوم و فطر میفرمودند و حج را خود اقامت نمودند و سالی هم که حضور شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکه متحقق نشد
حضرت ابوبکر صدیق را فرستادند تا اقامت حج نماید. و قیام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهاد و نصب امرا و بعث جیوش و
سرایا و قیام آنحضرت بقضا در خصومات و نصب قضاة در بلاد اسلام و اقامت حدود و امر معروف و نهی منکر مستغنی
از آنست که بر تنبیه احتیاج داشته باشد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برفیق اعلی انتقال فرمودند واجب شد اقامت
دین بهمان تفصیل که گذشت و اقامت دین موقوف افتاد بر نصب شخصی که اهتمام عظیم فرماید در [illegible] و نواب را بآفاق فرستد
و بر حال ایشان مطلع باشد و ایشان از امر وی تجاوز نکنند و بر حسب اراده وی جاری می شوند و آن شخص خلیفه آنحضرت باشد
و نائب مطلق وی پس از کلمه ریاست عامه برآمدند علمای مسلمین که بتعلیم علوم دینیه مشغول شوند و قضاة امصار و امرای جیوش
که بامر خلیفه اقامت این معنی نمایند و در عصر اول موعظت و تذکر ضمیمه خلافت بود و قال صلی الله علیه وسلم لا یقص الا امیر
او مأمور او مختال و از لفظ فی التصدی لاقامة الدین برآمد شخصی که ریاست و غلبه بر اهل آفاق پیدا کند و متصدی شود
اخذ باج را من غیر وجه شرعی مثل ملوک جابره متغلبه و از لفظ تصدی برآمد شخصی که قابلیت اقامت دین بر وجه اکمل داشته
باشد و افضل اهل زمان خود بود ولیکن بالفعل از دست وی چیزی ازین امور بر نیاید پس خلیفه مختفی و غیر منصور و غیر متسلط نخواهد
بود و قید نیابة عن النبی صلی الله علیه وسلم بر می آید و از مفهوم خلیفه انبیا را هرچند در قرآن عظیم حضرت داود را علیه السلام خلیفه
گفته شد زیراکه سخن در خلافت آن حضرت است صلی الله علیه وسلم و حضرت داود خلیفة الله بودند لهذا حضرت ابوبکر صدیق راضی
نشدند باسم خلیفة الله و فرمودند که مرا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته باشید **مسئله** واجب بالکفایه است بر
مسلمین الی یوم القیامة نصب خلیفه مستجمع شروط بچند وجه **یکی** آنکه صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بنصب خلیفه و تعیین
او پیش از دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم متوجه شدند پس اگر از شرع وجوب نصب خلیفه ادراک نمیکردند برین امر خطیر اقدام
نمی ساختند و این وجه اثبات دلیل شرعی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم می نماید بر وجه اجمال **دوم** آنکه در حدیث وارد شده
من مات ولیس فی عنقه بیعة مات میتة جاهلیة یعنی هر که بمیرد حال آنکه نیست در گردن او بیعت خلیفه مرده است بمرگ جاهلیت
و این نص شرع است تفصیلا **سوم** آنکه خدا تعالی جهاد و قضا و احیاء علوم دین و اقامت ارکان اسلام و دفع کفار از حوزه
اسلام فرض بالکفایه گردانید و آنهمه بدون نصب امام صورت نگیرد و مقدمه واجب واجب است کبار صحابه برین وجه تنبیه نموده
اند **مسئله** در شروط خلافت — و اصل درین مسئله آنست که معنی خلافت چنانکه گذشت متضمن است احیاء علوم دین را
و اقامت ارکان اسلام و امر معروف و نهی منکر و قیام بامر جهاد و قضا و اقامت حدود و پس هر چه شرط هر یکی ازین امور
باشد شرط خلافت است و زیاده ازان شرطی دیگر بمقتضای حدیث مستفیض و آن قرشیت است چون این اصل منقح شد خوض

در تفصیل نمائیم از جملهٔ شروط خلافت آنست که مسلمان باشد زیراکه ریاست مسلمین بامی غیر دیگر مسلمان کما قال الله تعالی
وَلَنْ يَجْعَلَ اللّٰهُ لِلْكٰفِرِيْنَ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ سَبِيْلًا و پر ظاهرست که این معانی از غیر مسلمان سرانجام نشود و اگر خلیفه کافر گردد
العیاذ بالله واجب شود خروج بروی پس نصب کافر اولا اولی ست بانکه درست نباشد و از انجمله آنست که عاقل و
بالغ باشد زیراکه مجنون و سفیه و صبی محجورند از تصرفات جزئیه خویش قال الله تعالی وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاۗءَ اَمْوَالَكُمُ
چون بر مال خود نا قادر نباشند بر اموال و رقاب مسلمین البته تسلط ایشان صحیح نباشد و کارهای مطلوب از استخلاف بالقطع از این
جماعه سرانجام نمی شود و از انجمله آنست که ذکر باشد نه امراة زیراکه در حدیث بخاری آمده لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَّوْا اَمْرَهُمْ اِمْرَاَةً
چون بسمع مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید که اهل فارس دختر کسری را بپادشاهی برداشته اند فرمود رستگار نشد
قومی که والی امر پادشاهی خود ساختند زن را و زیراکه امراة ناقص العقل والدین ست و در جنگ و پیکار بیکار و قابل حضور محافل و
مجالس نی پس از وی کارهای مطلوبه بر آید و از انجمله آنست که حر باشد زیراکه عبد قابل شهادت در خصومات نیست و نظر مردم
حقیر و مهان و واجب است بروی مشغول بودن بخدمت سید خود و از انجمله آنست که متکلم و سمیع و بصیر باشد زیراکه لازم
ست بر خلیفه حکم کردن بوجهی که در مقصد او اشتباه واقع نشود و معرفت مدعی و مدعا علیه و مقر و مقرله و شاهد و مشهود علیه
و استماع کلام این جماعه واجب ست بروی تولیت قضاة امصار و نصب عمال و امر کردن مر جیوش را آنچه در جهاد پیش آید
و اینهمه بدون سلامت اعضا متحقق نشود و مقدمه واجب واجب ست و از انجمله آنست که شجاع باشد و صاحب رای در حرب و
سلم و عقد ذمه و فرض مقاتله و تعیین امرا و عمال و صاحب کفایه یعنی و رعه و دست نباشد و نه تاکرده کار که خبط کند در امور
و نتواند سرانجام دادن مهمات را زیراکه جهاد بجز شجاع و صاحب رای کافی صورت نه بندد و آن مطلب اعظم است از مطالب
خلافت و از انجمله آن ست که عدل باشد یعنی مجتنب از کبائر غیر مصر بر صغائر و صاحب مروت باشد نه مسخره گرد و
خلیع العذار زیراکه در شاهد و قاضی و راوی حدیث هرگاه این معانی شرط است پس در ریاست عامه که زمام خلق بدست
او افتد اولی است بانکه شرط باشد قال الله تبارک و تعالی مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاۗءِ و مرضی بودن مفسر
ست بعدالت و مروت و از انجمله آنست که مجتهد باشد زیراکه خلافت متضمن ست قضا و احیاء علوم دین و امر معروف و نهی منکر را
و اینهمه بدون مجتهد صورت نگیرد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اَلْقُضَاةُ ثَلٰثَةٌ وَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ وَاِثْنَانِ فِي النَّارِ فَاَمَّا الَّذِي
فِي الْجَنَّةِ فَرَجُلٌ عَرَفَ الْحَقَّ فَحَكَمَ بِهٖ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ وَرَجُلٌ عَرَفَ الْحَقَّ فَحَكَمَ فَجَارَ فِي الْحُكْمِ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضٰى لِلنَّاسِ عَلٰى
جَهْلٍ فَهُوَ فِي النَّارِ رواه ابو داود و اصل معنی اجتهاد آنست که جملهٔ عظیمه از احکام فقه دانسته باشد بادلهٔ تفصیلیه از کتاب و
سنت و اجماع و قیاس و هر حکمی را منوط بدلیل او شناخته باشد و ظن قوی بهمان دلیل حاصل کرده پس درین زمانه
مجتهد نتواند شد مگر کسیکه جمع کرده باشد پنج علم را علم کتاب قراءةً و تفسیراً و علم سنت باسانید آن و معرفت صحیح و ضعیف
در آن و علم اقاویل سلف در مسائل تا از اجماع تجاوز ننماید و نزد یک اختلاف علی قولین قول ثالث اختیار نکند و علم عربیت از
لغت و نحو و غیر آن و علم طرق استنباط و وجوه تطبیق بین المختلفین بعد از ان اعمال فکر کند در مسائل جزئیه و هر حکمی را منوط
بدلیل او شناسد و لازم نیست که مجتهد مستقل باشد مثل ابی حنیفه و شافعی بلکه مجتهد منتسب که تحقیق مسلک را شناخته و مستدلات

ایشان فهمیده ظن قوی در هر مسئله بهم رساند کافی است و تحقیق آنست که احیاناً تفسیر قرآن نیز بغیر این علوم بیگانه تفسیر نسبت
لیکن معتبر انجا احادیث اسباب نزول و مناسبات و سنت و آثار سلف در باب تفسیر و حفظ و قوت فهم سیاق و سباق و توجیه و
مانند آن و تدبر علم تفسیر قیاس باید کرد جمیع فنون دینیه را والله اعلم — و در زمان صحابه اکثر این شروط لازم نبود همین معرفت
قرآن و حفظ سنت در کار می شد زیرا که عربیت زبان ایشان بود و بغیر تعلیم نحو تفهیم کلام عربی میرسیدند و هنوز احادیث متعارضه
ظاهر نشده و اختلاف سلف پدید نیامده بود — و از انجمله آنست که قریشی باشد باعتبار نسب آباء خود زیرا که حضرت ابوبکر صدیق
صرف کردند انصار را از خلافت باین حدیث که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند الائمة من قریش و ابوهریره و
جابر روایت میکنند الناس تبع لقریش فی هذا الشان و ابن عمر روایت میکند لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم
اثنان و معاویة بن ابی سفیان روایت میکند ان هذا الامر فی قریش لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه ما اقاموا الدین
و غیر این طرق طرق دیگر هم این حدیث را ثابت است بجهت اختصار برینقدر اکتفا نمودیم و جمعی خلاف کرده اند در اشتراط
کتابت جمعی اثبات آن کرده اند بملاحظه آنکه بسیاری از امور دینیه موقوف است بر معرفت خط از علم کتاب و سنت و انشاء
احکام و فهم آنها و بعضی رد کرده اند آنرا بآنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم امی بوده اند و حق آنست که بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
درین امر قیاس نمیتوان کرد و دیگری را الیوم معرفت دین موقوف است بر شناختن خط و بسیاری از مصالح منوط بنوشتن بالجمله
چون این شروط در شخصی موجود باشد مستحق خلافت شود و اگر او را خلیفه سازند و خلافت را برای او عقد کنند خلیفه راشد
شود و غیر مستجمع این شروط را اگر خلیفه سازند ساعیان خلافت او عاصی گردند لیکن اگر تسلط یابد حکم او فیما یوافق الشرع نافذ
باشد برای ضرورت که بر داشتن او از مسند خلافت اختلاف امت پیدا کند و هرج و مرج پدید آرد — مسئله در طرق انعقاد
خلافت — انعقاد خلافت بچهار طریق واقع شود — طریق اول بیعت اهل حل و عقد است از علما و قضاة و امراء و وجوه ناس که
حضور ایشان میسر شود و اتفاق اهل حل و عقد جمیع بلاد اسلام شرط نیست زیرا که آن ممتنع است و بیعت یک دو کس فائده
ندارد زیرا که حضرت عمر در خطبه آخر خود فرموده اند فمن بایع رجلا علی غیر مشورة من المسلمین فلا یبایع هو والذی بایعه
تغرة ان یقتلا و انعقاد خلافت حضرت صدیق بطریق بیعت بوده است طریق دوم استخلاف خلیفه مستجمع شروط
را یعنی خلیفه عادل بمقتضای نصح مسلمین شخصی را از میان مستجمعین شروط خلافت اختیار کند و جمع نماید مردمان را و نص کند
باستخلاف وی و وصیت نماید باتباع وی پس این شخص میان سائر مستجمعین خصوصیتی پیدا کند و قوم را لازم است که همان شخص
را خلیفه سازند انعقاد خلافت حضرت فاروق بهمین طریق بود طریق سوم شوری است و آن آنست که خلیفه شائع گرداند خلافت
را در میان جمعی از مستجمعین شروط و گوید از میان این جماعه هر کرا اختیار کنند خلیفه او باشد پس بعد موت خلیفه تشاور کنند
و یکی را معین سازند و اگر برای اختیار شخصی را یا جمعی را معین کند اختیار همان شخص یا همان جمع معتبر باشد و انعقاد خلافت
ذی النورین بهمین طریق بود که حضرت فاروق خلافت را در میان شش کس شائع ساختند و آخرها عبدالرحمن بن عوف برای
تعیین خلیفه مقرر شد و وی حضرت ذی النورین را اختیار نمود طریق چهارم استیلاست چون خلیفه بمیرد و شخصی متصدی
خلافت گردد بغیر بیعت و استخلاف و همه را بر خود جمع سازد و باستیلاف قلوب یا بالقهر و نصب قتال خلیفه شود لازم گردد بر مردمان

اتباع فرمان او در انچه موافق شرع باشد و این دو نوع ست یکی آنکه متولی مستجمع شروط باشد و بصرف منازعین کند بصلح و تدبیر از
غیر ارتکاب محرمی پس انعقاد جائزست و رخصت و انعقاد خلافت معاویه ابن ابی سفیان بعد حضرت مرتضی و بعد صلح امام حسن همچنین بود
دیگر آنکه مستجمع شروط نباشد و صرف منازعین کند بقتال و ارتکاب محرم و آن جائز نیست و فاعل آن عاصی ست لیکن واجب است
قبول احکام او چون موافق شرع باشد و اگر عمال او اخذ زکوة کنند از ارباب اموال ساقط شود و چون قاضی او حکم نماید نافذ گردد
حکم او و همراه او جهاد میتوان کرد و این انعقاد بنا بر ضرورت است زیرا که در عزل او افنای نفوس مسلمین و ظهور هرج و مرج شدید لازم
می آید و بتعین معلوم نیست که این شداید مفضی شود بصلاح یا نه محتمل که دیگری بد تر از اول غالب شود پس ارتکاب فتن که قبیح است
است چرا باید کرد و برای مصلحتی که موهوم ست و محتمل و انعقاد خلافت عبد الملک بن مروان و اول خلفای بنی عباس همین نوع بود و بالجمله
اگر شخصی متفرد باشد در زمان خود بشروط خلافت یا جمعی هستند متصف بشروط خلافت و این شخص افضل همه است منعقد نشود خلافت
او بغیر یکی از طرق مذکوره تا آنکه تصرفی که وی دارد بدون تسلط یا بیعت خلاف منقطع نشود و فتنه ساکن نگردد و لهذا جماعه از صحابه بعد
انتقال آنحضرت صلی الله علیه و سلم برفیق اعلی مبادرت کردند به بیعت حضرت صدیق و اکتفا نمودند بر افضلیت او و اهل علم تکلم
کرده اند در آنکه خلافت حضرت مرتضی بکدام طریق از طرق مذکوره واقع شد مقتضای کلام اکثر آنست که به بیعت مهاجرین و انصار که در مدینه
حاضر بودند خلیفه شدند و اکثر نامهای حضرت مرتضی که باهل شام نوشته اند شاهد این معنی ست و جمعی گفته اند که بشوری انعقاد
خلافت ایشان شد زیرا که مشوره استقرار یافت بر آنکه خلیفه عثمان باشد یا علی چون عثمان نماند علی متعین شد و فیه ما فیه در نقل
این مسئله نکته باید فهمید اینجا سوالی متوجه می شود و تقریرش آنکه تو قائلی بآنکه خلافت حضرت شیخین بنص بود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
پس انعقاد خلافت صدیق به بیعت اهل حل و عقد و خلافت فاروق باستخلاف بر قول تو چگونه درست آمد جواب گوئیم مقصود ما آن ست
که بنص آنحضرت صلی الله علیه و سلم لازم شد خلیفه ساختن حضرت صدیق و فاروق در زمان مخصوص بایشان متوجه شدن و عقد
خلافت برای ایشان بستن و امتثال امر ایشان نمودن در انچه متعلق ست بخلیفه لیکن وجود خلافت بالفعل به بیعت اهل حل و عقد
بود یا باستخلاف مثل آنکه نماز فرض شد بر زید در کلام ازلی و بنص شارع و تعلق حکم وجوب بالفعل منوط گشت بدخول وقت پس
باعتبار حکمت اسباب و علل نسبت کرده میشود انعقاد خلافت را به بیعت اهل حل و عقد یا باستخلاف و همچنین با همین مبدا انهم که شارع
علیه الصلوة و السلام نص فرموده است بآنکه امام مهدی در دامان قیامت موجود خواهد شد و وی عبد الله و محمد رسوله امام برحق
ست و پر خواهد کرد زمین را بعدل و انصاف چنانکه پیش از وی پر شده باشد بجور و ظلم پس باین کلمه افاده فرموده اند استخلاف
امام مهدی را و واجب شد اتباع وی در انچه تعلق بخلیفه دارد و چون وقت خلافت او آید لیکن این معنی بالفعل نیست مگر نزد یافتن
امام مهدی و بیعت با او میان رکن و مقام باز مشوره قوم برای حضرت صدیق یا خلیفه ساختن صدیق حضرت فاروق را برای
خود و عزم کردن عبد الرحمن بن عوف برای ذی النورین مستلزم آن نیست که اینجا نصی نباشد بلکه ظاهر آنست که این بزرگان
نصی یا اشارتی از شارع دست آویز خود ساخته اند و مشهور شد در میان مردم نسبت بایشان چنانکه گویند ابو حنیفه این را واجب
ساخته و شافعی این را واجب نموده است یا گویند حضرت فاروق این را حلال گردانید و موعد تفصیل این سخن باب سوم است از این
رسالة و الله اعلم مسئله در بیان انچه بر خلیفه واجب است از امضای مصالح مسلمین اصل درین مسئله نظر کردن بمعنی

خلافت و دانستن مقدمات اقامت دین که بغیر آنها اقامت دین متصور نشود و تکمیلات آن که بدون آنها علی الکمل وجه تحقق نپذیرد
واجب است بر خلیفه نگاهداشتن دین محمدی صلی الله علیه وسلم یعنی که بسنت مستفیضه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت
شده و اجماع سلف صالح بر آن منعقد گشته بانکار بر مخالف و انکار بآن وجه تواند بود که قتل کند مرتدین و زنادقه را و حرف نماید
مبتدعه را و دیگر اقامت ارکان اسلام نمودن از جمعه و جماعات و زکوة و حج و صوم بآنکه در محل خود بنفس خود اقامت نماید و در
مواضع بعیده ائمه مساجد و متصدقان از نصب فرماید و امیر الحج تعیین نماید و احیاء علوم دین کند بنفس خود قدری که میسر شود و
مقرر بسازد مدرسین را در هر بلدی چنانکه حضرت عمر رضی الله عنه عبد الله بن مسعود را با جماعه در کوفه نشاند و معقل بن یسار و عبد الله
بن معقل را به بصره فرستاد و فیصل کند میان اهل خصومت یعنی قضا کند در دعاوی و نصب قضاة نماید برای آن و نگاهدارد
بلاد اسلام را از شر کفار و قطاع طریق و متغلبان و سرحدهای دار الاسلام را با فواج و آلات جنگ مشحون سازد و جهاد نماید
با اعداء الله ابتداءً و دفعاً و ترتیب دهد جیوش را و فرض ارزاق کند برای مقاتله و اخذ جزیه و خراج و قسمت آن نیز بغزاة
بعمل آرد و تقدیر عطایای قضاة و مفتیان و مدرسان و وعظان و ائمه مساجد باجتهاد خود نماید بلا اسراف و تقتیر و نائب گیرد
در کارها امناء عدول را و اهل نیکخواهی را و همیشه در مشاوره امور و تصفح احوال رعیت و افواج و امراء انصار و جیوش غزاة
و قضاة و غیر ایشان مقید باشد تا خیانتی و حیفی در میان نیاید و سپردن کارهای مسلمین بکفار اصلا درست نیست حضرت عمر از آن
امر نهی شدید فرموده اند اخرج شیخ الشیوخ العارف السهروردی قدس سره فی العوارف عن وثیق الرومی قال کنت مملوکا
لعمر فکان یقول لی اسلم فانک ان اسلمت استعنت بک علی امانة المسلمین فانه لا ینبغی ان استعین علی امانتهم بمن لیس منهم
قال فابیت فقال عمر لا اکراه فی الدین فلما حضرته الوفاة اعتقنی فقال اذهب حیث شئت این ست بیان انچه واجب ست بر
خلیفه بطریق اختصار و ایجاز **مسئله** در بیان انچه بر رعیت واجب است از طاعت خلیفه لازم ست بر مسلمین هرچه
امر فرماید خلیفه از مصالح اسلام و از آنچه مخالف شرع نباشد خواه خلیفه عادل باشد خواه جائر و اگر قوم در مذاهب فروع مختلف
باشند و خلیفه حکم فرماید بامری که مجتهد فیه ست غیر مخالف کتاب و سنت مشهوره و اجماع سلف و قیاس جلی بر اصل واضح التثبیت
لازم ست سخن او شنیدن و بمقتضای قضاء او رفتن هر چند موافق مذهب محکوم علیه نباشد و حرام ست خروج بر سلطان بعد از آنکه
مسلمین برو مجتمع شدند مگر آنکه کفر بواح ازوی دیده شود اگرچه آن سلطان مستجمع شروط نباشد و خروج بر خلیفه بسه نوع تواند
بود یکی آنکه خلیفه کافر شود بانکار ضروریات دین والعیاذ بالله درین صورت واجب ست خروج برو و قتال با وی و این
قتال اعظم انواع جهاد ست تا اسلام مستلاشی نگردد و کفر غالب نشود دیگر آنکه خروج کند برای نهب اموال و قتل نفوس و تحلیل
فروج بغیر تاویل شرعی سیف را حکم سازد نه قانون شرع را و حکم این جماعه حکم قطاع طریق ست دفع کردن ایشان و از هم
متفرق ساختن جماعه ایشان واجب ست سوم آنکه خروج کند بنیت اقامت دین و تقریر کند در خلیفه و احکام او شبهه را پس آن تاویل اگر
باطل باشد قطعاً هیچ اعتبار ندارد و مانند تاویل اهل ردة و مانعین زکوة در زمان صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه و معنی قطعیت
بطلان تاویل آن ست که مخالف نص کتاب یا سنت مشهوره یا اجماع یا قیاس جلی واقع شود و اگر آن تاویل مجتهد فیه است
نه قطعی البطلان آن قوم بغاة باشند و در زمان اول حکم این قوم حکم مجتهد مخطی بود ان اخطا فله اجر چون احادیث نهی بغی

که در صحیح مسلم وغیر آن مستفیض ست ظاهر شد و اجماع امت بران منعقد گشت که هر که حکم بعصیان باغی کنیم اگر از خلیفه جور صریح صادر شود یا حکم بخلاف شرع نماید و دران مسئله برهانی از جانب شرع پیش ما موجود است و معنی برهان همان ست که تقریر کردیم جائز نیست قیام بدفع ظلم مظلمه از خود و ترک فرمانبرداری او و جمعی که رفیق سلطان شوند برای ایذای او عصاة باشند و اگر دران مسئله برهانی از جانب شرع نیست صبر نماید و آفاتی را که بر سر وی میگذرد از آفات سماویه شمرد و دست از قتال باز دارد و از اعظم انواع جهاد ست امر کردن خلیفه بمعروف و نهی او از منکر بغیر خروج بسیف و میباید که بلطف باشد دون العنف و در خلوت باشد دون الجلوة تا فتنه بر نخیزد و چون معنی خلافت و شروط خلیفه و آنچه متعلق ست بخلافت دانسته شد وقت آن رسید که باصل مقصود عود کنیم اثبات خلافت خاصه برای خلفاء اربعه از اجلی بدیهیات ست چون مفهوم خلیفه و شروط او را در ذهن تصور نمائیم و از احوال خلفاء اربعه آنچه مستفیض شده تذکر فرمائیم بالبداهت ثبوت شروط خلافت در ایشان ظاهر و مقاصد خلافت بکمال و جه از ایشان ادراک کرده میشود و اگر خفائی در ثبوت خلافت ایشان هست باعتبار اخذ معانی دیگر است در مفهوم خلافت چنانکه شیعه عصمت و وحی باطنی در امام شرط میکنند و الا وجود اسلام و عقل و بلوغ و حریت و ذکورة و سلامت اعضاء و قرشیت در ین بزرگان محل بحث عاقلی نمی تواند بود و هیچ عاقلی انکار نمیتواند کرد که مقاتله اهل ردت و فتح بلاد عجم بلاد روم و مدافعت جیوش کسری و قیصر بتدبیر و امر ایشان بوده ست و فی هذا الکفایة لمن اکتفی و شیعه باین قدر خود قائلند که حضرت شیخین خلافت را از دست حضرت مرتضی بغصب بردند و آن متصور نیست الا بکمال جرأت و تدبیر و ائتلاف ناس با خود پس شجاعت و رای و کفایت را قایل شدند از انجهت که قصد نکردند باقی ماند شرط اجتهاد و عدالت در اقاویل خلفا میباید تامل کرد در قضایای ایشان و مناظرات ایشان خوض میباید نمود تا اجتهاد ایشان اظهر من الشمس شود و تا حال هیچکس از مخالفان بر دامن ایشان فسق ظاهر نبسته ست هر رازی که خائیده اند مرجع آن امر مختلف فیه ست که جمهور اسلام آنرا نمیدانند الا همین فرقه عاملهم الله بعدله پس اثبات خلافت برای ایشان بمعنی مذکور مستغنی ست از برهان و آنچه درین باب مطلوب میشود تجرید معنی اوست از معانی دیگر و تحریر شروط خلافت و بیان مقاصد نصب خلیفه لا غیر و این امور را بتوفیق الله تعالی درین عجاله سبین ساختیم والحمد لله رب العلمین

فصل دوم

در لوازم خلافت خاصه در حدیث صحیح وارد شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده اند که چندگاه نبوت و رحمت خواهد بود و بعد از ان خلافت و رحمت بعد از ان ملک عضوض بعد از ان جبریت و عتو و در بعض روایات خلافت بر منهاج نبوت واقع شده و نیز بثبوت رسیده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده اند الخلافة بعدی ثلثون سنة و خدای عز و جل در چندین آیه از قران عظیم باوصاف و علامات خلافتی که در کمال رضا و محبوبیت است تلویح و تصریح فرمود و از انجمله آیه الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ و آیه وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ و آیه مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ و آیه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ الی غیر ذلک من الآیات و صحابه در وقت مشاوره در تعیین خلیفه بعضی اوصاف نطق نموده اند چنانکه گفتند احق بهذا الامر و نوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو عنهم راض از استقراء این آثار معنی چند محصل می شود و زیاده از اوصافی که در خلافت

مقصد دوم

دریں فصل میخواہیم کہ آن اوصاف را برشمریم و ثبوت آنہا در خلفای اربعہ رضوان اللہ علیہم بیان کنیم و باستجماع

صفت خاصہ مقرون بقرشیت نسب تفسیر کردہ است قتادہ شیخ اہل البصرہ از تابعین حواریت را قال معمر قال قتادۃ الحواریون

من قریش ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حمزۃ و جعفر و ابو عبیدۃ و عثمان بن مظعون و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص

و طلحۃ والزبیر و فسر قتادۃ بیمارۃ وی عند روح بن القاسم الحواریین الذین تصلح لہم الخلافۃ کذا فی استیعاب بن عبد البر و حاصل

در اعتبار این اوصاف سہ نکتہ است نکتہ نخستین آنکہ نفوس قدسیہ انبیا علیہم السلام در غایت صفا و علو فطرت آفریدہ شدہ است و در

حکمت الہیہ بہمان صفا و علو فطرت مستوجب وحی گشتہ اند و ریاست عالم بایشان مفوض شدہ قال اللہ تعالی اَللّٰهُ اَعْلَمُ

حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهٗ و از میان امت جمعی ہستند کہ جوہر نفس ایشان قریب بجوہر نفوس انبیا مخلوق شدہ و این جماعہ

در اصل فطرت خلفای انبیا اند در امت بمثال آنکہ آئینہ آہنی از آفتاب اثری قبول میکند کہ خاک و چوب و سنگ را میسر نیست

این فریق کہ خلاصۂ امت اند از نفس قدسیہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم بوجہی متاثر می شوند کہ دیگران را میسر نمی آید و انچہ از

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرا گرفتہ اند بشہادت دل فرا گرفتہ اند گویا دل ایشان آنچیز ہا را اجمالاً ادراک کردہ بود و کلام آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم شرح و تفصیل آن معانی اجمالی نمود و بعد از ایشان جماعہ دیگر اند پایہ بپایہ فرود تر تا آنکہ نوبت عوام

مسلمین آید پس خلافت خاصہ آنست کہ این شخص چنانکہ در ظاہر حال رئیس مسلمین شود بحسب وضع طبیعی کہ مراتب استعدادات افراد

بنی آدم ست در صفا و علو فطرت الامثل فالامثل نیز رئیس باشد تا ریاست ظاہر ہمدوش ریاست باطن گردد و این جماعہ

بوضع طبیعی خلفای انبیا اند در شریعت مسمے اند بصدیقین و شہدا و صالحین و این مضمون مفاد می شود از دو آیہ کریمہ

قال اللہ تعالی علی لسان عبادہ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ صِرَاطَ الَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ و قال تبارک و تعالی اُولٰٓئِكَ

مَعَ الَّذِيْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِّنَ النَّبِيّٖنَ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِيْنَ وَحَسُنَ اُولٰٓئِكَ رَفِيْقًا پس ازین دو آیہ افادہ

فرمود کہ مطلوب مسلمین و مسئول ایشان در صلوات خویش و مطمح ہمم ایشان در سلوک مراتب قرب موافقت با جماعہ منعم علیہم است

و مراد از منعم علیہم این چہار فریق اند و در جای دیگر يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَنْ يَّرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِيْنِهٖ الی ان قال اَنِبْيَآءَكُمُ اللّٰهُ

نیز اشارہ بہمین معنی است یعنی ولی عوام مسلمین افاضل ایشانند کہ باقامت صلوٰۃ و وصف محبیت و محبوبیت و غیر آن متصف

اند و ایمعنی را عبد اللہ بن مسعود بیان کرد اخرج ابو عمر فی خطبۃ الاستیعاب عن ابن مسعود قال ان اللہ نظر فی قلوب العباد

فوجد قلب محمد صلی اللہ علیہ وسلم خیر قلوب العباد فاصطفاہ لنفسہ و بعثہ برسالتہ ثم نظر فی قلوب العباد بعد قلب محمد صلی اللہ علیہ وسلم

فوجد قلوب اصحابہ خیر قلوب العباد فجعلہم وزراء نبیہ صلی اللہ علیہ وسلم یقاتلون عن دینہ و بیہقی مثل آن ذکر کرد الا انہ

قال فجعلہم انصار دینہ و وزراء نبیہ فما راٰہ المؤمنون حسنا فہو عند اللہ حسن و ما راٰہ قبیحا فہو عند اللہ قبیح و چنانکہ اولویت

این فریق در خلافت متحقق است اجتہاد این فریق اولی و احق است از اجتہاد دیگران و ہر صفتی از اوصاف مذکورہ

علامات و خواص دارد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در بیان مناقب صحابہ گاہی نص فرمودہ اند باثبات این اوصاف

در ایشان و گاہی باثبات علامات و خواص تلویح ابلغ من التصریح ادا کردہ نکتہ دوم آنکہ خلیفۂ حقیقی پیغامبر مثل نی

است کہ نائی ہا نرا بر دہان خود می نہد بجہت بلند گردانیدن آواز و آنچہ آن نی را بہ نغمہ تعیین کیفیت آن اجتماع است

ای الحاضرون الناصرون من الاصحاب ۱۲

بنا بی آنچنان آنچه از تقاسیم رحمت الهی نصیب پیغامبر گشته و پیغامبر صلی الله علیه وسلم قبل از مباشرت آن برفیق اعلی
پیوسته بوجهی از وجوه سببیة و نائبة آن معانی را بدست خلفا اتمام ساخته اند وبحقیقت آن همه راجع ست به پیغامبر و
ایشان بمنزله جوارح پیغامبر شده اند لاغیر پس خلافت خاصه آنست که از خلیفه کارهائی که نصیب آنحضرت ست صلی الله علیه
وسلم و منسوب بایشان ست در قرآن عظیم و حدیث قدسی بدست وی سرانجام شود و آن حضرت صلی الله علیه وسلم انابت
اور القصص تصریحا و تلویحا اشارات کثیره اظهار نموده باشند تا آن همه کارها در جریده اعمال حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
مرقوم گردد و ایشان شرف وساطت حاصل نموده باشند لاغیر چنانکه آیه ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرٰىةِ وَمَثَلُهُمْ فِي
الْاِنْجِيْلِ كَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْـَٔهٗ الآیه و این حدیث قدسی نیز شاهد آنست اِنَّ اللّٰهَ نَظَرَ اِلٰى اَهْلِ الْاَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ اِلَّا بَقَايَا
مِنْ اَهْلِ الْكِتٰبِ وَقَالَ اِنَّمَا بَعَثْتُكَ لِاَبْتَلِيَكَ وَاَبْتَلِيَ بِكَ رواه مسلم و این قصه بهمان میماند که حضرت داود علیه السلام باقصی همت
متوجه بنای مسجد اقصی گشتند و آنکار از دست ایشان سرانجام نیافت لابد فرزندی را طلب کردند که بر دست وی تمام شود
و بعلاقه آنکه وی حصه ایست از حسنات ایشان در جریده اعمال حضرت داود ثبت گشت که داود بانی مسجد اقصی ست نکته
سیوم آنکه خلافت امر خطیر است و نفوس بنی آدم مجبول بر اتباع هوا و شیطان در بنی آدم جاری ست مجری الدم چون خلافت
برای شخصی مستقر شود احتمال دارد که جور پیش گیرد و در مقاصد خلافت تهاون صریح بعمل آرد و ضرر این خلیفه در امت مرحومه
اشد باشد از ضرر ترک استخلاف وی و این احتمال کثیر الوقوع ست نمی بینی که بادشاهان همه الا ماشاء الله درین مهلکه
گرفتار شده اند و می شوند تا وقتی که این احتمال برانداخته نشود و بوعده الهی یا باوصافی که نزدیک حصول آنها جور و تهاون
ممتنع عادی گردد و ظن قوی بعدل و قیام خلیفه بامر ملت بظهور نرسد استخلاف اینچنین شخص خیر محض نباشد و نفوس بنی آدم باقامت
او اطمینان پیدا نکنند و کسیکه مرشد خلائق گردد و مربی ایشان در علم ظاهر و باطن محتمل که در علم و حال خود غلط کرده باشد
و دیگران ببعض قرائن متمسک شده همان غلط را رواج داده باشند و ما احسن ما قیل ع ای بسا ابلیس آدم روی هست
پس بهر دستی نشاید داد دست تا اعتماد بر علم و حال شخصی بحدیث مستفیض صادق مصدوق و بشارات او حاصل نشود
کار ناتمام ست پس خلافت کامله همانست که وثوق بصاحب آن وابسته باشیم بنص شارع و بشارات او و خلافت عامه آنکه بمجرد
عدالت خلیفه و علم او اکتفا کنیم چون این نکته مبین شد خوض در تفصیل نمائیم از جمله لوازم خلافت خاصه آن ست که خلیفه
از مهاجرین اولین باشد و از حاضران حدیبیه و از حاضران نزول سوره نور و از حاضران دیگر مشاهد عظیمه مثل بدر و تبوک
که در شرع تنویه بشان آن مشاهد و وعده جنت برای حاضران آنها مستفیض شده اما آنکه از مهاجرین اولین باشد
از انجهت مطلوب شد که خدای تعالی در شان مهاجرین اولین میفرماید اُذِنَ لِلَّذِيْنَ يُقٰتَلُوْنَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوْا بعد از ان فرمود
اَلَّذِيْنَ اُخْرِجُوْا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ بعد از ان فرمود اَلَّذِيْنَ اِنْ مَّكَّنّٰهُمْ فِي الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّكٰوةَ وَاَمَرُوْا
بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ حاصل معنی این آیات آنست که درباب مهاجرین اولین که اذن قتال برای ایشان
داده شد تعلیق میفرماید که اگر ایشانرا تمکین فی الارض دهیم یعنی بسر گردانیم اقامت صلوة کنند و ایتاء زکوة نمایند
و امر بمعروف و نهی منکر بعمل آرند و نهی منکر متناول ست اقامت جهاد را زیرا که اشد منکرات کفر ست و منتهی قتال علی

متناول است اقامت حدود را و دفع مظالم را و امر بمعروف متناول است احیاء علوم دینیه را پس محتمل نیست تعلیق لا بد
کہ هر شخصے از مهاجرین اولین کہ متمکن فی الارض شود از دست او مقاصد خلافت سرانجام یابد در وعده الٰهی خلف نیست پس خلیفه
اگر از مهاجرین اولین باشد امن حاصل شود بسببے و اطمینان قلب متحقق گردد از خلافت وی و این خصلت نمونه عصمتے ست کہ برای
انبیا علیهم السلام ثابت ست و نیز میفرماید فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ
عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و نیز میفرماید وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا
وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ و نیز میفرماید
الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ و اما آنکه از حاضران حدیبیه باشد
از انجهت مطلوب شد کہ خدا تعالی میفرماید مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ و برابر وی میفرماید
ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ حاصل معنی این آیة آنست کہ هر دست جماعه
کہ همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین واقعه مبارکه حاضر بودند اظهار دین و اعلاء کلمة الله و فتح [قواه و اعانه ۱۲] ها شد پس چون این
وصف در خلیفه ثابت باشد اعتماد متحقق شود کہ مقاصد خلافت از وی سرانجام خواهد گرفت و در قرآن عظیم اثبات رضا برای
این فریق مقرر شد قال الله تعالے لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و در حدیث آمده عن جابر
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یلج النار احد شهد بدرا والحدیبیة وعنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل النار
احد ممن بایع تحت الشجرة و اما آنکه از حاضران نزول سورهٔ نور باشد از انجهت مطلوب شد کہ خدا تعالے میفرماید وَعَدَ اللَّهُ
الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ
لفظ منکم راجع ست بحاضرین نه بمسلمین قاطبة زیرا کہ اگر جمیع مسلمین مراد می بودند بذکر لفظ منکم یا کلمه الذین امنوا و عملوا الصالحات
تکرار لازم می آمد پس حاصل معنی آنست کہ وعده برای جمعی ست از شاهدان نزول آیه کہ تمکین دین بر وفق سعی ایشان و جهد
و کوشش ایشان بظهور خواهد رسید و اما آنکه از حاضران بشارت بخیر باشد از انجهت کہ اهل بدر افضل صحابه اند اخرج البخاری
عن معاذ بن رفاعة بن رافع الزرقی عن ابیه وکان ابوه من اهل بدر قال جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال
ما تعدون اهل بدر فیکم فقال من افضل المسلمین او کلمة نحوها قال وکذلک من شهد بدرا من الملئکة و در شان ایشان
صحیح شده لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم او فقد وجبت لکم الجنة و در حاضران تبوک نازل
شده لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ و مبنی برین اصل ست کلامی کہ اینجماعه
کرده بودند با معاویة بن ابی سفیان بگویند احق بهذا الامر منک من قاتلک و قاتل اباک علی الاسلام اخرجه البخاری و کلام
عبد الرحمن بن غنم اشعری فقیه شام چون ابوهریره و ابو درداء از نزدیک حضرت مرتضی برگشتند و ایشان میانجی بودند
میان معاویه و حضرت مرتضی و معاویه طلب میکرد کہ خلافت بگذارد و شوری گردانند در میان مسلمین فکان مما قال لهما عجبا منکما
کیف جاز علیکما ما جئتما به تدعوان علیا ان یجعلها شوری و قد علمتما انه قد بایعه المهاجرون والانصار و اهل الحجاز
والعراق وان من رضیه خیر ممن کرهه ومن بایعه خیر ممن لم یبایعه وای مدخل لمعاویة فی الشوری وهو من الطلقاء

الذین لا یجوز لهم الخلافة و هو و ابوه رؤس الاحزاب فنذ ناسے علے تیسیر ہادتا یا بنی امیة اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب و از لوازم
خلافت خاصه آنست که خلیفه مبشر به بهشت باشد یعنی بر زبان مبارک آنحضرت صلے الله علیه وسلم گذشته باشد که فلان شخص مخصوص است
او بغیر تعلیق شرطی از اهل بهشت است و عاقبت حال او نجات و سعادت ست زیرا که این بشارت افاده میفرماید قطعاً سعادت این شخص
ایمان او و تقوی او و در آخر حال و آخر حال خلفا قیام بامر خلافت بوده ایشان در حالت خلافت از عالم گذشته اند و افاده میفرماید
ظناً قریباً من الیقین که افعال او در سائر عمر خیر باشد و ایشان مجتنب باشند از معاصے و عامل بطاعات اگرچه
مغفرت مرتکب کبیره پیش اهل سنت و جماعت جائز قلیل الوجود ست لیکن اینجا تلبیس عظیم و تدلیس شدید لازم می آید و تلبیس و تدلیس از ذات
حضرت صلے الله علیه وسلم منتفی ست و بشارت خلفای اربعه به جنت بحد تواتر رسید بوجهی که احتمال خلاف آن نماند اولاً اجمالاً
در آیات مناقب مهاجرین و حاضران حدیبیه و جیش العسرة و غیر آن و در احادیث مناقب مطلق صحابه و مناقب حاضران این مشاهد ذکر آن احادیث طول
دارد و ثانیاً در ضمن عشره مبشره من حدیث سعید بن زید و ثالثاً برای خلفای ثلثه عن ابی موسی و جابر و غیرهما و رابعاً برای شیخین من حدیث
ابی سعید خدری و ابن مسعود و خامساً فرادی فرادی از جماعه کثیر از انجمله حدیث عثمان رفیقی فی الجنة و لعلی بستان فی الجنة
و از لوازم خلافت خاصه آنست که آنحضرت صلے الله علیه وسلم نص فرمایند که وی از طبقه علیای امت ست از صدیقین یا شهداء
صادق در بشارت گران ۱۲
و صالحین و محدث نیز شقیق صدیق ست و بیک اعتبار داخل در حد وی یا بیان علو درجه او در بهشت فرموده باشند و این لازم
بودن شخص ست از طبقه علیای امت یا رای او موافق باشد با وحی و آیات کثیره بر وفق رای او نازل شده باشد و ازینمعنی نیز لازم بودن
شخص ست از طبقه علیا یا بتواتر ثابت شود که سیرت او در عبادات و تقرب الی الله اکمل ست از سیرت سائر مسلمین و متحلی باشد بخصال
مرضیه و مقامات علیه و احوال سنیه و کرامات قویه یعنی چیزهای که امروز باسم طریقه صوفیه مسمی میگردد و صاحب قوت القلوب و غیره
در کتب خویش بیان کرده اند و هر مسئله را باحادیث و آثار محکم نموده و این نیز لازم صدیقیت و شهادت است و ازینمعنی در خلیفه برای
آن مطلوب شد که ریاست ظاهر او مقرون باشد بریاست باطن و تشبه کامل با آنحضرت صلے الله علیه وسلم پیدا کند و در عداد آیه کریمه
وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ
فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ و در عداد يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ الآیه
داخل شود و ثبوت همین معنی برای خلفاء اربعه از ضروریات دین ست و ثابت باحادیث بیشمار از انجمله حدیث ابی هریره ان رسول الله
صلے الله علیه وسلم کان علی حراء هو و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحة و الزبیر فتحرکت الصخرة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اهدأ فما علیک الا نبی او صدیق او شهید اخرج الحدیث مسلم و الترمذی و حدیث انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صعد احداً
و ابو بکر و عمر و عثمان فرجف بهم فقال اثبت احد اراه ضربه برجله فانما علیک نبی و صدیق و شهیدان اخرجه البخاری و ابو داود
عبارت راوی ۱۲
و الترمذی و از انجمله حدیث عثمان بمثل حدیث انس فی آخره شهید مع رجال اخرجه النسائی و از انجمله حدیث ابی هریره اما انک
یا ابا بکر اول من یدخل الجنة من امتی اخرجه ابو داود و حدیث جابر یا ابا بکر اعطاک الله الرضوان الاکبر فقال بعض القوم
و ما الرضوان الاکبر یا رسول الله قال یتجلی الله لعباده فی الآخرة عامة و یتجلی لابی بکر خاصة اخرجه الحاکم و لم یخرج فی صحیحه
و صححه الحاکم و حدیث عبد الله بن عمر ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال لابی بکر انت صاحبی علی الحوض و صاحبی

فی الغار ... الحدیث صحیح ۱۲

حاشیه:

۱ ای رؤس الناس ... تمیم ابو المحق

۲ پنهان کردن عیب متاع در خرید و فروخت ۱۲

۳ مراد بیان غزوه تبوک است و چون این غزوه در زمان گرما و قحط و کمی زاد و آب در وا شده بود لهذا به جیش العسرة مسمی گردید ۱۲

۴ بالکسر و الهمزه جبل بمکه ۱۲

۵ تجلی ای الظهور ... ۱۲

فی الغار و از انجمله حدیث جعل الله الحق علی لسان عمر و قلبه بروایت ابن عمر و ابی ذر و علی بن ابی طالب و حدیث لقد کان فیما کان قبلکم من الامم ناس محدثون فان یکن فی امتی احد فانه عمر بروایت ابی هریره و عائشه و تشبیه بانست حدیث عقبة بن عامر لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب و حدیث والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان فجا الا سلک فجا غیر فجک از حدیث سعد بن ابی وقاص و ابی هریره و عائشه و بریده اسلمی و حدیث موافقت فاروق با وحی الهی از روایت عمر و ابن عمر و ابن مسعود و از انجمله حدیث هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین و الآخرین الا النبیین و المرسلین از روایت علی بن ابی طالب و انس و ابی جحیفه و حدیث ان اهل الدرجات العلی لیراهم من تحتهم کما ترون النجم الطالع فی افق السماء و ان ابا بکر و عمر منهم و انعما اخرجه الترمذی و ابن ماجة و حدیث الا استحیی ممن تستحیی منه الملائکة یعنی عثمان اخرجه مسلم و حدیث لکل نبی رفیق و رفیقی فی الجنة عثمان اخرجه الترمذی و حدیث اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی بروایت سعد بن ابی وقاص و جابر و غیرهما و حدیث لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله رواه جماعة من الصحابة و قال علی عن النبی صلی الله علیه و سلم ان لکل نبی سبعة نجباء رقباء و اعطیت انا اربعة عشر قال انا و ابنای و جعفر و حمزة و ابوبکر و عمر و مصعب بن عمیر و بلال و سلمان و عمار و عبد الله بن مسعود و ابوذر و المقداد رواه الترمذی و پاره از سیرت مرضیهٔ خلفای اربعه که بنقل مستفیض المعنی ثابت شده در فصل آینده نقل خواهیم کرد و از لوازم خلافت خاصه آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم با خلیفه معامله فرماید مرات بسیار و کرات بیشمار چنانکه امیر با منتظر الامارة معامله میکنند قولا و فعلا و این معنی بچند وجه تواند بود یکی آنکه استحقاق خلافت او بیان فرماید و فضائل او باعتبار معامله با امت ذکر کند دوم آنکه اظهار فرماید قرائن بسیار چندانکه فقهای صحابه بدانند که لو کان مستخلفا لاستخلف فلانا (خلیفه گیرنده ۱۲) و بدانند که احب الناس الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فلان و بگویند توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو عنهم راض و آنچه ازین باب باشد سوم آنکه در حیات خود این شخص را بکارهای که متعلق بنفس مبارک آنحضرت است صلی الله علیه و سلم من حیث النبوة امر فرماید و این معنی در خلافت خاصه از آنجهت مطلوب شد که وثوق بخلافت خلیفه از جهت شرع بهم رسد و حضرت شیخین چون میخواستند که شخصی را بکاری که تعلق بخلافت داشته باشد امر کنند تفحص مینمودند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم این شخص را آگاهی متولی امری ساخته اند از امور مسلمین اگر می یافتند امضای عزیمت میفرمودند و الا موقوف میداشتند و این قصص بحد تواتر رسیده است انشاء الله تعالی پاره ازان در فصل آینده بیان کنیم و نیز قیام این شخص بامور دین نسبت کرده شود بآنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه منسوب میشود فعل بآمر در مثل بنی الامیر المدینة اما بیان کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حال خلفا را باوصافی که تحقق خلافت بآن حاصل گردد پس مستفیض شده است در بیان مناقب جماعه از افاضل صحابه و تنها تنها نیز و این بیان آنحضرت بمنزله اجازت روایت حدیث و اجازت تدریس علم و فتاوی است چنانکه الیوم علما جمعی را بخلافت خود برمی گزینند و نص مینمایند باستحقاق آن اشخاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم این منزلت را افاضل صحابه و کبرای ایشان تنویه فرموده اند از انجمله حدیث ابی سعید خدری قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ارحم امتی بامتی ابوبکر و اقواهم فی دین الله عمر و اصدقهم حیاء عثمان و اقضاهم علی بن ابی طالب الخ اخرجه ابو عمر فی اول الاستیعاب و حدیث شیخ من الصحابة

يقال له ابو محجن او محجن بن فلان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ارأف امتي بامتي فذكر الحديث وحديث انس بن
مالك ارحم امتي بامتي ابو بكر فذكر مثله اخرجهما ابو عمر في الاستيعاب و از انجمله حديث ابن مسعود و حديث حذيفة لا ادري
ما بقائي فيكم فاقتدوا بالذين من بعدي و از انجمله حديث مرتضى و حذيفة ان تؤمروا ابا بكر تجدوه امينا زاهدا في الدنيا راغبا
في الآخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قويا امينا لا يخاف في الله لومة لائم وان تؤمروا عليا ولا اراكم فاعلين تجدوه هاديا مهديا
يأخذ بكم الطريق المستقيم و سئلت عائشة من كان رسول الله صلى الله عليه وسلم مستخلفا لو استخلفه قالت ابو بكر فقيل ثم من بعد
ابي بكر قالت عمر فقيل من بعد عمر قالت ابو عبيدة قال عمر ما احد احق بهذا الامر من هؤلاء النفر الذين توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم
وهو عنهم راض فسمى عليا وعثمان والزبير وطلحة وسعدا وعبد الرحمن و از انجمله حديث ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما من نبي الا وله وزيران من اهل السماء ووزيران من اهل الارض فاما وزيراي من اهل السماء فجبرئيل وميكائيل واما وزيراي
من اهل الارض فابو بكر وعمر اخرجه الترمذي وللحديث طرق عند الحاكم وغيره وقال من كنت مولاه فعلي مولاه اخرجه جماعة اما فعل
آنحضرت صلى الله عليه وسلم با ايشان معامله مستنظر الامارت پس شاهد آن تفويض امامت صلوة است در قصه رفتن بقبيله عمرو بن
عوف و در تبوک چون افواج مسلمين بيرون شهر برآمدند حضرت صديق را براي عرضه لشكر و اقامت صلوة معين فرمود و در مرض
آخر و آن متواتر بالمعنى است و امير الحج ساختن در سال نهم و بغزوات فرستادن چندين بار و هميشه مشاورت فرمودن
با شيخين در امور مسلمين و امير ساختن حضرت عمر را در بعض غزوات و عامل صدقات مدينه فرمودن او را و فرستادن حضرت
عثمان را بجانب اهل مكه در مصالحه حديبيه و والي يمن گردانيدن حضرت مرتضى را و دعا نمودن براي وي كه قضا بروي آسان شود
و اين احاديث بر هيئت مجموعي متواتر بالمعنى شده است و از لوازم خلافت خاصه آن است كه آنچه خداي عز و جل براي آنحضرت صلى الله
عليه وسلم وعده فرموده است بعض آن بردست اين خليفه ظاهر شود و اين علامت خلافت خاصه در وقت خلافت توان شناخت
نه قبل از خلافت بخلاف علامات ديگر و وجود اين معنى در خلفا متحقق است در آيه الَّذِيْنَ اِنْ مَّكَّنّٰهُمْ فِي الْاَرْضِ اَقَامُوا
الصَّلٰوةَ اقامت صلوة و ايتاء زكوة و امر بمعروف و نهي از منكر مذكور شده و در آيه وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ
وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ تمكين و تقويت دين بر دست ايشان و برحسب ايشان حصول اطمينان از كفار مذكور است و در آيه ذٰلِكَ
مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرٰىةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْاِنْجِيْلِ اشاره بفتح بلدان و شيوع اسلام در اقاليم معموره و در آيه لِيُظْهِرَهٗ عَلَى الدِّيْنِ
كُلِّهٖ غلبه بر دين يهوديت و نصرانيت و مجوسيت مذكور است و آن در زمان خلفاي ثلثه بوده است و در آيه مَنْ يَّرْتَدَّ مِنْكُمْ
قتال مرتدين مذكور است و آن در زمان صديق اكبر بظهور پيوست و در آيه سَتُدْعَوْنَ اِلٰى قَوْمٍ اُولِيْ بَاْسٍ شَدِيْدٍ
جمع عساكر بنفير عام براي قتال فارس و روم مذكور است و آن در زمان مشائخ ثلثه متحقق شد و در آيه اِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهٗ وَقُرْاٰنَهٗ
جمع قرآن در مصاحف مذكور است و آن در عهد مشائخ ثلثه ظهور يافت و در حديث قدسي ان الله مقت عربهم وعجمهم
قتال عجم مذكور است و آن در ايام خلفاي ثلثه ظاهر گشت و در حديث هلك كسرى فلا كسرى بعده وهلك قيصر فلا قيصر بعده
و حديث لتنفقن كنوز كسرى فتح فارس و روم مذكور است و آن در زمان خلفاء ثلثه بظهور رسيد و در حديث قتال خوارج لئن
ادركتهم لاقتلنهم قتل عاد و در حديث ديگر بلفظ يلي قتلهم اولى الفريقين و آن در زمان حضرت مرتضى واقع شد و از لوازم

خلافت خاصه آنست که قول خلیفه حجت باشد در دین نه بآن معنی که تقلید عوام مسلمین او را صحیح باشد زیرا که این معنی از لوازم اجتهاد
است و در خلافت عامه بیان آن گذشت و نه بآن معنی که خلیفه فی نفسه نبی اعتماد بر تنبیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بی اطلاع
باشد زیرا که این معنی غیر نبی را میسر نیست بلکه مراد اینجا منزلتی ست بین المنزلتین تفصیل این صورت آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم حواله فرموده باشند بعض امور را بشخصی بخصوص اسم او پس لازم شود متابعت او چنانکه لازم می شود متابعت امرای جیوش
آنحضرت بمقتضای امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این خصلت در خلفای راشدین پیدا نماند که قول زید بن ثابت را در فرایض
مقدم باید ساخت بر اقوال مجتهدین دیگر و قول عبد الله بن مسعود را در قرائت و فقه و قول ابی بن کعب را در قرائت بر قول دیگران و
قول اهل مدینه نزدیک اختلاف است بر قول دیگران آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتعلیم الله عز وجل میدانستند که بعد آنحضرت
اختلاف ظاهر خواهد شد و امت در بعض مسائل بحیرت درمانند رأفت کامله آنحضرت صلی الله علیه وسلم برامت اقتضا فرمود که مخلص
آن حیرت برای ایشان تعیین فرمایند و درین باب حجتی برای امت قائم کنند و همین معنی ثابت ست برای خلفای اربعه زیرا که قال الله
تبارک و تعالی لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِیْنَهُمُ الَّذِی ارْتَضٰی لَهُمْ درین آیه افاده میفرماید آنچه بسعی ایشان متمکن و شائع و مشهور میشود دین
مرتضی است پس آنچه بکوشش این جماعه شائع شد انتساب او بشرع معلوم گشت و میفرماید اِنْ مَّکَّنّٰهُمْ فِی الْاَرْضِ
اَقَامُوا الصَّلٰوةَ درین آیه افاده فرمود که هر نمازی و زکوتی و امر معروفی و نهی منکری که از ممکنان ظاهر شود محمود و محل رضا
است و در حدیث عرباض بن ساریه علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی و در حدیث ابن مسعود و حذیفه اقتدوا بالذین
من بعدی ابی بکر و عمر و این معنی از اکابر صحابه مروی ست اخرج الدارمی عن عبید الله بن ابی یزید قال کان ابن عباس اذا سئل
عن الامر فکان فی القرآن اخبر به وان لم یکن فی القرآن وکان عن رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبر به فان لم یکن فعن
ابی بکر و عمر فان لم یکن قال فیه برأیه و مجتهدان تابعین و تبع تابعین باین اصل قائل شده و اهل مذاهب اربعه بآن رفته اند
کسیکه در موطا و آثار محمد بن الحسن تأمل نماید بیقین این را بداند اگرچه بعض اصولیان شافعیه درین [illegible] تردد دارند و غالباً
منشاء تردد عدم اخذ سلف ببعض آثار خلفا بوده باشد و تحقیق درین باب آنست که نزدیک تعارض ادله تقدیم بعض ادله شرعیه
بر بعض نفی حجیت دیگر نمیکند چنانکه خبر واحد را از دو باب مخالفت حدیث مشهور یا اجماع امت ترک میکنیم با خذ فقه را طبقات است
و هر طبقی را حکمی اینجا کلام امام شافعی بعینه نقل کنیم قال البیهقی فی السنن الصغری اخبرنا ابو سعید بن ابی عمرو قال حدثنا ابو العباس
قال اخبرنا الربیع قال قال الشافعی رحمه الله ما کان الکتاب والسنة موجودین فالعذر علی من سمعهما مقطوع الا باتباعهما فاذا
لم یکن ذلک صرنا الی اقاویل اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم او واحدهم ثم قال قول الائمة ابی بکر و عمر و عثمان قال فی القدیم
و علی رضی الله عنهم اذا صرنا الی التقلید احب الینا و ذلک اذا لم نجد دلالة فی الاختلاف تدل علی اقرب الاختلاف من الکتاب
والسنة فنتبع القول الذی معه الدلالة ثم بسط الکلام فی ترجیح قول الائمة الی ان قال فاذا لم یوجد عن الائمة فاصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الدین فی موضع الامانة اخذنا بقولهم وکان اتباعهم اولی بنا من اتباع من بعدهم قال
والعلم طبقات شتی الاولی الکتاب والسنة اذا ثبتت السنة ثم الثانیة الاجماع فیما لیس فیه کتاب ولا سنة والثالثة ان
یقول بعض اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم ولا نعلم له مخالفا منهم والرابعة اختلاف اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم والخامسة

القیاس علی بعض هذه الطبقات ولا یصار الی شیء غیر الکتاب والسنة وهما موجودان وانما یؤخذ العلم من اعلی
لوازم خلافت خاصه آنست که خلیفه افضل امت باشد در زمان خلافت خود عقلاً و نقلاً از انجهت که در نکته اولی تقریر
کردیم که چون خلافت ظاهره همدوش خلافت حقیقیه باشد وضع شئی در محل خود ثابت گردد لیکن اینجا این نکته باید شناخت
که غیر احق بخواص ریاست خواص را لائق نیست پس خلافت او مطلق نباشد و نصب غیر افضل حکم رخصت دارد و نسبت عزیمت
و رخصت خالی از ضعفی نیست و مورد مدح مطلق نمیتواند شد و از انجهت که در خلافت خاصه تمکین دین مرضی من کل وجه مطلوب
است و آن بغیر استخلاف افضل صورت نمی بندد چنانکه حضرت مرتضی نزدیک استخلاف امام حسن فرمود ان یرد الله بالناس خیراً
فسیجمعهم بعدی علی خیرهم رواه الحاکم بخلاف خلافت عامه که آنجا تمکین دین مرتضی من وجه دون وجه مطلوب است لا من
کل الوجوه و از انجهت که خلافت خاصه مقیس است بر نبوت زیرا که در حدیث آمده خلافة علی منهاج النبوة و نیز آمده تکون نبوة و
رحمة ثم خلافة و رحمة و جامع هردو ریاست عامه است در دین و دنیا ظاهراً و باطناً پس چنانکه استنباء شخص دلالت میکند بر فضلیت
وی برامت تا قبح از استنباء جل ذکره مرتفع گردد همچنان استخلاف شخصی برامت دلالت میکند بر افضلیت وی برامت و از انجهت
که عامل ساختن شخص مفضول خیانت است عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من استعمل رجلاً من عصابة و فی
تلک العصابة من هو ارضی لله منه فقد خان الله و خان رسوله و خان المؤمنین و عن ابی بکر الصدیق قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من ولی من امر المسلمین شیئاً فامر علیهم احداً محاباة فعلیه لعنة الله لا یقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً حتی یدخله جهنم
اخرجها الحاکم ازینجا میتوان دانست که حال خلافت کبری چه خواهد بود و آری نزدیک تزاحم امور و اختلاط خیر و شر و عدم
انتظام امر علی ما هو حقه میتوان راه ترخص پیش گرفت و از انجهت که در وقت مشاورت صحابه مدار استخلاف افضلیت انهادند
و لفظ احق بهذا الامر گفتند و جمعی که مناقشه داشتند در استخلاف صدیق اکبر چون خطای رای خود بر ایشان ظاهر شد قائل شدند
بافضلیت او و این مبنی است بر آنکه استخلاف با افضلیت مساوق بود و افضلیت خلفای اربعه ثابت است بترتیب خلافت بادلهٔ
بسیار اینجا بر سه مسلک اکتفا کنیم **مسلک اول** آنکه استخلاف این بزرگواران بنص و اجماع ثابت شد و استخلاف کذا
لازم است افضلیت را کما مر تقریره **مسلک ثانی** احادیث مرفوعه آنحضرت بر افضلیت ایشان نصاً از انجمله حدیث ابن عمر
کنا نخیر فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فنقول ابو بکر خیر هذه الامة ثم عمر ثم عثمان و از انجمله حدیث هذان سیدا
کهول اهل الجنة و تلویحاً مثل حدیث ابی بکرة و عرفجه در وزن میزان و رجحان ایشان بترتیب و حدیث ابی هریره
اما انک یا ابا بکر اول من یدخل الجنة و حدیث جابر یتجلی الله تعالی فی الآخرة للناس عامة و یتجلی لابی بکر خاصة
رواه الحاکم و حدیث ان اهل الجنة لیتراءون اصحاب الغرف الخ **مسلک ثالث** اجماع صحابه اجمالاً و تفصیلاً و این
قصه بس دراز است از هر صحابی فقیه لفظ خیر هذه الامة و احق بهذا الامر و مانند آن مروی شده چنانکه حضرت فاروق در وقت
بیعت حضرت صدیق گفته است انت افضل منی و ابو عبیده گفته است تأتونی و فیکم ثالث ثلثة اشاره میکرد بآیهٔ کریمه
ثانی اثنین و چنانکه حضرت صدیق وقت استخلاف فاروق اعظم و شکایت مردمان از درشتی وی که قد ولیتها کان افظ و اغلظ
گفته است ابربی تخوفونی اقول اللهم استخلفت علیهم خیر خلقک اخرجه ابو بکر بن ابی شیبة کل ذلک لیکن صریح ترین همه حضر

نقضے است از وی بطریق تواتر ثابت شد که بر منبر کوفه در وقت خلافت خود میفرمود خیر هذه الامة ابوبکر ثم عمر این لفظ را محمد
بن الحنفیة و ابوجحیفه و علقمه و نزال بن سبرة و عبد الخیر و حکم بن حجل و غیر ایشان روایت کرده اند و از هر یکے طرق متعدده منشعب
شده و بطریق استفاضه از وی منقول است که میفرمود سبق رسول الله صلے الله علیه وسلم و صلّی ابوبکر و ثلث عمر ثم خبطتنا
فتنة رواه عبد الله بن احمد فی زوائد المسند و الحاکم و غیرهما و نیز بطریق استفاضه مروی شده که علی مرتضی بر جنازه حضرت عمر
فاروق حاضر شد و گفت ما من الناس احد احب الیّ ان القی الله بما فی صحیفته من هذا المسجّی اخرجه الحاکم من طریق سفیان
بن عیینة عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر و اخرجه محمد بن الحسن عن ابی حنیفة عن ابی جعفر الباقر عن علی مرسلا و ایضا روایت کرده
شد از طریق ابی جحیفه و عبد الله بن عمر و غیر ایشان و بطریق استفاضه از وی به ثبوت رسید که روایت میکرد مرفوعا هذان سیدا
کهول اهل الجنة و اولاد امام حسن و امام حسین همه ایشان این حدیث را روایت کرده اند قال ابوداود حدثنا محمد بن مسکین قال
حدثنا محمد یعنی الفریابی قال سمعت سفیان یقول من زعم ان علیا کان احق بالولایة منهما فقد خطّأ ابا بکر و عمر و المهاجرین
والانصار رضی الله عنهم و ما اراه یرتفع له عمل الی السماء و اخرج البیهقی عن الشافعی بطرق متعددة انه قال اضطر الناس
بعد رسول الله صلے الله علیه وسلم الی ابی بکر فلم یجدوا تحت ادیم السماء خیرا من ابی بکر فولّوه رقابهم در ذیل این مسئله باید
دانست که فضیلتے که در شرایع مدار افضلیت خلفا شده امور عرفیه نیست که شعرا مانند آنها با آن تطاول کنند مثل براعت
نسب و قوت فصاحت و فزیادت شجاعت و کمال صباحت و تناهی سخاوت اگرچه فی الجمله شرع استحسان این اخلاق فرموده است
و نه علوم غریبه از رمل و جفر و قیافه و نه اموری که در شرع تصریح بآن نرفته مثل معرفت وحدت وجود و مراتب تنزلات سته
چون این امور در شرع مذکور نشود افضلیت را بران دائر ساختن چرا باشد ثبّت العرش او لا ثم انقش بلکه مراد اینجا اوصافی است
که در قرآن عظیم و سنت صحیحه صیغه اعظم درجة و اکثر ثوابا و مانند آن بران دائر ساخته باشند کما قال الله تعالی لَا يَسْتَوِي
مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنفَقُوا مِن بَعْدُ وَقَاتَلُوا وقال تعالی
لَّا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ
أَنفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ
الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا و قال رسول الله صلے الله
علیه وسلم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و قال من افضل المسلمین اهل بدر او کما قال
پس باین سیاق میباید خاطر را راه داد و باز ازین صفات تفصیلیه میباید بکلیات آن انتقال نمود و از مقدمات بمقاصد تا
واضح شود که افضلیت خلفا با یکدیگر باعتبار زیادت تشبه بالانبیا است فیما للانبیا بحسب نبوتهم یا گوییم باعتبار قوت اوصافی
که در خلافت خاصه شرح داده شد آیا نشنیدی قول بازکملات و مقدمات قیام بخلافت خاصه بسیار است اصل مقصود مقاصد
خلافت است نه طرق موصله بآن چون بمقاصد خلافت حاصل گشت بمقدمات و مکملات نتوان پرداخت این بیان میباید که
قتل یهودی باشد تا شر عام از عالم مرتفع گردد جوانمردی بهر صفت که تو انست بآن قیام نمود ساده اوحی میگوید قتل
بشمشیر اول است بر شجاعت از قتل به تیر یا خشب یا رمح از فلان درخت بهتر باشد پس اقوی وجوه افضلیت کمال تسکین

فی الارض است و ظهور دین مرتضی بر دست خلیفه زیراکه اصل الاصول در ثبوت خلافت عامه و خاصه همان آیت و مدار مسائل
خلافت برین آیات و آیت افضلیت در مشائخ ثلثه روشن تر است و نیز اقوی وجوه افضلیت در خلفا نصرت شریعت است باستخلاف
ایشان و این معنی در مشائخ ثلثه اجلی است زیراکه در اکثر احادیث خلافت ذکر مشائخ ثلثه آمده است فقط و نیز اقوی وجوه
افضلیت قیام بامور موعوده برای پیغامبر است بمثال آنکه گردی را گردباد برنشیده باد و گشت سبب اصطناع پیغمبر باید اراده الهی
نفس پیغامبر را حرکت داد و بعض کارها بوجود آورد و کارهای دیگر هنوز نا تمام بود که حکمت الهی پیغامبر را از عالم ادنی برفیق
اعلی رسانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم متوجه بآن شد بسبب اتمام آنرا بحضور و منسوب گردانید و صورت آن کارها بخلفا راجع گشت و ایام خلافت
بحقیقت ایام نبوت بود لیکن چون وحی از آسمان مجرد نمی آمد و این وجه در مشائخ ثلثه زیاده تر نمایان گشت و نیز اقوی وجوه افضلیت
اعانت پیغامبر است در تحمل اعباء نبوت را متحا مصیبة و جهادا و انفاقا قال الله تعالی لا یستوی منکم من انفق الخ
ظاهر است که پیغامبر صلی الله علیه وسلم تن تنها بود چون اراده الهی بظهور امر او منعقد گشت الهام در قلوب اذکیا حاضرین افتاد
که او را اعانت کنند و در ضمن این اعانات رحمت الهی که به پیغامبر رسیده است شامل حال ایشان گیا شد و این وجه در شیخین خصوصاً
قبل از هجرت ظاهر است و نیز اقوی وجوه افضلیت تشبه است بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در تالیف قلوب بر اسلام و اتصاف شیخین
بآن واضح تر است و اقوی وجوه افضلیت واسطه بودن است در میان پیغامبر و امت در ترویج علوم از قرآن و سنت و این
معنی در حضرت شیخین آشکار تر است و اقوی وجوه افضلیت جهاد عرب و عجم است و این معنی در مشائخ ثلثه روشن تر چون لوازم خلافت
خاصه مبین شد الحال باید شناخت که جمعی کثیر از صحابه بفیض صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قدر معتد به ازین اوصاف حاصل
کرده بودند و بعض ایشان بخلافت مقیده فایز گشته مانند عبدالله بن مسعود در قرائت و فقه و معاذ بن جبل در قضا و زید بن ثابت
در فرائض از ین جمله آنانکه قریشی بودند و البته محل اعتبار ریاست داشتند مستحق خلافت مطلقه گشتند باز مستحقان خلافت
در بارگاه عزت منتظر ایستاده اند تا کدام یک را فضل الهی برتبه استخلاف مطلق بالفعل رساند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ
مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و در آخر این فصل باید دانست که هر چند هر جمله ازین فصل ماخوذ است از
کتاب و سنت و مؤید است باقوال کبرای امت و عقلای اهل سنت اما تحریر و ترتیب آن و انتقال از جزئیات بکلیات در آن مستخرجات
این بنده ضعیف است و اثری از نور توفیق که متعلق باین اشاره رفته والحمد لله رب العلمین

فصل سوم در تفسیر آیات دالة بر خلافت خلفا و بر لوازم خلافت خاصه خدا تعالی در سوره نور که بکلمه تامه سورة
اَنْزَلْنٰهَا وَفَرَضْنٰهَا وَاَنْزَلْنَا فِيهَا اٰيٰتٍ بَيِّنٰتٍ مصدرش ساخته میفرماید وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ اٰمَنُوا
مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي
ارْتَضٰى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي
شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْفٰسِقُونَ یعنی وعده داده است خدا تعالی آنان را که ایمان آورده اند از
شما و کارهای شایسته کرده البته خلیفه سازد ایشان را در زمین چنانکه خلیفه ساخته بود آنانرا که پیش از ایشان بودند یعنی
حضرت یوشع را بعد حضرت موسی و حضرت داود و سلیمان را بعد انقضای مدتی از عهد حضرت موسی والبته محکم و پایدار

سازد برای ایشان آن دین ایشان را آن دین را که پسندیده است برای ایشان و البته بدل کند در حق ایشان بعد از ترس ایشان
ایمنی را پرستش کنند مرا و شریک مقرر نکنند با من چیزی را و هر که ناسپاسی داری کند بعد از این پس آن جماعه ایشانند فاسقان
حقیقت استخلاف در عرف قدیم و جدید خلیفه ساختن و بادشاه گردانیدن است قال الله تعالی یا داؤد انا جعلناک
خلیفة فی الارض و قال صلی الله علیه وسلم ما من نبی ولا خلیفة الحدیث و قال سیکون فی آخر الزمان خلیفة یحثو
المال الحدیث و معنی لیستخلفنهم لیستخلفن جمعا منهم چنانکه گویند استخلف بنو العباس و اثری بنو التمیم اگرچه متولی خلافت
و صاحب ثروت از ایشان در هر وقت یکی باشد بحکم آنکه فائده خلافت و ثروت عاید بهمه قوم است و این هر دو نکته که ذکر کردیم
تاویل نیست بلکه ظاهر استعمال است زیرا که امثال این کلمات اگر استقرا کنی صد جا موافق همین روزمره بیابی و ده جا معنی دیگر
و همین است میزان شناختن تاویل و معنی ظاهر باز معنی لیستخلفنهم ایجاب القضا در قوم است در آنچه حق خلیفه باشد چنانکه اگر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در حق شخصی فرمایند امرته علیکم و خلیفه گوید جعلت فلانا قاضیا علیکم او ولیته القضاء علیکم دلالت میکند
بر جمیع آنچه حق امیر است بر رعیت و بر آنچه حق قاضی است بر رعیت این لفظ گویا مختصر ایجاب جمیع حقوق تفصیلیه خلافت است و هیچ فرق
نیست درمیان آنکه گویند استخلفت فلانا علیکم و درمیان آنکه وعدت فلانا ان استخلفه علیکم غدا چون غد برسد و موعود
منجز گردد باز معنی لیستخلفنهم آنست که خدا تعالی مستخلف ایشان است و این استخلاف منسوب باوست حقیقتش آنست که خدا تعالی
مدبر السموات والارض است و لطیف لما یشاء است پس وقتی که صلاح عالم در نصب خلیفه باشد الهام میفرماید در قلوب امت تا
شخصی را که حکمت الهی مقتضی استخلاف اوست خلیفه سازند بحقیقت جمیع حوادث منسوب بحق است لیکن چون در بعض حوادث
الهام الهی بجهت اقامت خیر متحقق می‌شود و در بعض تائید او سبحانه که از قبیل خرق عواید باشد پیش می آید وعلی هذا القیاس
معانی دیگر که مخصص نسبت این حادثه بحق باشد این استعمال اختیار می کنند کما قال تعالی فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی پس نسبت استخلاف بخود اظهار کمال تشریف ایشان است و بیان آنکه استخلاف
نعمتی است عظیم و امری است راسخ در حقیقت چنانکه لفظ عبادی و بیت الله و نفخت فیه من روحی دلالت بر کمال تشریف
و رضا میکند و لفظ منکم محتمل دو معنی است من الامة المحمدیة او من الحاضرین عند نزول الآیة و عند التحقیق معنی ثانی
متعین است زیرا که در معنی اول تکرار بلا فائده لازم می آید لفظ الذین آمنوا از آن کلمه مغنی است و چون دانسته شد که مراد
حاضرین نزول سوره نور اند حضرت معاویه و بنو امیه و بنو عباس از آن خارج باشند و کلمه لیمکنن لهم دینهم الذی
ارتضی لهم دلالت میکند بر دو معنی یکی آنکه این خلفا که خلافت ایشان موعود است چون وعده منجز شود دین حق علی
اکمل الوجوه بظهور آید دوم آنکه از باب عقاید و عبادات و معاملات و مناکحات و احکام خراج آنچه در عهد مستخلفین ظاهر
شود و ایشان باهتمام تمام سعی در اقامت آن کنند دین مرتضی است پس اگر امثال قضای مستخلفین در مسئله یا فتوای ایشان
در حادثه ظاهر شود آن دلیل شرعی باشد که مجتهد بآن تمسک نماید زیرا که آن دین مرتضی است که تمکین آن واقع شد هر چند
اجتهادی و مجتهدی ولو کان صحابیا احتمال خطا دارد و نزدیک کسی که میگوید کل مجتهد مصیب تعدد جواب در هر حادثه محتمل
است و نزدیک کسی که میگوید المصیب احد والآخر مخطئ غیر آثم احتمال خطا در هر دو جانب ممکن است لیکن اینهمه ظنون اند

حقیت آنچه در زمان ایشان و بسعی ایشان شایع شده بر نمیدارد و بهر تقدیر قول ایشان از قیاس قائلان و استنباط
مستنبطان گویاتر خواهد بود نه چنانکه امامیه میگویند که دین مرتضی همیشه مستور و مختفی ماند و ائمه اهل بیت همیشه تقیه میکردند
و بر اظهار دین خود هیچگاه قادر نشدند بلکه اینجا افاده کرده شد که آن همه غیر مرتضی است و باطل است زیرا که اگر مرتضی میبود
بمقتضای این وعده تمکن میشد و کلمه وَلَیُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا دلالت میکند بر آنکه این مستخلفین و
مسلمین در وقت انجاز موعود مطمئن باشند و ایمن نه از کفار مختلفة الادیان ترس دارند و نه از یکدیگر چنانکه امامیه گمان
میکنند که ائمه اهل بیت همیشه ترسان و هراسان می‌بودند و تقیه میکردند و همیشه از مسلمانان با ایشان و یاران ایشان
غایله و هتک حرمتی میرسید و هیچگاه مؤید و منصور نشدند و کلمه الَّذِینَ آمَنُوا مِنکُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
دلالت مینماید بر آنکه جمعی که این وعده در باب ایشان واقع شد و نعمت استخلاف منعم شوند متصف بکمال ایمان و عمل صالح باشند
و عملوا الصالحات در عرف شرع جائی استعمال کنند که در عمل صالح مزیتی داشته باشد نسبت عامه مومنین و کلمه کَمَا
اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِن قَبْلِهِمْ مراد آنست چنانکه یک سفر از توریة در وعده فتوح بلاد شام و حکم بلاد مفتوحه نازل
شد و بنا بر حکمت الهی این وعده در زمان حضرت موسی منجز نشد و حضرت موسی برای انجاز این وعده حضرت یوشع را خلیفه ساخت
تا حضرت یوشع بعد وفات حضرت موسی فتح هشتاد شهر نمود و بنی اسرائیل را مطمئن گردانید و آن شهرها را بر وفق وصیت
حضرت موسی بر بنی اسرائیل تقسیم فرمود و همچنین پیغامبر ما را صلی الله علیه وسلم وعده فتح بلاد شام و بلاد عجم متحقق شد قال
الله تعالی لِیُظْهِرَهُ عَلَى الدِّینِ کُلِّهِ و این وعده بنا بر حکمت الهی در زمان آنحضرت بظهور نرسید لاجرم خلفا را
بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم منصوب ساخت تا آن موعود منجز گردد باز حضرت داؤد و سلیمان که بعد غلبه عمالقه و متفرق
شدن قبائل بنی اسرائیل خلیفه شدند قال الله تعالی یَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ باز مسلمین را مطمئن ساختند
همچنان این خلفا بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد ظهور ارتداد عرب مسلمانان را مطمئن ساختند بالجمله این تشبیه بیان
آنست که خلافت ایشان خلافت راشده خواهد بود و مرضی نزدیک خدا تعالی و آثار خیر از ان ظاهر شود و کلمه لهم فی قوله
تعالی وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دلالت میکند بر یکی از دو معنی یا این است که این تمکین از دست ایشان بر آید و ایشان بتوفیق
الهی سعی عظیم در آن باب صرف کنند و تائید الهی شامل حال ایشان شود و آنچه منجز است و بدان اهتمام مینمودند بفضل الهی
حسب ... بر وفق ظهور نمود موافقا لقوله تعالی أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّکَاةَ . یا این است که همه ایشان بکل متوجه
تمکین دین بود و همیشه از خدا تعالی آنرا درخواست مینمودند تا آنکه چون واقع شد بآن منتفع شدند و ایشان را سرور
کلی حاصل گشت و این نعمت عظیمه تمام شد بر مستخلفین حق آنست که هر دو وجه متحقق گشت والله اعلم باز کلمه وَعَدَ اللَّهُ
الَّذِینَ آمَنُوا دلالت میکند که این معنی بعد انتقال آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی الاعلی منجز خواهد شد تا معنی لَیَسْتَخْلِفَنَّهُم
راست شود و کلمه من کفر تاکید و تحقیق استخلاف ایشان مینماید و افاده میفرماید که استخلاف این بزرگواران نعمتی است
عظیم مستوجب شکر منعم حقیقی و اول کسیکه کفران نعمت استخلاف نمود قتله امیر المؤمنین عثمان اند و من بعد فرقه امامیه که گمان
میکنند که خلافت را از مستحق آن غصب کرده اند و بلای عظیم از آسمان فرو ریخت که عهد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

همه صحابه مخالفت کردند و با منصوص علیه بالخلافت همه باجمعهم عصیان ورزیدند سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ
و اول کسیکه از مفسران صحابه این آیه را بر همین نهج آورده این عهده را در زمان حضرت عمر رضی الله عنه منجز دانسته علی مرتضی
است کرم الله وجهه زیرا که چون فاروق اعظم طلب مشوره کرد از صحابه در باب فتح سجاب عراق علی مرتضی بهمین آیت متمسک شد آنجا
بالبداهه معلوم گردید که خلافت فاروق اعظم از جمله استخلاف موعود است و این قول مرتضی بطرق متعدده ظاهر شد هم پیش
اهل سنت و جماعت و هم پیش شیعه در نهج البلاغة مذکور است آن هذا الامر لم یکن نصرته و لا خذلانه بکثرة و لا قلة و هو دین
الله الذی اظهره و جنده الذی اعزه و ایده حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث طلع و نحن علی موعود من الله حیث قال
وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ الآیة والله منجز وعده و ناصر جنده الی آخر ما قال نه چنانکه شیعه گمان میکنند که این وعده
در زمان امام مهدی متحقق خواهد شد یا در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و منقضی شد و کلمه وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي
ارْتَضَىٰ لَهُمْ و کلمه يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا بیان علت غائیه استخلاف است کما قال عز من قائل
ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ الآیة گویا میفرماید که استخلاف برای
آن مطلوب است که دین مرتضی متمکن شود و اعلای کلمة الله بظهور رسد و ظهور دین حق بر جمیع ادیان متحقق گردد قال الله تبارک و تعالی
فی سورة الحج إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ هرآینه خدای دفع
میکند از مسلمانان یعنی ضرر اعدا را ایشان را مراد آنست که دفع شر کفار از مسلمانان سنت مستمره او ست هرآینه خدا دوست
نمیدارد هر خیانت کننده ناسپاس بنده را أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ
دستوری جهاد داده شد یعنی بعد از آنکه در مکه قبل هجرت ممنوع بود آنان را که کفار با ایشان جنگ میکنند بسبب آنکه ایشان
مظلوم شده اند و هرآینه خدا بر نصرت ایشان تواناست الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِم بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ
وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا
اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ اذن جهاد داده شد آنان را که
بیرون آورده شده ایشانرا از خانهای ایشان بغیر حق لیکن بسبب آنکه میگویند پروردگار ما خداست و اگر نبودی دفع کردن
خدا مردمانرا بعض را بدست بعض ویران کرده میشد خلوتهای رهبانان و عبادت خانهای نصاری و عبادت خانهای یهود
و عبادت خانهای مسلمانان یاد کرده می شود در این مواضع نام خدای یاد کردن بسیار و البته نصرت خواهد داد خدا
کسی را که عزم نصرت دین او مصمم کند هرآینه خدا توانا غالب است الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا
الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ دستوری جهاد داده شد آنانرا که اگر دست
دهیم ایشانرا در زمین برپا دارند نماز را و بدهند زکوة را و بفرمایند بکار پسندیده و منع کنند از کار ناپسندیده و خدای راست
علم نهایت همه کارها قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ تمهید اذن جهاد باین کلمه موقعی عظیم دارد از بلاغت یعنی سنت
مستمره ماست دفع شر کفار از مسلمانان و همین معنی در جهاد خواهد بود باز فرمود إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ
و این اشاره بمعنی دیگر است یعنی برای آن سنت ما دفع شر کفار است که دوست نمیدارم هر خیانت کننده ناسپاس را [illegible]

را دو دوست میدار یم مهتدین شاکر را چون کفار همه متصف بجنایت و کفران نعمت بوده اند و موحدان متصف
بهدین و شکر لاجرم نصرت موحدان و کبت کافران سنت مستمره است قوله تعالی اُذِنَ لِلَّذِینَ یُقٰتَلُونَ درین آیت
سببی برای اذن جهاد تقریر کرده شد یعنی مظلوم اند و خدای تعالی همیشه بر مظلومان رحم میفرماید و بر ظالمان شکست می آرد و
مظلوم را دفع ظالم از خود در جمیع ملل و نحل جائز ست باز تعبیر مسلمانان بموصولی که صله اش یقاتلون ست اشاره میکند بآنکه کدام
ظالم بیشتر ازین خواهد بود که با ایشان جنگ میکنند وَاِنَّ اللّٰهَ عَلٰی نَصْرِهِمْ لَقَدِیْرٌ بجای وَاللّٰهُ لَاَنْصُرَنَّهُمْ علی
الظّٰالِمِیْنَ واقع شد لیکن در تسهیل وعید تهدیدی عجیب است و در تسهیل وعد بشارتی عظیم که الکنایة ابلغ من الصریح سخن
بادشاهان ست که در شدت غضب گویند مگر بر انداختن تو قادر نیستیم و در کمال رافت گویند مگر بر نواختن تو توانا نه ایم نظر
بآنکه سخن مختصر ایشان کار اطناب دیگران میکند قوله تعالی اَلَّذِیْنَ اُخْرِجُوْا مِنْ دِیَارِهِمْ بدل ست از للذین یقاتلون
افاده مظلومیت دیگر میکند یعنی یکی آنکه جنگ میکنند و پامال مینمایند دیگر آنکه از خانهای شان بیرون میکنند بغیر گناهی
که کرده باشند اِلَّآ اَنْ یَّقُوْلُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ تهکم عجیب ست یعنی این عجب از ین نادانان گمراه که توحید را که موجب تعظیم و توقیر بود
در حساب گناه شمرده اند و با موحدان معامله اشد گناهگاران پیش گرفتند قوله وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ سببی دیگر برای اذن جهاد
افاده مینماید یعنی چنانکه مظلوم را دفع ظالم از عرض و مال و جان خود محمود ست کما قال فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِیِّهٖ سُلْطٰنًا فَلَا
یُسْرِفْ فِّی الْقَتْلِ اِنَّهٗ كَانَ مَنْصُوْرًا همچنان مصلحتی کلیه در ضمن جهاد موجود ست و آن آنست که حکمت الٰهیه
مقتضی ظهور ملت حقه بر دست رسل و نواب ایشان ست در هر زمانی و کفار همیشه کوشنده اند با مال خود بر غلبه ملت سابقه
دندان خود و بر شوکت موحدان می باشند پس اگر موحدین را بمنزله جوارح خود ساخته دفع شر کفار نکنیم عبادت خانها
در هر ملتی خراب میشد و رواج ذکر خدای تعالی و تقرب بجناب او معدوم میگشت وَلَیَنْصُرَنَّ اللّٰهُ مَنْ یَّنْصُرُهٗ اشاره
ست بشرط کسی که او را کالجارحه میسازند و بر دست وی نصرت دین ظاهر میکنند یعنی تا شخص بجان و دل کمر همت با علای
کلمة الله نه بندد مستوجب این نیست که نصرتش دهند و کالجارحه اش سازند و نائب پیغامبر در حمل داعیه جهاد و اعلای دین
گردانند ع هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست ٭ نه هر که سر بتراشد قلندری داند ٭ قوله تعالی اَلَّذِیْنَ اِنْ مَّكَّنّٰهُمْ
بدل ست از للذین یقاتلون و الذین اخرجوا من دیارهم و معنی اِنْ مَّكَّنّٰهُمْ ان مکنا بعضهم مثل آنکه
گویند بنو عباس خلیفه شدند و بنو تمیم دولتمند گشتند زیرا که تمکین کل مهاجرین بل کل جم غفیر مستحیل عادی ست و دین
بآن سبقت نمیکند چنانچه در حدیث خوانده باشی قالت الانصار کذا و فعل بنو تمیم کذا و مراد ز عمای ایشان میباشند
نه کل فرد فرد باز معنی ان مکناهم تعلیق یک جزو مفهوم خلافت ست بجزو دیگر زیرا که خلافت شرعی تمکین فی الارض
با اقامت دین ست اینجا افاده میفرماید که اگر تمکین این جماعه فی الارض متحقق شود البته آن تمکین مقترن خواهد بود با اقامت
دین و همین ست معنی خلافت راشده پس حضرات خلفا از مهاجرین اولین بودند که یقاتلون و اخرجوا من دیارهم
و اذن جهاد برای ایشان بالقطع متحقق شد و ممکن شدند در ارض بالقطع پس لازم آمد که اقامت دین کرده باشند
بالقطع بمقتضای این تعلیق پس بالقطع خلفای راشدین بودند زیرا که معنی خلافت راشده غیر این دو جزو نیست

أَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ اشاره هست باقامت ارکان اسلام وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ شامل هست احیاء علوم دین را
وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ شامل هست جهاد کفار واخذ جزیه را زیراکه منکری زیاده تر از کفر نیست ونهی در دعی بالاتر از قتل اهل کفر
وگرفتن جزیه نه وشامل هست اقامت حدود وتعزیرات را بر عصاة مسلمین باز مفهوم اَقَامُوا وآتَوْا واَمَرُوا ونَهَوْا آنست
که هر چه از ممکّنین در ایام تمکین ایشان ازین ابواب ظاهر شود همه معتد به خواهد بود وشرعا باز معنی اِنْ مَكَّنَّاهُمْ اِذَا مَكَّنَّاهُمْ است
اخبار هست بتمکین ایشان در زمان آینده نه صرف تعلیق تالی بمقدم بدون تحقق مقدم زیراکه سابق مذکور شد اِنَّ اللّٰهَ
يُدَافِعُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ وکلمه وَلِلّٰهِ عَاقِبَةُ الْاُمُوْرِ معنیش آنست که عواقب امور میدانیم وآنچه در آخر
خواهد بود می شناسیم ولهذا اذن جهاد دادیم مراد آنست که این جهاد البته مفضی بمدافعت کفار خواهد بود وچون معانی لغویه
وشرعیه کلمات مفرده این آیات شناختی وقت آن آمد که نکته دیگر بفهمی وآن آنست که هر دو آیه آیت استخلاف وآیت
تمکین در یک قصه هست مقصود واحد هست وتعبیر مختلف واین نکته را یکے از فروع آیه کریمه كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ
می باید شناخت یک جا لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِيْنَهُمْ گفته شد وجای دیگر تمکین فی الارض با اقامت دین گفته آمد
وحاصل هر دو یکی هست آنجا لفظ وَعَدَ اللّٰهُ مذکور شد واینجا اِنْ مَكَّنَّاهُمْ باسبق اِنَّ اللّٰهَ يُدَافِعُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ
آنجا وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ گفته شد واینجا اَقَامُوا الصَّلٰوةَ آنجا استخلاف مذکور شد واینجا تمکین فی الارض آنجا يَعْبُدُوْنَنِيْ
لَا يُشْرِكُوْنَ بِيْ شَيْئًا گفته آمد واینجا اقاموا الصلوٰة الخ آنجا تصویب اعمال ایشان اعتدادا واقامت حدود وتعزیرات
ایشان شرعا از لفظ لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم مفهوم شد واینجا از کلمه اقاموا الصلوٰة الخ آنجا وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ
خَوْفِهِمْ اَمْنًا گفته شد واینجا ان الله یدافع ولولا دفع الله الناس آنجا مِنْكُمْ ای من الحاضرین عند نزول الآیه گفته وجای دیگر
اُخْرِجُوْا مِنْ دِيَارِهِمْ ودر مفهوم هر دو کلمه عموم وخصوص من وجه است زیراکه بعض مهاجرین در بدر واحد کشته شدند ونزول
آیه استخلاف را درک نکردند وجمعی از صحابه مهاجرین اولین نبودند وادراک آیه استخلاف نمودند پس خلافت در اجتماع است
که هر دو صفت در ایشان مجتمع شد وهر جا که قصه واحد باشد وتعبیر مختلف ظاهر یک تعبیر را بنص تعبیر دیگر میتوان محکم ساخت عام
یکے را بخصوص تعبیر دیگر میتوان مخصص نمود ومطلق یکی را بمقید تعبیر دیگر میتوان مقید گردانید چون اینهمه گفته شد باصل غرض
متوجه شویم این هر دو آیت که بحقیقت واحد اند وبتعبیر مختلف دلالت می کنند بر خلافت خلفا زیراکه وعده خدا تعالی راست است
والبته در خارج واقع شدنی هست پس استخلاف وتمکین فی الارض مهاجرین اولین حاضرین آیه استخلاف البته واقع شد
واگر ایشان این خلفا نباشند وعده واقع نشده باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا زیراکه صحابه هیچکس از ایشان بعد
صد سال از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم باقی نماند فکیف مهاجرین اولین حاضرین آیه استخلاف پس اگر در آن زمان
استخلاف موعود وتمکین موعود متحقق نشد الی یوم القیمة بودنی نیست ودر آن زمان غیر این عزیزان ممکّن نشدند ومستخلف
نشدند پس مستخلفین وممکّنین ایشان اند بالقطع وآن جاهلان که میگویند خلافت را از مستحق آن غصب کرده شد وبغیر مستحق رسید
مکذب خدا ومکذب رسول او میند زیراکه مخالفت امر تشریعی متصور هست که زید را امر بنماز کردند ومی نماز نگذارد ونه مخالفت
وعده الٰهی اینجا مقدم وعده هست واخبار از آینده وتشریع استخلاف ایشان تابع وعده شده است که باین تشریف و

تصویب تغییر هر شئ نخواهد بود و چون وعده استخلاف منجز شد معنی استخلفت علیکم فلانا ثم فلانا ثم فلانا بر روی کار آمد و آن ایجاب انقیاد ست پس ظاهر وعده ست و باطن ایجاب بانقیاد و تحشد قدر این بزرگواران ازین سخن که میگوئیم بالاترا ست اما بالفرض میتوان گفت که اگر خدای تعالی در باب شخصی فرماید که وعده کرده ام که خطیب این روز جمعه را فلان نعمت و فلان نعمت بدهم یا فرماید که خطیب این روز جمعه عالم قاری صالح ست باز در میان دو خطیب تنافس واقع شد و کار بتصارع و مصادمت افتاد و آخر یکی غالب شده دست و پای آن دیگر ربست و بر منبر رفت و خطبه خواند مستحق کرامت همان خطیب خواهد بود نه مصروع مدفوع و خلافت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم امری نیست که بآن عامه امت مکلف ساخته باشند فقط پس اگر بحسب امر عمل کردند مطیع شدند و اگر عصیان ورزیدند مستوجب عقوبت گشتند بلکه وعده بود از فوق عرش نازل شده که امکان تخلف نداشت و درین وعده تعلق بجبری و اختیاری احدی نبود آری تا وقتیکه اشخاص معینه بر صدر مسند خلافت ننشسته بودند اذهان مسلمین بطرف متعین نمیرفت چنانکه در قصه خیبر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله مسلمین را علم بالقطع حاصل شد که عقد رایت برای هر که خواهد بود محب محبوب ست لیکن ندانستند که کدام شخص معین باین دولت سرافراز گردد روز دیگر چون عقد رایت برای حضرت مرتضی از جناب نبوی صلی الله علیه وسلم کرامت شد تحقیق پیوست که آن فرد موصوف حضرت مرتضی ست همچنان بمقتضای این آیه معلوم بالقطع شد که جمعی را مستخلف و ممکن خواهند ساخت هنوز غموض و اشکال باقیمانده بود که آن افراد معینه کدام کدام کس خواهند بود و چون پرده برانداخته شد و باهتمام جماعت خلافت اشخاص معینه بوجود آمد و بر دست آن خلفا فتوح بلاد و تمکین دین مرتضی و اعلای کلمة الله تحقق یافت بیقین دانستیم که وعده برای ایشان بود و قرعه استخلاف و تمکین فی الارض بنام ایشان برآمد اگر بخاطر تو تردد راه یابد از جهت آنکه امام بغوی در تفسیر این آیت میگوید قال قتادة کما استخلف داود وسلیمان وغیرهما من الانبیاء علیهم السلام وقیل کما استخلف الذین من قبلهم یعنی بنی اسرائیل حیث اهلک الجبابرة بمصر والشام واورثهم ارضهم ودیارهم بر قول قتاده استخلاف خلیفه ساختن ست اما بر قول دیگر قومی را بجای قومی نشاندن و هم چنین محتمل ست که مراد تمکین کافه مهاجرین اولین باشد و حینئذ استدلال بر خلافت خلفا باین آیت درست نشود گوئیم توجیه اول متصور ست باعتبار استعمال عرب و باعتبار تفسیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حینئذ التفات کرده نمیشود بقول دیگر و علی تقدیر التسلیم استخلاف جماعه عظیمه و تمکین ایشان بغیر خلیفه ممکن فی الارض ممکن عادی نیست و صورت خارجیه مستقر ساختن مسلمین و تمکین مهاجرین نصب خلیفه و تمکین رئیس ایشان ست پس وعده استخلاف و تمکین کافه مسلمین در حقیقت وعده خلیفه ممکن فی الارض ست اینجا مقدمه ذکر کنیم کثیر الفوائد حق سبحانه وتعالی وعده فرمود که قرآن را علی ممر الدهور حفظ فرماید قال تعالی انا له لحافظون باز در آیه دیگر صورة حفظ بیان فرمود ان علینا جمعه وقرآنه پس وعده خدای تعالی حق است و حفظ لابد بودنی لیکن حفظ او سبحانه در خارج بصفت حفظ بنی آدم اشیاء خود را یا مانند نقش بر حجر مثلا ظاهر نمیشود بلکه صفت ظهور حفظ الهی در خارج آنست که الهام فرمود در قلوب صالحین از امت مرحومه که بجمع هر چه متفرق ست همت گمارند و آن نسخه بین اللوحین و جمیع مسلمین مجتمع شوند بر یک نسخه و نشر

جماعات عظیمه از قرا خصوصاً و سایر مسلمین عموماً بقرائت و مدارست آن مشغول باشند تا سلسلهٔ تواتر از هم گسیخته نگردد و بلکه روز بروز استضاعف شود و همیشه جماعات دیگر در تفسیر و شرح غریب بیان اسباب نزول آن سعی بلیغ بجا برند تا در هر زمانی جماعه غفیر اهتمام کنند با مرتلف بر صورت حفظ همین را معین فرمودند نقش بر جسد مثلاً چون آن صورت حفظ متحقق شد دانستیم که آنچه محفوظ نیست تلاوت آن مرضی نیست لهذا محققین علماء بآن رفته اند که در صلوات دیگر آن خوانده نشود مگر قرائت متواتره و قرائت متواتره آنست که در وی دو شرط بهم آیند یکی آنکه سلسلهٔ روایت آن ثقة عن ثقة تا صحابه کرام رسند و محتمل خطا نباشد دوم آنکه خط مصاحف عثمانیه محتمل آن باشد زیرا که چون صورت حفظ آن ندوین بین الدفتین جمع است بر آن منحصر شد هرچه غیر آن است غیر محفوظ است و هرچه غیر محفوظ است غیر قرآن است لان الله تعالی قال وانا له لحافظون و قال ان علینا جمعه الایه پس قرائت والذکر والانثی شاذ است در نماز نمیتوان خواند حال آنکه از حدیث ابن مسعود و ابی درد صحیح شده است و در وقت انتساخ مصاحف عثمانیه از اصل شیخین ابن عباس با صحابه دیگر مباحثه فرمود در تهجی بعض آیات و وصی ربک بجای قضی ربک گفت او لم ییئس بجای افلم ییئس خوانده آخر تا جا بهمه دیگر التفات تهجی او نکرده قضی ربک و افلم ییئس نوشتند و همان نسخ در آفاق شایع شد تا همین قاعده دانستیم که قول جماعه بود و تهجی ابن عباس من باب خطاء المعذور همچنین جمعی از صحابه تنافس کردند در جمع قرآن هر یکی مصحفی مرتب نمود و بعضی از اهل آن عصر سور قرآن را بلغت خود نوشت بر غیر لغت قریش حضرت ذی النورین بالهام ربانی محو آن کرد و بر یک قرآن همه را جمع نمود و در آن وقت باب قیل و قال مفتوح شد و بر دو مات از هر دو جانب بمیان آمد چون تمام عالم بر مصاحف عثمانیه جمع شدند یقین کردیم که محفوظ همانست و غیر او مراد الحفظ نبود و اگر مراد الحفظ میبود محو نمیشد و این را هیچ عاقلی حفظ نشمارد که نزد یک امام موهوم الوجود مختفی الحال ادعا کنند که نهاده شده است سبحانک هذا بهتان عظیم یا در روایتی غریبی در کتابی نادر بطریق تعجب آورده باشد که فلان چنین گفت و فلان چنین نوشت در وقت اشکال یک جانب اصابت بود و یک جانب خطاء المعذور چون پرده از روی کار برداشتند و حق مثل فلق الصبح پدیدار گشت مجال خلاف نماند هر که الحال یمیناً و شمالاً افتد زندیق است او را میباید بقتل رسانید اگر گوش شنوا داری و دل دانا داری معنی با یکدیگر بشنو خدای تعالی همیشه مدبر عالم است بالهام امور حق در قلوب عباد صالحین تا تحشیر فرا داد کنند و موعود او را انجام دهند و وی تعالی قصهٔ خضر با حضرت موسی ذکر نکرد مگر برای افاده همین نکته اما چون ایام نبوت موجود بود وحی منحصر فی الواقعه در قلب پیغامبر میرسید و شک و شبهه را آنجا هیچ گنجایش نه در اول و نه در آخر و وقتی که ایام نبوت منقضی شد و وحی منقطع گشت در آمد عباد الله الصالحین در کارها مطلوب بنوعی از فکر و اجتهاد یا نوعی از رویا و الهام و فراست خواهد بود و آنها حجت قائمه موجب تکلیف ناس نیست چون کار بآخر رسید و رشد آن مانند فلق الصبح ظاهر گشت معلوم همه اهل تحقیق شد که آن محض حق بوده است کما قال عمر فی مباحثته مع ابی بکر رضی الله عنه فی مسئلة المرتدین فعرفت انه الحق و داعی که در قلوب خلفا فرو میریخت آن صفت بود و ایام خلافت بقیه ایام نبوت بوده است گویا در ایام نبوت حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم تصریحاً بزبان میفرمود و در ایام خلافت ساکت نشسته بدست و سر اشاره میفرمود ابعضی تالی تعبد

[illegible]

بر دند و بعضی راه را غلط کردند و معنی اجماع که بر زبان علماء دین شنیده باشی این نیست که همه مجتهدین لا یشذ فرد در عصر واحد
بر مسئلهٔ اتفاق کنند زیرا که این صورتی ست غیر واقع بل غیر ممکن عادی بلکه معنی اجماع حکم خلیفه است بچیزی بعد مشاوره ذوی
الرای یا بغیر آن و نفاذ آن حکم تا آنکه شائع شد و در عالم متمکن گشت قال النبی صلی الله علیه وسلم علیکم بسنتی وسنة
الخلفاء الراشدین من بعدی الحدیث چون اینقدر مقدمه دانسته شد باید دانست که خدا تعالی وعده فرمود و الله لا
یخلف المیعاد که مهاجرین اولین را که در مضمار ایمان و عبادت پیش قدم اند خلفا خواهیم ساخت و از ایشان کارهای
معلومه بظهور خواهد آمد و صورت ظهور این وعده آنست که واحدا بعد واحد ازین جماعه خلیفه شود بدون نصب خلیفه غلبه قوم کشیر
محال عادی ست قال صلی الله علیه وسلم الامام جنة یقاتل من ورائه و قال قائلهم لا یصلح الناس فوضی لا سراة لهم
ولا سراة اذا جهالهم سادوا اینقدر معلوم بالقطع است لیکن در نفس وقت نوعی از غموض و اشکال موجود بود که کدام کس
خلیفه خواهند شد و مدت خلافت موصوفه چقدر باشد و ترتیب خلافت ایشان بچه اسلوب آن وقت وقت مشاوره
بود که قرعه اختیار بنام کدام یکی خواهد برآمد و از آن جماعه موصوفه کرا باین دولت سرافراز کنند چون الهام بتعیین واحد بعد
واحد فرود آمد همه آن الهام را او لا قبول کردند و در اتمام آن اهتمام نمودند همچی بعد اللتیا واللتی بعد تقلیب امور
سر فرود آوردند بعد الطباق او صاف بر همه منکشف شد که آنچه حق بود واقع شد چشم وا گشت بر آنکه فعل جماعه نبود
وعد الله بود که از پس پرده چندین افکار رنگینه بروز نمود ؎ کار زلف تست مشک افشانی اما عاشقان ٭
مصلحت را تهمتی بر آهوی چین بسته اند ٭ و اگر هنوز تردد ی بخاطر تو میرسد که وعده الهی راست ست اما ازکجا
یقین دانیم که انجاز وعده بهمین اشخاص معینه واقع شد ممکن احتمال دارد که تاکید باشد نه تاسیس حکایتی بشنو که بکار
اثبات نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اخبار انبیاء متقدمین ست و نصوص توریت و انجیل و سائر کتب الهیه در آن
بابی ست و سیع صحابه و مومنین اهل کتاب چیز بسیاری ازین باب روایت کرده اند متاخرین متکلمین اعتراضی برین مسلک
ایراد میکنند و از جواب آن عاجز میشوند و آخرها بضعف این مسلک میل می نمایند حاصل اعتراض آنکه اگر در کتب الهیه
چیزی از وصفیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مذکور هست نهایت کار آن ست که ذهن سامع از ان وصف بفرد منتشر
متعلق شود که فرد ما من الکلی المنتزع من هذه الاوصاف الکلیة پیغامبر خواهد بود و هیچگاه اوصاف کلیه بدلالت اشاره
حسیه بفرد خاص نخواهد رسانید تا هرجا که اوصاف کلیه جمع کنند غیر کلی ثمره نخواهد داد بلکه متعلق ذهن بفرد منتشر میشود
ست زیرا که در کتب الهیه رموز مذکور ست نه ذکر عنوان نبوت و نه استقصا در ذکر مشخصات و چنین تشکیک ناس با قرار
نبوت فرد خاص گنجایش ندارد و قال القاضی عضد فی المواقف فان قیل ان زعمتم مجیٔ صفته مفصلا انه سیجیٔ
فی السنة الفلانیة فی البلدة الفلانیة و صفته کیت وکیت فاعلموا انه نبی فباطل لانا نجد التوریة والانجیل خالیین
عن ذلک و اما ذکره مجملا فان سلم فلا یدل علی النبوة بل علی ظهور انسان کامل او نقول لعله شخص آخر لم
یظهر بعد قلنا المعتمد ظهور المعجزة علی یده و هذه الوجوه الاخر للتکملة والزیادة انتهی فقیر میگوید عفا الله عنه امروز ان لت
قدمی ست که از متاخرین متکلمین واقع شد عفا الله عنا وعنهم عامه مسلمین را باید که گوش باین ننهند و علما را باید که انکار

آن کنند و این سخن بهمان میماند که علما متفق اند بر آنکه اگر اجتهاد مجتهد و قضای قاضی بر خلاف صریح قران یا صریح سنت مشهوره
یا صریح اجماع یا صریح قیاس جلی واقع شود نافذ نیست و تقلید آن جائز نه خدا تعالی میفرماید أَوَلَمْ يَكُن لَّهُمْ آيَةً
أَن يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ و میفرماید يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ و ازینجا معلوم میشود
بالقطع که دانندگان کتاب بسبب شناخت وصف پیغامبر آخر زمان مکلف شدند و حجت شرعیه بر ایشان قائم شد پس
قول بآنکه این اخبار حجت ملزمه نیست خلاف قران مجید است تحقیق درین باب آنست که بقدری که در کتب سابقه بود حجت قائم
گشت و تکلیف متحقق شد یقین حاصل میشود بدو چیز با قیسه اقترانیه و استثنائیه چون مواد آن یقینیه باشند و بشکل
منتج و تحقیق آنست که تمام مقدمات را ذکر نکنند و از بعض مقدمات بطریق الفکرة بمطلب انتقال نمایند مثل نور القمر مستفاد من الشمس
لتشابه تشکلات نوریه بدان اختلاف احوال قمر باختلاف قرب و بعد او از شمس لیکن حدس دو قسمست حدسی که غیر افراد قلیله
از بنی آدم بآن پی نبرند لغموض مأخذه و خدا تعالی باین قسم تکلیف نمیدهد عامه را و حدسی که اکثر افراد انسانی بآن
پی میبرند مثل آنکه وجود لیل و نهار از جهت غیبوبت شمس و طلوع اوست و باین قسم تکلیف واقع میشود و حجت قائم میگردد
نصوص کتب الهیه در باب اخبار بوجود پیغامبر آخر زمان صلی الله علیه وسلم هر چند از جهت اقیسه اقترانیه و استثنائیه بتعیین
فرد خاص که افضل فضلا و بشر است نمیرسانند اما از جهت حدس قریب المأخذ میرسانند و بهمان مکلف میشوند شک نیست که
وجود جامع این اوصاف مبشر بها بعد تتبع و تطاول یکی خواهد بود و همین که در فرد خاص یافته شد حدس انجا قرار گرفت
چون این حکایت آخر شد باید دانست که آیات خلافت خلفا هر چند نوعی از غموض داشته باشند چون فتح عجم و شام بآن
طریق که از زمان حضرت آدم تا این عصر گاهی نشده بود و بظهور انجامید و تالیف مسلمین و اطمینان قلوب ایشان و تمکین دین
بوجهی متحقق شد که در هیچ ملتی و زمانی عشر عشیر آن بوجود نیامده پس برای مصداق وعده استخلاف کدام خلافت
بهتر ازین خواهد بود و همچنین قدر این بسیار مثل این صورت باین ملحق شد حدس قریب المأخذ بهم رسید که بشیر همین خبر ازان
داده مردمان بهمان حدس قریب المأخذ مخاطب شدند و این نوع سخن در تفسیر آیات برای جهتی است که تتبع احادیث نبویه پیشتر نکرده
اند والا آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبین قرآن عظیم است هر جا اشکالی بهم رسد بحدیث آنحضرت رجوع باید کرد قال
الله تعالی لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ حالا پرده برگردانیم و سخن را بقانون دیگر سر کنیم چون این آیات
نازل شد که در اصل معنی قضای مدهشت و در تعیین آن افراد و ترتیب ایشان در خلافت و مدت خلافت ایشان غموضی
واقع بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم منتظر عالم غیب ماندند که چه افاضه میشود و خدا تعالی در رؤیا حل معما فرمود بعض
رؤیا خود دیدند و بعض رؤیا اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیدند و تعبیر آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند کقصه رؤیا الاذان و رؤیا لیلة القدر
قال صلی الله علیه وسلم بینا انا نائم رأیتنی علی قلیب علیها دلو فنزعت منها ما شاء الله ثم اخذها ابن ابی قحافة فنزع
منها ذنوبا او ذنوبین وفی نزعه ضعف والله یغفر له ثم استحالت غربا فاخذها ابن الخطاب فلم ار عبقریا من الناس
ینزع نزع عمر حتی ضرب الناس بعطن اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة والترمذی من حدیث ابن عمر واخرج
ابن مردویه عن ابن عمر خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة بعد طلوع الشمس قال رأیت

كأني أعطيت المقاليد والموازين فأما المقاليد فهي المفاتيح وأما الموازين فهذه التي يوزن بها فوضعت في كفة و
وضعت امتي في كفة فوزنت بهم فرجحت ثم جيئ بأبي بكر فوزن بهم فرجح ثم جيئ بعمر فوزن بهم فرجح ثم جيئ بعثمان فوزن
بهم فرجح ثم رفعت وأخرج ابوداود عن ابي بكرة ان رجلا قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم رأيت كأن ميزانا نزل من السماء فوزنت انت
وابو بكر فرجحت انت ووزن ابو بكر وعمر فرجح ابو بكر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع الميزان فاستاء لها رسول
الله صلى الله عليه وسلم يعني فساءه ذلك فقال خلافة نبوة ثم يؤتي الله الملك من يشاء وأخرج ابو عمر عن عرفجة
نحوه وأخرج ابوداود عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال أري الليلة رجل صالح كأن ابا بكر نيط برسول
الله صلى الله عليه وسلم ونيط عمر بأبي بكر ونيط عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلى الله عليه وسلم
قلنا أما الرجل الصالح فرسول الله صلى الله عليه وسلم وأما تنوط بعضهم ببعض فهم ولاة الأمر الذي بعث الله به نبيه
صلى الله عليه وسلم وأخرج ابوداود عن سمرة بن جندب ان رجلا قال يا رسول الله اني رأيت كأن دلوا دلي
من السماء فجاء ابو بكر فأخذ بعراقيها فشرب شربا ضعيفا ثم جاء عمر فأخذ بعراقيها فشرب حتى تضلع ثم جاء عثمان
فأخذ بعراقيها فشرب حتى تضلع ثم جاء علي فأخذ بعراقيها فانتشطت وانتضح عليه منها شيء العراقي جمع عرقوة وعرقوة
الدلو هي الخشبة المعترضة على فم الدلو انتشطت انخلعت وعن ابن عباس كان ابو هريرة يحدث ان رجلا اتى رسول
الله صلى الله عليه وسلم فقال اني أرى الليلة ظلة ينطف منها السمن والعسل فأرى الناس يتكففون بأيديهم فالمستكثر
والمستقل وأرى سببا واصلا من السماء الى الأرض فأراك يا رسول الله أخذت به فعلوت ثم أخذ به رجل آخر فعلا به
ثم أخذ به رجل آخر فعلا به ثم أخذ به رجل آخر فانقطع ثم وصل فعلا به فقال ابو بكر بأبي انت وأمي لتدعني فأعبرها
فقال اعبرها فقال أما الظلة فظلة الاسلام وأما ما ينطف من السمن والعسل فهو القرآن لينه وحلاوته وأما المستكثر
والمستقل فهو المستكثر من القرآن والمستقل منه وأما السبب الواصل من السماء الى الأرض فهو الحق الذي انت عليه
تأخذ به فيعليك الله ثم يأخذ به بعدك رجل فيعلو به ثم يأخذ به رجل فيعلو به ثم يأخذ به رجل آخر فينقطع ثم يوصل له
فيعلو به أي رسول الله لتحدثني أصبت أم أخطأت فقال النبي صلى الله عليه وسلم أصبت بعضا وأخطأت بعضا
فقال أقسمت يا رسول الله لتحدثني ما الذي أخطأت فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا تقسم أخرجه البخاري ومسلم
والدارمي وابو داود والترمذي قوله أخطأت بعضا علما در وجه خطا سخنها گفته اند لیکن آنچه بذهن این فقیر مقرر شده
آنست که مراد از خطا ترک تسمیه این خلفا است بوجهی از استعاره بلفظ خطا تعبیر کرده شده است وعن الحسن قال قال
ابو بكر يا رسول الله ما أزال أراني أطأ في عذرات الناس قال لتكونن من الناس بسبيل قال رأيت في صدري رقمتين قال
سنتين أخرجه ابن سعد باز فراست آنحضرت صلى الله عليه وسلم در بعض حوادث كار كرد واز انجا استنباط فرمود
که این جماعه خلفا اند اخرج الحاكم عن سفينة قال لما بنى النبي صلى الله عليه وسلم المسجد وضع حجرا ثم قال ليضع ابو بكر
حجرا الى جنب حجري ثم قال ليضع عمر حجره الى جنب حجر ابي بكر ثم قال ليضع عثمان حجره الى جنب حجر عمر ثم قال هؤلاء الخلفاء
بعدي وأخرج ابو يعلى والحاكم عن عائشة لما أسس رسول الله صلى الله عليه وسلم مسجد المدينة جاء بحجر فوضعه وجاء

ابو بکر بحجر فوضعه وجاء عمر بحجر فوضعه وجاء عثمان بحجر فوضعه فسئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال
هم الخلفاء من بعدی ۔ واخرج البزار والطبرانی فی الاوسط والبیهقی عن ابی ذر قال کان النبی صلی الله علیه وسلم
جالسا وحده فجئت حتی جلست الیه فجاء ابو بکر فسلم ثم جاء عمر ثم جاء عثمان وبین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم
سبع حصیات فاخذهن فوضعهن فی کفه فسبحن حتی سمعت لهن حنینا کحنین النحل ثم وضعهن فخرسن ثم اخذهن
فوضعهن فی ید ابی بکر فسبحن حتی سمعت لهن حنینا کحنین النحل ثم وضعهن فخرسن ثم تناولهن فوضعهن فی ید عمر فسبحن
حتی سمعت لهن حنینا کحنین النحل ثم وضعهن فخرسن ثم تناولهن فوضعهن فی ید عثمان فسبحن حتی سمعت لهن حنینا
کحنین النحل ثم وضعهن فخرسن فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه خلافة نبوة ۔ واخرج ابن عساکر عن انس
ان النبی صلی الله علیه وسلم اخذ حصیات فی یده فسبحن حتی سمعنا التسبیح ثم صیرهن فی ید ابی بکر فسبحن حتی سمعنا
التسبیح ثم صیرهن فی ید عمر فسبحن حتی سمعنا التسبیح ثم صیرهن فی ید عثمان فسبحن حتی سمعنا التسبیح ثم صیرهن فی
ایدینا رجلا رجلا فما سبحت حصاة منهن چون دل مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین افاضات غیبیه پر شد طفاحه ازان
در مخاطبه ناس ظاهر گردید تعیین زمان و مکان آن فرمودند و خبر دادند که ایشانان قایم بامر امت خواهند بود وفی حدیث
سفینة الخلافة بعدی ثلثون سنة وفی حدیث ابن مسعود تدور رحی الاسلام لخمس وثلثین سنة وتناقض درمیان این
دو حدیث نیست زیرا که چون حضرت مرتضی را با خلفا عد کنند نظر بقوت سوابق اسلامیه او و افضل ناس بودن او
در زمان خلافت خود مدت خلافت ثلثین شود و اگر عد نکنند نظر بآنکه خلافت ایشان انتظام نیافت بموت حضرت عثمان
خلافت خاصه منقطع گشت واکثر احادیث بهمین مضمون وارد شده وفی حدیث ابی هریرة وغیره الخلافة بالمدینة والملک
بالشام وآیا لفظ خلافت درین احادیث و در احادیثی که من بعد خواهد آمد دلالت مینماید برآنکه مراد تفسیر لفظ
استخلاف است که در آیه کریمه آمده چنانکه لفظ خذوا عنی خذوا عنی قد جعل الله لهن سبیلا
دلالت میکند که انجاز وعد حتی یجعل الله لهن سبیلا بوده است ۔ واخرج الحاکم عن انس بن مالک قال بعثنی بنو المصطلق
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی من ندفع زکوتنا اذا حدث لک حدث فقال ادفعوها الی ابی بکر فقلت ذلک لهم
قال قالوا اسئله ان حدث بابی بکر حدث الموت فالی من ندفع زکوتنا فقلت له ذلک فقال تدفعونها الی عمر قالوا فالی
من تدفعها بعد عمر فقلت له قال ادفعوها الی عثمان ۔ عن سهل بن ابی حثمة قال بایع اعرابی النبی صلی الله علیه وسلم
فقال علی للاعرابی ائت النبی صلی الله علیه وسلم فاسأله ان اتی علیه اجله من یقضیه فاتی الاعرابی النبی صلی الله علیه وسلم
فسأله فقال یقضیک ابو بکر فخرج الی علی فاخبره فقال ارجع واسأله ان اتی علی ابی بکر اجله من یقضیه فاتی الاعرابی
النبی صلی الله علیه وسلم فسأله فقال یقضیک عمر فخرج الی علی فاخبره فقال ارجع فاسأله من بعد عمر فقال یقضیک
عثمان فقال علی للاعرابی ائت النبی صلی الله علیه وسلم فاسأله ان اتی علی عثمان اجله من یقضیه فقال النبی صلی الله
علیه وسلم اذا اتی علی ابی بکر اجله وعمر اجله وعثمان اجله فان استطعت ان تموت فمت ۔ اخرجه الاسماعیلی فی
معجمه واخرجه ایضا من حدیث ابی هریرة وفیه ان النبی صلی الله علیه وسلم بایع اعرابیا بقلائص الی اجل فقال

يا رسول الله ان عجلت بك منيتك فمن يقضيني قال ابو بكر قال فان عجلت بابي بكر منيته فمن يقضيني قال عمر قال فان عجلت
بعمر منيته فمن يقضيني قال عثمان قال فان عجلت بعثمان منيته فمن يقضيني قال ان استطعت ان تموت فمت وعن جبير بن
مطعم ان امرأة اتت رسول الله صلى الله عليه وسلم فكلمته في شيء فامرها ان ترجع قالت فان لم اجدك كانها تقول الموت
قال ان لم تجديني فأتي ابا بكر اخرجه البخاري ومسلم والترمذي وابو داود وابن ماجة وعن ابي هريرة ان النبي صلى
الله عليه وسلم استسلف من يهودي شيئا الى الحول فقال أرأيت ان جئت ولم اجدك فالى من اذهب قال الى
ابي بكر قال فان لم اجده قال الى عمر قال فان لم اجده قال ان استطعت ان تموت اذا مات عمر فمت ذكره
المحب الطبري في الرياض عن القلعي واخرج ابن سعد عن ابن شهاب قال رأى النبي صلى الله عليه وسلم رؤيا
فقصها على ابي بكر فقال يا ابا بكر رأيت كاني استبقت انا وانت درجة فسبقتك بمرقاتين ونصف فقال يا رسول الله
يقبضك الله تعالى الى رحمته ومغفرته واعيش بعدك سنتين ونصفا واخرج البيهقي وابو نعيم عن ابن عمر قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول سيكون فيكم اثنا عشر خليفة ابو بكر الصديق لا يلبث خلفي الا قليلا و
صاحب رحى دار العرب يعيش حميدا ويموت شهيدا فقال رجل ومن هو يا رسول الله قال عمر بن الخطاب ثم التفت الى
عثمان بن عفان فقال وانت يسألك الناس ان تخلع قميصا كساك الله والذي بعثني بالحق لئن خلعته لا تدخل الجنة
حتى يلج الجمل في سم الخياط واخرج ابو يعلى عن ابي عبيدة بن الجراح ومعاذ بن جبل عن النبي صلى الله عليه وسلم
انه قال ان هذا الامر بدأ نبوة ورحمة ثم كائن خلافة ورحمة ثم كائن ملكا عضوضا ثم كائن عتوا وجبرية وفسادا في الامة
يستحلون الحرير والخمور والفروج والفساد في الامة ينصرون على ذلك ويرزقون ابدا حتى يلقوا الله وعن
علي قال خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم من الدنيا حتى عهد الي ان ابا بكر يلي الامر بعده ثم عمر ثم عثمان ثم الي فلا
يجتمع علي فعلى بعض طرق اين حديث در رياض النضره وبعض در غنية الطالبين مذكورست وبعضي مردم درين حديث اشكال
وارند كه اگر اين معنى معلوم حضرت مرتضى باشد توقف وى در بيعت ابى بكر الصديق نبايستى وتوقف وى در امر عثمان
تا تحكيم عبد الرحمن وجهى ندارد واحتمال نسيان حديث بغايت بعيدست وآنچه پيش اين فقير بتقرير شده است صحت
اين معنى است ليكن آن عهد مبهم بود از عموم وخصوص وقت بود كه در اول امر معلوم نشد وبعد وقوع متعلق آن متيقن گشت
ونسيان بعيدست كه از احاديث مستفيضه تر باشد كه بحضرت مرتضى رسيده باشد واز مرويات حضرت مرتضى است حديث
ان تستخلفوا ابا بكر تجدوه الخ وآن نيز اشاره ميكند بخلافت شيخين وعن ابن عباس قال والله ان امارة ابي بكر و
عمر لفي كتاب الله قال الله تعالى واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا قال لحفصة ابوك وابو عائشة
اولياء الناس بعدي فاياك ان تخبري به احدا اخرجه الواحدي وله طرق ذكر بعضها في الرياض النضرة ودر
غنية الطالبين مذكورست روي عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لما عرج بي سألت ربي ان يجعل
الخليفة من بعدي علي بن ابي طالب فقالت الملائكة يا محمد ان الله يفعل ما يشاء الخليفة من بعدك ابو بكر وفي
حديث البخاري ان عمر سأل حذيفة عن الفتنة التي تموج كموج البحر ما حفظ عن النبي صلى الله عليه وسلم فيها

فقال مالک ومنها یا امیر المومنین ان بینک وبینها بابا مغلقا قال ایکسر الباب او یفتح قال قلت لا بل یکسر قال ذلک احری ان لا یغلق ابدا ثم تفسیر حذیفه الباب بعمر بعد از ان بصریحا وتلویحا امر فرمود باقتدای ایشان فی حدیث ابن مسعود
اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر و در حدیث حذیفه انی لا ادری ما بقائی فیکم فاقتدوا بالذین من بعدی
واشار الی ابی بکر وعمر الحدیث و بنای کلام بر موصول نهادن دلالت میکند بر آنکه علم ایشان بقیام شیخین بامر امت
بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم محیط بود وکیف لا و چندین حدیث باین تشخیص و تعیین شنیده بودند و فی حدیث ابن
ماجه عن عرباض بن ساریه فمن ادرک ذلک منکم فعلیه بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین من بعدی عضوا علیها بالنواجذ
باز نزدیک وفات قولا و فعلا باستخلاف حضرت ابی بکر اشارة فرموده اند عن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
قبیل مرضه لقد هممت او اردت ان ارسل الی ابی بکر وابنه فاعهد ان یقول القائلون او یتمنی المتمنون ثم قلت
یابی الله ویدفع المومنون او یدفع الله ویابی المومنون اخرجه البخاری ومسلم بمعناه وفیه ویابی الله والمومنون
الا ابا بکر و این حدیث صحیح و صریح است در آنکه نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم استخلاف حضرت صدیق مراد بود و ترک
کردند استخلاف معتاد را بنابر اعتماد بر فعل الٰهی بعد از ان امامت نماز با و تفویض فرمودند و این قصه مشهور است بالجمله این
است آنچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان آیات افاده فرموده ولابد ان نعید بیانه و در جای خود بیشتر ازین مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی بالجمله این همه احادیث باصل آیت ملحق شد چنانکه بیان قدر صحیح در حدیث صحیح باصل آیة
ملحق گشت پس گویا در آیت نام این بزرگواران گفته آمد اگر استخلاف بمعنی خلیفه گردانیدن است نام این بزرگواران
معین فرمودند و اگر بمعنی قومی را جانشین ساختن بعد قومی است تعیین صورت موعود بیان نمودند که نصیب این عزیزان
است والله اعلم بالصواب قال الله تبارک وتعالی فی سورة الانبیاء وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ یعنی هر آینه نوشتیم در صحیفها بعد از توریت که زمین معموره وارث آن شوند بندگان شایسته من
مراد از زبور جنس صحیفها است یا زبور حضرت داؤد و لفظ زبور بمعنی مکتوب است و کلام الله بعض او مصدق بعض است
قال تعالی ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ ۚ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فاذن قصه واحد است و تعبیر مختلف
اینجا زبور و ذکر گفته شد آنجا توریت و انجیل اینجا میراث ارض گفته شد آنجا اخرج شطأه که حاصل آن غلبه دولت
اسلامیه است اینجا عبادی الصالحون ذکر کرده شد آنجا ضمیر ذلک مثلهم بالذین معه گردانیده آمد درین فصل نقلی
چند از خصائص شیخ جلال الدین سیوطی مذکور نمائیم اخرج ابن ابی حاتم فی تفسیره عن ابن عباس فی الآیة
قال اخبر الله سبحانه فی التوراة والزبور وسابق علمه قبل ان تکون السموات والارض ان یورث امة محمد فی الارض
واخرج ابن ابی حاتم عن ابی الدرداء انه قرأ قوله تعالی ان الارض یرثها عبادی الصالحون فقال
نحن الصالحون قال السیوطی وقد وقفت علی نسخة من الزبور وهو مائة وخمسون سورة ورأیت فی السورة الرابعة
منه یا داؤد اسمع ما اقول ومر سلیمان فلیقله للناس من بعدک ان الارض سأورثها محمدا صلی الله علیه وسلم
وامته واخرج ابن عساکر عن ابن مسعود قال قال ابوبکر الصدیق خرجت الی الیمن قبل ان یبعث النبی صلی الله

عليه وسلم نزلت على شيخ من الازد عالم قد قرأ الكتب واتت عليه اربعمائة سنة الا عشر سنين فقال احسبك
حرميا قلت نعم قال واحسبك قرشيا قلت نعم قال واحسبك تيميا قلت نعم قال بقيت لي منك واحدة قلت ما هي
قال تكشف لي عن بطنك قلت لم ذاك قال اجد في العلم الصادق ان نبيا يبعث في الحرم يعاونه على امره فتى وكهل
فاما الفتى فخواض غمرات ودفاع معضلات واما الكهل فابيض نحيف على بطنه شامة وعلى فخذه اليسرى علامة وما
عليك ان تريني فقد تكاملت لي فيك الصفة الا ما خفي علي قال ابو بكر فكشفت له عن بطني فرأى شامة سوداء
فوق سرتي فقال انت هو ورب الكعبة واخرج ابن عساكر عن الربيع بن انس قال مكتوب في الكتاب الاول
مثل ابي بكر الصديق مثل القطر اينما وقع نفع واخرج ابن عساكر عن ابي بكرة قال اتيت عمر وبين يديه قوم
ياكلون فرمى ببصره في مؤخر القوم الى رجل فقال ما تجد فيما تقرأ قبلك من الكتب قال خليفة النبي صلى الله عليه
وسلم صديقه واخرج الدينوري في المجالسة وابن عساكر من طريق زيد بن اسلم قال اخبرنا عمر بن الخطاب قال
خرجت مع ناس من قريش في تجارة الى الشام في الجاهلية فلما خرجنا الى مكة نسيت قضاء حاجتي فرجعت
فقلت لاصحابي الحقكم فوالله اني لفي سوق من اسواقها اذا انا ببطريق قد جاء فاخذ بعنقي فذهبت انازعه
فادخلني كنيسة فاذا تراب متراكب بعضه على بعض فدفع الي مجرفة وفاسا وزنبيلا وقال انقل هذا التراب فجلست
اتفكر في امري كيف اصنع فاتاني في الهاجرة فقال لم ارك اخرجت شيئا ثم ضم اصابعه فضرب بها
وسطي راسي فقمت فضربت بها هامته فاذا دماغه قد انتشر ثم خرجت على وجهي ما ادري اين اسلك فمشيت بقية
يومي وليلتي حتى اصبحت فانتهيت الى دير فاستظللت في ظله فخرج الي رجل فقال يا عبد الله ما يجلسك ههنا قلت
ضللت عن اصحابي فجاءني بطعام وشراب وصعد في النظر وخفضه ثم قال يا هذا قد علم اهل الكتاب انه لم يبق على
وجه الارض احد اعلم مني بالكتاب واني اجد صفتك الذي تخرجنا من هذا الدير وتغلب على هذه البلدة فقلت له
ايها الرجل قد ذهبت في غير مذهب قال ما اسمك قلت عمر بن الخطاب قال انت والله صاحبنا غير شك فاكتب لي
على ديري وما فيه قلت ايها الرجل قد صنعت معروفا فلا تكدره فقال اكتب لي كتابا في رق ليس عليك فيه شيء
فان تك صاحبنا فهو ما نريد وان تكن الاخرى فليس يضرك قلت هات فكتبت له ثم ختمت عليه فلما قدم عمر الشام في
خلافته اتاه ذلك الراهب وهو صاحب دير القدس بذلك الكتاب فلما رآه عمر تعجب منه فانشا يحدثنا حديثه فقال
اوف لي بشرطي فقال عمر ليس لعمر ولا لابن عمر منه شيء واخرج ابن سعد عن ابن مسعود قال ركض عمر فرسا
فانكشف ثوبه عن فخذه فرأى اهل نجران بفخذه شامة سوداء فقالوا هذا الذي نجد في كتابنا انه يخرجنا من ارضنا
واخرج عبد الله بن احمد في زوائد الزهد من طريق ابي اسحق عن عبيدة قال ركض عمر فرسا على عهد النبي صلى الله
عليه وسلم فانكشف فخذه من تحت القباء فابصر رجل من اهل نجران شامة في فخذه فقال هذا الذي نجده في كتابنا
يخرجنا من ديارنا واخرج ابو نعيم من طريق شهر بن حوشب عن كعب قال قلت لعمر بالشام انه مكتوب في هذه الكتب
ان هذه البلاد مفتوحة على يد رجل من الصالحين رحيم بالمؤمنين شديد على الكافرين سره مثل علانيته وقوله لا يخالف

فعلها القريب والبعيد سواء في الحق عنده اتباعه رهبان بالليل واسد بالنهار متراحمون متواصلون متبارون
قال عمر احق ما تقول قال اي والله قال الحمد لله الذي اعزنا واكرمنا وشرفنا ورحمنا بنبينا محمد صلى الله عليه وسلم
واخرج ابن عساكر عن عبيد بن آدم وابي مريم وابي شعيب ان عمر بن الخطاب كان بالجابية فقدم خالد بن
الوليد الى بيت المقدس فقالوا له ما اسمك قال خالد بن الوليد قالوا وما اسم صاحبك قال عمر بن الخطاب قالوا
انعته لنا فنعته قالوا اما انت فلست تفتحها ولكن عمر فانا نجد في الكتاب ان قيسارية تفتح قبل بيت المقدس
فاذهبوا فافتحوها ثم تعالوا بصاحبكم واخرج الطبراني وابو نعيم في الحلية عن مغيث الاوزاعي ان عمر بن الخطاب
قال لكعب الاحبار كيف تجد نعتي في التوراة قال خليفة قرن من حديد امير شديد لا يخاف في الله لومة لائم ثم يكون
من بعدك خليفة تقتله امة ظالمون له ثم يقع البلاء بعده واخرج ابن عساكر عن الاقرع مؤذن عمر ان عمر دعا
الاسقف فقال هل تجدونا في شيء من كتبكم قال نجد في كتبنا صفتكم واعمالكم ولا نجد اسماءكم قال كيف تجدني
قال قرنا من حديد قال ما قرن من حديد قال امير شديد قال عمر الله اكبر قال فالذي من بعدي قال رجل صالح
يؤثر اقرباءه قال عمر يرحم الله ابن عفان قال فالذي من بعده قال صدأ من حديد فقال عمر وا دفراه قال مهلا يا
امير المؤمنين فانه رجل صالح ولكن تكون خلافته في هراقة من الدماء والسيف مسلول واخرج ابن عساكر عن ابن
سيرين قال قال كعب الاحبار لعمر يا امير المؤمنين هل ترى في منامك شيئا فانتهره فقال انا اجد رجلا يرى امر الامة
في منامه واخرج ابن راهويه في مسنده بسند حسن عن افلح مولى ابي ايوب الانصاري قال كان عبد الله بن سلام
قبل ان ياتي اهل مصر يدخل على رؤوس قريش فيقول لهم لا تقتلوا هذا الرجل يعني عثمان فيقولون والله ما نريد قتله
فيخرج وهو يقول والله ليقتلنه ثم قال لهم لا تقتلوه فوالله ليموتن الى اربعين يوما فابوا فخرج عليهم بعد ايام فقال لهم
لا تقتلوه فوالله ليموتن الى خمس عشرة ليلة واخرج ابن سعد وابن عساكر عن طاوس قال سئل عبد الله بن سلام حين
قتل عثمان كيف تجدون صفة عثمان في كتبكم قال نجده يوم القيامة اميرا على القاتل والخاذل واخرج ابن عساكر من
طريق محمد بن يوسف عن جده عبد الله بن سلام انه دخل على عثمان فقال له ما ترى في القتال والكف قال الكف ابلغ
للحجة وانا لنجد في كتاب الله انك يوم القيامة امير على القاتل والامر واخرج من هذا الطريق ان عبد الله بن سلام
قال للمصريين لا تقتلوا عثمان فانه لا يستكمل ذا الحجة حتى ياتي على اجله اخرج الحاكم عن ابي الاسود الديلي عن علي
رضي الله عنه قال اتاني عبد الله بن سلام وقد وضعت رجلي في الغرز وانا اريد العراق فقال لا تات العراق فانك
ان اتيته اصابك به ذباب السيف قال علي وايم الله لقد قالها لي رسول الله صلى الله عليه وسلم قبلك قال
ابو الاسود فقلت في نفسي بالله ما رايت كاليوم رجل محارب يحدث الناس بمثل هذا واخرج ابو القاسم البغوي
عن سعيد بن عبد العزيز قال لما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم قيل لذي قربات الحميري وكان من احبار
يهود يا ذا قربات من بعده قال الامين يعني ابا بكر قيل فمن بعده قال قرن من حديد يعني عمر قيل فمن بعده قال
الازهر يعني عثمان قيل فمن بعده قال الوضاح المنصور يعني معاوية واخرج ابن راهويه والطبراني عن عبد الله

المغفل قال لی ابن سلام لما قتل علی هذا راس اربعین سنة وسیکون عندها صلح واخرج ابن سعد عن ابی
صالح قال کان الحادی یحدو لعثمان وهو یقول شعر ان الامیر بعده علی + وفی الزبیر خلف مرضی + فقال کعب لا بل معاویة
فاخبر معاویة بذلک فقال یا ابا اسحق انی یکون هذا وههنا اصحاب محمد علی والزبیر قال انت صاحبها باید دانست
سنة الله جاری شده است برآنکه چون امری عظیم در عالم غیب منعقد شود در ملا اعلی صورت آن مرتسم گردد وملاء
سافل آن امر را تلقی نمایند چون نوبت انجا رسد کاهنان بکهانت خود آن امر را بشناسند واهل اذهان صافیه برؤیا
بلکه در بعض اجسام وجسمانیات نیز صورت آن واقعه مرتسم گردد وازین باب نیز نقلی چند برنگاریم هم از خصایص من
قول السطیح بعد ذکر النبی صلی الله علیه وسلم ثم یلی امره الصدیق اذا قضی صدق وفی رد الحقوق لا خرق ولا نزق
ثم یلی امره الحنیف مجرب غطریف قد اضاف المضیف واحکم التحنیف ثم یلی امره دارع لامره مجرب فیجتمع له جموع
وعصب فیقتلونه نقمة علیه وغضب فیؤخذ الشیخ فیذبح ارباً فیقوم له رجال خطبا ثم یلی امره الناصر یخلط الرأی بامر ماکر
یظهر فی الارض العساکر المراد من الناصر ههنا معاویة بن ابی سفیان واخرج ابن عساکر عن ابی الطیب عبد المنعم
بن غلبون التستری قال لما فتحت عموریة وجدوا علی کنیسة من کنایسها مکتوب بالذهب شر الخلف خلف یشتم السلف
واحد من السلف خیر من الف من الخلف صاحب الغار نلت کرامة الافتخار اذ اثنی علیک الملک الجبار اذ یقول فی
کتابه المنزل علی نبیه المرسل ثانی اثنین اذ هما فی الغار یا عمر ما کنت والیا بل کنت والیا عثمان قتلوک مقهورا ولم یرو دک
مقهورا وانت یا علی امام الابرار والذاب عن وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم الکفار فهذا صاحب الغار فهذا
امام الاخیار وهذا رغمت الامصار وهذا امام الابرار فعلی من ینتقصهم لعنة الجبار فقلت لصاحب له قد سقطت حاجبا
علی عینه من الکبر منذ کم هذا علی باب کنیستکم مکتوبا قال من قبل ان یبعث نبیکم بالفی عام واخرج ابن عساکر
فی تاریخ دمشق عن کعب قال کان اسلام ابی بکر الصدیق شبیه بوحی من السماء وذلک انه کان تاجرا بالشام
فرای رؤیا فقصها علی بحیرا الراهب فقال له من این انت قال من مکة قال من ایها قال من قریش قال فانت
قال تاجر قال صدق الله رؤیاک فانه یبعث نبی من قومک تکون وزیره فی حیاته وخلیفته بعد موته فاسرها ابو بکر
حتی بعث النبی صلی الله علیه وسلم فجاءه فقال یا محمد ما الدلیل علی ما تدعی قال الرؤیا التی رایت بالشام فعانقه
وقبل ما بین عینیه وقال اشهد انک رسول الله واخرج ابن عساکر عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لیلة اسری بی رایت علی العرش مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق عمر الفاروق عثمان ذو النورین
واخرج ابو یعلی والطبرانی فی الاوسط وابن عساکر والحسن بن عرفة فی جزئه المشهورة عن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة عرج بی الی السماء ما مررت بسماء الا وجدت اسمی فیها مکتوبا محمد رسول الله وابوبکر
الصدیق خلفی واخرج الدارقطنی فی الافراد والخطیب وابن عساکر عن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
رایت لیلة اسری بی فی العرش فرندة خضراء فیها مکتوب بنور ابیض لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق
عمر الفاروق واخرج ابن عساکر وابن النجار فی تاریخیهما عن ابی الحسن علی بن عبد الله الهاشمی الرقی قال دخلت

بلاد الهند فرأيت في بعض قراها شجرة ورد اسود وتفتح عن وردة كبيرة طيبة الرائحة سوداء عليها مكتوب بخط ابيض
لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بكر الصديق عمر الفاروق فشككت في ذلك وقلت انه معمول فعمدت الى حبة لم تفتح ففتحتها
فرأيت فيها كما رأيت في سائر الورد وفي البلد منه شيء كثير قال الله تعالى في سورة المائدة يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم
عن دينه فسوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين يجاهدون في سبيل الله
ولا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم يعني اى مومنان هركه بر گردد از
زمره شما از دين خود پس خواهد آورد خدا تعالى گروهى را كه دوست ميدارد ايشان را و دوست ميدارند او را متواضع
اند براى مسلمانان درشت طبع اند بر كافران جهاد ميكنند در راه خدا ونمى ترسند از ملامت ملامت كننده اين بخشايش
خدا است ميدهد بهر كه خواهد وخدا جواد دانا است انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و
يؤتون الزكوة وهم راكعون يعني جز اين نيست كه كارساز ويارى دهنده شما خدا است ورسول او و
آن مومنان كه بر پا ميدارند نماز را و ميدهند زكوة را وايشان خشوع كنندگانند يا نماز نافله بسيار خوانندگانند ومن يتول
الله ورسوله والذين آمنوا فان حزب الله هم الغالبون وهركه دوستى پيدا كند با خدا وبا رسول او وبا مومنان
پس هر آئينه گروه خدا همون هست غالب قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا غرض ازين كلام اخبار است بآن حادثه كه در مرض
موت آنحضرت صلى الله عليه وسلم پيش آمد وبعد انتقال او صلى الله عليه وسلم متشكل شد واعلام تدبيرى كه خدا تعالى در
غيب الغيب مقرر فرموده است تا چون آن حادثه رو بدهد على البصيرة باشند از ان اضطراب بر بواطن ايشان غالب
نيايد وچون آن تدبير رو نمايد در اهتمام آن كوشند وبذل مساعى در اتمام آن سعادت خود دانند شرح اين حادثه آنكه
در اواخر ايام آنحضرت صلى الله عليه وسلم سه فرقه از عرب مرتد شدند ودر هر فرقه شخصى بدعوى نبوت برخاست وقوم وى
تصديق او كردند وفتنه عظيم برپا شد ذو الخمار عبهلة عنسى كه در كهانت وشعبده دستى تمام داشت در ميان مذحج دعوى نبوت
نمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بجانب معاذ بن جبل وجمعى از مسلمين كه همراه او بودند نامه نوشت تا براى قتال او آماده
شوند فيروز ديلمى از انجماعه متصدى قتل او شد وجناب نبوى صلى الله عليه وسلم بر صورت اين ماجراى بوحى مطلع شدند
وفرمودند فاز فيروز ودر خارج خبر اين واقعه آخر ربيع الاول بصديق اكبر رضى الله عنه رسيد واين اول فتح بود
كه حضرت صديق اكبر را ميسر گرديد دوم مسيلمه كذاب در ميان بنى حنيفه در شهر يمامه بدعوى نبوت برخاست وبجناب
اقدس نبوى صلى الله عليه وسلم نامه نوشت من مسيلمة رسول الله الى محمد رسول الله اما بعد فان الارض نصفها لى و
نصفها لك واين نامه را بدست دو كس بحضور مقدس فرستاد آنحضرت صلى الله عليه وسلم آن دو كس را فرمودند اتشهدان ان
مسيلمة رسول الله قالا نعم فقال النبي صلى الله عليه وسلم لولا ان الرسل لا تقتل لضربت اعناقكما بعد از ان جواب
نامه او نوشتند من محمد رسول الله الى مسيلمة الكذاب اما بعد فان الارض لله يورثها من يشاء والعاقبة للمتقين
بعد ازين ماجرى آنحضرت صلى الله عليه وسلم مريض شدند وتدبير دفع او نا فرموده برفيق اعلى پيوستند صديق اكبر رضى الله
عنه خالد بن وليد را با جيشى كثير بطرف مسيلمه روان فرمود وكار او را آخر نمود ووحشى اين كذاب را كشت وجمهور او

متفرق گشتند و بعضی از ایشان تائب شدند و طلیحه اسدی در میان بنی اسد مدعی نبوت شده هم در حیات آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و بعد انتقال وی صلی الله علیه وسلم حضرت صدیق رضی الله عنه خالد بن ولید را بسر آن جماعه فرستاد و خالد آن جمع را
هزیمت داد و طلیحه بگریخت و بعد از ان مسلمان شد و در غزوه قادسیه تردد نمایان بعمل آورد و بعد از ان فتنه ردت بغایت
بلند شد اکثر عرب غیر حرمین و قریه جواثی راه ارتداد پیش گرفتند و فرقه منع زکوٰة نمودند در باب این جماعه فقهای صحابه
باهم در مباحثه افتادند که اهل قبله اند قتال با ایشان جائز نباشد از انجمله عمر فاروق رضی الله عنه گفت کیف تقاتل الناس
وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم أمرت ان أقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فمن قالها فقد عصم منی نفسه
وماله الا بحقه وحسابه علی الله فقال ابوبکر والله لاقاتلن من فرق بین الصلوٰة والزکوٰة فان الزکوٰة حق المال والله لو منعونی
عناقا كانوا يؤدونها الى رسول الله صلى الله عليه وسلم لقاتلتهم على منعها قال عمر فعرفت انه الحق اخرجه الشيخان وغيرهما
و شرح تدبیری که خدا تعالی برای این حادثه مقرر فرموده آنست که داعیه قتال در خاطر صدیق اکبر باهتمام تمام فرو ریخت
و آن سر قول آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم درین فتنه العصمة فیها السیف رواه حذیفه اکثر صحابه درین امر متوقف
بودند تا آنکه فاروق اعظم از صدیق اکبر طلب رفق نمود و حضرت صدیق فرمود أجبار أنت في الجاهلية خوار في الاسلام
و با حضرت مرتضی نیز مانند این جواب و سوال در میان آمد قال انس بن مالک کره الصحابة قتال مانعي الزكوٰة وقالوا
اهل القبلة فتقلد ابوبكر سيفه وخرج وحده فلم يجدوا بدا من الخروج وقال ابن مسعود كرهنا ذلك في الابتداء ثم
حمدناه عليه في الانتهاء اخرجها البغوي وغيره و داعیه که در قلب حضرت صدیق ریختند بمنزله چراغی بود هر که محاذی او
می افتاد بنور او منور میشد تا آنکه جموع عظیمه از مسلمین مهیا برای قتال شدند و سعی هرچه تمامتر بکار بردند قال ابوبکر بن عیاش
سمعت ابا حصين يقول ما ولد بعد النبيين مولود افضل من ابي بكر قام مقام نبي من الانبياء في قتال اهل الردة اخرجه
البغوي و این اشاره است بتحمل داعیه الهیه که در نفس نفیس او رضی الله عنه مرتسم شد و از انجا اهتمام بامر جهاد در خاطر
مسلمانان مرسوم گشت اخرج ابوبکر عن القاسم بن محمد عن عائشة انها كانت تقول توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فنزل بابي بكر ما لو نزل بالجبال لهاضها اشرأب النفاق بالمدينة وارتدت العرب فوالله ما اختلفوا في نقطة الا طار ابي
بحظها وغنائها في الاسلام وكانت تقول مع هذا ومن رأى عمر بن الخطاب عرف انه خلق غناء للاسلام كان والله احوذيا
نسيج وحده قد اعد للامور اقرانها قوله تعالى فسوف يأتي الله بقوم این آوردن باین وجه نیست که از عدم
بوجود آرد یا از کفر باسلام بلکه از زمره مسلمین جمعی را ببعث داعیه که در قلب صدیق اکبر ریختند مبعوث گردانند بسوی جهاد
و در میان ایشان گرمی زنند تا همه بصورت اجتماعیه خود آورده حق باشند یعنی آن هیئت اجتماعیه بتدبیر الهی و الهام
او و بالقای داعیه در قلوب ایشان متحقق گشت قوله تعالى يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على
الكافرين يجاهدون في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم اینجا شش صفت مذکور شد و از ان در میان جهاد
و عبادا و ود و در میان ایشان و غیر ایشان از بنی آدم هر که مومن است نسبت او معامله والد با ولد میکنند و هر که
کافر است در حق او مثل [illegible] تحقیق نمود جارحه از جوارح الهی میشوند در فعل اتلاف و اهلاک [illegible] صفت

در نصرت ملت یکی فعل جهاد و فی معناه الامر بالمعروف والنهی عن المنکر و یکی قوت داعیه او که بگفت مردم باین سبب [illegible]
و مانند آن آن داعیه متلاشی نگردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم فذلکه ایست عظیم القدر
در تحقیق و تثبیت این خصال و بیان منزلت آنها عند الله و از اینجا معلوم میشود که قتال مرتدین تلو غزوه بدر و حدیبیه بود
و نمونه از مشاهد عظیمة القدر قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله انما در کلام عرب برای دلیل جمله سابقه در تحقیق و تثبیت
او می آید یعنی ای مسلمانان از ارتداد عرب و جموع مجتمعه ایشان چرا میترسید جز این نیست که کارساز و ناصر و یاری دهنده
شما در حقیقت خدا است که میرسد الهام خیر و میسنجاند تدبیر امور و رسول او که مشرع ترغیب بر جهاد در عالم آورده است او
و برای امت خود به دعای خیر دستگیر ایشان است و در ظاهر محققین اهل ایمان که با قامت صلوة و ایتاء زکوة بوصف خشوع و
نیایش متصف اند و تحمل داعیه الهیه کنند و خدا تعالی بر دست ایشان کارهای نیک در عالم سرانجام میفرماید و سبب نزول و
ما صدق این آیت صدیق اکبر است لفظ عام است شامل همه محققین و دخول سبب نزول قطعی و بجهت این عموم جابر بن عبد الله گفته
است نزلت فی عبد الله بن سلام لما هجره قومه من الیهود و اخرج البغوی عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر انما ولیکم الله
و رسوله والذین آمنوا نزلت فی المؤمنین فقیل له انها نزلت فی علی فقال هو من المؤمنین و چنانکه شیعه گمان برده
و قصه موضوعه روایت کنند و راکعون را حال از یؤتون الزکوة میگیرند و بر تافتن انگشتری بجانب فقیری در حالت رکوع
فرود می آرند سیاق و سباق آیت را بر هم میزنند خدا تعالی اعضای ایشان را از هم جدا سازد و چنانکه ایشان آیات متسقه
بعضها ببعض را از هم جدا کردند والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة الخ مفهوم این کلام آنست که ولایت مسلمانان و کارسازی
ایشان خصوصا در مثل این حوادث عظام بسابقین متصفین بهما بکمال لایق است نه بغیر ایشان قوله تعالی ومن یتول الله
الخ امر است بطاعت خدا و رسول و خلیفه رسول و ترغیب است بر آن و بیان آنکه غلبه اسلام موقوفست بر آن و سعادت
محصور است در آن چون اینهمه بیان نموده شد باید دانست که وعده خدا تعالی راست است و انجاز این وعده در زمان
حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع نشد زیرا که فوجی مجتمع برای قتال اهل ارتداد در آن زمان بر نیامد و بعد شیخین در مدت
متطاوله نیز قتال مرتدین بجمع رجال و نصب آلات قتال بوقوع نیامده لا محاله مصداق وعده جنود و مجنده صدیق اکبر است رضی الله
عنه که بجهت محاربه مرتدین برآمدند و بعون الهی باسرع حین و احسن وجه سرانجام آن امر عظیم دادند و جمع رجال و نصب
قتال با فرق مرتدین یکی از لوازم خلافت است زیرا که خلافت راشده ریاست خلق است در اقامت دین و جهاد اعدای
الله و اعلای کلمة الله بوجهی که مردم تابعان وی در دین اقامت ممدوح باشند و ثنا و رضا بایشان متوجه شود و جهاد مرتدین
از اعظم انواع اقامت دین است در رضا و ثنا برایشان درین آیات اظهر من الشمس فی رابعة النهار و نیز باید دانست که
ومن یتول الله و رسوله ترغیب است بتولی خلیفه راشد و صدیق اکبر مورد نص است و آن قطعی الدخول است و این اشاره
بوجوب انقیاد خلیفه راشد و دلالت است بر تحقق خلافت حضرت صدیق و نیز باید دانست که حق سبحانه بتاکید گواهی میدهد
بر آنکه آن جماعه در وقت قیام بقتال مرتدین محبوبین و محبین و کذا و کذا باشند و اینهمه صفات کمال است پس اگر حضرت صدیق
در خلافت خود بر حق نمیبود جمعی که بامر او جهاد کردند و پا در بیعت نمودند و باستخلاف او راضی شدند محبین محبوبین متصف نمیشدند

یا و نصافتن که اهل نباشند واللازم باطل گشت پس مراد الله تعالی و نیز باید دانست که اینجا گفته شد فسوف یاتی الله بقوم
و در زمان صورت اجتماع آمدن مسلمین از دست حضرت صدیق اکبر اتفاق افتاد و این بآن ماند که فرمود و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی پس نسبت فعل بایشان مفهوم گردد که فی الحقیقت فعل حق است سبحانه و تعالی و حضرت صدیق کالجارحه اند در آن که آمر
منزلت بالاتر ازین منزلت نخواهد بود بعد منزلة الانبیاء صلوات الله و سلامه علیهم و کدام کامل اکمل مانند او باشد
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و نیز باید دانست که انما ولیکم الله هر چند لفظ عام است اما
مورد نص صدیق اکبر است و دخول مورد نص در عام قطعی ست پس صدیق اکبر ولی مسلمانان و کارساز ایشان است و
همین است یعنی خلافت راشده و صدیق اکبر متصف باقامت صلوة و ایتاء زکوة است با وصف خشوع یا با وصف اکثار
نوافل صلوة و این معنی یکی از لوازم خلافت خاصه است و نیز باید دانست که امر جهاد و قتال منسوب شود تا امر دین شایع بلکه
آمر بباید که احق باین صفات باشد تا پرتو آن در دل دیگران کارگر شود پس صفات شش‌گانه در صدیق اکبر رضی الله عنه علی
اکمل الوجوه متحقق باشد و این معنی از لوازم خلافت خاصه است بلکه میتوان گفت که این همه صفات شش‌گانه صفات صدیق باشد که
بطریق تعریض او ذکر کرده شد کما قال عز من قائل و لا یأتل اولوا الفضل منکم و السعة الآیة مراد اینجا حضرت صدیق
رضی الله عنه تنها است بلفظ جمع بیان نموده آمد چنانکه قاعده تعریض است و از قرائن این معنی آنست که در صورت قتال مرتدین
لومة لائم که آنها مسلمانان باشند پیش نمی آید و لوم کافران اعتبار نیست پس ذکر و لا یخافون لومة لائم تنها برای صدیق اکبر
است چون در قتال مانعین زکوة صحابه اشکال داشتند و ملامت پیش گرفته بودند و نزدیک حضرت صدیق کفر و ارتداد آن
فریق محقق بود باشکال و ملامت آنجماعه التفات ننمود و از بحث ایشان خوفی بر دل مبارک او راه نیافت و از امضای رای
خود باز نماند و هذا الکلام قوله تعالی لا یخافون لومة لائم و قال الله تعالی فی سورة الفتح ستدعون الی قوم اولی بأس
شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا و ان تتولوا کما تولیتم من قبل
یعذبکم عذابا الیما بگو یا محمد پس گذاشتگان را از بادیه‌نشینان که عنقریب خوانده خواهید شد بسوی جنگ
قومی خداوند کارزار سخت که جنگ کنید با ایشان تا آنکه ایشان مسلمان شوند پس اگر فرمانبرداری کردید بدهد خدا تعالی
شما را مزد نیک و اگر رو می گردانید چنانکه رو می گردانیده بودید پیش ازان دعوت عقوبت کند شما را عقوبت درد دهنده
سبب نزول آیه بر وفق اجماع مفسرین و دلالت سیاق و سباق آیات و بر طبق مضمون احادیث صحیحه آنست که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سال حدیبیه اراده نمودند که عمره بجا آرند پس دعوت فرمودند اعراب اهل بوادی را تا درین سفر رکاب
آنجناب صلی الله علیه و سلم سعادت اندوز باشند زیرا که احتمال قوی بود که قریش از دخول مکه مانع آیند و بسبب کینه‌ای
که از جهت قتلی بدر و احد و احزاب در قلوب ایشان متمکن بود متعرض محاربه شوند و درین هنگام بحسب تدبیر عقل لابد است از استصحاب
جمعی کثیر تا از شر قریش ایمنی حاصل شود بسیاری از اعراب بدعوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم گوش نکردند و ازین سفر
تخلف نمودند بعضی باشتغال ضروریه و اهل و عیال تعلل کردند و مخلصین مسلمین که سرتا پا به ثبات ایمان ممتلی بودند فرقت
و موافقت را سعادت عظمی دانسته صحبت اختیار نمودند چون نزدیک حدیبیه رسیده شد قریش بحمیت جاهلیت مبتلا گشته مستعد

قتال و جدال شدند بعد اللتیا واللتی صلح منعقد بانه در آنجا اتفاق افتاد بیرون مکه دم احصار ادا کردند و باز گشتند چون
درین سفر اخلاص مخلصان متبرهن گشت و بر خواطر ایشان کرب عظیم مستولی شده بود بسبب فوت عمره از جهت صلح منعقد با
حکمت الهی تقاضا فرمود که جبر قلوب ایشان نماید بمغانم خیبر که عنقریب بدست ایشان افتد و آن مغانم را خاص بحاضرین
حدیبیه گرداند غیر ایشان را از ان حضور ج نداد و در ان مغانم شریک نگردانید قال الله تعالی سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ
إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمْ
قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ ح و باخبار رضای خود از انجماعه که در حدیبیه بیعت نمودند قال الله تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ
إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ الآیه و هیچکس از حاضران حدیبیه از بیعت تخلف نکرد الا جد بن قیس منافق تنها و اخرج البغوی وغیره
عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل النار احد ممن بایع تحت الشجرة و این شهید یکی از مشاهد خیر است که
صحابه کرام دران شهید بمقامات عالیه فائز گشتند و بغنایمی که بعد مهلتی بدست ایشان افتد مانند غنائم حنین و بمغانم اخری که
گاهی عرب بران قادر نشده بودند و آن مغانم فارس و روم است که بسبب قوت شوکت و کثرت عدد و عُدد ایشان اصلا غلبه
بران جماعه و اخذ مغانم از ایشان در خیال عرب نمیگذشت قال الله تعالی وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً مغانم عرب است حنین و
مانند آن فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ مغانم خیبر است که متصل حدیبیه بدست ایشان آمده وَأُخْرَىٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا مغانم فارس و روم
است و نیز حکمت الٰهیه تقاضا نمود که تهدید متخلفین و تفضیح حال ایشان کرده شود قال الله تعالی قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ الآیه و از آینده
که دعوت ایشان هست برای قتال اولی بأس شدید اعلام کرده آید تا پیش از وقوع واقعه تامل وافی در عواقب قبول دعوت
و عدم قبول آن کرده باشند و چون روی دهد بر بصیرت باشند از ان احتمالات عقلیه مشوش حال ایشان نگردد فذلک قوله
ستدعون بطریق اقتضا ازین کلمه مفهوم شد که در زمان مستقبل داعی خواهد بود و اعراب را بسوی جهاد کفار و این دعوت
تکلیف شرعی متحقق خواهد شد اگر قبول دعوت کنند ثواب آن یابند و اگر رد کنند معاقب شوند و این لازم بین خلیفه راشد
است و دعوت بسوی جهاد اعظم صفات خلیفه است پس ازین آیت وعدهٔ وجود داعی بسوی جهاد و اثبات خلافت او
مفهوم شد در تفتیش آنیم که این داعیان کیان بودند و این اوصاف بر کدام شخص منطبق شد یکی از ان اوصاف آنست که
دعوت برای اعراب باشد که بادیه نشینان اند گو اهل شهر را نیز دعوت کنند دوم آنکه دعوت بقتال کفار اولی بأس شدید
باشد و معنی اولی بأس شدید آنست که از جماعه که مستعد قتال شده اند داعیان دعوت همه شدت بأس بیشتر و اشتهر
باشند والاشد فالاشد و ضعف امر نسبی است حقیقی شدید بدست نسبت اضعف از و ولیکن عرف عام باستعداد قتال تحدید
اگر نسبت این مستعدان اکثر و اقوی و با اسباب تر باشند اولی بأس شدید گویند و الا نه یعنی اولی بأس شدید آنست که
بمقتضای قیاس به حکم عقول متصور در بنی آدم اقرب بغلبه دیده شود و اگر چه بفضل الٰهی منخرق عادت آن جمع مجموعه را بدست
اولین بر هم زند تشویه آنکه دعوت برای غیر قریش باشد زیرا که تنکیر قوم می خواهد که هم غیر الاولین الذین دعا الیهم رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی الحدیبیة و در صورتی که مدعو الیهم قریش باشند نظر کلام آیتین باید ساخت ستدعون
الیهم مرة اخری و گفته نشود ستدعون الی قوم چرا که این دعوت برای تنازع باشد که منتهی نگردد الا باسلام

یا قتال این قوم اولی بأس شدید نه دعوت برای احکام خلافت خلیفه و شکست بغاة مسلمین چنانکه حضرت مرتضی کرم الله وجهه
دعوت فرمود اهل مدینه را یا دعوت برای ترسانیدن دشمن و چون هیبت افتاد باز گردند بدون قتال چنانکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در تبوک دعوت فرمودند بر خروج بسوی روم و چون قیصر از جای خود حرکت نکرد باز گشتند و در آنجا قتالی واقع
نشد چون این مقدمه دانسته شد باید دانست که این داعی صادق ست بر خلفای ثلاثه لا غیر زیرا که بحسب احتمالات عقلیه این
داعی یا جناب مقدس نبوی ست صلی الله علیه وسلم یا خلفای ثلثه یا حضرت مرتضی رضوان الله علیهم یا بنی امیه یا بنی عباس
یا اتراک که بعد دولت عرب سر بر آوردند لا ثبت جائز الاول عن ذلک از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعوت کذا واقع نشد زیرا که
نزول آیت در قصه حدیبیه ست و غزوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد حدیبیه محصور و معلوم ست در هیچ یک دعوت کذا
صادق نمی آید متصل حدیبیه غزوه خیبر واقع شد و هیچکس را از اعراب در ان غزوه دعوت نفرمودند بلکه غیر حاضرین حدیبیه
ممنوع بودند از حضور در ان مشهد کما قال قُل لَّن تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِن قَبْلُ و بعد از ان غزوهٔ الفتح
پیش آمد نے الجمله دعوتی واقع شد اما نه برای قتال قوم اولی بأس شدید زیرا که ایشان همان بودند که دعوت حدیبیه
برای ایشان بود و نظم کلام دلالت بر تغایر این دو قوم مینماید و غزوه حنین نیز مراد نیست زیرا که هوازن اقل و اذل
بودند از انکه نسبت دوازده هزار مرد جنگی که در رکاب شریف حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم از مهاجرین و انصار و اعراب
و مسلمة الفتح نهضت کرده بودند ایشان را اولی بأس شدید گفته شود و چنین حکمت الهی در مقابله اعجبتکم کثرتکم جولتی
در کار ایشان کرده باشد و غزوه تبوک نیز مراد نیست زیرا که تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ در انجا متحقق نشد غرض آنجا ایقاع
هیبت بود در قلوب شامیه و روم چون هرقل جنبش نکرد و فوجی نفرستاد باز مراجعت فرمودند و بنو امیه و بنو عباس و من بعد
ایشان گاهی اعراب حجاز و یمن را بقتال کفار نخوانده اند کما هو معلوم من التاریخ قطعًا این دعوت مقیده درین مدت و تسلط
از غیر خلفای ثلثه متحقق نگشت قال الواقدی لما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم استخلف ابو بکر رضی الله عنه فقتل فی
خلافته مسیلمة الکذاب بن قیس الذی ادعی النبوة و قاتل بنی حنیفة و قتل ایضا سجاح و الاسود العنسی و هرب
طلیحة الی الشام ثم اسلم و فتح الیمامة و اطاعت العرب لابی بکر الصدیق رضی الله عنه فعول عند ذلک ان یبعث جیوشه
الی الشام و صرف وجهه الی قتال الروم فجمع الصحابة رضی الله عنهم فی المسجد و قام فیهم فحمد الله و اثنی علیه و ذکر النبی
صلی الله علیه وسلم ثم قال ایها الناس اعلموا ان الله تعالی قد فضلکم بالاسلام و جعلکم من امة محمد علیه الصلوة
و السلام و زادکم ایمانا و یقینا و نصرکم نصرا مبینا فقال فیکم الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي
وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا و اعلموا ان الرسول صلی الله علیه وسلم کان یوجه و همته الی الشام فقبضه الله تعالی و اختار له
ما لدیه صلی الله علیه وسلم الا و انی عازم ان اوجه المسلمین باهالیهم و اموالهم الی الشام فان رسول الله صلی الله علیه
وسلم امرنی بذلک قبل موته فقال زویت لی الارض مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها فما قولکم
فی ذلک رحمکم الله قالوا یا خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم مرنا بامرک و وجهنا حیث شئت فان الله عز و جل
فرض الاطاعة علینا فقال تعالی وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ قال ففرح ابو بکر رضی الله عنه لقولهم

[illegible]

ونشر شرورا عظیما ونزل عن المنبر فکتب الکتاب الی ملوک الیمن وامرآء العرب والی اہل مکۃ وکانت الکتب کلہا
یومئذ نسخۃ واحدۃ بسم اللہ الرحمن الرحیم من عبد اللہ عتیق ابن ابی قحافۃ الی سائر المسلمین سلام علیکم فانی
احمد اللہ الذی لا الٰہ الا ہو واصلی علی نبیہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم وانی قد عزمت علی ان اوجہکم الی الشام
لتاخذوہا من ایدی الکفار فمن عول منکم علی الجہاد فلیبادر علی طاعۃ اللہ وطاعۃ رسولہ ثم کتب انفروا خفافا
وثقالا الآیۃ ثم بعث الکتاب الیہم واقام منتظرا جوابہم وقدومہم فکان اول من بعث الی الیمن انس بن مالک
خادم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انتہی کلامہ وبرہان بر بودن حضرت صدیق رضی اللہ عنہ کالجارحہ درین دعوت
دلیل پیسیر حدیث قدسی کہ در مخاطبہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم واقع است ابعث جیشا نبعث خمسۃ مثلہ درین واقعہ
ظاہر وباہر بود وآن نامہ در دل مردم کاری کرد کہ از میزان عقل معاشی بیرون ست تا آنکہ در غزوہ یرموک چہل ہزار کس مجتمع شد
وکوشش عجیب از دست ایشان بروی کار آمد وفتحی کہ ہیچگاہ از زمان حضرت آدم تا ایندم واقع نشدہ بود ظہور نمود وکشور ہا
آنحدا گا مضاعف از کوشش واہتمام ظاہر گردید وآیین فعل حضرت صدیق دستور العمل فاروق اعظم شد رضی اللہ عنہما اجمعین
اسلوب واقعہ قادسیہ دعوت اعراب فرمود فی کتاب روضۃ الاحباب عند ذکر غزوۃ القادسیۃ چون خبر رسید کہ عجم دیگر
را اسباب پادشاہی بر داشتند وامور خود مہیا ساختند امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ بہر یکی از عمال خود نامہ نوشت بدین
مضمون کہ باید در ان ناحیہ ہر کرا داند کہ اسپ وسلاح دارد واز اہل نجدت وشجاعت ومقاتلہ بود بساختگی نمودہ بتعجیل تمام
بجانب مدینہ روان سازد وہم چنین دعوت امیر المومنین عثمان برای کمک عبد اللہ بن ابی سرح چون در افریقیہ با کفار بجا
مقاتلہ در پیش کرد مشہورست چون ثابت شد کہ این خلفا داعی بودند بدعوت موصوفہ فی القرآن ثابت شد کہ خلفای
راشدین بودند ودعوت ایشان موجب تکلیف ناس شد وبقبول آن مستحق ثواب بعدم قبول مستوجب عذاب گشتند وقال
اللہ تعالی فی سورۃ الفتح مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰہِ وَالَّذِیْنَ مَعَہٗۤ اَشِدَّآءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَآءُ بَیْنَہُمْ تَرٰىہُمْ رُکَّعًا سُجَّدًا یَّبْتَغُوْنَ
فَضْلًا مِّنَ اللّٰہِ وَرِضْوَانًا سِیْمَاہُمْ فِیْ وُجُوْہِہِمْ مِّنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ ذٰلِکَ مَثَلُہُمْ فِی التَّوْرٰىۃِ وَمَثَلُہُمْ فِی الْاِنْجِیْلِ کَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْـَٔہٗ فَاٰزَرَہٗ
فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوٰی عَلٰی سُوْقِہٖ یُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِیَغِیْظَ بِہِمُ الْکُفَّارَ وَعَدَ اللّٰہُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ
مِنْہُمْ مَّغْفِرَۃً وَّاَجْرًا عَظِیْمًا یعنی محمد صلی اللہ علیہ وسلم پیغامبر خدا است وآنانکہ ہمراہ اویند
سخت اند بر کافران مہربان اند درمیان خود ومی بینی ای بیننده ایشان را رکوع کنندہ وسجدہ نمایندہ می طلبند بخشایش
از خدا وخوشنودی را علامت صلاح ایشان در روہای ایشان ست از اثر سجدہ آنچہ مذکور می شود داستان ایشان ست
در توریت وداستان ایشان ست در انجیل ایشان مانند زراعتی ہستند کہ بر آوردہ ست گیاہ سبز خود را پس قوت داد
آنرا پس سطبر شد پس بایستاد بر ساقہای خود بشگفت می آرد زراعت کنندگان را عاقبت حال غلبہ اسلام آنست کہ بخشم
آرد خدا تعالی بسبب ایشان کافران را وعدہ دادہ است خدا تعالی آنانرا کہ ایمان آوردہ اند وکارہای شایستہ کردند
ازین آیت امر بس بزرگ بسوق کلام برای تشریف آن مخلصان ست کہ در سفر حدیبیہ ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بودند
وبشارت بغلبہ ایشان بجمیع امم قولہ تعالی محمد رسول اللہ چون سخن در ستایش این قوم افتاد ولازم شد اولا ذکر امام

ایشان و در ستودن پیغامبر صلی الله علیه وسلم بهمین کلمه اکتفا کرده شد که محمد رسول الله یعنی کدام فضیلت است که فوق مثل
رسول الله بودن باشد و مثل الکشتی فی جوف البحر قوله والذین معه مراد ازین جماعه آنان اند که در سفر حدیبیه همراه آنجناب بودند
صلی الله علیه وسلم زیرا که سوق کلام برای تشریف این جماعه است و حقیقت معیت معیت در جایی ست یا در سفری و معیت
دینیه مثلا مجاز ست لا یلتفت الیه ما دام للحقیقة مساغ و در حدیث مستفیض فضیلت اهل حدیبیه آمده قوله اشداء فضائل
مجموع اند در دو نوع حسن معامله که در میان ابنای جنس خود باشد و حسن معامله که در تهذیب نفس خود بود خدا تعالی هر دو قسم را
برای ایشان جمع میسر ساید در میان ابنای جنس خود باین وضع معامله میکنند که قوت غضبیه را مقتدی بغضب الهی ساخته اند و
رحمت و رأفت را موافق رحمت الهیه گردانیده اند هر که مردود اوست شدت غضب ایشان بروست و هر که مقبول اوست
رأفت و رحمت ایشان برای اوست و هذا کمال التخلق باخلاق الله تعالی و برای تهذیب فیما بینهم و بین الله باکثار صلوات
مشغول اند که الصلوة معراج المؤمن یبتغون فضلا بیان کمال اخلاص ایشان هست باطن ایشان موافق با ظاهر است
سیماهم فی وجوههم یعنی خشوع و نیاز ایشان در بارگاه الهی خطره ایست که از یکطرف می آید و طرف دیگر میرود
بلکه ملکه ایست راسخه که عمری در تحصیل این صفت صرف کرده اند و دلهای ایشان از صلوات ایشان حظ وافر گرفته
رنگ مناجات محیط بواطن ایشان شده تا آنکه بر چهره ایشان ملاحظه از دل ایشان جوشید و پرتوی از انوار باطن ایشان
بر ظاهر افتاد که کل اناء یترشح بما فیه قوله تعالی ذلک مثلهم فی التوراة و مثلهم فی الانجیل کزرع و ذلک اینجا اشاره
است بکلمه کزرع کقوله تعالی وقضینا الیه ذلک الامر ان دابر هؤلاء مقطوع مصبحین قوله تعالی کزرع اخرج شطأه اینجا
چهار کلمه گفته شد اول دلالت میکند بر ابتدای امر و آخر دلالت مینماید بر کمال نمو که بعد از ان نموی نیست و شک نیست
که انتقال علیه السلام از حالی بحالی تدریجا بوقوع آمد بوجهی که چهار مرتبه ضبط آن عدد کثیر مینماید لا محاله مراد اینجا انتقالات
کلیه است که در چهار عدد محصور شود و اینست دلالت لفظ و چون مصداق این کلام را تامل کنیم انتقالات کلیه چهار عدد می یابیم
اول آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکه مبعوث شدند و اهل مکه همه مشرک بودند بخرافات آبای خود مطمئن گشته بانکار و
اضرار برخاستند اینجا اسلام نو پیدا شده بر اظهار آن قادر نبودند دوم آنکه از دست مشرکین خلاص شده بمدینه هجرت
کردند و بجهاد اعداء الله مشغول شدند بقتال قریش قصداً و بقتال غیر ایشان تبعاً تا آنکه فتح مکه نمودند و تمام حجاز در اطاعت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم راست گشت اینجا صورت بادشاهی ناحیه از نواحی زمین پیدا شد در انتهای این حال آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از دار دنیا برفیق اعلی انتقال فرمودند حرکت سوم آن بود که شیخین با دو بادشاه ذو شوکت که بر
تمام عالم غالب بودند کسری و قیصر قصد جهاد نمودند تا آنکه هر دو دولت پامال شوکت اسلام گشت و از انها نامی و
نشانی نماند حرکت چهارم خرد کاریها که ملوک نواحی را که در اصل باجدهٔ کسری و قیصر بودند و در حد ذات خود نیز
قوتی و شوکتی بهم رسانیده بودند بر انداخته شود و رواج اسلام در بلاد مفتوحه پدید آید و در هر شهری مساجد بنا شوند و
قضات منصوب گردند و روات حدیث و مفتیان فقه مسکن گیرند چون خبر را با مخبر عنه در انتقالات کلیه مطابقت یافتیم
معلوم شد که منطبق بشارت قرآن همین انتقالات بوده است چون این مقدمه واضح شد باید دانست که خلفا از جمله والذین

شده بودند بالقطع پس اشداء علی الکفار رحماء بینهم الخ وصف ایشان باشد و این یکی از لوازم خلافت خاصه است
و تلمیح اشارت فاستغلظ خلافت شیخین است و تمثیل بصدر فاستوی علی سوقه خبر دکاریهاست که در زمان حضرت عثمان
بوقوع آمد و نیز آنچه بعد ذهاب فرقه مسلمین و حدوث اجتماع کلمه ایشان بقصد خلیفه وقت بالغیر تصدیر و تحریر تدبیر الهی صورت
گرفته است اینجا معلوم شد تمامیت ایشان خلفا و رسوخ قدم ایشان در تائید اسلام و آنکه بدست ایشان جهاد اعداء الله
و اعلای کلمة الله بوجهی واقع شد که مقبول جناب ربوبیت باشد و موجب ثنای جمیل گردد قوله تعالی یعجب الزراع اشاره بکمال
رضاست زیرا که دقیقه مسلمین زارع حضرت الوهیت است قوله تعالی وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم ضمیر منهم
راجع است بآنچه از آزر و استغلظ و استوی علی سوقه مفهوم گشت یعنی اسلام غالب خواهد آمد و جمعی کثیر در اسلام داخل خواهند
شد وعده کرده است خدای تعالی مر جمعی را که ازین جماعه ایمان آوردند و عمل صالح نمودند اجر عظیم که مستقیم است قال الله
تعالی فی سورة التوبة بعد ما امر بقتال اهل الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون و بعد ما ذکر من کفرهم و اتخاذهم
اربابا من دون الله ما یقتضی غضب الله علیهم والامر بقتالهم یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم
نوره ولو کره الکافرون ۝ هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون ۝
ثم قال فی سورة الصف بعد ما ذکر المفترین علی الله عز و جل یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره
ولو کره الکافرون ۝ هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون ۝
میخواهند مشرکان و نصاری و غیر ایشان که فرو نشانند نور خدا بدهان خویش و قبول نمیکند خدا تعالی مگر آنکه تمام گرداند نور
خود را اگرچه ناخوش دارند آنرا کافران اوست آنکه فرستاد پیغامبر خود را بهدایت و دین درست تا غالب سازد آن را بر
ادیان همه آن اگرچه ناخوش باشند از آن مشرکان سوق کلام برای آن است که نصاری خصوصا و جمیع اهل ادیان منسوخه
عموما اعتقاد مستور در جناب ربوبیت بهم رسانیده بودند و در پی عداوت دین حق که حنیفی است افتاده بودند این معنی مهیج غضب الهی
گشت لهذا اراده ایزدی متعلق شد بگشت و برهم زدن این فرق و صورت کبت و برهم زدن ایشان در غیب الغیب چنین مقرر
شد که ارسال رسول بهدایت و دین راست کرده شود بوجهی که منقضی گردد باظهار دین حق بر جمیع ادیان قوله یریدون ان
لیطفئوا نور الله بافواههم بدو وجه مفسر میشود یکی آنکه نور الله را چراغی یا آتش قلیلی گمان نموده اند که بپف دهان فرو
میرد حاش لله این نور خدا است پف دهان را آنجا چه گنجایش دیگر آنکه شبهات باطله را دیده اند و امر را بر سبکه ضعیف العقل
است مشتبه میسازند بخیال آنکه دین اسلام باین فعل نقصانی پذیرد حاش لله این مراد حق سبحانه ادا نتوان تا فحص تمام
قوله تعالی لیظهره علی الدین کله چون ظهور دین حق بر جمیع ادیان در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورت نگرفت زیرا که
هنوز نصاری و مجوس باطمطراق خود قائم بودند عامه مفسرین در تفسیر این آیه فرو ماندند قال الضحاک ذلک عند نزول
عیسی علیه السلام و قال الحسین بن الفضل لیظهره علی الدین کله بالحجج الواضحة اما هم شافعی تحقیق ازینها همه استوار تر آورده
قال اظهر الله رسوله علی الادیان ابان لکل من سمعه انه الحق و ما خالفه من الادیان باطل و قد اظهره بان جماع الشرک
دینان دین اهل الکتاب و دین الامیین فقهر رسول الله صلی الله علیه وسلم الامیین حتی دانوا بالاسلام و اعطی الجزیة

اعني الكتب الجزية صاغرين وجرى عليهم حكمه فهذا ظهوره على الدين كله فقير میگوید عفی عنه چون در معنی آیت اشکالی بهم رسید
دو چیز ضرورست یکی آنکه نظم کتاب الله را با معنی که تقریر میکنند در میزان صراح عقل که بآفت اوهام نباشد بسنجیم اگر هر دو باهم
موافق شدند فبها والا آن معنی را ترک نمائیم دیگر آنکه حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیشوای خود سازیم زیراکه وی
صلی الله علیه وسلم مبیّن قرآن است چون غلبهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نصارای نجران و مجوس هجر و یهود خیبر و اخذ جزیه
و خراج از ایشان در یک پله نهیم و کلمهٔ لیظهره على الدين كله در پلهٔ دیگر گذاریم باهم موافق نشوند غلبه بر طائفهٔ قلیله از
اهل ادیان غلبه بر ادیان نباشد غلبهٔ تمام آنست که ببقضهٔ آن دین مستباح گردد و حامیانش همه برهم خورند تا آنکه هیچکس داعی
آن دین نماند و عز و شرف آن دین مطلقا زائل گردد اما حديث النبي صلى الله عليه وسلم فقد اخرج مسلم عن عياض بن حمار
المجاشعي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ذات يوم في خطبته الا ان ربي امرني ان اعلمكم ما جهلتم مما علمني
يومي هذا كل مال نحلته عبدا حلال واني خلقت عبادي حنفاء كلهم وانهم اتتهم الشياطين فاجتالتهم عن دينهم وحرمت عليهم
ما احللت لهم وامرتهم ان يشركوا بي ما لم انزل به سلطانا وان الله نظر الى اهل الارض فمقتهم عربهم وعجمهم الا بقايا
من اهل الكتاب وقال انما بعثتك لابتليك وابتلي بك وانزلت عليك كتابا لا يغسله الماء تقرؤه نائما ويقظانا وان الله
امرني ان احرق قريشا فقلت رب اذا يثلغوا رأسي فيدعوه خبزة فقال استخرجهم كما اخرجوك واغزهم نغزك وانفق
فسننفق عليك وابعث جيشا نبعث خمسة مثله الحديث واخرج مسلم عن ثوبان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله زوى
لي الارض فرايت مشارقها ومغاربها وان امتي سيبلغ ملكها ما زوي لي منها واعطيت الكنزين الاحمر والابيض الحديث واخرج
مسلم عن ابي هريرة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم هلك كسرى ثم لا يكون كسرى بعده وقيصر ليهلكن ثم لا يكون قيصر
بعده ولتقسمن كنوزهما في سبيل الله واخرج مسلم عن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لتفتحن
عصابة من المسلمين او من المؤمنين كنز آل كسرى الذي في الابيض واخرج الترمذي في حديث طويل عن عدي بن
حاتم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لا اخاف عليكم الفاقة فان الله ناصركم ومعطيكم حتى تسير الظعينة فيما بين
يثرب والحيرة اكثر ما تخاف على مطيتها السرق قال فجعلت اقول في نفسي فاين لصوص طيّ واخرج احمد عن المقداد انه سمع
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يبقى على ظهر الارض بيت مدر ولا وبر الا ادخله الله كلمة الاسلام بعز عزيز وذل ذليل
اما يعزهم الله فيجعلهم من اهلها او يذلهم فيدينون لها قلت فيكون الدين كله لله انتهى مقتضای این احادیث صحیحه است
آنست که تمام ظهور دین بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود و اگر عائد لیظهره بهدی و دین حق راجع گردانیم معنی چنین
باشد که ارسال رسول بهدی و دین حق مفضی خواهد بود بظهور آن هدی و دین حق بر جمیع ادیان اینجا لازم نیست که بحضور
آنحضرت باشد ارسال مفضی بظهور بوده است گو بعض ظهور بدست نواب آنجناب بوقوع آید صلی الله علیه وسلم و اگر عائد
راجع برسول باشد نیز دور نیست ظهور دین که بدست نواب آنحضرت واقع شود ظهور آنحضرت است صلی الله علیه وسلم
بلاشبهه اگر میتوانی شنیدن نکتهٔ باریک بشنو خدای تعالی چون پیغمبری را برای اصلاح عالم تقریب ایشان بخیر
و تبعید ایشان از شر مبعوث گرداند و در غیب الغیب آن اصلاح را صورتی معین فرماید تا در همان صورت ظاهر شود لاجرم

آنحضرت در بعثت پیغمبری ملفوف شده تواند بود با آنکه چون حکمت الهی اقتضا فرماید انتقال پیغامبر از عالم آورده برین عمل بسیار از
تکمیل آنحضرت لامحاله آن پیغامبر بجهت اتمام آن مقاصد که بمضمون و ملفوف در بعثت اوست شخصی از امت خود را جانشین خود
سازد و والا مراتب کند تا ولی او شود لامحاله طول اعتبار و از وصیت نماید او را بآن و تخصیص فرماید برآن دو عا کند
برای اتمام آن جناب که شخصی استطاعت بدنی نداشته باشد که قصد حج نماید و استطاعت مالی دارد و واجب شود بر وی که شخصی را از عهده حج
باحجاج غیر و در نامه اعمال او هم حج مثبت گردد و بسبب این سببیت مطیع شود و سهم وافی از ثواب حج تحصیل نماید این قسم
استخلاف در امت واقع شده حضرت موسی علیه السلام حضرت یوشع را خلیفه خود ساختند و حضرت عیسی حواریین را خلیفه
گردانیدند و در انجیل مذکور است که حضرت عیسی علیه السلام نانی بدست خود گرفتند و گفتند این گوشت و پوست عیسی است بازآن را
در میان حواریین قسمت فرمودند چون ایشان آن نان را خوردند حضرت عیسی مناجات نمود چنانکه ایشان نان را بخوردند و در
ابدان ایشان فرورفت همچنان عیسی در بدن ایشان جای گیر خداوند نظر رحمتی که بمن داری در کار ایشان کن تا بندگان ترا
بسوی تو خوانند موافق همین قاعده چون عالم باعتقاد و شرور مست شد در جناب الوهیت و اجتهید و ارتجاع یعنی تاخیر اهلاک از فرو
اعتبار و عدم خوف از عواقب آن که مخالف مذاهب جمیع انبیاست علیهم السلام غضب الهی بجوش آمد و داعیه انتقام در
پیدا شد لیکن اهلاک و اتلاف ایشان را باجلی بازبست کما قال لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة ولا یستقدمون چون آن نوبت در رسید افضل افراد بشر را مبعوث گردانید و اسباب آن مقدم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وحی خود بروی صلی الله علیه وسلم نازل فرمود و آنجناب باقصی الهمة بجانب این تمادی و در دین حق
دعوت نمود مستعدان سعادت اندوز گشتند و اشقیا ملعون ابدی شدند و در عین این بعثت معنی انتقام از جماعات که در
اعتقاد در جناب الوهیت داشتند ملفوف شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب او در این انتقام بمنزله جارحه بودند تا
جبرئیل و رسیده شد و لهذا جهاد که بامر آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد مشتمل بر نزول برکات عظیمه بر حاضرین
یک ساعت حضور در آن مشاهد خیر کار ریاضت صد ساله میکند در تهذیب باطن لهذا در شریعت ما ثواب جهاد بالاترین ثواب
سایر قربات است و فضل اهل بدر و احد و حدیبیه محقق و مقرر پس صورت اصلاح عالم و گرفتن انتقام از اعدا را الله تعالی
بوضعی خاص معین شد غیر خسف ایشان بزمین یا نزول مطر حجاره یا اهلاک بصیحه و ذلک لحکمة لا یعلمها الا هو و آن وضع خاص
آنست که ایشان براه ... همه آن در ضمن کشتن حامیان ادیان و اعیان آنها بالقتل و سبی و نهب و اخذ خراج و جزیه
از اهل دولت و شوکت ایشان و پایمال ساختن ایشان و این وضع خاص در اصل بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ملفوف شد و بعثت آن جناب متضمن آن صورت گشت فذلک قوله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره
علی الدین کله ولو کره المشرکون و قوله صلی الله علیه وسلم انما بعثتک لابتلیک و ابتلی بک در تواریخ صحیحه وارد
معلوم میشود که ایشان یقین داشتند باآنکه عنقریب دولت ایشان برهم خورد و دولت عرب تمکن گیرد و سلیمان ...
... و از ذلک و از نظر ... اینها در میان خود تا ... که ... الی ... ذلک ... دانستند ...
خود و سایر ناس ... این نکته بر آن جماعه مخفی ماند که ...

نازل شده و ملا اعلی و ملا سافل همه بآن رنگ رنگین گشته این اوضاع فلکیه اجلی است برای انتظام این جماعات نه موثر حقیقی
اگر این داعیه نازله از غیب الغیب می شناختند حق را از باطل جدا می دیدند بالجمله در آن وقت جمیع ارض تحت حکم دو بادشاه
ذی شوکت مجتمع بود کسری و قیصر و دین این هر دو بادشاه بر ادیان دیگر غالب بود و دین آنها باتفاق میل داشتند و عقیده
از جا برده و غالب است کسری و قیصر حامیان این دو دین بودند و داعیان بسوی آن قولاً و فعلاً و نسباً که الناس
علی دین ملوکهم روم و روس و فرنگ و الیمان و افریقیه و شام و مصر و بعض بلاد مغرب و حبشه در دین نصرانیت بودند
بموافقت قیصر و خراسان و توران و ترکستان و زاولستان و باختر و غیر آن مجوس بودند بمتابعت کسری و سائر ادیان
مثل دین یهودیت و دین مشرکین و دین هنود و دین صابئین پامال شوکت این هر دو بادشاه شده بودند و ضعیف گشته و
منهدم بنیان اینها برهم خورده لاجرم داعیه ظهور دین حق و قصد انتقام از کفره فجره برهم زدن دولت کسری و قیصر
را آشیانه خود گردانید تا چون این هر دو دولت برهم خورد اعظم ادیان موجوده و اشهر آنها برهم خورده باشد و چون
سطوت اسلام بجای سطوت این دو ملت نشیند سایر ادیان خود بخود پامال شوکت اسلام شوند مانند پامال بودن آنها
باین دو ملت بعد استقرار ملت حقه در قطر حجاز که نه در تصرف کسری بود و نه در تصرف قیصر و از آن غافل بودند و
غلبه بر طور غلبه ملوک در غیر این قطر متصور نبود و چون خدا تعالی برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم لحوق روحانیه که جز بلحوق
رفیق اعلی میسر نباید اختیار فرمود لازم شد که بجهت اکمال ظهور دین حق و اتمام کبت اعداء الله استخلاف فرماید
تا آنهمه در جریده اعمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم مثبت شود و الحاق انتقام در بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
کار خود کرده باشد مثل آنکه بنده خاص از بندگان بادشاه خود در مجالس انس و محافل قدس همنشین بادشاه شود و فتح
بعض قلاع که بادشاه بآن قدغن بلیغ نموده است یکی از عمده های دولت خود باز گذارد و بفتح کردن آن قلعه این بنده
خاص بزیادت عز و بخلع و عطایا مخصوص گردد و چون اینهمه گفته شد باید دانست که توجیه صحیح درین آیت آنست که هر ظهوریکه
دین حق را حاصل شد همه در کلمه لیظهره علی الدین کله مندرج است و اعظم انواع آن که برهم زدن دولت کسری و قیصر
است بالاولی داخل در وعد و حامل لوای این مرتبه خلفا بودند رضی الله عنهم مساعی این بزرگواران بمقتضای ارسال
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و مندرج در ان و ایشان بمنزله جارحه تدبیر غیب بودند در ظهور آن و همین است معنی خلافت
خاصه باز معنی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله آنست که هدی و دین حق که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بآن مرسل بودند ظاهر و غالب باشد و جلی و مشهور نه مخفی و مستور و این آیه محکم است در میان اهل سنت
و اهل بدعت خدا تعالی هدی و دین حق را بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل فرمود و وی صلی الله علیه و سلم آنرا بصحابه
تبلیغ نمود و صحابه آن معنی که مراد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود فهمیدند و بقرن تابعین رسانیدند ثم و ثم زیرا که اراده
الهی نه محض تعلیم آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و نه خروج آنجناب از عهده تبلیغ اگرچه سامعان نفهمند بلکه مراد ظهور دین
حق است قرنا بعد قرن پس کسیکه گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دین حق را بصحابه رسانیدند لیکن ایشان معنی که
مراد بود نفهمیدند یا فهمیدند اما بغرض نفسانی حایل شد ایشانرا بر کتمان آن وی مبتدع است پس معتزله و شیعه که میگویند

انکم ستروّن ربکم الحدیث معنی آن علم یقینی بود صحابه از جهت غموض فهم معنی آن نکردند و شیعه که میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر خلافت حضرت مرتضی نصی فرموده بودند صحابه بغرض نفسانی خود کتمان آن کردند و عصیان ورزیدند بدبخت اند اینجا مراد حق ظهور دین ست مراد ادراک جلی و جلی بر همه نمی توان زد سبحانک هذا بهتان عظیم قال الله تعالی فی سورة ال عمران کُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُم مِّنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ هستید شما بهترین گروهی که بیرون آورده شدند برای اصلاح مردمان میفرمائید بکار پسندیده و منع مینمائید از ناپسندیده و ایمان می آرید بخدا و اگر ایمان می آوردند اهل کتاب بهتر بودی ایشانرا طایفه از انها مومنان اند و اکثر آنها از حد بیرون رفته اند قوله کنتم خیر امة یه دو وجه مفسر ست هستید شما باین صفت یا بود ید در علم الهی باین صفت قوله اخرجت للناس این برآوردن چنان نیست که از عدم یا از منصبی برآورده باشند بلکه معنیش آنست که باطن مقدس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بداعیهٔ صلاح ناس ممتلی ساختند و شعاع نور از دل وی صلی الله علیه وسلم بیرون افتاد جمعی که مستعد بودند بآن نور متنور گشتند و همان داعیه از باطن شان سر برآورد و از میان افراد بشر این طائفه باین دولت سرفراز شدند و باین نعمت مخصوص گشتند پس این جماعه برآورده گان حق اند از میان مردم و للناس افاده میفرماید که این تدبیر الهی ست برای اصلاح عباد تا عالمی بواسطه این گروه مستنیر و متادب گردد اخرج البغوی و غیره عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم الا و ان هذه الامة توفی سبعین امة هی خیرها و اکرمها علی الله عز و جل و اخرج البغوی عن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول فی قوله تبارک و تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس قال انکم تتمون سبعین امة انتم خیرها و اکرمها علی الله و اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن عبد الله بن مسعود قال ان الله نظر فی قلوب العباد فوجد قلب محمد صلی الله علیه وسلم خیر قلوب العباد فاصطفاه و بعثه برسالته ثم نظر فی قلوب العباد بعد قلب محمد صلی الله علیه وسلم فوجد قلوب اصحابه خیر قلوب العباد فجعلهم وزراء نبیه یقاتلون عن دینه و اخرج ابو عمر عن ابی هریرة فی قوله تعالی کنتم خیر امة قال خیر الناس للناس یجیئون بهم فی السلاسل یدخلونهم فی الاسلام قوله تامرون بالمعروف استیناف ست برای بیان وجه خیریت قال مجاهد کانوا خیر الناس علی الشرط الذی ذکره الله تعالی تامرون بالمعروف الآیة باز اینجا دو وصف ذکر کرده شد یکی فیما بینهم و بین الناس و آن امر بمعروف و نهی عن المنکر ست و یکی فیما بینهم و بین الله و آن ایمان ست که متضمن عقاید و چند شعبه ست قوله و لو امن اهل الکتاب افاده میفرماید سبب برآوردن این امت و آن آنست که اهل کتاب فی الواقع امة اخرجت للناس بودند صفت ایشان متغیر شد لهذا حکمت الهی اقتضا نمود اخراج امتی دیگر از عرب قال البغوی روی عن عمر رضی الله عنه قال کنتم خیر امة اخرجت للناس تکون لاولنا و لا تکون لآخرنا و قال ابو عمر جاء عن عمر بن الخطاب من سره ان یکون من تلک الامة فلیؤد شرط الله تعالی فیها و هر دو قول با هم اعتراض ندارند زیرا که مفهوم آیت عام ست برای هر که روح داعیهٔ اصلاح عالم در قلب او نفخ کنند از اول امت باشد یا آخر آن لیکن مصداق آن در خارج اول امت است فقط زیرا که من بعد رسم جهاد و امر معروف و نهی منکر مندرس شد

والصافات ... قابل انها ... ان ... حضرت صلی الله علیه وسلم بالا واسطه ... معدود ... بیش ... برحق ... بودند و ... نوشته ... بتقیه میگذرانیدند و هم چنین بود زمان خلفا ... کسی از اهل بیت ... بصفت ... در عالم ... بعد از خلفا امام کرام عالم ... وجهالت ... از عقیده و عمل صالح ... سبحان ... این چه ... کرده ... بیان ... زاده ... بهتان عظیم ... دربیان ... ۱۲

چون این همه معین گردید باید دانست که حضرات خلفا از ان امت بوده اند که اخرجت للناس صفت ایشان است از حیثیت آنچه از حالات ایشان بتواتر ثابت گشته زیاده ازین چه خواهد بود که جماعات عظیمه از مسلمین بقوت همت این بزرگان کلمه گو شدند و اقالیم وسیعه را فتح نمودند و طوائف ناس بسعی ایشان در ربقه اسلام درآمدند پس ایشان خیر امت باشند و بسوی اولیهم قال الله تعالى فی سورة الحدید لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنفَقُوا مِن بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ برابر نیست از شما کسیکه خرچ کرد مال خود پیش از فتح و کارزار کرد با کسیکه چنین نکرد آنجماعه بزرگ تراند در رفعت مراتب از آنجماعه که صرف مال نمودند و کارزار کردند بعد فتح و هر یکی را وعده داده است خدا تعالى خصلت نیک که نجات است و خدای با آنچه میکنید داناست این آیت افاده میفرماید که همه صحابه در یک مرتبه نیستند جمعی از جمعی افضل و اکمل اند بحسب تقدم و تاخر انفاق و قتال اخرج الحفاظ من حديث ابی سعيد الخدری عن النبی صلى الله عليه وسلم قال لا تسبوا اصحابی فوالذی نفسی بیده لو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما ادرک مد احدهم ولا نصيفه من قبل الفتح مفسر بود وجه ست یکی فتح مکه و هو قول الاکثر دیگر صلح حدیبیه و هو ابا احادیث فضائل الحديبية و این اختلاف مبنی ست بر تفسیر کلمه انا فتحنا لک فتحا مبینا که برین دو وجه تفسیر کرده اند و این آیت بطریق منطوق افاده میفرماید تفضیل جماعه که قبل فتح انفاق و قتال از ایشان بظهور آمد بر جماعه که بعد از فتح انفاق و قتال نموده اند و بطریق مفهوم موافق می فهماند که هر که انفاق و قتال او مقدم تر افضل تر و قتالی که در مکه بود بدست و عصا بود و قتالی که بعد هجرت واقع شد بشمشیر و رماح در لغت هر دو را قتال میتوان گفت بملاحظه همین مفهوم موافق گفته اند که نزلت فی ابی بکر الصديق قال البغوی و روی محمد بن فضيل عن الكلبی ان هذه الاية نزلت فی ابی بکر الصديق رضی الله عنه فانه اول من اسلم و اول من انفق فی سبيل الله عز و جل قال عبد الله بن مسعود رضی الله عنه اول من اظهر اسلامه بسيفه ابو بکر رضی الله عنه والنبی صلى الله عليه وسلم و تروى عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کنت عند النبی صلى الله عليه وسلم و عنده ابو بکر الصديق رضی الله عنه و عليه عباءة قد خللها فی صدره بخلال فنزل جبرئيل عليه السلام فقال يا لی اری ابا بکر عليه عباءة قد خللها فی صدره بخلال فقال انفق ماله علی قبل الفتح قال فان الله يقول اقرأ عليه السلام و قل له ا راض انت عنی فی فقرک هذا ام ساخط فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا بکر ان الله عز و جل يقرأ عليک السلام و يقول لک ا راض انت فی فقرک هذا ام ساخط فقال ابو بکر رضی الله عنه أسخط علی ربی انا عن ربی راض انا عن ربی راض اخرج الحاکم و ابو عمر عن هشام بن عروة عن ابيه قال اسلم ابو بکر و له اربعون الفا انفقها کلها علی رسول الله صلى الله عليه وسلم فی سبيل الله فی رياض النضرة عن عائشة رضی الله عنها قالت لما اجتمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم و کانوا ثمانية و ثلثين رجلا الح ابو بکر علی رسول الله صلى الله عليه وسلم فی الظهور فقال يا ابا بکر انا قليل فلم يزل يلح علی رسول الله صلى الله عليه وسلم حتی ظهر رسول الله صلى الله عليه وسلم و تفرق المسلمون فی نواحی المسجد و قام ابو بکر فی الناس خطيبا و رسول الله صلى الله عليه وسلم جالس فکان اول خطيب دعا الی الله عز و جل والی رسول الله صلى الله عليه وسلم و ثار المشرکون علی ابی بکر و علی المسلمين فضربوهم

في نواحي المسجد ضرباً شديداً ووطئ أبو بكر وضرب ضرباً شديداً ودنا منه الفاسق عتبة بن ربيعة فجعل يضربه بنعلين مخصوفتين
ويحرفهما لوجهه وأثر ذلك حتى ما يعرف أنفه من وجهه وجاءت بنو تيم تتعادى فأجلوا المشركين عن أبي بكر وحملوا
أبا بكر في ثوب حتى أدخلوه في بيته ولا يشكون في موته ثم رجعت بنو تيم فدخلوا المسجد وقالوا والله لئن مات أبو بكر
لنقتلن عتبة ورجعوا إلى أبي بكر فجعل أبو قحافة وبنو تيم يكلمون أبا بكر حتى أجابهم فتكلم آخر النهار ما فعل رسول الله صلى
الله عليه وسلم فنالوه بألسنتهم وعذلوه ثم قاموا وقالوا لأم الخير بنت صخر انظري أن تطعميه شيئاً أو تسقيه إياه
فلما خلت به وألحت جعل يقول ما فعل رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت والله ما لي علم بصاحبك فقال اذهبي
إلى أم جميل بنت الخطاب فاسأليها عنه فخرجت حتى جاءت أم جميل فقالت إن أبا بكر يسألك عن محمد بن عبد الله
قالت ما أعرف أبا بكر ولا محمد بن عبد الله وإن تحبي أن أمضي معك إلى ابنك فعلت قالت نعم فمضت معها حتى
وجدت أبا بكر صريعاً دنفاً فدنت منه أم جميل وأعلنت بالصياح وقالت إن قوماً نالوا منك هذا لأهل فسق و
إني لأرجو أن ينتقم الله لك قال ما فعل رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت هذه أمك تسمع قال فلا عين عليك
منها قالت سالم صحيح قال فأين هو قالت في دار الأرقم قال فإن لله علي ألية أن لا أذوق طعاماً أو أشرب أو آتي
رسول الله صلى الله عليه وسلم فأمهلتا حتى إذا هدأت الرجل وسكن الناس خرجتا به يتكئ عليهما حتى أدخلتاه على النبي
صلى الله عليه وسلم قالت فأكب عليه فقبله وأكب عليه المسلمون ورق له رسول الله صلى الله عليه وسلم رقة شديدة
فقال أبو بكر بأبي أنت وأمي ليس بي ما نال الفاسق من وجهي هذه أمي برة بولدها وأنت مبارك فادعها إلى الله
تعالى وادع الله عز وجل لها عسى أن يستنقذها بك من النار فدعا لها رسول الله صلى الله عليه وسلم فأسلمت
فأقاموا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم شهراً وهم تسعة وثلثون رجلاً وكان إسلام حمزة يوم ضرب أبو بكر وأخرج
البخاري عن عروة بن الزبير قال سألت عبد الله بن عمرو عن أشد ما صنع المشركون برسول الله صلى الله عليه وسلم
قال رأيت عقبة بن أبي معيط جاء إلى النبي صلى الله عليه وسلم فوضع رداءه في عنقه فخنقه به خنقاً شديداً فجاء
أبو بكر حتى دفعه عنه فقال أتقتلون رجلاً أن يقول ربي الله وقد جاءكم بالبينات من ربكم وأخرج الحاكم
عن أنس قال لقد ضربوا رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى غشي عليه فقام أبو بكر فجعل ينادي ويقول ويلكم أتقتلون
رجلاً أن يقول ربي الله قالوا من هذا قالوا هذا ابن أبي قحافة المجنون وقال ابن اسحق حدثني نافع عن ابن
عمر قال لما أسلم عمر قال أي قريش أنقل للحديث قيل له جميل بن معمر الجمحي فغدا عليه قال عبد الله بن عمر
وغدوت أتبع أثره وأنظر ما يفعل وأنا غلام أعقل كل ما رأيت حتى جاءه فقال أعلمت يا جميل أني أسلمت ودخلت
في دين محمد صلى الله عليه وسلم قال فوالله ما راجعه حتى قام يجر رداءه واتبعه عمر واتبعت أبي حتى إذا قام على
باب المسجد صرخ بأعلى صوته يا معشر قريش وهم في أنديتهم حول الكعبة ألا إن ابن الخطاب قد صبا قال يقول
عمر من خلفه كذب ولكن قد أسلمت وشهدت أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله وثاروا إليه فما برح
يقاتلهم ويقاتلونه حتى قامت الشمس على رؤوسهم قال وطلح فقعد وقاموا على رأسه وهو يقول افعلوا ما بدا لكم

فأحلفت يا سعد لو كنا ملنا انه برجل لقد تركنا بالكم او تركتموها لنا قال فبينا هو على ذلك اذ اقبل شيخ من قريش عليه حلة
حبرة وقميص موشى مشى وثب عليه فقال ما شأنكم قالوا استخلفنا عمر قال فمه رجل اختار لنفسه امرا فماذا تريدون أتريدون
بني عدي بن كعب يسلبون لكم صاحبهم هذا خلوا عن الرجل قال فوالله لكانما كانوا ثوبا كشط عنه قال فقلت لأبي
بعد ان هاجر الى المدينة يا ابت من الرجل الذي زجر القوم فيك بمكة يوم اسلمت وهم يقاتلونك قال ذاك اي بني العاص
بن وائل السهمي چون اینهمه بیان نموده‌ایم میگوییم چون افضلیت شیخین بر جماعه که بعد فتح مسلمان شدند بالمنطوق ثابت
شد و بر جماعه متقدمه بالمفهوم خلافت ایشان خلافت راشده باشد و یکی از لوازم خلافت خاصه افضلیت خلیفه است
نسبت بعامه مسلمین بتفضل کلی و نسبت خواص ایشان که مستعد خلافت اند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بایشان معامله
مستنظر الامارة میفرمود بتفضل جزئی معتد به که در حکم فضل کلی باشد خصوصا در اموری که مناسبت بسیاست و خلافت دارد
والله اعلم قال الله تعالى فی سورة الحجر انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون هر آینه ما فرود آوردیم
قران را و هر آینه ما نگاه دارنده اویم وقال فی سورة القیامة لا تحرک به لسانک لتعجل به ان علینا جمعه و
قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه یعنی مجنبان بقرآن زبان خود را تا شتابی کنی بحفظ
آن هر آینه وعده است بر ما بهم آوردن و خواندن آن پس چون بخوانیم قران را یعنی نازل گردانیم آنرا پس در پی رو
قرأة او را یعنی استماع آن کن باز هر آینه بر ما وعده است واضح ساختن او را اخرج مسلم فی حدیث عیاض بن حمار عن النبی
صلی الله علیه وسلم عن ربه تبارک وتعالی وانزلت علیک قرآنا لا یغسله الماء و این کنایه ست از انکه اگر مساعی
بنی آدم صرف شود در محو قران قادر نشوند بران و این تفسیر حفظ قران ست باز در آیه دیگر صورت حفظ بیان فرمود
اخرج البخاری عن ابن عباس فی قوله عز وجل لا تحرک به لسانک الآیة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یعالج
من التنزیل شدة وکان مما یحرک شفتیه فانزل الله عز وجل لا تحرک به لسانک لتعجل به ان علینا جمعه وقرآنه
قال جمعه فی صدرک وتقرأه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه قال فاستمع له وانصت ثم ان علینا بیانه ثم ان علینا ان
تقرأه فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ذلک اذا اتاه جبرئیل استمع فاذا انطلق جبرئیل قرأه النبی صلی الله علیه
وسلم کما قرأه و مرفوع درین حدیث قصه آنحضرت است صلی الله علیه وسلم فقط و تفسیر جمعه ای جمعه فی صدرک تفقه ابن
عباس ست و فقیر میگوید عفی عنه درین تفسیر نظر است زیرا که کلمه ثم را بر معانی متقاربه حمل کردن بعید مینماید آری در تفسیر
سنقرئک فلا تنسی این را تقریر کردن گنجایش میدارد و باز فرود آوردن ثم ان علینا بیانه بر معنی که بغیر تراخی معتد به
واقع شده باشد بعدی دارد اوجه در تفسیر آیت آن مینماید که معنی ان علینا جمعه آن است که لازم ست وعده تجمیع
کردن قران بر ما در مصاحف و قرآنه یعنی توفیق و تسهیل قراءت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و عوام ایشان را بر تلاوت
آن تا سلسله تواتر از هم گسسته نشود و خدا اینقدر میفرماید که در فکر آن مباش که قران از دل تو فراموش شود و مشقت تکرار آن مکش کی
از فرق عوائدست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم صعوبت تکرار که جمهور مسلمین در حفظ قران میکشند نمیکشیدند و مجرد تبلیغ
جبرئیل بخاطر مبارک متمکن میشد چه جا هر این فکر که بار بر خود لازم گردانیده ایم اگر بهر اتب از تبلیغ تو متاخر ست و آن

جمع قرآن ست در مصاحف و خواندن امت است آنرا چه خواص چه عوام پس خاطر خود را مشغول مشقت حفظ آن گردان
بلکه چون ما بزبان جبرئیل تلاوت کنیم در پی استماع آن باش باز بر ماست توضیح قرآن در هر عصری جمعی را موفق
بشرح غریب قرآن و بیان سبب نزول آن فرمائیم تا مصداق حکم آن بیان کنند و اینهمه مراتب متأخر است از حفظ
تو و تبلیغ تو آنرا چون آیات قرآن متشابه اند بعض آن مصدق بعض است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبین قرآن عظیم
است این که موعود حق است باینصورت ظاهر شد که جمع آن در مصاحف کنند و مسلمانان توفیق تلاوت آن شرقاً و غرباً
لیلاً و نهاراً یابند و همین است معنی لا تقفیله الا ذباز جمعه و قرآنه یکجا ایراد فرمودن و در بیان وعده کلمه ثم که برای تراخی
است ذکر نمودن می فهماند که در وقت جمع قرآن در مصاحف اشتغال بتلاوت آن شایع شد و تفسیر آن هم بعد ظهور آن
در خارج هم چنین متحقق شد اول شروع حفظ آن از جانب ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود بوده است در زمان حضرت عمر رضی الله
عنه و اول اشتغال بتفسیر از ابن عباس واقع شد بعد انقضای ایام خلافت چون اینهمه ذکر کردیم باید دانست که جمع
کردن شیخین قرآن عظیم را در مصاحف بسبیل حفظ آن شد که خدا تعالی بر خود لازم ساخته بود و وعده آن فرموده و فی الحقیقة
این جمع فعل حق است و انجاز وعده اوست که بر دست شیخین ظهور یافت و آن یکی از لوازم خلافت خاصه است بالجمله این فصل
را برنکته باریکی ختم کنیم پیش اهل حق نبوت مکتسب نیست که بریاضت نفسانیه و بدنیه آنرا توان یافت و نه امری است جبلی که
نفس پیغمبر را النفس قدسیه آفریده اند پس بضرورت جبلیه مستفیض بمعنی شود یا افاعیل مناسبه قدس بلکه چون حال عالم بوجهی
باشد که حکمت الهیه مقتضی آن شود که خدا تعالی از فوق سموات سبع اراده فرماید اصلاح بنی آدم و اقامت عوج ایشان
بالقای داعیه در قلب یکی از بنی آدم و انحراف عمل ایشان بعلوم و اعمالی که صلاح ایشان در آن خواهد بود و امر فرماید بر ایشان
الزام کند آنرا اگر کردند فبها و اگر نکنند مخاصمه نماید یا مجاهده تا آنکه سعدا از اشقیا ممتاز گردند و عالمی بنور هدایت مستنور
شود و اقتضای عالم این کیفیت خاص را چنان است که اجتماع صغری و کبری مقتضی افاضه نتیجه گردد بر نفس شخص یا شخصین
یا مقتضی گردد و انقلاب آنرا بهوا چون عالم این را اقتضا کند قضای الهی نازل شود از فوق سبع سموات بملا اعلی و
ملا اعلی همه بآن رنگ رنگین شوند و سیل برکات ملا اعلی برین نفس قدسیه فرو ریزد و ملا اعلی برای این نفس
بصور مناسبه متمثل شوند و علوم شرعیه و حقائق و غیرها درین نفس اندازند و این نفس قدسیه بتدبیر کلی که از فوق سبع سموات
نازل شده و بسدرة المنتهی باحکام مثالیه گشته در ملا اعلی شایع شده در زمین فرود آمده است مطلع شود و بوحی
متلو یا غیر متلو که از عالم مجرد بمشایعت این اراده نزول فرموده لباس مناسب ملا اعلی پوشیده بار دیگر لباس الفاظ و حروف
متمادی در بر کرده بر قلب این پیغامبر نزول فرماید در نبوت در لسان شرع گفته شود و بعثه الله فلانا نبیا و امره بتبلیغ
الاحکام و اوحی الیه پس نبوت امری است حادث بسبب تعلق اراده بعث این پیغامبر بجهت اصلاح عالم نه امری جبلی و نه
مکتسب بریاضت آری این دولت نمیدهند مگر کسی را که نفس او نفس قدسیه باشد در اصل جبلت سعد و از ملا اعلی
و قوای فلکیه که در وی مندمج است در غایت ظهور و غلبه صفا و صلاح و سعادت و مزاج بدن او در نهایت اعتدال انسانی
طبیعت قوی دارد و فی النهایة امانت و قلب قلب او در شدت متانت و شهامت اقتضا و عقل و عقل او در کمال

نکته

واستفاضت انما مستفاد ملاء اعلی و نسخه از ایشان و آئینه برای ایشان قوت عاقله او شبیه با دراک ملاء اعلی است
و لهذا قبول وحی پیغمبر باید و قوت عامله او در غایت صلاح و لهذا عصمت صفت او می باشد و این امور لازم اعظم نبوت
است سنة الله بآن جاری شده که نبوت عنایت نفرمایند مگر کسی را که چنین آفریده باشند و بسا مردم اصحاب نفوس قدسیه که
بعض این اوصاف یا اکثر آن متصف باشند و نبوت نصیب ایشان نشد چنانچه مثل مشهور است گور نگرفت مگر آنکه دوید نه هر آنکه
دوید گور گرفت و لا کل من یسعی یصیب غرائمه و لکن من صاد الغزاله قد سعی قال الله تعالی الله اعلم حیث یجعل
رسالته و چنانکه نبوت مکتسب و جبلی نیست هم چنین خلافت خاصه پیغامبر نیز مکتسب و جبلی نیست اراده الهی از فوق سبع
سموات نازل میشود برای تمشیت هدایت پیغامبر در میان مردم و اتمام نور او و اظهار دین او و انجاز موعود برای
او پس داعیه احداث میفرماید در قلب خلیفه هم چنین حواریان پیغمبر که داعیه نصرت دین پیغامبر از قبیل
افاضات غیبیه در دل ایشان متمکن شده هزاران باشند این خلیفه بمنزله دل است و آن جماعه بمنزله جوارح او دل محل
حلول داعیه الهیه دل خلیفه است و از آنجا بمنزله نور چراغ که در آئینهای منصوبه و دیوار منطبع شود بدیگران منتشر
می آید و اینهمه بتجربه قریب الأخذ ادراک کرده میشود گویا امری است بدیهی بلکه محسوس بمشاهده بصر کلمه النبی متی
امر بتبلیغ شریعة الله ظهری دارد و بطنی ظهرا و رسانیدن شریعت است بمردم و بطن او داعیه ایست قویه که از میان
فواد او جوشیده است و هم چنین کلمه الخلیفة من یمشی شریعة النبی فی الناس و ینفذ حکمه علی یده موعود الله
للنبیه ظهری دارد و بطنی ظهرش صورت تمشیت است و بطنش داعیه ایست قویه که بواسطه پیغامبر در دل او متمکن شده بلکه از جذر
دل او جوشیده و اگر این داعیه از دل کسی بجوشد او را خلیفه خاص نتوان گفت اگر فاجر است مصداق ان الله لیؤید
هذا الدین بالرجل الفاجر گردد و اگر فاجر نیست مثل سنگ و چوب که او را متحرک کنند و بتحریک او کار مطلوب تمام رسانند
و او را هیچ فضیلتی نه و حدس قریب المأخذ که بمنزله بدیهی است یا بمنزله محسوس در خلیفه خاص اثبات آن داعیه میکند هرچند
احتمال عقلی تجویز نماید که شخصی منافق را یا هم حیات پیغمبر مسلمان شود و این داعیه از دل او بجوشد اما این احتمال هرگز
واقع نیست سنة الله چنین رفته است و لن تجد لسنة الله تحویلا این داعیه قویه نازل از فوق سبع سموات مکتسبه
بهمم ملاء اعلی در دل کسی نمی ریزند مگر آنکه جوهر نفس او شبیه بجوهر نفس انبیا آفریده باشند در قوت عاقله او نمونه وحی
ودیعت نهاده باشند و آن محدثیت است و در قوت عامله او نمونه از عصمت گذاشته و آن صدیقیت است و فرار
شیطان از ظل او الا آنکه استعداد نفس او خواب آلوده است تا پیغامبر ایقاظ آن نکند بیدار نشود و قابلیت نفس او بالقوه
است جز بتائید نفس پیغامبر بالفعل نیاید و این کلمه ایست مجمله که شرح آن بسیطی دارد و عمری باید که یاد آید بکناره
این دولت سرمدی همه کس را ندهند. سالها باید که در شانه پیغمبر زندگی کرده باشد و بارها پرتو نفس قدسیه پیغامبر
انابت او را زیر و زبر ساخته و با رسول صلی الله علیه و سلم محبت عظیم بهم رسانیده باشد که لا یؤمن احدکم حتی اکون
احب الیه من نفسه و والده و ولده و الآب الزلال للعطشان و در اعانت پیغامبر نفس و مال خود دگوی مسابقت ربوده
و تقلید پیغامبر در تحمل اعباء جهاد و در حق او بمرتبه تحقیق رسیده و در شدائد و مکاره شریک پیغامبر گشته و آن جواد

اعباء بالکسر بارها جمع آن ۱۲

بالاصالة خود برداشته آن وجه تعیین یافته بعد اصحاب الیمین دیگر شتبه بعد سابقین جا گرفته نفس قدسیه پیغامبر بارها
قدر فضیلت اعمال منجیه در جوهر نفس این قوم تجربه فرموده و اضداد نفس ایشان را از الوان اعمال خسیسه مهلکه و اخلاق نا مرضیه دانسته
ذکرات و مرات بشارات بنجات و فوز بدرجات داده و با حوال سنیه و مقامات عالیه اخبار فرموده و شرف و عظمت وی و
لیاقت او بخلافت قولا و فعلا از آنحضرت صلی الله علیه وسلم تواتر معنوی نموده مثل اینکه قابلیت آن پیدا کرده است که داعیه
نازله از فوق سبع سموات کلمتیه بالوان ملا اعلی در جوهر نفس خود تحمل کند و بآن داعیه تمشیت دین
پیغامبر و انجاز مواعید او فرماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء این خلافت خاصه است که بعضی آنرا بقیه ایام نبوت
باشد این خلافت خاصه نوعی است از انواع ولایت که اشبه بکمالات انبیاء است تشبه بالنبی من حیث هو نبی بدین نوع
بالاصالة صادق می آید و انبیا از جمیع خلافت خاصه است بسا شخص عزیز القدر که سوابق اسلامیه غیر آن همه دارد لیکن
اراده الهیه بخلافت او متعلق نشد و تدبیر غیبیه او را بمرتبه عالی نرسانده بسبب تخصیص بعض کاملان باراده الهیه از آن قبیل
نیست که علو تیشر تخطئه آن توانند شد چنانکه تخصیص المصطفی بنبوت از آن قبیل نیست که ادراک عامه پیرامون
آن گردد الا آنکه این شخص منصوص مستخلف را دو نوع افضلیت است حسب رتبیت خود و یکی بعد استخلاف زیرا که ریاست عامه
او را عطا فرمود و بعد غیر او را و قائم مقام پیغامبر او را گردانید نه غیر او را و یکی قبل استخلاف که فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة
و آن نسبت غیر مستحقین خلافت فضل کلی است و نسبت مستحقان خلافت که خلاصه اصحاب پیغامبر اند فضل جزئی معتد به که در
حکم فضل کلی باشد و اگر سوای تمکین شخص در حسن سیاست و تالیف قلوب مسلمین دیگر نیافتند آنرا که سیاست تحمل داعیه وجود
اعلاء کلمة الله بر دست این شخص حاصل است و لوازم دیگر ... و صلاحیت معتبره در لوازم خلافت اگر تحمل آن داعیه
نمیکنند و تمشیت دین حق بر دست او نکنند مردم را بالا نمی نشانند و اگر آن داعیه در دل شخصی فرو ریزند دین را بر دست
او ظاهر کنند و اصل این لوازم قدری که بدون آن این داعیه فرود نمی آید داشته باشد او خلیفه است چنانکه مطلوب
قتل شیر بیشه باشد شخصی او را بالتحقیق یا بالظن بتجربه گذشت و در بارگاه سلطنت عزت یافت ساده لوحی اعتراض نماید که
فن تیر اندازی یا اسپ تازی فلان کس از وی بهتر میداند آن شخص جوابش میدهد که قوت و شجاعت که برای قتل شیر
در کار بود در وی موجود بود زیاده ازان در مقصود من در کار نیست بلکه اصل قتل کسی منظور نیست الا بالعرض بلکه اصل
قوت و شجاعت مراد نیست الا بالعرض بدفع ... سلطان بود و هست و قد حصل چون این مقدمه باین آیت باب
در کتب کلامیه نخوانده تحصیل کرد جستی بخاطر تو را دیا به لهذا میخواهیم که حدیثی چند که شواهد مقصد توانند بود بنگاریم اما
آنکه حیات بنی آدم از جهل و غوایت و سوء اعتقاد در جناب الوهیت و ما شد آن اقتضا میکند بعث رسل را پس از
اجل بدیهیات ملت است قال الله تعالی لتنذر قوما ما انذر آباؤهم و فی حدیث عیاض عن النبی صلی الله علیه وسلم
عن ربه تبارک و تعالی کل مال نحلته عبدا حلال و انی خلقت عبادی حنفاء کلهم و انهم اتتهم الشیاطین فاجتالتهم
عن دینهم و حرمت علیهم ما احللت لهم و امرتهم ان یشرکوا بی ما لم انزل به سلطانا و ان الله نظر الی اهل الارض
فمقتهم عربهم و عجمهم الا بقایا من اهل الکتاب و قال انما بعثتک لابتلیک و ابتلی بک الحدیث اخرجه مسلم و اما آنکه تعضا

الہی او لا بلا واسطہ علی فرد دمی آید از مشواہد آن حدیث القای محبت است اخرج مالک عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال اذا احب اللہ العبد قال لجبرئیل علیہ السلام یا جبرئیل قد احببت فلانا فاحبہ فیحبہ جبرئیل ثم ینادی جبرئیل
فی اہل السماء ان اللہ قد احب فلانا فاحبوہ فیحبہ اہل السماء ثم یضع لہ القبول فی الارض اما آنکہ انبیا علیہم السلام
در اخلاق جبلیہ خود فوقیت دارند بر غیر خویش این نیز از بدیہیات ملت است و کسیکہ بقوانین حکمت خلقیہ مطلع است بضرورت
میداند کہ انتظام اخلاق جمیلہ باین روش کہ در انبیا ظاہر شدہ است بدون انقیاد نفس قلب را و قلب عقل را میسر نیست از شواہد
آن حدیث انس است کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احسن الناس واشجع الناس واجود الناس اخرجہ الشیخان
و اخرج البخاری عن محمد بن جبیر بن مطعم عن ابیہ بینا ہو یسیر مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ومعہ الناس مقفلہ من
حنین فعلقت الاعراب یسألونہ حتی اضطروہ الی سمرۃ فخطفت رداءہ فوقف النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال اعطونی
ردائی لو کان لی عدد ہذہ العضاہ نعما لقسمتہ بینکم ثم لا تجدونی بخیلا ولا کذوبا ولا جبانا و اخرج الدارمی عن
الزہری قال ان جبرئیل قال ما فی الارض اہل عشرۃ ابیات الا قلبتہم فما وجدت احدا اشد انفاقا لہذا المال من
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اما آنکہ غیر انبیا ہم گاہی در اصل جوہر نفس شبیہ میباشند بجوہر نفس انبیا علیہم السلام
پس شاہد آن قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رؤیا المؤمن جزء من ستۃ واربعین جزءا من النبوۃ اخرجہ البخاری
و قال السمت الصالح جزء من خمسۃ وعشرین جزءا من النبوۃ اخرجہ مسلم و اما آنکہ خلفا شبیہ بودند بجوہر انبیا
اخرجہ ابو عمر عن عبد اللہ بن مسعود قال ان اللہ نظر فی قلوب العباد فوجد قلب محمد صلی اللہ علیہ وسلم خیر قلوب العباد
فاصطفاہ و بعثہ برسالتہ ثم نظر فی قلوب العباد بعد قلب محمد صلی اللہ علیہ وسلم فوجد قلوب اصحابہ خیر قلوب العباد
فجعلہم وزراء نبیہ صلی اللہ علیہ وسلم یقاتلون عن دینہ و اخرج ابو عمر عن ابن عباس فی قول اللہ عز وجل قل الحمد للہ
وسلام علی عبادہ الذین اصطفی قال اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم قالہ السدی والحسن البصری وابن عیینۃ والثوری
اخرج البخاری ومسلم عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد کان فیما قبلکم من الامم محدثون
فان یک فی امتی احد فانہ عمر و اخرج الترمذی عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم جالسا فسمعنا لغطا وصوت صبیان فقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا حبشیۃ تزفن والصبیان حولہا
فقال یا عائشۃ تعالی فانظری فجئت فوضعت لحیی علی منکب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فجعلت انظر الیہا
ما بین المنکب الی رأسہ فقال لی اما شبعت اما شبعت فجعلت اقول لا لانظر منزلتی عندہ اذ طلع عمر فارفض الناس عنہا
فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر و جعفت و اما آنکہ انبیا داعیہ قویہ
میدہند در ہدایت قوم خود شاہد آن حدیث والذی نفسی بیدہ لاقاتلنہم علی امری ہذا حتی تنفرد سالفتی او لینفذن
اللہ امرہ اخرجہ البخاری ہمین لفظ را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مکہ مخاطبہ ابو طالب ارشاد فرمودہ و در مخاطبہ ابو سہیل
نیز ہمین لفظ در حدیبیہ فرمودہ و اما آنکہ حواری را این داعیہ میدہند شاہد آن قال اللہ تعالی قال عیسی ابن مریم للحواریین
من انصاری الی اللہ قال الحواریون نحن انصار اللہ وابن شارہ است بظہور داعیہ نصرت در قلوب ایشان و دواعی شیخین

تمثیلش این حرف ظاهر از آنست که بتاهری احتیاج افتد و از اجلّ بدیهیات هست که سالها افعال متقاربه متشتته لیلاً و نهاراً
از شخصی ظاهر نمیشود الا بداعیهٔ قویه در اصل نفس شخص صحیح عاقل باور کند که خواجه حافظ دیوان خود را بغیر بصیرت
در فن شعر و بدون قصر همت بلیغه در نظم این غزلها تدوین کرده باشد یا ابو علی قانون را بغیر بصیرت در فن طب و
جمع همت بر تحقیق و ترتیب مسائل این فن تصنیف نموده باشد سبحانک هذا بهتان عظیم اگر داعیه نبود این افعال
متقاربه در مدت متطاوله چگونه ظاهر میشد و اگر داعیه دنیا بود چرا بر لسان غیب ترجمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مدح
ایشان جاری گشت تا اینجا که بحد تواتر رسید و اگر داعیه ملتبسه از قوی النفس بود در امی آنکه از فوق نازل شود این همه
برکات ظهور نمی نمود و کشایش زیاده از کوشش بر روی کار نمی آمد و اما آنکه گفتیم که بمجرد تعلق اراده بخلافت ایشان
افضلیت حاصل میشود از شواهد آن حدیث ابی ذر است اخرج الدارمی عن ابی ذر الغفاری قال قلت یا رسول الله
کیف علمت انک نبی حین استنبئت فقال یا اباذر اتانی ملکان وانا ببعض بطحاء مکة فوقع احدهما الی الارض وکان الآخر
بین السماء والارض فقال احدهما لصاحبه اهو هو قال نعم قال فزنه برجل فوزنت به فوزنته ثم قال فزنه بعشرة
فوزنت بهم فرجحتهم ثم قال زنه بمائة فوزنت بهم فرجحتهم ثم قال زنه بالف فوزنت بهم فرجحتهم کانی انظر الیهم ینتثرون
من خفة المیزان قال فقال احدهما لصاحبه لو وزنته بامته لرجحها واخرج الدارمی من حدیث عتبة بن عبد السلمی قصة طویلة
فیها شق صدره صلی الله علیه وسلم عند ظئره حلیمة قال احدهما لصاحبه اجعله فی کفة واجعل الفاً من امته فی کفة
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا انا انظر الی الالف فوقی اشفق ان یخر علی بعضهم فقال لو ان امته وزنت به
لمال بهم ثم انطلقا وترکانی واخرج احمد بن مردویه عن ابن عمر خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة
بعد طلوع الشمس قال رایت قبل الفجر کانی اعطیت المقالید والموازین فاما المقالید فهی المفاتیح واما الموازین فهذه
التی یوزن بها فوضعت فی کفة ووضعت امتی فی کفة فوزنت بهم فرجحت ثم جیء بابی بکر فوزن بهم فرجح ثم جیء بعمر
فوزن بهم فرجح ثم جیء بعثمان فوزن بهم فرجح ثم رفعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وزن با امت و رجحان خود بر
ایشان نبوت خود را شناختند و این وزن و رجحان دلالت کرد بر افضلیت بفضل کلی معتبر عند الله پس آن لازم نبوت
است و همین رجحان آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب خلفا دیدند پس از اینجا دانسته شد که افضلیت خلفا بر رعیت
خود عند الله و رجحان ایشان فی علم الله بر آن جماعه لازم خلافت خاصه است چنانکه حقیقت استخلاف بمجرد تعلق
ارادهٔ الهیه ثابت است و امور دیگر بحسب عادت الله لازم الوجود خلافت میباشد همچنین این فرع از افضلیت بمجرد
اراده ثابت است در ضمن استخلاف همراه او و افضلیتی که بنا بر سوابق اسلامیه یا احکام جبلیه از حسن سیاست و غیر آن
باشد امری است عادی والله اعلم بحقیقة الحال ولنکتف بهذا آخر الفصل الثالث فصل چهارم در روایت
احادیث و آثار داله بر خلافت خلفا بتصریح یا تلویح و بر اثبات لوازم خلافت خاصه پیش از آنکه شروع در مقصود
کنیم باید دانست که علما در اثبات خلافت خلفا تصانیف ساخته اند و هر یکی به بیانی متفرق شده و فقیر کثر الله سوادهم
چنان بخاطر میرسد که احادیث این باب را باسانید صحابه تنسیق نماید و زیر هر قدر از هر صحابی موقوف ادا

نزد ما یقینا معلوم شود ... عالم گردد که آنچه مشهور است که ثبوت خلافت ایشان باجماع و وصیت خلیفه متقدم بوده است
کلام محقق است لیکن معنی اجماع آن نیست که هر یکی بفکری که مستند بشرع نباشد بلکه مستند باشد بصلاح دید وقت
رای زده باشد بلکه معنی اجماع آنست که هر یکی بدلیل شرعی که سنت سنیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلافت این
استنباط نموده از تصریحات آنحضرت تارة و تلویحات آنحضرت صلی الله علیه وسلم اخری تا آنکه هر یکی بملاحظه آن دلیل
مکلف شد بقبول خلافت ایشان چون مجتهدان عصر اول اتفاق کردند بر آن صورت اجماع متحقق گشت و من بعد کسی را مجال
خلاف نماند و تلویحات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخلافت ایشان راجع است یا باثبات لوازم خلافت عامه یا لوازم خلافت
خاصه ایشان را مثلا جائی که گفتند زکوة را بعد من بابوبکر خواهید داد و اثبات بعض لوازم خلافت عامه نمودند که حفظ
بیت المال و اخذ زکوة مسلمین است و جائی که گفتند ابوبکر رضی الله عنه صدیق است و عمر شهید یا گفتند درجات ایشان در بهشت اعلی
درجات خواهد بود یا ایشان را بشارت بهشت دادند لا سیما چون بترتیب خلافت باشد یا گفتند بهترین امت ایشان اند و علی هذا القیاس اثبات لوازم
خلافت خاصه فرمودند اینهمه تلویح است بخلافت راشده ایشان اگر بخاطر تو تردد می‌گذرد که دلالت لازم مساوی بر وجود ملزوم مسلم است
اما دلالت لازم اعم بر وجود ملزوم مسلم نمیداریم و اینهمه اوصاف لازم اعم خلافت خاصه است در غیر خلیفه خاص متحقق
این صفات یافته میشود گوئیم تعریض نوعیست از بیان تفهیم و تفهم بآن حاصل میشود اخرج مالک عن عمرة بنت عبد الرحمن
ان رجلین استبا فی زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للآخر والله ما ابی بزان ولا امی بزانیة فاستشار فی ذلک عمر بن
الخطاب فقال قائل مدح اباه وامه وقال آخرون قد کان لابیه وامه مدح غیر هذا نری ان تجلده الحد فجلده عمر بن
الخطاب الحد ثمانین پس تعریض جلی ملحق بصریح است و تحقیق در تعریض آن است که دلالت نمیکند بمحض لفظ لیکن دلالت میکند
بمساعدت قرائن شک نیست که قرائن را دلالتی هست اما قطعیة و اما ظنیة مثل دلالت دخان بر وجود نار و دلالت ابر بر هوای
رطب بر باران و همچنین لفظ را نیز دلالت هست بر معنی منطوق خود پس در تعریض هر دو جمع میشوند ابهام بعض را بعض دیگر منجبر
میگرداند و همچنین تحقیق نزدیک فقیر در ایماءات و فحاوی و غیر آن همین است که دلالت لفظ فقط نیست بلکه لفظ مع القرائن و آن
قرائن گاهی خفیه میباشند و گاهی جلیه میزان در استنباط معانی از مثال این دلائل فهم اهل لسان است در مثل این حالت آنچه
مفهوم میشود معتبر نزدیک امام شافعی که رأس رئیس مستنبطان است موقوف آمد بر شروط چند آنکه اینجا متحقق قرائن معنی مقصود باشند
و چون حال بر این منوال است دلالت وجود لازم اعم بر وجود ملزوم اخص مستبعد و مستنکر نیست چون این مقدمه ممهد شد خوض در مقصود
نمائیم مسند ابی بکر الصدیق رضی الله عنه اخرج الدارمی عن جبیة بنت ابی جبیة تحت ابی بکر الصدیق فی قصة قالت فذکرت
غزونا ختعما ونفروة بعضنا فی الجاهلیة وما جاء الله به من الالفة واطناب الفساط وشبک ابن عون اصابعه وصفقه
لنا معاذ وشبک احمد فقالت یا عبد الله حتی متی ترى امر الناس هذا قال ما استقامت الائمة قلت ما الائمة قال اما رأیت السید
یکون فی الحواء فیتبعونه ویطیعونه فما استقام اولئک واخرج الدارمی عن قیس بن ابی حازم قال دخل ابوبکر علی امرأة
من احمس یقال لها زینب قال فرآها لا تتکلم فقال ما لها لا تتکلم قالوا نوت حجة مصمتة فقال لها تکلمی فان هذا لا یحل هذا
من عمل الجاهلیة قال فتکلمت فقالت من انت قال انا امرؤ من المهاجرین قالت ای المهاجرین قال من قریش

قالت فمن ای قریش انت قال انک لسؤول انا ابو بکر قالت ما بقاؤنا علی هذا الامر الصالح الذی جاء الله به بعد الجاهلیة
فقال بقاؤکم علیه ما استقامت بکم ائمتکم قالت وما الائمة قال اما کان لقومک رؤس واشراف یامرونهم
فیطیعونهم قالت بلی قال فهم مثل اولئک علی الناس قوله ما استقامت این استقامت شامل هست علم وعدالت وکفایت
وشجاعت وغیر آن را اخرج البخاری فی حدیث عمر الطویل ان ابا بکر قال للانصار ما ذکرتم فیکم من خیر فانتم له اهل
ولن تعرف هذا الامر الا لهذا الحی من قریش هم اوسط العرب نسبا ودارا اخرج ابو بکر بن ابی شیبة فی
حدیث طویل فقال ابو بکر علی رسلکم فحمد الله واثنی علیه ثم قال یا معشر الانصار انا والله ما ننکر فضلکم ولا بلاءکم
فی الاسلام ولا حقکم الواجب علینا ولکنکم قد عرفتم ان هذا الحی من قریش بمنزلة من العرب لیس بها غیرهم وان
العرب لن تجتمع الا علی رجل منهم فنحن الامراء وانتم الوزراء فاتقوا الله ولا تصدعوا الاسلام ولا تکونوا اول من
احدث فی الاسلام اشتراط نسب قریش در خلیفه مجمع علیه اهل سنت است اخرج البخاری ومسلم والدارمی وغیرهم
عن ابن عباس کان ابو هریرة یحدث ان رجلا اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انی اری اللیلة ظلة تنطف منها
السمن والعسل فاری الناس یتکففون بایدیهم فالمستکثر والمستقل واری سببا واصلا من السماء الی الارض فاراک
یا رسول الله اخذت به فعلوت ثم اخذ به رجل آخر فعلا به ثم اخذ به رجل آخر فعلا به ثم اخذ به رجل آخر فانقطع ثم وصل له
به فعلا به فقال ابو بکر بابی انت وامی لتدعنی فاعبرها فقال اعبرها فقال اما الظلة فظلة الاسلام واما
ما ینطف من السمن والعسل فهو القرآن لینه وحلاوته واما المستکثر والمستقل فهو المستکثر من القرآن والمستقل
منه واما السبب الواصل من السماء الی الارض فهو الحق الذی انت علیه تاخذ به فیعلیک الله ثم یاخذ به بعدک رجل
فیعلو به ثم یاخذ به رجل فیعلو به ثم یاخذ به رجل آخر فینقطع ثم یوصل له فیعلو به ای رسول الله لتحدثنی اصبت
ام اخطات فقال النبی صلی الله علیه وسلم اصبت بعضا واخطات بعضا فقال اقسمت یا رسول الله لتحدثنی ما الذی
اخطات فقال النبی صلی الله علیه وسلم لا تقسم ازین حدیث معلوم می شود که حضرت صدیق میدانست که خلافت
بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسه کس علی الترتیب خواهد رسید وایشان بر منهاج پیغامبر خواهند بود وبر منهاج
پیغامبر خواهند گذشت باقی ماند آنکه هرگاه موافق تعبیر حضرت صدیق در خارج بوقوع آمد پس خطا چه بود جواب آنست
فقیر میگوید سکوت از تسمیه آن اشخاص با وجود قدرت بر تسمیه ایشان بطریق مشاکلت منسوب بخطا شد ومشابه آنکه حضرت
صدیق ایشان را باعیانهم می شناخت آثاری چند است که در خصائص مذکور است اخرج ابن عساکر عن کعب قال کان اسلام
ابی بکر الصدیق شبیها بوحی من السماء وذلک انه کان تاجرا بالشام فرای رؤیا فقصها علی بحیرا الراهب فقال
له من این انت قال من مکة قال من ایها قال من قریش قال فایش انت قال تاجر قال صدق الله رؤیاک فانه
یبعث نبی من قومک تکون وزیره فی حیاته وخلیفته بعد موته فاسر ابو بکر حتی بعث النبی صلی الله علیه وسلم فجاءه
فقال یا محمد ما الدلیل علی ما تدعی قال الرؤیا التی رایت بالشام فعانقه وقبل ما بین عینیه وقال اشهد انک رسول
الله واخرج ابن عساکر عن ابن مسعود قال قال ابو بکر الصدیق خرجت الی الیمن قبل ان یبعث النبی صلی الله

عليه وسلم فنزلت على شيخ من الازد قد قرأ الكتب واتت عليه اربعمائة سنة الا عشر سنين فقال لي احسبك حرميا
قلت نعم قال واحسبك قرشيا قلت نعم قال واحسبك تيميا قلت نعم قال بقيت لي فيك واحدة قلت ما هي قال تكشف
لي عن بطنك قلت لم ذاك قال اجد في العلم الصادق ان نبيا يبعث في الحرم يعاونه على امره فتى وكهل فاما الفتى
فخواض غمرات ودفاع معضلات واما الكهل فابيض نحيف على بطنه شامة وعلى فخذه اليسرى علامة وما عليك ان
تريني فقد تكاملت لي فيك الصفة الا ما خفي علي قال ابو بكر فكشفت له عن بطني فرأى شامة سوداء فوق سرتي فقال انت
هو ورب الكعبة واخرج ابن سعد عن الحسن قال قال ابو بكر يا رسول الله ما ازال اراني اطأ في عذرات الناس
قال لتكونن من الناس بسبيل قال ورأيت في صدري كالرقمتين قال سنتين واگر کسی بگوید که صدیق رضی الله عنه
اگر میدانست که مبشر بخلافت است در وقت بیعت چرا توقف فرمود و چرا اشارت بفاروق و ابو عبیده نمود که بایعوا
احد هذین گوییم بشارت بچیزی مقتضی آن نیست که البته آنرا طلب نماید چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم معلوم فرموده بودند
که حضرت عائشه رضی الله عنها زوجه آنجناب خواهد بود و معهذا سعی در تزوج او نمودند و فرمودند ان یکن هذا من عند الله
یمضه احوال اهل الله در مثل اینصورت مختلف است گاهی سعی در تبشیر میکنند باوثوق بوجود آن وگاهی تن میزنند
و منتظر تدبیر غیب میباشند که لطف الهی در کدام قالب آن روح را منفوخ میسازد و حضرت صدیق را توقف را اختیار
نمودنا ابعد باشد از حظ نفس یا بسببی دیگر مانند این اما اثبات حضرت صدیق خلافت خود را بسوابق اسلامیه فقد اخرج
الترمذی عن ابی سعید الخدری قال قال ابو بکر الست احق الناس بها الست اول من اسلم الست صاحب کذا الست
صاحب کذا اما استدلال صدیق بر منع توقف از بیعت بعد انعقاد بیعت عامه بلزوم شق عصا المسلمین فقد اخرج الحاکم
عن ابی سعید فی قصة طویلة فلما قعد ابو بکر علی المنبر نظر فی وجوه القوم فلم یر علیا فسأل عنه فقام ناس من الانصار فأتوا
به فقال ابو بکر ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم وختنه اردت ان تشق عصا المسلمین فقال لا تثریب یا خلیفة رسول الله
صلی الله علیه وسلم فبایعه ثم لم یر الزبیر بن العوام فسأل عنه حتی جاؤا به فقال ابن عمة رسول الله صلی الله علیه وسلم وحواریه
اردت ان تشق عصا المسلمین فقال لا تثریب یا خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل قوله فبایعاه اما اثبات صدیق
رضی الله عنه خلافت حضرت فاروق را بافضلیت او فقد اخرج الترمذی عن جابر بن عبد الله قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس
بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابو بکر اما انک ان قلت ذاک فلقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما
طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر واخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن زبید بن الحارث ان ابا بکر حین حضره الموت ارسل
الی عمر یستخلفه فقال الناس تستخلف علینا فظا غلیظا ولو قد ولینا کان افظ واغلظ فما تقول لربک اذا لقیته وقد
استخلفت علینا عمر قال ابو بکر اتخوفنی بربی اقول اللهم استخلفت علیهم خیر خلقک الحدیث واخرج ابو بکر بن ابی شیبة
عن محمد عن رجل من بنی زریق فی قصة طویلة قال ابو بکر لعمر انت اقوی منی فقال عمر انت افضل منی ناظر و منصف
درین آثار مضطر میشود در آنکه این اوصاف را دخلی هست در اثبات خلافت خاصه که در طبقه اولی بود و الا ذکر این
کلمات در مبحث اثبات خلافت خارج از قانون مخاطبات باشد

من مسند عمر بن الخطاب رضی الله عنه

اما شروط خلافت فقد اخرج ابو یوسف عن ابی الملیح بن اسامة الهذلی قال خطب عمر بن الخطاب رضی الله عنه فقال
ایها الرعاة ان لنا علیکم حق النصیحة بالغیب والمعونة علی الخیر ایها الرعاة انه لیس من حلم احب الی الله ولا اعم نفعاً
من حلم امام ورفقه ولیس من جهل ابغض الی الله ولا اعم ضرراً من جهل امام وخرقه وانه من یاخذ بالعافیة فیما بین
ظهرانیه یعطی العافیة من فوقه واخرج ابو یوسف عن عثمان بن عطاء الکلاعی عن ابیه قال خطب عمر الناس
فحمد الله واثنی علیه ثم قال اما بعد فانی اوصیکم بتقوی الله الذی یبقی ویهلک من سواه الذی بطاعته ینفع
اولیاءه وبمعصیته یضر اعداءه فانه لیس لهالک هلک معذرة فی تعمد ضلالة حسبها هدی ولا فی ترک حق حسبه ضلالة وان
احق ما تعاهد الراعی من رعیته تعاهدهم بالذی لله علیهم فی وظائف دینهم الذی هداهم الله له وانما علینا
ان نامرکم بما امرکم الله به من طاعته وان ننهاکم عما نهاکم الله عنه من معصیته وان نقیم امر الله فی قریب الناس و
بعیدهم ولا نبالی علی من قال الحق الا وان الله فرض الصلوة وجعل لها شروطاً فمن شروطها الوضوء والخشوع والرکوع
والسجود واعلموا ایها الناس ان الطمع فقر وان الیاس غنی وفی العزلة راحة من خلطاء السوء واعلموا انه من لم
یرض عن الله فیما کره من قضائه لم یؤد الیه فیما یحب کنه شکره اعلموا ان لله تعالی عباداً یمیتون الباطل بهجره و
یحیون الحق بذکره رغبوا ورهبوا فرهبوا ان خافوا فلم یامنوا ابصروا من الیقین ما لم یعاینوا فخلصوا بما لم یزایلوا
اخلصهم الخوف فهجروا ما ینقطع عنهم الحیوة علیهم نعمة والموت لهم کرامة ۔ اخرج ابو یوسف عن الزهری قال جاء
رجل الی عمر بن الخطاب رضی الله فقال یا امیر المؤمنین لا ان لا اخاف فی الله لومة لائم ام اقبل علی نفسی فقال اما من
تولی من امر المسلمین شیئاً فلا یخاف فی الله لومة لائم ومن کان خلواً من ذلک فلیقبل علی نفسه ولینصح لولی امره
واخرج ابو یوسف عن سعید بن ابی بردة قال کتب عمر بن الخطاب الی ابی موسی اما بعد فان اسعد الرعاة عند الله
من سعدت به رعیته وان اشقی الرعاة عند الله من شقیت به رعیته وایاک ان ترتع فیرتع عمالک فیکون مثلک عند الله
مثل البهیمة نظرت الی خضرة من الارض فرتعت فیها تبتغی بذلک السمن وانما حتفها فی سمنها والسلام واخرج ابو یوسف
عن رجل عن عمر قال لا یقیم امر الله الا رجل لا یصانع ولا یضارع ولا یتبع المطامع ولا یقیم امر الله الا رجل لا ینتقص غربه
ولا یکظم فی الحق علی حزبه وقال ابو یوسف حدثنی محمد بن اسحق قال وحدثنی من سمع طلحة بن معدان الیعمری قال
خطبنا عمر بن الخطاب رضی الله عنه فحمد الله واثنی علیه ثم صلی علی النبی صلی الله علیه وسلم وذکر ابا بکر الصدیق فاستغفر
له ثم قال ایها الناس انه لم یبلغ ذو حق فی حقه ان یطاع فی معصیة الله وانی لم اجد فی هذا المال مصلحة الا خلالاً
ثلثاً ان یؤخذ بالحق ویعطی بالحق ویمنع من الباطل وانما انا ومالکم کولی الیتیم ان استغنیت عنه استعففت وان افتقرت
اکلت بالمعروف ولست ادع احداً یظلم احداً ولا یعتدی علیه حتی اضع خده الارض واضع قدمی علی الخد الآخر
حتی یذعن بالحق ولکم علی ایها الناس خصال اذکرها لکم فخذونی بها لکم علی ان لا اجتبی شیئاً من خراجکم ولا ما افاء
الله علیکم الا من وجهه ولکم علی اذا وقع فی یدی ان لا یخرج منی الا فی حقه ولکم علی ان ازید اعطیاتکم وارزاقکم ان شاء
الله وتعالی واسد لکم ثغورکم ولکم علی ان لا القیکم فی المهالک ولا اجمرکم فی ثغورکم وقد اقترب منکم زمان قلیل الامناء

كثير القراء قليل الفقهاء كثير الاثر يعمل فيها اقوام للآخرة يطلبون به دنيا عريضة تاكل دين صاحبها كما تاكل النار الحطب
الا من اتقى ذلكم عسى ان يلحق الله برحمة ويتجبر يا ايها الناس ان الله عظم حقه فوق حق خلقه فقال فيما عظم حقه ولا يأمركم
ان تتخذوا الملائكة والنبيين اربابا ايامركم بالكفر بعد اذ انتم مسلمون الا واني لم
ابعثكم امراء ولا جبارين ولكن بعثتكم ائمة الهدى يهتدى بكم فادروا على المسلمين حقوقهم ولا تضربوهم فتذلوهم ولا
تحمدوهم فتفتنوهم ولا تغلقوا الابواب دونهم فيأكل قويهم ضعيفهم ولا تستأثروا عليهم فتظلموهم ولا تجهلوا
عليهم وقاتلوا بهم الكفار طاقتهم فاذا رأيتم بهم كلالة فكفوا عن ذلك فان ذلك ابلغ في جهاد عدوكم ايها الناس اني
اشهدكم على امراء الامصار اني لم ابعثهم الا ليفقهوا الناس في دينهم ويقسموا عليهم فيئهم ويحكموا بينهم فان
اشكل شيء رفعوه اليّ قال وكان عمر بن الخطاب رضي الله عنه يقول لا يصلح هذا الامر الا شدة في غير تجبر ولين
في غير وهن واخرج ابو يعلى عن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا اخبركم بخيار ائمتكم من شرارهم
الذين تحبونهم ويحبونكم ويدعون لكم وتدعون لهم وشرار ائمتكم الذين تبغضونهم ويبغضونكم وتلعنونهم ويلعنونكم
واخرج مسلم وابو يعلى وغيرهما ان عمر بن الخطاب خطب يوم جمعة فذكر نبي الله صلى الله عليه وسلم وذكر ابا بكر فقال
اني رأيت كأن ديكا نقرني نقرة او نقرتين واني لا اراه الا حضور اجلي وان اقواما يأمرونني ان استخلف وان
الله لم يكن ليضيع دينه ولا خلافته ولا الذي بعث به نبيه صلى الله عليه وسلم واني قد علمت ان اقواما سيطعنون
في هذا الامر انا ضربتهم بيدي هذه على الاسلام فان فعلوا فاولئك اعداء الله الكفار الضلال فان عجل بي
امر فالخلافة شورى بين هؤلاء الستة الذين توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض الحديث قوله وان الله
لم يكن ليضيع دينه هذا فيما ارى في الخلافة الخاصة فقط والا ففي ايام الخلافة العامة قال قد اقترب بان قليل لامنا
الخ قوله ان اقواما سيطعنون في هذا الامر هذا فيما ارى اشارة الى انتقال الخلافة الخاصة الى العامة وان
يتصدى لها من ليس من المهاجرين الاولين وقوله اولئك اعداء الله الضلال تهديد وتخويف فلم يرد حقيقة الكفر
والله اعلم واخرج البخاري وابو يعلى وغيرهما عن عبد الرحمن بن ابي ليلى قال خرجت مع عمر بن الخطاب الى مكة
فاستقبلنا امير مكة نافع بن علقمة فقال له يا نافع من استخلفت على مكة قال استخلفت عليها عبد الرحمن بن ابزى
قال عمدت الى رجل من الموالي فاستخلفته على من بها من قريش واصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم
وجدته اقرأهم لكتاب الله ومكة ارض محتضرة فاحببت ان يسمعوا كتاب الله من رجل حسن القراءة قال نعم ما
رأيت ان الله يرفع بالقرآن اقواما ويضع بالقرآن اقواما وان عبد الرحمن بن ابزى ممن رفعه الله بالقرآن
وفي رواية فغضب عمر حتى قام في الغرز فقال استخلفت على آل الله عبد الرحمن بن ابزى قال اني وجدته اقرأهم
لكتاب الله وافقههم في دين الله فتواضع لها عمر حتى اطمأن على رحله فقال لئن قلت ذاك لقد سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول ان الله سيرفع بهذا الدين اقواما ويضع به آخرين اما افضليت صديق رضي الله عنه پس
از قول عمر بن الخطاب رضي الله عنه متواتر سيما فمن حديث عائشة اخرج البخاري عن عائشة رضي الله عنها ـــ

قصة الاتفاق على ابي بكر ثم تكلم ابو بكر فتكلم ابلغ الناس فقال في كلامه نحن الامراء وانتم الوزراء فقال حباب بن المنذر
لا والله لا نفعل منا امير ومنكم امير فقال ابو بكر لا ولكنا الامراء وانتم الوزراء هم اوسط العرب دارا واعربهم
احسابا فبايعوا عمر او ابا عبيدة بن الجراح فقال عمر بل نبايعك انت فانت سيدنا وخيرنا واحبنا الى رسول الله صلى
الله عليه وسلم فاخذ عمر بيده فبايعه وبايعه الناس واخرج الحاكم عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة عن عمر
قال كان ابو بكر سيدنا وخيرنا واحبنا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ومن حديث ابن عباس اخرج البخاري عن
ابن عباس قول عمر رضي الله عنه في قصة الاتفاق على ابي بكر ثم انه بلغني ان قائلا منكم يقول والله لو مات عمر بايعت فلانا
فلا يغترن امرؤ ان يقول انما كان بيعة ابي بكر فلتة وتمت الا وانها قد كانت كذلك ولكن الله وقى شرها وليس
فيكم من تقطع الاعناق اليه مثل ابي بكر وفي هذا الحديث ايضا قال ابو بكر وقد رضيت لكم احد هذين الرجلين فبايعوا
ايهما شئتم فاخذ بيدي وبيد ابي عبيدة بن الجراح وهو جالس بيننا فلم اكره مما قال غيرها كان والله ان اقدم
فتضرب عنقي لا يقربني ذلك من اثم احب الي من ان اتامر على قوم فيهم ابو بكر اللهم الا ان تسول لي
نفسي عند الموت شيئا لا اجده الآن ومن حديث انس اخرج البخاري عن انس انه سمع خطبة عمر الآخرة حين جلس
عمر على المنبر وذلك الغد من يوم توفي النبي صلى الله عليه وسلم فتشهد وابو بكر صامت لا يتكلم قال كنت ارجو ان
يعيش رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى يدبرنا يريد بذلك ان يكون آخرهم فان يك محمد صلى الله عليه وسلم قد مات
فان الله قد جعل بين اظهركم نورا تهتدون به هدى الله محمدا صلى الله عليه وسلم وان ابا بكر صاحب رسول الله صلى الله
عليه وسلم وثاني اثنين وانه اولى المسلمين باموركم فقوموا فبايعوه وكانت طائفة منهم قد بايعوه قبل ذلك في سقيفة
بني ساعدة وكانت بيعة العامة على المنبر ومن حديث شيبة اخرج البخاري عن ابي وائل قال جلست مع شيبة
على الكرسي في الكعبة فقال لقد جلس هذا المجلس عمر فقال لقد هممت ان لا ادع فيها صفراء ولا بيضاء الا قسمته
قلت ان صاحبيك لم يفعلا قال هما المرآن اقتدي بهما ومن حديث رجل من بني زريق في قصة الاتفاق
على ابي بكر اخرج ابو بكر بن ابي شيبة قال عمر فبايعوا ابا بكر فقال ابو بكر لعمر انت اقوى مني فقال عمر انت افضل مني
فقالاها الثانية فلما كانت الثالثة قال له عمر ان قوتي لك مع فضلك قال فبايعوا ابا بكر ومن حديث جابر بن عبد الله
اخرج الترمذي عن جابر بن عبد الله قال قال عمر لابي بكر يا خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر اما
انك ان قلت ذاك فلقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما طلعت الشمس على رجل خير من عمر ومن حديث
علقمة بن قيس وقيس بن مروان اخرج ابو يعلى عن علقمة وقيس بن مروان كليهما في فضائل عبد الله بن مسعود عن
عمر قال فغدوت اليه لابشره فوجدت ابا بكر قد سبقني اليه فبشره ولا والله ما سابقته الى خير قط الا سبقني اليه
وفي المشكوة عن عمر ذكر عنده ابو بكر فبكى وقال وددت ان عملي كله مثل عمله يوما واحدا من ايامه وليلة
واحدة من لياليه اما ليلته فليلة سار مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الغار فلما انتهيا اليه قال والله لا تدخله
حتى ادخل قبلك فان كان فيه شيء اصابني دونك فدخل فكسحه ووجد في جانبه ثقبا فشق ازاره وسدها به و

أي ليس فيكم سابق الخيرات تقطع اعناق ... البخاري تقطع اعناق الابل بكثرة ... الى المطلوب البعيد

بقي منها اثنان فالتمسا رجليه ثم قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ادخل فدخل رسول الله صلى الله عليه وسلم
ووضع رأسه في حجره ونام فلدغ ابو بكر في رجله من الجحر ولم يتحرك مخافة ان ينتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم
فسقطت دموعه على وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال مالك يا ابا بكر قال لدغت فداك ابي وامي فتفل رسول الله
صلى الله عليه وسلم فذهب ما يجده ثم انتقض عليه وكان سبب موته واما يومه فلما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم
ارتدت العرب وقالوا لا نؤدي زكوة فقال لو منعوني عقالا لجاهدتهم عليه فقلت يا خليفة رسول الله تألف الناس و
ارفق بهم فقال لي اجبار في الجاهلية وخوار في الاسلام انه قد انقطع الوحي وتم الدين اينقص وانا حي رواه
رزين اما استدلال او بر خلافت صديق بتفويض امامت صلوة باو فقد اخرج الحاكم وابو بكر عن عاصم عن زر عن
عبد الله قال لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت الانصار منا امير ومنكم امير قال فاتاهم عمر رضي الله عنه
فقال يا معشر الانصار الستم تعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد امر ابا بكر ان يؤم الناس فايكم تطيب نفسه
ان يتقدم ابا بكر فقالت الانصار نعوذ بالله ان نتقدم ابا بكر واخرج احمد عن رافع الطائي رفيق ابي بكر في غزوة
السلاسل قال وسألته عما قيل من بيعتهم فقال وهو يحدثه عما تكلمت به الانصار وما كلمهم به عمر بن الخطاب الانصار و
ما ذكرهم به من امامتي اياهم بامر رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه فبايعوني لذلك وقبلتها منهم وتخوفت
ان تكون فتنة تكون بعدها ردة واما استدلال او بر خلافت صديق بسوابق اسلاميه اش فقد اخرج ابو بكر عن
ابن عباس في قصة الاتفاق على ابي بكر ثم قلت يا معشر الانصار يا معشر المسلمين ان اولى الناس بامر رسول الله
صلى الله عليه وسلم من بعده ثاني اثنين اذ هما في الغار ابو بكر السباق المبين ثم اخذت بيده وبادرني رجل من
الانصار فضرب على يده قبل ان اضرب على يده وتتابع الناس اما فهميدن او خلافت خاصه خلفاء از وقوع خلافت
ايشان در ايام ظهور اسلام وقوت او فقد اخرج ابو يعلى عن علقمة بن عبد الله المزني عن رجل قال كنت بالمدينة
في مجلس فيه عمر بن الخطاب فقال لبعض جلسائه كيف سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم ينعت الاسلام فقال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الاسلام بدأ جذعا ثم ثنيا ثم رباعيا ثم سديسا ثم بازلا فقال عمر فما بعد البزول
الا النقصان واين موافق ست بمضمون آيه اخرج شطأه فآزره الآيه اما فهميدن او خلافت خاصه خلفا از حديث
قرون ثلثه فقد اخرج الترمذي عن ابن عمر قال خطبنا عمر بالجابية فقال يا ايها الناس اني قمت فيكم كمقام
رسول الله صلى الله عليه وسلم فينا قال اوصيكم باصحابي ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم يفشوا الكذب حتى
يحلف الرجل ولا يستحلف ويشهد الشاهد ولا يستشهد اما فهميدن او خلافت خاصه خود را از انكه تا او هست فتنه
عامه نخواهد بود فقد اخرج البخاري عن شقيق قال سمعت حذيفة يقول بينما نحن جلوس عند عمر رضي الله عنه اذ قال
ايكم يحفظ قول النبي صلى الله عليه وسلم في الفتنة قال قلت فتنة الرجل في اهله وماله وولده وجاره تكفرها
الصلوة والصدقة والامر بالمعروف والنهي عن المنكر قال ليس عن هذا اسألك ولكن التي تموج كموج البحر
قال ليس عليك منها بأس يا امير المؤمنين ان بينك وبينها بابا مغلقا قال عمر ايكسر الباب ام يفتح قال لا بل

يكسر قال عمر اذًا لا يغلق ابدًا قلت اجل قلنا لحذيفة اكان عمر يعلم الباب قال نعم كما اعلم ان دون غد الليلة و
ذلك اني حدثته حديثا ليس بالاغاليط فهبنا ان نسأله من الباب فامرنا مسروقا فسأله فقال من الباب قال عمر
اما استدلال او بر خلافت خود بحديث ثبت وهو افقه وحي اخرج مسلم عن ابن عمر قال عمر وافقت ربي في ثلاث في
مقام ابراهيم وفي الحجاب وفي اسارى بدر اما بيان افضليت خود در زمان خلافت خود اخرج محمد في الموطا
عن سالم بن عبد الله بن عمر قال عمر بن الخطاب لو علمت ان احدا اقوى على هذا الامر مني لكان ان اقدم فتضرب
عنقي اهون علي فمن ولي هذا الامر بعدي فليعلم ان سيرده عنه القريب والبعيد وايم الله ان كنت لاقاتل الناس
عن نفسي واخرج مسلم عن سماك عن عمر في قصة الايلاء وقلما تكلمت واحمد الله بكلام الا رجوت ان يكون الله يصدق
قولي الذي اقول الحديث واما بيان خلافت من بعد وشورى ساختن او درميان شش كس اخرج البخاري في قصة
مقتل عمر والاتفاق على عثمان من حديث عمرو بن ميمون عن عمر قالوا اوص يا امير المؤمنين استخلف قال ما اجد احدا
احق بهذا الامر من هؤلاء النفر او الرهط الذين توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض فسمى عليا وعثمان
والزبير وطلحة وسعدا وعبد الرحمن الحديث **ومن مسند عثمان بن عفان رضي الله عنه** اما استدلال بر خلافت
خاصه مشائخ ثلثه بآنكه از سابقين بوده اند فقد اخرج الترمذي عن ابي عبد الرحمن السلمي قال لما حصر عثمان اشرف
عليهم فوق داره ثم قال اذكركم بالله هل تعلمون ان حراء حين انتفض قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت حراء
فليس عليك الا نبي او صديق او شهيد قالوا نعم واخرج الترمذي عن ثمامة بن حزن القشيري في قصة طويلة قال
عثمان انشدكم بالله والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان على ثبير مكة ومعه ابو بكر وعمر وانا
فتحرك الجبل حتى تساقطت حجارته بالحضيض قال فركضه برجله فقال اسكن ثبير فانما عليك نبي وصديق وشهيدان قالوا
اللهم نعم قال الله اكبر شهدوا لي ورب الكعبة اني شهيد ثلثا واخرج البخاري عن عبيد الله بن عدي بن الخيار في
قصة قال عثمان اما بعد فان الله بعث محمدا صلى الله عليه وسلم بالحق فكنت ممن استجاب لله ولرسوله وآمنت بما
بعث به وهاجرت الهجرتين كما قلت وصحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم وبايعته فوالله ما عصيته ولا غششته حتى توفاه
الله عز وجل ثم ابو بكر مثله ثم عمر مثله ثم استخلفت افليس لي من الحق مثل الذي لهم قلت بلى قال فما هذه الاحاديث
التي تبلغني عنكم الحديث واما استدلال بر منع خروج بروى بسوابق اسلاميه خود پس متواتر است جمعى كثير آنرا از
ذي النورين روايت كرده اند فمن رواية ابي اسحق عن ابي عبد الرحمن السلمي عنه اخرج الترمذي عن ابي عبد الرحمن
السلمي قال لما حصر عثمان اشرف عليهم فوق داره ثم قال اذكركم بالله هل تعلمون ان حراء حين انتفض قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم اثبت حراء فليس عليك الا نبي او صديق او شهيد قالوا نعم قال اذكركم بالله هل تعلمون
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في جيش العسرة من ينفق نفقة متقبلة والناس مجهدون معسرون فجهزت
ذلك الجيش قالوا نعم ثم قال اذكركم بالله هل تعلمون ان رومة لم يكن يشرب منها احد الا بثمن فابتعتها فجعلتها
للغني والفقير وابن السبيل قالوا اللهم نعم واشياء عددها ومن رواية احنف بن قيس اخرج النسائي عن الاحنف [illegible]

قال خرجنا حجاجاً فقدمنا المدينة ونحن نريد الحج فبينا نحن في منازلنا نضع رحالنا اذ اتانا آت فقال ان الناس
قد اجتمعوا في المسجد وفزعوا فانطلقنا فاذا الناس مجتمعون على نفر في وسط المسجد واذا علی والزبیر وطلحة
وسعد بن ابی وقاص فانا لكذلك اذ جاء عثمان بن عفان عليه ملاءة صفراء قد قنع بها رأسه فقال اههنا علی
اههنا طلحة اههنا الزبير اههنا سعد قالوا نعم قال فانی انشدكم بالله الذی لا اله الا هو اتعلمون ان رسول الله
صلی الله عليه وسلم قال من يبتاع مربد بنی فلان غفر الله له فابتعته بكذا وكذا فاتيت رسول الله صلی الله
عليه وسلم فقلت قد ابتعتها بكذا وكذا قال اجعلها سقاية للمسلمين واجرها لك قالوا اللهم نعم قال فانشدكم بالله الذی
لا اله الا هو اتعلمون ان رسول الله صلی الله عليه وسلم نظر فی وجوه القوم فقال من يجهز هؤلاء غفر الله له يعنی جيش
العسرة فجهزتهم حتی ما يفقدون عقالا ولا خطاما قالوا اللهم نعم قال اللهم اشهد اللهم اشهد ومن رواية ثمامة
بن حزن القشيری عنه اخرج الترمذی والنسائی وهذا لفظ النسائی عن ثمامة بن حزن القشيری قال شهدت
الدار حين اشرف عليهم عثمان فقال انشدكم بالله والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قدم المدينة
وليس بها ماء يستعذب غير بئر رومة فقال من يشتری بئر رومة فيجعل دلوه فيها مع دلاء المسلمين بخير له منها فی الجنة
فاشتريتها من صلب مالی فجعلت دلوی فيها مع دلاء المسلمين وانتم اليوم تمنعونی من الشرب منها حتی اشرب
من ماء البحر قالوا اللهم نعم قال فانشدكم بالله والاسلام هل تعلمون انی جهزت جيش العسرة من مالی قالوا اللهم
نعم قال فانشدكم بالله والاسلام هل تعلمون ان المسجد ضاق باهله فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم من
يشتری بقعة آل فلان فيزيدها فی المسجد بخير له منها فی الجنة فاشتريتها من صلب مالی فزدتها فی المسجد وانتم
تمنعونی ان اصلی فيه ركعتين قالوا اللهم نعم قال فانشدكم بالله والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلی الله عليه
وسلم كان علی ثبير مكة ومعه ابوبكر وعمر وانا فتحرك الجبل حتی تساقطت حجارته بالحضيض فركضه رسول الله صلی الله عليه وسلم برجله وقال اسكن ثبير
فانما عليك نبی وصديق وشهيدان قالوا اللهم نعم قال الله اكبر شهدوا لی ورب الكعبة يعنی انی شهيد ومن رواية ابی
سلمة بن عبد الرحمن بن عوف اخرج النسائی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان عثمان اشرف عليهم حين حصروه فقال انشد
بالله رجلا سمع رسول الله صلی الله عليه وسلم يقول يوم الجبل حين اهتز فركله برجله وقال اسكن فانه ليس عليك
الا نبی او صديق او شهيدان وانا معه فانتشد له رجال ثم قال انشد بالله رجلا سمع رسول الله صلی الله عليه وسلم
يوم بيعة الرضوان يقول هذه يد الله وهذه يد عثمان فانتشد له رجال ثم قال انشد بالله رجلا سمع رسول الله صلی الله
عليه وسلم يوم جيش العسرة يقول من ينفق نفقة متقبلة فجهزت نصف الجيش من مالی فانتشد له رجال ثم قال انشد
بالله رجلا سمع رسول الله صلی الله عليه وسلم يقول من يزيد فی هذا المسجد ببيت فی الجنة فاشتريته من مالی فانتشد له
رجال ثم قال انشد بالله رجلا شهد رومة تباع فاشتريتها من مالی فابحتها لابناء السبيل فانتشد له رجال اما
جواب ازان قدح در سوابق اسلاميه فقد اخرج احمد عن عاصم عن شقيق قال لقی عبد الرحمن بن عوف الوليد بن عقبة
فقال له الوليد ما لی اراك قد جفوت امير المؤمنين عثمان فقال له عبد الرحمن ابلغه انی لم افر يوم

عينين قال عاصم يقول يوم احد ولم اتخلف يوم بدر ولم اترك سنة عمر قال
فانطلق فخبر ذلك عثمان فقال اما قوله اني لم افر يوم عينين فكيف يعيرني بذنب قد عفا الله عنه فقال ان
الذين تولوا منكم يوم التقى الجمعان انما استزلهم الشيطان ببعض ما كسبوا ولقد عفا الله عنهم واما قوله
اني تخلفت يوم بدر فاني كنت امرض رقية بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى ماتت وقد ضرب لي رسول الله
صلى الله عليه وسلم بسهمه ومن ضرب له رسول الله صلى الله عليه وسلم بسهمه فقد شهد واما قوله اني لم اترك سنة
عمر فاني لا اطيقها ولا هو فأته فحدثه بذلك واما آنكه خود را بالقطع میدانست که از اہل جنت ہست فقد اخرج احمد عن
زيد بن اسلم عن ابيه قال شهدت عثمان يوم حوصر في موضع الجنائز ولو القي حجر لم يقع الا على رأس رجل
فرأيت عثمان اشرف من الخوخة التي تلي مقام جبريل عليه السلام فقال ايها الناس افيكم طلحة فسكتوا ثم قال
ايها الناس افيكم طلحة فسكتوا ثم قال ايها الناس افيكم طلحة فسكتوا ثم قال ايها الناس افيكم طلحة فقام طلحة بن عبيد الله
فقال له عثمان الا اراك ههنا ما كنت ارى انك تكون في جماعة قوم تسمع ندائي آخر ثلاث مرات ثم لا تجيبني انشدك
بالله يا طلحة تذكر يوم كنت انا وانت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في موضع كذا وكذا ليس معه احد من اصحابه
غيري وغيرك قال نعم فقال لك رسول الله صلى الله عليه وسلم يا طلحة انه ليس من نبي الا ومعه من اصحابه رفيق من امته
معه في الجنة وان عثمان بن عفان هذا يعني رفيقي معي في الجنة قال اللهم نعم ثم انصرف واما آنكه بیقین میدانست
که این بلوی او را پیش خواہد آمد فقد اخرج الترمذي والحاكم عن اسمعيل بن ابي خالد عن قيس عن ابي سهلة مولى
عثمان قال قال لي عثمان يوم الدار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد عهد الي عهدا وانا صابر عليه واخرج
الحاكم والترمذي عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يا عثمان انه لعل الله يقمصك قميصا فان ارادوك
على خلعه فلا تخلعه لهم وصح من حديث ابي موسى قوله صلى الله عليه وسلم بشره بالجنة على بلوى تصيبه واما آنکه بالقطع
میدانست که وی برحق است فقد اخرج الترمذي من حديث مرة بن كعب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر الفتن
فقربها فمر رجل مقنع في ثوب فقال هذا يومئذ على الهدى فقمت اليه فاذا هو عثمان بن عفان فاقبلت عليه بوجهه
فقلت هذا قال نعم واخرج الترمذي عن ابن عمر قال ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم فتنة فقال يقتل هذا فيها
مظلوما لعثمان واخرج الحاكم عن ابي هريرة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انها ستكون فتنة و
اختلاف او اختلاف وفتنة قال قلنا يا رسول الله فما تأمرنا قال عليكم بالامير واصحابه واشار الى عثمان واخرج
احمد عن كثير بن الصلت قال اغفى عثمان في اليوم الذي قتل فيه فاستيقظ فقال لولا ان يقول الناس تمنى
عثمان الفتنة لحدثتكم قال قلنا اصلحك الله حدثنا فلسنا نقول ما يقول الناس فقال اني رأيت رسول الله صلى الله
عليه وسلم في منامي هذا فقال انك شاهد معنا الجمعة واخرج احمد عن نائلة بنت الفرافصة امرأة عثمان بن عفان
قالت نعس امير المؤمنين عثمان فاغفى فاستيقظ فقال ليقتلني القوم قلت كلا ان شاء الله لم يبلغ ذلك ان رعيتك
استعتبوك قال اني رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في منامي وابا بكر وعمر فقالوا تفطر عندنا الليلة

ومن مسند علی بن ابی طالب رضی الله عنه اما اشتراط خلافت فقد اخرج احمد عن عبد الملك بن عمیرة
عن عمارة بن رویبة عن علی بن ابی طالب قال سمعت اُذُناى ووعاه قلبی من رسول الله صلی الله علیه وسلم الناس
تبع لقریش صالحهم تبع لصالحهم وشرارهم تبع لشرارهم واخرج ابو یعلی عن علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب الناس ذات
یوم فقال الا ان الامراء من قریش الا ان الامراء من قریش الا ان الامراء من قریش ما اقاموا بثلاث ما حكموا فعدلوا وما عاهدوا فوفوا وما استرحموا
فرحموا فمن لم یفعل ذلك منهم فعلیه لعنة الله والملئكة والناس اجمعین اما بیان افضلیت شیخین پس از وی متواتر شده
مرفوعا وموقوفا اگرچه این مسئله مذهب جمیع اهل حق است الا كسی از صحابه آنرا مصرح تر ومحكم تر چون علی مرتضی نیاورده
اما مرفوعه فحدیث ابو بكر وعمر سیدا كهول اهل الجنة روی بطرق متعددة عنه ومن طریق الشعبی عن الحارث عن
علی اخرج الترمذی وابن ماجة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ابو بكر وعمر سیدا كهول اهل الجنة من الاولین والاخرین
ما خلا النبیین والمرسلین لا تخبرهما یا علی ومن طریق ولده الحسن بن علی اخرج عبد الله بن احمد فی زوائد المسند
عن الحسن بن زید بن حسن قال حدثنی ابی عن ابیه عن علی قال كنت عند النبی صلی الله علیه وسلم فاقبل ابو بكر وعمر فقال
یا علی هذان سیدا كهول اهل الجنة وشبابها بعد النبیین والمرسلین ومن طریق ولده حسین بن علی اخرج الترمذی
عن الزهری عن علی بن حسین عن علی بن ابی طالب قال كنت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ طلع ابو بكر وعمر فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم هذان سیدا كهول اهل الجنة من الاولین والاخرین الا النبیین والمرسلین یا علی
لا تخبرهما وقد وافق علیا رضی الله عنه غیره من الصحابة فقد اخرج الترمذی عن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لابی بكر وعمر هذان سیدا كهول اهل الجنة من الاولین والاخرین لا تخبرهما یا علی واخرج ابن ماجة عن ابی
جحیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو بكر وعمر سیدا كهول اهل الجنة من الاولین والاخرین الا النبیین
والمرسلین ومن موقوفه خیر هذه الامة ابو بكر ثم عمر وآنرا جمعی كثیر روایت كرده اند فمن روایته ابنه محمد بن الحنفیة
عنه اخرج البخاری وابو داود ومن طریق سفیان الثوری عن جامع بن راشد قال حدثنا ابو یعلی عن محمد بن الحنفیة
قال قلت لابی ای الناس خیر بعد النبی صلی الله علیه وسلم قال ابو بكر قلت ثم من قال ثم عمر فخشیت ان یقول عثمان
قلت ثم انت قال ما انا الا رجل من المسلمین ومن روایة عبد الله بن سلمة عنه اخرج ابن ماجة عن عبد الله بن سلمة
قال سمعت علیا یقول خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو بكر وخیر الناس بعد ابی بكر عمر ومن روایة علقمة بن
قیس اخرج احمد ومن روایة عبد خیر صاحب لوائی علی عنه وفی طرقها انعدد فقد روی عنه حبیب بن ابی ثابت
عن عبد خیر قال سمعت علیا یقول علی المنبر الا اخبركم بخیر هذه الامة بعد نبیها قال فذكر ابا بكر ثم قال الا اخبركم
بالثانی قال فذكر عمر ثم قال لو شئت لانبأتكم بالثالث قال وسكت فرأینا انه یعنی نفسه قال سعید فقلت انت سمعت
علیا یقول هذا قال نعم ورب الكعبة والا فصمتا وروی عطاء بن السائب عن عبد خیر عن علی قال الا اخبركم بخیر هذه الامة
بعد نبیها ابو بكر وخیرها بعد ابی بكر عمر ثم یجعل الله الخیر حیث احب وروی عن المسیب بن عبد خیر عن ابیه قال قام علی
فقال خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بكر وعمر وانا قد احدثنا بعدهم احداثا یقضی الله فیها ما یشاء وعن ابی اسحق عن عبد خیر

عن علی خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر و عمر ومن روایة ابی جحیفة عنه و فی طرقها العدد عن عاصم بن ابی النجود عن زر العینی
ابن حبیش عن ابی جحیفة قال سمعت علیًا یقول الا اخبرکم بخیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر ثم قال الا اخبرکم بخیر هذه الامة
بعد ابی بکر عمر وعن الشعبی قال حدثنی ابو جحیفة الذی کان علی یسمیه وهب الخیر قال علی یا ابا جحیفة الا اخبرک بافضل
هذه الامة بعد نبیها قال قلت بلی قال ولم اکن اری ان احدًا افضل منه قال افضل هذه الامة بعد نبیها ابو بکر وبعد
ابی بکر عمر وبعدهما آخر ثالث ولم یسمه وعن ابی اسحق عن ابی جحیفة قال قال علی خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر وبعد
ابی بکر عمر ولو شئت اخبرتکم بالثالث وعن عون بن ابی جحیفة قال کان ابی من شرط علی وکان تحت المنبر فحدثنی
ابی انه صعد المنبر یعنی علیا فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی صلی الله علیه وسلم وقال خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر و
الثانی عمر وقال یجعل الله الخیر حیث احب وعن سفیان الثوری عن الاسود بن قیس عن رجل عن علی انه قال یوم الجمل
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یعهد الینا عهدًا نأخذ به فی الامارة ولکنه شیء رأیناه من قبل انفسنا ثم استخلف
ابو بکر رحمة الله علی ابی بکر فاقام واستقام ثم استخلف عمر رحمة الله علی عمر فاقام واستقام حتی ضرب الدین بجرانه
اخرج هذه الروایات کلها احمد ومن روایة مسعر بن کدام عن عبد الملک بن میسرة عن النزال بن سبرة عن علی
قال خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر وعمر اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب ومن موقوفه ایضا سبق رسول الله صلی الله علیه
وسلم وصلی ابو بکر وثلث عمر اخرج الحاکم عن قیس الخارفی قال سمعت علیا یقول سبق رسول الله صلی الله علیه وسلم
وصلی ابو بکر وثلث عمر ثم خبطتنا فتنة ویعفو الله عمن یشاء وعن الشعبی عن ابی وائل قال قیل لعلی بن ابی طالب
الا تستخلف علینا قال ما استخلف رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستخلف ولکن ان یرد الله بالناس خیرًا فسیجمعهم
بعدی علی خیرهم ومن موقوفه المشتمل علی المرفوع ما اخرج البخاری وغیره عن ابن ابی ملیکة انه سمع ابن عباس
یقول وضع عمر رضی الله عنه علی سریره فتکنفه الناس یدعون ویصلون قبل ان یرفع وانا فیهم فلم یرعنی الا رجل
اخذ منکبی فاذا علی رضی الله عنه فترحم علی عمر وقال ما خلفت احدًا احب الی ان القی الله بمثل عمله منک وایم الله ان
کنت لاظن ان یجعلک الله مع صاحبیک وحسبت انی کنت کثیرًا اسمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول ذهبت انا وابو بکر و
عمر ودخلت انا وابو بکر وعمر وخرجت انا وابو بکر وعمر واخرج احمد عن نافع عن ابن عمر قال وضع عمر بن الخطاب بین المنبر
والقبر فجاء علی بن ابی طالب حتی قام بین یدی الصفوف فقال هو هذا ثلث مرات ثم قال رحمة الله علیک ما من خلق الله
احد احب الی من ان القاه بصحیفته بعد صحیفة النبی صلی الله علیه وسلم من هذا المسجی علیه ثوبه واخرج احمد عن عون بن ابی جحیفة عن ابیه
قال کنت عند عمر وهو مسجی بثوبه قد قضی نحبه فجاء علی فکشف الثوب عن وجهه ثم قال رحمة الله علیک ابا حفص فوالله
ما بقی بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم احد احب الی ان القی الله بصحیفته منک واخرج الحاکم عن سفیان بن عیینة
عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر بن عبد الله ان علیا دخل علی عمر وهو مسجی فقال صلی الله علیک ثم قال ما من الناس
احد احب ان القی الله بما فی صحیفته من هذا المسجی واخرج محمد فی کتاب الآثار عن ابی حنیفة عن محمد بن علی مرسلا نحوا منه
ذلک اما بیان آنکه هرکه مرتضی را تفضیل دهد بر شیخین مبتدع سنت و مستحق تعزیر فقد اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن الحکم

بن نجلی قال قال علی لا یفضلنی احد علی ابی بکر و عمر الا جلدته حد المفتری قال ابو القاسم الطلحی فی کتاب السنة
له اخبرنا ابو بکر بن مردویه قال حدثنا سلیمان بن احمد ثنا الحسن بن منصور الرمانی ثنا داود بن معاذ ثنا ابو سلمة
العتکی عبد الله بن عبد الرحمن عن سعید بن ابی عروبة عن منصور بن المعتمر عن ابراهیم عن علقمة قال بلغ علیا ان
اقواما یفضلونه علی ابی بکر و عمر فصعد المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال یا ایها الناس انه بلغنی ان قوما یفضلونی
علی ابی بکر و عمر ولو کنت تقدمت فیه لعاقبت فیه فمن سمعته بعد هذا الیوم یقول هذا فهو مفتر علیه حد المفتری
ثم قال ان خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر ثم عمر ثم الله اعلم بالخیر بعد قال وفی المجلس الحسن بن علی فقال
والله لو سمی الثالث لسمی عثمان واخرج ابو القاسم عن عبد خیر صاحب لواء علی ان علیا قال الا اخبرکم باول من
یدخل الجنة من هذه الامة بعد نبیها فقیل له بلی یا امیر المومنین قال ابو بکر ثم عمر قیل فتدخلانها قبلک یا امیر المومنین
فقال علی ای والذی فلق الحبة وبرأ النسمة لیدخلانها وانی لمع معاویة موقوف فی الحساب وما یدل علی بشارتهما
بالجنة من حدیث اخرج البخاری من حدیث الحسن بن محمد بن علی انه سمع عبید الله بن ابی رافع کاتب علی عن علی
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی قصة حاطب بن ابی بلتعة انه قد شهد بدرا وما یدریک لعل الله اطلع علی اهل بدر
فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم وما یدل علی کونهما من السابقین المقربین من حدیث اخرج الترمذی عن علی
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لکل نبی سبعة نجباء رقباء واعطیت اربعة عشر قلنا من هم قال انا
وابنای وجعفر وحمزة وابو بکر وعمر ومصعب بن عمیر وبلال وسلمان وعمار وعبد الله بن مسعود وابو ذر والمقداد
اما استدلال بر خلافت شیخین از جهت معامله استخلاف الاماره من حدیث اخرج الحاکم عن ابی اسحق عن زید بن
یثیع عن علی قال قیل یا رسول الله من تؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه هادیا امینا زاهدا فی الدنیا راغبا
فی الاخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه
هادیا مهدیا یاخذ بکم الطریق المستقیم واما استدلال بر خلافت شیخین از جهت تعریض جلی من حدیثه واخرج الترمذی
من حدیث ابی حیان التیمی عن ابیه عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله ابا بکر زوجنی ابنته وحملنی
الی دار الهجرة واعتق بلالا من ماله رحم الله عمر یقول الحق وان کان مرا ترکه الحق وما له صدیق رحم الله عثمان
تستحییه الملائکة رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار اما استدلال بر خلافت صدیق از جهت تفویض امامت
صلوة باد فاخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن الحسن البصری عن قیس بن عباد قال قال لی علی بن ابی طالب ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم مرض لیالی وایاما ینادی بالصلوة فیقول مروا ابا بکر یصلی بالناس فلما قبض
رسول الله صلی الله علیه وسلم نظرت فاذا الصلوة علم الاسلام وقوام الدین فرضینا لدنیانا من رضی رسول الله
صلی الله علیه وسلم لدیننا فبایعنا ابا بکر واما ثناء علی الصدیق بعد موته ذکر ابو عمر فی ترجمة اسید بن صفوان
انه ادرک رسول الله صلی الله علیه وسلم وروی عن علی حدیثا حسنا فی ثنائه علی ابی بکر یوم مات رواه عمر بن ابراهیم
بن خالد عن عبد الملک بن عمیر عن اسید بن صفوان وکان قد ادرک النبی صلی الله علیه وسلم قال لما قبض ابو بکر رحمه الله

وسجّی بثوب ارتجت المدینة بالبکاء ودهش القوم کیوم قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم فاقبل علیّ بن ابی طالب
مسرعاً باکیاً مسترجعاً حتی وقف علی باب البیت فقال رحمک الله یا ابابکر وذکر الحدیث بطوله ثم وجدت هذا الحدیث
فی الریاض النضرة وهذا لفظه عن اسید بن صفوان وکان قد ادرک النبی صلی الله علیه وسلم قال لما قبض ابوبکر
سجّی علیه وارتجت المدینة بالبکاء علیه کیوم قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم فجاء علیّ مسترجعا وهو یقول الیوم انقطعت
خلافة النبوة حتی وقف علی باب البیت الذی فیه ابوبکر وهو مسجّی فقال رحمک الله یا ابابکر کنت الف رسول الله صلی الله
علیه وسلم وانسه ومستراحه وثقته وموضع سره ومشاورته وکنت اول القوم اسلاماً واخلصهم ایماناً واشدهم یقیناً و
اخوفهم لله واعظمهم غناءً فی دین الله واحوطهم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم واحدبهم علی الاسلام وامنهم
علی اصحابه واحسنهم صحبةً واکثرهم مناقب وافضلهم سوابق وارفعهم درجةً واقربهم وسیلةً واشبههم برسول الله صلی الله علیه وسلم هدیاً وسمتاً
ورحمة وفضلاً واشرفهم منزلةً واکرمهم علیه واوثقهم عنده فجزاک الله عن الاسلام خیراً وعن رسوله خیراً کنت عنده
بمنزلة السمع والبصر صدقت رسول الله صلی الله علیه وسلم حین کذبه الناس فسماک الله عز وجل فی تنزیله صدیقاً فقال
والذی جاء بالصدق وصدق به الذی جاء بالصدق محمد صلی الله علیه وسلم وصدق به ابوبکر وآسیته حین بخلوا وقمت
معه عند المکاره حین عنه قعدوا وصحبته فی الشدة اکرم الصحابة ثانی اثنین وصاحبه فی الغار المنزل علیه السکینة
والوقار ورفیقه فی الهجرة وخلیفته فی دین الله وامته احسنت الخلافة حین ارتد الناس وقمت بالامر ما لم یقم به
خلیفة نبی فنهضت حین وهن اصحابک وبرزت حین استکانوا وقویت حین ضعفوا ولزمت منهاج رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذ هموا کنت خلیفته حقاً لم تنازع ولم تصدع برغم المنافقین وکبت الکافرین وکره الحاسدین وغیظ الباغین
وقمت بالامر حین فشلوا وثبت اذ تتعتعوا ومضیت بنور الله اذ وقفوا فاتبعوک فهدوا وکنت اخفضهم صوتاً واعلاهم
فوقاً واقلهم کلاماً واصوبهم منطقاً واطولهم صمتاً وابلغهم قولاً واشجعهم نفساً واعرفهم بالامور واشرفهم عملاً کنت والله
للدین یعسوباً اولاً حین نفر عنه الناس وآخراً حین اقبلوا کنت للمؤمنین اباً رحیماً حتی صاروا علیک عیالاً فحملت الاثقال عما ضعفوا
ورعیت ما اهملوا وحفظت ما اضاعوا وعلمت ما جهلوا وشمرت اذ خنعوا وصبرت اذ جزعوا فادرکت اوتار ما طلبوا ونالوا
برشدهم برایک فظفروا ونالوا بک ما لم یحتسبوا کنت علی الکافرین عذاباً صباً ولهباً وللمؤمنین رحمة وانساً وحصناً فطرت
والله بعنائها وفزت بحبائها وذهبت بفضائلها وادرکت سوابقها ولم تفلل حجتک ولم تضعف بصیرتک ولم تجبن
نفسک ولم یزغ قلبک ولم تخر کنت کالجبل الذی لا تحرکه العواصف ولا تزیله القواصف وکنت کما قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم امن الناس علینا فی صحبتک وذات یدک وکنت کما قال ضعیفاً فی بدنک قویاً فی امر الله متواضعاً فی
نفسک عظیماً عند الله جلیلاً فی اعین الناس کبیراً فی انفسهم لم یکن لاحد فیک مغمز ولا لقائل فیک مهمز ولا لاحد فیک
مطمع ولا لمخلوق عندک هوادة الضعیف الذلیل عندک قوی عزیز حتی تاخذ بحقه والقوی عندک ضعیف ذلیل حتی تاخذ
منه الحق القریب والبعید عندک فی ذلک سواء اقرب الناس الیک اطوعهم لله واتقاهم له شانک الحق والصدق
والرفق قولک حکم وحتم وامرک حلم وحزم ورایک علم وعزم فاقلعت وقد نهج السبیل وسهل العسیر واطفئت النیران اعتدل

بك الدين وتقوى بك الايمان وثبت الاسلام والمسلمون وظهر امر الله ولو كره الكافرون فسبقت والله سبقاً بعيداً
واتعبت من بعدك اتعاباً شديداً وفزت بالخير فوزاً مبيناً فجللت عن البكاء وعظمت رزيتك في السماء وهدت مصيبتك
الانام فانا لله وانا اليه راجعون رضينا عن الله قضاءه وسلمنا له امره فوالله لن يصاب المسلمون بعد رسول الله صلى
الله عليه وسلم بمثلك ابداً كنت للدين عزاً وحرزاً وكهفاً وللمؤمنين فئة وحصناً وغيثاً وعلى المنافقين غلظة وغيظاً
فالحقك الله بنبيك صلى الله عليه وسلم ولا احرمنا اجرك ولا اضلنا بعدك فانا لله وانا اليه راجعون قال وسكت الناس
حتى انقضى كلامه ثم بكوا حتى علت اصواتهم وقالوا صدقت يا ختن رسول الله صلى الله عليه وسلم اما تبريته على نفسه
من قتل عثمان والشهادة على فضله فقد اخرج الحاكم من طريقين من حديث هارون بن اسماعيل الخزاز عن قرة
بن خالد عن قيس بن عباد قال سمعت علياً رضي الله عنه يوم الجمل يقول اللهم اني ابرأ اليك من دم عثمان ولقد
طاش عقلي يوم قتل عثمان وانكرت نفسي وجاؤني للبيعة فقلت والله اني لاستحيي من الله ان ابايع قوماً قتلوا رجلاً
قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم الا استحيي ممن تستحيي منه الملائكة واني لاستحيي من الله ان ابايع وعثمان قتيل في الارض
لم يدفن بعد فانصرفوا فلما دفن رجع الناس فسألوني البيعة فقلت اللهم اني مشفق مما اقدم عليه ثم جاءت
عزيمة فبايعت فلقد قالوا يا امير المؤمنين فكانما صدع قلبي وقلت اللهم خذ مني لعثمان حتى ترضى واخرج الحاكم
عن الاوزاعي سمعت ميمون بن مهران يذكر ان علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال ما يسرني ان اخذت سيفي
في قتل عثمان وان لي الدنيا وما فيها واخرج الحاكم من حديث اسمعيل بن ابي خالد عن حصين الحارثي قال جاء
علي بن ابي طالب الى زيد بن ارقم رضي الله عنه يعوده وعنده قوم فقال علي اسكتوا اسكتوا فوالله لا تسألوني
عن شيء الا اخبرتكم فقال زيد انشدك الله انت قتلت عثمان فاطرق علي ساعة ثم قال والذي فلق الحبة وبرأ النسمة
ما قتلته ولا امرت بقتله واما شهادته على عثمان بانه من الذين آمنوا ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا
الآية وانه من اهل الجنة ممن قال الله تعالى فيهم ونزعنا ما في صدورهم من غل الآية فقد اخرج الحاكم
من حديث السماطي عبد الرحمن بن محمد عن ابيه عن جده قال لما كان يوم الجمل خرجت انظر في القتلى قال فقام
علي والحسن بن علي وعمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر وزيد بن صوحان يدورون في القتلى قال فابصر الحسن بن علي
قتيلاً مكبوباً على وجهه فقلبه على قفاه ثم صرخ ثم قال انا لله وانا اليه راجعون فرخ قريش والله فقال له ابوه
من هو يا بني قال محمد بن طلحة بن عبيد الله فقال انا لله وانا اليه راجعون اما والله لقد كان شاباً صالحاً ثم قعد
كئيباً حزيناً فقال الحسن يا ابت قد كنت انهاك عن هذا المسير فغلبك على رأيك فلان وفلان قال قد كان ذاك يا
بني ولوددت لو اني مت قبل هذا بعشرين سنة قال محمد بن حاطب فقلت يا امير المؤمنين انا قادمون المدينة
والناس سائلونا عن عثمان فماذا نقول فيه قال فاعتم عمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر فقالا وقالا فقال لهما علي يا عمار
يا محمد تقولان ان عثمان استأثر واساء الامرة وعاقبتم والله فاسأتم العقوبة وستقدمون على حكم عدل يحكم
بينكم ثم قال يا محمد بن حاطب اذا قدمت المدينة وسئلت عن عثمان فقل كان والله من الذين آمنوا ثم اتقوا

وَّ اٰمَنُوْا ثُمَّ اتَّقَوْا وَّ اَحْسَنُوْا وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُوْنَ واخرج الحاكم من حديث هارون بن
عنترة عن ابيه قال رايت عليا رضي الله عنه بالخورنق وهو على سرير وعنده ابان بن عثمان فقال اني لارجوا ان
اكون انا وابوك من الذين قال الله عز وجل وَنَزَعْنَا مَا فِيْ صُدُوْرِهِمْ مِّنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلٰى سُرُرٍ مُّتَقٰبِلِيْنَ **ومن مسند**
ابي عبيدة بن الجراح ومعاذ بن جبل رض اما ما يستدل به من حديثهما على خلافتهم الخاصة من جهة وقوع
خلافتهم في مرتبة سماها النبي صلى الله عليه وسلم خلافة ورحمة فقد اخرج ابو يعلى من حديث الليث عن عبد الرحمن بن
سابط عن ابي ثعلبة الخشني قال كان ابو عبيدة بن الجراح ومعاذ بن جبل يتناجيان بحديث فقلت لهما ما حفظتما وصية
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وكان اوصاهما بي قالا ما اردنا ان ننتجي بشيء دونك انما ذكرنا حديثا حدثناه
رسول الله صلى الله عليه وسلم فجعلا يتذاكرانه قال انه بدأ هذا الامر نبوة ورحمة ثم كائن خلافة ورحمة ثم كائن ملكا
عضوضا ثم كائن عتوا وجبرية وفسادا في الامة يستحلون الحرير والخمور والفروج والفساد في الامة ينصرون على ذلك
ويرزقون ابدا حتى يلقوا الله واما استدلال ابو عبيدة على خلافة ابي بكر رضي الله عنه بسوابقه الاسلامية فقد
اخرج ابو بكر بن ابي شيبة عن ابن عون عن محمد يعني ابن سيرين في حديث طويل قال محمد واتى الناس عند بيعة ابي بكر
ابا عبيدة بن الجراح فقال تاتوني وفيكم ثالث ثلثة يعني ابا بكر فقلت لمحمد من الثالث ثلثة قال قوله تعالى ثَانِيَ اثْنَيْنِ
اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ **ومن مسند عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه** اما حديثه في بشارة العشرة بالجنة
فقد اخرج ابو يعلى من حديث قتيبة بن سعيد عن مالك بن انس عن عبد العزيز بن محمد عن عبد الرحمن بن حميد
عن ابيه عن عبد الرحمن بن عوف قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عشرة في الجنة ابو بكر في الجنة وعمر في الجنة
وعثمان في الجنة وعلي في الجنة وطلحة في الجنة والزبير في الجنة وعبد الرحمن بن عوف في الجنة وسعد بن ابي وقاص في الجنة
وسعيد بن زيد بن عمرو في الجنة وابو عبيدة بن الجراح في الجنة واما رأيه في خلافة ابي بكر رضي الله عنه فقد اخرج الحاكم
عن موسى بن عقبة عن سعد بن ابراهيم قال حدثني ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف كان
مع عمر بن الخطاب رضي الله عنه وان محمد بن مسلمة كسر سيف الزبير ثم قام ابو بكر فخطب الناس واعتذر اليهم وقال والله
ما كنت حريصا على الامارة يوما ولا ليلة قط ولا كنت فيها راغبا ولا سالتها الله عز وجل في سر وعلانية ولكني اشفقت
من الفتنة وما لي في الامارة من راحة ولكن قلدت امرا عظيما ما لي به من طاقة ولا يد الا بتقوية الله عز وجل
ولوددت ان اقوى الناس عليها مكاني اليوم فقبل المهاجرون منه ما قال الحديث واما رأيه في خلافة عثمان فقد
اخرج البخاري في قصة مقتل عمر والاتفاق على عثمان فلما فرغ من دفنه اجتمع هؤلاء الرهط فقال عبد الرحمن اجعلوا
امركم الى ثلثة منكم قال الزبير قد جعلت امري الى علي فقال طلحة قد جعلت امري الى عثمان وقال سعد قد جعلت امري
الى عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ايكما تبرأ من هذا الامر فنجعله اليه والله عليه والاسلام لينظرن افضلهم في نفسه فاسكت
الشيخان فقال عبد الرحمن افتجعلونه الي والله علي ان لا آلو عن افضلكم قالا نعم فاخذ بيد احدهما فقال لك قرابة من رسول
الله صلى الله عليه وسلم والقدم في الاسلام ما قد علمت فالله عليك لئن امرتك لتعدلن ولئن امرت عثمان لتسمعن ولتطيعن ثم خلا بالآخر

فقال له مثل ذلک فلما اخذ المیثاق قال ارفع یدک یا عثمان فبایعه وبایع له علیؓ وولج اہل الدار فبایعوہ ومن
مسند الزبیر بن العوام رضی اللہ عنہ اما رجوعہ الی القول بخلافۃ ابی بکر بعد توقفہ اولا والقول بفضلہ
واستحقاقہ للخلافۃ فقد اخرج الحاکم من حدیث ابراہیم بن عبد الرحمن بن عوف فی حدیث طویل فقبل لہما جرون
منہ ما قال وما اعتذر بہ قال علیؓ رضی اللہ عنہ والزبیر ما غضبنا الا انا قد اخرنا عن المشاورۃ وانا نری ابا بکر احق
الناس بہا بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ لصاحب الغار وثانی اثنین وانا لنعلم بشرفہ وکبرہ ولقد امرہ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالصلوۃ بالناس وہو حیؓ **ومن مسند طلحۃ بن عبید اللہ رضی اللہ عنہ** اما ثناءہ
علی عمر رضی اللہ عنہ فذکر المحب الطبری عن ابن مسعود رضی اللہ عنہ ان عمر شاور الناس فی الزحف الی قتال ملوک
فارس التی اجتمعت بنہاوند فقام طلحۃ بن عبید اللہ وکان من خطباء الصحابۃ فتشہد ثم قال اما بعد یا امیر المؤمنین
فقد احکمتک الامور وعجمتک البلایا واحتنکتک التجارب فانت وشانک وانت ورایک الیک ہذا الامر فمرنا نطع
وادعنا نجب واحملنا نرکب وقدنا ننقد فانک ولی ہذہ الامور وقد بلوت واختبرت وجربت فلم ینکشف لک
عن شیء من عواقب قضاء اللہ عز وجل الا عن خیار ثم جلس واما حدیثہ فی فضل عثمان اخرج الحاکم عن زید بن اسلم
عن ابیہ قال شہدت عثمان یوم حصر فی موضع الجنائز فقال انشدک اللہ یا طلحۃ اتذکر یوم کنت انا وانت
مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی مکان کذا وکذا ولیس معہ من اصحابہ غیری وغیرک فقال لک یا طلحۃ انہ لیس
من نبی الا ولہ رفیق من امتہ معہ فی الجنۃ وان عثمان رفیقی معی فی الجنۃ فقال طلحۃ اللہم نعم واخرج ابو یعلی
عن طلحۃ بن عبید اللہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لکل نبی رفیق ورفیقی عثمانؓ **ومن مسند سعد
بن ابی وقاص** اما حدیث ما لقیک الشیطان الخ فقد اخرج مسلم من حدیث ابن شہاب قال اخبرنی عبد الحمید
بن عبد الرحمن بن زید ان محمد بن سعد بن ابی وقاص اخبرہ ان اباہ سعدا قال استاذن عمر علی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم وعندہ نساء من قریش یکلمنہ ویستکثرنہ عالیۃ اصواتہن فلما استاذن عمر رضی اللہ عنہ
قمن یبتدرن الحجاب فاذن لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یضحک فقال عمر
رضی اللہ عنہ اضحک اللہ سنک یا رسول اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عجبت من ہؤلاء اللاتی کن عندی
فلما سمعن صوتک ابتدرن الحجاب قال عمر رضی اللہ عنہ فانت احق یا رسول اللہ ان یہبن ثم قال عمر رضی اللہ عنہ
ای عدوات انفسہن اتہبننی ولا تہبن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قلن نعم انت افظ واغلظ من رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ ما لقیک الشیطان قط سالکا فجا الا سلک فجا
غیر فجک واخرج ابو بکر بن ابی شیبۃ من حدیث ابی سلمۃ قال قال سعد اما واللہ ما کان باقدمنا اسلاما ولا اقدمنا
ہجرۃ ولکن قد عرفت بای شیء فضلنا کان ازہدنا فی الدنیا یعنی عمر بن الخطاب اما منعہ من الخروج علی عثمان فقد
اخرج ابو یعلی عن بسر بن سعید ان سعد بن ابی وقاص قال عند فتنۃ عثمان اشہد لسمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم قال انہا ستکون فتنۃ القاعد فیہا خیر من القائم والقائم خیر من الماشی والماشی خیر من الساعی قال ارایت ان دخل

ﻟﻪ سبن جبیر ... رینہن ۱۲

ﻟﻪ احتنکتہ التجارب ای احکمتہ الامور ۱۲

ﻟﻪ سنی ... حین التعود ... الانتہا ۱۲

على بيتي وبسط يده ليقتلني قال كن كابن ادم واخرج ابو يعلى من حديث عامر بن سعد بن ابي وقاص ان اباه حين رأى اختلاف اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وتفرقهم اشترى له ماشية ثم خرج فاعتزل فيها باهله على ماء قال وكان سعد من احد الناس بصرا فرأى ذات يوم شيئا يزول فقال لمن معه ترون شيئا قالوا نرى شيئا كالطير قال ارى راكبا على بعير ثم جاء بعد قليل عمر بن سعد على بختي او بختية ثم قال اللهم انا نعوذ بك من شر ما جاء به فسلم عمر ثم قال لابيه ارضيت ان تتبع اذناب هذه الماشية بين هذه الجبال واصحابك يتنازعون في امر الامة فقال سعد بن ابي وقاص سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انها ستكون بعدي فتن او قال امور خير الناس فيها الغني الخفي التقي فان استطعت يا بني ان تكون كذلك فكن فقال له عمر اما عندك غير هذا فقال له سعد لا يا بني فوثب عمر ليركب ولم يكن حط عن بعيره فقال له سعد امهل حتى نغديك قال لا حاجة لي بغدائكم قال سعد فنحلب لك فنسقيك قال لا حاجة لي بشرابكم ثم ركب فانصرف مكانه واما ما نحن بسبيله من حديثه على ان الخلافة لقريش فقد اخرج ابو يعلى عن محمد بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يرد هوان قريش اهانه الله عز وجل ومن مسند سعيد بن زيد رضي الله عنه اما حديثه في بشارة العشرة بالجنة فقد اخرج ابو يعلى عن عبد الرحمن بن الاخنس قال خطبنا المغيرة بن شعبة فنال من علي فقام سعيد بن زيد فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول النبي في الجنة وابو بكر في الجنة وعمر في الجنة وعثمان في الجنة وعلي في الجنة وطلحة في الجنة والزبير في الجنة وعبد الرحمن بن عوف في الجنة وسعد في الجنة ولو شئت ان اسمي العاشر لسميت واخرج الترمذي عن عبد الرحمن بن حميد عن ابيه ان سعيد بن زيد حدثه في نفر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عشرة في الجنة ابو بكر في الجنة وعمر في الجنة وعثمان في الجنة وعلي في الجنة والزبير وطلحة وعبد الرحمن وابو عبيدة وسعد بن ابي وقاص قال فعد هؤلاء التسعة وسكت عن العاشر فقال القوم ننشدك الله يا ابا الاعور من العاشر قال نشدتموني بالله ابو الاعور في الجنة واما بيان ان ابا بكر صديق وسائرهم شهداء فقد اخرج ابو يعلى عن عاصم بن زر عن سعيد بن زيد قال اختبأنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فوق الحراء فلما استوينا رجف بنا فضربه رسول الله صلى الله عليه وسلم بكفه ثم قال اسكن حراء فانه ليس عليك الا نبي او صديق او شهيد وعليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر وعثمان وعلي وطلحة والزبير وسعد وعبد الرحمن وسعيد بن زيد الذي حدث بالحديث واخرج البخاري عن قيس قال سمعت سعيد بن زيد يقول والله لقد رأيتني وان عمر لموثقي على الاسلام قبل ان يسلم ولو ان احدا ارفض للذي صنعتم بعثمان لكان محقوقا ان يرفض ومن مسند عبد الله بن مسعود اما البشارة للشيخين بالجنة فقد اخرج الترمذي عن عبد الله بن سلمة عن عبيدة السلماني عن عبد الله بن مسعود ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يطلع عليكم رجل من اهل الجنة فاطلع ابو بكر ثم قال يطلع عليكم رجل من اهل الجنة فاطلع عمر واما امره صلى الله عليه وسلم امته بالاقتداء بهما فقد اخرج الترمذي والحاكم من حديث سلمة بن كهيل عن ابي الزعراء عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتدوا

بالذين من بعدي من اصحابي ابي بكر و عمر و اهتدوا بهدي عمار و تمسكوا بعهد ابن مسعود و اما جعله قول الخلفاء اذا قضوا و اتفقوا في ترتيب الادلة بعد حديث النبي صلى الله عليه وسلم و قبل القياس فقد اخرج الدارمي عن سفيان عن الاعمش عن عمارة بن عمير عن حريث بن ظهير عن عبد الله بن مسعود قال اتى علينا زمان كنا نقضي و لسنا هنالك و ان الله قد قدر من الامر ان بلغنا ما ترون فمن عرض له قضاء بعد اليوم فليقض فيه بما في كتاب الله تعالى فان جاءه ما ليس في كتاب الله تعالى فليقض بما قضى به رسول الله صلى الله عليه وسلم فان جاءه ما ليس في كتاب الله و لم يقض به رسول الله صلى الله عليه وسلم فليقض بما قضى به الصالحون و لا يقل اني اخاف و اني ارى فان الحلال بين و الحرام بين و بين ذالك امور مشتبهة فدع ما يريبك الى ما لا يريبك و اخرج الدارمي هذا الحديث من حديث شعبة بالاسناد المذكور و فيه اذا سئلتم عن شيء فانظروا في كتاب الله فان لم تجدوه في كتاب الله ففي سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فان لم تجدوه في سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فما اجمع عليه المسلمون فان لم يكن فيما اجمع عليه المسلمون فاجتهد رايك و لا تقل اني اخاف و اخشى الحديث و اخرج الدارمي من حديث ابي عوانة و جرير كليهما عن الاعمش نحوا من ذالك و اخرج الدارمي من طريق الاعمش عن ابراهيم قال قال عبد الله كان عمر اذا سلك بنا طريقا وجدناه سهلا و انه قال في زوج و ابوين للزوج النصف و للام ثلث ما بقي و اخرج الدارمي من هذا الطريق ايضا قال عبد الله كان عمر اذا سلك طريقا اتبعناه فيه و وجدناه سهلا و انه قضى في امراة و ابوين من اربعة فاعطى المراة الربع و الام ثلث ما بقي و الاب سهمين اما قوله بفضلية ابي بكر رضي الله عنه فقد اخرج ابو عمر في الاستيعاب عن ابن مسعود اجعلوا اماكم افضلكم فان رسول الله صلى الله عليه وسلم جعل ابا بكر امامهم و اما ثناؤه على عمر و ذكره سوابقه فقد اخرج ابو عمر عنه انه قال لان اجلس مع عمر ساعة خير عندي من عبادة سنة و اخرج الحاكم من طريق مجالد عن الشعبي عن مسروق عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بابي جهل بن هشام فجعل الله دعوة رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمر فبنى عليه ملك الاسلام و هدم به الاوثان و اخرج الحاكم من طريق المسعودي عن القاسم بن عبد الرحمن عن ابيه عن عبد الله قال والله ما استطعنا ان نصلي عند الكعبة ظاهرين حتى اسلم عمر و اخرج الحاكم من طريق سفيان عن اسمعيل بن ابي خالد عن ابي حازم عن ابن مسعود قال ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر و اخرج الحاكم عن ابي اسحق عن ابي عبيدة قال قال عبد الله ان افرس الناس ثلثة العزيز حين تفرس في يوسف فقال لامراته اكرمي مثواه و المراة التي رات موسى عليه السلام فقالت لابيها يا ابت استاجره و ابو بكر حين استخلف عمر و اخرج الحاكم من طريق زهير عن يزيد بن ابي زياد عن ابي جحيفة عن عبد الله بن مسعود قال ان كان عمر حصنا حصينا يدخل الاسلام فيه و لا يخرج منه فلما اصيب عمر انثلم الحصن فالاسلام يخرج منه و لا يدخل فيه اذا ذكر الصالحون فحيهلا بعمر و اما حكاية دفع الانصار بحديث امامة الصديق رضي الله عنه فقد اخرج الحاكم عن عاصم عن زر عن عبد الله قال لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت الانصار منا امير و منكم امير قال فاتاهم عمر فقال يا معشر الانصار الستم تعلمون

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد امر ابا بكر ان يؤم الناس فايكم تطيب نفسه ان يتقدم ابا بكر فقالت الانصار
نعوذ بالله ان نتقدم ابا بكر. واما استدلاله على خلافة الصديق بالاجماع فقد اخرج الحاكم من حديث عاصم عن زر
عن عبد الله قال ما رأى المسلمون حسنا فهو عند الله حسن وما رأوا سيئا فهو عند الله سيئ وقد رأوا اصحابه جميعا
ان يستخلف ابا بكر واما استدلاله بخطبة النبي صلى الله عليه وسلم قبل وفاته بخمس ليال بمناقب الصديق مما هو
تعريض ظاهر على خلافته وعلى هذه الطريقة اعتمد ابو عمر في الاستيعاب فقد اخرج مسلم عن ابي الاحوص قال سمعت
عبد الله بن مسعود يحدث عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابا بكر خليلا ولكنه اخي وصاحبي
وقد اتخذ الله صاحبكم خليلا واما ما يستدل به على خلافة الخلفاء الثلثة من بيان مدة التي ضربها النبي صلى الله عليه
وسلم لدوران رحى الاسلام ووقوع خلافتهم في تلك المدة فقد اخرج الحاكم من طرق عن منصور عن ربعي بن حراش
عن البراء بن ناجية قال قال عبد الله قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رحى الاسلام ستزول بعد خمس و
ثلثين او ست وثلثين او سبع وثلثين سنة فان يهلكوا فسبيل من قد هلك وان يبق لهم دينهم يقم سبعين قال عمر
رضي الله عنه يا رسول الله مما مضى او مما بقي قال لا بل مما بقي وروى الحاكم باسانيد صحيحة من طرق متعددة ان عثمان
رضي الله عنه قتل في ذي الحجة سنة خمس وثلثين وكانت خلافته ثنتي عشرة سنة واما ما يستدل به على خلافتهم من
حديث القرون الثلثة فقد اخرج احمد عن ابراهيم عن عبيدة عن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير الناس قرني
ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم يأتي بعد ذلك قوم تسبق شهاداتهم ايمانهم وايمانهم شهاداتهم وبناى اين استدلال
بر توجيه صحيحى ست كه اكثر احاديث شاهد آن ست قرن اول از زمان هجرت آنحضرت است صلى الله عليه وسلم تا زمان
وفات وى صلى الله عليه وسلم وقرن ثانى از ابتداى خلافت حضرت صديق تا وفات حضرت فاروق رضي الله عنهما وقرن
ثالث قرن حضرت عثمان رضي الله عنه وهر قرنے قريب دوازده سال بوده است قرن در لغت قوم متقاربين في السن وبعده
ازان قومى كه در رياست وخلافت مقترن باشند قرن گفته شد چون خليفه ديگر باشد ووزراء حفظه وديگر وامراى اجناد
ديگر ورؤساء جيوش ديگر وسپاهيان ديگر وحسب بيان ديگر وذميان ديگر تفاوت قرون بهم ميرسد اما قوله في خلافة عثمان
فقد اخرج الحاكم من حديث الاعمش عن عبد الله بن يسار قال لما جاءت بيعة عثمان قال عبد الله ما الونا عن اعلانا ذا فوق
واما منعه من الخروج على عثمان فقد اخرج ابو بكر بن ابي شيبة عن ابي سعيد مولى ابن مسعود قال قال عبد الله والله لئن
قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا ومن مسند عبد الله بن عمر رضي الله عنه اما ان الخلافة في قريش
فقد اخرج احمد وابو يعلى وغيرهما من طرق شتى ان عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال
هذا الامر في قريش ما بقي في الناس اثنان واما ان المهاجرين الاولين الذين جاهدوا مع رسول الله صلى الله
عليه وسلم قريشا في اول الاسلام اولى بالخلافة فقد اخرج البخاري من طريق معمر عن الزهري عن سالم عن ابيه حديثا
فيه فلما تفرق الناس خطب معاوية قال من كان يريد ان يتكلم فليطلع لنا قرنه فلنحن احق به منه ومن ابيه قال حبيب
بن مسلمة فهلا اجبته قال عبد الله فحللت حبوتي وهممت ان اقول احق بهذا الامر من قاتلك واباك على الاسلام

فخشيت ان اقول كلمة تفرق بين الجمع وتسفك الدم ويحمل عني غير ذلك فذكرت ما اعد الله في الجنان قال حبيب حفظت وعصمت اما افضلية الخلفاء على ترتيب الخلافة فقد اشتهر عن ابن عمر بروايات فيها العدد والثقة فقد اخرج البخاري من طريق يحيى بن سعيد عن نافع عن ابن عمر قال كنا نخير بين الناس في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فنخير ابا بكر ثم عمر ثم عثمان بن عفان رضي الله عنهم واخرج البخاري وابو داود عن عبد العزيز بن ابي سلمة الماجشون عن عبيد الله عن نافع عن ابن عمر قال كنا في زمن النبي صلى الله عليه وسلم لا نعدل بابي بكر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترك اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نفضل بينهم واخرج ابو داود من حديث يونس عن ابن شهاب قال قال سالم بن عبد الله ان ابن عمر قال كنا نقول ورسول الله صلى الله عليه وسلم حي افضل امة النبي صلى الله عليه وسلم بعده ابو بكر ثم عمر ثم عثمان واخرج الترمذي من طريق حارث بن عمير عن عبيد الله بن عبد الله بن عمر عن نافع عن ابن عمر قال كنا نقول ورسول الله حي ابو بكر وعمر وعثمان وفي بعض طرق احمد وابي يعلى فذكر علي رضي الله عنه فاخرج ابو يعلى عن عمر بن اسيد عن ابن عمر قال كنا نقول على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم النبي ثم ابو بكر ثم عمر ولقد اعطي علي بن ابي طالب ثلث خصال لان يكون في واحدة منهن احب الي من حمر النعم تزوج فاطمة وولدت له وغلق الابواب غير بابه ودفع الراية اليه يوم خيبر اما رؤيا القليب التي هي حجة ظاهرة في خلافة الشيخين فقد اخرج البخاري من حديث عبيد الله عن ابي بكر بن سالم عن سالم عن عبد الله بن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال رايت في المنام اني انزع بدلو بكرة على قليب فجاء ابو بكر فنزع ذنوبا او ذنوبين نزعا ضعيفا والله يغفر له ثم جاء عمر بن الخطاب فاستحالت غربا فلم ار عبقريا يفري فريه حتى روي الناس وضربوا بعطن اما التعريض الظاهر على خلافتهم من جهة ذكر فضائلهم على الترتيب فقد اخرج ابو يعلى من طريق محمد بن عبد الرحمن عن ابيه عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارأف امتي بامتي ابو بكر واشدهم في الاسلام عمر واصدقهم حياء عثمان بن عفان واقضاهم علي بن ابي طالب وافرضهم زيد بن ثابت واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل واقرأهم ابي بن كعب ولكل امة امين وامين هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح اما بشارة الشيخين بانهما يبعثان مع النبي صلى الله عليه وسلم فقد اخرج الترمذي والحاكم من طريق عاصم بن عمر العمري عن عبد الله بن دينار عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابو بكر ثم عمر ثم اتي اهل البقيع فيحشرون معي ثم انتظر اهل مكة حتى احشر بين الحرمين واخرج ابن ماجة والحاكم من طريق اسمعيل بن امية عن نافع عن ابن عمر قال خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم بين ابي بكر وعمر فقال هكذا نبعث واما مناقب الصديق رضي الله عنه فقد اخرج البخاري من طريق موسى بن عقبة عن سالم عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من جر ثوبه خيلاء لم ينظر الله اليه يوم القيمة فقال ابو بكر رضي الله عنه ان احد شقي ثوبي يسترخي الا ان اتعاهد ذلك منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انك لست تصنع ذلك خيلاء واخرج الترمذي من حديث جميع بن عمير عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لابي بكر انت صاحبي على الحوض وصاحبي في الغار واما مناقب عمر

١ الغرب الدلو العظيم والعبقري الجعفري القوي والفري الفري بمعنى القطع والاراد بعلمه ودوي الناس بكثر الاداي اشتدوا بلغاسيئم وكلمعطن مبرك الابل جعلوا العطن اي ان الناس تقووا بلغ الامتلاء ١٢

٢ اي اول من يبعث ... من القبر

بن الخطاب رضي الله عنه فقد اخرج البخاري ومسلم وغيرهما بطرق متعددة عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال بينا انا نائم شربت يعني اللبن حتى انظر الى الري يجري في ظفري او في اظفاري ثم ناولت عمر قالوا فما
اولته قال العلم واخرج البخاري من طريق عمر بن محمد ان زيد بن اسلم حدثه عن ابيه قال سألني ابن عمر عن
بعض شانه يعني عمر فاخبرته فقال ما رايت احدا قط بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم من حين قبض كان اجد واجود حتى
انتهى من عمر بن الخطاب واخرج الترمذي من طريق خارجة بن عبد الله الانصاري عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال اللهم اعز الاسلام باحب هذين الرجلين اليك بابي جهل او بعمر بن الخطاب قال فكان احبهما
اليه عمر واخرج الترمذي ايضا من هذا الطريق عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله جعل الحق
على لسان عمر وقلبه قال وقال ابن عمر ما نزل بالناس امر قط فقالوا فيه وقال فيه عمر الا نزل فيه القران على نحو ما قال عمر
واخرج الحاكم من طريق خالد بن اسلم بكر بن عبيد الله بن عبد الله بن عمر عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم ضرب صدر عمر بن الخطاب بيده حين اسلم ثلث مرات وهو يقول اللهم اخرج ما في صدره
من غل وابدله ايمانا يقول ذلك ثلثا واخرج الحاكم من حديث عبيد الله عن نافع عن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه
وسلم قال اللهم ايد الدين بعمر بن الخطاب واما البشارة اهل بدر فقد اخرج ابو يعلى من طريق عمر بن حمزة عن سالم عن
ابيه قصة حاطب بن ابي بلتعة وفيه فقال عمر ائذن لي فيه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم او كنت فاعله قال نعم
ان اذنت لي فيه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وما يدريك لعل الله اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم
اما ذبه عن عثمان فقد اخرج البخاري عن عثمان بن موهب قال جاء رجل من اهل مصر وحج البيت فرأى قوما جلوسا
فقال من هؤلاء القوم فقالوا هؤلاء قريش قال فمن الشيخ فيهم قالوا عبد الله بن عمر قال يا ابن عمر اني سائلك عن
شيء فحدثني هل تعلم ان عثمان فر يوم احد قال نعم قال تعلم انه تغيب عن بدر ولم يشهدها قال نعم قال تعلم
انه تغيب عن بيعة الرضوان فلم يشهدها قال نعم قال الله اكبر قال ابن عمر تعال ابين لك اما فراره يوم احد
فاشهد ان الله عفا عنه وغفر له واما تغيبه عن بدر فانه كان تحته بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم وكانت مريضة فقال له
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لك اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه واما تغيبه عن بيعة الرضوان فلو كان احد اعز ببطن مكة
اعز من عثمان لبعثه مكانه فبعث رسول الله صلى الله عليه وسلم عثمان وكانت بيعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الى
مكة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده اليمنى هذه يد عثمان فضرب بها على يده فقال هذه لعثمان فقال له ابن عمر اذهب بها
الآن معك واما روايته في عثمان انه يقتل مظلوما فقد اخرج الترمذي عن كليب بن وائل عن ابن عمر قال ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم
فتنة فقال يقتل فيها مظلوما لعثمان واخرج الحاكم عن ايوب عن نافع عن ابن عمر ان عثمان اصبح فحدث فقال
رايت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام الليلة فقال يا عثمان افطر عندنا فاصبح عثمان صائما فقتل من يومه
رضي الله عنه واما تعوذه من الفتنة فاخرج ابو يعلى من حديث عمر بن محمد ان اباه حدثه عن عبد الله بن عمر قال
كنا نتحدث في حجة الوداع ورسول الله صلى الله عليه وسلم بين اظهرنا لا ندري ما حجة الوداع فحمد الله رسوله وحمده

اثنى عليه ثم ذكر المسيح الدجال فاطنب في ذكره ثم قال ما بعث الله من نبي الا وانذره امته لقد انذره نوح
والنبيون من بعده وانه يخرج فيكم وما خفي عليكم من شانه فلا يخفى عليكم انه اعور عين اليمنى كانها عنبة طافية
ثم قال ان الله حرم عليكم دماءكم واموالكم كحرمة يومكم هذا في بلدكم هذا في شهركم هذا الا هل بلغت قالوا نعم
قال اللهم اشهد ثم قال ويلكم او ويحكم انظروا لا ترجعون بعدي كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض واخرج
ابو يعلى عن ابن فضيل عن ابيه عن سالم عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الفتنة تجيء
من ههنا واوما بيده نحو المشرق حيث يطلع قرن الشيطان وانتم يضرب بعضكم رقاب بعض وانما قتل موسى
الذي قتل من آل فرعون خطأ قال الله له وقتلت نفسا فنجيناك من الغم وفتناك فتونا ومن مسند عبد الله
بن عباس رضي الله عنه اما ما يستدل به على خلافة الصديق رضي الله عنه من خطبة النبي صلى الله عليه وسلم
قبيل وفاته فقد اخرج البخاري من حديث ايوب عن عكرمة عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لو كنت متخذا من
امتي خليلا لاتخذت ابا بكر ولكن اخي وصاحبي واخرج احمد من حديث جرير عن يعلى بن حكيم عن عكرمة عن ابن عباس
قال خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه الذي مات فيه عاصبا راسه في خرقة فقعد على المنبر فحمد الله و
اثنى عليه ثم قال انه ليس احد امن علي في نفسه وماله من ابي بكر بن ابي قحافة ولو كنت متخذا من الناس خليلا لاتخذت
ابا بكر خليلا لكن خلة الاسلام افضل سدوا عني كل خوخة في هذا المسجد غير خوخة ابي بكر واما ما يستدل به على خلافة الصديق
رضي الله عنه من حديث الامامة فقد اخرج احمد من حديث ابي اسحق عن ارقم بن شرحبيل عن ابن عباس في
قصة مرضه صلى الله عليه وسلم فجاء بلال يؤذنه بالصلوة فقال مروا ابا بكر يصلي بالناس الحديث واما مناقب عمر
بن الخطاب رضي الله عنه فقد اخرج ابن ماجه من حديث عوام بن حوشب عن مجاهد عن ابن عباس قال لما اسلم
عمر نزل جبرئيل فقال يا محمد لقد استبشر اهل السماء باسلام عمر واخرج الحاكم عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي
صلى الله عليه وسلم انه قال اللهم اعز الاسلام بعمر واخرج الترمذي من حديث النضر ابي عمر عن عكرمة عن ابن
عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اللهم اعز الاسلام بابي جهل بن هشام او بعمر قال فاصبح فغدا عمر على رسول الله
صلى الله عليه وسلم فاسلم واخرج البخاري من حديث ايوب عن ابن ابي مليكة عن المسور بن مخرمة قال لما طعن عمر
جعل يالم فقال له ابن عباس وكانه يجزعه يا امير المؤمنين ولا كل ذلك لقد صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم فاحسنت
صحبته ثم فارقته وهو عنك راض ثم صحبت ابا بكر فاحسنت صحبته ثم فارقته وهو عنك راض ثم صحبت صحبتهم فاحسنت
صحبتهم ولئن فارقتهم لتفارقنهم وهم عنك راضون فقال اما ما ذكرت من صحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضاه فان
ذلك من من الله تعالى من به علي واما ما ذكرت من صحبة ابي بكر ورضاه فانما ذلك من من الله تعالى من به
علي واما ما ترى من جزعي فهو من اجلك ومن اجل اصحابك والله لو ان لي طلاع الارض ذهبا لافتديت به من
عذاب الله عز وجل قبل ان اراه واما جعله قول الشيخين رضي الله عنهما في ترتيب الادلة بعد حديث النبي صلى الله
عليه وسلم وقبل القياس فقد اخرج الدارمي عن عبيد الله بن يزيد قال كان ابن عباس اذا سئل عن الامر كان

فی القران اخبر به فان لم یکن فی القران وکان عن رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبر به فان لم یکن فعن ابی بکر وعمر
فان لم یکن قال برایه واما ما یستدل به علی خلافة الخلفاء من حدیث رؤیا الظلة فقد اخرج احمد وغیره من حدیث
سفیان عن الزهری عن عبید الله بن عباس قال رای رجل رؤیا فجاء الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال انی رایت
کان ظلة تنطف عسلا وسمنا وکان الناس یاخذون منها فبین مستکثر وبین مستقل وبین ذلک وکان سببا متصلا
الی السماء فجئت فاخذت به فعلوت فعلاک الله ثم جاء رجل من بعدک فاخذ به فعلا فعلاه الله ثم جاء رجل من بعدکما
فاخذ به فعلا فعلاه الله ثم جاء رجل من بعدکم فاخذ به فقطع به ثم وصل له فعلا فعلاه الله قال ابو بکر ائذن لی یا رسول الله
فاعبرها فاذن له فقال اما الظلة فالاسلام واما السمن والعسل فحلاوة القران فبین مستکثر وبین مستقل وبین ذلک واما
السبب فما انت علیه تعلو فیعلیک الله ثم یکون رجل من بعدک علی منهاجک فیعلو ویعلیه الله ثم یکون من بعدکما رجل
فیاخذ باخذکما فیعلو فیعلیه الله ثم یکون من بعدکم رجل یقطع به ثم یوصل له فیعلو فیعلیه الله قال اصبت یا رسول الله
قال اصبت واخطات قال اقسمت یا رسول الله لتخبرنی قال لا تقسم واما ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یخص بالخلافة
بعلی خاصة ولا لبنی هاشم عامة فقد اخرج احمد من حدیث ابن المبارک عن یونس عن الزهری عن عبد الله بن کعب
عن ابن عباس قال خرج علی من عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مرضه فقالوا کیف اصبح رسول الله صلی الله علیه وسلم
یا ابا حسن فقال اصبح بحمد الله بارئا فقال العباس الا تری انی لاری رسول الله صلی الله علیه وسلم سیتوفی من وجعه
معا فا ۱۲
وانی لاعرف فی وجوه بنی عبد المطلب الموت فانطلق بنا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فنسأله
فان کان الامر فینا بینه وان کان فی غیرنا کلمناه فاوصی بنا فقال علی ان قال الامر فی
الخلافة ۱۲ ای سالناه ان یوصی فینا ۱۲
غیرنا لم یعطیناه الناس ابدا وانی والله لا اکلم رسول الله صلی الله علیه وسلم فی هذا ابدا واما ان ابا بکر
صدیق وسائرهم شهید فقد اخرج ابو یعلی باسناد غریب عن عکرمة عن ابن عباس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم علی
حراء فتزلزل الجبل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اثبت حراء فما علیک الا نبی او صدیق او شهید وعلیه رسول الله
صلی الله علیه وسلم وابو بکر وعمر وعلی وعثمان وطلحة والزبیر وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وسعید بن
زید بن عمرو بن نفیل واما قوله فی عثمان فقد اخرج ابو عمر فی الاستیعاب ان عبد الله بن عباس قال لو اجتمع الناس
علی قتل عثمان لرموا بالحجارة کما رمی قوم لوط ومن سنة ابو موسی الاشعری عبد الله بن قیس رضی
الله عنه اما ان الخلافة فی قریش فقد اخرج احمد عن ابی موسی الاشعری عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان
هذا الامر فی قریش ما داموا اذا استرحموا رحموا واذا حکموا عدلوا واذا قسموا اقسطوا فمن لم یفعل ذلک فعلیه
لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل منه صرف ولا عدل واما بشارة الخلفاء بالجنة والتعریض الظاهر علی خلافتهم
وانذار عثمان بالبلوی فقد اخرج الشیخان وغیرهما بروایات فیها البعد والتفتیش من ذلک ما اخرجه البخاری من
حدیث سعید بن المسیب عن ابی موسی الاشعری انه توضأ فی بیته ثم خرج فقلت لالزمن رسول الله صلی الله علیه وسلم

ولاكونن معه يومي هذا قال فجاء المسجد فسأل عن النبي صلى الله عليه وسلم فقالوا خرج ووجه ههنا فخرجت على اثره اسأل عنه حتى دخل بئر اريس فجلست عند الباب وبابها من جريد حتى قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم حاجته فتوضأ فقمت اليه فاذا هو جالس على بئر اريس وتوسط قفها وكشف عن ساقيه ودلاهما في البئر فسلمت عليه ثم انصرفت فجلست عند الباب فقلت لاكونن بوابا للنبي صلى الله عليه وسلم اليوم فجاء ابو بكر رضي الله عنه فدفع الباب فقلت من هذا فقال ابو بكر فقلت على رسلك ثم ذهبت فقلت يا رسول الله هذا ابو بكر يستأذن فقال ائذن له وبشره بالجنة فاقبلت حتى قلت لابي بكر ادخل ورسول الله صلى الله عليه وسلم يبشرك بالجنة فدخل ابو بكر فجلس عن يمين رسول الله صلى الله عليه وسلم معه في القف ودلى رجليه في البئر كما صنع النبي صلى الله عليه وسلم وكشف عن ساقيه ثم رجعت فجلست وقد تركت اخي يتوضأ ويلحقني فقلت ان يرد الله بفلان يريد اخاه خيرا يأت به فاذا انسان يحرك الباب فقلت من هذا فقال عمر بن الخطاب فقلت على رسلك ثم جئت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمت عليه فقلت هذا عمر بن الخطاب يستأذن فقال ائذن له وبشره بالجنة فجئت فقلت ادخل وبشرك رسول الله صلى الله عليه وسلم بالجنة فجلس مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في القف عن يساره ودلى رجليه في البئر ثم رجعت فجلست فقلت ان يرد الله بفلان خيرا يأت به فجاء انسان يحرك الباب فقلت من هذا فقال عثمان بن عفان فقلت على رسلك وجئت الى النبي صلى الله عليه وسلم فاخبرته فقال ائذن له وبشره بالجنة على بلوى تصيبه فجئته فقلت له ادخل ويبشرك رسول الله صلى الله عليه وسلم بالجنة على بلوى تصيبك فدخل فوجد القف قد ملئ فجلس وجاههم من الشق الآخر قال شريك قال سعيد بن المسيب فاولتها قبورهم ثم واخرج البخاري من حديث ابي عثمان النهدي عن ابي موسى رضي الله عنه قال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم في حائط من حيطان المدينة فجاء رجل فاستفتح فقال النبي صلى الله عليه وسلم افتح له وبشره بالجنة ففتحت له فاذا ابو بكر رضي الله عنه فبشرته بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فحمد الله ثم جاء رجل فاستفتح فقال النبي صلى الله عليه وسلم افتح له وبشره بالجنة ففتحت له فاذا عمر رضي الله عنه فاخبرته بما قال النبي صلى الله عليه وسلم فحمد الله ثم استفتح رجل فقال لي افتح له وبشره بالجنة على بلوى تصيبه فاذا عثمان رضي الله عنه فاخبرته بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فحمد الله ثم قال الله المستعان

واما ما يستدل به على خلافة الصديق رضي الله عنه من حديث الامامة فقد اخرج احمد عن عبد الملك بن عمير عن ابي بردة عن ابي موسى قال مرض رسول الله صلى الله عليه وسلم فاشتد مرضه فقال مروا ابا بكر ليصلي بالناس فقالت عائشة يا رسول الله ان ابا بكر رجل رقيق متى يقوم مقامك لا يستطيع ان يصلي بالناس قال مروا ابا بكر فليصل بالناس فانكن صواحب يوسف فاتاه الرسول فصلى ابو بكر بالناس في حياة رسول الله صلى الله عليه وسلم واما قعوده من الفتنة فقد روي عنه بروايات فيها العدة والشدة منها ما اخرج الترمذي عن هزيل بن شرحبيل عن ابي موسى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال في الفتنة كسروا فيها قسيكم وقطعوا فيها اوتاركم والزموا فيها اجواف بيوتكم وكونوا كابن آدم واخرج احمد عن هزيل بن شرحبيل عن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان بين يدي الساعة فتنا كقطع الليل المظلم يصبح فيها الرجل مؤمنا ويمسي كافرا ويمسي مؤمنا ويصبح كافرا القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي خير من الساعي

بئر اريس بستان بالمدينة قريب من قباء ... ١٢

القف بضم القاف وتشديد الفاء هو الدكة التي تجعل حول البئر واصله ما غلظ من الارض وارتفع ١٢

فكسّروا قسيّكم وقطّعوا اوتاركم واضربوا بسيوفكم الحجارة فاذا دخل على احدكم بيته فليكن كخير ابني آدم واخرج
احمد من حديث حطان بن عبد الله عن ابي موسى عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان بين يدي الساعة الهرج
قالوا وما الهرج قال القتل قالوا اكثر مما نقتل انا نقتل في العام الواحد اكثر من سبعين الفا قال انه ليس بقتلكم
المشركين ولكن قتل بعضكم بعضا قالوا ومعنا عقولنا يومئذ قال انه تنزع عقول اكثر اهل ذلك الزمان ويخلف
له قوم من الناس يحسب اكثرهم انهم على شيء وليسوا على شيء قال ابو موسى والذي نفسي بيده ما اجد لي ولكم منها
مخرجا ان ادركتني واياكم الا ان نخرج منها كما دخلنا لم نصب منها واخرج احمد من طريق الحسن عن ابي موسى ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا تواجه المسلمان بسيفيهما فقتل احدهما الآخر فالقاتل والمقتول في النار قيل
هذا القاتل فما بال المقتول قال انه اراد قتل صاحبه **ومن مسند عبد الله بن عمرو بن العاص** رض اما
بشارة الخلفاء بالجنة فقد اخرج احمد من طريق قتادة عن ابن سيرين عن عبد الله بن عمرو قال كنت مع رسول
الله صلى الله عليه وسلم فجاء ابو بكر فاستأذن فقال ائذن له وبشره بالجنة ثم جاء عثمان فاستأذن فقال ائذن
له وبشره بالجنة قال قلت فاين انا قال انت مع ابيك واما ما يستدل به من حديثه على الخلافة الخاصة من حيث
كونها في زمن العافية فقد اخرج احمد عن الاعمش عن زيد بن وهب عن عبد الرحمن بن عبد رب الكعبة قال انتهيت
الى عبد الله بن عمرو بن العاص وهو جالس في ظل الكعبة فسمعته يقول بينا نحن مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
في سفر اذ نزلنا منزلا فمنا من يضرب خباءه ومنا من هو في جشره ومنا من ينتضل اذ نادى مناديه الصلاة
جامعة قال فاجتمعنا قال فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فخطبنا فقال انه لم يكن نبي قبلي الا دل امته على ما يعلمه
خيرا لهم وحذرهم ما يعلمه شرا لهم وان امتكم هذه جعلت عافيتها في اولها وان آخرها سيصيبهم بلاء
شديد وامور ينكرونها تجيء فتن يرقق بعضها لبعض تجيء الفتنة فيقول المؤمن هذه مهلكتي ثم تنكشف ثم تجيء الفتنة
فيقول المؤمن هذه ثم تنكشف فمن سره منكم ان يزحزح عن النار وان يدخل الجنة فلتدركه موتته وهو مؤمن
بالله واليوم الآخر وليأت الى الناس الذي يحب ان يؤتى اليه ومن بايع اماما فاعطاه صفقة يده وثمرة قلبه
فليطعه ما استطاع فان جاء آخر ينازعه فاضربوا عنق الآخر قال فادخلت رأسي من بين الناس فقلت انشدك
بالله انت سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فاشار بيده الى اذنيه فقال سمعته اذناي ووعاه قلبي
قال فقلت هذا ابن عمك معاوية يعني يأمرنا بأكل اموالنا بيننا بالباطل وان نقتل انفسنا وقد قال الله تعالى
يا ايها الذين آمنوا لا تأكلوا اموالكم بينكم بالباطل قال فجمع يديه فوضعهما على جبهته ثم نكس هنيهة ثم رفع
رأسه فقال اطعه في طاعة الله واعصه في معصية الله واما سوابق ابي بكر الصديق رضي الله عنه فقد اخرج البخاري
عن عروة بن الزبير قال سألت عبد الله بن عمرو عن اشد ما صنع المشركون برسول الله صلى الله عليه وسلم قال
رأيت عقبة بن ابي معيط جاء الى النبي صلى الله عليه وسلم وهو يصلي فوضع رداءه في عنقه فخنقه بها خنقا شديدا فجاء
ابو بكر رضي الله عنه حتى دفعه عنه فقال أتقتلون رجلا ان يقول ربي الله وقد جاءكم بالبينات من ربكم

ومن مسند ابی هريرة رضی الله عنه اما ان الخلافة فی قريش فقد اخرج احمد والشيخان وغيرهم
عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم الناس تبع لقريش فی هذا الشان مسلمهم لمسلمهم وكافرهم
لكافرهم واخرج احمد من طريق ابن ابی ذئب عن سعيد المقبری عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله عليه
وسلم ان لقريش حقا ما حكموا فعدلوا وائتمنوا فادوا واسترحموا فرحموا واما ما يستدل به علی خلافتهم من حديث
الظلة فقد اخرجه الشيخان وغيرهما بطرق متعددة منها ما اخرج ابو داود من طريق الزهری عن عبيد الله بن عبد الله
عن ابن عباس قال كان ابو هريرة يحدث ان رجلا اتی رسول الله صلی الله عليه وسلم فقال انی اری الليلة ظلة
ينطف منها السمن والعسل فاری الناس يتكففون بايديهم فالمستكثر والمستقل واری سببا واصلا من السماء
الی الارض فاراك يا رسول الله اخذت به فعلوت ثم اخذ به رجل آخر فعلا به ثم اخذ به رجل آخر فعلا به ثم اخذ به رجل
آخر فانقطع ثم وصل فعلا به قال ابو بكر بابی انت وامی لتدعنی فلاعبرنها فقال اعبرها فقال اما الظلة فظلة الاسلام واما
ما ينطف من السمن والعسل فهو القرآن لينه وحلاوته واما المستكثر والمستقل فهو المستكثر من القرآن والمستقل منه
واما السبب الواصل من السماء الی الارض فهو الحق الذی انت عليه تاخذ به فيعليك الله ثم ياخذ به بعدك رجل
فيعلو به ثم ياخذ رجل آخر فيعلو به ثم ياخذ به رجل آخر فينقطع ثم يوصل له فيعلو به ای رسول الله لتحدثنی اصبت
ام اخطأت فقال اصبت بعضا واخطأت بعضا قال اقسمت يا رسول الله لتحدثنی ما الذی اخطأت فقال النبی صلی الله
عليه وسلم لا تقسم واما ما يستدل به من حديث القليب فقد اخرج البخاری عن ابن شهاب قال اخبرنی سعيد ان ابا
هريرة اخبره ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قال بينا انا نائم رايتنی علی قليب وعليها دلو فنزعت منها ما شاء الله
ثم اخذها ابن ابی قحافة فنزع منها ذنوبا او ذنوبين وفی نزعه ضعف والله يغفر له ثم استحالت غربا فاخذها عمر بن الخطاب
فلم ار عبقريا من الناس ينزع نزع ابن الخطاب حتی ضرب الناس بعطن واخرج البخاری من حديث معمر عن همام عن
ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم بينا انا نائم رايت انی علی حوض اسقی الناس فاتانی ابو بكر فاخذ
الدلو من يدی ليريحنی فنزع ذنوبين وفی نزعه ضعف والله يغفر له فاتی ابن الخطاب فاخذ منه فلم يزل ينزع
حتی تولی الناس والحوض يتفجر واما ما يستدل به علی خلافتهم من العلاقة التی ضربها النبی صلی الله عليه وسلم
للخلافة الخاصة من انها فی المدينة فقد اخرج الحاكم من حديث هشيم عن العوام بن حوشب عن سليمان بن ابی سليمان
عن ابيه عن ابی هريرة عن النبی صلی الله عليه وسلم قال الخلافة بالمدينة والملك بالشام واما ما يستدل به علی
خلافتهم الخاصة من حديث القرون فقد اخرج احمد وغيره من طرق منها طريق عبد الله بن شقيق عن ابی هريرة
قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم خير امتی القرن الذی بعثت فيه ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم والله اعلم
اقال الثالثة ام لا ثم يجیء قوم يحبون السمانة يشهدون قبل ان يستشهدوا واما ما يستدل به علی خلافة الصديق
رضی الله عنه من الخطبة التی خطبها النبی صلی الله عليه وسلم قبيل وفاته فاخرج الترمذی من طريق داود بن يزيد
الاودی عن ابيه عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم ما كان لاحد عندنا يد الا وقد كافيناه

ما خلا ابا بكر فان له عندنا يدا يكافئه الله بها يوم القيامة وما نفعني مال احد قط ما نفعني مال ابي بكر ولو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابا بكر خليلا الا وان صاحبكم خليل الله واخرج احمد عن طريق الاعمش عن ابي صالح عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما نفعني مال قط ما نفعني مال ابي بكر فبكى ابو بكر وقال هل انا ومالي الا لك يا رسول الله و

اما انجاز عدة الله الظاهرة على ايدي الخلفاء فقد اخرج الشيخان وغيرهما بطرق متعددة منها ما اخرج البخاري عن ايوب عن محمد عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اعطيت مفاتيح الكلم ونصرت بالرعب وبينما انا نائم البارحة اذ اتيت بمفاتيح خزائن الارض حتى وضعت في يدي قال ابو هريرة فذهب رسول الله صلى الله عليه وسلم وانتم تنتقلونها واخرج الشيخان وغيرهما بطرق متعددة منها ما اخرج احمد عن الزهري عن سعيد عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم اذا هلك كسرى فلا كسرى بعده واذا هلك قيصر فلا قيصر بعده والذي نفس محمد بيده لتنفقن كنوزهما في سبيل الله

واما مناقب ابي بكر الصديق رضي الله عنه فقد اخرج البخاري عن الزهري عن حميد بن عبد الرحمن عن ابي هريرة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من انفق زوجين من شيء من الاشياء في سبيل الله دعي من ابواب يعني الجنة يا عبد الله هذا خير فمن كان من اهل الصلوة دعي من باب الصلوة ومن كان من اهل الجهاد دعي من باب الجهاد ومن كان من اهل الصدقة دعي من باب الصدقة ومن كان من اهل الصيام دعي من باب الصيام وباب الريان فقال ابو بكر رضي الله عنه ما على هذا الذي يدعى من تلك الابواب من ضرورة وقال هل يدعى منها كلها احد يا رسول الله فقال نعم وارجو ان تكون منهم يا ابا بكر واخرج ابو داود من طريق عبد السلام بن حرب عن ابي خالد الدالاني عن ابي خالد مولى آل جعدة عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اتاني جبرئيل فاخذ بيدي فاراني باب الجنة الذي يدخل فيه امتي فقال ابو بكر يا رسول الله وددت اني كنت معك حتى انظر اليه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انك يا ابا بكر اول من يدخل الجنة من امتي

واما مناقب عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقد اخرج البخاري عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان ابا هريرة قال بينا نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ قال بينا انا نائم رايتني في الجنة فاذا امرأة تتوضأ الى جانب قصر فقلت لمن هذا القصر قالوا لعمر فذكرت غيرته فوليت مدبرا فبكى عمر وقال اعليك اغار يا رسول الله واخرج البخاري عن ابراهيم بن سعد عن ابيه عن ابي سلمة عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لقد كان فيما قبلكم من الامم ناس محدثون فان يك في امتي احد فانه عمر وفي رواية له لقد كان فيما كان قبلكم من بني اسرائيل رجال يكلمون من غير ان يكونوا انبياء فان يكن في امتي منهم احد فعمر واخرج البخاري عن ابن شهاب عن سعيد وابي سلمة قالا سمعنا ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا راع في غنمه عدا الذئب فاخذ منها شاة فطلبها حتى استنقذها فالتفت اليه الذئب فقال له من لها يوم السبع ليس لها راع غيري فقال الناس سبحان الله فقال النبي صلى الله عليه وسلم فاني اومن به وابو بكر وعمر وما ثم ابو بكر وعمر وللبخاري في رواية اخرى وبينا رجل يسوق بقرة قد حمل عليها فالتفتت اليه فكلمته فقالت اني لم اخلق لهذا لكني خلقت للحرث فقال الناس سبحان الله قال النبي صلى الله عليه وسلم فاني اومن بذلك وابو بكر وعمر

واما مناقب عثمان رضي الله عنه فقد اخرج ابن ماجه عن ابيه عبد الرحمن بن

ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لكل نبي رفيق في الجنة ورفيقي فيها عثمان بن عفان واخرج ابن ماجة بهذا الاسناد ان النبي صلى الله عليه وسلم لقي عثمان عند باب المسجد فقال يا عثمان هذا جبرئيل اخبرني ان الله قد زوجك ام كلثوم بمثل صداق رقية على مثل صحبتها واما ان عثمان يقتل مظلوما وانه على الحق يوم يقتل فقد اخرج الحاكم من طريق موسى ومحمد وابراهيم بن عقبة قالوا حدثنا ابو امنا ابو حسنة قال شهدت ابا هريرة وعثمان محصور في الدار فقال ابو هريرة سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انها ستكون فتنة واختلاف او اختلاف وفتنة قال قلنا يا رسول الله فما تأمرنا قال عليكم بالامير واصحابه واشار الى عثمان واخرج الحاكم من حديث ابي زرعة عن ابي هريرة اشترى عثمان بن عفان الجنة من النبي صلى الله عليه وسلم مرتين حيث حفر بئر رومة وحيث جهز جيش العسرة واما ان ابا بكر صديق وسائرهم شهداء فقد اخرج الترمذي من حديث عبد العزيز بن محمد عن سهيل عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان على حراء هو وابو بكر وعمر وعثمان وعلي بن ابي طالب وطلحة والزبير فتحركت الصخرة فقال النبي صلى الله عليه وسلم اهدأ انما عليك نبي او صديق او شهيد واما بشارة اهل بدر بالجنة فقد اخرج ابو داود عن عاصم عن ابي صالح عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اطلع الله عز وجل على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم واما قعوده من الفتنة فقد اخرج الترمذي من حديث عبد العزيز بن محمد عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بادروا بالاعمال فتنا كقطع الليل المظلم يصبح الرجل مؤمنا ويمسي كافرا ويمسي مؤمنا ويصبح كافرا يبيع احدهم دينه بعرض من الدنيا

ومن مسند ام المؤمنين عائشة رضي الله عنها اما ما يستدل به على خلافتهم من حديث الاحجار في اساس المسجد فقد اخرج الحاكم من طريق احمد بن عبد الرحمن بن وهب عن عمه عن يحيى بن ايوب عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة قالت اول حجر حمله النبي صلى الله عليه وسلم لبناء المسجد ثم حمل ابو بكر حجرا آخر ثم حمل عمر حجرا آخر ثم حمل عثمان حجرا آخر فقلت يا رسول الله الا ترى الى هؤلاء كيف يسعدونك فقال يا عائشة هؤلاء الخلفاء من بعدي هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه وانما اشتهر باسناد واه رواية محمد بن فضيل بن عطية فلذلك هجر واما ما يستدل به على خلافتهم من حديث القرون فقد اخرج احمد بطريق غريب عن عبد الله البهي عن عائشة قالت سأل رجل رسول الله صلى الله عليه وسلم اي الناس خير قال القرن الذي انا فيه ثم الثاني ثم الثالث اما قولها في خلافة الشيخين فقد اخرج مسلم من حديث ابن ابي مليكة قال سمعت عائشة وسئلت من كان رسول الله صلى الله عليه وسلم مستخلفا لو استخلفه قالت ابو بكر فقيل لها ثم من بعد ابي بكر قالت عمر ثم قيل لها من بعد عمر قالت ابو عبيدة بن الجراح ثم انتهت الى هذا واخرج الترمذي عن عبد الله بن شقيق قال قلت لعائشة اي اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم كان احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت ابو بكر قلت ثم من قالت عمر قلت ثم من قالت ابو عبيدة بن الجراح قال قلت ثم من فسكتت و اما ما يستدل به على خلافة الصديق من قول النبي صلى الله عليه وسلم ادعي لي ابا بكر فقد اخرج مسلم من حديث الزهري عن عروة عن عائشة قالت قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه ادعي لي ابا بكر اباك واخاك حتى اكتب كتابا

فانى اخاف ان يتمنى متمن ويقول قائل انا ولا ويأبى الله والمؤمنون الا ابا بكر. واما ما يستدل به من خطبة النبى
صلى الله عليه وسلم قبيل وفاته فقد اخرج الترمذى عن الزهرى عن عروة عن عائشة ان النبى صلى الله عليه وسلم
امر بسد الابواب الا باب ابى بكر. واما ما يستدل به من حديث الامامة فقد اخرج الترمذى من حديث مالك بن انس
عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ان النبى صلى الله عليه وسلم قال مروا ابا بكر فليصل بالناس فقالت عائشة
يا رسول الله ان ابا بكر اذا قام مقامك لم يسمع الناس من البكاء فمر عمر فليصل قالت فقال مروا ابا بكر فليصل بالناس
قالت عائشة فقلت لحفصة قولى له ان ابا بكر اذا قام فى مقامك لم يسمع الناس من البكاء فأمر عمر فليصل بالناس
ففعلت حفصة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انكن لانتن صواحب يوسف مروا ابا بكر فليصل بالناس فقالت
حفصة لعائشة ما كنت لاصيب منك خيرا. واخرج الترمذى عن القاسم بن محمد عن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا ينبغى لقوم فيهم ابو بكر ان يؤمهم غيره. واما مناقب ابى بكر الصديق رضى الله عنه فقد اخرج الترمذى من
حديث اسحق بن يحيى بن طلحة عن عمه اسحق بن طلحة عن عائشة ان ابا بكر دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انت
عتيق الله من النار فيومئذ سمى عتيقا. واخرج الحاكم عن عائشة بنت طلحة عن عائشة ام المؤمنين قالت قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم من سره ان ينظر الى عتيق من النار فلينظر الى ابى بكر. واخرج الحاكم من حديث
معمر عن الزهرى عن عروة عن عائشة قالت لما اسرى بالنبى صلى الله عليه وسلم الى المسجد الاقصى اصبح يتحدث
الناس بذلك فارتد ناس ممن كان آمنوا به وصدقوه وسعوا بذلك الى ابى بكر فقالوا هل لك الى صاحبك يزعم انه
اسرى به الليلة الى بيت المقدس قال او قال ذلك قالوا نعم قال لئن قال ذلك لقد صدق قالوا او تصدقه
انه ذهب الليلة الى بيت المقدس وجاء قبل ان يصبح قال نعم انى لاصدقه فيما هو ابعد من ذلك اصدقه بخبر السماء
فى غدوة او روحة فلذلك سمى ابو بكر الصديق. واما مناقب عمر بن الخطاب فقد اخرج مسلم من حديث ابراهيم بن
سعد عن ابيه سعد عن ابى سلمة عن عائشة عن النبى صلى الله عليه وسلم انه كان يقول قد كان يكون فى الامم قبلكم محدثون
فان يكن فى امتى منهم احد فان عمر بن الخطاب منهم. واخرج ابن ماجة من حديث الزنجى بن خالد عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة قالت قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب خاصة. واخرج الترمذى من حديث يزيد بن رومان عن عروة
عن عائشة قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا فسمعنا لغطا وصوت صبيان فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاذا حبشية تزفن والصبيان حولها فقال يا عائشة تعالى فانظرى فجئت فوضعت لحيى على منكب رسول الله صلى الله عليه
وسلم فجعلت انظر اليها ما بين المنكب الى رأسه فقال لى اما شبعت اما شبعت قالت فقلت لا لانظر منزلتى عنده اذ طلع عمر
قالت فارفض الناس عنها قالت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انى لانظر الى شياطين الجن والانس قد فروا من
عمر قالت فرجعت. واما مناقب عثمان بن عفان رضى الله عنه فقد اخرج مسلم عن عطاء وسليمان ابنى يسار وابى سلمة
بن عبد الرحمن ان عائشة قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم مضطجعا فى بيته كاشفا عن فخذيه او ساقيه فاستأذن
ابو بكر فاذن له وهو على تلك الحال فتحدث ثم استأذن عمر فاذن له وهو كذلك فتحدث ثم استأذن عثمان

فجلس رسول الله صلى الله عليه وسلم وسوى ثيابه فدخل فتحدث فلما خرج قالت عائشة دخل ابو بكر فلم تهتش له
ولم تباله ثم دخل عمر فلم تهتش له ولم تباله ثم دخل عثمان فجلست وسويت ثيابك فقال الا استحيي من رجل تستحيي منه الملئكة واخرج الترمذي
عن النعمان بن بشير عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يا عثمان انه لعل الله يقمصك قميصا فان ارادوك على خلعه
فلا تخلعه لهم **ومن مسند انس بن مالك رضي الله عنه** اما ان الخلافة في قريش فقد اخرج احمد عن بكر
بن وهب الجزري قال قال لي انس بن مالك احدثك حديثا ما احدثه كل احد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قام
على باب البيت ونحن فيه فقال الائمة من قريش ان لهم عليكم حقا ولكم عليهم حقا مثل ذلك ما ان استرحموا رحموا
وان عاهدوا وفوا وان حكموا عدلوا ومن لم يفعل ذلك منهم فعليه لعنة الله والملئكة والناس اجمعين واخرج احمد
عن انس قال دعا النبي صلى الله عليه وسلم الانصار ليقطع لهم البحرين فقالوا لا حتى تقطع لاخواننا من المهاجرين فقال
انكم ستلقون من بعدي اثرة فاصبروا حتى تلقوني واما الدليل على خلافتهم من جهة تفويض الصدقات اليهم من بعده
فقد اخرج الحاكم من طريق علي بن مهر عن المختار بن فلفل عن انس بن مالك قال بعثني بنو المصطلق الى رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقالوا سل لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى من ندفع صدقاتنا بعدك قال فاتيته فسالته فقال الى
ابي بكر فاتيتهم فاخبرتهم قالوا ارجع اليه فاساله فان حدث بابي بكر حدث فالى من فاتيته فاخبرته فقال الى عمر
فقالوا ارجع اليه فاساله فان حدث بعمر حدث فالى من فاتيته فسالته فقال الى عثمان فاتيتهم فاخبرتهم فقالوا
ارجع فاساله فان حدث بعثمان حدث فالى من فاتيته فسالته فقال ان حدث بعثمان حدث فتبا لكم الدهر تبا
هذا حديث صحيح الاسناد ولم يخرجاه واما ان ابا بكر صديق وسائرهم شهداء فقد اخرج البخاري عن يحيى عن سعيد
عن قتادة ان انس بن مالك حدثهم ان النبي صلى الله عليه وسلم صعد احدا وابو بكر وعمر وعثمان فرجف بهم فقال اثبت
احد فانما عليك نبي وصديق وشهيدان واما افضلية الشيخين فقد اخرج الترمذي من حديث محمد بن كثير عن الاوزاعي
عن قتادة عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لابي بكر وعمر هذان سيدا كهول اهل الجنة من الاولين
والآخرين الا النبيين والمرسلين لا تخبرهما يا علي واما تناديه عليهم مع غيرهم فقد اخرج احمد والترمذي عن معمر
عن قتادة عن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارحم امتي بامتي ابو بكر واشدهم في امر الله عمر
واصدقهم حياء عثمان بن عفان واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل وافرضهم زيد بن ثابت واقرأهم ابي بن كعب
ولكل امة امين وامين هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح قال الترمذي وقد رواه ابو قلابة عن انس عن النبي صلى الله
عليه وسلم نحوه واما حديث الامامة في اليوم الذي مات فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم بمحضر من رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقد اخرج البخاري عن ابن شهاب قال حدثني انس بن مالك ان المسلمين بينا هم في صلوة الفجر من يوم الاثنين
وابو بكر يصلي بهم لم يفجاهم الا رسول الله صلى الله عليه وسلم قد كشف ستر حجرة عائشة فنظر اليهم وهم صفوف في الصلوة
ثم تبسم يضحك فنكص ابو بكر على عقبيه ليصل الصف وظن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يريد ان يخرج الى الصلوة
فقال انس وهم المسلمون ان يفتتنوا في صلوتهم فرحا برسول الله صلى الله عليه وسلم فاشار اليهم بيده رسول الله

صلى الله عليه وسلم ان اتموا صلاتكم ثم دخل الحجرة وارخى الستر واما منزلة الشيخين عنده صلى الله عليه وسلم فقد اخرج الترمذي عن الحكم بن عطية عن ثابت عن انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يخرج على اصحابه من المهاجرين والانصار وهم جلوس وفيهم ابو بكر وعمر فلا يرفع اليه احد منهم بصره الا ابو بكر وعمر فانهما كانا ينظران اليه وينظر اليهما ويتبسمان اليه ويتبسم اليهما واما مناقب ابي بكر الصديق فقد اخرج ابن ماجة من طريق معتمر بن سليمان عن حميد عن انس قال قيل يا رسول الله اي الناس احب اليك قال عائشة قيل من الرجال قال ابوها واخرج احمد من حديث جعفر بن سليمان الضبعي عن ثابت عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان طير الجنة كامثال البخت ترعى في شجر الجنة فقال ابو بكر يا رسول الله ان هذه الطير لناعمة قال آكلتها انعم منها قالها ثلثا واني لارجو ان تكون ممن يأكل منها يا ابا بكر واما مناقب عمر بن الخطاب فقد اخرج الترمذي من حديث اسماعيل بن جعفر عن حميد عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال دخلت الجنة فاذا انا بقصر من ذهب فقلت لمن هذا القصر قالوا لشاب من قريش فظننت اني انا هو فقلت ومن هو فقالوا عمر بن الخطاب واما تقرب الناس من الله تعالى بحب الشيخين فقد اخرج البخاري من حديث حماد عن ثابت عن انس ان رجلا سأل النبي صلى الله عليه وسلم عن الساعة فقال متى الساعة قال وماذا اعددت لها قال لا شيء الا اني احب الله ورسوله قال انت مع من احببت قال انس فما فرحنا بشيء فرحنا بقول النبي صلى الله عليه وسلم انت مع من احببت قال انس فانا احب النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر وارجو ان اكون معهم بحبي اياهم وان لم اعمل بمثل اعمالهم

ومن مسند ابي سعيد الخدري رضي الله عنه اما الخطبة التي خطبها النبي صلى الله عليه وسلم في مناقب ابي بكر رضي الله عنه قبل موته فقد اخرج البخاري عن بسر بن سعيد عن ابي سعيد الخدري قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس وقال ان الله تبارك وتعالى خير عبدا بين الدنيا وبين ما عنده فاختار ذلك العبد ما عند الله قال فبكى ابو بكر رضي الله عنه فعجبنا لبكائه ان يخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عبد خير فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم هو المخير وكان ابو بكر رضي الله عنه اعلمنا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من امن الناس علي في صحبته وماله ابا بكر ولو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابا بكر ولكن اخوة الاسلام ومودته لا يبقين في المسجد باب الا سد الا باب ابي بكر واخرج الترمذي عن عبيد بن حنين عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جلس على المنبر فقال ان عبدا خيره الله بين ان يؤتيه من زهرة الدنيا ما شاء وبين ما عنده فاختار ما عنده ثم ذكر نحو ما تقدم واما مناقب عمر بن الخطاب فقد اخرج البخاري عن ابن شهاب عن ابي امامة بن سهل بن حنيف عن ابي سعيد الخدري قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول بينا انا نائم رأيت الناس عرضوا علي وعليهم قمص فمنها ما يبلغ الثدي ومنها ما يبلغ دون ذلك وعرض علي عمر وعليه قميص يجره قالوا فما اولته يا رسول الله قال الدين واما بشارة الشيخين بالجنة والاشارة الى انهما من السابقين المقربين فقد اخرج الترمذي من طريق سالم بن ابي حفصة والاعمش وجماعة كلهم عن عطية عن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اهل الدرجات العلى ليراهم من تحتهم كما ترون النجم الطالع في افق السماء وان ابا بكر وعمر منهم

[illegible]

[illegible]

وأنعما وأما أنهما مستخلفا الأمارة وأن أمراء الخلافة منهم بهما فقد أخرج الترمذي من حديث أبي الجحاف عن عطية عن أبي
سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من نبي إلا وله وزيران من أهل السماء ووزيران من أهل الأرض
فأما وزيراي من أهل السماء فجبرئيل وميكائيل وأما وزيراي من أهل الأرض فأبو بكر وعمر وأما الدليل على خلافتهم من جهة
وقوع خلافتهم في مرتبة أمراء الخير فقد أخرج أحمد من حديث عبد الله البهي عن أبي سعيد أن رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال يكون عليكم أمراء تطمئن إليهم القلوب وتلين لهم الجلود ثم يكون عليكم أمراء تشمئز منهم القلوب وتقشعر
منهم الجلود فقال رجل أفلا نقاتلهم يا رسول الله قال لا ما أقاموا الصلوة **ومن مسند جابر بن عبد الله**
رضي الله عنه أما أن الخلافة لقريش فقد أخرج أحمد من حديث ابن جريج عن أبي الزبير عن جابر أن النبي صلى الله
عليه وسلم قال الناس تبع لقريش في الخير والشر وأما الدليل على خلافة الخلفاء فقد أخرج أحمد والحاكم من حديث
الزبيدي عن ابن شهاب عن عمرو بن أبان بن عثمان عن جابر بن عبد الله أنه كان يحدث أن رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال أري الليلة رجل صالح أن أبا بكر رضي الله عنه نيط برسول الله صلى الله عليه وسلم ونيط عمر بأبي بكر ونيط
عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند النبي صلى الله عليه وسلم قلنا أما الرجل الصالح فرسول الله صلى الله عليه وسلم وأما
ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم من نوط بعضهم ببعض فهم ولاة هذا الأمر الذي بعث به نبيه صلى الله عليه وسلم وأما
بشارتهم بالجنة فقد أخرج أحمد من حديث عبد الله بن محمد بن عقيل بن أبي طالب عن جابر قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم يطلع عليكم من تحت هذا الصور رجل من أهل الجنة قال فطلع أبو بكر رضي الله عنه فهنيناه بما قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ثم لبث هنيهة ثم قال يطلع عليكم من تحت هذا الصور رجل من أهل الجنة قال فطلع عمر رضي الله عنه قال
فهنيناه بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال يطلع عليكم من تحت هذا الصور رجل من أهل الجنة قال فطلع عثمان رضي
الله عنه قال فهنيناه بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال يطلع عليكم من تحت هذا الصور رجل من أهل الجنة اللهم إن شئت
جعلته عليا ثلث مرار قال فطلع علي رضي الله عنه وأما مناقب أبي بكر الصديق رضي الله عنه فقد أخرج الحاكم عن محمد
بن المنكدر عن جابر قال كنا عند النبي صلى الله عليه وسلم إذ جاءه وفد عبد القيس فتكلم بعضهم بكلام أجاد في الكلام
فالتفت النبي صلى الله عليه وسلم إلى أبي بكر وقال يا أبا بكر سمعت ما قالوا قال نعم يا رسول الله وفهمته قال فأجبهم قال
فأجابهم أبو بكر بجواب وأجاد الجواب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا أبا بكر أعطاك الله الرضوان الأكبر
فقال بعض القوم وما الرضوان الأكبر يا رسول الله قال يتجلى الله لعباده في الآخرة عامة ويتجلى لأبي بكر خاصة وأما
مناقب عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقد أخرج البخاري من حديث عبد العزيز بن الماجشون عن محمد بن المنكدر
عن جابر قال قال النبي صلى الله عليه وسلم رأيتني دخلت الجنة فإذا أنا بالرميصاء امرأة أبي طلحة وسمعت خشفة
فقلت من هذا فقال هذا بلال ورأيت قصرا بفنائه جارية فقلت لمن هذا فقال لعمر فأردت أن أدخله فأنظر
إليه فذكرت غيرتك فقال عمر رضي الله عنه بأبي وأمي يا رسول الله أعليك أغار وأما مناقب عثمان فقد أخرج الحاكم
عن جابر بن عبد الله قال بينا نحن في بيت في نفر من المهاجرين منهم أبو بكر وعمر وعثمان وعلي وطلحة والزبير وعبد الرحمن

بن عوف وسعد بن ابی وقاص وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لینهض کل رجل منکم الی کفوه فنهض النبی صلی الله
علیه وسلم الی عثمان فاعتنقه وقال انت ولیی فی الدنیا والآخرة واما بشارة اهل الحدیبیة بالجنة فقد اخرج
ابو داؤد من حدیث اللیث عن ابی الزبیر عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل النار احد ممن بایع
تحت الشجرة وقد اخرج احمد من حدیث سفیان عن عمرو عن جابر قال کنا یوم الحدیبیة الفا واربعمائة فقال لنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم انتم الیوم خیر اهل الارض **مسانید المهاجرین من اصحاب رسول الله صلی
الله علیه وسلم** اولها **مسند عمار بن یاسر** اما فضل الشیخین وکونهما من السابقین المقربین وان ابا بکر افضل من
عمر فقد اخرج ابو یعلی من طریق حماد بن ابی سلیمان عن ابراهیم عن علقمة عن عمار بن یاسر قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یا عمار اتانی جبرئیل آنفا فقلت یا جبرئیل حدثنی بفضائل عمر بن الخطاب فی السماء فقال
یا محمد لو حدثتک بفضائل عمر مثل ما لبث نوح فی قومه الف سنة الا خمسین عاما ما نفدت فضائل عمر وان عمر لحسنة من
حسنات ابی بکر واما سوابق ابی بکر الصدیق رضی الله عنه فقد اخرج البخاری عن همام قال سمعت عمارا یقول رأیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم وما معه الا خمسة اعبد وامرأتان وابو بکر **ومن مسند حذیفة بن الیمان** اما ما یدل
علی خلافتهم من معاملة منتظر الامارة فقد اخرج الحاکم من حدیث عبد الملک بن عمیر عن ربعی بن حراش عن حذیفة
بن الیمان قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لقد هممت ان ابعث الی الآفاق رجالا یعلمون الناس السنن
والفرائض کما بعث عیسی بن مریم الحواریین قیل له فاین انت عن ابی بکر وعمر قال انه لا غنی لی عنهما انهما من الدین
کالسمع والبصر واما ان قولهما حجة وانه یجب الاقتداء بهما فقد اخرج الحاکم من حدیث مسعر بن کدام عن عبد الملک بن
عمیر عن ربعی بن حراش عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر وعمر واهتدوا
بهدی عمار واذا حدثکم ابن ام عبد فصدقوه وفی روایة الترمذی من حدیث سفیان عن عبد الملک بن عمیر عن مولی لربعی
عن ربعی بن حراش عن حذیفة قال کنا جلوسا عند النبی صلی الله علیه وسلم فقال انی لا ادری ما قدر بقائی فیکم فاقتدوا
باللذین من بعدی واشار الی ابی بکر وعمر واهتدوا بهدی عمار وما حدثکم ابن مسعود فصدقوه واما الدلالة علی خلافة
عمر وانه غلق الفتنة فقد اخرج البخاری من حدیث الاعمش قال حدثنا شقیق قال سمعت حذیفة یقول بینما نحن جلوس
عند عمر اذ قال ایکم یحفظ قول النبی صلی الله علیه وسلم فی الفتنة قال قلت فتنة الرجل فی اهله وماله وولده و
جاره یکفرها الصلوة والصدقة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر قال لیس عن هذا اسالک ولکن التی تموج کموج
البحر قال لیس علیک منها بأس یا امیر المؤمنین ان بینک وبینها بابا مغلقا قال عمر أیکسر الباب ام یفتح قال لا بل یکسر
قال عمر اذا لا یغلق ابدا قلت اجل قلنا لحذیفة أکان عمر یعلم الباب قال نعم کما اعلم ان دون غد اللیلة وذلک انی
حدثته حدیثا لیس بالاغالیط فهبنا ان نسأله من الباب فامرنا مسروقا فسأله فقال من الباب قال عمر واخرج الحاکم
من حدیث سفیان عن منصور عن ربعی عن حذیفة قال کان الاسلام فی زمان عمر کالرجل المقبل لا یزداد الا قربا فلما
قتل عمر کان کالرجل المدبر لا یزداد الا بعدا واما الدلالة علی خلافة عثمان رضی الله عنه وانه اذا قتل لا یستقیم

امر الخلافة فتنة ابدا فقد اخرج الترمذي عن عبد الله بن عبد الرحمن الانصاري الاشهلي عن حذيفة بن اليمان ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لا تقوم الساعة حتى تقتلوا امامكم وتجتلدوا باسيافكم ويرث
دنياكم شراركم انتهى قوله ثم اشارة حين على عثمان فقد اخرج الحاكم عن ربعي بن حراش قال انطلقت الى حذيفة بالمدائن
ليالي سار الناس الى عثمان فقال يا ربعي ما فعل قومك قلت عن اي حاليهم تسأل قال من خرج منهم الى هذا الرجل
فسميت له رجالا ممن خرج فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من فارق الجماعة واستذل الامارة لقي الله
ولا حجة له عنده واما الدلالة على ان عليا حقيق بالخلافة ولكن الامة لا تجتمع عليه فلذلك لم يستخلفه النبي صلى الله
عليه وسلم فقد اخرج الحاكم من طريق شريك بن عبد الله عن عثمان بن عمير عن شقيق بن سلمة عن حذيفة قال قالوا يا رسول الله
لو استخلفت علينا قال ان استخلف عليكم خليفة فتعصوه ينزل العذاب قالوا لو استخلفت علينا عليا قال انكم لا تفعلون وان
تفعلوه تجدوه هاديا مهديا يسلك بكم الطريق المستقيم واما ما يدل على خلافتهم من الترتيب الذي بينه النبي صلى الله عليه
وسلم لهم ولترتيبه فقد اخرج احمد في مسند النعمان بن بشير من حديث حبيب بن سالم عن النعمان بن بشير عن حذيفة قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تكون النبوة فيكم ما شاء الله ان تكون ثم يرفعها الله تعالى ثم تكون خلافة على
منهاج النبوة ما شاء الله ان تكون ثم يرفعها الله تعالى ثم تكون ملكا عاضا فتكون ما شاء الله ان تكون ثم يرفعها الله
ثم تكون ملكا جبرية فتكون ما شاء الله ان تكون ثم يرفعها الله تعالى ثم تكون خلافة على منهاج النبوة ثم سكت و
من مسند ابي ذر رضي الله عنه اما التعريض الظاهر على خلافة الثلثة فقد ذكر المحب الطبري برواية
ستة عن سويد بن يزيد السلمي قال دخلت المسجد فرأيت ابا ذر جالسا فيه وحده فاغتنمت ذلك فذكرت بعض القوم
عثمان فقال لا اقول لعثمان ابدا الا خيرا لا اقول لعثمان ابدا الا خيرا لا اقول لعثمان ابدا الا خيرا بعد شيء رأيته عند رسول الله صلى
الله عليه وسلم كنت اتتبع خلوات رسول الله صلى الله عليه وسلم اتعلم منه فخرج ذات يوم حتى انتهى الى موضع كذا وكذا فجلس
فاتبعته اليه فسلمت عليه وجلست اليه فقال يا ابا ذر ما جاء بك قلت الله ورسوله اذ جاء ابو بكر فسلم وجلس عن يمين
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا ابا بكر ما جاء بك قال الله ورسوله ثم جاء عمر فسلم وجلس عن يمين ابي بكر فقال
يا عمر ما جاء بك قال الله ورسوله ثم جاء عثمان فسلم وجلس عن يمين عمر فقال يا عثمان ما جاء بك قال الله ورسوله
قال فتناول النبي صلى الله عليه وسلم سبع حصيات او تسع حصيات فوضعهن في كفه فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين
النحل ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبي صلى الله عليه وسلم فوضعهن في يد ابي بكر فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين
النحل ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبي صلى الله عليه وسلم فوضعهن في يد عمر فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين
النحل ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبي صلى الله عليه وسلم فوضعهن في يد عثمان فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين
النحل ثم وضعهن فخرسن واما ان عمر محدث يقتدى به فيما امر وسن فقد اخرج الحاكم من حديث هشام بن الغاز
عن ابن عجلان ومحمد بن اسحق عن مكحول عن غضيف بن الحارث عن ابي ذر قال مر فتى على عمر فقال عمر نعم الفتى
قال فتبعه ابو ذر فقال يا فتى استغفر لي فقال يا ابا ذر استغفر لك وانت صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

استغفر لي قال لا او تستغفر لي فقال انك مررت على عمر فقال نعم الفتى واني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول ان الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه **ومن مسند مقداد بن الاسود** اما مواعيد الله تعالى
الظاهرة على ايدي الخلفاء فقد اخرج احمد من حديث سليم بن عامر قال سمعت المقداد بن الاسود يقول سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يبقى على ظهر الارض بيت مدر ولا وبر الا ادخله الله كلمة الاسلام بعز عزيز او ذل ذليل
اما يعزهم الله فيجعلهم من اهلها او يذلهم فيدينون لها **ومن مسند خباب بن الارت** اما مواعيد الله عز وجل
الظاهرة على ايدي الخلفاء فقد اخرج ابو يعلى من حديث اسمعيل عن قيس عن خباب قال شكونا الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم وهو متوسد بردة له في ظل الكعبة فقلنا الا تستنصر لنا فجلس محمرا وجهه فقال قد كان من قبلكم يؤخذ الرجل
فيحفر له في الارض ثم يجاء بالمنشار فيجعل فوق راسه ما يصرفه عن دينه او يمشط بامشاط الحديد ما دون لحمه من عظم
وعصب ما يصرفه عن دينه وليتمن الله هذا الامر حتى يسير الراكب من صنعاء الى حضرموت لا يخشى الا الله عز وجل
والذئب على غنمه ولكنكم تعجلون **ومن مسند بريدة الاسلمي** اما ان ابا بكر صديق وهما شهيدان فقد
اخرج احمد عن الحسين بن واقد عن عبد الله بن بريدة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان جالسا
على حراء ومعه ابو بكر وعمر وعثمان فتحرك الجبل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت حراء فانما عليك نبي او
صديق او شهيدان واما حديث القرون فقد اخرج احمد عن عبد الله بن خولة قال كنت اسير مع بريدة الاسلمي
فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول خير هذه الامة القرن الذي بعثت انا فيه ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم
ثم يكون قوم تسبق شهادتهم ايمانهم وايمانهم شهادتهم واما حديث الامامة فقد اخرج احمد عن عبد الملك بن عمير عن ابن بريدة
عن ابيه قال مرض رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال مروا ابا بكر يصلي بالناس فقالت عائشة يا رسول الله ابي رجل رقيق فقال مروا ابا بكر يصلي
بالناس فانكن صواحبات يوسف فام ابو بكر الناس واما مناقب عمر رضي الله عنه فقد اخرج احمد عن حسين بن واقد
عن عبد الله بن بريدة قال سمعت ابي يقول اصبح رسول الله صلى الله عليه وسلم فدعا بلالا فقال اي بلال بم سبقتني
الى الجنة ما دخلت الجنة قط الا سمعت خشخشتك امامي اني دخلت البارحة الجنة فسمعت خشخشتك فاتيت
على قصر من ذهب مرتفع مشرف فقلت لمن هذا القصر قالوا لرجل من العرب قلت انا عربي لمن هذا القصر
قالوا لرجل من المسلمين من امة محمد صلى الله عليه وسلم قلت فانا محمد لمن هذا القصر قالوا لعمر بن الخطاب فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لولا غيرتك لدخلت القصر فقال يا رسول الله ما كنت لاغار عليك وقال لبلال
بم سبقتني الى الجنة فقال ما احدثت الا توضأت وصليت ركعتين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بهذا
واخرج احمد عن حسين عن عبد الله بن بريدة عن ابيه ان امة سوداء اتت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجع
من بعض مغازيه فقالت اني كنت نذرت ان ردك الله صالحا ان اضرب عندك بالدف قال ان كنت فعلت
فافعلي وان كنت لم تفعلي فلا تفعلي فضربت ودخل ابو بكر وهي تضرب ودخل غيره وهي تضرب ثم دخل عمر فجعلت دفها
خلفها وهي مقنعة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الشيطان ليفرق منك يا عمر انا جالس ههنا ودخل

هؤلاء فلما ان دخلت فعلت فعلت ومن مسند عقبة بن عامر اما ان عمر محدث يقتدى برأيه فقد
اخرج الترمذي عن مشرح بن هاعان عن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كان نبي بعدي
لكان عمر بن الخطاب واما المواعيد الظاهرة على ايدي الخلفاء فقد اخرج احمد عن ابي الخير عن عقبة بن عامر
الجهني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يوما فصلى على اهل احد صلوته على الميت ثم خرج الى المنبر فقال
اني فرط لكم واني شهيد عليكم واني والله لانظر الى حوضي الآن واني قد اعطيت مفاتيح خزائن الارض واني والله
ما اخاف عليكم ان تشركوا بعدي ولكني اخاف عليكم ان تنافسوا فيها واخرج احمد من حديث عمرو بن الحارث
عن ابي علي عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ستفتح عليكم ارضون ويكفيكم الله عز وجل
فلا يعجز احدكم ان يلهو باسهمه ومن مسند سفينة اما ما يدل على خلافة الاربعة من ضرب المدة الواقعة
عليهم فقد اخرج الترمذي من حديث سعيد بن جمهان قال حدثني سفينة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الخلافة
في امتي ثلثون سنة ثم ملك بعد ذلك ثم قال لي سفينة امسك خلافة ابي بكر ثم قال وخلافة عمر وخلافة عثمان ثم
قال امسك خلافة علي فوجدناها ثلثين سنة قال سعيد فقلت له ان بني امية يزعمون ان الخلافة فيهم قال
كذبوا بنو الزرقاء بل هم ملوك من شر الملوك واما ما يدل على خلافة الثلثة من رؤيا الميزان فقد اخرج الحاكم عن سعيد
بن جمهان عن سفينة مولى ام سلمة قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صلى الصبح اقبل على اصحابه فقال ايكم
رأى رؤيا فقال رجل انا يا رسول الله كان ميزانا نزل به من السماء فوضعت في كفة ووضع ابو بكر في كفة اخرى فرجحت
بابي بكر فرفعت وترك ابو بكر مكانه فجيء بعمر بن الخطاب فوضع في الكفة الاخرى فرجح ابو بكر ثم رفع ابو بكر ووضع
عثمان فرجح عمر ثم رفع عمر ورفع الميزان قال فتغير وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال خلافة النبوة ثلثون
عاما ثم يكون ملكا قال سعيد بن جمهان فقال لي سفينة امسك سنتي ابي بكر وعشرا عمر وثنتي عشرة عثمان وستا علي
ومن مسند عرباض بن سارية اما وجوب اتباع سنن الخلفاء الراشدين فقد اخرج ابن ماجه من حديث
عبد الرحمن بن مهدي عن معاوية بن صالح عن ضمرة بن حبيب عن عبد الرحمن بن عمرو السلمي انه سمع العرباض بن سارية
يقول وعظنا رسول الله صلى الله عليه وسلم موعظة ذرفت منها العيون ووجلت منها القلوب فقلنا يا رسول الله ان
هذه لموعظة مودع فماذا تعهد الينا قال قد تركتكم على البيضاء ليلها كنهارها لا يزيغ عنها بعدي الا هالك من يعش
منكم فسيرى اختلافا كثيرا فعليكم بما عرفتم من سنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين عضوا عليها بالنواجذ
وعليكم بالطاعة وان عبدا حبشيا فانما المؤمن كالجمل الانف حيثما قيد انقاد واما مواعيد الله الظاهرة على
ايدي الخلفاء فقد اخرج احمد من طريق اسماعيل بن عياش عن ضمضم عن شريح بن عبيد قال قال العرباض بن
سارية كان النبي صلى الله عليه وسلم يخرج الينا وعلينا الحوتكية فيقول لو تعلمون ما ذخر لكم ما حزنتم على ما زوي
عنكم وليفتحن لكم فارس والروم ومن مسند عبد الرحمن بن غنم الاشعري اما صوب رأي الشيخين
وان رأيهما حجة والاشارة الى خلافتهما فقد اخرج احمد من حديث عبد الحميد بن بهرام عن شهر بن حوشب عن ابن غنم

عبد الرحمن بن غنم ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لابي بكر وعمر لو اجتمعتما في مشورة ما خالفتكما واما ان الخلافة حق المهاجرين الاولين دون الطلقاء فقد اخرج ابو عمر في الاستيعاب ان عبد الرحمن بن غنم عاتب ابا هريرة وابا الدرداء بحمص اذ انصرفا من عند علي رسولين لمعاوية وكان مما قال لهما عجبا منكما كيف جاز عليكما ما جئتما به تدعوان عليا الى ان يجعلها شورى وقد علمتما انه قد بايعه المهاجرون والانصار واهل الحجاز والعراق وان من رضيه خير ممن كرهه ومن بايعه خير ممن لم يبايعه واي مدخل لمعاوية في الشورى وهو من الطلقاء الذين لا يجوز لهم الخلافة وهو وابوه من رؤس الاحزاب فندما على مسيرهما وتابا بين يديه **ومن مسند ابي اروى الدوسي** رضي الله عنه

اما ما يدل على خلافتهما وان تاييد الله سبحانه يظهر على ايديهما فقد اخرج الحاكم من طريق سهيل بن ابي صالح ومحمد بن ابراهيم عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي اروى الدوسي قال كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم فاطلع ابو بكر وعمر رضي الله عنهما فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحمد لله الذي ايدني بهما **ومن مسند ابي امامة الباهلي** رض اخرج الحاكم من حديث موسى بن عمير قال سمعت مكحولا يقول وسأله رجل عن قول الله عز وجل فان الله هو مولاه وجبريل وصالح المؤمنين قال حدثني ابو امامة انه قال الله مولاه وجبريل وصالح المؤمنين ابو بكر وعمر

ومن مسند سالم بن عبيد الاشجعي رض حديثه في امامة ابي بكر الصديق رض اخرج ابن ماجه من حديث نبيط بن شريط عن سالم بن عبيد قال اغمي على رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه فقال احضرت الصلوة قالوا نعم قال مروا بلالا فليؤذن ومروا ابا بكر فليصل بالناس ثم اغمي عليه فافاق فقال احضرت الصلوة قالوا نعم قال مروا بلالا فليؤذن ومروا ابا بكر فليصل بالناس فقالت عائشة ان ابي رجل اسيف فاذا قام مقامك يبكي لا يستطيع فلو امرت غيره ثم اغمي عليه فافاق فقال مروا بلالا فليؤذن ومروا ابا بكر فليصل بالناس فانكن صواحب يوسف قال فامر بلال فاذن وامر ابو بكر فصلى بالناس ثم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وجد خفة فقال انظروا الى من اتكئ عليه فجاءت بريرة ورجل اخر فاتكأ عليهما فلما رآه ابو بكر ذهب لينكص فاومأ اليه ان اثبت مكانك ثم جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم الى جنب ابي بكر حتى قضى ابو بكر صلاته ثم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قبض **ومن مسند عرفجة الاشجعي** رض اما حديث الوزن فقد اخرج ابو عمر عن قطبة بن مالك عن عرفجة الاشجعي قال صلى بنا النبي صلى الله عليه وسلم الفجر ثم جلس فقال وزن اصحابي الليلة وزن ابو بكر فوزن ثم وزن عمر فوزن ثم وزن عثمان فخف وهو رجل صالح **ومن مسند عياض بن حمار المجاشعي** رض حديثه في ان الله نظر الى اهل الارض فمقتهم عربهم وعجمهم فقد اخرج مسلم عن عياض بن حمار المجاشعي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ذات يوم في خطبته الا ان ربي امرني ان اعلمكم ما جهلتم مما علمني يومي هذا كل مال نحلته عبدا حلال واني خلقت عبادي حنفاء كلهم وانهم اتتهم الشياطين فاجتالتهم عن دينهم وحرمت عليهم ما احللت لهم وامرتهم ان يشركوا بي ما لم انزل به سلطانا وان الله نظر الى اهل الارض فمقتهم عربهم وعجمهم الا بقايا من اهل الكتاب وقال انما بعثتك لابتليك وابتلي بك وانزلت عليك كتابا لا يغسله الماء تقرأه نائما ويقظان وان الله امرني

ان أحرق قريشاً فقلت رب إذاً يثلغوا رأسي فيدعوه خبزة قال استخرجهم كما أخرجوك واغزهم نغزك وأنفق فسننفق
عليك وابعث جيشاً نبعث خمسة مثله وقاتل بمن أطاعك من عصاك الحديث ومن مسند ربيعة بن كعب الاسلمي
حديثه في منزلة أبي بكر الصديق رضي الله عنه عند النبي صلى الله عليه وسلم وأصحابه أخرج أحمد من حديث أبي عمران
الجوني عن ربيعة الأسلمي فذكر حديثاً طويلاً آخره ثم قال إن رسول الله صلى الله عليه وسلم أعطاني بعد ذلك أرضاً وأعطى
أبا بكر أرضاً وجاءت الدنيا فاختلفنا في عذق نخلة فقلت أنا هي في حدي وقال أبو بكر هي في حدي فكان بيني وبين أبي بكر كلام فقال لي أبو بكر
كلمة كرهها وندم فقال لي يا ربيعة رد علي مثلها حتى تكون قصاصاً قال قلت لا أفعل فقال أبو بكر لتقولن أو
لأستعدين عليك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت ما أنا بفاعل قال ورفض الأرض وانطلق أبو بكر رضي الله عنه
إلى النبي صلى الله عليه وسلم وانطلقت أتلوه فجاء ناس من أسلم فقالوا لي رحم الله أبا بكر في أي شيء يستعدي
عليك رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو قال لك ما قال فقلت أتدرون من هذا هذا أبو بكر الصديق هذا ثاني
اثنين وهذا ذو شيبة المسلمين إياكم لا يلتفت فيراكم تنصروني عليه فيغضب فيأتي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فيغضب لغضبه فيغضب الله عز وجل لغضبهما فيهلك ربيعة قالوا ما تأمرنا قال ارجعوا فانطلق أبو بكر رضي الله عنه
إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم فتبعته وحدي حتى أتى النبي صلى الله عليه وسلم فحدثه الحديث كما كان فرفع
إلي رأسه فقال يا ربيعة ما لك وللصديق قلت يا رسول الله كان كذا قال لي كلمة كرهها فقال لي قل كما
قلت حتى يكون قصاصاً فأبيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم أجل فلا ترد عليه ولكن قل غفر الله لك يا أبا بكر
فقلت غفر الله لك يا أبا بكر قال الحسن فولى أبو بكر رضي الله عنه وهو يبكي ومن مسند أبي برزة الأسلمي رض
حديثه في امامة قريش أخرج أحمد عن سيار بن سلامة قال دخلت مع أبي على أبي برزة الأسلمي فقال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم الأمراء من قريش الأمراء من قريش الأمراء من قريش لكم عليهم حق ولهم عليكم
حق ما فعلوا ثلثاً ما حكموا فعدلوا واسترحموا فرحموا وعاهدوا فوفوا فمن لم يفعل ذلك منهم فعليه لعنة الله والملائكة
والناس أجمعين ومن مسند عمرو بن عبسة رض حديثه في تقدم أبي بكر الصديق في الاسلام أخرج أحمد من حديث
سليم بن عامر وغيره عن عمرو بن عبسة قال أتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو بعكاظ فقلت من تبعك على
هذا الأمر فقال حر وعبد ومعه أبو بكر وبلال فقال لي ارجع حتى يمكن الله عز وجل لرسوله وأخرج أحمد من طريق
عبد الرحمن بن أبي عبد الرحمن عن عمرو بن عبسة قال أتيت النبي صلى الله عليه وسلم فقلت من تابعك على أمرك هذا
قال حر وعبد يعني أبا بكر وبلالاً وكان عمرو يقول بعد ذلك فلقد رأيتني وإني لربع الاسلام ومن مسند سلمان
الفارسي رض قوله في فضل عمر رضي الله عنه أخرج الحاكم من طريق عمران بن خالد الخزاعي البناني عن أنس بن
مالك قال دخل سلمان الفارسي على عمر بن الخطاب رضي الله عنهما وهو متكئ على وسادة فألقاها له فقال سلمان صدق الله
ورسوله فقال عمر حدثنا يا أبا عبد الله قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو متكئ على وسادة فألقاها إلي
ثم قال لي يا سلمان ما من مسلم يدخل على أخيه المسلم فيلقي له وسادة إكراماً له إلا غفر الله له ومن مسند

ذی مخمر حدیثه فی خلافة قریش اخرج احمد عن ابی حی عن ذی مخمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال کان هذا الامر فی حمیر فنزعه الله عز وجل منهم فجعله فی قریش وسیعود الیهم ومن
مسند عوف بن مالک الاشجعی رضه حدیثه فی صفة الخلافة الراشدة اخرج مسلم عن عوف بن مالک
الاشجعی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خیار ائمتکم الذین تحبونهم ویحبونکم وتصلون علیهم ویصلون علیکم و
شرار ائمتکم الذین تبغضونهم ویبغضونکم وتلعنونهم ویلعنونکم قال قلنا یا رسول الله افلا ننابذهم عند ذلک قال لا ما اقاموا
فیکم الصلوة لا ما اقاموا فیکم الصلوة الا من ولی علیه وال فراه یاتی شیئا من معصیة الله تعالی فلیکره ما یاتی من معصیة الله تعالی
ولا ینزعن یدا من طاعته واخرج ابو عمر عن عبد الملک بن عمیر قال حدثنی ابو بردة واخی عن عوف بن مالک الاشجعی
انه رای فی المنام کان الناس جمعوا فاذا فیهم رجل فرعهم فهو فوقهم بثلاثة اذرع قال فقلت من هذا قال عمر
قلت لم قالوا لان فیه ثلاث خصال لانه لا یخاف فی الله لومة لائم وانه خلیفة مستخلف وشهید مستشهد قال فاتی
ابا بکر فقصها علیه فارسل الی عمر فدعاه لیبشره قال فجاء عمر قال فقال لی ابو بکر اقصص رؤیاک قال فلما
بلغت خلیفة مستخلف زبرنی عمر وکهرنی وقال اسکت تقول هذا وابو بکر حی قال فلما کان بعد وولی عمر مررت
بالشام وهو علی المنبر قال فدعانی وقال اقصص رؤیاک فقصصتها فلما قلت له لا یخاف فی الله لومة لائم قال
انی لارجو ان یجعلنی الله منهم قال فلما قلت خلیفة مستخلف قال قد استخلفنی الله فنساله ان یعیننی علی ما ولانی
فلما ان ذکرت شهید مستشهد قال انی لی بالشهادة وانا بین اظهرکم تغزون ولا اغزو ثم قال بلی یاتی الله
بها ان شاء الله ومن مسند عبد الله بن مغفل المزنی حدیثه فی سب الصحابة اخرج احمد عن عبد الله بن عبد الرحمن
عن عبد الله بن مغفل المزنی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اصحابی لا تتخذوهم غرضا بعدی فمن احبهم
فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن اذاهم فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله ومن اذی الله
اوشک ان یاخذه ومن مسند حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم حدیثها فی فضل
عثمان اخرج احمد من حدیث ابن جریج عن ابی خالد عن عبد الله بن ابی سعید المزنی قال حدثتنی حفصة ابنة عمر
بن الخطاب قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم قد وضع ثوبه بین فخذیه فجاء ابو بکر فاستاذن
فاذن له وهو علی هیئته ثم جاء عمر فاستاذن فاذن له ثم ناس من اصحابه والنبی صلی الله علیه وسلم علی هیئته
ثم جاء عثمان فاستاذن فاذن له فاخذ ثوبه فتجلله فتحدثوا ثم خرجوا قلت یا رسول الله جاء ابو بکر وعمر وعلی و
سائر اصحابک وکنت علی هیئتک فلما جاء عثمان تجللت بثوبک فقال الا استحیی ممن تستحیی منه الملائکة وحدیثها فی
بشارة اهل بدر والحدیبیة اخرج مسلم عن حفصة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لارجو ان لا یدخل
النار ان شاء الله احد شهد بدرا والحدیبیة قلت یا رسول الله الیس قد قال الله وان منکم الا واردها قال فلم
تسمعیه یقول ثم ننجی الذین اتقوا وفی روایة لا یدخل النار ان شاء الله من اصحاب الشجرة احد الذین بایعوا تحتها
مسانید الانصار من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من مسند معاذ بن جبل فی المشکوة

عن ابي ثعلبة عن ابي عبيدة و معاذ بن جبل عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان هذا الامر بدأ نبوة و رحمة ثم يكون خلافة
و رحمة ثم ملكا عضوضا ثم كائن جبرية و عتوا و فسادا في الارض يستحلون الحرير والفروج والخمور ويرزقون على ذلك
وينصرون حتى يلقوا الله رواه البيهقي في شعب الايمان **ومن مسند ابي بن كعب** حديثه في فضل عمر رضي الله
عنه اخرج الحاكم من حديث يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب عن ابي بن كعب قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم
يقول اول من يعانقه الحق يوم القيامة عمر واول من يصافحه الحق يوم القيامة عمر واول من يؤخذ بيده فينطلق به
الى الجنة عمر بن الخطاب رضي الله عنه **ومن مسند ابي ايوب الانصاري** حديثه في فتوح الاعاجم
اخرج الحاكم عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن ابي ايوب عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اني رايت في المنام غنما سودا
دخلت فيها غنم عفر يا ابا بكر اعبرها فقال ابو بكر يا رسول الله هي العرب تتبعك ثم تتبعها العجم حتى تغمرها فقال النبي
صلى الله عليه وسلم هكذا عبرها الملك سحر **ومن مسند ابي الدرداء** حديثه في التعريض على خلافة الشيخين
اخرج الحاكم عن سعيد بن جبير عن ابي الدرداء قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم خطبة خفيفة فلما فرغ من
خطبته قال يا ابا بكر قم فاخطب فقام ابو بكر فخطب فقصر دون النبي صلى الله عليه وسلم فلما فرغ ابو بكر من خطبته قال
يا عمر قم فاخطب فقام عمر رضي الله عنه فخطب فقصر دون النبي صلى الله عليه وسلم و دون ابي بكر وحديثه في منزلة
ابي بكر الصديق رضي الله عنه عند النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه اخرج البخاري عن بسر بن عبيد الله عن عائذ الله
ابي ادريس عن ابي الدرداء قال كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم اذ اقبل ابو بكر آخذا بطرف ثوبه حتى ابدى عن
ركبتيه فقال النبي صلى الله عليه وسلم اما صاحبكم فقد غامر فسلم وقال اني كان بيني وبين ابن الخطاب شيء فاسرعت
اليه ثم ندمت فسألته ان يغفر لي فابى علي فاقبلت اليك فقال يغفر الله لك يا ابا بكر ثلثا ثم ان عمر ندم فاتى منزل ابي بكر
فسأل اثم ابو بكر فقالوا لا فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فجعل وجه النبي صلى الله عليه وسلم يتمعر حتى اشفق ابو بكر فجثى
على ركبتيه فقال يا رسول الله والله انا كنت اظلم مرتين فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله بعثني اليكم فقلتم كذبت
وقال ابو بكر صدقت وواساني بنفسه وماله فهل انتم تاركو لي صاحبي مرتين فما اوذي بعدها **ومن مسند اسيد بن
حضير** حديثه في منزلة ابي بكر رضي الله عنه عند الصحابة اخرج البخاري عن مالك عن عبد الرحمن بن القاسم
عن ابيه عن عائشة في قصة نزول آية التيمم فقال اسيد بن الحضير ما هي باول بركتكم يا آل ابي بكر وقوله ان الاثرة
لا تكون الا بعد عمر اخرج ابو يعلى من طريق محمود بن لبيد عن ابن شفيع وكان طبيبا عن اسيد بن حضير سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول انكم ستلقون اثرة بعدي فلما كان عمر بن الخطاب قسم حللا بين الناس فبعث الي منها بحلة
فاستصغرتها فاعطيتها ابني فبينا انا اصلي اذ مر بي شاب من قريش عليه حلة من تلك الحلل يجرها فذكرت قول
رسول الله صلى الله عليه وسلم انكم ستلقون اثرة بعدي فقلت صدق الله ورسوله فانطلق رجل الى عمر فاخبره فجاء
وانا اصلي فقال صل يا اسيد فلما قضيت صلوتي قال كيف قلت فاخبرته فقال تلك حلة بعثت بها الى فلان وهو
بدري احدي عقبي فاتاه هذا الفتى فابتاعها منه فلبسها فظننت ان ذلك يكون في زماني قلت قد والله يا امير المؤمنين

ظننت ان ذلك لا يكون في زمانك **ومن مسند زيد بن ثابت** رضي الله عنه قوله ان المهاجرين اولى بالخلافة من غيرهم اخرج الحاكم من حديث وهيب عن داود بن ابي هند عن ابي نضرة عن ابي سعيد الخدري قال لما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم قام خطباء الانصار فجعل الرجل منهم يقول يا معشر المهاجرين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا استعمل رجلا منكم قرن معه رجلا منا فنرى ان يلي هذا الامر رجلان احدهما منكم والاخر منا قال فتتابعت خطباء الانصار على ذلك فقام زيد بن ثابت فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان من المهاجرين فان الامام يكون من المهاجرين ونحن انصاره كما كنا انصار رسول الله صلى الله عليه وسلم فقام ابو بكر رضي الله عنه فقال جزاكم الله خيرا يا معشر الانصار وثبت قائلكم ثم قال اما لو فعلتم غير ذلك لما صالحناكم ثم اخذ زيد بن ثابت بيد ابي بكر فقال هذا صاحبكم فبايعوه ثم انطلقوا فلما قعد ابو بكر على المنبر نظر في وجوه القوم فلم ير عليا فسال عنه فقام ناس من الانصار فاتوا به فقال ابو بكر ابن عم رسول الله صلى الله عليه وسلم وختنه اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تثريب يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم فبايعه ثم لم ير الزبير بن العوام فسال عنه حتى جاؤوا به فقال ابن عمة رسول الله صلى الله عليه وسلم وحواريه اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تثريب يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل قوله فبايعاه هذا حديث صحيح على شرط مسلم ولم يخرجاه **ومن مسند زيد بن خارجة** رضي الله عنه تكلمه بعد موته بفضائل الثلثة اخرج ابو عمر من طريق سليمان بن بلال عن يحيى بن سعيد بن المسيب ان زيد بن خارجة الانصاري ثم من بني الحارث بن الخزرج توفي زمن عثمان بن عفان فسجي بثوب ثم انهم سمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال احمد احمد في الكتاب الاول صدق صدق ابو بكر الصديق الضعيف في نفسه القوي في امر الله في الكتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الامين في الكتاب الاول صدق صدق عثمان بن عفان على منهاجهم مضت اربع وبقيت سنتان اتت الفتن واكل الشديد الضعيف وقامت الساعة وسياتيكم خبر بئر اريس وما بئر اريس قال يحيى بن سعيد قال سعيد بن المسيب ثم هلك رجل من بني خطمة فسجي بثوب فسمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال ان اخا بني الحارث بن الخزرج صدق صدق قال ابو عمر وكانت وفاته في خلافة عثمان وقد عرض مثل قصته لاخي ربعي بن حراش **ومن مسند رفاعة بن رافع الزرقي** حديثه في فضل اهل بدر اخرج البخاري عن رفاعة بن رافع قال جاء جبريل الى النبي صلى الله عليه وسلم قال ما تعدون اهل بدر فيكم قال من افضل المسلمين او كلمة نحوها قال وكذلك من شهد بدرا من الملئكة **ومن مسند رافع بن خديج** حديثه في فضل اهل بدر اخرج ابن ماجة من حديث سفيان عن يحيى بن سعيد عن عباية بن رفاعة عن جده رافع بن خديج قال جاء جبريل او ملك الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال ما تعدون من شهد بدرا فيكم قالوا خيارنا قال كذلك هم عندنا خيار الملئكة **ومن مسند ابي سعيد بن المعلى** حديثه في الخطبة التي خطبها النبي صلى الله عليه وسلم في مناقب ابي بكر الصديق رضي الله عنه اخرج الترمذي عن عبد الملك بن عمير عن ابن المعلى عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خطب يوما فقال ان رجلا صالحا خيره ربه بين ان يعيش في الدنيا ما شاء ان يعيش ويأكل في الدنيا ما شاء ان يأكل وبين لقاء ربه فاختار لقاء ربه قال فبكى ابو بكر فقال اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم الا تعجبون

عن هذا الشيخ اذ ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رجلاً صالحاً خيره ربه بين الدنيا وبين لقاء ربه فاختار لقاء ربه قال فكان ابوبكر
اعلمهم بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابوبكر بل نفديك بآبائنا واموالنا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما من الناس احد امن الينا فی صحبته وذات یده من ابن ابی قحافة ولو كنت متخذاً خليلا لاتخذت ابن ابی قحافة خليلاً
ولكن ود واخاء ايمان مرتين او ثلثا وان صاحبكم خليل الله **ومن مسند براء بن عازب رض** حديثه فی فتوح الامصار
اخرج ابويعلى عن ابی عبد الله ميمون عن البراء قال امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بحفر الخندق قال عرض لنا صخرة
لا يأخذ فيه المعاول فشكوا ذلك الى النبی صلى الله عليه وسلم قال فاخذ المعول قال واحسبه قال وضع ثوبه فضرب ضربة وقال
بسم الله فكسر ثلث الصخرة ثم قال الله اكبر اعطيت مفاتيح الشام انی لانظر الى قصورها الحمر من مكانی هذا ثم قال
بسم الله وضرب اخرى فكسر ثلثيها وقال الله اكبر اعطيت مفاتيح فارس والله انی لانظر الى المدائن وقصورها الابيض
من مكانی هذا ثم قال بسم الله وضرب اخرى وكسر بقية الحجر وقال الله اكبر اعطيت مفاتيح اليمن والله انی لانظر
الى مفاتيح صنعاء من مكانی هذا **ومن مسند ام حرام الانصارية** حديثها فی الوعد لغزوة البحر وكانت
فی زمن عثمان رضی الله عنه اخرج البخاری عن خالد بن معدان ان عمير بن الاسود العنسی حدثه انه اتی عبادة
بن الصامت رضی الله عنه وهو نازل فی ساحل حمص وهو فی بناء له ومعه ام حرام قال عمير فحدثتنا ام حرام
رضی الله عنها انها سمعت النبی صلى الله عليه وسلم يقول اول جيش من امتی يغزون البحر قد اوجبوا قالت
ام حرام قلت يا رسول الله انا فيهم قال انت فيهم قالت ثم قال النبی صلى الله عليه وسلم اول جيش من امتی يغزون
مدينة قيصر مغفور لهم فقلت انا فيهم يا رسول الله قال لا **ومن مسند سهل بن سعد الساعدی رض** حديثه فی
اثبات الصديقية لابی بكر والشهادة لهما اخرج ابويعلى عن عبد الرزاق عن معمر عن ابی حازم عن سهل بن
سعد ان احداً ارتج وعليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وابوبكر وعمر وعثمان فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت
احد فما عليك الا نبی او صديق او شهيدان وحديثه فی منزلة ابی بكر عند النبی صلى الله عليه وسلم اخرج ابويعلى
عن حماد بن زيد عن ابی حازم عن سهل بن سعد قال كان قتال بين بنی عمرو بن عوف فاتاهم النبی صلى الله عليه وسلم
ليصلح بينهم وقد صلى الظهر فقال لبلال ان حضرت صلوة العصر ولم آت فمر ابابكر فليصل بالناس فلما حضرت صلوة
العصر اذن بلال واقام وقال يا ابابكر تقدم فتقدم ابوبكر فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فشق الصفوف فلما رأى
رسول الله صلى الله عليه وسلم صفحوا يعنی التصفيق قال وكان ابوبكر اذا دخل فی صلوة لم يلتفت فلما رأى التصفيق
لا يمسك عنه التفت فرأى رسول الله صلى الله عليه وسلم خلفه فاومأ اليه النبی صلى الله عليه وسلم ان امض فلبث ابوبكر
هنيئة يحمد الله على قول رسول الله صلى الله عليه وسلم امض ثم مشى ابوبكر القهقرى يعنی على عقبه فلما رأى ذلك
النبی صلى الله عليه وسلم تقدم فصلى بالقوم صلوتهم فلما قضى صلوته قال يا ابابكر ما منعك اذا اومأت اليك ان لا
تكون مضيت قال ابوبكر لم يكن لابن ابی قحافة ان يؤم رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للناس اذا نابكم فی صلوتكم شیء
فليسبح الرجال وليصفق النساء **ومن مسند نعمان بن بشير** حديثه فی القرون الثلثة اخرج احمد من حديث

عاصم بن بهدلة عن خيثمة والشعبي عن النعمان بن بشير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير الناس قرني ثم الذين يلونهم
ثم الذين يلونهم ثم يأتي قوم تسبق ايمانهم شهاداتهم وشهاداتهم ايمانهم **ومن مسند عويم بن ساعدة**
حديث في النهي عن سب الصحابة وبيان فضيلتهم اخرج الحاكم من حديث عبد الرحمن بن سالم بن عبد الرحمن ابن عويم
بن ساعدة عن ابيه عن جده عن عويم بن ساعدة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله تبارك وتعالى
اختارني واختار لي اصحابا فجعل لي منهم وزراء وانصارا واصهارا فمن سبهم فعليه لعنة الله والملائكة والناس
اجمعين ولا يقبل منه يوم القيمة صرف ولا عدل **ومن مسند شداد بن اوس** حديثه في فتوح الامصار
اخرج احمد عن عبد الرزاق عن معمر عن ايوب عن ابي الاشعث عن ابي اسماء الرحبي عن شداد بن اوس ان النبي
صلى الله عليه وسلم قال ان الله عز وجل زوى لي الارض حتى رايت مشارقها ومغاربها وان ملك امتي سيبلغ ما زوي
لي منها واني اعطيت الكنزين الابيض والاحمر واني سالت ربي عز وجل الا يهلك امتي بسنة عامة وان لا يسلط عليهم
عدوا من غيرهم فيهلكهم وان لا يلبسهم شيعا ولا يذيق بعضهم باس بعض قال يا محمد اني اذا قضيت قضاء فانه لا يرد وانی
قد اعطيتك لامتك ان لا اهلكهم بسنة عامة ولا اسلط عليهم عدوا من غيرهم فيهلكوهم بعامة حتى يكون بعضهم يهلك بعضهم
بعضا يقتل بعضهم بعضا ويسبي بعضهم بعضا قال وقال النبي صلى الله عليه وسلم واني لا اخاف على امتي الا الائمة
المضلين فاذا وضع السيف في امتي لم يرفع عنهم الى يوم القيمة **ومن مسند حسان بن ثابت** رض
شعره في الثناء على ابي بكر رضي الله عنه اخرج الحاكم من حديث غالب بن عبد الله عن ابيه عن جده
حبيب بن حبيب قال شهدت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لحسان بن ثابت قلت في ابي بكر شيئا قال نعم قال قل حتى اسمع
قال قلت ؎ وثاني اثنين في الغار المنيف وقد * طاف العدو به اذ صعد الجبلا * وكان حب رسول الله قد
علموا * من الخلائق لم يعدل به بدلا * فتبسم رسول الله صلى الله عليه وسلم واخرج الحاكم من حديث مجالد بن سعيد قال سئل
الشعبي من اول من اسلم فقال اما سمعت قول حسان ؎ اذا تذكرت شجوا من اخي ثقة * فاذكر اخاك ابا بكر بما فعلا
* خير البرية اتقاها واعدلها * بعد النبي واوفاها بما حملا * الثاني التالي المحمود مشهده * واول الناس منهم صدق الرسلا
واخرج ابو عمر من حديث ابي بكر بن ابي شيبة قال حدثنا شيخ لنا قال حدثنا مجالد عن الشعبي قال سالت ابن عباس
او سئل اي الناس كان اول اسلاما قال اما سمعت قول حسان بن ثابت ؎ اذا تذكرت شجوا من اخي ثقة *
فاذكر اخاك ابا بكر بما فعلا * خير البرية اتقاها واعدلها * بعد النبي واوفاها بما حملا * الثاني التالي المحمود مشهده *
واول الناس منهم صدق الرسلا * قال ابو عمر وروي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لحسان هل قلت في ابي بكر
شيئا قال نعم انشده هذه الابيات وفيها بيت رابع وهو ؎ وثاني اثنين في الغار المنيف وقد * طاف العدو به
اذ صعد الجبلا * فسر النبي صلى الله عليه وسلم بذلك وقال احسنت يا حسان وقد روي فيها بيت خامس ؎ وكان حب
رسول الله قد علموا * خير البرية لم يعدل به رجلا **ومن مسند ابي الهيثم بن التيهان** قال ابو عمر ومما قيل في ابي بكر
قول ابي الهيثم بن التيهان فيما ذكروا ؎ اني اقول لمن يرجو ان يقوم بامرنا * ويحفظه الصديق والمرء بن عدي * اولاك

خيارهم اشبه فهو من المكاسب ؛ والنصارى هذا الذين من كل منتهى ومن مسند كعب بن عجرة حديثه في ان
عثمان على الحق أخرج احمد من حديث مطر الوراق عن ابن سيرين عن كعب بن عجرة قال ذكر رسول الله صلى الله عليه
وسلم فتنة فقربها وعظمها قال ثم مر رجل متقنع في ملحفة فقال هذا يومئذ على الحق فانطلقت مسرعا او محضرا فاخذت
بضبعيه فقلت هذا يا رسول الله قال هذا فاذا هو عثمان بن عفان **مسانيد سائر الصحابة رضوان الله
عليهم اجمعين اولها مسند جابر بن سمرة** أخرج البخاري وغيره عن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول لا يزال الدين قائما حتى يكون عليكم اثنا عشر خليفة كلهم من قريش وأخرج احمد عن
عامر بن سعد بن ابي وقاص قال كتبت الى جابر بن سمرة مع غلامي اخبرني بشيء سمعته من رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال فكتب الي سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم الجمعة عشية رجم الاسلمي يقول لا
يزال الدين قائما حتى يكون عليكم اثنا عشر خليفة كلهم من قريش قال وسمعته يقول عصبة المسلمين يفتحون البيت الابيض
بيت كسرى او آل كسرى وأخرج البخاري من حديث عبد الملك بن عمير عن جابر بن سمرة يرفعه قال اذا هلك كسرى فلا كسرى
بعده واذا هلك قيصر فلا قيصر بعده والذي نفس محمد بيده لتنفقن كنوزهما في سبيل الله **ومن مسند عدي
بن حاتم** حديثه في فتح الامصار أخرج البخاري من حديث محل بن خليفة عن عدي بن حاتم قال بينا انا عند النبي
صلى الله عليه وسلم اذ اتاه رجل فشكى اليه الفاقة ثم اتاه آخر فشكى اليه قطع السبيل فقال يا عدي هل رايت الحيرة
قلت لم ارها وقد انبئت عنها قال فان طالت بك حيوة لترين الظعينة ترتحل من الحيرة حتى تطوف بالكعبة لا تخاف
احدا الا الله قلت فيما بيني وبين نفسي فاين دعار طي الذين قد سعروا البلاد ولئن طالت بك حيوة لتفتحن كنوز كسرى
قلت كسرى بن هرمز قال كسرى بن هرمز ولئن طالت بك حيوة لترين الرجل يخرج ملء كفه من ذهب او فضة يطلب من
يقبله منه فلا يجد احدا يقبله منه وليلقين الله احدكم يوم يلقاه وليس بينه وبينه ترجمان يترجم فليقولن له الم ابعث
اليك رسولا فيبلغك فيقول بلى فيقول الم اعطك مالا وولدا وافضل عليك فيقول بلى فينظر عن يمينه فلا يرى
الا جهنم وينظر عن يساره فلا يرى الا جهنم قال عدي سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول اتقوا النار ولو بشق تمرة فمن لم يجد
شق تمرة فبكلمة طيبة قال عدي فرايت الظعينة ترتحل من الحيرة حتى تطوف بالكعبة لا تخاف الا الله تعالى وكنت
فيمن افتتح كنوز كسرى بن هرمز ولئن طالت بكم حيوة لترون ما قال النبي ابو القاسم صلى الله عليه وسلم يخرج ملء كفه
ومن مسند كرز بن علقمة الخزاعي حديثه في الفتوح أخرج الحاكم من طريق سفيان ومعمر عن الزهري عن
عروة قال سمعت كرز بن علقمة يقول سال رجل النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله هل للاسلام من منتهى فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم ايما اهل بيت من العرب والعجم اراد الله بهم خيرا ادخل عليهم الاسلام ثم تقع الفتن كانها
الظلل هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه قال الحاكم سمعت علي بن عمر الحافظ يقول مما يلزم مسلما والبخاري
اخراج حديث كرز بن علقمة هل للاسلام من منتهى **ومن مسند عبد الله بن حوالة** حديثه في خلافة عثمان رضي
الله عنه أخرج الحاكم عن عبد الله بن شقيق عن عبد الله بن حوالة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وانت

يوم تهجمون على رجل متحجر ببردة يبايع الناس من اهل الجنة فهجمت على عثمان رضي الله عنه وهو متحجر ببردة حبرة يبايع
الناس وحديثه في التحذير من الخروج عليه اخرج الحاكم من حديث الليث عن يزيد بن ابي حبيب عن ربيعة بن لقيط التجيبي
عن عبد الله بن حوالة الاسدي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من نجا من ثلث فقد نجا قالوا ماذا يا رسول الله قال
موتي وقتل خليفة مصطبر بالحق يعطيه والدجال **ومن مسند هاشم بن عتبة بن ابي وقاص** رض حديثه في الفتوح
اخرج الحاكم من حديث عبد الملك بن عمير عن جابر بن سمرة عن هاشم بن عتبة بن ابي وقاص قال سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول يظهر المسلمون على جزيرة العرب ويظهر المسلمون على فارس ويظهر المسلمون على الروم ويظهر
المسلمون على الاعور الدجال **ومن مسند نافع بن عتبة بن ابي وقاص** رض حديثه في الفتوح اخرج الحاكم
من حديث موسى بن عبد الملك بن عمير عن ابيه عن جابر بن سمرة عن نافع بن عتبة قال قدم ناس من العرب على
رسول الله صلى الله عليه وسلم يسلمون عليه وعليهم الصوف فقمت فقلت لاحولن بينهم وبين رسول الله صلى الله
عليه وسلم ثم قلت في نفسي هو نجي القوم ثم ابت نفسي الا ان اقوم اليه قال فسمعته يقول تغزون جزيرة العرب فيفتحها
الله ثم تغزون فارس فيفتحها الله ثم تغزون الروم فيفتحها الله **ومن مسند عبد الله بن هشام بن زهرة
القرشي** رض حديثه في فضل عمر اخرج البخاري من حديث ابن وهب قال اخبرني حيوة قال حدثني ابو عقيل زهرة بن
معبد انه سمع عبد الله بن هشام قال كنا مع النبي صلى الله عليه وسلم وهو آخذ بيد عمر بن الخطاب هذا حديث لم يطوله البخاري
واخرج الحاكم من حديث رشدين بن سعد وابن لهيعة عن زهرة بن معبد عن جده عبد الله بن هشام قال كنا مع رسول
الله صلى الله عليه وسلم وهو آخذ بيد عمر بن الخطاب فقال عمر والله يا رسول الله انك لاحب الي من كل شيء الا نفسي التي
بين جنبي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تكون مؤمنا حتى اكون احب اليك من نفسك فقال عمر والذي انزل
عليك الكتاب لانت احب الي من نفسي التي بين جنبي فقال النبي صلى الله عليه وسلم الآن يا عمر **ومن مسند عمران
بن حصين الخزاعي** رض حديثه في القرون الثلثة من طرق كثيرة منها ما اخرج الحاكم من حديث الاعمش عن هلال
بن يساف قال انطلقت الى البصرة فدخلت المسجد فاذا شيخ مستند الى اسطوانة يحدث يقول قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم خير الناس قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم ياتي اقوام يعطون الشهادة قبل ان يسألوها **ومن مسند
عبد الرحمن بن ابي بكر** رض حديثه في الدليل على خلافة ابي بكر اخرج الحاكم من حديث ابن ابي مليكة عن عبد الرحمن بن
ابي بكر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ائتني بدواة وكتف اكتب لكم كتابا لا تضلوا بعده ابدا ثم ولانا قفاه
ثم اقبل علينا فقال يابى الله والمؤمنون الا ابا بكر **ومن مسند عثمان بن ارقم بن ابي الارقم المخزومي** رض
حديثه في سوابق عمر رضي الله عنه اخرج الحاكم عن عثمان بن الارقم انه كان يقول انا ابن سبع الاسلام اسلم ابي
سابع سبعة وكانت داره على الصفا وهي الدار التي كان النبي صلى الله عليه وسلم يكون فيها في الاسلام وفيها دعا
الناس الى الاسلام فاسلم فيها قوم كثير وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة الاثنين فيها اللهم اعز الاسلام
باحب الرجلين اليك عمر بن الخطاب او عمرو بن هشام فجاء عمر بن الخطاب من الغد بكرة فاسلم في دار الارقم وخرجوا

منها وكثروا ولاقوا بالبيت ظاهرين وذرعيت دار الارقم دار الاسلام **ومن مسند الاسود بن سريع** حديثه في
فضل عمر رضي الله عنه اخرج الحاكم من حديث ابراهيم بن سعد عن الزهري عن عبد الرحمن بن ابي بكرة عن الاسود بن سريع
التميمي قال قدمت على نبي الله صلى الله عليه وسلم فقلت يا نبي الله قد قلت شعرا اثنيت فيه على الله تبارك وتعالى ومدحتك
فقال اما ما اثنيت على الله تعالى فهاته وما مدحتني به فدعه فجعلت انشده فدخل رجل طوال اقنى فقال امسك فلما خرج
قال هات فقلت من هذا يا نبي الله الذي اذا دخل قلت امسك واذا خرج قلت هات قال هذا عمر بن الخطاب وليس من
الباطل في شيء **ومن مسند ابي جحيفة السوائي** حديثه في خلافة قريش اخرج الحاكم عن عون بن ابي جحيفة
عن ابيه قال كنت مع عمي عند النبي صلى الله عليه وسلم فقال لا يزال امر امتي صالحا حتى يمضي اثنا عشر خليفة ثم قال
كلمة وخفض بها صوته فقلت لعمي وكان امامي ما قال يا عم قال يا بني كلهم من قريش وحديثه في فضل الشيخين اخرج ابن
ماجة من حديث مالك بن مغول عن عون بن ابي جحيفة عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر وعمر سيدا كهول
اهل الجنة من الاولين والآخرين الا النبيين والمرسلين **ومن مسند عبد الله بن زمعة بن الاسود** رضي
حديثه في امامة ابي بكر الصديق رضي الله عنه اخرج ابو داود والحاكم من حديث ابن اسحق عن الزهري حدثني عبد الملك
بن ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابيه عن عبد الله بن زمعة بن الاسود قال لما استعز برسول الله صلى الله عليه وسلم وانا
عنده في نفر من المسلمين دعاه بلال الى الصلوة فقال مروا من يصلي بالناس فخرج عبد الله بن زمعة فاذا عمر في الناس
وكان ابو بكر غائبا فقلت يا عمر قم فصل بالناس فتقدم فكبر فلما سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم صوته وكان عمر رجلا
مجهرا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فاين ابو بكر يأبى الله ذلك والمسلمون يأبى الله ذلك والمسلمون فبعث الى
ابي بكر فجاء بعد ان صلى عمر تلك الصلوة فصلى بالناس زاد الحاكم قال عبد الله بن زمعة فقال عمر ويحك ماذا صنعت بي يا
ابن زمعة والله ما ظننت حين امرتني الا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر بذلك ولولا ذلك ما صليت بالناس قلت
والله ما امرني رسول الله صلى الله عليه وسلم ولكن حين لم ار ابا بكر رأيتك احق من حضر بالصلوة بالناس وفي رواية
لابي داود من طريق ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله عن عبد الله بن زمعة في هذا الخبر قال لما سمع النبي صلى الله
عليه وسلم صوت عمر خرج النبي صلى الله عليه وسلم حتى اطلع رأسه من حجرته ثم قال لا لا لا ليصل بالناس ابن ابي قحافة يقول ذلك مغضبا **ومن
مسند ابي بكرة الثقفي** حديثه في الوزن اخرج ابو داود عن الحسن عن ابي بكرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ذات يوم من رأى منكم
رؤيا فقال رجل انا رأيت كأن ميزانا نزل من السماء فوزنت انت وابو بكر فرجحت انت بابي بكر ووزن عمر وابو بكر فرجح
ابو بكر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع الميزان فرأينا الكراهية في وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي رواية
له من طريق عبد الرحمن بن ابي بكرة عن ابيه بمعناه ولم يذكر الكراهية قال فاستاء لها رسول الله صلى الله عليه وسلم
يعني فساءه ذلك فقال خلافة نبوة ثم يؤتي الله الملك من يشاء **ومن مسند سمرة بن جندب** رضي حديثه
في الدلو دلي من السماء اخرج ابو داود عن الاشعث بن عبد الرحمن عن ابيه عن سمرة بن جندب ان رجلا قال
يا رسول الله رأيت كأن دلوا دلي من السماء فجاء ابو بكر فاخذ بعراقيها فشرب شربا ضعيفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقيها فتضلع

فشرب حتى تضلّع ثم جاء عثمان فأخذ بعراقيها فشرب حتى تضلّع ثم جاء عمر فأخذ بعراقيها فانتشطت وانتضح عليه شيء ومن مسند عباس بن عبد المطلب رضه حديثه في امامة ابي بكر رضي الله عنه اخرج ابو يعلى عن ابن عباس عن العباس قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم وعنده نساؤه فاستترن مني الا ميمونة فدق له سعيد فقال لا يبقين في البيت احد الا لُدّ الا العباس فانه لم تصبه يميني ثم قال مروا ابا بكر يصلي بالناس فقالت عائشة لحفصة قولي له ان ابا بكر اذا قام ذلك المقام بكى فقالت له فقال مروا ابا بكر يصلي بالناس فصلى ابو بكر ثم وجد رسول الله صلى الله عليه وسلم خفة فخرج فلما رآه ابو بكر تأخر فأومأ اليه بيده اي مكانك فجاء فجلس الى جنبه فقرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم من حيث انتهى ابو بكر ومن مسند ابي الطفيل رضه حديثه في رؤيا النبي صلى الله عليه وسلم في ابي بكر وعمر اخرج ابو يعلى من حديث حماد عن علي بن زيد عن ابي الطفيل عن النبي صلى الله عليه وسلم وعن حبيب وحميد عن الحسن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بينا انا انزع الليلة اذ وردت علي غنم سود وغنم عفر فجاء ابو بكر فنزع ذنوبا او ذنوبين فيهما ضعف والله يغفر له ثم جاء عمر فاستحالت غربا فملأ الحياض وأروى الواردة فلم ار عبقريا من الناس احسن نزعا منه فأولت ان الغنم السود العرب والعفر العجم ومن مسند مرة بن كعب رضه حديثه في ان عثمان على هدى في الفتنة اخرج الترمذي عن ابي قلابة عن ابي الاشعث الصنعاني ان خطباء قامت بالشام وفيهم رجال من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقام آخرهم رجل يقال له مرة بن كعب فقال لولا حديث سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قمت وذكر الفتن فقربها فمر رجل مقنع في ثوب فقال هذا يومئذ على الهدى فقمت اليه فاذا هو عثمان بن عفان فاقبلت عليه بوجهه فقلت هذا قال نعم واخرج احمد من حديث جبير بن نفير قال كنا معسكرين مع معاوية بعد قتل عثمان رضي الله عنه فقام كعب بن مرة او مرة بن كعب فقال لولا اني سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قمت المقام فلما سمع بذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم جلس الناس فقال بينما نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ مر عثمان بن عفان فمر رجلا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لتخرجن فتنة من تحت قدمي او من بين رجلي هذا يومئذ ومن اتبعه على الهدى قال فقام ابن حوالة الازدي من عند المنبر فقال انك لصاحب هذا قال نعم قال والله اني لحاضر ذلك المجلس ولو علمت ان لي في الجيش مصدقا كنت اول من تكلم به ومن مسند ابي رمثة رضه حديثه في منزلة الشيخين عند النبي صلى الله عليه وسلم اخرج الحاكم من حديث ازرق بن قيس قال صلى بنا امام لنا يكنى ابا رمثة قال صليت هذه الصلاة او مثل هذه الصلاة مع رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وكان ابو بكر وعمر رضي الله عنهما يقومان في الصف المقدم عن يمينه وكان رجل قد شهد التكبيرة الاولى من الصلاة فصلى نبي الله صلى الله عليه وسلم ثم سلم عن يمينه وعن يساره حتى رأينا بياض خديه ثم انفتل كانفتال ابي رمثة يعني نفسه فقام الرجل الذي ادرك معه التكبيرة الاولى من الصلاة يشفع فوثب اليه عمر فأخذ بمنكبه فهزه ثم قال اجلس فانه لم يهلك اهل الكتاب الا انه لم يكن بين صلواتهم فصل فرفع النبي صلى الله عليه وسلم بصره فقال اصاب الله بك يا ابن الخطاب ومن مسند نافع بن عبد الحارث رضه حديثه في بشارة ابي بكر وعمر وعثمان بالجنة مثل حديث ابي موسى اخرجه احمد والحاكم

ذئب عن موسى بن عقبة قال سمعت ابا سلمة يحدث ولا اعلمه الا عن نافع بن عبد الحارث ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم دخل حائطا من حوائط المدينة فجلس على قف البئر فجاء ابو بكر يستأذن فقال ائذن له وبشره بالجنة ثم
جاء عمر يستأذن فأذن له وبشره بالجنة ثم جاء عثمان يستأذن فقال ائذن له وبشره بالجنة وسيلقى بلاء واخرج
احمد ايضا عن يزيد بن هارون عن محمد بن عمرو عن ابي سلمة قال قال نافع بن عبد الحارث فذكر نحوه **ومن مسند**
جبير بن مطعم رض حديثه في الدليل على خلافة ابي بكر رضي الله عنه اخرج البخاري عن ابراهيم بن سعد عن ابيه
عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه قال اتت امرأة الى النبي صلى الله عليه وسلم فأمرها ان ترجع اليه قالت ارأيت
ان جئت ولم اجدك كأنها تقول الموت قال ان لم تجديني فأتي ابا بكر **ومن مسند عبد الله بن الزبير** رض حديثه
في فضل ابي بكر الصديق اخرج البخاري من طريق حماد بن زيد عن ايوب عن عبد الله بن ابي مليكة قال كتب اهل
الكوفة الى ابن الزبير في الجد فقال اما الذي قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كنت متخذا من هذه الامة
خليلا لاتخذته انزله ابا يعني ابا بكر رضي الله عنه وحديثه في فضل عمر رضي الله عنه اخرج البخاري من حديث نافع بن عمر
عن ابن ابي مليكة قال كاد الخيران ان يهلكا ابو بكر وعمر رفعا اصواتهما عند النبي صلى الله عليه وسلم حين قدم عليه
ركب بني تميم فأشار احدهما بالاقرع بن حابس اخي بني مجاشع واشار الآخر برجل آخر قال نافع لا احفظ اسمه
فقال ابو بكر لعمر ما اردت الا خلافي قال ما اردت خلافك فارتفعت اصواتهما في ذلك فانزل الله يا ايها الذين آمنوا
لا ترفعوا اصواتكم الاية قال ابن الزبير فما كان عمر يسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد هذه الاية حتى يستفهمه ولم يذكر
ذلك عن ابيه يعني ابا بكر واخرج البخاري من طريق ابن جريج عن ابن ابي مليكة ان عبد الله بن الزبير اخبرهم انه قدم ركب من بني
تميم على النبي صلى الله عليه وسلم فذكر نحوا من الحديث المتقدم **ومن مسند عبد الرحمن بن خباب السلمي** رض
حديثه في فضل عثمان اخرج احمد من حديث الوليد بن ابي هشام عن فرقد بن طلحة عن عبد الرحمن بن خباب السلمي
قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم فحث على جيش العسرة فقال عثمان بن عفان علي مائة بعير باحلاسها واقتابها
قال ثم حث فقال عثمان علي مائة اخرى باحلاسها واقتابها ثم نزل مرقاة من المنبر ثم حث فقال عثمان علي مائة اخرى
باحلاسها واقتابها قال فرأيت النبي صلى الله عليه وسلم يقول بيده هكذا ويحركها واخرج عبد الصمد بيده
كالمتعجب ما على عثمان ما عمل بعد هذا **ومن مسند عبد الرحمن بن سمرة القرشي** رض حديثه في فضل عثمان
اخرج الحاكم من طريق ابن شوذب عن عبد الله بن القاسم عن كثير مولى عبد الرحمن بن سمرة عن عبد الرحمن بن سمرة
قال جاء عثمان رضي الله عنه الى النبي صلى الله عليه وسلم بألف دينار حين جهز جيش العسرة ففرغها عثمان في حجر النبي صلى
الله عليه وسلم قال فجعل النبي صلى الله عليه وسلم يقلبها ويقول ما ضر عثمان ما عمل بعد هذا اليوم قالها مرارا **ومن مسند معاوية بن ابي سفيان**
حديثه في خلافة قريش اخرج البخاري من حديث شعيب عن الزهري قال كان محمد بن جبير بن مطعم يحدث انه بلغ معاوية
وهم عنده في وفد من قريش ان عبد الله بن عمرو يحدث انه سيكون ملك من قحطان فغضب فقام فأثنى على الله بما
هو اهله ثم قال اما بعد فانه بلغني ان رجالا منكم يتحدثون احاديث ليست في كتاب الله ولا تؤثر عن رسول الله صلى الله عليه

وسلم واولئك جهالكم فاياكم والاماني التي تضل اهلها فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان هذا
الامر في قريش لا يعاديهم احد الا كبه الله على وجهه ما اقاموا الدين ؂ وحديثه في فضل الاحاديث التي
كانت في زمن عمر اخرج احمد عن عبد الرحمن بن مهدي عن معاوية بن صالح عن ربيعة بن يزيد عن عبد الله بن عامر
اليحصبي قال سمعت معاوية يحدث وهو يقول اياكم واحاديث رسول الله صلى الله عليه وسلم الا حديثا كان على
عهد عمر وان عمر رضي الله عنه اخاف الناس في الله عز وجل سمعت رسول الله يقول من يرد الله به خيرا يفقهه
في الدين وسمعته يقول انما انا قاسم وانما يعطي الله عز وجل فمن اعطيته عطاء بطيب نفس فيبارك له فيه
لاحدكم ومن اعطيته عطية بكراهية نفس فهو كالذي ياكل ولا يشبع وسمعته يقول لا تزال امة من امتي ظاهرين
على الحق لا يضرهم من خالفهم حتى ياتي امر الله وهم ظاهرون على الناس **ومن مسند عمرو بن العاص رضه**
حديثه في فضل الشيخين ابي بكر وعمر رضي الله عنهما اخرج البخاري من حديث ابي عثمان قال حدثنا عمرو بن العاص
ان النبي صلى الله عليه وسلم بعثه على جيش ذات السلاسل[a] قال فاتيته فقلت اي الناس احب اليك قال عائشة فقلت من الرجال
فقال ابوها فقلت ثم من قال ثم عمر بن الخطاب فعد رجالا **ومن مسند رجل من الصحابة** اخرج ابو يعلى من
حديث قتادة عن محمد بن سيرين ان رجلا بالكوفة شهد ان عثمان رضي الله عنه قتل شهيدا فاخذه الزبانية فرفعوه الى
علي رضي الله عنه وقالوا لولا ان نهيتنا او نهيتنا ان لا نقتل احدا لقتلناه هذا زعم انه يشهد ان عثمان قتل شهيدا
فقال الرجل لعلي وانت تشهد اتذكر اني اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فسالته فاعطاني واتيت ابا بكر فسالته
فاعطاني واتيت عمر فسالته فاعطاني واتيت عثمان فسالته فاعطاني قال فاتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقلت يا رسول الله ادع الله ان يبارك لي فقال النبي صلى الله عليه وسلم كيف لا يبارك لك واعطاك نبي وصديق
وشهيدان واعطاك نبي وصديق وشهيدان واعطاك نبي وصديق وشهيدان **ومن مسند رجل من الصحابة**
حديثه في رؤيا الوزن اخرج احمد من حديث الاسود بن هلال عن رجل من قومه كان يقول في خلافة عمر بن الخطاب
لا يموت عثمان حتى يستخلف قلنا من اين تعلم ذلك قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول رايت الليلة في المنام
كان ثلثة من اصحابي وزنوا فوزن ابو بكر ثم وزن عمر ثم وزن عثمان فنقص صاحبنا وهو صالح **ومن مسند
عبد الله بن جعفر** حديثه في الثناء على ابي بكر الصديق رضي الله عنه اخرج الحاكم من طريق يحيى بن سليم عن
جعفر بن محمد عن ابيه عن عبد الله بن جعفر رضي الله عنهما قال ولينا ابو بكر فكان خير خليفة الله وارحمه بنا واحناه
علينا **ومن مسند جرير بن عبد الله البجلي رضه** حديثه في مسبقة ابي بكر وعمر الى الخير اخرج احمد من حديث
شعبة عن عون بن ابي جحيفة عن المنذر بن جرير عن ابيه قال كنا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم في صدر النهار قال
فجاءه قوم حفاة عراة مجتابي النمار او العباء متقلدي السيوف عامتهم من مضر بل كلهم من مضر فتغير وجه رسول الله
صلى الله عليه وسلم لما راى بهم من الفاقة قال فدخل ثم خرج فامر بلالا فاذن واقام فصلى ثم خطب فقال ايها
الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة الاية وقرا التي في الحشر ولتنظر نفس ما قدمت لغد تصدق رجل

[a] السلاسل بلام مفتوحة بعضه ببعض ولما بعث ذلك الجيش الى تلك الارض اضيفت اليها

من ديناره من درهمه من ثوبه من صاع بره من صاع تمره حتى قال ولو بشق تمرة قال فجاء رجل من الانصار بصرة كادت كفه ان تعجز عنها بل قد عجزت ثم تتابع الناس حتى رايت كومين من طعام وثياب حتى رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يتهلل وجهه حتى كانه مذهبة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سن في الاسلام سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها بعده من غير ان ينتقص من اجورهم شيء ومن سن في الاسلام سنة سيئة كان عليه وزرها ووزر من عمل بها بعده من غير ان ينتقص من اوزارهم شيء واخرج احمد في هذه القصة من طريق عبد الرزاق عن معمر عن قتادة عن حميد بن هلال عن جرير بن عبد الله ان رجلا من الانصار جاء الى النبي صلى الله عليه وسلم بصرة من ذهب تملا ما بين اصابعه فقال هذه في سبيل الله ثم قام ابو بكر فاعطى ثم قام عمر فاعطى ثم قام المهاجرون فاعطوا فاشرق وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى رايت الاشراق في وجنتيه ثم قال من سن سنة صالحة في الاسلام الحديث وقوله عن ذي عمرو انهم لا يزالوا بخير اذا كانت الخلافة بالاجماع دون السيف اخرج احمد من طريق اسمعيل بن ابي خالد عن قيس بن ابي حازم عن جرير في قصة بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم اياه الى اليمن فذكر القصة حتى قال ثم لقيت ذا عمرو فقال لي يا جرير انكم لن تزالوا بخير ما اذا هلك امير تامرتم في آخر واذا كانت بالسيف غضبتم غضب الملوك ورضيتم برضى الملوك وحديثه ان الطلقاء من قريش ليسوا اكفاء للمهاجرين في الدين واخرج احمد من طريق عاصم عن ابي وائل عن جرير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المهاجرون والانصار اولياء بعضهم لبعض والطلقاء من قريش والعتقاء من ثقيف بعضهم اولياء لبعض الى يوم القيامة **ومن مسند جندب بن عبد الله** رضـ حديثه في خطبة النبي صلى الله عليه وسلم بمناقب ابي بكر الصديق اخرج مسلم عن جندب بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل ان يموت بخمس وهو يقول اني ابرا الى الله ان يكون لي منكم خليل فان الله قد اتخذني خليلا كما اتخذ ابراهيم خليلا ولو كنت متخذا من امتي خليلا لاتخذت ابا بكر خليلا الا وان من كان قبلكم كانوا يتخذون قبور انبيائهم وصالحيهم مساجد الا فلا تتخذوا القبور مساجد اني انهاكم عن ذلك **ومن مسند محجن او ابي محجن** رضـ حديثه في الثناء على جماعة من الصحابة منهم الاربعة اخرج ابو عمر من حديث عبد الحميد بن عبد الرحمن ابو يحيى الحماني عن ابي سعد مولى حذيفة عن شيخ من الصحابة يقال له ابو محجن او محجن بن فلان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ارأف امتي بامتي ابو بكر واقواها في امر الله عمر واصدقها حياء عثمان واقضاها علي واقراها ابي وافرضها زيد واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل ولكل امة امين وامين هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح وقال ابو عمر في ترجمة ابي بكر الصديق وقال فيه ابو محجن الثقفي

وسميت صديقا وكل مهاجر ۞ سواك يسمى باسمه غير منكر
سبقت الى الاسلام والله شاهد ۞ وكنت جليسا بالعريش المشهر
وبالغار اذ سميت بالغار صاحبا ۞ وكنت رفيقا للنبي المطهر

ومن مسند زرارة بن عمرو النخعي والد عمرو بن زرارة حديثه في رؤيا تدل على ان عثمان على الحق قال ابو عمر تعليقا قدم على النبي صلى الله عليه وسلم في وفد النخع فقال يا رسول الله اني رايت في طريقي رؤيا افزعتني قال وما هي قال رايت اتانا خلفتها في اهلي ولدت جديا اسفع احوى ورايت نارا خرجت من الارض

فحالت بيني وبين ابن لي يقال له عمرو وهي تقول لظى لظى بصبري أمي فقال النبي صلى الله عليه وسلم أخلفت في
أهلك آمنة مستترة حملاً قال نعم قال فإنها قد ولدت غلاماً وهو ابنك قال فأتيته له استقع وأخوي قال ادن مني
آيات برص كتمته قال والذي بعثك بالحق ما علمه أحد قبلك قال فهو ذاك وأما النار فهي فتنة تكون بعدي قال ما الفتنة
يا رسول الله قال يقتل الناس إمامهم ويتشاجرون اشتجاراً طباق الرأس وخالف بين أصابعه دم المؤمن عند
المؤمن أحلى من الماء يحسب المسيء أنه محسن إن مت أدركت ابنك وإن مات ابنك أدركك قال فادع الله أن لا
تدركني فدعا له **ومن مسند سعيد بن المسيب مرسلاً** حديثه في فضل أبي بكر الصديق رضي الله عنه
أخرج الحاكم من حديث ربيعة بن أبي عبد الرحمن عن سعيد بن المسيب قال كان أبو بكر الصديق من النبي صلى الله
عليه وسلم مكان الوزير فكان يشاوره في جميع أموره وكان ثانيه في الإسلام وكان ثانيه في الغار وكان ثانيه في
العريش يوم بدر وكان ثانيه في القبر ولم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم يقدم عليه أحداً قال أبو عمر في ترجمة
أبي بكر الصديق تعليقاً قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لبعض من لم يشهد بدراً وقد رآه يمشي بين يدي أبي بكر تمشي
بين يدي من هو خير منك **ومن مسند عبد الله بن حنطب مرسلاً** حديثه في فضيلة الشيخين رضي الله عنهما أخرج
الترمذي والحاكم من حديث عبد العزيز بن عبد المطلب عن أبيه عن جده عبد الله بن حنطب أن النبي صلى الله عليه وسلم رأى
أبا بكر وعمر فقال هذان السمع والبصر **قول محمد بن سيرين** أخرج الترمذي من طريق حماد بن زيد عن أيوب عن محمد بن سيرين
قال ما أظن رجلاً ينتقص أبا بكر وعمر يحب النبي صلى الله عليه وسلم **ذكر شيء من أقوال السادة الأشراف**
قول الحسن بن علي بن أبي طالب رضي الله عنهما أخرج أبو يعلى من طريق أبي مريم ثم ضجيع الجارود قال كنت بالكوفة فقام الحسن بن
علي خطيباً فقال يا أيها الناس رأيت البارحة في منامي عجباً رأيت الرب تعالى فوق عرشه فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم
حتى قام عند قائمة من قوائم العرش فجاء أبو بكر فوضع يده على منكب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم جاء عمر فوضع يده على
منكب أبي بكر ثم جاء عثمان فكان بيده رأسه فقال رب سل عبادك فيم قتلوني قال فانبعث من السماء ميزابان من دم
في الأرض قال فقيل لعلي ألا ترى ما يحدث به الحسن قال يحدث بما رأى وأخرج أبو يعلى من طريق آخر عن الحسن بن علي
قال لا أقاتل بعد رؤيا رأيتها رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم واضعاً يده على العرش ورأيت أبا بكر واضعاً يده على النبي
صلى الله عليه وسلم ورأيت عمر واضعاً يده على أبي بكر ورأيت عثمان واضعاً يده على عمر ورأيت دماً دونهم فقلت ما هذا الدم
فقيل دم عثمان يطلب الله به وذكر المحب الطبري عن ابن السمان أنه أخرج في كتابه عن الحسن بن علي قال لا أعلم علياً
خالف عمر ولا غير شيئاً مما صنع حين قدم الكوفة وذكر أيضاً عنه في كتاب الموافقة أنه أخرج عن أبي جعفر قال بينما
عمر يمشي في طريق من طرق المدينة إذ لقيه علي ومعه الحسن والحسين رضي الله عنهم فسلم عليه علي وأخذ بيده فاكتنفهما
الحسن والحسين عن يمينه وشماله قال فعرض له من البكاء ما كان يعرض له فقال له علي ما يبكيك يا أمير المؤمنين قال
عمر ومن أحق مني بالبكاء يا علي وقد وليت أمر هذه الأمة أحكم فيها ولا أدري أمسيء أنا أم محسن فقال له علي والله
إنك لتعدل في كذا وتعدل في كذا قال فما منعه ذلك من البكاء ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته وعدله فلم يمنعه ذلك فتكلم

الحسين بمثل كلام الحسن فانقطع بكاؤه عند انقطاع كلام الحسين فقال أتشهد ان هذا لك يا بني أخي فسكتا فنظر الى ابيهما
فقال علي أشهد أنا معكما شهيد **قول اولاد حسن بن علي رض** أخرج عبد الله بن أحمد في زوائد المسند عن الحسن
بن زيد بن حسن قال حدثني ابي عن ابيه عن علي قال كنت عند النبي صلى الله عليه وسلم فاقبل ابو بكر وعمر فقال يا علي
هذان سيدا كهول اهل الجنة وشبابها بعد النبيين والمرسلين وذكر المحب الطبري عن عبد الله بن الحسن
بن الحسن بن علي بن ابي طالب وقد سئل عن ابي بكر وعمر فقال أفضلهما واستغفر لهما فقيل له لعل هذا تقية وفي نفسك
خلافه قال لا نالتني شفاعة محمد صلى الله عليه وسلم ان كنت اقول خلاف ما في نفسي وعنه وقد سئل عنهما فقال
صلى الله عليهما وسلم ولا صلى على من لم يصل عليهما وروى عن الحسن المثلث اخي عبد الله المذكور انه قال لرجل
ممن يغلو فيهم ويحكم احبونا بالله فان اطعنا الله فاحبونا وان عصينا الله فابغضونا فقال له رجل انكم ذوو قرابة
من رسول الله صلى الله عليه وسلم واهل بيته فقال ويحكم لو كان الله نافعا بقرابة رسول الله صلى الله عليه وسلم
بغير عمل بطاعته لنفع بذلك من هو اقرب اليه منا اباه وامه والله اني اخاف ان يضاعف الله للعاصي منا العذاب
ضعفين والله اني لارجو ان يؤتى المحسن منا اجره مرتين ثم قال لقد اساء بنا اباؤنا وامهاتنا ان كان ما تقولون من
دين الله ثم لم يخبرونا به ولم يطلعونا عليه ولم يرغبونا فيه ونحن كنا اقرب منهم قرابة منكم واوجب عليهم واحق ان يرغبونا
فيه منكم ولو كان الامر كما تقولون ان الله جل وعلا ورسوله صلى الله عليه وسلم اختارا عليا لهذا الامر وللقيام على
الناس بعده فان عليا اعظم الناس خطيئة وجرما اذ ترك امر رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقوم فيه كما امره و
يعتذر الى الناس فقال له الرافضي الم يقل النبي صلى الله عليه وسلم لعلي من كنت مولاه فعلي مولاه فقال اما والله
لو يعني رسول الله صلى الله عليه وسلم بذلك الامر والسلطان والقيام على الناس لافصح به كما افصح بالصلوة والزكوة
والصيام والحج ولقال ايها الناس ان هذا الولي بعدي فاسمعوا واطيعوا **قول اولاد الحسين رضي الله عنهم**
اما مرفوعا فقد اخرج الترمذي عن الزهري عن علي بن الحسين عن علي بن ابي طالب قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذ طلع ابو بكر وعمر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذان سيدا كهول اهل الجنة من الاولين والاخرين الا النبيين والمرسلين
يا علي لا تخبرهما واما موقوفا فقد اخرج احمد في مسند ذي اليدين عن ابي حازم قال جاء رجل الى علي بن الحسين
فقال ما كان منزلة ابي بكر وعمر من النبي صلى الله عليه وسلم فقال منزلتهما الساعة واخرج الحاكم من طريق عبد الله
بن عمر بن ابان قال حدثنا سفيان بن عيينة عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان عليا دخل على عمر وهو
مسجى فقال صلى الله عليك ثم قال ما من الناس احد احب الي ان القى الله بما في صحيفته من هذا المسجى واخرج محمد
بن الحسن عن ابي حنيفة قال حدثنا ابو جعفر محمد بن علي قال جاء علي بن ابي طالب الى عمر بن الخطاب حين طعن فقال
رحمك الله فوالله ما في الارض احد كنت القى الله بصحيفته احب الي منك وروى عن ابن ابي حفصة قال سالت محمد
بن علي وجعفر بن محمد عن ابي بكر وعمر فقالا يا سالم تولهما وابرأ من عدوهما ثم التفت الى جعفر بن محمد فقال يا سالم
ايسب الرجل جده ابو بكر الصديق جدي لا نالتني شفاعة جدي محمد صلى الله عليه وسلم ان لم اكن اتولاهما وابرأ من عدوهما

عنه و بهما و عن ابی جعفر انه قال من جهل فضل ابی بکر و عمر جهل السنة و قیل له ما تری فی ابی بکر و عمر فقال انی اتولاهما و
استغفر لهما فما رایت احدا من اهل بیتی الا و هو یتولاهما و سئل عن قوم یسبون ابابکر و عمر فقال اولئک المراق و
عنه قال من شک فیهما کمن شک فی السنة و بغض ابی بکر و عمر نفاق و بغض الانصار نفاق انه کان بین بنی هاشم و
بین بنی عدی و بنی تیم شحناء فی الجاهلیة فلما اسلموا تحابوا و نزع الله ذلک من قلوبهم حتی ان ابابکر اشتکی خاصرته
فکان علی یسخن یده بالنار و یکمد بها خاصرة ابی بکر و نزلت فیهم هذه الآیة و نزعنا ما فی صدورهم من غل
اخوانا علی سرر متقابلین **فذلکة الفصل** و آن موقوف است بر تمهید مقدمه شرایع ملت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام
دو قسم است قسمی آنست که پرده از روی حقیقت وی آن قسم برانداخته شد و تکلیف ناس بآن متحقق گشت اگر کسی بشبههٔ ضعیفه
متمسک شده بخلاف آن قائل شود معذور نگردد و مقلد آن قائل نیز معذور نباشد فی الحقیقة مدار شریعت همان احکام است
و تسنن و ابتداع بقبول و رد آن منوط و عندکم من الله فیه برهان برآن صادق و آن ماخوذ است از صریح کتاب یا صریح
سنت مشهوره یا اجماع طبقه اولی یا قیاس جلی بر کتاب و سنت چون حکمی بانوجه ثابت شود مجال خلاف نماند و مخالف معذور
نباشد مثل انکار زکوة بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه رضوان الله علیهم دران باب مذاکره کردند آخرها بقول حضرت
صدیق رضی الله عنه رجوع نموده همه باجمعهم قتال آنجماعه پیش گرفتند قدریه و مرجیه و خوارج و روافض درهمین منزلت
اند و در احادیث صحیحه ذم و تشنیع این هر چهار مذکور است قسم دیگر است که پرده از روی کار برانداخته نشد و تکلیف ناس
بآن بجهت متحقق نگشت بلکه اختلاف ادله یا عدم شیوع احادیث دران مسئله حجاب چهرهٔ مقصود آمد یا دلیلی صریح درآن باب
یافته نشد استنباطات و اقیسه متعدد پیدا شدند و مذاهب رفتند و این قسم مجتهد فیه است جمعی گویند کل مجتهد مصیب و طائفه گویند المصیب واحد
والآخر معذور و محققین نزدیک بنده ضعیف عفی عنه تفصیل است اگر خبر واحد صادق بیکی رسید و بدیگری نرسید اول
مصیب است و آخر معذور و اگر منشاء اختلاف تعدد طرق جمع بین الدلیلین است یا قیاس خفی هر دو مصیب اند زیرا که مراد
ما کلف به موافقت شارع است و گردن نهادن بحکم او و هر یکی آن موافقت را بجا آورد و ندا اهم فقهاء اهل سنت در ینحالت
باهم همین قسم در مجتهدات افتاده اند و همه مقبول اند غرض درین فصل بلکه درین فصول بیان آنست که ثبوت
و سوابق اسلامیه و بشارت بجنت و غیر آن خلفای راشدین را از قسم اول است حجة الله بر منکران آنها قائم است
و شبهات رکیکهٔ ایشان عند الله معذور نساخت ایشان را و منکر ایشان مبتدع است و دور از حق بر زبان الله او را از
لسان محمد بن علی متبوعهم افضل الصلوات و ایمن التحیات مطرود و مدحور گردانیده بدعتی مکفرة عند البعض و مفسقة
اشد الفسق عند الآخرین باز اشتراط قرشیت و سائر خصال سبعه مذکوره در خلافت خاصه بآیات و احادیث صحیحه و
آثار صحابه ثابت است باز خلافت خلفاء در شرایعه ثابت است صحابه و تابعین در اثبات آن مسالک متعدده سلوک نموده اند
و هر مسلکی دلالتی دارد اما قطعیة و اما ظنیة چون همه را باجمعها تامل کنیم متواتر بالمعنی گردد و عموم آیات و اشارات
قرآن آن چون بآن بارشد و افاده قطع فرماید چون این مقدمه ممهد شد بگوئیم اما بودن خلفا از قریش و بودن ایشان از
سابقین در اسلام و بودن ایشان از مهاجرین اولین و شهود ایشان بدر و حدیبیه و سائر مشاهد خیر

مخالفان را مجال انکار نیست واطالت کلام درین شبه بلغو منیمایه خیچ نفضلے ازان در مآثر ایشان بالمنغ وجوه مذکور خواهد
شد غیر آنکه ذوالنورین رضی الله عنه در بدر و بیعة الرضوان و مرتضی کرم الله وجهه در تبوک حاضر نبودند لیکن حکم حاضرین
داشتند چنانکه بیاید اما آنکه قرشیت شرط خلافت اختیاریه است فلیس الکلام فی الخلافة الضروریة پس باحادیث بسیار
ثابت است ازانجمله حدیث صدیق اکبر رضی الله عنه مرفوعاً الائمة من قریش وهو قائلهم تعرف هذا الامر الا لهذا الحی
من قریش هم اوسط العرب دارا و حدیث حضرت ذی النورین رضی الله عنه وسعد بن ابی وقاص مرفوعاً من اراد هوان قریش
اهانه الله و حدیث حضرت مرتضے مرفوعاً الا ان الامراء من قریش ما قاموا بثلاث ما حکموا فعدلوا وما عاهدوا فوفوا
وما استرحموا فرحموا و حدیث ابن عمر مرفوعاً لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی فی الناس اثنان و حدیث ابن عباس مرفوعاً
اللهم اذقت اول قریش نکالا فاذق اخرهم نوالا اخرجه الترمذی و حدیث ابی موسی مرفوعاً ان هذا الامر فی قریش
ما داموا اذا استرحموا فرحموا الخ و حدیث ابی هریرة مرفوعاً الناس تبع لقریش فی هذا الشان مسلمهم لمسلمهم وکافرهم
لکافرهم و ایضا حدیث ابی هریرة مرفوعاً ان لقریش حقا ما حکموا فعدلوا وائتمنوا فادوا واسترحموا فرحموا و ایضا
حدیث ابی هریرة مرفوعاً الملک فی قریش والقضاء فی الانصار والاذان فی الحبشة والامانة فی الازد و حدیث جابر
مرفوعاً الناس تبع لقریش فی الخیر والشر و حدیث انس مرفوعا الائمة من قریش ان لهم علیکم حقا ولکم علیهم حقا مثل ذلک
ما ان استرحموا رحموا وان عاهدوا وفوا وان حکموا عدلوا فمن لم یفعل ذلک منهم فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین
و حدیث ابی برزة الاسلمی مرفوعاً الامراء من قریش لکم علیهم حق ولهم علیکم حق ما فعلوا ثلثا کمثل حدیث انس و حدیث ذی
مخمر کان هذا الامر فی حمیر فنزعه الله منهم فجعله فی قریش الخ و حدیث معویة بن ابی سفیان مرفوعاً ان هذا الامر فی قریش
لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه ما اقاموا الدین و حدیث جابر بن سمرة و ابی جحیفة مرفوعاً لا یزال الاسلام عزیزا
الی اثنی عشرة خلیفة کلهم من قریش و حدیث عمرو بن العاص مرفوعاً قریش ولاة الناس فی الخیر والشر الی یوم القیمة
اخرجه الترمذی واخرج الشافعی عن ابن ابی فدیک عن ابن ابی ذئب عن مشایخه احادیث منها عن ابن شهاب انه بلغه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قدموا قریشا ولا تقدموها وتعلموا من قریش ولا تعالموها او تعلموها شک ابن ابی
فدیک ومنها عن حکیم بن ابی حکیم انه سمع عمر بن عبد العزیز وابن شهاب یقولان قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من اهان قریشا اهانه الله ومنها عن الحارث بن عبد الرحمن انه قال بلغنا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان
تبطر قریش لاخبرتها بالذی لها عند الله عز وجل ومنها عن شریک بن ابی نمر عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لقریش انتم اولی الناس بهذا الامر ما کنتم مع الحق الا ان تعدلوا عنه فتلحون کما تلحی هذه الجریدة یشیر
الی جریدة فی یده واخرج الشافعی عن یحیی بن سلیم عن عبد الله بن عثمان بن خثیم عن اسمعیل بن عبید بن رفاعة
الانصاری عن ابیه عن جده رفاعة ان النبی صلی الله علیه وسلم نادی ایها الناس ان قریشا اهل امانة من بغاها
العواثر کبه الله لمنخریه یقولها ثلثا واخرج الشافعی عن عبد العزیز بن محمد عن یزید بن الهاد عن محمد بن ابراهیم
ان قتادة بن النعمان وقع بقریش فکانه نال منهم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مهلا یا قتادة لا تشتم قریشا

فانک لعلک ترى فیها رجالاً او یأتی منهم رجال تحقر عملک مع اعمالهم وتغبطهم اذا رأیتهم لولا ان تطغی قریش لاخبرتها
بالذی لها عند الله واخرج الشافعی عن سفیان بن عیینة عن ابن ابی نجیح عن مجاهد فی قوله تعالی وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَ
لِقَوْمِكَ قال یقال ممن الرجل فیقال من العرب فیقال من ای العرب فیقال من قریش وذکر الشافعی متن الحدیث تعلیقاً
ثم وصله البیهقی باسناده عن جبیر بن مطعم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للقرشی مثل قوة الرجلین من غیرهم
فقیل للزهری بم ذلک قال من قبل الرأی ذکر هذه الاحادیث کلها البیهقی فی اوائل سنن الصغری بالجمله جمعی کثیر از
صحابه وتابعین این مدعا را روایت کرده اند بالفاظ مختلفه وطرق متغایره بعض ازان صریح است در خلافت قریش وبعض
اشاره است بآن وبعض قرینه است که ذهن را بآن نزدیک میگرداند بعد ازان نزدیک وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم انصار
گفتند منا امیر ومنکم امیر ومهاجرین بهمین حدیث ایشانرا از خلافت باز داشتند وبرهمین معنی اجماع منعقد شد ومخالف
ساکت گشت واین قصه را طرق بسیار است بعض روایات آن در قصه انعقاد خلافت حضرت صدیق بیان خواهیم کرد بالجمله
بعد آن مناظره اجماع منعقد شد ومجلس برهمان اتفاق گذشت اما آنکه از مهاجرین اولین بودن شرط خلافت خاصه است
پس بقول خدا تعالی لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ
أَنفَقُوا مِن بَعْدُ الآیه وبقول وی عز وجل الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ الآیه
وقول حضرت فاروق در خطبه آخره چون خلافت را شوری ساخت درمیان شش کس وانی قد علمت ان اقواماً سیطعنون
فی هذا الامر انا ضربتهم بیدی هذه علی الاسلام فان فعلوا فاولئک اعداء الله الکفار الضلال وقول ابن عمر احق بهذا الامر
من قاتلک وقاتل اباک علی الاسلام وقول زید بن ثابت روز انعقاد خلافت حضرت صدیق ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم کان من المهاجرین فان الامام یکون من المهاجرین ونحن انصاره کما کنا انصار رسول الله صلی الله علیه وسلم
وقول رفاعة بن رافع زرقی بدری فی قصة خروج طلحة والزبیر علی علی وبلوغ الخبر الی علی فی الاستیعاب فقال رفاعة بن رافع
الزرقی ان الله لما قبض رسوله صلی الله علیه وسلم ظننا انا احق الناس بهذا الامر لنصرتنا الرسول ومکاننا من الدین
فقلتم نحن المهاجرون الاولون واولیاء رسول الله صلی الله علیه وسلم الاقربون انا نذکرکم الله ان لا تنازعونا مقامنا
فی الناس فخلیناکم والامر فانتم اعلم وما کان بینکم غیر انا لما راینا الحق معمولاً به والکتاب متبعاً والسنة قائمة رضینا و
لم یکن لنا الا ذلک فلما راینا الاثرة انکرنا الی آخر ما قال وقول عبد الرحمن بن غنم الاشعری لابی هریرة وابی الدرداء
وای مدخل لمعویة فی الشوری وهو من الطلقاء الذین لا تجوز لهم الخلافة وهو وابوه رؤس الاحزاب فندما علی مسیرهما
وتابا بین یدیه وازینجا معلوم شد که ابو درداء وابو هریره اخذ بقول عبد الرحمن بن غنم رجوع کردند وحدیث جریر بن
عبد الله مرفوعاً المهاجرون والانصار اولیاء بعضهم لبعض والطلقاء من قریش والعتقاء من ثقیف بعضهم اولیاء بعض
الی یوم القیامة وازاد دل دلائل این مدعا قول حضرت مرتضی است که چندین مره بطرف اهل شام نوشت که امر خلافت
مفوض است بمهاجرین وانصار ودیگری را در حل وعقد آن مدخل نه چون ایشان بیعت کردند دیگرانرا مجال خلاف نماند
وازقواطع این مدعا است سیشا آنحضرت صلی الله علیه وسلم درابتداء بامامت صلوة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

فان کانوا فی السنة سواء فاقدمهم هجرة و آیهٔ کریمه انا احللنا لک ازواجک الی ان قال اللاتی هاجرن معک
و اتم بانی بسبب فقد هجرت از شرف تزوج آنحضرت صلی الله علیه وسلم محروم ماند و از قرائن انمعنی آنست که حضرت
عباس را با وجود عمومت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و مقدم بنی هاشم بودن در امر خطیر خلافت دخل نبود و باو اعتدادی
نه و بعض دلیل او با نمعنی اشاره کرده است اخرج الحاکم عن ابی اسحق قال سالت قثم بن العباس کیف ورث علی رسول الله
صلی الله علیه وسلم دونکم قال لانه کان اولنا به لحوقا واشدنا به لزوقا بالجمله این مدعا که از مهاجرین اولین بودن
اعظم شرفیست در اسلام و مطلوبست در خلافت بماخذ بسیار ثابت است و در مجلس انعقاد اجماع بر خلافت صدیق اکبر
مذکور شده است قرشیت و هجرت اولیه با هم عموم و خصوص من وجه دارند و صدیق اکبر و نظرای او ماده اجتماع بودند
لهذا اشتراط انصار بهره و وصف واقع شد و در مناظره حضرت مرتضی و معاویه بن ابی سفیان صفت هجرت مدار تشرف
شد و اینجا بحثی است شریف اخرج البخاری عن عاصم عن ابی عثمان النهدی عن مجاشع بن مسعود قال انطلقت بابی معبد
الی النبی صلی الله علیه وسلم لیبایعه علی الهجرة فقال مضت الهجرة لاهلها ابایعه علی الاسلام والجهاد فلقیت ابا معبد
فسالته فقال صدق مجاشع و اخرج البخاری عن ابن عمر لا هجرة الیوم او بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم و اخرج عن
مجاهد کان ابن عمر یقول لا هجرة بعد الفتح و اخرج عن عائشة قالت لا هجرة الیوم کان المؤمن یفر احدهم بدینه الی الله
والی رسوله مخافة ان یفتن علیه فاما الیوم فقد اظهر الله الاسلام فالمؤمن یعبد ربه حیث شاء ولکن جهاد ونیة و
اخرج الطبرانی فی الصغیر من حدیث ابی هند یحیی بن عبد الله بن حجر بن عبد الجبار بن وائل بن حجر الحضرمی الکوفی
بالکوفة قال حدثنا عمی محمد بن حجر بن عبد الجبار قال حدثنی سعید بن عبد الجبار عن ابیه عبد الجبار عن امه ام یحیی عن
وائل بن حجر حدیثا طویلا فی قصة وفوده علی النبی صلی الله علیه وسلم ثم رجوعه الی بلده ثم اعتزاله الناس فی
فتنة عثمان ثم قدومه علی معویة فقال له معاویة فما منعک من نصرنا وقد اتخذک عثمان ثقة وصهرا قلت انک
قاتلت رجلا هو احق بعثمان منک قال وکیف یکون احق بعثمان منی وانا اقرب الی عثمان فی النسب قلت ان النبی
صلی الله علیه وسلم کان آخا بین علی وعثمان فالاخ اولی من ابن العم ولست اقاتل المهاجرین قال او لسنا مهاجرین
قلت او لسنا قد اعتزلناکما جمیعا وحجة اخری حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد رفع راسه نحو المشرق وقد حضر
جمع کثیر ثم رد الیه بصره فقال اتتکم الفتن کقطع اللیل المظلم فشدد امرها وعجله وقبحه فقلت له من بین القوم یا رسول
الله وما الفتن فقال یا وائل اذا اختلف سیفان فی الاسلام فاعتزلهما فقال اصبحت شیعیا فقلت لا ولکنی اصبحت
ناصحا للمسلمین فقال معاویة لو سمعت ذا وعلمته ما اقدمتک قلت او لیس قد رایت ما صنع محمد بن مسلمة عند مقتل عثمان
انتهی بسیفه الی الصخرة فضربه حتی انکسر فقال اولئک قوم یحملون علینا قلت فکیف تصنع بقول رسول الله صلی الله علیه
وسلم من احب الانصار فبحبی ومن ابغض الانصار فببغضی و اخرج ابو یعلی عن معاویة بن ابی سفیان قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تنقطع الهجرة حتی تنقطع التوبة قالها ثلاث مرات ولا تنقطع التوبة حتی تطلع
الشمس من مغربها و وجه تطبیق در میان این دو حدیث مختلف آنست که هجرت در لغت انتقال است از وطن مالوف

دو فرد اکمل آن هجرت مسلمان است در وقت غربت اسلام و غلبه کفار بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنیت آنکه
بشرف ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شود و در اعلاء کلمة الله تحت رایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مساعی جمیله بکار برد و از سلطان کفار که مانع اقامت ارکان اسلام است خلاص یابد و این فرد اکمل حقیقت شرعیه لفظ
هجرة است که بغیر توسط قرینه در عرف شرع فهمیده شود و همین معنی بفتح مکه منقضی شد لا هجرة بعد الفتح و بمعنی دیگر انتقال
از وطن خود برای طلب فضیلت دینیه از طلب علم و زیارت صالحین و فرار از فتن و این نیز از غایب معنی است هر چند نسبت
معنی اول مفضول است ع آسمان نسبت بعرش آمد فرود * ورنه بس عالی است پیش خاک تود * و این معنی تا قیامت
منقرض نیست و افضل اصناف این هجرت انتقال است بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای تحصیل علم و تادب بآداب او
علیه الصلوة والسلام و تهیأ برای جهاد و بر معویة بن ابی سفیان تفریق بین المعنیین مشتبه شد والله اعلم بحقیقة الحال
واما اشتراط خصال دیگر در خلافت پس سر در آن آن است که خلافت خاصه یا خلافت کامله هر چه گوئی چون تنقیح معنی
آن کنیم راجع شود بآنکه خلیفه متصف بصفاتی باشد که مخصوص بکاملان و مقربان است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بآن صفات متصف بوده اند من حیث انه نبی مبعوث من الله تعالی و مصدر افعالی گردد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آنرا میکرده اند من حیث انه نبی مبعوث من الله تعالی و تحقق این خلیفه بدین افعال و صفات بوجهی تاکد از شریعت معلوم باشد
و چون استقراء کلی بکار بریم این افعال را بر سه قسم یابیم قسم اول احسن عبادات بینه و بین الله و تحسین معاملات با خلق الله
قسم دوم اعانت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جهاد اعداء الله و اعلاء کلمة الله قسم سوم افعالی که بعد آنجناب
صلی الله علیه وسلم بظهور آمد از قبیل تتمیم افعال جناب نبوی علیه الصلوة والسلام و انجاز موعود برای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مثل بر هم زدن ملت کسری و قیصر و فتح بلدان و نشر علم و مانند آن و همچنان صفات نفسانیه هم سه قسم باشد
قسم اول بودن شخص از سابقین و مقربین خدا تعالی مسلمین را سه قسم ساخت و قال عز و جل ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتٰبَ الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا
مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ وقال تعالی وَكُنْتُمْ اَزْوَاجًا ثَلٰثَةً فَاَصْحٰبُ
الْمَيْمَنَةِ مَا اَصْحٰبُ الْمَيْمَنَةِ وَاَصْحٰبُ الْمَشْئَمَةِ مَا اَصْحٰبُ الْمَشْئَمَةِ وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ
وقال تعالی وَمَا اَدْرٰىكَ مَا عِلِّيُّوْنَ كِتٰبٌ مَّرْقُوْمٌ يَّشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُوْنَ اخبرنا شیخنا ابو طاهر محمد بن ابراهیم الکردی المدنی بداره بظاهر المدینة المنورة
سنه ۱۱۴۴ قراءة علیه وانا اسمع قال اخبرنی ابی الشیخ ابراهیم الکردی قال اخبرنی الشیخ احمد القشاشی قال انبانا الشمس الرملی اجازة
عن الزین زکریا عن ابن الفرات عن عمر بن حسن المراغی عن الفخر بن البخاری عن فضل الله بن سعد النوقانی عن محیی السنة
ابی محمد الحسین بن مسعود البغوی قال فی تفسیره انا ابو سعید احمد بن ابراهیم الشریحی انا ابو اسحق احمد بن محمد بن
ابراهیم الثعلبی انا ابو عبد الله الحسین بن محمد بن فنجویه یعنی الثقفی الدینوری ثنا محمد بن علی بن الحسین بن القاضی
ثنا بکر بن محمد المروزی ثنا ابو قلابة ثنا عمرو بن الحصین عن الفضل بن عمیرة عن میمون الکردی عن ابی عثمان النهدی
قال سمعت عمر بن الخطاب رضی الله عنه قرأ علی المنبر ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتٰبَ الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا الایة فقال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم سابقنا سابق ومقتصدنا ناج وظالمنا مغفور له قال ابو قلابة فحدثت به یحیی بن معین فجعل

متعجب منه پس خلیفه می باید که از قسم اول باشد و از شریعت قطعاً معلوم شود که وی از سابقین مقربین است از صدیقین
یا شهدا یا صالحین و قسم دوم علم بحکمت و باحکام الله بوجهی که نائب پیغامبر صلی الله علیه وسلم در تبلیغ شرائع و حکم
تواند شد و قسم سوم اتصاف بحزم و امور یکه ریاست عالم بآن میسر آید از شجاعت و کفایت و مرتبه شناسی و عربیت
و رفق در تدبیر و غیر آن باز تحقق تشبه بانبیا من حیث النبوة بسه چیز است اول عداوت بشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بجنت از جهت وحی دوم بیان فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم قولاً وفعلاً استحقاق او مر خلافت را سوم تلویح و
تصریح آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه افضل است است بموجب وحی اما عبادات پس لازم مقربین است و حسن معامله با
خلق الله لازم رعیت پروری و این هر دو صفت مندرج شد دران دو قسم و اما اعانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در اعلای کلمة الله بحضور آن حضرت و ایام حیوة او صلی الله علیه وسلم پس مسمی است بسوابق اسلامیه و آیة لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ
مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ اشاره باوست و هجرت نیز ازین باب است اما اشتراط سوابق اسلامیه پس ثابت است بوجوه
بسیار از شریعت مطهره بالقطع معلوم است که مدار فضیلت عند الله و مدار شرف در اسلام سوابق اسلامیه بوده است چندین
آیة درین باب نازل شد لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل و تشتت و انعقاد خلافت صدیق اکبر چنانکه گذشت که بالقطع
دلالت میکند بر اعتنا بسوابق اسلامیه قال ابو بکر رضی الله عنه أَلَسْتُ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا أَلَسْتُ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ أَلَسْتُ
صاحب کذا ألست صاحب کذا و قال عمر رضی الله عنه ان ابا بکر صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم وثانی اثنین وانه
اولی المسلمین بامورکم فقوموا فبایعوه و عدّ عثمان رضی الله عنه سوابقه الاسلامیة حین قدحوا فی خلافته واعترضوا علیه و باح علی رض
بسوابقه فی ایام خلافته باصرح ما یکون حین اراد اثبات خلافته و ترجیح نفسه علی غیره و روی عن النبی صلی الله علیه وسلم
لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و قال ابو عبیدة تأوّلی و فیکم ثالث ثلثة و روی ابن عمر
ما یدریک لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم و روی ابو هریرة اطلع الله علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم
فقد غفرت لکم و روت حفصة انی لارجو ان لا یدخل النار احد شهد بدرا والحدیبیة و روی جابر لا یدخل النار احد ممن
بایع تحت الشجرة و روی انه قال لنا النبی صلی الله علیه وسلم انتم الیوم خیر اهل الارض و روی رفاعة بن رافع جاء جبرئیل
الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما تعدون اهل بدر فیکم قال من افضل المسلمین او کلمة نحوها فقال کذلک من شهد بدرا
من الملئکة و روی رافع بن خدیج نحوا من ذلک و قال سعید بن المسیب کان ابو بکر الصدیق من النبی صلی الله علیه وسلم
مکان الوزیر فکان یشاوره فی جمیع اموره و کان ثانیه فی الاسلام وکان ثانیه فی الغار وکان ثانیه فی العریش
یوم بدر وکان ثانیه فی القبر ولم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یقدم علیه احدا و اخرج ابو عمر تعلیقا قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم لبعض من لم یشهد بدرا وقد رآه یمشی بین یدی ابی بکر تمشی بین ید من هو خیر منک قال العارف
السهروردی فی باب الخامس والخمسین من العوارف روی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان جالسا فی صفة
ضیقة فجاء قوم من البدریین فلم یجدوا موضعا یجلسون فیه فاقام رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یکن من اهل بدر
فجلسوا مکانهم فاشتد ذلک علیهم فانزل الله تعالی وَإِذَا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا الآیه باز حضرت عمر رضی الله عنه

اہل بدر ابعد از ان اہل حدیبیہ را مقدم ساخت بر سائر صحابہ چہ باعتبار اثبات در دفتر غزاة و چہ باعتبار اعطاء عطایا
و چہ باعتبار تقدم در محافل و مجالس و چہ در امور استحقاق خلافت و چہ در طلب دعا از ایشان و تبرک با ایشان بعد از ان
امت مرحومہ در تعظیم و توقیر ایشان گذشت الی الیوم و اخرج الواقدی عن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ فی وصیتہ عمرو بن
العاص اتق اللہ فی سر امرک و علانیتہ فانہ یراک و یری عملک فقد رایت تقدمی لک علی من ہو اقدم منک سابقة و اعلم
یا عمرو ان معک المهاجرین والانصار من اہل بدر فاکرمہم و اعرف لہم حقہم و لا تطاول علیہم بسلطانک و لا تمدا خلک
نخوة الشیطان فتقول انما ولانی ابو بکر لانی خیرکم منکم و ایاک و خداع النفس فکن کاحدہم و شاورہم فیما ترید من امرک
و اخرج البخاری عن قیس بن ابی حازم قال کان عطاء البدریین خمسة آلاف خمسة آلاف و قال عمر لافضلنہم علی من بعدہم
اما بشارت خلفاء بہشت پس ثابت است بطرق بسیار اول عمومات قرآن در باب مہاجرین و مجاہدین و حاضران مشہد
حدیبیہ و تبوک و غیرہما ثانی احادیث وارده در فضل اہل بدر حدیث لعل اللہ اطلع علی اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم
فقد غفرت لکم از مسند عمر و علی و ابن عمر و ابن عباس و ابو ہریرہ و حدیث جاء جبرئیل فقال ما تعدون اہل بدر فیکم قال
من افضل المسلمین از مسند رفاعة بن رافع و رافع بن خدیج و حدیث حفصہ و جابر انی لارجو ان لا یدخل النار احد شهد البدر
والحدیبیة ثالث احادیث وارده در فضل اہل حدیبیہ مانند حدیث لا یدخل النار احد ممن بایع تحت الشجرة و حدیث
انتم خیر اہل الارض از مسند جابر رابع احادیث وارده در بشارت عشره از مسند عبدالرحمن و سعید بن زید خامس احادیث
وارده در بشارت اربعہ از انجملہ حدیث جابر بن عبداللہ سادس احادیث وارده در بشارت ثلثہ مثل حدیث ابی موسی و
نافع بن عبد الحارث سابع احادیث وارده در بشارت شیخین از حدیث ابو سعید خدری ان اہل الدرجات العلی یراہم من تحتہم
کما ترون النجم الطالع فی افق السماء و ان ابا بکر و عمر منہم و انعما و حدیث مرتضی و انس ہذان سیدا کہول اہل الجنة و حدیث
ابن مسعود یطلع علیکم رجل من اہل الجنة فیہما جمیعا ثامن احادیث وارده در بشارت صدیق اکبر از انجملہ حدیث ابی ہریرہ انہ
یدعی من ابواب الجنة کلہا و حدیث انس فی وصف طیر الجنة فی آخره قولہ صلی اللہ علیہ و سلم لابی بکر و انی لارجو ان تکون
ممن یاکل منہا تاسع احادیث وارده در بشارت فاروق اعظم از انجملہ حدیث رؤیا النبی صلی اللہ علیہ و سلم قصرا من ذہب
من حدیث جابر و انس و ابی ہریرة و بریدة الاسلمی عاشر احادیث وارده در بشارت ذی النورین از انجملہ حدیث عبداللہ
بن حوالة تہجمون علی رجل یبایع الناس و ہو معتجر ببرد من اہل الجنة فکان عثمان حادی عشر احادیث وارده در بشارت
مرتضی از انجملہ حدیث علی لک فی الجنة خیر منہا اما بودن خلفا از سابقین مقربین پس ثابت است باحادیث بسیار از انجملہ
حدیث تحرک الجبل و قولہ صلی اللہ علیہ و سلم اثبت فانما علیک نبی و صدیق و شہیدان من طرق کثیرة جدا من مسند عثمان و سعید
بن زید و ابی ہریرة و ابن عباس و انس و بریدة و سہل بن سعد و حدیث ان الشیخین من النجباء من مسند علی و حدیث
ان اہل الدرجات العلی یراہم من تحتہم الخ من مسند ابی سعید و حدیث تحدیث جبرئیل بفضائلہما من مسند عمار و حدیث
رؤیا رجحانہم فی المیزان من مسند ابی بکرة و عرفجة و غیرہما و حدیث تشبیہ الشیخین بملکین مقربین من حدیث ابن مسعود و غیره
و حدیث ہما سیدا کہول اہل الجنة من مسند علی و انس و حدیث یدعی من ابواب الجنة کلہا فی مناقب ابی بکر و حدیث

لقد کان فیما کان قبلکم من الامم ناس محدثون من غیر ان یکونوا انبیاء فان یکن فی امتی احد فانه عمر و حدیث فرار الشیطان من
ظل عمر و حدیث رفیقی فی الجنة عثمان و اما آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با خلفا معامله منتظر الامارة میکردند پس ثابت است بطرق
بسیار حدیث سهل بن سعد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای صلح قبیله بنی عمرو بن عوف رفتند و صدیق اکبر را
امامت صلوات تفویض نمودند و در وقت مرض موت امامت صلوات بتاکید فرمودند و این قصه متواتر المعنی است و
حدیث امارت حج از مشاهیر است و در حدیث ابو الدردا فرمودند فهل انتم تارکون لی صاحبی فما اوذی بعدها و در حدیث
ابو سعید خدری هر دو را وزیر گفته شد و قال علی لعمر حین توفی ان کنت لارجو ان یجعلک الله معهما انی کنت لاسمع رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول جئت انا و ابوبکر و عمر و دخلت انا و ابوبکر و عمر و خرجت انا و ابوبکر و عمر و سئل علی
بن الحسین عن منزلة ابی بکر و عمر من النبی صلی الله علیه وسلم فقال کمنزلتهما الیوم و هما ضجیعاه و در چندین حدیث حضرت
صدیق را ارأف امت و عمر فاروق را اشدهم فی امر الله و ذی النورین را اصدقهم حیاء و مرتضی را اقضاهم گفته شد
و هر یکی ازین خصال اشاره جلیه است بآنکه ایشان استحقاق ریاست عظمی مسلمین دارند و در حدیث حذیفه و مرتضی ثابت شد
ان تؤمروا ابابکر الحدیث و در حدیث حذیفه و ابن مسعود اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و در حدیث مطلب بن حنطب
الحمد لله الذی ایدنی بهما و در حدیث حذیفه نزدیک حاکم لا غنی لی عنهما انهما من الدین کالرأس من الجسد و در حدیث
عبد الرحمن بن غنم اشعری لو اجتمعتما فی مشورة ما خالفتکما و در حدیث انس کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل
المسجد لم یرفع احد منا رأسه غیر ابی بکر و عمر فانهما کانا یتبسمان الیه و یتبسم الیهما و اما آنکه موعود خدا تعالی برای
این امت مرحومه بر دست خلفا ظاهر شد پس متضمن سه مطلب است مطلب اول آنکه این معنی یکی از لوازم خلافت خاصه است
و آن از اجلی معلومات است زیراکه خلافت بمعنی جانشینی است و آن در عرف شرع راجع است بتصدی اقامت اموری که
پیغامبر صلی الله علیه وسلم برای اقامت آن مبعوث بوده و خلافت خاصه وقتی متحقق شود که با خلافت بمعنی اول زیادة مشابهت
بسیرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاصل گردد و از جمله سیر و افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه عمده آنها فتح بلاد کفر
بوده است مطلب ثانی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعده فرموده است خود را که بلاد شام و عراق فتح خواهند
کرد و این معنی ثابت است باحادیث متواترة المعنی از حدیث ابی هریرة و عقبة بن عامر و عدی بن حاتم و خباب و غیرهم
ممن لا یحصی عددهم مطلب سوم آنکه آن موعود بر دست خلفا ظاهر شد و نقل متواتر جماهیر مسلمین از فقها و محدثین و مؤرخین
در اثبات این مطلب کافی است مع هذا حدیث الحمد لله الذی ایدنی بهما و حدیث استبشار اهل سموات باسلام عمر
و غیر آن بر این معنی دلالت میکند و اما آنکه قول خلیفه حجت است چون آنرا امضا کنند و آن قول متمکن شود در مسلمین و آن
بالاتر از قیاس است و این خصلت ثابت است درین بزرگواران پس ثابت است بطرق بسیار قال الله تعالی وَلَيُمَكِّنَنَّ
لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ و قال عز وجل الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا
بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنكَرِ ۗ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ و فی حدیث عرباض بن ساریة علیکم بسنتی و سنة الخلفاء من بعدی
و فی حدیث ابن مسعود و حذیفه اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و فی حدیث عبد الرحمن بن غنم الاشعری لو اجتمعتما

در مشهوره ما خالفتهما و آنرا اول دلائل انیعنی احادیث متواتره بالمعنی السکینة تنطق علی لسان عمر من طریق علی و
ابی ذر و ابن عمر و غیرهم و احادیث متواتره بالمعنی در موافقات عمر فاروق با وحی الٰهی و آنرا اول دلائل انیعنی
مشورهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مصالح جهاد و اوضاع شریعت با شیخین و قبول مشاورهٔ ایشان و حدیث
متواتر بالمعنی علیکم بالسواد الاعظم با کثرت طرق خویش که امام شافعی آنرا در اثبات اجماع روایت کرد و علما در فهم
این احادیث مختلف اند جمعی بر وجوب طاعت خلیفه اذا لم یکن فی معصیة حمل نموده اند و طائفه بر وجوب قول با جماع
و فقیر میگوید عفی عنه مراد آنست که قول خلیفه حجت است چون ممکن شود در مسلمین پس معنی طاعت خلیفه و قول با جماع هر دو
مجموع است تفصیل این اجمال آنکه خدا تعالی در نفوس این عزیزان ملکه نهاده است و بعد ازان تائید از نزدیک خویش
داده است که بسبب آن در فهم حکم و احکام و مصالح سیاست ملک غالباً اصابت کنند و همچنان در حق این امت فضلی
خواسته که مجتمع نشوند بر باطل و تائیدی درین باب نازل کرد پس چون هر دو فضیلت جمع شود ان رای حجت باشد نور
نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء اخرج الحاکم حدیث عمر فی خطبته بالجابیة من طرق منها طریق عبد الله
بن دینار عن ابن عمر قال خطبنا عمر بالجابیة فقال انی قمت فیکم کمقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فینا فقال اوصیکم باصحابی
ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفشوا الکذب حتی یحلف الرجل ولا یستحلف ویشهد الرجل ولا یستشهد فمن اراد منکم
بحبحة الجنة فیلزم الجماعة فان الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد الا لا یخلون رجل بامراة الا کان ثالثهما
الشیطان قالها ثلثا و علیکم بالجماعة فان الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد الا و من سرته حسنته وساءته
سیئته فهو مومن و منها طریق عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه قال وقف عمر بن الخطاب بالجابیة فقال رحم الله
رجلا سمع مقالتی فوعاها انی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقف فینا کمقامی فیکم ثم قال احفظونی فی
اصحابی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یکثر الهرج ویظهر الکذب ویشهد الرجل ولا یستشهد ویحلف ولا یستحلف
من احب منکم بحبوحة الجنة فعلیه بالجماعة فان الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد لا یخلون رجل بامراة
فان الشیطان ثالثهما من سرته حسنته وساءته سیئته فهو مومن واخرج البیهقی من طریق الشافعی عن ابن عیینة عن
عبد الله بن ابی لبید عن ابن سلیمان بن یسار عن ابیه ان عمر بن الخطاب قام بالجابیة للناس خطیبا فقال ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قام فینا کمقامی فیکم فقال اکرموا اصحابی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یظهر الکذب حتی ان الرجل
لیحلف ولا یستحلف ویشهد ولا یستشهد الا فمن سره بحبحة الجنة فلیلزم الجماعة فان الشیطان مع الفذ وهو من الاثنین
ابعد ولا یخلون رجل بامراة فان الشیطان ثالثهما ومن سرته حسنته وساءته سیئته فهو مومن قال الشافعی فی اثناء
کلامه فلم یکن للزوم جماعتهم معنی الا ما علیه جماعتهم من التحلیل والتحریم والطاعة فیهما ومن قال بما تقول جماعة المسلمین
فقد لزم جماعتهم وانما تکون الغفلة فی الفرقة فاما الجماعة فلا یمکن فیها کافة غفلة عن معنی کتاب الله ولا سنة ولا
قیاس ان شاء الله واخرج الحاکم من حدیث معتمر بن سلیمان عن رجل عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجمع الله هذه الامة علی الضلالة ابدا وقال ید الله علی الجماعة [illegible]

الاعظم فانه من شذ شذ في النار واختلفت الرواة على معتمر بن سليمان في تسمية الرجل الواقع بينه وبين
عبد الله بن دينار بين الحاكم كل ذلك واخرج الحاكم من حديث عبد الله بن طاوس عن ابيه عن ابن عباس ان النبي
صلى الله عليه وسلم قال لا يجمع الله امتي او قال هذه الامة على الضلالة ابدا ويد الله على الجماعة واخرج الحاكم
عن انس عن النبي صلى الله عليه وسلم في حديث طويل وسأل ربه ان لا يجتمعوا على ضلالة فاعطاني ذلك واخرج الحاكم
عن ابي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من فارق الجماعة قيد شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه واخرج
الحاكم من حديث نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من خرج من الجماعة قيد شبر فقد
خلع ربقة الاسلام من عنقه حتى يراجعه وقال من مات وليس عليه امام جماعة فان موتته ميتة جاهلية واخرج الحاكم
من حديث الحارث الاشعري حديثا طويلا في آخره قال رسول الله صلى الله عليه وسلم آمركم بخمس كلمات امرني الله
بهن الجماعة والسمع والطاعة والهجرة والجهاد في سبيل الله فمن خرج من الجماعة قيد شبر فقد خلع ربقة الاسلام
من رأسه الا ان يرجع واخرج الحاكم عن معاوية قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من فارق الجماعة شبرا
دخل النار واخرج الحاكم عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من فارق امته او عاد اعرابيا بعد
هجرته فلا حجة له واخرج الحاكم من حديث حذيفة عن ربعي بن حراش قال اتيت حذيفة بن اليمان ليالي سار الناس الى
عثمان فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من فارق الجماعة واستذل الامارة لقي الله ولا حجة له واخرج
الحاكم عن فضالة بن عبيد عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ثلثة لا يسأل عنهم رجل فارق الجماعة وعصى امامه
فمات عاصيا وامة او عبد ابق من سيده فمات وامرأة غاب عنها زوجها وقد كفاها مؤنة الدنيا فتبرجت بعده فلا يسأل عنهم
اخرج الحاكم عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الصلوة المكتوبة الى الصلوة المكتوبة التي بعدها كفارة لما بينهما والجمعة
الى الجمعة وشهر رمضان الى شهر رمضان كفارة لما بينهما ثم قال بعد ذلك الا من ثلث الا من الاشراك بالله ونكث
الصفقة وترك السنة قلنا يا رسول الله اما الاشراك بالله فقد عرفناه فما نكث الصفقة وترك السنة قال اما نكث
الصفقة ان تبايع رجلا بيمينك ثم تخالف اليه فتقاتله بسيفك واما ترك السنة فالخروج من الجماعة واخرج الحاكم
في حديث حذيفة الطويل حين ذكر قوما يهدون بغير هديه وقوما يدعون الى ابواب جهنم قلت فما تأمرني ان ادركت
ذلك قال تلزم جماعة المسلمين وامامهم قلت فان لم تكن لهم امام ولا جماعة قال فاعتزل تلك الفرق كلها واخرج
الشيخان من حديث عمر بطرق مختلفة انتم شهداء الله في الارض واخرج الحاكم من حديث ابي زهير الثقفي قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يوشك ان تعرفوا اهل الجنة من اهل النار او قال خياركم من شراركم
قيل يا رسول الله بماذا قال بالثناء الحسن والثناء السيئ انتم شهداء بعضكم على بعض واخرج مسلم من حديث
ثوبان والمغيرة وجابر بن سمرة وجابر بن عبد الله ومعوية بن ابي سفيان والفاظهم متقاربة لا تزال طائفة من امتي
قائمة بامر الله لا يضرهم من خذلهم او خالفهم حتى يأتي امر الله وهم ظاهرون على الناس محتمل است كه حديث لا يجتمع امتي
على الضلالة بر موافقت همين حديث محمول باشد بر آنكه طائفه بر حق باشد اخذ سنت وقائم بواجبات ملت نه بمعنى

حجیت اجماع لکن المعنی الاول ہو المشہور الذی حمل علیہ جماہیر الفقہاء واللہ اعلم و ازین طرق کثیرہ معلوم می شود
کہ احادیث نہی از مفارقت جماعت و امر باتباع سواد اعظم چون در الفاظ آن تامل کنیم ہر دو علت از بیان
آنہا می تراود و ہر دو مصلحت از اشارات آن مفہوم می شود یکے اقامت خلافت کہ منبع چندین فوائد ست و دیگر حفظ
ملت از اختلاف اہل آن پس متبادر بفہم آنست کہ صریح حکم در ہمان محل ہست کہ خلیفہ راشد حکمی فرماید بعد مشاورت اہل علم
کل ایشان یا جمہور ایشان و آن حکم متمکن شود در مسلمین اما اتفاقیات جمہور فقہا چون صولت خلافت با آن یار نباشد و ہمچنین
مذہب خلیفہ چون در فصلے مجتہد فیہ قضا کنند واجب الاتباع ہست ملحق بآن اصل منصوص از جہت مشارکت در احد شطری العلۃ
و این قصہ ہمان میماند کہ امام شافعی در آیۃ وَاِذَا ضَرَبْتُمْ فِی الْاَرْضِ فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُنَاحٌ اَنْ تَقْصُرُوْا مِنَ الصَّلٰوۃِ
اِنْ خِفْتُمْ اَنْ یَّفْتِنَکُمُ الخ گفتہ ہست کہ منطوق آیت اباحت قصر ہست در صورت اجتماع سفر و خوف ہر دو و سنت و
اجماع امت ملحق کردہ ہست باو قصر فی السفر من غیر خوف و سر درین مسئلہ آن ست کہ سفر و خوف ہر یکے از انہا مناسب
تخفیف ہست و در احکام خلفای راشدین ظن اصابت رای ایشان با این دو مصلحت جمع شد و امر متأکد گشت غایۃ
التأکد و ظن اصابت عبد اللہ بن مسعود در سنت و قراءۃ و ابی بن کعب در قراءۃ و علی مرتضی در قضا و زید بن ثابت در
فرائض با خلفا ہمعنان اند از جہت ثنای جمیل ایشان کہ بزبان غیب ترجمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گذشتہ و
باعتبار دو مصلحت دیگر متخلف و اتفاقیات فقہای امصار بی حکم خلیفہ باعتبار مصلحت کہ امام شافعی بآن اشارہ
کردہ حیث قال انما الغفلۃ فی الفرقۃ فاما الجماعۃ فلا یمکن فیہا کافۃ غفلۃ عن معنی کتاب و لا سنۃ و لا قیاس
منظنۃ اصابت است قال عمر رضی اللہ عنہ فاقض بما قضی بہ الصالحون و این نیز معلوم بالقطع ہست کہ اگر در فصل مجتہد
فیہ حکم خلیفہ را قبول نکنند و ہر یکے برای خود رود حکم خلافت مضبوط نگردد و مصلحت اقامت خلافت متحقق نشود
بملاحظہ ہمین مراتب امام شافعی گفتہ و اذا رجعنا الی التقلید فقول الائمۃ ابی بکر و عمر و عثمان قال فی القدیم و علی
احب الینا و توقف در قول مرتضی بمذہب جدید از جہت عدم تمکین ہست و عدم اجتماع امت بر قول او کہ یکی از اوصاف
مؤثرہ است اما آنکہ ہر یکی از خلفا در وقت خلافت خویش افضل امت بودہ ہست از حدیث ابن عمر کنا نخیر فی
زمان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فنقول ابو بکر خیر ہذہ الامۃ ثم عمر ثم عثمان و حدیث مرتضی ہذان سیدا کہول
اہل الجنۃ و حدیث وزن و ظہور رجحان ابو بکر بروایۃ ابی بکرۃ ثقفی و عرفجہ و غیر ایشان و عمر فاروق افضلیت ابو بکر
صدیق را بیان کرد و آن متواتر است از و و صدیق گفت اقول اللہم استخلفت علیہم خیر خلقک و عبد الرحمن بن عوف
در وقت عقد خلافت برای ذی النورین گفتہ وَاللہُ علیہ ان لا یألو عن افضلہم فی نفسہم و مرتضی بر سر منبر کوفہ فرمود
خیر ہذہ الامۃ ابو بکر ثم عمر سفیان ثوری بملاحظہ ہمین اجماعیات گفتہ است من زعم ان علیا کان احق بالولایۃ منہما
فقد خطأ ابا بکر و عمر و المہاجرین و الانصار و ما اراہ یرتفع مع ہذا لہ عمل الی السماء و شافعی گفتہ اضطر الناس
بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی ابی بکر فلم یجد و اتحت ادیم السماء خیرا من ابی بکر فولوہ رقابہم و چندین صحابہ
و تابعین گفتہ اند کہ صدیق اکبر در قتال مرتدین بہ پیغمبری قائم شد کہ کار انبیا بود و اما اثبات خلافت خلفا بطرق

بسیار دارد واز انجمله اجماع صحابه بر خلافت صدیق اکبر و این مسلک را عبد الله بن مسعود اختیار نموده است قال عبد الله
ما رأى المسلمون حسنا فهو عند الله حسن وما رآه سيئا فهو عند الله سيئ وقد رأى الصحابة جميعا ان يستخلفوا ابا بكر و استخلاف
صدیق اکبر در خلافت فاروق اعظم قال عبد الله بن مسعود افرس الناس ثلثة ابو بكر حين استخلف عمر الحديث و
اتفاق ناس بر خلافت عمر فاروق بوجهی که هیچکس را دران اشکالی نماند اظهر است ازانکه احتیاج بیان داشته باشد
پس معنی اجماع اینجا هم متحقق شد لیکن بعد از استخلاف و تسلط و همچنین قصهٔ اتفاق بر ذی النورین معلوم و مشهور
است متاخرین اشاعره همین مسلک را اختیار نموده اند و بر همان مسلک اکتفا کرده و از انجمله تفویض امامت صلوة بصدیق
اکبر در ایام مرض در عین وقت استخلاف برین دلیل اعتماد نموده اند و جماعهٔ مهاجرین و انصار اذعان آن کردند اصل
قصهٔ امامت صدیق از متواترات است و استدلال بامامت بر خلافت مستفیض از اکابر فقهای صحابه مثل عمر فاروق
و علی مرتضی و ابن مسعود رضی الله عنهم و قصهٔ ذکر امامت در وقت انعقاد خلافت صدیق اکبر و اذعان مخالف و باز
ماندن انصار بسبب همین حدیث صحیح شده است از حدیث ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عبد الله بن مسعود و وجه استدلال
اما اجمالا پس ازانجهت که اکابر صحابه بان استدلال فرموده اند و جمیع امت ان استدلال را تلقی بقبول نموده اند و سبب
الزام مخالف همان دلیل آمد پس اجماع بر صحت استدلال منعقد گشت اما تفصیلا پس باید دانست که اقامت شخصی
شخص آخر را بر مقام خود گاهی بقول می باشد و گاهی بفعل و میباید که فعل مفهم باشد و افهام در هر طبقه و در
هر زمان مختلف میباشد مثلا خلیفه خود را بر دکان می نشانند و مدرس در حلقهٔ درس و پادشاهان عجم بر تخت
می نشانند چون در اسلام اشد طاعات صلوة آمد و همیشه آنحضرت صلی الله علیه و سلم امامت میفرمودند تفویض
امامت صلوة بصدیق اکبر دلیل جلی بر استخلاف او آمد و از انجمله حدیث عایشه و عبد الرحمن لقد هممت ان
ادعوا ابا بكر فاعهد اليه و از انجمله خطبهٔ آخره که قبل از وفات به پنج شب بوده است رواها جماعة من الصحابة منهم
ابن مسعود و ابو سعید و جندب بن عبد الله و ابو هریرة و غیرهم ابو عمر صاحب استیعاب این طریقه اختیار نموده و
بران اعتماد کرده و از انجمله رؤیاهای بسیار که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده اند یا صحابه بحضور آنحضرت عرض
کرده اند و تعبیر جملهٔ آنها خلافت خلفا بوده است و آنهمه تفسیر آیهٔ استخلاف است و آیهٔ تمکین فی الارض یکی
رؤیا قلیب رواها ابو هریرة و ابن عمر دیگر رؤیا وزن در حدیث ابو بکرة ثقفی شخصی دیده است و آنحضرت صلی الله
علیه و سلم تعبیر فرموده اند بخلافت و عرفجه و جماعه روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز دیده
دور نیست که هر دو صورت واقع شده باشد سیوم حدیث نوط بعضهم ببعض من حدیث جابر چهارم رؤیا دلو من حدیث
سمرة بن جندب پنجم رؤیا ظله و حبل که از آسمان فرود آمد من حدیث ابی هریرة و ابن عباس ششم
مرسل حسن بصری و از انجمله تعریض جلی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخلافت خلفای ثلثه بحواله اموری
که تعلق به بیت المال دارد باین بزرگان حدیث جبیر بن مطعم اتت امرأة النبي رسول الله صلی الله علیه و سلم
اخرجه الشیخان قال الشافعی وفیه دلیل علی خلافة ابی بکر و حدیث انس بعثنی بنو المصطلق و حدیث سهل بن

الی حشمة بایع اعرابی النبی صلی الله علیه وسلم وحدیث ابی هریرة قریباً من معناه واز انجمله تعریض جلی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بخلافت خلفای ثلثه ببعض خواص خلافت خاصه در حق این بزرگان حدیث ابی ذر فی قصة تسبیح الحصیات
فی ایدی الخلفاء الثلثة علی الترتیب وحدیث انس نحواً من ذلک وحدیث ابی الدرداء فی امره صلی الله علیه وسلم
للصدیق بالخطبة ثم امره لعمر بالخطبة وحدیث ابی موسی الاشعری فی قصة الحائط واز انجمله فرمودن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خلفای ثلثه را که هم الخلفاء من بعدی فی قصة تاسیس المسجد من حدیث عائشة وسفینة واز انجمله احادیث
داله بر معامله منتظر الامارة وقتیکه خلافت برای ایشان منعقد نشد دلالت نمود بر صحت خلافت ایشان حدیث علی
مرتضی وحذیفه ان تؤمروا ابابکر الحدیث وحدیث حذیفه وغیره لا غنی بی عنهما هما من الدین بمنزلة السمع والبصر وفی
لفظ بمنزلة الرأس من الجسد وحدیث ابی سعید خدری واما وزیرای فی الارض فابوبکر وعمر واز انجمله احادیث داله بر آنکه
ترتیب دولت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین طریق خواهد بود که نبوة ورحمة ثم خلافة ورحمة وفی لفظ خلافة
علی منهاج النبوة ثم یکون ملکا عضوضا ودر خارج بعد زمان نبوت خلافت خلفا حاصل شد وبعد ازان ملک عضوض
پیوسته شد که خلافت ایشان خلافة علی منهاج النبوة است وخلافت ورحمت است از حدیث ابو عبیده ومعاذ بن
جبل وحذیفه وغیر ایشان واز انجمله اخبار آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین
یلونهم ثم ینشأ قوم تسبق ایمانهم شهادتهم وشهادتهم ایمانهم بروایة جماعة عظیمة منهم عمر وابن مسعود وعمران و
حذیفه وغیرهم قرن اول زمان آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم از هجرت تا وفات وقرن ثانی زمان شیخین و
قرن ثالث زمان ذی النورین بعد ازان اختلافها پدید آمد وفتنها ظاهر گردید تفصیل این اجمال آنکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فتنه که بعد مقتل حضرت عثمان بظهور پیوست در احادیث متواتره متکثرة الطرق بیان
فرمودند چنانکه عن قریب مذکور گردد وما قبل آنرا بوجوه متعدده از صفات مدح مخصوص گردانیدند وما بعد آن را
بانواع بسیار از صفات ذم نکوهیدند چون ملاحظه آنهمه طرق نمائیم مختلف اند در تعبیر ومتحد اند در اصل مقصود
حکم بقوی میرسد که مراد از قرون ثلثه تفصیل همان مدت است وتقسیم بقرون ثلثه ومدح آن قرون نیست الا
باعتبار کمال مدبران آن قرون وقائمان بالامور آنها وباعتبار شیوع اعمال خیر وظهور دولت اسلامیه وانجاز
موعود الله عز وجل در ظهور دین حق واز انجمله احادیث داله بر آنکه ملت اسلامیه را نشو ونمائی خواهد بود تا غایتی بعد ازان
متناقص شدن گیرد مثل حدیث علقمة بن کرز وحدیث یکون نبیاً ثم رباعیا ثم سدیسا ثم بازلاً الی غیر ذلک وهم چنین بنا بر
افتاد در خارج که تا زمان حضرت عثمان اسلام متزاید بود بعد ازان متناقص دانسته شد که خلافت ایشان خلافت راشده
مبشر بها است واز انجمله حدیث ابن مسعود تدور رحی الاسلام بخمس وثلثین سنة بعد ازان بظهور فتنه عظیمه اندار فرمود
که وان یهلکوا فسبیل من قد هلک پس دوران رحی الاسلام دلالت میکند بر استقامت امور ونفاذ او بر مصارف دیانت
وکثرت فتوح وآن بعینه خلافت راشده است پس خلافت این عزیزان خلافت راشده آمد واز انجمله حدیث ابی هریرة
الخلافة بالمدینة والملک بالشام ازینجا دانسته شد که خلافت راشده بمدینه خواهد بود ودر خارج غیر خلفای ثلثه

در مدینه اقامت نمودند و از آنجمله احادیث داله بر آنکه عمر بن الخطاب غلق فتنه است و نگاهبان امت از فتن مثل حدیث حذیفه و آن اصح این باب است و حدیث عبد الله بن سلام و امثال این و غیر ایشان و در خارج محقق شد که در زمان حضرت عمر هیچ فتنه برنخاست و این بشارت است بخلافت راشده عمر بن الخطاب و از آنجمله احادیث داله بر آنکه حضرت عثمان در وقت فتنه بر حق باشد و مخالفان او بر باطل و در طرق این احادیث کثرت است از مسند ابن عمر و عبد الله بن حواله و مرة بن کعب و کعب بن عجره و ابوهریره و حذیفه و عایشه و غیر ایشان و حضرت عثمان هنگام فتنه خلیفه بود و مخالفان او نزع خلافت او میخواستند پس خلافت او عند الله و عند رسوله ثابت بود و از آنجمله احادیث داله بر لوازم خلافت خاصه با کثرت آن و تشعب طرق آن و استدلال باین لوازم دو صورت دارد یکی آنکه معنی خلافت خاصه منقح کنیم و معانی که خلافت خاصه را از خلافت عامه صحیحه و خلافت جابره ممتاز شود بشناسیم باز هر یکی را از ان معانی بادله متکاثره در خلفا اثبات نمائیم و این صورت بالقطع دلالت میکند بر مقصود و صورت دیگر آنکه بر بعض لوازم اکتفا نمائیم و آنرا بادله او در خلفا اثبات کنیم و هر لازمی را دلیلی علی حده تقریر نمائیم و اکثر صحابه و تابعین باین نوع سلوک کرده اند و حقیقت خلافت خلفا باین مسلک شناخته و این آثار محتمل دو وجه است یکی آنکه بعض را ذکر کردند و بعض آخر را حذف نمودند اعتماداً علی ما هو معلوم عندهم چنانکه در بعض اوقات از مقدمتی الدلیل یکی را ذکر کنند و از دیگری سکوت ورزند و چنین نزد اهل استدلال تمام شده و در تقریر مسامحتی بکار برده باشند وجه دیگر آنکه غرض ایشان استدلال باشد بیک لازم فقط چون هر یکی مناسبتی است باصل غرض و مظنه مطلوب چنین نزد دلیل ظنی باشد یا خطابی پس بعض از صحابه بسوابق اسلامیه فقط استدلال کردند و جمعی به بشارة بالجنة فقط و جمعی بآنکه حضرت صدیق و فاروق معدن ما منتظر الامارة میفرمودند و از ین قبیل است استدلال بقول حضرت عایشه لو کان رسول الله صلی الله علیه وسلم مستخلفا لاستخلف ابابکر ثم عمر و جمعی بآنکه خلفا را در شرع وصف سابقین مقربین اثبات نموده اند و از ین قبیل است استدلال شیخ محی الدین بن عربی بر خلافت راشده عمر فاروق اعظم باین مضمون که حقیقت نبوت وحی و عصمت است و حقیقت خلافت نبوت وجود نمونه از هر یکی در خلیفه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون فرمودند که فاروق محدث شده است و سکینه بر زبان او نطق مینماید و فرمودند که شیطان از ظل فاروق میگریزد و اثبات کردند خلافت نبوت او را و جمعی بافضلیت هر یکی که ماخوذ از حدیث وزن است و از حدیث کنا نخیر و درین مسلک کثرتی است که در احصای آن نتواند و متفطن لبیب تواند از کلام ما طریق آن را پیدا کردن فلا نطول الکلام

فصل پنجم

در تقریر فتنی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان فرموده اند که بعد انقضای ایام خلافت خاصه بظهور رسید و آن مشتمل است بر دو مقصد یکی بیان فتنه که متصل بانقضای خلافت خاصه پیش آمد دوم بیان فتن دیگر که تا قیام قیامت پیدا شود

مقصد اول باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث متواتره بالمعنی افاده فرمودند که حضرت عثمان مقتول خواهد شد و نزدیک بقتل او فتنه عظیمه خواهد برخاست که تغیر اوضاع و رسوم مردم کند و بلای آن مستطیر باشد زمانی که پیش از ان فتنه است آنرا باوصاف مدح ستودند و مابعد آن را باضداد آن مذمت فرمودند و استقصا نمودند در بیان آن فتنه تا آنکه مطابقت موصوف بر آنچه واقع شد بتصحیح

فرد هیچ مخفی نماند و با بلغ بیان واضح ساختند که انتظام خلافت خاصه تا این فتنه منقطع خواهد شد و بقیه برکات
ایام نبوت روی بانتفا خواهد آورد و شنیعی را تا بحدی ایضاح کردند که پرده از روی کار برخاست و حجة الله مشهور
آن قائم شد و آن خبر در خارج متحقق گشت آنچه که حضرت مرتضی با وجود رسوخ قدم در سوابق اسلامیه و دخول او در
خلافت خاصه انعقاد بیعت برای او و وجوب انقیاد رعیت فی حکم الله نسبت با و متمکن نشد در خلافت و در اقطار ارض
حکم او نافذ نگشت و تمامه مسلمین تحت حکم او سر فرود نیاوردند و جهاد در زمان او رضی الله عنه بالکلیه منقطع شد و
افتراق کلمه مسلمین بظهور پیوست و اختلاف ایشان بحدی کشید و مردم بحروب عظیمه پیش آمدند و دست او را از تصرف ملک
کوتاه ساختند و هر روز دائره سلطنت او لا سیما بعد تحکیم تنگ تر شدن گرفت تا آنکه در آخر بجز کوفه و ما حول آن برای
ایشان باقی نماند و هر چند این خللها در صفات کامله نفسانیه ایشان خللی نینداخت لیکن مقاصد خلافت علی وجهها
متحقق نگشت و بعد حضرت مرتضی چون معاویه بن ابی سفیان متمکن شد و اتفاق ناس برو بحصول پیوست و تفرقت
جماعه مسلمین از میان برخاست وی سوابق اسلامیه نداشت و لوازم خلافت خاصه در وی متحقق نبود بعد از آن بادشاهان دیگر
از مرکز حق دور تر افتادند کما لا یخفی پس خبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم با نقطاع خلافت خاصه منتظمه نافذه از جهت تحقق

اما آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم اخبار فرمودند بمقتول شدن حضرت عثمان و آنکه او بر حق خواهد بود پس ثابت است بطرق
بسیار عن ابن عمر ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة فقال یقتل هذا فیها مظلوما اخرجه الترمذی و عن عائشة
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یا عثمان لعل الله یقمصک قمیصا فان ارادوک علی خلعه فلا تخلعه لهم اخرجه الترمذی
و عن مرة بن کعب و عبد الله بن حوالة و کعب بن عجرة والفاظهم متقاربة ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة فقربها
فمر رجل مقنع رأسه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا یومئذ علی الهدی فوثبت فاخذت بضبعی عثمان فاستقبلت
به رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت هذا قال هذا و هذا لفظ ابن ماجه من حدیث کعب بن عجرة و اخرجه الترمذی و الحاکم
عن آخرین قریبا منه و فی حدیث ابی هریرة ستکون فتنة و اختلاف او اختلاف و فتنة قالوا فما تأمرنا قال
علیکم بالامیر و اصحابه و اشار الی عثمان و من حدیث عثمان یوم الدار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد عهد الی
عهدا و انا صابر علیه و فی حدیث ابی موسی لعثمان و بشره بالجنة علی بلوی تصیبه اما تعیین زمان این فتنه پس
در حدیث ابن مسعود آمده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رحی الاسلام ستزول لخمس و ثلثین او ست و
ثلثین او سبع و ثلثین سنة فان یهلکوا فسبیل من قد هلک وان یقم لهم دینهم یقم لهم سبعین سنة قال عمر رضی
الله عنه یا نبی الله بما مضی او بما بقی قال لا بل بما بقی و مضمون این حدیث در خارج ظهور یافت زیرا که در سنه خمس و ثلثین
حضرت عثمان مقتول شد و امر جهاد بر هم خورد و باز در زمان معاویة بن ابی سفیان امر جهاد قائم گشت و از آن تاریخ
بعد هفتاد سال دولت بنی امیه متلاشی شد اما تعیین جهتی که این فتنه انجا خواهد بود پس در حدیث ابن عمر و جماعه
من الصحابة و هذا حدیث مستفیض الا ان الفتنة ههنا حیث تطلع قرن الشیطان و در خارج همچنان واقع شد
فتنه هایی که بعد قتل حضرت عثمان پیدا شد همه در عراق بوده است و آن مشرق مدینه است و اما تعیین صورت

وصفت لفتنة اخرج الترمذي عن حذيفة بن اليمان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لا تقوم الساعة حتى تقتلوا امامكم وتجتلدوا باسيافكم ويرث دنياكم شراركم هذا حديث حسن واخرج احمد عن ابن عون الانصاري ان عثمان قال لابن مسعود هل انت منته عما بلغني عنك فاعتذر بعض العذر فقال عثمان ويحك اني قد سمعت وحفظت وليس كما سمعت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال سيقتل امير وينتزي منتز واني انا المقتول وليس عمر انما قتل عمر واحد وانه يجتمع علي وذكر ابو عمرو زرارة بن عمرو فقص على النبي صلى الله عليه وسلم رؤياه فقال رايت نارا خرجت من الارض فحالت بيني وبين ابن لي يقال له عمرو وهي تقول لظى لظى بصير واعمى فقال النبي صلى الله عليه وسلم في تعبيره اما النار فهي فتنة تكون بعدي قال وما الفتنة يا رسول الله قال يقتل الناس امامهم ويشتجرون اشتجار اطباق الراس وخالف بين اصابعه دم المؤمن على المؤمن احلى من الماء يحسب المسيء انه محسن ان مت ادركت ابنك وان مات ابنك ادركتك قال فادع الله ان لا تدركني فدعا له اما تعيين جمعی که تهیج این فتنه خواهند کرد فقد اخرج الحاکم من حدیث ابن مسعود رفعه احذركم سبع فتن تكون من بعدي وعدّ اولها فتنة تقبل من المدينة قال الراوي فكانت فتنة المدينة من قبل طلحة والزبير باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان فرمودند که جمعی که خلافت ایشان منتظم شود و بعد از ایشان منقطع گردد چند شخص خواهند بود و اسامی ایشان چیست فی حدیث ابی هریرة وابن عباس في رؤيا رجل رای فیها ظلة تنطف سمنا وعسلا وسببا واصلا من السماء الى الارض فاخذ به النبي صلى الله عليه وسلم وعلا ثم رجل آخر ثم رجل آخر ثم انقطع بالثالث ثم وصل له فعبره الصديق بما يدل على ابتلاء الثالث واخرج ابو داؤد عن الحسن عن ابي بكرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ذات يوم من رای منكم رؤيا فقال رجل انا رايت كان ميزانا نزل من السماء فوزنت انت وابو بكر فرجحت انت بابي بكر ووزن ابو بكر وعمر فرجح ابو بكر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع الميزان فرأينا الكراهية في وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم واخرج ابو داؤد عن سمرة بن جندب ان رجلا قال يا رسول الله كان دلوا دلي من السماء فجاء ابو بكر فاخذ بعراقيها فشرب شربا ضعيفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقيها فشرب حتى تضلع ثم جاء عثمان فاخذ بعراقيها فشرب حتى تضلع ثم جاء علي فاخذ بعراقيها فانتشطت وانتضح عليه منها شيء وعن سهل بن ابي حثمة قال بايع اعرابي النبي صلى الله عليه وسلم فقال علي للاعرابي ائت النبي صلى الله عليه وسلم فاسأله ان اتى عليه اجله من يقضيه فاتى الاعرابي النبي صلى الله عليه وسلم فسأله فقال يقضيك ابو بكر فخرج الى علي واخبره فقال ارجع فاسأله ان اتى على ابي بكر اجله من يقضيه فاتى الاعرابي النبي صلى الله عليه وسلم فسأله فقال يقضيك عمر فقال علي للاعرابي سله من بعد عمر فقال يقضيك عثمان فقال علي للاعرابي ائت النبي صلى الله عليه وسلم فسله ان اتى على عثمان اجله من يقضيه فقال صلى الله عليه وسلم اذا اتى على ابي بكر اجله وعمر اجله وعثمان اجله فان استطعت ان تموت فمت واخرج الحاكم عن انس قال بعثني بنو المصطلق الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالوا اسئل لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى من ندفع صدقاتنا بعدك قال فاتيته فسألته فقال الى ابي بكر فاتيتهم فاخبرتهم فقالوا ارجع اليه فاسأله فان حدث بابي بكر حدث فالى من فاتيته فاخبرته فقال الى عمر فقالوا ارجع اليه فسله

[illegible]

اذ يلتقي ابن [illegible] ١١

[illegible]

فان حدث بعمر حدث فالی من فاتیتہ فسألتہ فقال الی عثمان فاتیتہم فاخبرتہم فقالوا ارجع فسئلہ فان حدث بعثمان
حدث فالی من فاتیتہ فسالتہ فقال ان حدث بعثمان حدث فتبا لکم الدہر فتبا باز آنحضرت صلے اللہ علیہ
وسلم خبر دادند کہ امت بر حضرت مرتضی جمع نشود و تا الم خاطر مبارک خود تقریر فرمودند آخرج الحاکم عن علی رضی اللہ عنہ
قال ان مما عہد الی النبی صلے اللہ علیہ وسلم ان الامۃ ستغدر بی بعدہ واخرج الحاکم عن ابن عباس قال
قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم لعلی اما انک ستلقی بعدی جہدا قال فی سلامۃ من دینی قال فی سلامۃ من دینک
واخرج ابو یعلی عن علی ابن ابی طالب قال بینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آخذ بیدی ونحن نمشی فی بعض
سکک المدینۃ اذ اتینا علی حدیقۃ فقلت یا رسول اللہ ما احسنہا من حدیقۃ قال لک فی الجنۃ احسن منہا ثم
مررنا باخری فقلت یا رسول اللہ ما احسنہا من حدیقۃ قال لک فی الجنۃ احسن منہا حتی مررنا بسبع حدائق کل
ذلک اقول ما احسنہا ویقول لک فی الجنۃ احسن منہا فلما خلا لہ الطریق اعتنقنی ثم اجہش باکیا قال قلت یا رسول اللہ
ما یبکیک قال ضغائن فی صدور اقوام لا یبدونہا لک الا من بعدی قلت یا رسول اللہ فی سلامۃ من دینی قال فی
سلامۃ من دینک واخرج احمد عن علی حدیثا فی آخرہ وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوہ ہادیا مہدیا
یاخذ بکم الطریق المستقیم واخرج الطبرانی عن جابر بن سمرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی انک
مؤمر مستخلف وانک مقتول وان ہذہ مخضوبۃ من ہذہ یعنی لحیتہ من راسہ باز آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم برای قعود
ازان فتنہ فرمودند و در ینباب تاکید تمام نمودند و فرمودند شمشیر ہارا دران فتنہ بشکنید وزہ کمانہا قطع کنید
من حدیث سعد بن ابی وقاص قال عند فتنۃ عثمان بن عفان اشہد ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال انہا
ستکون فتنۃ القاعد فیہا خیر من القائم والقائم خیر من الماشی والماشی خیر من الساعی قال قلت افرایت ان
دخل علی بیتی وبسط یدہ الی لیقتلنی قال کن کابن آدم ومن حدیث ابی موسی انہ قال فی الفتنۃ کسروا فیہا
قسیکم وقطعوا فیہا اوتارکم والزموا فیہا اجواف بیوتکم وکونوا کابن آدم ومن حدیث ام مالک البہزیۃ ذکر رسول
اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فتنۃ فقربہا قالت قلت یا رسول اللہ من خیر الناس فیہا قال رجل فی ماشیتہ یؤدی
حقہا ویعبد ربہ ورجل آخذ براس فرسہ یخوف العدو ویخوفونہ ومن حدیث اہبان بن صیفی حین دعاہ علی الی
الخروج معہ ان خلیلی وابن عمک عہد الی اذا اختلف الناس ان اتخذ سیفا من خشب ومن حدیث خباب بن الارت
عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انہ ذکر فتنۃ القاعد فیہا خیر من القائم والقائم فیہا خیر من الماشی والماشی
فیہا خیر من الساعی فان ادرکت ذلک فکن عبد اللہ المقتول ولا تکن عبد اللہ القاتل ومن حدیث عبد اللہ بن مسعود
عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم تکون فتنۃ المضطجع فیہا خیر من القاعد والقاعد فیہا خیر من القائم والقائم
خیر من الماشی والماشی خیر من الراکب والراکب خیر من المجری قلت یا رسول اللہ ومتی ذلک قال ذلک ایام الہرج
حین لا یامن الرجل جلیسہ قلت فبم تامرنی ان ادرکت ذلک الزمان قال اکفف نفسک ویدک وادخل دارک الحدیث
ومن حدیث ابی ہریرۃ قال ایہا الناس اظلتکم فتن کانہا قطع اللیل المظلم خیر الناس فیہا صاحب شاۃ یاکل من

راس غنمه ورجل من وراء الدرب آخذ بعنان فرسه یأکل من سیفه ومن حدیث ابی بکرة قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الا انها ستکون فتن الا ثم تکون فتنة القاعد فیها خیر من القائم والقائم فیها خیر من الماشی والماشی فیها
خیر من الساعی فاذا نزلت الا من کان له ابل فلیلحق بابله ومن کان له غنم فلیلحق بغنمه ومن کانت له ارض فلیلحق
بارضه فقال له رجل یا رسول الله ارایت ان لم یکن له ابل ولا غنم ولا ارض قال فلیأخذ حجرا فلیدق به علی سیفه ثم
لینج ان استطاع النجاء ثم قال هل بلغت ثلثا ومن حدیث محمد بن مسلمة قلت یا رسول الله کیف اصنع اذا اختلف المصلون
قال تخرج بسیفک الی الحرة فتضربها به ثم تدخل بیتک حتی تأتیک منیة قاضیة او ید خاطئة ومن حدیث
وائل بن حجر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد رفع راسه نحو المشرق وقد حضره جمع کثیر ثم رد الیه بصره فقال
اتتکم الفتن کقطع اللیل المظلم فشدد امرها وعجله وقبحه فقلت له من بین القوم یا رسول الله وما الفتن فقال یا وائل
اذا اختلف سیفان فی الاسلام فاعتزلهما باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر حال مسلمین پیش از فتنه و تشتت
حال ایشان بعد فتنه بافصح بیان ادا فرموده اند و در بیان استقصا نموده اند بوجوه بسیار یکی آنکه فرموده اند تزول رحی
الاسلام بخمس وثلثین سنة فان یهلکوا فسبیل من قد هلک پس دوران رحی اسلام عبارت است از وجود جهاد
و غلبه دین حق بر ادیان کلها با ائتلاف نفوس و اجتماع جموع بر خیر و هلاک لفظی است جامع جمیع انواع شرور که محکم آن
انقطاع جهاد و وقوع فرقت است در میان مسلمین دوم در حدیث ابی هریرة آمده الخلافة بالمدینة والملک بالشام
و فی المشکوة عن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رایت عمودا من نور خرج من تحت راسی ساطعا حتی استقر
بالشام پس بایست دانست تقسیم نمودن و یکی را بخلافت مسمی کردن و دیگر را بملک مع ما تقدم من حدیث ان هذا
الامر بدأ نبوة ورحمة ثم یکون خلافة ورحمة ثم یکون ملکا عضوضا ومن قوله تعالی وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم
ادل دلیل است بر تباین حالتین و تغایر منزلتین و در خارج چنان واقع شد که خلفای ثلثه بمدینه اقامت نموده اند
و من بعده هیچ بادشاهی بمدینه متوطن نگشت و اگر حال ملک شام واضح تر میخواهی حدیثی دیگر بشنو عن عبد الله بن
حوالة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابن حوالة اذا رایت الخلافة قد نزلت الارض المقدسة فقد دنت
الزلازل والبلابل والامور العظام والساعة یومئذ اقرب من الناس من یدی هذه الی راسک سوم نزع امانت از
صدور رجال اخرج البغوی من حدیث حذیفة قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیثین قد رایت احدهما و
انا انتظر الآخر حدثنا ان الامانة نزلت فی جذر قلوب الرجال ونزل القرآن فقرأوا من القرآن وعلموا من السنة ثم
حدثنا عن رفعها قال یرفع الامانة فینام الرجل ثم یستیقظ وقد رفعت الامانة من قلبه ویبقی اثرها کالوکت او
کالمجل کجمر دحرجته علی رجلک فتراه منتبرا ولیس فیه شیء ثم ترفع حتی یقال ان فی بنی فلان رجلا
امینا ولقد اتی علی وما ابالی ایکم بایعت لئن کان مسلما لیردنه علی اسلامه ولئن کان نصرانیا لیردنه علی ساعیه فاما الیوم
لم اکن ابایع منکم الا فلانا و فلانا شک نیست که مشاهده کردن حذیفه اختلال امانت را بعد همین فتنه مستطیره بود
است چهارم ظهور کذب خصوصا در حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آثار سلف صالح فی خطبة عمر رضی الله عنه بالجابیة

[illegible] ۱۲

الوکت نقطة فی الشیء [illegible] ... والمجل [illegible] ... منتبرا [illegible] ... ۱۲

عن النبی صلی الله علیه وسلم أوصیکم بأصحابی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفشو الکذب حتی یحلف الرجل ولا یستحلف
ویشهد الرجل ولا یستشهد اخرج مسلم عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال سیکون فی آخر امتی
اناس یحدثونکم بما لم تسمعوا انتم ولا آباؤکم فایاکم وایاهم واخرج مسلم عن مجاهد قال جاء بشیر بن کعب العدوی الی ابن عباس
فجعل یحدث ویقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فجعل ابن عباس لا یأذن لحدیثه ولا ینظر الیه فقال یا ابن عباس
ما لی لا اراک تسمع لحدیثی احدثک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا تسمع فقال ابن عباس انا کنا مرة اذا سمعنا رجلا
یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابتدرته ابصارنا واصغینا الیه بآذاننا فلما رکب الناس الصعبة والذلول لم نأخذ
من الناس الا ما نعرف وشک نیست که اول عصر ابن عباس که باتباع وصدق وصف نموده پیش ازین فتنه بوده واخیر آن که
بوصف رکبوا الصعبة والذلول بیان کرده بعد وقوع این فتنه هست واکثر این کذب در عراق شیوع یافت در احادیث
حضرت مرتضی مرفوعها وموقوفها اخرج مسلم عن ابی اسحق قال لما احدثوا تلک الاشیاء بعد علی قال رجل من اصحاب
علی قاتلهم الله ای علم افسدوا واخرج مسلم عن ابی بکر بن عیاش قال سمعت المغیرة یقول لم یکن یصدق علی علی
فی الحدیث عنه الا من اصحاب عبد الله بن مسعود واخرج مسلم عن ابن ابی ملیکة قال کتبت الی ابن عباس اسأله
ان یکتب لی کتابا ویخفی عنی فقال ولد ناصح انا اختار له الامور اختیارا واخفی عنه قال فدعا بقضاء علی رضی الله عنه
فجعل یکتب منه اشیاء ویمر به الشیء فیقول والله ما قضی بهذا علی الا ان یکون ضل واخرج مسلم عن طاوس قال
اتی ابن عباس بکتاب فیه قضاء علی فمحاه الا قدر واشار سفیان بن عیینة بذراعه واخرج مسلم عن سالم بن عبد الله
بن عمر قال یا اهل العراق ما اسألکم عن الصغیرة وارکبکم للکبیرة سمعت ابی عبد الله بن عمر یقول سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ان الفتنة تجیء من ههنا واومی بیده نحو المشرق من حیث یطلع قرنا الشیطان وانتم یضرب بعضکم
رقاب بعض وانما قتل موسی الذی قتل من آل فرعون خطأ فقال عز وجل وقتلت نفسا فنجیناک من الغم وفتناک فتونا
ولهذا ابو اسحق سبیعی وامثال او از علمای کوفه که در حفظ احادیث حضرت مرتضی جد بلیغ داشتند اخذ حدیث نمی کردند از
لشکریان حضرت مرتضی بلکه از اصحاب عبد الله بن مسعود ولهذا السبب بعینه اهل مدینه از اهل عراق اخذ نمی نمودند مثال
مالک لم یأخذ عنهم اولنا فلا یأخذ عنهم آخرنا وانهمه بحث آنست که قبل جمع احادیث بلاد وانتشار تمییز رجال وضبط
احوال رواة علی ما ینبغی بسیار احتیاط می گرفتند وترک آن احادیث نمودند بالمره وبحدیث اهل مدینه وفتواهای ایشان
اکتفا کردند چون امام شافعی وامام احمد پیدا شدند احادیث بلاد مجموع گشت ودر بحث احوال رواة متمکن شدند پس
حدیث ثقات ضابطین اخذ نمودند بشرط اتصال وتسمیه رواة واحادیث مرسله واخبار متهمین ومبهمین ترک کردند وجمیع
اهل حدیث همان را اختیار نمودند وبهمین سبب اهل حدیث واهل رأی از هم ممتاز شدند پنجم تعمق مردم در تجوید قرآن
زیاده از آنچه بزبان عرب جاری بود واکتفا بر قرائة وعدم تفقه در آن اخرج ابو داود عن جابر بن عبد الله قال
خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن نقرأ القرآن وفینا الاعرابی والعجمی فقال اقرأوا فکل حسن وسیجیء اقوام
یقیمونه کما یقام القدح یتعجلونه ولا یتأجلونه واخرج ابو داود عن سهل بن سعد الساعدی قال خرج علینا رسول الله

صلى الله عليه وسلم ونحن نقترئ فقال الحمد لله كتاب الله واحد وفيكم الاحمر وفيكم الابيض وفيكم الاسود اقرؤه قبل
ان يقرأه اقوام يقيمونه كما يقوم السهم يتعجلونه ولا يتأجلونه واخرج البغوي عن عبد الله بن مسعود انه قال انكم في
زمان قليل قراؤه كثير فقهاؤه يحفظ فيه حدود القران وتضيع حروفه قليل من يسأل كثير من يعطي يطيلون
فيه الصلوة ويقصرون فيه الخطبة يبدون فيه باعمالهم قبل اهوائهم وسيأتي على الناس زمان كثير قراؤه قليل
فقهاؤه يحفظ فيه حروف القران وتضيع حدوده كثير من يسأل قليل من يعطي يطيلون فيه الخطبة ويقصرون الصلوة
يبدون باهوائهم قبل اعمالهم ششم تعمق مردم در تاويلات متشابه قران اخرج الدارمي عن عائشة رضي الله عنها
قالت تلا رسول الله صلى الله عليه وسلم هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب واخر متشابهات
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا رأيتم الذين يتبعون ما تشابه منه فاحذروهم واخرج الدارمي عن سليمان
بن يسار ان رجلا يقال له صبيغ قدم المدينة فجعل يسأل عن متشابه القران فارسل اليه عمر وقد اعد له عراجين النخل
فقال من انت قال انا عبد الله صبيغ فاخذ عمر عرجونا من تلك العراجين فضربه فقال انا عبد الله عمر فجعل له ضربا حتى
دمي رأسه فقال يا امير المؤمنين حسبك قد ذهب الذي كنت اجد في رأسي واخرج الدارمي عن عمرو بن الاشج ان
عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال انه سيأتي ناس سيجادلونكم بشبهات القران فخذوهم بالسنن فان اصحاب السنن اعلم
بكتاب الله هفتم تعمق مردم در مسائل فقهيه وتكلم بر صور مفروضه كه هنوز واقع نشده است وسابق آنچنين را جايز نميداشتند
واستراع فقها در فتوى بغير سؤالات وسابق از فتوى هيبت بسيار ميخوردند اخرج الدارمي عن وهب بن عمرو الجمحي ان
النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تعجلوا بالبلية قبل نزولها فانكم ان لا تعجلوها قبل نزولها لا ينفك المسلمون وفيهم اذا هي
نزلت من اذا قال وفق وسدد وانكم ان تعجلوها تختلف بكم الاهواء فتأخذوا هكذا وهكذا واشار بين يديه وعن
يمينه وعن شماله اخرج الدارمي عن طاؤس قال قال عمر على المنبر احرج بالله على رجل يسأل عما لم يكن فان الله
قد بين ما هو كائن واخرج الدارمي عن ابن عمر سأله رجل عن شيء فقال لا تسأل عما لم يكن فاني سمعت عمر بن الخطاب
يلعن من سأل عما لم يكن واخرج الدارمي عن الزهري قال بلغنا ان زيد بن ثابت الانصاري كان يقول اذا سئل
عن الامر اكان هذا فان قالوا نعم قد كان حدث فيه بالذي يعلم والذي يرى وان قالوا لم يكن قال فذروه حتى
يكون واخرج الدارمي عن عامر الشعبي قال سئل عمار بن ياسر عن مسئلة فقال هل كان هذا بعد قالوا لا قال دعونا حتى
يكون فاذا كان تجشمناها لكم واخرج الدارمي عن مسروق قال كنت امشي مع ابي بن كعب فقال فتى يا عماه ما تقول
في كذا وكذا قال يا ابن اخي اكان هذا قال لا قال فاعفنا حتى يكون واخرج الدارمي عن سعيد بن جبير قال ما رأيت
قوما كانوا خيرا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ما سألوه الا عن ثلث عشرة مسئلة حتى قبض كلهن في القران
منهن يسألونك عن الشهر الحرام ويسألونك عن المحيض قال ما كانوا يسألون الا عما ينفعهم واخرج الدارمي عن عبادة
بن نسي سئل عن امرأة ماتت مع قوم ليس لها ولي فقال ادركت اقواما ما كانوا يشددون تشديدكم ولا
يسألون مسائلكم واخرج الدارمي عن عطاء بن السائب قال سمعت عبد الرحمن بن ابي ليلى يقول لقد ادركت

فی هذا المسجد عشرین و مائة من الانصار ما منهم من احد یحدث بحدیث الا ود ان اخاه کفاه الحدیث ولا یسأل عن
فتیا الا ود ان اخاه کفاه الفتیا و اخرج الدارمی عن داود قال سألت الشعبی کیف کنتم تصنعون اذا سئلتم قال
علی الخبیر وقعت کان اذا سئل الرجل قال لصاحبه افتهم فلا یزال حتی یرجع الی الاول و اخرج الدارمی
عن ابن المنکدر قال ان العالم یدخل فیما بین الله و بین عباده فلیطلب لنفسه المخرج و اخرج الدارمی عن مسعر
قال اخرج الی معن بن عبد الرحمن کتابا فحلف لی بالله انه خط ابیه فاذا فیه قال عبد الله والذی لا اله الا هو
ما رایت احدا کان اشد علی المتنطعین من رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا رایت احدا کان اشد علیهم من ابی بکر
رضی الله عنه وانی لاری عمر رضی الله عنه کان اشد خوفا علیهم او لهم تعمق فاش شدن سوالات مردم در الهیات تا آنکه
گویند من خلق الله و آن معنی در زمان ابو هریره متحقق شد اخرج مسلم من حدیث محمد بن سیرین عن ابی هریرة عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا یزال الناس یسئلونکم عن العلم حتی یقولوا هذا الله فمن خلق الله قال وهو آخذ بید رجل
فقال صدق الله ورسوله قد سألنی اثنان وهذا الثالث او قد سألنی واحد وهذا الثانی و اخرج مسلم من حدیث
ابی سلمة عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزالون یسئلونک یا ابا هریرة حتی یقولوا هذا الله
فمن خلق الله قال فبینا انا فی المسجد اذ جاءنی ناس من الاعراب فقالوا یا ابا هریرة هذا الله فمن خلق الله قال فاخذ حصی
بکفه فرماهم ثم قال قوموا صدق خلیلی تعمق ۹ فاش شدن اخبار بنی اسرائیل و روایت آن از اهل کتاب و آن اول علم
بیگانه است که با علوم دینیه مختلط شد اخرج الدارمی عن جابر ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه اتی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بنسخة من التوراة فقال یا رسول الله هذه نسخة من التوراة فسکت فجعل یقرأ و وجه رسول الله صلی الله علیه
وسلم یتغیر فقال ابو بکر رضی الله عنه ثکلتک الثواکل ما تری بوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم فنظر عمر الی وجه
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اعوذ بالله من غضب الله ومن غضب رسوله رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و
بمحمد صلی الله علیه وسلم نبیا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده لو بدا لکم موسی فاتبعتموه وترکتمونی
لضللتم عن سواء السبیل ولو کان حیا و ادرک نبوتی لاتبعنی و اخرج البخاری عن عبد الله بن عباس انه قال یا معشر
المسلمین کیف تسئلون اهل الکتاب عن شیء وکتابکم الذی انزل الله علی نبیکم صلی الله علیه وسلم احدث الاخبار
بالله محضا لم یشب و قد حدثکم الله ان اهل الکتاب قد بدلوا من کتب الله و غیروا و کتبوا بایدیهم الکتب قالوا هو من
عند الله لیشتروا بذلک ثمنا قلیلا ولا ینهاکم ما جاءکم من العلم عن مسألتهم فلا والله ما رأینا رجلا منهم یسئلکم عن
الذی انزل علیکم تعمق اختراع اوراد و احزاب بنیت تقرب الی الله عز و جل زیاده بر سنت ماثوره و التزام
مستحبات مانند التزام واجبات و ظهور دواعی نفس در دعوت مردمان بآن اخرج الدارمی عن الحکم بن المبارک انا
عمرو بن یحیی قال سمعت ابی یحدث عن ابیه قال کنا نجلس علی باب عبد الله بن مسعود قبل صلاة الغداة فاذا خرج
مشینا معه الی المسجد فجاءنا ابو موسی الاشعری فقال اخرج الیکم ابو عبد الرحمن بعد قلنا لا فجلس معنا حتی خرج
فلما خرج قمنا الیه جمیعا فقال له ابو موسی یا ابا عبد الرحمن انی رایت فی المسجد آنفا امرا انکرته ولم ار والحمد لله

الاخير قال فما هو قال ان عشت فستراه قال رأيت في المسجد قوما حلقا جلوسا ينتظرون الصلوة في كل حلقة رجل
وفي ايديهم حصا فيقول كبروا مائة فيكبرون مائة ويقول هللوا مائة فيهللون مائة ويقول سبحوا مائة فيسبحون مائة
قال فماذا قلت لهم قال ما قلت لهم شيئا انتظار رأيك او انتظار امرك قال افلا امرتهم ان يعدوا سيئاتهم وضمنت لهم
ان لا يضيع من حسناتهم ثم مضى ومضينا معه حتى اتى حلقة من تلك الحلق فوقف عليهم فقال ما هذا الذي اراكم
تصنعون قالوا يا ابا عبد الرحمن حصى نعد به التكبير والتهليل والتسبيح قال فعدوا سيئاتكم فانا ضامن ان لا يضيع من
حسناتكم شيء ويحكم يا امة محمد صلى الله عليه وسلم ما اسرع هلكتكم هؤلاء صحابة نبيكم صلى الله عليه وسلم متوافرون
وهذه ثيابه لم تبل وآنيته لم تكسر والذي نفسي بيده انكم لعلى ملة هي اهدى من ملة محمد صلى الله عليه وسلم او
مفتتحو باب ضلالة قالوا والله يا ابا عبد الرحمن ما اردنا الا الخير قال وكم من مريد للخير لن يصيبه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم حدثنا ان قوما يقرؤن القرآن لا يجاوز تراقيهم وايم الله ما ادري لعل اكثرهم منكم ثم تولى عنهم فقال عمرو بن
سلمة رأينا عامة اولئك الحلق يطاعنونا يوم النهروان مع الخوارج وفي مصنف ابي بكر بن ابي شيبة قيل لابن عمر تصلي
الضحى قال لا قيل صلاها عمر قال لا قيل صلاها ابو بكر قال لا قيل صلاها رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا اخاله وفي
شرح السنة كان ابن عمر اذا سئل عن سبحة الضحى فقال لا آمر بها ولا انهى عنها ولقد اصيب عثمان وما ادري احدا يصليها
وانها لمن احب ما احدث الناس الي واخرج الدارمي عن يزيد بن زيد قال قال معاذ بن جبل رضي الله عنه يفتح القرآن
على الناس حتى يقرأه المرأة والصبي والرجل فيقول الرجل قد قرأت القرآن فلم اتبع والله لاقومن به فيهم لعلي اتبع
فيقوم به فيهم فلا يتبع فيقول قد قرأت القرآن فلم اتبع وقد قمت به فيهم فلم اتبع لاحتظرن مسجدا لعلي اتبع فيحتظر في بيته
مسجدا فلا يتبع فيقول قد قرأت القرآن فلم اتبع وقد قمت به فلم اتبع وقد احتظرت في بيتي مسجدا فلم اتبع والله
لآتينهم بحديث لا يجدونه في كتاب الله ولم يسمعوه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي اتبع قال معاذ فاياكم وما
جاء به فان ما جاء به ضلالة يعني در عهد سابق وعظ و فتوی موقوف بود بر رای خلیفه بدون امر خلیفه وعظ نمیگفتند و فتوی نمیدادند
و آخرا بغیر توقف بر رای خلیفه وعظ میگفتند و فتوی میدادند و در توقف مشاوره جماعه صالحین در فتوی موقوف ماند
اخرج ابو داود عن عوف بن مالك الاشجعي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقص الا امير او مامور او مختال
واخرج الدارمي عن ابن عون عن محمد قال قال عمر لابن مسعود الم انبأ او انبئت انك تفتي ولست بامير ول حارها من تولى
قارها واخرج الدارمي عن المسيب بن رافع قال كانوا اذا نزلت بهم قضية ليس فيها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
اثر اجتمعوا لها واجمعوا فالحق فيما رأوا فالحق فيما رأوا و تحقیق آنست که تا زمان حضرت عثمان اختلاف مسائل فقهیه
واقع نمیشد و در محل اختلاف بخلیفه رجوع میکردند و خلیفه بعد مشاوره امری اختیار میکرد و همان امر مجمع علیه میشد
و بعد وجود فتنه هر عالمی برای خود فتوی میداد و درین زمانه اختلاف واقع شد و آنچه شهرستانی در کتاب ملل و
نحل گفته که بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم اختلاف پدید آمد حاصلش اختلاف آن نیست که در اثنای مشاوره
اقوال متغایره گویند و آخر امری منقح شود و بر همان امر اجماع کنند اختلاف آنست که هر دو قول مستقر شده شود و

قوله يعني ذلك الامير يعظ الناس او مامور بذلك يعلم الامير او مختال الذي يتكبر يعظ بغير امر الامام ابتغاء رياء الناس

هر یکے بجانب خود کشد و تدمیر و ضع مؤالف خواہد بالجملہ ہمین صفت نوع تغیر در بہترین امت کہ علماء و عباد و قراء اند پیدا شد و مفسدہ عظیمہ بران مترتب گشت آنست کہ طبقات متاخر این تغیر را بہیئتہا و صفتہا سنت خیال کردند از جہت کہ اصل او ماخوذ از سنت بود و دانستہ قائم نمودند بر تارک آن با منکر دران اخرج الدارمی عن ابراہیم عن علقمۃ عن عبد اللہ قال کیف انتم اذا لبستکم فتنۃ یہرم فیہا الکبیر و یربو فیہا الصغیر اذا ترک منہا شیئ قیل ترکت السنۃ قالوا ومتی ذلک قال اذا ذہبت علماؤکم و کثرت جہلاؤکم و کثرت قراؤکم و قلت فقہاؤکم و کثرت امراؤکم و قلت امناؤکم والتمست الدنیا بعمل الاخرۃ و تفقہ لغیر الدین دوازدہم وقوع قتال درمیان مسلمین اخرج ابن ماجۃ من حدیث اسید بن المتشمس قال حدثنا ابو موسیٰ حدثنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان بین یدی الساعۃ لہرجا قال قلت یا رسول اللہ ما الہرج قال القتل فقال بعض المسلمین یا رسول اللہ انا نقتل الآن فی العام الواحد من المشرکین کذا و کذا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس بقتل المشرکین ولکن یقتل بعضکم بعضا حتی یقتل الرجل جارہ و ابن عمہ و ذا قرابتہ فقال بعض القوم یا رسول اللہ و معنا عقولنا ذلک الیوم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تنزع عقول اکثر ذلک الزمان و یخلف لہ ہباء من الناس لا عقول لہم ثم قال الاشعری و ایم اللہ انی لاظنہا مدرکتی و ایاکم و ایم اللہ ما لی ولکم منہا مخرج ان ادرکتنا فیما عہد الینا نبینا صلی اللہ علیہ وسلم الا ان نخرج منہا کما دخلنا فیہا و اخرج ابن ماجۃ من حدیث عبد اللہ بن شداد بن الہاد عن معاذ بن جبل قال صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوما صلوۃ فاطال فیہا فلما انصرف قلنا او قالوا یا رسول اللہ اطلت الیوم الصلوۃ قال انی صلیت صلوۃ رغبۃ و رہبۃ سالت اللہ عز و جل لامتی ثلثا فاعطانی اثنتین و رد علی واحدۃ سالتہ ان لا یسلط علیہم عدوا من غیرہم فاعطانیہا و سالتہ ان لا یہلکہم غرقا فاعطانیہا و سالتہ ان لا یجعل باسہم بینہم فردہا علی و اخرج ابن ماجۃ من حدیث ابی قلابۃ الجرمی عن ابی اسماء الرحبی عن ثوبان مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال زویت لی الارض حتی رایت مشارقہا و مغاربہا و اعطیت الکنزین الاصفر والاحمر والابیض یعنی الذہب والفضۃ و قیل ان ملکک سے حیث زوی لک و انی سالت اللہ عز و جل ثلثا ان لا یسلط علی امتی جوعا فیہلکہم بہ عامۃ و ان لا یلبسہم شیعا و یذیق بعضہم باس بعض و انہ قیل لی اذا قضیت قضاء فلا مرد لہ و انی لن اسلط علی امتک جوعا فیہلکہم ولن اجمع علیہم من بین اقطارہا حتی یفنی بعضہم بعضا و یقتل بعضہم بعضا و اذا وضع السیف فلن یرفع عنہم الی یوم القیامۃ و ان مما اتخوف علی امتی ائمۃ مضلین و ستعبد قبائل من امتی الاوثان و ستلحق قبائل من امتی بالمشرکین و ان بین یدی الساعۃ دجالین کذابین قریبا من ثلثین کلہم یزعم انہ نبی ولن تزال طائفۃ من امتی علی الحق منصورین لا یضرہم من خالفہم حتی یاتی امر اللہ عز و جل و وقوع قتال و شدت آن بعد مقتل حضرت ذی النورین اظہر است ازانکہ بہ بیان محتاج باشد سیزدہم شیوع سب سلف صالح در الترمذی در تعداد علامات القیامۃ و ان لعن آخر ہذہ الامۃ اولہا و اخرج ابن ماجۃ من حدیث محمد بن المنکدر عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا لعن آخر ہذہ الامۃ اولہا فمن کتم حدیثا فقد کتم ما انزل اللہ عز و جل و ظاہر است کہ بعد مقتل حضرت عثمان رضی اللہ عنہ اہل شام بر ملا شدند بسب حضرت مرتضیٰ و در مستدرک مذکور است کہ در

ستشکر حضرت مرتضیٰ است بر شیخین ظاہر شد و حضرت مرتضیٰ چندین کس را ہمین گناہ از لشکر اخراج کردند و ہمچنین تشتت
حضرت عثمان شیوع تمام پیدا کرد و چہاردہم افتراق مسلمین اخرج ابن ماجۃ من حدیث ابی سلمۃ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم تفرقت الیہود علی احدی وسبعین فرقۃ وتفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقۃ واخرج ابن ماجۃ من حدیث راشد بن
سعد عن عوف بن مالک قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افترقت الیہود علی احدی وسبعین فرقۃ فواحدۃ فی الجنۃ وسبعون
فی النار وافترقت النصاری علی ثنتین وسبعین فرقۃ فاحدی وسبعون فی النار وواحدۃ فی الجنۃ والذی نفس محمد بیدہ لتفترقن امتی علی
ثلث وسبعین فرقۃ فواحدۃ فی الجنۃ وثنتان وسبعون فی النار قیل یا رسول اللہ من ہم قال الجماعۃ واخرج ابن ماجۃ من حدیث قتادۃ عن انس بن مالک
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان بنی اسرائیل افترقت علی احدی وسبعین فرقۃ وان امتی ستفترق علی ثنتین وسبعین فرقۃ کلہا فی النار
الا واحدۃ وہی الجماعۃ پانزدہم ظہور خوارج اخرج الحفاظ ذکر الخوارج من حدیث جماعۃ عظیمۃ من الصحابۃ وہذا
حدیث متواتر بالمعنی اخرج ابن ماجۃ من حدیث زر عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخرج فی
آخر الزمان قوم احداث الاسنان سفہاء الاحلام یقولون من خیر قول الناس یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیہم یمرقون
من الاسلام کما یمرق السہم من الرمیۃ فمن لقیہم فلیقتلہم فان قتلہم اجر عند اللہ لمن قتلہم واخرج ابن ماجۃ من حدیث
ابی سلمۃ قال قلت لابی سعید الخدری ہل سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یذکر فی الحروریۃ شیئا فقال سمعتہ
یذکر قوما یتعبدون یحقر احدکم صلوتہ مع صلوتہم وصومہ مع صومہم یمرقون من الدین کما یمرق السہم من الرمیۃ
اخذ سہمہ فنظر فی نصلہ فلم یر شیئا فنظر فی رصافہ فلم یر شیئا فنظر فی قدحہ فلم یر شیئا فنظر فی القذذ فتماری
ہل یری شیئا ام لا واخرج ابن ماجۃ عن عبد اللہ بن الصامت عن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ان بعدی من امتی او سیکون بعدی من امتی قوم یقرؤن القرآن لا یجاوز حلوقہم یمرقون من الدین کما یمرق السہم
من الرمیۃ ثم لا یعودون فیہ ہم شرار الخلق والخلیقۃ قال عبد اللہ بن الصامت فذکرت ذلک لرافع بن عمرو اخی الحکم
الغفاری فقال انا ایضا قد سمعتہ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واخرج ابن ماجۃ عن ابی الزبیر عن جابر بن عبد اللہ
قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالجعرانۃ وہو یقسم التبر والغنائم وہو فی حجر بلال فقال رجل اعدل یا محمد فانک
لم تعدل فقال ویلک ومن یعدل بعدی اذا لم اعدل فقال عمر دعنی یا رسول اللہ حتی اضرب عنق ہذا المنافق فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ان ہذا فی اصحاب او اصیحاب لہ یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیہم یمرقون من الدین کما یمرق السہم
من الرمیۃ واخرج ابن ماجۃ من حدیث نافع عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ینشؤ نشؤ یقرؤن القرآن
لا یجاوز تراقیہم کلما خرج قرن قطع قال ابن عمر سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول کلما خرج قرن قطع اکثر من عشرین
مرۃ حتی یخرج فی عراضہم الدجال واخرج ابن ماجۃ من حدیث قتادۃ عن انس بن مالک قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یخرج قوم فی آخر الزمان او فی ہذہ الامۃ یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیہم او حلوقہم سیماہم التحلیق
اذا رأیتموہم او اذا لقیتموہم فاقتلوہم شانزدہم وہفدہم قدریہ ومرجیہ پیدا شدند اخرج ابن ماجۃ من حدیث
جابر بن عبد اللہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان مجوس ہذہ الامۃ المکذبون باقدار اللہ ان مرضوا فلا تعودوہم

ای لا الفصل نور و پیکان ... لا تخلو منہم ولا یضعفون ۱۲

یعنی کما ظہر ... قوم بعد ان ... قطع ۱۲

عوارض معارضہ پیش آمدن بایکدیگر ۱۲

وان ماتوا فلا تشہدوہم وان لقیتموہم فلا تسلموا علیہم و آخرج ابن ماجۃ من حدیث عکرمۃ عن ابن عباس قال
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم صنفان من ہذہ الامۃ لیس لہما فے الاسلام نصیب المرجئۃ والقدریۃ ہیئر دہم
روافض پیدا شدند آخرج الحاکم عن علی رضی اللہ عنہ قال دعانی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال یا علی ان
فیک من عیسی علیہ السلام مثلا ابغضتہ الیہود حتے بہتوا امہ واحبتہ النصاری حتے انزلوہ بالمنزلۃ التی لیس لہا
قال وقال علی الا وانہ یہلک فی محب مطرے بما لیس فی ومبغض مفترے یحملہ شنآنی علی ان یبہتنی الا وانے
لست بنبی ولا یوحے الی ولکنی اعمل بکتاب اللہ وسنۃ نبیہ صلے اللہ علیہ وسلم ما استطعت فما امرتکم بہ من
طاعۃ اللہ فحق علیکم طاعتی فما احببتم او کرہتم وما امرتکم بمعصیۃ انا وغیرے فلا طاعۃ لاحد فے معصیۃ اللہ عزوجل
انما الطاعۃ فی المعروف واین چہار مذہب باطل منشاء تولد سائر مذاہب باطلہ شد بمنزلہ چہار خلط نسبت تولد امراض
شتی نوزدہم استحلال فروج بنا بر آنکہ متعہ است واستحلال خمر بنا بر آنکہ نبیذ است واستحلال معازف ودف بنا بر آنکہ ... پیدا شد آخرج البخاری عن ابی عامر
وابی مالک الاشعری قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لیکونن فے امتی اقوام یستحلون الحر والحریر والخمر
والمعازف ولینزلن اقوام الی جنب علم تروح علیہم سارحۃ لہم فیاتیہم رجل لحاجتہ فیقول ارجع الینا غدا فیبیتہم اللہ
ویضع العلم ویمسخ آخرین قردۃ وخنازیر الی یوم القیمۃ آخرج ابن ماجۃ من حدیث خالد بن معدان عن ابی امامۃ
الباہلی قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لا تذہب اللیالی والایام حتے تشرب طائفۃ من امتی الخمر یسمونہا
بغیر اسمہا وآخرج ابن ماجۃ من حدیث ثابت بن السمط عن عبادۃ بن الصامت قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
یشرب ناس من امتی الخمر باسم یسمونہا ایاہ ووجدت فے کتب تخریج احادیث الرافعی للحافظ ابن حجر العسقلانی
قال روی عبد الرزاق عن معمر لو ان رجلا اخذ بقول اہل المدینۃ فی استماع الغناء واتیان النساء فی ادبارہن وبقول
اہل مکۃ فی المتعۃ والصرف وبقول اہل الکوفۃ فی المسکر کان شر عباد اللہ بستم ارتفاع امن از مسلمانان
درمیان خود بسبب آنکہ یکے پدر یکے کشتہ بود و یکے برادر یکے تا آنکہ مختفی شدند از یکدیگر و نماز در مسجد نتوانستند خواند
آخرج مسلم من حدیث شقیق عن حذیفۃ قال کنا مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال احصوا لی کم یلفظ الاسلام
قال فقلنا یا رسول اللہ اتخاف علینا ونحن ما بین الستمائۃ الی السبعمائۃ قال انکم لا تدرون لعلکم ان تبتلوا قال
فابتلینا حتی جعل الرجل منا لا یصلے الا سرا بست ویکم ریاست جمعی کہ استحقاق ریاست نداشتند یا مفضول بودند بنسبت
مستحقین خلافت مر من حدیث حذیفۃ ویرث دنیاکم شرارکم آخرج البخاری وغیرہ من حدیث ابی ہریرۃ قال بینما
النبی صلے اللہ علیہ وسلم فے مجلس یحدث القوم جاءہ اعرابی قال متی الساعۃ قال اذا ضیعت الامانۃ فانتظر
الساعۃ قال کیف اضاعتہا قال اذا وسد الامر الی غیر اہلہ فانتظر الساعۃ وآخرج البغوی من حدیث عبد اللہ بن دینار
عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا مشت امتی المطیطاء وخدمتہم ابناء الملوک ابناء فارس والروم
سلط اللہ شرارہا علی خیارہا و بعضی ازینہا در حضرت عثمان متحقق شد بست و دوم فتور عظیم افتاد در اقامت ارکان
اسلام آخرج ابن ماجۃ من حدیث عثمان بن خثیم عن القاسم بن عبد الرحمن بن عبد اللہ بن مسعود عن ابیہ عن جدہ

[illegible]

... سر ... دارند ... ز ... و لیازن الدف ... والات اللہو ... ابلیں ... سارحۃ یعنی ... مواشی ایشان از ... فرود آمد ... ایکہ مالدار ... الدیسیتہم ... بناگاہ ... ایشان را ...

عبد الله بن مسعود ان النبی صلی الله علیه وسلم قال سیلی امورکم بعدی رجال یطفئون من السنة ویعملون بالبدعة
ویؤخرون الصلوٰة عن مواقیتها فقلت یا رسول الله ان ادرکتهم کیف افعل قال تسألنی یا ابن ام عبد کیف تفعل
لا طاعة لمن عصی الله واخرج البخاری وغیره وهذا لفظ البغوی عن ثابت عن انس قال ما اعرف منکم شیئا کنت اعهده
علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس قولکم لا اله الا الله قلنا یا ابا حمزة الصلوٰة فقال قد صلیتم حین تغرب الشمس
افکانت تلک صلوٰة رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال علی انی لم ار زمانا خیرا للعامل من زمانکم هذا الا ان یکون زمانا
مع نبی وقد مر حدیث انس وغیره اذا مات ابو بکر وعمر وعثمان فمتّ وفی لفظ فان استطعت ان تموت فمت و معلوم
است از تاریخ که اقامت حج بعد حضرت عثمان هیچ خلیفه بذات خود نکرده است بلکه نائبی را مقرر میکردند و حضرت مرتضی
برای آن اقامت حج بذات خود نتوانست نمود بلکه در بعض سنین نائب هم نتوانست فرستاد کما هو مذکور فی المستدرک و
معاویه بن ابی سفیان ابان بن عثمان را امیر الحج ساخته بود در ایام خلافت خود حال آنکه خلفای سابق اقامت حج بنفس خود
میکردند الا بعذر و اقامت حج ضمیمه خلافت بود بلکه از خواص خلیفه چنانکه بر تخت نشستن و تاج بر سر نهادن یا در کوشک
پادشاهان پیشین اقامت نمودن در اکاسره و قیاصره علامت پادشاهی بود بیست و سوم اختیار تشدد در عبادات و ترک رخص
شرعیه شد فی المصابیح قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الدین یسر ولن یشاد الدین احد الا غلبه فسددوا وقاربوا
وابشروا واستعینوا بالغدوة والروحة وشیء من الدلجة ذکر البغوی عن عمیر قال من ادرکت من اصحاب النبی
صلی الله علیه وسلم اکثر ممن سبقنی فما رأیت قوما اهون سیرة ولا اقل تشدیدا منهم قال ابراهیم اذا بلغک فی
الاسلام امران فخذ ایسرهما وقال الشعبی اذا اختلف علیک فی امرین فخذ ایسرهما فان ایسرهما اقربهما من الحق
لان الله سبحانه وتعالی یقول یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ازین آثار مفهوم میشود که ملاحظه رخص ائمه
اربعه بعد از آنکه نص قرآن و حدیث مشهور و اجماع سلف و قیاس جلی و حدیث صحیح ازان باز نداشته باشد مستحسن است خلافا
للفقهاء المتاخرین بل نسبه بعضهم الی الفسق بیست و چهارم آنحضرت صلی الله علیه وسلم در فتنها ذکر فرموده
اخرج البغوی من حدیث حذیفة قال قلت یا رسول الله ایکون بعد هذا الخیر شر کما کان قبله شر قال نعم قلت فما العصمة
یا رسول الله قال السیف قلت وهل بعد السیف بقیة قال نعم تکون امارة علی اقذاء وهدنة علی دخن قال قلت ثم
ماذا قال ثم تنشأ دعاة الضلالة فان کان لله فی الارض خلیفة جلد ظهرک واخذ مالک فالزمه والا فمت وانت عاض
علی جذل شجرة وفی لفظ قلت یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة وشر فجاءنا الله بهذا الخیر فهل بعد هذا الخیر من شر قال نعم
قلت وهل بعد ذلک الشر من خیر قال نعم وفیه دخن قال قلت وما دخنه قال قوم یستنون بغیر سنتی ویهدون بغیر هدیی تعرف منهم
وتنکر قلت فهل بعد ذلک الخیر من شر قال نعم دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها قلت یا رسول الله صفهم
لنا قال هم من جلدتنا ویتکلمون بالسنتنا قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلک قال تلزم جماعة المسلمین وامامهم قلت فان
لم یکن جماعة ولا امام قال فاعتزل تلک الفرق کلها ولو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکک الموت وانت علی ذلک
واخرج مسلم عن عتبة بن غزوان حدیثا طویلا فی آخره وانها لم تکن نبوة قط الا تناسخت حتی یکون عاقبتها ملکا

وتجیز یون الا مرا کر بیعتنا و لفتہ ایں دو فتنہ در کلام سعید بن المسیب ہست قال سعید بن المسیب ثارت الفتنۃ الاولی
فلم یبق ممن شہد بدرا احد ثم کانت الثانیۃ فلم یبق ممن شہد الحدیبیۃ احد قال واظن لو کانت الثالثۃ لم ترتفع
و فی الناس طباخ قال البغوی اراد بالفتنۃ الاولی مقتل عثمان و بالثانیۃ الحرۃ و قولہ طباخ ای خیر و نفع یقال
فلان لا طباخ لہ ای لا عقل لہ پس فتنہ اولی مقتل حضرت عثمان و ما بعدا و است تا آنکہ خلافت معاویۃ بن ابی
سفیان مستقر شد و فتنہ ثانیہ بعد فوت معاویۃ بن ابی سفیان تا استقرار خلافت عبد الملک در روایتہا ولی واقعہ
ردۃ کہ در زمان حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ واقع شدہ بود فتنہ شمردہ اند باعتبار شدت بر مسلمین و در روایت ثانی
ردۃ را فتنہ نشمردہ اند زیرا کہ این واقعہ بین المسلمین نبود بلکہ در میان مسلمین و کفار بیست و پنجم آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم برانشو و نمای ملت اسلامیہ صورتے معین فرمودند کہ تا آخر عہد حضرت عثمان متحقق شد و بعد از ان انذار بفتن نمودند
اخرج البغوی عن عروۃ بن الزبیر عن کرز بن علقمۃ الخزاعی قال قال اعرابی یا رسول اللہ ہل للاسلام منتہی فقال نعم
ایما اہل بیت من العرب والعجم اراد اللہ بہم خیرا ادخل اللہ علیہم الاسلام قال ثم ماذا یا رسول اللہ قال ثم تقع الفتن
کانہا الظلل قال فقال الاعرابی کلا یا رسول اللہ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم بلی والذی نفسی بیدہ ثم تعودون
فیہا اساود صبا یضرب بعضکم رقاب بعض قولہ اساود ای حیات و قولہ صبا جمع صابی و صبا اذا مال من دین الی دین
بیست و ششم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تعداد فتن بیان فرمودند اخرج البغوی عن عوف بن مالک الاشجعی قال
اتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ تبوک وہو فی قبۃ ادم فقال اعدد ستا بین یدی الساعۃ موتی ثم فتح بیت المقدس
ثم موتان یاخذ فیکم کقعاص الغنم ثم استفاضۃ المال حتی یعطی الرجل مائۃ دینار فیظل ساخطا ثم فتنۃ لا یبقی بیت
من العرب الا دخلتہ ثم ہدنۃ تکون بینکم وبین بنی الاصفر فیغدرون فیاتونکم تحت ثمانین غایۃ تحت کل غایۃ اثنا
عشر الفا بعد انتقال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برفیق اعلی فتح بیت المقدس واقع شد بعد از ان طاعون عمواس بعد از
کثرت مال در زمان حضرت عثمان بعد ازان فتنہ مستطیرہ عامہ کہ بسبب شہادت حضرت عثمان رضی اللہ عنہ پیدا شد
بیست و ہفتم اخرج البغوی من حدیث جبیر بن نفیر عن مالک بن یخامر عن معاذ بن جبل ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال عمران بیت المقدس خراب یثرب وخراب یثرب خروج الملحمۃ وخروج الملحمۃ فتح القسطنطینیۃ وفتح القسطنطینیۃ
خروج الدجال ثم ضرب علی فخذ الذی حدثہ یعنی معاذا او علی منکبہ ثم قال ان ہذا لحق کما انت ہہنا او کما انت
قاعد بیت المقدس اینجا کنایہ از اقلیم شام ست زیرا کہ بیت المقدس افضل و اقدم بقاع اوست و نشست انبیاء بنی
اسرائیل علیہم السلام و ملوک ایشان آنجا بود و عمران شام در زمان خلافت حضرت عثمان و امارت معاویۃ بن ابی سفیان
از جانب حضرت عثمان واقع شد و خراب یثرب قتل حضرت عثمان و برآمدن حضرت مرتضی سبحانہ بعراق و خروج ملحمۃ
جمل و صفین ست و فتح قسطنطینیہ در زمان امارت معاویۃ بن ابی سفیان بظہور آمد اینجا حیرتے بخاطر میرسد کہ خروج دجال
را متعاقب قسطنطینیہ آوردہ حالانکہ زیادہ از ہزار سال از فتح قسطنطینیہ گذشت و ہنوز بوئی از خروج دجال بمشام
نرسیدہ و ہمچنین در حدیث حذیفہ مذکور شد کہ لا تقوم الساعۃ حتی تقتلوا امامکم و تجتلدوا باسیافکم ...

از انکه واقعهٔ قتل امام و ابتلا د باسباب علامت قیامت است حالانکه زیاده از هزار سال منقضی شد و هنوز اثری از ساعت
ظهور نکرد و همچنین بعثت انا والساعة کهاتین و همچنین آیهٔ اقتربت الساعة وانشق القمر الی غیر ذلک من احادیث
وآیات فی هذا المعنی مما لا یحصی و جوابش آنست که خروج دجال و قیام ساعت با هر فتنه که مذکور شد ربطی دارد مانند ربط
نشاندن نهال بار آوردن آن نهال گویا ابتدای حرکت این فتنه است و غایة آن خروج دجال و قیام ساعت و لهذا
حضرت نوح علیه السلام انذار قوم خود فرمود بدجال با وجود بُعد عهد حضرت نوح بزمان ظهور دجال وقتی که شخصی نهالی
می نشاند میگویند که عقب نشاندن آن نهال بار آوردن است و هر سعی که میکنند از سقی و ساختن شربت تخته و غیره
آن غایتش بار آوردن است سخن هر جا منتهی میشود آخر آن خروج دجال است و اینجا سری است دقیق که بدون تمهید
مقدمات نتوان بآن زبان کشاد و لیس هذا مقامه بیست و هشتم حدیث ابی عبیدة بن الجراح و معاذ بن جبل قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم انه بدأ هذا الامر نبوة ورحمة ثم کائن خلافة ورحمة ثم کائن ملکا عضوضا ثم کائن
عتوا وجبریة وفسادا فی الامة یستحلون الحریر والخمور والفروج والفساد فی الامة ینصرون علی ذلک ویرزقون
ابدا حتی یلقوا الله بیست و نهم اخرج ابن ماجة من حدیث زید بن وهب عن عبد الرحمن بن عبد رب الکعبة قال انتهیت
الی عبد الله بن عمرو بن العاص وهو جالس فی ظل الکعبة والناس مجتمعون علیه فسمعته یقول بینا نحن مع رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی سفر اذ نزل منزلا فمنا من یضرب خباءه ومنا من ینتضل ومنا من هو فی جشره
اذ نادی منادیه الصلوة جامعة فاجتمعنا فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فخطبنا فقال انه لم یکن نبی قبلی
الا کان حقا علیه ان یدل امته علی ما یعلمه خیرا لهم وینذرهم ما یعلمه شرا لهم وان امتکم هذه جعلت عافیتها فی اولها وان آخرهم
یصیبهم بلاء وامور تنکرونها ثم تجیئ فتن یرقق بعضها بعضا فیقول المؤمن هذه مهلکتی ثم تنکشف ثم تجیئ فتنة
فیقول المؤمن هذه مهلکتی ثم تنکشف فمن سره ان یزحزح عن النار ویدخل الجنة فلتدرکه موتته وهو یؤمن بالله
والیوم الآخر ولیأت الی الناس الذی یحب ان یأتوا الیه ومن بایع اماما فاعطاه صفقة یمینه وثمرة قلبه فلیطعه
ما استطاع فان جاء آخر ینازعه فاضربوا عنق الآخر قال فادخلت راسی من بین الناس فقلت انشدک الله انت
سمعت هذا من رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فاشار بیده الی اذنیه فقال سمعته اذنای ووعاه قلبی سی ام اخرج البخاری
من حدیث قیس بن ابی حازم عن مرداس الاسلمی قال النبی صلی الله علیه وسلم یذهب الصالحون الاول فالاول
ویبقی حثالة کحثالة الشعیر او التمر لا یبالیهم الله بالة و در تفسیر هذا الحدیث من قول سعید بن المسیب و همین
قیاس چیزهای بسیاری را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان فرموده اند که در باب فتن و باب تغیر الناس و در ابواب
متفرقه میتوان یافت لیکن در اینجا بهمین قدر اکتفا کنیم التقریب تنبئی عن الغدیر والتحفة تحکی عن التندیر الکبیر
باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای زمان ظهور شرور احکام و مصالح علی حده تشریع نموده اند و در احادیث بسیار
فرموده اند که چون زمان کذا و کذا ظاهر شود باید که شما چنین کار کنید و چنان عمل نمائید اول غیر مستحق خلافت
چون مسلط شود واجب است طاعت او فیما وافق الشرع لا فیما خالفه و هم خروج کرده نشود مگر و قتال نمود

نشود بلکہ اگر آنکہ کفر صریح از وی ظاہر گردد و این مضمون متواتر بالمعنی است من حدیث انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال
اسمعوا و اطیعوا ولو لعبد حبشی کان راسہ زبیبۃ ومن حدیث ام الحصین انہا سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یخطب
فی حجۃ الوداع وہو یقول ولو استعمل علیکم عبد یقودکم بکتاب اللہ اسمعوا لہ واطیعوا ومن حدیث عبد اللہ بن عمر عن النبی
صلی اللہ علیہ وسلم قال السمع والطاعۃ علی المرء المسلم فیما احب وکرہ ما لم یؤمر بمعصیۃ فاذا امر بمعصیۃ فلا سمع ولا طاعۃ ومن
حدیث علی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا طاعۃ فی معصیۃ انما الطاعۃ فی المعروف ومن حدیث النواس بن سمعان
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا طاعۃ لمخلوق فی معصیۃ الخالق ومن حدیث عبادۃ بن الصامت قال دعانا النبی
صلی اللہ علیہ وسلم فبایعنا فقال فیما اخذ علینا ان بایعنا علی السمع والطاعۃ فی منشطنا ومکرہنا وعسرنا ویسرنا واثرۃ
علینا وان لا ننازع الامر اہلہ الا ان تروا کفرا بواحا عندکم من اللہ فیہ برہان ومن حدیث ام سلمۃ قالت قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یکون علیکم امراء تعرفون وتنکرون فمن انکر فقد برئ ومن کرہ فقد سلم ولکن من رضی وتابع قالوا افلا
نقاتلہم قال لا ما صلوا لا ما صلوا ومن حدیث الحارث الاشعری ان نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ تعالی
امر یحیی بن زکریا بخمس کلمات ان یعمل بہن وان یامر بنی اسرائیل ان یعملوا بہن فکاد یبطئ فقال لہ عیسی انک قد امرت
بخمس کلمات ان تعمل بہن وان تامر بنی اسرائیل ان یعملوا بہن فاما ان تبلغہم واما ان ابلغہم فقال یا اخی انی اخشی
ان سبقتنی ان اعذب او یخسف بی فجمع بنی اسرائیل فی بیت المقدس حتی امتلأ المسجد وقعدوا علی الشرفات فحمد اللہ
واثنی علیہ ثم قال ان اللہ امرنی بخمس کلمات ان تعملوا بہن اولہن ان تعبدوا اللہ ولا تشرکوا بہ شیئا فان مثل ذلک
کمثل رجل اشتری عبدا من خالص مالہ بورق او ذہب فقال ہذہ داری وہذا عملی فاعمل وأد الی عملی فجعل یعمل ویؤدی
الی غیر سیدہ فایکم یسرہ ان یکون عبدہ کذلک وان اللہ عز وجل خلقکم ورزقکم فاعبدوہ ولا تشرکوا بہ شیئا و
امرکم بالصلوۃ فان اللہ ینصب وجہہ لعبدہ ما لم یلتفت فاذا صلیتم فلا تلتفتوا وامرکم بالصیام فان مثل الصیام کمثل
رجل معہ صرۃ من مسک فی عصابۃ کلہم یجد ریح المسک وامرکم بالصدقۃ فان مثل ذلک مثل رجل اسرہ العدو
فشدوا یدیہ الی عنقہ وقدموہ لیضربوا عنقہ فقال ہل لکم ان افتدی نفسی فجعل یفتدی نفسہ وامرکم
بذکر اللہ کثیرا فان مثل ذلک کمثل رجل طلبہ العدو سراعا فی اثرہ فاتی حصنا حصینا فتحصن فیہ فان العبد احصن
ما یکون من الشیطان اذا کان فی ذکر اللہ عز وجل قال وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانا امرکم بخمس اللہ امرنی بہن
بالجماعۃ والسمع والطاعۃ والہجرۃ والجہاد فی سبیل اللہ وانہ من خرج من الجماعۃ قید شبر فقد خلع ربقۃ الاسلام من عنقہ
الا ان یراجع ومن حدیث ابی ہریرۃ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من فارق الجماعۃ وخرج
من الجماعۃ فمات فمیتتہ جاہلیۃ ومن خرج علی امتی بسیفہ یضرب برہا وفاجرہا لا یتحاشی مؤمنا لایمانہ ولا یفی لذی عہد بعہدہ
فلیس من امتی ومن حدیث عبد اللہ بن مسعود قال قال لنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انکم سترون بعدی اثرۃ وامورا
تنکرونہا قالوا فما تامرنا یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ادوا الیہم حقہم وسلوا اللہ حقکم ومن حدیث وائل بن حجر قال سال
سلمۃ بن یزید الجعفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا نبی اللہ ارایت ان قامت علینا امراء یسألونا حقہم ویمنعونا

حقنا قال اسمعوا واطيعوا فانما عليهم ما حملوا وعليكم ما حملتم اخرج هذه الاحاديث كلها البغوي ﴿سوم﴾ چون بیعت برای
شخصے منعقد شد وتسلط او مستقر گشت اگر دیگرے بروی خروج نماید وقتال کند او را بباید کشت افضل باشد از وے
یا مساوی یا مفضول اخرج البغوی عن عرفجة عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال من خرج علی امتی وهم مجتمعون یرید ان یفرق
بینهم فاقتلوه کائنا من کان واخرج البغوی من حدیث ابی نضرة عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما واخرج البغوی من حدیث ابی حازم عن ابی هریرة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال کان
بنو اسرائیل تسوسهم الانبیاء کلما هلک نبی خلفه نبی وانه لا نبی بعدی وسیکون خلفاء فیکثرون قالوا فما تامرنا قال فوا ببیعة الاول
فالاول اعطوهم حقهم فان اللہ سائلهم عما استرعاهم واخرج ابن ماجة من حدیث عبد اللہ بن عمرو بن العاص فی قصة طویلة
عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال من بایع اماما فاعطاه صفقة یمینه وثمرة قلبه فلیطعه ما استطاع فان جاء آخر ینازعه فاضربوا
عنق الآخر ﴿چہارم﴾ چون در زمان فتنه خلفا صلوات را تاخیر کنند چه باید کرد اخرج مسلم عن ابی ذر قال قال لی رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم کیف انت اذا کانت علیک امراء یمیتون الصلوٰة ویؤخرون عن وقتها قلت فما تامرنی قال صل الصلوٰة
لوقتها فان ادرکتها معهم فصل فانها لک نافلة ﴿ششم﴾ چون از امراء زمان فتن تعدی در اخذ زکوٰة واقع شود تدبیر چیست
اخرج ابو داود عن جابر بن عتیک قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سیاتیکم رکیب مبغضون فاذا جاؤکم فرحبوا
وخلوا بینهم وبین ما یبتغون فان عدلوا فلانفسهم وان ظلموا فعلیهم وارضوهم فان تمام زکوٰتکم رضاهم ولیدعوا لکم و
اخرج ابو داود عن جریر بن عبد اللہ قال جاء ناس یعنی من الاعراب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقالوا ان ناسا
من المصدقین یاتونا فیظلمونا فقال ارضوا مصدقیکم قالوا یا رسول اللہ وان ظلمونا قال ارضوا مصدقیکم وان ظلمتم ﴿ششم﴾
تخلے برای عبادت در زمان اول ممنوع بود ودر زمان فتنه محبوب ومطلوب شد اخرج الترمذی عن ابی هریرة قال مر رجل
من اصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بشعب فیه عیینة من ماء عذبة فاعجبته فقال لو اعتزلت الناس فاقمت فی
هذا الشعب فذکر ذلک لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لا تفعل فان مقام احدکم فی سبیل اللہ افضل من صلوته فی
بیته سبعین عاما الا تحبون ان یغفر اللہ لکم ویدخلکم الجنة اغزوا فی سبیل اللہ من قاتل فی سبیل اللہ فواق ناقة
وجبت له الجنة واخرج احمد عن ابی امامة قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی سریة فمر رجل بغار فیه
شیٔ من ماء وبقل فحدث نفسه بان یقیم فیه ویتخلی من الدنیا فاستاذن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فی ذلک فقال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی لم ابعث بالیهودیة ولا بالنصرانیة ولکنی بعثت بالحنیفیة السمحة والذی نفس محمد
بیده لغدوة او روحة فی سبیل اللہ خیر من الدنیا وما فیها ولمقام احدکم فی الصف خیر من صلوٰة ستین
سنة اخرج البغوی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوشک ان یکون خیر مال المسلم الغنم یتبع
بها شعف الجبال ومواقع القطر یفر بدینه من الفتن واخرج البغوی عن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلے
اللہ علیہ وسلم ستکون فتنة القاعد فیها خیر من القائم والقائم فیها خیر من الماشی والماشی فیها خیر من الساعی
من تشرف لها تستشرفه فمن وجد ملجاء او معاذا فلیعذ به ﴿هفتم﴾ کسے را که بیعت بر هجرت کرده باشد تعرب وترین

زمان جائز باشد اخرج النسائی عن سلمة بن الاکوع انه دخل علی الحجاج فقال یا ابن الاکوع ارتددت علی عقبیک و ذکر کلمة
معناها و بدوت قال لا ولکن رسول الله صلی الله علیه وسلم اذن لنا فی البدو و هشتم امر بمعروف و نهی از منکر از واجبات
اسلام بود و در زمان فتنه ساقط شد اخرج الترمذی و ابن ماجة عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال یا ایها الناس انکم تقرؤن
هذه الآیة یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا عَلَیْکُمْ اَنْفُسَکُمْ لَا یَضُرُّکُمْ مَّنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَیْتُمْ فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول ان الناس اذا رأوا منکرا فلم یغیروه یوشک ان یعمهم الله بعقابه و اخرج الترمذی و ابن ماجة عن ابی
ثعلبة الخشنی فی قوله تعالی علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم قال اما والله لقد سألت عنها رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال بل ائتمروا بالمعروف و تناهوا عن المنکر حتی اذا رأیت شحا مطاعا و هوی متبعا و دنیا مؤثرة و اعجاب کل ذی
رأی برأیه و رأیت امرا لا بد لک منه فعلیک نفسک و دع امر العوام فان وراءکم ایام الصبر فمن صبر فیهن کان کمن قبض
علی الجمر للعامل فیهن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عمله قالوا یا رسول الله اجر خمسین منهم قال اجر خمسین منکم و اخرج الترمذی
عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال کیف بک اذا ابقیت فی حثالة من الناس مرجت عهودهم
و اماناتهم و اختلفوا فکانوا هکذا و شبک بین اصابعه قال فبم تأمرنی قال علیک بما تعرف و دع ما تنکر و علیک بخاصة نفسک و ایاک و
عوامهم و فی روایة الزم بیتک و املک علیک لسانک و خذ ما تعرف و دع ما تنکر و علیک بامر خاصة نفسک و دع امر العامة نهم چون قریش بر
ملک تجاحف کنند حصه از فئ نباید گرفت اخرج ابو داود من حدیث ذی الزوائد صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
سمعت رسول الله فی حجة الوداع امر الناس و نهاهم ثم قال هل بلغت قالوا اللهم نعم ثم قال اذا تجاحفت قریش الملک فیما
بینها و عاد العطاء او کان رشا فدعوه دهم صحبت خلفا در زمان اول سعادت عظیم بود و در عهد فتنه احتراز از صحبت ملوک
لازم است فی المشکوة عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انه تصیب امتی فی آخر الزمان
من سلطانهم شدائد لا ینجو منه الا رجل عرف دین الله فجاهد علیه بلسانه و یده و قلبه فذلک الذی سبقت له السوابق و رجل
عرف دین الله فصدق به و رجل عرف دین الله فسکت علیه فان رأی من یعمل الخیر احبه علیه و ان رأی من یعمل بباطل
ابغضه علیه فذلک ینجو علی ابطانه کله یازدهم امضای قول خلیفه در زمان سابق حتمی بود و در ایام فتنه امضی منقطع شد
اخرج مسلم عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من نبی بعثه الله فی امة قبلی الا کان له من امته
حواریون و اصحاب یأخذون بسنته و یقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف یقولون ما لا یفعلون و یفعلون
ما لا یؤمرون فمن جاهدهم بیده فهو مؤمن و من جاهدهم بلسانه فهو مؤمن و من جاهدهم بقلبه فهو مؤمن و لیس
وراء ذلک من الایمان حبة خردل فی المشکوة عن ابن مسعود قال من کان مستنا فلیستن بمن قد مات فان الحی لا یؤمن
علیه الفتنة اولئک اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم کانوا افضل هذه الامة ابرها قلوبا و اعمقها علما و اقلها تکلفا
اختارهم الله لصحبة نبیه و لاقامة دینه فاعرفوا لهم فضلهم و اتبعوهم و تمسکوا بما استطعتم من اخلاقهم و سیرهم
فانهم کانوا علی الهدی المستقیم رواه رزین اخرج ابن ماجة عن العرباض بن ساریة یقول قام فینا رسول الله صلی
الله علیه وسلم ذات یوم فوعظنا موعظة بلیغة وجلت منها القلوب و ذرفت منها العیون فقیل یا رسول الله وعظتنا

[illegible]

اوائل الشئ اراذل الناس و الخلاف ردی التمر و الاذمة او الفتنة

[illegible]

موعظة مودع فاعهد الينا بعهد فقال عليكم بتقوى الله والسمع والطاعة وان عبداً حبشياً وسترون من بعدي اختلافاً
شديداً فعليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين عضوا عليها بالنواجذ واياكم والامور المحدثات فان كل بدعة
ضلالة اخرج الدارمي عن الاعمش قال قال عبد الله ايها الناس انكم ستحدثون ويحدث لكم فاذا رأيتم محدثة فعليكم
بالامر الاول واخرج الدارمي عن سفيان عن واصل عن امرأة يقال لها عائذة قالت رأيت ابن مسعود يوصي الرجال والنساء
يقول ومن ادرك منكم من امرأة او رجل فالسمت الاول السمت الاول فانا على الفطرة ومعلوم است که وفات عبد الله
بن مسعود در آخر ایام خلافت حضرت عثمان رضي الله عنه واقع شد و وازدهم در حالت اولی خدا تعالی فرموده است ستدعون
الی قوم اولی بأس شديد تقاتلونهم او يسلمون و در حالت ثانیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم منع نمودند از قتال اهل
سوکه فرمودند لقعود باید دید چه قدر فرق است در آنکه دعوت خلیفه سبب وجوب امتثال امر گردد و تحریم تخلف و آنکه واجب
باشد قعود و حرام باشد خوض در نصرت سیزدهم تضاعف اجر آنانکه درین زمان متمسک بسنت باشند اخرج الترمذي عن
بلال بن الحارث قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احيى سنة من سنتي قد اميتت بعدي فان له من الاجر
مثل اجور من عمل بها من غير ان ينقص من اجورهم شيئاً ومن ابتدع بدعة ضلالة لا يرضاها الله ورسوله كان عليه
من الاثم مثل آثام من عمل بها لا ينقص ذلك من اوزارهم شيئاً واخرج الترمذي وابن ماجة عن ابي ثعلبة الخشني
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال فان ورائكم ايام الصبر فمن صبر فيهن كان كمن قبض على الجمر للعامل فيهن اجر خمسين
رجلاً يعملون مثل عمله قالوا يا رسول الله اجر خمسين منهم قال اجر خمسين منكم مختصر واخرج البغوي عن معقل بن يسار
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال العبادة في الهرج كهجرة الي چهاردهم مرگ درآن ایام بهتر باشد از زندگانی
عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان امراؤكم خياركم واغنياؤكم سمحاءكم وامورکم شورى
بينكم فظهر الارض خير لكم من بطنها واذا كان امراؤكم شراركم واغنياؤكم بخلاءكم وامورکم الى نسائكم فبطن
الارض خير لكم من ظهرها پانزدهم اظهار کلمه حق نزد یک سلطان جابر افضل از جهاد باشد اخرج البغوي عن ابي
امامة ان رجلا قال يا رسول الله اي الجهاد افضل ورسول الله صلى الله عليه وسلم يرمي الجمرة الاولى فاعرض عنه ثم سأله
عند الجمرة الوسطى فاعرض عنه فلما رمى جمرة العقبة ووضع رجله في الغرز قال اين السائل قال انا ذا يا رسول الله قال
افضل الجهاد من قال كلمة حق عند سلطان جائر شانزدهم وقائع عجیبه واقع شد که بلسان حال دلالت کردند برآنکه بعد ازین
تاریخ برکات ایام نبوت مختفی شد في المشكوة عن ابي هريرة قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم بتمرات فقلت يا رسول
الله ادع الله فيهن بالبركة فضمهن ثم دعا لي فيهن بالبركة قال خذهن فاجعلهن في مزودك كلما اردت ان تأخذ منه
شيئاً فادخل فيه يدك فخذه ولا تنثره نثراً فقد حملت من ذلك التمر كذا وكذا من وسق في سبيل الله فكنا نأكل منه
ونطعم وكان لا يفارق حقوي حتى كان يوم قتل عثمان فانه انقطع وقد قال ابو هريرة في ذلك يوم قتل عثمان رض
للناس هم ولي اليوم همان ؛ هم الجراب وهم الشيخ عثمان ؛ اخرج البخاري عن نافع عن ابن عمر قال اتخذ
رسول الله صلى الله عليه وسلم خاتماً من ورق وكان في يده ثم كان بعد في يد ابي بكر ثم كان بعد في يد عمر ثم كان

بعد سے بد عثمان رضی اللہ عنہ و قیع لعد سے بیر آریس نقشہ محمد رسول اللہ اخرج البخاری عن انس رضی اللہ عنہ قال کان
خاتم النبی صلے اللہ علیہ وسلم سے یدہ و فی ید ابی بکر بعدہ ثم فی ید عمر بعد ابی بکر قال فلما کان عثمان جلس علی بئر اریس
فاخرج الخاتم فجعل یعبث بہ فسقط قال فاختلفنا ثلثۃ ایام مع عثمان فنزح البیر فلم یجدہ و اخرج ابو عمر قال قام عامر
بن ربیعۃ یصلے من اللیل حین نشب الناس فی الطعن علی عثمان فصلے من اللیل ثم نام فاتی فی المنام فقیل لہ قم فاسال اللہ
ان یعیذک من الفتنۃ التی اعاذ منہا صالح عبادہ فقام فصلی و دعا ثم اشتکی فما خرج بعد الا بجنازتہ اخرج ابو یعلی
من اقوال السید المجتبیٰ الحسن بن علی رضی اللہ عنہما انہ قام خطیبا فقال ایہا الناس رایت البارحۃ فی منامی عجبا
رایت الرب تعالے فوق عرشہ فجاء رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حتے قام عند قائمۃ من قوائم العرش فجاء ابو بکر
فوضع یدہ علے منکب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ثم جاء عمر فوضع یدہ علے منکب ابی بکر ثم جاء عثمان فکان بیدہ
راسہ فقال رب سل عبادک فیم قتلونی فانبعث من السماء میزابان من دم سے الارض قال فقیل لعلی الا تری ما یحدث بہ
الحسن قال یحدث بما رای اخرج ابو عمر عن سعید بن المسیب ان زید بن خارجۃ توفی زمن عثمان بن عفان فسجی بثوب
ثم انہم سمعوا جلجلۃ سے صدرہ ثم تکلم فقال احمد احمد سے الکتاب الاول صدق صدق ابو بکر الصدیق الضعیف فی نفسہ
القوی فی امر اللہ سے الکتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوی الامین سے الکتاب الاول صدق صدق عثمان
بن عفان علے منہاجہم مضت اربع وبقیت سنتان اتت الفتن واکل الشدید الضعیف وقامت الساعۃ وسیاتیکم
خبر بئر اریس و ما بئر اریس ثم ھلک رجل من بنے خطمۃ فسجی بثوب فسمعوا جلجلۃ سے صدرہ ثم تکلم فقال ان اخا
بنی الحارث بن الخزرج صدق صدق و مر قول سعید بن المسیب قریبا سے ذہاب الصالحین بسبب الفتن باز احبار اہل
کتاب بایں مضمون خبر دادند اخرج الطبرانی ان عمر بن الخطاب قال لکعب الاحبار کیف تجد نعتی سے التوریۃ قال خلیفۃ قرن
من حدید امیر شدید لا یخاف سے اللہ لومۃ لائم ثم یکون من بعدک خلیفۃ تقتلہ امتہ ظالمون ثم یقع البلاء بعدہ
و سے الریاض عن کعب قال والذی نفسی بیدہ ان سے کتاب اللہ المنزل محمد صلے اللہ علیہ وسلم ابو بکر الصدیق
عمر الفاروق عثمان الامین فاللہ اللہ یا معٰویۃ سے امر ہذہ الامۃ ثم نادی الثانیۃ ان فی کتاب اللہ المنزل ثم اعاد
الثالثۃ اخرج ابو عمر سے الاستیعاب عن عبد اللہ بن سلام قال لقد فتح الناس علے انفسہم بقتل عثمان باب فتنۃ لا ینغلق
علیہم الے قیام الساعۃ و اخرج ابو بکر عن یوسف بن عبد اللہ بن سلام عن ابیہ عن جدہ قال لا تقتلوا سیفکم فلئن سللتموہا
لا تغمد الے یوم القیمۃ اخرج احمد عن جریر سے قصۃ بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایاہ الی الیمن حتی قال ثم انیت
ذا عمرو فقال لے یا جریر انکم لن تزالوا بخیر ما اذا ہلک امیر تامرتم سے آخر واذا کانت بالسیف غضبتم غضب الملوک و رضیتم
رضی الملوک باز اصحاب آنحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خبر دادند بعظم این تفنہ ورقت نمودند اخرج ابو بکر عن ابی
سعید مولے ابن مسعود قال قال عبد اللہ واللہ لئن قتلوا عثمان لا یصیبوا منہ خلفا اخرج البغوی قال ابو الدرداء
ان الناس کانوا ورقا لا شوک فیہ فاصبحوا شوکا لا ورق فیہ اخرج ابو عمر ان ثمامۃ بن عدی امیر عثمان علی الیمن
خطب یوم بلغہ موت عثمان فاطال البکاء ثم قال ہذا حین انتزعت خلافۃ النبوۃ من امۃ محمد صلے اللہ علیہ

هذا ما تأكد و جبرية من غلب على شيء اگر سخن در بیان اختلاف زمان سابق و لاحق بطول انجامید و نیز در تأکید آمد که
رشتهٔ ترتیب از هم گسسته شود ه سخن از حد تو دیگذشت بس کن ✦ نفس شد آتشین ضبط نفس کن ✦ اکنون باصل مقصد
عود کنیم و نقل میتوان کرد در شرعیات نقلی معتمدتر از آن یافته نمیشود و بثبوت پیوسته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فتنهٔ را که نزدیک مقتل حضرت عثمان پیدا شد مطمح انظار خویش ساخته اند و آنرا بتفصیلی که زیاده از آن در شرائع یافته نشود
بیان فرموده اند و آنرا حد فاصل نهاده اند میان زمان خیر و زمان شر و گواهی داده اند که درین وقت خلافت علی منهاج النبوة
منقطع شود و ملک عضوض پدید آید و معنی لفظ عضوض دلالت میکند بر حسرت و مقاتلات و جهیدن یکی بر دیگری و دندان زدن
یکی با دیگری در ملک و لهذا در احادیث بسیار خلفای ثلثه را در یک حکم جمع کردند تا آنکه ظن قوی بهم رسید که هر سه بزرگ
در مرتبه من المراتب متفق اند و غیر ایشان در آن مرتبه شریک ایشان نیست و در بعض احادیث لفظی که مشعر بانقطاع خلافت
باشد ارشاد فرموده اند در حدیث تحرک جبل بروایت حضرت عثمان و انس ذکر همین سه بزرگ رفت و در قصهٔ حائط بروایت ابو
موسی مذکور همین سه فقط و در حدیث وزن با امت بروایت جمعی ذکر همین سه و در بعض الفاظ ثم رفع المیزان و در رؤیا ظله هم چنان
و در حدیث ابن عمر کنا نخیر الحدیث بیان همین سه بزرگ بعد از آن ابن عمر گفته است نسکت و در رؤیا نوط بعضهم ببعض ذکر
همین سه و در رؤیا دلو دلی من السماء مذکور همین سه و در مرتبه چهارم انتشاط عراقی که ظاهر گردید و در قصهٔ سوال بنی المصطلق
بعد ذکر همین سه فتنبا لکم و در قصهٔ تأسیس مسجد و وضع احجار لفظ حصر که هم الخلفاء وارد شد و در قصهٔ اشترای قلائص الیهم بعد ذکر
همین سه عزیز گفته شد فتنبالک و در قصهٔ تسبیح حصی بر همین سه کس اکتفا رفت و در قصهٔ تدور رحی الاسلام زمانی معین گذشت که بالتزام
وجه برین فتنه دلالت نموده اند بعد از آن فرموده اند فان یهلکوا فسبیل من هلک وان یقم لهم دینهم یقم لهم سبعین عاما قال البغوی
اراد بالدین الملک قال ابو سلیمان ویشبه ان یکون اُرید بهذا ملک بنی امیة و انتقاله عنهم الی بنی العباس و کان ما بین
ان استقر الملک لبنی امیة الی ان ظهرت الدعاة بخراسان و ضعف امر بنی امیة و دخل الوهن فیه نحو من سبعین سنة
و در حدیث الخلافة بالمدینة و الملک بالشام تعیین مکان واقع شد الی غیر ذلک مما لا یحصی باقی ماند آنکه در حدیث ابی بکرة
ثقفی وارد شده الخلافة بعدی ثلثون سنة حقیقت معنی آن نیز باید دانست که خلافت خاصه منتظمه مرکب است از دو وصف
وصف اول وجود خلیفه خاص و وصف ثانی نفاذ تصرف و اجتماع کلمهٔ مسلمین و انتفاء مجموع حاصل میشود بنفی یکی ازین
دو وصف و بنفی هر دو معاً و حکمت الهی مقتضی تدریج است بین کل ضدین پس در حالت اولی این مجموع مفقود شد بفقد وصف
اجتماع کلمهٔ مسلمین و عدم انتظام ملک پس حضرت مرتضی بصفات کامله خلافت خاصه اتصاف داشتند و خلافت ایشان شرعاً
منعقد شد لیکن فرقت مسلمین پدیدار گشت و تصرف ایشان در اقطار ارض نفاذ نیافت چنانکه پادشاهی عادل مدرسی
را در مدرسه نصب میفرماید و طلبهٔ علم را امر کند که از جناب او استفاده کنند لیکن طلبه علم را باتفاقات بسیار که بعض آن
باختیار ایشان باشد و بعض بغیر اختیار در جوی استفاده بالفعل صورت نگرفت درین وقت هر دو استعمال صحیح باشد میتوان
گفت درین مدرسه مدرسی هست اما مردم بروی نمیخوانند و جمع نمیشوند و نیز میتوان گفت که درین مدرسه مدرسی نیست
یعنی متصف بدرس بالفعل فیما نحن فیه هم چنان خلیفه خاص متصف باوصاف کامله موجود است و خلافت او بالفعل نیست

ثانیاً مردم مجتمع شدند و فرقت از میان برخاست لیکن خلیفه با وصافِ معتبره در خلیفه خاص منصوب نبود و بدین علیٰ دخن
همین معنی دارد و در فتنهٔ ثانیه نه اتصاف با وصافِ خلافتِ خاصه بود و نه اجتماع مسلمین مردم شدند و ندر رفتند و
هر یکی دعوی خلافت نمود و جنود مجتمع و پیدا شدند و عاقبت آنها ابواب جهنم حکایت این فرقه است بعد از آن حجاج بن عبدالملک را
تسلط یافت و فرقت از میان رفت و احکام خلافت جابره که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در چندین احادیث تشریح
آن فرموده بودند بر منصهٔ ظهور آمد این مسئله کسی را که جمله صالحه از احادیث یاد دارد و سلیقهٔ تطبیق بعض با بعض و فرود
آوردن هر چیزی در محل آن داشته باشد مقطوع به است و اگر شخصی سلیقهٔ استنباط احکام از احادیث متفرقه نداشته باشد میباید
که خود را از دخول در معارک استنباط معذور دارد و کسیکه ذائقه را نادانسته می نماید و دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده
بسبب داء خفی که لا یعرف الاقوال بالرجال و لا یعرف الرجال بالاقوال بحث با او نیست و خطاب متوجه با او نه چون این مبحث تمام
شد تنبیهاتی چند بنویسیم و مقصد را بر آن ختم نمائیم تنبیه اول سبب حقیقی در تغیر احوال عالم و اختلاف زمان
سابق و لاحق اراده حضرت مبدا است که هر طبقه را بوصفی مخصوص ساخته است و در هر زمانی حکمی جاری فرموده که کل یوم
هو فی شأن در ازل الازال سلسلهٔ کائنات را در غایت اولی مبسوط ساخته اند و در هر موضعی وضعی خاص و صفتی معین
نهاده اند و آنرا اصلاً تغیر و تبدیل نخواهد بود و مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ و تشریع عبارت از آن است
که ظلم در افراد بشر شایع شود بوجهی که انتظام عالم برهم خورد و اعمال سیئه و اخلاق رذیله در میان ایشان فاش گردد
بنحوی که اگر بهمین کیفیت از عالم انتقال کنند همه معذب شوند الا ماشاء الله و غیر الله را عبادت نمایند تا آنکه غیرت الهی
بجوش شد و مدبر السموات والارض رحمتی در حق ایشان اراده میفرماید در قلب ذکی خلق الله داعیهٔ عدل ایشان و اعیهٔ ارشاد و انذار
و قوانینی مبسوط سازد که موجب صلاح ایشان گردد و بالجمله حکم این عنایت موزع بر آجال غالب تر است بر حکم تشریع پس اگر
اصلاح عالم خواهند بعث پیغامبری یا نصب خلیفهٔ راشدی آنرا موقوف میگذارند تا آن اجزاء زمان که مناسب بعث و
نصب باشد لکل اجل کتاب اگر عقوبت کفار خواهند این نیست که بغیر تراخی عقوبت کنند بلکه انتظار آجل موعود نمایند ع
مهلتی بایست تا خون شیر شد ۞ یا زعقوبت گوناگون پیدا شد بر قواعد عنایت موزعه بر آجال و چون تشریع ضوابطی خواهند
که سبب عدل باشد در میان افراد بنی آدم نظر کنند بجبلت این قوم و بمقتضای مقدرات آن زمان پس اصلاح هیئات
فاسده بوجهی فرمایند که از مقتضای عنایت بیرون نرود و تغیرات عالم و بعثت انبیا و نصب خلفای راشدین و تسلیط ملوک جابره هم
نیرنگ همان عنایت است که منبسط است بر اجزاء زمان و موزع است بر قرون و طبقات تشریع ابطال آن حکمت نخواهد کرد
و نه خرم آن نظام آری چون زمان بعثت آمد تدبیر الهی پیغامبر را جارحهٔ فیوض خواهد ساخت و چون وقت نصب خلیفهٔ
راشد رسید تدبیر الهی آن خلیفه را جارحهٔ خود و را تمام مواعید پیغامبر خواهد گردانید و در هر زمانی شریعتی که مصلحت آن
زمان است معین خواهد فرمود و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان شریعت زمان خود فرمودند و بعد از آن حکم ایام فتن
نیز ارشاد نمودند و این مسئله ایست بس دقیق اگر آنرا در دل بنده انداختند حل بسیاری از مشکلات خواهد شد و الا عقده ها
افتاد که حل آن بس مشکل گشت و بوضعی که بحسب ظاهر تدبیرات تفسیر آن دائر است فتنه خلیفهٔ راشد است زیرا که خلیفه راشد

صلی علی فساد ۱۲ — متفرق ۱۲ — منقسمه ۱۲ — مشتمل ۱۲

راگر دشمنان زمانه و معنی تغیر و سبب آن و معالجه که بسبب آن تغیر رسوم و اوضاع ایشان تواند شد و حمیه که ترک آن موجب چندین مرض زمانه خواهد بود تعلیم پیغمبر ایند و دست ادراک او عیسازند در تصرف تاریاست عالم بر دمی آید اشود چنانکه طبیب حاذق تدبیر صحت مریض و ازاله مواد مرض او مینماید و حمیه پیغمبر باید همچنان این خلیفه را شد جلب صحت طبیعت عالم میکند و ازاله ماده مرض میسازد و ارشاد حمیه مینماید و اینهمه از کلام خلیفه رشد و اشارات او متبادر و کل اناء یترشح بما فیه غیر خلیفه هرچند ولی باشد از اولیاء الله باین تدبیر نطق نمیکند و اگر بکند تصرف در خلق بر وفق آن نمی تواند ه هرکسی را بهر کاری ساختند میل آنرا در دلش انداختند و انتقاد این رمز از سخن مرد و حرکات و سکنات او می شناسد که اینهمه از کجاست و شخص نادان علمی را بعلمی مخلوط میگرداند و در هر راه بر مزی و منصبی را بمنصبی و بعد از ان وجود اخلاق شهویه و سبعیه که در نفوس غیر معتدله مخلوق شده و کثرت مال آن رذایل را از قوه بفعل آورده کما ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی یا اعجاب کل ذی رأی برأیه اگرچه حق طلبی خاطر او مسئول شده باشد جنس اول را فتنه مال گویند و جنس ثانی را بهوا تسمیه مینماید آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بسیاری از احادیث ازان دو جنس خبر داده اند اخرج ابن ماجه عن انس بن مالک قال قیل یا رسول الله متی نترک الامر بالمعروف والنهی عن المنکر قال اذا ظهر فیکم ما ظهر فی الامم قبلکم قلنا یا رسول الله وما ظهر فی الامم قبلنا قال الملک فی صغارکم والفاحشة فی کبارکم والعلم فی رذالتکم قال زید تفسیر معنی قول النبی صلی الله علیه وسلم والعلم فی الفساق واخرج الدارمی عن حبیبة بنت ابی حبیبة عن ابی بکر الصدیق فی قصة طویلة قالت فذکرت غزونا خثعما وغزوة بعضنا بعضا فی الجاهلیة وما جاء الله به من الالفة والطناب الفساطیط فقلت یا عبد الله حتی متی تری امر الناس هذا قال ما استقامت الائمة قلت ما الائمة قال ما رایت السید یکون فی الحواء فیتبعونه ویطیعونه فما استقام اولئک واخرج ابن ماجه عن عیاض بن عبد الله انه سمع ابا سعید الخدری یقول قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فخطب الناس فقال لا والله ما اخشی علیکم ایها الناس الا ما یخرج الله لکم من زهرة الدنیا فقال له رجل یا رسول الله ایاتی الخیر بالشر فصمت رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال کیف قلت قال قلت وهل یاتی الخیر بالشر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الخیر لا یاتی الا بخیر او خیر هو ان کل ما ینبت الربیع یقتل حبطا او یلم الا آکلة الخضر اکلت حتی اذا امتلأت خاصرتاها استقبلت الشمس فثلطت وبالت ثم اجترت فعادت فاکلت فمن یاخذ مالا بحقه یبارک له ومن یاخذ مالا بغیر حقه فمثله کمثل الذی یاکل ولا یشبع واخرج ابن ماجه عن عبد الله بن عمرو بن العاص عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس والروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف نقول کما امرنا الله قال رسول الله صلی الله علیه وسلم او غیر ذلک تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون او نحو ذلک ثم تنطلقون فی مساکین المهاجرین فتجعلون بعضهم علی رقاب بعض واخرج ابن ماجه عن عروة بن الزبیر ان المسور بن مخرمة اخبره عن عمرو بن عوف وکان شهد بدرا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث ابا عبیدة بن الجراح الی البحرین یاتی بجزیتها وکان النبی صلی الله علیه وسلم هو صالح اهل البحرین وامر علیهم العلاء بن الحضرمی فقدم ابو عبیدة بمال من البحرین فسمعت الانصار بقدوم ابی عبیدة فوافوا صلاة الفجر مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم انصرف

فتعرضوا له فتبسم رسول الله صلى الله عليه وسلم حين رآهم ثم قال اظنكم سمعتم ان ابا عبيدة قدم بشيء من البحرين
قالوا اجل يا رسول الله قال ابشروا وأمّلوا ما يسرّكم فوالله ما الفقر اخشى عليكم ولكني اخشى عليكم ان تبسط الدنيا
كما بسطت على من كان قبلكم فتنافسوها كما تنافسوها فتهلككم كما اهلكتهم وفي المشكوة انه سيخرج في امتي اقوام تتجارى بهم تلك الاهواء
كما يتجارى الكلب لصاحبه لا يبقى منه عرق ولا مفصل الا دخله تشبيه دوم آنکه هرکه در زمان شر در همه کس شر بوده
اند و عنایت های الهی در تهذیب نفوس بیکار افتاده بلکه اینجا اسرار عجیب است عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو نفی
حکمت مکن از بهر دل عامی چند در هر زمانه طائفه را مهبط انوار و برکات ساخته اند اخرج مسلم برواية جماعة لا تزال
طائفة من امتي قائمة بامر الله لا يضرهم من خذلهم او خالفهم حتى يأتي امر الله وهم ظاهرون على الناس اخرج ابن
ماجة عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الاسلام بدأ غريبا وسيعود غريبا فطوبى للغرباء واخرج ابن ماجة عن انس
بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الاسلام بدأ غريبا وسيعود غريبا فطوبى للغرباء واخرج ابن ماجة عن عبد الله قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الاسلام بدأ غريبا وسيعود غريبا فطوبى للغرباء قال قيل ومن الغرباء قال النزاع من القبائل واخرج ابن ماجة
عن عمر بن الخطاب انه خرج يوما الى مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبي صلى الله عليه وسلم يبكي فقال ما يبكيك قال يبكيني شيء
سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان يسير الرياء شرك وان من عادى لله وليا فقد بارز الله
بالمحاربة ان الله يحب الابرار الاتقياء الاخفياء الذين اذا غابوا لم يفتقدوا وان حضروا لم يدعوا ولم يعرفوا قلوبهم
مصابيح الهدى يخرجون من كل غبراء مظلمة و هر چند درین زمانه این مردم کمیاب اند اما بوجهی از وجوه بهتر اند از اشخاص
بسیاری از زمان سابق اخرج الترمذي وابن ماجة وغيرهما عن ابي ثعلبة الخشني في حديث طويل آخره فان من ورائكم ايام الصبر
فمن صبر فيهن كان كمن قبض على الجمر للعامل فيهن اجر خمسين رجلا يعملون مثل عمله قالوا يا رسول الله اجر خمسين منهم قال اجر
خمسين منكم وفي المشكوة عن حذيفة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول تعرض الفتن على القلوب كالحصير عودا
عودا فاي قلب اشربها نكتت فيه نكتة سوداء واي قلب انكرها نكتت فيه نكتة بيضاء حتى تصير على قلبين ابيض مثل الصفا
فلا تضره فتنة ما دامت السموات والارض والآخر اسود مربادا كالكوز مجخيا لا يعرف معروفا ولا ينكر منكرا الا ما اشرب
من هواه اخرجه مسلم باز آنحضرت صلى الله عليه وسلم این غربا را که در هر طبقه اقل قلیل میباشند تقسیم فرموده اند به پنج
طبقه و در هر طبقه خاصیتی نهاده و معنی این کلام بغایت دقیق است اخرج ابن ماجة عن انس بن مالك عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال امتي على خمس طبقات فاربعون سنة اهل بر وتقوى ثم الذين يلونهم الى عشرين ومائة سنة اهل تراحم وتواصل ثم
الذين يلونهم الى ستين ومائة اهل تدابر وتقاطع ثم الهرج الهرج النجا النجا وفي رواية عنه قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم امتي على خمس طبقات كل طبقة اربعون عاما فاما طبقتي وطبقة اصحابي فاهل علم وايمان واما الطبقة الثانية ما بين
الاربعين الى الثمانين فاهل بر وتقوى ثم ذكر نحوه تفصیل این اجمال آنکه در هر زمان جمعی بر سنت سنیه قایم خواهند بود
ان قلّوا باز این قایمین على الحق بر یک صفت نیستند در هر طبقه وجه قرب دیگر خواهد بود در طبقه قیام بر سنت سنیه دیگر طبقه
اوسط چهل سال است از هجرت حضرت خیر البشر صلى الله تعالى عليه وآله وسلم تا وفات حضرت مرتضى رضي الله عنه و وجه قرب

دریں طبقه ایمان و علم است یعنی قوت تصدیق شرائع و اعتبار تمام بحفظ مسموعات از جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم وآنرا
منتهی است کتب می نوشتن و از همه گسستن و بجانب وی متوجه شدن و اصل درین وجه آن است که قبل بعثت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم عالم بکفر و جاهلیت مملو شده بود و اوضاع فاسده ظاهر و باطن ایشان را در گرفته و هیآت دنیه خسیسه دل ایشان را مشغول
ساخته ناگهان مدبر السموات والارض داعیه هدایت در قلب شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرو ریخت و علومی که اهتدا
بآن تواند بود بر قلب مبارک وی صلی الله علیه وسلم نازل فرمود هرکرا فطرت سلیمه بود آن داعیه در دل او منطبع شد و آن
علم در عقل او منعکس گشت و آن جماعه سلیم الفطرت بر منازل شتی بوده اند طائفه مخلوق بر استعدادی که شبیه باستعداد انبیا
بود و نمونه از نبوت در جوهر طبیعت ایشان مودع ایشان سر دفتر امت آمدند و بشهادت و [illegible] و آن علوم را تلقی
نموده اند و پاره از تحقیق نصیب ایشان شد و طائفه استعداد تقلید تمام داشتند و قبول انعکاس آن داعیه و آن علوم نمودند
و حصه از سعادت یافتند وکلا وعد الله الحسنی هرکه از انطباع و [illegible] ازین رحمت کامله محروم ماند آنجا اعمال و اخلاق
مقصود بالتبع بود و ملحوظ بالعرض و در طبقه ثانیه وجه قرب عمل بشرائع اسلامیه بود فرائض آن و نوافل آن و اجتناب از
محرمات و مکروهات و دل ایشان از همه گسسته باین اعمال متوجه شد ازین اعمال نوری بسبب آنها بر دل ایشان مستولی گشت برا
نور بودند و همراه آن نور گذشتند و هم اهل البر والتقوی و در طبقه ثالثه اعمال خیر بر سبیل عادت دریافته شد و هرکس ناکس
بصور اعمال متلبس گشت و فرق در میان محق و مبطل باعتبار صورت اعمال نماند هرکه بر حسن اخلاق و لین جانب و صفای دل منفطر بود نور
این اعمال تنویر و تهذیب او نمود و هرکه چنین نبود صرف اعمال او را باین قرب نرسانید زیرا که اعمال ایشان از نیت قویه بر نخاست
و قوت آن اعمال بقلب آنجا عائد نشد و هرکه باین صفت بود موانع قبول اعمال را نتوانست از خود دفع کردن بخلاف
طبقه پیشین که سابقت و نیت عادت آن قوم نبود و دریا در اعمال رسم ایشان شد و هم اهل التواصل والتراحم و در طبقه رابعه
اوضاع فاسده و نیات کاسده ظاهر شد نور اعمال بدون گوشه گیری و خلوت نشینی و انقطاع از قبائل و عشائر و از
صحبت خلق و در شدن میسر نگشت هرکه درین طبقه نوری حاصل کرد بغیر اعتزال و ترک صحبت با انام دستش نداد و هم اهل الانزوا
والتقاطع و در طبقه خامسه دوره برگشت و نظر الهی بر ملکات نفس افتاد که باعمال و اذکار مکتسب گردد و در جذر لطیفه
عقل و نفس و قلب پای مستحکم میکنند و هم اهل المقامات والاحوال و همچنین در هر طبقه و صنفی که مدار نظر الهی همان میباشد علیحده
است والکلام سنح ینجر الی الطول ولنقتصر ههنا علی تفسیر الطبقات الخمس ازین مبحث میتوان شناخت که عبدالله بن عمر و عبدالله
بن عباس و عائشه صدیقه و امثال ایشان رضی الله عنهم در کدام منزلت بوده اند و سعید بن المسیب و فقهای سبعه و
معاصران ایشان در کدام مرتبه تنبیه سوم باید دانست که معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه یکی از اصحاب آنحضرت
بود صلی الله علیه وسلم و صاحب فضیلت جلیله در زمره صحابه رضوان الله علیهم زنهار در حق او سوء ظن نکنی و در ورطه
سب او نه افتی تا مرتکب حرام نشوی اخرج ابو داود عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسبوا اصحابی
فوالذی نفسی بیده لو انفق احدکم مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه واخرج ابو داود عن ابی بکرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم للحسن بن علی ان ابنی هذا سید وانی ارجو ان یصلح الله به بین فئتین من امتی وفی روایة لعل الله

ان یصلح به بین فئتین من المسلمین عظیمتین و اخرج الترمذی من حدیث عبد الرحمن بن عمیرة وکان من اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لمعویة اللهم اجعله هادیا مهدیا واهد به واخرج ابن سعد وابن عساکر
عن مسلمة بن مخلد قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول لمعویة اللهم علمه الکتاب ومکن له فی البلاد وقه العذاب واخرج
الترمذی من حدیث عمیر بن سعید سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول اللهم اهد به وعقل نیز بران دلالت میکند زیراکه از طرق
کثیره معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم معلوم فرموده بودند که وی فی وقت من الاوقات خلیفه خواهد شد و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چون شفقت وافره بر امت داشتند کما قال الله تعالی حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم پس رافت کامله آنجناب
صلی الله علیه وسلم نسبت امت اقتضا فرمود که خلیفه ایشان را دعا بهدایت و اهتدا نماید اخرج الدیلمی عن الحسن بن علی
قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تذهب الایام واللیالی حتی یملک معاویة واخرج الآجری
فی کتاب الشریعة عن عبد الملک بن عمیر قال قال معاویة رضی الله عنه ما زلت فی طمع من الخلافة منذ سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول یا معاویة ان ملکت فاحسن وقد صح من حدیث ام حرام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
اول جیش من امتی یغزون البحر قد اوجبوا وکان اول من غزا فی البحر معاویة فی زمن عثمان بن عفان وکانت ام
حرام فی جیشه وماتت بعد ما خرجت من البحر وقد استفاض ان النبی صلی الله علیه وسلم استکتبه وهو لا یستکتب الا عدلا امینا
وقد روی الآجری من طرق متعددة ان ذلک کان باشارة من جبرئیل ومعاویة بن ابی سفیان میگفت لست بخلیفة و
لکنی اول الملوک الاسلام وستجربون الملوک بعدی و از تبرکات شریفه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی با خود داشت وقت وفات
وصیت نمود که آنرا در مناخر او بگذارند و بعض مقاصد خلافت خاصه حاصل گشت لیکن بعضای آن نتوانست اخرج احمد
عن عبد الله بن عامر الیحصبی قال سمعت معاویة یحدث وهو یقول ایاکم واحادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم الا حدیثا کان
علی عهد عمر وان عمر رضی الله عنه اخاف الناس فی الله عز وجل تنبیه چهارم تغیر اوضاع با وضاع دیگر چند قسم است
و هر قسمی را حکمی است علیحده بعض از ان قبیل است که اختیار بشر را در ان راه نیست مثل قحط و زلازل و کثرت وبا و قلت رجال
وکثرت اشرار خبیث النفس و قلت اخیار معتدل الاخلاق ذوی الحکم اخرج الشیخان من حدیث ابن عمر قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم انما الناس کالابل المائة لا تکاد تجد فیها راحلة وحکم این قسم آنست که تکلیف بر طاقت و وسعت و مردم منوط
باختیار درین تغیرات ماخوذ نیستند لیکن درین قسم قصور اشخاص بنی آدم از وصول کمال مطلوب متحقق است اگرچه باختیار ایشان نباشد
بعض از ان قبیل است که باختیار آدمی واقع می شود و این قسم باقسام چند منقسم است یکی آنکه ارتکاب کنند منهی عنه را مثل
شرب خمور وکثرت زنا یا ترک نمایند مفروضات را مثل صلوة و شکی نیست که آن محل مواخذه است دیگر آنکه التزام کنند
مستحبی را مانند التزام سنن موکده یا صورتی و هیئتی خاص از امور محمود لازم گیرند و آنرا بنواجذ خود عض نمایند و این قسم را
بدعت حسنه گویند مثل اختراع احزاب و اوراد و درین قسم ترتیب ثواب متحقق می شود و اعتقاد تاکد آن باطل و در اصل
ثواب همان قدر است که معروف از شرع شده و آن هیئت و صورت مباح است متعلق به حرج و قوم تمیز نمی شد و محتمل که بعض
سفها بر ان التزام مترتب شود در قرن ثانی آنچه را سنت انگارند و تحریف شریعت حقه لازم آید اما این شخص مشهور

این معنا منکار دو خطا گونه است سوم آنکه لازم گیرد هر فریق مباحی را که شعار خویش ساخته است و همچنین در هر زمانی رسمی فاش
شود و وضعی رائج گردد و آنچه باقی را با حتی خود است لوم و مدح بران عائد نیست الا بالعرض که تعصب در میان آید و ترجیح
وضعی بر وضع دیگر متحقق گردد و با زین تا آن اثر اسنت داشند و در ورطه تحریف افتند باز قبح اشیا و تقبیحه گاهی بنص کتاب است
یا احادیث مشهوره و یا قیاس جلی یا اجماع امت مرحومه خصوصاً ایام خلافت خاصه که بقایای برکات نبوت است و عند
التحقیق این اشیا بر یکی ازین اقسام صادق است و درین صورتها شخص بجهل آن اصول معذور نیست و استدلال بشبهه واهیه یا تقلید
عالمی در مخالفت آن غیر مسموع و عند الله آن مخالف را معذور ندارند و گاهی قباحت این اشیا بخبر واحد صحیح بغیر معارض ثابت
شود و درین صورت تا وقتیکه آن حدیث نرسیده است و پرده از روی کار مرتفع نگشته بسبب جهل خود معذور است چون پرده
برخاست و پرده گی متجلی شد جای گفت و شنید نماند و گاهی قبح آن با دلهٔ ظنیه متنازعه متعارضه ثابت گردد و اینجا
اختلاف سلف که المجتهد ان یصیبان او المصیب واحد والاخر مخطی معذور جاری است چون این مقدمات معلوم شد میباید که در
مبحث تغیر اوضاع رسوم و در اختلاف امت که درین ایام پیدا شده بیک عصا همه را سوق نکنی و در یک مرتبه نازل نگردانی
ع هر سخن دقتی و هر نکته مکانی دارد **مقصد دوم** ازان دو مقصد که فصل پنجم را بران موزع گردانیده
شد در بیان تغیرات کلیه که درین امت واقع شد بعد ازان تغیر عظیم که در مقصد اول تقریر نمودیم و این مبحث لغایت
طویل الذیل است و استیعاب آن درین موضع منظور نیست مقصود ما درین فصل شرح بعض احادیث متعلقه بمبحث ماست
مانند حدیث قرون ثلثه و حدیث فان یقم لهم دینهم یقم سبعین سنة و حدیث اثنا عشر خلیفة و حدیث خمس مائة سنة
اول تغیری که درین امت واقع شد انتقال آنحضرت است صلی الله علیه وسلم از دار دنیا برفیق اعلی و کدام حادثه
جانکاه تر و تغیر هولناک تر ازان خواهد بود که وحی الهی جلشانه منقطع گردد و برکات متواتره سماویه که بعد و بعث نبوت است
بیکبارگی تار تار واخرج الدارمی عن عکرمة فی آخر حدیث طویل فی وفات النبی صلی الله علیه وسلم وجعلت ام ایمن تبکی فقیل لها یا ام ایمن
اتبکی علی رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت انی والله ما ابکی علی رسول الله صلی الله علیه وسلم الا اکون اعلم انه قد ذهب الی ما هو خیر له من الدنیا
ولکنی ابکی علی خبر السماء انقطع واخرج الدارمی عن انس وذکر النبی صلی الله علیه وسلم قال شهدته یوم دخل المدینة فما رایت یوما قط
کان احسن ولا اضوء من یوم دخل علینا فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة وشهدته یوم موته فما رایت یوما کان اقبح ولا اظلم من
یوم مات فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم واخرج الترمذی عن انس قال لما کان الیوم الذی دخل فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم
المدینة اضاء منها کل شیء فلما کان الیوم الذی مات فیه اظلم منها کل شیء وما نفضنا ایدینا من التراب وانا لفی
دفنه حتی انکرنا قلوبنا واخرج الدارمی عن مکحول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اصاب احدکم مصیبة
فلیذکر مصیبته بی فانها من اعظم المصائب تغیر ثانی موت حضرت فاروق اعظم است در احادیث بسیار وارد شده که
عمر غلق باب فتنه است ازانجمله حدیث حذیفه لیس علیک منها بأس یا امیر المومنین بکرر ذکر کردیم و سیرت شیخین متقارب
بود و مناقب ایشان همعنان و متوافق و سوابق ایشان متعانق و غزواتی که در ایام ایشان واقع شد منشا به نقش اول
صدیق اکبر بستند و اتمام آن بدست فاروق اعظم بحصول انجامید تمام مسلمین در زمان ایشان باهم مؤتلف و با یکدیگر

سپاه را هم بر کفار تشدید بر جهاد و متوافق نام مخالفت بر میان ایشان واقع نه سپاه بر رعایا خلیفه را از جان خود دوست دارتر و خلیفه بر رعایا و سپاه از پدر
مشفق و مهربان تر و رؤس جیوش و امرای امصار اهل سوابق از مهاجرین اولین و انصار اخرج الترمذی فی کتاب
الشمائل عن عتبة بن غزوان فی حدیث طویل آخره قال عتبة بن غزوان لقد رأیتنی وانی لسابع سبعة مع رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما لنا طعام الا ورق الشجر حتی تقرحت اشداقنا فالتقطت بردة فقسمتها بینی وبین سعد فما منا من اولئک السبعة
الا وهو امیر مصر من الامصار وستجربون الامراء بعدنا (زخمی شدند — کرانه دهن) هر دو بزرگ در عهد شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم وزیر و
مشیر و مشهور بوده اند ایشان را در امور عظام و تدبیرات کلیه از ملت و دولت پذیرائی تمام بود و وقت اعظم در خلافت حضرت صدیق
وزیر و مشیر و ناصر خلافت و ظهیر و معین چون نوبت خود بایشان رسید کارها سر انجام دادند و تأیید دین بوجوه بسیار از ایشان
بروی کار آمد که مقدور دیگری نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بملاحظه همین تقارب باعتبار سوابق و سیر باعتبار
تحمل اعباء رشاد و ملکیه و ملیه و باعتبار انچه برای ایشان در پرده غیب مقدر بود از کشورکشائی و ترویج دین متین
هر دو عزیز را در احادیث بسیار جمع ساختند مانند توأمین و مثل فرقدین قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی قصة تکلم
البقرة وفی قصة الذئب آمنت به انا وابوبکر وعمر وقال علی کثیرا ما کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
کنت انا وابوبکر وعمر وفعلت انا وابوبکر وعمر وخرجت انا وابوبکر وعمر وانطلقت انا وابوبکر وعمر ودخلت انا و
ابوبکر وعمر وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل الجنة لیتراءون اهل علیین کما ترون الکوکب الدری فی
افق السماء وان ابابکر وعمر منهم وانعما وقال صلی الله علیه وسلم ابوبکر وعمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والاخرین
الا النبیین والمرسلین وقال انی لا ادری ما بقائی فیکم فاقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر وقال انس کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا دخل المسجد لم یرفع احد رأسه غیر ابی بکر وعمر کانا یتبسمان الیه ویتبسم الیهما وخرج صلی الله
علیه وسلم ذات یوم ودخل المسجد وابوبکر وعمر احدهما عن یمینه والاخر عن شماله وهو آخذ بایدیهما وقال هکذا نبعث
یوم القیمة وقال صلی الله علیه وسلم لو اجتمعتما فی مشورة ما خالفتکما وقال هذان السمع والبصر وقال ان لی وزیرین
من اهل السماء فجبرئیل ومیکائیل وان وزیرای من اهل الارض فابوبکر وعمر وقال الحمد لله الذی ایدنی بهما ورای
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رؤیا القلیب شأنهما وفی رؤیا الرجحان فی الوزن فعبر النبی صلی الله علیه
وسلم بالخلافة واخبر ان حسنات عمر کعدد نجوم السماء ثم قال جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر وفی
حدیث الا استحیی ممن تستحیی منه الملائکة فی منقبة عثمان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عانق الصدیق والفاروق معا
واحدة وفی حدیث ابی موسی انه بشرهما بشارة واحدة بخلاف عثمان ثم هما ضجیعا رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال علی بن الحسین
منزلتهما فی حیوته کمنزلتهما بعد موته الی احادیث کثیرة علی هذا الاسلوب لاجرم هر دو دریک قرن بودند و قرن
ثانی بانقراض هر دو منقرض شد اینجا مناسب دیده می شود که خطبه ابن اهتم خطیب شام را که داد فصاحت داده بر نگاریم
اخرج الدارمی من حدیث خالد بن معدان قال دخل عبدالله بن الاهتم علی عمر بن عبدالعزیز مع العامة فلم یفجأ عمر
الا وهو بین یدیه یتکلم فحمد الله تعالی واثنی علیه ثم قال اما بعد فان الله خلق الخلق غنیا عن طاعتهم آمنا لمعصیتهم

والناس یومئذ فی المنازل والمراتب مختلفون والعیش بشر تلک المنازل اهل الحجر واهل الوبر یجتازون دونهم طیبات
الدنیا ورخاء عیشها لایسألون الله جماعة ولایتلون کتابا امواتهم فی النار وحیهم اعمی نجس مع ما لا یحصی من المرغوب
عنه والمزهود فیه فلما اراد الله تعالی ان ینشر علیهم رحمته بعث الیهم رسولا من انفسهم عزیز علیه ما عنتم حریص
علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم صلی الله علیه وسلم وعلیه السلام ورحمة الله وبرکاته فلم یمنعهم ذلک ان جرحوا فی جسمه
ولقبوا فی اسمه ومعه کتاب من الله ناطق لا یقدم الا باذنه ولا یؤخر الا باذنه فلما امر بالعزمة وحمل علی الجهاد انبسط
لامر الله لونه فافلج الله حجته واجاز کلمته واظهر دعوته وفارق الدنیا تقیا نقیا ثم قام بعده ابوبکر رضی الله عنه
فسلک سنته واخذ سبیله وارتدت العرب او من فعل ذلک منهم فابی ان یقبل منهم بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم
الا الذی کان قابلا انتزع السیوف من اغمادها واوقد النیران فی شعلها ثم نکب باهل الحق اهل الباطل فلم یبرح
یقطع اوصالهم ویسقی الارض دماءهم حتی ادخلهم فی الذی خرجوا منه وقررهم بالذی نفروا عنه وقد کان اصاب
من مال الله بکرا یرتوی علیه وحبشیة ارضعت ولدا له فرای ذلک عند موته غصة فی حلقه فادی ذلک الی الخلیفة من
بعده وفارق الدنیا تقیا نقیا علی منهاج صاحبه ثم قام بعده عمر بن الخطاب رضی الله عنه فمصر الامصار وخلط الشدة
باللین حسر عن ذراعیه وشمر عن ساقیه واعد للامور اقرانها وللحرب آلتها فلما اصابه فتی المغیرة بن شعبة امر ابن عباس
یسأل الناس هل یثبتون قاتله فلما قیل فتی المغیرة بن شعبة استهل یحمد ربه ان لا یکون اصابه ذو حق فی الفیء یحتج علیه
بانه انما استحل دمه بما استحل من حقه وقد کان اصاب من مال الله بضعة وثمانین الفا فکسر لها رباعه وکره بها
کفالة اولاده فاداها الی الخلیفة من بعده وفارق الدنیا تقیا نقیا علی منهاج صاحبیه ثم انک یا عمر بنی الدنیا
ولدتک ملوکها والقمتک ثدیها ونبت فیها تلتمسها مظانها فلما ولیتها القیتها حیث القاها الله تعالی هجرتها وجفوتها
وقذرتها الا ما تزودت منها فالحمد لله الذی جلا بک حوبتنا وکشف بک کربتنا فامض ولا تلتفت فانه لا یعز علی الحق
شیء ولا یذل علی الباطل شیء اقول قولی هذا واستغفر الله لی وللمؤمنین والمؤمنات قال ابو ایوب وکان عمر بن عبد العزیز
یقول فی الشیء قال لی ابن الاهتم امض ولا تلتفت تغیر ثالث قتل حضرت ذی النورین وانچه بران مترتب شد واین
اعظم تغیرات است آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا حد فاصل نهادند درمیان زمان خیر و زمان شر و مطلع شرارت آن
تغیرها ساختند در احادیث بسیار که همه بهیئت اجتماعیه متواتر باشد وانجا خلافت خاصه منتظمه منقطع شد کما نص النبی
صلی الله علیه وسلم علی ذلک فی احادیث کثیرة وآن حضرت صلی الله علیه وسلم در بسیاری از احادیث هر سه مشایخ را جمع
فرموده اند چنانکه در مقصد اول نوشتیم واگر بچشم تامل درنگری هرجا ذکر خلافت خاصه منتظمه بالفعل مذکور شده ذکر
هر سه بزرگ یکجا آمده و خلافت خاصه بابتدا خلت در امور عظام بحضور آنحضرت و بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرجا که
مذکور است ذکر شیخین است لاغیر وانجا قرون ثلثه مشهود بالخیر منقطع شد و قرن ثالث مدت خلافت ذی النورین بود که
قریب بدوازده سال بوده است سیرت حضرت ذی النورین نسبت بسیرت شیخین مغایرتی داشت زیراکه گاهی از عزیمت

بر خصلت تنزل نمود و آمرا و حضرت ذی النورین نیز بر صفت امراء شیخین بودند و اتقیا در عیبت مراد را اند مثل اتقیا در غیبت
با حضرت صدیق و فاروق بود هر چند آن خشونت ها از قوه بفعل نیامد و از دل و زبان بست بد و سلاح انتقال نکرده بود الا
عند اتمام هذا القرن و هذا الاتیان یع فیها الامکان بر آن اسعد کلا الله تعالی اگر در تاویل حدیث اشکالے بهم رسد رجوع
بحدیث دیگر کن تا مطمح نظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ان حدیث پیش تو منقح شود که حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم مثل
قرآن است یفسر بعضه بعضا قال الله تعالی کتابا متشابها مثانی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم غالبا هر مضمون را
بعبارات مختلفه و اسالیب متنوعه بیان فرموده اند در حدیث خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم ینشأ قوم تسبق ایمانهم
شهادتهم و شهادتهم ایمانهم و فی لفظ ثم یفشو الکذب آنچه از خیریت قرون اولی و شریت قرون آخره فهمیده در گوشه
خاطر خود نگاه دار بعد از ان حدیث تزول رحی الاسلام بخمس و ثلثین سنة فان یهلکوا [illegible] بخوان و مفهوم آنرا منقح کن و در گوشه
دیگر بدار و لفظ رحی الاسلام با خیریت که از حدیث اول فهمیده بسنج و لفظ هلاک که عقب آن واقع شد بلفظ تسبق ایمانهم الخ و
بلفظ یفشو الکذب بسنج مضمون یکی را عین مضمون دیگر خواهی یافت و تاریخ خمس و ثلثین این موازنه در نظر سیری زیاده میکند
لیکن چون نیک بنگاه علین معنی قرون ثلثه است بنا دیلی که ما آنرا بیان نمودیم نزدیک تو اتفاق اکثر امور میتوان
قید یکی در مطلق دیگر افزود و بحکم یکی میتوان متشابه دیگر را ماول ساخت باز این همه بگذار حدیث دیگر بخوان الخلافة
بالمدینة و الملک بالشام لفظ خلافت را که با ملک قسیم ساخته بین که از میان این مقابله چه میزاید پس بشناس این
قرون ثلثه ممدوحه یکی قرن نبوت است و دو قرن خلافت و آن همه در مدینه بوده است و بعد آن دو قرن که در مدینه سلطنت
مستقر نشد پس تعیین مدت خمس و ثلثین و تعیین بودن خلافت در مدینه مصداق آن هر دو یکی است هر دو نشان یک مدعا است
و هر دو متوجه بیک طرفی باز این را بگذار و حدیث ابی عبیده و معاذ بن جبل بخوان ان هذا الامر بدأ نبوة و رحمة
ثم یکون خلافة و رحمة ثم یکون ملکا عضوضا و با حدیث قرون ثلثه و حدیث تزول رحی الاسلام و حدیث الخلافة بالمدینة
و الملک بالشام بسنج شک نداریم که خلافت و رحمت با معنی خیریت هم سنگ است و عضوض با فتنه هم تراز و باز این را
بگذار و حدیث کرز بن علقمه را بخوان که اسلام را شیوعی خواهد بود و ثم تعودون اساود صبا نیک تامل نما و در افزونی
تا کدام وقت بوده است و فتنه اساود صبا در کدام زمان متحقق شد و این را با خیریت قرون و رحی الاسلام و خلافت
و رحمت بسنج شک نداریم که همه متوازن است باز اساود صبا با حدیث تفترق و یفشو الکذب و ان یهلکوا و ملکا عضوضا
بسنج یقین داریم که همه بیک نسق خواهی یافت باز این را نیز بگذار و حدیث حذیفه بخوان لا تقوم الساعة حتی تقتتلوا
امامکم و تجتلدوا باسیافکم و یرث دنیاکم شرارکم و تامل کن که اشاره بکدام واقعه است و زمان آن واقعه کدام
بوده است الی غیر ذلک من احادیث بالجمله ذهن خود را صفی کن از شوب کدورات و بعض احادیث را با بعض منطبق ساز
تا مقصد کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر تو روشن شود و بعد از ان اخبار احبار اهل کتاب بخوان و آثار
صحابه کرام بیاد آر تا اطمینان حاصل گردد و اگر با وجود استعمال این طریق کاری نگشود و معنی منقح نشد از تنقیح معانی
سنت خود در اسعد ور باید داشت که درین مبحث بهتر ازین طریق چیزی پدید نتواند آمد و در [illegible] زیاده تر از

طرق متكاثره متوافره ميسر نخواهد شد حتى درباب صلوٰة وزكوٰة نيز ؏ اذا لم تستطع امرًا فدعه * وجاوزه الى ما تستطيع
بالجمله اختلاف درين قرون مانند اختلاف اصناف است درميان نوع واحد بيك حساب همه احد است وبيك حساب مختلف
ومتعدد لهذا در حديث رحى الاسلام همه را در يك مرتبه شمرده اند ودر حديث الخلافة بالمدينة والملك بالشام همه را
بيك منزلت نهاده اند ودر حديث نبوت ورحمت وخلافت ورحمت همه را يك صفت اثبات نموده اند ودر حديث فتن كه
از مسند حذيفه است همه را ازمان استقامت گفته اند ودر حديث كرز بن علقمه همه را در ممر ازدياد ونمو گذاشته اند چون
تغيير اعظم بظهور پيوست شكل عالم برگشت وتغاير نوعى نسبت زمان اول بظهور انجاميد ودر ضمن اين تغيير سه فتنه و
دو هدنه واقع شد وآنحضرت صلى الله عليه وسلم شرح وتفصيل آن پنج حادثه فرموده اند بما لا مزيد عليه اخرج الشيخان
عن حذيفة قال كان الناس يسألون رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الخير وكنت اسأله عن الشر مخافة ان يدركني قال
قلت يا رسول الله انا كنا في جاهلية وشر فجاءنا الله بهذا الخير فهل بعد هذا الخير من شر قال نعم قلت فهل بعد ذلك الشر
من خير قال نعم وفيه دخن قلت وما دخنه قال يستنون بغير سنتي ويهدون بغير هديي تعرف منهم وتنكر قلت فهل بعد
ذلك الخير من شر قال نعم دعاة على ابواب جهنم من اجابهم اليها قذفوه فيها قلت يا رسول الله صفهم لنا قال هم من
جلدتنا ويتكلمون بالسنتنا قلت فما تأمرني ان ادركني ذلك قال تلزم جماعة المسلمين وامامهم قلت فان لم تكن لهم
جماعة ولا امام قال فاعتزل تلك الفرق كلها ولو ان تعض باصل شجرة حتى يدركك الموت وانت على ذلك وفي رواية
قلت يا رسول الله انا كنا في جاهلية وشر فجاءنا الله بهذا الخير فهل بعد هذا الخير من شر قال نعم قلت وهل بعد ذلك
الشر من خير قال نعم وفيه دخن قال قلت وما دخنه قال قوم يهدون بغير هديي تعرف منهم وتنكر قلت فهل بعد ذلك الخير
من شر قال نعم دعاة على ابواب جهنم من اجابهم اليها قذفوه فيها قلت يا رسول الله صفهم لنا قال هم من
جلدتنا ويتكلمون بالسنتنا قلت فما تأمرني ان ادركني ذلك قال تلزم جماعة المسلمين وامامهم قلت فان لم تكن لهم
جماعة ولا امام قال فاعتزل تلك الفرق كلها ولو ان تعض باصل شجرة حتى يدركك الموت وانت على ذلك وفي رواية قلت
فما العصمة يا رسول الله قال السيف قلت وهل بعد السيف بقية قال نعم يكون امارة على اقذاء وهدنة على دخن قال
قلت ثم ماذا قال ثم يخرج الدجال بعد ذلك معه نهر ونار فمن وقع في ناره وجب اجره وحط وزره ومن وقع في
نهره وجب وزره وحط اجره قال البغوي قوله فما العصمة قال السيف كان قتادة يضعه على اهل الردة كانت في زمن
الصديق رضي الله عنه وقوله هدنة على دخن معناه صلح على بقايا من الضغن وذلك ان الدخان اثر من النار قال
ابو عبيد اصل الدخن ان يكون في لون الدابة او الثوب او غير ذلك كدورة الى سواد وفي بعض الروايات قلت
يا رسول الله الهدنة على الدخن ما هي قال لا ترجع قلوب بني آدم عن الذي كانت عليه وفي رواية جماعة على اقذاء يقول
يكون اجتماعهم على فساد من القلوب شبهه باقذاء العين **فتنه اولى** مشتمل بر سه حادثه عظيمه بود اين فتنه خلافت
حضرت مرتضى است آنحضرت صلى الله عليه وسلم نخست از خلافت حضرت مرتضى خبر دادند كه منتظم نشود واز ان متألم شدند (وقد مر هذا الحديث من قبل ١٢)
في الخصائص اخرج الطبراني وابو نعيم عن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي انك مؤمّر مستخلف

وانك مقتول وان هذه مخضوبة من هذه يعني لحيته من رأسه واخرج الحاكم عن علي رضي الله عنه قال ان مما
عهد الي النبي صلى الله عليه وسلم ان الامة ستغدر بي بعده واخرج الحاكم عن ابن عباس قال قال النبي
صلى الله عليه وسلم لعلي اما انك ستلقى بعدي جهدا قال في سلامة من ديني قال في سلامة من دينك واخرج احمد
عن اياس بن عمرو الاسلمي عن علي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه سيكون بعدي اختلاف او امر فان استطعت ان تكون
السلم فافعل **حادثه اولى** حرب جمل و آنحضرت صلى الله عليه وسلم آنرا در خبر واحد غريب بيان فرموده اند اخرج ابو يعلى
عن قيس بن ابي حازم قال مرت عائشة بماء لبني عامر يقال له الحوأب فنبحت عليه الكلاب فقالت ما هذا قالوا ماء لبني عامر
فقالت ردوني ردوني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كيف باحداكن اذا نبحت عليها كلاب الحوأب واخرج
الحاكم من حديث يحيى بن سعيد عن الوليد بن عياش عن ابراهيم عن علقمة قال ابن مسعود رضي الله عنه قال لنا رسول الله صلى
الله عليه وسلم احذركم سبع فتن تكون بعدي فتنة تقبل من المدينة وفتنة بمكة وفتنة تقبل من اليمن
وفتنة تقبل من الشام وفتنة تقبل من المشرق وفتنة تقبل من المغرب وفتنة من بطن الشام وهي السفياني قال فقال ابن
مسعود ومنكم من يدرك اولها ومن هذه الامة من يدرك آخرها قال الوليد بن عياش فكانت فتنة المدينة من قبل طلحة
والزبير وفتنة الشام من قبل بني امية وفتنة المشرق من قبل هؤلاء **حادثه ثانيه** حرب صفين و آنحضرت صلى الله
عليه وسلم ازان خبر داده اند در خبر صحيح اخرج الشيخان عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة
حتى تقتتل فئتان عظيمتان دعوتهما واحدة واين كلمه اشاره است بانكه اهل شام مصحف برداشتند كه درميان ما وشما اين قرآن
است و حضرت مرتضى فرمود كه اين قرآن قرآن صامت است ومن قرآن ناطقم واخرج البخاري ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لعمار تقتلك الفئة الباغية و آن منتهى شد بتحكيم و آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين قصه را بلفظي بيان
فرموده اند كه مشعر باشد بآنكه مبدا مفاسد شتى گردد و مرضى شارع نبود **حادثه ثالثه** حرب نهروان و آنحضرت صلى الله عليه
وسلم آنرا در خبر متواتر بيان فرموده اند وارشاد نموده اند كه در حين فرقت مسلمين بظهور خواهد آمد ومتولى قتل آن فريق اولاهما
بالحق باشد وآن يكى از حسنات عظيمه آنجماعه خواهد بود وبعد ازين حادثه واقعه حضرت مرتضى بظهور آمد و آنحضرت صلى الله
عليه وسلم بيان آن در حديث مستفيض فرموده اند وقاتل حضرت مرتضى را باشقى الآخرين نكوهيده اند اخرج الحاكم في
حديث طويل عن عمار بن ياسر رضي الله عنه قال كنت انا وعلي رفيقين في غزوة ذي العشيرة فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم الا احدثكما باشقى رجلين قلنا بلى يا رسول الله قال احيمر ثمود الذي عقر الناقة والذي يضربك يا علي على هذه يعني قرنه
حتى تبتل من الدم لحيته و **بديهه اولى** مبتدا آن صلح حضرت امام حسن بود با معوية بن ابي سفيان و آنحضرت صلى الله
عليه وسلم آنرا در حديث صحيح بيان فرموده اند اخرج البخاري عن الحسن قال لقد سمعت ابا بكرة رضي الله عنه قال بينا النبي
صلى الله عليه وسلم يخطب جاء الحسن فقال ابني هذا سيد ولعل الله ان يصلح به بين فئتين من المسلمين بعد ازان
از حقيقت اين بدنه خبر داده اند كه امارة على اقذاء وهدنة على دخن باز استقلال معاوية بن ابي سفيان بپادشاهي بيان
فرموده اند اخرج ابن ابي شيبة عن معاوية قال ما زلت اطمع في الخلافة منذ قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا معاوية

الحج ملکت ۲ حسین فتنہ ہاشمیہ مشتمل بر حوادث چند کے شہادت حضرت امام حسین سے فی المشکوۃ معزواً الی البیہقی عن ام الفضل بنت الحارث انہا دخلت علی رسول اللہ فقال یارسول اللہ انی رایت حلماً منکراً اللیلۃ قال وما ہو قالت انہ شدید قال وما ہو قالت رایت کان قطعۃ من جسدک قطعت ووضعت فی حجری فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم رایت خیراً تلد فاطمۃ ان شاء اللہ غلاماً یکون فی حجرک فولدت فاطمۃ الحسین فکان فی حجری کما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فدخلت یوماً علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فوضعتہ فی حجرہ ثم کانت منی التفاتۃ فاذا عینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تہریقان الدموع قالت فقلت یانبی اللہ بابی انت وامی مالک قال اتانی جبرئیل فاخبرنی ان امتی ستقتل ابنی ہذا فقلت ہذا قال نعم واتانی بتربۃ من تربتہ حمراء دوم واقعہ حرہ اخرج ابوداؤد عن ابی ذر قال کنت ردیفاً خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوماً علی حمار فلما جاوزنا بیوت المدینۃ قال کیف بک یا اباذر اذا کان بالمدینۃ جوع تقوم عن فراشک ولا تبلغ مسجدک حتی یجہدک الجوع قال قلت اللہ ورسولہ اعلم قال تعفف یا اباذر قال کیف بک یا اباذر اذا کان بالمدینۃ موت یبلغ البیت العبد حتی انہ یباع القبر بالعبد قال قلت اللہ ورسولہ اعلم قال تصبر یا اباذر قال کیف بک یا اباذر اذا کان بالمدینۃ قتل تغمر الدماء احجار الزیت قال قلت اللہ ورسولہ اعلم قال تاتی من انت منہ قال قلت والبس السلاح قال شارکت القوم اذاً قلت فکیف اصنع یا رسول اللہ قال ان خشیت ان یبہرک شعاع السیف فالق ناحیۃ ثوبک علی وجہک لیبوء باثمک واثمہ سوم استحلال مکہ بسبب خروج عبداللہ بن الزبیر وازاں نیز خبر دادند چہارم خروج ابراہیم بن اشتر برای جنگ عبیداللہ بن زیاد پنجم تسلط مختار در کوفہ وازاں حال نیز خبر دادند کہ فی ثقیف کذاب ومبیر اخرج الترمذی عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی ثقیف کذاب ومبیر قال عبداللہ بن عصمۃ یقال الکذاب ہو المختار بن ابی عبید والمبیر ہو الحجاج بن یوسف ودر مسلم فی الصحیح حین قتل الحجاج عبداللہ بن الزبیر قالت اسماء ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذاباً ومبیراً ششم قتال مصعب با مختار ہفتم قتال ضحاک بن قیس با مروان ہشتم قتال عبدالملک با مصعب نہم ظہور حجاج وظلم او وآنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم آنرا بیان فرمودند وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ازین مقاتلات خبر دادند بعبارۃ علی ابواب جہنم دہم آنکہ بعد الثنیا والتی امر سلطنت بر عبدالملک مستقر شد وہمہ اہل اسلام تحت حکم او درآمدند واولاد واحفاد او نیز در خلافت فسق فرمانروائی کردند ودر حدیث شریف بیان حکومت این فریق آمدہ است اخرج البخاری من حدیث ابی ہریرۃ ہلکۃ امتی علی ایدی غلمۃ من قریش واخرج الحاکم عن ابی ذر سمعت النبی صلے اللہ علیہ وسلم یقول اذا بلغت بنو امیۃ اربعین اتخذوا عباد اللہ خولاً ومال اللہ نحلاً وکتاب اللہ دغلاً واخرج ابویعلی والحاکم عن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال رایت فی النوم بنی الحکم ینزون علی منبری کما تنزو القردۃ قال فمارئی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ضاحکاً مستجمعاً حتی توفی واخرج البیہقی عن ابن المسیب قال رای النبی صلے اللہ علیہ وسلم بنی امیۃ علی منبرہ فساءہ ذلک فاوحی الیہ انما ہی دنیا اعطوہا فقرت عینہ واخرج الترمذی والحاکم والبیہقی عن الحسن بن علی قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد رای بنی امیۃ یخطبون علی منبرہ رجلاً رجلاً فساءہ ذلک فنزلت اِنَّآ اَعْطَيْنٰكَ الْكَوْثَرَ ونزلت اِنَّآ اَنْزَلْنٰهُ فِيْ لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَآ اَدْرٰىكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ اَلْفِ شَهْرٍ یملکہا بنو امیۃ قال القاسم بن الفضل فحسبنا ملک بنی امیۃ فاذا ہی الف شہر لا تزید ولا تنقص

اخرج ابو داؤد وعن عبد الله بن حوالة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یا ابن حوالة اذا رأيت الخلافة قد نزلت الارض المقدسة فقد دنت الزلازل والبلابل والامور العظام والساعة يومئذ اقرب من الناس من يدي هذه الى رأسك درانجا نکته ایست باریک آنرا نیز باید فهمید که در باب خلافت شام احادیث مختلفه آمده بعضی ناظر بذم و بعضی ناظر بمدح مانند حدیث دیگر از مسند ابن حوالة اخرج احمد وابو داؤد وعن ابن حوالة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سيصير الامر الى ان تكونوا جنودا مجندة جند بالشام وجند باليمن وجند بالعراق فقال ابن حوالة خر لي يا رسول الله ان ادركت ذلك فقال عليك بالشام فانها خيرة الله من ارضه يجتبي اليها خيرته من عباده فاما ان ابيتم فعليكم بيمنكم واسقوا من غدركم فان الله عز وجل توكل لي بالشام واهله وجه حل این تعارض آنست که این قوم در حد ذات خویش استحقاق خلافت نداشتند وخلافت برایشان مستقر شد و عنایت تشریعیه متوجه تشیید امرها و تقاول مردان گشته لهذا هرجا ذم هست متوجه بذوات آنجماعه هست و هرجا مدح هست است متوجه بامور ملکیه مانند آن از میان اینها عمر بن عبد العزیز خلیفه راشد بود بحلیه علم وفضل وزهد آراسته واز وی آثار محموده در عالم باقیماند یکی کتابت علم حدیث وجمع آن دیگر ترک سب اهل بیت و برو صادق آمد مضمون حدیث ان الله يبعث على رأس كل مائة من يجدد لها دينها **فتنه ثالثه** آنکه چون دولت بنی امیه نزدیک بانقضا رسیده دعاة بنی عباس از طرف خراسان سر برآوردند وجنگها واقع شد و مظلمها بروی کار آمد هرکرا از نفس بنی امیه یا اعوان ایشان یافتند کشتند ومصادره نمودند و انمعنی در همه اطراف ونواحی فاش گردید وصار ما صار بعد آنهمه هنگامها امر بنی عباس استقرار یافت وتغیر ثالث تمام شد وتغیر رابع ظاهر گشت اگرچه این تغیر حوادث عظام در نقل داشت و در زمان طویل سپری شد وحدتی داشت چنانکه تغیرات متقدمه داشتند پس بنابر اعتبار میتوان گفت که دو دولت پیش نیست اول در مدینه بود و ثانی در شام قال النبی صلی الله علیه وسلم الخلافة بالمدينة والملك بالشام وفي صفة النبي صلى الله عليه وسلم في الاسرائيليات مهاجره طيبة وملكه بالشام اول بلفظ خیریت وخلافت ورحمت وعدت شیوع اسلام مشهور شد و ثانی بوصف تسبق ایمانهم شهادتهم ولیبسوا الکبر ملک عضوض واسما و وصفها موصوف گشت اول مورخ بتزول رحی الاسلام لخمس وثلثین و ثانی بعد قیام امر سلطنت بهشتاد ولی مورخ بسبعین سنة در اول زمان سب سلف صالح نبود و در ثانی سلف صالح را سب میکردند علی اختلاف اهوائهم وآرائهم و در اول جمیع امور دینی ایشان راجع بود بیک امیر و خلیفه خاص اختلاف معتد به در دین آنجا موجود نه در زمان ثانی اختلافها و مذهبهای پراگنده در اصول عقائد گروهی قدریه وخوارج و روافض پیدا شدند و در فتاوی و احکام قومی مذهب اهل مدینه داشتند و طائفه مذهب اهل عراق لیکن هنوز این اختلافها مدون نشده و این نزاع محکم الاساس نگشته این حالت با حالت اولی بمنزله دو نوع متخالف الحقیقه تحت جنس تصور باید کرد و باعتبار آن امر جامع آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش وفی روایة لایزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش اخرجه الشیخان من حدیث جابر بن سمرة تحقیق این امر جامع که مشترک است درمیان دو دولت دولتی که در مدینه بود و دولتی که در شام استقرار یافت تفصیلی میطلبد ظهور دین دو منهاج دارد یکی خلافت ودیگر علم آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما اتفاق هردو دولت باعتبار خلافت از آنجهت است که در هردو دولت خلیفه مستقل بود و منفرد

در عالم بغیر مزاحمت خارجیان و بدون اعتماد کلی بر امرای لشکر بخلاف دولت بنی عباس باتفاق این هرد و باعتبار علم
از انجهت است که تا اینوقت تدوین مذاهب نشده بود و هیچکس نمیگفت که من تابع فلان شخصم بالکلیه و لهٰذا کتاب و سنت را بر وفق مذهب
اصحاب خود تاویل مینمود و هر یکی دعوی میکرد که بمقتضای صراح شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام حکم چنین و چنین است
اختلافی هذا الامر و اصحاب فقه این زمان مخلوط بود با آثار صحابه و تابعین مسند و هر مسئله همه اخذ میکردند حالهٔ رابعه استقرار خلافت بنی
عباس در عراق و این دولت قریب بچهار صد سال ماند آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن خبر داده اند اخرج الترمذی عن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تخرج من خراسان رایات سود فلا یردها شیء حتی تنصب بایلیا و همین است فتنة السراء و همین
منقلب شد ثم یکون جبریة و عتوا اخرج ابوداود من حدیث عبدالله بن عمر قال کنا قعودا عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر
الفتن فاکثر فی ذکرها حتی ذکر فتنة الاحلاس فقال قائل یا رسول الله و ما فتنة الاحلاس قال هی هرب و حرب ثم فتنة
السراء دخنها من تحت قدمی رجل من اهل بیتی یزعم انه منی و لیس منی انما اولیائی المتقون ثم یصطلح الناس علی رجل کورک
علی ضلع ثم فتنة الدهیماء لا تدع احدا من هذه الامة الا لطمته لطمة فاذا قیل انقضت تمادت یصبح الرجل فیها مؤمنا
و یمسی کافرا حتی یصیر الناس الی فسطاطین فسطاط ایمان لا نفاق فیه و فسطاط نفاق لا ایمان فیه فاذا کان ذاکم فانتظروا الدجال
من یومه او من غده قال الخطابی قوله فتنة الاحلاس انما اضیفت الفتنة الی الاحلاس لدوامها و طول لبثها یقال
للرجل اذا کان یلزم بیته لا یبرح هو حلس بیته و قد یحتمل ان یکون شبهها بالاحلاس لسواد لونها و ظلمتها و الحرب ذهاب المال
و الاهل یقال حرب الرجل فهو حریب اذا سلب ماله و اهله و الدخن الدخان یرید انها تثور کالدخان من تحت قدمیه و قوله کورک
علی ضلع مثل و معناه الامر الذی لا یثبت و لا یستقیم و ذلک ان الضلع لا یقوم بالورک و لا یحمله و انما یقال فی باب الملاءمة
و الموافقة اذا وصفوا هو ککف فی ساعد و ساعد فی ذراع و نحو ذلک یرید ان هذا الرجل غیر خلیق للملک و لا مستقل به و الدهیما
تصغیر الدهماء صغرها علی مذهب المذمة لها آنچه در معنی این حدیث پیش فقیر محقق شده آن است که فتنة الاحلاس فتنه بنی
امیه است در شام و هرب اشاره است بگریختن عبدالله بن الزبیر از مدینه بمکه و حرب آنچه بعد از آن از مقاتلات ضحاک بن قیس
و غیر آن واقع شد و فتنة السراء فتنه بنی عباس است قصه عبدالله ابراهیم عباسی بسوی ابومسلم در کتب تاریخ خوانده باشی و فتنة
الدهیما فتنه ترک است فاذا قیل انقضت تمادت اشاره باستقلال طوائف اتراک طبقه بعد طبقه در زمین ... و هم در فارس
باقی ماند مسئله در غایت اشکال در حدیث ابن ماجه اشاره بقصه خروج ابومسلم از خراسان واقع شده آن خلیفه را
مهدی گفته اند و ترغیب بر نصرت او نموده اند و لطرفیت آن خارجیان عذری ... کرده اند اخرج ابن ماجه من حدیث
علقمة عن عبدالله بن مسعود قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ اقبل فتیة من بنی هاشم فلما رآهم النبی
صلی الله علیه وسلم اغرورقت عیناه و تغیر لونه قال فقلت ما نزال نری فی وجهک شیئا نکرهه فقال انا اهل بیت اختار
الله لنا الآخرة علی الدنیا و ان اهل بیتی سیلقون بعدی بلاء و تشریدا و تطریدا حتی یاتی قوم من قبل المشرق
معهم رایات سود فیسئلون الخیر فلا یعطونه فیقاتلون فینصرون فیعطون ما سألوا فلا یقبلونه حتی یدفعوها الی رجل من اهل
بیتی فیملأها قسطا کما ملؤها جورا فمن ادرک ذلک منکم فلیأتهم و لو حبوا علی الثلج و اخرج ابن ماجه عن ثوبان قال قال

رسول الله صلی الله علیه وسلم یقتتل عند کنزکم ثلثة کلهم ابن خلیفة ثم لا یصیر الی واحد منهم ثم تطلع الرایات السود
من قبل المشرق فیقتلونکم قتلا لم یقتله قوم ثم ذکر شیئا لا احفظه فقال فاذا رأیتموه فبایعوه ولو حبوا علی الثلج فانه
خلیفة الله المهدی واخرج ابن ماجة عن عبد الله بن الحارث بن جزء الزبیدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
یخرج ناس من المشرق فیوطئون للمهدی یعنی سلطانه تحقیق این هر سه حدیث پیش فقیر آن است که مراد از مهدی خلیفه بنی
عباس است نه امام مهدی که در آخر زمان ظهور نماید اینجا مهدی گفتن و خلیفة الله نامیدن و حث بر نصرت او نمودن بجهت آنست
که خلافت این فریق در پرده تقدیر مصمم شد آن را تغیر و تبدیل نیست پس او مهدی است راه نموده شده بسوی تدبیری
که مفضی باشد باستقرار خلافت نه چون خارجیان دیگر که تدبیر آنها متلاشی شد و بجز هرج و مرج چیزی بدست ایشان
نیامد و او خلیفة الله است بمعنی آنکه خلافت او در قدر الهی مصمم گشته و با او باید بود و رد او نباید نمود زیرا که مطلوب اهم
در شریعت قطع نزاع است و تقلیل هرج و مرج خلافت مستقره بهتر است اگرچه صاحب آن کوته‌کیش علی خلیع باشد از خلافت متلاشیه
گو صاحب آن افضل بود و ثمره تشریع تقلیل مفسده و تحصیل مصلحت که بسوای تقدیر رود تر حاصل شود در اول دولت عباسیه
امر خلیفه در اطراف عالم نافذ بود و بعد چندی حکم ایشان ضعیف شد ملوک دیار مستقل شدند تا آنکه سلطنت صوری ماند بغیر حقیقت
و عبیدیان مصر خروج کردند و از پهلوی آنها فتنه عظیمه برخاست نصاری بر شام تسلط یافتند آخر ایشان هم عبیدیان بر هم
خوردند و هم نصاری از ارض شام برآورده شدند بعد از آن اتراک چنگیزیه بر خراسان غلبه کردند و آخر خلیفه عباسی
بر هم خورد و در آن حالت دولت عرب منقرض شد و عجمیان در هر ناحیه بریاست سر برآوردند و این ابتدای تغیر خامس بود
در ایام دولت بنی عباس مذاهب اصول و فروع محکم الاساس گشت حنفی و شافعی و مالکی تصانیف پرداختند و در اصول معتزله
و شیعه و جهمیه از هم ممتاز گشتند و در همین عصر علوم یونانیان بلغت عرب نقل کرده شد و تاریخ فارسیان را معرب ساختند و هر یکی
بمذهب خود خرسند گردید تا انقراض دولت شام هیچ کس خود را حنفی و شافعی نمیگفت بلکه ادله را بر وفق مذاهب اصحاب خود
تاویل میکردند و در دولت عراق هر کسی برای خود نامی معین نمود و تا نقل مذهب اصحاب خود نیابد بر ادله کتاب و سنت حکم نکند اختلافی
که از مقتضای تاویل کتاب و سنت لازم می آید الحال محکم الاساس گشت هرچند دولت بنی عباس اول و اوسط و آخر مختلفه بود
اما همه بر تاسیس مذاهب و تفریع آن و تخریج بر آن گذشت باجمال تشبیه حالتین اولیین مانند دو جنس متحت جنس عالی تصور
باید کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم باعتبار بیان امر مشترک فرمود واخرج ابوداود من حدیث سعد بن ابی وقاص عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال انی لارجو ان لا تعجز امتی عند ربها ان یؤخرهم نصف یوم قیل لسعد وکم نصف یوم قال خمس مائة
سنة تفصیل این سخن آنکه خلافت در دولت مدینه و شام و عراق همه در قریش بود و از ملک عرب باطراف و نواحی احکام
جاری میشد و لو بحسب الصورة امت درین حدیث بمعنی قوم و قبیله است از این تاریخ باز دولت قریش منقرض شد بلکه دولت
عرب بر هم خورد و رؤسا و محافل و ملوک عالم عجمیان شدند چون آن دولت عربیه منقضی شد در هر بلاد مختلفه افتادند و هر یکی
آنچه از مذاهب یاد گرفته بود ضابطه اصل ساخته و آنچه مذهب مستقل او سابق بود و الحال مستقر شد علم ایشان تخریج
بر تخریج و تفریع بر تفریع در دولت ایشان باشد و دولت عربی الا آنکه زمان ... بلکه ... دست می شدند مردم

در بیان آن هیچ تفسیر بسیار شدیم نمیدانیم خدا تعالی بعد ازین چه خواسته است و هذا آخر الفصل الخامس فصل ششم در عمومات
قرآن و تعریضات آن که دلالت میکنند بر صفات خلافت خاصه و بر خلافت خلفا و فضائل و سوابق ایشان و آیاتی که
موافقات خلفا اند و آیاتی که سبب نزول آنها خلفا بوده اند علم حدیث به طبیعت خود منقسم میشود به پنج فن اقوی همه باعتبار
اسناد و خیر متن [illegible] مثل موطا و جامع سفیان بعد ازان فن سیرت مثل کتاب محمد بن اسحق و کتاب موسی بن عقبه و ابواب
مشتمل برین نیز داخل در انست و فن تفسیر مانند تفسیر عبدالرزاق و تفسیر بخاری و ترمذی و ابن ماجه و حاکم و غیر ایشان و فن
زهد و رقائق مانند کتاب الزهد لابن المبارک در متقدمین و کتاب قوت القلوب فروع آن در متاخرین و ابواب فتن و اشراط
قیامت و بعث و بهشت و دوزخ نیز در رقائق داخل است و فن معرفة الصحابه مثل استیعاب مناقب صحابه نیز دران فن و اختلاف
اکثر احادیث مناسبت بدو فن یا سه فن دارد ازین فنون در هر فنی میتوان تخریج کرد و بعض کتب مصنف اند برای یک فن
تنها بعض برای دو فن یا سه فن غرض اصلی از وضع این فصل آنست که دلائل صفات خلافت خاصه و دلائل خلافت خلفا و سوابق
ایشان از احادیث و آثار مخرجه در علم تفسیر بیان کرده شود و آنچه از خلفا در تفسیر قرآن و در مواعظ و غیر آن منقول شد ذیل
عمومات قرآن و تعریضات آن ذکر کرده آید شرط استدلال بتعریض آنست که قرائن بسیار قالیه حالیه جمع شود که مضطر گرداند
آینده را بجزم بآنکه اینجا شخصی هست کذا و کذا که اشاره سخن بجانب او ست اگر سخن بحسب عموم خود تمام باشد و قرائن حالی شخص
واحد باین تمثال مجتمع نشود استدلال ازان نتوان کرد لیکن گاهی با اینهمه مذکور میسازیم القصد آنکه صاحب این اثر از صحابه یا
تابعین بفضل خلفا قائل هست و اثر او منسلک است در سلک جامع کل بر تعظیم و تبجیل خلفا قال ابو العالیة و الحسن فی تفسیر
قوله تعالی اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ رسول الله و صاحباه فقیر گوید عفی عنه توجیه این کلام آنست که خدا تعالی در بیان
صراط مستقیم میفرماید صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ باز الذین انعم علیهم را جای دیگر بیان میکند که مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ
وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا باز آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حدیث مستفیض بیان فرموده اند که ابوبکر
صدیق هست و عمر شهید باز آنجناب صلی الله علیه و سلم اصل غرض را بیان فرمود که اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر
و عمر ازین آیه میتوان استدلال کرد که خدا تعالی عباد خود را بتعلیم پیغمبر باید که وقت مناجات از من طلب کنید هدایت بسوی صراط
مستقیم چون بعد اللتیا و التی منقح شد که صراط مستقیم طریقه شیخین هست لازم آمد که شیخین خلیفه خاص باشند زیرا که خلیفه خاص اوست
که صراط مستقیم طریقه او باشد و سلوک او در شریعت توجه بسوی او و قال الله تعالی وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ
لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ
إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ
فقیر میگوید عفی عنه خدا تعالی قصص پیشینیان بیان فرموده است الا برای آنکه عبرت باشد برای پسینیان [illegible] درین
آیه مسئله چند از مسائل خلافت خاصه مفهوم میشود یکی آنکه چون غلبه کفار بر مسلمین پدید آمد در صورت وجوب جهاد دفعا یا
[illegible] و فتح در رسید در صورت وجوب جهاد ابتدا اگر و آنچه اینجا حاصل است از [illegible] و عدة و عدة کفایت
[illegible] و قضای الهی لازم می شود حکم کما تشخص که در حسب فتح بنام او نوشته اند و چون نوبت تا اینجا

ترسید فرض میگردد استخلاف او و او خلیفه خاص شما من عند الله و فی قضایه و حکمه چنانکه بنی اسرائیل چون مغلوب شدند
در دست عمالقه و اولاد ایشان و دیار ایشان منهوب گشت حالتی که در آن وقت داشتند کفایت نمیکرد برای فتح خدا تعالی
مستخلف ساخت طالوت را و به نبی زمان فرمود که بعلامت کذا و کذا او را بشناسد و خلافت را بنام او کنند دیگر آنکه بعد
استقرار خلافت او بنص شارع سر باز زدن از قبول خلافت او و شکوک اهیه پیدا کردن در استحسان تقدیم او معصیت است
چنانکه بنی اسرائیل چون گفتند أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا یعنی طالوت هر چند از نسب بنی اسرائیل بود ولیکن سابقه در ملک
نداشت و تابع غنی بود یا سقایی خدا تعالی این سخن را از ایشان نپسندید. و آن التفات نفرمود سوم آنکه اصل در باب استخلاف
مصمم شدن قدرت است در غیب که فتح بتدبیر او و بنام او واقع شود و استخلاف خدا تعالی مستلزم اصطفاست و مدار این اصطفا
بر صفاتی هست که مدار مدح باشد نزدیک عامه مانند کثرت مال و زیادت حسب بلکه مدار آن بر صفات مقربه بمصلحت استخلاف
است مع هذا سنة الله آنست که فضیلت جزئی برای او معین فرمایند تا نفوس قوم مطمئن شود چنانکه در استخلاف طالوت بقلت
مال التفات نکردند و بسقایی او نظر نمودند بلکه بسط او در علم و جسم بر منصه اعتبار آوردند تا نفوس قوم بر تقدم او
مطمئن گردد والله اعلم قال الله تعالى وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ
أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۝ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا
وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ۝ رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ
وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ۝ وقال تعالى وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا
شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا ۝ وقوله تعالى كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ الآية اخرج البغوی عن
ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان هذه الامة توفی سبعین امة هی خیرها واکرمها علی الله عز وجل
واخرج الدارمی عن کعب فی السطر الاول محمد رسول الله عبدی المختار لا فظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الاسواق ولا یجزی
بالسیئة السیئة ولکن یعفو ویغفر مولده بمکة وهجرته بطیبة وملکه بالشام وفی السطر الثانی محمد رسول الله امته الحمادون یحمدون الله فی السراء والضراء
یحمدون الله فی کل منزلة ویکبرونه علی کل شرف رعاة الشمس یصلون الصلوة اذا جاء وقتها ولو کانوا علی رأس کناسة
ویأتزرون علی اوساطهم ویوضئون اطرافهم اصواتهم باللیل فی جو السماء کاصوات النحل واخرج الدارمی عن
ابن عباس انه سأل کعب الاحبار کیف تجد نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی التوراة قال کعب نجده محمد بن عبد الله یولد
بمکة ویهاجر الی طابة ویکون ملکه بالشام ولیس بفحاش ولا سخاب فی الاسواق ولا یکافی بالسیئة السیئة ولکن یعفو ویغفر
امته الحمادون یحمدون الله فی کل السراء والضراء ویکبرون الله علی کل نجد یوضئون اطرافهم ویأتزرون فی اوساطهم
یصفون فی صلوتهم کما یصفون فی قتالهم دویهم فی مساجدهم کدوی النحل یسمع منادیهم فی جو السماء قوله تعالى لِتَكُونُوا
شُهَدَاءَ خدا تعالی خواست که پاک کند بر دست پیغامبر صلی الله علیه وسلم مهاجرین و انصار را و پاک گرداند بر دست مهاجرین
و انصار سائر امم را قال الله تعالى آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ الآیتین اخرج البغوی عن
النعمان بن بشیر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض بالفی عام

انا انزل منه آيتين ختم بهما سورة البقرة فلا تقرآن في دار ثلث ليال فيقربها شيطان واخرج البغوي عن عبد الله بن مسعود
قال لما اسري برسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى به الى السدرة المنتهى وهي في السماء السادسة اليها ينتهي ما يعرج به من
الارض فيقبض منها واليها ينتهي ما يهبط به من فوقها فيقبض منها قال اذ يغشى السدرة ما يغشى قال فراش من ذهب قال فاعطي
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثا الصلوات الخمس واعطي خواتيم سورة البقرة وغفر لمن لا يشرك بالله من امته شيئا
المقحمات فقير گوید عفی عنه چون صورت محمدیه علی صاحبها الصلوات والتسلیمات در ازل الازال برای نبوت معین شده بود اما
امتان نیز ظاهر شدند زیراکه نبوت امری است اضافی تا امت نباشد نبوت صورت نگیرد تشریف دست سلطان چوگان
بزد ولیکن سلطان گوی روز میدان چوگان چه کار دارد تا آنکه وسایط بودند در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وامت او
بصورت واسطگی ظاهر شدند وهم الشهداء على الناس ونشو ونما باز انحطاط ونقصان این ظهور رسید مثل آنکه اگر کره متحرکه
تصور کنی محور وقطبین ودایره عظیمه از ضرورت این تصور لازم آید من حیث تدری او لا تدری لهذا در کتب الهیه جایی که ذکر آنحضرت
آمده است ذکر امت او نیز آمده واین نیز در همان موطن مشخص شد که آخر کار ایشان مغفرت باشد وشریعت سهله سمحه
ایشان را تکلیف سازند وایشان در صورت دعا واجابت ممثل گشت خدای عز وجل این دو آیه را از همان موطن نیز آورده
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از این سر خبر دادند بالجمله آنچه در ازل الازال مقصود بود همان صورت ظهور نمود وآنچه ظاهر نشده مقصود نبود
بلکه در حمی تبیین نیست کانیاب الغول وانسان فی عشرة رؤس وای برکسی که گمان میکند که مقرر در شرع خلافت شخصی بود و
واقع در خارج غیر آن گردید اگر گویی رفتن در قضای الهی واصل نه انجا حکم الهی دیگر پیدا شد وواقع در خارج دیگر جواب گوییم
صورتی که ما در تقریر آنیم صورت تشریع است که از محض رحمت امتنانیه بر آمده وصورت رسالت آنحضرت است صلی الله علیه
وسلم وقیام امت مرحومه با قتدای او نه فیق ومعاصی وخلاف مرضی شتان ما بینهما قال الله تعالى وَمِنَ النَّاسِ مَنْ
يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ وقال تعالى إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ وقال سبحانه الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ فقیر گوید عفی عنه فضائل
اعمال که موجب نسبت بشر را بجناب قدس وقسمی است قسمی آنست که جمیع ملل در آن متساوی الاقدام اند وافراد بشر در جمیع
اعصار تقرب الی الله بآن می نمایند وآن بر حقیقی است قال الله تعالى لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ
وَالْمَغْرِبِ وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ الآية وقسمی آنست که در بعض
ملل بدان فضل وسایل قرب می شود ودر بعضها واز آنجمله است هجرت وجهاد قرآن عظیم این نوع فضائل را خصوصا
شرح وتفصیل تمام داده وعلو مراتب در دنیا وآخرة بر آن وابسته ساخته واین معانی از بسیاری دلائل مستغنی است از آنکه
بذکر او احتیاج داشته باشد لیکن چون علوم اجنبیه در مسلمین داخل شد وحق مختفی گشت لازم آمد تقریر آن دلائل قوله تعالى
ومن الناس من يشري الخ خدای تعالی دو فرقه متضاده را ذکر میفرماید یکی را می ستاید ودیگری را می نکوهد ودر صفت
ستودگان میفرماید که بذل میکنند نفوس خود را در طلب مرضاة رب جل شانه یعنی مهالک می اندازند قوله تعالى

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا نص صریح است در فضیلت مجاهدان و مهاجران قوله الَّذِينَ يُنْفِقُونَ الآية بمفهوم
بحسب فن کثرت انفاق است در مصارف خیر مرة بعد اخری وکرة بعد اولی شک نیست که خلفا رضوان الله علیهم
بذل نفوس خود ها کردند بطلب مرضاة الله صدیق اکبر رضی الله عنه در مکه دعوت اسلام نمود تا آنکه او را زدند و کوفتند و ایذاها
رسانیدند و همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم اختیار هجرت کرد حال آنکه کفار در طلب ایشان مردم فرستادند و دیتی برای
یابنده ایشان مقرر نمودند و عمر فاروق رضی الله عنه قبل از هجرت اظهار توحید نمود تا آنکه او را زدند و کوفتند و در هجرت
جانبازی عظیم از وی ظاهر شد و علی مرتضی رضی الله عنه وقت هجرت بر فراش آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواب کرد بوجهی
که اگر کفار حمله میکردند بر وی می افتاد و ذی النورین رضی الله عنه از عم خود و قوم خود ایذاها کشید و عقد ایمان او در آن
میان نگسست و دو بار هجرت نمود هجرت حبشه و هجرت مدینه بعد از آن همه این عزیزان با قلت احبا و کثرت اعدا در
معارک و ملاحم تحت رایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم داد قتال دادند بعد از آن همه این بزرگان درشا پذیر بذل
اموال فرمودند پس ایشان همه از اهل این آیات باشند بلکه سر دفتر آنها و هو المقصود و اگر متعصبی گوید که اینهمه کلمات عموم
است محتمل که مراد بعض افراد دیگر باشد گوئیم قصر عام بر بعض افراد حدی دارد اما آنکه در آن وصف ابلغ و اشهر باشند
و از همه پیشقدم و در اول سماع کلام نظر مخاطبان بر آنان افتد عزل این جماعه از میان عموم لغت عرب نیست و نمیگوید آنرا
مگر غیر بلیغ و نفهمد آنرا اگر متعصبی گوید سبحانک هذا بهتان عظیم و اگر متعصبی گوید که اول اینهمه فضائل ثابته بود و بعد از آن
حبط گشت بسبب بعض سیئات گوئیم این بدتر است از اول زیرا که ابتدای نشو و نمای اسلام تا قیام قیامت این آیات در صلوات
باطل ۱۲
و محافل و محاضر تلاوت میکنند و خواهند کرد و اگر ظاهر منسیا در او مراد نباشد تدلیس عظیم در هر زمان و هر طبقه پیدا میشود
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و در رو عن ابن عباس فی قوله تعالی آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قال ابو بکر و عمر و عثمان و علی
فقیر میگوید این اثر ضعیف است از جهت سند قوی است از جهت معنی و در معنی اهدنا الصراط المستقیم مفصل بیان کردیم
قوله تعالی قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ الآية هذه الآية من موافقات عمر رضی الله عنه روی ذلک عن الشعبی و عکرمة و قتادة
و عبد الرحمن بن ابی لیلی و السدی و ذلک من المراسیل الصحیحة لاستفاضتها و تعاضد طرقها عن عکرمة قال کان عمر یأتی یهود و یکلمهم
فقالوا انه لیس من اصحابک احد اکثر اتیانا الینا منک فاخبرنا من صاحب صاحبک الذی یأتیه بالوحی فقال جبرئیل قالوا
ذاک عدونا من الملائکة ولو ان صاحبه صاحب صاحبنا لاتبعناه فقال عمر من صاحبکم قالوا میکائیل قال
ما هما قالوا اما جبرئیل فینزل بالعذاب والنقمة واما میکائیل فینزل بالغیث والرحمة و احدهما عدو لصاحبه فقال عمر و ما منزلتهما قالوا
هما من اقرب الملائکة منه احدهما عن یمینه وکلتا یدیه یمین والآخر عن الشق الآخر قال عمر لئن کانا کما تقولون ما هما بعدوین ثم خرج من
عندهم فمر بالنبی صلی الله علیه وسلم قد تلاه فقرأ علیهم من کان عدوا لجبریل الآیة فقال عمر والذی بعثک بالحق انه الذی
خاصمتهم به آنفا و اخرج الحاکم عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وزیرای من اهل السماء جبرئیل
و میکائیل و من اهل الارض ابو بکر و عمر و اخرج الطبرانی بسند حسن عن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان
فی السماء ملکین احدهما یأمر بالشدة والآخر یأمر باللین وکل مصیب [illegible] جبرئیل و میکائیل و نبیین احدهما [illegible]

والآخر يأمر بالشدة وكل مصيب وذكر إبراهيم ونوحًا ولي صاحبان أحدهما يأمر باللين والآخر بالشدة وكل مصيب وذكر
أبا بكر وعمر وأخرج البزار والطبراني في الأوسط والبيهقي في الأسماء والصفات عن عبد الله بن عمرو قال جاء فئام من
الناس إلى النبي صلى الله عليه وسلم فقالوا يا رسول الله زعم أبو بكر أن الحسنات من الله والسيئات من العباد وقال عمر
الحسنات والسيئات من الله فتابع هذا قوم وتابع هذا قوم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لأقضين بينكما بقضاء
إسرافيل بين جبريل وميكائيل إن ميكائيل قال بقول أبي بكر وقال جبريل بقول عمر فقال جبريل لميكائيل إنا متى
يختلف أهل السماء يختلف أهل الأرض فلنتحاكم إلى إسرافيل فتحاكما إليه فقضى بينهما بحقيقة القدر خيره وشره
وحلوه ومره كله من الله ثم قال يا أبا بكر إن الله لو أراد أن لا يعصى لم يخلق إبليس فقال أبو بكر صدق الله ورسوله قوله تعالى
وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى هذه الآية من موافقات عمر فقد أخرج البخاري والترمذي وغيرهما عن عمر قال
وافقت ربي في ثلاث أو وافقني ربي في ثلاث قلت يا رسول الله لو اتخذت من مقام إبراهيم مصلى فنزلت واتخذوا من
مقام إبراهيم مصلى الحديث ومن قيام عمر بحفظ شعائر الله عز وجل إعادته المقام في مقامه بعد ما حركته السيول عن
سفيان بن عيينة عن حبيب بن أبي الأشرس قال كان سيل أم نهشل قبل أن يعمل عمر الردم بأعلى مكة فاحتمل المقام من
مكانه فلم يدر أين موضعه فلما قدم عمر سأل من يعلم موضعه فقال عبد المطلب بن أبي وداعة أنا يا أمير المؤمنين قد كنت قدرته
وذرعته بمقاط وتخوفت عليه هذا من الحجر إلى الركن إليه ومن وجه الكعبة فقال ائتني به فجاء به فوضعه موضعه هذا وعمل
عمر الردم عند ذلك قال سفيان فذلك الذي حدثنا هشام بن عروة عن أبيه أن المقام كان على سقع البيت
فأما موضعه الذي هو موضعه الآن وأما ما يقول الناس إنه كان هناك موضعه فلا قلت المقاط بالكسر حبل صغير شديد
الفتل والجمع مقط عن عمر في قوله تعالى يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ قال إذا مر بذكر الجنة سأل الله الجنة وإذا مر بذكر النار
تعوذ بالله من النار وروي من طرق متعددة أن المصريين لما دخلوا على عثمان كان المصحف بين يديه فضربوه
بالسيف على يديه فجرى الدم على فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ فقال عثمان والله إنها لأول يد خطت المفصل
قيل فما مات منهم رجل سويًا وروى أحمد وأبو داود من حديث معاذ بن جبل كان عمر أصاب من النساء بعدما نام فأتى
النبي صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له فأنزل الله تعالى أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَائِكُمْ إلى قوله
وَأَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ وأخرج الطبراني في الأوسط عن عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول ذاكر الله تعالى في رمضان مغفور له وسائل الله لا يخيب وعن عمر في قوله تعالى الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَاتٌ قال شوال وذو القعدة
وذو الحجة وعن عمر افصلوا بين حجكم وعمرتكم اجعلوا الحج في أشهر الحج واجعلوا العمرة في غير أشهر الحج أتم لحجكم وعمرتكم وعن أبي بكر
الصديق أنه قال في خطبته الصدق أمانة والكذب خيانة أكيس الكيس التقى وأعجز العجز الفجور وعن عمر أنه كتب إلى ابنه عبد الله
أما بعد فإني أوصيك بتقوى الله فإنه من اتقاه وقاه ومن أقرضه جزاه ومن شكره زاده واجعل التقوى نصب عينيك وجلاء
قلبك واعلم أنه لا عمل لمن لا نية له ولا أجر لمن لا حسنة له ولا مال لمن لا رفق له ولا جديد لمن لا خلق له وأخرج الشافعي
في الأم عن عروة بن الزبير أن عمر بن الخطاب حين دفع من عرفة قال إليك تعدو قلقًا وضينها مخالفًا دين النصارى دينها

واخرج البيهقي عن ابي هريرة ان رجلا مر بعمر بن الخطاب وقد قضى نسكه فقال له عمر احججت قال نعم فقال له اجتنبت
ما نهيت قال ما الوت قال عمر استقبل عملك قيل لعطاء بن ابي رباح ابلغك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليستانفوا
العمل يعني الحجاج قال لا ولكن بلغني عن عثمان بن عفان وابي ذر الغفاري ما لا يستقبلون العمل وعن سالم عن ابيه عن عمر
سمعت النبي صلى الله عليه وسلم قال يقول الله تبارك وتعالى من شغله ذكري عن مسألتي اعطيته افضل ما اعطي السائلين وعن ابن
ابي نجيح سئل ابن عمر عن صوم عرفة فقال حججت مع النبي صلى الله عليه وسلم فلم يصمه ومع عمر فلم يصمه ومع عثمان فلم يصمه
وانا لا اصومه ولا آمر به ولا انهى عنه وروي عن صهيب ان المشركين لما اطافوا برسول الله صلى الله عليه وسلم وجدته يصلي
فكرهت ان اقطع عليه صلوته فقال اصبت وخرجا من ليلتهما فلما اصبح خرج حتى اتى ام رومان زوجة ابي بكر فقالت الا اراك
ههنا وقد خرج اخوك ووضع لك شيئا من زاده قال صهيب فخرجت حتى دخلت على زوجتي ام عمرو فاخذت سيفي وجعبتي و
قوسي حتى قدمت على رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة فاجده وابا بكر جالسين فلما رآني ابو بكر قام الي فبشرني بالآية
التي نزلت في واخذ بيدي فلمته بعض اللائمة فاعتذر وربحني رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ربح البيع ابا يحيى وعن عكرمة ان عمر
بن الخطاب كان اذا تلا هذه الآية ومن الناس من يعجبك قوله الى ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله قال اقتتل الرجلان ورب الكعبة
آنست که حضرت عمر رضي الله عنه بفراست دریافت که درمیان امت مردی مشهور سیرت خواهد شد باین نوع که خلیفه بیابد باشد
و دومی که یشری نفسه مبتغیا مرضات الله باشد بانکار برخیزد واز انکار او آنها عصبیت ما بین پدید بقتال انجامد این نوع از مقاتله بوقوع
خواهد آمد اگرچه اکثر صور مقاتلات آنست که از هر دو جانب اتباع هوا پیش آید وعن ابي بكر الصديق ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال من اغبرت قدماه في سبيل الله حرم الله عليه النار وعن عثمان سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حرس ليلة في سبيل الله
افضل من الف ليلة يقام ليلها ويصام نهارها وعن ابي بكر الصديق قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ترك قوم الجهاد
الا عمهم الله تعالى بالعذاب وعن عمر بن الخطاب ان الله لا يستحيي من الحق لا تأتوا النساء في ادبارهن وعن زيد بن اسلم قال
بلغني انه جاءت امرأة الى عمر بن الخطاب فقالت ان زوجها لا يصيبها فارسل اليه فسأله فقال كبرت وذهبت قوتي فقال
عمر في كم تصيبها قال في كل طهر مرة فقال عمر اذهبي فان فيه ما يكفي المرأة وعن الحسن قال سأل عمر ابنته حفصة كم تصبر المرأة
عن الرجل فقالت ستة اشهر فقال لا جرم لا اجمر رجلا اكثر من ستة اشهر وعن عمر قال والله اني لاكره نفسي على الجماع رجاء
ان يخرج مني نسمة تسبح وعن اشعث بن سالم البصري قال بينا عمر يصلي ويهوديان خلفه قال احدهما لصاحبه اهو هو قالا
انا نجده في كتابنا قرنا من حديد يعطى ما يعطى حزقيل الذي احيا الموتى باذن الله فقال عمر ما نجد في كتاب الله حزقيل ولا
احيا الموتى باذن الله الا عيسى فقالا اما تجد في كتاب الله ورسلا لم نقصصهم عليك فقال عمر بلى قالا واما احياء الموتى فسنحدثك
ان بني اسرائيل وقع عليهم الوباء فخرج منهم قوم حتى اذا كانوا على رأس ميل اماتهم الله فبنوا عليهم حائطا حتى اذا بليت عظامهم
بعث الله حزقيل فقام عليهم فقال ما شاء الله فبعثهم الله فانزل الله في ذلك الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم
وهم الوف الآية وعن ابن عمر ان عمر بن الخطاب خرج ذات يوم الى الناس فقال ايكم يخبرني باعظم آية في القرآن واعدلها
واخوفها وارجاها فسكت القوم فقال ابن مسعود على الخبير سقطت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اعظم آية في القرآن الله

لا اله الا هو الحي القيوم واعدل آية في القرآن ان الله يأمر بالعدل والاحسان الى آخرها واخوف آية في القرآن
فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره وارجا آية في القرآن يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله وعن ابي الدرداء قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتدوا باللذين من بعدي ابي بكر وعمر فانهما
حبل الله الممدود من تمسك بهما فقد تمسك بالعروة الوثقى لا انفصام لها وعن ابن عباس قال قال عمر يوما لاصحاب النبي صلى الله
عليه وسلم فيم ترون هذه الآية نزلت ايود احدكم ان تكون له جنة قالوا الله اعلم فغضب عمر فقال قولوا نعلم او لا نعلم فقال
ابن عباس ضربت مثلا للعمل قال عمر اي عمل قال ابن عباس لعمل قال عمر لرجل غني يعمل بطاعة الله ثم بعث له الشيطان فعمل بالمعاصي
حتى اغرق الاعمال وعن ابن عباس قال قال عمر بن الخطاب قرأت الليلة آية اسهرتني ايود احدكم ان تكون له جنة من
نخيل واعناب فقرأها كلها ما عنى بها فقال بعض القوم الله اعلم فقال اني اعلم ان الله اعلم ولكن انما سألت ان كان
عند احد منكم علم فيها وسمع فيها شيئا ان يخبر بما سمع فسكتوا فرأني وانا اهمس قال قل يا ابن اخي ولا تحقر نفسك قلت عنى
بها العمل قال وما عنى بها العمل قلت شيء القي في روعي فقلته فتركني واقبل هو يفسرها صدقت يا ابن اخي عنى بها العمل ابن آدم افقر ما يكون الى
جنته اذا كبر سنه وكثر عياله وابن آدم افقر ما يكون الى عمله يوم القيامة صدقت يا ابن اخي اخرج الدارقطني عن
عمر بن الخطاب قال انما سن رسول الله صلى الله عليه وسلم الزكوة في هذه الاربعة الحنطة والشعير والزبيب والتمر وعن
ابي بكر الصديق قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على اعواد المنبر يقول اتقوا النار ولو بشق تمرة فانها تقيم العوج
وتدفع ميتة السوء وتقع من الجائع موقعها من الشبعان واخرج ابو داود والترمذي عن عمر قال امرنا رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان نتصدق فوافق ذلك مالا عندي فقلت اليوم اسبق ابا بكر ان سبقته يوما فجئت بنصف مالي فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ما ابقيت لاهلك قلت مثله واتى ابو بكر بكل ما عنده فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ابقيت
لاهلك قال ابقيت لهم الله ورسوله فقلت لا اسابقك الى شيء ابدا وعن الشعبي قال نزلت هذه الآية ان تبدوا الصدقات
فنعما هي الآية في ابي بكر وعمر جاء عمر بنصف ماله يحمله الى رسول الله صلى الله عليه وسلم على رؤس الناس وجاء
ابو بكر بماله اجمع يكاد ان يخفيه من نفسه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تركت لاهلك قال عدة الله وعدة رسوله فقال
عمر لابي بكر ما استبقنا الى باب خير قط الا سبقتنا اليه واخرج احمد عن ابن ابي مليكة قال ربما سقط الخطام من يد ابي بكر
الصديق فيضرب بذراع ناقته فينيخها فيأخذه فقالوا له افلا امرتنا نناولكه فقال ان حبي صلى الله عليه وسلم امرني
ان لا اسأل الناس شيئا واخرج احمد وابو يعلى عن ابي سعيد الخدري قال قال عمر يا رسول الله لقد سمعت فلانا ما هو كذلك
لقد اعطيته ما بين عشرة الى مائة فما يقول ذلك قال اما والله ان احدكم ليخرج بمسألته من عندي يتأبطها نارا قال عمر يا
رسول الله لم تعطيها اياهم قال فما اصنع يأبون الا مسألتي ويأبى الله لي البخل واخرج البخاري ومسلم عن ابن عمر قال كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم يعطيني العطاء فاقول اعطه من هو افقر اليه مني فقال خذه اذا جاءك من هذا المال شيء وانت
غير مشرف ولا سائل فخذه فتموله ان شئت كله وان شئت تصدق به وما لا فلا تتبعه نفسك قال سالم بن عبد الله فلاجل
ذلك كان عبد الله لا يسأل احدا شيئا ولا يرد شيئا اعطيه وعن ابن ابي مليكة قال لما قبض ابو بكر استخلف عمر فبلغ الناس

فحمد الله واثنى عليه بما هو اهله ثم قال ايها الناس ان بعض الطمع فقر وان بعض الياس غنى وانكم تجمعون ما لا تاكلون وتاملون
ما لا تدركون واعلموا ان بعض الشح شعبة من النفاق فانفقوا خيرا لانفسكم فاين اصحاب هذه الاية الذين ينفقون اموالهم بالليل
والنهار سرا وعلانية فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وعن عمر قال من آخر ما انزل الله آية الربوا
وان رسول الله صلى الله عليه وسلم قبض قبل ان يفسرها لنا فدعوا الربوا والريبة وعن ابى بكر الصديق قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم من احب ان يسمع الله دعوته ويفرج كربته فى الدنيا والاخرة فلينظر معسرا او ليدع له ومن سره
ان يظله الله من فور جهنم يوم القيامة ويجعله فى ظله فلا يكونن على المؤمنين غليظا وليكن بهم رحيما وعن عثمان بن عفان
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اظل الله عبدا فى ظله يوم القيمة يوم لا ظل الا ظله انظر معسرا او ترك لغارم
قال الله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ○ وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ
جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا
وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ○
وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ○
وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَبْيَضُّ
وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ
وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ○ تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ
بِالْحَقِّ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعَالَمِينَ ○ وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ○

فقیر گوید عفی عنه خدای عز و جل درین آیات بیان فرموده است حقیقت خلافت خاصه و حقیقت فتنه را که بعد از ایام خلافت
خاصه بظهور آید و رضا بحضرت خود در آن یکحالت و سخط جناب خود از آن حالت دیگر ارشاد نمود اولا امر میفرماید بتقوی و رسوخ
قدم در ان بعد از ان حکم میفرماید باجتماع در اعتصام بحبل الله و نهی میکند از تفرق در ان باز اشارت میفرماید که مراد از اجتماع
دو امر است یکی آنکه در فهم شرایع الهیه از کتاب الله مختلف نشوند یعنی یکی مذهب خود این را گیرد و دیگری چیز دیگر را و این مضمون
در آیه واعتصموا بحبل الله جمیعا بطریق اجمال مبین شد و در آیه ولا تکونوا کالذین تفرقوا بوجه تفصیل پس اگر ایشان
در فهم معانی شبهه در ذهن افتد باید که با یکدیگر مشاوره کنند و اختلاف را از میان خود بر اندازند و در قضایا اتفاق و
اجماع داخل شوند و عادت الله آنست که اجماع در رفع اختلاف واقع نمی شود الا بتصدی خلیفه راشد عالم که مسلم الفضل فیما بینهم [باشد]
دیگر آنکه همه بر اعلای کلمة الله میباید که هم خود را متفق سازند و احقاد دیرینه که در جاهلیت میان ایشان بود همه را فراموش
گردانند و برین مضمون اشارت نموده شد در آیه واذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء الخ بعد از ان ارشاد میفرماید که بسبب این
اجتماع بحسب جری سنة الله آنست که جماعه از ایشان باحیای علوم دین و قیام بجهاد و اقامت حدود و امر معروف و نهی منکر
قائم شوند و دیگران امتثال امر ایشان کنند و این یکی از واجبات بالکفایه اسلام است و عادت الله آنست که امر این جماعت منتظم
بدون تصدی شخصی مسلم الفضل فیما بینهم برین اقامت صورت نگیرد بعد از ان تشدید میفرماید در تفرق فی الدین تا مانند اهل کتاب

نباشند که بعد از وضوحِ حق وثبوتِ حجة الله ولزوم تکلیف مختلف شدند وبعد از وقوع اختلاف حال ایشان روز قیامت آنست که تبیض وجوه وتسود وجوه بعد از ان فضیلت این جماعه که درمیان امت محمدیه قایم باحیاء دین باشند برجماعتی که در امم سابقه باین امر قیام مینمودند ارشاد میفرماید وسبب موخر داشتن یهود ونصاری ازین منزلت بیان مینماید کنتم خیر امة بالجمله خلافت خاصه آنست که اجتماع مسلمین بهر دو معنی متحقق گردد واتفاق در مذاهب داشته باشند واحقاد که بسبب شورش نفس سبعی وبهیمی سینهای ایشانرا مشحون سازد از میان خود دفع کنند وآن قرن خیر القرون باشند قال النبی صلی الله علیه وسلم خیر القرون قرنی الحدیث وایام فتنه آنکه اختلاف در مذاهب پدید آید وجماعات مسلمین از جهت احقاد جموع مجتمعه شوند وجنود مجنده گردند شرح وبسط این معانی وانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ان باب اخبار مشهوره بیان فرموده اند سابق تقریر نموده ایم فلینتبه باز میگوییم که درین آیه ثابت شد که جماعهٔ عظیمه از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیر امة اخرجت للناس بودند ومتواتر شد که این جماعه در تصدی اقامت دین شخصی را رئیس خود ساختند ثم وبروفق حکم ایشان دعوت الی الخیر کردند وهمین است معنی خلافت پس اگر اتفاق ایشان بر باطل باشد وغیر مستحق ریاست را رئیس کردند خیر امت نباشند واگر جمعی غیر مستحق ریاست را رئیس کردند وجمعی دیگر سکوت نمودند وبانکار منکر برنخاستند هردو از خیریت معزول باشند سبحانک هذا بهتان عظیم

قال الله سبحانه الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ إِنَّمَا ذَٰلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ

فقیر گوید عفی عنه مفسرین در تفسیر این آیات مختلف اند اکثری میل بآن دارند که الذین استجابوا والذین قال لهم الناس در بدر صغری نازل شد بالجمله خلفا از حاضران بدر صغری بودند فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله در شان ایشان متحقق بود وناهیک به من الشرف قال الله تعالی

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ

فقیر گوید عفی عنه این آیات در فضائل مهاجرین اولین نازل شده هرچند در اول آیات عنوان مهاجرین مذکور نشده است اما چون در آخر مذکور شد انی لا اضیع عمل عامل منکم فالذین هاجروا واخرجوا معلوم شد که این جماعه مهاجرین اولین است که از دیار خود برآورده شده وایشان اند که شدة فی الله ایذا داده شد ایشانرا وقتال کردند وبعض ایشان قتل شدند

وبعض دیگر در صدد مقتولیت آمده و بذل نفوس نمودند و حفظ الهی ایشان را ازان مهلکه محفوظ داشت کما قال فَمِنْهُم مَّن قَضَىٰ
نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ و به دعاهای خاص و باخلاص بنام مخصوص اند و اگر ازین جماعه سیئه صادر شده باشد بحکم لعل الله
اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم مغفور است و مآل و حال ایشان دخول جنت است و ما اعظم من بشارة وعن
عمر بن الخطاب قال من قرأ البقرة والنساء وآل عمران كتب عند الله من الحكماء واخرج الدارمي عن سليمان بن يسار ان رجلا
يقال له صبيغ قدم المدينة فجعل يسأل عن متشابه القرآن فارسل اليه عمر وقد اعد له عراجين النخل فقال له من انت قال
انا عبد الله صبيغ فقال وانا عبد الله عمر فاخذ عمر عرجونا من تلك العراجين فضربه به حتى دمي راسه فقال يا امير المؤمنين حسبك
قد ذهب الذي كنت اجد في راسي وعن ابي عثمان النهدي ان عمر كتب الى اهل البصرة ان لا تجالسوا صبيغا قال فلو جاء ونحن
مائة لتفرقنا وعن محمد بن سيرين قال كتب عمر بن الخطاب الى ابي موسى الاشعري بان لا يجالس صبيغ وان يحرم عطاؤه ورزقه
قال الشافعي حكمي في اهل الكلام حكم عمر في صبيغ ان يضربوا بالجريد ويحملوا على الابل ويطاف بهم في العشائر والقبائل وينادى
عليهم هذا جزاء من ترك الكتاب والسنة واقبل على علم الكلام واخرج الدارمي عن عمر بن الخطاب قال انه سيأتيكم ناس يجادلونكم
بشبهات القرآن فخذوهم بالسنن فان اصحاب السنن اعلم بكتاب الله وعن ابي هريرة قال كنا عند عمر بن الخطاب اذ جاءه
رجل يسأل عن القرآن مخلوق هو ام غير مخلوق فقام عمر فاخذ بمجامع ثوبه حتى قاده الى علي بن ابي طالب فقال يا ابا الحسن اما تسمع
ما يقول هذا قال وما يقول قال جاءني يسألني عن القرآن مخلوق هو او غير مخلوق فقال علي هذه كلمة وستكون لها ثمرة لو وليت
من الامر ما وليت ضربت عنقه وعن قتادة في هذه الآية قُلْ أَؤُنَبِّئُكُم بِخَيْرٍ مِّن ذَٰلِكُمْ ذكر لنا ان عمر بن الخطاب كان يقول اللهم
زينت لنا الدنيا وانبأتنا ان ما بعدها خير منها فاجعل حظنا في الذي هو خير وابقى وعن عمر قال لو ترك الناس الحج لقاتلتهم
عليه كما نقاتلهم على الصلاة والزكاة وعن عثمان انه قرأ وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ
وَيَسْتَعِينُونَ الله عَلَىٰ مَا أَصَابَهُمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ تفسیر گو بمعنی این حدیث آنست که حضرت عثمان این کلمه را از قران میدانست
زیرا که متواتر نشد در ملت که این کلمه در مصاحف عثمانیه نبود بلکه معنی این سخن آنست که این کلمه از فحوای این آیت مفهوم میشود
مانند آنکه مفسر میگوید وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ ليقول اسأل اهل القرية و توجیه این کلمه آنست که منصب خلیفه راشده دعوت ظاهره
بزبان فقط نیست بلکه همت بستن و در دفع بلاهای امت و پیش حق عز و جل التجا کردن حاصل آنکه از مقامات خلافت راشده است که دفع
بلاهای امت به دعای او شود وعن عمر قال لو شاء الله لقال انتم فكنا كلنا ولكن قال كنتم في خاصة اصحاب محمد ومن صنع مثل
صنيعهم كانوا خير امة اخرجت للناس وعن عمر في قوله تعالى كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ قال تكون لاولنا ولا تكون لآخرنا وعن
قتادة قال ذكر لنا ان عمر بن الخطاب تلا هذه الآية كنتم خير امة ثم قال يا ايها الناس من سره ان يكون من تلك الامة فليؤد
شرط الله فيها وعن عياض الاشعري قال شهدت اليرموك وعلينا خمسة امراء ابو عبيدة ويزيد بن ابي سفيان
وابن حسنة وخالد بن الوليد وعياض وليس عياض هذا الذي حدث قال وقال عمر اذا كان قتال فعليكم ابو عبيدة فكتبنا اليه انه قد جاش
الينا الموت واستمددناه فكتب الينا انه قد جاءني كتابكم تستمدوني واني ادلكم على من هو اعز نصرا واحضر جندا الله عز
وجل فاستنصروه فان محمدا صلى الله عليه وسلم قد نصر يوم بدر في اقل من عدتكم فاذا اتاكم كتابي هذا فقاتلوهم

ولا تراجعوني فاتكما بهم تهزمنا هم اربع فراسخ اخرج ابو داود والترمذي عن ابي بكر الصديق قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما اصر من استغفر وان عاد في اليوم سبعين مرة ومن موافقات عمر قوله تعالى وما محمد الا رسول عن كليب قال خطبنا
عمر فكان يقرأ على المنبر آل عمران ثم قال تفرقنا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم احد فصعدت الجبل فسمعت يهوديا
يقول قتل محمد فقلت لا اسمع احدا يقول قتل محمد الا ضربت عنقه فنظرت فاذا رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس
يتراجعون اليه فنزلت هذه الآية وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل اخرج البخاري عن ابي سلمة عن ابن عباس ان
ابا بكر خرج وعمر يكلم الناس فقال اجلس يا عمر وقال ابو بكر اما بعد من كان يعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن كان يعبد الله
فان الله حي قال الله وما محمد الا رسول الى قوله الشاكرين قال فوالله لكانهم لم يعلموا ان الله انزل هذه الآية حتى تلاها
ابو بكر فتلقاها منه الناس كلهم فما اسمع بشرا من الناس الا يتلوها وروي عن ابي هريرة وعروة وغيرهما نحو ذلك وقال ابراهيم
قال ابو بكر لو منعوني عقالا مما اعطوا رسول الله صلى الله عليه وسلم لجاهدتهم ثم تلا وما محمد الا رسول قد خلت من قبله
الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم وعن علي بن ابي طالب في قوله وسيجزي الشاكرين قال الثابتين على دينهم ابا بكر
واصحابه فكان علي يقول ابو بكر امير الشاكرين وروي عن ابن عباس وشاورهم في الامر ابو بكر وعمر وفي رواية عن ابن عباس
قال نزلت هذه الآية في ابي بكر وعمر فقال النبي صلى الله عليه وسلم لو اجتمعتما في مشورة ما خالفتكما درين موضع اشكالي
بهم ميرسد زيراكه مسوق آيات براي جماعتي است كه در غزوهٔ احد از ايشان تقصيري رو داده و آنحضرت صلى الله عليه وسلم ميبايد
كه از سر تقصير ايشان درگذرند و بانواع ملاطفات غبار دهشت از چهرهٔ حال ايشان ازاله فرمايند از انجمله است مشاوره در
امور حرب از شيخين تقصيري در ان واقعه ظاهر نشده تا مصداق اين آيت توانند بود جواب آن است كه ذكر كردن عبد الله بن
عباس شيخين را درين موضع مذهبي دارد غير مذهب مشهور و تفسير آن آنست كه عرب گويند انما يذكر الشيء بالشيء واين نكته
را ياد گير كه در بسياري از مواضع كافل حل مشكلات تفسير خواهد بود وعن ابن عمر قال كتب ابو بكر الصديق الى عمر ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم كان يشاورني في الحرب فعليك به وعن الضحاك قال كان عمر بن الخطاب يشاور حتى المرأة قوله تعالى
ولقد عفا الله عنهم اخرج البخاري من حديث ابن عمر اما فراره من احد فانا اشهد ان الله قد عفى عنه وعن الحسن في
قصة البدر الصغرى فقام النبي صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر وعثمان وعلي وناس من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم
فتبعوهم الحديث وقالت عائشة في قصة حمراء الاسد فانتدب منهم سبعون رجلا فيهم ابو بكر والزبير ومن موافقات ابي بكر
الصديق قوله تعالى لقد سمع الله قول الذين قالوا ان الله فقير ونحن اغنياء روي ذلك من طرق متعددة
منها ما يدل على موافقته ومنها ما يدل على تصديق مقالته روي عن عكرمة ان النبي صلى الله عليه وسلم بعث ابا بكر الى فنحاص اليهودي يستمده
وكتب اليه وقال لابي بكر لا تفتت علي بشيء حتى ترجع الي فلما قرأ فنحاص الكتاب قال قد احتاج ربكم قال ابو بكر فهممت
ان امده بالسيف ثم ذكرت قول النبي صلى الله عليه وسلم لا تفتت علي بشيء فنزلت لقد سمع الله قول الذين قالوا ان الله
فقير الآية وقوله ولتسمعن من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم نزلت ذلك في يهود بني قينقاع وفي رواية فغضب ابو بكر
فضرب وجه فنحاص ضربة شديدة قال والذي نفسي بيده لولا العهد الذي بيننا وبينك لضربت عنقك يا عدو الله

فذهب فنحاص الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا محمد انظر ما صنع صاحبک بی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی بکر
ما حملک علی ما صنعت قال یا رسول الله قال قولا عظیما یزعم ان الله فقیر وانهم عنه اغنیاء فلما قال ذلک غضبت لله مما قال
فضربت وجهه فجحد فنحاص فقال ما قلت ذلک فانزل فیما قال فنحاص تصدیقا لابی بکر لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله
فقیر الآیة ونزل فی ما بلغه فی ذلک من الغضب ولتسمعن من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم ومن الذین اشرکوا اذی کثیرا الآیة
وعن السدی فی قوله لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر قالها فنحاص الیهودی من بنی مرثد لقیه ابو بکر فکلمه فقال له
یا فنحاص اتق الله وآمن وصدق واقرض الله قرضا حسنا فقال فنحاص یا ابا بکر تزعم ان ربنا فقیر یستقرضنا اموالنا وما یستقرض
الا الفقیر من الغنی ان کان ما تقول حقا فان الله اذا لفقیر فانزل الله هذا فقال ابو بکر فلولا هدنة کانت بین النبی صلی الله علیه وسلم
وبین بنی مرثد لقتلته وعن مجاهد قال صکها ابو بکر رجلا منهم الذین قالوا ان الله فقیر ونحن اغنیاء لم یستقرضنا وهو غنی وهم یهود
اخرج الترمذی عن عثمان بن عفان سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول موقف ساعة فی سبیل الله خیر من الف یوم
فیما سواه من المنازل ولفظ ابن ماجة من رابط فی سبیل الله کانت کالف لیلة صیامها وقیامها فقیر گوید عفی عنه سابق
بیان کرده‌ایم فضایلی که بآن عباد الله نزدیک شوند به پروردگار خویش دو قسم است یکی آنکه خلاص کردن انها افراد بشر را
از سجن طبیعت ونزدیک ساختن آنها ایشانرا بحظیرة القدس بمنزله مذهب طبیعی است لاجرم در جمیع ادیان و ملل آن قسم مرغوب
اند مثل توکل و یقین و صبر و صلوات و صوم و صدقه و ذکر باری جل مجده و قسم ثانی آنکه تاثیر آنها در افراد بشر باعتبار عنایت
الهی مخصوص بزمان خاص است مانند هجرت و جهاد و حج و این قسم در بعض ملل متقربه بها شد افراد بشر را بحظیرة القدس و در بعض ملل
نه مثلا در شریعت ما اراده الهیه متعلق شد بکبت ملل ضاله مثل مشرکین و یهود و نصاری و مجوس و صورت ایشان در
حظیرة القدس باین صفت متمثل گشت که لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض الآیة در این حالت جماعه از افراد بشر در
واحیه الهیه بواسطه صحبت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فانی شدند مانند جبرئیل در وقت صیحه نمود و متعرض نفحات الهیه گشتند
و در میان ایشان و در میان ملاء اعلی مشابهتی و مناسبتی واقع شد و آنحالت فتح کرد بابی عظیم را از قرب که اگر صد سال ریاضت بدنیه ونفسانیه
میکشیدند بعشر عشیر آن مشابهت فائز نمی گشتند و در ملل دیگر این داعیه واراده متعلق نگشت و امم را باین معرض در میان
نیاورد پس هجرت و جهاد در ملل ایشان از اعمال مقربه نبود در قران عظیم و سنت سنیه هر دو فضل مبین فرموده اند و فصل
ثانی را بمزید اهتمام افاده نموده اند و نساید تفاضل مراتب گردانیده تا امر و بهر و فضل متصف نباشد تقدم بر افراد بشر
و استحقاق ریاست عامه مسلمین میسرش نیست خدای عز و جل در سوره نساء هر دو فضل را بیان میفرماید و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم صحابه را بآن هر دو می ستایند تا حجت باشد امت را و تکلیف بتقدم ایشان سنی پرده ظاهر شود قال الله تعالی
ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
وحسن اولئک رفیقا ذلک الفضل من الله وکفی بالله علیما در اول افاده میفرماید که ایمان مسلمان بکلمه توحید درست
نمیشود تا آنکه وقت مشاجرات که حالت ظهور نفس سبعی است تسلیم تمام از ایشان ظاهر گردد و بعد از ان میفرماید که این طایفه از
پیغامبران و صدیقان و شهیدان خواهند بود و حسن اولئک رفیقا و این آیه شبیه است بآیه دیگر که کتب فی قلوبهم ...

الْمُقَرَّبُوْنَ ۝ وَمِزَاجُهٗ مِنْ تَسْنِيْمٍ ۝ عَيْنًا يَّشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُوْنَ ۝ کمال این جماعهٔ ابرار آنست که با این چهار فرقه محشور شوند
و در ذیل ایشان بعد و ذکر دند و این چهار طائفه سرد فتر اہل نجات اند و طبقهٔ علیا از طبقات امت مرحومه و ازین جماعه بعضهم
دیگر بمقربین و سابقین تعبیر فرمه اینقدر از آیهٔ کریمه واضح گشت و ضوحا لا یبقے معه خفاء باز آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم در احادیث
مشهوره که تکلیف آنها قطعی است عملاً و اعتقاداً خبر داده که ابوبکر صدیق است و عمر و عثمان و علی شهید پس ریاست معنوی
ایشان بر سایر طبقات مبرہن گشت و در ملت اسلامیه خفائی درین معنی نماند قال اللہ تعالے لَا يَسْتَوِى الْقٰعِدُوْنَ مِنَ
الْمُؤْمِنِيْنَ غَيْرُ اُولِى الضَّرَرِ وَالْمُجٰهِدُوْنَ فِىْ سَبِيْلِ اللّٰهِ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ ؕ فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجٰهِدِيْنَ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ
عَلَى الْقٰعِدِيْنَ دَرَجَةً ؕ وَكُلًّا وَّعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنٰى ؕ وَفَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجٰهِدِيْنَ عَلَى الْقٰعِدِيْنَ اَجْرًا عَظِيْمًا ۝ دَرَجٰتٍ
مِّنْهُ وَمَغْفِرَةً وَّرَحْمَةً ؕ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ۝ خدا تعالی درین آیت افاده میفرماید که صحابه برابر یک طبقه نیستند بلکه
بعض ایشان افضل اند از بعض و مناط فضل جهاد است فی سبیل اللہ بانفس خویش یعنی مباشرت قتال کفار و باموال خویش
یعنی انفاق فی سبیل اللہ ازین آیت واضح گشت که مجاهدان بانفس خویش و باموال خویش سرو فرامت اند و از طبقهٔ
علیای امت و ایشان افضل اند از غیر خود باز در احادیث مشهوره که تکلیف بآن قایم است و عذری بعد ثبوت آنها باقی نمی ماند
ثابت شد که همه این بزرگان در جمیع مشاهد خیر در رکاب سعادت آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم حاضر بودند الا لعذر فی بعض الاوقات
و از جمعی مباشرت قتال بیشتر بوقوع آمد و از بعض دیگر انفاق زیاده تر بظهور انجامید و از جمعی هر دو بوجه
کمال متحقق گشت قال اللہ تعالے وَمَنْ يُّهَاجِرْ فِىْ سَبِيْلِ اللّٰهِ يَجِدْ فِى الْاَرْضِ مُرٰغَمًا كَثِيْرًا وَّسَعَةً ؕ وَمَنْ يَّخْرُجْ مِنْۢ بَيْتِهٖ
مُهَاجِرًا اِلَى اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَى اللّٰهِ ؕ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ۝ خدای عز و جل در
اول بحث فرض میگرداند هجرت را از دیار کفر و بیان میفرماید عقوبت تارکان هجرت و مستثنی میسازد ضعیفان را که حیلهٔ هجرت
نمیدانند و از خانه خود برآمدن نمیتوانند بعد از ان فضیلت هجرت بیان میکند و اجر آن در دنیا و آخرت ارشاد میفرماید کسی
را که بقصد هجرت از خانه خود برآید و بمقصد نارسیده از عالم بگذرد ثواب جزیل وعده میدهد ازین آیه فضیلت مهاجران
باید شناخت واللہ اعلم و عن عمر بن الخطاب قال انی انزلت نفسی من مال اللہ بمنزلة والی الیتیم ان استغنیت استعففت
وان احتجت اخذت منه بالمعروف فاذا ایسرت قضیت و عن ابن مسعود قال کان عمر بن الخطاب اذا سلک بنا طریقا فاتبعنا
وجدناه سهلا وانه سئل عن امراة وابوین فقال للمراة الربع وللام ثلث ما بقی وما بقی فللاب و عن ابن عباس انه
دخل علی عثمان فقال ان الاخوین لا یردان الام عن الثلث قال اللہ فان کان له اخوة والاخوان لیسا بلسان قومک
اخوة فقال عثمان لا استطیع ان ارد ما کان قبلی ومضی فی الامصار و توارث به الناس واجاب زید بن ثابت بجواب آخر
قالوا یا ابا سعید ان اللہ یقول فان کان له اخوة وانت تحجبها باخوین قال ان العرب تسمی الاخوین اخوة فقیر گوید این اختلاف
نیست بلکه حضرت عثمان رضی اللہ عنه تمسک نمود بآن اصل که حکم خلیفه راشد چون شائع شود و سبیل المسلمین گردد حجت است
و در دین و زید بن ثابت معنی را که صحابه در وقت مشاوره فهمیده بودند تقریر نمود و عن ابن شهاب قال قضی عمر بن الخطاب
ان میراث الاخوة من الام للذکر مثل الانثی و لا ارى عمر بن الخطاب قضی بذلک حتی علمه من رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم

ولهذه الاية قال الله تعالى فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث وعن عمر وعلي وابن مسعود وزيد في ام وزوج واخوة لاب وام واخوة لام ان الاخوة من الاب والام شركاء الاخوة من الام في ثلثهم وذلك انهم قالوا هم بنو ام كلهم ولم تزدهم الاب الا قربا فهم شركاء في الثلث وكتب عمر الى ابي موسى اذا لهوتم فالهوا بالرمي واذا تحدثتم فتحدثوا بالفرائض وعن عمر قال تعلموا الفرائض واللحن والسنة كما تعلمون القران وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم افرضهم امتي زيد بن ثابت قصير كردن در يں حديث معجزه اليست عظيمه افاده نمی است از اصول مسائل تا خلاف ابن عباس مع غيره از ميان برانداخته شود وعن الزهري قال لولا ان زيد بن ثابت كتب الفرائض لرايت انها ستذهب من الناس وعن عمر انه كان يقول تعلموا الفرائض فانها من دينكم وعن قبيصة بن ذويب قال جاءت الجدة الى ابي بكر فقالت ان لي حقا ابن ابن او ابن ابنة لي مات قال ما علمت لك في كتاب الله حقا ولا سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه شيئا وساسال فشهد المغيرة بن شعبة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاها السدس قال من سمع ذلك معك فشهد محمد بن مسلمة فاعطاها ابو بكر السدس وعن زيد بن ثابت ان عمر لما استشارهم في ميراث الجد والاخوة قال زيد كان رايي ان الاخوة اولى بالميراث وكان عمر يرى يومئذ ان الجد اولى من الاخوة فحاورته وضربت له مثلا وضرب علي وابن عباس له مثلا يومئذ السيل يضرب بانه ويصرفانه على نحو تصريف زيد تقصير گويد كلمته بعد از ان از حضرت فاروق وحضرت مرتضى كلماتي نقل كرده شد كه ازين راي رجوع كرد ندو درين مسئله قولي ثابت ترازقول حضرت صديق نيست انزله ابا اخرجه البخاري وعن ابن عباس قال اول من اعال الفرائض عمر تدافعت عليه وركب بعضها بعضا قال ما ادري كيف اصنع بكم والله ما ادري ايكم قدم الله ولا ايكم اخر وما اجد في هذا المال شيئا احسن من ان اقسمه عليكم بالحصص ثم قال ابن عباس وايم الله لو قدم من قدم الله واخر من اخر الله ما عالت فريضة فقيل له وايها قدم الله قال كل فريضة لم يهبطها الله عن فريضة الا الى فريضة فهذا ما قدم الله وكل فريضة اذا زالت عن فرضها لم يكن لها الا ما بقي فتلك التي اخر الله فالذي قدم كالزوجين والام والذي اخر كالاخوات والبنات فاذا اجتمع من قدم الله واخر بدي من قدم فاعطي حقه كاملا فان بقي شيء كان لهن وان لم يبق شيء فلا شيء لهن وذكر عند عمر الثلث في الوصية فقال الثلث وسط لا بخس ولا شطط وعن ابي عبد الرحمن السلمي قال قال عمر بن الخطاب لا تغالوا في مهور النساء فقالت امراة ليس لك ذلك يا عمر ان الله يقول واتيتم احداهن قنطارا من ذهب قال وكذلك في قراءة ابن مسعود فقال عمر ان امراة خاصمت عمر فخصمته وعن بكر بن عبد الله المزني قال قال عمر خرجت وانا اريد ان انهاكم عن كثرة الصداق فعرضت لي اية من كتاب الله واتيتم احداهن قنطارا وروي ان رجلا تزوج امراة ولم يدخل بها ثم راى امها فاعجبته فاستفتى ابن مسعود فامره ان يفارقها ثم يتزوج امها ففعل وولدت له اولادا ثم اتى ابن مسعود المدينة فسال عمر وفي لفظ فسال اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقالوا لا تصلح فلما رجع الى الكوفة قال للرجل انها عليك حرام ففارقها وسئل عمر عن جاريتين اختين توطا احداهما بعد الاخرى فقال عمر ما احب ان اجيزهما جميعا ونهاه واخرج مالك والشافعي عن قبيصة [illegible] ان رجلا سال عثمان بن عفان عن الاختين في ملك اليمين هل يجمع بينهما فقال احلتهما اية وحرمتهما اية واما انا فلا احب ان اصنع ذلك فخرج من عنده فلقي رجلا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم اراه علي بن ابي طالب فساله عن ذلك فقال لو كان لي من الامر شيء ثم وجدت احدا فعل ذلك لجعلته نكالا وروي هذا الشك عن علي وايضا من طريق ابي صالح عن علي قال [illegible]

المملوكين أحلتهما آية وحرمتهما آية ولا آمر ولا أنهى ولا أحل ولا أحرم ولا أفعل أنا ولا أهل بيتي وعن عمر أنه خطب فقال ما بال
رجال ينكحون هذه المتعة وقد نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عنها لا أوتى بأحد نكحها إلا رجمته وسئل ابن عمر عن المتعة
فقال حرام فقيل له ان ابن عباس يفتي بها قال فهلا ترمرم بها في زمان عمر وعن قاسم بن مخيمرة ان مسروقا أتى صفين فقام
بين الصفين فقال يا أيها الناس أنصتوا أرأيتم لو ان مناديا ناداكم من السماء فرأيتموه وسمعتم كلامه فقال ان الله ينهاكم
عما أنتم فيه أكنتم منتهين قالوا سبحان الله قال فوالله لقد نزل بذلك جبرئيل على محمد صلى الله عليه وسلم وما ذاك بأبين عنده
منه ان الله قال ولا تقتلوا أنفسكم ان الله كان بكم رحيما ثم رجع الى الكوفة وعن داود بن الحصين قال كنت أقرأ على أم
سعد ابنة الربيع وكانت يتيمة في حجر أبي بكر فقرأت عليها والذين عاقدت أيمانكم فقالت لا ولكن والذين عقدت أيمانكم
إنها نزلت في أبي بكر وابنه عبد الرحمن حين أبى أن يسلم فحلف أبو بكر لا يورثه فلما أسلم أمره الله أن يورثه نصيبه وعن عمر قال
ما استفاد رجل بعد الإيمان بالله من امرأة حسنة الخلق ودود ولود وما استفاد رجل بعد الكفر بالله شرا من امرأة سيئة الخلق
حديدة اللسان وعن عمر بن الخطاب قال النساء ثلاث امرأة عفيفة مسلمة هينة لينة ودود ولود تعين أهلها على الدهر ولا تعين الدهر
على أهلها وقليل ما تجدها وامرأة لم تزد على ان تلد الولد والثالثة غل قمل يجعلها الله في عنق من يشاء وإذا أراد أن ينزعه
نزعه وعن ابن عباس قال بعثت أنا ومعاوية حكمين فقيل لنا ان رأيتما ان تجمعا جمعتما وان رأيتما ان تفرقا فرقتما والذي بعثهما عثمان
وعن أبي بكر الصديق قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يدخل الجنة سيئ الملكة وقال عمر ان القبلة من اللمس فتوضؤا منها
وقال عثمان اللمس باليد وعن عمر قال الجبت الساحر والطاغوت الشيطان قرئ عند عمر كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها
فقال معاذ عندي تفسيرها تبدل في ساعة مائة مرة فقال عمر هكذا سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي رواية أبي مكان
معاذ وقال عمر سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم أول ما يرفع من الناس الأمانة وآخر ما يبقى الصلوة ورب مصل لا خير فيه وعن
عكرمة في قوله تعالى وأولي الأمر منكم قال أبو بكر وعمر وعن الكلبي وأولي الأمر قال أبو بكر وعمر وعثمان وعلي وابن مسعود
وعن عكرمة أنه سئل عن أمهات الأولاد فقال هن أحرار قيل بأي شيء تقول قال بالقرآن قالوا بماذا من القرآن قال قول الله
أطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولي الأمر منكم وكان عمر من أولي الأمر قال أعتقت وإن كان سقطا وعن عمران بن الحصين
قال كان عمر إذا استعمل رجلا كتب في عهده اسمعوا له وأطيعوا ما عدل فيكم وعن عمر قال اسمع وأطع وإن أمر عليك عبد حبشي
مجدع ان ضربك فاصبر وان حرمك فاصبر وان أراد أمرا ينتقص دينك فقل دمي دون ديني وأخرج الثعلبي عن ابن عباس
في قوله ألم تر إلى الذين يزعمون أنهم آمنوا بما أنزل إليك وما أنزل من قبلك الآية قال نزلت في
رجل من المنافقين يقال له بشر خاصم يهوديا فدعا اليهودي إلى النبي صلى الله عليه وسلم ودعاه المنافق إلى كعب بن الأشرف
ثم انهما احتكما الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقضى لليهودي فلم يرض المنافق وقال تعال نتحاكم الى عمر بن الخطاب فقال
اليهودي لعمر قضى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يرض بقضائه فقال للمنافق أكذلك قال نعم فقال عمر مكانكما حتى أخرج إليكما
فدخل عمر فاشتمل على سيفه ثم خرج فضرب عنق المنافق حتى برد ثم قال هكذا أقضي لمن لم يرض بقضاء الله ورسوله فنزلت وللحديث
طرق متعددة تركتها منها عن ابن لهيعة عن أبي الأسود وعن عتبة بن ضمرة عن أبيه وعن مكحول وغير ذلك وأخرج مسلم

في حديث ابن عباس عن عمر بن الخطاب قال لما اعتزل النبي صلى الله عليه وسلم نساءه دخلت المسجد فناديت بأعلى صوتي
لم يطلق نساءه ونزلت هذه الآية وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ ط وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى
أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ فكنت انا استنبطت ذلك الامر وعن يعلى بن امية قال سألت عمر بن
الخطاب فقلت لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فقد امن الناس فقال لي عمر عجبت
مما عجبت منه فسألت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ذلك فقال صدقة تصدق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته وعن عمرو بن
دينار ان رجلا قال لعمر احكم بيننا بما اراك الله قال انه انما هو للنبي صلى الله عليه وسلم خاصة يعني ان اجتهاد النبي معصوم
عن الخطاء قطعا دون غيره وعن ابن وهب قال قال لي مالك الحكم الذي يحكم به بين الناس على وجهين فالذي يحكم بالقرآن
والسنة الماضية فذلك الحكم الواجب والصواب والحكم الذي يجتهد فيه العالم نفسه فيما لم يأت فيه شيء فلعله ان يوفق قال
وثالث المتكلف لما لا يعلم فما اشبه ذلك ان لا يوفق وروي من طرق متعددة عن علي قال سمعت ابا بكر يقول سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من عبد اذنب ذنبا فقام فتوضأ فاحسن وضوءه ثم قام فصلى واستغفر من ذنبه
الا كان حقا على الله ان يغفر له لانه يقول وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا ۝
وعن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب اطلع على ابي بكر وهو يمد لسانه قال ما تصنع يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال ان هذا الذي اوردني الموارد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس شيء من الجسد الا يشكو ذرب اللسان على حدته
عن مالك قال كان عمر بن عبد العزيز يقول سن رسول الله صلى الله عليه وسلم وولاة الامر من بعده سننا الاخذ بها
تصديق لكتاب الله واستكمال لطاعة الله وقوة على دين الله ليس لاحد تغييرها ولا تبديلها ولا النظر فيما خالفها من اهتدى
بها مهتد ومن انتصر بها منصور ومن خالفها اتبع غير سبيل المؤمنين وولاه الله ما تولى واصلاه جهنم وساءت مصيرا
وعن ابن عمر ان عمر بن الخطاب كان ينهى عن اختصاء البهائم ويقول هل النماء الا في الذكور وقد صح من طرق متعددة
عن ابي بكر الصديق انه قال كيف الفلاح يا رسول الله بعد هذه الآية لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَا أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ
يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ فكل سوء عملنا جزينا به فقال النبي صلى الله عليه وسلم غفر الله لك يا ابا بكر الست تمرض الست
تحزن الست تصيبك اللأواء قال بلى قال فهو ما تجزون به وفي رواية عن ابي بكر الصديق قال كنت عند النبي صلى الله
عليه وسلم فنزلت هذه الآية مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم يا ابا بكر الا اقرئك آية نزلت علي قلت بلى يا رسول الله فاقرأنيها فلا اعلم الا اني وجدت انفصاما في ظهري
حتى تمطأت لها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لك يا ابا بكر قلت بابي انت وامي يا رسول الله واينا لم يعمل سوءا
وانا لمجزيون بكل سوء عملناه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انت واصحابك يا ابا بكر المؤمنون فتجزون بذلك
في الدنيا حتى تلقوا الله ليس لكم ذنوب واما الآخرون فيجمع لهم ذلك حتى يجزوا به يوم القيامة وعن محمد بن المنتشر قال
قال رجل لعمر بن الخطاب اني لاعرف اشد آية في كتاب الله فاهوى عمر فضربه بالدرة وقال ما لك نقبت عنها حتى علمتها فانصرف
[illegible] ان كان الغد قال له عمر الآية التي ذكرت بالامس فقال مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ [illegible]

فقال عمر لبيّنها حين نزلت انفعنا طعامنا والاشربة حتى انزل الله بعد ذلك ورخص وقال ومن يعمل سوء او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيما ۰ واخرج مالک ومسلم عن عمر قال ما سالت النبي صلى الله عليه وسلم عن شيء اكثر مما سالته عن الكلالة فقال يكفيك آية الصيف التي في آخر النساء ۰ واخرج البخاري ومسلم عن عمر قال ثلث وددت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عهد الينا فيهن عهدا ننتهي اليه الجد والكلالة وابواب من ابواب الربا وعن سعيد بن جبير ان عمر كتب في الجد والكلالة كتابا فمكث يستخير الله يقول اللهم ان علمت ان فيه خيرا فامضه حتى اذا طعن دعا بالكتاب فمحي فلم يدر احد ما كتب فيه فقال اني كتبت في الجد والكلالة كتابا وكنت استخير الله فيه فرايت ان اترككم على ما كنتم عليه وعن الشعبي قال سئل ابو بكر عن الكلالة فقال اني ساقول فيها برايي اراه ما خلا الوالد والولد فلما استخلف عمر قال الكلالة ما عدا الولد فلما طعن عمر قال اني لاستحيي الله ان اخالف ابا بكر رضي الله عنه وعن ابي بكر الصديق انه قال من مات وليس له ولد ولا والد فورثته كلالة فنشج منه علي ثم رجع الى قوله وعن قتادة قال ذكر لنا ان ابا بكر الصديق قال في خطبته الا ان الآية التي انزلت في اول سورة النساء في شان الفرائض انزلها الله في الولد والوالد والآية الثانية انزلها في الزوج والزوجة والاخوة من الام والآية التي ختم بها سورة النساء انزلها في الاخوة والاخوات من الاب والام والآية التي ختم بها سورة الانفال انزلها في اولي الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله مما جرت به الرحم من العصبة قال الله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ۰ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ۰ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ۰ فقیر گوید عفی عنه این آیات اول دلیل است بر خلافت خاصه ابوبکر صدیق و بر فضائل و مناقب او و تابعان او بوجهی که جاهل آن معذور نباشد و منکر آن منقطع الحجة باشد در اسلام تفصیل این اجمال آنکه خدا تعالی درین آیات خبر داد که جماعه از متکلمین بکلمهٔ اسلام مرتد خواهند شد و وعده فرمود که جماعه از محبین و محبوبین را کذا و کذا را خواهیم آورد و معنی آوردن آنست که از میان قبائل عرب گروه گروه برآمده بمحض توفیق الهی مجتمع شوند و در برابر مرتدین داد قتال دهند و این وعده بهیئتها و صورتها در زمان صدیق اکبر واقع شد گروه گروه از قبائل عرب آمده زیر رایت حضرت صدیق جمع شدند و با ایشان مقاتله نمودند تا آنکه نایرهٔ فتنه فرونشست و عالم بشکل اول بازگشت و بعد از آن حادثه الی یومنا هذا که مدت متطاوله گذشته باین صفت قتال مرتدین واقع نشد پس صدیق اکبر و اتباع او باین فضائل عظیمه که در اسلام فضیلتی بالاتر از ان نمی باشد متصف بودند و همین ست معنی خلافت خاصه و هو المقصود ۰ واخرج البخاري ومسلم عن طارق بن شهاب قال قالت اليهود لعمر انكم تقرؤن آية في كتابكم لو نزلت علينا معشر اليهود لاتخذنا ذلك اليوم عيدا قال واي آية قالوا الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي قال عمر والله اني لاعلم اليوم الذي نزلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه والساعة التي نزلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم عشية عرفة في يوم الجمعة وعن عنترة قال لما نزلت الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وذلك يوم الحج الاكبر بكى عمر فقال له النبي صلى الله عليه وسلم ما يبكيك قال ابكاني انا كنا في زيادة من ديننا فاما اذ كمل

فانه لم يكمل شيئًا قط الا نقص قال صدقت وعن علقمة بن عبد الله المزني قال كنت في مجلس عمر بن الخطاب فقال عمر
لرجل من القوم كيف سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول قال ان الاسلام بدأ جذعًا ثم ثنيًا ثم رباعيًا ثم سديسيًا
ثم بازلًا قال عمر فما بعد البزول الا النقصان وعن عمر بن الخطاب قال المسلم يتزوج النصرانية ولا تزوج المسلمة النصراني
اخرج مسلم عن بريدة قال كان النبي صلى الله عليه وسلم يتوضأ عند كل صلاة فلما كان يوم الفتح توضأ ومسح
على خفيه وصلى الصلوات بوضوء واحد فقال له عمر يا رسول الله انك فعلت شيئًا لم تكن تفعله قال اني عمدًا فعلته يا عمر
وعن علي انه قرأ وارجلكم قال عاد الى الغسل وعن ابن مسعود انه قرأ وامسحوا برءوسكم وارجلكم بالنصب وعن عروة انه
كان يقرأ وارجلكم يقول رجع الامر الى الغسل وعن ابي عبد الرحمن السلمي قال قرأ الحسن والحسين وارجلكم الى الكعبين فسمع
علي ذلك وكان يقضي بين الناس فقال وارجلكم هذا من المقدم والمؤخر من الكلام وعن الاعمش قال كانوا يقرءونها
برءوسكم وارجلكم بالخفض وكانوا يغسلون وعن عبد الرحمن بن ابي ليلى قال اجتمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
في غسل القدمين وعن الحكم قال مضت السنة من رسول الله صلى الله عليه وسلم والمسلمين بغسل القدمين وعن انس قال
نزل القران بالمسح والسنة بالغسل قلت فالفهم ابن عباس فقال بالمسح وكان عمله على الغسل وعن ابن عباس قال ابى الناس
الا الغسل ولا اجد في كتاب الله الا المسح وعن ابن عباس قال الوضوء غسلتان ومسحتان وعن ابن عباس قال افترض الله
غسلتين ومسحتين الا ترى انه ذكر التيمم فجعل مكان الغسلتين مسحتين وترك المسحتين واخرج البخاري عن عائشة قالت سقطت
قلادة لي بالبيداء ونحن داخلون المدينة فاناخ رسول الله صلى الله عليه وسلم ونزل فثنى راسه في حجري راقدًا و
اقبل ابو بكر فلكزني لكزة شديدة وقال حبست الناس في قلادة فبي الموت لمكان رسول الله صلى الله عليه وسلم
وان النبي صلى الله عليه وسلم استيقظ وحضرت الصبح فالتمس الماء فلم يجد فنزلت هذه الاية يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا
قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ الاية فقال اسيد بن الحضير لقد بارك الله للناس فيكم يا آل ابي بكر وذكر عكرمة
في حديث طويل ان رجلين من المسلمين قتلا رجلين كان بين قومهما وبين النبي صلى الله عليه وسلم موادعة فقدم قومهما
على النبي صلى الله عليه وسلم يطلبون عقلهما دیتهما فانطلق النبي صلى الله عليه وسلم ومعه ابو بكر وعمر وعثمان وعلي
وطلحة والزبير وعبد الرحمن بن عوف حتى دخلوا على بني النضير يستعينونهم في عقلهما قالوا نعم فاجتمعت يهود لقتل
النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه فاعتلوا له بصنعة الطعام فاتاه جبرئيل بالذي اجتمعت له يهود من الغدر فخرج
ثم دعا عليًا فقال لا تبرح مكانك هذا فمن مر بك من اصحابي فسألك عني فقل وجه الى المدينة فادركوه فجعلوا
يمرون على علي فيقول لهم الذي امره النبي صلى الله عليه وسلم حتى اتى عليه اخرهم ثم تبعهم ففي ذلك نزلت إِذْ هَمَّ
قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ حتى وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَائِنَةٍ مِنْهُمْ وعن مسروق قال قلت لعمر بن الخطاب
ارايت الرشوة في الحكم من السحت هي قال لا ولكن كفر انما السحت ان يكون للرجل عند السلطان جاه ومنزلة ويكون لآخر
الى السلطان حاجة فلا يقضي حاجته حتى يهدي اليه هدية وعن عمر قال بابان من السحت يأكلهما الناس الرشا ...
الحكام ومهر الزانية وعن ليث قال تقدم الى عمر بن الخطاب خصمان فاقامهما ثم عادا فاقامهما ثم عادا ففصل بينهما ...

في ذلك فقال لقد نالني فوجدته لأحد بها ما لم اجد لصاحبه فكرهت ان افصل بينهما على ذلك ثم عادا فوجدت لبعض ذلك فكرهت ثم عادا وقد ذهب ذلك ففصلت بينهما عن عياض ان عمر امر ابا موسى الاشعري ان يرفع اليه ما اخذ وما اعطى في اديم واحد وكان له كاتب نصراني فرفع اليه ذلك فعجب عمر وقال ان هذا لحفيظ هل انت قارئ لنا كتابا في المسجد جاء من الشام فقال انه لا يستطيع ان يدخل المسجد قال عمر أجنب هو قال لا بل نصراني قال فانتهرني وضرب فخذي ثم قال اخرجه ثم قرأ لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء الاية عن قتادة قال انزل الله هذه الاية وقد علم انه سيرتد مرتدون من الناس فلما قبض الله نبيه ارتد عامة العرب عن الاسلام الا ثلاثة مساجد اهل المدينة واهل مكة واهل الجواثا من عبد القيس وقال الذين ارتدوا نصلي الصلاة ولا نزكي والله لا تغصب اموالنا فكلم ابو بكر في ذلك ليتجاوز عنهم وقيل انهم لو قد فقهوا ادوا الزكاة فقال والله لا افرق بين شيء جمعه الله ولو منعوني عقالا مما فرض الله ورسوله لقاتلتهم عليه فبعث الله عصائب مع ابي بكر فقاتلوا حتى سبوا واقروا بالماعون وهو الزكاة قال قتادة فكنا نتحدث ان هذه الاية في ابي بكر واصحابه فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه الى آخر الاية وعن الضحاك قال ابو بكر واصحابه لما ارتد من ارتد من العرب عن الاسلام جاهدهم ابو بكر واصحابه حتى ردهم الى الاسلام عن الحسن في قوله فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه قال هم الذين قاتلوا اهل الردة من العرب بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر واصحابه عن القاسم بن مخيمرة قال اتيت عمر فرحب بي ثم تلا من يرتد منكم عن دينه فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه ثم ضرب على منكبي وقال احلف بالله انهم لمنكم اهل اليمن ثلثا عن ابي موسى الاشعري قال تليت عند النبي صلى الله عليه وسلم فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه قال هم قوم من اهل اليمن ثم من كندة ثم من السكون ثم من تجيب فقير گويد اين امر واقع شده قتال مرتدين بعد از اهل يمن متحقق گشت عن عمر بن الخطاب قال اني احلف لا اعطي اقواما ثم يبدو لي ان اعطيهم فاطعم عشرة مساكين صاعا من شعير او صاعا من تمر او نصف صاع من قمح وعن عائشة كان ابو بكر اذا حلف لم يحنث حتى نزلت آية الكفارة وكان بعد ذلك يقول لا احلف على يمين فارى غيرها خيرا منها الا اتيت الذي هو خير وقبلت رخصة الله واخرج الترمذي عن عمر بن الخطاب انه قال اللهم بين لنا في الخمر بيان شفاء فنزلت التي في البقرة يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا اِثْمٌ كَبِيرٌ الاية فدعي عمر فقرئت عليه ثم قال اللهم بين لنا في الخمر بيان شفاء فنزلت التي في النساء يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُكَارٰى فدعي عمر فقرئت عليه ثم قال اللهم بين لنا في الخمر بيان شفاء فنزلت التي في المائدة اِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ اَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ الى قوله فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ فدعي عمر فقرئت عليه فقال انتهينا انتهينا واخرج النسائي عن عبد الرحمن بن الحارث قال سمعت عثمان رضي الله عنه يقول اجتنبوا الخمر فانها ام الخبائث انه كان رجل ممن خلا قبلكم يتعبد فعلقته امرأة غوية فارسلت اليه جاريتها فقالت له انا ندعوك للشهادة فانطلق مع جاريتها فطفقت كلما دخل بابا اغلقته دونه حتى افضى الى امرأة وضيئة عندها غلام وباطية خمر فقالت اني والله ما دعوتك للشهادة ولكن دعوتك لتقع علي او تشرب من هذه الخمر كأسا او تقتل هذا الغلام قال فاسقيني من هذا الخمر كأسا فسقته كأسا قال زيدوني فلم يرم حتى وقع عليها وقتل النفس فاجتنبوا الخمر فانها والله لا يجتمع الايمان وادمان الخمر الا ليوشك ان يخرج احدهما صاحبه عن ابن عباس

ان الشراب كانوا يضربون في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم بالايدي والنعال والعصي حتى توفي رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر لو فرضنا لهم حدا فتوخى نحو ما كانوا يضربون في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فكان
ابو بكر جلدهم اربعين حتى توفي ثم كان عمر من بعده يجلدهم كذلك اربعين حتى أتي برجل من المهاجرين الاولين و
قد شرب فامر به ان يجلد فقال لم تجلدني بيني وبينك كتاب الله فقال وفي اي كتاب الله تجد ان لا اجلدك فقال
ان الله يقول في كتابه لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا فانا من الذين آمنوا وعملوا الصالحات ثم
اتقوا واحسنوا شهدت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بدرا واحدا والخندق والمشاهد فقال عمر الا تردون عليه فقال
ابن عباس ان هؤلاء الآيات نزلت عذرا للماضين وحجة على الباقين عذر الماضين لانهم لقوا الله قبل ان تحرم عليهم الخمر وحجة
على الباقين لان الله يقول إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ حتى بلغ الآية الاخرى فان كان من الذين آمنوا
وعملوا الصالحات ثم اتقوا واحسنوا فان الله قد نهى ان يشرب الخمر فقال عمر فماذا ترون فقال علي بن ابي طالب نرى انه
اذا شرب سكر واذا سكر هذى واذا هذى افترى وعلى المفتري ثمانون جلدة فامر عمر فجلد ثمانين وعن الحكم في آية
جزاء الصيد ان عمر كتب ان يحكم عليه في الخطأ والعمد وعن ميمون بن مهران ان اعرابيا اتى ابا بكر قال قتلت صيدا
وانا محرم فما ترى علي من الجزاء فقال ابو بكر لأبي بن كعب وهو جالس عنده ما ترى فيها فقال الاعرابي اتيتك
وانت خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم اسألك فاذا انت تسأل غيرك قال ابو بكر وما تنكر يقول الله يحكم به ذوا عدل
منكم فشاورت صاحبي حتى اذا اتفق على شيء امرناك به وعن بكر بن عبد الله المزني قال كان رجلان محرمين فحاش احدهما
ظبيا فقتله الآخر فاتيا عمر وعنده عبد الرحمن بن عوف فقال له عمر ما ترى قال شاة قال وانا ارى ذلك اذهبا فاهديا شاة
فلما مضيا قال احدهما لصاحبه ما درى امير المؤمنين ما يقول حتى سأل صاحبه فسمعهما عمر فردهما واقبل على القائل ضربا
بالدرة قال تقتلون الصيد وانتم حرم وتغمصون الفتيا ان الله تعالى يقول يحكم به ذوا عدل منكم ثم قال ان الله
لم يرض بعمر وحده فاستعنت بصاحبي هذا وعن ابن عباس قال خطب ابو بكر الناس فقال أحل لكم صيد البحر وطعامه قال وطعامه
ما قذف به وعن انس عن ابي بكر الصديق في الآية قال صيده ما حويت عليه وطعامه ما لفظه اليك وعن ابي هريرة قال قدمت
البحرين فسألني اهل البحرين عما يقذف البحر من السمك فقلت لهم كلوا فلما رجعت سألت عمر بن الخطاب عن ذلك فقال بم افتيتهم
قلت افتيتهم ان ياكلوا قال لو افتيتهم بغير ذلك لعلوتك بالدرة ثم قال أحل لكم صيد البحر فصيده ما صيد منه وطعامه ما قذف
وعن الحارث بن نوفل قال حج عثمان بن عفان فأتي بلحم صيد صاده حلال فاكل منه عثمان ولم ياكل علي فقال عثمان والله
ما صدنا ولا امرنا ولا اشرنا فقال علي وحرم عليكم صيد البر ما دمتم حرما فقير گوید معنی عنه صید گاہی اطلاق کردہ میشود بمعنی
مصدر صاد یصید و گاہی اطلاق کردہ میشود بمعنی حیوانی که صید کردہ شد ولكل وجهة هو موليها وعن الحسن ان عمر بن الخطاب
لم يكن يرى بأسا بلحم الصيد للمحرم اذا صيد لغيره وكرهه علي بن ابي طالب وعن الحسن ان ابا بكر الصديق حين حضرته الوفاة قال
الم تر ان الله ذكر آية الرخاء عند آية الشدة وآية الشدة عند آية الرخاء ليكون المؤمن راغبا راهبا لا يتمنى على الله غير الحق ولا يلقي بيده
الى التهلكة وعن ابي هريرة قال خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو غضبان محمار وجهه حتى جلس على المنبر فقام اليه

رجل فقال این ابی قال فی النار فقام آخر فقال من ابی قال ابوک فلان فقام عمر بن الخطاب فقال رضینا بالله ربا و بالاسلام
دینا و بمحمد نبیا و بالقرآن اماما انا یا رسول الله حدیث عهد بالجاهلیة والشرک والله اعلم من اباؤنا فسکن غضبه ونزلت هذه الآیة
یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء عن قیس قال قام ابوبکر فحمد الله واثنی علیه وقال یا ایها الناس انکم تقرؤن
هذه الآیة یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم وانکم تضعونها علی غیر موضعها وانی سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الناس اذا رأوا منکرا ولم یغیروه اوشک ان یعمهم الله بعقاب عن ابی ذر قال قلت للنبی
صلی الله علیه وسلم بابی انت وامی یا رسول الله قمت اللیلة بآیة من القرآن ومعک قرآن لو فعل هذا بعضنا وجدنا علیه قال
دعوت لامتی قال فماذا اجبت قال اجبت بالذی لو اطلع کثیر منهم لترکوا الصلوة قال افلا ابشر الناس قال عمر یا رسول الله
انک ان تبعث الی الناس بهذا اتکلوا عن العبادة فناداه ان ارجع فرجع وتلا الآیة التی تلاها ان تعذبهم فانهم
عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم ه قال الله تعالی ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون
وجهه ما علیک من حسابهم من شیء وما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین
وقال سبحانه اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات
لیس بخارج منها کذلک زین للکافرین ما کانوا یعملون ه وکذلک جعلنا فی کل قریة اکابر مجرمیها
لیمکروا فیها وما یمکرون الا بانفسهم وما یشعرون ه واذا جاءتهم آیة قالوا لن نؤمن حتی نؤتی
مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته سیصیب الذین اجرموا صغار عند الله وعذاب
شدید بما کانوا یمکرون ه فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد
ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین
لا یؤمنون ه وهذا صراط ربک مستقیما قد فصلنا الآیات لقوم یذکرون ه لهم دار السلام عند ربهم وهو ولیهم بما
کانوا یعملون ه خدای عزوجل در سورهٔ انعام سه آیه نازل فرمود متضمن تفضیلات سه فرقه از مهاجرین اولین فرقهٔ اولی جماعه از اذکیا صحابه
که در اول بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آوردند بشبهها و علوم اجمالیه که در صدور ایشان موجود بود تصدیق نمودند
و از آنجماعه است عثمان بن عفان و سردفتر ایشان صدیق اکبر است که ترک عبادت اصنام و اثبات توحید و اجتناب از زنا و
نفرت از خمر و سایر قبائح در جبلت او مفطور بود و خوابهای بسیار که دلالت بر رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مینمود دیده لاجرم مجرد
دعوت ایمان آورد و محتاج بتکرار دعوت یا اظهار معجزات یا انواع مخاصمات نشد خدا تعالی تعریض بحال ایشان باین بحال مرؤست
ایشان میفرماید و مقابله می نهد در میان ایشان و در میان جماعه از کفار که در طرف مقابل ایشان افتاده اند مانند مقابلهٔ نور
با ظلمت و روز با شب قال الله تعالی فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فرقهٔ ثانیه جماعه که عمری در کفر و عداوت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسر بردند و زمانی دراز در موت معنوی که عبارت از انکار نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد
بعثت او گرفتار بودند باز توفیق الهی دستگیری ایشان نمود و ایشانرا حیات معنوی عطا فرمود و عمدهٔ زمرهٔ مسلمانان ما حضرت مثل
حمزة بن عبدالمطلب و عمر بن الخطاب و سردفتر ایشان عمر بن الخطاب است در اتباع بحال ایشان تعریض میفرماید بلکه بحال سردفتر ایشان

و مقابله می نهد در میان ایشان و در میان مقصرین که بر کفر بودند و بر کفر گذشتند مانند ابو جهل و اضراب او فرقه ثالثه ضعفای مسلمین از موالی
قریش و امثال ایشان که رؤسای قریش را از مجالست ایشان استنکاف تمام بود و در باب ایشان نازل شد و لا تطرد الذین یدعون
ربهم الآیة باید دانست که حقیقت تعریف تمام نمی شود تا آنکه قرائن بسیاری قائم شود حالیه بر تخصیص واحد منطبق شود و لا غیر و مقصود از عام
یا مطلق همچنان خاص توان برد پس اول قرینه آن هست که سوره انعام دفعة نازل شد در مکه باجماع مفسرین قریب باسلام حضرت
عمر رضی الله عنه و صدیق اکبر رضی الله عنه پیش از آن بمدت دراز مسلمان شده بود پس لفظ او من کان میتا و من یرد الله
ان یهدیه یشرح صدره للاسلام متناول نیست متاخرین مهاجرین را و نه انصار را و نه من تبعهم باحسان را همان پنجاه شصت کس که
در وقت نزول آیات مسلمان بودند مراد توانند شد لا غیر و ثانیاً آنکه من کان میتا دلالت میکند بر آنکه زمانی دراز از بعثت پیغامبر گذشته
باشد و آن عزیز مشار الیه ایمان نیاورد و بعد از آن ایمان آورده و قدمش راسخ زد در اسلام و در تکمیلش و قوت نفس مشتهر است تا
او را در مقابله اکابر مجرمیها توان سنجید و من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره بر وجه اتم در الصورت متحقق تواند بود که شخصی از تیر
دل خود بغیر تکرار دعوت و بغیر مخاصمت ایمان آورده باشد و شکوک و شبهات لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله و
امثال آن گرد خاطر او نگردد و دستور شرایع باکمل وجوه از خود سنجد و بفهمد باین قرینه تقابل شر کا جعلنا الآیه آمده ثالثاً قوله تعالی سیهم ایه
و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس و این دلالت بر آن میکند که هم مهتدی است و هم هادی و بسبب او نفع عظیم مسلمانان را شده و
و آن منحصر است از این فریق در ذات عمر بن الخطاب رضی الله عنه کما لا یخفی رابعاً عدیل میسازد این مرد مشار الیه را با اکابر مجرمیها
و قد قال النبی صلی الله علیه و سلم لابی جهل حین قتل مات الیوم فرعون هذه الامة و آنحضرت صلی الله علیه و سلم دعا کرده بود
که اللهم ایّد الدین باحب هذین الرجلین الیک عمر بن الخطاب او عمرو بن هشام پس دعای آنجناب در حق عمر بن الخطاب مستجاب شد چون این همه قرائن
جمع آمد ذهن بجهت نموده تشخیص در اول نظر باز باید دانست که خدا تعالی یکی را بالشرح صدر للاسلام که حقیقت صدیقیت است ستوده
و دیگری را بحیات معنوی و نوری که در میان مردمان اثر آن افتد که حقیقت خلافت خاصه و حقیقت محدثیت است و ستوده میکند
باز ایشان را جمیعاً وعده دار السلام میدهد و صراط مستقیم را برای ایشان اثبات میفرماید و هو ولیهم میگوید و ناهیک به من الشرف
و اینها صفات خلافت خاصه است و فرقه سوم را می ستاید و میگوید یدعون ربهم بالغداة و العشی لیحدا از آن نهی میفرماید بر اخلال
ایشان که یریدون وجهه و وعده مغفرت میدهد که کدام فضیلت بهتر از این فضا خواهد بود و عن عمر بن الخطاب قال الانعام من
نواجب القرآن قلت فی الدر المنثور الانعام من نجائب القرآن ای نواجب ای افاضل سوره جمع نجیبة و النواجب رباعیه
و عن قیس قال دخل عثمان بن عفان علی عبد الله بن مسعود فقال کیف تجدک قال مردود الی مولای الحق قال طبتَ و اخرج
الترمذی عن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه و سلم فی هذه الآیة قل هو القادر علی ان یبعث علیکم
عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم فقال النبی صلی الله علیه و سلم اما انها کائنة و لم یات تاویلها بعد تقریر کرده
یعنی یذیق بعضکم بأس بعض در قتال مسلمین وارد شده و آن اول فتنه است بعد انقضای خمس و ثلثین که در حدیث متواتر ظاهر شد
که عذاباً من فوقکم او من تحت ارجلکم بدعای آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرتفع شد و یذیق بعضکم بأس بعض باقی است قوله الذین
الذین الآیة اخرج مسلم عن سعد بن ابی وقاص قال کنا مع النبی صلی الله علیه و سلم ستة نفر فقال المشرکون

عليه وسلم أطرد هؤلاء لا يجترؤن علينا قال كنت أنا وابن مسعود ورجل من هذيل وبلال ورجلان لست أسميهما فوقع في نفس
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شاء الله ان يقع فحدث نفسه فانزل الله عز وجل ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي
يريدون وجهه عن ابي بكر الصديق انه سئل عن هذه الآية الذين آمنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم قال ما تقولون قالوا لم
يظلموا قال حملتم الامر على الشدة بظلم بشرك الم تسمع الى قول الله ان الشرك لظلم عظيم وعن عمر بن الخطاب
ولم يلبسوا ايمانهم بظلم قال بشرك عن عكرمة قال لما تزوج عمر ام كلثوم بنت علي اجتمع له اصحابه فبركوا له ودعوا له فقال تزوجتها
وما بي حاجة الى النساء ولكني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان كل نسب وسبب ينقطع يوم القيامة الا نسبي ونسبي
فاحببت ان يكون بيني وبين رسول الله صلى الله عليه وسلم سبب عن ابن عباس في قوله او من كان ميتا فاحييناه قال كان
كافرا ضالا فهديناه وجعلنا له نورا هو القرآن كمن مثله في الظلمت في الكفر والضلالة عن زيد بن اسلم في قوله او من كان ميتا
فاحييناه وجعلنا له نورا يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمت قال نزلت في عمر بن الخطاب وابي جهل بن هشام كانا ميتين في
ضلالتهما فاحيا الله عمر بالاسلام واعزه واقر ابا جهل في ضلالته وموته وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا فقال
اللهم اعز الاسلام بابي جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب وعن الحسن مثله عن الضحاك في قوله او من كان ميتا فاحييناه قال
عمر بن الخطاب كمن مثله في الظلمات قال ابو جهل بن هشام وعن ابي سنان او من كان ميتا فاحييناه قال نزلت في عمر بن
الخطاب فقير گويد این آیه تعریضیست بحال عمر بن الخطاب و ابو جهل نزدیک جمهور مفسرین عن ابن مسعود قال ان الله نظر
في قلوب العباد فوجد قلب محمد خير القلوب فاصطفاه لنفسه فابتعثه برسالته ثم نظر في قلوب العباد بعد قلب محمد صلى الله
عليه وسلم فوجد قلوب اصحابه خير قلوب العباد فجعلهم وزراء نبيه يقاتلون على دينه فما راى المسلمون حسنا فهو عند الله حسن وما راوه
سيئا فهو عند الله سيئ عن ابي الصلت الثقفي ان عمر بن الخطاب قرأ هذه الآية ومن يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجا
بنصب الراء وقراها بعض من عنده من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم حرجا بالخفض فقال عمر ابغوني رجلا من كنانة واجعلوه
راعيا فاتوا به فقال له عمر يا فتى ما الحرجة فيكم قال الحرجة فينا الشجرة التي تكون بين الاشجار التي لا تصل اليها راعية ولا وحشية
ولا شيء فقال عمر كذلك قلب المنافق لا يصل اليه شيء من الخير وعن علي بن ابي طالب قال لما امر الله نبيه صلى الله عليه وسلم
ان يعرض نفسه على قبايل العرب خرج الى منى وانا معه وابو بكر وكان ابو بكر رجلا نسابة فوقف على منازلهم ومضاربهم بمنى فسلم
عليهم وردوا السلام وكان في القوم مفروق بن عمرو وهاني بن قبيصة والمثنى بن حارثة والنعمان بن شريك وكان اقرب
القوم الى ابي بكر مفروق قد غلب عليهم بيانا ولسانا فالتفت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له الى ما تدعونا يا اخا قريش
فتقدم رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلس وقام ابو بكر يظله بثوبه فقال النبي صلى الله عليه وسلم ادعوكم الى شهادة ان لا اله الا الله
وحده لا شريك له واني رسول الله ولا تؤذوني وتمنعوني حتى اؤدي عن الله الذي امرني به فان قريشا قد تظاهرت
امر الله وكذبت رسوله واعانت الباطل على الحق والله هو الغني الحميد قال له والى ما تدعوني ايضا يا اخا قريش فتلا رسول الله
صلى الله عليه وسلم قل تعالوا اتل ما حرم ربكم عليكم الا تشركوا به شيئا الى قوله تتقون فقال له مفروق والى ما تدعو
ايضا يا اخا قريش فوالله ما هذا من كلام اهل الارض ولو كان من كلامهم لعرفناه فتلا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله

يأمر بالعدل والإحسان الآية فقال له مفروق دعوت والله يا قريشي الى مكارم الاخلاق ومحاسن الاعمال ولقد أفك قوم كذبوك
وظاهروا عليك وقال هاني ابن قبيصة قد سمعت مقالتك واستحسنت قولك يا اخا قريش واعجبني ما تكلمت به ثم قال لهم رسول الله
صلى الله عليه وسلم لن تلبثوا الا يسيرا حتى يمنحكم الله بلادهم واموالهم يعني ارض فارس وانهار كسرى ويفرشكم بناتهم تسبحون
الله وتقدسونه فقال له النعمان بن شريك اللهم وان ذلك لك يا اخا قريش فتلا له رسول الله صلى الله عليه وسلم انا ارسلناك
شاهدا ومبشرا ونذيرا وداعيا الى الله باذنه وسراجا منيرا الآية ثم نهض رسول الله صلى الله عليه وسلم قابضا على يد ابي بكر
عن ابن عباس قال خطبنا عمر فقال ايها الناس سيكون قوم من هذه الامة يكذبون بالرجم ويكذبون بالدجال ويكذبون بطلوع
الشمس من مغربها ويكذبون بعذاب القبر ويكذبون بالشفاعة ويكذبون بقوم يخرجون من النار بعد ما امتحشوا قال الله تعالى
وَاكْتُبْ لَنَا فِي هَٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ ۚ قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ ۖ وَرَحْمَتِي
وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ ۚ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ
الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ
يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ ۚ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ
وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ ۙ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ مضمون این آیات آنست که حضرت موسی علیه السلام بدرگاه
مجیب الدعوات مناجات نمود که اکتب لنا فی هذه الدنیا حسنة وفی الآخرة انا هدنا الیک خدایا بنویس یعنی مقدر کن
و در ملکوت قضای ثبوت حسنه نازل گردان و صورت مثالیه ثبوت حسنه در دنیا و آخرت برای امت من مخلوق فرما از جناب
رب الارباب خطابش در رسید که بهر در این حال نخواهد بود عذابی اصیب به من اشاء ورحمتی وسعت کل شیء از ایشان
جمعی باشند که عقوبت دنیا بدیشان رسد کما قال عز من قائل وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ
فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ الآیة وجمعی باشند که رحمت الهی بایشان رسد کما قال عز من قائل اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ
عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ فسأكتبها للذين يتقون الآیة خواهم نوشت
حسنه دنیا و آخرت را در زمان آینده برای جمعی که صفت ایشان اینست که متقیان باشند وادای زکوة می نمایند و بآیات ما
ایمان می آرند از اینجا مفهوم گشت که در زمان آینده امتی پیدا خواهد شد متصف باین صفات و خدا تعالی حسنه دنیا که عبارت
از فتح و نصرت است و اتساع ارزاق و آنکه ریاست عالم میان ایشان باشد دیگران همه با جزیه و خراج گذار ایشان یا
اسیر و بنده در دست ایشان باشند و حسنه آخرت که عبارت از مغفرت است و نجات و رفع درجات هر دو ایشان را بخشد باز
خدا تعالی ارشاد میفرماید که امت موعوده تابعان نبی امی اند آن موعود بر ایشان رسید آمد و آن حسنه دنیا و آخرت برای
ایشان نوشتیم یعنی در ملکوت قضای آن مبهم نمودیم آنانکه پیروی نبی امی میکنند ایمان آوردند باو و تقویت دادند او را و یاری
نمودند و پیروی نوری که همراه او نازل شد یعنی پیروی قرآن کردند ایشان اند رستگار و صفت نبی امی آن است که می یابند
نعت او در توریت و انجیل یهود در توریت خواندند و نصاری در انجیل و بر سائر امم نیز حجت ثابت شد از جهت ظهور معجزات موسی
و عیسی علیهما السلام و ثبوت نبوت ایشان و شهرت آن پس چون در دنیا نعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کتب الهیه

محمد جو ونیست و انبیا را ثابت الصدق بآن خبر داد و بدعوت پیغمبر کافۀ ناس مستحق گشت اگر آنرا اعتراف نشوند عند الله معذور نشاید
و این نعت آنست که پیغمبر باید بکار پسندیده و نهی میکند از ناپسندیده و حلال میگرداند برای ایشان چیزهای پاکیزه را و حرام
می نماید برایشان چیزهای ناپاکیزه را و از سر ایشان فرو می آرد بارگران ایشانرا و طوق گردنها را که سابق بر ایشان بود یعنی
شرایع شاقه نسخ پیغمبر باید و بملت حنیفیه سهلۀ سمحه ارشاد میکند و نبوت که باین صفت باشد کمال رحمت الهی است و تمام رأفت
او و درین آیات خدا تعالی یاران پیغمبر را منطوقا اثبات فلاح پیغمبر باید و مفهوما حسنۀ دنیا و آخرت را ثابت میکند و شک
نیست که خلفا ایمان آوردند و تقویت نمودند چه در ایام حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و چه بعد وفات او پس بانفصال
که بالاتر از ان فضلی متصور نیست متصف باشند و هو المقصود وعن عمر بن الخطاب قال اعطیت ناقة فی سبیل الله فاردت ان
اشتری من نسلها فسألت النبی صلی الله علیه وسلم فقال دعها تأتی یوم القیامة هی واولادها جمیعا فی میزانک وعن الحسن
قال رأیت عثمان علی المنبر قال یا ایها الناس اتقوا الله فی هذه السرائر فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
والذی نفس محمد بیده ما عمل احد عملا قط سرا الا البسه الله رداءه علانیة ان خیرا فخیر وان شرا فشر ثم تلا هذه الآیة وریاشا
ولم یقل وریشا ولباس التقوی ذلک خیر قال السمت الحسن عن الحسن قال دخل عمر علی ابنه عبد الله واذا عندهم لحم فقال
ما هذا اللحم قال اشتهیته قال وکلما اشتهیت شیئا اکلته کفی بالمرء اسرافا ان یأکل کلما اشتهی وعن عمر بن الخطاب قال
ایاکم والبطنة فی الطعام والشراب فانها مفسدة للجسد مورثة للسقم مکسلة عن الصلوة وعلیکم بالقصد فیهما فانه اصلح
للجسد وابعد من السرف وان الله لیبغض الحبر السمین وان الرجل لن یهلک حتی یؤثر شهوته علی دینه وعن ابن المسیب قال
لما طعن عمر قال کعب لو دعا الله عمر لاخر فی اجله فقیل له الیس قد قال الله فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
فقال کعب وقد قال الله وما یعمر من معمر ولا ینقص من عمره الا فی کتاب فان الله یؤخر ما یشاء وینقص فاذا جاء اجله فلا
یستأخرون ساعة ولا یستقدمون عن ابن ابی ملیکة قال لما طعن عمر جاء کعب فجعل یبکی بالباب یقول والله لو ان امیر المومنین
یقسم علی الله ان یؤخره لاخره فدخل ابن عباس فقال یا امیر المومنین هذا کعب یقول کذا وکذا قال اذا والله لا اسأله
عن سالم بن عبد الله وابان بن عثمان وزید بن حسن ان عثمان بن عفان اتی برجل قد فجر بغلام من قریش فقال عثمن احصن
قالوا قد تزوج بامرأة ولم یدخل بها بعد فقال علی لعثمان لو دخل بها لحل علیه الرجم فاما اذا لم یدخل بها فاجلده الحد
فقال ابو ایوب اشهد انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الذی ذکر ابو الحسن فامر به عثمان فجلد مائة عن
ابی بکر الصدیق قال قال موسی علیه السلام یا رب ما لمن عزی الثکلی قال اظله فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی عن خالد الربعی
قال قرأت فی کتاب الله المنزل ان عثمان یأتی رافعا یدیه الی الله یقول یا رب قتلنی عبادک المومنون عن مسلم بن یسار الجهنی ان عمر
بن الخطاب سئل عن هذه الآیة واذ اخذ ربک من بنی آدم فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عنها فقال ان الله خلق آدم ثم
مسح ظهره بیمینه فاستخرج منه ذریة فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة یعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذریة فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل
اهل النار یعملون فقال رجل یا رسول الله ففیم العمل فقال ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتی یموت علی عمل من اعمال
اهل الجنة فیدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتی یموت علی عمل من اعمال اهل النار فیدخله به النار عن عمر بن الخطاب

انه خطب بالجابية فحمد الله واثنى عليه ثم قال من يهده الله فلا مضل له ومن يضلل الله فلا هادي له فقال له قس من يديه
كلمة بالفارسية فقال عمر لمترجم له ما يقول قال يزعم ان الله لا يضل احدا فقال عمر كذبت يا عدو الله بل الله خلقك وهو
اضلك وهو يدخلك النار ان شاء الله تعالى ولولا ان بيننا عقدا لضربت عنقك فتفرق الناس وما يختلفون في القدر
واخرج البخاري عن ابن عباس قال قدم عيينة بن حصن بن بدر فنزل على ابن اخيه الحر بن قيس وكان من النفر الذين
يدنيهم عمر وكان القراء اصحاب مجالس عمر ومشاورته كهولا كانوا او شبانا فقال عيينة لابن اخيه يا ابن اخي هل لك
وجه عند الامير فتستأذن لي فاستأذن لعيينة فاذن له عمر فلما دخل قال يا ابن الخطاب والله ما تعطينا الجزل ولا تحكم
بيننا بالعدل فغضب عمر حتى هم ان يوقع به فقال له الحر يا امير المؤمنين ان الله عز وجل قال لنبيه صلى الله عليه وسلم
خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ وان هذا من الجاهلين والله ما جاوزها عمر حين تلاها عليه وكان وقافا عند كتاب الله
عز وجل قال الله تعالى وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً ۚ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ
وَاذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ
وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ فقیر گوید مفسران در معنی این فتنه اختلاف دارند جمعی گویند این فتنه
آنست که طائفه از مسلمانان مرتکب معاصی شوند و دیگران از نهی منکر توقف نمایند پس عذاب خدا همه را درگیرد عاصیان
بعصیان خود ماخوذ شوند و تارکان نهی از منکر بترک نهی منکر معذب گردند و فیه بحث زیرا که هر یکی ماخوذ شد بظلم
خود و از فعل یا کف معنی صحیح آنست که این فتنه فتنه خلافت است و هی الفتنة التی تموج کموج البحر چون سلاطین متعدد
شوند و هر یکی برای طلب خلافت برخیزد افنای نفوس و نهب اموال و غلبه کفار که همیشه در انتهاز این فرصت میباشند بظهور آید
و این فتنه شاخها بر کشد که بهر مسلمانی را رسد از اهل حضر و اهل بادیه چه خامل چه مشهور چه معتزل چه مختلط خدای تعالی ازین
قسم فتنه تهویل و تهدید میفرماید و عقب آن ارشاد میکند واذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون فی الارض یعنی شما مغلوب کفار
بودید گرسنه و تشنه خدای تبارک و تعالی از انحالت بحالت تائید و نصرت و اتساع رزق نقل فرمود شکر این نعمت آنست که کار
نکنید که موجب غلبه کفار شود و سبب برهم خوردن مکاسب ارزاق شما گردد قال الله تعالى إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ
هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا ۚ وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ
فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ ۗ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ
بَعْضٍ ۚ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ
آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا ۚ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا
مَعَكُمْ فَأُولَٰئِكَ مِنْكُمْ ۚ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
فقیر گوید خدای عز و جل درین آیات فضیلت مهاجرین اولین بیان میفرماید در دنیا و آخرت و میگوید که مهاجرین اولین و انصار
با هم اولیا اند و ناصر یکدیگر چون یکی از ایشان بشدتی گرفتار آید بر دیگری لازم است قیام بنصرت او و این معامله با این

غیر مهاجرین لازم نیست الا چون میان ایشان و میان حربیان نائره حرب مرتفع شود و اگر چه بسبب عداوت دنیاوی باشد
آنجا لازم هست نصرت ایشان زیرا که کفار با هم رفیق یکدیگر اند اگر مسلمین بنصرت آنها قیام ننمایند غلبه کفر لازم آید و ضرر و بال آن
از اسلام نکول کنند و ذلک قوله الا تفعلوه تکن فتنة فی الارض و فساد کبیر بعد ازان فضیلت مهاجرین اولین و انصار بیان
میفرماید والذین آمنوا الآیه و کدام فضیلت بالاتر ازین فضیلت تواند بود و بعد ازان مهاجرین متاخر الهجرة را بذیل اینان در مواخاة
و تشبیه باینان میگرداند قوله و اولوا الارحام الآیة درینجا اثبات وجوب تناصر میان بقرابت هم و آن با آیات سابق منافات
ندارد و برین توجیه درین آیات منسوخی نیست و این اصح توجیهات است نزدیک فقیر عفی عنه عن عمر بن الخطاب قال لو وزن ایمان
ابی بکر بایمان اهل الارض لرجح ایمان ابی بکر فقیر گوید روز بدر موافقات عظیمه و فراسات صادقه از شیخین رضی الله عنهما
ظاهر گردید ذکر موسی بن عقبة قصة بدر مفصلا فذکر من فراستهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اشیروا علینا
فی امرنا و مسیرنا فقال ابو بکر انا اعلم الناس بمسافة الارض اخبرنا عدی ان العیر کانت بوادی کذا و کذا فکانا و ایاهم
فرسی رهان الی بدر ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اشیروا علی فقال عمر بن الخطاب انها قریش و عزها والله ما ذلت
منذ عزت و لا آمنت منذ کفرت والله لتقاتلنك فتاهب لذلك اهبته و اعدد له عدته و ذکر من فراسة ابی بکر الصدیق
فقال لما طلع المشرکون قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم هذه قریش قد جاءت بخیلائها و فخرها تحاربك و تکذب
رسولك اللهم انی اسألك ما وعدتنی و رسول الله صلی الله علیه وسلم ممسك بعضد ابی بکر یقول اللهم انی اسألك ما وعدتنی
فقال ابو بکر ابشر فوالذی نفسی بیده لینجزن الله ما وعدك فاستنصر المسلمون و استغاثوا فاستجاب الله لنبیه صلی الله
علیه وسلم و للمسلمین ثم ذکر انه عج المسلمون الی الله یسألونه النصر حین رأوا القتال قد نشب و رفع رسول الله صلی الله علیه وسلم
یدیه الی الله یسأله النصر و یقول اللهم ان ظهروا علی هذه العصابة ظهر الشرك و لم یقم لك دین و ابو بکر یقول یا رسول الله
والذی نفسی بیده لینصرنك الله و لیبیضن وجهك فانزل الله من الملائکة جندا فی اکناف العدو فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم قد انزل الله نصره و نزلت الملائکة ابشر یا ابا بکر فانی قد رأیت جبریل معتجرا یقود فرسا بین السماء و الارض فلما
هبط الی الارض جلس علیها فتغیب علی ساعة ثم رأیت علی شفتیه غبارا و عن علی قال نزل جبریل فی الف من الملائکة عن
میمنة النبی صلی الله علیه وسلم و فیها ابو بکر و نزل میکائیل عن میسرة النبی صلی الله علیه وسلم و انا فی المیسرة و عن
عمر بن الخطاب فی قوله تعالی و من یولهم یومئذ دبره قال لا تغرنکم هذه الآیة فانما کانت یوم بدر و انا فئة لکل مسلم
اخرج مسلم و ابو داود و الترمذی عن عبد الله بن عباس قال حدثنی عمر بن الخطاب قال لما کان یوم بدر نظر النبی صلی الله
علیه وسلم الی اصحابه و هم ثلثمائة و بضعة عشر رجلا و نظر الی المشرکین فاذا هم الف و زیادة فاستقبل نبی الله
القبلة ثم مد یدیه و جعل یهتف بربه مادا یدیه مستقبل القبلة حتی سقط رداءه فاتاه ابو بکر فاخذ رداءه و القاه علی
منکبیه ثم التزمه من ورائه قال یا نبی الله کفاك مناشدتك ربك فانه سینجز لك ما وعدك فانزل الله اذ تستغیثون
ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین فلما کان یومئذ و التقوا فهزم الله المشرکین فقتل
منهم سبعون رجلا و اسر منهم سبعون رجلا و استشار رسول الله صلی الله علیه وسلم ابا بکر و عمر و علیا فقال ابو بکر یا

يا رسول الله هؤلاء بنو العم والعشيرة والإخوان اسفے أرى أن تاخذ منهم الفدية فيكون ما أخذنا منهم قوة لنا على الكفار وعسى الله
أن يهديهم فيكونوا لنا عضدا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ترى يا ابن الخطاب قلت والله ما أرى ما رأى
أبو بكر ولكني أرى أن تمكنني من فلان قريب لعمر فأضرب عنقه وتمكن عليا من عقيل فيضرب عنقه وتمكن حمزة من فلان أخيه
فيضرب عنقه حتى يعلم الله أنه ليست في قلوبنا مودة للمشركين هؤلاء صناديدهم وأئمتهم وقادتهم فهوي رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما قال أبو بكر ولم يهو ما قلت وأخذ منهم الفداء فلما كان من الغد قال عمر فغدوت إلى النبي صلى الله عليه وسلم
فإذا رسول الله صلى الله عليه وسلم وأبو بكر قاعدان يبكيان فقلت يا رسول الله أخبرني ماذا يبكيك أنت وصاحبك فإن
وجدت بكاء بكيت وإن لم أجد بكاء تباكيت لبكائكما قال النبي صلى الله عليه وسلم أبكي للذي عرض علي أصحابك من أخذ الفداء
ثم قال عرض علي عذابهم أدنى من هذه الشجرة لشجرة قريبة وأنزل الله مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ
فِي الْأَرْضِ إلى قوله لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ من الفداء ثم أحل لهم الغنائم فلما كان يوم أحد من العام المقبل
عوقبوا بما صنعوا يوم بدر من أخذهم الفداء فقتل منهم سبعون وفر أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم عن النبي صلى الله
عليه وسلم وكسرت رباعيته وهشمت البيضة على رأسه وسال الدم على وجهه فأنزل الله أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ
أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّىٰ هَٰذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ بأخذكم الفداء قال ابن عباس بينما رجل من المسلمين يومئذ يشتد
في أثر رجل من المشركين أمامه إذ سمع ضربة بالسوط فوقه وصوت الفارس فوقه يقول أقدم حيزوم إذ نظر إلى المشرك
أمامه فخر مستلقيا فنظر إليه فإذا هو قد خطم أنفه وشق وجهه كضربة السوط فاخضر ذلك أجمع فجاء الأنصاري فحدث ذلك
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال صدقت ذلك من مدد السماء الثالثة فقتلوا يومئذ سبعين وأسروا سبعين وعن عمر
بن الخطاب أنه سمع غلاما يدعو اللهم إنك تحول بين المرء وقلبه فحل بيني وبين الخطايا فلا أعمل بسوء منها فقال رحمك الله ودعا له
بخير وعن مطرف قال قلنا للزبير يا أبا عبد الله ضيعتم الخليفة حتى قتل ثم جئتم تطلبون بدمه قال الزبير إنا قرأنا على عهد
رسول الله صلى الله عليه وسلم وأبي بكر وعمر وعثمان وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً ولم نكن نحسب أنا
أهلها حتى وقعت فينا حيث وقعت وعن قتادة في الآية قال علم والله ذوو الألباب من أصحاب محمد صلى الله عليه وسلم حين نزلت هذه الآية
أنه سيكون فتن وعن الحسن في الآية نزلت في علي وعثمان وطلحة والزبير وعن الضحاك نزلت في أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم
خاصة وعن السدي أخبرت أنهم أصحاب الجمل وعن رفاعة بن رافع أن النبي صلى الله عليه وسلم قال لعمر رضي الله عنه
اجمع لي قومك فجمعهم فلما حضروا باب النبي صلى الله عليه وسلم دخل عمر عليه فقال قد جمعت لك قومي
فسمع ذلك الأنصار فقالوا قد نزل في قريش الوحي فجاء المستمع والناظر ما يقال لهم فخرج النبي صلى الله عليه وسلم فقام
بين أظهرهم فقال هل فيكم من غيركم قالوا نعم فينا حليفنا وابن أختنا وموالينا قال النبي صلى الله عليه وسلم حليفنا
منا وابن أختنا منا وموالينا منا أنتم تسمعون إن أوليائي منكم المتقون فإن كنتم أولئك فذاك وإلا فانظروا لا يأتي
الناس بالأعمال يوم القيامة وتأتون بالأثقال فيعرض عنكم وعن عبد الرحمن بن أبي ليلى قال سألت عليا فقلت يا
أمير المؤمنين أخبرني كيف كان صنيع أبي بكر وعمر في الخمس نصيبكم فقال أما أبو بكر رحمه الله فلم تكن في ولايته أخماس وما

[illegible]

عمر وسلم يزل يدفعها الينا في كل خمس حتى كان خمس السوس وجندي سابور فقال وانا عنده هذا نصيبكم اهل البيت
من الخمس وقد اخل ببعض المسلمين واشتدت حاجتهم فقلت نعم فوثب العباس بن عبد المطلب فقال لا تعرض في الذي
لنا فقلت السنا احق من ارفق المسلمين وشفع امير المومنين فقبضه فوالله ما قضاناه ولا قدرت عليه في ولاية عثمان ثم
انشأ على يحدث فقال ان الله حرم الصدقة على رسوله فعوضه سهما من الخمس عوضا مما حرم وحرمها على اهل بيته
خاصة دون امته فضرب لهم مع رسول الله صلى الله عليه وسلم سهما عوضا مما حرم عليهم ورغب لكم عن غسالة الايدي
لان لكم في خمس الخمس ما اغناكم او يكفيكم وعن على قال ولاني رسول الله صلى الله عليه وسلم خمس الخمس فوضعته
مواضعه حيوة رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر وعن قتادة ان ابابكر اوصى بالخمس وقال ارضى بما رضى الله
لنفسه ثم تلا واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه وعن حبان بن واسع بن حبان عن اشياخ من قومه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم عدل صفوف اصحابه يوم بدر ورجع الى العريش فدخل ابوبكر وقد خفق رسول الله صلى الله عليه وسلم خفقة وهو
في العريش ثم انتبه فقال ابشر يا ابابكر اتاك نصر الله هذا جبرئيل اخذ بعنان فرسه يقوده على ثناياه النقع وعن ابي
هريرة قال لما نزلت سيهزم الجمع ويولون الدبر قال عمر بن الخطاب يا رسول الله اي جمع ذلك قبل بدر فلما كان
يوم بدر وانهزمت قريش نظرت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم في آثارهم مصلتا بالسيف يقول سيهزم الجمع ويولون الدبر
وتخرج ... قال كتب الينا عمر بن الخطاب ان لا تجاوروا ... ولا ترفع فيكم صليب ولا تاكلوا على مائدة يشرب
عليها الخمر وادبوا الخيل وامشوا بين الغرضين قال الله تعالى اجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام كمن امن
بالله واليوم الآخر وجاهد في سبيل الله لا يستوون عند الله والله لا يهدي القوم الظالمين الذين امنوا و
هاجروا وجاهدوا في سبيل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئك هم الفائزون يبشرهم
ربهم برحمة منه ورضوان وجنت لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها ابدا ان الله عنده اجر عظيم
فقير گويد عفي عنه سبب نزول اين آيات آنست كه كفار قريش با مهاجران خصوصا با علي مرتضى مفاخرت نمودند كه ما آباد ميداريم
مسجد حرام را و آب ميدهيم حاجيان را پس بهتر باشيم و مهاجران جواب دادند كه ما ايمان آورديم به پيغامبر و بروز آخر
و هجرت و جهاد نموديم پس ما بهتريم خداي عز و جل حكم فصل در ميان مشاجره نازل فرمود ما كان للمشركين ان يعمروا مساجد الله
شاهدين على انفسهم بالكفر اولئك حبطت اعمالهم وفي النار هم خالدون انما يعمر مساجد الله من امن بالله واليوم
الآخر واقام الصلوة واتى الزكوة ولم يخش الا الله فعسى اولئك ان يكونوا من المهتدين يعني عمارت مسجد حرام عملي است
از اعمال صالحه و شرط قبول عمل صالح ايمان است بخدا و بروز آخر و اقامت صلواة و ايتاء زكوة و يك جهت و يك رو بودن
در خشيت حق جل و علا و چون در كفار قريش اين صفات مفقود است اعمال ايشان حبط شد و كان لم يكن نابس اين جماعه العبود
آن اعمال فضيلتي حاصل نشد تا بمهاجران چه رسد باز ميفرمايد كه اگر بفرض آن اعمال را تحقق ميبود و نابود نميگشت نسبت آن
بمقابله هجرت و جهاد خطا است لا يستوون عند الله بعد از آن تسجيل و تاكيد همين مينمايد كه الذين امنوا وهاجروا وجاهدوا آنانكه ايمان
آوردند و هجرت كردند و جهاد في سبيل الله باموال و انفس خويش بجا آوردند بزرگتر اند باعتبار درجه نزديك خدا تعالى يعني از

عمارت مسجد حرام و سقایت حاج و سائر اعمال ایشان اند بطلب رستگان بشارت میدهد ایشانرا پروردگار ایشان
به بخشایشی از جانب خود و بخوشنودی و به بهشتها که ایشانرا باشد آنجا نعیم دایم جاوید ان آنجا همیشه هر آئینه خدا تعالی
نزدیک اوست اجر بزرگ یعنی بدست اوست هرکرا خواهد عطا فرماید و بر هر عملی که خواهد میدهد ازین آیة فضیلت مهاجران مجاهدان
آیة ۴۰ معلوم شد و زیادت آن عمل از سائر اعمال خیر و تال حال این جماعه شرح ما یکون بظهور پیوسته و هو المقصود قال الله تعالى إِلَّا تَنصُرُوهُ
فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنزَلَ
اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ فقیر گوید عفی
عنه خدا تعالی توبیخ میکند مسلمانانرا که اگر شما نصرت ندهید پیغامبر را زیان نکند باید که شهید گر نفس خود را بهیچ نصرت پیغامبر بخواهید
هر آئینه نصرت او داد خدا تعالی وقتیکه بیرون آورد ویرا کافران حالانکه دوم دو کس بود وقتیکه آن دو کس در غار بودند وقتیکه
میگفت آن یار خود را اندوه مخور هر آئینه خدا تعالی با ما است پس فرود آورد خدا تعالی آرام دل را بر وی و تائید داد ویرا با لشکرها
که ندیدید شما آنرا یعنی ملائکه را در غزوه بدر و حنین نازل فرمود و ساخت خدا تعالی سخن کافرانرا پست تر و سخن خدا تعالی او
همان است بلند تر و خدا غالب با حکمت است اخبار متواتره و اتفاق است جمهور مفسرین اهل تفسیر متفق اند که آن است که آن یار
دیگر ابوبکر صدیق بود و این فضیلت عظیمه است او را و تنویه است بحال او و اشاره بلیغه است بسوی قبول آن عمل او و جه آن عمل اکبر
آیة ۷۲ اعلی مرتبه عز و قبول نمیبود این تشریف و بمقدار تعظیم پیغامبر و هو المقصود قال الله تعالى وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ
جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ
الْعَظِيمُ فقیر گوید عفی عنه خدا تعالی درین آیات حال و تال منافقان و مؤمنان بیان میفرماید صفت منافقان امر بمنکر و
نهی از معروف و بخل در حقوق مالیه واجبه و تال ایشان آنکه بموافقت کفار همیشه در نار باشند ایشانرا لعنت کند خدا
بعد ازان تشبیه میدهد ایشانرا با کفار پیشین و انذار میفرماید بایشان که آنجا عمرا بوده است و صفت مومنان نصرت یکدیگر
دادن در حق و امر بمعروف و نهی از منکر و برپا داشتن نماز و دادن زکوة و فرمانبرداری خدا و رسول او و تال ایشان آنست
که وعده داده است خدا تعالی بهشتها میرود زیر آن جویها جاوید ان آنجا و خانهای پاکیزه در باغهای جاوید و ازینهمه نعمتها
بزرگتر خوشنودی خدای تبارک و تعالی است و آن ایشانرا باشد شک نیست که خلفا متصف بودند باین اوصاف از جهت اخبار
آیة ۱۰۰ متواتره که هیچ شبهه دران نتوان نمود پس باین بشارت مخصوص گشتند و هو المقصود قال الله تعالى وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ
مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ رَّضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي
تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ فقیر گوید عفی عنه خدای عز و جل بیان میفرماید درین آیت حسن حال
و تال اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و میگوید پیشینیان نخستینان از مهاجرین و انصار که قبل بدر یا قبل از برگشتن قبله از
بیت المقدس بجانب کعبه و هردو نزدیک یکدیگر بوده است و آنانکه تابع ایشان شدند به نیکوکاری که هجرت کردند و نصرت دادند
راضی شد خدا تعالی از ایشان و راضی شدند ایشان از وی و آماده ساخت خدا تعالی برای ایشان بهشتها میرود زیر
آن جویها جاوید ان آنجا همیشه این است کامیابی بزرگ و درین آیة بشارت عظیم است صحابه را و اخبار است آنکه خدا تعالی

از ایشان راضی شد و ایشان از وی جل شانه راضی شدند و ناهیک به من فضیلة قال الله تعالی لقد تاب الله علی النبی
والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه
بهم رؤف رحیم فقیر گوید این آیه در غزوه تبوک نازل شد که خدای تعالی برحمت باز گشت یعنی تعطف و مهربانی زیاده
از انچه سابق بود انعام فرمود به پیغامبر و مهاجران و انصار که پیروی او کردند در وقت تنگدستی بعد از انکه نزدیک بود که کج
شود دل جماعه از ایشان از جهت کمال شدت حال یعنی با وجود آنکه یک طائفه از ایشان ضعیف صبر داشتند رحمت نمود بر همه
ایشان هر آئینه خدای در حق ایشان مهربانست درین آیه فضیلت عظیمه است حاضران تبوک را بچند وجه یکی آنکه ایشانرا با پیغامبر در یک
نسق جمع فرمود دوم آنکه نص نمود برجوع خود برحمت بر ایشان سوم آنکه صبور و نا صبور از انجماعه همه صاحب فضل اند والله اعلم
بالصواب قال الله تعالی ما کان لاهل المدینة ومن حولهم من الاعراب ان یتخلفوا عن رسول الله ولا یرغبوا
بانفسهم عن نفسه ذلک بانهم لا یصیبهم ظمأ ولا نصب ولا مخمصة فی سبیل الله ولا یطؤن موطئا یغیظ الکفار و
لا ینالون من عدو نیلا الا کتب لهم به عمل صالح ان الله لا یضیع اجر المحسنین ولا ینفقون نفقة صغیرة ولا کبیرة
ولا یقطعون وادیا الا کتب لهم لیجزیهم الله احسن ما کانوا یعملون خدای عز و جل لوم میکند متخلفان از سفر
تبوک را لائق نبود ایشانرا که تخلف نمایند این بسبب آنست که نمیرسد بغازیان لشکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم تشنگی و نه رنجی و
نه گرسنگی در راه خدا و نمی سپرند موضعی را که بخشم می آرد کفار را سپردن آن و بدست نمی آرند از کفار هیچ دستبردی را یعنی قتل
کنند کفار را یا نهب نمایند اموال ایشانرا یا جرح رسانند بیکی از کفار یا اسیر گیرند بعض ایشانرا هر قسمی که باشد مگر نوشته میشود
برای غازیان بعوض آن عمل نیک هر آئینه خدای تعالی ضائع نمیگرداند مزد نیکوکاران را و انفاق نمیکنند هیچ نفقه خورد یا بزرگ
و قطع نمی نمایند هیچ وادی را مگر نوشته میشود عمل خیر برای ایشان آخر کار آنکه جزا دهد ایشانرا خدای تعالی بر بهترین آنچه بعمل
می آوردند درین آیه فضائل جهاد تبوک خصوصا و سائر مجاهدات عموما بصریح ترین وجهی معلوم میشد و بالقطع معلوم است که خلفای
کرام از حاضران این وقعه و سائر مشاهد خیر بودند پس اجر جمیع ایشانرا باشد و هو المقصود اخرج الترمذی عن ابن عباس قال قلت
لعثمان بن عفان ما حملکم علی ان عمدتم الی الانفال وهی من المثانی والی براءة وهی من المئین فقرنتم بینهما ولم تکتبوا سطر
بسم الله الرحمن الرحیم ووضعتموها فی السبع الطوال ما حملکم علی ذلک فقال عثمان کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
مما یاتی علیه الزمان وهو ینزل علیه السور ذوات العدد فکان اذا انزل علیه الشیء دعا من کان یکتب فیقول ضعوا هؤلاء
الآیات فی السورة التی یذکر فیها کذا وکذا وکانت الانفال من اوائل ما انزل بالمدینة وکانت براءة من آخر القرآن
نزولا وکانت قصتها شبیها بقصتها فظننت انها منها فقبض رسول الله صلی الله علیه و سلم ولم یبین لنا انها منها فمن اجل ذلک
قرنت بینهما ولم اکتب بینهما سطر بسم الله الرحمن الرحیم ووضعتها فی السبع الطوال وعن عثمان بن عفان قال کانت الانفال وبراءة یدعیان
فی زمن رسول الله صلی الله علیه و سلم القرینتین فلذلک جعلتهما فی السبع الطوال وعن ابی عطیة الهمدانی قال کتب عمر بن
الخطاب تعلموا سورة براءة وعلموا نساءکم سورة النور عن الشعبی ان اباذر والزبیر بن العوام سمع احدهما من النبی صلی الله
علیه و سلم انه یقرأ آیة وهو علی المنبر یوم الجمعة فقال لصاحبه متی انزلت هذه الآیة فلما قضی صلوته قال له عمر بن الخطاب لا جمعة

لک فاتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فذکر ذلک لہ فقال صدق عمرو عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استعمل
ابا بکر علی الحج ثم ارسل علیا ببراءۃ علی اثرہ ثم حج النبی صلی اللہ علیہ وسلم العام المقبل ثم رجع فتوفی فولی ابو بکر فاستعمل
عمر علی الحج ثم حج ابو بکر عام قابل ثم مات ثم ولی عمر بن الخطاب فاستعمل عبد الرحمن بن عوف علی الحج ثم کان یحج بعدہ ذلک حتی
مات ثم ولی عثمان فاستعمل عبد الرحمن بن عوف علی الحج ثم کان ہو یحج حتی قتل اخرج الدارمی والنسائی عن جابر ان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم بعث ابا بکر علی الحج ثم ارسل علیا ببراءۃ فقرأ علی الناس فی مواقف الحج حتی ختمہا وعن عروۃ قال بعث
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابا بکر امیرا علی الناس سنۃ تسع وکتب سنن الحج وبعث معہ علی بن ابی طالب بآیات من
براءۃ فامرہ ان یؤذن بمکۃ وبمنی وبعرفۃ وبالمشاعر کلہا بانہ برئت ذمۃ اللہ وذمۃ رسولہ من کل مشرک حج بعد العام او طاف
بالبیت عریانا واجل من کان بینہ وبین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عہد اربعۃ اشہر وسار علی راحلتہ والناس کلہم یقرأ علیہم
القرآن براءۃ من اللہ ورسولہ وقرأ علیہم یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد الآیۃ فقیر گوید درین قصہ بعض رواۃ را خطا واقع
شدہ است کہ میگویند ابو بکر صدیق را باز گردانید اصل قصہ آنست کہ ابو بکر صدیق آن عام امیر الحج بود وسورہ براءۃ اول بدست
ابو بکر صدیق دادہ بودند بعد از ان جبرئیل فرود آمد وامر کرد کہ آنرا بدست حضرت مرتضی باید فرستاد اخرج الترمذی عن انس
قال بعث النبی صلی اللہ علیہ وسلم ببراءۃ مع ابی بکر ثم دعاہ فقال لا ینبغی لاحد ان یبلغ ہذا الا رجل من اہلی فدعا علیا واعطاہ ایاہ وعن
سعد بن ابی وقاص ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعث ابا بکر ببراءۃ الی اہل مکۃ ثم بعث علیا علی اثرہ فاخذہا منہ فقال ابو بکر وجد فی نفسہ
فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا ابا بکر لا یؤدی عنی الا انا او رجل منی اخرج البخاری ومسلم عن ابی ہریرۃ قال بعثنی ابو بکر فی تلک الحجۃ
فی مؤذنین بعثہم یوم النحر یؤذنون بمنی ان لا یحج بعد ہذا العام مشرک ولا یطوف بالبیت عریان ثم اردف النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی بن
ابی طالب فامرہ ان یؤذن ببراءۃ فاذن معنا علی فی اہل منی یوم النحر ببراءۃ ان لا یحج بعد ہذا العام مشرک ولا یطوف بالبیت
عریان واخرج الترمذی وحسنہ والحاکم وصححہ عن ابن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعث ابا بکر وامرہ ان ینادی بہؤلاء
الکلمات ثم اتبعہ علیا وامرہ ان ینادی بہؤلاء الکلمات فانطلقا فحجا فقام علی فی ایام التشریق فنادی ان اللہ بریء
من المشرکین ورسولہ فسیحوا فی الارض اربعۃ اشہر ولا یحجن بعد العام مشرک ولا یطوفن بالبیت عریان ولا یدخل الجنۃ
الا مؤمن وکان علی ینادی فاذا عیی قام ابو بکر فنادی بہا عن الحسن انہ سئل عن یوم الحج الاکبر فقال ذلک عام حج
فیہ ابو بکر استخلفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فحج بالناس واجتمع فیہ المسلمون والمشرکون فلذلک سمی الحج الاکبر ووافق
عید الیہود والنصاری وعن عمر بن الخطاب قال الحج الاکبر یوم عرفۃ عن ابن ابی ملیکۃ قال قدم اعرابی فی زمان عمر بن الخطاب
فقال من یقرئنی مما انزل اللہ علی محمد فاقرأہ رجل براءۃ فقال ان اللہ بریء من المشرکین ورسولہ بالجر فقال الاعرابی لقد
بریء اللہ من رسولہ ان یکن اللہ بریء من رسولہ فانا ابرأ منہ فبلغ عمر مقالۃ الاعرابی فدعاہ فقال یا اعرابی اتبرأ من
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یا امیر المؤمنین انی قدمت المدینۃ ولا علم لی بالقرآن فسالت من یقرئنی
فاقرأنی ہذہ السورۃ براءۃ فقال ان اللہ بریء من المشرکین ورسولہ فقال الاعرابی وانا واللہ ابرأ مما برئ اللہ
منہ فامر عمر بن الخطاب ان لا یقرئ الناس الا عالم باللغۃ وامر ابا الاسود فوضع النحو وعن عمر بن الخطاب سمعت رسول اللہ

صلى الله عليه وسلم يقول من بنى مسجدا يذكر فيه اسم الله بنى الله له بيتا في الجنة وعن عبد الله بن هشام قال كنا مع النبي
صلى الله عليه وسلم وهو آخذ بيد عمر بن الخطاب فقال والله لانت يا رسول الله احب الي من كل شيء الا نفسي فقال النبي صلى الله
عليه وسلم لا يؤمن احدكم حتى اكون احب اليه من نفسه وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لئن بقيت لقابل
لاخرجن المشركين من جزيرة العرب فلما ولي عمر اخرجهم عن جعفر عن ابيه ان عمر بن الخطاب استشار الناس في المجوس
فقال عبد الرحمن بن عوف سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول سنوا بهم سنة اهل الكتاب عن سعيد بن ابي سعيد
ان رجلا باع دارا له على عهد عمر فقال له عمر احرز ثمنها احفر تحت فراش امراتك فقال يا امير المؤمنين اوليس بكنز قال
ليس بكنز ما ادي زكوته وعن ابن عباس قال لما نزلت هذه الاية والذين يكنزون الذهب والفضة كبر ذلك على المسلمين قالوا
ما يستطيع احد منا لولده ما لا يبقى بعده فقال عمر انا افرج عنكم فانطلق عمر واتبعه ثوبان فاتى النبي صلى الله عليه وسلم
فقال يا نبي الله قد كبر على اصحابك هذه الاية فقال ان الله لم يفرض الزكوة الا ليطيب بها ما بقي من اموالكم وانما فرض
المواريث من مال يبقى بعدكم فكبر عمر ثم قال له النبي صلى الله عليه وسلم الا اخبرك بخير ما يكنز المرء المراة الصالحة التي اذا
نظر اليها سرته واذا امرها اطاعته واذا غاب عنها حفظته وعن بريدة قال لما نزلت والذين يكنزون الذهب والفضة الاية
قال اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم نزل اليوم في الكنز ما نزل فقال ابو بكر يا رسول الله ما ذا نكنز اليوم قال
لسانا ذاكرا وقلبا شاكرا وزوجة صالحة تعين احدكم على ايمانه واخرج البخاري ومسلم عن البراء بن عازب قال اشترى
ابو بكر من عازب رحلا بثلاثة عشر درهما فقال لعازب مر البراء فليحمله الى منزلي فقال لا حتى تحدثنا كيف صنعت حين خرج
رسول الله صلى الله عليه وسلم وانت معه فقال ابو بكر خرجنا فادلجنا فاحثثنا يومنا وليلتنا حتى اظهرنا وقام قائم الظهيرة و
ضربت ببصري هل ارى ظلا ناوي اليه فاذا انا بصخرة فاهويت اليها فاذا بقية ظلها فسويته لرسول الله صلى الله عليه وسلم وفرشت
له فروة وقلت اضطجع يا رسول الله فاضطجع ثم خرجت انظر هل ارى احدا من الطلب فاذا انا براعي غنم فقلت لمن انت يا
غلام فقال لرجل من قريش فسماه فعرفته فقلت هل في غنمك من لبن قال نعم قلت هل انت حالب لي قال نعم قال فامرته
فاعتقل شاة منها ثم امرته فنفض ضرعها فحلب كثبة ثم صببت الماء على القدح حتى برد اسفله ثم اتيت رسول الله صلى الله
عليه وسلم فوافيته قد استيقظ فقلت اشرب يا رسول الله فشرب حتى رضيت ثم قلت الم يان للرحيل فارتحلنا والقوم
يطلبونا فلم يدركنا منهم الا سراقة بينما وبينه قدر رمح او رمحين او ثلثة قلت يا رسول الله هذا الطلب قد لحقنا فقال
لا تحزن ان الله معنا حتى اذا دنى فكان بيننا وبينه قدر رمح لو فقلت يا رسول الله هذا الطلب قد لحقنا وبكيت قال
لم تبكي قال قلت اما والله لا ابكي على نفسي ولكن ابكي عليك فدعا عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اللهم اكفناه بما شئت
فساخت قوائم فرسه الى بطنها في ارض صلبة ووثب عنها فقال يا محمد ان هذا عملك فادع الله ان ينجيني مما انا فيه فوالله لاعمين
على من ورائي من الطلب وهذه كنانتي فخذ منها سهما فانك ستمر بابلي وغنمي في موضع كذا وكذا فخذ منها حاجتك فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا حاجة لي بها فانطلق فرجع الى اصحابه ومضى رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا معه حتى قدمنا المدينة
فتلقاه الناس فخرجوا في الطريق وعلى الاجاجير واشتد الخدم والصبيان في الطريق الله اكبر جاء رسول الله صلى الله عليه

وسلم نزل الليلة على بني النجار اخوال عبد المطلب لاكرامهم بذلك فلما اصبح غدا حيث امر * وعن ضبة بن محصن قال قلت
لعمر بن الخطاب انت خير من ابي بكر فبكى وقال والله لليلة من ابي بكر ويوم خير من عمر هل لك ان احدثك عن ليلته
ويومه قال قلت نعم يا امير المؤمنين قال اما ليلته فلما خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم هاربا من اهل مكة خرج ليلا فتبعه
ابو بكر فجعل يمشي مرة امامه ومرة خلفه ومرة عن يمينه ومرة عن يساره فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما هذا
يا ابا بكر من فعلك قال يا رسول الله اذكر الرصد فاكون امامك واذكر الطلب فاكون خلفك ومرة عن يمينك ومرة عن يسارك
لا آمن عليك قال فمشى رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلته على اطراف اصابعه حتى حفيت رجلاه فلما رآها ابو بكر رضي الله عنه
انها قد حفيت حمله على كاهله وجعل يشتد به حتى اتى به فم الغار فانزله ثم قال له والذي بعثك بالحق لا تدخله حتى ادخله
فان كان فيه شيء نزل بي قبلك فدخل فلم ير شيئا فحمله فادخله وكان في الغار خرق فيه حيات وافاعي فخشي ابو بكر ان
يخرج منهن شيء فيؤذي رسول الله صلى الله عليه وسلم فالقمه قدمه فجعلن يضربنه وتلسعه الحيات والافاعي وجعلت دموعه
تتحدر ورسول الله صلى الله عليه وسلم يقول له يا ابا بكر لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سكينته الطمانينة لابي بكر فهذه
ليلته واما يومه فلما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وارتدت العرب فقال بعضهم نصلي ولا نزكي وقال بعضهم
لا نصلي ولا نزكي فاتيته ولا آلوه نصحا فقلت يا خليفة رسول الله تألف الناس وارفق بهم فقال جبار في الجاهلية خوار
في الاسلام فبماذا اتألفهم بشعر مفتعل او بشعر مفترى قبض النبي صلى الله عليه وسلم وارتفع الوحي فوالله
لو منعوني عقالا مما كانوا يعطون رسول الله صلى الله عليه وسلم لقاتلتهم عليه قال فقاتلنا معه وكان والله رشيد الامر
فهذا يومه * وعن علي بن ابي طالب قال ان الله ذم الناس كلهم ومدح ابا بكر فقال الا تنصروه فقد نصره
الله اذ اخرجه الذين كفروا ثاني اثنين اذ هما في الغار اذ يقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا * وعن ابي بكر قال ما دخلني
اشفاق من الشيء ولا دخلني في الدين وحشة الى احد بعد ليلة الغار فان رسول الله صلى الله عليه وسلم حين رأى اشفاقي عليه
وعلى الدين قال لي هون عليك فان الله قد قضى لهذا الامر بالنصر والتمام * وعن انس بن مالك قال لما كانت ليلة الغار
قال ابو بكر يا رسول الله دعني فلأدخل قبلك فان كانت حية او شيء كانت بي قبلك قال ادخل فدخل ابو بكر فجعل يلتمس
بيديه فكلما رأى جحرا قال بثوبه فشقه ثم القمه الجحر حتى فعل ذلك بثوبه اجمع وبقي جحر فوضع عليه عقبه وقال ادخل فلما اصبح
قال له النبي صلى الله عليه وسلم فاين ثوبك يا ابا بكر فاخبره بالذي صنع فرفع النبي صلى الله عليه وسلم يديه وقال اللهم
اجعل ابا بكر معي في درجتي يوم القيامة فاوحى الله اليه ان الله قد استجاب لك * وعن جندب بن سفيان قال لما انطلق ابو بكر مع
رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الغار قال له ابو بكر لا تدخل يا رسول الله حتى ادخله استبرئه فدخل ابو بكر الغار فاصاب
يده شيء فجعل يمسح الدم عن اصبعه وهو يقول هل انت الا اصبع دميت وفي سبيل الله ما لقيت * وعن عمرو بن الحارث
عن ابيه ان ابا بكر الصديق قال ايكم يقرأ سورة التوبة قال رجل انا قال اقرأ فلما بلغ اذ يقول لصاحبه لا تحزن بكى وقال انا والله
انا صاحبه * وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر اخي وصاحبي في الغار فاعرفوا ذلك له فلو كنت
متخذا خليلا لاتخذت ابا بكر خليلا سدوا كل خوخة في هذا المسجد غير خوخة ابي بكر * وعن عبد الله بن الزبير ان الذي ...

وسلم قال لو اتخذت خليلا غير ربي لاتخذت ابا بكر خليلا ولكن اخي وصاحبي في الغار واخرج البخاري عن انس قال
قال اقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم الى المدينة وهو مردف ابا بكر وابو بكر شيخ يعرف والنبي صلى الله عليه وسلم
لا يعرف فكانوا يقولون يا ابا بكر من هذا الغلام بين يديك قال هذا يهديني السبيل قال فلما دنا من المدينة نزل في الحرة
وبعث الى الانصار فجاؤا وقال فشهدته يوم دخل المدينة فما رايت يوما كان احسن ولا اضوء من يوم دخل علينا
فيه وشهدته يوم مات فما رايت يوما كان اقبح ولا اظلم من يوم مات فيه صلى الله عليه وسلم عن ابن عباس في قوله
تعالى فانزل الله سكينته عليه قال على ابي بكر ان النبي صلى الله عليه وسلم لم تزل السكينة معه وعن حبيب بن
ابي ثابت فانزل الله سكينته عليه قال على ابي بكر فاما النبي صلى الله عليه وسلم فقد كانت عليه سكينة ومن موافقات
عمر رضي الله عنه آية ومنهم من يلمزك في الصدقات اخرج البخاري والنسائي عن ابي سعيد الخدري قال بينا النبي
صلى الله عليه وسلم يقسم قسما اذ جاءه ذو الخويصرة التميمي فقال اعدل يا رسول الله فقال ويلك ومن يعدل اذا لم
اعدل فقال عمر بن الخطاب يا رسول الله ائذن لي فاضرب عنقه فقال النبي صلى الله عليه وسلم دعه فان له اصحابا
يحقر احدكم صلوته مع صلوتهم وصيامه مع صيامهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية فينظر في قذذه فلا
يوجد فيه شيء ثم ينظر في نصله فلا يوجد قد سبق الفرث والدم آيتهم رجل اسود احدى يديه او قال ثدييه مثل ثدي المرأة
او مثل البضعة تدردر يخرجون على حين فترة من الناس قال فنزلت فيهم ومنهم من يلمزك في الصدقات الاية قال ابو سعيد
اشهد اني سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم واشهد ان عليا حين قتلهم وانا معه جيئ بالرجل على النعت
الذي نعت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عمر بن الخطاب انه مر برجل من اهل الكتاب مطروح على باب فقال استكدوني
واخذوا مني الجزية حتى كف بصري فليس احد يعود علي بشيء فقال عمر ما انصفناك اذا ثم قال هذا من الذين قال الله
انما الصدقات للفقراء والمساكين ثم امر له برزق يجري عليه وعن عمر في قوله تعالى انما الصدقات للفقراء قال
هم زمنى اهل الكتاب عن الشعبي قال ليست اليوم يعني قوله والمؤلفة قلوبهم انما كان رجال يتألفهم النبي صلى الله
عليه وسلم على الاسلام فلما ان كان ابو بكر قطع الرشى في الاسلام وعن عبيدة السلماني قال جاء عيينة بن
حصين والاقرع بن حابس الى ابي بكر فقالا يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم عندنا ارض سبخة ليس فيها
كلأ ولا منفعة فان رأيت ان تقطعناها لعلنا نحرثها ونزرعها ولعل الله ان ينفع بها فاقطعهما اياها وكتب لهما بذلك كتابا
واشهد لهما فانطلقا الى عمر ليشهداه على ما فيه فلما قرئ على عمر ما في الكتاب تناوله من ايديهما فتفل فيه فمحاه فتذمرا
وقالا له مقالة سيئة فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يتألفكما والاسلام يومئذ قليل وان الله قد
اعز الاسلام فاذهبا فاجهدا جهدكما لا ارعى الله عليكما ان رعيتما عن يزيد بن هارون قال خطب ابو بكر الصديق فقال
في خطبته يؤتى بالعبد قد انعم الله عليه وبسط له في رزقه واصح بدنه وقد كفر نعمة ربه فيوقف بين يدي الله تعالى
فيقال له ماذا عملت ليومك هذا وما قدمت لنفسك فلا يجده قدم خيرا فيبكي حتى تنفد الدموع ثم يعير ويخزى بما ضيع
من طاعة الله فينتحب حتى تسقط حدقتاه على وجنتيه وكل واحد منهما فرسخ في فرسخ ثم يعير ويخزى حتى يقول يا رب ابعثني

الى النار واخرجني من مقامي هذا ذلك، قوله انه من يحادد الله ورسوله فان له نار جهنم الى قوله العظيم ومن موافقات
عمر رضي الله عنه عن شريح بن عبيد ان رجلا قال لابي الدرداء يا معشر القراء ما بالكم اجبن منا وابخل اذا سئلتم واعظم
لقما اذا اكلتم فاعرض عنه ابو الدرداء ولم يرد عليه شيئا فاخبر بذلك عمر بن الخطاب فانطلق عمر الى الرجل الذي قال
ذلك فقال بثوبه وخنقه وقاده الى النبي صلى الله عليه وسلم قال الرجل انما كنا نخوض ونلعب فاوحى الله الى نبيه
صلى الله عليه وسلم وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ ومن موافقات عمر اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ الآية اخرج
البخاري عن ابن عباس قال سمعت عمر يقول لما توفي عبد الله بن ابي دعي رسول الله صلى الله عليه وسلم للصلوة عليه
فقام عليه فلما وقف قلت أعلى عدو الله عبد الله بن ابي القائل كذا وكذا أعدد ايامه ورسول الله صلى الله عليه وسلم
يتبسم حتى اذا اكثرت قال يا عمر أخر عني اني خيرت قد قيل لي استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعين مرة فلو اعلم
اني ان زدت على السبعين غفر له لزدت عليها ثم صلى عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ومشى معه حتى قام على قبره حتى فرغ منه فعجبت لي وجرأتي
على رسول الله صلى الله عليه وسلم والله ورسوله اعلم فوالله ما كان الا يسيرا حتى نزلت هاتان الآيتان وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَا
تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ فما صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم على منافق بعد حتى قبضه الله عز وجل اخرج البخاري ومسلم عن ابن عمر قال لما توفي عبد الله
بن ابي بن سلول اتى ابنه عبد الله رسول الله صلى الله عليه وسلم فسأله ان يعطيه قميصه ليكفنه فيه فاعطاه ثم سأله ان يصلي عليه فقام
عمر بن الخطاب فاخذ ثوبه فقال يا رسول الله اتصلي عليه وقد نهاك الله ان تصلي على المنافقين قال ان ربي خيرني وقال
اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ وسأزيده على السبعين وقال انه منافق فصلى عليه
فانزل الله وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ فترك الصلوة عليهم وعن حبيب بن الشهيد عن عمرو بن عامر الانصاري
ان عمر بن الخطاب قرأ وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ فرفع الانصار ولم يلحق الواو
في الذين فقال له زيد بن ثابت والذين فقال عمر الذين فقال زيد امير المؤمنين اعلم فقال ائتوني بابي بن كعب فأتاه
فسأله عن ذلك فقال أبي والذين فقال فنعم اذا فتابع ابيا عن ابي صخر حميد بن زياد قال قلت لمحمد بن كعب القرظي
أخبرني عن اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وانما اريد الفتن فقال ان الله قد غفر لجميع اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم
واوجب لهم الجنة في كتابه محسنهم ومسيئهم قلت له وفي اي موضع اوجب الله لهم الجنة في كتابه قال الا تقرأ وَالسَّابِقُونَ
الْأَوَّلُونَ الآية اوجب لجميع اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم الجنة والرضوان وشرط على التابعين شرطا لم يشرطه
فيهم قلت وما اشترط عليهم قال اشترط عليهم ان يتبعوهم باحسان يقول يقتدوا بهم في اعمالهم الحسنة ولم يقتدوا بهم
في غير ذلك قال ابو صخر فوالله لكأني لم اقرأها قبل ذلك وما عرفت تفسيرها حتى قرأتها على محمد بن كعب عن ابن عمر في
قوله تعالى وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ مع محمد واصحابه وقال سعيد بن جبير مع ابي بكر وعمر وقال الضحاك امروا ان يكونوا مع
ابي بكر وعمر واصحابهما وقال ابن عباس مع علي بن ابي طالب وقال ابو جعفر مع علي بن ابي طالب وعن سفيان قال ليس
في تفسير القرآن اختلاف انما هو كلام جامع يراد به هذا وهذا وعن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب قال اراد عمر بن
الخطاب ان يجمع القرآن فقام في الناس فقال من كان تلقى في زمن رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا من القرآن

فلما نسخنا به وكانوا كتبوا ذلك في الصحف والالواح والعسب وكان لا يقبل من احد شيئا حتى يشهد به شاهدان فقيل وهو يجمع ذلك اليه فقام عثمان بن عفان فقال من كان عنده شيئ من كتاب الله فليأتنا به وكان لا يقبل من ذلك حتى يشهد به شاهدان فجاء خزيمة بن ثابت فقال اني رايتكم تركتم آيتين لم تكتبوها فقالوا ما هما قال تلقيت من رسول الله صلى الله عليه وسلم لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ الى آخر الآية فقال عثمان وانا اشهد انهما من عند الله فاين ترى ان نجعلهما قال اختم بهما آخر ما نزل من القرآن فختمت بها براءة قال الله تعالى أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۝ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ۝ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ۚ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ۚ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ فقير گوید عفی عنه که این آیت نص است در فضیلت اولیاء الله اولاً بیان حال ایشان میفرماید که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون در آخرت ایشان را ترسی نباشد از هیچ مخوف دیگر و اندوهگین نشوند بر هیچ فایت ثانیاً حقیقت ولایت با مصداق آن مذکور میفرماید که الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ پس حقیقت ولایت درینجا محقق شد که بوصف ایمان حقیقی که شرح آن در سورهٔ انفال مذکور است إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و بوصف تقوی متصف اند ثالثاً بعض لوازم ولایت ارشاد میفرماید لَهُمُ الْبُشْرَىٰ الخ و این بشارت است بجنت بر السنهٔ رسل صلوات الله وسلامه علیهم و این عظیم انواع بشارة است یا برؤیا و فراست صادقه و اِن ... اینقدر بوجه عموم از آیه مفهوم شد باقیماند آنکه اعیانی که در زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین اوصاف متصف بوده کیانند اند تا مل را کار فرما باید شد و ولی بدو معنی مستعمل میشود یکی از ولایت بمعنی دوستی و محبت پس بمعنی دوست ودوستدار و دوست داشته شده باشد و دیگر معنی ولایت کارسازی کردن پس بمعنی ولی کارسازنده و کارساخته شده باشد مانند لفظ حبیب که بر هر دو شخص اطلاق کرده میشود فاعل و مفعول و اگر معنی اول مراد است خدا تعالی میفرماید در حق الصدیق رضی الله عنه تابعان او که يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و اگر معنی ثانی مراد است حق تعالی میفرماید وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ بعد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث متواتره که شبهه را دران مدخل نباشد این جماعه را بوصف صدیق و شهید ستوده و بر ایمان و تقوی ایشان گواهی داده و بشارت غلیظه بهشت بلکه باعلی درجات بهشت داده وهو المقصود عن الاحنف قال صليت خلف عمر الغداة فقرأ بيونس وهود وغيرهما وعن قتادة قوله تعالى ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِن بَعْدِهِمْ لِنَنظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ قال ذكر لنا ان عمر بن الخطاب قرأ هذه الآية فقال صدق ربنا ما جعلنا خلائف في الارض الا لينظر الى اعمالنا فاروا الله خيرا من اعمالكم بالليل والنهار والسر والعلانية عن ابن عمر ان تميما الداري سأل عمر بن الخطاب عن ركوب البحر فامر بتقصير الصلوة قال يقول الله تعالى هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وعن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من عباد الله لاناسا ما هم بانبياء ولا شهداء يغبطهم الانبياء والشهداء قيل من هم يا رسول الله قال قوم تحابوا في الله من غير اموال ولا انساب لا يفزعون اذا فزع الناس ولا يحزنون اذا حزنوا ثم تلا رسول الله صلى الله عليه وسلم أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ قال الله تعالى أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِن قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً ۚ أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ۚ وَمَن يَكْفُرْ بِهِ

مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ
لَا يُؤْمِنُونَ خدای عز وجل در اول کلام تهدید کفار و تغلیظ برایشان نماید من کان یرید الحیوة الدنیا وزینتها الآیة
بعد ازان بیان میکند حال جماعه از مومنین محققین تا فرق در میان ظلمت کفر و نور ایمان روشن شود و مشهود گردد لیکن نسبت
نهار و تباعد بیشتر نسبت منفرد این سنة الله است در تمام قران عظیم که تا تفاوت در [illegible] و تبیان [illegible] و [illegible]
بیان میفرماید وانما یعرف الشیء بضده چون نوبت مومنین محققین رسید فرمود أفمن کان علی بینة من ربه مفسرین در معنی
این کلمه اختلاف دارند اما آنچه محقق و منقح است و آنچه بعد تعمق نظر اضمائه [illegible] آنست که بعض محققین اصول
شرایع را پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشهادت دل خود تلقی نموده بودند لهذا عبادت اصنام نکرده [illegible]
و قبح خمر و زنا از خود در دل خود می یافتند و تعیین پیغامبرے که دران زمان مبعوث شد بطریق رؤیا و فراست ادراک مینمودند
و نفوس ایشان تا این همه مطمئن گشته بعقل ایشان این همه را باور داشت و تسلیم [illegible] در صدد ایشان بینه است از جانب
پروردگار تبارک و تعالی بعد ازان قران نازل شد و شهادت بران علم اجمالی داد و آن مجمل را مفصل ساخت و آن مظنون را
کالمشاهد نمود پس شاهد ما که از طرف حق جل و علا اظهار حق بر وجه اکمل نمود قرانست و پیش از قران کتاب [illegible]
بود و مقتدای اهل دین و رحمتی از جانب خدا تعالی که مثل این شهادت او میفرمود جماعه از عظمای صحابه باین صفت متصف بودند
از انجمله صدیق اکبر رضی الله عنه و ابو ذر غفاری و غیر ایشان رضی الله عنهم است صدیق اکمل آن همه است و اسبق ایشان و از جهت
همین مناسبت باطنی توقف نکرد در ایمان آوردن و معجزه طلب نمید پس میتوان گفت که نزول این آیه است بلکه [illegible]
تعریض است باو و اشارتست بجانب او والله اعلم أخرج الترمذي عن ابن عباس قال قال ابو بكر يا رسول الله قد شبت
قال شيبتني هود والواقعة والمرسلات وعم يتساءلون واذا الشمس كورت وعن ابي سعيد الخدري قال عمر بن الخطاب يا
رسول الله أسرع اليك الشيب قال شيبتني هود واخواتها الواقعة وعم يتساءلون واذا الشمس كورت وعن عمر بن الخطاب
قال لما استقرت السفينة على الجودي لبثت ما شاء الله ثم انه أذن له فهبط على الجبل فدعا الغراب فقال ائتني بخبر الارض
فانحدر الغراب على الارض وفيها الغرقى من قوم نوح فأطار عليه فلعنه ودعا الحمامة فوقعت على كف نوح فقال اهبطي
فأتيني بخبر الارض فلم يلبث الا قليلا حتى جاء ينفض ريشه في منقاره فقال اهبط فقد أنبتت الارض قال نوح بارك
الله فيك وفي بيت يؤويك وحببك الى الناس لولا ان [illegible] على نفسك لدعوت [illegible]
من ذهب وعن محمد بن المنكدر [illegible] خالد بن الوليد كتب الى ابي بكر الصديق انه
وجد رجلا في بعض نواحي [illegible] كما تنكح المرأة [illegible] فاستشار ابو بكر اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال علي بن ابي طالب [illegible] من الامم الا امة واحدة [illegible] ما قد
علمتم أرى ان تحرقه بالنار فاجتمع اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم على ان تحرقه بالنار فكتب ابو بكر الى خالد ان تحرقه
بالنار ثم حرقهم ابن الزبير في امارته ثم حرقهم هشام بن عبد الملك وعن عمر بن الخطاب قال لما نزلت فمنهم شقي وسعيد [illegible]
رسول الله فعلى ما نعمل على شيء قد فرغ منه او على شيء لم يفرغ منه قال على شيء قد فرغ منه [illegible] الاقلام يا عمر

ولكن كل ميسر لما خلق له عن ابي بكر الصديق قال قام فينا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال سلوا الله المعافية فانه لم يعط
احد افضل من معافاة بعد اليقين واياكم والريبة فانه لم يؤت احد اشد من ريبة بعد كفر عن ابي اليسر اتتني امرأة
تبتاع تمرا فقلت ان في البيت تمرا اطيب منه فدخلت معي البيت فاهويت اليها فقبلتها فاتيت ابا بكر فذكرت ذلك له فقال
استر على نفسك وتب ولا تخبر احدا فلم اصبر فاتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك له فقال اخلفت غازيا في
سبيل الله في اهله بمثل هذا حتى تمنى انه لم يكن اسلم الا تلك الساعة حتى ظن انه من اهل النار واطرق رسول الله صلى الله
عليه وسلم طويلا حتى اوحى الله اليه واقم الصلوة طرفي النهار الى قوله للذاكرين قال ابو اليسر فاتيته فقرأها علي فقال
اصحابه يا رسول الله صلى الله عليه وسلم الهذا خاصة ام للناس كافة قال بل للناس كافة وعن سليمان التيمي قال ضرب رجل على
كفل امرأة ثم اتى ابا بكر وعمر فسألهما عن كفارة ذلك فقال كل منهما لا ادري ثم اتى النبي صلى الله عليه وسلم فسأله
فقال لا ادري حتى انزل الله واقم الصلوة الاية عن عثمان قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم توضأ ثم
قال من توضأ وضوئي هذا ثم قام فصلى صلوة الظهر غفر له ما كان بينه وبين صلوة الصبح ثم صلى العصر غفر له ما كان بينه وبين صلوة الظهر
ثم صلى المغرب غفر له ما كان بينه وبين صلوة العصر ثم صلى العشاء غفر له ما كان بينه وبين صلوة المغرب ثم لعله يبيت يتمرغ ليلته ثم
ان قام فتوضأ وصلى الصبح غفر له ما بينها وبين صلوة العشاء وهن الحسنات يذهبن السيئات قالوا هذه الحسنات فما الباقيات يا عثمان قال
هي لا اله الا الله وسبحان الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله واخرج مالك عن عثمان بن عفان قال لاحدثنكم حديثا لولا انه
في كتاب الله ما حدثتكموه ثم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من امرئ يتوضأ فيحسن الوضوء ثم يصلي الصلوة
الا غفر الله له ما بينه وبين الصلوة الاخرى حتى يصليها قال مالك اراه يريد هذه الآية وَأَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ
وَزُلَفًا مِّنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنٰتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ قال الله تعالى وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهٖ
أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهٗ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ قَالَ اجْعَلْنِي عَلٰى خَزَائِنِ
الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ فقير گويد عفي عنه که حضرت يوسف على نبينا وعليه الصلوة والسلام طلب کرد از
ملک مصر امارت بيت المال را وبيان نمود استحقاق خود را بآن امارت که اني حفيظ عليم پس ازينجا معلوم شد که شرط تصرف
در بيت المال حفظ است از ضياع واز خيانت خائنين وعلم است بآنکه از کجا بايد گرفت وکجا بايد صرف نمود وچون تصرف
در بيت المال کار خليفه است لازم آمد که خلافت خاصه مرضيه وقتي متحقق گردد که خليفه حافظ وعليم باشد وآن در لوازم خلافت
خاصه داخل است چنانکه سابق تحرير نموديم عن خالد بن عرفطة قال كنت جالسا عند عمر اذ اتي برجل من عبد القيس فقال له
عمر انت فلان العبدي قال نعم فضربه بقناة معه فقال الرجل ما لي يا امير المؤمنين قال اجلس فجلس فقرأ عليه
بسم الله الرحمن الرحيم الر تلك آيات الكتاب المبين الى قوله لمن الغافلين فقرأها عليه ثلثا وضربه ثلثا فقال له
الرجل ما لي يا امير المؤمنين فقال انت الذي نسخت كتاب دانيال قال مرني بامرك اتبعه قال انطلق فامحه بالحميم
والصوف الابيض ثم لا تقرأه ولا تقرئه احدا من الناس فلئن بلغني عنك انك قرأته او اقرأته احدا من الناس لانهكنك
عقوبة ثم قال له اجلس فجلس بين يديه فقال انطلقت انا فانتسخت كتابا من اهل الكتاب ثم جئت به في اديم فقال لي

رسول الله صلی الله علیه وسلم بهذا فی یدک یا عمر قلت یا رسول الله کتاب نسخته لنزداد به علما الی علمنا فغضب رسول الله
صلی الله علیه وسلم حتی احمرت وجنتاه ثم نودی بالصلوة جامعة فقالت الانصار أغضب نبیکم السلاح السلاح
فجاؤا حتی احدقوا بمنبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا ایها الناس انی اعطیت جوامع الکلم وخواتمه واختصر
لی اختصارا ولقد اتیتکم بها بیضاء نقیة فلا تتهوکوا ولا یغرنکم المتهوکون قال عمر فقمت فقلت رضیت بالله ربا
وبالاسلام دینا وبک رسولا ثم نزل رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن ابراهیم النخعی قال کان بالکوفة رجل یطلب
کتب دانیال وذلک العصر فجاء فیه کتاب من عمر بن الخطاب ان یرفع الیه فلما قدم علی عمر علاه بالدرة ثم جعل یقرأ
علیه الر تلک ایات الکتاب المبین حتی بلغ الغافلین قال فعرفت ما یرید فقلت یا امیر المومنین دعنی فوالله لا ادع عندی
شیئا من تلک الکتب الا حرقته قال فترکه وعن عبد الرحمن بن کعب بن مالک عن ابیه قال سمع عمر رجلا یقرأ عتی
لیسجننه حتی حین فقال له عمر من اقرأک هذا قال ابن مسعود فقال عمر لیسجننه حتی حین ثم کتب الی ابن مسعود
سلام علیک اما بعد فان الله انزل القران فجعله قرانا عربیا مبینا وانزله بلغة هذا الحی من قریش فاذا اتاک
کتابی هذا فاقرئ الناس بلغة قریش ولا تقرئهم بلغة هذیل وعن عمر انه استاذن علیه رجل فقال استاذنوا لابن
الاخیار فقال عمر ائذنوا له فلما دخل قال من انت قال فلان بن فلان بن فلان فعد رجالا من اشراف الجاهلیة
فقال له عمر انت یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم قال لا قال ذاک ابن الاخیار وانت ابن الاشرار انما تعد
علی جبال اهل النار وعن ابی هریرة قال استعملنی عمر علی البحرین ثم نزعنی وغرمنی اثنی عشر الفا ثم دعانی بعد
الی العمل فابیت فقال لم وقد سال یوسف العمل وکان خیرا منک فقلت ان یوسف نبی بن نبی بن نبی بن نبی وانا
ابن امیمة وانا اخاف ان اقول بغیر حلم وان افتی بغیر علم وان یضرب ظهری ویشتم عرضی ویوخذ مالی وعن عبد الله
بن شداد قال سمعت نشیج عمر بن الخطاب وانی لفی اخر الصفوف فی صلوة الصبح وهو یقرأ انما اشکو بثی وحزنی
الی الله وعن علقمة بن وقاص قال صلیت خلف عمر بن الخطاب العشاء فقرأ سورة یوسف فلما اتی علی ذکر یوسف
نشج حتی سمعت نشیجه وانا فی مؤخر الصفوف قال الله تعالی وان ما نرینک بعض الذی نعدهم او نتوفینک
فانما علیک البلغ وعلینا الحساب ۝ اولم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها
والله یحکم لا معقب لحکمه وهو سریع الحساب ۝ فقیر گوید ترجمهٔ آیت آنست که اگر بنمائیم ترا بعض آنچه
وعده میدهیم ترا از فتوح و غلبهٔ اسلام یا قبض روح تو کنیم یعنی پیش از وقوع بعض آنچه وعده میدهیم از باب فتوح
و غلبهٔ اسلام در هر دو شق هیچ باک نیست جزین نیست که لازم بر تو پیغام رسانیدن است و لازم بر ما حساب است اعدا را
تعجیل میفرماید که مراد وعدهٔ فتوحات اسلامیه هست آیا ندیدند که ما می آئیم بسوی زمین مشرکان ناقص میگردانیم آنرا
از اطراف آن یعنی در مدینه و در قبائل اسلم و غفار و جهینه و مزینه و غیر ایشان اسلام درآمد و همه مسلمان شدند و در
شوکت کفر رخنهٔ عظیمه پدید آمد و این از مقدمات دار الخلافت او است فقیر گوید درین آیه اشارهٔ جلیه هست بسوی آنکه
بعض فتوح اسلام که وعده با آن رفته است در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور خواهد آمد بعد از ان بعد وفا

آنحضرت صلی الله علیه وسلم ولابد آن مواعید بر دست شخصی از نواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظهور خواهد نمود و آن یکی
از لوازم خلافت خاصه است والله اعلم قال الله تعالی لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَىٰ ۚ وَالَّذِينَ
لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُم مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ ۚ أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ ۞
وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ ۖ وَبِئْسَ الْمِهَادُ ۞ أَفَمَن يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ ۚ إِنَّمَا
يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ۞ الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنقُضُونَ الْمِيثَاقَ ۞ وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ
بِهِ أَن يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ ۞ وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا
الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ ۞
جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَن صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ ۖ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِم
مِّن كُلِّ بَابٍ ۞ سَلَامٌ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ ۚ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ۞ وَالَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ
وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ ۙ أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ

فقیر گوید عفی عنه حق سبحانه تعالی تباین مراتب سعدا و اشقیا بیان میفرماید چنانکه سنت مستمره اوست تعالی در
جمیع قرآن برای جمعی که قبول کردند دعوت حق را حسنی که کلمه جامعه جمیع خیرات است اثبات مینماید و برای فرقه که قبول
ننمودند دعوت او را عقوبت عظیم ایعاد میکند که لو ان لهم ما فی الارض جمیعا الخ باز فرق دیگر بین الفریقین تقریر
میفرماید که آن یک گروه اهل علم است بحقیقت کتاب منزل و آن دیگر اعمی باز اشاره میکند که اینجا مراد از علم علمی است که مقرون
باصلاح قوت عامله باشد لهذا انجهت که تذکر یعنی پند پذیرفتن و بعلم حق متادب شدن است و آن بدون صحت عمل میسر نیست
از جمله تصحیح عمل چند خصلت را بذکر تخصیص میفرماید وفا بعهد خدا تعالی و رسول او و صله ارحام و وصل جیران و غیر آن و اعظم
آن همه وصل پیغامبر است صلی الله علیه وسلم و ترسیدن از خدای عز و جل و یاد داشتن حساب آخرت و صبر بر مشاق طاعات
و تحمل بر شدت مصائب محض بطلب مرضات پروردگار تعالی و اقامت صلوات و انفاق مال در سبیل الله و حلم نمودن
بمقابله سیئه تیسیر حسنه بجا آوردن باز مآل حال این سعدا بیان میفرماید اولئک لهم عقبی الدار جنات عدن الایة بعد ازان
قبائح افعال اشقیا اشارت مینماید از انجمله است نقض عهدی که با خدا تعالی بسته اند و قطع آنچه امر بوصل آن شده و عقوق آبا و امهات و اشد
از انهمه عقوق پیغامبر است صلی الله علیه وسلم که مبعوث شده من عند الله است و منصوب شده برای ایشان بخلق و خدا تعالی طاعت خود را
بطاعت او بسته و از انجمله افساد فی الارض است باز مآل حال آن اشقیا تقریر میفرماید اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار
باز فقیر میگوید که در هدایت صفات بخصوصها از میان صفات سعدا تعریض است بحال جماعه از سباق مهاجرین که اتصاف
ایشان باین صفات مشهور گشته مثل صدیق اکبر و عمر فاروق و اضراب ایشان که چون ایمان آوردند بآنحضرت صلی الله علیه
وسلم و میثاق نصرت و قیام باعلای کلمة الله بستند بجان بودند و ذره ازان کوتاهی ننمودند و صله آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و اصحاب او بجا آوردند بوجهی که لسان نبوت باین کلمه نطق فرمود که امن الناس علی فی صحبته و ماله ابوبکر و خشیت
خدا تعالی و صبر بر ایذای قوم و اکثار صلوة و انفاق بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بر فقرای صحابه و حلم در برابر جهل

جاهلان علی الکمل الوجه از ایشان ظهور نمود چنانکه دفتر دفتر از احوال آن بزرگواران شاهد عدل است بر آن و هو المقصود
عن کنانة العدوی قال دخل عثمان بن عفان علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله اخبرنی عن العبد کم معه
من ملک فقال ملک علی یمینک علی حسناتک وهو امیر علی الذی علی الشمال اذا عملت حسنة کتبت عشرا واذا عملت
سیئة قال الذی علی الشمال للذی علی الیمین اکتب قال لعله یستغفر الله ویتوب فاذا قال ثلثا قال نعم اکتب اراحنا
الله منه فبئس القرین ما اقل مراقبته لله واقل استحیاءه منا یقول الله ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید وملکان من
بین یدیک ومن خلفک یقول الله له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله وملک قابض علی ناصیتک فاذا
تواضعت لله رفعک واذا تجبرت علی الله قصمک وملکان علی شفتیک لیس یحفظان علیک الا الصلوة علی النبی صلی
الله علیه وسلم وملک قائم علی فیک لا یدع ان تدخل الحیة فی فیک وملکان علی عینیک فهؤلاء عشرة املاک علی کل
بنی آدم ینزلون ملائکة اللیل علی ملائکة النهار لان ملائکة اللیل سوی ملائکة النهار فهؤلاء عشرون ملکا علی کل آدمی وابلیس
بالنهار وولده باللیل عن ابن جریج فی قوله ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه قال اخبرنی لیث بن ابی سلیم عن ابی محمد عن حذیفة بن
الیمان عن ابی بکر انا خبیر ذلک حذیفة عن النبی صلی الله علیه وسلم عن ابی بکر وانا حدثه ایاه ابو بکر عن النبی صلی الله علیه وسلم ان الشرک
فیکم اخفی من دبیب النمل قال ابو بکر یا رسول الله وهل الشرک الا ما عبد من دون الله او ما دعی مع الله قال ثکلتک امک الشرک فیکم اخفی من دبیب النمل
الا اخبرک بقول یذهب صغاره وکباره او قال صغیره وکبیره قال بلی قال تقول کل یوم ثلث مرات اللهم انی اعوذ بک ان
اشرک بک وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم والشرک ان تقول اعطانی الله وفلان والند ان تقول لولا فلان قتلنی فلان
وعن معقل بن یسار قال انطلقت مع ابی بکر الصدیق الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال یا ابا بکر للشرک فیکم اخفی من
دبیب النمل فقال ابو بکر وهل الشرک الا من جعل مع الله الها آخر فقال النبی صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده للشرک
اخفی من دبیب النمل الا ادلک علی شیء اذا قلته ذهب عنک قلیله وکثیره قال قل اللهم انی اعوذ بک ان اشرک بک وانا
اعلم واستغفرک لما لا اعلم عن مجاهد قال قرأ عمر علی المنبر جنات عدن فقال ایها الناس هل تدرون ما جنات عدن
قصر فی الجنة له عشرة الاف باب علی کل باب خمسة وعشرون الف من الحور العین لا یدخله الا نبی او صدیق او شهید وروی
نحو ذلک عن عبد الله بن عمر ورفعه وعن ابن مسعود والحسن والضحاک وکعب الاحبار موقوفا علیهم واین شاهد عدل است بر نحو
تقریر کرده ام از تعریض والله اعلم عن ابن عمر قال ذکر عند النبی صلی الله علیه وسلم طوبی فقال النبی صلی الله علیه
وسلم یا ابا بکر هل بلغک ما طوبی قال الله ورسوله اعلم قال طوبی شجرة فی الجنة لا یعلم طولها الا الله یسیر الراکب تحت
غصن من اغصانها سبعین خریفا ورقها الحلل یقع علیها الطیر کامثال البخت قال ابو بکر ان ذلک الطیر ناعم فقال انعم
من اکله وانت منهم یا ابا بکر ان شاء الله عن عمر بن الخطاب انه قال وهو یطوف بالبیت اللهم ان کنت کتبت علی شقوة او
ذنبا فامحه فانک تمحو ما تشاء وتثبت وعندک ام الکتاب فاجعله سعادة ومغفرة وعن السائب بن طحلاء من
اهل الشام وکان قد ادرک الصحابة قال لما دخل عمر رضی الله عنه الشام حمد الله واثنی علیه ووعظ وذکر وامر
بالمعروف ونهی عن المنکر ثم قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام فینا خطیبا کقیامی فیکم فامر بتقوی الله

وصلة الرحم وصلاح ذات البين وقال عليكم بالجماعة فان يد الله على الجماعة وان الشيطان مع الواحد وهو من الاثنين ابعد لا يخلون
رجل بامرأة فان الشيطان ثالثهما ومن سائته سيئته وسرته حسنته فهو امارة المسلم المؤمن وامارة المنافق الذی لا تسوؤه
سيئة ولا تسره حسنة ان عمل خيرا لم يرج من الله في ذلك ثوابا وان عمل شرا لم يخف من الله في ذلك الشر عقوبة واجملوا
في طلب الدنيا فان الله قد تكفل بارزاقكم وكل سيتم له عمله الذی كان عاملا استعينوا الله على اعمالكم فانه يمحو ما يشاء و
يثبت وعنده ام الكتاب صلى الله على نبينا محمد وآله وعليه السلام ورحمة الله السلام عليكم عن الزهري
قال كان عمر بن الخطاب شديدا على رسول الله صلى الله عليه وسلم فانطلق يوما حتى دنا من رسول الله صلى الله
عليه وسلم وهو يصلي فسمعه وهو يقرأ وما كنت تتلوا من قبله من كتاب حتى بلغ الظالمون وسمعه وهو يقرأ ويقول الذين
كفروا لست مرسلا الى قوله علم الكتاب فانتظره حتى سلم فاسرع في اثره فاسلم قال الله تعالى الم تر كيف
ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء تؤتي اكلها كل حين
باذن ربها ويضرب الله الامثال للناس لعلهم يتذكرون ومثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت
من فوق الارض ما لها من قرار يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحيوة الدنيا و
في الآخرة ويضل الله الظالمين ويفعل الله ما يشاء الم تر الى الذين بدلوا نعمت الله كفرا
واحلوا قومهم دار البوار جهنم يصلونها وبئس القرار مفسر گوید عفی عنه خدا تعالی تباین ظلمت کفر و نور ایمان
باسالیب متنوعه بیان میفرماید از انجمله میگوید صفت کلمه حق و دین اسلام که بحکم الهی از فوق سبع سموات مستصحب
الهامات و تقریبات ملکوت در ارض نازل شده و انجا شیوع تمام پیدا نمود و اکثر اقالیم صالحه معتدله را درگرفت مانند
صفت درخت پاک نافع میوه دار است که بیخش در زمین محکم است و شاخهایش بجانب آسمان سر بالا کشیده و صفت
کلمه ناپاک که عبارت از شرک و یهودیت و نصرانیت و مجوسیت متفرقه متغیره است بحکم الهی و وحی ربانی محکم الاساس
نگشته و ملکوت در تائید آن کوشش ننمودند بلکه بسبب شبهات واهیه ناشئه از صدور بنی آدم و مساعی ایشان بحسب آن
شبهات صورت گرفت و در اندک زمانے بعنایت الهی به بعثت رسل و اشاعت دین ایشان برهم خورد مانند درخت ناپاک
غیر نافع که برکنده شد از بالای زمین بغیر آنکه محتاج بکافتن زمین شوند و از زیر زمین آن بیخ را برآرند بعد از آن
آنسبحانه بیان میفرماید حال جماعه انبیاء و ساعی مسلمین و همه ایشان که بکلمه حق آخذ اند و بنصرت آن کمر بسته اند و بر دست
ایشان اشاعت آن واقع شود و حال گروهی از رؤسای کفار که در ترویج کلمه باطل سعی مینمایند و فرقه اولی را تثبیت
بسبب آن قول ثابت و آن کلمه حق اثبات میفرماید در حیات دنیا بنصرت و تائید و غلبه بر سائر امم و در آخرت بنجات و رفع
درجات و سابقیت در دخول جنت و رؤسای کفار را بمقابله نعمت ایزدی بکفران و سوق قوم خویش بدار البوار می نکوهد
فقیر میگوید این کلمه ایست مجمله چون مهاجرین اولین بسبب اخذ بقول ثابت در دنیا و آخرت سرآمد اهل نجات گشتند
و ملت حقه بسبب ایشان رواج کلی یافت و عاتیان قریش در مقابل ایشان گرفتار نکال و وبال گشتند آن مجمل مفصل
گشت و آن معنی صورت گرفت و فضیلت آن جمع کالشمس فی رابعة النهار هویدا گردید و هو المقصود با تمام آنکه در

حدیث صحیح تفسیر این آیت واقع شده که مراد ازان تثبیت توفیق الهی ست که مومن را عطا میفرماید تا منکر و نکیر را جواب
درست گوید و آن باعبحث ما بتضاد نمی آویزد بلکه بیان لبعض انواع تثبیت است که اهم انواع تواند بود مانند تفسیر
واعِدّوا لهم ما استطعتم من قوّة برمی حالاد و انیدن اسپ گردانیدن نیزه همه در قوت داخل ست ولیکن اینجا فرد اکمل
را بمزید اهتمام تخصیص فرمود عن محمد بن حاتم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تخیّر العباد ظهراً وبطناً
فکان خیر عباده العرب فقلّب العرب ظهراً و بطناً فکان خیر العرب قریشاً وهی الشجرة المبارکة التی قال الله فی کتابه
مثل کلمة طیبة یعنی القران کشجرة طیبة یعنی بها قریشاً اصلها ثابت یقول اصلها کریم و فرعها فی السماء یقول الشرف الذی
شرفهم الله بالاسلام الذی هداهم الله له وجعلهم من اهله عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
کیف انت یا عمر اذا انتهی بک الی الارض فحفر لک ثلثة اذرع وشبر فی ذراع وشبر ثم اتاک منکر و نکیر اسودان
یجرّان اشعارهما کان اصواتهما الرعد القاصف وکان اعینهما البرق الخاطف یحفران الارض بانیابهما
فاجلساک فزعاً فتلتلاک وتوهّلاک قال یا رسول الله وانا یومئذ علی ما انا علیه قال نعم قال اکفیکهما باذن الله
یا رسول الله وروی نحو ذلک من حدیث عبد الله بن عمرو و ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعمر الحدیث
وعن عثمان بن عفان قال مرّ رسول الله صلی الله علیه وسلم بجنازة عند قبره وصاحبه یدفن فقال استغفروا لاخیکم
واسألوا له التثبیت فانه الآن یسأل عن عمر بن الخطاب فی قوله تعالی الم تر الی الذین بدّلوا نعمت
الله کفرا قال هما الافجران من قریش بنو المغیرة وبنو امیة فاما بنو المغیرة فکفیتموهم یوم بدر واما بنو
امیة فمتّعوا الی حین وعن ابن عباس انه قال لعمر یا امیر المؤمنین هذه الآیة الذین بدّلوا نعمت الله کفراً
قال هما الافجران من قریش اخوالی و اعمامک فاما اخوالی فاستأصلهم الله یوم بدر واما اعمامک فاملی الله
لهم الی حین عن عمر بن الخطاب انه قال اللهم اغفر لی ظلمی وکفری قال قائل یا امیر المؤمنین هذا الظلم فما بال الکفر
قال ان الانسان لظلوم کفار قال الله تعالی انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون ۝ فقیر گوید خدا تعالی وعده
فرموده است که قران را از تغیر و تبدیل و نسیان محفوظ دارد و تحقیق حفظ الهی آنست که سببی پیدا فرماید که در خارج حفظ قران
منوط بآن سبب گردد و در خارج اول سبب برای حفظ آن سعی شیخین ثلثه بود که دران باب مساعی جمیله بکار بردند
و تمام ایام خلافت خویش در همان اهتمام صرف نمودند تا این مجموع بین الدفتین منضبط شد و همه عالم برآن متفق گشت
چنانکه نقل متواتر شاهد است بران ازینجا معلوم گردید که وعده حفظ بردست ایشان تا بنجاز رسید و آن یکی
از خصال خلافت راشده است عن الحسن البصری قال قال علی بن ابی طالب فینا والله اهل بدر نزلت ونزعنا
ما فی صدورهم من غلّ اخواناً علی سرر متقابلین ۝ وعن کثیر النواء قال قلت لابی جعفر ان فلاناً
حدثنی عن علی بن الحسین ان هذه الآیة نزلت فی ابی بکر وعمر و علی ونزعنا ما فی صدورهم من غلّ قال والله
انها لفیهم انزلت وفیمن تنزل الا فیهم قلت وای غلّ هو قال غلّ الجاهلیة ان بنی تیم و بنی عدی و بنی هاشم کان
بینهم فی الجاهلیة فلما اسلم هؤلاء القوم تحابّوا فاخذت ابا بکر الخاصرة فجعل علی یسخن یده فیکمد بها خاصرة

اسنے بکر فنزلت ہذہ الآیة وروی من طرق کثیرة عن علی انہ قال لابن طلحة انی لارجو ان اکون انا وابوک من
الذین قال اللہ ونزعنا ما فی صدورہم من غل اخوانا علی سرر متقابلین فقال رجل من ہمدان اللہ اعدل من ذلک
فصاح علی علیہ صیحة تداعی لہا القصر وقال فمن اذا ان لم نکن نحن اولئک وعن علی قال انی لارجو ان
اکون انا وعثمن والزبیر وطلحة ممن قال اللہ ونزعنا ما فی صدورہم من غل وعن عمر بن الخطاب فی قولہ ولقد
آتیناک سبعا من المثانی قال السبع الطوال وروی ذلک ایضا عن ابن عمر وابن عباس ومجاہد وسفیان وغیرہم
وتوجیہہ فی قول الضحاک المثانی القرآن یذکر اللہ القصة الواحدة مرارا قال اللہ تعالی اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ ۚ ربع
فَالَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ قُلُوْبُهُمْ مُّنْكِرَةٌ وَّهُمْ مُّسْتَكْبِرُوْنَ ۝ لَا جَرَمَ اَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّوْنَ وَمَا يُعْلِنُوْنَ ۭ
اِنَّهٗ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِيْنَ ۝ وَاِذَا قِيْلَ لَهُمْ مَّاذَآ اَنْزَلَ رَبُّكُمْ ۙ قَالُوْٓا اَسَاطِيْرُ الْاَوَّلِيْنَ ۝ لِيَحْمِلُوْٓا اَوْزَارَهُمْ
كَامِلَةً يَّوْمَ الْقِيٰمَةِ ۙ وَمِنْ اَوْزَارِ الَّذِيْنَ يُضِلُّوْنَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ ۭ اَلَا سَاۗءَ مَا يَزِرُوْنَ ۝ قَدْ مَكَرَ الَّذِيْنَ مِنْ
قَبْلِهِمْ فَاَتَى اللّٰهُ بُنْيَانَهُمْ مِّنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَاَتٰىهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ
لَا يَشْعُرُوْنَ ۝ ثُمَّ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ يُخْزِيْهِمْ وَيَقُوْلُ اَيْنَ شُرَكَاۗءِيَ الَّذِيْنَ كُنْتُمْ تُشَاۗقُّوْنَ فِيْهِمْ ۭ قَالَ الَّذِيْنَ
اُوْتُوا الْعِلْمَ اِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَالسُّوْۗءَ عَلَي الْكٰفِرِيْنَ ۝ الَّذِيْنَ تَتَوَفّٰىهُمُ الْمَلٰۗىِٕكَةُ ظَالِمِيْٓ اَنْفُسِهِمْ ۠
فَاَلْقَوُا السَّلَمَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوْۗءٍ ۭ بَلٰٓى اِنَّ اللّٰهَ عَلِيْمٌۢ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ ۝ فَادْخُلُوْٓا اَبْوَابَ جَهَنَّمَ
خٰلِدِيْنَ فِيْهَا ۭ فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِيْنَ ۝ وَقِيْلَ لِلَّذِيْنَ اتَّقَوْا مَاذَآ اَنْزَلَ رَبُّكُمْ ۭ قَالُوْا خَيْرًا ۭ لِلَّذِيْنَ اَحْسَنُوْا
فِيْ هٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ ۭ وَلَدَارُ الْاٰخِرَةِ خَيْرٌ ۭ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِيْنَ ۝ جَنّٰتُ عَدْنٍ يَّدْخُلُوْنَهَا تَجْرِيْ مِنْ
تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ لَهُمْ فِيْهَا مَا يَشَاۗءُوْنَ ۭ كَذٰلِكَ يَجْزِي اللّٰهُ الْمُتَّقِيْنَ ۝ الَّذِيْنَ تَتَوَفّٰىهُمُ الْمَلٰۗىِٕكَةُ طَيِّبِيْنَ ۙ
يَقُوْلُوْنَ سَلٰمٌ عَلَيْكُمُ ۙ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ ۝ فقیر گوید عفی عنہ خدا تعالی تباین مراتب کفر و ایمان بیان میکند
در قال و حال و مآل آن یک فریق را وصف میفرماید کہ قرآن را اساطیر الاولین گفتند وتشبیہ میدہد باقوام انبیاء
ماضین علیہم السلام کہ بسبب کفر بانواع عقوبات مبتلا شدند وخزی آخرت اثبات مینماید وآن مخاطبات عنیفہ کہ در وقت
قبض ارواح از ملائکہ شنوند ذکر میفرماید وآن فریق دیگر را میستاید کہ در حق قرآن انزل اللہ خیرا گفتند واثبات
حسنہ دنیا کہ عبارت از نصر و غلبہ بر اعدا و خلافت و تسلط بر ہمہ عالم ست وحسنہ آخرت کہ عبارت از ثواب عظیم و
جنات عدن ست اثبات میکند و مخاطبات لطف کہ در وقت قبض ارواح از ملائکہ شنوند ذکر میفرماید باز فقیر گوید عفی
عنہ این سورہ مکیہ ست در حال کشاکش مہاجرین اولین با کفار قریش و مخاصمہ ایشان و مجادلہ و مقاتلہ ہمراہ
ایشان نازل شد پس حکایت این اقوال و احوال تعریض ظاہرست بجماعتی کہ در آن وقت مجادلہ کفار و مخاصمہ ایشان
مشغول بودند وہو المقصود وقال اللہ تعالی وَالَّذِيْنَ هَاجَرُوْا فِي اللّٰهِ مِنْۢ بَعْدِ مَا ظُلِمُوْا لَـنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا
حَسَنَةً ۭ وَلَاَجْرُ الْاٰخِرَةِ اَكْبَرُ ۘ لَوْ كَانُوْا يَعْلَمُوْنَ ۝ الَّذِيْنَ صَبَرُوْا وَعَلٰي رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُوْنَ ۝ فقیر گوید عفی عنہ خدا تعالی
میفرماید آنکہ ہجرت کردند در راہ خدا بطلب مرضات او بعد از آنکہ مظلوم شدند البتہ جا میخواہیم داد ایشانرا بدنیا

در حالت حسنه که عبارت از غلبه بر سایر امم است و بدست آوردن غنایم کشیده و بودن بفراغ خاطر هر جا که خواهند و هر آینه اجر آخرت بزرگتر است اگر سید انستند بکشادگی پیشانی میکردند باز فقیر گوید این آیة نص است در وعده مهاجرین بحسنه دنیا و اجر آخرت بعد از ان گویا بچشم دیدیم که جماعه را از مهاجرین حسنه دنیا بهم آمد و یقین کردیم که این جماعه در آخرت اجر عظیم خواهند یافت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث مستفیض تعیین اسمای آنجماعه نمودند و هو الصادق المصدوق فیما قال و هو المبین لکلام الملک المتعال عن عمر بن الخطاب رفعه الی النبی صلی الله علیه وسلم قال یقول الله من تواضع لی هکذا و اشار بباطن کفه الی الارض و ادناها من الارض رفعته هکذا و اشار بباطن کفه الی السماء و رفعها نحو السماء و عن عمر انه قال علی المنبر یا ایها الناس تواضعوا فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من تواضع لله رفعه الله و قال انتعش رفعک الله فهو فی نفسه صغیر و فی اعین الناس عظیم و من تکبر وضعه الله و قال اخسأ خفضک الله فهو فی اعین الناس صغیر و فی نفسه کبیر حتی لهو اهون علیهم من کلب او خنزیر عن عمر بن الخطاب انه کان اذا اعطی الرجل من المهاجرین عطاءه یقول خذ بارک الله لک هذا ما وعدک الله فی الدنیا و ما ذخر لک فی الآخرة افضل ثم قرأ هذه الایة لنبوئنهم فی الدنیا حسنة و لاجر الآخرة اکبر لو کانوا یعلمون عن عمر انه سالهم عن هذه الایة او یاخذهم علی تخوف فقالوا ما نری الا عند تنقص ما یرده من الایات فقال عمر ما اری الا انه علی ما تنتقصون من معاصی الله فخرج رجل ممن کان عند عمر فلقی اعرابیا فقال یا فلان ما فعل ربک قال قد تخیفته یعنی انتقصته فرجع الی عمر فاخبره فقال قدر الله ذلک فقیر گوید این تفسیر لازم کلمه است معنی تخوف آنست که متعاقب پیش از وقوع عقوبت قرائن عقوبت ببیند و از ان اندیشه تمام بر دل او مستولی گردد چون عبد عاصی ببد رسید و عید خدا تعالی عصیان نمیکند اندیشه عقوبت بخاطرش میگذرد پیش از رسیدن عقوبت عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اربع قبل الظهر بعد الزوال تحسب بمثلهن من صلاة السحر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و لیس من شیء الا و هو یسبح الله تلک الساعة ثم قرأ یتفیؤا ظلاله عن الیمین و الشمائل سجدا لله الایة کلها عن ابن عباس قال نزلت هذه الایة و ضرب الله مثلا رجلین احدهما ابکم فی رجلین عثمان بن عفان و مولی له کافر و هو اسید بن ابی العیص کان یکره الاسلام و کان عثمن ینفق علیه و یکفله و یکفیه المؤنة و کان الآخر ینهاه عن الصدقة و المعروف فنزلت فیهما عن سلیم بن عمر قال صحبت حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم و هی خارجة من مکة الی المدینة فاخبرت ان عثمن قد قتل فرجعت و قالت ارجعوا بی فو الذی نفسی بیده انها للقریة التی قال الله قریة کانت آمنة مطمئنة الی آخر الایة عن ابی البصیرة قال قرأت هذه الایة فی سورة النحل و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام الی آخر الایة فلم ازل اخاف الفتیا الی یومی هذا قلت ابن مسعود قال عسی رجل ان یقول ان الله امر بهذا و نهی عن کذا فیقول الله عز و جل کذبت او یقول ان الله حرم کذا و احل کذا فیقول الله له کذبت قال الله تعالی و قل لعبادی یقولوا التی هی احسن ان الشیطان ینزغ بینهم ان الشیطان کان للانسان عدوا مبینا ربکم اعلم بکم ان یشأ یرحمکم او ان یشأ یعذبکم و ما ارسلناک علیهم وکیلا [illegible]

لعن و طعن می ساختند و ازین جهت فتنه [illegible] بالا می شد [illegible]

آنکه بفی نقصان در اموال و ابدان و غیره ۱۲

این آیت نازل فرمود و قُل لِعِبَادِی یَقُولُوا الَّتِی هِیَ اَحْسَنُ الخ بگو بندگان مرا که بگویند آنکلمه که نیکتر است و بحلم نزدیکتر و
بمصلحت دعوت آیند ه ترجمه: هر آینه شیطان تحریک مینماید درمیان ایشان یعنی تهییج غضب میکند هر آینه شیطان دشمن ظاهر است
آدمی را آنکلمه که نیکتر است اینست رَبُّکُمْ اَعْلَمُ بِکُمْ پروردگار شما داناتر است باحوال شما اگر خواهد ببخشاید بر شما واگر خواهد عقوبت
کند شمارا و نفرستادیم ترا برایشان گماشته باز فقیر میگوید که سوره بنی اسرائیل از قدیم انچه در مکه نازل شده است پس مراد
بکلمه عبادی نیستند مگر جماعتی از سابق مؤمنین مهاجرین که بمذاکره کفار مشهور بودند و با عتاة قریش جدال میکردند و در کلمه
عبادی اضافت تشریف محلی دارد عظیم از لطف و رحمت و اختصاص پس این بزرگواران متصف اند باین اختصاص و لطف والمقصود
اخرج ابو یعلی و ابن عساکر عن ام هانی قالت دخل علی النبی صلی الله علیه وسلم بغلس و انا علی فراشی فقال شعرت
انی نمت اللیلة فی المسجد الحرام فاتانی جبرئیل فذهب بی الی باب المسجد فاذا دابة ابیض فوق الحمار و دون البغل
مضطرب الاذنین فرکبته فکان یضع حافره مد بصره اذا اخذ بی فی هبوط طالت یداه و قصرت رجلاه و اذا اخذ بی فی
صعود طالت رجلاه و قصرت یداه و جبرئیل لا یفوتنی حتی انتهینا الی بیت المقدس فاوثقته بالحلقة التی کانت الانبیاء
توثق بها فنشر لی رهط من الانبیاء منهم ابراهیم و موسی و عیسی فصلیت بهم و کلمتهم و اتیت باناءین احمر و ابیض فشربت
الابیض و قال لی جبرئیل شربت اللبن و ترکت الخمر لو شربت الخمر لارتدت امتک ثم رکبته فاتیت المسجد الحرام فصلیت
به الغداة فتعلقت بردائه و قلت انشدک الله یا ابن عم ان تحدث بهذا قریشا فیکذبک من صدقک فضرب بیده علی
ردائه فانتزعه من یدی فارتفع عن بطنه فنظرت الی عکنه فوق ازاره کانها طی القراطیس و اذا نور ساطع عند فؤاده
کاد یختطف بصری فخررت ساجدة فلما رفعت راسی اذا هو قد خرج فقلت لجاریتی ویحک اتبعیه فانظری ماذا یقول و ماذا
یقال له فلما رجعت اخبرتنی انه انتهی الی نفر من قریش فیهم المطعم بن عدی و عمرو بن هشام والولید بن المغیرة فقال انی
صلیت اللیلة العشاء فی هذا المسجد و صلیت به الغداة و اتیت فیما بین ذلک بیت المقدس فنشر لی رهط من الانبیاء فیهم
ابراهیم و موسی و عیسی فصلیت بهم و کلمتهم فقال عمرو بن هشام کالمستهزئ صفهم لی فقال اما عیسی ففوق الربعة
و دون الطویل عریض الصدر ظاهر الدم جعد الشعر تعلوه صهبة کانه عروة بن مسعود الثقفی و اما موسی فضخم آدم طوال
کانه من رجال شنوءة کثیر الشعر غائر العینین متراکب الاسنان مقلص الشفة خارج اللثة عابس و اما ابراهیم
فوالله لاشبه الناس بی خلقا و خلقا فضجوا و عظموا ذلک فقال المطعم کل امرک قبل الیوم کان امما غیر قولک الیوم
انا اشهد انک کاذب نحن نضرب اکباد الابل الی بیت المقدس مصعدا شهرا و منحدرا شهرا تزعم انک اتیته فی
لیلة واللات والعزی لا اصدقک فقال ابو بکر یا مطعم بئس ما قلت لابن اخیک جبهته و کذبته انا اشهد انه صادق
فقالوا یا محمد صف لنا بیت المقدس قال دخلته لیلا و خرجت منه لیلا فاتاه جبرئیل فصوره فی جناحه فجعل یقول باب
منه کذا فی موضع کذا و باب منه کذا فی موضع کذا و ابو بکر یقول صدقت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
یومئذ یا ابا بکر ان الله قد سماک الصدیق قالوا یا محمد اخبرنا عن عیرنا فقال اتیت علی عیر بنی فلان بالروحاء
قد اضلوا ناقة لهم فانطلقوا فی طلبها فانتهیت الی رحالهم لیس بها منهم احد و اذا قدح ماء فشربت منه ثم

انتهيت الى عير بني فلان فنفرت منها الابل وبرك منها جمل احمر عليه جوالق مخطط ببياض لا ادري اكسر البعير ام لا ثم انتهيت الى عير بني
فلان في التنعيم يقدمها جمل اورق وها هي ذه تطلع عليكم من الثنية فقال الوليد بن المغيرة ساحر فانطلقوا فنظروا فوجدوا كما قال
فرموه بالسحر وقالوا صدق الوليد فانزل الله تعالى وما جعلنا الرؤيا التي اريناك الا فتنة للناس وفي رواية اخرى قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لجبريل ان قومي لا يصدقوني قال يصدقك ابو بكر وهو الصديق وعن عمر قال لما اسري برسول الله
صلى الله عليه وسلم رأى مالكا خازن النار فاذا رجل عابس يعرف الغضب في وجهه وعن عبيد بن آدم ان عمر بن الخطاب كان
بالجابية فذكر فتح بيت المقدس فقال لكعب اين ترى ان اصلي قال خلف الصخرة قال لا ولكن اصلي حيث صلى رسول الله
صلى الله عليه وسلم فتقدم الى القبلة فصلى وعن علي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة اسري بي رايت على العرش
مكتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بكر الصديق عمر الفاروق عثمان ذو النورين وعن ابي الدرداء عن النبي صلى الله عليه
وسلم قال رايت ليلة اسري بي في العرش فرندة خضراء فيها مكتوب بنور ابيض لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بكر الصديق
عمر الفاروق وعن انس قال قال رسول الله لما عرج بي رايت على ساق العرش مكتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ايدته بعلي
وعن ابي هريرة قال لما رجع رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة اسري به فكان بذي طوى قال يا جبريل ان قومي لا يصدقوني
قال يصدقك ابو بكر وهو الصديق واخرج الحاكم عن عائشة قالت لما اسري بالنبي صلى الله عليه وسلم الى المسجد الاقصى
اصبح يحدث الناس بذلك فارتد ناس ممن كانوا آمنوا به وصدقوه وسعوا بذلك الى ابي بكر فقالوا هل لك في صاحبك يزعم انه
اسري به الليلة الى بيت المقدس قال او قال ذلك قالوا نعم قال لئن قال ذلك لقد صدق قالوا فتصدقه انه ذهب الليلة
الى بيت المقدس وجاء قبل ان يصبح قال نعم اني لاصدقه بما هو ابعد من ذلك اصدقه بخبر السماء في غدوة او روحة فلذلك سمي
ابو بكر الصديق وعن زيد بن اسلم قال كان للعباس بن عبد المطلب دار الى جنب مسجد المدينة فقال له عمر بعنيها واراد عمر
ان يزيدها في المسجد فابى العباس ان يبيعها اياه فقال عمر فهبها لي فابى فقال عمر فوسعها انت في المسجد فابى فقال عمر لابد لك من
احدهن فابى عليه قال فخذ بيني وبينك رجلا فاخذ ابي بن كعب فاختصما اليه فقال ابي لعمر ما ارى ان تخرجه من داره حتى ترضيه
فقال له عمر ارايت قضاءك هذا في كتاب الله وجدته ام سنة من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابي بل سنة من رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال عمر وما ذاك فقال اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان سليمان بن داود لما بنى بيت المقدس
جعل كلما بنى حائطا اصبح منهدما فاوحى الله اليه ان لا تبن في حق رجل حتى ترضيه فتركه عمر فوسعها العباس بعد ذلك في المسجد
وروي نحو من ذلك عن سعيد بن المسيب وابن عباس وسالم ابي النضر وعن كعب قال اوحى الله الى داود ابن لي بيت المقدس
فعاد فبنى بيتا له فاوحى الله اليه يا داود امرتك ان تبني بيتا لي فعادت فبنيت بيتا لك ليس لك ان تبنيه قال يا رب ففي من يبنيه قال في
عقبك فلما اتى سليمان اوحى الله اليه ان ابن بيت المقدس فبناه ودخله ثم سجد شكرا لله قال يا رب من دخله من خائف فآمنه
او من داع فاستجب له او مستغفر فاغفر له فاوحى الله اليه اني قد فعلت [illegible] الاف بقرة
وسبعين الف شاة وصنع طعاما ودعا بني اسرائيل اليه وفي رواية [illegible]
ذلك الى الله فاوحى الله اليه انك لا تستطيع ان تبني لي بيتا قال ولم يا رب قال لما جرى على يديك من الدماء قال يا رب او لم

ذلك في هواك وتحببك قال بلى ولكنهم عبادي وانا ارحمهم فشق ذلك عليه فاوحى الله اليه لا تحزن فاني ساقضي بناءه على يد
ابنك سليمان فلما مات داود اخذ سليمان في بنائه فلما تم قرب القرابين وذبح الذبائح وجمع بني اسرائيل فاوحى الله اليه قد ارى
سرورك ببنيان بيتي فسلني اعطك قال اسالك ثلث خصال حكما يصادف حكمك وملكا لا ينبغي لاحد من بعدي ومن اتى
هذا البيت لا يريد الا الصلوة فيه خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما الاثنين فقد اعطيهما
وانا ارجو ان يكون قد اعطي الثالثة اخرج الترمذي عن عمر بن الخطاب انه لبس ثوبا جديدا فقال الحمد لله الذي كساني ما اواري
به عورتي واتجمل به في حيوتي ثم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من لبس ثوبا جديدا فقال الحمد لله الذي
كساني ما اواري به عورتي واتجمل به في حيوتي ثم عمد الى الثوب الذي خلق فتصدق به كان في كنف الله وفي حفظ الله وفي
ستر الله حيا وميتا قالها ثلثا عن عطاء بن السائب قال اخبرني غير واحد ان قاضيا من قضاة الشام اتى عمر فقال يا امير
المؤمنين رايت رؤيا افظعتني قال وما رايت قال رايت الشمس والقمر يقتتلان والنجوم معهما نصفين قال فمع ايهما كنت قال
مع القمر على الشمس فقال عمر وجعلنا الليل والنهار ايتين فمحونا اية الليل وجعلنا اية النهار مبصرة فانطلق فوالله لا تعمل لي عملا ابدا قال
عطاء فبلغني انه قتل مع معاوية يوم صفين عن ابن عباس قال انه لما كان من امر هذا الرجل ما كان يعني عثمان قلت لعلي اعتزل
فلو كنت في جحر طلبت حتى تستخرج فعصاني وايم الله ليتامرن عليكم معاوية وذلك ان الله يقول ومن قتل مظلوما
فقد جعلنا لوليه سلطنا فلا يسرف في القتل انه كان منصورا ٥ وعن عمر قال لا تلطموا وجوه الدواب
فان كل شيء يسبح بحمده وعن ميمون بن مهران قال اتى ابو بكر الصديق بغراب وافر الجناحين فجعل ينشر جناحه ويقول ما صيد
من صيد ولا عضدت من شجرة الا بما ضيعت من التسبيح وروي نحوه عن الزهري قال اتى ابو بكر الصديق بغراب الحديث عن ابن
عباس قال لما نزلت تبت يدا ابي لهب جاءت امراة ابي لهب فقال ابو بكر يا رسول الله لو تنحيت عنها فانها امراة بذية قال
سيحال بيني وبينها فلم تره فقالت يا ابا بكر هجانا صاحبك قال والله ما ينطق بالشعر ولا يقوله فقالت انك لمصدق فاندفعت
راجعة فقال ابو بكر يا رسول الله ما راتك قال كان بيني وبينها ملك يسترني بجناحه حتى ذهبت وروي نحو ذلك عن اسماء بنت
ابي بكر الصديق عن ابي بكر الصديق وعن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال رايت ولد الحكم بن ابي العاص على المنابر
كانهم القردة وانزل الله في ذلك وما جعلنا الرؤيا التي اريناك الا فتنة للناس والشجرة الملعونة يعني الحكم وولده وروي قريب
من ذلك عن سهل بن سعد ويعلى بن مرة والحسين بن علي وسعيد بن المسيب وعائشة عن عمر بن الخطاب عن النبي صلى الله عليه وسلم
في قوله اقم الصلوة لدلوك الشمس قال لزوال الشمس عن قتادة في قوله رب ادخلني مدخل صدق الاية اخرجه الله من مكة مخرج صدق
وادخله المدينة مدخل صدق قال وعلم نبي الله صلى الله عليه وسلم انه لا طاقة له بهذا الامر الا بسلطان فسال سلطانا نصيرا
لكتاب الله وحدوده وفرائضه ولاقامة كتاب الله فان السلطان عزة من الله جعلها بين اظهر عباده لولا ذلك لاغار
بعضهم على بعض واكل شديدهم ضعيفهم وعن عمر بن الخطاب قال والله لما يزع الله بالسلطان اعظم مما يزع بالقرآن
عن محمد بن سيرين قال نبئت ان ابا بكر كان اذا قرا خفض وكان عمر اذا قرا جهر فقيل لابي بكر لم تصنع هذا قال اناجي ربي
وقد عرف حاجتي وقيل لعمر لم تصنع هذا قال اطرد الشيطان واوقظ الوسنان فلما نزلت ولا تجهر بصلاتك ولا تخافت

یہا قیل لابی بکر ارفع شیئا و قیل لعمر اخفض شیئا و روی مثله عن الربیع بن انس قال الله تعالی وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ
يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا ۝ وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَاءَ
فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ
كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا ۝ فقیر گوید عفی عنه خدای تعالی پیغامبر خود را صلی الله
علیه وسلم آداب زهد تعلیم میفرماید هر چند وی صلی الله علیه وسلم بخلق عظیم متصف بود لیکن تا دستور باشد امت را اولاً
ارشاد میکند تلاوة کتاب الله ثانیا می فرماید حبس کن نفس خود را با آن جماعه که میخوانند پروردگار خود را طلب کنان ثالثا
او را باید که تجاوز نکنند چشمان تو از ایشان طلب کنان زینت زندگانی دنیا را و فرمان مبر کسی را که غافل ساختیم دل او را
از ذکر خود و لپس روی کرد خواهش نفس خود را و پس شد کار او از حد گذشته حاصل کلام آن است که با جماعه از فقرای مومنین
که بطاعت الهی صبح و شام مشغول اند صحبت دار و با اهل تنعم مجالست مکن الا بقدر ضرورت و دعوت و تنعمات دنیویه ایشان را
نیک مپندار و آن تنعمات را بنظر استحسان مبین و ثالثا خدای تعالی عذاب متنعمین کفار و ثواب فقرای مومنین بیان میفرماید
إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا وَإِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا الخ رابعا مثلی ضرب میکند در قصه
کافر متنعم و مومن فقیر ست وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا رَّجُلَيْنِ و خامسا تشبیه میدهد تنعمات حیات دنیا را بسبزه زمین که عنقریب خشک
شود و از هم ریزد و همچنین مال و بنون عنقریب زوال پذیرد و باقیات صالحات را که عبارت از ذکر خدای تعالی است
بقای سرمد اثبات میفرماید باز فقیر میگوید این سوره مکیه ست پس جمعی که خدای تعالی پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم بمجالست
ایشان امر مینماید و بذکر صبح و شام میستاید و وعده نعیم مقیم میدهد نیستند الا مهاجرین اولین که بکثرت ذکر موصوف بودند
و از اول فقیر بودند یا بر فقرا انفق فی الله صرف اموال نموده فقیر گشتند پس این اعظم انواع تشریف ست آنجماعه را و هو المقصود
عن زید بن وهب ان عمر قرا فی الفجر بالکهف و عن صفیة بنت ابی عبید نحو ذلک و عن عثمان بن عفان انه سئل ما الباقیات الصالحات
قال هن لا اله الا الله و سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله و عن عمر بن الخطاب انه سمع رجلا ینادی
یا ذا القرنین فقال له عمر ها انتم قد تسمیتم باسماء الانبیاء فما بالکم و اسماء الملائکة و روی عن خالد بن معدان مرسلا عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه سئل عن ذی القرنین فقال ملک مسح الارض من تحتها بالاسباب عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من قرا فی لیلة فَمَن كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ الایة کان له نور من عدن ابین الی مکة حشوه الملائکة قال الله تعالی أُولَٰئِكَ
الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم مِّنَ النَّبِيِّينَ مِن ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِن ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَ
إِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَٰنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا ۝ فَخَلَفَ مِن بَعْدِهِمْ
خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا إِلَّا مَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا
فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَٰنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهُ
كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا ۝ لَّا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا تِلْكَ الْجَنَّةُ

الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا ۝ فقیر گوید خدای تعالی آثار انبیا صلوات الله علیهم بیان میفرماید بعد از آن میگوید
أُولَٰئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم ایشان اند آن گروه که انعام کرد خدا بر ایشان از جمله پیغامبران چون خوانده میشد بر ایشان آیات خدای
تعالی بر رو می می افتادند سجده کنان و گریان فَخَلَفَ مِن بَعْدِهِمْ پس از پی در آمدند ایشان را جانشینان که ضایع ساختند نماز را
یعنی حقوق صلوة را ادا نکردند و پیروی نمودند خواهش نفس را پس نزدیک است که برخورند بجزای گمراهی إِلَّا مَن تَابَ لیکن کسی که
توبه کرد از اعمال زشت خود و بعمل آورد کار شایسته پس ایشان درآیند به بهشت کم کرده نشود از اجر عمل ایشان چیزی آن بهشت
چیست باغهای همیشه ماندن آن باغهای که وعده داده است خدای تعالی بندگان خود را نادیده هرآینه هست وعدهٔ او البته آینده
نشنوند آنجا سخن بیهوده لیکن بشنوند سلام بر یکدیگر و ایشان راست روزی ایشان بگاه و بیگاه اینست آن بهشت که وارث آن میسازیم
از بندگان خود کسی را که باشد پرهیزگار حاصل کلام آن است که بعد انقراض عصر انبیا جماعتی پیدا شدند که برخلاف سیرت ایشان
رفتند و این اشارت است به یهود و نصاری که در دین خود تحریف و تبدیل کردند و معانی دین را از دست دادند و تنها
باسم یهودیت و نصرانیت اکتفا کرده طمع لحوق با نبیا صلوات الله علیهم نمودند و جزای ایشان اینست که برخورند روز قیامت بجزای
گمراهی خود بعد از آن میستاید مومنان امت مرحومه محمدیه را و ایشان را جنات عدن وعده میدهد و در ضمن کلام اشاره میفرماید
که دعوی یهود و نصاری که ما تابع انبیاء ماضیین هستیم باطل است تابعان انبیاء ماضیین مومنین این امت مرحومه اند باز فقیر
میگوید که ظاهر حال دال بر آن است که جمعی در وقت نزول سورهٔ مریم باین صفات متصف بودند تا مدار سخن بر آن باشد نه فرض
محض و شک نیست که در وقت نزول سوره غیر سُباق مومنین از مهاجرین اولین موجود نبودند پس ایشان اند مشرف باین
تشریف و متوقع باین مواعید جمیله و هو المقصود قال الله تعالی وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ
آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِّن قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثًا وَرِئْيًا
قُلْ مَن كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَٰنُ مَدًّا حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ
مَنْ هُوَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضْعَفُ جُندًا ۝ وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى ۗ وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِندَ
رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَّرَدًّا ۝ فقیر گوید عفی عنه خدای تعالی شبهه از شبهات کافران را ذکر میفرماید و آنرا ازاحه مینماید و تحقیق این
شبهه بمراصحابه جهل است در هر طبقه و در هر زمان یعنی چون تلاوت کرده میشود بر کافران آیات ما واضح آمده میگویند کافران خطاب
میکنند مسلمانان را کدام یک ازین دو فریق بهتر است باعتبار منزلت و نیکوتر است باعتبار مجلس حاصل کلام این است که بر اعجب
و زیادهٔ جاه و کثرت اعوان و انصار را مدار فضل و خیره میگیرند و خود را حسن و اخیر میشمارند و مستحق بشارات عظیمه فوز و بدرجات
اخرویه می انگارند خدای عز و جل رد این شبهه مینماید اول بذکر قصهٔ قرون پیشین که احسن بودند باعتبار متاع خانه و باعتبار
دیدار خدای تعالی ایشان را بجزای کردار زشت ایشان هلاک نمود تا بیا می فرماید قُلْ مَن كَانَ فِي الضَّلَالَةِ یعنی سنت الهی چنین
جاری شده که اهل ضلالت را در ضلالت میگذارند زمان دراز و ایشان در جهل و گمراهی خود می افزایند تا آنکه میرسد بدینها که
بهم کرده میشدند معقوب در دنیا یا عذاب آخرت آنگاه با خاطر می آیند و بدانند کی را که وی بدتر است در منزلت و ناتوان
تر است باعتبار لشکر و زیاده میدهد خدای تعالی آنان را که راه یافتند راه یابی و او کار شایسته که باقی است در نامه اعمال آن ثبات

بهتر ست نزدیک خدای تعالی باعتبار ثواب و بهتر ست باعتبار مرجع کار حاصل کلام آنکه نزدیک خدای تعالی تفاضل بنی آدم بحسب
نسب و زیادتِ جاه و باعتبار کثرتِ اعوان و انصار نیست بلکه باعتبار اعمال خیر ست باز فقیر گوید اعتقادِ تفاضل بحیثیت حسب
و نسب و اعتبار آن از حیثیتِ سوابق اسلامیه اصل عظیم ست در باب تفاضل صحابه فیما بینهم فتدبر عن الشعبی قال کتب قیصر
الی عمر بن الخطاب انّ رُسُلی اَتَتْنی من قِبَلِک فزعمت ان فیکم شجرة لیست بخلیقةِ الشیء من الخیر تخرج مثل آذان الحمیر ثم تنشق
عن مثل اللؤلؤ الابیض ثم تصیر مثل الزمرد الاخضر ثم تصیر مثل الیاقوت الاحمر ثم تینع و تنضج فتکون کاطیب فالوذج اُکِل
ثم تیبس فتکون عصمة للمقیم و زادًا للمسافر فان تکن رُسُلی صدقتنی فلا اُری هذه الشجرة الا من شجر الجنة فکتب الیه عمر انّ رسلک قد
صدقتک هذه الشجرة عندنا هی الشجرة التی انبتها الله علی مریم حین نفست بعیسی و عن عمر بن الخطاب انه قرأ مریم فسجد ثم قال هذا
السجود فاین البکاء و عن عبد الله بن عامر بن ربیعة قال اغتسلت انا و اخر فرآنا عمر بن الخطاب و احدنا ینظر الی صاحبه فقال انی
اخشی ان تکونا من الخلف الذین قال الله فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ اَضَاعُوا الصَّلٰوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا عن
ابی بکر الصدیق قال قال رسول الله صلّی الله علیه و سلم من قال فی دبر الصلوة بعد ما سلّم هؤلاء الکلمات کتبه ملک فی رقٍّ فختم
بخاتم ثم رفعها الی یوم القیمة فاذا بعث الله العبد من قبره جاءه الملک و معه الکتاب ینادی این اهل العهود حتی یدفع الیهم و الکلمات
ان یقول اللّٰهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهادة الرحمن الرحیم انّی اعهد الیک فی هذه الحیوة الدنیا بانک
الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک و انّ محمدا عبدک و رسولک فلا تکلنی الی نفسی فانک ان تکلنی الی نفسی تقربنی
من الشر و تباعدنی من الخیر و انّی لا اثق الا برحمتک فاجعل رحمتک عهدا لی عندک تؤدیه الیّ یوم القیمة انک لا تخلف المیعاد
قال الله تعالی قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِیْ صَدْرِیْ ۙ وَیَسِّرْ لِیْٓ اَمْرِیْ ۙ وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِیْ ۙ یَفْقَهُوْا قَوْلِیْ ۠
وَاجْعَلْ لِّیْ وَزِیْرًا مِّنْ اَهْلِیْ ۙ هٰرُوْنَ اَخِی ۙ اشْدُدْ بِهٖٓ اَزْرِیْ ۙ وَاَشْرِکْهُ فِیْٓ اَمْرِیْ ۙ کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثِیْرًا ۙ وَّنَذْکُرَکَ
کَثِیْرًا ۭ اِنَّکَ کُنْتَ بِنَا بَصِیْرًا ۝ فقیر گوید رب العزة تبارک و تعالی حضرت موسٰی را بجانب فرعون فرستاد و آنحضرت
بعض سوالاتِ ضروریه که بغیر آن تحمل اعباء رسالت متعذر باشد طلب نمود در الحال تفصیل آن باید شنید از جمله سوالات سوالی
هست که بنفس حضرت موسی تعلق دارد و رَبِّ اشْرَحْ لِیْ صَدْرِیْ و این از جمله ضروریات تحمل اعباء رسالت ست تا شرح صدر نباشد
هر سوال را جواب با صواب میسر نیاید و تا تیسیر امور از جهت غیب نباشد مکافحهٔ اعدا که پادشاهان زمین باشند بوجود نیاید و تا
فصاحت لسان نباشد تبلیغ رسالت رب العزت بابلغ وجوه صورت نگیرد و از جملهٔ آنها سوالی هست که باعانت دیگری در
امر رسالت تعلق دارد و این را بوزارت تعبیر رفته و در جای دیگر رِدْءًا یُّصَدِّقُنِیْ تقریر کرده شد تا از اینجا ست در باب وزارت
طلب کردند یکی مِّنْ اَهْلِیْ هٰرُوْنَ اَخِی و این صفت از جهت خصوص حال بود که حضرت موسٰی را غیر حضرت هارون در آن وقت
کسی باین نصرت قیام نمی توانست نمود نه شرط وزارت مطلقا بقرینهٔ آنکه حضرت موسٰی حضرت یوشع را که نه از سبط موسٰی بود
خلیفهٔ خود ساخت و خلافت ابلغ ست از وزارت آنچه در وزارت مطلوب میشود [illegible] صاحب قوت و مروت ست که قوم از حل و عقد
او حساب بگیرند و در خلافت زیاده از آن شرط است که با پیغمبر در جهد اعلی که قبیلهٔ [illegible] منسوب باشد مطلوب ست تا هر دو مان در خلیفه
بچشم حقارت ننگرند لهذا خدای تعالی در بنی اسرائیل پیغامبری تقرر [illegible] و دیگر از بنی اسرائیل از سبط حضرت موسٰی باشد یا غیر آن

و ترویج نمودند اما آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خلفای خود جاری ساختند کہ الائمة من قریش تا موافق سنة الله در انبیای بنی اسرائیل
واقع شود دیگر ستره بود که بقدر امکان باعث نصرت دین گردند اعانت نمایند و این حقیقت وزارت است که در کارهای مطلوب از بعثت پیغامبر مثل مجاهده با اعداء و ترویج علوم پیغامبر و جمع قرآن اعانت نمایند و سنت شد و این مضمون را جای دیگر باین عبارت ادا کرده شد که ردءاً یصدقنی سیوم آنکه کثیر البهتان که مترتب بر وزارت وزیر آن است که چون تحمل اعباء دعوت برد و شخص افتاد هذا مرة و ذاک مرة هر دو متضرع باشند در لب هم ذکر باز فقیر میگوید چون حقیقت وزارت شناخته شد باید دانست که حضرت شیخین بالیقین شرف وزارت حضرت خیر الرسل صلی الله علیه وسلم دریافته اند بموجب حدیث اما وزیرای من اهل الارض فابوبکر و عمر و از جهت حدیث الحمد لله الذی ایدنی بهما و از جهت نقل متواتر که معانی مطلوبه وزارت از ایشان متحقق گشت و نار جهاد بهم من فضیلة عن انس قال خرج عمر متقلدا السیف فلقیه رجل من بنی زهرة فقال له این تعمد یا عمر قال ارید ان اقتل محمدا قال وکیف تأمن من بنی هاشم و بنی زهرة فقال له عمر ما اراک الا قد صبوت و ترکت دینک قال افلا ادلک علی العجب ان اختک وختنک قد صبوا و ترکا دینک فمشی عمر فاتاهما وعندهما خباب فلما سمع خباب بحس عمر توارى فی البیت فدخل علیهما فقال ما هذه الهینمة التی سمعتها عندکم وکانوا یقرؤن طه فقالا ما عدا حدیثا تحدثناه قال فلعلکما قد صبوتما فقال له ختنه یا عمر ان کان الحق فی غیر دینک فوثب عمر علی ختنه فوطئه وطأ شدیدا فجاءت اخته لتدفعه عن زوجها فنفحها نفحة بیده فدمی وجهها فقال عمر اعطونی الکتاب الذی هو عندکم فاقرأه فقالت اخته انک رجس وانه لا یمسه الا المطهرون فقم فتوضأ فقام فتوضأ ثم اخذ الکتاب فقرأ طه حتی انتهی الی قوله انني انا الله لا اله الا انا فاعبدني واقم الصلوة لذكري فقال عمر دلونی علی محمد فلما سمع خباب قول عمر خرج من البیت فقال ابشر یا عمر فانی ارجو ان تکون دعوة رسول الله صلی الله علیه وسلم لک لیلة الخمیس اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بعمرو بن هشام فخرج حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاسلم وعن ابن عباس انه قال لعمر بن الخطاب یا امیر المؤمنین مم یذکر الرجل ومم ینسی فقال ان علی القلب طخاءة کطخاءة القمر فاذا تغشت القلب نسی ابن آدم ما کان یذکر فاذا انجلت ذکر ما نسی قال الله تعالی ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون ○ فقیر گوید در معنی این آیت جمعی زمین جنت را مراد داشته اند و هیچ جا شاهد آن نخواهی یافت که در قرآن زمین جنت بلفظ الارض گفته باشند و جنت عدن اراده کرده بلکه معنی صحیح آن است که از ارض اراضی معتدله صالحه برای اقامت انسان معمورة الاقالیم اراده کرده اند یا ارض شام تنها بسبب آنکه انبیاء بنی اسرائیل در شام بودند و ذکر وقائع ارض شام پیش ایشان ... ... از لفظ ال ... ... و وزارت ... ... عن ... قال ان ... رؤیا قد افظعته فاصبح قد نسیها قال علی السحرة والکهنة قال اخبرونی عن رؤیا رأیتها اللیلة والله لتخبرنی بها او لاقتلنکم قالوا ما هی قال قد نسیتها قالوا ما عندنا من هذا علم الا الذی ... ... فارسل الی ابناء الانبیاء قال اخبرونی عن رؤیا رأیتها قالوا وما هی قال نسیتها قالوا الغیب ولا یعلم الغیب الا الله قال والله لتخبرنی بها او لاضربن اعناقکم قالوا فدعنا حتی نتوضأ ونصلی وندعوا الی الله قال فافعلوا فانطلقوا فاغتسلوا ... ... فقالوا رأیت کان رأسک من ذهب وصدرک من فضة وبطنک من نحاس ... قال نعم قال اخبرونی بتعبیرها او لاقتلنکم قالوا فدعنا ندعوا ربنا قال اذهبوا فدعوا ربهم فاستجاب لهم فرجعوا الیه

فما دار اینہا کان اسکب من ذہب ملکنک بذا انہ حسب عند رسول الله من ہذہ اللیلۃ قال ثم مہ قالوا ثم یکون بعدک ملک یقیم علی
الناس ثم یکون ملک یتجبر علی الناس شدته ثم یکون ملک لا یبقی لکن شئی انما ہو مثل الحدید یعنی الاسلام در منصورت این نبایت
برشیخین صادق آمد که فتح شام بتدبیر ایشان واقع شد و در حوزه تصرف ایشان در آمد پس تأسیس ایشان شد و انجاز وعد
انبیا بر دست خلیفه یکی از خصال خلیفه خاص ست عن ابن عمر قال لما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ابو بکر فی ناحیة المدینة
فجاء فدخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو مسجی فوضع فاه علی جبین رسول الله صلی الله علیه وسلم فجعل یقبله ویبکی ویقول بابی وامی
طبت حیا وطبت میتا فلما خرج مر بعمر بن الخطاب وهو یقول ما مات رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا یموت حتی یقتل الله
المنافقین وحتی یخزی الله المنافقین قال وکانوا قد استبشروا بموت النبی صلی الله علیه وسلم فرفعوا رؤسهم فقال ایها الرجل اربع
علی نفسک فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد مات الم تسمع الله یقول انک میت وانهم میتون وقال وما جعلنا لبشر من
قبلک الخلد افائن مت فهم الخالدون ○ قال ثم اتی المنبر فصعده فحمد الله واثنی علیه ثم قال یا ایها الناس ان کان محمد
صلی الله علیه وسلم الهکم الذی تعبدون فان محمدا قد مات وان کان الهکم الذی فی السماء فان الهکم لم یمت ثم تلا وما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل افائن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم حتی ختم الآیة ثم نزل وقد استبشر المسلمون بذلک واشتد فرحهم واخذت
المنافقین الکآبة قال عبد الله بن عمر فوالذی نفسی بیده لکانما کانت علی وجوههم اغطیة فکشفت عن محمد بن حاطب قال سئل علی
عن هذه الآیة ان الذین سبقت لهم منا الحسنی قال هو عثمان واصحابه قال الله تعالی ان الله یدافع عن الذین آمنوا
ان الله لا یحب کل خوان کفور ○ اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر ○ الذین
اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت
صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا ولینصرن الله من ینصره ان الله
لقوی عزیز ○ الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة وآتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن
المنکر ولله عاقبة الامور ○ فقیر گوید عفی عنه این آیات اول دلیل ست بر خلافت خلفا زیرا که تمکین شد ند در زمین انقیاد
موافق ومخالف واز مهاجرین بودند بلاشک پس اقامت صلوة وایتاء زکوة وامر معروف ونهی منکر از ایشان متحقق گشت و همین ست
معنی خلافت خاصه و در فصل سیوم در تفسیر این آیت بسط نمودیم فراجع قال الله تعالی قل یا ایها الناس انما انا لکم نذیر مبین
فالذین آمنوا وعملوا الصالحات لهم مغفرة ورزق کریم ○ والذین سعوا فی آیاتنا معاجزین اولئک اصحاب الجحیم
فقیر گوید یعنی ای مردمان جزین نیست که من برای شما ترساننده آشکارا ام پس آنانکه ایمان آوردند و عملهای شایسته کردند ایشان راست
آمرزش و رزق گرامی و آنانکه سعی کردند در آیات ما غلبه طلب کنان ایشان اند اهل دوزخ مقابله کرده شد درمیان دو فریق بعد
انذار مختلف شدند و آیه کریمه ست پس مراد از فریق مومنین همان سابق مومنین اند از مهاجرین اولین فتدبر قال الله تعالی الملک
یومئذ لله یحکم بینهم فالذین آمنوا وعملوا الصالحات فی جنات النعیم ○ والذین کفروا وکذبوا بآیاتنا فاولئک
لهم عذاب مهین ○ والذین هاجروا فی سبیل الله ثم قتلوا او ماتوا لیرزقنهم الله رزقا حسنا وان الله لهو
خیر الرازقین ○ لیدخلنهم مدخلا یرضونه وان الله لعلیم حلیم ○ ذلک ومن عاقب بمثل ما عوقب به ثم

يَقْضِي بَيْنَهُمْ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ ○ نیشاپوری گوید یعنی پادشاهی آن روز خاص برای خداست حکم خواهد کرد در
میان ایشان پس آنانکه ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند در بهشتهای نعیم باشند و آنانکه کافر شدند و دروغ شمردند آیات
ما را ایشان راست عذاب خوار کننده و آنانکه هجرت کردند در راه خدا بعد از آن کشته شدند یا بموت طبیعی مردند البته روزی خواهد داد
خدا تعالی ایشان را رزق نیک و هر آینه خدا همونست بهترین روزی دهندگان البته در آرد ایشان را بجائی که پسند کنند آنرا و هر آینه
خدا دانا و بردبار است این است حال و هر که پاداش دهد بمثل آنچه معامله کرده شد با او باز تعدی کرده شود بر وی البته یاری خواهد داد
او را خدای تعالی هر آینه خدا تعالی درگذرنده آمرزنده است یعنی مهاجرین اولین از دست کفار ایذای بسیار چشیدند اگر بمقابله آن
ایذائی بکفار رسانند عین عدل است و اگر کفار باز مجتمع شوند و انتقام این ایذا کشند نصرت الهی شامل حال مهاجرین اولین خواهد بود
و این آیه بعینه همان آیه است که أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بعد از آن خدای تعالی تقویه میکند وعده نصر را به بیان قدرت خویش در آفاق
و انفس و بذکر تصرف خود در عالم حسب اراده خود و باز فقیر گوید این آیه نص است در بشارت مهاجرین بهشت در آخرت و بنصر
در دنیا و هو المقصود وعن عمر انه كان يسجد سجدتين في الحج وقال ان هذه السورة فضلت على سائر القرآن بسجدتين عن ابي بكر الصديق
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا صلى الصبح مرحبا بالنهار الجديد والكاتب والشهيد اكتبا بسم الله الرحمن الرحيم
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان الدين كما وصف والكتاب كما انزل واشهد ان الساعة آتية
لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور وعن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من لبس الحرير في الدنيا لم يلبسه في الآخرة
عن ابن عمر ان عمر نهى ان تغلق ابواب دور مكة فان الناس كانوا ينزلون منها حيث وجدوا حتى كانوا يضربون فساطيطهم في الدور
وعن عمر بن الخطاب ان رجلا قال له عند المروة يا امير المؤمنين اقطعني مكانا لي ولعقبي فاعرض عنه عمر وقال هو حرم الله سواء العاكف
فيه والباد وعن عمر بن الخطاب قال احتكار الطعام بمكة الحاد بظلم عن عبيد بن عمير قال لقي عمر بن الخطاب ركبا يريدون البيت فقال
من انتم فاجابه احدثهم سنا فقال عباد الله المسلمون قال من اين جئتم قال من الفج العميق قال اين تريدون قال البيت العتيق فقال
عمر تاولها لعمر والله فقال عمر من اميركم فاشار الى شيخ منهم فقال عمر بل انت اميرهم لاحدثهم سنا الذي اجابه وعن ابن عباس قال
رايت عمر بن الخطاب قبل الحجر وسجد عليه ثم قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم فعل هذا عن محمد بن سيرين قال اشرف عليهم عثمان
من القصر فقال ائتوني برجل تالى كتاب الله فاتوه بصعصعة بن صوحان فتكلم بكلام فقال أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ
عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ فقال له عثمان كذبت ليست لك ولا لاصحابك ولكنها لي ولاصحابي عن ابن عباس الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِم
اي من مكة الى المدينة بغير حق يعني محمدا صلى الله عليه وسلم واصحابه وعن عثمان بن عفان قال فينا نزلت هذه الآية الذين اخرجوا
من ديارهم بغير حق الآية بعدما اخرجنا من ديارنا بغير حق ثم مكنا في الارض فاقمنا الصلوة وآتينا الزكوة وامرنا بالمعروف ونهينا عن
المنكر فهي لي ولاصحابي وعن ثابت بن عرفجة الحضرمي قال حدثني سبعة وعشرون من اصحاب علي وعبد الله منهم لاحق بن الاقمر
والعيزار بن حريث وعطية القرظي ان عليا قال انما انزلت هذه الآية في اصحاب محمد وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ الآية قال لولا دفع الله
باصحاب محمد عن التابعين لهدمت صوامع عن ابن ابي اوفى قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم في مسجد المدينة فجعل يقول
اين فلان اين فلان فلم يزل يتفقدهم ويبعث اليهم حتى اجتمعوا عنده فقال اني محدثكم بحديث فاحفظوه وعوه وحدثوا به من بعدكم

ان الله اصطفى من خلقه خلقا ثم تلا هذه الآية الله يصطفي من الملائكة رسلا ومن الناس خلقا يدخلهم الجنة واني مصطفي منكم من احب
ان اصطفيه ومواخي بينكم كما آخى الله بين الملائكة قم يا ابا بكر فقام فجثى بين يديه فقال ان لك عندي يدا ان الله يجزيك بها
فلو كنت متخذا خليلا لاتخذتك خليلا وانت مني بمنزلة قميصي من جسدي وحرك قميصه بيده ثم قال ادن يا عمر فدنا فقال قد كنت
شديد الشغب علينا ابا حفص فدعوت الله ان يعز الدين بك او بابي جهل ففعل الله ذلك بك وكنت احب الناس الي فانت معي في الجنة
ثالث ثلاثة من هذه الامة ثم تنحى وآخى بينه وبين ابي بكر ثم دعا عثمان بن عفان فقال ادن يا عثمان ادن يا عثمان فلم يزل
يدنو منه حتى الصق ركبته بركبة رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم نظر الى السماء فقال سبحان الله العظيم ثلاث مرات ثم
نظر الى عثمان فاذا ازراره محلولة فزرها رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ثم قال اجمع عطفي ردائك على نحرك فان لك شأنا
في اهل السماء انت ممن يرد على الحوض واوداجك تشخب دما فاقول لك من فعل هذا بك فتقول فلان وفلان وذلك كلام
جبريل وذلك اذ هتف من السماء الا ان عثمان امير على كل خاذل ثم دعا عبد الرحمن بن عوف ثم قال ادن يا امين الله والامين
في السماء يسلطك الله على مالك بالحق اما ان لك عندي دعوة وقد اخرتها قال خر لي يا رسول الله قال حملتني يا عبد الرحمن امانة
اكثر الله مالك وجعل يحرك يده ثم تنحى وآخى بينه وبين عثمان ثم دخل طلحة والزبير فقال ادنوا مني فدنوا منه فقال انتما حواري
كحواري عيسى بن مريم ثم آخى بينهما ثم دعا سعد بن ابي وقاص وعمار بن ياسر فقال يا عمار تقتلك الفئة الباغية ثم آخى بينهما
ثم دعا ابا الدرداء وسلمان الفارسي فقال يا سلمان انت منا اهل البيت وقد آتاك الله العلم الاول والعلم الآخر والكتاب الاول
والكتاب الآخر ثم قال الا ارشدك يا ابا الدرداء قال بلى يا رسول الله قال ان تنقدهم ينقدوك وان تتركهم لا يتركوك وان
تهرب منهم يدركوك فاقرضهم عرضك ليوم فقرك فآخى بينهما ثم نظر في وجوه اصحابه فقال ابشروا وقروا عينا فانتم اول من يرد
علي الحوض وانتم في اعلى الغرف ثم نظر الى عبد الله بن عمر فقال الحمد لله الذي يهدي من الضلالة فقال علي يا رسول الله ذهب
روحي وانقطع ظهري حين رأيتك فعلت باصحابك ما فعلت غيري فان كان من سخط علي فلك العتبى والكرامة فقال والذي بعثني
بالحق ما اخرتك الا لنفسي فانت عندي بمنزلة هارون من موسى ووارثي فقال يا رسول الله ما ارث منك قال ما اورثت الانبياء
قال وما اورثت الانبياء قبلك قال كتاب الله وسنة نبيهم وانت معي في قصري في الجنة مع فاطمة ابنتي وانت اخي ورفيقي ثم تلا رسول
الله صلى الله عليه وسلم هذه الآية اخوانا على سرر متقابلين الاخلاء في الله ينظر بعضهم الى بعض عن عبد الرحمن بن عوف قال لي
عمر الم نكن نقرأ فيما نقرأ وجاهدوا في الله حق جهاده في آخر الزمان كما جاهدتم في اوله قلت بلى فمتى هذا يا امير المؤمنين قال اذا كانت
بنو امية الامراء وبنو المغيرة الوزراء وعن محمد بن زيد بن عبد الله بن عمر قال قرأ عمر بن الخطاب هذه الآية ما جعل عليكم في الدين
من حرج ثم قال ادعوا لي رجلا من بني مدلج قال عمر ما الحرج فيكم قال الضيق قال الله تعالى قد افلح المؤمنون الذين هم
في صلاتهم خاشعون والذين هم عن اللغو معرضون والذين هم للزكوة فاعلون والذين هم لفروجهم حافظون الا
على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم فانهم غير ملومين فمن ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون والذين هم لاماناتهم
وعهدهم راعون والذين هم على صلواتهم يحافظون اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون
وقال تعالى ايحسبون انما نمدهم به من مال وبنين نسارع لهم في الخيرات بل لا يشعرون ان الذين هم من خشية

له الشغب تهييج الشر ... ۱۲

له ع ودج والاوداج عروق في العنق يقطعها الذابح والتشخب السيلان ۱۲

له اي ان قلت ... ۱۲

ربهم مشفقون والذين هم بآيات ربهم يؤمنون والذين هم بربهم لا يشركون والذين يؤتون ما آتوا
وقلوبهم وجلة انهم الى ربهم راجعون اولئك يسارعون في الخيرات وهم لها سابقون ○ فقیر گوید عفی عنہ سوق
مؤمنین بکیہ است چون وصف مؤمنین بصفات کذا وکذا نمودہ آمد کہ در مسباق مؤمنین از مہاجرین اولین بود بلکہ ایشان بآن
صفات مشہور بودند آن جماعہ را وصف صلاح و وعدہ جنت و مسارعت در خیر اثبات کردہ شد تعریض ظاہر آمد بر فضائل
جماعہ خاص کہ خلفا دران جماعہ داخل اند و ہو المقصود اخرج الترمذی عن عمر بن الخطاب قال کان اذا انزل علی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الوحی یسمع عند وجہہ کدوی النحل فانزل علیہ یوما فمکثنا ساعۃ فسری عنہ فاستقبل القبلۃ فرفع یدیہ فقال
اللہم زدنا ولا تنقصنا واکرمنا ولا تہنا واعطنا ولا تحرمنا واثرنا ولا تؤثر علینا وارض عنا وارضنا ثم قال لقد انزلت
علی عشر آیات من اقامہن دخل الجنۃ ثم قرأ قد افلح المؤمنون حتی ختم العشر عن ابی بکر الصدیق قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم تعوذوا باللہ من خشوع النفاق قالوا یا رسول اللہ وما خشوع النفاق قال خشوع البدن ونفاق القلب وعن مجاہد
عن عبد اللہ بن الزبیر انہ کان یقوم فی الصلوۃ کانہ عود وکان ابوبکر یفعل ذلک وقال مجاہد ہو الخشوع فی الصلوۃ وعن اسماء
بنت ابی بکر عن ام رومان والدۃ عائشۃ قالت رآنی ابوبکر الصدیق اتمیل فی صلوتی فزجرنی زجرۃ کدت انصرف من صلوتی
ثم قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اذا قام احدکم فی الصلوۃ فلیسکن اطرافہ لا یتمیل تمیل الیہود فان سکون الاطراف
فی الصلوۃ من تمام الصلوۃ عن قتادۃ قال تسرت امرأۃ غلاما لہا فذکرت لعمر فسألہا ما حملک علی ہذا فقالت کنت اری انہ یحل
لی ما یحل للرجل من ملک الیمین فاستشار عمر فیہا اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقالوا تأولت کتاب اللہ علی غیر تاویلہ فقال
عمر لا جرم واللہ لا احلک لحر بعدہ ابدا کانہ عاقبہا بذلک ودرأ الحد عنہا وامر العبد ان لا یقربہا عن صالح ابی الخلیل قال لما
نزلت ہذہ الآیۃ علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ولقد خلقنا الانسان من سلالۃ من طین الی قولہ ثم انشأناہ خلقا آخر قال عمر
فتبارک اللہ احسن الخالقین قال والذی نفسی بیدہ انہا ختمت بالذی تکلمت بہ یا عمر عن الحسن ان عمر بن الخطاب اتی بفروۃ
کسری وہرمز فوضعت بین یدیہ وفی القوم سراقۃ بن مالک فاخذ عمر سواریہ فرمی بہما الی سراقۃ فاخذہما فجعلہما فی یدیہ فبلغتا
منکبیہ فقال الحمد للہ سواری کسری بن ہرمز فی یدی سراقۃ بن مالک بن جعشم اعرابی من بنی مدلج ثم قال اللہم انی قد علمت
ان رسولک کان حریصا علی ان یصیب مالا ینفقہ فی سبیلک وعلی عبادک فزویت عنہ ذلک اللہم انی اعوذ بک ان یکون ہذا
مکرا منک بعمر ثم تلا ایحسبون انما نمدہم بہ من مال وبنین نسارع لہم فی الخیرات بل لا یشعرون وعن عمر بن الخطاب سمعت رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول کل سبب ونسب منقطع یوم القیامۃ الا سببی ونسبی عن ابی بکر الصدیق انہ قال یا رسول اللہ
علمنی دعاء ادعو بہ فی صلوتی قال قل اللہم انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا وانہ لا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرۃ من عندک
وارحمنی انک انت الغفور الرحیم قال اللہ تعالی فی قصۃ براءۃ عائشۃ رضی اللہ عنہا ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعۃ ان یؤتوا
اولی القربی والمساکین والمہاجرین فی سبیل اللہ ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر اللہ لکم واللہ غفور رحیم ○ ان الذین یرمون
المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والآخرۃ ولہم عذاب عظیم یوم تشہد علیہم السنتہم وایدیہم وارجلہم بما کانوا یعملون
یومئذ یوفیہم اللہ دینہم الحق ویعلمون ان اللہ ہو الحق المبین ○ الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین

والطیبون للطیبات اولئک مبرءون مما یقولون لهم مغفرة ورزق کریم فقیر گوید عفی عنه که در کلمه اولوا الفضل والسعة تعریض ظاهر است
بصدیق اکبر رضی الله عنه بشهادة سیاق وسباق وسبب نزول وظاهر آن است که از فضل فضل دینی مراد باشد تا تکرار
لازم نیاید بلکه فی الحقیقت نفی خاص برای محسنین است اگر شخصی شخصی را رنجانیده باشد بغیر حق واو بر رنجانندهٔ خود بذل مال خود
نکند آثم نباشد باتفاق پس مراد اینجا نفی باعتبار منزلت محسنین است و در کلمه اولئک مبرءون آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصدیق
اکبر وحضرت عائشه وصفوان بن معطل همه داخل اند و دخول عائشه وصفوان خود ظاهر است اما آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وصدیق اکبر از ان سبب که اگر خدا نکرده تحقق در ان افک می بود لوث از ان بدامن پاک آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرسید
بجهت نسبت فراش ولوث بصدیق اکبر عائد میشد بجهت نسبت ولادت قال الله تعالی وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون
بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون فقیر گوید این آیه نص است در اثبات خلافت خلفا و [illegible] که اهل انبوا
سیکنند ایشان را از وادی عصیان برآر و چنانکه در فصل سوم بسط مزید عن حارثة بن مضرب قال کتب الینا عمر بن الخطاب
ان تعلموا سورة النساء والاحزاب والنور عن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم الا الذین تابوا من بعد ذلک واصلحوا قال توبتهم
اکذابهم انفسهم فان کذبوا انفسهم قبلت شهادتهم عن سعید بن المسیب قال شهدت عمر بن الخطاب حین جلد قذفة المغیرة بن شعبة
منهم ابو بکرة ونافع وشبل ثم دعا ابا بکرة فقال ان تکذب نفسک تجز شهادتک فابی ان یکذب نفسه ولم یکن تجیز شهادتهما
حتی هلکا فذلک قوله الا الذین تابوا وتوبتهم اکذابهم انفسهم وعن عمر بن الخطاب قال لا یجتمع المتلاعنان ابدا وعن عائشة قالت
انزل الله عذری وکادت الامة تهلک فی سببی فلما سری عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وعرج الملائکة قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لابی اذهب الی ابنتک فاخبرها ان الله قد انزل عذرها من السماء قالت فاتانی ابی وهو یعدو یکاد ان یعثر
فقال البشری یا بنیة بابی وامی فان الله قد انزل عذرک قلت بحمد الله لا بحمدک ولا بحمد صاحبک الذی ارسلک ثم دخل رسول الله
صلی الله علیه وسلم فتناول ذراعی فقلت بیده هکذا فاخذ ابو بکر النعل لیعلونی به فمنعته فضحک رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال اقسمت لا
وعن عائشة لما نزل عذرها قبل ابو بکر راسها فقالت الا عذرتنی قال ای سماء تظلنی وای ارض تقلنی اذا قلت ما لا اعلم وعن قتادة
فی قوله ولا یأتل اولوا الفضل منکم الایة قال نزلت هذه الایة فی رجل من قریش یقال له مسطح کان بینه وبین ابی بکر قرابة وکان
یتیما فی حجره وکان ممن اذاع علی عائشة ما اذاع فلما انزل الله براءتها وعذرها تألی ابو بکر لا یرزؤه خیرا فانزل الله هذه الایة فذکر لنا
ان نبی الله صلی الله علیه وسلم دعا ابا بکر فتلاها علیه فقال الا تحب ان یغفر الله لک قال بلی قال فاعف عنه وتجاوز فقال ابو بکر لا جرم
والله لا امنعه معروفا کنت اولیه قبل الیوم وقد روی ذلک عن جماعة منهم عائشة وابن عمر وابن عباس والضحاک وابن سیرین
وغیرهم عن ابی بکر الصدیق قال اطیعوا الله فیما امرکم به من النکاح ینجز لکم ما وعدکم من الغنی قال تعالی ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله
وعن قتادة قال ذکر لنا ان عمر بن الخطاب قال ما رأیت کرجل لم یلتمس الغنی فی الباءة وقد وعد الله فیها ما وعد فقال ان یکونوا
فقراء یغنهم الله من فضله عن عمر بن الخطاب قال ابتغوا الغنی فی الباءة وفی لفظ اطلبوا الفضل فی الباءة وتلا ان یکونوا فقراء
یغنهم الله من فضله عن انس بن مالک قال سألنی سیرین المکاتبة فابیت علیه فاتی عمر بن الخطاب فاقبل علی بالدرة وقال کاتبه وتلا

فكاتبوهم ان علمتم فيهم خيرا فكاتبه عن عمر انه كاتب عبد الله يكنى ابا امية فجاء بنجم حين حل قال يا ابا امية اذهب فاستعن به في
مكاتبتك قال يا امير المؤمنين لو تركته حتى يكون من آخر نجم قال اخاف ان لا ادرك ذلك ثم قرأ وآتوهم من مال الله الذي
آتاكم عن السدي قال كان لعبد الله بن ابي جارية تدعى معاذة فكان اذا نزل ضيف ارسلها اليه ليواقعها ارادة الثواب منه
والكرامة له فاقبلت الجارية الى ابي بكر فشكت ذلك اليه فذكره ابو بكر للنبي صلى الله عليه وسلم فامره بقبضها فصاح عبد الله
بن ابي من يعذرنا من محمد يغلبنا على مماليكنا فنزلت الآية يعني ولا تكرهوا فتياتكم على البغاء اخرج الترمذي عن عمر ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ائتدموا بالزيت وادهنوا به فانه يخرج من شجرة مباركة عن شريك بن نملة قال ضفت عمر بن الخطاب
ليلة فاطعمني لسوراً من رأس بعير بارد واطعمنا زيتاً وقال هذا الزيت المبارك الذي قال الله لنبيه عن ابي العالية قال كان
النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه بمكة نحوا من عشرين سنة يدعون الى الله وحده وعبادته وحده لا شريك له سراً وهم خائفون
لا يؤمرون بالقتال حتى امروا بالهجرة الى المدينة فقدموا المدينة فامرهم الله بالقتال وكانوا بها خائفين يمسون في السلاح
ويصبحون في السلاح فغبروا بذلك ما شاء الله ثم ان رجلاً من اصحابه قال يا رسول الله ابد الدهر نحن خائفون هكذا اما يأتي
علينا يوم نأمن فيه ونضع السلاح فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لن تغبروا الا يسيرا حتى يجلس الرجل في الملاء العظيم
محتبيا ليست فيهم حديدة فانزل الله وعد الله الذين آمنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما الى آخر الآية
فاظهر الله نبيه على جزيرة العرب فآمنوا ووضعوا السلاح ثم ان الله قبض نبيه فكانوا كذلك آمنين في زمان ابي بكر وعمر و
عثمان حتى وقعوا فيما وقعوا وكفروا النعمة فادخل الله عليهم الخوف الذي كان رفع عنهم واتخذوا الحجر والشرط وغيروا فغير ما بهم
قال الله تعالى وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِيْنَ يَمْشُوْنَ عَلَى الْاَرْضِ هَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجٰهِلُوْنَ قَالُوْا سَلٰمًا ۝
وَالَّذِيْنَ يَبِيْتُوْنَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَّقِيَامًا ۝ وَالَّذِيْنَ يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ اِنَّ عَذَابَهَا
كَانَ غَرَامًا ۝ اِنَّهَا سَآءَتْ مُسْتَقَرًّا وَّمُقَامًا ۝ وَالَّذِيْنَ اِذَآ اَنْفَقُوْا لَمْ يُسْرِفُوْا وَلَمْ يَقْتُرُوْا وَكَانَ بَيْنَ
ذٰلِكَ قَوَامًا ۝ وَالَّذِيْنَ لَا يَدْعُوْنَ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ وَلَا يَقْتُلُوْنَ النَّفْسَ الَّتِيْ حَرَّمَ اللّٰهُ اِلَّا بِالْحَقِّ وَ
لَا يَزْنُوْنَ ۚ وَمَنْ يَّفْعَلْ ذٰلِكَ يَلْقَ اَثَامًا ۝ يُّضٰعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَيَخْلُدْ فِيْهٖ مُهَانًا ۝ اِلَّا مَنْ تَابَ وَاٰمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَاُولٰٓئِكَ
يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ ۚ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ۝ وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَاِنَّهٗ يَتُوْبُ اِلَى اللّٰهِ مَتَابًا ۝ وَالَّذِيْنَ لَا يَشْهَدُوْنَ الزُّوْرَ وَاِذَا مَرُّوْا بِاللَّغْوِ
مَرُّوْا كِرَامًا ۝ وَالَّذِيْنَ اِذَا ذُكِّرُوْا بِاٰيٰتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوْا عَلَيْهَا صُمًّا وَّعُمْيَانًا ۝ وَالَّذِيْنَ يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا
مِنْ اَزْوَاجِنَا وَذُرِّيّٰتِنَا قُرَّةَ اَعْيُنٍ وَّاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِيْنَ اِمَامًا ۝ اُولٰٓئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوْا وَ
يُلَقَّوْنَ فِيْهَا تَحِيَّةً وَّسَلٰمًا ۝ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا ۚ حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَّمُقَامًا ۝ فقیر گوید عفی عنه سنت الله در قرآن
عظیم چنان جاری شده که اهل نجات را با اهل ضلال هرجا در میزان اعتبار سنجند و اوصاف هر فریق را بیان میکنند آن یکی را
بعذاب الیم ایعاد مینمایند و آن دیگر را بنعیم مقیم وعده میدهند و در عداد صفات فریقین بغرض دا احتمال اکتفا نمی نمایند
بلکه اوصاف موجوده در فریقین بلکه اوصافیکه بآن هر دو فریق مشهور شده باشند ذکر میفرمایند مانند آنکه از شنیعها کفار غیر آنچه
بزبان ایشان گذشته در مجالس و محافل بآن نطق مینمودند ذکور نمیشود و بسوالات مقدره و احتمالات بعیده متوجه نمیشوند

و مانند آنکه در باب احکام نکاح و طلاق و غیر آن بصورت مختلفه بحسب واقعه حکم میفرمود از ذکر چندین اعمال را فهمیدی بدانکه خدا تعالی در سوره
فرقان شبهات کفار و جهلیات ایشان نیز بیشمارد و پاداش هر یکی و قطع ماده هر اشکالی بیان مینماید بعد ازان صفات
عباد الله المقربین ذکر میفرماید و اینجا هم صفات ثابته مشهوره در اشخاص موجودین یومئذ اکتفا میکند تا با دلالت عامه خود تعریض
باشد بحاضرین و عباد الرحمن الذین الآیه و آن صفات تواضعست و حلم بنسبت جاهلان و مواظبت بر نماز تهجد و خشیت از عذاب
آخرت و پناه جستن ازان برب العزت تبارک و تعالی و اقتصاد در صرف اموال و توحید عبادت و ترک قتل النفس و اجتناب از زنا
و احتراز از حضور مجالس زور و بصیرت و بینائی در وقت استماع آیات الله و دعا بجناب الهی بقرة عین در اولاد و ازواج
و ایشان را غرفه که اعلی موضع بهشت است بشارت [illegible] و حاضرین آن وقت همه وزراء السابقین مؤمنین از مهاجرین اولین [illegible]
من فضیلة این سوره [illegible] و للشیخان عن عمر بن الخطاب قال سمعت هشام بن حکیم یقرأ سورة الفرقان فی حیاة رسول الله صلی الله
علیه وسلم فاستمعت لقراءته فاذا هو یقرأ علی حروف کثیرة لم یقرئنیها رسول الله صلی الله علیه وسلم فکدت اساوره فی الصلوة فتصبرت
حتی سلم فلببته بردائه فقلت من اقرأک هذه السورة التی سمعتک تقرأ قال اقرأنیها رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت کذبت فان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اقرأنیها علی غیر ما قرأت فانطلقت به اقوده الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت انی سمعت
هذا یقرأ سورة الفرقان علی حروف لم تقرئنیها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرأ یا هشام فقرأ علیه القراءة التی سمعته یقرأ
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کذلک انزلت ثم قال اقرأ یا عمر فقرأت القراءة التی اقرأنی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
کذلک انزلت ان هذا القرآن انزل علی سبعة احرف فاقرؤا ما تیسر منه عن عبد الله بن المغیرة قال سئل عمر بن الخطاب عن تسبیح الصبح
فقال ما ترکم الا وقد عرفتم التسبیح فاما الصبح فالاختیار ولصحابه عن الحسن ان عمر اطال صلوة الضحی فقیل له صنعت الیوم شیئا لم تکن
تصنعه فقال انه بقی علی من وردی شیئ فاحببت ان اتمه او قال اقضیه ثم تلا هذه الآیة وهو الذی جعل اللیل والنهار خلفة الآیة
و عن عمر انه رأی غلاما یتبختر فی مشیته فقال له ان البختریة مشیة تکره الا فی سبیل الله وقد مدح الله اقواما فقال و عباد الرحمن الذین
یمشون علی الارض هونا فاقصد فی مشیک قال الله تعالی وانذر عشیرتک الاقربین ۝ واخفض جناحک لمن اتبعک
من المؤمنین ۝ فان عصوک فقل انی بریء مما تعملون ۝ وتوکل علی العزیز الرحیم ۝ الذی یراک حین تقوم ۝
وتقلبک فی الساجدین ۝ انه هو السمیع العلیم ۝ فقیر گوید عفی عنه خدای تعالی در سوره شعرا قصه هفت پیغامبر علیهم الصلوة
والسلام بیان میفرماید بعد ازان اثبات نزول قرآن بر دل مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جانب حق بواسطه جبرئیل
مینماید و دلیل حقیت آن می آرد که علمای اهل کتاب بسبب مذکور بودن آن در زبر اولین حقیت آن را خوب میشناسند باز قاعده نزول قرآن
بر مرد عربی بلسان عربی نه بر شخص عجمی بزبان عجم ارشاد میکند و کذلک سلکناه باز مستحکم میفرماید [illegible]
کذلک سلکناه بعد ازان تقویت صدق حقیقت قرآن را بآنکه قرآن از باب القای شیاطین نیست [illegible]
بالاترا علی که محل القا و احکام الهیه است برای مصالح جمهور بنی آدم محروم اند دوم آنکه سنة الله چنان جاری شده که القای
شیاطین نمی باشد مگر بر نفوس خبیثه زیرا که مناسبت در میان [illegible] و مستفید [illegible] و نفس مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از نفوس عالیه قدسیه است در غایت طهارت اعمال و اخلاق و نیز از باب شعر نیست که کار شعرا غالبا [illegible]

وامثال آن و باصلاح اخلاق و اعمال وهدایت خلق الله مناسبتی ندارند واینجا در هر مسئله مرا داصلاح اخلاق و اعمال است
کما لایخفی در ضمن این تقریر تشریف فرماید فلا تدع یعنی بر توحید عبادت مستمر باش و نزد دیگرین قبیلهٔ خود را بتخصیص انذار کن
و با جمعی که پیروی تو کرده اند بتواضع پیش آی واگر آن امت دعوت فرمان تو بجای نیارند توکل کن بر خدای عزوجل
و غبار تشویش از انکار ایشان باید که بر خاطر تو ننشیند باز فقیر میگوید که خدای تعالی پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم بخفض جناح
به نسبت طائفه که بایمان مشرف شده اند ارشاد میفرماید واین سوره بی شبهه مکیه است و آنانکه در آن وقت مؤمن بودند و اتباع
آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده اند نیستند مگر سباق مؤمنین از مهاجرین اولین و تا هیک بهم من فضیلة عن ابن عباس الا الذین
آمنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا قال ابو بکر و عمر و علی و عبد الله بن رواحة وروی من طرق متعددة ان حسان
بن ثابت لما استأذن النبی صلی الله علیه وسلم فی هجاء قریش قال اذهب الی ابی بکر فلیحدثک حدیث القوم وایامهم واحسابهم
عن عائشة قالت کتب ابی فی وصیته سطرین بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی ابو بکر بن ابی قحافة عند خروجه من الدنیا حین یؤمن الکافر
ویتقی الفاجر ویصدق الکاذب انی استخلفت علیکم عمر بن الخطاب فان یعدل فذلک ظنی به ورجائی فیه وان یجر ویبدل فلا اعلم
الغیب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون قال الله تعالی قل الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی ءالله خیر اما یشرکون
فقیر گوید عفی عنه خدای تعالی در سورهٔ نمل اهلاک ثمود وقوم لوط بسبب طغیان وکفر ایشان ذکر میفرماید بعد از آن ارشاد میکند قل
الحمد لله بگو همه ستایش مر خدای راست بر نصرت انبیا و اهلاک اشقیا و سلامتی از آفات دنیا و آخرت بر آن بندگان او که برگزید
ایشان را و برگزیدن او سبحانه بندگان خود را درجات دارد مرتبهٔ اعلی آن علی الاطلاق اصطفاء انبیاست علیهم السلام بر سائر
خلق بعد از آن جماعتیکه از میان مسلمین برای اعلای کلمة الله و نصر رسل الله ایشان را برگزید سباق مؤمنین اند و بیک معنی اصطفا تمام
امت مرحومه را شامل است قال تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا تا الآیه ظاهر آیه آن است که در مقابله
اشقیا که ساعی در اعلاء کلمهٔ کفر بودند سباق مؤمنین را که مساعی جمیله در اعلای کلمهٔ حق صرف نموده اند مراد داشته اند ولهذا اکثر
مفسرین باصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده اند برین تقدیر منقبت عظیمه است سباق مؤمنین را از مهاجرین اولین عن
ابن عباس فی قوله وسلام علی عباده الذین اصطفی قال هم اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم اصطفاهم الله لنبیه عن سفیان الثوری فی قوله
وسلام علی عباده الذین اصطفی قال نزلت فی اصحاب محمد خاصة عن عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه قال ان موسی لما ورد ماء مدین وجد
علیه امة من الناس یسقون فلما فرغوا اعادوا الصخرة علی البئر ولا یطیق رفعها الا عشرة رجال فاذا هو بامرأتین قال ما خطبکما
فحدثتاه فاتی الحجر فرفعه وحده ثم استقی فلم یستق الا ذنوبا واحدا حتی رویت الغنم فرجعت المرأتان الی ابیهما فحدثتاه وتولی
موسی الی الظل فقال رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر قال فجاءته احدیهما تمشی علی استحیاء واضعة ثوبها علی وجهها لیست بسلفع
من النساء خراجة ولاجة قالت ان ابی یدعوک لیجزیک اجر ما سقیت لنا فقام معها موسی فقال لها امشی خلفی وانعتی لی الطریق فانی
اکره ان تصیب الریح ثیابک فتصف لی جسدک فلما انتهی الی ابیها قص علیه فقالت احدیهما یا ابت استأجره ان خیر من استأجرت
القوی الامین قال یا بنیة ما علمک بامانته وقوته قالت اما قوته فرفعه الحجر ولا یطیقه الا عشرة رجال واما امانته فقال امشی خلفی وانعتی
لی الطریق فانی اکره ان تصیب الریح ثیابک فتصف لی جسدک فزاده ذلک رغبة فیه فقال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین الی قوله ستجدنی

آیات سورة نمل

آیات سورة قصص

اِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصّٰلِحِيْنَ اى فى حسن الصحبة والوفاء بما قلت قَالَ موسىٰ ذٰلِكَ بَيْنِىْ وَبَيْنَكَ اَيَّمَا الْاَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَىَّ قال
نعم قَالَ اللّٰهُ عَلٰى مَا نَقُوْلُ وَكِيْلٌ فزوجه واقام معه يكفيه ويعمل له فى رعاية غنمه وما يحتاج اليه وزوجه صفورة واختها شرفا وهما اللتان
كانتا تذودان وعن عمر بن الخطاب فى قوله تمشى على استحياء قال جاءت مستترة بكمّ درعها على وجهها قال الله تعالى يٰعِبَادِىَ
الَّذِيْنَ اٰمَنُوْٓا اِنَّ اَرْضِىْ وَاسِعَةٌ فَاِيَّاىَ فَاعْبُدُوْنِ كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ اِلَيْنَا تُرْجَعُوْنَ وَالَّذِيْنَ
اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِّنَ الْجَنَّةِ غُرَفًا تَجْرِىْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا نِعْمَ اَجْرُ الْعٰمِلِيْنَ الَّذِيْنَ
صَبَرُوْا وَعَلٰى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُوْنَ وَكَاَيِّنْ مِّنْ دَآبَّةٍ لَّا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللّٰهُ يَرْزُقُهَا وَاِيَّاكُمْ وَهُوَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ
یعنی ای بندگان من که ایمان آورده اید هر آینه زمین من فراخ است پس خاص مرا عبادت کنید یعنی اگر قوم شما از اخلاص در عبادت
مانع میشوند هجرت کنید تا اخلاص عبادت میسر آید هر نفس چشنده مرگ است باز بسوی ما گردانیده شوید و آنانکه ایمان آورده اند و کردند
کارهای شایسته البته جای دهیم ایشان را از بهشت بجایهای مرتفع که میروند زیر آن جویها جاوید آنجا نیکو مزد کار نیک کنندگان است آن جایها آن کار نیک کنندگانکه
صبر کردند یعنی بر مشاق هجرت و توکل میکنند بر پروردگار خویش و بسا جانور که بر نمیدارد روزی خود را خدا روزی میدهد او را
و نیز شما را او است شنوا دانا فقیر گوید این آیه امر است به هجرت از دار کفر و وعده است بهشت آنان را که شکیبائی ورزیدند بر مشاق
هجرت و جهاد وغیرهما و بر خدا توکل کردند و تشجیع است مومنان را بر هجرت و ترک اسباب معاش که هر یکی در وطن خود مهیا داشت
بیند که حال دوابّ که ذخیره نهادن و زراعت کردن و تجارت نمودن شان ایشان نیست معهذا خدای تعالی هر یکی را روزی
میرساند باز فقیر گوید بتأمل متواتر ثابت شده بوجهیکه شک را دران مدخل نیست که جماعه از سباق مؤمنین هجرت کردند و بر مشاق هجرت
و جهاد صبر نمودند و اسباب معاش که در مکه میسر داشتند بطلب رضای الٰهی ترک نمودند و انواع اعمال خیر از ایشان بظهور انجامید
پس وعده غرفات که اعلی درجات است در بهشت برای ایشان مقرر شد و هو المقصود وعن الشعبى فى قوله الٓمّٓ اَحَسِبَ النَّاسُ اَنْ يُّتْرَكُوْٓا
الاية قال انزلت فى اناس كانوا بمكة قد اقروا بالاسلام فكتب اليهم اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم من المدينة لما نزلت
اية الهجرة انه لا يقبل منكم اقرار ولا اسلام حتى تهاجروا قال فخرجوا عامدين الى المدينة فاتبعهم المشركون فردوهم فنزلت فيهم هذه الاية
فكتبوا اليهم انه قد انزل فيكم اية كذا وكذا فقالوا نخرج فان اتبعنا احد قاتلناه فخرجوا فاتبعهم المشركون فقاتلوهم فمنهم من قتل ومنهم
من نجا فانزل الله فيهم ثُمَّ اِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِيْنَ هَاجَرُوْا مِنْۢ بَعْدِ مَا فُتِنُوْا ثُمَّ جٰهَدُوْا وَصَبَرُوْٓا اِنَّ رَبَّكَ مِنْۢ بَعْدِهَا لَغَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ وعن ابن مسعود
قال اول من اظهر اسلامه سبعة رسول الله وابو بكر وسمية ام عمار وعمار وصهيب وبلال والمقداد فاما رسول الله صلى الله عليه
وسلم فمنعه الله بعمه ابى طالب واما ابو بكر فمنعه الله بقومه واما سائرهم فاخذهم المشركون فالبسوهم ادراع الحديد وصهروهم فى الشمس
فما منهم احد الا قد واتاهم على ما ارادوا الا بلال فانه هانت عليه نفسه فى الله وهان على قومه فاخذوه فاعطوه الولدان فجعلوا يطوفون
به فى شعاب مكة وهو يقول احد احد وعن انس قال اول من هاجر من المسلمين الى الحبشة باهله عثمان بن عفان فقال النبى صلى الله عليه وسلم
صحبهما الله ان عثمان لاول من هاجر الى الله باهله بعد لوط وعن اسماء بنت ابى بكر قالت هاجر عثمان الى الحبشة فقال النبى صلى الله
عليه وسلم انه لاول من هاجر بعد ابراهيم ولوط وعن زيد بن ثابت قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما كان بين عثمان
ورقية وبين لوط من مهاجر وعن ابن عباس قال اول من هاجر الى رسول الله صلى الله عليه وسلم عثمان بن عفان كما هاجر لوط الى

آیات سورهٔ عنکبوت

الی ابراهیم عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دخلت انا وابوبکر الغار فاجتمعت العنکبوت فنسجت بالباب فلا تقتلوهن
عن ابی قلابة ان عمر بن الخطاب مر برجل یقرأ کتابا فاستمعه ساعة فاستحسنه فقال للرجل اکتب لی من هذا الکتاب قال نعم فاشتری ادیما
فهیأه ثم جاء به الیه فنسخ له فی ظهره وبطنه ثم اتی به النبی صلی الله علیه وسلم فجعل یقرأه علیه وجعل وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم
یتلون فضرب رجل من الانصار بیده الکتاب وقال ثکلتک امک یا ابن الخطاب الا تری وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم
منذ الیوم وانت تقرأ علیه هذا الکتاب فقال النبی صلی الله علیه وسلم عند ذلک انما بعثت فاتحا وخاتما واعطیت جوامع الکلم و
فواتحه واختصر لی الحدیث اختصارا فلا یهلکنکم المتهوکون قال الله تعالی الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِیٓ اَدْنَی الْاَرْضِ وَهُمْ مِّنْۢ بَعْدِ
غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُوْنَ فِیْ بِضْعِ سِنِیْنَ لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْۢ بَعْدُ وَیَوْمَئِذٍ یَّفْرَحُ الْمُؤْمِنُوْنَ بِنَصْرِ اللّٰهِ
یَنْصُرُ مَنْ یَّشَآءُ وَهُوَ الْعَزِیْزُ الرَّحِیْمُ اینجا قراءت مختلف اند جمهور غلبت بصیغه معلوم وسیغلبون بصیغه مجهول خوانده وبعضی
غلبت بصیغه مجهول وسیغلبون بصیغه معلوم تلاوت کنند در وجه اول بشارت است بفتح مسلمین روم را وآن در زمان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم واقع نشد بلکه در زمان شیخین صورت گرفت وانجاز مواعید الهی بر دست خلیفه یکی از خواص خلافت خاصه است
اخرج الترمذی والحاکم وصححه عن ابن عباس فی قوله الم غلبت الروم قال غلبت وغلبت قال کان المشرکون یحبون ان تظهر فارس
علی الروم لانهم اصحاب اوثان وکان المسلمون یحبون ان تظهر الروم علی فارس لانهم اهل کتاب فذکروه لابی بکر فذکره ابوبکر لرسول
الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما انهم سیغلبون فذکره ابوبکر لهم فقالوا اجعل بیننا وبینک اجلا فان
ظهرنا کان لنا کذا وکذا وان ظهرتم کان لکم کذا وکذا فجعل بینهم اجلا خمس سنین فلم یظهروا فذکروا ذلک ابوبکر لرسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال الا جعلته اراه قال دون العشر ثم ظهرت الروم بعد ذلک فذلک قوله الم غلبت الروم فغلبت ثم غلبت بعد
لقول الله لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله قال سفیان سمعت انهم ظهروا علیهم یوم بدر ولهذا الحدیث
طرق متعددة مستفیضة عن ابن مسعود والبراء بن عازب ونیار بن مکرم الاسلمی ورواه ایضا مرسلا الزهری وقتادة وعکرمة
عن ابن عباس قال قال عمر الحمد لله قد عرفناه [illegible] الخلائق [illegible] لا اله الا الله فقد عرفناها فقد عبدت الالهة من دون الله
واما الله اکبر فقد یکبر المصلی واما سبحان الله فما هو فقال رجل من القوم الله اعلم فقال عمر قد شقی عمر ان لم یکن یعلم ان الله اعلم فقال
علی یا امیر المؤمنین اسم ممنوع ان ینتحله احد من الخلائق والیه مفزع الخلق واحب ان یقال له فقال هو کذاک اخرج مسلم عن
انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ترک قتلی بدر ثلثة ایام حتی جیفوا ثم اتاهم فقام علیهم فقال یا امیة بن خلف یا ابا جهل
بن هشام یا عتبة بن ربیعة یا شیبة بن ربیعة هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقا فانی وجدت ما وعدنی ربی حقا فقال یا رسول الله تنادیهم بعد ثلث وهل یسمعون یقول الله
انک لا تسمع الموتی فقال والذی نفسی بیده ما انتم باسمع منهم ولکنهم لا یطیقون ان یجیبوا وروی مثله عن ابن عمر قال الله تعالی الٓمٓ
تِلْکَ اٰیٰتُ الْکِتٰبِ الْحَکِیْمِ هُدًی وَّرَحْمَةً لِّلْمُحْسِنِیْنَ الی آخر الآیات بعد ازین تفسیر کرد حق تعالی در سوره لقمان تباین مراتب سعدا واشقیا بیان میفرماید لازم
هر دو فریق در وقت نزول سوره لقمان موجود بودند [illegible] اول ذکر احسان که [illegible] آنها اقامت صلوة است وایتای زکوة ویقین کردن است بآخرت اثبات میفرماید
وقرآن را هدایت ورحمت برای ایشان میسازد وفلاح [illegible] مژده میدهد [illegible] دیگر را باشترا لهو الحدیث واضلال
واستهزا بآیات الله ومستکبرانه از قبول قرآن برداشتن [illegible] باز فقیر میگوید که این آیات تشریف عظیم است برای مشتاقین مؤمنین

از مهاجرین اولین که در وقت نزول سوره لقمان بشرف اسلام و معارضه با کفار موصوف و مشهور بودند و نا میسب هر من فضیلة قال الله
تعالی وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُن فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَائِهِ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ
أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ ○ فقیر گوید عفی عنه خدای تعالی میفرماید در آیة دادیم موسی را کتاب
پس مباش در شبهه از برخوردن کتاب مراد از کتاب اول توریة است واز کتاب ثانی قرآن عظیم واینجا استخدام که فنی ست از بدیع
بکار برده شد وَجَعَلْنَاهُ هُدًى وساختیم توریة را هدایت برای بنی اسرائیل وساختیم از بنی اسرائیل پیشوایان که راه مینمودند بتوفیق ما
چون صبر کردند وبآیات ما یقین می آوردند باز فقیر میگوید خدای تعالی در اول کلام ذکر مؤمنین کاملین فرموده إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ
إِذَا ذُكِّرُوا بِهَا الایة بعد ازان فرق در معاد این جماعه ومعاد جماعه که طرف مقابل ایشان واقع شده اند ارشاد نموده أَفَمَن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن
كَانَ فَاسِقًا لَّا يَسْتَوُونَ بعد ازان تشبیه داد حالت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بحالت حضرت موسی که پیش ازین بحضرت موسی
توریة دادیم وآنرا سبب هدایت بنی اسرائیل گردانیدیم پس اگر ترا قرآن دادیم وآن را هدایت امت مرحومه گردانیدیم محل استبعاد
نیست واز بنی اسرائیل جمعی را ائمه ساختیم چون استحقاق امامت پیدا کردند وبصبر بر مشاق جهاد ومخاصمه کفار وبقوة یقین پس
اگر از مؤمنین کاملین جمعی را از امت تو امام سازیم وبدست ایشان عالمی را مهتدی گردانیم جای تعجب نیست ودرین آیة بحسب
سباق وسیاق اشارتیست خفی بآنکه جماعه از امت مرحومه ائمه خواهند بود وسبقت در وجحسن دار وستیان در هر بن خارجی پدید
بر دیده کی جند نشکار چشم باز ستاینش قال الله تعالی وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَٰذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَ
صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ ۚ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا ○ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ ۖ فَمِنْهُم
مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ ۖ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا ○ لِّيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِن
شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ ۚ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا ○ فقیر گوید عفی عنه این آیة در قصه احزاب نازل شده وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ
الْأَحْزَابَ وچون دیدند مسلمانان افواج مشرکین را گفتند این ست آنچه وعده داده بود ما را خدا ورسول او وراست فرمود خدا ورسول او
وزیاده نکرد آمدن افواج مشرکین در حق ایشان مگر باور داشتن وگردن نهادن را یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده اند که چندی روز
از دست کافران شدتی پیش خواهد آمد بعد ازان فتح ونصرت نصیب شما خواهد شد وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ چون مؤمنان اتحاد
کفار دیدند دانستند که نصفی از موعود بانجاز رسید وتوقع نصف ثانی در دلهای ایشان مستحکم شد مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ از مسلمانان جمعی هستند که
راست کردند با خدا آنچه بران عهد بسته بودند با خدای عز وجل یعنی ثبات قدم در مواطن حرب باختیار نمودند پس از ایشان کسی هست که
بتمام رسانید نذر خود را واز ایشان کسی هست که انتظار میکشد تمامی نذر خود را یعنی محققین مؤمنین با خدا عهد بسته اند که در اعلاء کلمة الله سعی
جمیل بکار برند ودر مواقع حرب ثابت قدم باشند پس گروهی از ایشان آنچه کردنی بود کردند وبانجام رسانیدند یعنی شهید شدند
باعزاز اعلاء کلمة الله که بوقوع آمد نصیب ایشان چیزی دیگر نبود واگر چه باقیمانده اند گروهی هنوز بار دیگر در انتظار اعلاء کلمة الله هستند
یعنی باقیمانده اند بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم وبعد از وفات وی صلی الله علیه وسلم در اعلاء کلمة الله داد اسلام دادند باز فقیر گوید
درین آیات تشریفی عظیم ست برای جمعیکه در غزوه احزاب ظاهرا وباطنا استقامت نمودند وبذل جهد در راه الله کردند وبشارت خلفا از ان
جماعه بودند وبشارة خفیه ست بآنکه هنوز کارها در پیش ست واز جمعی ست یعنی دران کارها بظهور خواهد رسید آنچه بخاری ومسلم عن ابن

وعن ابن عباس ان عمر قام فحمد الله واثنى عليه ثم قال يا ايها الناس لا تخدعن عن آية الرجم فانها قد نزلت في كتاب الله وقرأناها ولكنها ذهبت
في قرآن كثير ذهب مع محمد صلى الله عليه وسلم وآية ذلك ان النبي صلى الله عليه وسلم قد رجم وان ابا بكر قد رجم ورجمت بعدهما وانه
سيجيء قوم من هذه الامة يكذبون بالرجم وروي ذلك عن عبد الرحمن بن عوف وسعيد بن المسيب وزيد بن اسلم وعن كثير بن عبد الله
بن عمرو بن عوف المزني عن ابيه عن جده قال خط رسول الله صلى الله عليه وسلم الخندق عام الاحزاب فخرجت لنا من الخندق صخرة
بيضاء مدورة فكسرت حديدنا وشقت علينا فشكونا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذ المعول من سلمان فضرب الصخرة ضربة
صدعها وبرقت منها برقة اضاء ما بين لابتي المدينة حتى لكان مصباحا في جوف ليل مظلم فكبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فكبر
المسلمون ثم ضربها الثانية فصدعها وبرق منها برقة اضاء ما بين لابتيها فكبر وكبر المسلمون ثم ضربها الثالثة فكسرها وبرق منها برقة اضاء ما بين لابتيها فكبر وكبر المسلمون
فسألناه فقال اضاء لي في الاولى قصور الحيرة ومدائن كسرى كانها انياب الكلاب فاخبرني جبريل ان امتي ظاهرة عليها واضاء لي في الثانية قصور الحمر من ارض الروم
كانها انياب الكلاب فاخبرني جبريل ان امتي ظاهرة عليها واضاء لي في الثالثة قصور صنعاء كانها انياب الكلاب واخبرني جبريل ان
امتي ظاهرة عليها فابشروا بالنصر فاستبشر المسلمون وقالوا الحمد لله موعد صادق بان وعدنا النصر بعد الحصر فطلعت الاحزاب فقال
المسلمون هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله وما زادهم الا ايمانا وتسليما وقال المنافقون الا تعجبون يحدثكم ويعدكم
ويمنيكم الباطل انه يبصر من يثرب قصور الحيرة ومدائن كسرى وانها تفتح لكم وانتم تحفرون الخندق ولا تستطيعون ان تبرزوا وانزل
القرآن اذ يقول المنافقون والذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا وعن البراء بن عازب نحوه وعن قتادة قال هم عمر
بن الخطاب ان ينهى عن الحبرة من صباغ البول فقال له رجل اليس قد رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبسها قال عمر بلى قال الرجل
الم يقل الله لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة وعن ابن عباس ان عمر اكب على الركن فقال اني لاعلم انك حجر ولو لم ار حبي صلى الله
عليه وسلم قبلك واستلمك ما استلمتك ولا قبلتك لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة وعن يعلى بن امية قال طفت مع عمر فلما كنت
عند الركن الذي يلي الباب مما يلي الحجر اخذت بيده ليستلم فقال اما طفت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت بلى قال فهل رأيته يستلمه قلت لا قال فابعد
عنك فان لك في رسول الله صلى الله عليه وسلم اسوة حسنة وعن عيسى بن طلحة قال دخلت على ام المؤمنين عائشة وعائشة بنت طلحة
وهي تقول لامها اسماء انا خير منك وابي خير من ابيك فجعلت اسماء تشتمها وتقول انت خير مني فقالت عائشة الا اقضي بينكما قالت
بلى قالت فان ابا بكر دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له انت عتيق الله من النار قالت فمن يومئذ سمي عتيقا ثم دخل
طلحة فقال انت يا طلحة ممن قضى نحبه وعن جابر قال اقبل ابو بكر يستأذن على رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس ببابه جلوس
والنبي صلى الله عليه وسلم جالس فلم يؤذن له ثم اقبل عمر فاستأذن فلم يؤذن له ثم اذن لابي بكر وعمر فدخلا والنبي صلى الله عليه وسلم
جالس وحوله نساؤه وهو ساكت فقال عمر لاكلمن النبي صلى الله عليه وسلم لعله يضحك فقال عمر يا رسول الله لو رأيت ابنة زيد امرأة عمر
سألتني النفقة آنفا فوجأت عنقها فضحك النبي صلى الله عليه وسلم حتى بدت نواجذه وقال هن حولي يسألنني النفقة فقام ابو بكر الى عائشة
ليضربها وقام عمر الى حفصة كلاهما يقولان تسألان النبي صلى الله عليه وسلم ما ليس عنده فنهاهما رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلن
نساؤه والله لا نسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد هذا المجلس ما ليس عنده وانزل الله الخيار فبدأ بعائشة فقال اني ذاكر لك
امرا ما احب ان تعجلي فيه حتى تستأمري ابويك قالت ما هو فتلا عليها يا ايها النبي قل لازواجك الآية قالت عائشة افيك استأمر ابوي

بل اختار الله ورسوله واسألك الا تذكر الى امرأة من نسائك ما اخترت فقال ان الله لم يبعثني معنتا ولكن بعثني معلما ميسرا لا تسألني امرأة
منهن عما اخترت الا اخبرتها عن عمر قال استعينوا على النساء بالعري ان احداهن اذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها اعجبها الخروج عن
معاذ عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رجلا سأله فقال اي المجاهدين اعظم اجرا قال اكثرهم لله ذكرا قال فاي الصائمين اعظم
اجرا قال اكثرهم لله ذكرا ثم ذكر الصلوة والزكوة والحج والصدقة كل ذلك ورسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اكثرهم لله
ذكرا فقال ابو بكر لعمر يا ابا حفص ذهب الذاكرون بكل خير فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجل عن مجاهد قال لما نزلت ان الله
وملائكته يصلون على النبي قال ابو بكر يا رسول الله ما انزل الله عليك خيرا الا اشركنا فيه فنزلت هو الذي يصلي عليكم وملائكته اخرجه
الترمذي وحسنه والحاكم وصححه عن ام هانئ بنت ابي طالب قالت خطبني رسول الله صلى الله عليه وسلم فاعتذرت اليه فعذرني فانزل الله
يا ايها النبي انا احللنا لك الى قوله هاجرن معك قالت فلم اكن احل له لاني لم اهاجر معه كنت من الطلقاء وعن ابي صالح مولى ام هانئ قال
خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم ام هانئ بنت ابي طالب فقالت يا رسول الله اني مؤتمة وبني صغار فلما ادرك بنوها عرضت نفسها عليه فقال
اما الآن فلا ان الله انزل علي يا ايها النبي انا احللنا لك ازواجك الى قوله اللاتي هاجرن معك ولم تكن من المهاجرات عن انس قال قال
عمر بن الخطاب يا رسول الله يدخل عليك البر والفاجر فلو امرت امهات المؤمنين بالحجاب فانزل الله آية الحجاب عن ابن عباس قال دخل
رجل على النبي صلى الله عليه وسلم فاطال الجلوس فقام النبي صلى الله عليه وسلم مرارا كي يتبعه ويقوم فلم يفعل فدخل عمر فرأى الرجل فعرف
الكراهية في وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم لمقعده فقال لعلك آذيت النبي صلى الله عليه وسلم ففطن الرجل فقام فقال النبي صلى الله عليه وسلم لقد قمت
مرارا كي يتبعني فلم يفعل فقال عمر لو اتخذت حجابا فان نساءك لسن كسائر النساء وهو اطهر لقلوبهن فانزل الله يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا
بيوت النبي الآية فارسل الى عمر فاخبره بذلك وعن عائشة قالت كنت آكل مع النبي صلى الله عليه وسلم في قعب فمر بنا عمر فدعاه فاكل فاصابت
اصبعه اصبعي فقال عمر اوه لو اطاع فيكن ما رأتكن عين فنزلت آية الحجاب وعن عائشة ان ازواج النبي صلى الله عليه وسلم كن يخرجن
بالليل اذا تبرزن الى المناصع وهو صعيد افيح وكان عمر بن الخطاب يقول لرسول الله صلى الله عليه وسلم احجب نساءك فلم يكن رسول الله
صلى الله عليه وسلم يفعل فخرجت سودة بنت زمعة ليلة العشاء وكانت امرأة طويلة فناداها عمر بصوته الاعلى قد عرفناك يا سودة حرصا
على ان ينزل الحجاب فانزل الله الحجاب قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبي الآية وعن ابن مسعود قال فضل الناس عمر بن الخطاب
باربع بذكره الاسارى يوم بدر امر بقتلهم فانزل الله لولا كتاب من الله سبق الآية وبذكره الحجاب امر نساء النبي صلى الله عليه وسلم ان يحتجبن
فقالت له زينب وانك لتغار علينا يا ابن الخطاب والوحي ينزل في بيوتنا فانزل الله واذا سألتموهن متاعا فاسألوهن من وراء حجاب وبدعوة
النبي صلى الله عليه وسلم اللهم ايد الاسلام بعمر وبرأيه في ابي بكر كان اول الناس بايعه عن ابي بكر الصديق قال كنت عند النبي صلى الله عليه
وسلم فجاء رجل فسلم فرد النبي صلى الله عليه وسلم واطلق وجهه واجلسه الى جنبه فلما قضى الرجل حاجته نهض فقال النبي صلى الله عليه وسلم
يا ابا بكر هذا الرجل يرفع له كل يوم كعمل اهل الارض قلت ولم ذاك قال انه كلما اصبح صلى علي عشر مرات كصلاة الخلق اجمع قلت وما ذاك
قال يقول اللهم صل على محمد النبي عدد من صلى عليه من خلقك وصل على محمد النبي كما ينبغي لنا ان نصلي عليه وصل على محمد النبي كما امرتنا
ان نصلي عليه وعن ابي بكر الصديق قال الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم امحق للخطايا من الماء للنار والسلام على النبي صلى الله عليه
وسلم افضل من عتق الرقاب وحب رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل من مهج الانفس او قال من ضرب السيف في سبيل الله وعن

قتادة فی الآیة قال ایاکم واذی المؤمنین فان الله یحوطه ویغضب له وقد زعموا ان عمر بن الخطاب قراها ذات یوم فافزعه ذلک
حتی ذهب الی ابی بن کعب فدخل علیه فقال یا ابا المنذر انی قرأت آیة من کتاب الله فوقعت منی کل موقع وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ
وَالْمُؤْمِنَاتِ والله انی لاعاقبهم واضربهم فقال له انک لست منهم انما انت مؤدب انما انت معلم وعن الشعبی ان عمر بن الخطاب قال
انی لابغض فلانا فقیل للرجل ما شان عمر یبغضک فلما کثر القوم فی الدار جاء فقال یا عمر افتقت فی الاسلام فتقا قال لا قال فجنیت
جنایة قال لا قال احدثت حدثا قال لا قال فعلی م تبغضنی وقال الله وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا
بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا فقد اذیتنی فلا غفرها الله لک فقال عمر صدق والله ما فتق فتقا ولا ولا فاغفرها لی فلم یزل به حتی غفر له عن ابی قلابة
قال کان عمر بن الخطاب لا یدع فی خلافته امة تقنع ویقول انما القناع للحرائر لکی لا یؤذین وعن انس رأی عمر جاریة متقنعة فضربها
بدرته وقال القی القناع لا تشبهین بالحرائر قال الله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ
بِهِ كَافِرُونَ وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ○ قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ
وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ○ وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَى إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا
فَأُولَئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ ○ وَالَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ فِي
الْعَذَابِ مُحْضَرُونَ ○ فقیر گوید عفی عنه خدای تعالی درین آیات بیان میفرماید شبهه از شبهات کفار که اکثر اهل دنیا در هر طبقه
گرفتار آن شبهه اند یعنی نظر باموال واولاد خود کردن و فضیلت را بوجود آن دانستن ونجات آخرت وفضیلت نفسانی بران دائر
ساختن در جواب این شبهه ارشاد مینماید قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ بگو هر آینه پروردگار من فراخ میسازد روزی را برای هر که خواهد
وتنگ میکند بر هر که خواهد لیکن اکثر مردمان نمیدانند حقیقت حال را ونیست مالهای شما ونه اولاد شما باین مثابه که نزدیک گرداند شما را
پیش ما بمنزلت قرب لیکن هر که ایمان آرد وکار شایسته کرد این جماعه را باشد جزای دو چند بعوض آنچه عمل کردند وایشان در کوشکهای
بلند از جمیع مخوفات ایمن باشند وآنانکه سعی میکنند در آیات ما غلبه کنان آنجماعه در عذاب حاضر کرده شدگانند باز فقیر میگوید سقاط
اعتبار مال واولاد وجاه وحسب ونسب در فضائل مسلمین فیما بینهم واعتبار وصف ایمان قلب واعمال جوارح در فضیلت مسلمانان
اصلی عظیم است از اصول اسلام عن ابراهیم التیمی قال قال رجل عند عمر اللهم اجعلنی من القلیل فقال عمر ما هذا الدعاء الذی تدعوه قال انی
سمعت الله یقول وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ فانا ادعو الله ان یجعلنی من ذلک القلیل فقال عمر کل الناس اعلم من عمر وعن مسعر
قال سمع عمر رجلا یقول اللهم اجعلنی من القلیل فقال یا عبد الله ما هذا قال سمعت الله یقول وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ
الشَّكُورُ وذکر آیة اخری فقال عمر کل احد افقه من عمر قال الله تعالی ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ
ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ ○ فقیر گوید عفی عنه
خدای تعالی در اول کلام فضیلت جمعی که تلاوت کتاب الله میکنند واقامت صلوة وانفاق در سر وعلانیه بعمل می آرند بیان میفرماید واجر جزیل
برای ایشان مقرر مینماید بعد ازان ارشاد میکند که قرآن عظیم حق است بسوی تو وحی فرستادیم آنرا موافق کتابهای پیشین بعد ازان
میفرماید ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ یعنی بعد ازانکه قرآن را بتو وحی نمودیم وارث قرآن ساختیم امت برگزیده را از بندگان خود پس از ایشان کسی است
که ظلم کرده است بر نفس خود بارتکاب بعض معاصی وبازازان ندامت میکشند وبعض از ایشان میانه رو است وبعض از ایشان پیشی گیرنده

گیرند و آمده است بجانب بهترین حالتی با تحصیل سابق بتوفیق خدای تعالی اینست فضل بزرگ بعد ازان ثواب امة مرحومه بیان میفرماید جنات
عدن یدخلونها و عقوبت اضداد ایشان که برطرف مقابل افتاده اند ارشاد مینماید والذین کفروا لا یقضی علیهم باز فقیر میگوید
این آیة با آیات دیگر نص است در تقسیم امت مرحومه بسه قسم اعلی همه سابقین اند یعنی صدیقین و شهدا و صالحین و ایشان را مقربین
نیز گویند و قسم اوسط مقتصد یعنی اصحاب الیمین و ابرار و فروترین همه ظالم است یعنی کسیکه اعتقاد و ایمان درست کرده است
و در اعمال تقصیری ازوی واقع شده و بندامت و بازگشت بجناب الهی تدارک آن مینماید و سابقا بیان کردیم که خلافت خاصه وقتی
متحقق شود که خلیفه از سابقین مقربین باشد فیما یتعلق بنفسه و از سابقین اولین باشد در طبقات مؤمنین باعتبار سوابق اسلامیه
فتدبر عن الضحاک عن ابن عباس قال نزلت هذه الآیة افمن زین له سوء عمله فرآه حسنا حیث قال النبی صلی الله علیه وسلم اللهم
اعز دینک بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام فهدی الله عمر و اضل ابا جهل ففیهما انزلت عن سعید بن المسیب قال وضع عمر بن
الخطاب للناس ثمانی عشر کلمة حکم کلها قال ما عاقبت من عصی الله فیک بمثل ان تطیع الله فیه وضع امر اخیک علی احسنه حتی یجیئک منه
ما یغلبک ولا تظنن بکلمة خرجت من مسلم شرا وانت تجد لها فی الخیر محملا ومن عرض نفسه للتهمة فلا یلومن من اساء به الظن ومن کتم
سره کانت الخیرة فی یده وعلیک باخوان الصدق تعش فی اکنافهم فانهم زینة فی الرخاء عدة فی البلاء وعلیک بالصدق وان قتلک
ولا تعرض فیما لا یعنیک ولا تسأل عما لم یکن فان فیما کان شغلا عما لم یکن ولا تطلبن حاجتک الی من لا یحب نجاحها لک ولا تهاونن بالحلف
الکاذب فیهلکک الله ولا تصحب الفجار لتعلم من فجورهم واعتزل عدوک واحذر صدیقک الا الامین ولا امین الا من خشی الله و
تخشع عند القبور وذل عند الطاعة واستعصم عند المعصیة واستشر فی امرک الذین یخشون الله فان الله تعالی یقول انما یخشی الله
من عباده العلماء عن عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سابقنا سابق ومقتصدنا ناج وظالمنا مغفور له وقرأ
عمر فمنهم ظالم لنفسه الآیة وعن عثمان بن عفان انه انتزع بهذه الآیة ثم قال الا ان سابقنا اهل جهادنا الا وان مقتصدنا اهل حضرنا
وظالمنا اهل بدونا وعن صهیب سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی المهاجرین هم السابقون الشافعون المدلون علی
ربهم والذی نفس محمد بیده انهم لیأتون یوم القیمة وعلی عواتقهم السلاح فیقرعون باب الجنة فیقول لهم الخزنة من انتم فیقولون نحن
المهاجرون فیقول لهم الخزنة هل حوسبتم فیجثون علی رکبهم ویرفعون ایدیهم الی السماء فیقولون ای رب ابهذه نحاسب قد خرجنا و
ترکنا الاهل والمال والولد فیمثل الله لهم اجنحة من ذهب مخوصة بالزبرجد والیاقوت فیطیرون حتی یدخلون الجنة فذلک قوله وقالوا الحمد لله
الذی اذهب عنا الحزن الی قوله ولا یمسنا فیها لغوب قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فهم بمنازلهم فی الجنة اعرف منهم بمنازلهم
فی الدنیا قال الله تعالی وجاء من اقصا المدینة رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسألکم اجرا
وهم مهتدون ○ فقیر گوید خدای تعالی درین آیات ارشاد میکند که جمعی از غیر انبیا کلمه حق را بشهادت [illegible]
انبیا جمهور بنی آدم را بآن کلمة الحق دعوت مینمایند و درآخر اجر جزیل که تلو مراتب انبیا است دران گفته میباشد و این یکی از صفات
خلافة خاصه است فتدبر عن ابی بکر الصدیق قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سورة یس تدعی فی التوریة المعمة تعم صاحبها بخیر الدنیا
والآخرة وتکابد عنه بلوی الدنیا والآخرة وتدفع عنه اهاویل الآخرة وتدعی الدافعة والقاضیة تدفع عن صاحبها کل سوء وتقضی
له کل حاجة من قرأها عدلت له عشرین حجة ومن سمعها عدلت له الف دینار فی سبیل الله ومن کتبها ثم شربها ادخلت جوفه الف دواء والف نور

(۱) یعنی بزرگی درباره ذو قلانف حکم فرمود برای آن بزرگی نیست که درباره کسی بوجب علم قاطع حکمی ۱۲
(۲) از جثو یعنی بزانو نشستن ۱۲
(۳) از خوص یعنی دوختن و تعبیه کردن ۱۲
از سوره یس
(۴) از عموم یعنی فرا گرفتن همه را یعنی سوره یس صاحب خود را بخیر فرا گیرد [illegible] ۱۲

نور والف یقین والف برکة والف رحمة ونزعت عنه کل غل وداء وعن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله
علیه وسلم من زار قبر والدیه او احدهما فی کل جمعة فقرأ عنده یٰس غفر الله تعالی له بعدد کل حرف منها عن عروة قال قدم عروة بن
مسعود الثقفی علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاسلم ثم استاذن ان یرجع الی قومه فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انهم قاتلوک
قال لو وجدونی نائما ما ایقظونی فرجع الیهم فدعاهم الی الاسلام فعصوه واسمعوه من الاذی فلما طلع الفجر قام علی غرفة فاذن بالصلوة
وتشهد فرماه رجل من ثقیف بسهم فقتله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم حین بلغه قتله مثل عروة مثل صاحب یٰس دعا قومه الی الله
فقتلوه وعن الحسن ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یتمثل بهذا البیت کفی بالاسلام والشیب للمرء ناهیا فقال ابو بکر یا رسول الله انما قال
الشاعر کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا فاعاده کالاول فقال ابو بکر اشهد انک رسول الله صلی الله علیه وسلم ما علمک الشعر وما ینبغی
لک وعن عبد الرحمن بن ابی الزناد ان النبی صلی الله علیه وسلم قال للعباس بن مرداس ارأیت قولک اصبح نهبی ونهب العبید بین
الاقرع وعیینة فقال ابو بکر بابی انت وامی یا رسول الله ما انت بشاعر ولا راویة وما ینبغی لک انما قال بین عیینة والاقرع قال
الله تعالی ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون هرآینه در ازل ثابت شد وعده ما
برای بندگان فرستاده خویش که هرآینه ایشان اند یاری داده شده وهرآینه لشکر ما همان است غالب فقیر گوید صحیح در تفسیر این آیة
آن است که مراد از مرسلین درین آیة آن پیغامبران اند که بجهاد با مخاصمه کفار مامور اند نه آن جماعه که محض برای الزام حجت ایشان با
خدای تعالی فرستاده پس ایشان همه منصور اند در دنیا وآخرت مراد از لشکر تابعان رسل اند که واسطه نصرت پیغامبران اند اعلاء
کلمة الله در جذر قلوب ایشان منفوخ شده واین جماعه چه در حضور پیغامبر وچه بعد انتقال وی صلی الله علیه وسلم برفیق اعلی پیوسته غالب
وچیره بوده اند بر مبعوث الیهم باز فقیر گوید که بعد وجود این وعده چون دیدیم که در قلوب طائفه از اصحاب آنحضرت صلی الله
علیه وسلم داعیه اعلاء کلمة الله منفوخ شد وایشان برد وست ودشمن غالب آمدند بالبداهت دانسته شد که بشرف تخصیص خطاب جندنا
مشرف اند وهو المقصود عن النعمان بن بشیر عن عمر بن الخطاب فی قوله احشروا الذین ظلموا وازواجهم قال امثالهم الذین هم مثلهم
یجیء اصحاب الربا مع اصحاب الربا واصحاب الزنا مع اصحاب الزنا واصحاب الخمر مع اصحاب الخمر ازواج فی الجنة وازواج فی النار قال الله تعالی
ام نجعل الذین امنوا وعملوا الصلحت کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار ۝ کتب انزلنه
الیک مبرک لیدبروا ایته ولیتذکر اولوا الالباب ۝ آیا میگردانیم آنان را که ایمان آوردند وکارهای شایسته
کردند مانند تباهی کنندگان در زمین یا میسازیم پرهیزگاران را مانند بدکاران قرآن کتابی است بابرکت که فرود آوردیم آنرا
بسوی تو تا تأمل کنند مردمان آیات اورا وتا پند پذیرند خداوندان خرد فقیر گوید ظاهر آن است که مراد جمعی هستند که در زمان
نزول سوره ایمان آوردند یا گوییم این جماعه البته داخل اند درین عموم چنانکه گفتند سبب نزول مراد بالقطع است از عمومات قرآن
وحینئذ تشریف عظیم است برای مهاجرین اولین عن السائب بن یزید قال صلیت خلف عمر الفجر فقرأ بنا سورة ص فسجد فیها
فلما قضی الصلوة قال له رجل یا امیر المؤمنین ومن عزائم السجود هذه فقال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یسجد فیها عن
ابی مریم قال لما قدم عمر الشام اتی محراب داود فصلی فیه فقرأ سورة ص فلما انتهی الی السجدة سجد عن عمر بن الخطاب
انه سأل طلحة والزبیر وکعبا وسلمان ما الخلیفة من الملک فقال طلحة والزبیر ما ندری فقال سلمان الخلیفة الذی یعدل فی الرعیة

ویقسم بینہم بالسویۃ ویشفق علیہم شفقۃ الرجل علی اہلہ ویقضی بکتاب اللہ فقال کعب ما کنت احسب ان فی المجلس احدا یعرف الخلیفۃ
من الملک غیری وعن سلمان ان عمر قال لہ انا ملک ام خلیفۃ فقال لہ سلمان ان انت جبیت من ارض المسلمین درہما او اقل او اکثر
ثم وضعتہ فی غیر حقہ فانت ملک غیر خلیفۃ فاستعبر عمر وعن سلیمان بن ابی العوجاء قال قال عمر بن الخطاب واللہ ما ادری اخلیفۃ
انا ام ملک قال قائل یا امیر المؤمنین ان بینہما فرقا قال ما ہو قال الخلیفۃ لا یاخذ الا حقا ولا یضعہ الا فی حق وانت بحمد اللہ کذلک والملک
یعسف الناس فیاخذ من ہذا ویعطی ہذا فسکت عمر وعن معٰویۃ انہ کان یقول اذا جلس علی المنبر یا ایہا الناس ان الخلافۃ
لیست بجمع المال ولا بتفریقہ ولکن الخلافۃ العمل بالحق والحکم بالعدل واخذ الناس بامر اللہ واخرج البخاری عن عمر قال
نہینا عن التکلف قال اللہ تعالیٰ قُلْ یٰعِبَادِ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوْا رَبَّکُمْ لِلَّذِیْنَ اَحْسَنُوْا فِیْ ہٰذِہِ الدُّنْیَا حَسَنَۃٌ
وَاَرْضُ اللّٰہِ وَاسِعَۃٌ اِنَّمَا یُوَفَّی الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَہُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ ○ فقیر گوید اگر کسی در نسق این آیات تامل فی
بکار برد البتہ بفہمد کہ کلمہ للذین احسنوا فی ہذہ الدنیا حسنۃ وارض اللہ واسعۃ اشارہ بہجرت ہست وحث ہست بران ووعدہ ہست بر اجرا
کہ ہجرت کردند وبر مشاق آن صبر نمودند با جر جزیل وتشریف باضافۃ عبادی ونامہیکہ من فضیلۃ للمہاجرین الاولین عن ابن عمر
انہ تلا ہذہ الآیۃ اَمَّنْ ہُوَ قَانِتٌ اٰنَآءَ الَّیْلِ سَاجِدًا وَّقَآئِمًا یَّحْذَرُ الْاٰخِرَۃَ الآیۃ قال ذلک عثمان بن عفان وفی لفظ نزلت فی عثمان بن
عفان وعن ابن عباس فی قولہ امن ہو قانت اناء اللیل ساجدا وقائما قال نزلت فی عمار بن یاسر وفی روایۃ فی ابن مسعود وعمار بن
یاسر وسالم مولی ابی حذیفۃ عن مجاہد فی قولہ وَاَرْضُ اللّٰہِ وَاسِعَۃٌ قال ارضی واسعۃ فہاجروا واعتزلوا الاوثان وعن ابن عمر قال
عشنا برہۃ من دہرنا وما نری ہذہ الآیۃ نزلت فینا اِنَّکَ مَیِّتٌ وَّاِنَّہُمْ مَّیِّتُوْنَ ثُمَّ اِنَّکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَۃِ عِنْدَ رَبِّکُمْ تَخْتَصِمُوْنَ فقلت لم نختصم الا انا
فلا نعبد الا اللہ واما دیننا فالاسلام واما کتابنا فالقرآن لا نغیرہ ابدا ولا نحرف الکتاب واما قبلتنا فالکعبۃ واما حرمنا فحرمنا
فواحد واما نبینا محمد فکیف نختصم حتی کفح بعضنا وجہ بعض بالسیف فعرفت انہا نزلت فینا عن ابراہیم النخعی قال انزلت ہذہ الآیۃ
انک میت وانہم میتون ثم انکم یوم القیمۃ عند ربکم تختصمون قالوا وما خصومتنا ونحن اخوان فلما قتل عثمان بن عفان قالوا ہذہ
خصومۃ ما بیننا وعن ابی سعید الخدری قال لما نزلت ثم انکم یوم القیمۃ عند ربکم تختصمون کنا نقول ربنا واحد ودیننا واحد ونبینا
واحد فما ہذہ الخصومۃ فلما کان یوم صفین وشد بعضنا علی بعض بالسیوف قلنا نعم ہو ہذا عن علی بن ابی طالب قال الذی جاء بالحق
محمد وصدق بہ ابوبکر قال ابن عساکر ہکذا الروایۃ بالحق ولعلہا قراءۃ لعلی وعن ابی ہریرۃ والذی جاء بالصدق قال محمد صلی اللہ علیہ وسلم وصدق
بہ قال ابوبکر عن سلیم بن عامر ان عمر بن الخطاب قال العجب من رؤیا الرجل انہ یبیت فیری الشیء لم یخطر لہ علی بال فتکون
رؤیاہ کالاخذ بالید ویری الرجل الرؤیا فلا تکون رؤیاہ شیئا فقال علی بن ابی طالب افلا اخبرک بذلک یا امیر المؤمنین ان
یقول اللہ اَللّٰہُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حِیْنَ مَوْتِہَا وَالَّتِیْ لَمْ تَمُتْ فِیْ مَنَامِہَا فَیُمْسِکُ الَّتِیْ قَضٰی عَلَیْہَا الْمَوْتَ وَیُرْسِلُ الْاُخْرٰی
اِلٰی اَجَلٍ مُّسَمًّی فاللہ یتوفی الانفس کلہا فما رأت وہی عندہ فی السماء فہی الرؤیا الصادقۃ وما رأت اذا ارسلت الی اجسادہا
تلقتہا الشیاطین فی الہواء فکذبتہا واخبرتہا بالاباطیل فکذبت فیہا فعجب عمر من قولہ عن عمر بن الخطاب قال اتعدت انا وعیاش بن
ابی ربیعۃ وہشام بن العاص بن وائل ان نہاجر الی المدینۃ فخرجت انا وعیاش وفتن ہشام فافتتن فقدم علی عیاش اخواہ
ابوجہل والحارث بن ہشام فقالا ان امک قد نذرت ان لا یظلہا ظل ولا یمس راسہا غسل حتی تراک فقلت واللہ ان یریدک

الا ان یفتناک عن دینک وآخرجاک به وقتلوه فافتتن قال فنزلت یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا الآیة ثم تحمنبه التیه
قال فکتبها الی هشام فتقدم وآخرج بن مردویه عن ابن عمر قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة
فقال انی رأیت فی غداتی هذه کانی اُتیت بالمقالید والموازین فاما المقالید هی المفاتیح واما الموازین فموازینکم هذه التی تزنون بها
وجی بالموازین فوضعت فیما بین السماء والارض ثم وضعت فی کفة وجی بالامة فوضعت فی الکفة الاخری فرجحت بهم ثم جی
بابی بکر فوضع فی کفة والامة فی کفة فوزنهم ثم جی بعمر فوضع فی کفة والامة فی کفة فوزنهم ثم جی بعثمان فوضع فی کفة والامة فی
کفة فوزنهم ثم رفعت المیزان عن ابن عباس ان عثمان بن عفان جاء الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال له اخبرنی عن مقالید
السموات والارض فقال سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم الاول
والاخر والظاهر والباطن بیده الخیر یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر من قالها اذا اصبح عشر مرات واذا امسی اعطاه الله
ست خصال اما الاولی فیحرس من ابلیس وجنوده واما الثانیة فیعطی قنطارا فی الجنة واما الثالثة فیزوج من الحور العین واما
الرابعة فیغفر له ذنبه واما الخامسة فیکون مع ابراهیم فی قبته واما السادسة فیحضره اثنا عشر ملکا عند موته یبشرونه بالجنة
ویزفونه من قبره الی الموقف فان اصابه شیء من اهاویل یوم القیمة قالوا لا تخف انک من الآمنین ثم یحاسبه الله حسابا یسیرا
ثم یؤمر به الی الجنة یزفونه الی الجنة من موقفه کما یزف العروس حتی یدخلونه الجنة باذن الله والناس فی شدة الحساب وعن
ابی هریرة قال سئل عثمان بن عفان عن تفسیر مقالید السموات والارض فقال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر مقالید السموات والارض ولا حول ولا قوة الا بالله من کنوز العرش وعن ابن عمر ان
عثمان سأل النبی صلی الله علیه وسلم عن تفسیر مقالید السموات والارض فقال له النبی صلی الله علیه وسلم ما سألنی عنها احد تفسیرها
لا اله الا الله والله اکبر وسبحان الله وبحمده استغفر الله لا حول ولا قوة الا بالله الاول والاخر والظاهر والباطن بیده الخیر
یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر اخرج البخاری ومسلم عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من انفق
زوجین من ماله فی سبیل الله دعی من ابواب الجنة وللجنة ابواب فمن کان من اهل الصلوة دعی من باب الصلوة ومن کان
من اهل الصیام دعی من باب الریان ومن کان من اهل الصدقة دعی من باب الصدقة ومن کان من اهل الجهاد دعی من
باب الجهاد فقال ابو بکر یا رسول الله فهل یدعی احد منها کلها قال نعم وارجوا ان تکون منهم فقیر گوید خدای تعالی در سوره مومن
ذکر میفرماید قصهٔ مؤمن آل فرعون که داعیهٔ جدال برای حضرت موسی علیه الصلوة والسلام در قلب او ریختند وعزیمهٔ اعلاء
کلمة الله والزام حجة الله بر عقل او فرود آوردند تا دستور شد صدیقین ومحدثین امت مرحومه را وازینجا دانسته شد
که خدای تعالی در وقت هر پیغامبری کسی را مانند مؤمن آل فرعون داعیهٔ جدال برای رسل الله واعلاء کلمة الله در دل
میریزد وآن جماعه بهترین امت می‌باشند وانچه در آیات سابقه گفته شد الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم
ویؤمنون به ویستغفرون للذین امنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة وعلما . وانچه بعد این قصه گفته شد انا
لننصر رسلنا والذین امنوا همه برین جماعه شریفه منطبق است باز فقیر گوید جمعی از سباق مؤمنین از مهاجرین اولین بالقطع معلوم
شد که بهمین اسلوب جدال کفار میکردند ونصرت دین بر دست ایشان واقع شد پس تطبیق این اشارات ایشان اند ومصداق

اين بشارات الشأن وهو المقصود وعن يزيد بن الاصم ان رجلا كان ذا بأس وكان يفد الى عمر لبأسه وكان من اهل الشام وان
عمر فقده فسأل عنه فقيل له تتابع في هذا الشراب فدعا عمر كاتبه فقال اكتب من عمر بن الخطاب الى فلان بن فلان سلام عليكم فاني
احمد اليك الله الذي لا اله الا هو غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول لا اله الا هو اليه المصير ثم دعا وأمّن من
عنده فدعوا له ان يقبل الله عليه بقلبه وان يتوب عليه فلما اتت الصحيفة الرجل جعل يقرأها ويقول غافر الذنب قد وعدني الله
ان يغفر لي وقابل التوب شديد العقاب قد حذرني الله عقابه ذي الطول والطول الخير الكثير اليه المصير فلم يزل يرددها على
نفسه حتى بكى ثم نزع فاحسن النزع فبلغ عمر امره قال هكذا فاصنعوا اذا رأيتم اخا لكم زل زلة فسددوه ووفقوه وادعوا الله
له ان يتوب عليه ولا تكونوا اعوانا للشيطان عليه وعن قتادة قال كان شاب بالمدينة صاحب عبادة وكان عمر محبا له فانطلق
الى مصر ففسد فجعل لا يمتنع من شيء فقدم على عمر بعض اهله فسأله عن الشاب فقال لا تسألني عنه قال لم قال انه فسد وخلع فكتب
اليه عمر من عمر الى فلان حم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول لا اله الا هو
اليه المصير فجعل يقرؤها على نفسه فاقبل بخير عن ابي اسحق السبيعي قال جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال يا امير المؤمنين اني قتلت
فهل لي من توبة فقرأ عليه حم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم غافر الذنب وقابل التوب قال اعمل ولا تيأس عن قتادة في
قوله وادخلهم جنات عدن قال ان عمر بن الخطاب قال يا كعب ما عدن قال قصور من ذهب في الجنة يسكنها النبيون والصديقون
وائمة العدل واخرج البخاري عن عروة قال قلت لعبد الله بن عمرو بن العاص اخبرني باشد شيء صنعه المشركون برسول الله
صلى الله عليه وسلم قال بينا رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي بفناء الكعبة اذ اقبل عقبة بن ابي معيط فاخذ بمنكب رسول الله
صلى الله عليه وسلم ولوى ثوبه في عنقه فخنقه خنقا شديدا فاقبل ابو بكر فاخذ بمنكبيه ودفعه عن النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال
اتقتلون رجلا ان يقول ربي الله وقد جاءكم بالبينات من ربكم وعن عمرو بن العاص قال ما تنول من رسول الله صلى الله
عليه وسلم شيء كان اشد من ان طاف بالبيت ضحى فلقوه حين فرغ فاخذوا بمجامع ردائه وقالوا انت الذي تنهانا عما كان
يعبد اباؤنا قال انا ذاك فقام ابو بكر فالتزمه من ورائه ثم قال اتقتلون رجلا ان يقول ربي الله وقد جاءكم بالبينات
من ربكم وان يك كاذبا فعليه كذبه وان يك صادقا يصبكم بعض الذي يعدكم ان الله لا يهدي
من هو مسرف كذاب رافعا صوته بذلك وعيناه تسيحان حتى ارسلوه وعن انس بن مالك قال قد ضربوا رسول الله
صلى الله عليه وسلم حتى غشي عليه فقام ابو بكر فجعل ينادي ويلكم اتقتلون رجلا ان يقول ربي الله قالوا من هذا قالوا هذا ابن ابي قحافة
واخرج الحكيم الترمذي وابن مردويه عن اسماء بنت ابي بكر نحوه وعن علي انه قال ايها الناس اخبروني باشجع الناس
قالوا لا نعلم فمن قال ابو بكر لقد رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم واخذته قريش فهذا يجبه وهذا يتلتله وهم يقولون انت الذي
جعلت الآلهة الها واحدا قال فوالله ما دنا منا احد الا ابو بكر يضرب هذا ويجبي هذا ويتلتل هذا وهو يقول ويلكم اتقتلون
رجلا ان يقول ربي الله ثم رفع علي بردة كانت عليه فبكى حتى اخضلت لحيته ثم قال انشدكم بالله أمؤمن آل فرعون خير ام ابو بكر
فسكت القوم فقال الا تجيبوني فوالله لساعة من ابي بكر خير من مثل مؤمن آل فرعون ذاك رجل يكتم ايمانه وهذا رجل اعلن
ايمانه عن ابي بكر الصديق قال حدثنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الدجال يخرج في ارض بالمشرق يقال لها خراسان

بتبعہ اقوام کان وجوہہم المجان المطرقۃ قال اللہ تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰہُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا تَتَنَزَّلُ عَلَیْہِمُ الْمَلٰٓئِکَۃُ اَلَّا
تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَاَبْشِرُوْا بِالْجَنَّۃِ الَّتِیْ کُنْتُمْ تُوْعَدُوْنَ نَحْنُ اَوْلِیٰٓؤُکُمْ فِی الْحَیٰوۃِ الدُّنْیَا وَفِی الْاٰخِرَۃِ وَلَکُمْ فِیْہَا مَا تَشْتَہِیْٓ
اَنْفُسُکُمْ وَلَکُمْ فِیْہَا مَا تَدَّعُوْنَ نُزُلًا مِّنْ غَفُوْرٍ رَّحِیْمٍ وَمَنْ اَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَآ اِلَی اللّٰہِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَّ
قَالَ اِنَّنِیْ مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ فقیر گوید معنی عند خدای تعالی ثواب جمعی را کہ اقرار بتوحید کردند بعد ازان استقامت نمودند بران بیان
میفرماید بعد ازان اثبات مینماید حسنیت جماعہ کہ از جملہ موحدین بدعوت الی الحق وعمل صالح متصف اند و ظاہر و باطن ایشان
انقیاد رب العزت ہست این کلیہ از کتاب اللہ معلوم شد باز اگر شخصے را عقل ممیز باشد از احوال و اوصاف اشخاص معینہ کہ بتواتر
ثابت شدہ دخول آن اشخاص درین کلیہ بلکہ سر دفتر این جماعہ بودن میتواند فہمید بعد ازان احادیث مستفیضہ ومشہورہ
دربنا قبہ ہمان اشخاص شاہد آن فہم میگردد و در زمرہ اَفَمَنْ کَانَ عَلٰی بَیِّنَۃٍ مِّنْ رَّبِّہٖ وَیَتْلُوْہُ شَاہِدٌ مِّنْہُ داخل میتوان
شد عن عمر بن الخطاب فی قولہ وَقَالُوْا قُلُوْبُنَا فِیْٓ اَکِنَّۃٍ الآیۃ قال اقبلت قریش الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ما یمنعکم من الاسلام
فتسودوا العرب فقالوا یا محمد ما نفقہ ما تقول ولا نسمعہ وان علی قلوبنا لغلفا واخذ ابو جہل ثوبا فمد بینہ وبین النبی صلی اللہ علیہ
وسلم فقال یا محمد قلوبنا فی اکنۃ مما تدعونا الیہ وفی آذاننا وقر ومن بیننا وبینک حجاب فقال لہم النبی صلی اللہ علیہ وسلم ادعوکم
الی خصلتین ان تشہدوا ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ وانی رسول اللہ فلما سمعوا شہادۃ ان لا الہ الا اللہ وَلَّوْا
عَلٰٓی اَدْبَارِہِمْ نُفُوْرًا وقالوا اَجَعَلَ الْاٰلِہَۃَ اِلٰہًا وَّاحِدًا اِنَّ ہٰذَا لَشَیْءٌ عُجَابٌ وقال بعضہم لبعض امْشُوْا وَاصْبِرُوْا عَلٰٓی اٰلِہَتِکُمْ اِنَّ ہٰذَا لَشَیْءٌ
یُّرَادُ مَا سَمِعْنَا بِہٰذَا فِی الْمِلَّۃِ الْاٰخِرَۃِ اِنْ ہٰذَآ اِلَّا اخْتِلَاقٌ ءَاُنْزِلَ عَلَیْہِ الذِّکْرُ مِنْۢ بَیْنِنَا وہبط جبریل فقال یا محمد ان اللہ یقرئک السلام
ولیس یزعم ہؤلاء ان علی قلوبہم اکنۃ ان یفقہوہ وفی آذانہم وقرا فلیس یسمعون قولک کیف واذا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِی الْقُرْاٰنِ
وَحْدَہٗ وَلَّوْا عَلٰٓی اَدْبَارِہِمْ نُفُوْرًا لو کان کما زعموا لم ینفروا ولکنہم کاذبون یسمعون ولا ینتفعون بذلک کراہیۃ لہ فلما کان
من الغدا قبل منہم سبعون رجلا الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقالوا یا محمد اعرض علینا الاسلام فلما عرض علیہم الاسلام اسلموا من آخرہم
فتبسم النبی صلی اللہ علیہ وسلم وقال الحمد للہ بالامس تزعمون ان علی قلوبکم غلفا وقلوبکم فی اکنۃ مما ندعوکم الیہ وفی آذانکم وقرا
واصبحتم الیوم مسلمین فقالوا یا رسول اللہ کذبنا بالامس لو کان کذلک ما اہتدینا ابدا ولکن اللہ الصادق والعباد الکاذبون علیہ
وہو الغنی ونحن الفقراء الیہ عن ابی بکر الصدیق فی قولہ اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰہُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا قال الاستقامۃ ان لا یشرکوا باللہ
شیئا وعن ابی بکر الصدیق انہ قال ما تقولون فی ہاتین الآیتین اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰہُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا والَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَلَمْ
یَلْبِسُوْٓا اِیْمَانَہُمْ بِظُلْمٍ فقالوا الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰہُ ثُمَّ عملوا بہا واستقاموا علی امرہ فلم یذنبوا ولم یلبسوا ایمانہم بظلم لم یذنبوا قال
لقد حملتموہا علی امر شدید الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَلَمْ یَلْبِسُوْٓا اِیْمَانَہُمْ بِظُلْمٍ یقول بشرک والَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰہُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا فلم یرجعوا الی
عبادۃ الاوثان وعن عمر بن الخطاب ان الذین قالوا ربنا اللہ ثم استقاموا قال استقاموا بطاعتہ ولم یروغوا روغان الثعالب
عن عمر بن الخطاب قال لو اطقت الاذان مع الخلافۃ لاذنت عن عمر بن الخطاب قال ان ہذا القرآن کلام اللہ فضعوہ علی مواضعہ
ولا تتبعوا فیہ اہواءکم عن ابن عباس فی قولہ اَفَمَنْ یُّلْقٰی فِی النَّارِ خَیْرٌ قال ابو جہل بن ہشام اَمْ مَّنْ یَّاْتِیْٓ اٰمِنًا یَّوْمَ الْقِیٰمَۃِ ابو بکر الصدیق
عن بشیر بن تمیم قال نزلت ہذہ الآیۃ فی ابی جہل وعمار بن یاسر اَفَمَنْ یُّلْقٰی فِی النَّارِ خَیْرٌ ابو جہل اَمْ مَّنْ یَّاْتِیْٓ اٰمِنًا یَّوْمَ الْقِیٰمَۃِ عمار

از سورهٔ شوری

عن عکرمة مثله عن ابن عباس فی قوله اعملوا ما شئتم قال نزل فی اهل بدر خاصة و عن ابراهیم النخعی قال ذکر ان اسماء فرجت ام
بدر فقیل اعملوا ما شئتم قال الله تعالی فَمَا أُوتِيتُم مِّن شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ لِلَّذِينَ
آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ وَالَّذِينَ
اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ
هُمْ يَنتَصِرُونَ وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ وَ
لَمَنِ انتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَٰئِكَ مَا عَلَيْهِم مِّن سَبِيلٍ إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ
فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَلَمَن صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ پوشیده
نماند که درین آیات تعریض ست بحال صحابه کرام خصوصاً خلفای ذوی الاحترام و این مسئله از دقایق فهم قرآن ست نخست
این مقدمه را بخاطر مستحضر باید داشت که تعریض به فرد معینه حاصل میشود بآنکه لفظ النص عام باشد متضمن اوصافی عامه و شخصی از میان
افراد آن مفهوم عام مشهور باشد بوصفی چند آنکه اول نظر سامع بآن فرد منتقل بعد از ان باید دانست که وصف آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ
يَتَوَكَّلُونَ از اوصاف مشهورهٔ مهاجرین اولین ست زیراکه در قرب و غربت اسلام ایشان از مالوفات قوم خود گذشتند و از منشأ خود
بریدند محض برای ایمان بعد از ان هجرت کردند و ترک مکاسبی که هر یک برای خود آماده داشت نمودند و در مهالک و مشاق
تن در دادند بهجر و اعتماد بر وعدهٔ الهی و بصفت توکل بر خبر رب العزت تبارک و تعالی و وصف وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ
الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ از اوصاف صالحین مهتدین ست از انصار و الذین اتبعوهم باحسان زیراکه معنی
تهذیب آن ست که قوت بهیمیه بر حکم عقل مطمئن شود و بغی نکند یجتنبون کبائر الاثم والفواحش اشاره بآن ست و قوت سبعیه
تحت فرمان عقل رام گردد و اذا ما غضبوا هم یغفرون رمز ست بدان و کلمه وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ تعریض ست بصدیق
اکبر زیراکه اشهر اوصاف او آن بود که دعوة الحق را اول مرتبه شنیده و بقوة تصدیق و کمال یقین تلقی نموده در اقامت صلوة
پایه بلند پیدا کرد تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را از میان صحابه بامامت صلوة برگزید و کلمه أَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ اشاره ست
بفاروق اعظم زیراکه اشهر اوصاف او آن بود که در زمان خلافت او جمیع امور بمشورهٔ علمای صحابه نافذ میشد و معظم اجماعیات ملت
اسلامیه همان ست که اجماع و اتفاق بران بتدبیر فاروق اعظم و برای او واقع شد و کلمه وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ کنایه ست
بحال ذی النورین زیراکه اشهر اوصاف او در اسلام کثرت انفاق ست فی سبیل الله و بهمین انفاقات بشارات عظیمه فایز گشت و
بدرجات عالیات ترقی یافت و کلمه وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنتَصِرُونَ منطبق ست بر علی مرتضی زیراکه در ایام خلافت او امری که
واقع شد دوی بآن متفرد بود قتال بغاة ست و قوله تعالی وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ الی فَأُولَٰئِكَ مَا عَلَيْهِم مِّن سَبِيلٍ حاصل معنی آن تجویز انتقام ست
و تفضیل عفو و اصلاح و صفتی که حسن مجتبی مخصوص ست بآن و لسان نبوت در استحسان آن وصف از و باین کلمه نطق فرموده ولدی هذا
سید و سیصلح الله به بین فئتین عظیمتین من المسلمین امر صلح ست و رفع نزاع و لفظ اصلح فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ دلالت میکند بر وجود اتفاق مسلمین و ارتفاع رسم
تفرقه از میان ایشان و این اشاره ست بخلافت معویه بن ابی سفیان إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ اشاره ست بجماعتی از بنی امیه
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب ایشان خبر فرموده ان هلاک امتی علی ایدی غلمة من قریش و لمن صبر و غفر اشاره ست بجمعی از علمای

احبار که رئیس الشان امام علی بن الحسین الملقب بزین العابدین رضی الله عنه وعن آبائه الکرام که ادراک آن زمان کردند و برعایت
حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم که از سل سیف بر خلیفه وقت نهی فرموده ساکت شدند و تن زدند باوجود کراهیت آن افعال و اطوار
والله اعلم بحقایق کتابه عن ابی هریرة ان رجلا شتم ابا بکر والنبی صلی الله علیه وسلم جالس فجعل النبی صلی الله علیه وسلم یتعجب ویتبسم
فلما اکثر رد علیه بعض قوله فغضب النبی صلی الله علیه وسلم وقام فلحقه ابو بکر فقال یا رسول الله کان یشتمنی وانت جالس فلما رددت علیه
بعض قوله غضبت وقمت قال انه کان معک ملک یرد عنک فلما رددت علیه بعض قوله وقع الشیطان فلم اکن لاقعد مع الشیطان ثم قال
یا ابا بکر ثلاث کلهن حق ما من عبد ظلم بمظلمة فیغضی عنها لله الا اعزه الله بها نصره وما فتح رجل باب عطیة یرید بها صلة الا زاده الله
بها کثرة وما فتح رجل باب مسئلة یرید بها کثرة الا زاده الله بها قلة عن قیلان بن انس قال ابتاع ابو بکر جاریة اعجمیة من رجل قد
کان اصابها فحملت له فارادها ابو بکر ان یطأها فابت علیه واخبرت انها حامل فرفع ذلک الی النبی صلی الله فقال النبی صلی الله علیه وسلم انها حفظت علی
نفسها فحفظها الله لها ان احدکم اذا تبجح ولکن لم یتبجح فلیس بالخیار علی الله فردها الی صاحبها الذی باعها قال الله تعالی فاما نذهبن
بک فانا منهم منتقمون ۝ او نرینک الذی وعدناهم فانا علیهم مقتدرون ۝ فاستمسک بالذی اوحی الیک
انک علی صراط مستقیم ۝ وانه لذکر لک ولقومک وسوف تسئلون ۝ یعنی اگر نقل کنیم ترا از دنیا برفیق اعلی
قبل از انجاز وعده فتح پیش باک پس هرآینه ما انتقام کشنده ایم از اصناف کفار واگر بنمائیم ترا آنچه وعده میدهیم دو زیست ایشان پس هرآینه
ما بر ایشان توانائیم پس جنگ محکم کن بانچه وحی فرستادیم بسوی تو هرآینه تو بر راه راستی و هرآینه آن وحی فرستادن شرف است ترا
و قوم ترا و نزدیک است که ازان سوال کرده خواهید شد یا گوئیم معنی چنین است و هرآینه قرآن پند است ترا و قوم ترا الی آخره باز
نقصیر گویند بظاهر تردید کرده شد درآنکه خدای تعالی پیغامبر خود را پیش از انجاز موعود از عالم دنیا بردارد و وجود منتقم است بمقام
شکوه مضمون وعده است یا بحضور او نماید آنچه وعده میدهد و در هر دو صورت تشویش را بخاطر راه نباید داد زیرا که تو بر راه راستی
آنچه میفرمائی راست است و آنچه وعده میدهی بودنی است و در علم خدای تعالی تردید نیست پس مراد توزیع است که بعض موعود
بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بانجاز رسد و بعض آن بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور آید و از احادیث متواتره که شک را در آن
راه نیست ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ابتدای بعثت تا آخر حیات وعده فتح عجم و روم میداد و جهره میفرمود که خدای تعالی
دین خود را بر اهل مدر و وبر غالب خواهد ساخت بذل ذلیل او عز عزیز چون این صورت در عهد مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظهور نیافت
لازم شد که بعد انتقال وی صلی الله علیه وسلم برفیق اعلی بر دست بعض نواب آن جناب واقع شود و وقوع آن متمم مراد حق شد
از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این یکی از لوازم خلافت خاصه است حالا در فکر آن باید افتاد که آن معانی بر دست کدام یکی
ظاهر شد و او ست خلیفه خاص و معنی لذکر لک ولقومک بر یکتا دلیل آن است که جماعه از قریش این شرف ظاهر و باطن دریابند
و بنیابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رؤسای عالم شوند و احراز فضیلت اعلاء کلمة الله نمایند عن محمد بن عثمان المخزومی ان قریشا
قالت قیضوا لکل رجل من اصحاب محمد رجلا یاخذه فقیضوا لابی بکر طلحة بن عبید الله فاتاه وهو فی القوم فقال ابو بکر الی ما تدعونی قال
ادعوک الی عبادة اللات والعزی قال ابو بکر وما اللات قال ربنا قال وما العزی قال بنات الله فقال ابو بکر فمن امهن فسکت طلحة
فلم یجبه فقال طلحة لاصحابه اجیبوا الرجل فسکت القوم فقال طلحة قم یا ابا بکر اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فانزل الله

ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا الآية عن عبد الرحمن بن مسعود العبدي قال قرأ علي بن ابي طالب هذه الآية فاما نذهبن
بك فانا منهم منتقمون قال قد ذهب نبيه عليه السلام وبقيت نقمته في عدوه عن مجاهد في قوله وانه لذكر لك ولقومك قال يقال
ممن هذا الرجل فيقال من العرب فيقال من اي العرب فيقال من قريش فيقال من اي قريش فيقال من بني هاشم وعن علي وابن
عباس قالا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعرض نفسه على القبائل بمكة ويعدهم الظهور فاذا قالوا المن الملك بعدك امسك
فلم يجبهم بشيء لانه لم يؤمر في ذلك بشيء حتى نزلت وانه لذكر لك ولقومك فكان بعد اذا سئل قال لقريش فلا يجيبوه حتى قبلته
الانصار على ذلك وعن عدي بن حاتم قال كنت قاعدا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال الا ان الله علم ما في قلبي
من حبي لقومي فبشرني فيهم فقال وانه لذكر لك ولقومك وسوف تسألون فجعل الذكر والشرف لقومي في كتابه ثم قال وانذر
عشيرتك الاقربين واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين يعني قومي فالحمد لله الذي جعل الصديق من قومي والشهيد من قومي
والائمة من قومي ان الله قلب العباد ظهرا وبطنا فكان خير العرب قريشا وهي الشجرة المباركة التي قال الله في كتابه ومثل كلمة طيبة كشجرة
طيبة يعني قريشا اصلها ثابت يقول اصلها كرم وفرعها في السماء يقول الشرف الذي شرفهم الله بالاسلام الذي هداهم له
وجعلهم اهله ثم انزل فيهم سورة من كتاب الله بمكة لايلاف قريش الى آخرها قال عدي بن حاتم ما رأيت رسول الله صلى الله
عليه وسلم ذكر عنده قريش بخير قط الا سره حتى يستبين ذلك السرور للناس كلهم في وجهه وكان كثيرا ما يتلو هذه الآية وانه
لذكر لك ولقومك وسوف تسألون عن القاسم بن محمد عن ابي بكر او عن عمه عن جده ابي بكر الصديق عن النبي صلى الله عليه وسلم
قال ينزل الله الى السماء الدنيا ليلة النصف من شعبان فيغفر لكل شيء الا رجل مشرك او في قلبه شحناء عن قتادة عن ابي
حرب بن ابي الاسود الدؤلي قال رفع الى عمر امرأة ولدت لستة اشهر فسأل عنها اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقال علي
لا رجم عليها الا ترى انه يقول وحمله وفصاله ثلثون شهرا وقال وفصاله في عامين وكان الحمل ههنا ستة اشهر فتركها عمر
قال ثم بلغنا انها ولدت آخر لستة اشهر وعن نافع بن جبير ان ابن عباس اخبره قال اني لصاحب المرأة التي اتي بها عمر وضعت
لستة اشهر فانكر الناس ذلك فقلت لعمر كيف تظلم قال كيف قلت اقرأ وحمله وفصاله ثلثون شهرا والوالدات يرضعن اولادهن
حولين كاملين قلت كم الحول قال سنة قلت كم السنة قال اثنا عشر شهرا قلت فاربعة وعشرون شهرا حولان كاملان ويؤخر الله
من الحمل ما شاء ويقدم قال فاستراح عمر الى قولي وعن ابي عبيدة مولى عبد الرحمن بن عوف قال رفعت امرأة الى عثمان
ولدت لستة اشهر فقال عثمان قد رفعت الي امرأة ما اراها الا جاءت بشر فقال ابن عباس اذا كملت الرضاعة كان الحمل
ستة اشهر وقرأ وحمله وفصاله ثلثون شهرا فدرأ عثمان عنها وعن ابن عباس انه كان يقول اذا ولدت المرأة لتسعة اشهر
كفاه من الرضاع احد وعشرون شهرا واذا ولدت لسبعة اشهر كفاه من الرضاع ثلثة وعشرون شهرا واذا وضعت لستة اشهر
فحولين كاملين لان الله يقول وحمله وفصاله ثلثون شهرا عن ابن عباس قال انزلت هذه الآية في ابي بكر الصديق حتى اذا بلغ
اشده وبلغ اربعين سنة قال رب اوزعني الآية فاستجاب الله له فاسلم والداه جميعا واخوانه وولده كلهم ونزلت
فيه فاما من اعطى واتقى الى آخر السورة عن مجاهد قال دعا ابو بكر عمر رضي الله عنهما فقال له اني موصيك بوصية ان تحفظها ان لله
في الليل حقا لا يقبله بالنهار وحقا بالنهار لا يقبله بالليل انه ليس لاحد نافلة حتى تؤدى الفريضة انه انما ثقلت موازين من ثقلت

از سورة الاحقاف

موازينه يوم القيمة باتباعهم الحق فى الدنيا وثقل ذلك عليهم وحق لميزان لا يوضع فيه الا الحق ان يثقل وخفت موازين من خفت
موازينه يوم القيامة لاتباعهم الباطل فى الدنيا وخفته عليهم وحق لميزان لا يوضع فيه الا الباطل ان يخف الم تران الله
ذكر اهل الجنة بحسن اعمالهم فيقول القائل اين يبلغ عملك من عمل هولاء وذلك ان الله تعالى تجاوز عن سوء اعمالهم وان الله تعالى
ذكر اهل النار بسوء اعمالهم حتى يقول القائل انا خير عملا من هولاء وذلك بان الله رد عليهم حسن اعمالهم الم تران الله انزل آية الشدة
عند آية الرجاء وآية الرجاء عند آية الشدة ليكون المومن راغبا راهبا لئلا يلقى بيده الى التهلكة ولا يتمنى على الله امنية يتمنى فيها غير الحق وعن
ابن عمر ان عمر رأى فى يد جابر بن عبد الله درهما فقال ما هذا الدرهم قال اريد اشترى لاهلى به لحما قرموا اليه فقال اكلما اشتهيتم شيئا
اشتريتموه اين تذهب عنكم هذه الآية اذهبتم طيباتكم فى حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها وعن سالم بن عبد الله بن عمر ان عمر
كان يقول ما نعنى بلذات العيش ان نامر بصغار المعزى فتسمط ونامر بلباب الحنطة فيخبز لنا ونامر بالزبيب فينبذ لنا فى الاسعان
حتى اذا صار مثل عين اليعقوب اكلنا هذا وشربنا هذا ولكنا نريد ان نستبقى طيباتنا لانا سمعنا الله يقول اذهبتم
طيباتكم فى حيوتكم الدنيا الآية وعن قتادة اذهبتم طيباتكم فى حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها قال تعلمون ان اقواما يسترون حسناتهم
فى الدنيا استيفاء رجل طيباته ان استطاع ولا حول ولا قوة الا بالله قال وذكر لنا ان عمر بن الخطاب كان يقول لو شئت
كنت اطيبكم طعاما والينكم لباسا ولكنى استبقى طيباتى وذكر لنا ان عمر بن الخطاب لما قدم الشام صنع له طعام لم ير قبله مثله
قال هذا لنا فما لفقراء المسلمين الذين ماتوا وهم لا يشبعون من خبز الشعير فقال خالد بن الوليد لهم الجنة فاغرورقت عينا
عمر فقال لئن كان حظنا من هذا الحطام وذهبوا بالجنة لقد بانوا بونا بعيدا وعن جابر بن عبد الله قال رآنى عمر وانا متعلق
لحما فقال يا جابر ما هذا قلت لحم اشتريته بدرهم لنسوة عندى قرمن اليه فقال اما يشتهى احدكم شيئا الا صنعه اما يجد احدكم
ان يطوى بطنه لجاره وابن عمه اين تذهب هذه الآية اذهبتم طيباتكم فى حيوتكم الدنيا قال فما انفلت منه حتى
كرهت انى لا انفلت وعن حميد بن هلال قال كان حفص يكثر غشيان امير المؤمنين عمر رضى الله عنه وكان اذا قرب
طعامه اتقاه فقال له عمر ما لك ولطعامنا فقال يا امير المؤمنين ان اهلى يصنعون لى طعاما هو الين من طعامك فاختار
طعامهم على طعامك فقال ثكلتك امك اما ترى انى لو شئت امرت بشاة فتية سمينة فالقى عنها شعرها ثم امرت بدقيق
فينخل فى خرقة فجعل خبزا مرققا وامرت بصاع من زبيب فجعل فى سعن حتى يكون كدم الغزال فقال حفص انى اراك تعرف
لين الطعام فقال عمر ثكلتك امك والذى نفسى بيده لولا كراهية ان ينتقص من حسناتى يوم القيمة لاشركتكم فى لين طعامكم
وعن الحسن قال قدم وفد اهل البصرة على عمر مع ابى موسى فكان له كل يوم خبز يلت فربما وافقناه مادوما بزيت وربما
وافقنا القداد اليابسة قد دقت ثم اغلى بها وربما وافقنا اللحم الغريض وهو قليل قال وقال لنا عمر انه والله لقد
ارى تقذيركم وكراهيتكم طعامى اما والله لو شئت لكنت اطيبكم طعاما وارغدكم عيشا اما والله ما اجهل عن كراكر واسنمة
وعن صلاء وصناب وصلائق ولكن وجدت الله عير قوما بامر فعلوه فقال اذهبتم طيباتكم فى حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها
تفسير كويد مخفى نماند خداى تعالى سورة قتال نازل فرمود براى تميز مومنين حقا از كفار ومنافقين اينجا بمناسبت متنوعه درميان
فريق سعدا وآن دو فريق اشقيا تباين منازل وتباعد مراتب ذكر ميفرمايد درا قوال وافعال واحوال ودر ضمن اين مبحث انتها

بلوازم خلافت خاصه و اضداد آن مذکور میشود و تقویم نموده می‌آید تا آنکه این هر دو فریق در زمان مبارک آنحضرت صلی الله
علیه وسلم موجود بودند و هر چند عموم آیات شامل هر مؤمن و منافق هست تعریض کرده شد بحال حاضرین از فریقین
قوله الذین کفروا و صدوا و قوله والذین آمنوا و عملوا الصالحات دلالت میکند بر وجود هر دو طائفه قوله یا ایها الذین
آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم چون وجود نصرت و ثبات قدم در حق قومی دیده نیامد لهذا قومی بهم رسید که نصروا الله در ایشان متحقق
بود و ثواب ان الله یدخل الذین آمنوا الآیة برای ایشان مترتب چون در مقابله ترغیبات ... آخر جنگ و ... سوره
هم گفته شد افمن کان علی بینة من ربه معلوم گشت که مهاجرین و انصار حاضرین مراد اند و مثل الجنة التی وعد المتقون
ثواب ایشان است و نیز درین آیات اشاره واقع است بآنکه ضد خلافت راشده که منافقین و فاسقین ایجا شد آن است که فهل عسیتم
ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم و بطریق مفهوم مخالف پی توان برد بآنکه خلافت راشده آن است
که مفضی شود باصلاح فی الارض و وصل ارحام و هر چیزی را در محل خود نگاه داشتن و هو المقصود و عن ابی بکر الصدیق
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال علیکم بلا اله الا الله والاستغفار فاکثروا منهما فان ابلیس قال اهلکت الناس بالذنوب
واهلکونی بلا اله الا الله والاستغفار فلما رأیت ذلک اهلکتهم بالاهواء وهم یحسبون انهم مهتدون و عن یحیی بن طلحة بن
عبید الله قال رأی عمر طلحة حزینا فقال له مالک قال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انی لاعلم کلمة لا یقولها عبد
عند موته الا نفس الله عنه کربته واشرق لونه ورأی ما یسره وما منعنی ان اسأله عنها الا القدرة علیه حتی مات فقال عمر انی اعلمها
قال لا تعلم کلمة هی اعظم من کلمة امر بها عمه لا اله الا الله قال فهی والله و عن عثمان بن عفان قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من مات وهو یعلم ان لا اله الا الله دخل الجنة و عن بریدة قال کنت جالسا عند عمر اذ سمع صائحا فقال یا یرفا انظر
ما هذا الصوت فنظر ثم جاء فقال جاریة من قریش تباع امها فقال عمر ادع لی المهاجرین والانصار فلم یمکث الا ساعة حتی امتلأت
الدار والحجرة فحمد الله واثنی علیه ثم قال اما بعد فهل تعلمونه کان فیما جاء به محمد صلی الله علیه وسلم القطیعة قالوا لا قال فانها
قد اصبحت فیکم فاشیة ثم قرأ فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم ثم قال وای قطیعة اقطع من ان تباع
ام امرئ فیکم وقد اوسع الله لکم قالوا فاصنع ما بدا لک فکتب فی الآفاق ان لا تباع ام حر فانها قطیعة رحم وانه لا یحل و عن
عروة قال تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها فقال شاب من اهل الیمن بل
علیها اقفالها حتی یکون الله یفتحها او یفرجها فقال النبی صلی الله علیه وسلم صدقت فما زال الشاب فی نفس عمر حتی ولی فاستعان به
و عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها فقال شاب عند النبی صلی
الله علیه وسلم بل والله علیها اقفالها حتی یکون الله هو الذی یفتحها فلما ولی عمر سال عنه لیستعمله فقیل قد مات و قوله تعالی
در سورة فتح دلائل باهره بر فضل اهل حدیبیه که خلفا ازیشان اند ذکر میفرماید از انجمله هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین و از انجمله ان
الذین یبایعونک الآیة و از انجمله قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی بأس شدید الآیة که دلالت
میکند بر وجود دعوت بسوی جهاد در زمان مستقبل و ترتب اجر جمیل بر اطاعت آن داعی و عذاب الیم بر عصیان آن ...
خاصه است و این علامت مستحق ... الا ... خلفای ثلثه اعظم الله لهم الاجور و این بحث مفصلا در فصل ...

محمد رسول الله والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم الآية واین صفات مرضیه از لوازم خلافت خاصه است وازان جمله
می فرماید کزرع اخرج شطأه الآیة چون حالات مثل بر حالات ممثل له منطبق سازیم احوالی بر لوح خاطر منتقش میشود که در خلفای
ثلثه معانی ظاهره هویداست عن عمر بن الخطاب قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في سفر فسألته عن شيء ثلاث مرات فلم يرد
علي فقلت لنفسي ثكلتك امك يا ابن الخطاب نزرت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات فلم يرد عليك فحركت بعيري ثم
تقدمت امام الناس وخشيت ان ينزل في القرآن فما نشبت ان سمعت صارخا يصرخ بي فرجعت وانا اظن انه نزل في شيء فقال
النبي صلى الله عليه وسلم لقد انزلت علي الليلة سورة هي احب الي من الدنيا وما فيها انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله
ما تقدم من ذنبك وما تأخر عن ابراهيم بن محمد بن المنتشر عن ابيه عن جده قال كانت بيعة النبي صلى الله عليه وسلم حين انزل عليه ان الذين
يبايعونك انما يبايعون الله الآية فكانت بيعة النبي صلى الله عليه وسلم التي بايع عليها الناس البيعة لله والطاعة للحق و
كانت بيعة ابي بكر بايعوني ما اطعت الله فاذا عصيته فلا طاعة لي وكانت بيعة عمر بن الخطاب البيعة لله والطاعة للحق وكا
بيعة عثمان البيعة لله والطاعة للحق قوله اولي بأس شديد قال الحسن هم فارس والروم وعن مجاهد في الآية قال اعراب فارس
واكراد العجم وعن ابن جريج في قوله قل للمخلفين من الاعراب ستدعون الى قوم قال عمر بن الخطاب دعا اعراب المدينة جهينة ومزينة
الذين كان النبي صلى الله عليه وسلم دعاهم الى خروجه الى مكة دعاهم عمر بن الخطاب الى قتال فارس قال فان تطيعوا اذا دعاكم عمر
يكن توبة لتخلفكم عن النبي صلى الله عليه وسلم يؤتكم الله اجرا حسنا وان تتولوا اذا دعاكم عمر كما توليتم من قبل اذا دعاكم
النبي صلى الله عليه وسلم يعذبكم عذابا اليما عن ابن عباس ستدعون الى قوم اولي بأس شديد قال فارس والروم عن سلمة
بن الاكوع قال بينا نحن قائلون اذ نادى منادي رسول الله صلى الله عليه وسلم ايها الناس البيعة نزل روح القدس فثرنا
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو تحت شجرة فبايعناه فذلك قول الله تعالى لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت
الشجرة فبايع لعثمان احدى يديه على الاخرى فقال الناس هنيئا لابن عفان يطوف بالبيت ونحن ههنا فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لو مكث كذا وكذا سنة ما طاف حتى اطوف وعن نافع قال بلغ عمر بن الخطاب ان ناسا يأتون الشجرة التي بويع تحتها فامر بها
فقطعت وعن جابر بن عبد الله قال كنا يوم الحديبية الفا واربعمائة فقال لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم انتم خير اهل الارض
عن عروة قال لما نزل النبي صلى الله عليه وسلم الحديبية فزعت (خافت ١٢) قريش لنزوله عليهم فاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يبعث
اليهم رجلا من اصحابه فدعا عمر بن الخطاب ليبعثه اليهم فقال يا رسول الله اني لا آمن وليس بمكة احد من بني كعب يغضب لي ان اوذيت
فارسل عثمان بن عفان فان عشيرته بها وانه يبلغ لك ما اردت فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عثمان فارسله الى قريش
وقال اخبرهم انا لم نأت لقتال وانما جئنا عمارا وادعهم الى الاسلام وامره ان يأتي رجالا بمكة مؤمنين ونساء مؤمنات فيدخل
عليهم ويبشرهم بالفتح ويخبرهم ان الله وشيكا ان يظهر دينه بمكة حتى لا يستخفى فيها بالايمان فانطلق عثمان الى قريش فاخبرهم
فارتهنه المشركون ودعا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى البيعة ونادى منادي رسول الله صلى الله عليه وسلم الا ان روح
القدس قد نزل على رسول الله صلى الله عليه وسلم فامر بالبيعة فاخرجوا على اسم الله فبايعوه فثار المسلمون الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم وهو تحت الشجرة فبايعوه على ان لا يفروا ابدا فرعبهم الله فارسلوا من كانوا ارتهنوا من المسلمين ودعوا الى الموادعة والصلح

وعن جابر قال كنا يوم الحديبية الفا واربع مائة فبايعناه وعمر آخذ بيده تحت الشجرة وهي سمرة وقال بايعناه على ان لا نفر
ولم نبايعه على الموت وعن انس قال لما امر رسول الله صلى الله عليه وسلم ببيعة الرضوان كان عثمان بن عفان رسول رسول الله صلى
الله عليه وسلم الى اهل مكة فبايع الناس فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم ان عثمان في حاجة الله وحاجة رسوله فضرب باحدى
يديه على الاخرى فكانت يد رسول الله صلى الله عليه وسلم لعثمان خيرا من ايديهم لانفسهم عن جابر ومسلم عن ام مبشر عن النبي صلى
الله عليه وسلم قال لا يدخل النار احد ممن بايع تحت الشجرة عن ابي امامة الباهلي قال لما نزلت لقد رضي الله عن المؤمنين اذ
يبايعونك تحت الشجرة قلت يا رسول الله انا ممن بايعك تحت الشجرة قال يا ابا امامة انت مني وانا منك عن عكرمة واثابهم فتحا
قريبا قال خيبر حيث رجعوا من صلح الحديبية عن مجاهد وعدكم الله مغانم كثيرة تاخذونها قال المغانم الكثيرة التي وعدوا ما ياخذونها
حتى اليوم فعجل لكم هذه قال عجلت لهم خيبر عن ابن عباس وعدكم الله مغانم كثيرة تاخذونها فعجل لكم هذه يعني الفتح وعن ابن
عباس وعدكم الله مغانم كثيرة تاخذونها فعجل لكم هذه يعني خيبر وكف ايدي الناس عنكم يعني اهل مكة ان يستحلوا حرم الله او يستحل
بكم وانتم حرم ولتكون آية للمؤمنين قال سنة لمن بعدكم عن مروان والمسور بن مخرمة قالا انصرف رسول الله صلى الله عليه
وسلم عام الحديبية فنزلت عليه سورة الفتح فيما بين مكة والمدينة فاعطاه الله فيها خيبر وعدكم الله مغانم كثيرة تاخذونها فعجل
لكم هذه خيبر فقدم النبي صلى الله عليه وسلم في ذي الحجة فاقام بها حتى سار الى خيبر في المحرم فنزل رسول الله صلى الله عليه وسلم
بالرجيع واد بين غطفان وخيبر فتخوف ان يمدهم غطفان فبات به حتى اصبح فغدا عليهم وعن قتادة فعجل لكم هذه قال هي خيبر
وكف ايدي الناس عنكم قال عن بيضتهم وعن عيالهم بالمدينة حين ساروا من المدينة الى خيبر وعن عطية فعجل لكم هذه قال
فتح خيبر وعن ابن جريج في قوله وكف ايدي الناس عنكم قال جعلهم الحليفان اسد وغطفان عليهم عيينة بن حصن معه مالك بن عوف بن النضر
ابو النضر واهل خيبر على بئر معونة فالقى الله في قلوبهم الرعب فانهزموا ولم يلقوا النبي صلى الله عليه وسلم وفي قوله ولو قاتلكم الذين
كفروا قال اسد وغطفان لولوا الادبار حتى لا تجد لسنة الله تبديلا يقول سنة الله في الذين خلوا من قبل ان لا يقاتل احد نبيه الا
اخذه الله فقتله او رعبه فانهزم ولم يسمع به عدو الا انهزموا واستسلموا وعن ابن عباس واخرى لم تقدروا عليها قال هذه الفتوح التي
تفتح الى اليوم عن ابي الاسود الديلي ان الزبير بن العوام لما قدم البصرة دخل بيت المال فاذا هو بصفراء وبيضاء فقال يقول الله
وعدكم الله مغانم كثيرة تاخذونها فعجل لكم هذه واخرى لم تقدروا عليها قد احاط الله بها فقال هذا لنا عن علي وابن عباس قالا
في قوله تعالى وعدكم الله مغانم كثيرة فتوح من لدن خيبر تلونها وتغنمون ما فيها فعجل لكم هذه من ذلك خيبر وكف ايدي الناس قريش
عنكم بالصلح يوم الحديبية ولتكون آية للمؤمنين شاهدا على ما بعدها ودليلا على انجازها واخرى لم تقدروا عليها علم الله انه سيفتحها لكم
فارس والروم قد احاط الله بها قضى الله بها انها لكم وعن عبد الرحمن بن ابي ليلى واخرى لم تقدروا عليها قال فارس والروم وعن عطية
واخرى لم تقدروا عليها قال فتح فارس عن سهل بن حنيف انه قال يوم صفين اتهموا انفسكم فلقد رايتنا يوم الحديبية يعني الصلح
الذي كان بين النبي صلى الله عليه وسلم وبين المشركين ولو نرى قتالا لقاتلنا فجاء عمر الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا
رسول الله السنا على الحق وهم على الباطل قال بلى قال اليس قتلانا في الجنة وقتلاهم في النار قال بلى قال ففيم نعطي الدنية في
ديننا ونرجع ولما يحكم الله بيننا وبينهم فقال يا ابن الخطاب اني رسول الله ولن يضيعني الله ابدا فرجع متغيظا فلم يصبر حتى جاء ابا بكر

فقال یا ابا بکر السنا علی الحق وہم اہل الباطل قال بلی قال الیس قتلانا فی الجنۃ وقتلاہم فی النار قال بلی قال ففیم نعطی الدنیۃ فی
دیننا قال یا ابن الخطاب انہ رسول اللہ ولن یضیعہ اللہ ابدا فنزلت سورۃ الفتح فارسل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی عمر
فاقرأہ ایاہا فقال یا رسول اللہ افتح ہو قال نعم عن ابی ادریس عن ابی بن کعب انہ کان یقرأ اذ جعل الذین کفروا فی قلوبہم الحمیۃ
حمیۃ الجاہلیۃ ولو حمیتم کما حموا لفسد المسجد الحرام فانزل اللہ سکینتہ علی رسولہ فبلغ ذلک عمر فاشتد علیہ فبعث الیہ فدخل
فدعا ناسا من اصحابہ فیہم زید بن ثابت فقال من یقرأ منکم سورۃ الفتح فقرأ زید علی قرأتنا الیوم فغلظ لہ عمر فقال ابی اتکلم
قال تکلم فقال لقد علمت انی کنت ادخل علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ویقرئنی وانت بالباب فان احببت ان اقرئ الناس
علی ما اقرأنی اقرأت والا لم اقرئ حرفا ما حییت قال بل اقرئ الناس عن حمران ان عثمان قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول
انی لاعلم کلمۃ لا یقولہا عبد حقا من قلبہ الا حرم علیہ النار فقال عمر بن الخطاب انا احدثکم ما ہی کلمۃ الاخلاص التی الزمہا اللہ محمدا
واصحابہ وہی کلمۃ التقوی التی الاص علیہا نبی اللہ عمہ ابا طالب عند الموت شہادۃ ان لا الہ الا اللہ عن عائشۃ قال لما حضر سعد بن
معاذ حضرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وابو بکر وعمر فوالذی نفس محمد بیدہ انی لاعرف بکاء ابی بکر من بکاء عمر وانا فی حجرتی وکانوا
کما قال رحماء بینہم قیل فکیف کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصنع فقالت کانت عینہ لا تدمع علی احد ولکنہ کان اذا وجد
فانما ہو آخذ بلحیتہ عن ابن عباس ذلک مثلہم فی التوراۃ یعنی نعتہم مکتوب فی التوراۃ والانجیل قبل ان یخلق اللہ السموات والارض عن
عمار مولی بنی ہاشم قال سألت ابا ہریرۃ عن القدر قال اکتف منہ بآخر سورۃ الفتح محمد رسول اللہ والذین معہ الی آخرہا یعنی
ان اللہ نعتہم قبل ان یخلقہم عن ابن عباس فی قولہ کزرع قال اصل الزرع عبد المطلب اخرج شطأہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم فآزرہ
بابی بکر فاستغلظ بعمر فاستوی بعثمان علی سوقہ لیغیظ بہم الکفار بعلی وعن ابن عباس محمد رسول اللہ والذین معہ ابو بکر
اشداء علی الکفار عمر رحماء بینہم عثمان تراہم رکعا سجدا علی یبتغون فضلا من اللہ ورضوانا طلحۃ والزبیر سیماہم فی وجوہہم من
اثر السجود عبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وابو عبیدۃ بن الجراح ومثلہم فی الانجیل کزرع اخرج شطأہ فآزرہ بابی
بکر فاستغلظ بعمر فاستوی علی سوقہ بعثمان یعجب الزراع لیغیظ بہم الکفار بعلی وعد اللہ الذین آمنوا وعملوا الصالحات
جمیع اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم خدا تعالی در سورہ حجرات ولائل باہرہ بر فضل خلفا ذکر میفرماید از انجملہ ان الذین
یغضون اصواتہم عند رسول اللہ اولئک الذین امتحن اللہ قلوبہم للتقوی لہم مغفرۃ واجر عظیم
وشیخین سبب ورود آیۃ ومصداق آن بودہ اند بنقل مستفیض از انجملہ انما المؤمنون الذین آمنوا باللہ الآیۃ در مقابلہ
اعراب وقول ایشان آمنا عن عبد اللہ بن الزبیر قال قدم رکب من بنی تمیم علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر
امر القعقاع بن معبد وقال عمر بل امر الاقرع بن حابس فقال ابو بکر ما اردت الا خلافی فقال عمر ما اردت خلافک فتماریا
حتی ارتفعت اصواتہما فانزل اللہ یا ایہا الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی اللہ ورسولہ حتی انقضت الآیۃ عن ابن ابی ملیکۃ
قال کاد الخیران ان یہلکا ابو بکر وعمر رفعا اصواتہما عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم حین قدم علیہ رکب بنی تمیم فاشار احدہما
بالاقرع بن حابس واشار الآخر برجل فقال ابو بکر لعمر ما اردت الا خلافی قال ما اردت خلافک فارتفعت اصواتہما فی ذلک
فانزل اللہ یا ایہا الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیۃ قال ابن الزبیر فما کان عمر یسمع رسول اللہ صلی اللہ

عليه وسلم بعد هذه الآية حتى يستفهمه عن أبي بكر الصديق قال لما نزلت هذه الآية يا أيها الذين آمنوا لا ترفعوا أصواتكم فوق
صوت النبي قلت يا رسول الله والله لا أكلمك إلا كأخي السرار عن أبي هريرة قال لما نزلت إن الذين يغضون أصواتهم
عند رسول الله قال أبو بكر والذي أنزل عليك الكتاب يا رسول الله لا أكلمك إلا كأخي السرار حتى ألقى الله عن عطاء
الخراساني قال قدمت المدينة فلقيت رجلا من الأنصار قلت حدثني حديث ثابت بن قيس بن شماس قال قم معي فانطلقت
معه حتى دخلنا على امرأة فقال الرجل هذه ابنة ثابت بن قيس بن شماس فسلها عما بدا لك فقلت حدثيني قالت سمعت
أبي يقول لما أنزل الله على رسوله صلى الله عليه وسلم يا أيها الذين آمنوا لا ترفعوا أصواتكم فوق صوت النبي الآية دخل بيته
وأغلق عليه بابه وطفق يبكي ففقده رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ما شأن ثابت فقالوا يا رسول الله ما ندري
ما شأنه غير أنه أغلق باب بيته فهو يبكي فيه فأرسل رسول الله صلى الله عليه وسلم إليه فسأله ما شأنك قال يا رسول الله
أنزل الله عليك هذه الآية وأنا شديد الصوت فأخاف أن أكون قد حبط عملي فقال لست منهم بل تعيش بخير وتموت بخير
قالت ثم أنزل الله على نبيه إن الله لا يحب كل مختال فخور فأغلق عليه بابه وطفق يبكي فيه ففقده رسول الله صلى الله
عليه وسلم وقال ما شأن ثابت قالوا يا رسول الله ما ندري ما شأنه غير أنه أغلق عليه باب بيته وطفق يبكي فيه فأرسل إليه رسول
الله صلى الله عليه وسلم فقال ما شأنك فقال يا رسول الله أنزل الله عليك إن الله لا يحب كل مختال فخور والله إني لأحب الجمال و
أحب أن أسود قومي قال لست منهم بل تعيش حميدا وتقتل شهيدا ويدخلك الله الجنة بسلام قالت فلما كان يوم اليمامة خرج مع
خالد بن الوليد إلى مسيلمة الكذاب فلما التقى أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فانكشفوا فقال ثابت لسالم مولى أبي حذيفة
ما هكذا كنا نقاتل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم حفر كل واحد منهما لنفسه حفرة وحمل عليهم القوم فثبتا حتى قتلا وكانت
على ثابت يومئذ درع له نفيسة فمر به رجل من المسلمين فأخذها فبينا رجل من المسلمين نائم إذ أتاه ثابت بن قيس في منامه فقال إني أوصيك
بوصية إياك أن تقول هذا حلم فتضيعه إني لما قتلت أمس مر بي رجل من المسلمين فأخذ درعي ومنزله في أقصى العسكر وعند خبائه فرس
يستن في طوله وقد كفأ على الدرع برمة وجعل فوق البرمة رحلا فأت خالد بن الوليد فمره أن يبعث إلى درعي فيأخذها وإذا قدمت
إلى خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم فأخبره أن علي من الدين كذا وكذا ولي من الدين كذا وكذا وفلان من رقيقي عتيق و
فلان حر فإياك أن تقول هذا حلم فتضيعه فأتى الرجل خالد بن الوليد فأخبره فبعث إلى الدرع فنظر إلى خباء في أقصى العسكر فإذا عنده فرس
يستن في طوله فنظر في الخباء فإذا ليس فيه أحد فدخلوا فرفعوا الرحل فإذا تحته برمة ثم رفعوا البرمة فإذا الدرع تحتها فأتوا به خالد بن الوليد
فلما قدموا المدينة حدث الرجل أبا بكر برؤياه فأجاز وصيته بعد موته فلم نعلم أحدا من المسلمين جوزت وصيته بعد موته غير ثابت بن قيس بن
شماس عن مجاهد قال كتب إلى عمر يا أمير المؤمنين رجل لا يشتهي المعصية ولا يعمل بها أفضل أم رجل يشتهي المعصية ولا يعمل بها
فكتب عمر إن الذين يشتهون ولا يعملون بها أولئك الذين امتحن الله قلوبهم للتقوى لهم مغفرة وأجر عظيم وعن عمر بن الخطاب قال
من تعرض للتهمة فلا يلومن من أساء به الظن ومن كتم سره كان الخيار إليه ومن أفشاه كان الخيار عليه وضع أمر أخيك على أحسنه
حتى يأتيك منه ما يغلبك ولا تظنن بكلمة خرجت من أخيك سوءا وأنت تجد لها في الخير محملا وأكثر في اكتساب الإخوان فإنهم جنة عند الرخاء
وعدة عند البلاء وآخ الإخوان على قدر التقوى وشاورهم في أمرك الذين يخافون الله عن عبد الرحمن بن عوف أنه حرس مع عمر بن الخطاب ليلا

ليلة بالمدينة اذ تبين لهم سراج في بيت فانطلقوا يؤمونه فلما دنوا منه اذا باب مجاف على قوم لهم فيه اصوات مرتفعة
ولغط فقال عمر واخذ بيد عبد الرحمن بن عوف اتدري بيت من هذا قال هذا بيت ربيعة بن امية بن خلف وهم الآن شرب فما ترى قال
أرى ان قد اتينا ما نهى الله عنه قال الله ولا تجسسوا فقد تجسسنا فانصرف عمر عنهم وتركهم وعن الشعبي ان عمر بن الخطاب فقد رجلا
من اصحابه فقال لابن عوف انطلق الى منزل فلان فننظر فاتيا منزله فوجدا بابه مفتوحا وهو جالس وامرأته تصب له في اناء
فتناوله اياه فقال عمر لابن عوف هذا الذي شغله عنا فقال ابن عوف لعمر وما يدريك ما في الاناء فقال عمر أتخاف ان يكون هذا
التجسس قال بل هو التجسس قال وما التوبة من هذا قال لا تعلمه بما اطلعت عليه من امره ولا يكونن في نفسك الا خير ثم انصرفا
وعن الحسن قال اتى عمر بن الخطاب رجل فقال ان فلانا لا يصحو فدخل عليه عمر فقال اني لاجد ريح شراب يا فلان انت بهذا فقال
الرجل يا ابن الخطاب وانت بهذا الم ينهك الله ان تجسس فعرفها عمر فانطلق وتركه وعن ثور الكندي ان عمر بن الخطاب كان يعس
بالمدينة من الليل فسمع صوت رجل في بيت يتغنى فتسور عليه فوجد عنده امرأة وعنده خمر فقال يا عدو الله اظننت ان الله يسترك
وانت على معصية فقال وانت يا امير المؤمنين لا تعجل علي ان اكن عصيت الله واحدة فقد عصيت الله في ثلاث قال ولا
تجسسوا وقد تجسست وقال وأتوا البيوت من ابوابها وقد تسورت علي ودخلت علي بغير اذن وقال الله تعالى لا تدخلوا بيوتا
حتى تستأنسوا وتسلموا على اهلها قال عمر فهل عندكم من خير ان عفوت عنك قال نعم فعفا عنه وخرج وتركه وعن انس قال كانت
العرب تخدم بعضها بعضا في الاسفار وكان مع ابي بكر وعمر رجل يخدمهما فناما فاستيقظا ولم يهيئ لهما طعاما فقالا ان هذا لنؤوم
فايقظاه فقالا ائت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقل له ان ابا بكر وعمر يقرآنك السلام ويستأدمانك فقال انهما ائتدما
فجاءا فقالا يا رسول الله باي شيء ائتدمنا قال بلحم اخيكما والذي نفسي بيده اني لأرى لحمه بين ثنايا كما فقالا استغفر لنا يا
رسول الله قال مراه فليستغفر لكما وعن يحيى بن ابي كثير ان نبي الله صلى الله عليه وسلم كان في سفر ومعه ابو بكر وعمر فارسلوا الى
رسول الله صلى الله عليه وسلم يسألونه لحما قال اوليس قد ظللتم من اللحم شباعا قالوا من اين فوالله ما لنا باللحم عهد منذ ايام فقال
من لحم صاحبكم الذي ذكرتم قالوا يا نبي الله انما قلنا والله انه لضعيف ما يعيننا على شيء قال وذلك فلا تقولوا فرجع اليهم الرجل
فاخبرهم بالذي قال فجاء ابو بكر فقال يا نبي الله طأ على صماخي واستغفر لي ففعل وجاء عمر فقال يا نبي الله طأ على صماخي واستغفر لي
ففعل عن عائشة قالت لما حضرت ابا بكر الوفاة قلت شعر وابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للارامل فقال
ابو بكر جاءت سكرة الحق بالموت ذلك ما كنت منه تحيد قدم الحق واخر الموت عن عبد الله بن البهي مولى الزبير بن العوام قال لما حضر
ابو بكر رضي الله عنه تمثلت عائشة بهذا البيت ؏ اعاذل ما يغني الحذار عن الفتى اذا حشرجت يوما وضاق بها الصدر فقال ابو بكر ليس كذلك
يا بنية ولكن قولي وجاءت سكرة الموت بالحق ذلك ما كنت منه تحيد عن عثمان بن عفان انه قرأ وجاءت كل نفس معها سائق
وشهيد قال سائق يسوقها الى امر الله وشهيد يشهد عليها بما عملت عن عمر بن الخطاب في قوله وادبار السجود قال ركعتان بعد المغرب
وادبار النجوم قال ركعتان قبل الفجر عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابو بكر ثم عمر
ثم اتي اهل البقيع فيحشرون معي ثم انتظر اهل مكة وتلا ابن عمر يوم تشقق الارض عنهم سراعا الآية عن سعيد بن المسيب قال جاء صبيغ
التميمي الى عمر بن الخطاب فقال اخبرني عن الذاريات ذروا فقال هي الرياح ولولا اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقوله

ما قلته قال فاخبرني عن الحاملات وقرا قال هي السحاب ولولا اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقوله ما قلته قال فاخبرني
عن الجاريات يسرا قال هي السفن ولولا انی سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقوله ما قلته قال فاخبرني عن المقسمات امرا
قال هن الملئكة ولولا انی سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقوله ما قلته ثم امر به فضرب مائة وجعل في بيت فلما برأ دعاه فضربه
مائة اخرى وحمله على قتب وكتب الى ابي موسى الاشعري امنع الناس من مجالسته فلم يزالوا كذلك حتى اتى ابا موسى
فحلف له بالايمان المغلظة ما يجد في نفسه مما كان يجد شيئا فكتب في ذلك الى عمر فكتب عمر ما اخاله الا قد صدق فخل بينه وبين مجالسة الناس
وعن الحسن قال سال صبيغ التميمي عمر بن الخطاب عن الذاريات ذروا وعن المرسلات عرفا وعن النازعات غرقا فقال عمر اكشف راسك فاذا
له ضفيرتان فقال والله لو وجدتك محلوقا لضربت عنقك فكتب الى ابي موسى الاشعري حتى ان لا يكلمه مسلم ولا يجالسه عن الحسن
ان عمر بن الخطاب قرا ان عذاب ربك لواقع فربا لها ربوة عيد لها عشرين يوما وعن مالك بن مغول قال قرا عمر والطور وكتاب مسطور
في رق منشور قال حتى انتهى الى قوله ان عذاب ربك لواقع فبكى ثم بكى حتى عيد من وجعه ذلك عن عمر بن الخطاب قال احذروا هذا
الراي على الدين فانما كان الراي من رسول الله صلى الله عليه وسلم مصيبا لان الله كان يريه وانما هو منا تكلف وظن وان الظن
لا يغني من الحق شيئا عن سبرة قال صلى بنا عمر بن الخطاب الفجر فقرا في الركعة الاولى بسورة يوسف ثم قرا في الثانية النجم
فسجد ثم قام فقرا اذا زلزلت ثم ركع عن ابي هريرة قال انزل الله على نبيه بمكة قبل يوم بدر سيهزم الجمع ويولون الدبر قال عمر
بن الخطاب قلت يا رسول الله اي جمع يهزم فلما كان يوم بدر وانهزمت قريش نظرت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم في
آثارهم مصلتا بالسيف وهو يقول سيهزم الجمع ويولون الدبر فكان ليوم بدر فانزل الله فيهم حتى اذا اخذنا مترفيهم بالعذاب
الآية وانزل الله الم تر الى الذين بدلوا نعمة الله كفرا الآية ورماهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فوسعتهم الرمية وملأت
اعينهم وافواههم حتى ان الرجل ليقتل وهو يقذي عينيه وفاه فانزل الله وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى وعن عكرمة قال
لما نزلت سيهزم الجمع ويولون الدبر قال عمر جعلت اقول اي جمع يهزم فلما كان يوم بدر رايت النبي صلى الله عليه وسلم يثب
في الدرع وهو يقول سيهزم الجمع ويولون الدبر فعرفت تأويلها يومئذ عن ابن شوذب في قوله ولمن خاف مقام ربه جنتان
قال نزلت في ابي بكر الصديق وعن عطاء ان ابا بكر الصديق ذكر ذات يوم وفكر في القيمة والموازين والجنة والنار وصفوف
الملئكة وطي السموات ونسف الجبال وتكوير الشمس وانتثار الكواكب فقال وددت اني كنت خضرا من هذه الخضر تاتي على بهيمة فتاكلني
واني لم اخلق فنزلت هذه الآية ولمن خاف مقام ربه جنتان عن الحسن قال كان شاب على عهد عمر بن الخطاب ملازم المسجد والعبادة
فعشقته جارية فاتته في خلوة فكلمته فحدثت نفسه بذلك فشهق شهقة فغشي عليه فجاء عم له فحمله الى بيته فلما افاق قال يا عم انطلق
الى عمر فاقرئه مني السلام وقل له ما جزاء من خاف مقام ربه فانطلق عمه فاخبر عمر وقد شهق الفتى شهقة اخرى فمات منها
فوقف عليه عمر فقال لك جنتان لك جنتان عن عمر بن الخطاب قال جاء ناس من اليهود الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالوا
يا محمد افي الجنة فاكهة قال نعم فيها فاكهة ونخل ورمان قالوا افيأكلون كما ياكلون في الدنيا قال نعم واضعاف قالوا افيقضون
الحوائج قال لا ولكنهم يعرقون ويرشحون ويذهب الله ما في بطونهم من اذى

از سورهٔ طور

از سورهٔ نجم

از سورهٔ قمر

از سورهٔ رحمن

از سورهٔ واقعه

موقوف میگرداند بالجمله سابقین مقربین را اعلی مرتبه در مؤمنین می نهد ثُلَّةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ وَقَلِيلٌ مِّنَ الْآخِرِينَ میگوید و ثواب اصحاب
الیمین را اکثر از ایشان بیان میکند و ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین میگوید خلیفهٔ خاص پیغمبر صلی الله علیه وسلم میباید که از طبقهٔ
علیا امت باشد هر چند ایشان را درمیان خود ها مراتب شتی باشد عن ابن عباس قال قال ابو بکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم بالواقعة والحاقة
وعم یتساءلون والنازعات واذا الشمس کورت واذا السماء انفطرت فاستطار فیه القتیر فقال له ابو بکر قد اسرع فیک القتیر
قال شیبتنی هود و صواحباتها رواه و عن جابر بن عبد الله قال لما نزلت اذا وقعت الواقعة ذکر فیها ثلة من الاولین و قلیل من
الآخرین قال عمر یا رسول الله ثلة من الاولین و قلیل منا فامسکت آخر السورة سنة ثم نزل ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا عمر تعال فاسمع ما قد انزل الله ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین الا وان من آدم الی ثلة
ومنی ثلة ولن نستکمل ثلتنا حتی نستعین بالسودان من رعاة الابل ممن یشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له عن ابی سعید
الخدری قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم طیر الجنة فقال ابو بکر انها لناعمة قال ومن یاکل النعم منها وانی لارجو ان
تاکل منها و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان طیر الجنة کامثال البخت ترعی فی شجر الجنة فقال ابو بکر یا رسول الله
ان هذه الطیر لناعمة فقال آکلها انعم منها وانی لارجو ان تکون ممن یاکل و عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان فی الجنة طیرا امثال البخاتی قال ابو بکر انها لناعمة یا رسول الله قال انعم منها من یاکلها وانت ممن یاکلها عن عمر بن الخطاب
من طرق متعدد قال احضروا موتاکم و ذکروهم فانهم یرون ما لا ترون خدای تعالی در سورهٔ حدید میفرماید وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنفِقُوا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ
أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنفَقُوا مِن بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ
خَبِيرٌ ۝ و چیست شما را در آن که انفاق نکنید در راه خدا و خدای راست پس ماندهٔ اهل آسمانها و زمین برابر نیست از جمله
شما آنکه انفاق کرد و قتال نمود پیش از فتح ایشان بزرگتر اند در درجه از آنانکه انفاق کردند و قتال نمودند بعد از آن و هر یکی را
وعده داده است خدا حالت نیک و خدا بانچه میکنید آگاه است ظاهر از فتح فتح مکه است پس آیه نص است در تفضیل جمعیکه پیش
از فتح انفاق کردند و قتال نمودند بر جمعی که بعد فتح مکه این اعمال بجا آورده باشند و چون خلافت خاصه یا خلافت کامله هر چه کوی
با فضیلت خلیفه از دیگران باعتبار اصناف و اوصاف عامه خواهد بود پس خلیفهٔ خاص نباشد مگر از جماعه که پیش از فتح ایمان
آورده اند و انفاق کرده و جهاد نموده و عن عمر قال کنت اشد الناس علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فبینا انا فی یوم حار
بالهاجرة فی بعض طریق مکة اذ لقینی رجل فقال عجبا لک یا ابن الخطاب انک تزعم وانک قد دخل علیک الامر فی بیتک قلت
وما ذاک قال اختک قد اسلمت فرجعت مغضبا حتی قرعت الباب فقیل من هذا قلت عمر فتبادروا فاختفوا منی وقد کانوا
یقرؤن صحیفة فی ایدیهم ترکوها او نسوها فدخلت حتی جلست علی السریر فنظرت الی الصحیفة فقلت ما هذه ناولینیها قالت انک
لست من اهلها انک لا تغتسل من الجنابة ولا تتطهر وهذا کتاب لا یمسه الا المطهرون فما زلت بها حتی ناولتنیها ففتحتها فاذا
فیها بسم الله الرحمن الرحیم فلما قرأت الرحمن الرحیم تذعرت فالقیت الصحیفة من یدی ثم رجعت الی نفسی فاخذتها فاذا فیها بسم الله
الرحمن الرحیم سبح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم فکلما مررت باسم من اسماء الله ذعرت ثم رجعت الی نفسی حتی بلغت

آمنوا بالله ورسوله وانفقوا مما جعلكم مستخلفين فيه فقلت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فخرج القوم مستبشرين فكبروا
عن مجاهد في قوله لا يستوي منكم من انفق من قبل الفتح يقول من اسلم وقاتل اولئك اعظم درجة من الذين انفقوا من بعد يعني اسلموا
يقول ليس من هاجر كمن لم يهاجر وكلا وعد الله الحسنى وعن قتادة في قوله لا يستوي منكم من انفق من قبل الفتح الآية قال كان
قتالان احدهما افضل من الآخر وكانت نفقتان احدهما افضل من الاخرى كانت النفقة والقتال قبل الفتح فتح مكة افضل من النفقة
والقتال بعد ذلك وكلا وعد الله الحسنى قال الجنة وعن زيد بن اسلم قال قال رسول الله صلى الله ياتيكم قوم من ههنا واشار الى اليمن
تحقرون اعمالكم عند اعمالهم قالوا فنحن خير ام هم قال بل انتم لو ان احدهم انفق مثل احد ذهبا ما ادرك مد احدكم ولا نصيفه
وفصلت هذه الآية بيننا وبين الناس لا يستوي منكم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئك اعظم درجة من الذين انفقوا من بعد
وقاتلوا وعن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن ابي سعيد الخدري قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الحديبية حتى
اذا كان بعسفان قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك ان ياتي قوم تحقرون اعمالكم مع اعمالهم قلنا يا رسول الله اقريش قال لا
ولكن هم اهل اليمن هم ارق افئدة والين قلوبا فقلنا اهم خير منا يا رسول الله قال لو كان لاحدهم جبل من ذهب فانفقه ما ادرك
مد احدكم ولا نصيفه الا ان هذا فصل ما بيننا وبين الناس لا يستوي منكم من انفق من قبل الفتح الآية وقد استفاضت الاخبار في
تفضيل القدماء من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم على من بعدهم فعن انس قال كان بين خالد بن الوليد وبين عبد الرحمن بن عوف كلام
فقال خالد لعبد الرحمن بن عوف تستطيلون علينا بايام سبقتمونا بها فبلغ النبي صلى الله عليه وسلم فقال دعوا لي اصحابي فوالذي نفسي
بيده لو انفقتم مثل احد او مثل الجبال ذهبا ما بلغتم اعمالهم وعن يوسف بن عبد الله بن سلام قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم
انحن خير ام من بعدنا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو انفق احدهم احدا ذهبا ما بلغ مد احدكم ولا نصيفه وعن ابي سعيد قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تسبوا اصحابي فوالذي نفسي بيده لو ان احدكم انفق مثل احد ذهبا ما ادرك مد احدهم ولا نصيفه
وعن ابن عمر قال لا تسبوا اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم فلمقام احدهم ساعة خير من عمل احدكم عمره وعن ابن مسعود قال ما كان بين اسلامنا
وبين ان عاتبنا الله بهذه الآية الم يان للذين آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله الا اربع سنين وعن ابن مسعود قال
لما نزلت الم يان للذين آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله الآية اقبل بعضنا على بعض اي شيء احدثنا اي شيء صنعنا وعن ابن عباس
قال ان الله استبطأ قلوب المهاجرين فعاتبهم على راس ثلث عشرة سنة من نزول القرآن فقال الم يان للذين آمنوا الآية وعن الاعمش
قال لما قدم اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم المدينة فاصابوا من لين العيش ما اصابوا بعد ما كان بهم من الجهد فكانهم فتروا عن بعض
ما كانوا عليه فعوتبوا فنزلت الم يان الآية وعن ابي الدرداء قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من فر بدينه من ارض الى ارض
مخافة الفتنة على نفسه ودينه كتب عند الله صديقا فاذا مات قبضه الله شهيدا وتلا هذه الآية والذين آمنوا بالله ورسله
اولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم ثم قال هذه فيهم ثم قال والفارون بدينهم من ارض الى ارض يوم
القيامة مع عيسى بن مريم في درجته في الجنة وعن البراء بن عازب سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول مؤمنو امتي شهداء
ثم تلا النبي صلى الله عليه وسلم والذين آمنوا بالله ورسله اولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم وعن ابن مسعود قال ان الرجل ليموت على فراشه
وهو شهيد ثم تلا والذين آمنوا بالله ورسله اولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم وعن ابي هريرة قال [illegible]

على فراشه دخل الجنة يعنى الذى يموت على فراشه واذا ذنب له وعن مجاهد قال كل مؤمن صديق وشهيد ثم تلا والذين آمنوا بالله
ورسله اولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم وعن عمرو بن ميمون قال كل مؤمن صديق وشهيد ثم قرأ والذين امنوا بالله
ورسله اولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم وعن ابن عباس والذين امنوا بالله ورسله اولئك هم الصديقون قال هذه مفصولة
والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم وعن الضحاك فى قوله والذين امنوا بالله ورسله اولئك هم الصديقون قال هذه مفصولة سماهم
صديقين ثم قال والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم عن الحسن فى الآية قال انه ليقضى بالشىء فى السماء وهو كل يوم فى شان ثم
يضرب لها اجلا فيحبسها الى اجلها فاذا جاء اجلها ارسلها فليس له مرد وتقدير انه كائن فى يوم كذا من شهر كذا من سنة كذا فى بلد كذا
من مصيبة فى القحط او الرزق والمصيبة فى الخاصة والعامة حتى ان الرجل يأخذ العصا تتوكأ بها وقد كان لها كارها ثم يعتادها
حتى ما يستطيع تركها عن ابى يزيد قال لقى امرأة عمر بن الخطاب يقال لها خولة وهو يسير مع الناس فاستوقفته فوقف لها ودنا منها
واصغى اليها رأسه ووضع يده على منكبيها حتى قضت حاجتها وانصرفت فقال له رجل يا امير المؤمنين حبست رجال قريش على هذه العجوز
قال ويحك وتدرى من هذه قال لا قال امرأة سمع الله شكواها من فوق سبع سموات فهذه خولة بنت ثعلبة والله لو لم تنصرف
حتى الليل ما انصرفت حتى تقضى حاجتها عن ثمامة بنت جرير قالت بينما عمر بن الخطاب يسير على حمار لقيته امرأة فقالت قف يا عمر
فوقف فاغلظت له القول فقال رجل يا امير المؤمنين ما رأيت كاليوم فقال وما يمنعنى ان استمع اليها وهى التى استمع الله لها وانزل
فيها ما انزل قد سمع الله قول التى تجادلك فى زوجها عن مقاتل بن حيان قال انزلت هذه الآية يوم جمعة ورسول الله صلى الله عليه
وسلم يومئذ فى الصفة وفى المكان ضيق وكان يكرم اهل بدر من المهاجرين والانصار فجاء ناس من اهل بدر وقد سبق الى المجالس غيرهم
فقاموا حيال رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالوا السلام عليك ايها النبى ورحمة الله تعالى وبركاته فرد النبى صلى الله عليه وسلم ثم سلموا
على القوم بعد ذلك فردوا عليهم فقاموا على ارجلهم ينتظرون ان يوسع لهم فعرف النبى صلى الله عليه وسلم ما يحملهم على القيام فلم يفسح لهم فشق
ذلك عليه فقال لمن حوله من المهاجرين والانصار من غير اهل بدر قم يا فلان وانت يا فلان فلم يزل يقيمهم بعدد النفر الذين هم قيام من اهل بدر فشق ذلك على من اقيم من مجلسه فنزلت هذه
الآية يا ايها الذين امنوا اذا قيل لكم تفسحوا فى المجالس فافسحوا يفسح الله لكم الآية عن عبد الله بن شوذب قال جعل والد ابى عبيدة بن الجراح يتصدى
لابى عبيدة يوم بدر وجعل ابو عبيدة يحيد عنه فلما اكثر قصده ابو عبيدة فقتله فنزلت لا تجد قوما يؤمنون بالله الآية عن ابن جريج قال
حدثت ان ابا قحافة سب النبى صلى الله عليه وسلم فصكه ابو بكر صكة فسقط فذكر ذلك للنبى صلى الله عليه وسلم قال افعلت يا ابا بكر
فقال والله لو كان السيف قريبا منى لضربته فنزلت لا تجد قوما الآية قال الله تعالى فى سورة الحشر مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ
أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ خداى تعالى در نص قرآن
چیزی را که بغیر حاصل شد از اهل قری بغیر ایجاف خیل و رکاب بدون مباشرت قتال معین میگرداند برای مصارف مذکوره که خدا
و رسول و ذو قرابت رسول و یتامی و مساکین و ابن السبیل باشند بعد از ان میفرماید للفقراء یعنی آن فی برای فقرای مهاجرین است و برای
انصار و برای تابعان ایشان باحسان که بوصف محبت و خیرخواهی و دعای خیر برای پیشینیان متصف اند چون فی برای جماعه غیر محصور
مقرر شد تملیک یکی ممکن نباشد بلکه هر یکی را قدر احتیاج او باید داد و معنی خلیفه نیست الا آنکه تصرف کند در بیت المال مسلمانان نیابة
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه او علیه الصلوة والسلام بخلیفه متصرف در فی شد و آنچه ملک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود تا

مبحث میراث دران جاری باشد و نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم شخصے خاص را از اقارب خود هبه او نتوانند کرد و هو المقصود عن عمر بن الخطاب
قال کانت اموال بنی النضیر مما افاء الله علی رسوله مما لم یوجف المسلمون علیه بخیل ولا رکاب وکانت لرسول الله صلی الله
علیه وسلم خاصة وکان ینفق علی اهله منها نفقة سنة ثم یجعل ما بقی فی السلاح والکراع عدة فی سبیل الله عن مالک بن اوس بن الحدثان
قال قرأ عمر بن الخطاب انما الصدقات للفقراء والمساکین حتی بلغ علیم حکیم ثم قال هذه لهؤلاء ثم قرأ واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه الآیة ثم قال هذه لهؤلاء
ثم قرأ ما افاء الله علی رسوله من اهل القری حتی بلغ للفقراء المهاجرین الی آخر الآیة ثم قال هذه للمهاجرین ثم تلا والذین تبوؤا
الدار والایمان من قبلهم الی آخر الآیة فقال هذه للانصار ثم قرأ والذین جاؤا من بعدهم الی آخر الآیة ثم قال استوعبت هذه المسلمین عامة
ولیس احد الا له فی هذا المال حق الا ما تملکون من رقیقکم ثم قال لئن عشت لیأتین الراعی وهو بسرو حمیر نصیبه منها لم یعرق فیها جبینه
وعن زید بن اسلم عن ابیه قال سمعت عمر بن الخطاب یقول اجتمعوا لهذا المال فانظروا لمن ترونه ثم قال لهم انی امرتکم ان تجتمعوا
لهذا المال فتنظروا لمن ترونه وانی قرأت آیات من کتاب الله سمعت الله یقول ما افاء الله علی رسوله من اهل القری
فلله وللرسول الی قوله اولئک هم الصادقون والله ما هو لهؤلاء وحدهم والذین تبوؤا الدار والایمان الی قوله المفلحون والله
ما هو لهؤلاء وحدهم والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا الی قوله رحیم والله ما احد من المسلمین الا له حق فی هذا المال اعطی
منه او منع منه حتی راع بعدن عن سعید بن المسیب قال قسم عمر ذات یوم قسما من المال فجعلوا یثنون علیه فقال ما احمقکم لو کان لی
ما اعطیتکم منه درهما عن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان یملأ الله ایدیکم من العجم ثم یجعلهم اسدا لا یفرون
فیقتلون مقاتلتکم ویأکلون فیئکم عن السائب بن یزید قال سمعت عمر بن الخطاب یقول والذی لا اله الا هو ثلثا ما من الناس احد
الا له فی هذا المال حق اعطیه او منعه وما احد احق به من احد الا عبد مملوک وما انا فیه الا کاحدهم ولکنا علی منازلنا من کتاب الله
وقسمنا من رسول الله صلی الله علیه وسلم فالرجل وبلاؤه فی الاسلام والرجل وقدمه فی الاسلام والرجل وغناؤه فی الاسلام والرجل
وحاجته والله لئن بقیت لیأتین الراعی بجبل صنعاء حظه من هذا المال وهو مکانه عن الحسن قال کتب عمر الی حذیفة ان اعط الناس
اعطیتهم وارزاقهم فکتب الیه انا قد فعلنا وبقی شیء کثیر فکتب الیه انه فیئهم الذی افاء الله علیهم لیس هو لعمر ولا لآل عمر اقسمه بینهم
عن قتادة فی قوله للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم الی آخر الآیة قال هؤلاء المهاجرون ترکوا الدیار والاموال والاهلین والعشائر
وخرجوا حبا لله ولرسوله واختاروا الاسلام علی ما کانت فیه من شدة حتی لقد ذکر لنا ان الرجل کان یعصب الحجر علی بطنه لیقیم
به صلبه من الجوع وکان الرجل یتخذ الحفرة فی الشتاء ماله دثار غیرها وعن قتادة فی قوله والذین تبوؤا الدار والایمان الی آخر
الآیة قال هم هذا الحی من الانصار اسلموا فی دیارهم وابتنوا المساجد قبل قدوم النبی صلی الله علیه وسلم بسنتین واحسن الله الثناء
علیهم فی ذلک فهاتان الطائفتان الاولیان من هذه الامة اخذتا بفضلهما واثبت الله حظهما فی هذا الفیء ثم ذکر الطائفة الثالثة
فقال والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الی آخر الآیة قال انما امروا ان یستغفروا لاصحاب النبی صلی الله علیه
وسلم ولم یؤمروا بسبهم عن الحسن قال فضل الله المهاجرین علی الانصار فلم یجدوا فی صدورهم حاجة قال الحسد عن عمر انه قال
اوصی الخلیفة بعدی بالمهاجرین الاولین ان یعرف لهم حقهم ویحفظ لهم حرمتهم واوصیه بالانصار الذین تبوؤا الدار والایمان من قبل
ان یهاجر النبی صلی الله علیه وسلم ان یقبل من محسنهم ویعفو عن مسیئهم عن سعد بن ابی وقاص قال الناس علی ثلاث منازل فقد مضت منزلتان

وبقيت منزلة فاحسن ما انتم كائنون عليه ان تكونوا بهذه المنزلة التي بقيت ثم قرأ للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم واموالهم الآية ثم قال هؤلاء المهاجرون وهذه منزلة وقد مضت ثم قرأ والذين تبوؤا الدار والايمان من قبلهم الآية ثم قال هؤلاء الانصار وهذه منزلة وقد مضت ثم قرأ والذين جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان قد مضت هاتان المنزلتان وبقيت هذه المنزلة فاحسن ما انتم كائنون عليه ان تكونوا بهذه المنزلة عن الضحاك والذين جاءوا من بعدهم الآية قال أمروا بالاستغفار لهم وقد علم ما احدثوا عن عائشة قالت أمروا ان يستغفروا لاصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فسبوهم ثم قرأت هذه الآية والذين جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان عن ابن عمر انه سمع رجلا وهو يتناول بعض المهاجرين فقرأ عليه للفقراء المهاجرين الآية ثم قال هؤلاء المهاجرون أفمنهم انت قال لا ثم قرأ عليه والذين تبوؤا الدار والايمان الآية قال هؤلاء الانصار أفمنهم انت قال لا ثم قرأ عليه والذين جاءوا من بعدهم الآية قال أفمن هؤلاء انت قال ارجو قال ليس من هؤلاء من سب هؤلاء ومن وجه آخر عن ابن عمر انه بلغه ان رجلا نال من عثمان فدعاه فاقعده بين يديه فقرأ عليه للفقراء المهاجرين الآية قال من هؤلاء انت قال لا ثم قرأ والذين تبوؤا الدار والايمان الآية ثم قال من هؤلاء انت قال لا ثم قرأ والذين جاءوا من بعدهم الآية قال أمن هؤلاء انت قال ارجو ان اكون منهم قال لا والله ما يكون منهم من تناولهم وكان في قلبه الغل عليهم عن نعيم بن محمد الرحبي قال كان في خطبة ابي بكر الصديق واعلموا انكم تغدون وتروحون في اجل قد غيب عنكم علمه فان استطعتم ان ينقضي الاجل وانتم على حذر فافعلوا ولن تستطيعوا ذلك الا بالله وان اقواما جعلوا آجالهم لغيرهم فنهاكم الله ان تكونوا امثالهم فقال ولا تكونوا كالذين نسوا الله فانساهم انفسهم اولئك هم الفاسقون ○ اين من كنتم تعرفون من اخوانكم قد انتهت عنهم اعمالهم ووردوا على ما قدموا اين الجبارون الاولون الذين بنوا المدائن وحصنوها بالحوائط قد صاروا تحت الصخر والآكام هذا كتاب الله لا تفنى عجائبه ولا يطفى نوره فاستضيئوا منه ليوم الظلمة وانتصحوا كتابه وتبيانه فان الله قد اثنى على قوم فقال انهم كانوا يسارعون في الخيرات ويدعوننا رغبا ورهبا وكانوا لنا خاشعين لا خير في قول لا يبتغى به وجه الله ولا خير في مال لا ينفق في سبيل الله ولا خير فيمن يغلب غضبه حلمه ولا خير في رجل يخاف في الله لومة لائم عن علي قال بعثني رسول الله صلى الله عليه وسلم انا والزبير والمقداد فقال انطلقوا حتى تأتوا روضة خاخ فان بها ظعينة معها كتاب فخذوه منها فأتوني به فخرجنا حتى اتينا الروضة فاذا نحن بالظعينة فقلنا اخرجي الكتاب قالت ما معي من كتاب فقلنا لتخرجن الكتاب او لنلقين الثياب فاخرجته من عقاصها فاتينا به النبي صلى الله عليه وسلم فاذا فيه من حاطب بن ابي بلتعة الى اناس من المشركين بمكة يخبرهم ببعض امر النبي صلى الله عليه وسلم فقال النبي صلى الله عليه وسلم ما هذا يا حاطب قال لا تعجل علي يا رسول الله اني كنت امرأ ملصقا في قريش ولم اكن من انفسها وكان من معك من المهاجرين لهم قرابات يحمون بها اهليهم واموالهم بمكة فاحببت اذ فاتني ذلك من النسب فيهم ان اتخذ عندهم يدا يحمون بها قرابتي وما فعلت ذلك كفرا ولا ارتدادا عن ديني فقال النبي صلى الله عليه وسلم صدق فقال عمر دعني يا رسول الله فاضرب عنقه فقال انه شهد بدرا وما يدريك لعل الله اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم وانزلت فيه يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء تلقون اليهم بالمودة عن عمر بن الخطاب قال كتب حاطب بن ابي بلتعة الى المشركين بكتاب فجيء به الى النبي صلى الله عليه وسلم

فقال یا حاطب ما دعاک الی ما صنعت قال یا رسول الله کان اہلی فیہم فخشیت ان یصرموا علیہم فقلت اکتب کتابا لا یضر الله
ولا رسولہ فقالت اضرب عنقہ یا رسول الله فقد کفر فقال وما یدریک یا ابن الخطاب ان یکون الله اطلع علی اہل ہذہ العصابۃ
من اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم عن ابن شہاب ان رسول الله صلے الله علیہ وسلم استعمل ابا سفیان بن حرب علی بعض
الیمن فلما قبض رسول الله صلے الله علیہ وسلم اقبل فلقی ذا الخمار مرتدا فقاتلہ فکان اول من قاتل فی الردۃ وجاہد عن الدین قال
ابن شہاب وہو فیمن انزل الله فیہ عسی الله ان یجعل بینکم وبین الذین عادیتم منہم مودۃ وعن ابی ہریرۃ قال اول من قاتل اہل
الردۃ علی اقامۃ دین الله ابو سفیان بن حرب وفیہ نزلت ہذہ الآیۃ عسی الله ان یجعل بینکم وبین الذین عادیتم منہم مودۃ
عن ابن عباس فی قولہ عسی الله ان یجعل بینکم وبین الذین عادیتم منہم مودۃ قال نزلت فی تزویج النبی صلے الله علیہ وسلم ام حبیبۃ
عن ابن عباس قال اسلم عمر بن الخطاب وتاخرت امرأتہ فی المشرکین فانزل الله ولا تمسکوا بعصم الکوافر عن مقاتل قال انزلت ہذہ
الآیۃ یوم الفتح فبایع رسول الله صلے الله علیہ وسلم الرجال علی الصفا وعمر یبایع النساء تحتہا عن رسول الله صلے الله علیہ وسلم وعن
ای یا ایہا الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات یبایعنک الآیۃ
اسمعیل بن عبد الرحمن بن عطیۃ عن جدتہ ام عطیۃ قالت لما قدم رسول الله صلے الله علیہ وسلم المدینۃ جمع نساء الانصار فی
بیت فارسل الیہن عمر بن الخطاب فقام علی الباب فسلم فقال انا رسول رسول الله صلی الله علیہ وسلم الیکن تبایعن علی ان لا تشرکن
بالله شیئا ولا تسرقن ولا تزنین الآیۃ قلنا نعم فمد یدہ من خارج البیت ومددنا ایدینا من داخل البیت قال اسمعیل فسألت جدتی
عن قولہ ولا یعصینک فی معروف قالت نہانا عن النیاحۃ عن ابن عباس ان رسول الله صلے الله علیہ وسلم امر عمر بن الخطاب فقال
قل لہن ان رسول الله صلے الله علیہ وسلم یبایعکن علی ان لا تشرکن بالله شیئا وکانت ہند متنکرۃ فی النساء فقال لعمر قل لہن ولا
تسرقن قالت ہند والله انی لاصیب من ابی سفیان الہنۃ فقال ولا تزنین فقالت وہل تزنی الحرۃ فقال ولا تقتلن اولادکن
قالت ہند انت قتلتہم یوم بدر قال ولا یاتین ببہتان یفترینہ بین ایدیہن وارجلہن ولا یعصینک فی معروف قال منعہن ان ینحن وکان اہل الجاہلیۃ یمزقن الثیاب و
یخدشن الوجوہ ویقطعن الشعور ویدعون بالویل والثبور خدای تعالی در سورۂ صف میفرماید یا ایہا الذین آمنوا کونوا انصار
الله کما قال عیسی ابن مریم للحواریین من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله فآمنت طائفۃ
من بنی اسرائیل وکفرت طائفۃ فایدنا الذین آمنوا علی عدوہم فاصبحوا ظاہرین ۰ ای گروہی کہ ایمان آوردہ‌اید
بشوید یاری دہندگان خدا چنانکہ از اصحاب عیسی علیہ السلام بعمل آمد گفت عیسے پسر مریم حواریین را کیست یاری دہندہ من
بسوی خدا آوردہ گفتند حواریان ما ایم یاری دہندگان خدا پس ایمان آورد طائفہ از بنی اسرائیل و کافر گشت طائفہ پس تقویت دادیم
مسلمانان را بر دشمنان ایشان پس گشتند غالب درین سورہ رمزی ہست بآنکہ خدا تعالی غلبۂ دین حق بر جمیع ادیان خواستہ ہست
و این معنی بتمام در زمان آنحضرت صلے الله علیہ وسلم ظاہر نخواہد شد بلکہ بعد آنجناب صلی الله علیہ وسلم بہدایت خواہد بود و فتوح بسیار ظہور
خواہد نمود چنانکہ بعد حضرت عیسی حواریان آن دین غالب شدند بر اعدای خویش والله اعلم وعن قتادۃ فی قولہ تعالے یا ایہا الذین آمنوا
کونوا انصار الله قال قد کان ذلک بحمد الله جاءہ سبعون رجلا فبایعوہ عند العقبۃ فنصروہ وآووہ حتے اظہر الله دینہ ولم یسم حی
من السماء قط باسم ولم یکن لہم ذلک غیرہم وذکر لنا ان بعضہم قال ہل تدرون علی ما تبایعون ہذا الرجل انکم تبایعونہ علی محاربۃ العرب
کلہا او یسلموا وذکر لنا ان رجلا قال یا نبی الله اشترط لربک ولنفسک ما شئت قال اشترط لربی ان تعبدوہ ولا تشرکوا بہ شیئا

سلہ نزع عمر امرأتین
بمکۃ مشرکتین
ای لا تمسکوا بعقد
نکاح الکافرات
والمراد نہی المؤمنین
عن المقام علی
نکاح المشرکات ۱۲

از سورۂ صف

وحشر طالنفسي ان تمنوني فما منعتم انفسكم وابناءكم قالوا فاذا فعلنا ذلك فما لنا يا نبي الله قال لكم النصر في الدنيا والجنة في الآخرة
تفعلوا او فعل الله قال والحواريون كلهم من قريش ابو بكر وعمر وعلي وحمزة وجعفر وابو عبيدة بن الجراح وعثمان بن مظعون و
عبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابي وقاص وعثمان بن عفان وطلحة بن عبيد الله والزبير بن العوام عن ابن عباس فايدنا الذين آمنوا محمدا صلى الله
عليه وسلم وامته على عدوهم فاصبحوا اليوم ظاهرين عن السائب بن يزيد قال كان النداء الذي ذكر الله في القرآن يوم الجمعة في
زمن رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر وعامة خلافة عثمان ان ينادي المنادي اذا جلس الامام على المنبر فلما تباعدت المساكن و
كثر الناس احدث النداء الاول فلم يعب الناس ذلك عليه وقد عابوا عليه حين اتم الصلوة بمنى قال فكنا في زمان عمر نصلي فاذا
خرج عمر وجلس على المنبر قطعنا الصلوة وتحدثنا وربما اقبل عمر على بعض من يليه فسألهم عن سوقهم وراجعهم والموذن يوذن فاذا
سكت الموذن قام عمر فتكلم ولم يتكلم حتى يفرغ من خطبته عن خرشة بن الحر قال رأى معي عمر بن الخطاب لوحا مكتوبا فيه اذا نودي للصلوة
من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله فقال من املى عليكم هذا قلت ابي بن كعب قال ان ابيا اقرأنا للمنسوخ اقرأها فامضوا الى ذكر الله عن
الحسن انه سئل عن قوله تعالى فاسعوا الى ذكر الله قال ما هو بالسعي على الاقدام ولقد نهوا ان ياتوا الصلوة الا وعليهم السكينة والوقار
ولكن بالقلوب والنية والخشوع عن جابر بن عبد الله قال بينما النبي صلى الله عليه وسلم يخطب يوم الجمعة قائما اذ قدمت عير المدينة فابتدرها
اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى لم يبق فيهم الا اثنا عشر رجلا انا فيهم وابو بكر وعمر فانزل الله واذا رأوا تجارة او لهوا
انفضوا اليها الى آخر السورة وعن الحسن بينما النبي صلى الله عليه وسلم يخطب يوم الجمعة اذ قدمت عير المدينة فانفضوا اليها و (تفرقوا ١٢)
تركوا النبي صلى الله عليه وسلم فلم يبق معه الا رهط منهم ابو بكر وعمر فنزلت هذه الآية فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي
بيده لو تتابعتم حتى لا يبقى معي احد منكم لسال بكم الوادي نارا عن طاوس قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم قائما وابو بكر وعمر
وعثمان وان اول من جلس على المنبر معوية بن ابي سفيان عن الشعبي قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صعد المنبر يوم
الجمعة استقبل الناس بوجهه فقال السلام عليكم ويحمد الله ويثني ويقرأ سورة ثم يجلس ثم يقوم فيخطب ثم ينزل فكان ابو بكر وعمر
يفعلانه في قصة زيد بن ارقم فبينا انا اسير وقد خفقت برأسي من الهم اذ اتاني رسول الله صلى الله عليه وسلم فعرك اذني وضحك (پست کردم)
في وجهي ثم ان ابا بكر لحقني فقال ما قال لك رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت ما قال لي شيئا الا انه عرك اذني وضحك في وجهي
فقال ابشر فلما اصبحنا قرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله حتى بلغ ليخرجن الاعز
منها الاذل عن جابر بن عبد الله قال كنا مع النبي صلى الله عليه وسلم في غزاة قال سفيان يرون انها غزوة بني المصطلق فكسع رجل
من المهاجرين رجلا من الانصار فقال المهاجري يا للمهاجرين وقال الانصاري يا للانصار فسمع ذلك النبي صلى الله عليه وسلم فقال
ما بال دعوى الجاهلية قالوا رجل من المهاجرين كسع رجلا من الانصار فقال النبي صلى الله عليه وسلم دعوها فانها منتنة فسمع ذلك عبد الله
بن ابي فقال او قد فعلوها والله لئن رجعنا الى المدينة ليخرجن الاعز منها الاذل فبلغ النبي صلى الله عليه وسلم فقام عمر فقال يا رسول الله
دعني اضرب عنق هذا المنافق فقال النبي صلى الله عليه وسلم دعه لا يتحدث الناس ان محمدا يقتل اصحابه زاد الترمذي فقال له ابنه
عبد الله لا تنقلب حتى تقر انك الذليل ورسول الله العزيز ففعل عن ابن عمر انه طلق امرأته وهي حائض فذكر عمر للنبي صلى الله
عليه وسلم [illegible] فان بدا له [illegible] فانزل الله عند ذلك يا ايها النبي اذا

از سورة تحریم

طلقتم النساء فطلقوهن في قبل عدتهن قال ابو الزبير سمعت ابن عمر يقرأ في رواية عن ابن عمر انه طلق امرأته وهي حائض فذكر ذلك عمر لرسول
الله صلى الله عليه وسلم ثم قال ليراجعها ثم يمسكها حتى تحيض فتطهر فان بدا له ان يطلقها فليطلقها طاهرا قبل ان يمسها فتلك العدة التي
امر الله ان تطلق لها النساء وقرأ النبي صلى الله عليه وسلم يا ايها النبي اذا طلقتم النساء فطلقوهن في قبل عدتهن عن جعفر بن محمد عن
ابيه عن جده قال اجتمع ابو بكر وعمر وابو عبيدة بن الجراح رضي الله عنهم فتماروا في شيء فقال لهم علي انطلقوا بنا الى رسول الله صلى
الله عليه وسلم فلما وقفوا عليه قالوا يا رسول الله جئنا نسألك عن شيء فقال ان شئتم فاسألوا وان شئتم خبرتكم بما جئتم له فقال
لهم جئتم تسألوني عن الرزق من اين يأتي وكيف يأتي ابى الله ان يرزق عبده المؤمن الا من حيث لا يعلم عن عمر بن الخطاب
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو انكم تتوكلون على الله حق توكله لرزقكم كما يرزق الطير تغدو خماصا وتروح بطانا و
عن قتادة قال كان عمر يقول لو وضعت ذا بطنها وهو موضوع على سريره من قبل ان يقبر لحلت عن سعيد بن المسيب قال قضى عمر
في المرأة التي يطلقها زوجها تطليقة ثم تحيض حيضة او حيضتين ثم ترفعها حيضتها لا تدري بالذي رفعها انها تتربص بنفسها ما بينها
وبين تسعة اشهر فان استبان حمل فهي حامل وان مرت تسعة اشهر ولا حمل بها اعتدت ثلاثة اشهر بعد ذلك ثم حلت وعن
سعيد بن المسيب ان عمر استشار علي بن ابي طالب وزيد بن ثابت قال زيد رأيت ان كانت نفساء قال علي ابعد الاجلين قال عمر
لو وضعت ذا بطنها وزوجها على نعشه لم يدخل حفرته لكانت قد حلت عن ابي سنان قال سأل عمر بن الخطاب عن ابي عبيدة فقيل له
انه يلبس الغليظ من الثياب ويأكل اخشن الطعام فبعث اليه بألف دينار وقال للرسول انظر ما يصنع بها اذا هو اخذها فما لبث
ان لبس الين الثياب واكل اطيب الطعام فجاء الرسول فاخبره فقال رحمه الله تأول هذه الآية لينفق ذو سعة من سعته ومن قدر
عليه رزقه فلينفق مما آتاه الله عن ابن عباس قال قلت لعمر بن الخطاب من المرأتان اللتان تظاهرتا قال عائشة وحفصة وكان بدء الحديث في شأن مارية
ام ابراهيم القبطية اصابها النبي صلى الله عليه وسلم في بيت حفصة في يومها فوجدت حفصة فقالت يا نبي الله لقد جئت الي شيئا
ما جئته الى احد من ازواجك في يومي وفي دوري وعلى فراشي قال الا ترضين ان احرمها فلا اقربها قالت بلى فحرمها وقال لا تذكري ذلك
لاحد فذكرته لعائشة فانزل الله يا ايها النبي لم تحرم ما احل الله لك الآيات كلها فبلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كفر عن يمينه و
اصاب جاريته عن ابن عباس في قوله واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا قال دخلت حفصة على النبي صلى الله عليه وسلم فقال لها لا تخبري عائشة
حتى ابشرك ببشارة فان اباك يلي الامر بعد ابي بكر اذا انا مت فذهبت حفصة فاخبرت عائشة وعن عائشة في قوله واذ اسر النبي
الى بعض ازواجه حديثا قال اسر اليها ان ابا بكر خليفتي من بعدي وعن علي وابن عباس قالا والله ان امارة ابي بكر وعمر لفي الكتاب
واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا قال لحفصة ابوك وابو عائشة واليا الناس بعدي فاياك ان تخبري احدا وعن ميمون بن
مهران في قوله واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا قال اسر اليها ان ابا بكر خليفتي من بعدي وعن حبيب بن ابي ثابت واذ اسر
النبي الى بعض ازواجه حديثا قال اخبر عائشة ان اباها الخليفة من بعده وان ابا حفصة الخليفة من بعد ابيها وعن الضحاك في
قوله واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا قال اسر الى حفصة بنت عمر ان الخليفة من بعده ابو بكر ومن بعد ابي بكر عمر وعن مجاهد في قوله عرف
بعضه واعرض عن بعض قال الذي عرف امر مارية والذي اعرض قوله ان اباك واباها يليان الناس بعدي مخافة ان يفشو اخرج مسلم عن عبد الله بن عباس قال حدثني
عمر بن الخطاب قال لما اعتزل رسول الله صلى الله عليه وسلم نساءه دخلت المسجد فاذا الناس ينكتون بالحصى ويقولون طلق رسول الله صلى الله عليه وسلم نساءه وذلك قبل ان يؤمر بالحجاب

فقلت لا تعلمن ذلك اليوم فدخلت على عائشة فقلت يا بنت ابي بكر قد بلغ من شأنك ان تؤذي رسول الله صلى الله عليه
وسلم قالت ما لي وما لك يا ابن الخطاب عليك بعيبتك فدخلت على حفصة فقلت لها يا حفصة اقد بلغ من شأنك ان تؤذي رسول الله صلى الله
عليه وسلم والله لقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحبك ولولا انا لطلقك رسول الله صلى الله عليه وسلم فبكت اشد البكاء فقلت لها اين رسول الله
صلى الله عليه وسلم قالت هو في خزانته في المشربة فدخلت فاذا انا برباح غلام رسول الله صلى الله عليه وسلم قاعدا على اسكفة المشربة مدل رجليه على نقير من خشب
وهو جذع يرقى عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وينحدر فناديت يا رباح استأذن لي عندك على رسول الله صلى الله عليه وسلم فنظر رباح الى الغرفة ثم نظر الي فلم يقل شيئا
قلت فاني اظن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ظن اني جئت من اجل حفصة والله لئن امرني رسول الله صلى الله عليه وسلم
بضرب عنقها لاضربن عنقها فرفعت صوتي فاومأ الي بيده ان ارقه فدخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو مضطجع على
حصير فجلست فاذا عليه ازاره ليس عليه غيره واذا الحصير قد اثر في جنبه ونظرت في خزانة رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا انا
بقبضة من شعير نحو الصاع ومثلها من قرظ في ناحية الغرفة واذا افيق معلق فابتدرت عيناي فقال ما يبكيك يا ابن الخطاب قلت يا نبي
الله وما لي لا ابكي وهذا الحصير قد اثر في جنبك وهذه خزانتك لا ارى فيها الا ما ارى وذاك كسرى وقيصر في الثمار والانهار وانت
رسول الله صلى الله عليه وسلم وصفوته وهذه خزانتك فقال يا ابن الخطاب الا ترضى ان تكون لنا الآخرة ولهم الدنيا قلت بلى ودخلت
عليه حين دخلت وانا ارى في وجهه الغضب فقلت يا رسول الله ما يشق عليك من شأن النساء فان كنت طلقتهن فان الله معك وملائكته
وجبريل وميكائيل وانا وابو بكر والمؤمنون معك وقلما تكلمت واحمد الله بكلام الا رجوت ان يكون الله يصدق قولي الذي اقول ونزلت هذه
الآية وَإِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ
عَسَىٰ رَبُّهُ إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِّنكُنَّ وكانت عائشة بنت ابي بكر وحفصة تظاهران على سائر نساء
النبي صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله اطلقتهن قال لا قلت يا رسول الله اني دخلت المسجد والمسلمون ينكتون بالحصا يقولون
طلق رسول الله صلى الله عليه وسلم نساءه أفأنزل فاخبرهم انك لم تطلقهن قال نعم ان شئت فلم ازل احدثه حتى تحسر الغضب
عن وجهه وحتى كشر فضحك وكان من احسن الناس ثغرا فنزل رسول الله صلى الله عليه وسلم ونزلت اتشبث بالجذع ونزل نبي
الله صلى الله عليه وسلم كانما يمشي على الارض ما يمسه بيده فقلت يا رسول الله انما كنت في الغرفة تسعا وعشرين فقال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ان الشهر يكون تسعا وعشرين فقمت على باب المسجد فناديت باعلى صوتي لم يطلق رسول الله صلى الله
عليه وسلم نساءه قال ونزلت هذه الآية وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ
وَإِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ مِنْهُمْ فكنت انا استنبطت الامر وانزل الله آية التخيير عن ابن
عباس قال كان [illegible] وصالح المؤمنين ابو بكر وعمر عن عبد الله بن بريدة عن ابيه في قوله وصالح المؤمنين قال ابو بكر وعمر
عن عكرمة وميمون بن مهران مثله وعن الحسن البصري في قوله وصالح المؤمنين قال عمر بن الخطاب عن مقاتل بن سليمان في قوله وصالح
المؤمنين قال ابو بكر وعمر عن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم في قول الله وصالح المؤمنين قال صالح المؤمنين ابو بكر وعمر
عن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم من صالح المؤمنين ابو بكر وعمر عن ابن عمر وابن عباس في قوله وصالح المؤمنين قال انزلت في
في ابي بكر وعمر عن سعيد بن جبير في قوله وصالح المؤمنين قال نزلت في عمر بن الخطاب خاصة عن اسماء عن النبي صلى الله عليه وسلم

في قوله وصالح المؤمنين قال ابو بكر وعمر عن النعمان بن بشير ان عمر بن الخطاب سئل عن التوبة النصوح قال ان يتوب الرجل من العمل
السيئ ثم لا يعود اليها ابدا عن معوية بن مرة قال مر عمر بن الخطاب بقوم فقال من انتم قالوا المتوكلون قال انتم المتاكلون
انما المتوكل رجل القى حبه في بطن الارض وتوكل على ربه عن ابي عثمان النهدي قال قال مروان بن الحكم لما بايع الناس ليزيد
سنة ابي بكر وعمر فقال عبد الرحمن بن ابي بكر انها ليست بسنة ابي بكر وعمر ولكنها سنة هرقل فقال مروان هذا الذي انزلت فيه
والذي قال لوالديه اف لكما الآية فسمعت ذلك عائشة فقالت انها لم تنزل في عبد الرحمن ولكن نزل في ابيك ولا تطع كل
حلاف مهين هماز مشاء بنميم عن عمر بن الخطاب قال خرجت اتعرض لرسول الله صلى الله عليه وسلم قبل ان اسلم فوجدته قد
سبقني الى المسجد فقمت خلفه فاستفتح سورة الحاقة فجعلت اعجب من تاليف القرآن فقلت هذا والله شاعر كما قالت قريش
فقرأ انه لقول رسول كريم ۝ وما هو بقول شاعر قليلا ما تؤمنون ۝ قلت كاهن قال ولا بقول كاهن
قليلا ما تذكرون ۝ تنزيل من رب العالمين ۝ الى آخر السورة فوقع الاسلام في قلبي كل موقع عن عمر انه قال حاسبوا
انفسكم قبل ان تحاسبوا فانه ايسر لحسابكم وزنوا انفسكم قبل ان توزنوا وتجهزوا للعرض الاكبر يومئذ تعرضون لا تخفى منكم خافية
عن السدي قال قال عمر وان لو استقاموا على الطريقة لاسقيناهم ماء غدقا لنفتنهم فيه قال حيث ما كان الماء كان
المال وحيثما كان المال كان الفتنة عن عمر بن الخطاب قال ما من حال ياتيني عليه الموت بعد الجهاد في سبيل الله احب من ان
ياتيني وانا بين شعبتي رحلي التمس من فضل الله ثم تلا هذه الآية وآخرون يضربون في الارض يبتغون من فضل الله
وآخرون يقاتلون في سبيل الله عن عمر بن الخطاب انه سمع رجلا يقرا هل اتى على الانسان حين من الدهر
لم يكن شيئا مذكورا ۝ فقال عمر ليتها تمت وعن عمر بن الخطاب انه تلا هذه الآية هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن
شيئا مذكورا قال اي وعزتك يا رب فجعلته سميعا بصيرا وحيا وميتا عن مجاهد قال لما صدر النبي صلى الله عليه وسلم بالاسارى عن بدر
انفق سبعة من المهاجرين على اسارى مشركي بدر منهم ابو بكر وعمر وعلي وعبد الرحمن وسعد وابو عبيدة بن الجراح فقالت الانصار
قتلناهم في الله وفي رسوله وتعينونهم بالنفقة فانزل الله فيهم سبعة عشر آية ان الابرار يشربون من كاس كان مزاجها كافورا الى قوله عينا فيها تسمى سلسبيلا
عن عكرمة قال دخل عمر بن الخطاب على النبي صلى الله عليه وسلم وهو راقد على حصير من جريد وقد اثر في جنبه فبكى عمر فقال ما يبكيك
قال ذكرت كسرى وملكه وقيصر وملكه وصاحب الحبشة وملكه وانت رسول الله صلى الله عليه وسلم على حصير من جريد فقال اما ترضى
ان لهم الدنيا ولنا الآخرة فانزل الله واذا رايت ثم رايت نعيما وملكا كبيرا عن ابراهيم التيمي قال قرا ابو بكر الصديق وفاكهة وابا فقال ما الابّ
فقيل كذا وكذا فقال ابو بكر ان هذا هو التكلف وفي رواية عن ابراهيم التيمي قال سئل ابو بكر الصديق عن الابّ ما هو فقال
اي سماء تظلني واي ارض تقلني اذا قلت في كتاب الله ما لا اعلم وعن انس قال قرا عمر وفاكهة وابا فقال هذه الفاكهة قد
عرفناها فما الابّ ثم قال مه نهينا عن التكلف عن انس ان عمر قرا على المنبر فانبتنا فيها حبا وعنبا الى قوله وابا قال كل هذا قد
عرفناه فما الاب ثم رفض عصا كانت في يده فقال هذا لعمر الله هو التكلف فما عليك ان لا تدري ما الاب اتبعوا ما بين لكم من هذا
الكتاب فاعملوا به وما لم تعرفوه فكلوه الى ربه عن عمر بن الخطاب في قوله واذا الموؤدة سئلت قال جاء قيس بن عاصم التميمي الى
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني وأدت ثماني بنات لي في الجاهلية فقال النبي صلى الله عليه وسلم [illegible]

از سورهٔ تحريم
از سورهٔ ملك
از سورهٔ ن
از سورهٔ حاقه
از سورهٔ مزمل
از سورهٔ دهر
از سورهٔ عبس
از سورهٔ تكوير

رقبة قال لى صاحبا لى قال فاجر عن كل واحدة بدنة عن النعمان بن بشير عن عمر بن الخطاب فى قوله واذا النفوس زوجت قال هو
الرجل يتزوج نظيره من اهل الجنة والرجل يزوج نظيره من اهل النار يوم القيامة ثم قرا احشروا الذين ظلموا وازواجهم عن زيد بن
اسلم عن ابيه قال لما نزلت اذا الشمس كورت قال عمر لما بلغ علمت نفس ما احضرت قال هذا آخر الحديث عن ابى العدبس قال
كنا عند عمر بن الخطاب فاتاه رجل فقال يا امير المؤمنين ما الجوار الكنس فطعن عمر بمخصرة معه فى عمامة الرجل فالقاه عن راسه فقال
عمر احرورى والذى نفس عمر بن الخطاب بيده لو وجدتك محلوقا لانحيت القمل عن راسك عن عمر بن الخطاب انه قرا هذه الآية يا ايها الانسان
ما غرك بربك الكريم فقال غره والله جهله عن البراء بن عازب قال اول من قدم علينا من اصحاب النبى صلى الله عليه وسلم مصعب بن عمير
وابن ام مكتوم فجعلا يقرئاننا القرآن ثم جاء عمار وبلال وسعد ثم جاء عمر بن الخطاب فى عشرين ثم جاء النبى صلى الله عليه وسلم
فما رايت اهل المدينة فرحوا بشىء فرحهم به حتى رايت الولائد والصبيان يقولون هذا رسول الله صلى الله عليه وسلم قد جاء فما
جاء حتى قرات سبح اسم ربك الاعلى فى سور مثلها عن ابى عمران الجونى قال مر عمر بن الخطاب براهب فوقف ونودى الراهب فقيل
له هذا امير المؤمنين فاطلع فاذا انسان به من الضر والاجتهاد وترك الدنيا فلما راه عمر بكى فقيل له انه نصرانى فقال عمر قد علمت
ولكنى رحمته ذكرت قول الله عاملة ناصبة تصلى نارا حامية فرحمت نصبه واجتهاده وهو فى النار عن سعيد بن جبير قال قرئت
عند النبى صلى الله عليه وسلم يا ايتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية فقال ابو بكر ان هذا لحسن فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ان الملك سيقولها
لك عند الموت عن سليم بن عامر قال سمعت ابا بكر الصديق يقول قرئت عند رسول الله صلى الله عليه وسلم هذه الآية يا ايتها النفس المطمئنة
ارجعى الى ربك راضية مرضية فقلت ما احسن هذا يا رسول الله فقال يا ابا بكر اما ان الملك سيقولها لك عند الموت عن الضحاك عن ابن عباس
ان النبى صلى الله عليه وسلم قال من يشترى بئر رومة نستعذب بها غفر الله له فاشتراها عثمان بن عفان فقال النبى صلى الله عليه وسلم
هل لك ان تجعلها سقاية للناس قال نعم فانزل الله فى عثمان يا ايتها النفس المطمئنة الآية عن ابن مسعود قال ان ابا بكر الصديق رضى الله
تعالى عنه اشترى بلالا من امية بن خلف وابى بن خلف ببردة وعشر اواق فاعتقه لله فانزل الله والليل اذا يغشى الى قوله ان سعيكم
لشتى سعى ابى بكر وامية وابى الى قوله وكذب بالحسنى قال لا اله الا الله الى قوله فسنيسره للعسرى قال النار عن عروة ان ابا بكر الصديق
اعتق سبعة كلهم يعذب فى الله بلالا وعامر بن فهيرة والنهدية وابنتها وزنيرة وام عيس وامة بنى المؤمل وفيه نزلت وسيجنبها الاتقى
الى آخر السورة عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن ابيه قال ابو قحافة لابى بكر اراك تعتق رقابا ضعافا فلو انك اذ فعلت ما فعلت اعتقت
رجالا جلدا يمنعونك ويقومون دونك فقال يا ابت انما اريد وجه الله فنزلت هذه الآية فيه فاما من اعطى واتقى الى قوله وما لاحد
عنده من نعمة تجزى الا ابتغاء وجه ربه الاعلى ولسوف يرضى عن سعيد بن المسيب قال نزلت وما لاحد عنده من نعمة تجزى فى ابى بكر
اعتق ناسا لم يلتمس منهم جزاء ولا شكورا ستة او سبعة منهم بلال وعامر بن فهيرة عن ابن عباس فى قوله وسيجنبها الاتقى قال هو
ابو بكر الصديق عن ثوبان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب وقد ضرب اخته اول الليل وهى
تقرا اقرا باسم ربك الذى خلق حتى ظن انه قتلها ثم قام من السحر فسمع صوتها تقرا اقرا باسم ربك الذى خلق فقال والله ما هو بشعر ولا
همهمة فذهب حتى اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فوجد بلالا على الباب فدفع الباب فقال بلال من هذا فقال عمر بن الخطاب فقال حتى
استاذن لك على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال بلال يا رسول الله عمر بالباب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يرد الله

بعمر خيراً ادخله في الدين فقال لبلال افتح وأخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم بتلبيبه فهزه فقال ما الذي تريد وما الذي جئت فقال له عمر اعرض علي الذي تدعو اليه قال تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمداً عبده ورسوله فاسلم عمر مكانه وقال

از سورهٔ قدر

اخرج عن عكرمة عن ابن عباس قال دعا عمر اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فسألهم عن ليلة القدر فاجمعوا انها في العشر الاواخر فقلت لعمر رضي الله عنه اني لاعلم واني لاظن اي ليلة هي قال واي ليلة هي قال هي سابعة تمضي او سابعة تبقى من العشر الاواخر قال عمر رضي الله عنه ومن اين علمت قلت خلق الله سبع سموات وسبع ارضين وسبع ايام وان الدهر يدور في سبع وخلق الانسان من سبع ويأكل من سبع ويسجد على سبعة اعضاء والطواف بالبيت سبع والجمار سبع لاشياء ذكرها فقال عمر رضي الله عنه لقد فطنت لامر ما فطنا له وكان قتادة يزيد عن ابن عباس في قوله ويأكل من سبع قال هو قول الله فانبتنا فيها حباً وعنباً وقضباً الآية وعن علي بن ابي طالب رضي الله تعالى عنه قال انا والله حرضت عمر على القيام في شهر رمضان قيل وكيف ذلك يا امير المؤمنين قال اخبرته ان في السماء السابعة حظيرة يقال لها حظيرة القدس فيها ملائكة يقال لهم الروح وفي لفظ الروحانيون فاذا كان ليلة القدر استأذنوا ربهم في النزول الى الدنيا فيأذن لهم فلا يمرون بمسجد يصلى فيه ولا يستقبلون احداً في طريق الا دعوا له فاصابه منهم بركة فقال له عمر يا ابا الحسن فحرض الناس على الصلوة حتى تصيبهم البركة فامر الناس بالقيام وعن ابن عباس قال جاء رجل الى عمر رضي الله تعالى عنه يسأله فجعل عمر ينظر الى رأسه مرة والى رجليه اخرى هل يرى عليه من البؤس ثم قال له عمر كم مالك قال اربعون من الابل قال ابن عباس قلت صدق الله ورسوله لو كان لابن آدم واديان من ذهب لابتغى الثالث ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب فقال عمر رضي الله تعالى عنه ما هذا فقلت هكذا اقرأنيها ابي قال فمر بنا اليه فجاء الى ابي فقال ما يقول هذا قال ابي هكذا اقرأنيها رسول الله صلى الله عليه وسلم قال أفأثبتها في المصحف قال نعم وعن ابن عباس قال قلت يا امير المؤمنين ان ابياً يزعم انك تركت من كتاب الله آية لم تكتبها قال والله لاسألن ابياً فان انكر لتكذبن فلما صلى صلوة الغداة غدا على ابي فاذن له وطرح له وسادة وقال يزعم هذا انك تزعم اني تركت آية من كتاب الله لم اكتبها فقال اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لو ان لابن آدم واديين من مال لابتغى اليهما وادياً ثالثاً ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب قال فاكتبها قال لا انهاك قال فكان ابياً شك أقول من رسول الله صلى الله عليه وسلم او قرآن منزل من النبي قال بينا ابو بكر الصديق يأكل مع النبي صلى الله عليه وسلم

از سورهٔ زلزلت

اذ نزلت عليه فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره ومن يعمل مثقال ذرة شراً يره ○ فرفع ابو بكر رضي الله عنه يده وقال يا رسول الله اني لراء ما عملت من مثقال ذرة من شر فقال يا ابا بكر ما ترى في الدنيا مما تكره فبمثاقيل ذر الشر ويدخر لك مثاقيل ذر الخير حتى توفاه يوم القيامة وروي عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال لما نزلت اذا زلزلت الارض زلزالها وابو بكر الصديق رضي الله عنه قاعد فبكى فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يبكيك يا ابا بكر قال يبكيني هذه السورة فقال لولا انكم تخطئون وتذنبون فيغفر لكم لخلق الله امة يخطئون ويذنبون فيغفر لهم وعن ابي ايوب الانصاري قال بينا رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر يأكلان اذ نزلت عليه هذه السورة فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره ومن يعمل مثقال ذرة شراً يره فامسك رسول الله صلى الله عليه وسلم يده عن الطعام ثم قال من عمل منكم خيراً فجزاؤه في الآخرة ومن عمل منكم شراً يره في الدنيا مصيبات وامراض ومن يكن فيه مثقال ذرة من خير دخل الجنة وعن ابي ادريس الخولاني نحو من ذلك وعن جعفر بن برقان قال بلغنا ان عمر بن الخطاب اتاه مسكين فوضع

سنة حسنة ثم قال فيه شاقيل ذو كثير عن عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قرأ في ليلة الف
آية لقي الله وهو ضاحك في وجهه قيل يا رسول الله ومن يقوى على الف آية فقرأ بسم الله الرحمن الرحيم الهاكم التكاثر الى آخرها ثم
قال والذي نفسي بيده انها لتعدل الف آية وعن علي بن ابي طالب رضي الله تعالى عنه انه سئل عن قوله ثم لتسئلن يومئذ عن النعيم قال
من اكل خبز البر وشرب ماء الفرات مبردا وكان له منزل يسكنه فذاك من النعيم الذي يسأل عنه وعن جابر بن عبد الله قال جاءنا رسول
الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر رضي الله عنهما فاطعمناهم رطبا وسقيناهم ماء فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا من النعيم الذي
تسألون عنه وعن ابي هريرة قال خرج النبي صلى الله عليه وسلم ذات يوم فاذا هو بابي بكر وعمر رضي الله تعالى عنهما فقال ما اخرجكما
من بيوتكما هذه الساعة قالا الجوع يا رسول الله قال والذي نفسي بيده لاخرجني الذي اخرجكما فقوموا فقاما معه فاتى رجلا من
الانصار فاذا هو ليس في بيته فلما رأته المرأة قالت مرحبا فقال النبي صلى الله عليه وسلم اين فلان قالت انطلق يستعذب لنا الماء اذ جاء
الانصاري فنظر الى النبي صلى الله عليه وسلم وصاحبيه فقال الحمد لله ما احد اليوم اكرم اضيافا مني فانطلق فجاء بعذق فيه بسر وتمر
فقال كلوا من هذا واخذ المدية فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اياك والحلوب فذبح لهم فاكلوا من الشاة ومن ذلك العذق وشربوا
فلما شبعوا ورووا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لابي بكر وعمر والذي نفسي بيده لتسئلن عن هذا النعيم يوم القيامة وعن ابن عباس
انه سمع عمر بن الخطاب يقول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يوما عند الظهيرة فوجد ابا بكر في المسجد جالسا فقال ما اخرجك هذه
الساعة قال اخرجني الذي اخرجك يا رسول الله ثم ان عمر بن الخطاب جاء فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابن الخطاب ما اخرجك
هذه الساعة فقال اخرجني الذي اخرجكما فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هل بكما من قوة فننطلق الى هذا النخل فتصيبان من
طعام وشراب فقلنا نعم يا رسول الله فانطلقنا حتى اتينا منزل مالك بن التيهان ابي الهيثم الانصاري وعن ابي بكر الصديق رضي الله
تعالى عنه قال انطلقت مع النبي صلى الله عليه وسلم ومعنا عمر الى رجل يقال له الواقفي فذبح لنا شاة فقال النبي صلى الله عليه وسلم
اياك وذات الدر فاكلنا ثريدا ولحما وشربنا ماء فقال النبي صلى الله عليه وسلم هذا من النعيم الذي تسئلون عنه وعن عثمان بن عفان رضي الله
تعالى عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل شيء سوى ظل بيت وجلف الخبز وثوب يواري عورته والماء فما فضل عن هذا فليس
لابن آدم فيهن حق وعن عكرمة قال مر عمر بن الخطاب برجل مبتلى اجذم اعمى اصم ابكم فقال لمن معه هل ترون بهذا من نعم الله شيئا قالوا
لا قال بلى الا ترونه يبول فلا يعتصر ولا يلتوي يخرج بوله سهلا فهذه نعمة من الله تعالى وعن قتادة بن النعمان انه وقع بقريش فكانه نال
منهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا قتادة لا تسبن قريشا فانه لعلك ان ترى منهم رجالا تزدري عملك مع اعمالهم وفعلك
مع افعالهم وتغبطهم اذا رأيتهم لولا ان تطغى قريش لاخبرتهم بالذي لهم عند الله وعن معاوية سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول الناس تبع لقريش في هذا الامر خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام اذا فقهوا والله لولا ان تبطر قريش لاخبرتها بما لها
عند الله قال وسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول خير نسوة ركبن الابل صالح نساء قريش ارعاه على زوج في ذات يده واحناه على
ولد في صغره وعن انس قال كنا في بيت رجل من الانصار فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى وقف فاخذ بعضادتي الباب فقال
الائمة من قريش لهم عليكم حق ولكم مثل ذلك ما ان استحكموا عدلوا وان استرحموا رحموا واذا عاهدوا وفوا فمن لم يفعل ذلك منهم فعليه لعنة الله
والملائكة والناس اجمعين لا يقبل منهم صرف ولا عدل وعن جبير بن مطعم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان للقرشي مثلي قوة الرجل

من غير قريش قيل للزهري ما عنى بذلك قال نبل الراي وعن سهل بن ابي حثمة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تعلموا من
قريش ولا تعلموها وقدموا قريشا ولا تؤخروها فان للقرشي قوة الرجلين من غير قريش وعن سهل بن ابي جعفر رضي الله تعالى عنه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لا تقدموا قريشا فتضلوا ولا تأخروا عنها فتضلوا خيار قريش خيار الناس وشرار قريش شرار الناس والذي
نفس محمد بيده لولا ان تبطر قريش لاخبرتها بما لها عند الله وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس تبع لقريش في الخير
والشر الى يوم القيمة وعن اسمعيل بن عبيد الله بن رفاعة عن جده قال جمع رسول الله صلى الله عليه وسلم قريشا فقال هل فيكم من غيركم
قالوا لا الا ابن اختنا ومولانا وحليفنا فقال ابن اختكم منكم ومولاكم منكم ان قريشا اهل صدق وامانة فمن بغى لهم العواثر كبه الله على وجهه
وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس تبع لقريش في هذا الامر خيارهم تبع لخيارهم وشرارهم تبع لشرارهم
وعن ابي موسى قال قام رسول الله صلى الله عليه وسلم على باب فيه نفر من قريش فقال ان هذا الامر في قريش وعن ابن مسعود قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لقريش ان هذا الامر فيكم وانتم ولاته وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال هذا الامر
في قريش ما بقي من الناس اثنان وحرك اصبعيه وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الملك في قريش والقضاء
في الانصار والاذان في الحبشة وعن سعد قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول من يرد هوان قريش اهانه الله وعن جبير بن مطعم
قال دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم لقريش فقال اللهم كما اذقت اولهم عذابا فاذق آخرهم نوالا وعن سعد بن ابي وقاص ان
رجلا قتل فقيل للنبي صلى الله عليه وسلم فقال ابعده الله انه كان يبغض قريشا وعن انس ان رجلا قال يا رسول الله ما الكوثر قال نهر
في الجنة اعطانيه ربي لهو اشد بياضا من اللبن واحلى من العسل وطوله ما بين المشرق والمغرب لا يشرب منه احد فيظمأ ولا يتوضأ منه
احد فيتشعث ابدا لا يشرب منه من اخفر ذمتي ولا من قتل اهل بيتي وعن ابن عباس قال كان عمر يدخلني مع اشياخ بدر فقال له
عبد الرحمن بن عوف لم تدخل هذا الفتى معنا ولنا ابناء مثله فقال انه ممن قد علمتم فدعاهم ذات يوم ودعاني معهم وما رايته دعاني
يومئذ الا ليريهم مني فقال ما تقولون في قوله اذا جاء نصر الله والفتح حتى ختم السورة فقال بعضهم امرنا الله ان نحمده ونستغفره اذا جاء
نصر الله وفتح علينا وقال بعضهم لا ندري وبعضهم لم يقل شيئا فقال لي يا ابن عباس اكذاك تقول قلت لا قال فما تقول قلت
هو اجل رسول الله صلى الله عليه وسلم اعلمه الله اذا جاء نصر الله والفتح فتح مكة فذاك علامة اجلك فسبح بحمد ربك واستغفره انه كان
توابا فقال عمر ما اعلم منها الا ما تعلم وعن ابن عباس قال لما نزلت اذا جاء نصر الله والفتح جاء العباس الى علي رضي الله تعالى عنه فقال
انطلق بنا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فان كان هذا الامر لنا من بعده لم تشاحنا فيه قريش وان كان لغيرنا سألنا الوصاة
بنا قال لا قال العباس فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم سرا فذكرت ذلك له فقال ان الله جعل ابا بكر خليفتي على دين الله
ووحيه وهو مستوص فاسمعوا له واطيعوا تهتدوا وتفلحوا واقتدوا به ترشدوا وقال ابن عباس فما وافق ابا بكر على رايه ولا
وازره على امره ولا اعانه على شانه اذ خالفه اصحابه ارتدادا والعرب الا العباس قال فوالله ما عدل رايهما وحزمهما راي اهل الارض
اجمعين وعن عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه انه قرأ الله الواحد الصمد فصل ششم در اقامت دليل عقلي بر خلافت خلفا چون وجود
اشخاص معينه و صفات ايشان بمجرد عقل ثابت نميشود بلكه بنقل متواتر يا مشهور يا خبر واحد صحيح لابد است از دليل عقلي اينجا آنست
كه يك مقدمه از مقدمات آن عقلي باشد و ديگر متواتر يا مشهور و آن مقدمه كه عقلي باشد دو قسم تواند بود قسم اول عقلي محض كه بغير

سورهٔ کوثر

از سورهٔ والنصر

سورهٔ اخلاص

تقسیم دلیل

استثنا دیشرع ثابت شود ولیکن میباید که شرع تصدیق آن فرماید تا اعتداد را شاید قسم دوم عقلی ماخوذ از استقرا و دلایل شرعیه یا ماخوذ از انکه نقیض او مستلزم محال شرعی باشد مثلا صدور چیزی از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که صد در آن جایز نیست و نحو آن ماند و ابتدا این فصل را تقسیم میسازیم بدو مقصد **مقصد اول** حاصل آن تنقیح معنی خلافت خاصه است زیرا که لفظ خلافت

بیان تنقیح

حقیقیه شرعی است و مدعیان تشرع آرا مختلفه دارند هر یکی از لفظ خلافت معنی ادراک مینماید و صفات لازمه خلیفه بنوعی تقریر میکنند مثلاً فرقه خلافت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بمعنی امامت میگیرند و در صفات خلیفه هاشمیت و فاطمیت و عصمت و مانند آن اعتبار میکنند و شک نیست که هیچ عاقلی این معنی را برای خلفای ثلثه اثبات نمیتواند کرد و یا در خلافت مفهوم سلطنت و فرمانروایی مسلمین اخذ مینماییم و در خلافت خاصه هجرت و سوابق اسلامیه معتبر میدانیم و هیچ عاقلی این معنی را برای ائمه اثنا عشر غیر مرتضی اثبات نخواهد کرد پس شغبی که در میان فریقین واقع است منشاء آن عدم تنقیح معنی مراد بوده است اختلاف اصطلاحات حق را مختفی ساخت پس معنی خلافت باعتبار لغت جانشینی است که یکی بجای دیگری بنشیند و به نیابت او کار کند و در شرع مراد از وی پادشاهی است برای تصدی اقامت دین محمدی علی صاحبه الصلواة والتسلیمات به نیابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اگر کسی بادشاه نباشد و حکم او نافذ نبود خلیفه نیست هر چند فرض کنیم که افضل امت باشد و معصوم و مفترض الطاعت و فاطمی و اگر کافری بادشاه باشد یا تحکیم نکند سیف را نه شرع را و کار او اخذ خراج و باج باشد و باقامت دین مثل جهاد و اقامت حدود و فصل قضایا اصلا نپردازد خلیفه نخواهد بود و نه شد اکثر متغلبه در زمان ما و پیش از ما آنجا نکته باید فهمید که گفتگوی امامیه درین مبحث نزاع لفظی

تنبیه

است بلکه شغب محض است نزاع لفظی هم نیست زیرا که خلافت غیر امامت است عند الامامیه و مراد فیما و است عند اهل السنة یکی از خلافت بمعنی بادشاهی و صفات خلیفه بمعنی صفاتی که نزدیک وجود آنها بادشاهی معصیت نباشد یا حکم او نافذ شود و افضل است باشد یا نه سخن میگوید دیگری از افضل امت که در حکم الله منقاد شدن او بر تمام امت فرض است بادشاه باشد یا نباشد ذکر میکند و امامت باین معنی سخنی است که هیچ فرقه از فرق اسلامیه بآن نطق نکرده است و نه از کتاب و سنت این معنی مفهوم شده و نه اولاد حضرت مرتضی در عصری از اعصار بران اتفاق کرده اند و بحکم عادت مستحیل است که در شرع دلالت بر این معنی باشد و کسی آن را نداند و بگوش کسی نرسد بهمان میماند که شخصی گوید امروز در بازار سیلی آمد که چندین هزار کس را غرق ساخته و غیر او هیچکس این قضیه را ندانسته و اثری از باران هم دیده نشد سبحانک هذا بهتان عظیم و اگر باور کنیم این را سوفسطائی باشیم و امامیه با مامت زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق رضوان الله تعالی علیهم قائل اند حالانکه ایشان باتفاق بادشاه نبودند آری خلافت را خلیفه امامت میدانند بمعنی آنکه چون امام موجود باشد خلافت حق او است دیگری را نمیرسد که اقدام بران کند و ظاهر آن است که این مسئله از فروع فرضیت اتقیا است مراد پس اگر معصومی مفترض الطاعت بادشاهی را باهر سلطنت قائم گرداند بادشاهی او صحیح باشد خود مستقل بامام نباشد و آن منصوب خلیفه مانند آنکه حضرت شمویل طالوت را خلیفه ساخته و خود ایشان نبی بودند و طالوت بادشاه و اگر عصیان امام در حکم نکاح یا غیر آن بوجود آید آن نیز معصیت باشد پس خصوصیت خلافت تاثیری ندارد پس در مسئله خلافت تا را خلاف افراشتن و از هر دو جانب بر دو تا در میان آوردن معنی ندارد فتامل هذه النکتة حق التامل چون این نکته مذکور شد در اصل سخن رویم خلافت را چون بوصف راشده مقید کنیم معنیش آن باشد که نیابت پیغامبر صلی الله علیه وسلم در کارهایی که

پیغامبر صلی الله علیه وسلم بنا بر وصف پیغمبری میکردند از اقامت دین و جهاد با اعدای الله و امضای حدود الله و احیای علوم دینیه
و اقامت ارکان اسلام و قیام بقضا و افتا و آنچه باین قبیل تعلق دارد ششم آنکه از عهده واجب برآید و عاصی نباشد و مقابل
آن خلافت جابره است که در بسیاری از احوال مخالف شرع بعمل آرد و از عهده واجب برنیاید و معطل گذارد بسیاری از
آنچه میباید تا آنکه عاصی شود در خلافت خود مثلا اقامت حدود میکند و احیای علوم دین می نماید یا اقامت بوضعی میکند که شرع
بآن حکم نفرموده و بجای رجم میسوزد و بجای قصاص حبس مینماید و این خلافت راشده لوازمی چند دارد که بدون آن لوازم
قیام شخصی بخلافت راشده متصور نیست مانند عقل و بلوغ و ذکورت و سلامت سمع و بصر و حریت و علم و عدالت و شجاعت
و رای و کفایت در حرب و سلم و غیر آن و این صفات ببداهت عقل معلوم میشود که تحقق مقصود از خلافت بغیر آنها ممکن نیست و
سنت سنیه وصفی دیگر برین صفات مزید کرده است و آن قرشیت است تا تشبه و تشبه بفعل الله در بنی اسرائیل که
انبیا نمی بودند الا از بنی اسرائیل از سبط لاوی می شدند یا یهودا یا غیر آن هم چنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم گردانید که خلیفه
از قریش شود از بنی هاشم یا غیر بنی هاشم و در اشتراط قرشیت حکمتها است که اینموضع تفصیل آنرا برنمی تابد سوال اگر صبی یا زن
یا جاهلی یا غیر مجرب غیر کافی را بعد موت پدر او خلیفه سازیم و علما را برای احیای علوم دین و برای قضا و افتا منصوب گردانیم و
امیری حاذق را در فوج کشی و محاربه در شکست دادن اعدا امیر غزاة گردانیم و حکیمی را که طریق اخذ زکوة و خراج میداند و نصب
عمال بشرط میشناسد و تقسیم بیت المال در مستحقین میتواند وزیر الوزرا سازیم امور سلطنت منتظم شود و بغیر وجود این صفات
در خلیفه جواب گوییم بنقض اولا اگر این صبی را یا این زن را از میان براندازیم و این علما و امرا و وزرا با هم متفق شوند و با
یکدیگر مخالفت ننمایند و همه دستگاه در میان آرند امور سلطنت بغیر خلیفه منتظم میتواند شد پس نصب خلیفه چه ضرور و تحمل بالیا اجتماع
نفوس بغیر جامعی که بشوکت خود همه را در یک سلک منسلک گرداند پا بر هوا است نزدیک است که اندک خشونتی در میان ایشان
افتد و آن مخالفت برهم خورد و لهذا حکما گفته اند سبب ائتلاف ناس وجوه متعدده میباشد رهبت و رغبت و حاجت و اتفاق طباع
و اتفاق بر صفات کسبیه در رسم و تعقل و اجتماعی که بیکوجه یا دو وجه پیدا شود پا بر هوا دارد و بران بنا کرده جنگها و کارهای
عمده صورت نمی بندد و انتظام این همه از جمله مباحث حکمت سیاسیه مدن است چون مدار این امور بر احتمالات عقلیه نیست بلکه بر آنچه در عادت
موجب رفع مفسده با وجود مصلحت باشد باید دانست که این عزیز ناقص یا این زن هیچ کاره نمی آید وجود و عدم او مساوی است او
خود نمیداند که شریعت و مصلحت چیست تا در آنچه موافق شریعت و مصلحت است و مخالف آن است تمیز نماید یکی را ترجیح دهد و از دیگری
نهی فرماید و اعتماد در هر فن بر اهل آن فن کردن و خود مقلد محض بودن هرگز راست نمی آید و کار نمی کشاید اکثر مفاسد در عالم
از همین جهت ناشی شده و اگر تسلیم این شخص ضرور است الضرورات تبیح المحظورات بالجمله شک نیست که خلیفه چون متصف
باین صفات فاضله شود نوعی از تشبه با پیغمبر علیه السلام پیدا کرده است هم در ملکات و هم در افعال چون بر خلافت راشده وصفی دیگر زیاده
کنیم و گوییم خلافت راشده خاصه مرجع آن تشبه خلیفه است به پیغامبر علیه السلام زیاده از آنچه در خلافت راشده شرط کرده ایم در
تفصیل آن زیاده می باید افتاد بهتر سخن اینست که آن خلیفه عین پیغامبر نخواهد بود تا نزول وحی و افتراض طاعت منصوصا او
باشد بلکه از صفات امتیازی که اقرب باشد بصفات پیغامبر از جهت پیغامبری و نمونه او و ظل او است اخذ باید کرد و بآن تشبه

و بود صاحبی هست که پیغامبر را باعتبار پیغامبری باشد مثلاً آنحضرت صلی الله علیه وسلم اجمل ناس بودند و پیغامبران دیگر در جمال متفاوت
پس از جملیت وصف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باعتبار پیغامبری نباشد و شیخی بودند و سائر انبیا از اسباط بنی اسرائیل پس هاشمیت
باعتبار پیغامبری نخواهد بود و قول آیا باعتبار پیغامبری شامل هست جهاد را مثلاً حال آنکه اکثر پیغامبران بجهاد مامور نبودند زیرا که جهاد
ناشی هست از جهت شیخی و پیغامبری آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنحضرت را بجهاد آورد باز تشبیه بجمیع آنچه از لوازم پیغامبر است
مطلوب هست یا اکثر آن تشبیه باعتبار بعض اوصاف قلیله بالکه هر مسلمانی که هست با پیغمبر تشبیه درست کرده هست اگرچه در نماز پنجگانه و تلاوت
قرآن و مانند آن باشد و افاضل امت تشبیه درست و داشتند در بعض اوصاف کما قال حذیفة رضی الله عنه في عبد الله بن مسعود و این خلافت در
واحد هست و دون آخر مقصود از خلافت خاصه خلافت مطلقه هست باعتبار جمیع آنچه از پیغامبر صادر میشد از جهت پیغامبری
باز تشبیه به پیغامبر باین صفت که تقریر کردیم متحقق نتواند شد الا آنکه این شخص از طبقه علیای امت باشد نه از طبقه سفلی و وسطی و از طبقه
علیا بودن بدو وجه تواند بود یکی باعتبار تشبیه نفس با پیغمبر در عبادات و مقامات سنیه و اخلاق حمیده دیگر باعتبار سوابق
اسلامیه مثل هجرت و جهاد و متحقق نتواند شد مگر آنکه این شخص در دو قوت نفس خود یعنی قوت عاقله و عامله جبلةً و کسباً با پیغمبر
مناسبت داشته باشد و ثمرات هر دو را جدا جدا و مجموعاً از وی دیده شود و متحقق نتواند شد مگر آنکه داعیهٔ الهی برای اتمام مواعید الهی در قلب
او ریزند بواسطهٔ نفس پیغمبر و برکت صحبت او و آثار برکات داعیهٔ الهیه در افعال و اطوار او دیده شود و متحقق نتواند شد مگر آنکه واسطه
باشد در میان پیغامبر و امت او در افاضهٔ علوم و معنی حقیقت خلافت خاصه وقتی واضح گردد که حقیقت تشریع را اولاً دانسته
شود و بعد از آن حقیقت نبوت را زیرا که خلافت خاصه نمونهٔ نبوت هست و تشبه هست باو پس لابد نکته چند میباید که بنویسیم نکتهٔ اولی
تشریع تتمهٔ تقدیر هست معنی تقدیر اندازه نهادن خدای تعالی برای هر نوع اندازه نهاده هست هر نوع را خلقتی هست خاص و صور
هست خاص و افعالی و اخلاقی هست و الهامات جبلیه که در میان صورت نوعیه و حاجت طاریه متولد میشود و این قصه بس دراز است
و آدمی افضل انواع حیوان هست عقل و ذکا و اهتدا با نواع غریبه از ارتفاقات مقتضی نوع او ست و در نفس آدمی دو قوت نهاده اند
قوت ملکیه و قوت بهیمیه اگر آدمی خود را بقوت ملکیه دهد و همه آن کند که سبب زیادت قوة ملکیه هست در عداد ملائکه داخل شود و گویا ملکی است
از ملائکه و اگر خود را بقوت بهیمیه دهد در عداد بهائم داخل گردد و گویا بهیمه هست از بهائم و حالتی هست که اعتدال نوع آدمی آنرا اقتضا
میکند و آن امتزاج هر دو در طرد و قوت از افعال بهیمیه آن کند که با ملکیت مضادت نداشته باشد و از افعال ملکیه آن کند که با بهیمیه
بتمامهم بستیزد و لهذا هر دو قوت صلح کنند و اصل صورت نوعیهٔ انسان همین هیئت اعتدالیه را تقاضا میکند اگر عصیان مادهٔ مانع آن
نباشد فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا اشاره بهمان هیئت هست و برای این هیئت اعتدالیه ملکات هست و احوال هست و افعال و
آثار کلیه باشد و آن را مناسبات هست و کفارات آن مقتضیات هست و این قصه بهمان میماند که صاحب طب میشناسد که برای هیئت
اعتدالیه بصحت مناسبات هست و منقصات هست پس امر میکند بعضی مینماید چون در ازل الآزال خدای تعالی جمیع مقتضیات
نوعیه را تقدیر نمود در ذیل آن بمقتضای حکمت واجب شد که هیئت اعتدالیه نفسانیه که در شرع مسمی بفطرة هست و ملکات و احوال که از آن
بیخیزد و کوششها برای تحصیل آن و مستبین باید و آنرا شریعت بنی آدم گویند بعض اشیا را واجب گفت و بعض آخر را مندوب و مباح و مکروه
و حرام و تعلیم آن بشر را ممکن نباشد مگر بسبب یا الهامات جبلیه و قابل تعلیم بواسطه نبیا شد الا اعدل انسان باعتبار قوای نفسانیه و آن

شرع واحد است تغیر و تبدیل را راه بآن نیست لیکن قابل آن است که بوضع خاص مقید کنند مانند آنکه طبیب برای بیست آدمی نسخهٔ
خاص بعد ملاحظهٔ سن و فصل و بلد معین بنماید از میان چندین محتملات و این را شرعة و منهاج گویند لکل جعلنا منکم شرعة ومنهاجا
نکتهٔ دوم گمان مکن که ارسال رسول فرستادن پیغامبر است از بالا به پست یا از مشرق بمغرب یا از بلدی ببلدی بلکه معنی ارسال
رسول از جانب حق جل و علا آن است که ارادهٔ الهیه متعلق شود بآنکه شریعت را جمهور بنی آدم بدهند تا صلاح ایشان باشد
و از شبهات ذائعه گردد و عقل و قوای ایشان بآن علم حق ممتلی شود تا سبب حدوث ارادهٔ افعال خیر و کف از منهیات گردد
در حق بسیاری یا در میان بنی آدم انواع شرک و مظالم شائع گردد و در رفع شرک و مظالم از میان ایشان بدون پیغامبری
مؤید از جانب قدس میسر نباشد یا قومی از مبغوضین را وقت عقوبت و اجل آن در رسد و مصلحت نباشد که سنگ از آسمان اندازند
یا بصیحه هلاک نمایند بلکه مصلحت ارسال رسولی باشد صاحب شوکت که آن عزیز بمنزلهٔ جبریل و واسطهٔ تعذیب آن جماعهٔ ملعونه گردد
و این علم و این داعیه را همه افراد انسان قابل نیستند بلکه قابل آن اعدل افراد و اشبه آن بملأ اعلی میتواند شد و همه اوقات قابل
ظهور امر حق نیست بلکه حکمت الهیه پیش از وجود افراد معین میکند فردی را و شخص میسازد زمانی را چون آن زمان در رسد و آن فرد
بوجود آید نفس قدسیهٔ آن فرد معتدل را برای خود اصطناع فرماید که واصطنعتک لنفسی و آن شرع در دل او ریزد و جمیع قوای عقلیه
و قلبیهٔ آن فرد معتدل را مسخر خود نماید و آمیخته گرداند و جمع کند و در منصب ارشاد و تعلیم کرامت فرماید و ایشان را بتوفیق تعلم و استرشاد
بخشد و این داعیه را در میان ایشان شائع گردانند بدان ماند که چراغی در خانه افروزند و عکس آن چراغ در آئینها که حوالی چراغ
منصوب ساخته اند بیفتد پس وجود این ارشاد و استرشاد بر دو نسخه موجود شوند هم بکمال نفس پیغامبر و نفوس امت اخرجت للناس و هم
آن شریعت الهیه که در ازل الآزال صورت بسته بود و هر دو حقیقت یکجا بنحوی از انحاء تحقق موجود گشت چنانکه کتاب طب مثلا وجودی
خطی است و وجودی لفظی و وجودی ذهنی پس وجود خطی رنگی است سیاه بر صفحهٔ کاغذ بوضع خاص ریخته لیکن دال بر حروف و چند حروف صوت است
خاص غیر قار دال بر صورت ذهنیه چند و آن صور ذهنیه تفصیل مسائل طب حل معضلات او است بسبب نوشتن این کتاب راهی بقواعد
طب پیدا شد و در میان مردم رواجی پدید آمد باین اسلوب آن شریعت متمثله در ملکوت باین تعلم و تعلیم متحقق شد پس این است معنی ارسال رسل
و انزال کتب فتدبر و این وجودی است در ضمن وجودی آن یک روح است و آن دیگر جسد و صورت نبی گاهی صورت بادشاه خلیفه میباشد
و گاهی صورت حبر و عالم و گاهی صورت زاهد و مرشد و هر صورت را اسبابی است از سخت و حفظ و قوی و هر صورت را افعال است و آثار چنانکه
مادهٔ بدن عناصر اربعه است و نفس ناطقه روح مدبرهٔ او ست و سبب بدن نطفه است و اغذیه ظاهر بنیان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بادشاهی بستند و بر روح این نسخ که انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر پی بردند و در نشر ابد ماندند
و افضل الشرائع که برافضل البشر نازل شد صورت او مرکب بود از چند چیز هم صورت خلافت و هم صورت حبر معلم و هم صورت مرشد زاهد
نکتهٔ سوم خلافت ظاهری دارد و تعلقی ظاهر خلافت سلطنت و فرمان روائیست برای اقامت دین و قربان آن تشبه است با پیغامبر در
اوصاف که به پیغامبری تعلق دارد و پس نبوت آن است که ارادهٔ الهیه متعلق شود باصلاح عالم و کبت مفسدین و کفار و ترویج شریعت در
ضمن افعال و اقوال پیغامبر و خلافت آن است که متعلق شود ارادهٔ الهیه بتکمیل افعال پیغامبر و ضبط اقوال و اشاعت نور او و غلبهٔ دین او
در ضمن قیام شخصی از امت بخلافت پیغامبر و داعیهٔ غلبهٔ دین پیغامبر در خاطر شخصی ریزند و آنرا [illegible] شود و این [illegible]

عاقله و قوت عامله نسبتی دارد و با نفس پیغامبر پس محدث باشد و فرستاده و موافق وحی افتد و انواع کرامات و مقامات که آن کمال نفس او باعتبار قوت عامله شناخته شود در غیر نیز موجود باشد لابد صورت خلیفه میباید که موافق باشد با صورت پیغامبر اگر پیغامبر با دشاه است خلیفه لامحاله با دشاه خواهد بود و اگر جز است و زاهد لابد خلیفه بهمان صفت خواهد بود و در پیغامبر خصوص صورت از پیغامبری خارج است و در خلیفه خصوص صورت داخل خلافت است که بمشابهت صورت و معنی هردو استحقاق نام خلیفه پیدا کرده است چنانکه فصل از عوارض جنس است و داخل در نوع و چنانکه خاصه از عوارض ماهیت نوعیه است و از صفات نفس صنف و در دوران حکم هر علتی که مظنه مصلحتی باشد مقتضی حکمت است که بعموم مصلحت تعلق دارد و خصوص آن علت مقتضی شریعت است که بخصوص مظنات تعلق دارد و شبهه نیست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون اعیان الهیه در نفس قدسیه او سنجیدند و تنها بود و برای او اعوان و انصار مطلوب شد تا در حیات پیغامبر اعانت او کنند و بعد از وفات او واسطه شوند در میان پیغامبر و امت چون در ازل الآزال در مرتبه قدر پیغامبر و امت او متمثل گشته جمعی کالواسطه بوده اند در تاثیر پیغامبر در امت خود یا باعتبار مناسبت جبلیه و افعال صادره از ایشان چنانکه پیغامبر بوصف پیغامبری در آنجا متعین شد اینها بوصف خلافت متمثل شده اند همچنین در ازل الآزال برای ایشان نوشته اند و در خارج همان معنی بر روی کار آمد و بعد انتقال همان امور در صحیفه نفس ایشان منتقش ماند ما احسن ما قیل فی هذا المعنی ع در دفتر ازل آمد تا روز ابد باید چون شکر گذار در این دولت سره را چون خلافت ظاهره و باطنه مجتمع شود آنرا خلیفه خاص گوییم و خلافت خاصه مرتبه ایست از ولایت و آن مرتبه اشبه مراتب ولایت است به نبوت و علمای امت که بحکمت الهیه ایشان را در ترویج دین محمدی علی صاحبه الصلوات والتسلیمات و تجدید شریعت او قائم فرموده صاحب مراتب اند و خلافت خاصه جامع این همه مراتب است این است حقیقت خلافت خاصه چون مفهوم خلافت خاصه منقح شد حالا استقرای احوال و اقوال خلفا باید کرد و از صور قصه ها بارواح آن انتقال باید نمود و از قصص کثیره پی بمعنی مشترک باید برد تا واضح شود که اجماع به آن متصف اند و آیات قرآن و احادیث پیغامبر و آثار سلف صالح را تتبع باید فرمود تا در تفهیم معنی خلافت و اثبات لوازم آن در اشخاص معینه مدد نماید **تکمله چهارم** آنچه تقریر کردیم معنی خلیفه خاص پیغامبر بود مطلقاً الحال میخواهیم که بیان کنیم خلیفه خاص پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم بحسب رنگ او چه صفات میباید که متصف باشد بدانکه پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم افضل انبیا بود و شریعت او افضل شرائع الهیه و کتاب نازل بروی افضل کتب سماویه پیغامبران گاهی بصورت پادشاهان برانگیخته میشدند مانند حضرت داود و سلیمان علیهما السلام و گاهی بصورت احبار مانند حضرت زکریا علیه السلام و گاهی بصورت زهاد مانند حضرت یونس و حضرت یحیی علیهما السلام و در هر صورتی خدای تعالی ایشان را جلیله غلبه و عزتی کرامت میفرمود و امت را توفیق انقیاد عطا مینمود و آن غلبه و آن انقیاد بمنزله بدن بود انسان حی بود و عنایت الهی در میان آن بمنزله نفس ناطقه چنان که بدن آشیانه نفس است پس صورت غلبه و عزت و جاه و آن انقیاد قوم پیغامبر ایشان بدن نبوت است و عنایت الهی فتح نصیبه که إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِّيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ روح نبوت گویا حقیقت نبوت در پس پرده حرکت می فرماید مانند ظهور حرکت باد در ضمن حرکت شیر ماهی که از اقواب عیار نرسد ما همه شیران ولی شیر علم حمله شان از باد باشد دمبدم ظهور نبوت بهترین پیغامبران جمع بود در پادشاهی و حبریت و زهد پس صورت نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهم آمدن این سه بود دیگر دیدی صلی الله علیه وسلم همچنین در مکه متزاید شدن گرفت تا آنکه صورت اقبال بهم رسید مانند رسیدن مدینه از مدن یا قریه از قرای بعد از آن مامور شدند بهجرت

[illegible]

و مسلمین از هر جانب موفق گشتند بهجرت و تهیا برای جهاد پدید آمد و معنی ریاست و جمع فوج و فرمان روائی افزون شدن گرفت تا آنکه
فتح مکه بوقوع آمد و قوم عرب از هر طرف بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتافتند و سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح و رأیت
الناس یدخلون فی دین الله افواجا نزول فرمود و در غزوهٔ تبوک چهل هزار کس و بروایتی هفتاد هزار کس در رکاب آنجناب صلی الله
علیه وسلم حاضر بودند و در حجة الوداع صد هزار و بیست و پنج هزار کس بملازمت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم حاضر شدند و یمن و تهامه
و نجد و بعض نواح شام در تصرف وی صلی الله تعالی علیه وسلم داخل شد و جزیه و زکوة از آن بلدان میگرفتند و عاملان آن جناب در هر مکان
نشستند تا آنکه صورت سلطانی ناحیه از نواحی پدید آمد چنانکه جسد طفل در جمیع اقطار در ضمن نمو متزاید میگردد و هر لمحه قوی نفس ناطقه
متکامل میشود همچنان برکات نبوت و فیوض رسالت متضاعف میشد و در بیصورت یک پایه از ترقی باقی مانده بود که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم برفیق اعلی انتقال فرمود و آن هیئت ذو القرنین است که جمیع بادشاهان را مطیع خود ساختن و لوای فرمانروائی بر همه افراختن
و این پایه را بعرف بادشاهان پیشین شاهنشاه میگفتند و خدای تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باین ترقی ببشارات متواتره نواخت چه وحی
صلی الله تعالی علیه وسلم مرات بسیار و کرات بیشمار آنرا افاده فرمود و چون ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک در رسید آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وسلم لبیک اجابت گفتند خدای تعالی آن موعود را بدست خلفا منجز گردانید فارس و روم را که تمام ارض باجگذار ایشان بود بدست
ایشان مفتوح ساخت و خزاین این مجموع بمسلمانان داد و آنچه در پلهٔ حسنات آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم نهاد و نعمت متکامل شد و در ضمن این
ترقیات معنی نبوت متوفر گشت و مضمون هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله بظهور پیوست و الحمد لله رب العالمین اما صورت جریان آن بود
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقتی پیدا شدند که عرب کلهم شعار بت پرستی داشتند راه و رسم انبیاء سابقین بالکلیه فراموش نموده
نه از معاد ایشان را خبری و نه از مبدأ در میان ایشان ذکری ظلم بر یکدیگر آیین ایشان بود حلال و حرام نمیدانستند پس حق سبحانه وتعالی
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم مبعوث فرمود و بهترین کتب الهیه بر وی صلی الله علیه وسلم نازل نمود با انواع احکام و حکم انطاق فرمود
که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و جماعه را موفق گردانید بحفظ علم و رشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم امیین کتاب الله را خواندند و
احادیث حکم و احکام را یاد گرفتند تا حدی که بادیه نشینان احبار ملت گشتند باز در میان امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حفظ این سنت
فرمود و در هر عصری جمعی را بقرات قرآن توفیق بخشید و بعضی را بتفسیر قرآن تربیت ساخت و طایفه را بروایت حدیث ممتاز گردانید و قومی را بفتوی
و قضا قائم نمود و در هر زمانی خلف را توفیق اخذ از سلف داد و اگر کسی دل دانا داشته باشد بداند که مادة الحیوة از منبع قلب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم منفجر شده است و آنرا جداول و انهار پدید آمد مسلمین شرقا و غربا از آن جداول و انهار حصه یافته اند و در روز حشر
متمثل بکوثر خواهد شد ماءه ابیض من اللبن واحلی من العسل آوانیه کعدد نجوم السماء پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ چیز از ین
قبیل موجود نبود و بعد بعثت از میان قلب مبارک وی صلی الله علیه وسلم چشمه جوشید و بتمام آفاق رسید و در ضمن این تعلیم و تعلم و حفظ
آن شریعت حقه که در عنایت اولی ثابت بود و در صدور ملا اعلی متمثل گشته نزول فرمود و منتشر شد این را قیاس نقل نتوان کرد از
شدت ظهور بلکه رای العین بباید شمرد و ترقی در صورت جریان نیز مراتب دارد تا هنگامیکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکه تشریف داشتند اکثر علوم
الهیه که روز و شب بر قلب مبارک او باران صفت نزول میفرمود همه توحید و عبادت بود و دانستن معاد و قصص انبیاء و رسل صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین چون بمدینه رسیدند دامان علم کشاده تر شد پس بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم احکام و حکم مفصل تر نازل گردید و آنجناب

طریقهٔ ادای صلوة و زکوة و صوم و حج و واجبات و منهیات نکاح و بیع و طریقهٔ سیاست مدن و آداب معیشت علی اکمل الوجه بیان
فرمودند بعد این دو مرتبه مرتبهٔ سیوم که آخر مرتبهٔ جبریت است باقیماند و این مرتبهٔ سیوم دو قسم است قسمی آنست که بحضور پیغامبر
می توانست بوجود آمد بنوعی از تعسیر لیکن مشیت الهیه آنرا موخر داشت تا خلفا را یعنی خلافت در جبریت تمام شود و آن جمع قرآن است
از عسب و لخاف و صدور رجال تا آنکه بین الدفتین مجموع شد و بهمان هیئت اجتماعیه در آفاق شیوع یافت و دروازهٔ حفظ قرآن بر کافهٔ
مسلمین مفتوح گردید و قسمی آنست که بحضور حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم ممکن نبود که بوجود آید لابد بعد وی صلی الله علیه وسلم متحقق شود و آن
تفتیش احکام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هنوز در میان مردم شایع نگشته بود و خلفا آن را تفتیش نمودند و از صدور رجال برآوردند
و حکم بدان فرمودند و بسبب حکم ایشان فاش شد و نیز بعض نصوص محتمل معنی بسته بود و تشخیص معنی مراد مشکل میشد خلفا تشخیص معنی مراد کردند
یا استنباط خفی که خلفا اجماع اهل حل و عقد بران منعقد گردانیدند و طریق اجتهاد در آنچه نصا از شارع ثابت نشود ممهد کردند و طریق
رد و اثبات حدیث و احتیاط در آن آموختند و این مرتبه آخر بر دست خلفا تمام شد و این قسم بی واسطه از پیغامبر صلی الله علیه وسلم استفاده
نتوان نمود زیرا که هر چه از پیغامبر صلی الله علیه وسلم استفاده کرده شود آن داخل سنت خواهد بود یا کتاب پس پیغامبر ما را صلی الله علیه وسلم
خلیفه بباید که جمع کند قرآن را و تعلیم نماید استنباط شرائع و افضل انواع فقه بعد کتاب و سنت اجماعیات خلفا است که بمشورهٔ فقهای صحابه
حکم کردند و آن حکم نافذ شد در امت و همه امت آنرا قبول کردند و این نوع در زمان پیغامبر نمیتوانست شد تا صورت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که زاهد و عابد و راه نماینده مسلمین شد بانواع اکتساب احسان از تلبس بوظایف طاعات و این راه نمودن بچند نوع متصور است تمهید قوانین
احسان مثل وظائف صلوات و ذکر و بیان کردن حفظ لسان و اشاره نمودن بمقامات و احوال و دیگر نمودن آن مقامات و احوال
تا نیز صحبت و بهمین معنی اشاره واقع شد در کلمهٔ و یزکیهم و بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در هر عصری افاضل امت بعد اتصاف بسان و کمال
انصباغ نفوس ایشان بمقامات و احوال دلالت نمودند سائر ناس را و از افادهٔ ایشان و استفادهٔ آنان خانوادها ملتئم شد و این نیز
بهتری است از امورات که در بعثت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم منطوی بود و اول و اقدم این سلسله خلفا بودند که عالم را بانجا
دلالت میفرمودند قولاً و فعلاً و تعلیم مسائل احسان قولاً و فعلاً مراتب بسیار دارد و مرتبهٔ آخرینش دو قسم است قسمی آنست که مردم
بی واسطه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوانستند گرفت بنوعی از عسر عنایت الهی خلفا را قائم مقام آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای این تعلیم ساخت
تا بیسر بدست آید تفصیل این اجمال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع بودند در کمالات شتی مثل عصمت و وحی و احسان و بعض امور از ایشان صادر
می شد از جهت احسان و بعض از جهت نبوت مستفیدان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحیرت در ماندند که این فعل مثلا مخصوص بآنجناب است از جهت
نبوت صادر شده پس راه اتباع در آن مسدود است و سبب تمنا از آن نهی یا از جهت احسان است پس مستحسن است یا آن اقتدا بباید کرد و سعی
و تحصیل آن بباید نمود و هر دو باب مشتبه میشد و حیرت مانع کمال امتیاز میگردید چون خلفا این طریقه را از آنجناب صلی الله علیه وسلم اخذ نمودند
و مردمان از خلفا مشاهده آن امور کردند واضح شد که این همه باب احسان است محسنین امت را اقتدا بآن باید کرد و معجزه مخصوص انبیاست
و کرامت عام برای اولیا و وحی مخصوص انبیاست و تحدیث شامل کشف که دلیل قطعی تواند بود مخصوص انبیاست و کشف مبشرات و فراست عام و قسمی
آن است که صدور آنرا بیوم الله آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوانستند از ... الا بطریق رمز و اشاره دون الفصل و الحال مانند محبت ...
آنرا فنا فی الرسول گویند یا نسبت اویسیه یا ... [illegible]

ونسبت اولیت آنجا چه صورت بندد و اینهمه مباحث بدون توسط خلفا میسر نمی آید پس جمیع افراد امت باعتبار این امور محتاج شدند بواسطه اینها
سخن کوتاه تشبیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صورت نبوت بغیر قیام خلیفه بپادشاهی عالم است کل قیاس ذو القرنین بپادشاهی برو بحر
زمین که فارس و روم و ما حول آن بی جهاد میسر نیست و همچنین بغیر جمع قرآن و صرف همت بلیغه در اشاعت آن و حمل ناس بر تلاوت آن و
بدون اجماعیات در مسائل ابواب فقه میسر نیست و همچنین بدون افاده جمله صالحه از مسائل احسان میسر نیست **نکته پنجم** در بیان آنکه
تشبیه با پیغامبر صلی الله علیه وسلم باعتبار استعدادات و ملکات که مصدر افعال و احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوده است هیچ صفت میباید
که باشد و اینجا دو دقیقه است که فهم آن از ضروریات این مبحث است بلکه از مهمات اکثر مباحث کلامیه دقیقه اولی خلق اشیا بواسطه از حضرت حق
است جل شانه باراده و اختیار نزدیک اهل حق پس ایجاب و تولید غلط است تحقیقش که بعض اشیا را بر بعض دیده شود و بر سبیل جری عادت است
عادت الله چنین جاری شده که عقیب وجود بعض اشیا مخلوق کذا و کذا خلق فرماید اینجا قدم قومی لغزیده است در هر استدلالی که اسباب
بر مسبب خاص کنند یا بمسبب بر اسباب خاص این شبهه بهم رسانند که افاضه اشیا باراده فاعل مختار است نه بطریق ایجاب و تولید پس استدلال
باسباب خاصه بر مسبب خاص و بالعکس نتوان کرد و این شبهه سفسطه صرف است مصالح دنیا و آخرت همه موقوف بر استدلال است از اسباب بر مسببات
و بالعکس تخم در زمین چرا میریزند و آن را چرا آب میدهند و استعمال دوا چرا میکنند و جهاد با اعدا چرا العمل می کنند آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در حروب در جمیع امور چرا اسباب خاصه را ملاحظه میفرمودند و پی بمسبب خاص میبردند و اگر این استدلال از میان برخیزد عقل بیکار
ماند و عاقل و سفیه یکسان شوند و تحری خلفا در امور ملکی و اصابت ایشان در آن باب فضیلتی ندهد و متکلف بآن نشوند سبحانک هذا
بهتان عظیم حق آن است که توقف مسببات بر اسباب امر حق است و خلق بواسطه باراده فاعل مختار نیز امر حق هر که تطبیق در هر دو امر
تواند داد و عقل او گنجایش آن کند جایز است او را که درین مسئله سخن براند والا هر دو مسئله را حق داند و از تفصیل باز ماند دقیقه ثانیه
آنکه در بادی رای دانسته میشود و ادله که از اسباب و مسببات سازند پیش قائلان بمختار مرید قطع را فائده ندهد چه خرق عادت ممکن است
همچنان پیش قائلان بایجاب نیز اکثر آن فائده قطع ندهد زیراکه در عالم کون و فساد یقین بآنکه همین اشیا اسباب اند لا غیر و بآنکه وجود
مانع و انتفاء شروط منتفی است علی کثرتها و انتشارها میسر نیست معهذا فی نفس الامر اعتقاد جازم در بعض امور حاصل میشود بلکه در بعض مواد
یقین نیز بهم میرسد و این سخن بهمان میماند که اغلاط حس بسیار است معهذا در بعض مواد حسیات یقین حاصل میگردد و در مسئله تواتر و در اکثر
اخبار غیر متیقن معهذا یقین در بعض امور پیدا میشود و احتمال مجاز و اشتراک و تخصیص عام و مانند آن در کلام مخبر صادق قایم معهذا
انکار ما
یقین بمضمون خطاب شارع حاصل میگردد و انکار این معانی مکابره است و سر درینجا آن است که قوت حدسی خفی نفس را در بعض جا حاصل میشود
و یقین بآن محسوس تشبیح میگردد من حیث یدری او لا یدری چون این دو دقیقه مذکور شد باصل سخن رو بیم اول افعال متسقه متقاربه
از نفس ناطقه پیدا نمیشود تا آنکه آن نفس را ملکه راسخه نشود مناسب آن افعال و احوال و این بهمان میماند که متکلمین گفته اند که بنای عالم
بر وجه اتقان دلالت میکند بر آنکه موجد آن عالم است و مرید است و حکیم است و قادر است پس خلیفه پیغامبر صلی الله علیه وسلم که مصدر
این سلسله افعال که بصفت پیغامبری او تعلق دارند لابد است از آنکه در نفس او قوتها که با امال بود و قوت و دعیت نهاده باشند قوت عاقله و قوت
عامله و در اجتماع این دو قوت و صلاح هر یکی با دیگری نیز بر اعتیه داشته باشد تا شایسته خلافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شود و از
مراتب کمال قوت عاقله در پیغامبر وحی است و در خلیفه محدثیت و صدیقیت و فراست صادقه که بسبب آن اصابت کند در ظنون خود و

از ایشان منهی الامکان کما قال و این از موافق ادنه یا لحکمة الهی در واقعات بسیار و از ثمرات کمال قوت عاقله در پیغامبر عصمت است از
معاصی ظاهره و باطنه و صالح و در خلیفه صلاح و عفت و محفوظ بودن از معاصی تا آنکه پیغامبر در حق او گواهی دهد که ان الشیطان لیفر من ظل فلان
و از ثمرات بعضی هیئت امتزاجیه بر و در قوت در پیغامبر معجزات است و واردات غریبه و واقعات عجیبه مثل معراج و در خلیفه مقامات
و احوال عالیه است و کرامات خارقه و تاثیر دعوات و تاثیر مواعظ او در مردم و چون این صفت در خلیفه یافته شود خلیفه شبه نوع از تشبه
با پیغمبر درست کند یکی آنکه مرشد خلایق شد بعد پیغامبر مگر آنکه داعیه الهیه تفصیل و قبول کند از سر تحقیق نه از سر تقلید و چون درین داعیه تحقیق
شد برکات عجیبه و کارهای او ظاهر شود و سیوم آنکه در شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوات و التسلیمات چه در احکام و چه در حکم مهارتی پیدا کنند
و نسبت او با پیغامبر مانند نسبت مخرّج با شاید مجتهد و اینجا دقیقه بباید یاد گرفت در شرائع مقرر شده است که معجزه مثبت نبوت انبیا است
و حجة الله بر خلایق لازم میشود و معجزه عقول اهل معقول در نیکلمه شند و ندرا فتا و امثل آنها قیاس غائب بر شاهد درست کرده بران فرود آورده
پریشان ۱۲
که چنانکه پادشاه را اینچنین میگوید که خلاف عادت خود کن بالتماس من تا مردم صدق مرا معلوم کنند همچنان معامله پیغامبر با خدای تبارک و تعالی
است دیگران با نواع مناقشات پیش آمدند سخن ناتمام ماند و حق در بنا بر آن است که صدق پیغامبر را منکران نمیدانند الا از جهت آنکه
علوم نظریه که مقتضی نوع انسان است در صدد ایشان قائم است شبهات در دل قبول میکنند و آن مقتضی نوع حجت تمام میشود و اگرچه
تعنت کنند در انکار و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما و علوا و اما آنکه این کلام صادق از تقلید علمای پیشین اخذ نموده است و یا بنوعی
از فکر دریافته و ادعای رسالت نموده است یا تلقی نکرده است الا بوحی الهی و داعیه نازله از فوق سبع سموات اگرچه موافق شده است با ذکر
آن با انبیای سابقین اعتقاد شبهه باقی ماند چون معجزات خارقه دیدند و برکات صحبت ایشان معلوم کردند حقانیت از هر طرف به جوش زد
و حق از باطل ممتاز گشت و این نیز در اصل جبلت انسان نهاده اند چون این دقیقه گفته شد اصل سخن بر دیم خلیفه را این قسم برکات
می باید که ظاهر شود تا همگنان بدانند که خدای با بمار اراده خیر فرموده که اینچنین خلیفه رشیدی برای منصوب ساخت ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت
فیه سکینة من ربکم و بقیة مما ترک آل موسی و آل هارون الا افعالی که تعلق به پادشاهی دارد و بر وجه اتقان صادر نشود مگر آنکه نفس ناطقه
خلیفه متصف باشد بصفت یکی حزم و هر تبه شناسی هر شخص و شناختن مصلحت هر یکی تا در تفویض امور خطا نکند و سد خلل مملکت پیشتر
هوشیاری ۱۲
از وقوع آن تواند نمود دیگر فراست المعیه الظن بک کان قد رای و قد سمعا زیرا که بسیار است که امور متعارضه بهم می آید اگر تانی
اگر درفهم دقایق غلط کنند ۱۲ — سستی ۱۲
کند خلل واقع شود و اگر عجلت کار فرماید خلل عظیم بظهور آید ع اذا کنت ذا رای فکن ذا عزیمة ٭ فان فساد الرای ان تترددا ٭ و اذا
کنت ذا رای فکن فار ویة ٭ فان فساد الرای ان تتعجلا ٭ و مخلص از این اشتباه غیر فراست المعیه چیزی نیست و اینمعنی بر کسیکه بصحبت ملوک
رسیده باشد یا تاریخ ایشان را دیده مخفی نخواهد بود دیگر بخت کارکشا نه بخت منکوس که چون کاری پیش آید مانند خر در گل بازماند
فردوسی در قصه رای زدن در تعیین پادشاه بعد کشته شدن نوذر از زبان زال دستان میگوید ع نه زیبد بهر پهلوی تاج و تخت ٭ بباید
یکی شاه بیدار بخت ٭ که شید بر او فره ایزدی ٭ بتابد ز گفتار او بخردی ٭ و معرفت اینمعنی جز در پرده غیب نیست و جز مخبر صادق
آنرا التعبیر نتواند کرد و غلط بینان مجوس بر تیسیر کواکب و زایچه ولادت اعتماد نموده اند و این همه علوم وهمیه است که شارع از آن نهی فرموده
لهذا غیر آنچه از اشارات شارع آنرا بفهمند آنرا وجهی نیست دیگر شجاعت که توسط است در میان تهور و جبن و ثقه باشد و حلم که متوسط است
در جرأت و تهور و حکمت که حد وسط است در جربزه و غفلت و عدالت که بسبب آن در هر حالت مناسب آن حالت از نفس فایض شود والکلام

فی ہذه المباحث یطول اما افعالیکه تعلق بهجرت دارد بر وجه اتقان صادر نشود مگر که خلیفه عالم بکتاب وسنت باشد وتلقی آن
بفهم حسنه از او نموده باشد ومصلحت هر حکمی دانسته نسبت او با پیغامبر مانند نسبت مخرجین با مجتهد مستقل فن فقه را خوب ورزیده وفن حکمت
از دل او جوشیده و آنکه خود این علم نداند دیگران را چه افاده فرماید؛ خشک ابری که بود ز آب تهی؛ ناید از وی صفت آبدهی؛ و
معهذا لطف او با قوم و اهتمام او در تعلیم علوم دیده شود و سد ابواب تحریف منظور نظر او بود و اینجا دقیقه ایست آنرا نیز باید فهمید
تحقیق ملت محمدیه علی صاحبها الصلوات والتسلیمات شخصی است که در آنچه شارع خوض نفرموده مجمل گذارد و چیزی که تعمق در ان نکرده تعمق در آن
نکند چنانکه تقصیر فی العمل مطلوب نشده است قصد فی العلم نیز از اهم مهمات آمده بسا دقت نظر و تشقق بیان که جبر را از جبریت ملت مصطفوی
میانه روی
در انداخته است هر که دور انداز تر او دور تر از همین جهت است او مهجور تر؛ اما افعالی که بارشاد امت تعلق دارد بر وجه اتقان
صادر نشود مگر آنکه راه متوسط را که فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا عبارت از آن است شناخته باشد و کرامات خارقه و مقامات عالیه
داشته باشد و اینجا نیز دقیقه ایست مثل دقیقت سابقه قصد فی العمل مطلوب است در میان بهیمیت و ملکیت صلح میباید کرد نه ملکیت مطلقا
بیکار گذاشتن و نه از بهیمیت مطلقا منسلخ گشتن و آن حد وسط همان است مطمح نظر انبیا صلوات الله تعالی وسلامه علیهم اینجا غلط نکنی و تشقق
کلام مغرور نگردی قصه وحدت وجود و معرفت تنزلات خمس و خروج بسوی فلسفه در تقریر الهیات بسیار همه از حد وسط بیرون است هیچ هیچ
مرد بهیمیت هستی که در طریق؛ ما را نشانها است از آن یار بی نشان؛ چون این مبحث گفته شد سخنی دیگر خاص تر از این مبحث بشنو تهذیب نفوس که نجات
اخروی بآن منوط است بلکه سعادت دارین بآن مربوط دو نوع تواند بود یکی استعدادات نفوس که شرح آن گذشت دیگر برکات نازله از
نزدیک خدای تبارک و تعالی بنا بر سوابق اسلامیه پیشتر از کسب بندگان و استعدادات ایشان اِنَّ لِرَبِّکُمْ فِیْ اَیَّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحَاتٍ اَلَا فَتَعَرَّضُوْا لَهَا
واین نوع در هر ملت علی حده میباشد در ملت ما جالب اعظم آن برکات اعانت پیغامبر است صلی الله علیه وسلم در وقت ظهور دین خدای تعالی
چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم محض برحمت خود بسوی عالم فرستاده آنجناب علیه الصلوة والسلام تن تنها بود هر که باعانت او صلی الله علیه وسلم
برخاست مشمول برکات الهیه گشت و هر که متاخر شد از مراتب قرب متاخر شد لهذا در شریعت مفهوم گشت که هر که هجرتش او سابق تر درجه او نسبت قرب
بلند تر و هر که در جهاد اعدا مقدم تر در صف سعدا پیش قدم تر قال الله تعالی لَا یَسْتَوِیْ مِنْکُمْ مَّنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ
اُولٰٓئِکَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِیْنَ اَنْفَقُوْا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوْا وقال تبارک وتعالی لَا یَسْتَوِی الْقَاعِدُوْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ غَیْرُ
اُولِی الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُوْنَ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجَاهِدِیْنَ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ عَلَی
الْقَاعِدِیْنَ دَرَجَةً وَکُلًّا وَّعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنٰی وَفَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجَاهِدِیْنَ عَلَی الْقَاعِدِیْنَ اَجْرًا عَظِیْمًا دَرَجَاتٍ مِّنْهُ
وَمَغْفِرَةً وَّرَحْمَةً وَکَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا و سر درینجا آن است که مراد حق جل و علا اعلاء کلمة الله بود و موافقت با مراد حق
سبحانه در یکساعت بهتر از عبادت صد ساله خواهد بود ولهذا مومنین اولین که قبل از هجرت در مکه بنور ایمان متحلی شدند سرآمد عالم آمدند باعتبار
ثواب آنانکه در مشهد بدر و احد و حدیبیه حاضر بودند گوی مسابقت ربودند و چون باهتمام آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورت عالم متشکل
بشکل معنوی که عند الله متحقق است انجامید در دنیا نیز سرآمد عالم آمدند باین اعتبار واجب شد که خلیفه خاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم از
مهاجرین اولین باشد و از حاضرین بدر و احد و حدیبیه این سری است که ظاهر بینان بفهم آن نمیرسند لیکن وقتی که کتاب و سنت میخوانند
علی کره آنرا قبول میکنند چون این قسم خلیفه که متشبه با پیغامبر باشد بوجه بسیار صد عالم شود لطف ایزد کردگار نه ما هم اختیار بدست ماند

دقیقه

بالمرام ایشان ... سی از دان ... دیگان ... ۱۲

دبد رحمت تمام شود و سه حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین + خاص کند بنده مصلحت عام را + نبوت و خلافت نبوت محض تهذیب نفوس این
جماعه خاصه نیست بلکه برکتی است عام برای تمام عالم که در ضمن تهذیب نفوس این جماعه پدید آمده و از میان نفوس ایشان جوشیده از باب تکوین است
نه مطلق باب تشریع بمنزله هوای معتدل است که امراض مرضی عالم را اصلاح فرماید یا باران عظیم که قحط زدگان را ازاله نماید نکته ششم
در طریق شناختن مستعدان خلافت خاصه از میان مردمان چنانکه شناختن پیغامبر برحق از میان مدعیان نبوت بغایت عسیر است و آنچه
لیسیر علی من یسره الله علیه همچنان معرفت مستعد خلافت خاصه نبوت نیز عسیر است تخلص ازین حیرت مظلمه و چیز تواند بود چنانکه معرفت
پیغامبر نیز بدو وجه است یکی سابق از نبوت این نبی و دیگر لاحق بعد از نبوت اما وجه سابق آنست که پیغامبران پیشین بوجود پیغامبر آخر بشارت دهند و آن بشارت
در صحف ایشان شایع شود وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ و این سری است عجیب ابنای اسرار تکوین چون
خواهند که پیغامبری صاحب شوکت را در آخر زمان مبعوث فرمایند بر زبان پیغامبران سابق بآن معنی اخبار نمایند و بعد از آن منامات مردم
و انذارات کهنه و مانند آن هم ردیف اخبار آن پیغامبران سازند اما وجه لاحق آن است که شریعت پیغامبر لاحق مصدق شریعت سابقه
باشد و معجزات باهره بر دست این پیغامبر ظاهر سازند و شریعت او را سپید بیضا گردانند تا هلاک نشود و هر که هلاک شود الا علی بینة من ربه
در خلافت خاصه نیز همین دو وجه است تخلص ازین حیرت دو وجه میباشد یکی سابق که اخبار پیغامبر است با نواع بسیار نخست بیان فرماید
که فلان کس بهشتی است دوم اعلام نماید که فلان شخص از صدیقین و شهدا و صالحین است سیوم امارات استحقاق او خلافت را قولاً
و فعلاً ارشاد کند چون سخن تا اینجا رسید حجة الله سبحانه بر فضیلت او قایم گردید و مردمان با طاعت او مکلف شدند بعد از آن در وقت وفات
پیغامبر طایفه را الهام گردانند که برای خلیفه خلافت منعقد نمایند و بعد از آن بمدد غیبی است تصرف او در عالم مبسوط فرمایند لِيَهْلِكَ
مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ و اما وجه لاحق آن است که معالی خلافت خاصه در خلیفه نمایان کنند و آیات و امارات
خلافت او مثل فلق الصبح متواتر افاضه فرمایند همان میماند که شخصی که بمدین طبیب و مهارت او در طب اول مرتبه خفی باشد بعد از آن مرضی
بوی رجوع کنند و هر مریضی را اسباب و علامات حکم کند که فلان مرض دارد و اصابت نماید در آن بعد از آن برای هر مرض دوائی
وصف کند و آن ادویه مؤثر افتد و عالم عالم بمعالجه او از امراض مهلکه خلاص شوند و طبابت او بمنزله الشمس فی رابعة النهار واضح
گردد حالا در مسئله خلافت که ما بیان آن کردیم تامل وافی کن و مقصد اول از کتاب ما برخوان تا دلائل خلافت خاصه از بیان حضرت
شارع ادراک نمائی بعد از آن مقصد ثانی برخوان و دلائل قسم ثانی مشاهده فرما ازین جهت واجب شد که خلیفه خاص مشهور ببهشت باشد
و مشهود بمقامات عالیه و پیغامبر با او معامله نماید که امیر با منتظر الاماره کند نکته هفتم در فروع و لواحق مسئله خلافت خاصه فرع
اول آنچه بیان کردیم نوعی است از مراتب ولایت که اشبه انواع ولایت است بنبوت و ورای او مراتب بسیار است که خدای تعالی
خواص عباد خود را بآن مینوازد اما چون تعلق بعموم ناس ندارد و بحث ما در آن نیست و شریعت ظاهره چندان در اثبات آن نطق نفرموده
اگر این قسم ولایت را در اشخاص معین حصر نمائیم غلط کنی و انکار ولایت دیگران نمائی و اگر فضیلت یکی بر دیگری تقرر نمائیم مراد آن نیست
در همین مرتبه خواهد بود نه باعتبار سائر مراتب اسرار الهیه بسیار است مقصود بالبیان همان است که شرایع الهیه تعلق بآن داشته باشد فرع
ثانی آنچه بیان کردیم صورت کامله خلافت خاصه است چنانکه افراد هر نوع در مقتضی آن نوع مختلف می افتد باعتبار مواد که مظنه
آن نوع بوده است همچنان لازم نیست که همه خلفا در خواص متساوی الاقدام باشند ممکن است که شخصی باعتبار یک وصف اقوی باشد و قاصر با

وشخص دیگر باعتبار وصف دیگر اثبت واولی بعد اشتراک همه در اصل این امور پس چنانکه انبیا در اصل نبوت مشترک اند و در اصول لوازم نبوت متوافق و در زیادت و قلت بعض اوصاف متفاوت همچنان بعض خلفا سوابق اسلامیه بیشتر دارند و بعض سلیقه بادشاهی زیاده تر بعد اتفاق در اصول لوازم خلافت خاصه ولهذا حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه در مستعدان خلافت سخن داشت باعتبار بعض اوصاف جبلیه که بسیاست ملک تعلق دارد فرع ثالث اگر جماعه از کمل مؤمنین در اصل لوازم خلافت خاصه همعنان شوند و در زیادت و قلت اوصاف متفاوت مقتضی خلافت خاصه حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم آن است که صاحب یاد داوا اوصاف متعلقه بادشاهی مقدم باشد بر صاحب زیادت اوصاف متعلقه بهجرت و زهد هر چند وجه یکی آنکه بادشاه ضابط بشوکت خود میتواند که احبار و زهاد را در پایگاه ایشان نگاه داشته از ایشان امور متعلقه بهجرت و زهد بگیرد و در عالم بعد نصب ایشان فائده های مطلوبه شایع گردد چون مناسبات ملکات جبلیه وکسبیه خود آن همه را میشناسد چه که سالک بیخبر بود از راه و رسم منزل لیما بخلاف احبار و زهاد که نمیتوانند تغیر دادن ملوک و اعوان ملوک را دوم آنکه چون در اوصاف ظاهره که رد پوش نبوت پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم اند کاملترین خلافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر تر بود از هجرت و زهد وی صلی الله علیه وسلم پس رعایت جزء اظهر اقوی احق واولی است سوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بسیاری از اوقات رعایت ملک سیاست لشکر مهام و ملکداری مقدم داشته اند تا نوبت تا میر عتاب بن اسید بر مکه با وجود در بودن مهاجرین و انصار و لابد چون این هفت نکته گفته شد باید دانست که مقصود ما خلافت خاصه بر نهجی که بیان کردیم علمی است شریف که بنور توفیق آنرا در خاطر بنده ضعیف ریخته لیستنطقه من یعرفه و ینکره من لا یعرفه و ذلک من فضل الله علینا و علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون مقصد ثانی در دلائل عقلیه بر خلافت خلفا که ماخوذ باشند از استقرار احوال و افعال پیغامبر صلی الله علیه وسلم یا ماخوذ باشند از مقدمات مسلمه عند المسلمین از آنجهت که نقیض آن مقدمات مستلزم محال شرعیست مثلا خلف وعده الهی لازم آید یا قدح در عصمت پیغامبر بهم رسد یا اجماع امت مرحومه بر ضلال ظاهر گردد و این مبحث منحصر است در دو مقدمه مقدمه نخستین آنکه بدلائل عقلیه یقین میکنیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم لابد خلیفه برای امت خود معین فرموده است و انقیاد آن عزیز در آنچه بخلافت تعلق دارد لازم نموده دوم آنکه بدلائل عقلیه یقین میدانیم که اگر حضرت صلی الله علیه وسلم برای امت خود خلیفه معین ساخته است آن خلیفه صدیق اکبر است لا غیر ثم الفاروق بعده ثم ذو النورین بعد الفاروق و هذا اوان الشروع فی المقدمة الاولی و پیش از شروع در تقریر آن نکته ایست مهمه که ترتیب دلائل و تقریب آن بمسائل بر معرفت او موقوف است و آن نکته آن است که مراد از تعیین خلیفه که بوجوب لزوم آن زبان میگشائیم نه آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک بوفات خود مسلمانان را جمع فرماید و بیعت آن خلیفه امر نماید یا فعلی از افعال منبهه استخلاف در آنحالت بعمل آرد چنانچه الحال بر تخت نشاندن و چتر بر سر نهادن مفهم استخلاف میباشد بلکه مراد ما ایجاب شرعی است مثل سایر شرعیات چنانکه بوضو و غسل و نماز و زکوة و سایر عبادات و مناکحات و مبایعات و قضیه و جز اینها در عمر شریف خود امت را مکلف ساخت بنص قرآن و اشاره آن تارة و بنص حدیث و اشاره آن اخری و بتشریع اجماع و قیاس صحیح جلی مرة ثالثة همچنین واجب است که بخلیفه خاص مکلف سازد بآن انواع تکلیف که تقریر کردیم و بفهم این نکته شبهی عظیم مندفع میگردد طائفه از اهل سنت در صدد آنکه خلافت خلفا بنص ثابت شده حدیثی چند درین باب روایت کنند و اکثر از متکلمین و محدثین در پی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم استخلاف نکرده و نقلی چند درین باب روایت میکنند چون بنظر انصاف می بینیم این نقل محمول است بر نفی صورت خاصه که در

مقصد دوم از فصل پنجم

نکته

عقد ولایت عهد میباشد و آن احادیث دال بر خلافت مثل دلالت سایر ادلهٔ شرعیه بر ثبوت موجب آن قال محمد بن اسحق حدثنی
محمد بن ابراهیم عن القاسم بن محمد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال حین سمع تکبیر عمر رضی الله تعالی عنه فی الصلوة این ابو بکر یأبی
الله ذلک والمسلمون فلولا مقالته قالها عمر عند وفاته لم یشک المسلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد استخلف ابا بکر ولکنه
قال عند وفاته ان استخلف فقد استخلف من هو خیر منی (ای ابو بکر) وان اترکهم فقد ترکهم من هو خیر منی (ای النبی صلی الله علیه وسلم) فعرف الناس ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم لم یستخلف احدا وکان عمر رضی الله عنه غیر متهم علی ابی بکر رضی الله عنهما و مراد ما از نص جلی نه آن است که یکایک صریح
درین باب نازل شده باشد یا حدیثی صریح بتواتر رسیده باشد بلکه میتواند بود که آیات و احادیث بسیار از اخبار در قدر مشترک استخلاف
متحد باشند در بعض نام این خلفا بطریق رمز و ابهام برده باشند و باسم خلافت تصریح کرده باشند کما قال عز من قائل وعد الله الذین آمنوا منکم
وعملوا الصالحات لیستخلفنهم الآیة یا نام خلفا بطریق تعیین و تصریح برده باشند و معنی خلافت بکنایه ادا کرده باشند کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و در بعض هر دو بطریق رمز ادا کها هم بیان نموده باشند کما قال عز من قائل الذین ان مکنّاهم فی
الارض اقاموا الصلوة الآیة و در بعض لوازم خلافت باین عزیزان صریح اثبات کرده باشند و در بعض بطریق ایما و اشاره و اقتضا بآن
معنی کنایت نموده باشند چون همه بهیئت اجتماعیه بهم آید در مدعای خود دلیل قاطع گردد و حجت تکلیف بآن قایم شود و باین نکته شبهه
دیگر نیز مندفع میگردد و طائفه در صدد آنکه خلافت این بزرگواران بنص ثابت است لیکن بنص خفی نشسته در بیان آنکه آنجا نصوص
جلی است چون بنظر انصاف می بینیم اگر یک حدیث یا یک دلیل از میان بر داریم آن خود جلی نیست لیکن آنچه از شارع بما رسیده است
قاطع و جلی است و دانندگان فن استنباط میدانند که اکثر احکام قطعیه مسلمه بین المسلمین مانند جمعه و عیدین بغیر این طریق که گفتیم نص جلی
ندارند چون این نکته ممهد شد بر سر اصل سخن رویم دلیل اول استقرای احادیث که در باب فتن روایت میکنند دلالت ظاهره دارد بر آنکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر وقایع آینده تقریر فرموده است و هر واقعه را بلفظی ادا کرده که رضای خدای تعالی یا سخط او بآن از آن
مفهوم شود و چون این مقدمه را شناسیم بحدس قوی یقین میتوانیم که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم خلیفه اول و ثانی و ثالث که بر نزدیک بوده اند
در خلافت قوم و در تخلل خلافت ایشان فتنه بر میخاست و کارهای عظیم مثلا فتح فارس و روم بر ایشان مستحور البته تعیین فرموده اند عاقل میتواند
تجویز کرد که اهم مهمات را بگذارند و در بیان امور جزئیه اهتمام نمایند سبحانک هذا بهتان عظیم و درین مبحث جواد قلم اگر [illegible]
استیفا نماید چه ضرور که بکشیدن عنان او کرده شود و بدان آشنی که الله تعالی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین ساخت بعد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم پیغامبری نخواهد بود پس حکمت الهیه تقاضا کرد که حکم وقایعی که بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا روز قیامت بودنی
است بر زبان وحی صلی الله علیه وسلم جاری شود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم رضای حق جل و علا بنسبت بعض آن وقایع و سخط او
تعالی بنسبت بعض بیان فرماید تا نعمت تمام شود و حجت قایم گردد پس بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه آن وقایع منکشف گشت و رضا
و سخط بنسبت هر یکی از آنها نمودار گردید و وی صلی الله علیه وسلم همه آن در بعض اوقات خبر داده اند مانند کسیکه بچشم ظاهری بیند باز
بحسب تقریبات واحدة بعد واحدة بیان فرموده اند و حکمت مقتضیه آن است که همه آن وقایع مبین شده و بالاستیعاب اجمالا و تفصیلا اگر امروز
خفائی واقع شده باشد بسبب نسیان رواة یا بسبب صعوبت تطبیق وصف کلی بر صورت خاصه واقع شده است اما بیان اجمال پس از حدیث حذیفه
قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم مقاما ما ترک شیئا یکون فی مقامه ذلک الی قیام الساعة الا حدث به حفظه من حفظه ونسیه من

کشیته قد علیه اصحابی بولار وانه لیکون منه الشئ قد نسیته فاراه فاذکره کما یذکر الرجل وجه الرجل اذا غاب عنه ثم اذا رآه عرفه
متفق علیه واما بیان آن وقائع تفصیلاً آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خلافت صدیق رضی الله عنه خبر داده اند در احادیث بسیار از
منامات وغیر آن پس در کاتقول له لا مراة ان لم تجدینی فائتی ابابکر وابن حدیث دلالت میکند بر صحت خلافت حضرت صدیق زیراکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم این ماجرا را بطریق وحی معلوم فرموده و تقریر نموده اند و اظهار کراهیت نکرده اند واگر اصولی درین استدلال
با ما مناقشه کند گوییم بیهقی روایت میکند عن الحسن ان عمر اُتی بسواری کسری فالبسهما سراقة بن مالک فبلغا منکبیه فقال الحمد لله سواری
کسری بن هرمز فی یدی سراقة بن مالک اعرابی من بنی مدلج قال الشافعی انما البسهما سراقة لان النبی صلی الله علیه وسلم قال
لسراقة ونظر الی ذراعیه کانی بک قد لبست سواری کسری ومنطقته وتاجه ومعلوم است که این سوار از ذهب بود ولباس ذهب
مردان را حرام است وشافعی که راس و رئیس اصولیان است خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با عدم انکار بر ان مخصص آن عموم دانسته
است وبخاری از جابر نقل میکند که زن خود را میگفت اخری عنا انماطک و دری استدلال میگیرد بخبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بوجود انماط[ف۱] وسکوت فرمودن از انکار بر ان پس این اصولی نه استدلال اصحابه را یاد گرفته است و نه مذهب شیخ خود والله اعلم واین
سخن بنا بر تبرع است والا اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر صریح است در ایجاب اقتدای شیخین و نظایر آن بسیار یافته میشود بعد
از ان خبر داده اند بانکه در انعقاد خلافت صدیق اکبر خلاف گونه واقع خواهد شد ویابی الله والمسلمون الا ابابکر بعد از ان خبر داده اند بقصه
ردت به تبلیغ آیة یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه و اظهار کمال رضا
باین قتال فرموده اند بعد از ان خبر داده اند بقتال فارس و روم در حدیث شیخین اذا هلک کسری فلا کسری بعده واذا هلک قیصر فلا قیصر بعده
والذی نفسی بیده لتنفقن کنوزهما فی سبیل الله و خبر داده اند بجمع قرآن در مصاحف به تبلیغ آیة ان علینا جمعه وقرانه و خبر داده اند بخلافت
فاروق اعظم در احادیث بسیار در حدیث نزع ذنوب (کشیدن دلو کبیر) و نوط (تعلق) بعض بالبعض و امر کردند باقتدار او در حدیث اقتدوا و خبر داده اند
بخلافت حضرت عثمان و بانکه در آخر ایام او بلای خواهد آمد و خبر داده اند بانکه او در نزع قمیص خلافت خواهند خواست و وی آنروز
برحق خواهد بود و اعدای او ظالم و فاسق و فرموده اند آن قمیص را نزع مکن و خبر داده اند که مرتضی را با قریش مناقشات خواهد افتاد
و با ناکثین[ف۲] و مارقین و قاسطین جنگ واقع خواهد شد و خبر داده اند که یکی از امهات مومنین را در فلان جا کلاب نباح (آواز) خواهند کرد و وی
در بلای خواهد افتاد و در آخر خلاص خواهد شد و عمار بن یاسر را فیئة باغیه خواهند کشت و بر دست اولی الناس بالحق جماعة مارقه هلاک
خواهند شد آیتهم رجل مخدج و بقتل حضرت مرتضی نیز خبر داده اند و در حق قاتل او فرموده اشقی الناس و معاویه را فرموده ان
ملکت فاحسن و فرموده کیف بک لو قد قمصک الله قمیصا یعنی الخلافة قالت ام حبیبة او ان الله مقمص اخی قال نعم ولکن فیه هنات[ف۳]
وهنات وهنات و این کلمه مشعر است بانکه خلافت او منعقد خواهد شد بجهت تسلط نه بسبب بیعت و سیرت او موافق سیرت شیخین نباشد
و آن خلافت بعد بغی بر امام وقت باشد و لهذا سه بار لفظ هنات فرموده و نیز با معاویه فرموده ان ولیت امرا فاتق الله واعدل و
آن اشاره بامارت شام و خلافت است جمیعا و عن الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تذهب
الایام واللیالی حتی یملک معاویة عزاه فی انهما یعنی للبلعوم فرموده ولن یغلب معاویة ابدا و بصلح امام حسن خبر داده اند و گفته اند ان ابنی هذا سید
و سیصلح الله به بین فئتین عظیمتین من المسلمین و بقتل حسین بن علی خبر داده اند و فرموده که جبرئیل مرا تربت آن زمین نموده و ...

ف۱ نمط نوعی است از گستردنی و انماط جمع آن ۱۲

ف۲ ناکثین عهد شکنندگان و مارقین گروه خوارج و قاسطین گروه بیدادان یعنی ظالمان ۱۲

ف۳ ای شر و فساد جمع هنة بفتح ۱۲

اخرجنا وقد افتتحنا محمد وعاملنا على الاموال فقال عمر اظننت انی نسيت قول رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف بك اذا اخرجت
من خيبر وتعدو بك قلوصك ليلة بعد ليلة فقال هذه كانت هزيلة من ابى القاسم فقال كذبت يا عدو الله فاجلاهم عمر واعطاهم قيمة
ما كان لهم من الثمر مالا وابلا وعروضا من اقتاب وحبال وغير ذلك رواه البخاری دليل ثالث هر كه كتب فضائل الصحابه از اصول خوانده
باشد وفن معرفة الصحابه را تتبع نموده باشد البته ميداند كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم در حق هر يكے از اصحاب خود كه نشست وخاست
با آنحضرت صلى الله عليه وسلم داشتند نفس برانی فرموده است وكلمه كه مرآت حاصل عمر او تواند بود بر زبان مبارك جاری شده و
اين قصص بيرون از شمار است هرگاه برای هر كسے كلمه بدان ساخته است بر كبار اصحاب خود در زمان حيات آنحضرت صلى الله عليه
وسلم كه وزير ومشير او بودند وبعد وفات وی صلى الله عليه وسلم متحمل اعباء خلافت شدند چرا نفس برانی نفرموده باشد وخلافت ايشان
از دو حالت بيرون نيست يا خير است يا شر اگر خير است بهترين جميع خيرات است كه من سن سنة حسنة في الاسلام كان له اجرها و
اجر من عمل بها اين بزرگواران را مثل اجور جميع مجاهدين وجميع آنانكه بسبب ايشان مهتدی شده اند حاصل است واگر شر است
بدترين شرها است زيرا كه دين محمدی را برهم زدند وامام معصوم را ترسانيدند بهر تقدير آنحضرت صلى الله عليه وسلم امور جزئيه
اصحاب خود را كه بعد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بآن متصف شدند بيان ميفرمايد چرا امر عظيم را اما الى الخير واما الى الشر بيان نفرمايد
اگر خير است لطف خدای تعالى در رافت حضرت پيغامبر تقاضا مينمايد كه بران خيريت مطلع سازند تا مردم آن خير را خير دانند وبآن
اهتمام نمايند واگر شر است لطف الهی در رافت حضرت رسالت پناهی تقاضا ميفرمايد كه بر شريت آن مطلع سازند تا مردم آن را شر دانند
وحجت الله بر ايشان قائم شود واگر نوع ثانی می بود آن نيز بيان امر خلافت است ونوعی از تعيين خلفا است كه فلان وفلان بخلافت
حقيق نيستند وحقيق غير ايشان است بالجمله استقرای سيرت آنحضرت صلى الله عليه وسلم در تكلم بر احوال صحابه دلالت ظاهره دارد
بر آنكه او را بيان فرموده است وتعيين خلفا بوجه اتم كرده وآين نكته را نيز تفصيلے دهيم بايد دانست كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم
ترجمان غيب بود ودر آنچه از مناقب هر يكے از صحابه بيان فرموده وهر كسی را بفضيلتے كه در وی بود وعاقبة الامر بهمان فضيلت برروی
كار آمد اختصاص داد ابی بن كعب را سيد القراء گفت وفرمود كه خدای تعالى مرا فرموده است كه سوره لم يكن بر تو تعليم كنم ابی گفت وسمانی
الله قال نعم فذرفت عينا ابی وسر در تخصيص سوره لم يكن آنست كه در ان سوره تلاوت آنحضرت صلى الله عليه وسلم قرآن را
آنحضرت صلى الله عليه وسلم باين امر جليل الشان بطريق مدح والزام حجت بر اهل كتاب مذكور فرموده اند رسول من الله يتلو صحفا
مطهرة فيها كتب قيمة والله اعلم هيچ ميدانی كه نكته در تخصيص ابی چيست آن است كه سلسله جماعه عظيمه از قراء امت مرحومه تا بيوم القيامه
او بجناب رسالت رسيدن مقدر بود وعبد الله بن مسعود را چرا فرمود كه ما امركم ابن ام عبد فخذوه وما اقراكم فاقرؤه برای آنكه
سلسله فقه وقرائت جم غفير از امت بجناب رسالت صلى الله عليه وسلم پيوستن مقدر بود ودر حق خالد چرا فرمود سيف من سيوف الله
برای آنكه فتوح بسيار بر دست او بهم آمدنی بود ودر حق سعد چرا فرمود عسى ان تبقى حتى ينتفع بك اقوام ويضر بك آخرون برای آنكه
فتح عراق وكوهستان بر دست او شدنی بود ودر حق ابو عبيده چرا گفت امين هذه الامة ابو عبيدة برای آن گفت كه حل وعقد شام بر دست
او اتفاق افتادنی بود ودر حق عمرو بن العاص گفت نعم المال الصالح للرجل الصالح برای آنكه ايالت مصر بطور او بودنی بود ودر حق معاويه
گفت ان وليت امر المؤمنين فاحسن اليهم برای آن گفت كه خلافت آخر باو رسيدنی بود ودر حق ابن عباس دعا كرد اللهم علمه الكتاب برای

چراغ کابازی دادن ۲

آنکه تفسیر قرآن بر دست او شایع شدنی بود و در حق انس گفت اللهم اکثر ماله و ولده همچنان ظهور نمود که فرموده بود و در حق ابوذر فرمود شبیه عیسی فی الزهد زیرا که این صفت در وی کامل بود و ابوهریره را حثیات علم در دامان ریخت که در تحصیل و اکثار روایت حدیث مشاهده نموده بود و در حق شیخین چرا گفت اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر زیرا که خلافت ایشان مقدر بود دلیل ثالث هر که فن مغازی را تتبع نموده باشد البته میداند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگاه برای غزوه از مدینه شریفه سفر میفرمودند شخصی را حاکم مدینه مینمودند امر مسلمین را گاهی مهمل نگذاشته اند پس چون کوس رحلت از دنیا نواختند و غیبت کبری پیش آمد آن سیرت مرضیه خود را چرا مراعات نفرمایند اگر تامل کنی در رافت تامه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشناسی و مهمل گذاشتن امت بغیر نسق محال دانی و اگر اصلاح عالم که سبب بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود پیش نظر داری مهمل گذاشتن بنی آدم بعد سعی بلیغ در تربیت و اصلاح آنها منافی و مناقض انگاری و اگر بر سیرت علیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نصب حکام و قضاة و تفویض هر امری بمستحق آن نظر بگماری بغیر استخلاف پدرود کردن دنیا مستنکر و مستبعد شماری استقرار اکثر افراد و احوال و حکم کردن بموجب آن در افراد و احوال باقیه یکی از ادله خطابیه است که در معرفت احکام بآن اکتفا میتوان کرد و قصص نصب نواب بعد برآمدن در غزوات از آن واضح است که بنقل همه از آن احتیاج افتد دلیل رابع اگر شریعتی را که آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای دفع مفاسد عالم و اصلاح جهانیان بآورده بچشم عبرت تتبع کنی شک نداری در آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن مقربات که افراد بنی آدم را از حضیض بهیمیت باوج ملکیت رساند بیان فرموده بعد از آن هر چه حاجت بآن افتد از آداب معیشت و مکاسب و معاملات و تدبیر منازل و سیاست مدن همه را مشروح ساخته و هر نا بایستی که در آنجا بود از آن منع و زجر نموده و از آن همه گذشته تحسینیات و سد ذرایع مفاسد و دواعی اثم را بوجه اتم مبین گردانیده و هر چیزی بیان کرده ارکان و شروط و آداب مفصل ساخته مثل این حکیم دانا و مشفق مهربان عقل تجویز میکند که امت خود را در عین مهلکه بسپارد و تدبیر خلاص ایشان نفرماید در غزوه تبوک متوجه شام شود و آثار قوت غضبیه در میان کند و ایشان را تخویف نماید و نامه بکسری نویسد که آتش غیرت بسبب آن بدماغ او رسد و وی از کمال رعونت خود قاصدی بیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستد و قصد اهانت کند و متنبیان مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی از زمین عرب برخاسته باشند و مردم ضعیف الاسلام در پی ترویج مدعیان نبوت کفر افتاده باشند و سور قرآن مانند عصافیر در دست مردم پراگنده باشند بحکمت این حکیم دانا و رافت این مشفق مهربان مناسبت داشت که تدبیر اصلاح عالم ناکرده و امت خود را زیر نسق خلیفه نسپرده از عالم بگذرد سوال اگر گوئی همه احکام در شرع مبین نشده است بلکه بسیاری از احکام بقیاس مجتهدین حواله گذاشته اند نصب خلیفه هم از احکام غیر مبینه باشد گو جواب گوئیم چیزیکه در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع بود و خبر آن بآن حضرت رسیده لابد اصلاح آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است اگر خیر است تقریر نموده و اگر شر است منع فرمود و الا تقریر بر معصیت لازم آید و آن محال است و منافی عصمت و چیزیکه قریب الوجود و قریب الحصول بود آن را بیان فرمود آری آنچه بعید الوقوع است اشارت بشبهات آن نکرد و آن عین حکمت است احکامی که بقیاس مجتهدین حواله کرده اند آن وقایع بعید الوقوع است نه قریب الوقوع و واقعه که تقرر آن کرده ایم قریب الوقوع ... غدا او بعد غد میدانستند آن بین القبیلتین باز بر قیاس ... آنرا حواله کرد که عقل تحقیق ...

تعلیقه که در زمان آینده تغییر و تبدیل نکند دستی او مفید مطالب مقصوده باشد امری موکول بترجمان لسان غیب که عقل را مدخل نتواند
بود و دلیل شما جس غلبه بر جمیع ادیان در رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم منطوی بود کما قال عز من قائل هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ
رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ۝ و کما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم تواتر
انه بشر بفتح فارس والروم فی اول بعثته بمکة ثم فی اول قدومه بالمدینة و عند وفاته و اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریب عبادات
فرنیه مستوره نکنند ادای با دجب نکرده باشند حاشا من ذلک زیرا که فتوح فارس و روم از ان قبیل نیست که بدون نصب خلیفه
راشد میسر شود و مطلق ایجاب خلیفه ای خلیفة کان کفایت نمیکند زیرا که برای امر قوت هر نفسی مساعد نیست مستحق باعیر مستحق مشتبه
است و قت [illegible] اعتبار برای کسی زدن که برای آن موفق باشد و آن امر بدون میسر گردد از علوم اعتیان بیرون است و مقدمة
الواجب واجبة و فتنه ارتداد معلوم آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که پیدا شدنی است بنزول یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ و اوایل
این فتنه در زمان آنحضرت ظهور کرد که مسیلمه کذاب و اسود عنسی سر برداشتند و بالقطع معلوم بود که آن متنبیان و مرتدان اگر دست
یابند ملت اسلام را بر هم زنند و مسلمانان را مستاصل سازند و دفع این فتنه سوای نصب خلیفه راشد ممکن نیست و نه هر خلیفه که باشد
بلکه شخصی عزیز القدر که تدبیر غیب برای این امر عظیم معین فرماید و دفع ضرر واجب است و حقیقت حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ
رَحِيمٌ بغیر تقریب بخیر و تنبیه از شر متحقق نمیشود و قال الله تعالی إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ اگر درین آیه
تدبر نمودی [illegible] کار فرما شوی بدانی که مقاتله با کفار ابتداءً و دفعاً بغیر نصب خلیفه امکان نیست و هر خلیفه بآن قایم نمیتواند شد بل واحدی
بعد واحدی و تمییز این احد از عقول عامه خارج است پیغامبر می باید که از تلقی غیب تعیین آن فرماید و فتنه اختلاف ظاهربینان
در تعیین خلافت فرونشاند و آتش تعصب قدح کنندگان بعض معائب عرفیه و مثالب رسمیه بآب زلال معارف حقه اطفا نماید و اگر تاریخ
ملوک [illegible] البته بدانی که در مثل این حالات مضطر شده اند بنصب پادشاهی عزیز الوجود و در تعیین آن پادشاه گاهی بدلیل
نجوم متمسک میشدند و گاهی بر رؤیا و استخاره و گاهی بفراست حکیمی که بر کهانت او اعتماد داشته باشند و جزئیات این قصه از حد شمار
بیرون است و اگر یاد نداری بگر قصه رای زدن زال دستان بعد قتل نوذر و گفتن او که زبید بهر پهلوی تاج و تخت * بباید یکی
شاه فرخنده بخت * که باشد بدو فره ایزدی * بتابد ز گفتار او بخردی * و در آخر کار بر زو و طهماسپ اتفاق نمودن و قصه
تنصیف سلطنت کاوس در وقت پیری او و خواب دیدن گودرز که اصلاح سلطنت فارس بخلافت کیخسرو خواهد بود و گیو را فرستادن
برای آوردن کیخسرو از اقصی توران این نیز کفایت میکند و اینجا دقیقه ایست که اگر فهم کنی اکثر معضلات آسان شود سنة الله جاری
است بر آنکه چون اکثر خلق بتدقیق در مانند مدبر السموات والارض الهامی یا تقریبی میفرستد تا اصلاح عالم بآن تدبیر و رفع شده
صورت گیرد و بعث رسل و نصب مجددین بر سر هر مائة و چیزهای بسیار متفرع بر همین اصل است تحری که بعثت آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم در وقت غلبه کفر در آفاق تقاضا کرده است کما جاء فی الحدیث القدسی ان الله مقت عربهم و عجمهم الا بقایا من اهل الکتاب
وانی ارسلتک لابتلیک وابتلی بک الحدیث همان سر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عالم ادنی بعالم اعلی انتقال فرمود
و هنوز ظهور دین حق چنانکه میبایست نشده و اسباب اختلال دین حق بهم رسیده بار دیگر بر تقریب از روی نحو دگر شاد و تعیین خلیفه
ثم خلیفة نمود تا آنکه مراد حق تمام شد و موعود او منجز گشت و چنانکه معرفت شخصی که متحمل اعباء نبوت میشود از علوم بشر خارج است

ولهذا جاهلان گفتند لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ همچنان معرفت شخصی که اعباء خلافت حمل نماید و آن مراد حق را
بکمال رساند مقدور بشر نیست اینهمه تدبیر غیب ست که از پس پرده کار ها میکند ولا بد ست که پیغامبر آن شخص معین ارشاد فرماید
واگر فرض کنیم که بعض انواع تعیین بگذارد در آن نخواهد بود الا از جهت اعتماد بر تکفل الهی که یَأْبَى اللَّهُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَّا أَبَا بَكْرٍ ظاهر بیان
سعی خلافت را بتصدر شخصی برابنا نوع خود بفرمان روائی فهم میکنند وانچه شیعه میکاهند وبرین تصدر حسد می ورزند و یَأْبَى اللَّهُ
إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وحقیقت شناسان تدبیر غیب برای صلاح عالم وانجاز موعود می بینند واین استخلاف را یکی از نعم عظیمه
می شمارند حکمت محض ست اگر لطف جهان آفرین ٭ خاص کند بنده مصلحت عام را ٭ مقدمه ثانیه آنکه اگر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تنصیص بخلیفه فرموده ست آن خلیفه صدیق اکبر ست لا غیر ثم عمر بعده ثم عثمان بعده ثم علی دلیلش آنکه بتواتر معلوم شده که صدیق
وفاروق وذو النورین بادشاهان زمین بودند وفرمان روائی میکردند ومردمان همه با ایشان معامله رعیت با خلیفه بجا می آوردند
وبلفظ یا خلیفة رسول الله ویا امیر المؤمنین ندا میکردند این قدر را خود موافق ومخالف همه میدانند پس بکبر وخلافت که فرمانروائی ست
ایشان را ثابت شد نه غیر ایشان را پس از غیر این شخص این هم خلافت منتفی شد گفتگوی سنی وشیعه دران ست که ایشان درین فرمانروائی
مطیع بودند یا عاصی شارع بخلافت ایشان نص کرده بود یا بخلافت دیگری یا بر خلافت هیچکس نص نفرمود پس میگوییم اگر نص شارع
بر همین عزیزان بود وایشان موافق آن نص خلیفه شدند فبها واگر نص برای دیگری بود وایشان بسینه زوری خلیفه شدند عاصی
گشتند در تصدی خلافت قباحتهای بسیار لازم می آید تدلیس در کلام رب العزت جل وعلا وکلام افضل انبیا علیه افضل الصلوات
پنهان کردن عیب ۱۲
والتسلیمات وکذب متواترات مرویه از صادق مصدوق واجماع امت مرحومه بر ضلالت وارتفاع امن از احکام شرع وعدم قیام حجت
تکلیف بچیزی از احکام بر هیچ یک از امت ومخالفت حکم عقل صراح وتناقض در مقصود شارع اما تدلیس در کلام رب العزت بر تقدیری که
ایشان عاصی باشند در خلافت ازان جهت لازم می آید که در قرآن عظیم بشارت بهشت ومدح وثنا واخبار برضای اهل بیعت شجره وسابقین
اولین از مهاجرین وانصار آمده ست لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ
عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا وشیخین ازان جمله اند پس اگر ایشان غاصب
جابر می بودند تدلیس عظیم باشد وخدای تعالی از تدلیس منزه ست وغیر شیخین از دو حالت بیرون نیستند یا اتباع نمودند یا سکوت ورزیدند
اگر اتباع کردند همه ظالم وفاسق باشند زیرا که اتباع ظالم ظلم ست قال احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ واگر سکوت کردند سکوت
بنا بر خوف بود یا بغیر خوف اگر بغیر خوف بود همه عاصی شدند واگر خوف بود وآن خوف در جمیع مهاجرین وانصار واهل بیعت رضوان
یا اکثر ایشان بود یا قلیلی را از ایشان اگر جمیع را بود یا اکثر را این مقدمه باطل ست بالبداهت زیرا که چون مهاجرین یا اکثر ایشان
بر صرف خلافت از شیخین کمر می بستند استخلاف ایشان صورت نمی بست وشیخین را بجز مهاجرین وانصار ناصری نبود واگر اقل را خوف
لاحق شده بود واکثر عاصی شدند بخلافت آن اقل پس این بشارات بصیغه جمع بر نزول صرف باشد وازان جهت که اگر صدیق در خلافت خود
جابر وغاصب بود در حق او آیات داله بر کمال مدح وثنا ومنتره بدخول جنت نازل نمیشد لیکن آیات بسیار باین صفت نازل شده
پس خلافت او حق ست اما ملازمت پس ازانجهت که مدح وثنای شخصی که مبدأ فساد عام شود تدلیس ست وخدای تعالی از تدلیس منزه ست و
بشارت کسیکه مرتکب کبیره باشد و بغیر توبه بمیرد نزدیک اشاعره قلیل الوقوع ست ونزدیک معتزله ممتنع الوقوع وبهر تقدیر در تحریر امر وی شبهه

مقدمهٔ دوم از دلائل عقلی

بیان حلیة الحال تلبیس عظیم ست و اگر شارع قصه از قصص بنی اسرائیل ذکر فرماید و انکار بران نکند دلیل باشد بر جواز آن کار از
جهت آنکه تقریر او تدلیس ست تکلیف ثنا و مدح و بشارت بهشت شخصی را که در آخر عمر چنین کارهای شنیعه از وی بظهور آید سبحانک هذا
بهتان عظیم اما بطلان لازم پس لم از آنجهت که جمعی غفیر از مفسرین در آیات بسیار ذکر کرده اند که در حق صدیق نازل شده و اندرین
روایات طرق بسیار دارد بحیثیتی که نزدیک اجماع یقین بامر مشترک حاصل شود و چون در حق صدیق وارد باشند دخول صدیق دران
قطعی باشد و در بعض آیات بجز روایات سلف قراین بسیار یافته میشود که سبب نزول آن حضرت صدیق بوده است اول الا تنصروه فقد
نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا ه و صاحب
غار باتفاق موافق و مخالف غیر صدیق نبوده دوم و لا یأتل اولوا الفضل منکم و السعة ان یؤتوا اولی القربی و المساکین و المهاجرین
فی سبیل الله و لیعفوا و لیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم و الله غفور رحیم ه اشارت بصدیق باتفاق سوم
لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل ه قال الواحدی قال الکلبی فی روایة محمد بن الفضل نزلت فی ابی بکر تدل علی
هذا انه کان اول من انفق المال علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و اول من قاتل علی الاسلام و قال ابن مسعود اول من اظهر اسلامه
بسیفه النبی صلی الله علیه وسلم و ابو بکر و قد شهد له النبی صلی الله علیه وسلم بانفاق ماله قبل الفتح فی احادیث کثیرة چهارم فان الله
هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین قال الواحدی قال عطاء عن ابن عباس یرید ابا بکر و عمر والیان للنبی صلی الله علیه وسلم
من عاداه و ینصرانه و عن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم فی قوله و صالح المؤمنین قال صالح المؤمنین ابو بکر و عمر پنجم و وصینا
الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده
و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضه و اصلح
لی فی ذریتی انی تبت الیک و انی من المسلمین قال الواحدی قال مقاتل و عطاء و الکلبی عن ابن عباس هذه الآیة نازلة فی
الصدیق رضی الله تعالی عنه و کان حمله و فصاله هذا القدر و یدل علی صحة هذا قوله حتی اذا بلغ اشده الی آخر الآیة و قد علمنا ان کثیرا من
الناس من بلغ هذا المبلغ لم یکن منه هذا القول و هو ما ذکر الله عنه قال رب اوزعنی الآیة فدل انه فی انسان بعینه و هو ابو بکر
رضی الله تعالی عنه فمعنی قوله بلغ اشده قال عطاء ثمانی عشرة سنة و ذلک انه صحب النبی صلی الله علیه وسلم و هو ابن ثمانی عشرة سنة
و النبی صلی الله علیه وسلم عشرین سنة فی تجارته الی الشام فکان لا یفارقه فی اسفاره و حضوره فلما بلغ اربعین سنة و نبی رسول الله
صلی الله علیه وسلم دعا ربه فقال رب اوزعنی الهمنی ان اشکر نعمتک علی بالهدایة و الایمان حتی لم اشرک بک و علی والدی ابی قحافة عثمان
بن عمرو و ام الخیر بنت صخر بن عمرو و قال علی بن ابی طالب فی هذه الآیة فی ابی بکر اسلم ابواه جمیعا و لم یجتمع لاحد من الصحابة المهاجرین ابواه
غیره اوصاه الله بهما و لزم ذلک من بعده و ان اعمل صالحا ترضاه قال ابن عباس اجابه الله تعالی فاعتق تسعة من المؤمنین یعذبون
فی الله و لم یرد شیئا من الخیر الا اعانه الله سبحانه و استجاب له فی ذریته اذ قال و اصلح لی فی ذریتی و لم یبق له ولد و لا والد و لا والدة
الا امنوا بالله وحده ششم والذی جاء بالصدق محمد صلی الله علیه وسلم و صدق به ابو بکر و اصحابه و هم المؤمنون الذین صدقوا محمدا صلی
الله علیه وسلم بما جاء به من الاسلام [illegible] الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة فی الکشاف قیل نزلت فی
ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه حین تصدق باربعین الف دینار عشرة باللیل و عشرة بالنهار و عشرة فی السر و عشرة فی العلانیة

و در آیتی که میفرماید وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی مفسران متفق اند بر آنکه مراد ازین اتقی صدیق اکبر است چون اربعین الف در راه
اسلام صرف نموده و آیت مکیه است باتفاق مفسرین و در مکه غیر صدیق کسی را اتفاق باین اسلوب نکرده است و وجوه بسیار دلالة
میکند بر آنکه حضرت مرتضی مورد آیت نبود زیرا که مرتضی صغیر بود و در کفالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مال نداشت تا انفاق کند
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر مرتضی منت تربیت داشت بخلاف صدیق اکبر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی نعمت تعلیم اسلام
داشت لا غیر و آن نعمت را جزائی نیست کما قال الانبیاء علیهم السلام وما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی الله و چون مراد از ان صدیق
باشد معلوم شد که عاقبت او محمود است لقوله تعالی ولسوف یرضی و اتقی و مرضی من عند الله فی الحال والاستقبال اکرم است و اکرم
بهترین امت است و بهترین امت احق بالخلافت است و اگر کسی گوید که مراد اینجا جنس اتقی است گوئیم دخول مورد نص در عموم آیت قطعی
است بر تقدیر تنزل میگوئیم که صدیق را خلافت باعتبار ظاهر حاصل بود بالاتفاق بحث در آن است که این خلافت حقه بود یا نه و بشهادت
نصهای بسیار صدیق متصف باین صفات بود پس بشارت بر وی صادق باشد و باید که آخر کار وی محمود بود و آخر کار خلیفه بود و غاصب
و جائر نباشد در خلافت و از آن جهت که دو آیت استخلاف یعنی آیه وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات و آیه الذین ان
مکناهم فی الارض هر دو در یکواقعه فرود آمده اند مطلق هر یکی را دیگر تقیید مینماید و آنچه از هر دو حاصل شد استخلاف مهاجرین
اولین است و مدح خلافت ایشان و بیان آنکه اگر تمکین فی الارض نصیب ایشان گردد لابد چیزی دیگر که بآن خلافت راشده شود و بآن
منضم خواهد بود و تقریر این مباحث گذشت و از آن جهت که خدای تعالی میفرماید قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی
بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما قال الواحدی اکثر المفسرین
علی ان هؤلاء بنو حنیفة اتباع مسیلمة قال رافع بن خدیج کنا نقرأ هذه الآیة فلا نعلم من هم حتی دعا ابوبکر رضی الله تعالی عنه الی قتال بنی
حنیفة فعلمنا انهم هم قال ابن جریج سیدعوکم عمر الی قتال فارس تقاتلونهم او یسلمون او یکون منهم الاسلام فان تطیعوا ابابکر وعمر یؤتکم
الله اجرا حسنا یعنی الجنة وان تتولوا تعرضوا عن طاعتهما کما تولیتم اعرضتم عن طاعة محمد صلی الله علیه وسلم فی المسیر الی حدیبیة یعذبکم فی الآخرة
عذابا الیما والآیة تدل علی خلافة الشیخین فان الله تعالی وعد علی طاعتهما الجنة و علی مخالفتهما العذاب الالیم انتهی و وعده فرمود که در
زمان مستقبل البته داعیه خواهد بود و اعراب را بسوی جهاد کفار دعوت این داعی سبب وجوب قبول دعوت خواهد بود پس اگر قبول کنند ثواب
یابند و اگر قبول نکنند معاقب شوند و این لازم بین استخلاف حق است و دعوت بجهاد از اشهر و اعظم صفات خلیفه است و خالی نیست از آنکه این داعی
یا آنحضرت است صلی الله علیه وسلم یا خلفای ثلثه یا مرتضی یا بنی امیه یا بنی عباس و آنحضرت صلی الله علیه وسلم البته داعی نبود زیرا که خدای تعالی
میفرماید لن تخرجوا معی ابدا ولن تقاتلوا معی عدوا و این آیه در قصه حدیبیه نازل شده است و غزوات آنحضرت بعد حدیبیه محصور
و معلوم است بعد از ان بغزوه خیبر بر آمدند و کسی از اعراب را دعوت نمودند و بغزوه فتح مکه و حنین این قتال بقوم اولی بأس نبود و نیز کلمه
این کلمه دلالت میکند بر مغایرت این قوم با قوم اول که قریش و حوالی ایشان باشند و ظاهر از اولی بأس شدید همین است که بنسبت قریش شدت بأس
داشته باشند و این معنی در خیبر و هوازن و ثقیف یافته نشد و نه مرتضی زیرا که مقاتلات وی رضی الله عنه برای طلب خلافت بود نه بجهت اسلام و تقاتلونهم
او یسلمون دلالت میکند بر آنکه آن دعوت کفار است بجهت اسلام و بنو امیه و بنو عباس دعوت نکردند اعراب حجاز را بقتال کفار کما هو معلوم من
التاریخ قطعا و دعوت صدیق اکبر بسوی قتال اهل شام و عراق بود و دعوت فاروق نیز بقتال عراق و شام و مصر بود و دعوت ذی النورین

بقتال اہل خراسان و افریقه و مغرب و اقصی سند کما هو مبسوط فی التاریخ پس دعوت ایشان واجب الامتثال بود و این صفت خلیفه حق
است و چون حقیت ایشان در دعوت بجهاد در دوم و عجم ظاهر شد جمیع احکام ایشان واجب الامتثال شدند زیراکه متکلمان بکلمه اسلام
مجمع اند بر دو قول بعضے اثبات وجوب انقیاد ایشان کرده اند در جمیع احکام و جماعه نفی وجوب انقیاد ایشان میکنند در جمیع احکام
فلما بطل الثانی تعین الاول و ازینجهت که خدای تعالی میفرماید یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ
بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ
لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ۝ و این آیة دلالت میکند بر آنکه جماعه محبوبین
کاملین مرضیین جهاد خواهند کرد با مرتدین و این معنی در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر نشد زیراکه اسود عنسی خروج کرده
بود و آنجناب بسوی وی لشکری روان نکرده بودند و در ایام حضرت مرتضی زیراکه قتال ایشان با بغات یا خوارج اتفاق افتاده نه مرتدین
و خلفای بنی عباس و بنی امیه نیز با هیچ یکی از مرتدین بطریق فوج کشی قتال نکردند و مفهوم از فحوای آیة جمع رجال و نصب قتال است
پس متعین شد که آن موصوفین صدیق و فاروق و جیوش ایشان بودند و در عرف عام قتال منسوب میشود بخلیفه هر چند وی خود
حاضر وقعه نباشد و اگر صدیق و فاروق خلیفه نباشند جمعی که با مر ایشان جهاد کردند یا بیعت نمودند و باستخلاف ایشان راضی شدند
محبین و محبوبین نبودند با آنکه این آیه دلالت میکند بر آنکه اینجماعه محبین و محبوبین اند و بر مؤمنین رحما اند و بر کافرین اشدا و مجاهد باشند
و از کسی نترسند و این جهاد و صاف کمال است باز فرمود ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و این دلالت میکند بر کمال فضل
و تناهی در ثنا پس ثابت شد که شیخین در ایام خلافت خود با جماعه که اتباع ایشان بودند موصوف بودند بصفات کامله که در شریعت
بهتر از ان وصفی نیست و ممدوح و مشمول فضل الهی بودند و این معنی لازم استخلاف حق و دال بر افضلیت ایشان است و اما لزوم تکذیب نبی
کلام و افضل انبیا علیه الصلوة والسلام بر تقدیریکه خلافت شیخین بل مشایخ ثلثه جور شد از ینجهت است که بشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجنت
برای این بزرگواران در احادیث بسیار که روایت کرده اند از جماعه عظیمه فی کل طبقة و همه آن احادیث علی کثرة طرقها و تشعب اسانیدها
دلالت میکند بر یکمعنی که بشارت است بجنت پس این معنی بالقطع ثابت شد و اگر ایشان فاسق و جائر باشند لایق بشارت نباشند و بشارت
تدلیس بود و بشارت ایشان مبین میشود در ده فصل که تقریر آن سابقا گذشت و اما کذب متواترات مرویه از صحابه و متسق
از آنجهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث بسیار خلافت این بزرگواران اثبات فرموده نصا تارة و اشارة اخری مجملا تارة
و مفصلا اخری پس این احادیث اگر چه هر یکی خبر واحد است اما چون آن همه را ملاحظه کنیم غیر محصور شد متفق در یکمعنی و آن صحت خلافت
ایشان است در وقت خلافت خویش بیان این مجمل آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم رؤیا قلیب ذکر نمود و بعد از ان فرمود لا ادری ما بقائی
فیکم فاقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر مراد آن است که باللذین یقومان من بعدی فی مقامی زیراکه صله مخصص و معین موصول شد و وجود
ایشان بغیر قیام بمقام آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصص و معین این هر دو نمیتوانند شد و صله باید که مخاطبین موصول را بآن شناخته باشند پس ثابت
شد که ذکر رؤیا قلیب مانند آن مخاطبان شنیده بودند و مراد از اقتدا اقتدا در امور خلافت ست زیراکه تعلیق اقتدا بلفظ که مشعر بخلافت
باشد ایما است بآنکه اقتدا رعیت بخلیفه مراد داشته اند در همین حدیث تعلیم قرآن و غیر آن بدیگران حواله کرده شد پس مراد از اقتدا غیر فتوی
و تعلیم ست و آن نیست الا استخلاف پس حدیث دال است بر ایجاب انقیاد قوم ایشان را من جهة الخلافة و همین است معنی تسلیم استخلاف

و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خطبهٔ موَدِّع که مردم را بآن تودیع کردند فرمودند علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین من بعدی عضوا علیها بالنواجذ بعد از آنکه در یارچند مذکور کردند که دال شد بر آنکه ولاة امر بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلفای ثلثه خواهند بود پس گویا فرمودند علیکم بسنتی وسنة ابی بکر وعمر وعثمان پس نیقول بجواب انقیاد قوم ست در آنچه بخلافت متعلق باشد با ایشان وهو المطلوب و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مستفیضه خبر دادند که بعد وفات وی صلی الله علیه وسلم خلافت نبوت و خلافت رحمت خواهد بود و بعد از آن ملک عضوض و آنچه متصل وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد خلافت خلفای اربعه بود پس خلافت ایشان خلافت نبوت ورحمت باشد واگر سیر این خلفا مشابه سیر انبیا نمی بود یا ایشان بغصب خلافت را گرفته بودند خلافت نبوت ورحمت نمی بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مستفیضه اعلام فرمودند بآنکه خلافت تا سی سال است و سفینه تفسیر کرد آنرا بخلافت خلفای اربعه و عقل نیز بران دلالت میکند زیرا که مطلق ریاست موقت بسی سال نیست پس این خلفا متصف بخلافتی بودند که غیر ملک عضوض باشد پس این خلافت ممدوح بود و خلافتی که بغصب و جور باشد ممدوح نمیشود و در احادیث مستفیضه وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رؤیا قلیب دیدند و جماعه از صحابه نیز بانواع مختلفه رؤیاها دیدند از انجمله حدیث سبب واصل از آسمان تا زمین و حدیث تنوط بعض ایشان ببعض و حدیث آشامیدن آب بترتیب و تشویش یافتن عثمان و باز جمع شدن اسباب برای او و حدیث وزن بترتیب الی غیر ذلک و این همه معبر ست بخلافت و این تفسیر در بعض بتصریح وارد شده و در بعض باشارت و در بعضی ازان سکوت کردند از اظهار سخط بلکه بآن مبتهج شدند پس ازینجا دانستیم که خلافت ایشان ظلم و جور نبود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض آخر صدیق را امام نماز ساختند و بامامت دیگری راضی نشدند و این دلالت میکند بر استخلاف صدیق عقلا ونقلا اما عقلا ازین جهت که عادت جاری ست بآنکه بر تخت نشاندن نزدیک موت دلالت بر استخلاف میکند و عقد لوا دلالت بر تامیر مینماید و دوات و قلم دادن دلیل منصب وزارت ست و این اشارات حکم عبارات دارند مثل اشاره بدست و سر بجای لا و نعم و امامت در نماز منصب آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و بهترین امور دین و دنیا پس تسلیم آن بصدیق دلیل شد بر اقامت او مقام خلافت را و اما نقلا پس ازان جهت که جمعی در وقت عقد خلافت بآن تمسک کردند مثل فاروق و مرتضی و ابوعبیده و ابن مسعود و از سائر حاضرین ردی و انکاری برین استدلال ظاهر نشد پس گویا همه استصواب آن استدلال نمودند و اگر امروز در دلالت این فعل خفائی خیال کرده شود در عصر صحابه خفائی نبود و مثل این اشارات مختلف میشود دلالت او باختلاف عادات و عصور و آنحضرت صلی الله علیه وسلم سائله را فرمودند ان لم تجدینی فأتی ابا بکر و این نیز صریح ست در آنکه خلافت بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصدیق راجع شود زیرا که تصرف در بیت المال و ادای وعدهای پیغامبر یکی از خواص خلیفه ست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند لا یبقین فی المسجد خوخة الا خوخة ابی بکر و این حدیث دلالت میکند بر خلافت صدیق و علما درین دلالت دو وجه نقل میکنند قیل لان الخلیفة یحتاج الی الاکثار من دخول المسجد لشدة احتیاجه الی ملازمة المسجد کی یصلی بهم ویأمرهم وینهاهم ویقضی لهم وکان الناس فی الزمن الاول لایقنتون الا فی المسجد وقیل لانه اشارة الی سد رغبات الناس فی الخلافة و حضرت عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها ذکر کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قریب مرض موت فرمودند لقد هممت ان ادعو اباک و اخاک الحدیث و این حدیث صریح ست در آنکه مقصود آنحضرت صلی الله علیه وسلم استخلاف صدیق بود و مکروه میداشتند که غیر صدیق بآن رغبت کند لیکن ترک کردند کتابت خلافت بنام او و اخذ بیعت برای او بنا بر توکل بر وعدهٔ الهی [illegible]

۵۱ [illegible]

صلی الله علیه وسلم در جواب بنی مصطلق فرمودند که صدقات را بعد من بابی بکر دهند و بعد از وی بعمر و بعد از وی بعثمان و بعد از
عثمان ساکت شدند و اخذ صدقات یکی از خواص خلافت است و امر بایتاء صدقات امر است بانقیاد ایشان در امور خلافت و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خطبه خواندند و بعد از ان امر فرمودند صدیق و فاروق را بخواندن خطبه بترتیب اینمعنی دلالت مینماید بر خلافت ایشان
بترتیب زیرا که خطبه یکی از لوازم خلافت است و نهادن احجار مسجد بترتیب فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم هم الخلفاء دلالت
میکند بر آنکه خلافت ایشان منعقد است و مسلمین مامورند بانقیاد ایشان از جهت خلافت و عجب است از کسیکه بقوله تعالی لِلْفُقَرَاءِ
الَّذِینَ أُحْصِرُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ استدلال میکند بانتقال املاک ایشان بکفار و بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم هم الخلفاء
استدلال نکند بر ایجاب انقیاد ایشان در امور خلافت و گویا مسجد از شعائر اسلام است و صورت دین است و اساس نهادن
آن کنایه است از قیام بامر دین و این بود که خدا تعالی ظاهر فرمود تا پیغامبر بر حقیقت امر مطلع شود و چنانکه از نشستن ناقه مطلع
شدند بر آنکه مسجد باید کرد والله اعلم در رکن خامس در قسم دوم از در شواهد النبوة مذکور است قصه شخصی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند
شتر بار خرما باو داده فرمود و بعد از من ابوبکر و بعد از ابوبکر عمر و بعد از عمر عثمان ترا خواهند داد و قصه اعرابی که چند شتر بدست آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بفروخت و آنحضرت بوی فرمودند اگر مرا حادثه افتد ابوبکر ثمن آن دهد و اگر ابوبکر را حادثه افتد عمر بدهد و از حنین چنین
پرسید که گرامی ترین اصحاب تو کیست که قائم مقام تو باشد فرمود ابوبکر قائم مقام من باشد و عمر دوست من است بر آنحق میگوید و عثمان
از من است و علی برادر من است و در شواهد النبوة در کرامات حضرت عثمان مذکور است ابوذر گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند سنگریزه در
دست خود گرفتند آن سنگریزه ها تسبیح گفتند بعد از ان در دست ابوبکر نهادند تسبیح گفتند بعد از ان در دست عمر نهادند تسبیح گفتند بعد از ان
در دست عثمان نهادند تسبیح کردند و هم درین محل مذکور است که شهیدی از شهداء یمامه بعد مردن تکلم کرد و گفت محمد رسول الله ابوبکر
الصدیق عمر الشهید عثمان ذو النورین شیخین را نزدیک خدای تعالی منزلت عظیمه بود و زیاده از منزلت سائر صحابه پس احق بالخلافة باشند
اما مقدمه اولی پس باحادیث مستفیضه حدیث مرتضی و انس و غیرهما هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین
و حدیث تجلی خاص بجهت ابوبکر و مصافحه و معانقه با فاروق و حدیث منزلة شیخین فوق اهل درجات علی باشد و اما مقدمه ثانیه پس
ازینجهت که از ضروریات دین است که مقصود از عبادات و طاعات و اشغال صوفیه و غیر آن نیست الا حصول منزلت نزدیک خدای تعالی و
انبیا فاضل نشدند بر غیر خود و اولیا بهتر نشدند از غیر خود الا ازجهت منزلت عند الله شیخین احب بودند از سائر صحابه نزدیک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس احق بالخلافة باشند اما مقدمه اولی پس بحدیث مستفیض از عایشه قیل لها ای اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم کان احب
الیه قالت ابوبکر ثم عمر و از عمرو بن العاص قال عایشة (ای کانت احب الیهم) و من الرجال ابوها ثم عمر و از انس مثله و مراد از حب اینجا حب مقاربت است
در منزلت بدلیل قول عایشه لو کان مستخلفا لاستخلف ابابکر ثم عمر مقدمه ثانیه ازینجهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نطق بهوا نمیکند حب او
خصوصا ازجهت کمال بهوا نیست پس احبیت دلالت میکند بر افضلیت شیخین وزیران آن حضرت بودند و ایشان را السمع و البصر خود تشبیه داد
و معلوم است که احذق بامر ملت کسی است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم پست و بلند بسیار شناخته باشد و آنکه عزیزترین بمردم باشد
احق است بالخلافة آنحضرت صلی الله علیه وسلم با شیخین معامله که امیر با منتظر الاماره میکند میفرمودند و معاملات اشارت است باستخلاف ایشان از آنجمله
است مشاورت با ایشان در تبلیغ رسالت و تقدیم ایشان در جمیع امور و تبسم با ایشان و امر کردن بآنها در قصه بنی عمرو بن عوف مانند

آن صدیق و فاروق صلاحیت خلافت داشتند و خلافت ایشان حق بود بحدیث حذیفه ان تستخلفوا ابا بکر الخ آنحضرت صلی الله علیه
وسلم گواهی داده‌اند صدیق را بآنکه اول کسی است که در جنت داخل شود و بآنکه صاحب آنحضرت باشد بر حوض و ندا کرده شود او را
از همه دروازه‌های بهشت و بآنکه وی جد کننده‌تر است در انواع بر و جبرئیل با میکائیل در غزوهٔ بدر با او بود و کسی که متصف باین
صفات باشد اقرب است بآنحضرت در منزلت و هر که اقرب باشد بآنحضرت صلی الله علیه وسلم احق بالخلافة است آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خبر داده‌اند که فاروق استعداد نبوت دارد در قوت علمیه و عملیه اما عملیه جائی که گفتند شیطان از وی میگریزد و در دیار کیس دماند آن
واین تلو عصمت است و نائب اوست و اما علمیه جائی که گفتند الحق ینطق علی لسان عمر و گفتند وی محدث امت است و در دیا لکن فوقت
رای او با وحی و این خصلت تلو وحی و نائب اوست پس وقتی که نبوت منقطع شد احق بالخلافة شخصی است که استعداد او شبیه باستعداد
انبیا است آنحضرت فرموده است صلی الله علیه وسلم ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر پس لابد است که خیریت او بر همه در وقتی از
اوقات ظاهر شود و باشد و در آخر عمر خلیفه بود پس خلافت او حق باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا کردند در حق فاروق عش حمیدا ومت
شهیدا پس اگر غصب و جور کرده باشد عیش حمید کجا میسرش شود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مستفیضه بتصریح فرموده است
خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یظهر الکذب پس اگر صدیق و فاروق و ذوالنورین غاصب و جائر می بودند
واکثر ناس اعانت مینمودند ایشان را بر ظلم و جور و اهل حق نمی بودند و قرن ایشان بدترین قرنها می بود و اما اجماع پس هر گروه بر خلافت
از آن جهت که اجماع منعقد شد بر خلافت صدیق و فاروق و همه امت با ایشان بیعت کردند معامله رعیت با خلیفه با ایشان کردند و
بلفظ خلیفه و امیر المؤمنین ندا کردند پس اگر ایشان حقیق بالخلافة بودند فهو المطلوب و اگر نبودند همه عاصی و فاسق و کاذب شدند و مآل
بدترین خلق الله شدند و این باطل است زیرا که خدای تعالی فرموده است کنتم خیر امة اخرجت للناس
تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تجتمع امتی علی الضلالة و قال
خیر القرون قرنی الحدیث و از آن جهت که متکلمان اهل اسلام متفق‌اند بر آنکه امام بحق بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم صدیق بود یا مرتضی
پس شق ثالث نیست از این دو قول و مرتضی ترک کرد منازعت با صدیق پس متعین شد که حق صدیق است زیرا که ترک منازعت
خالی از دو حال نیست یا این است که بنا بر تقیه بود یا بغیر تقیه تقیه باطل است زیرا که حضرت مرتضی بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعز بود
بوجهی که امکان مقاومت صدیق نداشته باشد از این جهت که شجاع بود بالاتفاق و بنو هاشم با او بودند و ابو سفیان بن حرب بن عبد
الشمس با او موافق شده بود و زبیر با او بود و حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها با علو منصب و قرابت خود زن او بود و این دو حالی
دواعی است قبول ریاست او را و نفوس عوام مطیعان اند بآنکه خلافت در اقارب خلیفه اول باشد و اگر بغیر تقیه ترک منازعت نموده باشد پس
پیغامبر و خیانت در حق امت کرده باشد و عاصی و خائن لائق امامت نبود و اگر شیعه گویند که هفتاد هزار از عرب با صدیق بیعت کرده بودند
و عرب از بیعت خود رجوع نمیکنند باطل است زیرا که هفتاد هزار با مرتضی در ایام خلافت او بیعت نموده بودند باز رجوع کردند از
بیعت هفتاد هزار یک دفعه نبود در بیعت اول بجز چند تن بیعت نکرده بودند پس عاصی شد بترک منازعت قبل بیعت اول و بعد از دیگر
قبل تمام امر و اگر گویند مشغول بود بماتم پیغامبر گوییم عاصی شد بترک مصلحت عامه برای کاری که فائده آن مترتب نشد و از آن جهت که تمام
متفق است بر آنکه امام حق بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی از این دو کس بود پس میگوییم که مرتضی امام نبود زیرا که متواتر شده که در ایام

خلافت خود مکرر گفت خیر هذه الامة ابوبکر ثم عمر و این قول او خالی از دو احتمال نیست قلب او با زبان موافق بود درین قول و هو الحق
و به یثبت المطلوب یا آنکه در باطن خلاف او لیکن بغیر ضرورت و بغیر تقیه با جمعی این سخن میگفت و با جمعی خلاف این پس کاذب و خاین و اتقنه شد
و مدلس و خاین را امامت لائق نباشد یا تقیه بود و تقیه در خلافت وجهی ندارد و معهذا اگر اکراهی بود هم بیایست که بر قدر اکراه
اکتفا میکرد و چندین مبالغه نمی نمود و اگر تقیه با وجود خلافت و شجاعت و شوکت و قیام بمقابل جمیع اهل ارض جایز باشد میتوان گفت که
یا جمعی که با شیخین بد میبودند در خفیه بنا بر تقیه انکار شیخین مینمود پس کلام خیر الامة متحقق است در خلاف او و تقیه و میتوان گفت که اظهار اسلام
و نماز پنجگانه خواندن و ازدواج و ترسیدن همه بنا بر تقیه مسلمین بود و شک نیست تنفر قوم بترک اسلام شد بود از تنفر بسبب انکار
شیخین پس من از اسلام او برخاست چه جای امامت و این همه بقباحتی میکشد که هیچ مسلمانی خیال آن نمیتواند کرد پس ثابت شد که خلافت
حق صدیق بود و بعد از ان حق فاروق بهمین دلیل بعینه و از آنجهت که خلافت خارج نیست از دو شخص صدیق و مرتضی لیکن مرتضی بعد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم خلیفه نبود پس متعین شد صدیق برای خلافت دلیل برانکه حضرت مرتضی بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم خلیفه نبود
آن است که انعقاد خلافت بنص شارع میباشد یا به بیعت یا بتسلط اقوال امت ازین سه بیرون نیست و هر سه در مرتضی مفقود بود و در صدیق
موجود اما بیعت و تسلط خود ظاهر است و اما النص پس از آنجهت که اگر نصی در خلافت حضرت مرتضی بود و نزد یکی او یا نزد یکی از صحابه
چون دیدند که خلافت از مرتضی صرف کردند و برای غیر او منعقد ساختند البته اظهار آن نص میکردند و ساعی خلافت را درین کار
الزام مینمودند و الا عاصی میشدند و عادت قاضیه است بآنکه صورت آن الزام نقل کرده میشد خصوصاً بعد موت شیخین و قیام مرتضی
بخلافت و وقوع مشاجرات عریضه درینصورت البته مرتضی بآن نص مطلع میشد و انکار نص نمیکرد لیکن حضرت مرتضی انکار نص برای
خود کرده است و اما ارتفاع امن از احکام شرع از آنجهت که اگر خلافت صدیق و فاروق حق نباشد و بغصب و جور آنرا گرفته باشند ایشان
و معاونان ایشان فاسق و ضال باشند و اگر چنین باشد از قرآن و سنن امن برخیزد زیرا که قرآن جمع کرده شیخین است بر دست اعوان
ایشان و سنن اکثر از شیخین و اعوان ایشان مروی است و غیر ایشان چون سکوت کردند از نهی منکر آن سکوت بنا بر تقیه بود یا بغیر تقیه
اگر بغیر تقیه بود افسق خلق الله بودند و اگر بنا بر تقیه سکوت کردند هرچه ایشان بران موافقت کردند دران نیز متهم بتقیه اند و هرچه
دران مخالفت کردند و پوشیدند آن غیر مرضی است لقوله تعالی وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ
بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا و معهذا درینصورت تعارض من غیر ترجیح عارض میشود پس حجت بدست ما باقی نماند پس ابتلاء و امهال
مانند و تبلیغ بایشان واقع نشد پس اگر شیعه گویند حقیت قرآن را دانستیم از تلاوت ائمه آنرا گوییم محتمل که بنا بر تقیه باشد و اگر
گویند بنا بر حفظ الهی کما قال وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ گوییم ازینجا معلوم شد که بر حفظ الهی اعتماد میتوان نمود پس امام معصوم چرا
لازم شود اگر گویند حقیت ائمه دانستیم بمعجزه گوییم نقل هیچ معجزه بطریق تواتر یا شهرت یا استفاضه ثابت نشد و اگر چیزی از کرامت
ثابت است بطریق واحد بتفسیر تحدی نیست و مثل آن از شیخین منقول است این سخن را اندکی کشاده تر باید دانست قیام حجت تکلیف بغیر
معرفت مکلف به صحیح نیست و آن معرفت بدون نقل از صاحب شرع صورت نه بندد و چون عقل را درپی تفصیل نقل فرستیم بضرورة حکم
کنند بآنکه نقل بر دو نوع میتواند بود و نوع که در شرع آنرا برهان میتوان گفت عندکم فیه من الله برهان و تیقنی که باخوذ و شرائع است
نه یقینی که متکلمان برهان آن میکشایند باین نوع از نقل مربوط است و تعین و ابتداع بر موافقت و مخالفت آن نوع منوط و تفریق محق

واختلاف قبیح اختلاف امت است درین نوع وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا الآیه من أحدث في ديننا ما ليس منه فهو ردّ مجهول است برین نوع واین نوع عبارت است از نص صریح کتاب الله وحدیث مشهور حضرت سرور انبیا علیه الصلوة والسلام که بطرق متعدده بروایت رجال عن رجال في كل طبقة بهم رسد و در حکم حدیث مشهور است خبر واحد که قراین آنرا بمرتبهٔ یقین رساند و این قراین مفهوم مخالف و موافق کتاب الله شده یا حکم صریح عقل برحسب مضمون خبر یا قیاس بر حصول شبهه و مانند آن و اجماع امت مرحومه خصوصًا اجماع طبقهٔ اولی از امت و قیاس جلی بر این امور مذکور و نوع دیگر اخبار احاد که در دار و گیر اختلاف علما در تصحیح و تضعیف افتاده و اقیسهٔ متعارضه و اخبار متخالفه که امت در تطبیق آنها متحیر و متردد رفته اند و استدلالات ضعیفه که عقول در رد و قبول آن گفتگو کرده و حکم این نوع آن است که درین مسائل همت خود را بموافقت صاحب شریعت صرف باید نمود و هرچه بعد استفراغ جهد مظنون ما باشد بران عمل باید کرد و این حکم کلی نیز باجماع امت دریافته ایم مختلفان درین نوع همه مصیب اند یا یکی مصیب و دیگر مخطی معذور بناءً علی اختلافهم في ذلك علی قولین تفسیق را درینجا مجال نیست و اختلاف امت درین نوع رحمت است و وسعت است و این نیز بضرورت حکم عقل معلوم است که متناقض در تکلیف نوع اول است و قسم رابع از نوع اول که قیاس جلی است متفرع است بر سه قسم اول کسیکه خلافت شیخین بلکه مشایخ ثلثه را منکر است و این بزرگواران را بفسق و کفر مطعون میسازد و خاک در دهن او در حقیقت تیشه بر پای دین زده است و خلع ربقه دین از رقبه خود خواسته زیراکه کتاب الله جمع شیخین است و سبب اتفاق عالم بران ذوالنورین است اگر ایشان خلافت را بغصب و جور گرفته بودند و منصوص علیه بالخلافة را ترسانیده بودند و فریضه از فرائض الله ترک کرده اند فسق خلق الله باشند و بدترین ناس و همچنان معاونان ایشان پس نقل هر واحد از ایشان قابل اعتماد نماند و اگر تواتر را اعتبار کنیم مطلب ما حاصل است زیراکه ثبوت خلافت این عزیزان بنقل متواتر متحقق است و اگر نقل چند کس که بزعم این ملحدان منکر خلافت خلفا بودند بشنویم ازان نام برده ما نقل قرآن و احکام ثابت نشد و نه بطریق خبر واحد و اگر بالفرض مروی باشد بضعیف ترین نقل خواهد بود که هیچ کس از بهرهٔ علم آنرا نمیداند و باقی نوع اول از نقل بهم نمیرسد و احادیث مشهوره نقل مشایخ ثلثه و اعوان ایشان و قائلان بخلافت ایشان است پس نقل هر واحد از ایشان قابل اعتماد نباشد و اگر تواتر را معتبر سازیم پس تواتر ایشان هم در سینه ایشان بازگشته باشد وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ و اجماع امت کلمه ایست مجمل چون آنرا بر شکافیم در غیر زمان خلفای ثلثه متحقق نشده و بغیر حکم ایشان منعقد نگشته پس آنرا هیچ اعتبار نباشد بالجمله در دست ما هیچ چیز از شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نوع اول نباشد و امت بمظنون خود ما عمل کنند ثبوت عمل بمظنون در جزئیات شریعت ثابت نیست الا باجماع طبقهٔ اولی پس آن نیز متحقق نباشد پس هیچ کس الیوم مکلف بحکم شرعی نیست لعنة الله والملائکة والناس اجمعین علی هذه العقیدة الباطلة امّا مخالفت حکم عقل صریح ازانجهت که بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشریعت غرا نعمت عظیمه و لطفی جسیم است و قتال بنی آدم که لذاته قبیح بود برای تربیت مصلحت تجویز کرده شد پس اگر تمام امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد وی از ایمان برآمده باشند و راه ضلالت پیموده مگر شمه اندک در غایت قلت این نعمت نعمت عظیمه نباشد و قتال برای همین فائده که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان شوند و عنقریب از ایمان برآیند یا برای صورت اسلام بدون آنکه در آخرت نفعی دهد بغایت عظیم بود و قبیح فاحش و اگر ایشان یا اکثر ایشان برحق بودند چرا انکار منکر نکردند و چرا تسلیم جایز و نا صواب نمودند درین تمام عقل خود را اندکی تحکیم باید ساخت

مجاهده‌ها که جناب نبوی صلی الله علیه و سلم در پی اعلاء کلمهٔ اسلام کشیدند برای همین قدر بود که جماعهٔ مسلمین از یک در اسلام در آیند واز در دیگر بدر روند واین قدر آدمیان را که کشتند و غارت کردند و نسا و ذریهٔ ایشان را اسیر گرفتند برای همین بود که تلفظ بلفظ اسلام کنند و در آخرت بهره نیابند و اگر شیعه گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم باستخلاف مرتضی و اولاد او خیریت جمیع مسلمین اراده فرموده در دنیا و آخرت و ایشان باختیار خود با خلیفهٔ امام برخود ستم کرده اند جواب میگوئیم مقتضای صریح عقل آن است که ترتیب موجودات و تسلط بادشاهان و مانند آن برحسب عنایت اولی اصل است بمنزلهٔ طعام والهام علوم حقه و سنن را شده برای اصلاح عالم در دل از کی خلق الله و از آنجا اجرای آن علوم در دل حوارین و از آنجا در دل عوام ناس طبقهٔ بعد طبقهٔ اصلاح است بمنزلهٔ نمک در طعام پس شرائع همه باندازهٔ استعدادات کائنات خارجی وقع است هرگز در حکمت حکیم اعلی جل مجده گنجایش ندارد که مدار تحقق لطف الهی که مقتضی ارسال حضرت پیغامبر ما بوده است صلی الله علیه و سلم بعد خلافت مرتضی و اولاد او را سازند حال آنکه در عنایت اولی مقرر بود که هیچ گاه حضرت مرتضی و اولاد او تا دامان قیامت منصور نشوند و هیچگاه خلافت ایشان علی وجهها صورت نگیرد بلکه از میان ایشان هرکه دعوت بخود کند و سر بقتال برآرد مخذول بلکه مقتول گردد خدای تعالی میفرماید وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ و للخلفاء الذین هم خلفاء الانبیاء حقا اسوة المرسلین فهم المنصورون وهم الغالبون ممکن نیست که بامر فرمایند و هزاران هزار توفیق یابند و نماز خوانند و باین سبب بمراتب عالیه رسند و بعض اشقیا که شقوت او در عنایت اولی محتوم شده امتثال آن امر نکنند و از فیض عام محروم مانند و ممکن نیست که چیزی فرمایند که هیچگاه هیچکس آن را عمل نکند و از اینجهت که جریان
یعنی مخالفت حکم عقل ۱۲
افعال خدا تعالی در عالم [illegible] دالت بر بعض معانی دقیقه میفرماید اگر آنرا برسنة الله حواله نمائیم بجا است و اگر لزوم عقلی نیز تقریر کنیم روا است و [illegible] در الهیات از نظام احسن که در عالم مراتقا ثابت واجب الوجود دقا در مختار علیم قدیر کرده اند و در نبوات ظهور معجزه بر طبق دعوی پیغامبر مثبت نبوت قرار داده اند نظیر آن از محسوسات دلالت شیر پستان است بر سبق ولادت و دلالت خصوبت زمین اراضی است بر سبق نیشت و دلالت نقاهت است بر مرض و دلالت جراحت است بر جرح الی غیر ذلک پس لطف
از زراعت هم افزون زیر ظاهر است ۱۲ / باران ۱۲
خدای تعالی که سبب بعثت پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم شده است در اول حال کاری کرد که اتفاق طائفه بر قبول دعوت توحید و انکار شرک و مشرکان بظهور آمد پیش از هجرت بعد از آن کاری فرمود متفرع برین کار و آن جهاد اعداء الله است اولا و دخول افواج فی دین الله آخرا بعد از آن کاری دیگر نمود متفرع برین کار و آن ازالهٔ دولت کسری و قیصر است بر دست شیخین پس این نسق از امت مرحومه بر جمیع ادیان ظاهر شد بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن همه در هر حال بشارت میدادند و ترغیب میفرمودند پس این نسق نسقی است واحد مانند نهال نشانیدن و برآمدن اغصان و اوراق اولا و برآمدن ازهار ثانیا و خروج ثمار ثالثا و مانند
شاخها ۱۲
طفلی و جوانی و کهولت آدمی و ترتیب هر یکی بر دیگری چون این نسق واحد دیدیم دانستیم که آن لطف است که ساعت فساعت آثار او ظاهر میشود پس حقیت خلافت خلفا ازین نسق واحد عقل بطریق حدس ادراک کرد چنانکه از ترتیب ازهار و ثمار میشناسیم که قصد باغبان ترتب این و آن لطف باغبان که نشاندن نهال را اقتضا کرده بود همان لطف بعینه متقاضی ازهار و ثمار گشته همچنان نزول قرآن آیات آیات بعد از آن سوره سوره مرتب شدن بعد از آن همه در مصاحف جمع گشتن نسقی است واحد همچنان اصل علوم احکام از سینهٔ مبارک

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروز فرمودند بعد ازان بحرق قیاس واجماع محوترق ومنتشر شدند وهمچنان علم احسان از سینهٔ شریف آنجناب
علیه الصلوة والسلام جلوه نمودن وبعد ازان در خلفا آن علوم احسانیه گل کردن همه ترتیب داده است تا متناسق یتبشر اوله بآخره
ویدل آخره علی اوله وازانجهت که مسلمین همه با خلفا بیعت نمودند ومتفق شدند بر خلافت ایشان بعد ازان بر دست ایشان قتال مرتدین
اولاً وجهاد فارس وروم ثانیاً متحقق شد قرآن باهتمام ایشان مجموع ومتفق علیه گشت وکفر از بلاد شام وعراق ویمن برخاست و
حدود جاری شد نماز وروزه وتلاوت قرآن واتفاق مسلمین بر یکدیگر پدید آمد وآنچه که پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نامی ونشانی از وی نشنیده بودیم بمحض تسبب وی صلی الله علیه وسلم ظاهر شده بود ودر جمیع اقطار ارض فاش گشت درین قدر
خود اتفاق واقع است پس عقل صراح که بکدورت تعصب مکدر نشده باشد حکم مینماید که این خلافت حق است وعصیان پیغامبر
در عقد آن واقع نشد ودر منافیه خلافت قصوری روی نداد زیرا که اصل در اتفاق سواد اعظم از امت مرحومه موافقت امر
پیغامبر است وعدم عصیان او وپیغامبر ایشان یکی است وقرآن که امام ایشان است یکی اگر اختلافی در میان امت واقع شود بعارض
هوا است یا بعلت جهل وعقل صراح میشناسد که پدید آمدن عارض هوا بمجرد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدون وقوع
امری که اثارت قوت غضبیه ایشان کند بغایت بعید است وحقد متقدم که بسبب این انحراف شد غیر معلوم وجهل نص از سواد اعظم
بغایت دور واگر ایشان از نص غافل بودند صاحب حق چرا اظهار حق نکرد وکدام خوف موجب ستر آن گشت سبحانک هذا بهتان
عظیم وخیریت افعال ایشان معلوم کردیم از موافقت آنها بقرآن عقل حکم میکند که اینهمه خیر است وحق است قطعاً ومصلحت شرع در تتمیم
این هزاران هزار در امری که رشد آن معلوم است بموافقت قرآن بسبب آنکه متصدی آن شخصی شد غیر شخصی هیچ نیست وایجاب
استخلاف شخصی که خلافت آن بود دنی نیست کدام مصلحت است آری اقارب واخوان شخصی که خلافت از دست او در رفت بهم بر شد
متعلق میشوند وهر تیری که در ترکش ایشان است می اندازند ودور نیست که حب جاه برادر عاریه غیر واقع حمل کند وباقدام بر
خلافت جمهور دلالت نماید قاعدهٔ عقل صراح آن است که بر ظاهر اعتماد کنند مگر آنکه قراین قویه از ان ظاهر باز دارد مثلا
دیدیم که آتش شعله میزند تا آنکه بر غلط حس خود مطلع نشویم با وجود جوهری که شبیه بنار مینماید بیقین بدانیم بمجرد احتمال
تصدیق آن نکردن وهمچنین طعام را بر آن موقوف نگذاشتن محض دیوانگی است اما تناقض در مصلحت شرع ازانجهت که شیعه میگویند
لطف واجب است بر خدای تعالی ولطف او تعالی تقاضا میفرماید که ملت را حافظی باشد وآن حافظ ملت لابد است از آنکه عالم معصوم
باشد ومعصوم غیر مرتضی نبود پس او امام باشد وما مساعده میکنیم در مقدمهٔ اولی وثانیه بتغییر تا میگوئیم که خدای تعالی متصف است
بلطف کما قال الله لطیف بعباده و وعده فرمود حفظ قرآن را وانا له لحافظون و وعدهٔ او واجب الوقوع است
ومیگوئیم که لطف تقاضا میکند که ملت را حافظی باشد اما این حافظ سه چیز میتواند شد یکی آنکه خود متکفل حفظ باشد پس همیشه دفعةً بعد
دفعةٍ تقریبی احداث فرماید از غیب بالقا در قلب هر دی که امر کند بمعروف ونهی از منکر والقا در قلب قوم اتقیا وارا قال الله
تعالی وانا له لحافظون وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یبعث فی کل مائة فی هذه الامة من یجدد دینها دوم آنکه امت مرحومه را
من حیث المجموع خاصیتی باشد که بر ضلالت مجتمع نشوند کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تجتمع امتی علی الضلالة سیوم شخصی را
معین کنند که اقامت دین فرماید وچنانکه شیعه میگویند که لطف گاهی ظهور امام معصوم است وآن اکمل انواع لطف است وگاهی بوجود او

پیدا نشد و آن نیز از اصل لطف خالی نیست ما میگوییم که گاهی خدای تعالی بقدر یک نوع حفظ را جمع میفرماید و آن اکمل انواع لطف
است و آن در ایام خلافت رحمت و خلافت نبوت است و گاهی بر دو نوع اول اکتفا مینماید زیرا که اصل لطف بآن حاصل
می شود و در مقدمه ثالثه نیز مساعده میکنیم بنوعی از تغییر پس میگوییم که اگر لطف الخفی بتعیین شخصی که حافظ ملت باشد تقاضا
فرماید لابد است از آنکه مبشر بکثرت علم و بعلو درجه در آخرت باشد تا لطف متحقق گردد و عصمت بمعنی که شیعه اثبات میکنند ضرور نیست
ممکن است که در اول عمر کافر و فاسق باشد بعد از آن خدای تعالی توبه نصیب کند و بزبان پیغامبر اطلاع دهد که آخر حال او خیر است
و قصورها و تلوینها حسن حال و مآل او تعلیم فرماید لیکن اینجا شرطی دیگر مطلوب است و آن آن است که امام ظاهر و منصور بود زیرا که
اگر مختفی باشد تکلیف باتباع شخص مجهول که نه امر مینماید و نه نهی میکند لازم آید و اگر مخذول بود تقریب بخیر نباشد از نصب او بلکه
تقریب بشر باشد و ترک نصب او اقرب باشد بلطف از نصب او زیرا که در صورت اولی مواخذ نباشد بترک واجب و فعل محرم و درین
صورت مواخذ خواهد بود و بعد تمهید مقدمات میگوییم که لابد امام حق بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم موجود بود اتفق علیه
الموافق و المخالف و آن امام صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنه بعد از آن فاروق اعظم زیرا که هر دو مبشر بعلم و فلاح و صلاح
بوده اند و ظاهر و منصور بودند نه حضرت مرتضی زیرا که اگرچه عالم بود و مبشر ببهشت بود ظاهر و منصور نبود و تحقیق این مسئله
موقوف است بر تمهید نکته بدان اسعدک الله تعالی که اشاعره گفته اند که احکام الله تعالی معلل باغراض نیست و این مسئله را بروشنی
سروده اند که موهم آن باشد که در ارسال رسل و انزال کتب و نسخ شرائع سابقه و برهم زدن عادات جاهلیت مصلحتی منظور
نیست اراده که ترجیح احد المقدورین است کار خود کرده است و این قول باین صورت و هیئت مسلم نیست آری غرضی که تکمیل ذات
واجب کند فی نفسه منتفی است و مصلحتی که مرجع آن لطف عباد باشد و مربوط ساختن بعض مسببات باسباب واقع است اصل [illegible]
فقهاء صحابه و تابعین و هر من بعد ایشان مستقر علل احکام است باعتبار مناسبت شناختن معانی مناسبه مثلا حفظ النفس و مال و عقل
و عرض و ملت ضروری دانسته اند و قصاص و حد و سرقه و شرب و قذف و ارتداد بران دائر ساخته اند و مشروعیت
صلوة و صوم و زکوة و حج برای تهذیب نفس و خروج او از اسر بهیمیت و انبساط او در فضای ملکیت امری است مقرر و مفاسد
کبائر ذنوب معقول امام غزالی در باب توبه چه قدر تصریح بآن کرده است آری همه گذشتیم استقرار احکام و مآل نطاقت
در ان بالجزم بمعرفت ساعت مطلوبه و مفسده مطرده مضطر میگرداند چنانکه در حجت بالغه اکثر آن مطالب تقریر نموده ایم ازین
هم گذشتیم در قرآن و احادیث خبر بسیاری از مصالح و مفاسد مبین شده در باب ارسال رسل گفته اند ولو انا اهلکناهم
بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل و نخزی
و در حدیث قدسی آمده ان الله خلق بنی آدم حنفاء و ان الشیاطین اجتالتهم و ان الله مقت عربهم و عجمهم و انی بعثتک لابتلیک
و ابتلیهم بک و در حدیث وارد شده که مثل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مثل منذر جیش است و این مقدمات بوجهی شهرت
یافته که سنی بر قاعده خود که التزام مدلول حدیث مشهور است باتباع آن مضطر شد و تحقیق مذهب سنت نه قول اشعری است
و نه قول ماتریدی بر چه حکم نص کتاب و حدیث مشهور و اجماع امت و قیاس صحیح باشد همان سنت است و قائل آن سنی اشعری
باشد یا غیر آن ظن غالب فقیر آن است که غرض اشعری درین مسائل متنوعه چند است که سوء مذاهب مخالف را بسبب آن منع میکنند

نه چندم آنکه در شریعت چنین وچنین است چون این نکته بوجه اجمال مذکور شد باید دانست که سبب ارسال رسل وانزال کتب وتکلیف احکام
شرع لطف الهی است یعنی رسیدن افراد بنی آدم بکمال نوعی خود بدون این چیزها میسر نمی آمد همان رحمت که باعث خلق نوع
انسان شده است باری دیگر برقع از روی خود کشاد وبه افاضهٔ شریعتی فرمود که تکمیل افراد بشر نماید وایشان را بکمال وجمال
خویش رساند بعینه همان میماند که باغبان نهال می نشاند وتربیت او میکند در اول مرتبه اثر تربیت او نشستن تخم است در زمین وجذب
کردن آب وهوا را از اطراف وجوانب خود وثانیا همان تربیت سبب ظهور شاخ وبرگ درخت میشود وثالثا بعینه همان تربیت
موجب وجود ازهار وثمار میگردد ونیز آن تربیت اولا سبب زیادت اجزاء درخت است وثانیا بعینه همان تربیت باعث تازگی
اجزاء درخت وظهور تخاطیط عجیبه در اوراق وازهار او می گردد وهمچنان غذائی که مدبر السموات والارض اولا سبب زیادت
اجزاء طفل ساخته است همان غذا ثانیا موجب ظهور جمال وحسن او وپدید آمدن حرکات وسکنات خاصه بنوع او گشته است پس شرع
تتمه تقدیر است وتکلیف شرع تتمه تکوین نوعی است چون این نکته بخاطر نشست باصل غرض پردازیم حق جل وعلا در کتاب عظیم میفرماید
هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ وقال تعالى وَلَيُمَكِّنَنَّ
لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وقال النبی
صلی الله علیه وسلم فی حدیث عدی بن حاتم وابو ذر والمقداد وغیرهم حتی صار مشهورا ولیتمن الله هذا الامر حتی یدخل فی کل
بیت من مدر او وبر بعز عزیز او ذل ذلیل الفاظهم شتی والمعنی المشترک واحد ودین حق همان است که متمکن شد وهمان است که تمام
وهمان است که شرقا وغربا در بیوت وبر ومدر در آمد وشک نیست که صدیق اکبر وفاروق اعظم وذی النورین مسلط شدند بر روی
ارض وروم وفارس را فتح کردند وقرآن را جمع نمودند همان قرآن در تمام عالم شایع شده است ومسائل اجماعیه ایشان در
جمیع آفاق منتشر گشته واکثر اهل اسلام بمذهب سنت متمذهب شده اند چه محدثین وچه فقها وچه قراء وچه مفسرین وچه بادشاهان روی
زمین وبر سادات اهل بیت گاهی خلافت منتظم نشد الا خلافت حضرت مرتضی فقط ومعلوم است که حضرت مرتضی در ایام خلافت خود چه
دیده وچه کشیده وایام خلافت حضرت مرتضی بمذهب شیعه ایام ابتلا وایام تقیه وخوف بوده است وبعد از چهل سال که وی رضی الله
تعالی عنه بدار بقا انتقال فرمود بنو امیه در اخفا واستیصال امرا وچه کوششها نموده اند وبعد از حضرت مرتضی هیچگاه خلافت برسید
مستقر نشد خروج میکردند ودر اول جمع رجال ونصب قتال کشته میشدند الی ان اذن تعالی بانصرام فاکل باین مذهب همیشه مخذول
ومطرود بوده است کما هو مصرح فی کلامه حالا انصاف باید داد که دین با تمکن است یا دین شیعه وتتمه طریقه ما است یا طریقه شیعه لطف الهی
که ببعثت پیغامبر علیه الصلوة والسلام واشاعت دین او مطلوب بود مذهب اهل سنت نتیجه داده است یا مذهب شیعه را افاده فرمود
ونصب امام مختفی خائف که اصلا بر عرض مذهب خود علی رؤس الاشهاد قادر نشد لطف الهی است یا تسلیط بادشاهی که مانند شمس
رابعة النهار ظهور فرماید ودین خود را باعلان تقریر کند وشرق وغرب عالم را مسخر حکم خود گرداند مدار این لطف بسبب شیوع دین است در
اقطار ارض یا نصب امام مختفی مخذول که سبب تاثیم جمیع عالم شود اگر بفرض مدار این بشارات متواتره صور اسلام شیعه تغیر حقیقت
آن لطف نباشد بلکه تلبیس باشد وارادهٔ شر بطوائف بنی آدم سوال اگر گوئی باین دلیل که تقریر کردی مدعا وقتی ثابت شود که مخالف
در معارضهٔ آن دلیلهای دیگر تقریر نکند لیکن شیعه گفته اند قال الله تعالی وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ

وحضرت مرتضی از اولوا الارحام آنحضرت بودند نه صدیق اکبر و قال تعالی إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ
الآیه وائمه تفسیر بصریح تصریح بآن کرده اند که اشارت بمرتضی است وقال النبی صلی الله علیه وسلم یوم الغدیر من کنت مولاه فعلی مولاه
وقال صلی الله تعالی علیه وسلم یوم خرج الی تبوک انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وقال صلی الله علیه وسلم انی
تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا من بعدی الحدیث اینهمه دلالت بر خلافت حضرت مرتضی مینماید و نیز وارد صاحب الاساس من الزیدیه
حدیث الحسن والحسین امامان قاما او قعدا وابوهما خیر منهما جواب گوئیم ظاهر بجانب ما است زیرا که متصل وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اینعزیزان متصدی امر خلافت شدند وجمهور اصحاب احکام خلافت ایشانرا قبول نمودند وآثار جمیله بر خلافت آن بزرگواران مترتب گشت
ومخالفی رایت خلاف نصب نکرد واتفاق سواد اعظم البته برحق میباشد وعدول از حق نیست الا بعارض هوا یا بعلت جهل ووجود این
هر دو در سواد اعظم بغایت بعید است واینچه ایشان کردند همه خیر بود بدلالت قرآن وموافقت آن محل اول سکوت قوم رضا وتسلیم است
وخصم مدعی خلاف ظاهر است زیرا که حاصل مذهب خصم تفسیق یا تکفیر جمیع امت مرحومه است خصوصا طبقه اولی از ایشان و هیچ چیز شنیع تر
ازان نتواند بود ودعوی نص است برای حضرت مرتضی و هیچکس از صحابه آنرا روایت نکرد و نه خود مرتضی در خطب ومحاورات خود ایراد
آن نمود و نه از اولاد او واثبات آن ظاهر گردید وحاصل مذهب ایشان امامت است بمعنی حجت معصوم مفترض الطاعة واگر بمعنی ثابت
می بود لامحاله فرقه از فرق اسلامیه اعتراف بآن میکرد باز میگوئیم علامت نوآئیت بر مذهب هویدا است که در اول ملت نبود و بعد ازان
شیئا فشیئا ظاهر شدن گرفت بصفت خوف وتقیه و هرچند زمان فترت پیش آمد آن عقیده محکم شدن گرفت تا آنکه کتب ودفاتر پرداختند
باز میگوئیم مخالفت ادله ایشان پیدا است که متشابهات قرآن وسنت را تتبع کرده تاویل دور از کار اختراع نمودند که سیاق وسباق
ازان ابا مینماید باز نکته بیان کنیم اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بفرض در اول امر فرموده باشند کلمه که بر خلافت حضرت مرتضی دلالت
دارد و بعد ازان متصل بوفات خطبه خوانده اند در مناقب صدیق وامامت صلوة بصدیق تفویض فرمودند پس این متاخر ناسخ حکم پیشین
بوده است نهایت آن کلام از ظاهر خودش بمعنی دیگر نموده اند واگر ازین مقام نیز تنزل نمائیم گوئیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعقل
ازانکه نداند که ذکر مناقب صدیق اکبر قریب بوفات وی صلی الله علیه وسلم وتفویض منصب امامت صلوة بصدیق در آخر حال متمسک خلاف
مدعا میتواند شد پس لابد بود که امساک فرماید ازان والا تدلیس وتلبیس شد چون امساک نفرموده دانستیم که غرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم
استخلاف مرتضی نبود باز نکته دیگر میگوئیم در قرآن عظیم ذکر استخلاف مرتضی بصریح لفظ واقع نشده است و نه در حدیث مشهور وارد
شده باعتراف موافق ومخالف باشد نزد اعتبار حنفیه کتاب حدیث مشهور یا صریح خبر واحد که مخالف بروایت آن متفرد است بر چه اعتبار
حنفیه نیست قول سواد اعظم بصفتی که ذکر کردیم منع آن اشاره وصحیح کلام بغیر آن میتوان کرد یا اجماع منا ومن مخالفینا وخبر واحد که
در مقابله اتفاق کذا وکذا واقع شود غیر مسموع است باجماع منا ومن مخالفینا باز نکته دیگر میگوئیم بسیاری از ادله صریح نص نیست در
استخلاف بلکه بیان استحقاق شخص میکند استخلاف را وحاصل آن ادله آن است که شخصی فی نفسه کامل است وثمره خلافت از وی متوقع
اگر اتفاق بران واقع شود وآن خلافت راشده خواهد بود واین غیر استخلاف است واین ادله بیقین موجود است برای هر یکی از صدیق ومرتضی
و در مقدمه معامله آنحضرت با خلفا آنچه آمرانه منتظر الامارة میکنند قولا وفعلا ذکر کردیم چون فرمانروائی در خارج برای شخصی متحقق شد این ادله
اثبات خلافت راشده او خواهند کرد زیرا که خلافت راشده دو جزو دارد یکی فرمانروائی وآن باتفاق معلوم خواهد بود دیگر اهلیت فرمانروائی

با وصافیکه خدای تعالی در استعداد این شخص ودیعت نهاده است و آن بعین بخصوص معلوم خواهد شد و چون فرمانروائی در شخصی متحقق
نشد این ادله بر کمال شخص منفی تنبیه دلالت خواهند کرد نه بر ایجاب خلافت او پس این ادله تمامی از غرض مستدل خواهد بود و بالجمله این مقاله
بمنزله نقض اجمالی است ادله مخالف را و تنبیه کلی است بر طریق تفصیلی از اشکالات ایشان الحال متوجه جواب تفصیلی شبهه ایشان میشویم قوله تعالی و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله اگر انصاف را کار فرمائیم و نظر بسیاق و سباق آیه بر گماریم کالشمس فی رابعة النهار معلوم خواهد شد که
خدای تعالی درین آیات فضائل مهاجرین و انصار بیان میفرماید و چون همه در مرتبه علیا از همت واقع اند امر میفرماید بتوصل با یکدیگر
مانند آنکه یک قبیله با یکدیگر میکنند در تاکد عیادت مریض و شهود جنازه و غیر آن و این منزله را از غیر ایشان بآن سلب میفرماید قوله والذین
آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا الآیه الا در یک حکم که اگر استنصار کنند از غلبه مسلمین
بر کفار لازم است نصر ایشان اگر این نصر درمیان نیاید فتنه عظیم برخیزد که غلبه کفار بر مسلمین است و استیصال مسلمین الی ما بعد ازین میفرماید
و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی وجوب توصل بین المهاجرین و الانصار ناسخ توصل ارحام نیست نگفتیم که توصل
ارحام بگذارید و توصل مهاجرین و انصار پیش گیرید بلکه لزوم صلت ارحام بر طور خود است محکم غیر منسوخ و توصل بین المهاجرین
و الانصار مزاحمت آن ندارد هر دو واجب اند هر دو مطلوب پس ظاهر سیاق و سباق دلالت میکند که مراد از اولی ببعض صلت رحم است
نه توارث و جمعی که توارث فهمیده اند آیه را از سیاق و سباق منقطع ساخته اند پس درین آیت مخالف را اصلا جای ناخن زدن نیست
لیکن بر تقدیر تنزیل و هوای ایشان را بر تاویل باطل حمل کرده گفته اند الآیة عامة فی الامور کلها بصحة الاستثناء و منها الامامة و علی من اولی الارحام
دون ابی بکر فهو اولی بخلافة رسول الله صلی الله علیه و سلم و عجب است که از اهل عقل این کلام صادر شود زیراکه غایت الامر آن است
که مطلق باشد و پرسیده شود اولی کذا ام کذا چنانکه گوئیم زید مقدم است بر عمرو سوال متوجه شود که در علم یا در نسب یا در شجاعت الی غیر ذلک
پس یا با علامت اطلاق است یا اول مطلق است و ثانی مقید مطلق را حواله بر قرائن میکنند یا قید را صریحا ذکر مینمایند و صحت استثنا دلیل عموم
نمی کند زیراکه اگر استثنا باشد مثلا گوئیم اولی الا فی کذا آنجا تقدیر مستثنی منه خواهیم کرد بقرینه مستثنی مانند قرأت الا یوم الجمعة معنا قرأت
کل یوم الا یوم الجمعة و لو قلت قرأت کان اخبارا عن قراءة ما کذا کما هذا و اگر این کلام صحیح باشد لازم آید که چون امامی بمیرد و امامت را اولوا الارحام
درمیان خود قسمت نمایند بمنزله مال ولا قائل به و اینجا نکته لطیفه [illegible] در عالم [illegible] سلوک بود یکی طریقه انبیا صلوات الله
علیهم که توارث در نبوت نیست حضرت موسی و هارون از سبط لاوی مبعوث شدند و حضرت یوشع از سبط [illegible] مانند [illegible]
از سبط [illegible] و همچنین دیگر طریقه ملوک چنانکه در تواریخ سلاطین [illegible] شاهی [illegible] از اولاد [illegible]
می نشست و اگر دیگری پادشاهی میخواست وارث ملک اولاد او را دانسته بر میخاستند و او را [illegible] گفتند [illegible] غالب آید [illegible]
دولت از خاندان پادشاه اول بیرون میرفت و خلافت نبوت دو احتمال دارد یکی آنکه بنبوت ملحق شود و توارث در ان جاری نگردد
دوم آنکه بپادشاهی راجع شود و بمقتضای طبیعت بشر توارث در ان جاری کنند اگر بنبوت ملحق سازند کسی را خلیفه باید کرد که متصف [illegible]
و اگر از قبیل پادشاهی گیرند نفوس و طبائع ایشان باقامت وارث میل کند چون دیدیم که بر خلاف [illegible] و ملوک [illegible]
را و ایشان اقامت سنت صالحه انبیا بود و باین حکمت عبدالرحمن بن ابی بکر اشاره فرموده است [illegible]
[illegible] و قیصر لا سنة ابی بکر و عمر و اگر از [illegible] [illegible]

عادت مستمره با وجود رغبت طبائع دران قوله تعالی اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوا الَّذِیْنَ یُقِیْمُوْنَ الصَّلٰوةَ الخ سیاق آیت ذکر
مرتدین ست و جهاد با ایشان و همین باتفاق مفسرین در حق صدیق اکبر ست قاله قتادة والضحاک والحسن البصری وحوادثی که در عالم
پیدا شد آدل دلیل ست بران از میان مؤرخین کیست که یاد دارد که کسی درین مدت مقاتله بوصف جمیع رجال النصب قتال با مرتدین
نموده باشد سوای صدیق اکبر و لفظ انما در کلام عرب برای دلیل جمله سابقه و تحقیق و تثبیت او می آید یعنی ای مسلمانان از ارتداد
عرب و مجموع جمعیت ایشان چرا می ترسید غیر ازین نیست که کارساز شما در حقیقت خدا ست که الهام میکند و تدبیر امور بآن الهام میفرماید
و رسول او که سررشته ترغیب جهاد او در عالم آورده ست و بدعای خیر دستگیر امت خود ست و در ظاهر محققین اهل ایمان که باقامت صلوة
و ایتاء زکوة بوصف نیایش و خشوع متصف اند و اهلیت تحمل داعیه الحسبه دارند و خدای تعالی برد ایشان ست تمام صلاح عالم میفرماید پس
انما ولیکم بشهادت سیاق و سباق نازل ست در باب صدیق اکبر و تعریض ست با و متابعان او و اگر بعموم صیغه متمسک شویم جمیع محققین
را شامل ست و لهذا قال ابو جعفر محمد بن علی الباقر حین قیل له انها نزلت فی علی قال هو من المؤمنین اخرجه البغوی و قال جابر بن عبد الله
نزلت فی عبد الله بن سلام لما هجره قومه حالا ازین ابن مطهر حلی را تماشا کن که این سیاق و سباق را گذاشته در پی ترویج هوای باطل خود
افتاده اند قال الزیدی فی الاساس المعنی لقوله وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا علی وحده لتواتر الآثر بذلک من المفسرین و اهل التواریخ و نزلت بلفظ الجمع من باب
اطلاق العام علی الخاص و نظیره قوله تعالی هُمُ الَّذِیْنَ یَقُوْلُوْنَ لَا تُنْفِقُوْا عَلٰی مَنْ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ والمعنی بها ابن ابی وحده اما
تواتری که بآن تمسک میکند ممنوع ست معنی تواتر آن ست که جماعه عظیمه که تواطؤ ایشان عادة بر کذب ممتنع باشد بحس ادراک کرده باشند
چیزی را و خبر دهند از آن ادراک خویش اینجا حس غیر سمع از صادق مصدوق نمیتواند بود و هیچ حدیث مرفوع ثابت نیست چه جای تواتر
و اگر به مبالغه از لفظ تواتر اتفاق اراده کرده شود و آن نیز در حیز منع ست لما مر عن جابر والباقر بلکه این تاویل امری ست مختلف فیه
تامل میباید کرد دران اگر بر قاعده باشد اخذ کنیم و اگر خلاف قاعده ست رد نماییم باز میگوییم کدام ضرورت پیش آمده که از لفظ عام معنی
خاص اراده میباید کرد و تخصیص آنکه از لفظ جمع مفرد را مراد باید گرفت این مستم تاویل بعید را قرینه قویه میباید و آن قرینه کجا ست آنچه ظن
فقیر کار میکند آن ست که بعض مردم بطریق تعریض حضرت مرتضی را ازین لفظ فهمیده باشند و تعریض امر جدا ست غیر تخصیص عام
اینجا عام بمعنی عموم خود باقی ست معهذا قرائن دلالت مینمایند بر دخول فرد واحد در عام بلکه بر آنکه سوق کلام برای او بوده ست
چنانکه در فصل تعریضات بسط نموده‌ایم لیکن این شخص بسبب قلت معلومات خود با معنی آشنا نیست بر تخصیص فرود می آرد باز میگوییم که اینجا تعریض
وقتی راست می آید که وَهُمْ رَاکِعُوْنَ حال واقع شود و از یُؤْتُوْنَ الزَّکٰوةَ تنها و آن قصه مخترعه که از مرتضی واقع شده و کلاهما
ممنوع ان بثبت دو وجه یکی آنکه وَهُمْ رَاکِعُوْنَ حال واقع شده بعد دو جمله متناسقه داخله در حیز صله و مبتنی بر ضمیر جمع که فاعل آن هر دو ست
پس ظاهر آن ست که از هر دو جمله حال واقع شده باشد و حینئذ معنی مربوط نگردد که یُقِیْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُوْنَ بخلاف آنکه گوییم
وَهُمْ خَاشِعُوْنَ لِلّٰهِ فِیْ اِقَامَةِ الصَّلٰوةِ وَاِیْتَاءِ الزَّکٰوةِ یا گوییم یقیمون الصلوة المفروضة و یؤتون الزکوة المکتوبة وهم راکعون متواظبون
علی النوافل دوم آنکه یؤتون صیغه مضارع ست و دلالت میکند بر استمرار تجدد پس اگر مقید شود محال میباید که چندین دفعه ایتاء زکوة
در حین رکوع بعمل آمده باشد و یکبار کفایت نمیکند و لا قائل به پس آنکه توجیهی که ما اختیار کرده‌ایم ادخل ست در تهذیب النفس و اوفق ست
بکتاب و سنت زیرا که خشوع در وقت صلوة و صدقه مطلوب شرعی ست و هزاران دلیل شرعی بر طلب آن دلالت مینماید و همچنان اقامت

بر فرائض با مواظبت بر نوافل ممدوح است در شریعت و مدار فضیلت و کمالیت افراد بشر واقع شده بخلاف صدقه دادن در وقت رکوع که هیچ مناسبت با مقام ندارد همچنین پیدا نیست که از آیت مسطوره بچه دلالت وارد بر مستثنا در صدقات و چنین حسن عبارت آن شد که گویند و هم یسارعون فی الصدقة تو خصوصیت رکوع بر دیگر نیست است و اگر دیگران بار اگر تسلیم نمائیم که آیت نازل شده است در شان حضرت مرتضی غایت ما فی الباب آنست که حضرت مرتضی ناصر مسلمین است و الامر کذلک زیرا که خدای تعالی مرتضی را در مشاهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم توفیق عظیمه کرامت فرمود تا امور عجیبه از وی بظهور آمد مثل مبارزت در روز بدر و جنگ احد و قتل عمرو بن عبد ود در غزوهٔ خندق و فتح حصن در قلعهٔ خیبر الی غیر ذلک و این نصیر مسلمین بود و خلافت از کجا مفهوم شد و اگر شیعه گویند ولی بمعنی متصرف است در امور چنانچه ولی مرأة در نکاح و ولی صبی در معاملات او و ضمیر خطاب برای است است و ولی است نمی شد مگر امام جواب گوئیم اولا بنقض اجمالی اگر این آیت دال است بر امامت آنحال پس در حال حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم امام شد و لا قائل به و اگر معنی و لکن بعد حین لعنهم بر ما ناهوض گردد زیرا که در وقتی از اوقات و هو وقت قیام بالخلافة امام بحق بود و ثانیا بحمل بر جا در قرآن ولایت آمده معنی آن نصرت است فی الانفال إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوا وَّنَصَرُوا أُولَٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُم مِّن وَلَايَتِهِم مِّن شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ الآیة و فی المائده لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ الی غیر ذلک خصوصا درین آیت سیاق و سباق ظاهر بر معنی نصرت دلالت مینماید زیرا که در اول میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ الآیة و این اشارت بنصرت است بعد ازان میفرماید وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ و این صریح است در نصرت انصاف بده که این دلیل فی نفسه دلالت بر وجوب خلافت حضرت مرتضی مینماید یا بعارضی بود و فی الجمله بر مدعا دور و درازی فرود آورده اند قوله تعالی لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی الخلافة و ابو بکر کان ظالما لانه کان کافرا فی اول عمره حتی بعث النبی صلی الله علیه و سلم و دعا الی الاسلام اصل قصه اینست که خدای تعالی خطاب فرمود بحضرت ابراهیم علیه صلوات الله و سلامه إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ اگر چه معنی امام پیشوا نبی باشد یا خلیفه یا عالم مقتدا لیکن مراد درینجا نبی است بلا شک پس معنی کلام این است که خدای تبارک و تعالی حضرت ابراهیم را نبی ساخت برای مردمان و مبعوث گردانید او را بسوی مردمان وی صلوات الله علیه سوال نمود که بار خدایا از ذریت من بعضی را انبیا گردان حق سبحانه فرمود وحی من نبوت من ظالمان را و در حکایت این ماجرا رد است بر مشرکان عرب بابلغ وجوه که میگفتند لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ چون معنی آیت دانسته شد میگوئیم اینجا اصلا ذکر خلافت نیست و مدلول آیت بمسئله [illegible] ندارد و ذکر نبوت و وحی است و علی التسلیم لفظ ظالم حقیقة بر شخصی منطلق است که در وقت وقوع مضمون جمله ظالم شد نه بر شخصی که در زمانی که قبل از وست یا بعد او ست ظالم بود و اطلاق عصیر بر خمر یا خمر بر عصیر مجاز است بالاتفاق و ابو بکر صدیق در وقت نیل خلافت ظالم نبود قوله صلی الله علیه و سلم أَلَا تَرْضَىٰ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي اصل قصه آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم متوجه شد بغزوهٔ تبوک و حضرت مرتضی را در خانه گذاشت بجهت محافظت خانه خود [illegible] تا بخاطر حضرت مرتضی [illegible] رسید که وقت جنگ چرا همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد آنحضرت فرمود الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی اخرج الترمذی و الحاکم من حدیث سعد

سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لعلی وخلفه فی بعض مغازیه فقال له علی یا رسول الله تخلفنی مع النساء والصبیان
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبوة بعدی حاصل آنست
که حضرت موسی در وقت غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارون را خلیفه ساخت پس حضرت هارون جمع کرد در میان
سه خصلت از اهل بیت حضرت موسی بود و خلیفه او بود بعد غیبت و نبی بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون مرتضی را خلیفه ساخت
در غزوه تبوک مرتضی تشبه پیدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت دوم بودن او از اهل بیت نه در خصلت
ثالثه که نبوت است اینمعنی با خلافت کبری که بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد هیچ ربطی ندارد زیراکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در هر غزوه شخصی را امیر مدینه مقرر میساخت خلافت کبری دیگر است و خلافت صغری در وقت غیبت از مدینه دیگر و اگر
دلالت کند بر آنکه مرتضی حقیق است بآنکه تفویض امور باو فرمایند اینمعنی با مذهب ما خلاف ندارد و اگر مراد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم خلافت کبری می بود تشبیه میداد بیوشع که خلیفه حضرت موسی بعد وفات او بود نه بحضرت هارون زیراکه حضرت
هارون در وقت غیبت حضرت موسی بجانب طور خلیفه او بود نه بعد وفات او و موت حضرت هارون قبل حضرت موسی است
بچند سال حالا تعنت شیعه باید دید که برای تصحیح این دلیل گفته اند هذا یدل علی ان جمیع المنازل الثابتة لهارون من موسی
ثابتة لعلی من النبی صلی الله علیه وسلم والا لما صح الاستثناء ومن المنازل الثابتة لهارون من موسی استحقاقه
للقیام مقامه بعد وفاته لو عاش لانه لو عزله کان منفرا وذلک غیر جائز علی الانبیاء و نیز گفته اند من جملة منازل هارون من
موسی انه کان شریکا له فی الرسالة ومن لوازمه استحقاق الطاعة بعد وفاة موسی لو بقی فوجب ان یثبت ذلک
لعلی الا انه یمتنع الشرکة فی الرسالة فوجب ان یبقی مفترض الطاعة علی الامة من غیر رسالة وهذا معنی الامامة جواب میگوئیم
بمنزلة هارون من موسی نوعی از تشبیه است و معتبر در تشبیه وجه شبه مشهور مذکور علی الالسنه است نه اوصاف دور و دراز بهمان
که شخصی از زید بمنزلة الاسد انیاب و دم بفهمد یا شرکت در سبعیت ادراک نماید مشهور از خصال حضرت هارون همان خصال ثلاث است
هیچ عاقلی از مثل این کلام معنی استحقاق خلافت بعد وفات نمیفهمند خصوصا با این علاقه که از عدم استحقاق خلافت عزل
لازم می آید و از عزل تنفر خلائق متحقق میشود بلکه میتوان گفت که اگر هارون بعد موسی زنده می بود خلیفه نمی شد بخلافت اصطلاحی
زیراکه خلافت اصطلاحی غیر پیغامبر را لائق است نه پیغامبر را و میتوان گفت که انقطاع کاری که بشرط غیبت تفویض نموده باشند
عزل نیست بلکه تمامی آن کار است مثل آنکه گویند فلان کار کرده بیاد و وی کرده آمد و میتوان گفت استحقاق اطاعت در انبیا
بجهت نبوت است چون نبوت را از میان مستثنی ساختند هرچه بجهت نبوت باشد آنهم مستثنی شد و اکثر امت مرتبه که امامت است
بمعنی معصوم مفترض الطاعة اثبات نمی کنند بل مفهوم آن محصل نمیشود و بنای کلام بر آن نهادن چه قدر از انصاف دور
است قوله صلی الله علیه وسلم یوم غدیر خم من کنت مولاه فعلی مولاه اصل قصه آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت
مرتضی را بجانب یمن فرستاد و آنجا در میان حضرت مرتضی و لشکریان او خشونتی واقع شد چون در حجة الوداع بخدمت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم وی و اصحاب او مشرف شدند لشکریان او پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکایت عرض نمودند
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چندروز توقف فرمود و از حضرت مرتضی حقیقت حال استفسار نمود چون اصل قصه بخاطر شریف

شنیده شد و تفتت لشکریان معلوم گردید و در اثنای رجوع از حجة الوداع خطبه بر خواند در امر رعایت صلهٔ اهل بیت و در آخر خطبه در بعض روایات
مروی است که زجر فرمود از شکوه نمودن از مرتضی و امر نمود بدوستی او اخرج مسلم من طریق اسماعیل بن ابراهیم عن ابی حیان عن یزید بن حیان
قال انطلقت انا وحصین بن سبرة وعمر بن مسلم الی زید بن ارقم فلما جلسنا الیه قال له حصین لقد لقیت یا زید خیرا کثیرا رأیت رسول الله
صلی الله علیه وسلم وسمعت حدیثه وغزوت معه وصلیت خلفه لقد لقیت یا زید خیرا کثیرا حدثنا یا زید ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال یا ابن اخی والله لقد کبرت سنی وقدم عهدی ونسیت بعض الذی کنت اعی من رسول الله صلی الله علیه وسلم فما حدثتکم فاقبلوا وما لا
فلا تکلفونیه ثم قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة فحمد الله واثنی علیه ووعظ وذکر ثم
قال اما بعد الا یا ایها الناس فانما انا بشر یوشک ان یاتی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم ثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور
فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله ورغب فیه ثم قال واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی
فقال له حصین ومن اهل بیته یا زید الیس نساؤه من اهل بیته قال نساؤه من اهل بیته ولکن اهل بیته من حرم الصدقة بعده قال
ومن هم قال هم آل علی وآل عقیل وآل جعفر وآل عباس قال کل هؤلاء حرم الصدقة قال نعم ومن طریق محمد بن فضیل
وجریر عن ابی حیان نحو حدیث اسمعیل ومن طریق سعید بن مسروق عن یزید بن حیان نحوه این قدر لفظ صحیح ست مذکور در صحیح مسلم
و زیادهٔ قصهٔ امر ناس بموالاة مرتضی اینجا مذکور نیست و اهل حدیث در آن زیاده مختلف اند طائفه صحیح دانند و طائفه غریب مطلق
و میل بنده بضعیف آن ست که این زیاده نیز صحیح ست لیکن نه بدرجه حدیث مسلم اخرج الحاکم من طریق سلیمان الاعمش
عن حبیب بن ابی ثابت عن ابی الطفیل عن زید بن ارقم قال لما رجع رسول الله صلی الله علیه وسلم من حجة الوداع ونزل
غدیر خم امر بدوحات فقممن قال کانی قد دعیت فاجبت انی قد ترکت فیکم الثقلین احدهما اکبر من الآخر کتاب الله تعالی
وعترتی فانظروا کیف تخلفونی فیهما فانهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض ثم قال ان الله عز وجل مولای وانا ولی کل مومن
ثم اخذ بید علی رضی الله عنه فقال من کنت ولیه فهذا ولیه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وذکر الحدیث بطوله اخرج
الحاکم من طریق سلمة بن کهیل عن ابیه عن ابی الطفیل انه سمع زید بن ارقم یقول نزل رسول الله صلی الله علیه وسلم بین مکة والمدینة
عند شجرات خمس دوحات عظام فکنس الناس ما تحت الشجرات ثم راح رسول الله صلی الله علیه وسلم عشیة فصلی ثم قام خطیبا
فحمد الله واثنی علیه وذکر ووعظ فقال ما شاء الله ان یقول ثم قال ایها الناس انی تارک فیکم امرین لن تضلوا ان اتبعتموهما
کتاب الله واهل بیتی عترتی ثم قال اتعلمون انی اولی بالمومنین من انفسهم ثلاث مرات قالوا نعم فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من کنت مولاه فعلی مولاه واخرج الحاکم عن بریدة الاسلمی قال غزوت مع علی الی الیمن فرایت منه جفوة فقدمت علی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت علیا فتنقصته فرایت وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم یتغیر فقال یا بریدة الست اولی
بالمومنین من انفسهم قلت بلی یا رسول الله فقال من کنت مولاه فعلی مولاه واخرج الحاکم واحمد والترمذی عن عمران بن حصین
قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم سریة واستعمل علیهم علی بن ابی طالب رضی الله عنه فمضی علی فی السریة
فاصاب جاریة فانکروا ذلک علیه فتعاقد اربعة من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا لقینا النبی صلی الله علیه
وسلم اخبرناه بما صنع علی قال عمران وکان المسلمون اذا قدموا من سفر بدأوا برسول الله صلی الله علیه وسلم

فنظروا الیه وسکتوا علیه ثم ینصرفون الی رحالهم فلما قدمت السریة سلموا علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقام احد الاربعة
فقال یا رسول الله الم تر الی علی صنع کذا فاعرض عنه ثم قام الثانی فقال مثل ذلک فاعرض عنه ثم قام الثالث فقال مثل
ذلک فاعرض عنه ثم قام الرابع فقال یا رسول الله الم تر الی علی صنع کذا وکذا فاقبل علیه رسول الله صلی الله علیه وسلم
والغضب فی وجهه فقال ما تریدون من علی ان علیا منی وانا منه وانا ولی کل مؤمن واخرج الحاکم عن عمرو بن شاس الاسلمی
وکان من اصحاب الحدیبیة قال خرجنا مع علی رضی الله عنه الی الیمن فجفانی فی سفره ذلک حتی وجدت فی نفسی فلما قدمت
اظهرت شکایته فی المسجد حتی بلغ ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فدخلت المسجد ذات غداة ورسول الله صلی الله
علیه وسلم فی ناس من اصحابه فلما رآنی ابدنی عینیه قال یقول حدد الی النظر حتی اذا جلست قال یا عمرو اما والله لقد آذیتنی
فقلت اعوذ بالله ان اوذیک یا رسول الله قال بلی من آذی علیا فقد آذانی واخرج الحاکم عن ابی سعید الخدری شکی الناس علیا
بن ابی طالب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقام فینا خطیبا فسمعته یقول ایها الناس لا تشکوا علیا فوالله انه لاخیشن ۹۷
فی ذات الله او فی سبیل الله واخرج الترمذی عن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم جیشین وامر علی احدهما علی بن ابی
طالب وعلی الآخر خالد بن الولید وقال اذا کان القتال فعلی قال فافتتح علی حصنا فاخذ منه جاریة فکتب معی خالد کتابا الی النبی
یشی به قال فقدمت علی النبی صلی الله علیه وسلم فقرأ الکتاب فتغیر لونه ثم قال ما تری فی رجل یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله
قال قلت اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله وانما انا رسول فسکت و آن حضرت صلی الله علیه وسلم برای سعایة این
دار غضال همه الفاظ بکار برده و تهدیدات شدید فرموده و از آنجمله فرموده و من سب علیا فقد سبنی اخرجه الحاکم من حدیث ام سلمة
و از آن جمله خطاب فرموده بجناب مرتضی من اطاعنی فقد اطاع الله ومن عصانی فقد عصی الله ومن اطاعک فقد اطاعنی ومن
عصاک فقد عصانی اخرجه الحاکم من حدیث ابی ذر و از آن جمله حب علی آیة الایمان وبغض علی آیة النفاق اخرجه النجاری
و فرموده یا علی طوبی لمن احبک وصدق فیک وویل لمن ابغضک وکذب فیک و این همه الفاظ متقارب المعنی است و اوقات
ورود آن نیز متقارب بوده پس چون این حدیث و سبب ورود آن منقح شد حالا باصل سخن متوجه شویم اما حق اهل بیت
آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است ان ابر البر صلة الرجل اهل ود ابیه اخرجه مسلم من حدیث ابن عمر شک نیست چون
صلهٔ اهل ود پدر مطلوب شد صلهٔ اقارب حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بالاولی مطلوب است و معقول المعنی است که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم البته آن فرماید و عباس و اولاد او و ازواج طاهرات آنجناب صلی الله علیه وسلم همه درین امر
داخل اند عن عبد المطلب بن ربیعة ان العباس دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم مغضبا وانا عنده فقال ما اغضبک
قال یا رسول الله ما لنا ولقریش اذا تلاقوا بینهم تلاقوا بوجوه مبشرة واذا لقونا لقونا بغیر ذلک فغضب رسول الله صلی الله علیه
وسلم حتی احمر وجهه ثم قال والذی نفسی بیده لا یدخل قلب رجل الایمان حتی یحبکم لله ولرسوله ثم قال ایها الناس من آذی
عمی فقد آذانی فانما عم الرجل صنو ابیه اخرجه الترمذی وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول لنسائه
ان امرکن مما یهمنی من بعدی ولن یصبر علیکن الا الصابرون الصدیقون قالت عائشة یعنی المتصدقین ثم قالت عائشة
لابی سلمة بن عبد الرحمن سقی الله اباک من سلسبیل الجنة وکان ابن عوف قد تصدق علی امهات المؤمنین بحدیقة بیعت

بأربعين ألفاً أخرجه الترمذي وعن أم سلمة قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لأزواجه إن الذي يحنو عليكن بعدي لهو الصادق البار اللهم اسق عبد الرحمن بن عوف من سلسبيل الجنة رواه احمد ومعنی جمیع در کتاب وغیره آن ست تا دقتی که ایمان بکتاب الله واجب ست
سلمه اقاربه از ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز واجب ست وسیاق این کلمه قریب بسیاق این حدیث ست من کان یؤمن بالله والیوم
الآخر فلیکرم ضیفه واین معنی از لفظ مسلم در حدیث زید بن ارقم که اصح الفاظ اوست ظاهر ست لاخفاء له واما غضب برای مرتضی
وتاکید در نهی ایذاء او نیز معقول المعنی ست چون حق مرتضی ظاهر شد وتعنت بدگویان در حق او واضح گردید از منبع حق بغیر این
تاکیدات چه آید واز جارحه عدل الهی بغیر این تشدید چه بروز نماید خوشیدن ملکوت هنگام افک حضرت عائشه دانسته وقول آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وقتی که ملالی در میان صدیق اکبر وفاروق اعظم رفت هل انتم تارکون لی صاحبی الحدیث خوانده وصیت
دوستی مرتضی را باین کلمه موکد گشت اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال فمن کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه ومعنی ابتدا این کلمه آن ست که حق پیغامبر صلوات الله وسلامه علیه بر است آن ست که جمیع مصالح خود را تفویض بجناب
وی صلی الله علیه وسلم نمایند وایشان را با پیغامبر نسبت استقلالی نباشد مانند طفل در دست دایه یا مانند اعمی در دست قائد
بی اختیار باید بود پس آنانکه با مرتضی عداوت داشته باشند وجوه شکایت او تقریر کنند بنفس وعقل خود اعتماد نمایند وتابع حکم
پیغامبر باشند ومعنی مولی دوست ست بقرینه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وبقرینه احادیث بسیار که مذکور کردیم لا
تبغضوه ولا تشکوا فحبه علی آیه الایمان من سب علیاً فقد سبنی الی غیر ذلک چون این معنی واضح شد باید دانست که این حدیث
با مسئله ایجاب استخلاف مناسبتی ندارد وایجاب تعظیم صحابه اهل بیت مراد ست وایجاب دوستی حضرت مرتضی ونهی از دشمنی او هم
واین نوع در حق مرتضی تنها نفرموده اند بلکه در حق عباس واولاد او ودر حق ازواج طاهرات نیز وارد شده ودر حق صدیق اکبر نیز
هل انتم تارکون لی ابابکر الحدیث تعنت شیعه را تماشا کن چون درین حدیث هم جای ناخن زدن ندیدند گفتند مولی بمعنی اولی ست
واولی متصرف در حق تمام امت میگیریم واولی بتصرف در حق جمیع امت امام ست پس مرتضی امام باشد گوییم مولی بمعنی محبوب ست
از جهت قرینه سابقه ولاحقه واز جهت احادیثی که قریب بمضمون این حدیث ونزدیک بزبان او وارد شده واز جهت قرینه اللهم وال من
والاه وعاد من عاداه باز میگوییم مولی بمعنی معتق ومعتق مشهور ست وبمعنی ناصر ومالک نیز آمده ولیکن بمعنی اولی در هیچ لغت
بمعنی فعیل نخوانده ایم باز میگوییم اگر مولی بمعنی اولی باشد یا در لفظ ذکر اولی باشد ...

فصل ششم

در تفضیل شیخین واین مطلب مبین میشود بدلائل نقلیه وادله عقلیه ولهذا این فصل را بر دو مقصد ساختیم

مقصد اول

در ادله نقلیه باید دانست که تفضیل شیخین بر سائر صحابه ثابت ست بدلالت کتاب وتصریح وتلمیح سنت
سنیه وباجماع امت وبلازمه استخلاف شیخین بخلافت خاصه افضلیت او را بر رعیت خویش ولهذا مقصد اول را منقسم ساختیم
بچهار مسلک

مسلک اول

در دلالت کتاب الله بر افضلیت صدیق اکبر بر سائر امت خدای تعالی تمام صحابه را در یک
مرتبه ننهاده ست بلکه بعض را بر بعض فضل داده واز استقراء ادله شرع معلوم میشود که این فضیلت ...
یکی باعتبار سوابق اسلامیه ودیگر باعتبار صفات نفسانی که صدیقیت وشهیدیت ...
وابرار بآن منسوب ست ونیز از آیات واحادیث بسیار مستنبط میشود که مراتب کمال ...

فضیلت بر اثبت قال الله تعالی وما اموالکم ولا اولادکم بالتی تقربکم عندنا زلفی الا من آمن وعمل صالحا
وقال وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم وقال المال والبنون زینة الحیوة الدنیا
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا عن سهل بن سعد قال مر رجل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لرجل عنده
جالس ما رأیک فی هذا فقال رجل من اشراف الناس هذا والله حری ان خطب ان ینکح وان شفع ان یشفع قال فسکت رسول الله
صلی الله علیه وسلم ثم مر رجل فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ما رأیک فی هذا فقال یا رسول الله هذا رجل من فقراء المسلمین
هذا حری ان خطب ان لا ینکح وان شفع ان لا یشفع وان قال ان لا یسمع لقوله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا خیر من
ملء الارض مثل هذا متفق علیه اما وجه سوابق اسلامیه پس خدای تعالی می فرماید لا یستوی القاعدون من المؤمنین
غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم
علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات
منه ومغفرة ورحمة وکان الله غفورا رحیما خدای تعالی درین آیه افاده می فرماید که صحابه بیک طبقه نیستند
بلکه بعض ایشان افضل از بعض اند و مدار فضل جهاد است فی سبیل الله بالنفس خویش یعنی مباشرت قتال کفار و باموال
خویش یعنی بانفاق فی سبیل الله ازین آیه واضح گشت که مجاهدان بالنفس خود و باموال خود سر دفتر امت اند و از طبقه
تمامی امت است و ایشان افضل اند از غیر خود باز در احادیث مشهوره که تکلیف تا آن قائم ست و بعد ثبوت آنها عددی
باقی نمی ماند ثابت شد که همه این عزیزان در جمیع مشاهد خیر رکاب سعادت آن حضرت صلی الله علیه وسلم حاضر بودند الا فی
بعض الاوقات لعذر دار جمعی مباشرة قتال زیاده تر بوقوع آمد و از بعض دیگر انفاق بیشتر بظهور انجامید و از جمعی هر دو
بر وجه کمال متحقق گشت قال الله تعالی وما لکم الا تنفقوا فی سبیل الله ولله میراث السموات والارض
لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا
وکلا وعد الله الحسنی والله بما تعملون خبیر عن مجاهد فی قوله لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح قال من اسلم
اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد یعنی اسلموا یقول لیس من هاجر کمن لم یهاجر وکلا وعد الله الحسنی وعن قتادة فی قوله
لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل قال کان قتالان احدهما افضل من الاخر وکانت نفقتان احدهما افضل من الاخری
کانت النفقة والقتال قبل الفتح فتح مکة افضل من النفقة والقتال بعد ذلک وکلا وعد الله الحسنی قال الجنة این آیه صفت
دارد آنکه جمعی که قبل فتح مکه قتال و انفاق فی سبیل الله از ایشان بظهور آمده بهتر اند از آن جماعه که بعد فتح مکه قتال و انفاق بعمل آورده اند
و نیز این آیه بطریق مفهوم موافق دلالت میکند بآنکه درمیان جمعی که در انفاق و قتال قبل الفتح متفق اند نیز تباین مراتب واقع ست
هر چند اعانت پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام باعتبار زمان و انفاق سابق بر فضیلت زیاده تر دارد این مفهوم موافق شاهد بسیار
دارد از کتاب و سنت از آن جمله آیت سورة انفال والذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی
سبیل الله والذین آووا ونصروا اولئک هم المؤمنون حقا لهم مغفرة ورزق
کریم والذین آمنوا من بعد وهاجروا وجاهدوا معکم فاولئک منکم ...

برآنکه بهجرت وجهاد وجهاد که متقدم است بفضیلت ایشان فائق تر وازان جمله حدیث بخاری عن ابی الدرداء آن حضرت صلی الله
علیه وسلم فاروق اعظم را که از مهاجرین اولین بود ارشاد نمود که هل انتم تارکون لی صاحبی بعلت سابقیت ترک او را به تقدیم او در تصدیق
از آن جمله حدیث انس کان بین خالد بن الولید وبین عبد الرحمن بن عوف شیء فقال خالد لعبد الرحمن بن عوف تستطیلون علینا بایام سبقتمونا بها
فبلغ النبی صلی الله علیه وسلم فقال دعوا لی اصحابی فوالذی نفسی بیده لو انفقتم مثل احد او مثل الجبال ذهبا ما بلغتم اعمالهم
وازان جمله حدیث مستفیض بروایة ابو سعید خدری وغیر او لا تسبوا اصحابی فوالذی نفسی بیده لو ان احدکم انفق مثل احد
ذهبا ما ادرک مد احدهم ولا نصیفه وظاهر است که خطاب برای جمهور حاضرین است پس بلفظ اصحاب قدمای صحابه را
اراده کرده اند لا محاله چون این مقدمه بوضوح پیوست باید دانست که صدیق اکبر پیش از هجرت قتال وانفاق فی سبیل الله
کرده است وفاروق اعظم پیش از هجرت قتال فی سبیل الله نموده بخلاف صحابه دیگر چه حضرت مرتضی وچه غیر او قبل
از هجرت قتال وانفاق از ایشان واقع نشده پس شیخین افضل باشند از حضرت مرتضی وغیر او بمقتضای محکم آیت
قال الواحدی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل یعنی فتح مکة قال مقاتل لا یستوی فی الفضل من انفق ماله وقاتل
العدو من قبل فتح مکة مع من انفق من بعد وقاتل قال الکلبی فی روایة محمد بن الفضیل نزلت فی ابی بکر یدل علی هذا انه کان
اول من انفق المال علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سبیل الله واول من قاتل علی الاسلام قال ابن مسعود اول من
اظهر اسلامه بسیفه النبی صلی الله علیه وسلم وابو بکر وقد شهد له النبی صلی الله علیه وسلم بانفاق ماله قبل الفتح فیما اخبرنا عبد الله
بن اسحق باسناده عن ابن عمر قال بینا النبی صلی الله علیه وسلم جالس وعنده ابو بکر الصدیق علیه عباءة قد خللها علی صدره
بخلال اذ نزل علیه جبرئیل فاقرأه من الله السلام فقال یا محمد ما لی اری ابا بکر علیه عباءة قد خللها علی صدره بخلال
قال یا جبرئیل انفق ماله قبل الفتح علی قال فاقرأه من الله السلام وقل له یقول لک ربک اراض انت عنی فی فقرک هذا ام
ساخط فالتفت النبی صلی الله علیه وسلم الی ابی بکر فقال یا ابا بکر هذا جبرئیل یقرئک من الله السلام ویقول لک ربک اراض
انت عنی فی فقرک هذا ام ساخط قال فبکی ابو بکر فقال علی ربی اغضب انا عن ربی راض انا عن ربی راض وقوله اولئک
اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا قال عطاء درجات الجنة تتفاضل فالذین انفقوا من قبل الفتح فی افضلها قال
الزجاج لان المتقدمین نالهم من المشقة اکثر مما نال من بعدهم وکانت بصائرهم ایضا انفذ وکلا وعد الله الحسنی کلا
الفریقین وعد الله الجنة اما قتال ابی بکر صدیق پیش از هجرت پس ثابت است بطرق بسیار اخرج البخاری عن عروة
قال قلت لعبد الله بن عمرو بن العاص اخبرنی باشد شیء صنعه المشرکون برسول الله صلی الله علیه وسلم قال بینا رسول الله
صلی الله علیه وسلم یصلی بفناء الکعبة اذ اقبل عقبة بن ابی معیط فاخذ بمنکب رسول الله صلی الله علیه وسلم ولوی ثوبه فی عنقه
فخنقه خنقا شدیدا فاقبل ابو بکر فاخذ بمنکبیه ودفعه عن النبی صلی الله علیه وسلم ثم قال اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله
وقد جاءکم بالبینات وعن عمرو بن العاص قال ما تنولوا من رسول الله صلی الله علیه وسلم شیئا کان اشد من ان
طاف بالبیت فلقوه حین فرغ فاخذوا بمجامع ردائه وقالوا انت الذی تنهانا عما کان یعبد آباؤنا قال انا ذاک
فقام ابو بکر فالتزمه من ورائه ثم قال اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم وان یک کاذبا

فعلیہ کذبہ وان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم ان اللہ لا یہدی من ہو مسرف کذاب بلفظہا هذا ملخصہ ذلک و عکسناہ
لیمنعان حتی ارسلوہ وعن انس بن مالک قال لقد ضربوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی غشی علیہ فقام ابوبکر فجعل ینادی
ویلکم اتقتلون رجلا ان یقول ربی اللہ فقالوا من ہذا فقالوا ہذا ابن ابی قحافة وعن اسماء بنت ابی بکر انہم قالوا لہا ما اشد ما رأیت
المشرکین بلغوا من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالت کان المشرکون قعودا فی المسجد الحرام فتذاکروا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فی الہتہم وما یقول فی الہتہم فبینما ہم کذلک اذ دخل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المسجد فقاموا الیہ وکان
اذا سألوہ عن شیء صدقہم فقالوا الست تقول فی الہتنا کذا وکذا قال بلی فتشبثوا بہ باجمعہم فاتی الصریخ الی ابی بکر فقیل
لہ ادرک صاحبک فخرج ابوبکر حتی دخل المسجد فوجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والناس مجتمعون علیہ فقال ویلکم
اتقتلون رجلا ان یقول ربی اللہ وقد جاءکم بالبینات من ربکم قال فلہوا عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واقبلوا علی
ابی بکر یضربونہ قالت فرجع الینا فجعل لا یمس شیئا من غدائرہ الا جاء معہ وہو یقول تبارکت یا ذا الجلال والاکرام
رواہ ابو عمر فی الاستیعاب وعن علی انہ قال ایہا الناس اخبرونی باشجع الناس قالوا لا نعلم فمن قال ابوبکر لقد رأیت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واخذتہ قریش فہذا یجأہ وہذا یتلتلہ وہم یقولون انت الذی جعلت الالہة الہا واحدا
قال فواللہ ما دنا منا احد الا ابوبکر یضرب ہذا ویجأ ہذا ویتلتل ہذا وہو یقول ویلکم اتقتلون رجلا ان یقول ربی اللہ
ثم رفع علی بردة کانت علیہ فبکی حتی اخضلت لحیتہ ثم قال انشدکم باللہ امؤمن آل فرعون خیر ام ابوبکر فسکت القوم فقال
الا تجیبونی فواللہ لساعة من ابی بکر خیر من مثل مؤمن آل فرعون وذاک رجل یکتم ایمانہ وہذا رجل اعلن ایمانہ وعن
ابن جریج قال حدثت ان ابا قحافة سب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فصکہ ابوبکر صکة فسقط فذکر ذلک للنبی صلی اللہ
علیہ وسلم فقال افعلت یا ابابکر فقال واللہ لو کان السیف قریبا منی لضربتہ فنزلت لا تجد قوما یؤمنون باللہ والیوم
الآخر یوادون من حاد اللہ ورسولہ ولو کانوا آباءہم الآیة واما انفاق ابوبکر صدیق پیش از ہجرت پس ثابت است بطرق
بسیار چنانکہ عنقریب مذکور میکنیم واما قتال فاروق اعظم پیش از ہجرت قال ابن اسحق ولما قدم عمرو بن العاص وعبداللہ
بن ابی ربیعة علی قریش ولم یدرکوا ما طلبوا وردہم النجاشی بما یکرہون واسلم عمر بن الخطاب وکان رجلا ذا شکیمة
لا یرام ما وراء ظہرہ امتنع بہ اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وبحمزة حتی عازوا قریشا فکان عبداللہ بن مسعود
یقول ما کنا نقدر علی ان نصلی عند الکعبة حتی اسلم عمر بن الخطاب فلما اسلم قاتل قریشا حتی صلی عند الکعبة وصلینا
معہ واخرج الحاکم عن عبداللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ جاء والصلوة قائمة ونفر ثلثة جلوس احدہم
ابو جحش اللیثی قال قوموا فصلوا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقام اثنان وابی ابو جحش ان یقوم فقال لہ
صل یا ابا جحش مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا اقوم حتی یأتینی رجل ہو اقوی منی ذراعین واشد منی بطشا
فیصرعنی ثم یدس وجہی فی التراب قال عمر فقمت الیہ فکنت اشد منہ ذراعا واقوی بطشا فصرعتہ ثم دسست وجہہ
فی التراب فاتی عثمان فحجزنی فخرج عمر بن الخطاب مغضبا حتی انتہی الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فلما رآہ النبی صلی اللہ
علیہ وسلم ورأی الغضب فی وجہہ قال ما رابک یا ابا حفص فقال یا رسول اللہ اتیت علی نفر جلوس علی باب المسجد

وقد اقيمت الصلوٰة وفيهم ابو جحش الليثي فقام الرجلان فاعادا الحديث ثم قال عمر والله يا رسول الله لقد كانت سجوته
عثمان اياه الا انه ضافه ليلة فاحب ان يشكر له صنيعه عثمان فقال يا رسول الله ولتسمع ما يقول لنا عمر عندك
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رضا عمر رحمة والله لوددت انك كنت جئتني برأس الخبيث فقام عمر فلما بعد
ناداه النبي صلى الله عليه وسلم فقال هلم يا عمر اين اردت ان تذهب فقال اردت ان آتيك برأس الخبيث فقال اجلس حتى
اخبرك بغنى الرب عن صلوة ابي جحش الليثي ان لله في سماء الدنيا ملائكة خشوعا لا يرفعون رؤسهم حتى تقوم الساعة فاذا
قامت الساعة رفعوا رؤسهم ثم قالوا ربنا ما عبدناك حق عبادتك فقال له عمر بن الخطاب رضي الله عنه وما يقولون يا رسول الله
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما اهل السماء الدنيا فيقولون سبحان ذي الملك والملكوت واما اهل السماء الثانية
فيقولون سبحان الحي الذي لا يموت فقلها يا عمر في صلوتك فقال يا رسول الله فكيف بالذي علمتني وامرتني ان اقوله في صلوتي
قال قل هذه مرة وهذه مرة وكان الذي امر به ان قال اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك
جل وجهك وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال قاتل عمر المشركين في مسجد مكة فلم يزل يقاتلهم منذ غدوة حتى صارت الشمس حيال راسه
قال واعيى وقعد فدخل رجل عليه برد احمر وقميص موشى حسن الوجه فجاء حتى افرجهم فقال ما تريدون من هذا الرجل قالوا لا والله
الا انه صبا قال فنعم رجل اختار لنفسه دينا دعوه وما اختار لنفسه ترون بني عدي ترضى ان يقتل عمر والله لا ترضى بنو عدي
قال وقال عمر يومئذ يا اعداء الله والله لو قد بلغنا ثلثمائة لقد اخرجناكم منها قلت لابي بعد من ذاك الرجل الذي ردهم
عنك يومئذ قال ذاك العاص بن وائل ابو عمرو بن العاص وعن عكرمة عن ابن عباس رضي الله عنهما قال لما اسلم عمر رضي الله
عنه قال المشركون اليوم انتصف منا وحضرت مرتضى درين ايام صغير بود در حجر آن حضرت صلى الله وكفالت او وقادر بر قتال
وانفاق نه بخلاف شيخين واسلام او حكايت بلت كفر نكرد بخلاف شيخين واگر كسى در اطلاق قتال بر جنگ عصا وسنگ اشكال
داشته باشد استعمال شائع عرب آن اشكال را بابلغ وجوه دفع خواهد نمود واستعمال على مرتضى وابن مسعود وغير ايشان از صحابه
لفظ قتال را برين معنى اول دليل ست بر آن واگر اين همه كفايت نكند قوله تعالى اُذِنَ لِلَّذِيْنَ يُقٰتَلُوْنَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوْا
در شان مهاجرين حال آنكه آنجا استعمال سلاح نبود چنانكه مشهور است اما وجه مقتبس از خداى تعالى در سوره فاتحه كه
براى مسلمين نازل فرموده ست مى فرمايد اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ صِرَاطَ الَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ همه مسلمين
مى بايد در نماز خود از جناب حق جل وعلا طلب كنند هدايت براه منعم عليهم تا متمسك نيست بجماعه كه … ان علمهم مطلوبا
افضل اند نزديك خداى تعالى والا طلب راه مفضول بايد ساختى استقبال نمى كردند بعد از آن تفسير فرمود منعم عليهم را در قوله
يُّطِعِ اللّٰهَ وَالرَّسُوْلَ فَاُولٰٓئِكَ مَعَ الَّذِيْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِّنَ النَّبِيّٖنَ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِيْنَ وَحَسُنَ
اُولٰٓئِكَ رَفِيْقًا بعد از آن آنحضرت صلى الله عليه وسلم در احاديث مستفيضه كه ثبوت بآن قائم شده … فرمودند كه ابوبكر
صديق است وعمر وعثمان شهيدانند از اينجا ظاهر گشت كه اين عزيزان افاضل امت اند وايشان را سبقت معنوى
بر سائر مسلمين متحقق است ودر معنى اين آيت آيات واحاديث بسيار است متفق در اين مضمون كه امت … منقسم
بسه قسم اول مقربين وسابقين دوم ابرار ومقتصد سوم ظالم النفسه و… سابقين …

و صدیقان و شهیدان از جمله مقربان و سابقان اند و این عزیزان از جمله صدیقان و شهیدان اند تا جائی که تواتر در بهر مقصد متحقق
شده است و باین نوع استدلال اشاره منقول است از حسن بصری و ابو العالیه قالا فی قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم رسول الله
و صاحباه باز در سوره تحریم قراءة أبیّ بن کعب این بود که و صالح المؤمنین ابوبکر و عمر و از ابن عباس قال کان ابیّ یقرأ و صالح
المؤمنین ابوبکر و عمر و سوا و اعظم از مفسرین صالح المؤمنین را باین هر دو بزرگ تفسیر کرده اند قال ذلک من الصحابة ابن مسعود
و ابن عباس و بریدة الاسلمی و ابو امامة و من التابعین سعید بن جبیر و عکرمة و میمون بن مهران و الحسن البصری و مقاتل بن
سلیمان و کلبی بهم قدوه و حاصل ایشان همین تفسیر آن است که هر چند کلمه و صالح المؤمنین عام است اما قصه که سبب نزول آیت
شده است دلالت دارد بالقطع که صدیق و فاروق داخل اند در آن عام بی شبهه این همان می ماند که در زمان آن حضرت
صلی الله علیه و سلم این کنایه گفته بود و هذا الکم و هذا اهدی لی آنحضرت صلی الله علیه و سلم خطبه خواندند ما بال اقوام نولیهم علی عمل
مما ولا نا الله ثم یقول احدهم هذا لکم و هذا اهدی لی هلا جلس فی بیت ابیه و امه فینظر اَیُهدی له ام لا در خصوصیت قراین
بسیار دلالت کردند بر آنکه این کنایه داخل است درین معاتبه بالقطع از آنجمله آنکه سوق کلام و اقتضای سخن قصه او بوده است
باز همان لفظ که وی گفته بود و حکایت کردند و آن را محل انکار گردانیدند هیچ عاقلی در دخول او توقف نمیتواند کرد همچنان در قصه که در شان
ازواج طاهرات آن حضرت صلی الله علیه و سلم رفته است امور بسیار واقع شد که سامعان مضطر شدند بحکم دخول این هر دو عزیز
در صالح المؤمنین عن عائشة رضی الله عنها قالت انزل الله عذری و کادت الامة تهلک فی سببی فلما سری عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
و عرج الملک قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لابی اذهب الی ابنتک فاخبرها ان الله قد انزل عذرها من السماء قالت
فاتانی ابی و هو یعدو یکاد ان یعثر فقال ابشری یا بنیة بابی و امی فان الله قد انزل عذرک قلت بحمد الله لا بحمدک و لا بحمد
صاحبک الذی ارسلک ثم دخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فتناول ذراعی فقلت بیده هکذا فاخذ ابوبکر النعل لیعلونی
به فمنعته فضحک رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال اقسمت لا تفعل و فی سورة التحریم قال عمر فانی اظن ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم ظن انی جئت من اجل حفصة و الله لئن امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم بضرب لاضربن عنقها
و اما وجه نفع مسلمین بسبب ایشان قال الله تعالی کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنَّاسِ تَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ وَتَنهَونَ
عَنِ المُنکَرِ الایة ازین آیه بنظر تأمل معلوم میشود که امت مرحومه بهتر است از سائر امم از جهت کمال این صفت که
امر بمعروف و نهی از منکر باشد و مفهوم دلالت میکند بر آنکه هر که ازین امت بکمال امر معروف و نهی از منکر متصف باشد
افضل است از ما دون خود و شاهد این مفهوم قول خدای عز و جل است وَلتَکُن مِنکُم اُمَّةٌ یَدعُونَ اِلَی الخَیرِ وَ
یَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ وَیَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ وَاُولٰئِکَ هُمُ المُفلِحُونَ ○ باز در آیه دیگر میفرماید در شان
مهاجرین اولین اَلَّذِینَ اِن مَکَّنّٰهُم فِی الاَرضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّکٰوةَ وَاَمَرُوا بِالمَعرُوفِ
وَنَهَوا عَنِ المُنکَرِ و در خارج تمکین واقع نشد الا مشایخ ثلثه را پس واجب شد که وصف مذکور که مدار خیریت است
درین بزرگواران متحقق شده باشد این آیات دلالت کردند بر فضل این جماعه بر سائر مسلمین و تفضیل شیخین کلا جداً متحقق شد
اما تقسیم بر سبیل تعیین صدیق اکبر از میان ایشان پس میگوئیم خدای تعالی در سوره و اللیل فرموده وَسَیُجَنَّبُهَا الاَتقَی

الَّذِيْ يُؤْتِيْ مَالَهٗ يَتَزَكّٰى دسورهٔ لیل از آن جمله است که در اوّل بعثت نازل شده وقتی که کفار ضعفای مسلمین را ایذا میدادند و صدیق اکبر مال خود را وسیلهٔ استخلاص ایشان از تعذیب کفار میساخت تا آنکه سامعان را اشکالی نماند در آنکه بالفظ اَلْاَتْقَى الَّذِيْ يُؤْتِيْ مَالَهٗ يَتَزَكّٰى عام است حضرت صدیق را البته اوّل مره درگرفته است بیش از دیگران از جهت قیام قراین با آنکه الاتقی معهود است و شخص معین مراد است و آن شخص معین صدیق اکبر است عن ابن مسعود قال انّ ابابکر الصّدیق رضی الله عنه اشتری بلالًا من امیّة بن خلف وأُبیّ بن خلف ببردة وعشر اواق فاعتقه لله فانزل الله وَاللَّيْلِ اِذَا يَغْشٰى الی قوله اِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتّٰى ابوبکر وامیّة وأُبیّ الی قوله وَكَذَّبَ بِالْحُسْنٰى قال لا اله الا الله الی قوله فَسَنُيَسِّرُهٗ لِلْعُسْرٰى قال النار عن عروة انّ ابابکر الصّدیق اعتق سبعة کلّهم یعذّب فی الله بلالًا وعامر بن فهیرة والنهدیة وابنتها وزنّیرة وامّ عیسٰی وامة بنی المؤمّل وفیه نزلت وَسَيُجَنَّبُهَا الْاَتْقَى الی آخر السورة عن عامر بن عبد الله بن الزبیر عن ابیه قال ابو قحافة لابی بکر اراک تعتق رقابًا ضعافًا فلو انّک اذا فعلت ما فعلت اعتقت رجالًا جلدًا یمنعونک ویقومون دونک فقال یا ابت انّما ارید وجه الله فنزلت هذه الاية فیه فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰى وَاتَّقٰى الی قوله وَمَا لِاَحَدٍ عِنْدَهٗ مِنْ نِّعْمَةٍ تُجْزٰى اِلَّا ابْتِغَاۗءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْاَعْلٰى وَلَسَوْفَ يَرْضٰى عن سعید بن المسیّب قال نزلت وَمَا لِاَحَدٍ عِنْدَهٗ مِنْ نِّعْمَةٍ تُجْزٰى فی ابی بکر اعتق ناسًا لم یلتمس منهم جزاءً ولا شکورًا ستّة او سبعة منهم بلال وعامر بن فهیرة عن ابن عبّاس فی قوله وَسَيُجَنَّبُهَا الْاَتْقَى قال هو ابو بکر الصّدیق وقال عمّار بن یاسر فی ذلک شعرًا

جزی الله خیرًا عن بلال وصحبه ؎ عتیقًا واخزی فاکها وابا جهل ؎

بالجمله چون این مقدمه ثابت گشته فنقول حاجی بمقدمهٔ اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰىكُمْ پس صدیق اکبر اتقی است و اتقی است اکرم است و هو المطلوب با این تقریر گوییم کتاب الله بوجوه بسیار بر افضلیت صدیق و فاروق دلالت می نماید [illegible] در [illegible] سنت [illegible] بافضلیت [illegible] بر ساز است ثم فاروق ثم ذو النورین [illegible] از آنکه در روایت [illegible] احادیث [illegible] ما ذکریم [illegible] اولی مسئلهٔ افضلیت شیخین در باب [illegible] قاله [illegible] تواتر [illegible] بلغ [illegible] طرق حدیث [illegible] اصل مسئله متواتر بالمعنی شود مانند سخاوت حاتم و شجاعت رستم [illegible]

[illegible] این [illegible] یقین [illegible] مانند آنکه [illegible] قراین [illegible] از [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] بر دروازه نهاده اند [illegible] مردم [illegible] قراین [illegible] و [illegible] قراین [illegible] کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه وسلم قال ما تعدّون اهل بدر فیکم قال من افضل المسلمین وقال رافع بن خدیج [illegible] قال وکذلک من شهد بدرًا من الملائکة [illegible] فقال لنا رسول

صلی اللہ علیہ وسلم انتم الیوم خیر اہل الارض واین ہر دو حدیث تقلیل شرکا جداً در افضلیت حاصل گردانیدند وتعریضات
کتاب اللہ وسنت رسول اللہ بفضیلت شیخین ہر چند فضیلت بر جمیع امت از آنجا مفہوم شود لیکن ورای فضیلت سوا
میکند وتقلیل شرکا جداً بعمل می آرد و دیگر فروع افضلیت کہ ائمۂ مرحومہ قولاً وفعلاً با آن آشنا شدہ اند و در ہر محل
و ہر موطن افضل ہذہ الامۃ وخیر ہذہ الامۃ گفتہ اند واین مقالہ را بوجہی سر دادہ اند گویا پیش ازین متیقن بودہ است
وتجدید فکر را در آن مدخل نہ واین ہر دو مبحث طولی دارد وبسیاری از آن مذکور کردیم اینجا استحضار آن مقالات باید نمود
نکتۂ ثانیہ چون استقرا کنیم احادیث را کہ در افضلیت شیخین وارد شدہ مدار افضلیت چہار خصلت را می یابیم
یکی در مرتبۂ علیا از مراتب امت بودن صدیقیت وشہیدیت عبارت ست از آن دوم اعانت آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم وترویج اسلام در وقت غربت او ان امن الناس علی ابو بکر واساسنی بمالہ ونفسہ وعزت اسلام
کہ از خصائص عمر ست اشارہ است بآن سوم اتمام کارہای مطلوب از نبوت بدست این ہر دو عزیز گویا آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در قصۂ منامیہ وقصۂ آب کشیدن از بیر نیابتی ست از آن چہارم علو درجات ایشان در معاد
کہول اہل الجنۃ واقامت در غرف عالیہ واولیت حشر وتجلی خاص برای صدیق ومعانقہ حق برای عمر بیانی است
از آن واین خصلت ہرگز جدا نمی تواند شد از یکی از خصال ثلثہ زیرا کہ اکثرت ثواب یا بسبب صفات نفسانی است
یا بسبب اعزاز اسلام ونصرت او یا بسبب اتمام کارہای نبوت لیکن ممکن ست کہ شخصی صحبت پیغامبر نیافتہ باشد
بلکہ آخر ہمہ ایمان بیارد وہیچ مشہدی از مشاہد خیر ادراک ننماید معہذا افضل امت باشد باعتبار اتمام کارہای مطلوب از بعثت
پیغامبر بدست او یا باعتبار صدیقیت وشہیدیت ومناسبت قوت عاملہ وعاقلہ او بانفس قدسیہ پیغامبر وممکن است
کہ در استقرار اسلام ونصرت پیغامبر اقصی الغایۃ سعی بجا آرد ودر آخر ایام آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم متوفی شود
کارہای مطلوب پیغامبر را نتواند فضلاً از آنکہ مباشرت آن نماید یا باعتبار قوت عاقلہ وعاملہ با پیغامبر مناسبت معتدبہ
ندارد ونہایت مرمی ہمت او حالی ست از احوال ابرار نسبت مقتضای امکان عقلی لیکن سنۃ اللہ جاری شدہ است
بآنکہ دواعی بزرگ نریزند مگر بر نفوس قدسیہ کہ سالہا از زیر تربیت پیغامبر پرورش یافتہ باشند وتنقیح آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم تقاضا می نماید کہ خلیفۂ او نباشد الا اکمل امت باعتبار این خصال اربع جمیعاً با تحاد ورا احادیث
این باب تامل واقعی بکار باید برد مدار افضلیت از ہر حدیثی جدا استنباط باید نمود چون این ہمہ گفتہ شد بروایت
احادیث مشغول شویم اما باعتبار کارہای کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم آنرا از جہت پیغامبری میکرد پس شیخین را فضلیت
ثابت ست باحادیث بسیار اول حدیث ابی ہریرہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول بینا انا نائم
رایتنی علی قلیب علیہا دلو فنزعت منہا ما شاء اللہ ثم اخذہا ابن ابی قحافۃ فنزع منہا ذنوبا او ذنوبین وفی نزعہ واللہ
یغفر لہ ضعف ثم استحالت غربا فاخذہا ابن الخطاب فلم ار عبقریا من الناس ینزع نزع عمر بن الخطاب حتی ضرب الناس
بعطن وحدیث عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اریت کانی انزع بدلو بکرۃ علی قلیب
فجاء ابو بکر فنزع ذنوبا او ذنوبین نزعا ضعیفا واللہ یغفر لہ ثم جاء عمر فاستقی فاستحالت غربا فلم ار عبقریا من الناس

يفري فرية حتى روي الناس وضربوا بعطن رواهما البخاري ومسلم وغيرهما وعن ابي الطفيل عن النبي صلى الله عليه وسلم
قال بينا انا انزع الليلة اذ وردت علي غنم سود وعفر فجاء ابوبكر فنزع ذنوبا او ذنوبين فيهما ضعف والله يغفر له ثم جاء عمر
فاستحالت غربا فملأ الحياض واروى الواردة فلم ار عبقريا من الناس احسن نزعا منه فاولت ان الغنم السود العرب والعفر
العجم دوم حديث ابن عمر في الموازنة مع الامة اخرج ابن مردويه عن ابن عمر خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم
ذات غداة بعد طلوع الشمس قال رايت قبل الفجر كاني اعطيت المقاليد والموازين فاما المقاليد فهي المفاتيح واما الموازين
فهذه التي يوزن بها فوضعت في كفة ووضعت امتي في كفة فوزنت بهم فرجحت ثم جيء بابي بكر فوزن بهم فرجح ثم جيء
بعمر فوزن بهم فرجح ثم جيء بعثمان فوزن بهم فرجح ثم رفعت سوم حديث جابر بن عبد الله انه كان يحدث ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اري الليلة رجل صالح ان ابا بكر نيط برسول الله صلى الله عليه وسلم ونيط عمر
بابي بكر ونيط عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلى الله عليه وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله
صلى الله عليه وسلم واما تنوط بعضهم ببعض فهم ولاة هذا الامر الذي بعث الله به نبيه صلى الله عليه وسلم چهارم حديث
سمرة بن جندب ان رجلا قال يا رسول الله اني رايت الليلة كان دلوا دلي من السماء فجاء ابوبكر فاخذ بعراقيها فشرب
شربا ضعيفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقيها فشرب حتى تضلع ثم جاء عثمان فاخذ بعراقيها فشرب حتى تضلع ثم جاء علي
فاخذ بعراقيها فانتشطت وانتضح عليه منها شيء پنجم حديث ابن عباس وابي هريرة كه تسميه خلفا آنجا بتصريح مذكور
شده شاهد عدل اين احاديث مي تواند شد ان ابن عباس كان يحدث ان رجلا اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال اني رايت الليلة في المنام ظلة تنطف السمن والعسل فارى الناس يتكففون منها فالمستكثر والمستقل واذا
سبب واصل من الارض الى السماء فاراك اخذت به فعلوت ثم اخذ به رجل آخر فعلا به ثم اخذ به رجل آخر فعلا به
ثم اخذ به رجل آخر فانقطع ثم وصل فعلا به قال ابوبكر يا رسول الله بابي انت والله لتدعني فاعبرها فقال النبي صلى الله
عليه وسلم اعبر قال اما الظلة فالاسلام واما الذي ينطف من العسل والسمن فالقرآن حلاوته تنطف والمستكثر من
القرآن والمستقل واما السبب الواصل من السماء الى الارض فالحق الذي انت عليه تاخذ به فيعليك الله ثم ياخذ به
رجل من بعدك فيعلو به ثم ياخذ به رجل آخر فيعلو به ثم ياخذ به رجل آخر فينقطع به ثم يوصل له فيعلو به فاخبرني يا رسول الله
بابي انت اصبت ام اخطات فقال النبي صلى الله عليه وسلم اصبت بعضا واخطات بعضا قال فوالله يا رسول الله
لتحدثني الذي اخطات قال لا تقسم اين احاديث دلالت صريح ميكنند بر آنكه كارهاي سلطنت بعد از آنحضرت صلعم
بدست اين مشائخ بظهور رسيده بترتيب و ديگري شريك ايشان نيست در آن امر بلكه انصرام و
تتميم كارها ايشان را باشد نه غير ايشان را ششم حديث حذيفة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتدوا
بالذين من بعدي ابي بكر وعمر وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتدوا بالذين من بعدي ابي بكر
وعمر اين حديث دلالت ميكند كه شيخين بعد آن حضرت صلى الله عليه وسلم قائم در اتمام آن حضرت خواهند بود
هفتم حديث بني مصطلق عن انس بن مالك قال بعثني بنو المصطلق اسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقالوا اسئل لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى من ندفع صدقاتنا بعدك قال فاتيته فسألته فقال الى ابي بكر فاتيتهم
فاخبرتهم فقالوا ارجع اليه فاسأله فان حدث بابي بكر حدث فالى من فاتيته فاخبرته فقال الى عمر فقالوا ارجع اليه فاسأله
فان حدث بعمر حدث فالى من فاتيته فسألته فقال الى عثمان فاتيتهم فاخبرتهم فقالوا ارجع فاسأله فان حدث بعثمان
حدث فالى من فاتيته فسألته فقال ان حدث بعثمان حدث فتبّاً لكم الدهر تبّاً ششم حديث وضع احجار عن عائشة
قالت اول حجر حمله النبي صلى الله عليه وسلم لبناء المسجد ثم حمل ابو بكر حجرا آخر ثم حمل عمر حجرا آخر ثم حمل عثمان حجرا آخر
فقلت يا رسول الله الا ترى الى هؤلاء كيف يسعدونك فقال يا عائشة هؤلاء الخلفاء من بعدي هفتم حديث
جبير بن مطعم قال اتت امرأة الى النبي صلى الله عليه وسلم فامرها ان ترجع اليه قالت ارأيت ان جئت ولم اجدك
كأنها تقول الموت قال ان لم تجديني فأتي ابا بكر هشتم حديث عرباض بن سارية انه يقول وعظنا رسول الله
صلى الله عليه وسلم موعظة ذرفت منها العيون ووجلت منها القلوب فقلنا يا رسول الله ان هذه لموعظة مودع
فماذا تعهد الينا قال قد تركتكم على البيضاء ليلها كنهارها لا يزيغ عنها بعدي الا هالك من يعش منكم فسيرى اختلافا
كثيرا فعليكم بما عرفتم من سنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين عضوا عليها بالنواجذ وعليكم بالطاعة وان عبدا
حبشيا فانما المؤمن كالجمل الانف حيثما قيد انقاد وبعد از آن تفسير كردند خلافت را بوجهي كه منطبق باشد
بر خلفاء ثلثه لا غير از حديث ابي هريرة الخلافة بالمدينة والملك بالشام اخرجه الحاكم آمديم بانكه صديق بهتر بود از
فاروق وفاروق بهتر بود از ذي النورين اين معني مفهوم است از حديث تفضيل وآن باز قسم است از احاديث
ابن باب حديث سفينة مولى ام سلمة رضي الله عنها قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صلى الصبح اقبل
على اصحابه فقال ايكم رأى رؤيا فقال رجل انا يا رسول الله كأن ميزانا نزل من السماء فوضعت في كفة ووضع
ابو بكر في كفة اخرى فرجحت بابي بكر فرفعت ونزل ابو بكر مكانه فجيء بعمر بن الخطاب فوضع في الكفة الاخرى فرجح ابو بكر
ثم رفع ابو بكر ووضع عثمان فرجح عمر ثم رفع عمر ورفع الميزان قال فتغير وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال خلافة نبوة
ثلثون عاما ثم يكون ملك وعن ابي بكرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ذات يوم من رأى منكم رؤيا فقال
رجل انا رأيت كأن ميزانا نزل من السماء فوزنت انت بابي بكر فرجحت انت بابي بكر ثم وزن ابو بكر وعمر فرجح ابو بكر
ثم وزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع الميزان فرأينا الكراهية في وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم وعن ابن عمر نحوه
مختصر من ذلك اينجا بايد دانست كه مضمون حديث ابن عمر ديگر است وآن موازنه با سائر امت است ومضمون حديث ابي بكرة
وعمر نحوه ديگر وآن موازنه خلفا است با يكديگر وهر دو معني صحيح است رواية ودراية ونيز بايد دانست كه دارمي روايت
كرده عن ابي ذر الغفاري قال قلت يا رسول الله كيف علمت انك نبي حين استنبئت فقال يا ابا ذر اتاني
ملكان وانا ببعض بطحاء مكة فوقع احدهما الى الارض وكان الآخر بين السماء والارض فقال احدهما لصاحبه اهو هو
قال نعم قال فزنه برجل فوزنت به فوزنته ثم قال فزنه بعشرة فوزنت بهم فرجحتهم ثم قال زنه بمائة فوزنت بهم فرجحتهم ثم قال
زنه بالف فوزنت بهم فرجحتهم كأني انظر اليهم ينتثرون من خفة الميزان قال فقال احدهما لصاحبه لو وزنته بامته لرجحها

آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها از زر و با ترازو بسنجند خود را شناختند زیرا که وزن برجحان عند الله دلالت کرد اینجا از جنس قصه
خلافت و افضلیت خلفای ثلثه معلوم فرمودند و امّا باعتبار اعانت اسلام در وقت غربت و قیام بنصرت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در حالت ایذاء کفار و شدت حال پس شیخین را فضیلت ثابت است باحادیث بسیار یکی از ان که دوازدهم است
از احادیث این مسلک حدیث ابی سعید خدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من نبی الا وله وزیران من
اهل السماء و وزیران من اهل الارض فاما وزیرای من اهل السماء فجبرئیل ومیکائیل واما وزیرای من اهل الارض فابو بکر وعمر
وعن سعید بن المسیب مرسلاً قال کان ابو بکر الصدیق من النبی مکان الوزیر فکان یشاوره فی جمیع اموره وکان ثانیه فی الاسلام
وکان ثانیه فی الغار وکان ثانیه فی العریش یوم بدر وکان ثانیه فی القبر ولم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یقدم علیه احداً
سیزدهم عن ابی اروی الدوسی قال کنت جالساً عند النبی صلی الله علیه وسلم فاطلع ابو بکر وعمر فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الحمد لله الذی ایدنی بهما وعن حذیفة بن الیمان قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لقد هممت ان ابعث
الی الآفاق رجالاً یعلمون الناس السنن والفرائض کما بعث عیسی بن مریم الحواریین قیل له فاین انت عن ابی بکر وعمر قال انه
لا غنی لی عنهما انهما من الدین کالسمع والبصر چهاردهم اثبات منت صدیق بر خود و آن مستفیض است از حدیث ابی سعید خدری
وابی هریره و حضرت مرتضی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امنّ الناس علیّ فی ماله وصحبته
ابو بکر وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لاحد عندنا ید الا وقد کافیناه ما خلا ابا بکر فان له عندنا یداً
یکافیه الله بها یوم القیمة وما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر واین اشارت است بافضلیت باعتبار اعانت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم و ترویج اسلام پانزدهم اولیت اسلام صدیق اکبر از میان احرار بالغین وظاهر است که نکایت ملت
کفر از غیر بالغ حر ظهور نمی تواند نمود واین نیز مستفیض است از حدیث ابی درداء و عمرو بن عبسه و مقدام وعمار عن ابی الدرداء
فی قصة مغامرة عمر معه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی الیکم فقلتم کذبت وقال ابو بکر صدق وواسانی
بنفسه وماله فهل انتم تارکون لی صاحبی شانزدهم دعای آن حضرت صلی الله علیه وسلم درباره فاروق اللهم اعز الاسلام
وظهور اجابت این دعا بابلغ وجوه واین نیز مستفیض است از حدیث ابن عمر و ابن عباس و عائشه و ابن مسعود عن ابن
عمر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم اعز الاسلام باحب هذین الرجلین الیک بابی جهل او بعمر بن الخطاب
قال وکان احبهما الیه عمر و اما حصول عزت اسلام باسلام فاروق از حدیث ابن مسعود وابن عباس و حذیفه عن ابن مسعود
ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر وفی روایته والله ما استطعنا ان نصلی عند الکعبة ظاهرین حتی اسلم عمر هفدهم استبشار اهل السماء
باسلام فاروق واین نیز تلویح است باعانت اسلام و مسلمین از حدیث ابن عباس قال لما اسلم عمر نزل جبرئیل فقال یا محمد
لقد استبشر اهل السماء باسلام عمر هجدهم حدیث عمر غلق فتنه است و غلق [illegible] است واین حدیث مستفیض است عن حذیفة
وقد سألها عمر عن الفتنة التی تموج کموج البحر [illegible] ان بینک وبینها باباً مغلقاً [illegible]
بعد ازان [illegible]
[illegible]

واجماع که اصل ثالث است از اصول شریعت بسعی ایشان بر روی کار آمد بدون سعی دیگری و همچنین تحقیق مقامات تصوف
و غیر آن تا آنکه بطریق اشاره این احادیث رأس برأس خصائص این مشائخ ظاهر شد و نیز بتواتر رسید که صدیق پیش از همه
ایمان آورد و نصرت حضرت صلی الله علیه وسلم قائم شد در مواطن بسیار و نزدیک بشش سال از نبوت فاروق اسلام آورد
عزت اسلام بسبب او ظاهر گردید و این همه برهان واضح است بر افضلیت ایشان و تفسیر این احادیث است والحمد لله
ازینجا آنکه صدیق بهتر است از فاروق درین وصف این معنی مفهوم است از خطاب کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در قصه مغاصره صدیق با فاروق هل انتم تارکون لی صاحبی و آن نوع دوم است از احادیث این مسلک اخرج البخاری
عن ابی الدرداء قال کنت جالسا عند النبی صلی الله علیه وسلم اذ اقبل ابوبکر آخذا بطرف ثوبه حتی ابدی عن رکبته فقال
النبی صلی الله علیه وسلم اما صاحبکم فقد غامر فسلم فقال انی کان بینی و بین ابن الخطاب شیء فاسرعت الیه ثم ندمت فسألته
ان یغفر لی فابی علی فاقبلت الیک فقال یغفر الله لک یا ابابکر ثلاثا ثم ان عمر ندم فاتی منزل ابی بکر فسأل أثم ابوبکر فقالوا
لا فاتی الی النبی صلی الله علیه وسلم فسلم فجعل وجه النبی صلی الله علیه وسلم یتمعر حتی اشفق ابوبکر فجثا علی رکبتیه فقال
یا رسول الله والله انا کنت اظلم مرتین فقال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی الیکم فقلتم کذبت وقال ابوبکر صدق
و واسانی بنفسه و ماله فهل انتم تارکوا لی صاحبی مرتین فما اوذی بعدها اما آنکه فاروق بهتر است از ذی النورین پس
مفهوم است از قصه مغاصره ذی النورین با فاروق در قصه ابی جحش که برضاء عمر رحمه و آن نوع سوم است از احادیث
این مسلک حدیث عبدالله بن عمر فی قصة طویلة فیها مغاصرة عمر مع ابی جحش فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
برضاء عمر رحمة اخرجه الحاکم اما باعتبار کمال نفسانی و بودن از طبقه علیا پس ثابت است باحادیث بسیار یکی
از آنها گواهی دادن آنحضرت است صلی الله علیه وسلم صدیق اکبر را بصدیقیت و فاروق اعظم و ذی النورین را
بشهادت و آن یک نسبت و یکم است از احادیث این مسلک و آن حدیث مستفیض است بروایت عثمان و انس و
ابوهریره و سعید بن زید و صحابی مبهم در مسند احمد عن ثمامة بن حزن القشیری فی قصة طویلة قال عثمان انشدکم بالله و
الاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علی ثبیر مکة و معه ابوبکر و عمر و انا فتحرک الجبل حتی تساقطت
حجارته بالحضیض قال فرکضه برجله فقال اسکن ثبیر فانما علیک نبی و صدیق و شهیدان قالوا اللهم نعم قال الله اکبر شهدوا لی
و رب الکعبة انی شهید و بیست و دوم اثبات مرتبه که تلو خلت باشد صدیق را و آن نیز حدیث مستفیض است جید
الاسانید از حدیث ابن عباس و ابن الزبیر و ابوسعید خدری و عبدالله بن مسعود و ابوالمعلی عن ابن عباس عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال لو کنت متخذا من امتی خلیلا لاتخذت ابابکر و لکن اخی و صاحبی بیست و سوم موافقت رای صدیق
با وحی در چندین واقعه تا آنکه قدر مشترک متواتر بالمعنی گشته از آنجمله قصه فنحاص یهودی که عکرمه و مجاهد و سدی آنرا
روایت کرده روی عن عکرمة ان النبی صلی الله علیه وسلم بعث ابابکر الی فنحاص الیهودی یستمده وکتب الیه وقال
لابی بکر لا تفتئت علی بشیء حتی ترجع الی فلما قرأ فنحاص الکتاب قال قد احتاج ربکم قال ابوبکر فهممت ان امده بالسیف
ثم ذکرت قول النبی صلی الله علیه وسلم لا تفتئت علی بشیء فنزلت لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر و نحن اغنیاء

وقوله لتسمعن من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم وقال ابن جريج حدثت ان ابا قحافة سب النبي صلى الله عليه وسلم فصكه
صكة فسقط فذكر ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم فقال افعلت يا ابا بكر فقال والله لو كان السيف قريبا مني لضربته فنزل
لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر الآية وعن ابي ايوب الانصاري عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رأيت
في المنام غنما سودا دخلت فيها غنم عفر يا ابا بكر اعبرها فقال ابو بكر يا رسول الله هي العرب تتبعك ثم تتبعها العجم
فقال النبي صلى الله عليه وسلم هكذا عبرها الملك سحرا عن ابن عباس قال قال النبي صلى الله عليه وسلم يوم بدر اللهم انشدك
عهدك ووعدك اللهم ان شئت لم تعبد فاخذ ابو بكر بيده فقال حسبك فخرج وهو يقول سيهزم الجمع ويولون الدبر وعن
الحديبية قال لعمر مثل ما قال له النبي صلى الله عليه وسلم وقال يا ايها الرجل انه رسول الله صلى الله عليه وسلم وليس يعصي
ربه وهو ناصره فاستمسك بغرزه فوالله انه على الحق بیست وچهارم تعبیر پرسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از صدیق در واقعهای بسیاری واین دلالت می نماید بر موافقت قوت عاقله او با قوت عاقله پیغامبر قال صحیح ابن اسحاق
وقد بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لابي بكر الصديق رضي الله عنه وهو صاحب الرؤيا يا ابا بكر اني رأيت اني اهديت لي
قعبة مملوءة زبدا فنقرها ديك فهراق ما فيها فقال ابو بكر ما اظن ان تدرك منهم يومك هذا ما تريد فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم وانا لا ارى ذلك وقال ابن هشام حدثني بعض اهل العلم عن ابراهيم بن جعفر المحمودي قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم رأيت اني لقمت لقمة من حيس فالتذذت طعمها فاعترض في حلقي منها شيء حين ابتلعتها فادخل
علي يده فنزعه فقال ابو بكر الصديق رضي الله عنه يا رسول الله هذه سرية من سراياك تبعثها فيأتيك منها بعض
ما تحب ويكون في بعضها اعتراض فتبعث عليا فيسهله بیست وپنجم ترک خیلاء از صدر صدیق واین دلالت میکند
موافقت قوت عامله او با قوت عامله پیغامبر واین تلو عصمت است از حدیث عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من جر ثوبه خيلاء لم ينظر الله اليه يوم القيامة فقال ابو بكر الصديق ان احد شقي ثوبي يسترخي الا ان اتعاهد ذلك
منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انك لست تصنع ذلك خيلاء بیست وششم جمع کردن صدیق انواع
بر را وآن دال است بر موافقت قوت عامله او با قوت عامله انبیا از حدیث ابی هریره قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم من اصبح منكم اليوم صائما فقال ابو بكر انا قال فمن تبع اليوم منكم جنازة قال ابو بكر انا قال فمن اطعم اليوم مسكينا
قال ابو بكر انا قال فمن عاد منكم اليوم مريضا قال ابو بكر انا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اجتمعن في امرئ الا
دخل الجنة بیست وهفتم ندا کردن ملائکه صدیق را از ابواب ثمانیه جنت از حدیث ابی هریره ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من انفق زوجين في سبيل الله نودي من ابواب الجنة يا عبد الله هذا خير فمن كان من اهل الصلوة دعي
من باب الصلوة ومن كان من اهل الجهاد دعي من باب الجهاد ومن كان من اهل الصيام دعي من باب الريان ومن كان
من اهل الصدقة دعي من باب الصدقة فقال ابو بكر بابي انت وامي يا رسول الله ما على من دعي من تلك الابواب
من ضرورة فهل يدعى احد من تلك الابواب كلها قال نعم وارجو ان تكون منهم اخرجه الشيخان [illegible] والترمذي ومالك
في الموطأ بیست وهشتم [illegible]

از حدیث ابن عمر و ابی ذر و مرتضی و غیر ایشان عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله جعل الحق علی
لسان عمر وقلبه اخرجه الترمذی بیست و نهم اثبات محدثیت که تلو وحی ست فاروق را و آن مستفیض ست از حدیث ابی هریرة
و عائشه و عقبه بن عامر عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان فیما کان قبلکم من الامم ناس محدثون
فان یکن فی امتی منهم احد فانه عمر اخرجه البخاری سی ام فرار شیطان از ظل عمر و آن تلو عصمت ست و آن نیز مستفیض ست
از حدیث سعد بن ابی وقاص و ابی هریره و بریده اسلمی و عائشه عن سعد بن ابی وقاص قال استاذن عمر علی رسول الله صلی الله
علیه وسلم وعنده نساء من قریش یکلمنه ویستکثرنه عالیة اصواتهن فذکر الحدیث الی ان قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان قط سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک اخرجه البخاری و مسلم سی و یکم
دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم لبن فاروق را در منام از حدیث عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال بینا انا نائم شربت یعنی اللبن حتی انظر الی الری یجری فی ظفری او فی اظفاری ثم ناولت عمر قالوا فما اولته قال العلم
اخرجه البخاری و مسلم سی و دوم موافقت رای فاروق با وحی الهی و آن تلو وحی ست و این حدیث مستفیض ست از حدیث
عمر رضی الله عنه قال وافقت ربی فی ثلث فی مقام ابراهیم و فی الحجاب و فی اساری بدر اخرجه مسلم و البخاری نحوه
سی و سوم دیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیادت دین فاروق عن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول بینا انا نائم رأیت الناس یعرضون علی وعلیهم قمص فمنها ما یبلغ الثدی ومنها ما یبلغ دون ذلک وعرض علی عمر
وعلیه قمیص یجره قالوا فما اولته یا رسول الله قال الدین اخرجه البخاری و مسلم اما فضیلت شیخین باعتبار اکثریت ثواب
و اعلی بودن درجه ایشان در بهشت پس ثابت ست باحادیث بسیار یکی حدیث سیدا کهول الجنة و آن سی و چهارم
ست از احادیث این مسلک و آن مستفیض ست از حدیث انس و مرتضی و ابی جحیفه عن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لابی بکر وعمر هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین لا تخبرهما یا علی
اخرجه الترمذی و عن علی بطرق مختلفة منها طریق علی بن الحسین بن علی عن علی بن ابی طالب قال کنت مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذ طلع ابو بکر وعمر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین
الا النبیین والمرسلین یا علی لا تخبرهما سی و پنجم اختصاص ایشان بغرف جنت از حدیث ابی سعید خدری قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل الدرجات العلی لیراهم من تحتهم کما ترون النجم الطالع فی افق السماء وان ابا بکر
وعمر منهم وانعما سی و ششم تقدم شیخین برامت در حشر از حدیث ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج ذات یوم
فدخل المسجد و ابو بکر وعمر احدهما عن یمینه والآخر عن شماله وهو آخذ بایدیهما وقال هکذا نبعث یوم القیمة و فی روایة عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اول من تنشق الارض عنه انا ثم ابو بکر ثم عمر سی و هفتم اول کسی که در بهشت در آید صدیق
خواهد بود از حدیث ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتانی جبرئیل علیه السلام فاخذ بیدی فارانی باب
الجنة الذی تدخل منه امتی فقال ابو بکر یا رسول الله وددت انی کنت معک حتی انظر الیه فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اما انک یا ابا بکر اول من یدخل الجنة من امتی سی و هشتم تجلی کردن خدای عز و جل خاصه برای صدیق از حدیث جابر

في قصة وفد عبد القيس قال قد جاءهم ابوبكر رضي الله عنه بجوابه واجاد الجواب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
يا ابا بكر اعطاك الله الرضوان الاكبر فقال بعض القوم وما الرضوان الاكبر يا رسول الله قال يتجلى الله لعباده في الآخرة
عامة ويتجلى لابي بكر خاصة سي ونهم جانثار شدن صديق رضي الله عنه بر حوض كوثر همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم
از حديث عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لابي بكر انت صاحبي على الحوض وصاحبي في الغار
چهلم اول كسي كه خداي تعالى با او مصافحه ومعانقه كند فاروق باشد از حديث ابي بن كعب قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اول من يصافحه الحق عمر واول من يسلم عليه واول من يأخذ بيده فيدخله الجنة وفي رواية اخرى عنه اول
من يعانقه الحق يوم القيمة عمر واول من يأخذ بيده فينطلق به الى الجنة عمر بن الخطاب آورده‌ايم بانكه افضليت صديق بر
فاروق از كجا مفهوم مي شود وآن مفهوم هست از حديث عمار و عائشه وآن چهل ويكم ست از احاديث اين كتاب
عن عمار بن ياسر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عمار اتاني جبرئيل آنفا فقلت يا جبرئيل حدثني بفضائل عمر بن الخطاب في السماء
فقال يا محمد لو حدثتك بفضائل عمر مثل ما لبث نوح في قومه الف سنة الا خمسين عاما ما نفدت فضائل عمر وان عمر
لحسنة من حسنات ابي بكر وعن عائشة رضي الله عنها قالت بينا رأس رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجري في ليلة ضاحية
اذ قلت يا رسول الله هل يكون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء قال نعم عمر قلت فاين حسنات ابي بكر قال انما جميع حسنات
عمر كحسنة واحدة من حسنات ابي بكر اما افضليت ايشان مطلقا بدون اعتبار جزئي وآن هم هست راجع بيكي از خصال اربع
اين ثابت است باحاديث بسيار از انجمله حديث عمرو بن العاص وآن چهل ودوم ست از احاديث اين رساله
عن عمرو بن العاص ان النبي صلى الله عليه وسلم بعثه على جيش ذات السلاسل فاتيته فقلت اي الناس احب اليك قال
عائشة فقلت من الرجال قال ابوها قلت ثم من قال عمر بن الخطاب. وآن كنايت ست از افضليت مطلقا چهل وسوم
افضليت فاروق از حديث جابر موقوفا ومرفوعا واز حديث ابي سعيد خدري عن جابر بن عبد الله قال قال عمر
لابي بكر يا خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابوبكر اما ان قلت ذاك فلقد سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقول ما طلعت الشمس على رجل خير من عمر وعن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ذاك الرجل ارفع امتي درجة في الجنة قال ابو سعيد والله ما كنا نرى ذلك الرجل الا عمر بن الخطاب حتى مضى لسبيله
چهل وچهارم امر كردن آنحضرت صلى الله عليه وسلم بامامت در حال مرض ونهي از امامت غير ابي بكر وقطعا معلوم ست
كه امام مي بايد افضل باشد وآن حديث مستفيض ست عن عائشة وابن عمر وابي موسى وعبد الله بن زمعة وعمر بن الخطاب وابن عباس
وابن مسعود وعلي بن ابي طالب والزبير بن العوام وغيرهم عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال مروا ابابكر فليصل بالناس
فقالت عائشة يا رسول الله ان ابابكر اذا قام مقامك لم يسمع الناس من البكاء فامر عمر فليصل بالناس قالت فقال مروا
ابابكر فليصل بالناس قالت عائشة فقلت لحفصة قولي له ان ابابكر اذا قام مقامك لم يسمع الناس من البكاء فامر عمر فليصل
بالناس ففعلت حفصة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انكن لانتن صواحب يوسف مروا ابابكر فليصل بالناس فقالت
حفصة لعائشة ما كنت لاصيب منك خيرا اخرجه الجماعة ومنها ما قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينبغي لقوم

فیهم ابوبکر ان یتقدم غیره و عن ابن عمر قال لما اشتد برسول الله صلی الله علیه وسلم وجعه قیل له فی الصلوٰة فقال مروا ابابکر فلیصل بالناس قالت عائشة ان ابابکر رجل رقیق اذا قرأ غلبه البکاء قال مروه فلیصل فعاودته فقال مروه فلیصل انکن صواحب یوسف اخرجه البخاری چہل و پنجم تنویه کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمناقب شیخین با جمعی از صحابه و آن مستفیض است از حدیث مرتضی رضی الله عنه و انس و ابی محجن عن علی رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله ابابکر زوجنی ابنته وحملنی الی دار الهجرة واعتق بلالا من ماله رحم الله عمر یقول الحق وان کان مرا ترکه الحق وماله صدیق رحم الله عثمان تستحیی منه الملائکة رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار چہل و ششم تشبیه دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم شیخین را بملکین مقربین و بپیغامبران اولی العزم اخرج الطبرانی بسند حسن عن ام سلمة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان فی السماء ملکین احدهما یأمر بالشدة والآخر یأمر باللین وکل مصیب وذکر جبرئیل ومیکائیل ونبیان احدهما یأمر باللین والآخر بالشدة وکل مصیب وذکر ابراهیم ونوحا ولی صاحبان احدهما یأمر باللین والآخر بالشدة وکل مصیب وذکر ابابکر وعمر وعن عبد الله بن عمرو قال جاء فئام من الناس الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالوا یا رسول الله زعم ابوبکر ان الحسنات من الله والسیئات من العباد وقال عمر الحسنات والسیئات من الله تابع هذا قوم وتابع هذا قوم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاقضین بینکما بقضاء اسرافیل بین جبرئیل ومیکائیل ان میکائیل قال بقول ابی بکر وقال جبرئیل بقول عمر فقال جبرئیل لمیکائیل انا متی نختلف اهل السماء یختلف اهل الارض فلنتحاکم الی اسرافیل فتحاکما الیه فقضی بینهما بحقیقة القدر خیره وشره وحلوه ومره کله من الله ثم قال یا ابابکر ان الله لو اراد ان لا یعصی لم یخلق ابلیس فقال ابوبکر صدق الله ورسوله واخرج الحاکم من حدیث عبد الله بن مسعود فی قصة بدر واشارة ابی بکر الی الفداء واشارة عمر وابن رواحة الی القتل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تقولون فی هؤلاء ان مثل هؤلاء کمثل اخوة لهم کانوا من قبلهم قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا وقال موسی ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم الآیة وقال ابراهیم فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم وقال عیسی ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم چہل و ہفتم حدیث ابن عمر کنا نخیر بین الناس فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فنخیر ابابکر ثم عمر ثم عثمان بن عفان اخرجه البخاری وفی روایة کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم لا نعدل بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نفاضل بینهم اخرجه ابوداود و این حدیث خبر واحد است لیکن صحیح شی بهشت شیخین و غیر ایشان بعینه آن جازم اند چون را در سلک بهشت هم توان آورد باعتبار آنکه این قضیه تقریر است ودر سلک اجماع نیز باعتبار منطوق خود چہل و ہشتم قبول فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشورهٔ شیخین را در وقائع بسیار عن عبد الرحمن بن غنم الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر وعمر لو اجتمعتما فی مشورة ما خالفتکما رواه احمد واخرج مسلم فی قصة طویلة عن ابی هریرة فقال یعنی عمر یا رسول الله بابی انت وامی بعثت ابا هریرة بنعلیک من لقی یشهد ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه بشره بالجنة قال نعم قال فلا تفعل فانی اخشی ان یتکل الناس علیها فخلهم یعملون فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فخلهم چہل و نہم تشریف صدیق اکبر بلقب صدیق از حدیث مرتضی و عائشه رضی الله عنهما عن النزال بن سبرة قال وافقنا علیا رضی الله عنه طیب النفس وهو یمزح فقلنا حدثنا عن اصحابک قال کل اصحاب رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم اصحابی فقلنا حدثنا عن ابی بکر فقال ذاک امرء سماہ اللہ صدیقا علی لسان جبرئیل ومحمد صلی اللہ علیہ وسلم
اخرجہ الحاکم وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت لما اسری بالنبی صلی اللہ علیہ وسلم الی المسجد الاقصی اصبح یتحدث الناس
بذلک فارتد ناس ممن کان آمنوا بہ وصدقوہ وسعوا بذلک الی ابی بکر فقالوا ہل لک الی صاحبک یزعم انہ اسری بہ اللیلۃ
الی بیت المقدس قال اوقال ذلک قالوا نعم قال لئن کان قال ذلک لقد صدق قالوا وتصدقہ انہ ذہب اللیلۃ الی بیت
المقدس وجاء قبل ان یصبح قال نعم انی لاصدقہ فیما ہو ابعد من ذلک اصدقہ بخبر السماء فی غدوۃ او روحۃ فلذلک
سمی ابوبکر الصدیق پنجاہم اختیار کردن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم صدیق اکبر را برای امارت حج اخرج الحاکم عن ابن
عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعث ابابکر رضی اللہ عنہ وامرہ ان ینادی بھولاء الکلمات الحدیث واخرج البخاری
عن ابی ہریرۃ فی مثل معناہ امارت حج یکی از امور عظیمہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آنرا بنابر نبوت بجا می آوردند مثل امامت
صلوۃ بلکہ آن اول است بر استخلاف از امامت صلوۃ زیرا کہ امامت صلوۃ در ہر مسجد بشخصی راجع میگردد وامارت حج در تمام
عالم بیکی عائد می شود وامامت صلوۃ تقدم است بر قوم محصور وامارت حج تقدم بر اقوام غیر محصورین بحقیقت امارت حج
در ملت مانند نشستن است بر تخت یا مانند نزول در کوشک شاہان بزرگ در دولت ساسانیان وعباسیان وغیرہم الشان
در اشارہ باستخلاف لیکن صحابہ استدلال کردند بامامت بجہت قرب عہد او بخلاف امارت حج پنجاہ ودوم اختیار کردن
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فاروق را بجہت اخذ بیعت لنزلیشان وآن اول دلیل است بر فضیلت او واین ہمہ چند در این
اوراق از روایت احادیث فضیلت میسر شد وآن مشتے نمونہ است از احادیث بسیار غرض از ایراد این احادیث آن است کہ
خصال اربع کہ مدار فضیلت است شناختہ شود وشناختہ شود کہ ہر یکی ازین چہار ثابت است باحادیث متواترہ بالمعنی اما
فضیلت باشخاص متعدد از اہل فضل بتعیین اسماء آنہا اینجا قطعی نمی باشد وقطعیت آن رجوع بمسالک دیگر باید کرد

مسلک سوم اجماع است بر فضیلت مشایخ ثلثہ بترتیب خلافت واجماع [illegible]
حکایت انعقاد اجماع از زبان ثقات وروایت اقوال جم غفیر از صحابہ وتابعین تا آنجا کہ حافظ [illegible]
گنجایش [illegible] باہم دراصل معنی فضیلت ہر چند طرق دلالت متغایر باشند اما وجہ اول دو مرتبہ است مرتبہ اولی نقل صریح
اجماع از حدیث عبداللہ بن عمر قال کنا نخیر بین الناس فی زمان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فنخیر ابابکر ثم عمر ثم عثمان بن
عفان اخرجہ البخاری وفی روایۃ لا نعدل بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا نفاضل
بینہم اخرجہ ابوداؤد [illegible] این حدیث [illegible]
اینہا قطع حاصل شود زیرا کہ در نقل اجماع دلالۃ ودر روایت اقوال جم غفیر بیان [illegible]
[illegible] خیر الامۃ وافضل الناس واحق بالخلافۃ واحق بہذا الامر گفتہ اند وآنرا [illegible]
محقق بودہ است واحتیاج استدلال وتحقیق مقال نداشتہ اند مرتبہ ثانیہ نقل اجماع دلالۃ [illegible]
کہ سکوت قبل از تدوین مذاہب اجماع است وآنرا ہیچ نوع تقریر [illegible] نوع اول [illegible]
صحابہ صدیق را افضل است گفتند وبآن استدلال کردند [illegible]

پا بعد تقدیم وسکوت وتسلیم قبل تدوین مذاهب اجماع ست کما بین فی محلّه از حدیث فاروق قال قلت یا معشر الانصار
یا معشر المسلمین ان اولی الناس بامر رسول الله صلی الله علیه وسلم من بعده ثانی اثنین اذ هما فی الغار ابوبکر السبّاق المبین
ثم اخذت بیده الحدیث اخرجه ابن ابی شیبة من حدیث ابن عباس فی قصة سقیفة بنی ساعدة ونیز از حدیث فاروق در
قصه بیعت عامه عن انس بن مالک انه سمع خطبة عمر الآخرة حین جلس علی المنبر وذلک الغد من یوم توفی النبی صلی الله
علیه وسلم فتشهد وابوبکر صامت لا یتکلم قال کنت ارجو ان یعیش رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی یدبرنا یرید بذلک ان
یکون آخرهم فان یک محمد قد مات فان الله عز وجل قد جعل بین اظهرکم نورا تهتدون به هدی الله محمدا وان ابابکر
صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثانی اثنین وانه اولی بالمسلمین بامورکم فقوموا فبایعوه اخرجه البخاری ونیز از حدیث
فاروق بروایت ابن مسعود قال لما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت الانصار منا امیر ومنکم امیر قال فاتاهم
عمر فقال یا معشر الانصار الستم تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر ابابکر ان یصلی بالناس قالوا بلی قال فایکم
تطیب نفسه ان یتقدم ابابکر فقالوا نعوذ بالله ان نتقدم ابابکر واز حدیث ابوعبیدة بن الجراح فقال تاتونی وفیکم
ثالث ثلثة یعنی ابابکر اخرجه ابن ابی شیبة واخرج احمد معناه وغیره اینها کراست لال ابی عبیدة لاستخلافه صلی الله علیه وسلم
فی الصلوة واز حدیث مرتضی وزبیر رضی الله عنهما حین رجعا الی البیعة ما غضبنا الا انا اخرنا عن المشاورة وانا نری ابابکر
احق الناس بها بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم انه لصاحب الغار وثانی اثنین وانا لنعلم شرفه وکبره ولقد امره رسول
الله صلی الله علیه وسلم بالصلوة بالناس وهو حی اخرجه الحاکم نوع دوم آنکه فاروق در مجالس متعدده فضیلت صدیق
برمنبر بیان میکرد واز کسی رد وسوالی درمیان نیامد از حدیث عبدالله بن عباس قال عمر کان والله ان اقدم فتضرب عنقی لا یقربنی
ذلک من اثم احب الی من ان اتامر علی قوم فیهم ابوبکر اللهم الا ان تسول لی نفسی عند الموت شیئا لا اجده الآن اخرجه البخاری
ونیز از حدیث ابن عباس قال عمر فی جواب من قال انما کانت بیعة ابی بکر فلتة وتمت الا وانها قد کانت کذلک ولکن الله وقی
شرها ولیس فیکم من تقطع الاعناق الیه مثل ابی بکر اخرجه البخاری حال آنکه عادت قوم در سوال واعتراض در محل خفا معلوم
است ماخوذ از نقول بسیار تا آنکه متواتر بالمعنی گشته و در مقامات فاروق بسیاری از آن مقالات مذکور [illegible] صلی الله علیه وسلم انه قال
یوما علی المنبر یا معاشر المسلمین ماذا تقولون لو ملت براسی الی الدنیا کذا ومیل راسه فقام الیه رجل [illegible]
کنا نقول بالسیف کذا واشار الی قطعه فقال ایای تعنی بقولک قال نعم ایاک اعنی بقولک فنهره عمر ثلثا وهو ینهره فقال عمر رحمک الله
الحمد لله الذی جعل فی رعیتی اذا تعوجت قومنی نوع سوم صدیق در وقت استخلاف فاروق بیان فضیلت فاروق نمود
و رد وی وانکاری پیش نیامد از حدیث زبید بن الحارث ان ابابکر حین حضره الموت ارسل الی عمر یستخلفه فقال الناس
تستخلف علینا فظا غلیظا ولو قد ولینا کان افظ واغلظ فما تقول لربک اذا لقیته وقد استخلفت علینا عمر قال ابوبکر ابربی
تخوفونی اقول اللهم استخلفت علیهم خیر خلقک ثم ارسل الی عمر فقال انی موصیک بوصیة الحدیث اخرجه ابن ابی شیبة
واز حدیث صدیق عن جابر بن عبدالله قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابوبکر
اما ان قلت ذاک فلقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر اخرجه الترمذی

والحاکم والمعنی انه خیرهم فی ایامهم بخلافته نوع چهارم عبد الرحمن بن عوف در وقت استخلاف ذی النورین تحکیم
عظیم شرط کرد که بسیرت شیخین عمل کنید و با خدا آن تسلیم نمودند و مرتضی رضی الله عنه در فضیلت ذی النورین بر خود توقف
کرد نه برین شرط پس این معنی دلیل قاطع شد بر فضیلت شیخین زیرا که جعل اکرم اسد المجتهدین بر مفضول یا مساوی تحییر قول
است از حدیث مسور بن مخرمة فارسل یعنی عبد الرحمن الی من کان حاضرا من المهاجرین والانصار وارسل الی امراء الاجناد
وکانوا وافوا تلک الحجة مع عمر فلما اجتمعوا تشهد عبد الرحمن ثم قال اما بعد یا علی انی قد نظرت فی امر الناس فلم ارهم
یعدلون بعثمان فلا تجعلن علی نفسک سبیلا فقال ابایعک علی سنة الله ورسوله والخلیفتین من بعده فبایعه عبد الرحمن وبایعه
الناس والمهاجرون والانصار وامراء الاجناد والمسلمون اخرجه البخاری واز حدیث ابی الطفیل قال لما احتضر عمر جعلها
شوری بین علی وعثمان وطلحة والزبیر وعبد الرحمن وسعد فقال لهم علی انشدکم الله هل فیکم احد آخا رسول الله صلی الله علیه وسلم
بینه وبینه اذ آخا بین المسلمین غیری قالوا اللهم لا اخرجه ابو عمر واخرج البخاری فی قصة الاتفاق علی عثمان من حدیث
عمرو بن میمون فلما فرغ من دفنه اجتمع هؤلاء الرهط فقال عبد الرحمن اجعلوا امرکم الی ثلثة منکم قال الزبیر قد جعلت امری
الی علی وقال طلحة قد جعلت امری الی عثمان وقال سعد قد جعلت امری الی عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ایکما تبرأ من هذا
الامر فنجعله الیه والله علیه والاسلام لینظرن افضلهم فی نفسه فاسکت الشیخان فقال عبد الرحمن افتجعلونه الی والله علی ان
لا آلو عن افضلکم قالا نعم فاخذ بید احدهما فقال لک قرابة من رسول الله صلی الله علیه وسلم والقدم فی الاسلام ما قد علمت
فالله علیک لئن امرتک لتعدلن ولئن امرت عثمان لتسمعن ولتطیعن ثم خلا بالآخر فقال له مثل ذلک فلما اخذ المیثاق
قال ارفع یدک یا عثمان فبایعه وبایع له علی وولج اهل الدار فبایعوه نوع پنجم مرتضی در ایام خلافت خود در محافل
متعدده فضیلت شیخین را بترتیب بیان نمود وجمعی را که درین مسئله ظن فاسد داشتند زجر فرمود و فقهای صحابه [illegible]
واز کسی نفی و اعتراضی ظاهر نشد و این آثار بحد تواتر رسیده اند چنانکه عنقریب ذکر میکنیم و پوشیده نیست از آنکه بروایت آثار صحابه
وتابعین مشغول شویم بر یک یک نکته تتبع سازیم صحابی یا تابعی و غیر ایشان از عدول و ثقات قبل از تهذیب مذاهب
وتعصب هر شخصی برای مذهب خود و قبل از جمع احادیث بلدان و تکلم هر یک در تطبیق و تاویل آن اگر حدیثی روایت کنند
و بصحت آن جزم نماید ظاهر آن است که بمنطوق آن قائل است زیرا که با وجود صحت حدیث نزدیک او اگر بمنطوق
آن قائل نباشد ساقط العدالت گردد و قید قبلیت ازین جهت نمودیم که بعد ازین حوادث ترک قول بر حدیث بنا بر علت اینکه
عمل بحدیث نمی تواند کرد الا مجتهد مطلق و درین زمانه اجتهاد مفقود است شایع و عادت مستمر گشته هر [illegible]
لیکن نزدیک خویش عذری درست ساخته اند و همچنین آرای در تطبیق احادیث و تاویل آن مختلف شده پس ممکن است
بلکه واقع است که علما حدیثی را روایت کنند و بصحت آن جازم شوند و بمنطوق آن عمل ننمایند و سبب آن عذری [illegible]
باشد و عدالت ایشان ساقط نگردد بخلاف زمان شیخین که این چیزها نبود و قید منطوق ازین جهت گفتیم که ممکن است
که عدل حدیثی روایت کند و بصحت آن جازم باشد و آن حدیث مفهومی یا مقتضائی دارد و مقتضی آن [illegible] اصلا
نمی فهمد و ذهن او بآن انتقال [illegible] الا آنکه بآن قائل شود [illegible]

ومقتضیات مختلفه اند در رد و قبول آن مذاهب پراگنده دارند و این سخن بهمان می ماند که اصولیان گفته اند که سکوت
قوم از رد قولی اجماع است بر آن قول پیش از تدوین مذاهب بعد از آن پس هر که حدیثی را که بر فضلیت شیخین دلالت کند
بمنطوق روایت کرده است آن را در عداد اجماع و اتفاق می توان شمرد چون این نکته ذکر کرده شد باصل غرض متوجه شویم

امّا حکایت اقوال فقهای صحابه و تابعین در مسئله فضلیت شیخین تفصیلاً استیعاب آن متعذر است بر نموذجی اکتفا کنیم

امّا اقوال صدیق اکبر رضی الله عنه در فضیلت خود اخرج الترمذی عن ابی سعید الخدری قال قال ابو بکر الست احق الناس
بها الست اوّل من اسلم الست صاحب کذا الست صاحب کذا وقد اختلف فی ارسال هذا الحدیث ووصله وعن عمرو بن الحارث
عن ابیه ان ابا بکر الصدیق قال ایکم یقرأ سورة التوبة قال رجل انا قال اقرأ فلما بلغ اذ یقول لصاحبه لا تحزن بکی وقال
والله انا صاحبه و امّا اقوال صدیق در فضلیت فاروق اخرج الترمذی عن جابر بن عبد الله قال قال عمر لابی بکر
یا خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابو بکر اما انک ان قلت ذاک فلقد سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر واخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن زبید بن الحارث ان ابا بکر حین حضره
الموت ارسل الی عمر لیستخلفه فقال الناس تستخلف علینا فظاً غلیظاً ولو قد ولینا کان افظ واغلظ فما تقول لربک
اذا لقیته وقد استخلفت علینا عمر قال ابو بکر ابربی تخوفونی اقول اللهم استخلفت علیهم خیر خلقک الحدیث واخرج ابو بکر
بن ابی شیبة عن محمد عن رجل من بنی زریق فی قصة طویلة قال ابو بکر لعمر انت اقوی منی فقال عمر انت افضل منی

امّا اقوال فاروق در فضلیت صدیق بیرون از حد شمار است تا آنکه بحد تواتر رسیده است در بعض روایات خیر الناس
گفته است و در بعض سابق الی الخیر و در بعض احق بالخلافة و معلوم است که خلافت مشروط است بشروط کمال و احق بالخلافة
اکمل مردمان است و آن صفات ضمن حدیث عائشة اخرج البخاری عن عائشة فی قصة سقیفة بنی ساعدة فقال عمر
بل نبایعک انت فانت سیدنا وخیرنا واحبنا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم واخرج الحاکم عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة عن عمر قال کان ابو بکر سیدنا وخیرنا واحبنا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ومن حدیث ابن
عباس اخرج البخاری عن ابن عباس خطبة عمر فی قصة الاتفاق علی ابی بکر وجواب من قال انما کان بیعة ابی بکر
فلتة وفی تلک الخطبة قال عمر ثم انه بلغنی ان قائلاً منکم یقول والله لو مات عمر بایعت فلاناً فلا یغترن امرؤ ان یقول
انما کان بیعة ابی بکر فلتة وتمت الا وانها قد کانت کذلک ولکن الله وقی شرها ولیس فیکم من تقطع الاعناق الیه مثل
ابی بکر وفی هذا الحدیث ایضاً کان والله ان اقدم فتضرب عنقی لا یقربنی ذلک من اثم احب الیّ من ان اتأمر علی قوم
فیهم ابو بکر ومن حدیث انس اخرج البخاری عن انس انه سمع خطبة عمر الآخرة وفیها فان یک محمد صلی الله علیه وسلم
قد مات فان الله قد جعل بین اظهرکم نوراً تهتدون به هدی الله محمداً صلی الله علیه وسلم وان ابا بکر صاحب رسول الله
صلی الله علیه وسلم وثانی اثنین وانه اولی المسلمین بامورکم فقوموا فبایعوه ومن حدیث شیبة اخرج البخاری عن ابی وائل
قال جلست مع شیبة علی الکرسی فی الکعبة فقال لقد جلس هذا المجلس عمر فقال لقد هممت ان لا ادع فیها صفراء ولا بیضاء
الا قسمته قلت ان صاحبیک لم یفعلا قال هما المرءان اقتدی بهما ومن حدیث رجل من بنی زریق اخرج ابو بکر

بن ابی شیبہ فی قصۃ الاتفاق علی ابی بکر قال عمر فبایعوا ابا بکر فقال ابو بکر لعمر انت اقوی منی فقال عمر انت افضل منی فقالا ها
الثانیۃ فلما کانت الثالثۃ قال لہ عمر ان قوتی لک مع فضلک قال فبایعوا ابا بکر ومن حدیث جابر بن عبد اللہ قال عمر
لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر اما انک ان قلت ذلک فلقد سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر اخرجہ الترمذی ومن حدیث ابن عمر قال قیل لعمر الا تستخلف قال ان
استخلف فقد استخلف من ہو خیر منی ابو بکر وان اترک فقد ترک من ہو خیر منی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخرجہ البخاری
وعن ضبۃ بن محصن قال قلت لعمر بن الخطاب انت خیر من ابی بکر فبکی وقال واللہ للیلۃ من ابی بکر ویوم خیر من عمر ہل لک
ان احدثک عن لیلتہ ویومہ قال قلت نعم یا امیر المومنین قال اما اللیلۃ فلما خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہاربا من
اہل مکۃ خرج لیلا فتبعہ ابو بکر فجعل یمشی مرۃ امامہ ومرۃ خلفہ ومرۃ عن یمینہ ومرۃ عن یسارہ فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ما ہذا یا ابا بکر ما اعرف ہذا من فعلک قال یا رسول اللہ اذکر الرصد فاکون امامک واذکر الطلب فاکون خلفک ومرۃ عن یمینک
ومرۃ عن یسارک لا آمن علیک قال فمشی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیلتہ علی اطراف اصابعہ حتی حفیت رجلاہ فلما رآہا
ابو بکر رضی اللہ عنہ انہا قد حفیت حملہ علی کاہلہ وجعل یشتد بہ حتی اتی بہ فم الغار فانزلہ ثم قال لہ والذی بعثک بالحق لا تدخلہ
حتی ادخلہ فان کان فیہ شیء نزل بی قبلک فدخل فلم یر شیئا فحملہ فادخلہ وکان فی الغار خرق فیہ حیات وافاعی فخشی
ابو بکر ان یخرج منہن شیء فیوذی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فالقمہ قدمہ فجعلن یضربنہ وتلسعہ الحیات والافاعی وجعلت
دموعہ تتحدر ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لہ یا ابا بکر لا تحزن ان اللہ معنا فانزل اللہ سکینتہ الطمانینۃ لابی بکر
فہذہ لیلتہ واما یومہ فلما توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وارتدت العرب فقال بعضہم نصلی ولا نزکی وقال بعضہم لا نصلی
ولا نزکی فاتیتہ ولا آلوہ نصحا فقلت یا خلیفۃ رسول اللہ تألف الناس وارفق بہم فقال جبار فی الجاہلیۃ خوار فی
الاسلام فبماذا اتألفہم بشعر مفتعل او بشعر مفتری قبض النبی صلی اللہ علیہ وسلم وارتفع الوحی فواللہ لو منعونی عقالا
مما کانوا یعطون رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقاتلتہم علیہ فقاتلنا معہ وکان واللہ رشید الامر فہذا یومہ ومن حدیث
علقمۃ بن قیس قال جاء رجل الی عمر وہو بعرفۃ فذکر قصۃ عبد اللہ بن مسعود وبشارۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال
عمر قلت واللہ لاغدون الیہ فلابشرنہ قال فغدوت الیہ لابشرہ فوجدت ابا بکر قد سبقنی الیہ فبشرہ ولا واللہ
ما سابقتہ الی خیر قط الا سبقنی الیہ اخرجہ احمد ومن حدیث اسلم مولی عمر قال سمعت عمر بن الخطاب یقول امرنا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان نتصدق فذکر الحدیث الی ان قال فقلت لا اسبقہ الی شیء ابدا اخرجہ الترمذی ومن حدیث
مالک بن اوس بن حدثان النصری اخرج البخاری فی قصۃ بنی النضیر ومخاصمۃ عباس وعلی واللہ یعلم انہ بار راشد تابع
للحق اما اقوال فاروق در فضیلت خود پس ازآن جملہ ست قول او وافقت ربی فی ثلث فی مقام ابراہیم وفی الحجاب
وفی اساری بدر اخرجہ مسلم والبخاری نحوہ ودر صحیح مسلم حدیث ابن عباس کہ سوال کرد عمر را ازآن دو زن کہ تظاہرتا
قلوبہما در شان ایشان نازل شدہ صریح تر مذکور ست اخرجہ مسلم واخرج محمد بن الحسن فی الموطا عن [illegible]
قال قال عمر بن الخطاب لو علمت ان احدا اقوی علی ہذا الامر منی لکان ان اقدم فتضرب عنقی [illegible]

هذا الامر بعدی فلیعلم انه سیر عند القریب والبعید وایم الله ان کنت لاقاتل الناس عن نفسی واما اقوال فاروق
رضی الله عنه در فضیلت شیخین که و تثبیت خلافت برای ایشان کرده از آنجمله است حدیث مسلم فان عجل بی امر
فالخلافة شوری بین هولاء الستة الذین توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو عنهم راض واما اقوال ذی النورین
رضی الله عنه که در فضیلت شیخین و فضیلت خود گفته از آنجمله است حدیث مرفوع که آنرا در جواب منکران خلافت خود
روایت کرده قال عثمان انشدکم بالله والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علی ثبیر مکة ومعه
ابوبکر وعمر وانا فتحرک الجبل حتی تساقطت حجارته بالحضیض قال فرکضه برجله فقال اسکن ثبیر فانما علیک نبی وصدیق
وشهیدان قالوا اللهم نعم قال الله اکبر شهدوا لی ورب الکعبة انی شهید ثلثا واز آنجمله است ذکر فضایل خود و بشارات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق خود در آن بابی است مبسوط از مآثر ذی النورین می باید جست واز آن جمله قول
او در مجلس عبد الله چون فاروق بشر یکی قایل شد هل ان تبع الشیخ قبلک فنعم الشیخ کان یعنی ابابکر و قول او در حدیث
استخلاف هذا الامر صدیق را کنت احق بهذا و قول او در جواب تعریضات عبد الرحمن بن عوف بطعن او و قول او انی
لم اترک سنة عمر فانی لا اطیقهما و لا سواهما اخرجه احمد و عبد الله بن عدی بن خیار روایت کرده است قال عثمان اما بعد
فان الله بعث محمدا صلی الله علیه وسلم بالحق فکنت ممن استجاب لله ولرسوله وآمنت بما بعث به وهاجرت الهجرتین
کما قلت وصحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم وبایعته فوالله ما عصیته ولا غششته حتی توفاه الله عز وجل ثم
ابوبکر مثله ثم عمر مثله ثم استخلفت افلیس لی من الحق مثل الذی لهم قلت بلی قال فما هذه الاحادیث التی
تبلغنی عنکم الحدیث اما اقوال علی مرتضی رضی الله عنه پس باید دانست که هر چند تفضیل شیخین مذهب جمیع اهل
حق است اما هیچ کس آنرا اصرح تر و محکم تر چون علی مرتضی بیان نموده است مرفوعا و موقوفا و هر صحابی بتصریح
و تلویح کرده است بافضلیت شیخین یکی از خصائل اربع که سابقا تقریر کردیم و علی مرتضی بهر چهار تصریح نموده
و از دیگران مستفیض است یا خبر واحد و از وی رضی الله عنه و از فاروق اعظم متواتر است اما مرفوعه فحدیث ابوبکر
وعمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین ما خلا النبیین والمرسلین لا تخبرهما یا علی اخرجه الترمذی وابن ماجة
و این حدیث مصرح است بافضلیت ایشان بر جمیع صحابه و مستفیض است از مرتضی بروایت شعبی عن الحارث
عن علی عند الترمذی وابن ماجة و بروایة الحسن بن زید بن الحسن عن ابیه عن جده عن علی عند عبد الله بن احمد فی
زوائد المسند و بروایة الزهری عن علی بن الحسین عن علی بن ابی طالب عند الترمذی وقد وافق علیا علی هذا الحدیث
غیره فقد روی انس مثله وحدیثه عند الترمذی وابو جحیفة مثله وحدیثه عند ابن ماجة وحدیث النجباء الرقباء اخرج الترمذی
عن علی وحدیث ان تؤمروا ابابکر تجدوه هادیا امینا اخرجه الترمذی وحدیث رحم الله ابابکر اخرج الترمذی من حدیث
ابی حیان التیمی عن ابیه عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله ابابکر زوجنی ابنته واما موقوفه
فخیر هذه الامة ابوبکر ثم عمر متواتر رواه ثمانون نفسا عن علی منهم ابنه محمد بن الحنفیة عند البخاری ومنهم عبد الله
بن سلمة والقمة بن قیس و عبد الخیر صاحب لواء علی روی ذلک عن ابی الخیر بطرق متکثرة ومنهم ابو جحیفة روی عنه

جیا بمات حکمتهم عاصم عن زر عن ابی جحیفة والشعبی عن ابی جحیفة وابو اسحق عن ابی جحیفة ومن عون بن ابی جحیفة عن ابیه ومنهم نزال بن
سبرة عن علی ومن موقوفه سبق رسول الله صلی الله علیه وسلم وصلی ابوبکر وثلث عمر الذی عن ابی جحیفة وجابر بنحوه ومن موقوفه حکمه بالتعزیر
علی من فضل علیاً علی الشیخین اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن الحکم بن جحل قال قال علی لا یفضلنی احد علی ابی بکر وعمر الا جلدته
حد المفتری واخرج ابوالقاسم الطلحی فی کتاب السنة له من طریق سعید بن ابی عروبة عن منصور عن ابراهیم عن علقمة قال بلغ علیاً ان
اقواماً یفضلونه علی ابی بکر وعمر فصعد المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس انه بلغنی ان قوماً یفضلونی علی ابی بکر وعمر ولو کنت
تقدمت فیه لعاقبت فیه فمن سمعته بعد هذا الیوم یقول هذا فهو مفتری علیه حد المفتری ثم قال ان خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر
ای علمت من قبل ۱۲
ثم عمر ثم الله اعلم بالخیر بعد قال وفی المجلس الحسن بن علی فقال والله لو سمی الثالث لسمی عثمان واخرج ابوالقاسم الطلحی عن
عبد خیر صاحب لواء علی ان علیاً قال الا اخبرکم باول من یدخل الجنة من هذه الامة بعد نبیها فقیل له بلی یا امیرالمؤمنین قال ابوبکر
ثم عمر قیل فیدخلانها قبلک یا امیرالمؤمنین فقال علی ای والذی فلق الحبة وبرأ النسمة لیدخلانها وانی لمع معاویة موقوفون فی الحساب

(۲) اقوال سادات اهل بیت در فضیلت شیخین پس بسیار است بر همه ذی الکفا کنیم اما عباس بن عبدالمطلب که اسن اهل بیت و اکبر ایشان است
بروی عن ابن عباس قال لما نزلت اذا جاء نصر الله والفتح جاء العباس الی علی رضی الله عنه فقال انطلق بنا الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فان کان هذا الامر لنا من بعده لم تشاحنا فیه قریش وان کان لغیرنا سالناه الوصاة بنا قال لا قال العباس
الخلافة ۱۲ الوصیة ۱۲ ای عباس ۱۲
فجئت رسول الله صلی الله علیه وسلم سراً فذکرت ذلک له فقال ان جعل ابابکر خلیفتی علی دین الله ووحیه وهو مستوصی بکم فاسمعوا
له واطیعوا تهتدوا وتفلحوا واقتدوا به ترشدوا قال ابن عباس ففعل ووافق ابابکر علی ایمانه ولا [illegible] علی امره ولا اعانه علی شیء
اذ ذاک لعله صحابه فی ارتداد العرب الا العباس قال فوالله ما عدل ایهما ذر فیها ای اهل الارض اجمعین واما علی بن
ابی طالب پس اقوال و آثار او ذکر کرده ایم واما عبدالله بن عباس پس اقوال او ذکر خواهیم کرد واما عبدالله بن جعفر فقد اخرج
الحاکم عن جعفر بن محمد عن ابیه عن عبدالله بن جعفر قال ولینا ابوبکر فکان خیر خلیفة الله وارحمه بنا واحناه علینا واما الحسن
اخرج ابو یعلی من طریق ابی مریم رضیع الجارود قال کنت بالکوفة فقام الحسن بن علی خطیباً فقال ایها الناس رأیت البارحة
فی منامی عجباً رأیت الرب تعالی فوق عرشه فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی قام عند قائمة من قوائم العرش فجاء ابوبکر
فوضع یده علی منکب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم جاء عمر فوضع یده علی منکب ابی بکر ثم جاء عثمان فکان بیده رأسه فقال رب
سل عبادک فیم قتلونی قال فانبعث من السماء میزابان من دم فی الارض قال فقیل لعلی الا تری ما یحدث به الحسن قال یحدث
بما رأی وذکر المحب الطبری عن ابن السمان انه اخرج فی کتابه عن الحسن بن علی قال لا اعلم علیاً خالف عمر ولا غیر شیئاً مما
صنع حین قدم الکوفة وذکر ابن السمان فی کتاب الموافقة عن ابی جعفر قال بینا عمر یمشی فی بعض طرق المدینة اذ لقیه علی ومعه الحسن
والحسین رضی الله عنهم واخذ بیده فاکتنفاه الحسن والحسین عن یمینه وشماله قال فعرض له [illegible] فقال له
احاطاه ۱۲
علی ما یبکیک یا امیرالمؤمنین قال عمر ومن احق منی بالبکاء یا علی وقد ولیت امر هذه الامة احکم فیها ولا ادری امسیئ انا ام
محسن فقال له علی والله انک لتعدل فی کذا وتعدل فی کذا قال فما منعه ذلک من البکاء [illegible] تکلم الحسن [illegible]
ولابیه وعدل فلم ینته ذلک تکلم الحسین مثل [illegible] فقال اشهد ان [illegible] فقال علی [illegible]

أنا متكلماً شهيداً أما أولاد حسن مثنى فأخرج عبد الله بن أحمد في زوائد المسند عن الحسن بن زيد بن حسن قال حدثني أبي عن أبيه
عن علي قال كنت عند النبي صلى الله عليه وسلم فأقبل أبو بكر وعمر فقال يا علي هذان سيدا كهول أهل الجنة وشبابها بعد النبيين
والمرسلين وذكر المحب الطبري عن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب وقد سئل عن أبي بكر وعمر فقال أفضلهما
[illegible] فقيل له لعل هذا تقية وفي نفسك خلافه قال لا نالتني شفاعة محمد صلى الله عليه وسلم إن كنت أقول خلاف
ما في نفسي وعنه وقد سئل عنهما فقال صلى الله عليهما وسلم ولا صلى على من لم يصل عليهما وأما أقوال أولاد الحسين رضي الله عنه
أما مرفوعاً فقد أخرج الترمذي عن الزهري عن علي بن الحسين عن علي بن أبي طالب قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
إذ طلع أبو بكر وعمر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذان سيدا كهول أهل الجنة من الأولين والآخرين إلا النبيين والمرسلين
لا تخبرهما وأما موقوفاً فقد أخرج أحمد في مسنده في الزهد عن أبي حازم قال جاء رجل إلى علي بن الحسين فقال ما كان
منزلة أبي بكر وعمر من النبي صلى الله عليه وسلم فقال منزلتهما الساعة وأخرج الحاكم من طريق عبد الله بن عمر بن أبان قال
حدثنا سفيان بن عيينة عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جابر بن عبد الله أن علياً دخل على عمر وهو مسجى فقال صلى الله
عليك ثم قال ما من الناس أحد أحب إلي أن ألقى الله بما في صحيفته من هذا المسجى وأخرج محمد بن الحسن عن أبي حنيفة
قال حدثنا أبو جعفر محمد بن علي قال [illegible] فقال رحمك الله [illegible]
[illegible] قال سألت محمد بن علي وجعفر بن محمد عن
أبي بكر وعمر فقالا [illegible] جعفر بن محمد فقال يا سالم أيسب الرجل جده أبو بكر جدي
[illegible] عن أبي جعفر أنه قال من جهل فضل
أبي بكر وعمر فقد جهل السنة [illegible] ما أدركت أحداً من أهل بيتي إلا وهو يتولاهما
[illegible] قال من شك فيهما كمن شك في السنة وبغض أبي بكر وعمر نفاق وبغض الأنصار نفاق إنه كان بين بني هاشم وبين بني
عدي وبني تيم شحناء في الجاهلية فلما أسلموا تحابوا [illegible] حتى إن أبا بكر اشتكى خاصرته فكان علي يسخن يده
بالنار ويكمد بها خاصرة أبي بكر ونزلت فيهم هذه الآية ونزعنا ما في صدورهم من غل إخواناً على سرر متقابلين وأما أقوال
وأما بقية الأولين فمنهم الزبير بن العوام أخرج الحاكم من حديث إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف في حديث طويل فيه
خلافة أبي بكر في آخر الحديث قال علي رضي الله عنه والزبير ما غضبنا إلا أنا قد أخرنا عن المشاورة وإنا نرى أبا بكر أحق
الناس بها بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم إنه لصاحب الغار وثاني اثنين وإنا لنعلم بشرفه وكبره ولقد أمره رسول الله صلى الله
عليه وسلم بالصلاة بالناس وهو حي ومنهم طلحة بن عبيد الله ذكر المحب الطبري عن ابن مسعود رضي الله عنه أن عمر شاور الناس في الغزو
إلى قتال الملوك فارس التي اجتمعت بنهاوند فقام طلحة بن عبيد الله وكان من خطباء الصحابة فتشهد ثم قال أما بعد يا أمير المؤمنين
فقد أحكمتك الأمور وجنبتك البلايا وحنكتك التجارب فأنت وشأنك وأنت ورأيك إليك هذا الأمر فمرنا نطع وادعنا
نجب واحملنا نركب وقدنا ننقد فإنك ولي هذه الأمور وقد بلوت واختبرت وجربت فلم ينكشف لك عن شيء من عواقب قضاء الله
إلا عن خيار ثم جلس ومنهم عبد الرحمن بن عوف روى حديث بشارة العشرة بالجنة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

عشرة في الجنة ابو بكر في الجنة وعمر في الجنة الحديث واخرج الحاكم عن ابراهيم بن عبد الرحمن ابن عبد الرحمن كان مع عمر بن
الخطاب رضي الله عنه يعني في تفضيل ابي بكر الصديق في افادة خلافته والسير [illegible] امر الشورى قال افتجعلونه الي والله علي ان لا آلو
عن افضلكم قالا نعم فبايع عثمان ومنهم سعد بن ابي وقاص روى حديث والذي نفسي بيده ما لقيك الشيطان قط سالكا فجا
الا سلك فجا غير فجك يعني لعمر واخرج ابو بكر بن ابي شيبة من حديث ابي سلمة قال سعد اما والله ما كان باقدمنا اسلاما
ولا اقدمنا هجرة ولكن قد عرفت باي شيء فضلنا كان ازهدنا في الدنيا يعني عمر بن الخطاب وقال عند فتنة عثمان اشهد ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انها ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم خير من الماشي والماشي خير من الساعي قال
ارأيت ان دخل علي بيتي وبسط يده ليقتلني قال كن كابن آدم ومنهم سعيد بن زيد روى حديث بشارة العشرة بالجنة ابو بكر
في الجنة وعمر في الجنة وحديث اثبات الصديقية والشهيدية [illegible] مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فوق حراء فلما [illegible]
رجف بنا فضربه رسول الله صلى الله عليه وسلم بكفه ثم قال اسكن حراء فانه ليس عليك الا نبي او صديق او شهيد وعليه رسول الله صلى الله
عليه وسلم وابو بكر وعمر وعثمان وعلي وطلحة والزبير وسعد وعبد الرحمن وسعيد بن زيد الذي حدث الحديث وقوله لو ان احدا
ارفض للذي صنعتم بعثمان لكان ومنهم ابو عبيدة بن الجراح وكونه [illegible] في استخلاف ابي بكر [illegible] وقوله [illegible]
ثالث ثلثة يعني ابا بكر وروى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه بدا هذا الامر نبوة ورحمة ثم كائن خلافة ورحمة [illegible]
الحديث وحمل قوله خلافة ورحمة على خلافة الشيخين ومنهم عبد الله بن مسعود روى [illegible]
اقتدوا بالذين من بعدي ابي بكر وعمر واخرج [illegible] رسول الله صلى الله
عليه وسلم جعل ابا بكر امامهم واخرج [illegible] قال لان اخلص [illegible]
ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]
رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمر فبني عليه [illegible] الاسلام [illegible]
اذا سلك بنا طريقا وجدناه سهلا ولما بلغه انهم قتلوا عثمان قال [illegible] واخرج ابو بكر بن ابي شيبة قال
والله لو قتلوا عثمان [illegible] ومنهم عمار بن ياسر روى حديث [illegible]
عمر بن الخطاب في السماء فقال يا محمد لو حدثتك بفضائل عمر [illegible]
فضائل عمر وان عمر لحسنة من حسنات ابي بكر [illegible] جزى الله خيرا عن بلال [illegible]
واخرى فاكهاد ابا جهل [illegible] في بلال [illegible]
وقوله شهدت بان الله ربي على جهل فان تقتلوني [illegible] فيا رب
ابراهيم والعبد يونس وموسى وعيسى نجني ثم لا تملني [illegible] ومنهم
حذيفة بن اليمان روى حديث انهما من الدين كالسمع والبصر وحديث اقتدوا بالذين من بعدي ابي بكر [illegible]
الاسلام في زمان عمر كالرجل المقبل لا يزداد الا قربا فلما قتل عمر كان كالرجل المدبر [illegible]
الحسبيات السبع واخرج الحاكم عن ابي [illegible]

يا با ذر استغفر لي فانك صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استغفر لي قال لا او تخبرني فقال انك مررت على عمر فقال نعم
الفتى واني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه ومنهم بريدة الاسلمي روى حديث
اثبت حراء فانما عليك نبي او صديق او شهيدان وحديث رؤيا قصر في الجنة لعمر وحديث ان الشيطان ليفرق منك يا عمر ومنهم
سفينة روى رؤيا الميزان وقول النبي صلى الله عليه وسلم خلافة النبوة ثلثون عاما ومنهم عبد الرحمن بن غنم الاشعري روى حديث
قال النبي صلى الله عليه وسلم لابي بكر وعمر لو اجتمعتما في مشورة ما خالفتكما ومنهم ابو موسى الاشعري روى حديث بشارة الثلثة
بالجنة ومنهم ابو امامة الباهلي فسر قوله تعالى وصالح المؤمنين ابو بكر وعمر ومنهم ابو اروى الدوسي روى حديث الحمد لله الذي
ايدني بهما ومنهم عرفجة الاشجعي روى حديث الوزن واما الانصار فمنهم معاذ بن جبل رو حديث ان هذا الامر بدأ نبوة ورحمة
ثم يكون خلافة ورحمة ثم يكون ملكا عضوضا ومنهم ابي بن كعب روى حديث اول من يعانقه الحق يوم القيمة عمر ومنهم ابو ايوب
روى حديث رؤيا النبي صلى الله عليه وسلم رتبة وتعبير ابي بكر وقول النبي صلى الله عليه وسلم كذا عبرها الملك سحرا ومنهم ابو الدرداء
روى حديث هل انتم تاركون لي صاحبي ومنهم زيد بن ثابت وهو ممن حمل الانصار على بيعة ابي بكر ومنهم اسيد بن حضير وهو ايضا
ممن حمل الانصار على بيعة ابي بكر ومنهم رفاعة بن رافع ورافع بن خديج رويا حديث فضل اهل بدر ومنهم زيد بن خارجة تكلم
بفضائل الثلثة بعد موته ومنهم ابو سعيد بن المعلى روى خطبة النبي صلى الله عليه وسلم قريبا من وفاته في فضائل ابي بكر وعمر ومنهم سهل
بن سعد روى ان احدا ارتج وعليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر وعثمان فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت احد
فما عليك الا نبي او صديق او شهيدان ومنهم عويم بن ساعدة اخرج الحاكم من حديث عبد الرحمن بن سالم بن عبد الرحمن
بن عويم بن ساعدة عن ابيه عن جده عن عويم بن ساعدة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله تبارك وتعالى اختارني واختار لي
اصحابا فجعل لي منهم وزراء وانصارا واصهارا فمن سبهم فعليه لعنة الله والملئكة والناس اجمعين لا يقبل منه يوم القيمة صرف ولا عدل
ومنهم حسان بن ثابت المنشد بين يدي النبي صلى الله عليه وسلم شعرا في الثناء على ابي بكر وثاني اثنين في الغار المنيف ومنهم ابو الهيثم
بن التيهان القائل فاني اردت ان يقوم بامرنا واما المكثرون من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فمنهم عبد الله بن عمر القائل
كنا نخير بين الناس في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فنخير ابا بكر ثم عمر ثم عثمان وروى حديث رؤيا القليب وحديث ارأف امتي بامتي
ابو بكر واشدهم في الاسلام عمر واصدقهم حياء عثمان الحديث وروى انهما يبعثان مع النبي صلى الله عليه وسلم وروى من مناقب
الشيخين شيئا كثيرا ومنهم عبد الله بن عباس رو حديث لو كنت متخذا خليلا غير ربي لاتخذت ابا بكر خليلا وحديث لما اسلم
عمر نزل جبرئيل فقال يا محمد استبشر اهل السماء باسلام عمر وهو القائل لعمر لما طعن لقد صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاحسنت صحبته ثم فارقته وهو عنك راض ثم صحبت ابا بكر فاحسنت صحبته الحديث وهو القائل في حديث النهي عن الصلوة
بعد العصر اخبرني رجال مرضيون وارضاهم عندي عمر ومنهم عبد الله بن عمرو بن العاص رو حديث دفع الكفار عنه صلى الله
عليه وسلم ومنهم ابو هريرة روى حديث القليب وحديث ما نفعني مال احد ما نفعني مال ابي بكر وحديث ارجو ان تكون منهم
يعني ممن يدعى من جميع الابواب الجنة وحديث رؤيا قصر في الجنة لعمر وحديث المحدثين وانما عليك نبي او صديق او شهيدان
ومنهم ام المؤمنين عائشة رضي الله عنها القائلة لو استخلف استخلف ابا بكر ثم عمر والقائلة كان ابو بكر احب الناس الى رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم ثم عمر رضی اللہ عنہ، حدیث الامامۃ فی مرضہ صلی اللہ علیہ وسلم، وحدیث تلقیب النبی صلی اللہ علیہ وسلم ابا بکر بالعتیق، وحدیث نظر
الی شیاطین الجن والانس قد فرّوا من عمر، وحدیث ہم الخلفاء من بعدی فی قصۃ تاسیس المسجد، والقائلۃ کان عمر احوذیاً نسیج وحدہ
خُلق لاعلاء کلمۃ الاسلام، ومنہم انس بن مالک رضی اللہ عنہ حدیث انما علیک نبی وصدیق وشہیدان، وحدیث سیدا کہول اہل الجنۃ، وحدیث
ارحم امتی بامتی ابوبکر واشدہم فی امر اللہ عمر واصدقہم حیاءً عثمان، وروی حدیث انت مع من احببت ثم قال انا احب النبی
صلی اللہ علیہ وسلم وابا بکر وعمر وارجو ان اکون معہم بحبی ایاہم وان لم اعمل بمثل اعمالہم، ومنہم ابو سعید الخدری رضی اللہ عنہ روی حدیث
ان امنّ الناس علیّ فی صحبتہ ومالہ ابوبکر لو کنت متخذاً خلیلاً الحدیث، وحدیث رؤیا القمیص لعمر، وحدیث وان ابا بکر وعمر منہم
وانعما یعنی من اہل الدرجات العلی فی الجنۃ، ومنہم جابر بن عبد اللہ روی حدیث یا ابا بکر اعطاک اللہ الرضوان الاکبر، وحدیث
رؤیا قصر فی الجنۃ لعمر، واما سائر اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فمنہم معاویۃ بن ابی سفیان القائل علیکم من الاحادیث بما کان
یروی فی زمان عمر فانہ کان یخیف الناس فی اللہ، ومنہم عمرو بن العاص القائل واللہ لئن کان ابوبکر وعمر ترکا ہذا المال وہو یحل
لہما شیء لقد غبنا ونقص رأیہما وایم اللہ ما کانا بمغبونین ولا ناقصی الرأی، ولئن کانا امرأین یحرم علیہما من ہذا المال الذی
اصبنا بعدہما لقد ہلکنا وایم اللہ ما اتی الوہن الا من قبلنا اخرجہ ابن ابی شیبۃ، وروی احب الناس الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
عائشۃ ومن الرجال ابوبکر ثم عمر، ومنہم عبد الرحمن بن ابی بکر روی حدیث اکتب لکم کتاباً لا تضلوا بعدہ ابداً ثم اقبل علینا
فقال یأبی اللہ والمؤمنون الا ابا بکر، ومنہم عمران بن حصین الراوی حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونہم، ومنہم عبد اللہ
بن ہشام بن زہرۃ الراوی حدیث قال عمر یا رسول اللہ انک احب الی من کل شیء الا نفسی فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا والذی
نفسی بیدہ حتی اکون احب الیک من نفسک فقال لہ عمر فانہ الآن واللہ لانت احب الی من نفسی فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
الآن یا عمر اخرجہ البخاری، ومنہم عثمان بن ارقم الراوی حدیث اللہم اعز الاسلام باحب الرجلین الیک عمر بن الخطاب وعمرو
اب تم ایمانک ۱۲
بن ہشام، ومنہم الاسود بن سریع الراوی حدیث لیس من الباطل فی شیء قالہ لعمر، ومنہم ابو جحیفۃ السوائی الراوی حدیث
سیدا کہول اہل الجنۃ، ومنہم ابوبکرۃ الثقفی الراوی رؤیا المیزان، ومنہم سمرۃ بن جندب الراوی رؤیا الدلو، ومنہم ابو الطفیل
الراوی رؤیا القلیب، ومنہم جبیر بن مطعم الراوی حدیث ان لم تجدینی فأتی ابا بکر، ولہ قصۃ فی ذہابہ الی الشام ورؤیتہ تصاویر
الانبیاء فیہا تصویر النبی صلی اللہ علیہ وسلم وابوبکر آخذ بعقبہ واخبار اہل الکتاب بانہ خلیفۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم من بعدہ
ومنہم عبد اللہ بن الزبیر الراوی حدیث لو کنت متخذاً خلیلاً لاتخذت ابا بکر خلیلاً، والراوی سبب نزول آیۃ لا ترفعوا اصواتکم
ومنہم جندب بن عبد اللہ الراوی حدیث لو کنت متخذاً خلیلاً لاتخذت، واما علماء التابعین فمنہم سعید بن المسیب قال کان ابوبکر
الصدیق من النبی صلی اللہ علیہ وسلم مکان الوزیر فکان یشاورہ فی جمیع امورہ، وکان ثانیہ فی الاسلام، وکان ثانیہ فی الغار،
وکان ثانیہ فی العریش یوم بدر، وکان ثانیہ فی القبر، ولم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقدم علیہ احداً اخرجہ الحاکم، ومنہم قاسم
بن محمد روی ان رجلاً من ابناء اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی مجلس فیہ القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق واللہ
ما کان لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من موطن الا وعلی معہ فقال القاسم یا اخی لا تحلف قال ہلم قال بلی ما لا تردہ قال اللہ
عز وجل ثانی اثنین اذ ہما فی الغار اخرجہ ابو عمر فی الاستیعاب، ومنہم مسروق قال حب ابی بکر وعمر ومعرفۃ فضلہما من السنۃ

اخرجه ابو عمر ومنهم الحسن البصری روی عن یونس قال کان الحسن ربما ذکر عمر فیقول واللہ ما کان باولهم اسلاما ولا
بافضلهم نفقة فی سبیل اللہ ولکن غلب الناس بالزهد فی الدنیا والصرامة فی امر اللہ لا یخاف لومة لائم اخرجه ابن ابی شیبة
ومنهم محمد بن سیرین قال ما اظن رجلا ینتقص ابا بکر وعمر یحب النبی صلی اللہ علیه وسلم اخرجه الترمذی ومنهم عمرو بن میمون و ابراهیم
النخعی روی عن عمرو بن میمون انه قال ذهب عمر بثلثی العلم فذکر لابراهیم فقال ذهب عمر بتسعة اعشار العلم اخرجه الدارمی
ومنهم ابو العالیه فسر الصراط المستقیم بابی بکر وعمر فصدقه الحسن البصری ومنهم عکرمة والکلبی فسرا اولی الامر منکم بابی بکر
وعمر ومنهم قتادة قال کنا نتحدث ان هذه الایة فی ابی بکر واصحابه فسوف یاتی اللہ بقوم یحبهم ویحبونه ومنهم الضحاک قال
فی هذه الایة ابو بکر واصحابه ومنهم الحسن قال فی هذه الایة ابو بکر واصحابه ومنهم زید بن اسلم قال فی آیة او من کان
میتا فاحییناه نزلت فی عمر بن الخطاب وابی جهل ومثله عن الحسن والضحاک وابی سنان ومنهم کعب الاحبار عن ابن
ابی ملیکة قال لما طعن عمر جاء کعب فجعل یبکی بالباب ویقول واللہ لو ان امیر المؤمنین یقسم علی اللہ ان یؤخره لاخره
فدخل ابن عباس فقال یا امیر المؤمنین هذا کعب یقول کذا وکذا قال اذا واللہ لا اسأله وهو القائل فی کتاب اللہ المنزل
من الشماریا ابو بکر وعمر وعثمان ومنهم عروة بن الزبیر قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم ابا بکر امیرا علی الناس سنة تسع
وکتب سنن الحج وبعث معه علی بن ابی طالب واخذ القضیة سواء نقلن ابن عمر وجابر وانس وابی هریرة وابن عباس
وعن الحسن انه سئل عن یوم الحج الاکبر فقال ذاک عام حج فیه ابو بکر استخلفه رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فحج بالناس ومن
الذین ذهبوا الی ان خلافة ابی بکر وعمر انما کان بنص من النبی صلی اللہ علیه وسلم علی وابن عباس ومیمون بن مهران
وحبیب بن ابی ثابت والضحاک ومجاهد کلهم قالوا امارة ابی بکر وعمر لفی کتاب اللہ اسر النبی صلی اللہ علیه وسلم بها الی
عائشة ومن الذین ذهبوا الی ان ابا بکر وعمر مراد من قوله تعالی وصالح المؤمنین ابی وابن عمر وابن عباس وابن مسعود
وابو امامة وعکرمة ومیمون بن مهران وعبد اللہ بن بریدة وسعید بن جبیر والحسن ومقاتل بن سلیمان ومن الذین ذهبوا
الی ان آیة وسیجنبها الاتقی نزلت فی ابی بکر الصدیق ابن مسعود وابن عباس وعبد اللہ وعروة ابنا الزبیر وسعید بن المسیب
ومن علماء تبع التابعین سفیان الثوری اخرج ابو داود عن محمد الفریابی قال سمعت سفیان یقول من زعم ان علیا کان احق
بالولایة منهما فقد خطأ ابا بکر وعمر والمهاجرین والانصار رضی اللہ عن جمیعهم وما اراه یرتفع مع هذا له عمل الی السماء ومنهم
مالک بن انس اشتهر عنه انه قائل بتفضیل الشیخین ومحبة الختنین وقد صنف الطحاوی کتابا فی عقائد ابی حنیفة
وصاحبیه والبیهقی کتابا فی عقیدة الشافعی فافصحا ان مذهبهم تفضیل الشیخین بعد ازان مذاهب جماهیر مسلمین مانند اشاعره
و ماتریدیه چنانکه معلوم هست که بتفضیل شیخین قائل شده اند بلکه اوائل معتزله هم بآن قائل بودند بعد ازان فقها از هر
مذهب و متکلمین از هر طریقه بآن قائل اند این ست آنچه درین مسلک میسر شد وشاید آنچه ترک کردیم درین باب اکثر هست از آنچه ذکر کردهایم
واللہ اعلم بالحال می باید دانست که این مسلک را بر دو نکته مهتم ختم نماییم نکته اولی حفظ متفطن لبیب آن ست که در اقاویل
صحابه و تابعین تامل کند که کدام خصلت را وجه فضیلت نهاده اند درین مسئله اگر فکر صائب را کار فرما شویم بدانیم که اکثر صحابه
وتابعین فضیلت شیخین را بسبب بیان کرده اند و بخصلتی از خصال محمودہ تمام آنرا بند ساخته اند بروش آنچه ذکر کردیم از وجه

خامس در مسلک سنت سنیه و فقهای ایشان که بمزید تفقه ممتاز اند بیان فضیلت در سوق کلام خود اشاره نموده اند
یکی از وجوه چهارگانه چنانکه علی مرتضی با حکام خلافت و ترویج دین اشاره کرده است جائیکه گفته تخلف ابو بکر رحمة الله
علی ابی بکر فاقام و استقام ثم استخلف عمر رحمة الله علی عمر فاقام و استقام حتی ضرب الدین بجرانه و بارتفاع مکانت در آخرت
اشاره کرده است جائی که گفته در ثنای فاروق ما من الناس احد احب الی ان القی الله بما فی صحیفته من هذا المسجی و بسوابق
اسلامیه صدیق روز اوست و بلیغ ترین عبارتی بیان کرده است و عائشه صدیقه صدیق و فاروق را بتر و یج اسلام صفت
کرده جائی که گفته ما رأیت نقطة الا طارا بی بحظها و غنائها فی الاسلام و ابن مسعود سوابق اسلامیه فاروق تقریر کرده است
جائی که گفته ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر و حذیفة بن الیمان حسن قیام تحقق خلافت بیان کرده است جائی که گفته کان الاسلام
فی زمان عمر کالرجل المقبل لا یزداد الا قربا فلما قتل عمر کان کالرجل المدبر لا یزداد الا بعدا و عبد الله بن عمر جد و عبادت
و زهد بیان نموده جائی که گفته ما رأیت احدا بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم اجد و اجود من عمر حتی انتهی و علی هذا القیاس
اکثر فقهای صحابه اشاره بیکی ازان خصال اربع یا دو یا سه ازان کرده است و این معنی با دنی تامل از مقالات ایشان فهمیده
می شود باقی ماند آنکه فقهای صحابه با وصایت دیگر نیز بیان فضیلت کرده اند از انجمله علم است اخرج الدارمی عن ابن مسعود
ما سلک عمر طریقا الا وجدناه سهلا و اخرج الدارمی عن حذیفة قال انما یفتی الناس احد ثلثة رجل امام او رجل یعلم ناسخ
القرآن من المنسوخ قالوا یا حذیفة و من ذلک قال عمر بن الخطاب او احمق متکلف و اخرج الدارمی عن عمرو بن
میمون انه قال ذهب عمر بثلثی العلم فذکر لابراهیم فقال ذهب عمر بتسعة اعشار العلم و باین فضیلت در حدیث نیز اشارة
واقع شده است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قال لقد کان فیما کان قبلکم من الامم
ناس محدثون من غیر ان یکونوا انبیاء فان یکن فی امتی احد فانه عمر و قال بینا انا نائم اتیت بقدح من لبن فشربت منه حتی
انی لاری الری یخرج من اظفاری ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب قالوا فما اولته قال العلم لیکن در حدیث شریف این خصلت
بتحقیق و تاکید یعنی قرب باطن و محدثیت مراد داده اند و مراد از آن علم وهبی است که بقیضان حاصل شود و مراد قوم ملکات
سنت است و اهتدا الطرق و استنباط از آن و از انجمله اخلاق قویه است که در جبلت آدمی نهاده اند و در حقیقت کافر و مسلم متقی و فاسق
همه بآن اخلاق فائز میشوند لیکن در سابقین مقربین موکد کمالات معنویه ایشان میگردد و معین اتمام حقوق خلافت میشود و در تعبیر الدنیا
بسیری از کمالات ممد و معین قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لما یشتل عن الاکرم عن معادن العرب تسئلونی خیارهم
الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و عقل درمی یابد که صدور فعال از منبع اخلاق است هر کرا اخلاق قوی افعال او محکم
و متین ظاهر خواهند شد و تحقیق درین باب آنست که در خلافت خاصه اوصاف چندست از کمالات کسبیه که در شریعت باب فضائل آنرا
نهاده اند و آن اوصاف هفتگانه است که از لوازم خلافت خاصه شمردیم و اوصاف چندست از کمالات جبلیه که مدار خلافت باشد و آنرا و نهاده اند مانند
ذریت فی سمع و البصر و شجاعت و کفایت و اوصاف چندست از کمالات جبلیه که حسن سیاست قوم موقوف است بر آن و ما نحن بالعیر بهما قویة
نسبت و قویت نسبتا می خلفا ذکر آن اوصاف کرده اند صدیق اکبر فاروق اعظم را اقوی میگفت و فاروق اعظم حضرت صدیق را افضل میگفت
پس افضل عبارت است از زیادت فضائل شرعیه که صدیقیت و شهیدیت از آن قبیل است و سوابق اسلامیه نیز از آن قبیل و اقوی عبارت

از زیادت اخلاق جبلیه که معین بر احکام خلافت و ممد بر حسن سیاست تواند بود روایتی چند ازین باب بنویسیم اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن ابن عباس قال بینا انا امشی مع عمر یوما اذ تنفس نفسا ظننت انه قد قضبت اضلاعه فقلت سبحان الله والله ما اخرج هذا منک یا امیر المؤمنین الا امر عظیم قال ویحک یا ابن عباس ما ادری ما اصنع بامة محمد صلی الله علیه وسلم قلت ولم وانت بحمد الله قادر ان تضع ذلک مکان الثقة قال انی اراک تقول ان صاحبک اولی الناس بها یعنی علیا قلت اجل والله انی لاقول ذلک فی سابقته وعلمه وقرابته وصهره قال انه کما ذکرت ولکنه کثیر الدعابة قلت فعثمان قال والله لو فعلت لجعل بنی ابی معیط علی رقاب الناس یعملون فیهم بمعصیة الله والله لو فعلت لفعل ولو فعل لفعلوا فوثب الناس الیه فقتلوه قلت طلحة بن عبید الله قال الاکیسع هو ازهی من ذلک ما کان الله لیرینی اولیه امر امة محمد صلی الله علیه وسلم وهو علی ما فیه من الزهو قلت الزبیر بن العوام قال اذا کان یظل یلاطم الناس فی الصاع والمد قلت سعد بن ابی وقاص قال لیس بصاحب ذلک ذاک صاحب مقنب یقاتل فیه قلت عبد الرحمن بن عوف قال نعم الرجل ذکرت ولکنه ضعیف عن ذلک والله یا ابن عباس ما یصلح لهذا الامر الا القوی فی غیر عنف اللین فی غیر ضعف الجواد فی غیر سرف الممسک فی غیر بخل قال ابن عباس کان والله عمر کذلک واخرج ابو عمر فی الاستیعاب قیل لابن عباس اخبرنا عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرنا عن ابی بکر قال کان والله خیرا کله مع حدة کانت فیه قلنا فعمر قال والله کان کیسا حذرا کالطیر الذی قد نصب له فهو یراه ویخشی ان یقع فیه مع العنف وشدة السیاق قلنا فعثمان قال والله کان صواما قواما من رجل غلبته رقدته قلنا فعلی قال کان والله قد ملئ علما وحلما من رجل غرته سابقته وقرابته فقلما اشرف علی شیء من الدنیا الا فاته واخرج ابو عمر فی الاستیعاب قول عثمان ان استطیع ان اکون مثل لقمان الحکیم واخرج ابو یوسف عن ابی الملیح بن اسامة الهذلی قال خطب عمر بن الخطاب فقال ایها الرعاء ان لنا علیکم حق النصیحة بالغیب والمعونة علی الخیر ایها الرعاء انه لیس من حلم احب الی الله ولا اعم نفعا من حلم امام ورفقه ولیس من جهل ابغض الی الله واعم ضررا من جهل امام وخرقه وانه من یاخذ بالعافیة فیما بین ظهرانیه یعطی العافیة من فوقه واخرج ابو یوسف عن مسعر عن رجل عن عمر قال لا یقیم امر الله الا رجل لا یضارع ولا یصانع ولا یتبع المطامع ولا یقیم امر الله الا رجل لا ینتقص غربه ولا یکظم فی الحق علی حزبه وذکر المحب الطبری عن ابی بکر العنسی قال دخلت مع عمر وعثمان وعلی مکان الصدقة فجلس عثمان فی الظل یکتب وقام علی علی راسه یملی علیه ما یقول عمر وعمر قائم فی الشمس فی یوم شدید الحر علیه بردتان سوداوان متزر بواحدة وقد وضع الاخری علی راسه وهو یتفقد ابل الصدقة یکتب الوانها واسنانها فقال علی لعثمان اما سمعت قول ابنة شعیب فی کتاب الله عز وجل یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین واشار الی عمر وقال هذا القوی الامین وعن عروة بن رویم اللخمی قال کتب ابن الخطاب الی ابی عبیدة بن الجراح کتابا یقراه علی الناس بالجابیة اما بعد فانه لا یقیم امر الله فی الناس الا حصیف العقدة بعید الغرة ولا یطلع الناس منه علی عورة ولا یحنق فی الحق علی جرة ولا یخاف فی الله لومة لائم والسلام وفی روایة ولا یحابی فی الحق علی قرابة مکان ولا یحنق فی الحق علی جرة قلت والجرة ما یحاط علیه الاحرار من الجنایة لقرابتهم والا فقه عن ما یجعل فی قدرهم وعن محمد بن علی بن الحسین عن مولی لعثمان بن عفان قال بینا انا مع عثمان فی مال له بالعالیة فی یوم صائف اذ رای رجلا یسوق بکرین وعلی الارض مثل الفراش من الحر فقال عثمان

يا علي هذا الواقف ام بالمدينة حتى يمر ثم يمر ثم دنى الرجل فقال انظر من هذا فنظرت فقلت ارى رجلاً معتماً برداء له يسوق
بكرين ثم دنى الرجل فقال انظر فنظرت فاذا هو عمر بن الخطاب فقلت هذا امير المؤمنين فقام عثمان فاخرج راسه من الباب
فاذا اذى الشمس فاعاد راسه حتى اذا حاذاه قال ما اخرجك هذه الساعة فقال بكران من ابل الصدقة تخلفا وقد مضى
بابل الصدقة فاردت ان الحقهما بالحمى وخشيت ان يضيعا فيسئلني الله عنهما فقال عثمان يا امير المؤمنين هلم الى الماء
والظل ونكفيك قال عد الى ظلك ومضى فقال عثمان من احب ان ينظر الى القوي الامين فلينظر الى هذا اخرجه الشافعي
(اي مستحقة الحاقهما ١٢)
في مسنده واوصاف چندست از رعايت حقوق عباد و تورّع در آن كه حضرت مرتضى بآن اوصاف تفضيل داده است
شيخين را بر خود بلكه جميع فقهاء صحابه و تابعين تفضيل شيخين بآن اوصاف رفته اند قال علي رضي الله عنه سبق رسول الله صلى الله
عليه وسلم وصلّى ابوبكر وثلث عمر ثم خبطتنا فتنة وقيل لعلي ايدخلانها قبلك اي يدخل ابوبكر وعمر الجنة قبلك فقال علي اي والذي
فلق الحبة وبرأ النسمة ليدخلانها واني لمع معاوية موقوف في الحساب **نكتهٔ ثانيه** اگر سوال كنى كه در كتاب الله
دو صفت را سبب تفضيل بعض صحابه بر بعض ساخته اند كه سوابق اسلاميه باشد و اوصاف قرب معنوى كه صديقيت و
شهيديت و غيرى است از آن و در سنت سنيه چهار خصلت را سبب تفضيل بعض صحابه بر بعض اعتبار كرده اند دو صفت
متقدم و دو ديگر يكى ارتفاع درجات در جنت و تقدم است روز حشر و ديگر قيام بموعود خداى تعالى براى پيغامبر صلى الله
عليه وسلم و صحابه او صفات ديگر بر آن زياده كرده اند يكى از آن علم بكتاب و سنت است و ديگر كفايت و حزم و حسن سياست
وسوم اجتناب از شبهات در قتال مسلمين و در رعايت بيت المال و مانند آن پس تطبيق در ميان هر سه چگونه باشد گوئيم تطبيق
در ميان اين اختلاف موافق تطبيق فقها مى بايد كرد در اختلاف واقع در مسئله قتل در قرآن عظيم قسمت ثنائيه فرموده اند
قتل يا عمد است يا خطا و در سنت سنيه قسمت ثلاثيه تقرير نموده اند كه قتل يا عمد است يا خطاء خالص يا خطا شبه عمد
و فقهاى حنفيه بقسمت خماسيه قائل شده اند پس اين قسمت ثلاثيه را بقسمت ثنائيه راجع ساخته اند و خماسيه را بثلاثيه همچنين
اينجا ميگوئيم كه دو صفت زائده سنت راجع است بآن دو صفت مذكوره در كتاب الله و تفصيل اوست و شرح و بيان اوست
زيرا كه ارتفاع مكان در جنت بسبب اين دو خصلت است يا كمال نفسانى شخص بآن ميسر سازد يا سعى در اعانت آنحضرت صلى الله
عليه وسلم و قيام بموعود خداى تعالى نوعى از سوابق اسلاميه است زيرا كه اصل در سوابق اسلاميه اعانت آنحضرت است صلى الله عليه وسلم
در ترويج دين او صلى الله عليه وسلم و اين گاهى در بدء اسلام مى باشد و گاهى در آخر آن بعد انتقال آنحضرت صلى الله عليه وسلم
برفيق اعلى و سه صفت زائده در اقاويل صحابه راجع است باين خصلت آخره كه اتمام موعود آنحضرت است صلى الله عليه وسلم
زيرا كه اعانت باعتبار ترويج علم آنحضرت موقوف است بر اتساع علم كتاب و سنت و اجتهادات و اجماع است و باعتبار كثرت فتوح
و امن مسلمين از شر كفار موقوف است بر كفايت و حزم و حسن سياست و باعتبار تعليم زهد موقوف است بر اجتناب از شبهات
كه شان شيخين بود و چون دماء مسلمين اهم امور است تورع در آن بمزيد اهتمام مخصوص گشت پس اينهمه شرح و تفصيل سنت سنيه است
شرح و تفصيل قرآن عظيم **سوال** اگر گوئى كه در اقوال صحابه قرب نسبى با آنحضرت صلى الله عليه وسلم و وجاهت در ميان ناس و
مانند آن از فضائل شمرده اند و در قرآن عظيم نفى فضيلت باعتبار نسب و وجاهت بيان كرده شد از فضائل حضرت ذى النورين ذكر كرده اند

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو جگرپارهٔ خود را بوی تزویج فرمود و از فضائل مرتضی ذکر کرده اند که ابن عم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود
و زوج بتول زهرا رضی الله عنها و همچنین بعض فضائل جبلیه مثل شجاعت و فصاحت در تصانیف فضائل مرتضی تقریر نموده اند پس
تطبیق درمیان این دو قول مختلف چگونه نمائیم گوئیم فضائل دو قسم است یکی آنکه در حد ذات خود فضیلت آدمی و سعادت اوست
و تشبه با پیغامبر بآن حاصل میشود از جهت پیغامبری و این قسم همان است که سنت سنیه بآن تصریح و تلویح نمود قسم دوم آنکه در حد
ذات خود فضیلت معتبره در شرع نیست مثل نسب و مصاهرت و قوت بدن و شجاعت دل و فصاحت لسان و وجاهت درمیان مردمان
لهذا کافر و مسلمان را آن فضائل حاصل میشود و متقی و فاسق هر دو بآن متصف می توانند شد لیکن گاهی وسیله فضیلتی از فضائل معتبره
در شرع میگردد و باین اعتبار می توان از فضائل مذکور ساخت مثلاً تزویج آنحضرت صلی الله علیه وسلم جگرپارهٔ خود را متضمن عنایت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بشان اوست و سنة الله چنین جاری شده که صهر بهترین انبیا علیهم الصلوة والسلام نگردانند مگر شخصی را که حال
او در شرع محمود باشد الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات پس باین اعتبار بر بعض فضائل نفسانیه دلالت میکند و همچنین ابن عم بودن
سبب عنایت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بنسبت او و اعتنا بتعلیم و تثقیف او و همچنین شجاعت و فصاحت گاهی صرف کرده میشود در نصرت
اسلام و اعلاء کلمة الله پس باین اعتبار با فضائل معتبره نسبتی پیدا میکند و چه ما نا است باین بحث بیت مولانا جلال الدین رومی
قدس سره ؎ علم را بر تن زنی ماری بود ٭ علم گر بر دل زنی یاری بود ٭ پس بسقاط این صفات از درجهٔ اعتبار باین معنی است
که در حد ذات خود فضیلت معتبره نیست و اثبات این معانی در ذیل مناقب بآن معنی است که در مادهٔ خاص وسیله کسب فضائل
معتبره شده پس نام این چیزها میگیرند و مراد همان فضائل معتبره میدارند و کون بائن است در منازل این دو قسم قد جعل
الله لکل شیء قدراً پس اگر ثابت شود وجود فضائل از قسم اول قسم ثانی زیاده رونق او خواهد افزود و گواهی بر تحقیق او
خواهد داد و اگر قسم اول ثابت نشود یا دون مرتبهٔ دیگران ثابت شود این فضائل در شریعت مرد را بالا نخواهد نشاند مسلک رابع در اثبات
فضلیت شیخین از جهت ملازمت خلافت خاصه فضلیت را و این مسلکی است دقیق المأخذ که محققین از صحابه و غیر ایشان آنرا اثبات نموده اند
و باسالیب متعدده بیان آن کرده و اصل درین مسئله آنست که حقیقت خلافت خاصه را دو حق است تبارک و تعالی صلاح عالم را
بوجهی که آن تلو اصلاح عالم است ببعث انبیا چون عالم مبتلی شود بکفر و فسوق و ظلم مدبر حق جل شانه شخصی را که جوهر نفس او
مشتبه باشد بملائکه مقربین برگزیند و از بطنان عرش ارادهٔ تعلیم آن شخص و شیوع علم او درمیان مردم پیدا شود و جبرئیل را ندا کنند
که فلان بنده مراد حق است غلبهٔ او بر عالم و جمع عالم بر انقیاد علم او و باز شیوع علم او در آفاق و تهذیب نفوس بنی آدم بآن علم حق
باز و بهم شکستن مخالفان او بعد از آن جبرئیل ندا کند در ملکوت سموات الا ان الله احب فلانا فاحبوه پس همه ملائکه محب
او شوند و لعنت بر مخالفان او نمایند و استغفار و طلب خیر برای تابعان او کنند کما قال الله تعالی الذین یحملون العرش
ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویؤمنون به ویستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة
وعلما فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم ٥ بعد از آن قبول او نازل شود در زمین
و افواج ملائکه سفلیه باشاعت دین او و نصر موافقین او قائم شوند تا آنکه مراد حق بکمال متحقق گردد و این است حقیقت نبوت و چون
نبوت ... مراد حق ... بعثت پیغامبر بکمال ظاهر نا شده و ایام حیات پیغامبر آخر شود کما قال

عز من قائل فَلَمَّا [illegible] وَتِلْكَ [illegible] تدبیر الٰہی شخصی را بجلائل امور بگمارد
از یاران او که اصل فطرت جوهر نفس او را [illegible] باشد چنانکه حال مومن آل فرعون و مومن انطاکیه دانسته باشی
بعد از آن آن عزیز را اعانت پیغامبر سعی بلیغ بتقدیم رسانیده باشد و در ضمن آن اعانت رحمت الٰہی بکثرت شامل حال او گشته باشد
و نفس پیغامبر چندین بار نفس او را بقوت قدسیه خود درگرفته باشد و چندین بار از زیر و زبر ساخته تا آنکه بواسطه نفس قدسیه پیغامبر
نفس او مستعد الهام الٰہی گردد که محدثیت و صدیقیت شعبه ایست از آن آنگاه تدبیر الٰہی در اتمام موعود برای پیغامبر نفس این شخص را
جارحه خود سازد و فوج فوج عنایت الٰہی در نفس قدسیه او فرو ریزند و مانند چراغ که در وسط خانه نگاه داشته باشند و اجسام صقیله خانه
بواسطه او منور گردند نفوس بنی آدم اثر پذیر آن خلیفه باشند و همه بهمان حرکت که مبدأ آن در غیب است متحرک شوند گاهی داد قتال دهند
و گاهی افشای علم نمایند و گاهی قولاً و حالاً افاضه برکات بر نفوس طالبان کنند این نفس که در خارج شبیه بچراغ مبدأ این فیض خاص است آن
خلیفه پیغامبر است مانند دل بنسبت اعضای آدمی و از لوازم خلافت خاصه است نصرت او بر عالم و الا جارحه فیض نشود و آن موعود
پیغامبر است او ظاهر گردد قال تعالی وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ
جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ و از لوازم خلافت خاص است ظهور مواعید الٰہی بر دست او هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ
وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و از لوازم خلافت خاص است تالیف مسلمین فیما بینهم و عدم اختلاف [illegible]
و رحمت در میان خویش و کبت کافران و روز بروز شکست افتادن بر ایشان تا کلمه أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ متحقق گردد و این است
خلافت خاصه پیغامبر که خلافت و رحمت کنایه است از آن جمعی از محققین فضیلت شیخین از اصطفای خدا عز و جل ایشان را
برای خلافت پیغامبر خود دانسته اند أخرج أبو عمر في الاستيعاب عن عبد الله بن مسعود قال إن الله تعالى نظر في قلوب العباد
فوجد قلب محمد صلى الله عليه وسلم خير قلوب العباد فاصطفاه وبعثه برسالته ثم نظر في قلوب العباد فوجد قلوب أصحابه خير قلوب
العباد فجعلهم وزراء نبيه يقاتلون عن دينه و جمعی از افاضت خیر که عبارت است از ایتلاف مسلمین و بر هم شکستن جموع کفار
دانسته اند أخرج الحاكم عن أبي وائل قال قيل لعلي استخلف علينا قال ما استخلف رسول الله صلى الله عليه وسلم فأستخلف
ولكن إن يرد الله بالناس خيرا فسيجمعهم بعدي على خيرهم وأخرج أبو عمر في الاستيعاب عن علي قال خير هذه الأمة بعد نبيها
أبو بكر وعمر ثم بيّن وجه الخيرية في حديث آخر قال استخلف أبو بكر رحمة الله على أبي بكر فأقام واستقام ثم استخلف عمر رحمة الله
على عمر فأقام واستقام حتى ضرب الدين بجرانه و بعض محققین فضیلت شیخین از اجماع صحابه بر استخلاف شیخین دانسته اند قال سفيان
الثوري من قال إن عليا أفضل من أبي بكر فقد خطّأ المهاجرين والأنصار وما أرى أنه يصعد له عمل چون اصل حقیقت خلافت
خاص معلوم شد از مباحث مستنبط [illegible] از آن اوصافی که داخل در حقیقت خلافت است یا لازم اوست بادنی تأمل
می توان شناخت و تقریر این مسلک وقتی تمام شود که بیان سه مقدمه کنیم اول لازمه خلافت خاص و فضیلت بر نسبت
خویش ثانیه ثبوت خلافت خاص این بزرگواران بنص کتاب و سنت سنیه و اجماع امت و معقول بوجهی که حقیقت خلافت خاص
مبرهن گردد چون مقدمه ثانیه سابقا بطول و عرض بیان شده لاجرم اینجا بر نکته های چند اکتفا کنیم سوم بیان آنکه خلافت
خاص در ایام حضرت مرتضی منتظم نشد هر چند حضرت مرتضی متصف بصفات کاملہ بود که در خلافت خاص در کار است لیکن با وجود آن

اوصاف در سابق ازل بنصرت او مسلّم نگشت و در خارج بر وفق همان مقدّر انتظام نیافت بسبب حکمتی متوزع بر زمان
واین مقدمهٔ ثالثه ازین سبب ضرورت شد که از مهاجرین اولین هیچ کس غیر مرتضی بعد مشایخ ثلثه مسمّی بخلیفه نشد تا بمزید بیان
احتیاج افتد آنچه محتاج بیان میشود عدم انتظام خلافت حضرت مرتضی است مقدمهٔ رابعه بیان ملازمت در میان خلافت
خاصه و فضیلت شخصی که باین خلافت مکرمش ساخته اند بر اهل زمان او و بس این ملازمت گاهی تقریر کرده می شود
باعتبار سنّة الله در وقت اراده رحمت خاص بنسبت امّت که در حدیث شریف خلافت و رحمت اشاره بآن است زیرا که حکیم
مطلق در وقت ارادهٔ رحمت خاص تسلیط مفضول نمی فرماید و گاهی تقریر کرده می شود باعتبار ظهور داعیه در نفس شخص
که غیر افضل اهل زمان این داعیه را قبول نمی کند الطیبات للطیبین و گاهی تقریر کرده می شود باعتبار تعیین آن حضرت
صلی الله علیه وسلم شخصی را برای خلافت خاص خود که تعیین شخصی برای این امر عظیم از پیغامبر نمی آید مگر افضل امت را و گاهی
تقریر کرده می شود باعتبار اتفاق صحابه بر شخصی خاص بوجهی که فضیلت او را مبنای اتفاق خود گردانند زیرا که اجماع
صحابه بلکه مسلمین تا طبیعتهم نمی باشد الا بر آنچه حق است نزدیک خدای تعالی واین همه وجوه متوافق اند یکی لازم دیگر است
و یکی مبشّر بدیگر است ع عباراتنا شتّی و حسنک واحدٌ + وکلٌّ الی ذاک الجمال یشیر + وجه اوّل را از ملازمت حضرت مرتضی
تقریر کرده است ان یرد الله بالناس خیراً فسیجمعهم علی خیرهم ووجه ثانی را عبدالله بن مسعود ذکر نموده ثم ان الله نظر الی قلوب
العباد فوجد قلوب اصحابه خیر قلوب العباد فجعلهم وزراء نبیّه یقاتلون عن دینه ووجه ثالث را ابوبکر صدیق و عبدالله بن عباس
بیان فرموده بحدیث مرفوع و بمقتضای نصّ او و وجه رابع را نیز عبدالله بن مسعود تقریر کرده است و سفیان ثوری شرح و بیان
آن نموده ما رآه المسلمون حسناً فهو عند الله حسن فقد رأى المسلمون استخلاف ابی بکر ثم قال فی استخلاف عمر افرس الناس
ثلثة الی ان قال وابوبکر حین استخلف عمر وقال سفیان الثوری من فضّل علیاً علی الشیخین فقد اخطأ المهاجرین والانصار وگاهی
کما مرّ من قبل تقریر کرده می شود بآنکه در کتاب الله امر معروف و نهی منکر را تعلیق کرده اند بتمکین فی الارض و مجموع تمکین واین صفات حقیقت
خلافت خاصه است و جائی دیگر میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس پس خیریت لازم امر بمعروف و نهی از منکر ساخته شد
وامر بمعروف و نهی از منکر داخل خلافت خاصه است پس فضیلت از خواص خلیفه خاص باشد و گاهی تقریر کرده می شود
بآنکه تسلیط خلیفه فی حکم الله و شریعت وجوب انقیاد قوم مراو را در آن امور که منسوب بخلافت اوست نوعی از فضیلت است
واین نوع فضیلت لازم خلافت خاصه است والیه الاشارة فی قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی بأس شدید
و گاهی تقریر کرده می شود انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الآیه که باسباق و سیاق خود اشاره است بآنکه ولایت مسلمین
سزاوار نیست الا قومی را که یحبهم ویحبونه الی آخر ما قال صفت ایشان باشد چون اصل ملازمت بوجوه شتّی تقریر
کردیم حالا باکی نیست که مفصّل تر بنگاریم تقریر وجه اوّل خدای تعالی باستخلاف مشایخ ثلثه اراده کرده است تمکین دین
مرتضی و رحمت بامّت آن حضرت صلی الله علیه وسلم و دفع کفار و اقامت ارکان اسلام و شیوع امر معروف و نهی
منکر واین معنی مستلزم خلیفه ساختن افضل امت است و احق ایشان بخلافت و اقوم ایشان بحقوق او زیرا که اگر احق را
خلیفه کنند لابد تمکین دین و رحمت امّت و سائر معانی مذکوره زیاده تر ظاهر گردد و نزدیک اراده تمکین دین مرتضی که مستعار

بحالِ او و شیوع او علی الوجه الابلغ استخلافِ غیر احق سفه باشد و خدای تعالی حکیم است و افعالِ او متیقن است
غیر متهافت و خدای تعالی اراده کرده است دفعِ دینِ مرتدین بقومی که صفتِ ایشان اینست یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ الآیة نه مطلق
دفع اراده کرده است کسبِ ملکِ کفره استخلاصِ بلادِ شام از دستِ کافران بسعی صالحان نه بسعی غیر ایشان و در حدیث
شریف آمده است استقاموا لکم ما استقامت ائمتکم چون استقامت ثبت مراد باشد لازم آید استقامتِ ائمه و آن نمی باشد مگر
بتسلیطِ احق بالخلافة و آنکه گفتیم که نزدیکِ اراده تمکین و رحمت چنین میباشد از آنجهت گفتیم که اگر اراده اضلالِ قوم باشد
استخلافِ جابر و کافر مناسب است چنانکه در زمانِ جاهلیت واقع شد قال الله تعالی وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ
قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا ای کثرنا هم وجعلناهم الولاة قاله ابن مسعود و در زمانِ اراده
هدایت من وجه و اضلال من وجه استخلافِ مفضول جائز است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم یکون ملکا
عضوضا تقریر وجه ثانی خدای تعالی میفرماید اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ و عقل مضطر میگرداند بسوی آنکه
الهامِ علومِ حقه و نزولِ دواعیِ کلیه نمی باشد الا بر نفسِ قدسیه و هر چند نفس پاکتر نزولِ دواعیِ الٰهیه بر وی عظیم تر
و اگر نزولِ الهام نباشد و مانندِ سنگ وجوبِ تحریک کند از قبیل ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر خواهد بود
و این معنی از خلافتِ خاصه بمراحل بعید است تقریر وجه ثالث اخرج الحاکم عن عبد الله بن عباس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من استعمل رجلا من عصابة وفی تلک العصابة من هو ارضی لله منه فقد خان الله وخان رسوله
وخان المسلمین اینست حکم امراء سرایا و بعوث پس حالِ خلیفه مطلق که زمامِ اختیارِ جمهور بدست او افتد و در جمیع امور
چه دینیه و چه دنیویه تصرفِ او نافذ باشد چه خواهد بود پس چون ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق را
تصریحا تارة وتلویحا اخری خلیفه خود ساختند لازم شد که وی افضلِ امت باشد و همچنین حضرتِ صدیق فاروقِ اعظم را
خلیفه خود ساخت وی افضلِ امت باشد در آن زمان سوال اگر گوئی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسامة بن زید را
بر مهاجرین اولین خلیفه ساختند گوئیم وی نائبِ پدر خود میخواست و تأمیر وی متفرع بود و همچنین هر جا استخلافِ مفضول واقع
شده بنا بر وجهی بوده است خاص بآن شخص اما استخلافِ مطلق که بنا بر خالص اعلاءِ کلمة الله باشد غیر افضل را نمیرواست
کیفیت و استقراءِ سیرتِ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مجاریِ احوال دلالت میکند بر آنکه تقدیمِ شخصی باستخلاف نباشد الا
از جهتِ رجحانِ او بر سائرِ ناس در دین چنانکه حضرتِ مرتضی فرمود کان تقدیمهم عنده علی حسب الدین او کما قال اخرجه الترمذی
فی الشمائل و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کبّر کبّر ای قدّم الاکبر و خلافتِ نبوت ریاستِ عامه است در دین و دنیا ظاهرا و
باطنا و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم تلویحِ استخلاف فرمود بتقدیم در صلوٰة زیرا که صلوٰة بهترین عبادات است و قد نبه المرتضی
رضی الله عنه کما مر و معنی ریاست تبلیغ و تسلیم است هر مرتبه کمال [illegible] از حیثیت خود که تکلیف اند باستخلاف [illegible]
که ریاستِ سیاستِ ظاهر فقط اگر چنین نباشد فرقی نبود در خلافتِ نبویه و غیر آن و خلافتِ نبوت بسی سال موقوف نباشد
و بخلفای اربعه مخصوص نگردد و حکیمِ مشفق ناصح غلبه نمیگذارد در حلقه خود دیگر افضل جماعت را و تشبیه ایشانرا بخود
و اگر چنین بود آن ناصح نباشد و حکیم نباشد پس خلیفه گردانیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که ناصح ترین خلق و اعلمِ خلق است بالله

كما قال الله تعالى النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم وقال حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم
وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا اعلمكم بالله واخشاكم صدیق اکبر را اولی دلیل است برآنکه آنجناب افضل مسلمین بود و شبه ایشان
بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در اکثر امور در استحقاق خلافت مستوی الاقدام بودند یأبی الله والمسلمون جمعنی مشیت را ابابکر دان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از امامت عمر بتاکید وجه حرامی بود در بعض احادیث رجحان در وزن باین ترتیب ظاهر شد و آن نیز باعتبار کثرت
فتوح است زیراکه باعتبار کثرت فتوح در باب ابوبکر صدیق آمده و فی نزعه ضعف پس این ترتیب نباشد الا از جهت فضیلت نزدیک خدای
تعالی تقریر وجه رابع فقهای صحابه مثل عمر فاروق و علی مرتضی و ابن مسعود رضی الله عنهم استنباط کردند از استخلاف فضیلت ایشان را
کما فی مواضع بما لیس ایشان که ائمه سنت اند در وجوه استنباط و فهم معانی شرایع استنباط نمیکردند تا آنکه ملازمت تقریر متحقق نمی‌شد
قال عمر ایکم تطیب نفسه ان یتقدم علی ابابکر وقد رضیناه من قبل وقال علی والزبیر ما غضبنا الا انا قد اخرنا عن المشاورة وانا نری
ابابکر احق الناس بها بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم انه لصاحب الغار وثاني اثنين وانا لنعلم بشرفه وكبره ولقد امره رسول الله صلى الله
عليه وسلم بالصلوة للناس وهو حي رواه الحاكم وقال ابن مسعود اجعلوا امامكم خيركم فان رسول الله صلى الله عليه وسلم جعل امامنا
خیرنا بعده رواه ابو عمر فی الاستیعاب و اگر استقرا کرده شود در عین عقد استخلاف ذکر فضیلت بمیان آمده عمر فاروق احق بهذا الامر
گفته و صدیق در استخلاف فاروق گفته است ابالله تخوفنی اقول استخلفت علیهم خیر خلقک و چون امر شوری بسعی عبد الرحمن
بن عوف راجع شد گفت والله علی ان لا آلو عن افضلهم ثم بایع عثمان هیچگاه استخلاف از اعتقاد فضیلت جدا نبوده است تقریر
وجه خامس قال الله تعالی فی المهاجرین الاولین الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة
الآیة پس ثابت شد که اگر تمکین شخصی از مهاجرین اولین واقع شود لابد بحقیقت خلافت عبارت از انضمام تمکین با اوصاف اربعه
مذکوره خواهد بود و جای دیگر میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر الآیة و این آیه را دو تاویل
است یکی آنکه خطاب بفضلای صحابه است نه بجمیع امت یعنی فضلای امت شما بهترین امتی هستید که برآورده شده اید برای مردمان و این تاویل بشهادت
آیت دیگر ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر واولئک
هم المفلحون والقرآن نزل متشابها مثانی یشبه بعضه بعضا دوم آنکه مهاجرین اولین اند
یعنی این است که از مهاجرین اولین اند بهترین اند از جمیع امتها که برای ناس برآورده شده اند چندانکه مفهوم موافق فهمیده میشود که هرکه
ازین جماعت بر امر معروف و نهی منکر و دعا الی الخیر متصف باشد افضل است از ما دون خود بهر تقدیر لازم دعای ناس بخیر و امر معروف
و نهی منکر آمد و این افضل است و حقیقت خلافت خاصه جز این نیست پس فضیلت لازم خلافت خاصه آمد تقریر وجه سادس قال الله تعالی
ستدعون الی قوم اولی بأس شدید الآیة ازینجا معلوم شد که حکم خلیفه خاص نافذ است بر قوم زیراکه وی
نائب پیغامبر است و خلیفه خاص را فی حکم الله و شریعته تسلیط است بر رعیت خود و این نوع فضیلت او را ثابت است بر رعیت
اگر کسی صفت انصاف داشته باشد بیقین می داند که نبی گردانیدن شخصی را دلالت میکند بر فضیلت او بنسبت قوم مبعوث
الیهم همچنین استخلاف شخصی بخلافت خاصه دلالت مینماید بر فضیلت او بر رعیت او و جامع اراده انتظام است باکمل وجوه بلکه فهم
ارباب دل میدانند که اراده اصلاح عالم بدست شخصی و ایجاب انقیاد او بر قوم عین فضیلت اوست سخن ما در بیان فضیلت است

که بمعنی تشبیه به پیغامبر از جهت پیغامبری باشد نه وجوه دیگر از فضیلت تقریر وجه سابع آنست که خدای تعالی در آیت یا ایها
الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه الآیة اشاره فرموده است بآنکه متولی رفع فتنه ارتداد خواهد بود الا جمعی که یحبهم ویحبونه
اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم صفت ایشان باشد و این خاص بالجماعت
که فتنه ارتداد از دست ایشان مندفع گردد و بعد ازان فرمود انما ولیکم الله ورسوله الآیة و این عام است یعنی بجمیع ولات مسلمین
خاص است بافاضل است پس فضیلت لازم خلافت خاصه گشت والله اعلم مقدمه ثانیه خدای عز وجل فرموده است وعد الله الذین
آمنوا منکم وعملوا الصالحات الی ان قال ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم
و مصداق این آیت مشائخ ثلثه آمده اند پس در غیب الغیب نزدیک حق سبحانه تعالی تمکین دین مرتضی مراد بود از استخلاف این بزرگواران
و خدای تعالی فرموده است الذین ان مکناهم فی الارض الآیة بعد ازان که در صدد بحث فرموده است ولولا دفع
الله الناس بعضهم ببعض و در سیاق آیت فرمود ولله عاقبة الامور ازین آیت مستفاد شد که تمکین این عزیزان
دفع کفار و احیای اسلام مراد است و خدای تعالی فرموده است ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها
عبادی الصالحون ازین آیت مستفاد شد که مراد حق در غیب الغیب پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این بود که ارض شام
بدست صالحین مفتوح شود و چون فتح این دیار بدست شیخین واقع شد آن صالحان ایشان بوده اند و خدای تعالی فرموده است یا ایها
الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه الآیة ازینجا مفهوم شد که
پیش از وقوع فتنه ارتداد در علم معصوم بود که تعیین کرده که این فتنه را خواهند نشانید و خدای تعالی فرموده است ستدعون الی
قوم اولی بأس شدید ازین آیت مفهوم شد که دعوت بجهاد فارس و روم شخصی کند که نایب پیغامبر باشد خواهد بود و حکم او
در شریعت واجب الانقیاد گردد و خدای تعالی فرمود وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج
صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا مضمون این آیت علی احد التاویلات آنست که بار خدایا
در آر مرا بعالم اعلی در آوردن نیک و بر آر مرا ازین عالم بر آوردن نیک و بساز در دنیا بعد وفات من غلبه نصرت داده شده
ثلثه غالب شدند و از غیب فوج فوج نصرت و تائید برای ایشان و تابعان ایشان فرود آمد رأی العین دیدیم که اجابت همان دعا است
بلکه مرا بان دعا بشارت است بخلافت این بزرگواران پس بجمله ازین آیات و امثال این آیات واضح شد که قومی از فضلا امت و کبرای ایشان
که صفت ایشان بهترین صفات باشد خلفای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهند بود و چون خلافت این عزیزان متحقق شد و آن موعود است بر دست
ایشان منجز گشت بیقین دانستیم که خبر ایشان است که لطف تعالی باذکر شد لیکن تا وقتیکه این عزیزان مستعد خلافت نشده بودند
و موعود تمامتر انجام نیافته بود حجت الاستشهاد روی داد و بعد ظهور بر دیانت اداء رسالت میکرد در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب ایشان
متوجه گشتند برؤیا و تلقیب و رؤیا میزان و رؤیا دلو و غیر آن حقیقت کار واضح شد و آن همه مقالی هست بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قولا و فعلا بحال ایشان بر اثر قوم بیان فرمود و سیاق شهادت ایشان اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و بعضی در سیاق از احادیث
بهمین سیاق گردید تا آنکه همه بهیئت اجتماعیه حد تواتر رسانید و بمعنی بهترین کاملا حاصل شد الا لکل مار و الی ان یقبل الحق مع قصور
عناد و تعصبا بعد ازان و در مرض اخیر اشارت بلیغ ... آنحضرت صلی الله علیه وسلم تفصیل ... حال است گویا همه آن

آن او صفا کاملہ کہ اہم خلافت خاصہ آن درست نشدہ است مندرج در کلام آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم پس تعیینا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بآنمعنی است کہ
ممکن نیست در قرآن این عزیزان ندا لا غیر بعد از آن صحابہ موثق شدند بانقیاد شیخین بنسبت ہر سہ ایشان ہر چند نوعی از اجتہاد در آن کار فرما شدند اما اجتہادی
کہ دلیلش مستور بطن است و آخر حقیقت بتقریب مقدمہ ثانیہ ثالثہ خدای تعالی حوادث خیر و شر را باجزای زمان توزیع ساخت و در عالم غیب مقرر فرمود بزمانہ باز نسبت
از آن جمع اوقات سوی عہد برادر آنحضرت چیزی کہ در شریعت معرفت آن در کار بود بر لسان پیغامبران بیان فرمود تا آن حوادث را پیش از وقوع بدانند و در ہر حادثہ حکمتی معین شود
تا حکمت ابتلا باتمام رسد قال اللہ تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل لتفسدن فی الارض مرتین ولتعلن علوا کبیرا ہمچنین بر لسان پیغامبر ما
صلی اللہ علیہ وسلم بیان فرمود کہ بعد زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا مدتی زمان خیر خواہد بود پس از آن تغیر کلی ظہور خواہد نمود و فتن عظیمہ پیدا شوند و از جملہ
آن حوادث مسئلہ فتنہ و وقوع آنکہ مختلف باشد در بیان آن مبین ساخت و طرق این احادیث در نہایت کثرت است تا آنکہ بحد تواتر رسید و علم بآن از شریعت
یقینی گشت از آنجملہ حدیث شریف صحیح خیر الناس قرنی ثم الذین یلونہم ثم الذین یلونہم ثم ینشأ اقوام تسبق ایمانہم شہاداتہم وشہاداتہم ایمانہم [illegible]
رواہ [illegible] وغیرہم بعد از آن واضح میشود کہ قرن اول از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از قبیل ہجرت تا وفات و قرن
ثانی خلافت حضرت صدیق و فاروق است و قرن ثالث خلافت حضرت عثمان تا مدت از دوازدہ سال آن قدر فتنہا برخاست بعد از آن نشاء اقوامی
کہ صفت آنہا مذکور شد پیدا گشتند و از آنجملہ حدیث عبد اللہ بن مسعود تدور رحی الاسلام بخمس وثلاثین سنۃ فان یہلکوا فسبیل من ہلک الخ و حدیث
ابی ہریرۃ الخلافۃ بالمدینۃ والملک بالشام و حدیث حذیفۃ لا تقوم الساعۃ حتی تقتلوا امامکم وتجتلدوا باسیافکم ویرث دنیاکم شرارکم و حدیث کرز بن
علقمۃ قال اعرابی ہل للاسلام منتہی قال نعم ایما اہل بیت من العرب والعجم اراد اللہ بہم خیرا ادخل اللہ علیہم الاسلام قال ثم ماذا یا رسول اللہ قال ثم
تقع الفتن کانہا الظلل قال الاعرابی کلا یا رسول اللہ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم بلی والذی نفسی بیدہ ثم تعودون فیہا اساود صبا و حدیث
عتبۃ بن غزوان وانہا لم تکن نبوۃ قط الا تناسخت حتی یکون آخر عاقبتہا ملکا فستخبرون وتجربون الامراء بعدنا و حدیث ابی عبیدۃ ومعاذ
بن جبل قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بدأ ہذا الامر نبوۃ ورحمۃ ثم کائن خلافۃ ورحمۃ ثم کائن ملکا عضوضا ثم کائن عتوا وجبریۃ وفسادا
فی الامۃ الخ و حدیث عبد اللہ بن عمرو ان امتکم ہذہ جعلت عافیتہا فی اولہا وان آخرہم یصیبہم بلاء وامور تنکرونہا ثم تجیئ
فتن یرقق بعضہا بعضا الخ و حدیث ابی بکرۃ ثقفی قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من رأی منکم رؤیا فقال رجل انا رأیت
کان میزانا نزل الی ان قال ووزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع المیزان و حدیث سمرۃ بن جندب قال رجل رأیت کان
دلوا دلی من السماء الی ان قال ثم جاء علی فاخذ بعراقیہا فانتشطت فانتضح علیہ منہا شیئ و حدیث انس وسوال بنی
المصطلق الی من ندفع صدقاتنا بعدک الی ان قال فان حدث بعثمان حدث فتبا لکم الدہر فتبا و حدیث سہل
بن حثمۃ و بیع الاعرابی من النبی صلی اللہ علیہ وسلم وقولہ من یقضیہ الی ان قال اذا اتی علی ابی بکر اجلہ وعمر اجلہ
وعثمان اجلہ فان استطعت ان تموت فمت و حدیث عمر رفعہ رأیت عمودا من نور خرج من تحت رأسی
حتی استقر بالشام و حدیث عرفجۃ ثم رفع المیزان بعد عثمان و حدیث ابی ہریرۃ ہلاک امتی علی ایدی غلمۃ من
قریش و حدیث ام بشر الاسدیۃ ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فتنۃ فقربہا قلت یا رسول اللہ من خیر الناس فیہا قال رجل
فی ماشیتہ الخ و من حدیث سعد بن ابی وقاص قال عند فتنۃ عثمان اشہد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انہا ستکون فتنۃ القاعد فیہا خیر من
القائم الخ و حدیث اہبان [illegible] جاء علی بن ابی طالب فدعاہ الی الخروج معہ فقال ان خلیلی وابن عمک عہد الی اذا اختلف الناس ان اتخذ سیفا من خشب

و حدیث ابی موسی قوله صلی الله علیه وسلم فی الفتنة کسروا فیها قسیکم و اقطعوا فیها اوتارکم و حدیث خباب بن الارت
ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة القاعد فیها خیر من القائم و القائم خیر من الماشی و حدیث عبد الله بن مسعود رفعه
رفعه تکون فتنة المضطجع فیها خیر من القاعد و القاعد خیر من القائم الخ و حدیث ابی هریرة ایها الناس اظلتکم فتن کانها
قطع اللیل المظلم الخ و حدیث ابی بکرة الا انها ستکون فتن الا ثم تکون فتنة القاعد فیها خیر من القائم و حدیث محمد بن مسلمة
قلت یا رسول الله کیف اصنع اذا اختلف المصلون قال تخرج بسیفک الی الحرة فتضرب بها ثم تدخل بیتک الخ و حدیث عمرو بن علی
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رأی بنی امیة یخطبون علی منبره رجلا رجلا فساءه ذلک فنزلت انا اعطیناک الکوثر و حدیث
وائل بن حجر رفع رسول الله صلی الله علیه وسلم یده نحو المشرق فقال اتتکم الفتن کقطع اللیل المظلم فشدد امرها و عجله و قبحه
فقلت له من بین القوم یا رسول الله ما الفتن قال یا وائل اذا اختلف سیفان فی الاسلام فاعتزلهما و حدیث مرة بن کعب ذکر
رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة فقربها فمر رجل متقنع فی ثوبه فقال هذا یومئذ علی الهدی فاذا هو عثمان و حدیث علی مرتضی
مما عهد الی النبی صلی الله علیه وسلم ان الامة ستغدر بی بعده و حدیث ابن عباس قال النبی صلی الله علیه وسلم لعلی اما انک
ستلقی بعدی جهدا قال فی سلامة من دینی قال فی سلامة من دینک و نیز از حدیث مرتضی رضی الله عنه اخرج و ان تؤمروا
علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الطریق المستقیم و حدیث جابر بن سمرة قال صلی الله علیه وسلم لعلی انک مؤمر
مستخلف و ان هذه مخضوبة من هذه یعنی لحیته من رأسه و حدیث حذیفة ذکر فتنتین و هدنة فقال فی الفتنة الاولی جاءنا الله بهذا
الخیر فهل بعد هذا الخیر من شر قال نعم دعاة الی ابواب جهنم و کلام سعید بن المسیب ثارت الفتنة الاولی فلم یبق ممن شهد بدرا احد ثم
کانت الثانیة فلم یبق ممن شهد الحدیبیة احد قال البغوی اراد بالفتنة الاولی مقتل عثمان و بالثانیة الحرة و حدیث عبد الله
بن مسعود انکم سترون بعدی اثرة و امورا تنکرونها الخ و حدیث ابی ذر کیف انت اذا کانت علیک امراء یمیتون الصلوة او یؤخرون
عن وقتها و حدیث ابی ذر یا ابا ذر کیف انت اذا غمر الدم احجار الزیت الخ و حدیث ابی سعید الخدری یوشک ان یکون خیر مال المسلم غنم
یتبع بها شعف الجبال و حدیث ابی ثعلبة الخشنی فی تفسیر قوله تعالی علیکم انفسکم حدیثه صلی الله علیه وسلم من آخره فان من ورائکم ایام الصبر
فمن صبر فیهن کان کمن قبض علی الجمرة و حدیث عبد الله بن عمرو کیف انت اذا بقیت فی حثالة من الناس مرجت عهودهم و اماناتهم
و اختلفوا فکانوا هکذا و شبک بین اصابعه الخ و حدیث ذی الزاید فی خطبة حجة الوداع الا هل بلغت قالوا اللهم نعم ثم قال اذا
تجاحفت قریش علی الملک فیما بینها و عاد العطاء رشا فدعوه و حدیث ابن مسعود رفعه ما من نبی بعثه الله فی امته قبلی الا کان له
من امته حواریون و اصحاب یاخذون بسنته و یقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف یقولون ما لا یفعلون و یفعلون ما لا یؤمرون
فمن جاهدهم بیده فهو مؤمن الخ و حدیث عرباض بن ساریة ذکر خطبة النبی صلی الله علیه وسلم فیها فسترون من بعدی اختلافا
شدیدا فعلیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین المهدیین عضوا علیها بالنواجذ با جمله نماز و روزه و زکوة و حج را ببینیم سید انبیاء
صلی الله علیه وسلم ما را بآن امر فرموده در همین وزن از یقین میدانیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن خود
و حسن شمرده و خلافت آن ایام را خلافت برحمت گفته و آن را زمان عافیت شمرده و بعد از آن فتنه عظیمه ابتدا کرده و آنرا
نخوانده و زمان بلا شمرده در زمان اول هر دو را ترغیب بجهاد فرموده و تقاتل تحت رایت امام رفته تاکید نموده

زمانِ ثانی بتکسیر قسیسی و قطعِ اوتار و دور بودن از میانِ مردمان ارشاد فرمود چنانکه بیقین میدانیم که معراج البته بوده است
و عذابِ قبر البته بودنی است و دجال پیدا شدنی است و امام مهدی خلیفه خواهد بود و حضرتِ عیسیٰ نزول خواهد نمود و در همین عنوان
بیقین میدانیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقتلِ حضرتِ عثمان و آنچه مترتب است بر وی اشاره کرده و آنرا زمانِ فتنه
نام نهاده و تعیین آن بجهتِ قرائن بسیار بوضوح پیوست تعیینِ زمان نموده اند که تدور رحی الاسلام بخمس وثلثین سنة و تعیینِ مکان
فرموده که شرقی مدینه خواهد بود و چنانکه گفته الا ان الفتنة ههنا حیث یطلع قرن الشیطان و صورتِ فتنه بیان کرده اند حتی تقتلوا
امامکم و تجتلدوا باسیافکم و یرث دنیاکم شرارکم و نشه کس را نام برده اند که در زمانِ خیر متولی خلافت خواهند بود صدیق اکبر و عمر
فاروق و ذی النورین و در زمانِ فتنه بخصوص مرتضیٰ بیعت کنند لیکن خلافت او منتظم نشود و قوم بر وی مجتمع نشوند الی غیر ذلک
تا آنکه برای العین دانستیم که مراد همین حالت است که بعدِ قتلِ حضرتِ عثمان بظهور آمد از اختلافِ ناس و حربِ جمل و صفین بعد آنچه
بضرورتِ عقل دریافته شد که هرچند برای مرتضیٰ بیعت کرده اند و خلافت منعقد ساختند و در حکمِ شرع که بنای آن بر ظاهرات است
لازم شد اطاعتِ او لیکن مرادِ حق اصلاحِ عالم است که خلافت وسیله آنست که برای تقریبِ آن مقصود مشروع ساخته اند و اگر
مرادِ حق می بود از وجود متخلف نمیشد و مرتضیٰ در خلافت مانندِ شیخین در زمانِ نائی نبود و نه مانندِ جارحه برای اتمامِ مرادِ حق و قوم
مامور نشدند که تحتِ رایتِ او قتال کنند چنانکه مامور شدند بقتال تحتِ رایتِ مشایخ ثلثه و مطابق آنچه ازین احادیث مفهوم شده بمعاینه
در خارج دیدیم که در زمانِ حضرتِ مرتضیٰ عنایتِ الهی که سابق فوج فوج نازل می شد مستتر گشت کوشش بسیار فایده اندکی هم نداد
و غیرت که عبارت از الفتِ مسلمین فیما بینهم و ترکِ منازعت است و اتفاق بر جهادِ کفار در روز بروز شکست بر کفار افتادن و باستتار
نهاد و معنی ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم یعنی لیمکنن لسعیهم و سعیهم صورت نه بست و تمکین فی الارض برای دفعِ کفار و اعلاء
کلمة الاسلام مقرر بود واقع نشد واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا درین زمان متحقق نگشت و در تمامِ مسلمین حکمِ او نافذ نشد و
مسلمین کلهم تحتِ حکمِ او در نیامدند و هیچ عاقلی برین معنی انکار نمیتواند کرد چنانکه نمیتواند انکار نمود که آفتاب امروز از مشرق طالع
شده است لیکن نکته دیگرست که غیر اهلِ بصیرت نمی شناسد ۵ بهر نظر ببر من جلوه میکنند لیکن + کس آن کرشمه نه بیند که من
همی نگرم + و آن نکته آنست که انبیا بر امتِ خود و خلفا بر رعیتِ خود فضیلتی که یافته اند سرِ آن و فتح دران جارحه تدبیرِ الهی
بودن است و واسطهٔ اصلاحِ عالم شدن و این سر و فتح در خلفای ثلثه علی وجهه متحقق بود بشهادة النقل والعقل و در حضرتِ مرتضیٰ
نه هرچند بمعنی در حقِ وی رضی الله عنه نقصی پیدا نکرد زیرا که وی ساعی بود در اقامتِ دین اگرچه میسر نشد لیکن فضیلتِ جارحهٔ
الهی بودن دیگر است و آن اگر می بود احکامِ خلافتِ خاصه از وی متخلف نمی شد و این اقوی وجوهِ افضلیتِ مشایخ ثلثه است بر
حضرتِ مرتضیٰ و تفاضلِ اصحابِ یمین باهم باعتبارِ صحتِ نیت و کثرتِ عمل است و تفاضلِ این بزرگواران باهم باعتبار مانندگی است درو
نائی بودن است و مانندِ تیر در دستِ رامی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی بوئی است ازین بوستان و انی مکاثر بکم الامم رمزی
ایست ازین داستان آنحضرت صلی الله علیه وسلم باعتبارِ صحتِ نیت افضل نشدند از انبیا که امتِ ایشان کم بود از امتِ
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه هرچند امت بیشتر جارحیتِ فیوضِ الهی قوی تر ۵ تشریف دستِ شاهان چوگان برد ولیکن
منزلے گوی روزِ میدان چوگان چه کار دارد + آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب فتحِ مکه متمرابه نشدند در نبوتِ خود داده

باطنیه نمود که خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآن مخصوص گردانیده بود بلکه هرچند بدان فتوح بالبیعه و تزروح
إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ الآیة روشن تر سوال اگر گوئی این سخن در حرب جمل و صفین مسلم است زیرا که این حرکات
عنیفه مقتضی تنجیز نشدند بلکه باعث بر اعث اختلاف مسلمین و نقد جمعیت ایشان بر برکه کار آمد لیکن در حرب نهروان جارحه
فیض الهی بوده است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق آنجماعه فرموده اند لَئِنْ أَدْرَكْتُهُمْ لَأَقْتُلَنَّهُمْ قَتْلَ عَادٍ گوئیم اینجا
تحقیقی است شریف در فهمیت در آنکه شیوع اسلام و ایتلاف مسلمین فیما بینهم و کبت کفار و شکست ایشان روز بروز متزاید شود و
در آنکه از میان مسلمین فرقه ماره قد بسبب شبهه که از بعض احکام خلیفه ناشی شده است سر برآرند و با مسلمانان بپیچند و خلیفه سعی در کشتن
آنجماعه فرماید مثل اول آنست که طفل را پرورش دهند تا از مرتبه طفلی بسن ترعرع برسد و ازان مرتبه بحد جوانی ترقی نماید و
مثل ثانی مثل آنکه استاد نجار برای مصلحتی مهمه تیشه بر چوب میزد اتفاقا خطا کرد تیشه بر پای خود وی رسید درینحالت واجب شد
بر وی که ترک شغل نجاری کند و باصلاح پای خود مشغول گردد درین مبحث غلط نکنی و این نکته دقیقه را بر غیر محل آن
فرود نیاری غرض من آن نیست که حضرت مرتضی خلیفه نبود یا در حکم شرع خلافت او منعقد نگشت یا سعی او در
حروبی که پیش آمد نه لله فی الله نبود و أعوذ بالله من جميع ما كره الله بلکه مقصود من اینست که فضیلت
جارحه فیض الهی بودن ظاهر نشد درین مقاتلات و الا خیریت در اصلاح خلق فوج فوج ظهور
نمود و این دقیقه که زبان فقها و متکلمین از تقریر آن کوتاه است
اشنا تا دفعیا ازان گفتگو ندارند و فقها صحابه ببرکت
صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این نکته را
شناخته اند و در احادیث صحیحه
بآن نکته اشاره رفته ٭

تمت

خاتمة الطبع

احقر محمد احسن عرضه میدارد که از کتب موجوده وقت طبع صرف دریک کتاب عبارت مقصد اول تا اینجا یافته شد و در باقی مقدار سه ورق
از بهم کمتر بوده است و از سیاق عبارت و عادت مولف در خاتمه رسائل که جا بجا مینویسد بنا برآن حفر بار دنا ایراده و غیر ذالک معلوم
می شود که این مقصد اندکی ناتمام مانده است چون فقیر با وجود تلاش کثیر بر تتمه اش دست نیافت امید از ناظرین آنکه اگر جایی
ازان نشان یابند درین اضافه فرمایند و به فقیر هم اطلاع فرمایند الحمد لله اولا و آخرا و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین



مقصد دوم

در ذکر جملهٔ صالحه از مآثر و مناقب خلفای اربعه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که بنقل مستفیض ثابت شده و قدر مشترک در هر باب به
تواتر رسیده و در صدد این مقاله باید دانست که مقصود ما مجرد تحریر قصص ایشان نیست بلکه استقرای جزئیات قصص و انتقال از آن بکلیات
فضائلی که بآن تشبه بالانبیاء علیهم السلام من حیث نبوتهم بظهور رسیده یا لوازم خلافت خاصه که اقتضای صفاتی که آن اعیان را میسر میشود
همان تواند بود و بآن خصال متحقق گردد والّا تا ماشیت نقل و تقریب این قصص باصل مقصد موقوف است بر تقدیم سه نکته نکتهٔ
اولی در بیان صفاتی که پیغامبر را از جهت پیغامبری حاصل میشود باید دانست که اصل نبوت پیغامبران اولی العزم ارادهٔ
حق است تبارک و تعالی لطفاً بر بندگان خود و تقریب ایشان بخیر و تبعید ایشان از شر و رفع ظلمات مظالم از ایشان
بواسطه بعث پیغامبری از میان ایشان و اعلاء کلمهٔ او و اظهار حجج او و شایع گردانیدن علم او کما قال سبحانه هُوَ الَّذِي بَعَثَ
فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ الآیة و کما ورد فی الحدیث القدسی ان الله نظر الی
اهل الارض فمقتهم عربهم وعجمهم الا بقایا من اهل الکتاب و انما بعثتک لابتلیک و ابتلی بک الحدیث و از لوازم نبوت و منبهٔ
اجزاء او تمیز این شخص است که بپیغامبری او خواسته اند از سائر افراد بشر در هر دو قوت نفس ناطقه اعنی قوت عاقله و قوت عامله
والیه الاشارة فی قوله تعالی اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ پس خدا تعالی پیغامبر را فضل و نعمت خود بی شائبه
عملی در قوت عاقله زیاده عطا میفرماید که بسبب آن وحی از جانب غیب بروی نازل میشود و جنت و نار و ملائکه را مشاهده می نماید
و واقعات عجیبه بصور مثالیه می بیند و بسوی این قوت اشارت واقع شده است در حدیث الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین
جزءاً من النبوة و همچنین در قوت عامله او بدو میدهند که بسبب آن هیئت صالح نصیب او شود و اجتناب از معاصی و رعایت آداب
طاعات و تدبیر منازل و سیاست مدینه بوجهی که از آن خوبتر صورت نه بندد بکار آید و خلق شجاعت و سخاوت و کفایت و عدالت و
شناختن مصلحت هر وقتی از استقامت قوت عامله حاصل میشود و کمال این قوت منتهی میگردد به عصمت و بسوی این قوت اشارهٔ
واقع شده است در حدیث السمت الصالح جزء من خمسة و عشرین جزءاً من اجزاء النبوة و چون هر دو قوة علی الوجه الذی ینبغی
مهذب شوند و از جانب غیب بر هر یکی مدد می فرود آید در مجاری امور شخص برکات بسیار بظهور میآید که احصای آن متعذر است
اما نکته سهل التناول که جامع آن برکات باشد بگوئیم اگر خواهی که بشناسی صفات نبی فرض کن که چهار شخص را در یک تن جمع کرده
اند و نام آن مجموع نبی گذاشته اند بادشاهی که بالطبع و المرتبه بادشاه عالم شده باشد نه برسم یعنی بادشاهی که ظل نفس ناطقهٔ
او بر مردمان افتد و بسبب آن ظل التیامی و انتظامی در میان افراد بشر حادث میشود و هر یکی برجای خود قرار گرفته
در میان ایشان ترتیبی مناسب پدید می آید که بسبب آن ترتیب وحدتی بظهور انجامد و بآن وحدت مدینه نام ایشان گردد و از
انواع اهل قلم و سپاهیان و مدبران جیوش و سیاست کنندگان مدن و حرّاثان و تجار و غیرهم پس اگر اجتماع و ترتیب
در میان این فرق متحقق نبود بسبب ظل نفس ناطقهٔ او که برایشان افتاده در ضمن افعال و اقوال او از سر بدیهه متحقق گردد و اگر متحقق
بود بکمال خود رسد و هرنا بایستی که در وی هست زایل گردد و قصه کوتاه هر چه درین بادشاه بالمرتبه می باید از همت و حکمت و عدالت

وشجاعت وکفایت وسخاوت وغیر آن همه در نبی مشاهده کن قال الله تعالی هو الذی الف بین قلوبهم لو انفقت
ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و حکیمی که در حکمت عملی فائق شده علم اخلاق و تدبیر منازل و سیاست
مدن نیک شناخته و بر علم آنها اکتفا نموده بلکه همه این صفات تحققا و تخلقا در وی نمایان شده و آثار آن صفات حینا
فحینا از وی می تراود و در میان مردم شائع می شود که کل اناء یترشح بما فیه قال الله تعالی یؤتی الحکمة من
یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و در قرآن عظیم هر جا ذکر پیغامبری آمده آتیناه الحکمة مقرون
اوست و صوفی مرشدی که در زمره صوفیان نشسته مصدر کرامات عجیبه و خوارق غریبه گشته و بقوت ارشاد خود و
تأثیر صحبت خود بادیه پیمایان بادیه ضلال را راه نجات نموده بعد از آنکه سالها تهذیب نفس خود بطاعات و ریاضات کرده
و از اشباح آنها پی بارواح آنها برده و مقامات علیه و احوال سنیه کسب نموده چنانکه در مقامات مشایخ ما قدس الله
اسرارهم خوانده باشی قال الله تعالی ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة و جبرئیلی که جارحه از جوارح تدبیر الهی شده و دواسطه
اخذ علوم حقه از منبع العلوم گشته لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون نعت حال اوست از جذر جبلت او راهی
بحظیرة القدس گشاده است و از آن راه علوم مجرده عالیه بر عقل و قلب او فرو ریخته و خفایای عالم ملک خبایای عالم ملکوت پیش او منکشف گشته
باز تأمل باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون مبعوث شدند در ایام خود بکدام چیز اعتنا تمام فرمودند و از آثار
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه چیز در عالم باقی ماند در این باب کار فرمای حدس ذهن باید شد و از جزئیات بکلیات و از مقدمات
بمقاصد انتقال باید نمود باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمانی مبعوث شدند که شرک در عبادت و استعانت شیوع
تمام پیدا کرده بود و اثبات معاد نمیکردند و عبادات را فراموش ساخته بودند و تحریف ها در دین حنیفی که منسوب است بحضرت ابراهیم
علیه السلام مدخل شده بود و مانند سباع با یکدیگر جنگیدند و مثل بهایم بر یکدیگر می جهیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اول
امر ابطال شرک فرمودند و اثبات مجازات نمودند و تحریفات را برانداختند و شعاعی از نفس قدسیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر اذکیاء قوم افتاد آنچه حق دین حق را فهم درست تلقی نمودند و بهمت کارکشا نصرت دادند تا آنکه راه رشد واضح شد و اسلام
از کفر ممتاز گشت و مردمان در دین حق آمدن شروع کردند آنگاه عرب عامة و قریش خاصة بتعصب خاستند و در پی ایذا
افتادند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقوت خداداد خود در مقابله و مجادله ایشان استقامت فرمود و یاران آنحضرت خود را سپر وی
ساخته از مشرب عشق چه بارها که نخوردند و چه مستی ها که نکردند بعد از آن مامور شدند بهجرت و جهاد بتائید الهی و ران مساعی
که زیاده از آن مقدور بشر نباشد بجا آوردند یاران همه بحرکت ایشان متحرک و بعزیمت ایشان عازم تا آنکه فتحها واقع شده
هزیمت ها بر کفار افتاد و جاهلیت از هم پاشید و مظالم پامال شد و علمی که بآن آشنا نبودند در میان ایشان شایع گشت
و حسد و حقدی که در میان خودها داشتند نابود شد همه یکدل و یکزبان بر کلمه حق متفق و بر اضداد آن منکر قال الله تعالی
واذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا روز و شب کار ایشان
ترویج علم قرآن بود و علم ایمان یعنی ارکان خمسه اسلام و علم احسان یعنی از صور طاعات پی بارواح آن بردن و علم شرایع از
اصلاح تدبیر منازل و سیاست مدن و اداب معاش و هر یکی را باوضاع معینه مقید ساختن و علم دقایق و علم اخلاق صالحه و

علم فضایل اعمال و علم مناقب کبرا است و علم معاد و علم فتن تا آنکه با قاضی و دانی رسید و ذکی و غبی همه فائده یاب
شد نداالا هر سے نصیبی که شقاوت ازلیه او را از مراتب نیز مؤخر ساخته باشد و تربیت افراد بشر فرمود و یاران در بنای کوشش را
بکار بردند تا آنکه اهل بدو و ساکنان صحرا محسنان و مقربان گشتند جزی الله عز و جل هذا النبی الکریم و اعوانه احسن الجزاء و حشرنا
معهم و ادخلنا الجنة فی نصبا عنفهم و رزقنا رؤیته فی زمرتهم بفضله و کرمه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر **نکته دوم**
در بیان آنکه تشبه غیر نبی با نبی چگونه حاصل شود و اعانت پیغامبر در تحمل اعبای نبوت و اتمام آنچه نصیب پیغامبر است از تقاسیم
رحمت الهی چه قسم صورت بندد اما تشبه غیر نبی با نبی در خصلت اولی که اراده بعثت است آنطریق تواند بود که اراده الهی
متعلق گردد بآنکه اتمام کاری که نصیب پیغامبر است و میباید که در جریده اعمال پیغامبر ثبت شود بدست شخصی از امت او کنند و
همین معنی را پیغامبر ارشاد فرماید و آن مرد را بگوش باطن استماع کنند نه بگوش ظاهر گویا همان اراده دیگر باره در خاطر این عزیز
کل کرده است و الی هذا وقعت الاشارة فی قوله تعالی وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم
و قوله کزرع اخرج شطأه فآزره کما فی قصه استخلاف حضرت موسی یوشع را علیهما السلام و اتمام مواعید الهی بر دست وی
شنیده باشی و اما تشبه در زیادت قوت علمیه نفس ناطقه بآن وجه تواند بود که کسی را از امت محدث و مکلم فرمایند تا بعض برق
غیب شعاع خود را در دل وی اندازد و همین معنی بدو وجه صورت پذیرد یکی آنکه بمجرد استماع سخن پیغامبر باصل کار متنبه شود گویا سطح
می بیند بمثال آنکه آئینه از آفتاب اثر پذیر گردد و نور خالص برآید و نام این مقام صدیقیت است و از لوازم او تصدیق پیغامبر است
بلی اکثرانت بدون طلب معجزه و صحبت دائمه بوصف فنا و فدا و تسلیم و رضا و اختیار موافقت و ترک مخالفت اگرچه در او
سستی باشد یعنی حالتی که در عرف آنرا عشق مفرط گویند و نیز از لوازم او تعبیر رؤیاست و موافقت رای پیغامبر قبل از آنکه
پیغامبر تصریح کرده باشد دوم آنکه فراست صادقه نصیب او کنند و عقل او را از حظیرة القدس تائیدی دهند تا آنکه غالبا اصابت
کند در تحری خود در آنچه هنوز حکم آن فرود نیامده است بطفیل پیغامبر است تا در مخادع قرب راهی دارد بمثال آنکه بادشاه با وزیر
خود مشوره نماید و خادم وزیر از دور اشارت دست شاه می بیند و بر غرض وی اطلاع میباید قبل از آنکه وزیر بیان آن نماید
و نام این مقام محدثیت است و از لوازم او آنست که وحی بر حسب اجتهاد او چندین مرتبه نازل شود و در میان ابنای جنس خود ممتاز باشد
بآنکه هر چیزی را که ظن نماید موافق واقع افتد و بعد ازین مرتبه مراتب دیگر است فرود تر مثل آنکه حفظ کند قول پیغامبر را و فهم
نماید و باستنباط درست احکام را از آنجا استخراج کند و او را راسخ فی العلم گویند اما تشبه در زیادت قوت عملیه بآن نحو تواند بود که
عزیمت اعلاء کلمة الله در نفس شخص باثر نفس مبارک پیغامبر چندان بالیده است که بمقتضای آن بی اختیار مندفع می شود و نام این عزیز
شهید و حواری است یا امانت و صدق و حیا چندان بر دل وی پرتو افگنده که از ابنای جنس خود تمیزی ظاهر حاصل شد و نام
این عزیز امین است یا آنکه چون تهذیب قوت عاقله و عامله با یکدیگر مجتمع شده مزاج معتدل پیدا کرده و توحد بهم رسانید بادشاه بالطبع گردد
و حکیم بالجبلة و مرشد مکمل و این مراتب سه گانه غیر نبی را ممتنع نیست الا آنکه پیغامبر در بنا باصل است و غیر پیغامبر شاگرد وی رشید
اما تشبه در جبر تبلیغ همانست که در صدیقیت و محدثیت و غیر آن گفته شد پس این مرد کامل صاحب حکمت صالح است و عدالت کامله دارد
در اخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن و خلق الله با افراد بنی آدم بوجهی معامله میکنند که همه بسبب او مجتمع بر خیر میشوند

مخالفت نمیکردند و کارهای بس بزرگ درمیان مسلمین بدون سلّ (کشیدن) سیف سرانجام میدهد جهاد ظاهر الکف اهم برای اعلای کلمة الله
بدستوری که بهتر ازان متصور نباشد بجا می آرد و در هر کوشش زیاده از سعی او فتح باب میسر می آید گویا صفت اَعِزَّهُم نقد رگ و
اَنْفِقْ فَسَنُنْفِقُ عَلَيْكَ وَابْعَثْ جَيْشًا نَبْعَثْ خَمْسَةً مِثْلَهُ نقد حال او ست هر شخصی را از هزاران هزار که در امر ملت سعی کنند جدا جدا
می شناسد و از هر یکی کاری که مناسب او ست میگیرد علماً و عملاً نصرت دین و اعلاء کلمة الله باقصی همت مطمح نظر خود ساخته
است گویا مرآه همین کار مخلوق شده ردّ و قبول خلق را بر طاق نهاده لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ نقد حال او ست با اصابت رای و
فطانت الملهم تو آنگفت که رای او مرآة ارادهٔ الهی است امر بمعروف و نهی از منکرے نماید در هر جای بقدر آن حالت تفقد نزدیکان
مجلس و درماندگان از صحبت میفرماید و مواعظ و خطبها بر دل میزند دانایان روزگار در حق وی میگویند که یکساعت صحبت او
از عبادت یکساله بهتر است اَمَا تشبه او با پیغامبر در تحمل اعباء نبوت بدان وجه تواند بود که مرد جلیل القدری که در مردمان عزتے
و حرمتے دارد و در حل و عقد خویش اندوی غضب کے گیرند باقصی مرتبه همت اعلاء کلمة الله نماید بمجرد دخول او در اسلام جماعه با او
مسلمان شوند و دست تعرض متعصبان از مسلمین بسبب دخول او کوتاه گردد و توقع غلبه از خاطر کفار بسبب رسوخ قدم او از هم پاشد
و چون کافران کمر با یذای پیغامبر بندند در هر خطره جان خود را سپر جان پیغامبر سازد و هر سنگی که بطرف پیغامبر آید بر روی خود میگیرد در
هر منشط و مکره (خوشی و ناخوشی) رفیق پیغامبر است و سهیم او تا آنکه نوبت هجرت و جهاد رسید نصیب این عزیز در نصرت زیادهٔ انصبا کافه باشد در حل و عقد و
جمع رجال و نصب قتال مشورت او را اندیشهٔ تام شود و از وی مداخلت نمایان در هر باب و هر واقعه محسوس گردد یا در کارزار از همه
پیشقدم باشد یا انفاق اموال را وسیله احراز اعلاء کلمة الله سازد و اعتق فنون و چون نوبت نشر علوم آید طریقه روایت آموزد
و مردمان را بجا اقراء قرآن و روایت حدیث حمل نماید و اگر در مسئله اشتباه واقع شود از جماعه صحابه سوال کرده استخراج نص صاحب شریعت
فرماید و اگر اختلافے روی دهد از مضیق اختلاف بفضای اجماع رساند آنرا شا و کند طریق اجتهاد را مسدود کند طرق تحریف را و
بهر سبیل ممکن باشد واسطه شود در میان پیغامبر و امت او لیفهم اگر میتوانے فهمید که آیة استخلاف و آیة تمکین و آیة قتال مرتدین و آیة
والذین معه اشداء بمنزله آئینه است اگر نیکه تامل کنی اینهمه اوصاف که درین صفحه نوشته شد مشاهده گردد

مبحث سوم

در بیان کیفیت توسط خلفای راشدین در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امت او باید دانست که ما را بالقطع معلوم است که آنچه ما مکلفیم
از وضو و غسل و نماز و روزه و زکوة و حج و تلاوت قرآن و درود و اوراد و غیر آن از ابواب عبادات و همچنین طریق مناکحات و مبایعات
و اقامت حدود و قضایا در خصومات همه ماخوذ است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اول سلسله و آخر آن معلوم است و اینقدر نیز معلوم است
بالقطع که ما این معانی را بے واسطه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم اخذ نکرده ایم و قرآن و حدیث بے واسطه از آنحضرت نشنیده پس در میان
ما و آنحضرت صلی الله علیه وسلم وسائطی متحقق است سخن در آن میکند که این وسائط کدام مردم بوده اند و نیز اینقدر معلوم است که
در ابتدای امر عالم بکفر و جاهلیت مشحون بود ابتدا اثر و ترویج دین اسلام از آنحضرت بوده است جهاداً و تالیفاً للقلوب رفته رفته حالتی
که مشاهده میکنیم از انتشار مسلمین در آفاق و غلبه پادشاهان اسلام که در هر قطرے بر روی کار آمد اول این سلسله و آخر او معلوم است
سخن در آنست که وسائط حصول این امر مفخم که در زمان آنحضرت نبود و الحال هست کدام عزیزان بوده اند ساعی خاطر را در تفحص این وسائط
باید گماشت و اول وسائط و اکثر ایشان در توسط و اعظم ایشان در سنت باید شناخت امر ملت مشابهت تام دارد به دیواری که

[illegible]

هر شعبه فنون با بسیے متفرع بر خشتے تحتانی است و معتمد است بر وی تا آنکه تفحص باساس رسید همچنان هر قرن متاخر مستند است از قرن متقدم
و منت قرن متقدم در گردن آن است که سبب حصول سعادت دنیا و آخرت گشته و در فکر او دل هریکے شیخ خود را میدانند و کتابے میخوانند بعد از ان
سر گروه خود را مثل ابو حنیفه بنسبت حنفیان و شافعی بنسبت شافعیان می نامد و همچنین سید عبد القادر بنسبت قادریان و خواجه نقشبند
بنسبت نقشبندیان و خواجه معین الدین چشتی بنسبت چشتیان باز سلاسل این بزرگان منتهی می شود بجنید بغدادی و معاصران وی
و همچنین قرا سبعه در قراءت و شیخ ابو الحسن اشعری در علم کلام و ثعلبی و واحدی و امثال ایشان در تفسیر و محمد بن اسحق در علم سیر و علی هذا القیاس
از تمهید مقدمات اندکے پیشتر باید رفت و تامل دران باید کرد که اینجماعه هستند بجمع علم و بهم آوردن آنچه پراگنده بود و از جماعه کثیر اخذ نموده بودند
متصف اند اما هر چه آورده اند از سلف آورده اند آنچه ماخوذ از سلف است بمنزله لوح است و تحقیقات خود ایشان از قبیل تفسیر
مجمل و الحاق الشیء بالشیء لامر جامع و جمع آنچه پراگنده بود و بمنزله نقش بر لوح است و طبقه اولی را از وسایط می باید شناخت و منت
ایشان بر گردن تمام امت اعتقاد باید کرد و باز توسط با نواع بسیار میباشد بروایت کردن از انحضرت صلی الله علیه وسلم و نصب علما در هر شهرے
تا روایت حدیث کنند و ترغیب قوم بران و تهیه اموری که بآن گرفتن علم سهل گردد مثل بنای مدارس و تعهد حال طلبه و توقیر این جماعه
مانند آن هر حرکتے را ازین حرکات در نشر علم و شیوع اسلام در اقطار ارض دخلی هست چون اینکلام مجمل بخاطر نشست اندکی مفصل تر
بر نگاریم تا معرفت وسایط علم آنحضرت صلی الله علیه وسلم آسان گردد و آنچه گفته شود دستوری باشد برای شناختن آنچه نگفته شد باید
اعظم میراثے که از انحضرت صلی الله علیه وسلم بامت مرحومه رسیده قران عظیم است و آن تا آخر زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مجموع در مصاحف
نبود مثل آنکه امروز منشی منشآت خود و یا شاعری قصائد و مقطعات خود را در بیاضها و سفینها در دست جماعه متفرقه گذاشته از عالم
رود بمنزله عصا فیر اگر اندک بادی بجنبد شذر مذر از هم متفرق شوند همچنین این منشآت و قصاید بر شرف تلف باشند اگر آن کاغذها را آب
برسد یا درو آتش بگیرد یا حامل آن بمیرد مانند امس الذاهب نابود گردد شاگرد رشیدے از میان یاران آن عزیز کمر همت بربندد و آن همه را
بترتیبے مناسب جمع کند و نسخهای بسیار سازد و تصحیح کامل بکار برد و در عالم متفرق گرداند منت این شاگرد رشید بر گردن آنانکه ازان منشآت
و اشعار مستفید شوند ثابت است بهمین دستور از محمد بن الحسن بر هر که حنفی است منتی ثابت است و از بویطی بر هر که شافعی است نعمتی در گردن و این
جمع در مصاحف همان است که إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ بر وی منطبق شد و إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ مبشر با وست اول حرکت درین امر از صدیق اکبر
بالتماس حضرت فاروق بحکم شرح صدرے که وی را بان مخصوص ساخته بودند واقع شد بعد از ان فاروق اعظم سعیها بکار برد و در مواضع
مشکله مباشر کشف شبهه گشت و حمل کرد مردم را بر اخذ آن بعد از ان ذی النورین نسخها نویسانیده در آفاق فرستاد و غیر آن را
محو ساخت بعد از ان ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و علی مرتضی و ابن عباس در اقراء آن سعی بلیغ بکار بردند و این قران مجموع
در مصاحف متلو بر السنه که الحال در مشرق و مغرب منتشر است ثمره مساعی جمیله ایشان است باز قران در بعض مواضع که اجمال داشت این بزرگواران
آهسته آهسته بتقریبات شتی متصدی کشف آن اجمال گشتند بعد ایشان ابن عباس متوجه حل لغت قران شد و ذکر اسباب نزول نمود
دیگران قدم بر قدم او رفتند تا آنکه متعدد نسخها بسعی ثعلبی و غیر او آن همه را جمع ساخته تفسیر یا تصنیف کردند هیچ میدانی که بهترین خدمت
قران کدام است آنکه در اول نزول قران از انحضرت صلی الله علیه وسلم سوالی متعلق به کرده باشند تا بسبب آن وحی دیگر فرود آمد چنانکه
صدیق اکبر در آیه مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ سوالی آورد و علم شریفے را سبب شد که أَنْتَ وَالْمُؤْمِنُونَ تُجْزَوْنَ بِذَلِكَ فِي الدُّنْيَا

ملکوا الا انتم و لیس لکم ذنوب و اما الآخرون فیجمع ذلک لهم حتی یجزوا به یوم القیامة اخرجه الترمذی و فاروق اعظم در آیت مجمله
تحریم خمر گفت اللهم بیّن لنا بیانا شافیا تا رفته رفته اجمال بتفصیل انجامید و پرده برانداخته شد و بعد قرآن عظیم اصل دین و سرمایه یقین
علم حدیث است و توسط کبرای امت درمیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امت او در علم حدیث بچند وجه تواند بود یکی آنکه روایت
کنند حدیث را و بآفاق فرستند مضمون آنرا دیگر آنکه استخراج نمایند آنرا از حاملان آن یعنی در مسئله نازله خلیفه وقت جمع کند صحابه را و بگوید
کسی هست درمیان شما که در فلان مسئله از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حدیثی یاد داشته باشد و تکرار این سوال بحدی رساند که حاضران بگوش
خود شنوند و غایبان را خبر رسد تا حامل حدیث متشخص شود و اگر متفرد شده باشد استثبات کنند از شبهه تا حدیث محل اعتماد گردد چنانکه صدیق
اکبر در میراث جده و فاروق اعظم در بابها تحقیق فرمودند سوم آنکه علماء صحابه را در آفاق فرستند و ایشان را امر نمایند بروایت حدیث و مردمان
حمل کنند بر اخذ از ایشان چنانکه فاروق اعظم عبدالله بن مسعود را با جمعی بکوفه فرستاد و معقل بن یسار و عبدالله بن مغفل و عمران بن
حصین را ببصره و عبادة بن صامت و ابودرداء را بشام و بمعاویة بن ابی سفیان که امیر شام بود قدغن بلیغ نوشت که از حدیث ایشان تجاوز
نکند چهارم آنکه طریق روایت آموزند و احتیاط دران باب فرمایند پنجم آنکه عمل کنند بر حدیثی علانیه تا آن حدیث مجمع علیه گردد و عمل خلفا مصحح
آن حدیث باشد و بسیاری از احادیث خوانده باشی فعل ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر ششم آنکه حدیثی که زیاده است بر
کتاب الله مثل حدیث ایمان بالقدر و حدیث معراج و حدیث عذاب قبر و غیر آن بر سر منابر اشاره بآن حدیث فرماید که فلان حدیث و فلان
حدیث از انجمله است که ایمان بران واجب است هر چند آنرا در کتاب الله نمی یابند این زمره انهمه احادیث است اجمالا تصحیح و تقویت آنست افاده
آنکه از قبیل ضروریات دین شده است هفتم آنکه مضمون احادیث در خطب خود ارشاد فرمایند تا اصل حدیث بآن موقف خلیفه قوت یابد باری که
بفوت سخن نمیرسد در بند آنکه در متفق علیه از حضرت صدیق صحیح نشد مگر شش حدیث و از فاروق اعظم بصحت نرسید مگر قریب هفتاد حدیث
این را نمی فهمند و نمیدانند که حضرت فاروق تمام علم حدیث را اجمالا تقویت داده و اعلان نموده و بعد قرآن عظیم و سنت عظیم علوم داشته
انها در احتیاج علم فقه است و اعظم توسط کبرای امت درمیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سائر امت او در فقه آنست که طرق اجتهاد
را تعلیم فرماید مثلا بیان کند ترتیب ادله اربعه و ترتیب سنت بر کتاب و تخصیص عام کتاب بخاص سنت و حل مجمل کتاب بمفصل سنت چنانکه صدیق
اکبر و عمر فاروق باتم وجه در بیان آوردند باز اعظم توسط آنست که مسائل مجتهد فیه را بمشورت اجماع بسازد تا اختلاف از امت برانداخته
شود و این امت را بآن مسائل حجت قائم گردد باز اعظم توسط آنست که در مسائل عبادات و مناکحات و مبایعات و قضایا و سیر در مسائل
نازله اجتهاد فرماید و جواب مسئله وی در آفاق مشهور شود و فتاوی و قضایای او را دریافت نمایند و بعد فقه اعظم علوم علم احسان است یعنی آن
امور که باسم علم سلوک مسمی میشود و قوت القلوب و احیاء العلوم درین فن مصنف شده است و اعظم توسط کبرای امت درمیان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و سائر امت او آنست که بزبان حال و بزبان قال همه آن علوم را و آن مقامات و احوال را بمردمان تعلیم فرماید و ترتیب کند
یاران را بمهر و زبان و از وی آن علوم در آفاق شهرت گیرند و اقاصی و ادانی از آن مستفید شوند چنانکه درین کتاب بهاشیئ کثیر از حضرت
شیخین معلوم کرده باشیم و بعد ازین مراتب علم حکمت است یعنی بیان اخلاق فاضله و اضداد آن و تدبیر منازل و سیاست مدن و قواعد کلیه آن
فنون بمقتضای تجربه و عقل چون این تفصیل را شناختی اکنون فکر را دران خوض فرما که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم همین بلاد عرب
مفتوح شده بود نه بلاد عجم باز در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم فتنه مسیلمه کذاب و اسود عنسی برخاست و صفای اسلام مکدر ساخت

و بعد انتقال آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آن کدورت متمیز شدن گرفت قیام بقتال مرتدین کرده و در فتح فارس و روم راکه بنیاد نهاد
بعد ازان توغل در فتح فارس و روم از که وجود گرفت و اتمام آن در عهد کدام کس واقع شد بتحقیقت تمام زمین بمنزله مرغی بود که سرش عراق
و ده جناحش فارس و روم و دو پایش هند و فرنگ یا هند و ترکستان چنانکه هرمزان پیش حضرت فاروق بیان نمود سر آن مرغ که کوفت
و دو بازوی او را که شکست بعین و دو پاکه از دست تصرف ایشان باقی مانده بود تا حال کوفته نشد و اگر بر تو امر مشتبه شود و ندانی
که واسطه اول بلوغ او که نام شخص بوده است از دو سه کس متمیز بدست تو دهیم و آن میزان همانست که نظر کنی بجهتی که از یک شخص روایت ندارند
و اصلا همت خود برا خذ علم از وی نگماشته اند اگر آن علم در میان ایشان کما ینبغی بیابی بدان که واسطه اول مردی دیگر است مثل آنکه
اهل شام و اهل مصر از حضرت مرتضی روایت ندارند بازهدیات و علم سلوک در میان ایشان یافته میشود بو فور پس بتحقیقت مبلغ این معانی
پیش از حضرت مرتضی دیگری بوده است فتأمل پس چون این مسئله نکته مبین شد نوبت آن رسید که در مناقب خلفا شروع کنیم گوش باز
باید بود تا در ضمن سند و قصه بکدام خصلت اشاره نمائیم **اما ماثر جمیله صدیق اکبر** رضی الله تعالی عنه پس از آن جمله براعت نسب
اوست مصعب زبیری نسابه گفته است انما سمی ابوبکر عتیقا لانه لم یکن في نسبه شیء یعاب به کذا في الاستیعاب و آنکه از اشراف
قریش بود و صاحب وجاهت میان ایشان زبیر ابن بکار گفته است ان ابابکر احد عشرة من قریش اتصل بهم شرف الجاهلیة
بشرف الاسلام وکان الیه امر الدیات والغرم و في الاستیعاب کان في الجاهلیة وجیها رئیسا من رؤساء قریش والیه کانت
الاشناق في الجاهلیة و معنی اشناق آنست که چون قتلی واقع می شد و فتنه در میان قبیله قاتل و قبیله مقتول برمیخاست
ابوبکر صدیق کفیل دیت می شد و آن فتنه را فرو می نشاند و اگر دیگری کفیل میشد اعتدا نمیکردند و فتنه تسکین نمی یافت محمد بن اسحق
گفته وکان ابوبکر رجلا آلفا لقومه محببا سهلا وکان انسب قریش لقریش واعلم قریش بها وبما کان فیها من خیر وشر وکان
رجلا تاجرا ذا خلق ومعروف وکان رجال قومه یأتونه ویألفونه لغیر واحد من الامر لعلمه وتجارته وحسن مجالسته الحدیث تا آنجا که
گفتیم در قصه هجرت والبوبکر شیخ معروف ورسول الله صلی الله علیه وسلم شاب لا یعرف اخرج البخاری و از آنجمله آنست که قوت عاقله
و عاقله او پیش از اسلام بمقدار معتبر در آن زمان کارهای خویش کرده بوده اند الحال آنچه در دست مردم است از انساب قریش
اخذ از زبیر بن بکار است و وی آنرا از مصعب زبیری اخذ کرده است و وی بواسطه از جبیر بن مطعم و وی از صدیق اکبر و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در قصه حسان بن ثابت و جواب وی هجای قریش را تقریر این علم برای حضرت صدیق فرمود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لحسان کیف تهجوهم وانا منهم وکیف تهجو ابا سفیان وهو ابن عمي فقال والله لاسلنك منهم کما تسل الشعرة من العجین فقال
له ائت ابابکر فانه اعلم بانساب القوم منك فکان یمضي الی ابی بکر لیقفه علی انسابهم الحدیث اخرجه ابو عمر في الاستیعاب
و در شعر ید طولی داشت لیکن بعد اسلام ترک آن کرد و کذا في الاستیعاب و در فصاحت پایه بلند داشت ابوذر و یباشا عر نزد ملی في قصة
سقیفة بنی ساعدة تکلمت الانصار فاطالوا الخطاب واکثروا الصواب فتکلم ابوبکر فلله دره من رجل لا یطیل الکلام ویعلم مواضع
فصل الخطاب والله لقد تکلم بکلام لا یسمعه سامع الا انقاد له ومال الیه ثم تکلم عمر بعده دون کلامه ومد یده فبایعه وبایعوه
خمر را در جاهلیت بر خود حرام کرده بود و کذا في الاستیعاب و بت را گاهی سجده نکرده عن الزهري انه قال من فضل ابی بکر انه لم
یشک في الله ساعة قط ذکره في الصواعق و ابن الدغنة در میان اشراف قریش گفت ان ابابکر لا یخرج مثله ولا یخرج

آنحضرت چون رجلاً یکسب المعدوم ویصل الرحم ویحمل الکل ویقری الضیف ویعین علی نوائب الحق مثل آنچه حضرت خدیجه در وصف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان نمود هیچکس از قریش بهم انکار ننموده است دازانجمله آنست که پیش از اسلام با آنحضرت صلی الله علیه وسلم طریق محبت و فدائی میورزید در قصه توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب شام همراه عم خود ابوطالب بازرجوع آنحضرت بموجب تاکید راهب مذکورست وبعث معه ابوبکر بلالاً وزوّده الراهب من الکعک والزیت رواها الترمذی وحسنها والحاکم وصححها بعض یاران که بفهم سخن نمیرسند بملاحظه صغر سن صدیق اکبر در انوقت وآنکه اشترای بلال جز این نیست که بعد اسلام بوده است در تردد افتاده اند فقیر میگوید گویا ایشان قصه جمعی از اذکیا که مصدر حرکات عجیبه شده اند در ایام صغر سن نشنیده اند وازکجا که در انوقت بلال مملوک حضرت صدیق بود جائزست که بلال را بطریق اجاره یا عاریت همراه گرفته باشد بلکه این احتمال قریبست زیراکه بلال مملوک بنی جمح بود وایشان همسایگان حضرت صدیق بودند و با ایشان معامله و مواسا داشت و مواسات حضرت صدیق با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از نبوت درچندین قصه مذکور شده یکی ازانکه صحیح ترین قصص است ذکر کرده میشود عن میمون بن مهران قال اختلف ابوبکر فیما بینه وبین خدیجة حتی انکحها ایاه مذکور فی الصواعق منقولا لابی نعیم وازانجمله آنست که در اول بعثت مسلمان شد و سبقت کرد بر همه در اسلام وعلمای سیر در اول من اسلم ابوبکر او علی او خدیجة اختلاف دارند از هر جانب دلایل قائم کرده اند واتفاق حسب ثبوت حاصل است برآنکه از احرار بالغین کسی بر حضرت صدیق سبقت نکرده و پیش از وی کسی اظهار دین خود در قریش ننموده فقیر اینجا نکته دارد وآن اینست که اولیت اسلام بجهت آن از آثار معدوده شده است که حامل شد بر اسلام مردمان و جالب شد قلوب مردم را بسوی اسلام وبحکم الدال علی الخیر کفاعله اجر جمیع آنانکه بعد از وی باسلام در آیند در جریده اعمال وی نوشته شود وبهمین معنی حصر بالغ مشهور فی الناس مطلع در میان ایشان که اظهار دین خود کند و بجد تمام مردمانرا بر قبول آن آرد میسر نیست پس از آثار خاصه حضرت صدیق است گو در اولیت حقیقیه اختلاف واقع شده باشد وازانجمله آنست که سبب اسلام حضرت صدیق تنبیه غیبی بوده است چند دفعه یکی آنکه وی رضی الله عنه گفته است که روزی در ایام جاهلیت زیر سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از ان درخت میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید من در ان می نگریستم ومیگفتم این چه خواهد بود آوازی از ان درخت بگوش من رسید که پیغمبری در فلان وقت برون خواهد آمد میباید که تو سعادتمند ترین مردمان باشی بوی گفتم که روشن تر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم وی صاحب والیف وحبیب من است ازان درخت عهد بستدم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد ازان درخت آواز آمد که مستعد باش واهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم رفتم چون مرا دید گفت ای ابوبکر ترا بخدا تعالی و رسول وی میخوانم گفتم اشهد انک رسول الله بعثک بالحق سراجاً منیراً پس بوی ایمان آوردم قصه دیگر آنکه وی رضی الله عنه گفته است که شبی پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم از آسمان فرود آمد و بربام کعبه فرود آمد و در مکه هیچ خانه نماند که ازان نور چیزی بآن در نیامد پس آن انوار همه جمع شدند و یک نور گشتند چنانکه اول بود بخانه من در آمد و من در خانه خود را ببستم بامداد آن خواب را بیکی از احبار یهود گفتم و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل اضغاث احلام است و اعتبار نی ندارد و چون روزگاری گذشت در بعضی تجارات بدیر بحیرا که مشهور است که بحیرا راهب بود رسیدم و تعبیر آن خواب را از وی پرسیدم گفت

تو چه کسی گفت من مردی ام از قریش گفت خدا آنچنان که در میان شما پیغمبری خواهد برانگیخت و تو در ایام حیات وی وزیر وی خواهی بود و بعد
از وفات وی خلیفهٔ وی پس چون رسول الله صلی الله علیه وسلم مبعوث شد مرا باسلام خواند گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت او
دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خواب است که دیدی و آن حبر در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست دیگرا گفت تعبیر آن چنین است
و چنین من گفتم ترا که خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از تو هیچ دلیلی و برهانی نمی طلبم زیاده ازین اشهد أن لا إله إلا الله وحده لاشریک
له و اشهد أنك عبده و رسوله بعد ازان رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که هیچکس را باسلام دعوت نکردم که در اول توقف و تردد نکرد
مگر ابوبکر که چون وی را دعوت کردم تصدیق نمود و گفت تو رسول خدائی وی صدیق اکبر است رضی الله عنه و این قصه‌ها در کتب خصائص
مذکور شده و اینهمه دلالت میکند بر شدت حزم و عقل او با جزم عقل انبیا و ازانجمله آنست که قریب باسلام صدیق جمعی از نجبای قریش
اسلام آوردند بدلالت حضرت صدیق و ترغیب او قال ابن اسحق فلما اسلم ابوبکر اظهر اسلامه و دعا الی الله عز و جل و الی رسوله
صلی الله علیه وسلم وکان ابوبکر رجلا مألفا لقومه محببا سهلا فجعل یدعو الی الاسلام من وثق به من قومه ممن یغشاه و یجلس الیه
فاسلم بدعائه فیما بلغنی عثمان بن عفان و الزبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبید الله فجاء بهم
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین استجابوا له و اسلموا و صلوا درینجا نکته باید دانست که این جماعه نجبا قریش بودند و هر یکی
اوسط بطنی از بطون قریش و در بطن خود تمکن تمام داشت پس اسلام ایشان بحقیقت کسر سورهٔ کفر است و برهم زدن حدت شرک و اول
صورهٔ شیوع اسلام اما عثمان آن اوسط بنی امیه بود و زبیر اوسط بنی اسد و سعد و عبد الرحمن اوسط بنی زهره و طلحه اوسط بنی تیم بن مره
و محمد بن اسحق بر ذکر این جماعه اکتفا کرده است و الا دیگران ذکر جمعی کثیر می نمایند و ازانجمله آنست که در ابتدای اسلام دو غربت او چهل هزار
درهم برای تقویت اسلام و ترفیه مسلمین و خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم صرف کرد عن هشام بن عروة عن ابیه قال اسلم ابوبکر وله
اربعون الفا انفقها کلها علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و فی سبیل الله اخرجه ابو عمر و الحاکم و این قصه را شاهدی است صحیح که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در آخر ایام خود فرموده است ان امن الناس علی فی ماله و صحبته ابابکر اخرجه البخاری و قال ما لاحد
عندنا ید الا و قد کافیناه ما خلا ابابکر فان له عندنا یدا یکافیه الله بها یوم القیامة و ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر اخرجه الترمذی
و ازانجمله آنست که هفت کس را از غلامان قریش که در تصدیق و توحید قدم راسخ داشتند و موالی ایشان ایشانرا تعذیب می نمودند خریده
کرده آزاد ساخت فی الاستیعاب و اعتق ابوبکر سبعة کانوا یعذبون فی الله منهم بلال و عامر بن فهیرة محمد بن اسحق نیز این روایت
کرده با زیادت و آن آنست که ابو قحافه بر آزاد کردن این ضعفا ملامت نمود فقال ابوبکر یا ابت انما ارید ما ارید لله عز و جل
فیتحدث الناس ما نزل هؤلاء الآیات الا فیه و فیما قال له ابوه فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی الآیة و محمد بن اسحق در قصه
عدوان المشرکین علی المستضعفین این را واضح تر نوشته و اسما این فریق بیان کرده و ازانجمله آنست که چون نازل شد
فاصدع بما تؤمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که در جماعه قریش اظهار توحید و ابطال شرک فرمایند حضرت صدیق التماس
نمود که تعصب قریش بمرتبه ایست که بمجرد سماع این کلمات بایذا خواهند برخاست این خطبه را من باید گفت بعد ازان بامر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خطبه عجیبه برخواند و کفار باین سبب چه ایذاها که ندادند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دست آنها خلاصی یافت
و این قصه در ریاض النضره بطولها هرچه تمامتر مذکور است و این اول خطبه بود که در اسلام خوانده شد و خواندن این قصه [illegible]

عشق وی را شرح میدهد و از آنجمله آنست که چندین دفعه قریش با ایذای آنحضرت مبادرت کردند حضرت صدیق هر دفعه جان خود را
فدائیه جان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ساخت از آن قصص دو سه روایت بنویسیم عن عروة بن الزبیر قال سالت عبد الله بن عمرو عن
اشد ما صنع المشرکون برسول الله صلی الله علیه وسلم قال رأیت عقبة بن ابی معیط جاء الی النبی صلی الله علیه وسلم وهو یصلی
فوضع رداءه فی عنقه فخنقه به خنقا شدیدا فجاء ابو بکر حتی دفعه عنه فقال أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ
جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ اخرجه البخاری وعن انس قال لقد ضربوا رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی غشی علیه
فقام ابو بکر فجعل ینادی ویقول ویلکم أتقتلون رجلا ان یقول ربی الله قالوا من هذا قالوا هذا ابن ابی قحافة المجنون اخرجه الحاکم
وعن اسماء بنت ابی بکر انهم قالوا لها ما اشد ما رأیت المشرکین بلغوا من رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت کان المشرکون
قعودا فی المسجد فتذاکروا رسول الله صلی الله علیه وسلم وما یقول فی آلهتهم فبینا هم کذلک اذ دخل رسول الله صلی الله علیه
وسلم المسجد فقاموا الیه وکانوا اذا سألوه عن شیء صدقهم فقالوا ألست تقول فی آلهتنا کذا وکذا قال بلی فتشبثوا به باجمعهم (در آویختند)
فاتی الصریخ الی ابی بکر فقیل له أدرک صاحبک فخرج ابو بکر حتی دخل المسجد فوجد رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس
مجتمعون علیه فقال ویلکم أتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم قالت فلهوا عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم واقبلوا علی ابی بکر یضربونه قالت فرجع الینا فجعل لا یمس شیئا من غدائره (موی های سر را) الا جاء معه وهو یقول تبارکت یا ذا الجلال
والاکرام رواه ابو عمر فی الاستیعاب حاصل کلام آنست که عقبة بن معیط آمد حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد ردای
خود را در گردن مبارک آنحضرت پیچید و خفا کرد آنحضرت را خفا کردن سخت متعاقب این حال ابو بکر صدیق رسید و آیه أتقتلون
رجلا ان یقول ربی الله برخواند در روایت دیگر آنکه زدند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تا آنکه بیهوش شد پس ابو بکر استاد و این
آیه برخواند و حاصل حدیث اسما آنست که مشرکان نشسته بودند در مسجد حرام پس با یکدیگر مذکور آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند
و ذکر آنچه آنحضرت میفرماید در حق بتان ایشان بمیان آوردند درین هنگام آنحضرت بمسجد درآمدند مشرکان بطرف آنحضرت صلی الله علیه
وسلم برخاستند حال آنکه آنحضرت چون کفار سوال میکردند راست میگفت با ایشان و تقیه را کار نفرمانمی شد پس گفتند آیا نمیگوئی
درباب آلهه ما چنان و چنان فرمود آری میگویم پس درآویختند با آنحضرت همه ایشان پس آمد فریاد کننده بسوی ابو بکر صدیق و گفت
دریاب صاحب خود را پس برآمد حضرت صدیق تا آنکه داخل شد بمسجد حرام و یافت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم درانحال که جمع آمده
بودند برو و میگفت ویلکم الخ پس غافل شدند کفار از آن حضرت و متوجه گشتند با بو بکر صدیق و زدند او را اسما گفت پس بازگشت
حضرت صدیق باین صفت که دست نمیرسانید بچیزی از گیسوهای خود مگر که می آمد همراه دست او و میگفت تبارکت یا ذا الجلال
والاکرام و از آنجمله آنست که چندین دفعه اذای کفار را از آن حضرت باز داشت چنانچه در قصه هجرت آمده است که هرگاه آن
حضرت را می پرسید صدیق میگفت هادی یهدینی السبیل اخرجه البخاری و در قصه امراة ابی لهب آمده است که بعد نزول سورة تبت
بقصد ایذا آمد و گفت ان صاحبک هجانی قال ما یقول الشعر اخرجه ابو یعلی و از آنجمله آنست که چون قریش بر ایذای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جمع شدند و صحیفه نوشتند حضرت صدیق درین مضیق شریک آنحضرت بود لهذا درین واقعه ابو طالب گفته است
وهم رجعوا سهل بن بیضاء راضیا فسر ابو بکر بها ومحمد کذا فی سیرة ابن اسحق و از آنجمله آنست که حضرت صدیق اول

کسی ست که مسجد بنا کرد و اعلام اسلام نمود کفار قریش با یذا بر خاستند تا آنکه مضطر شد بهجرت ابن الدغنه میانجی گشت میان وی و میان قریش و عهد گرفت برای او تا آنکه غلبه دیگر بر دل او وارد شد و جوار ابن الدغنه را رد کرد و انی ارد الیک جوارک وارضی بجوار الله اتکاه با علان اسلام و جهر قراءة قرآن مشغول شد اخرجه البخاری فی حدیث طویل عن عائشة واز انجمله آن است که حضرت صدیق بجهت اعلاء کلمة الله در قضیه غلبه فارس بر روم قمار نمود کرد عن ابن عباس قال کان المسلمون یحبون ان تظهر الروم علی فارس لانهم اهل الکتاب وکان المشرکون یحبون ان تظهر فارس علی الروم لانهم اهل الاوثان فذکر ذلک المسلمون لابی بکر رضی الله عنه فذکر ذلک ابو بکر للنبی صلی الله علیه وسلم فقال له النبی صلی الله علیه وسلم اما انهم سیظهرون فذکر ذلک ابو بکر لهم فقال اجعل بیننا وبینک اجلا فان ظهروا کان لنا کذا وکذا وان ظهرنا کان لک کذا وکذا فجعل بینهم اجل خمس سنین فلم یظهروا فذکر ذلک ابو بکر للنبی صلی الله علیه وسلم فقال الا جعلته دون العشرة قال فظهرت الروم بعد ذلک فذلک قوله الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون قال فغلبت الروم ثم غلبت بعد لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله قال سفیان وسمعت انهم ظهروا یوم بدر اخرجه الحاکم واز انجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا در مکه بود صبح وشام هر روز بخانه حضرت صدیق آمد و رفت میفرمود عن عائشة قالت لم اعقل ابوی قط الا وهما یدینان الدین ولم یمر علینا یوم الا یاتینا فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم طرفی النهار بکرة وعشیة اخرجه البخاری فی قصة الهجرة واز انجمله آنست چون حضرت خدیجه رضی الله عنها متوفی شد حضرت صدیق عایشه را در عقد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورد و در آن باب آنچه که بهتر از ان صورت نه بندد رعایت نمود عن حبیب مولی عروة قال لما ماتت خدیجة حزن علیها النبی صلی الله علیه وسلم فاتاه ابو بکر بعایشة فقال یا رسول الله هذه تذهب ببعض حزنک وان فی هذه خلفا من خدیجة ثم ردها فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یختلف الی ابی بکر الحدیث اخرجه الحاکم وعن عائشة قالت قدمنا المدینة قال فذکرت القصة الی ان قالت قال ابو بکر یا رسول الله ما یمنعک ان تبنی باهلک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الصداق فاعطاه ابو بکر اثنتی عشرة اوقیة ونشا فبعث بها رسول الله صلی الله علیه وسلم الینا وبنی بی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیتی هذا الذی انا فیه اخرجه الحاکم وابو عمر فی الاستیعاب مثله واز انجمله آنست که چون معراج متحقق شد اول کسی که بآن تصدیق نمود صدیق اکبر بود عن عائشة قالت لما اسری النبی صلی الله علیه وسلم الی المسجد الاقصی اصبح یتحدث الناس بذلک فارتد ناس ممن کان آمنوا به وصدقوه وسعوا بذلک الی ابی بکر فذکرت الحدیث الی ان قالت فقال ابو بکر انی لاصدقه فیما هو ابعد من ذلک اصدقه بخبر السماء فی غدوة او روحة فلذلک سمی ابو بکر الصدیق اخرجه الحاکم وفی الاستیعاب نحو من ذلک واز انجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در موسم حج خود را بر احیاء عرب عرض کردند تا کدام یک از ایشان بسعادت نصرت فائز شود صدیق اکبر در هر عرضه رفیق آنحضرت و متولی جواب سوال بوده است در ریاض النضرة این قصها بروایت حضرت مرتضی مذکور است واز انجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت فرمود بسوی مدینه حضرت صدیق رفیق آنحضرت بود و این خدمت بنوعی از وی سرانجام یافت که خدای تعالی بآن تنویه فرمود ثانی اثنین اذ هما فی الغار و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین نوع جستود که حلتنی الی دار الهجرة وثنای وی در السنه مسلمین شایع گشت و این قصه بطولها در بخاری مذکور ست واز انجمله آنست که چون غزوه بدر واقع شد و آن اول فتح اسلام بود و فضیلت او بر جمیع مشاهد فائق است حضرت صدیق را در ان مشهد آثار نمایان حاصل گشت فقدبا

او ذا لاشتباه بچند جهت یکی آنکه ثانی اثنین آنحضرت بود در عریش دیگر آنکه الهام عظیم از جانب غیب قبول نمود و آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تصویب آن فرمودند عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یوم بدر اللهم انی انشدک عهدک ووعدک اللهم
ان شئت لم تعبد فاخذ ابو بکر بیده فقال حسبک فخرج وهو یقول سیهزم الجمع ویولون الدبر اخرجه البخاری ومعنی این کلام نزدیک
فقیر آنست که ابو بکر صدیق ملهم شد بآنکه دعا باجابت مقرون گشت وانهزام از جملهٔ آن واقعها است که الهام صحابه سبقت نمود
دران بر وحی انگاه وحی بر حسب الهام ایشان فرود آمد بلکه بتحقیق همین الهام وحی است بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم با توجه که چون
ایشان ملهم شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بفراست صادقهٔ خویش دریافت که این خاطر از جانب مدبر سموات وارض است و
این فراست وحی باطنی است چنانکه در قصهٔ اذان رؤیا عبد الله بن زید و قیاس فاروق را تصویب فرمود و در لیلة القدر برؤیا
جمعی از صحابه اعتماد نمود و امثال غیر ذلک من الوقایع دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عریش بر آمده متوجه کارزار شد
میمنهٔ لشکر بصدیق دادند و میکائیل همراه او بود و میسرهٔ لشکر بحضرت مرتضی و اسرافیل همراه او بود عن علی رضی الله عنه قال بینما انا
امتح من قلیب بدر اذ جاءت ریح شدیدة لم ار مثلها قط ثم ذهبت ثم جاءت ریح شدیدة لم ار مثلها قط الا التی کانت قبلها
وکانت الریح الاولی جبرئیل نزل فی الف من الملائکة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم وکانت الریح الثانیة میکائیل نزل فی
الف من الملائکة عن یمین رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان ابو بکر عن یمینه وکانت الریح الثالثة اسرافیل نزل فی الف من
الملائکة عن میسرة رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا فی المیسرة فلما هزم الله تعالی اعداءه حملنی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی
فرسه فجرت بی فوقعت علی عقبی فدعوت الله عز وجل فامسکنی فلما استویت علیها طعنت بیدی هذه فی القوم حتی اختضبت هذه
دما واشار الی ابطه اخرجه الحاکم دیگر آنکه چون اسیران بدر آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاوره کردند با صحابه و مشورهٔ
حضرت صدیق را اختیار فرمودند و او را با حضرت عیسی تشبیه داد هر چند در آخر فضیلت حضرت فاروق غالب تر بر آمد عن عبد الله
بن مسعود قال لما کان یوم بدر قال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تقولون فی هؤلاء الاساری فقال عبد الله بن رواحة
انت فی واد کثیر الحطب فاضرمه نارا ثم القهم فیها فقال العباس رضی الله عنه قطع الله رحمک فقال عمر رضی الله عنه قادتهم و
رؤساؤهم قاتلوک وکذبوک فاضرب اعناقهم فقال ابو بکر رضی الله عنه عشیرتک وقومک ثم دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال ما تقولون فی هؤلاء ان مثل هؤلاء کمثل اخوة لهم کانوا من قبلهم قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا وقال
موسی ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم الآیة وقال ابراهیم فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم وقال
عیسی ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم وانتم قوم بکم عیلة فلا ینفلتن احد منکم الا بفداء
او بضربة عنق اخرجه الحاکم واز انجمله آنست که چون غزوهٔ احد واقع شد نصیب حضرت صدیق دران مشهد فضائل عظیمه گشت بچند
جهت یکی آنکه حضرت صدیق نهایت سعی در کشف بلای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجا آورد قال ابن اسحق فلما عرفوا المسلمون رسول
الله صلی الله علیه وسلم نهضوا به ونهض معهم نحو الشعب معه ابو بکر الصدیق وعمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب وطلحة بن عبید الله
والزبیر بن العوام والحارث بن الصمة رضوان الله علیهم ورهط من المسلمین عن عائشة قالت قال ابو بکر الصدیق لما جال
الناس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم احد کنت اول من فاء فنظرت من بعید فاذا انا برجل قد اعتنقنی من خلفی

یرید رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا هو ابو عبیدة بن الجراح الحدیث اخرجه الحاکم و مراد از جولان درینجا زیارت نیست بلکه متفرق
شدن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب درآمدن فوج کفار در فوج آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیگر آنکه معلوم شد که کفار
قریش اگر بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کسی حساب میگرفتند از حضرت صدیق میگرفتند لهذا چون ابوسفیان تفحص میکرد احوال
فوج آنحضرت را همین سه کس را نام میبرد زیراکه از همین سه کس متیر سید و من حدیث البراء اشرف ابوسفیان فقال أفی القوم محمد فقال
لا تجیبوه فقال أفی القوم ابن أبی قحافة فقال لا تجیبوه قال أفی القوم ابن الخطاب فقال ان هؤلاء قتلوا فلو کانوا احیاء لاجابوا
فلم یملک عمر نفسه فقال کذبت یا عدو الله ابقی الله لک ما یخزیک اخرجه البخاری دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بتعاقب کفار بعد أحد متوجه شدند حضرت صدیق از حاضران آن واقعه بود عن عائشة فی قوله تعالی الذین استجابوا لله والرسول
الایة قالت لعروة یا ابن اختی کان ابواک منهم الزبیر وابوبکر لما اصاب نبی الله صلی الله علیه وسلم ما اصاب یوم أحد فانصرف
عنه المشرکون خاف ان یرجعوا فقال من یذهب اثرهم فانتدب منهم سبعون رجلا کان فیهم ابوبکر والزبیر اخرجه البخاری
واز انجمله آنست که در غزوهٔ خندق جانبی از لشکر بهمت حضرت صدیق دادند و محافظت آن جانب باو مفوض گشت والآن مسجد صدیق
نزدیک خندق موجود است و آن مسجد بتحقیق موضع نزول حضرت صدیق بود در غزوهٔ خندق واز انجمله آنست که در غزوهٔ مریسیع حضرت
عائشه رضی الله عنها متهم شد و منافقان آنچه نمی بایست گفتند و گرفتار اسوء حالا گشتند و بعض مسلمین که از برائت صدیقه توقف کردند
معاتب شدند حضرت صدیق را دران واقعه فضایل نمایان نصیب شد بچند جهت یکی آنکه دران واقعه هوش ربا ازایشان کمال انقیاد و تسلیم
بظهور آمد عن عائشة فی قصة الافک فتشهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال اما بعد یا عائشة انه بلغنی عنک کذا وکذا
فان کنت بریئة فسیبرئک الله وان کنت الممت بذنب فاستغفری الله وتوبی الیه فان العبد اذا اعترف ثم تاب تاب الله علیه
قالت فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم مقالته قلص دمعی حتی ما احس منه قطرة فقلت لابی اجب عنی رسول الله صلی
الله علیه وسلم فقال انی والله ما ادری ما اقول لرسول الله صلی الله علیه وسلم اخرجه البخاری دیگر آنکه چون برائت صدیقه نازل
شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صدیق اکبر شریک آن برائت گشتند اولئک مبرؤن مما یقولون زیراکه معاذ الله اگر این امر
بتحقق میرسید آن لوث دامن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دامن صدیق را نیز میگرفت که در مثل این امور صاحب فراش و والد امرأة
هدف ملامت و تهمت میشوند دیگر آنکه حضرت صدیق بر مسطح بن اثاثه انفاق میکرد چون از وی شرکتی دران افک ظاهر شد از انفاق
دست باز داشت درینباب نازل شد ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی الآیه عن عائشة قالت قال
ابوبکر الصدیق وکان ینفق علی مسطح بن اثاثة لقرابته منه وفقره والله لا انفق علی مسطح شیئا ابدا بعد الذی قال لعائشة ما
قال فانزل الله عز وجل ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة الی غفور رحیم قالت قال ابوبکر الصدیق بلی والله انی لاحب ان یغفر الله
لی فرجع الی مسطح النفقة التی کان ینفق علیه قال والله لا انزعها منه ابدا اخرجه البخاری قال ابن عباس قال الله تعالی
لابی بکر قد جعلت فیک یا ابابکر الفضل والمعرفة بالله وصلة الرحم وجعلت عندک السعة فتعطف علی مسطح فله قرابة وله هجرة
وله مسکنة ذکره الواحدی فی الوسیط واز انجمله آنست که چون صلح حدیبیه پیش آمد از صدیق اکبر تاثیر جیبا ظاهر گشت و نفس او
بآن متاثر و بالا شد دیگر آنکه صدیق اکبر در مذاکره عروة بن مسعود که از فرمای جلادت شد و دشنام غلیظ داد و ناقهٔ مسلمین در

ظاهر گردد و در آخر فائده این را خلافت فی القول واضح گشت که عروه پیش قریش تمکن اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
نصرت آنحضرت بیان نمود و آن سبب صلح شد فی قصة الحدیبیة قال عروة عند ذلک ای محمد ارایت ان استأصلت امر قومک
هل سمعت باحد من العرب اجتاح اصله قبلک وان تکن الاخری فانی والله لاری وجوها وانی لاری اوشابا من الناس
خلیقا ان یفروا ویدعوک فقال له ابو بکر امصص ببظر اللات انحن نفر عنه وندعه فقال من ذا قالوا ابو بکر فقال اما والذی
نفسی بیده لولا ید کانت لک عندی لم اجزک بها لاجبتک دیگر چون حضرت فاروق را عرق غیرت بحرکت آمد حضرت صدیق
در جواب سوال او قدم بر قدم آنحضرت رفت ازینجا دانسته شد که حضرت صدیق را با پیغامبر چه نسبت بود و علوم پیغامبر در
نفس وی رضی الله عنه چگونه منطبع می شد قال عمر بن الخطاب فاتیت نبی الله صلی الله علیه وسلم فقلت الست نبی الله حقا
قال بلی قلت السنا علی الحق وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم نعطی الدنیة فی دیننا اذا قال انی رسول الله ولست
اعصیه وهو ناصری قلت اولیس کنت تحدثنا انا سنأتی البیت فنطوف به قال بلی افاخبرتک انا نأتیه العام قلت
لا قال فانک آتیه ومطوف به قال فاتیت ابا بکر فقلت یا ابا بکر الیس هذا نبی الله حقا قال بلی قلت السنا علی الحق وعدونا
علی الباطل قال بلی قلت فلم نعطی الدنیة فی دیننا اذا قال ایها الرجل انه رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیس یعصی
ربه وهو ناصره فاستمسک بغرزه فوالله انه علی الحق قلت الیس کان یحدثنا انا سنأتی البیت فنطوف به قال بلی
افاخبرک انک تأتیه العام قلت لا قال فانک آتیه ومتطوف به قال عمر فعملت لذلک اعمالا اخرجه البخاری دیگر آنکه در اختیار
صلح و جنگ سخنها میرفت و مشوره با میان می آمد آخرها تقریر امر بمشورت حضرت صدیق واقع شد فی قصة الحدیبیة انه
صلی الله علیه وسلم بعث عینا له من خزاعة وسار النبی صلی الله علیه وسلم حتی کان بغدیر الاشطاط اتاه عینه قال
ان قریشا جمعوا لک جموعا وقد جمعوا لک الاحابیش وهم مقاتلوک وصادوک عن البیت ومانعوک فقال اشیروا ایها الناس
علی اترون ان امیل الی عیالهم وذراری هؤلاء الذین یریدون ان یصدونا عن البیت فان یأتونا کان الله قد قطع
عینا من المشرکین والا ترکناهم محروبین قال ابو بکر یا رسول الله خرجت عامدا لهذا البیت لا ترید قتل احد ولا حرب احد
فتوجه له فمن صدنا عنه قاتلناه قال امضوا علی اسم الله اخرجه البخاری از انجمله آنست که چون غزوه خیبر واقع شد
حضرت صدیق را جانب آن قلعه برد و ... آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خلفا که بعد از منتظر الامارت بود
تملیک حضرت صدیق امیر لشکر شد بعد در آخر ... فضیلت علی مرتضی غالب تر آمد عن سلمة بن الاکوع قال بعث رسول
الله صلی الله علیه وسلم ابا بکر الی بعض حصون خیبر فقاتل وجهد ولم یکن فتح اخرجه الحاکم از انجمله آنست که سریه بنی فزارة
بحضرت صدیق راسپرده ... عن سلمة بن الاکوع قال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم ابا بکر رضی الله عنه فغزونا ناسا من
بنی فزارة فلما دنونا من الماء امرنا ابو بکر رضی الله عنه فعرسنا فلما صلینا الصبح امرنا ابو بکر رضی الله عنه فشننا الغارة
قال فوردنا الماء فقتلنا به من قتلنا فابصرت عنقا من الناس فیهم الذراری والنساء قد کادوا یسبقون الی الجبل
فطرحت سهما بینهم وبین الجبل فلما رأوا السهم وقفوا فجئت بهم اسوقهم الی ابی بکر رضی الله عنه وفیهم امرأة من بنی فزارة
علیها قشع من ادم معها ابنة لها من احسن العرب قال فنفلنی ابو بکر رضی الله عنه ابنتها قال فقدمت المدینة فلقینی

رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت والله یا رسول الله ما کشفت لها ثوباً وهی لک یا رسول الله فبعثت بها رسول الله صلی الله
علیه وسلم الی اهل مکة ففادی بها اساری من المسلمین کانوا فی ایدی المشرکین اخرجه الحاکم وازانجمله آنست که چون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم برای ملوک آفاق نامها نوشتند وجمعی را برای تبلیغ آن نامها فرستادند سائلی سوال کرد که حضرت صدیق
وفاروق چرا فرستاده نشوند آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعظیم مرتبه این دو بزرگ نسبت اتحاد ایشان با خود بیان فرمود
وفضیلت ایشان را دو بالا ساخت عن حذیفة بن الیمان رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
لقد هممت ان ابعث الی الآفاق رجالا یعلمون الناس السنن والفرائض کما بعث عیسی بن مریم الحواریین قیل له فاین انت
عن ابی بکر وعمر قال انه لا غنا بی عنهما انهما من الدین کالسمع والبصر رواه الحاکم ازانجمله آنست که حضرت صدیق در مصالح
مسلمین شبانگاه با آنحضرت مسامره میکردند وآنحضرت صلی الله علیه وسلم بحسب مشوره ایشان عمل میفرمود قال ابن عباس فی
قوله تعالی وشاورهم فی الامر یعنی ابا بکر وعمر وعن عمر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یسمر عند ابی بکر
اللیلة فی الامر من امور المسلمین وانا معه رواه احمد وعن عبد الرحمن بن غنم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر
وعمر لو اجتمعتما فی مشورة ما خالفتکما اخرجه احمد وازانجمله آنست که چون ازواج طاهرات غیرت کردند وسوره تحریم
نازل شد حضرت صدیق وفاروق مشار الیه بکلمه وصالح المؤمنین گشتند عن ابی امامة قال فی قوله تعالی فان الله هو مولاه
وجبریل وصالح المؤمنین ابو بکر وعمر اخرجه الحاکم وشاهده حدیث نعمان بن بشیر استاذن ابو بکر علی النبی صلی الله علیه
وسلم وسمع صوت عائشة عالیا فلما دخل تناولها لیلطمها وقال لا اراک ترفعین صوتک علی رسول الله صلی الله علیه وسلم
اخرجه ابو داود وازانجمله آنست که حضرت صدیق غایت سعی در کتمان اسرار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود در قصه
عرض حفصه بر عثمان وحضرت صدیق اکبر مذکورست قال ابو بکر لم یمنعنی ان ارجع الیک الا انی کنت علمت ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذکرها ولم اکن لافشی سر رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه البخاری وازانجمله آنست که حضرت صدیق
در هر خیر سبقت میکرد در قصه بشارت عبد الله بن مسعود حضرت فاروق گفته است ان فعلت انه لسباق بالخیر وفی قصص کثیرة
نحو من ذلک تا آنکه سباق الی الخیر لقب او شد در میان صحابه وازانجمله آنست که چون روز جمعه کاروان شام در مدینه
مردمان از مسجد متفرق شده در پی کاروان رفتند حضرت صدیق از ثابتان آن جمع بود عن جابر قال بینا النبی صلی الله
علیه وسلم یخطب یوم الجمعة قائماً اذ قدمت عیر المدینة فابتدرها اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی لم یبق منهم
الا اثنا عشر رجلا فیهم ابو بکر وعمر اخرجه الترمذی وازانجمله آنست که چون غزوه فتح مهیا شد حضرت صدیق را درآن واقعه
فضائل نمایان حاصل گردید چند وجه یکی آنکه پیش از واقعه ابو سفیان پیش صدیق اکبر آمد وطالب عهد و صلح شد واین نبود
مگر از جهت وجاهت عظمی که حضرت صدیق را در میان مسلمین حاصل بود وازوی جواب دیگر نشنید قال محمد بن اسحق ثم خرج
ابو سفیان حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فکلمه فلم یرد علیه شیئا ثم ذهب الی ابی بکر رضی الله عنه فکلمه ان یکلم رسول
الله صلی الله علیه وسلم فقال ما انا بفاعل ثم اتی عمر بن الخطاب رضی الله عنه فکلمه فقال ءانا اشفع لکم الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فوالله لو لم اجد الا الذر لجاهدتکم به دیگر آنکه چون بمکه داخل شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجوانب مکه فرستاد

صدیق متوجه شده فرمودند کیف قال حسان عن ابن عمر رضی الله عنهما قال لما دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح رای
النساء یلطمن وجوه الخیل بالخمر فتبسم الی ابی بکر رضی الله عنه وقال یا ابا بکر کیف قال حسان بن ثابت فانشده ابو بکر رضی الله
عنه عدمت بنیتی ان لم تروها ٭ تثیر النقع من کنفی کداء ٭ ینازعن الاسنة مسرعات ٭ یلطمهن بالخمر النساء ٭ فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ادخلوا من حیث قال حسان اخرجه الحاکم و دیگر آنکه پدر صدیق اکبر آنروز بشرف اسلام تشریف یافت
و فضیلت آنکه چهار پشت آنحضرت را دیده باشد و مسلمان شده غیر صدیق را میسر قال محمد بن اسحق فلما دخل رسول الله صلی الله
علیه وسلم مکة دخل المسجد فاتی ابو بکر رضی الله عنه بابیه یقوده فلما راه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال هلا ترکت الشیخ فی بیته
حتی اکون انا اتیه فیه قال ابو بکر رضی الله عنه یا رسول الله هو احق ان یمشی الیک من ان تمشی انت الیه فاجلسه بین یدیه ثم مسح
صدره ثم قال اسلم فاسلم الحدیث و قال علی بن ابی طالب هذه الآیة فی ابی بکر یعنی قوله تعالی حتی اذا بلغ اشده و بلغ
اربعین سنة اسلم ابواه جمیعا ولم یجتمع لاحد من الصحابة المهاجرین ابواه غیره اوصاه الله بهما ولزم ذلک من بعده اخرجه الواحدی
وعن موسی بن العقبة لم یدرک اربعة النبی صلی الله علیه وسلم الا هؤلاء ابو قحافة و ابو بکر و ابنه عبد الرحمان و ابو عتیق بن
عبد الرحمن بن ابی بکر اخرجه الواحدی و از انجمله آنست که در قصهٔ حنین و قضیهٔ ابی قتاده بمشورت او بشرف تصویب رسید عن ابی
قتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقام بینة علی قتیل قتله فله سلبه فقمت لالتمس بینة علی قتیلی فلم ار
احدا یشهد لی فجلست ثم بدا لی فذکرت امره لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رجل من جلسائه سلاح هذا القتیل الذی
یذکره عندی فارضه منی فقال ابو بکر کلا لا تعطیه اصیبغ من قریش وتدع اسدا من اسد الله یقاتل عن الله ورسوله قال
فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاداه الی فاشتریت منه خرافا فکان اول مال تاثلته اخرجه البخاری و از انجمله آنست
که در غزوهٔ طائف فضائل جلیله نصیب حضرت صدیق آمد بجهات متعدده یکی آنکه پسر حضرت صدیق بزخم تیر مجروح شده
آخر حال بهمان جراحت شهادت یافت فی الاستیعاب عبد الله بن ابی بکر شهد الطائف مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمی
بسهم فدمل جرحه ثم انتقض علیه فمات منه فی خلافة ابیه دیگر آنکه بازگشتن از محاصرهٔ حصن طائف بغیر فتح باشارهٔ وی و تعبیر
وی بود رضی الله عنه قال محمد بن اسحق وقد بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر الصدیق رضی الله عنه وهو محاصر
ثقیفا یا ابا بکر انی رایت انی اهدیت الی قعبة مملوة زبدا فنقرها دیک فهراق ما فیها فقال ابو بکر ما اظن ان تدرک منهم
یومک هذا ما ترید فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا لا اری ذلک و از انجمله آنست که چون غزوهٔ تبوک واقع شد حضرت
صدیق در ان مشهد فضائل بسیار نمایان گشت یکی آنکه در انفاق گوی سعادت از همه در ربود و عن اسلم قال سمعت عمر بن الخطاب
یقول امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نتصدق و وافق ذلک عندی مالا فقلت الیوم اسبق ابا بکر ان سبقته یوما
فقال فجئت بنصف مالی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ابقیت لاهلک قلت مثله واتی ابو بکر بکل ما عنده فقال یا ابا بکر
ما ابقیت لاهلک فقال ابقیت لهم الله ورسوله قلت لا اسبقه الی شیء ابدا اخرجه الترمذی دیگر آنکه عرضهٔ این لشکر بصدیق
اکبر حواله شد و امامت لشکریان هم وی رضی الله عنه تسلیم یافت دیگر آنکه در انثاء راه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با چند کس تعریس
فرمود و از لشکر دور افتاد و در آنحالت بر زبان مبارک آنحضرت گذشت که اگر لشکر فرمانبرداری صدیق و فاروق کنند راه یابد

شوند اخرجہ مسلم و قصہ آن طولے دارد و از انجملہ آنست کہ در سال نہم آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم حضرت صدیق را امیر حج فرمود
و اول کسے است کہ در اسلام امیر الحج شد و اینجا غلطی عظیم افتادہ است جمعی میدانند کہ فرستادن حضرت مرتضی رضی اللہ عنہ
عزل ابوبکر صدیق بود و تحقیق آنست کہ امیر حج ابوبکر صدیق بود و ابلاغ برارۃ تحویل علے مرتضے عن محمد بن علی انہ لما انزلت
برارۃ علے رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وقد کان بعث ابا بکر الصدیق رضی اللہ عنہ لیقیم للناس الحج قیل لہ یا رسول اللہ
لو بعثت بہا الے ابی بکر فقال لا یؤدی عنی رجل من اہل بیتی ثم دعا علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ فقال اخرج بہذہ القصۃ
من صدر برارۃ و اذن فی الناس یوم النحر اذا اجتمعوا بمنیٰ انہ لا یدخل الجنۃ کافر ولا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت
عریان ومن کان لہ عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عہد فہو لہ الی مدتہ فخرج علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ علی ناقۃ رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم حتے ادرک ابا بکر رضی اللہ عنہ فلما رآہ ابو بکر قال امیر او مامور قال بل مامور ثم مضیا فاقام ابو بکر
رضی اللہ عنہ للناس الحج والعرب اذ ذاک فی تلک السنۃ علی منازلہم من الحج التی کانوا علیہا فی الجاہلیۃ حتے اذا کان یوم النحر
قام علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ فاذن فی الناس بالذی امرہ بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ایہا الناس انہ لا یدخل
الجنۃ کافر ولا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت عریان ومن کان لہ عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عہد الی مدۃ فہو لہ
الے مدتہ فلم یحج بعد ذلک العام مشرک ولم یطف بالبیت عریان ثم قدما علے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکان ہذا من
برارۃ فیمن کان من اہل الشرک ومن اہل العہد العام واہل المدۃ الے الاجل المسمی رواہ ابن اسحق وعن ابن عباس ان
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بعث ابا بکر رضی اللہ عنہ وامرہ ان ینادی بہولاء الکلمات فاتبعہ علیا فبینا ابو بکر ببعض الطریق
اذ سمع رغاء ناقۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فخرج ابو بکر فزعا فظن انہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا علی فدفع
الیہ کتاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قد امرہ علی الموسم وامر علیا ان ینادی بہولاء الکلمات فقام علی فی ایام التشریق
فنادی ان اللہ بری من المشرکین ورسولہ فسیحوا فی الارض اربعۃ اشہر لا یحجن بعد العام مشرک ولا یطوفن بالبیت
عریان ولا یدخل الجنۃ الا مومن وکان ینادی علی بہا فاذا اصحل قام ابو بکر فنادی اخرجہ الحاکم وتطلع ایں شبہہ
بدانو جہ میشود کہ خطب حج را تفحص باید نمود کہ کہ خواند نسائی بعض خطب حضرت صدیق را در موسم حج ذکر کردہ است از انجملہ
آنست کہ در حجۃ الوداع ہمراہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود و اثقال آنحضرت را بر زاملہ خود بار نمود عن اسماء
بنت ابی بکر قالت خرجنا مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حجاجا وان زاملۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وزاملۃ
ابی بکر واحدۃ فنزلنا العرج وکانت زاملتنا مع غلام ابی بکر قالت فجلس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وجلست عائشۃ
الے جنبہ وجلس ابو بکر الے جنب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من الشق الآخر وجلست الی جنب ابی ننتظر غلامہ وزاملتہ
متی یاتینا فاطلع الغلام یمشی الحدیث اخرجہ الحاکم وغیرہ و از انجملہ آنست کہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مریض
شدند در باب صدیق اکبر عنایتہائیکہ زیادہ بران متصور نباشد بعمل آوردند و بامامت نماز تشریف دادند تا آنکہ حاضران
بیقین فہمیدند کہ وی خلیفہ آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم بعد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قال ابو عمر فی الاستیعاب
استخلفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علے امتہ بعدہ بما اظہرہ من الدلایل البینۃ علی محبتہ فی ذلک وبالتعریض

اثر سے یتقدم مقام التصریح و آثار عظیمه که حضرت صدیق را بعد وفات ظاهر شد دفن او ست همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه قرین ساختن ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ذکر خدای عز و جل مآثره عظیمه است ذکره ابن عباس فی تفسیر قوله تعالی وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ دفن با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مآثره ایست که صدیق و فاروق بآن از عیان اصحاب ممتاز گشتند اینست شرح اعانت حضرت صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در تحمل اعبای نبوت درینجا دو نکته باید فهمید یکی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد بعثت قریب بیست و سه سال در دنیا بوده اند سیزده سال در مکه و ده سال در مدینه سیزده سال که در مکه بودند با کفار خصومت میفرمودند و اعلان اسلام و تحمل ایذای کفار مینمودند و ده سال که در مدینه اقامت فرمودند تعلیم علم و اعلان کلمه اسلام و تعلیم تاره و بحرب آخری مینمودند چنانکه هرکه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحبت داشته بسعادت مواکلت و مخاطبه او فائز گشته افضل است از کسی که صحبت نداشته است بهمان دستور کسی که در قرن اول اعانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده است و آن واقعات را دیده و دران واقعات همراه آنحضرت بوده و اثر پذیر آن برکات گشته افضل است از هرکه آن اعانتها از وی صادر نگردیده و آن صحبت ندیده لهذا در قرآن و سنت بر جا تنویه بشان مهاجرین اولین وارد شده است قال الله تعالی لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنفَقُوا مِن بَعْدُ وَقَاتَلُوا الآیة و لهذا مهاجرین اولین مستحق خلافت شدند دون غیرهم و صدیق اکبر درین امر منفرد است و فضیلت او بر همه ثابت ابو درداء در قصه منازعه حضرت صدیق و فاروق روایت میکند فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل انتم تارکون لی صاحبی انی قلت یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا فقلتم کذبت و قال ابو بکر صدقت اخرج البخاری نکته دیگر آنکه شاهد عدل این اعانتها و خدمتها کلام شریف آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که در آخرها فرمود و بروایت مستفیضه از طریق ابو هریره و ابو سعید و ابن عباس و ابن مسعود و جندب وغیر ایشان ثابت شده ما لاحد عندنا ید الا وقد کافیناه ما خلا ابا بکر فان له عندنا یدا یکافیه الله به یوم القیمة و ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر و لو کنت متخذا خلیلا من الناس لاتخذت ابا بکر خلیلا الا ان صاحبکم خلیل الله و فی لفظ ان من امنّ الناس علیّ فی صحبته و ماله ابا بکر و جندب گفته است من این خطبه را پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم به پنج شب شنیده ام و ابو سعید گفته است که این کلام بعد انذار آنحضرت بود بوفات خود ان الله خیر عبدا بین الدنیا و بین ما عنده فاختار ذلک العبد ما عند الله و این کلمات مبارکات اجمال آن واقعات است و تصحیح آن قصص متعدده و تصریح بقبول آنهمه اعمال پیش خدا تعالی اینجا لطیفه باید شناخت که مدار مدح تنها نه وجود این اعمال است بلکه فی الحقیقة دائر است برآنکه حضرت صدیق باین اعمال باقصی مقاصد خود فائز گشت و آنچه منتهی است یافت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء اما صحبت دائمه حضرت صدیق با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مصافات او در خلوت و جلوت حاضر ماندن و در حضر و سفر و دیگر تبرک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودن و اعتنا و توقیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبت بحضرت صدیق بسیار زیاده از انست که درین اوراق گنجد لیکن نکته ما لا یدرک کله لا یترک کله منظور نظر است حضرت علی مرتضی و حضرت فاروق گفته است وایم الله ان کنت لاظن ان یجعلک الله معهما و ذاک انی کنت کثیرا اسمع رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم یقول جئت انا وابوبکر وعمر و دخلت انا وابوبکر وعمر وخرجت انا وابوبکر وعمر فان کنت لارجو ولاظن ان یجعلک اللہ معهما اخرجه البخاری
ومسلم و ابوهریره در قصه تکلم ذئب و تکلم بقره از آنحضرت روایت کرده فانی اومن به انا وابوبکر و عمر وما هما ثم اخرجه الشیخان
و انس گفته ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یخرج علی اصحابه من المهاجرین والانصار وهم جلوس وفیهم ابوبکر وعمر فلا
یرفع الیه احد منهم بصره الا ابوبکر وعمر فانهما کانا ینظران الیه وینظر الیهما ویتبسمان الیه ویتبسم الیهما و ابن عمر گفته ان رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرج ذات یوم فدخل المسجد و ابوبکر وعمر احدهما عن یمینه والآخر عن شماله وهو آخذ بایدیهما
وقال هکذا نبعث یوم القیمة اخرجه الترمذی وقیل لعائشة ای اصحاب رسول اللہ کان احب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم قالت ابوبکر و عمر و عمرو بن العاص مثل آن روایت کرده و سعید بن المسیب گفته کان ابوبکر الصدیق من النبی صلی اللہ
علیه وسلم مکان الوزیر فکان یشاوره فی جمیع اموره وکان ثانیه فی الاسلام وکان ثانیه فی الغار وکان ثانیه فی العریش
یوم بدر وکان ثانیه فی القبر ولم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یقدم علیه احدا اخرجه الحاکم و محمد بن سیرین گفته لو حلفت
حلفت صادقا بارا غیر شاک ولا مستثن ان اللہ تعالی ما خلق محمدا صلی اللہ علیه وسلم ولا ابابکر ولا عمر الا من طینة واحدة
ثم ردهم الی تلک الطینة مشهود این سخن ابن سیرین را بر محلی دیگر فرود آورد یعنی مدفن همانجا میباشد که از انجا خاک بالطفه
سرشته باشند و فقیر میگوید کان اللہ تعالی له فی الدنیا والآخره بلکه محمل صحیح اینکلمه آنست که طینت مستعار است برای اصل
معنی این اثر همان میماند که در حدیث آمده الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف یعنی قبل از وجود خارجی ارواح
ایشان در یکمحل بود و بعد از انتقال نیز در یک محل قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم لبعض اصحابه و قد رآه یمشی بین یدی
ابی بکر تمشی بین یدی من هو خیر منک اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب ولما لقی النبی صلی اللہ علیه وسلم بریدة الاسلمی فی سبعین
راکبا من اهل المدینة من بنی سهم قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من انت قال انا بریدة فالتفت الی ابی بکر فقال یا ابابکر
برد امرنا و صلح ثم قال ممن انت قال من اسلم قال لابی بکر سلمنا قال ثم قال لی ممن قلت من بنی سهم قال خرج
سهمک رواه فی الاستیعاب قال ایدوا صدا او حسب طلحة یا ابابکر و ازین جنس از میان قوم تخاطبه مخصوص ساختن حضرت صدیق
را بمباسطه و ملاطفه فرمودن بار بار واز آنکه تحریر آید اما تشبیه قوت عقلیه صدیق اکبر با قوت عقلیه انبیا صلوات اللہ
علیهم پس باید دانست که چون فیض الهی در نفس ناطقه کسی درج آید اثر آن فیض در چندین هیاکل ظاهر میشود و از صدیق اکبر آن
هیاکل شناخته شده یکی از انجمله خوابهای صادق است که سبب وصول الهی بسوی سعادت باشد یا سبب حصول نفع عام
بخلق اللہ و همین است شان انبیا و الانطباع و قالیم آئینه نظر اتر ان یکی ازین دو وجه در باب تشبیه با نبیا متوان شمرد بلکه
کاهنان نیز در ان مشارک اند مانند خوابهای حضرت صدیق که حامل شد او را بر اسلام و خوابی که باعث فرستادن چهار
امیر بر چهار حصه شام شد و خواب دیگر که حامل بر استخلاف حضرت فاروق گشت و بیان آن طولی دارد و در روضة الاحباب
مذکور است که نزدیک بایام هجرت صدیق اکبر بخواب دید که ماه از آسمان بر بطحاء مکه نازل شد و بشهر مکه در آمد و سیر او منتشر شد
آن منور گشت باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود و بمدینه فرود آمد و بسیاری از ستارگان بموافقت او حرکت کردند باز آن ماه
با ستارگان یکجه رجوع نمود و در زمین مدینه پنهان گردید بشد او دیگر سعید و شصت خانه و به مدینه در رود و آن ماه اظلال نمی دهد

منور گشت بعد ازان آنماه بسمت مدینه روان شد و بمنزل عائشه در آمد پس ازان زمین شگافت و ماه دران ناپدید گشت و صورت
حال موافق همین رؤیا بظهور رسید دیگر تعبیر وحی خوابهای مردم را و اصابت عجیبه دران تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خوابهای خود را بر صدیق اکبر عرض میفرمود و درخواست تعبیر مینمود قال ابن اسحٰق فی قصة الطائف بلغنی ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لابی بکر وهو محاصر ثقیفاً یا ابا بکر انی رایت انی اهدیت الی قعبة الحدیث وقد ذکرناه من قبل وفی قصة رؤیا
النبی صلی الله علیه وسلم غنماً سوداً وخلطت فیها غنم کثیرة بیض قال یا ابا بکر اعبرها فقال ابو بکر یا رسول الله هی العرب
تتبعک ثم تتبعها العجم حتی تغمرها فقال النبی صلی الله علیه وسلم هکذا عبرها الملک سحر رواه الحاکم وقال ابن هشام فی
زوائد السیرة حدثنی بعض اهل العلم عن ابراهیم بن جعفر المحمودی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رایت انی لقمت
لقمة من حیس فالتذذت طعمها فاعترض فی حلقی منها شیء حین ابتلعتها فادخل علیّ یده فنزعه فقال ابو بکر الصدیق رضی
الله عنه یا رسول الله هذه سریة من سرایاک تبعثها فیاتیک منها بعض ما تحب ویکون فی بعضها اعتراض فتبعث علیاً
فیسهله وعن عائشة قالت رایت ثلثة اقمار سقطن فی حجرتی فقصصت رؤیای علی ابی بکر الصدیق قالت فلما توفی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ودفن فی بیتها قال لها ابو بکر هذا احد اقمارک وهو خیرها اخرجه مالک فی الموطا وفی قصة اسلام خالد بن سعید
انه رای فی المنام انه وُقف به علی شفیر النار فذکر من سعتها ما الله اعلم به وکأن اباه یدفعه فیها ورای رسول الله صلی الله
علیه وسلم آخذاً بحقویه لا یقع فیها فذکر ذلک لابی بکر فقال ابو بکر اُرید بک خیر هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتبعه
وانک ستتبعه فی الاسلام الذی یحجزک من ان تقع فیها وابوک واقع فیها فلقی رسول الله صلی الله علیه وسلم وحسن اسلامه
اخرجه فی الاستیعاب سوم توافق فراست او با فراست آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقدم بر قدم او رفتن در بیان حکم مسئله
عن سعید بن المسیب ان رجلاً من اسلم جاء الی ابی بکر الصدیق فقال له ان الاخر زنی فقال له ابو بکر هل ذکرت هذا لاحد
غیری فقال لا فقال له ابو بکر فتب الی الله واستتر بستر الله فان الله یقبل التوبة عن عباده فلم تقرره نفسه حتی اتی عمر
بن الخطاب فقال له مثل ما قال لابی بکر فقال له عمر مثل ما قال له ابو بکر قال فلم تقرره نفسه حتی جاء الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال له ان الاخر زنی قال سعید فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث مرات کل ذلک یعرض عنه رسول الله
صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اهله فقال ایشتکی ام به جنة فقالوا یا رسول الله
والله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم أبکر ام ثیب قالوا بل ثیب یا رسول الله فرجم اخرجه مالک وفی قصة الحد
وقد ذکرناها چهارم شناختن او مقصود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و غرض او را از کلام مرموز آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تا غایتی که در صحابه مشهور گشت هو اعلمنا برسول الله صلی الله علیه وسلم چنانکه ابوسعید خدری در کلام آخر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم عبد اخیره الله الحدیث بیان کرد عن ابن عباس قال لما اخرج النبی صلی الله علیه وسلم من مکة قال ابو بکر الصدیق
رضی الله عنه انا لله وانا الیه راجعون اخرجوا نبیهم لیهلکن قال فنزلت اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و
ان الله علی نصرهم لقدیر قال ابو بکر الصدیق فعلمت انها قتال اخرجه الحاکم پنجم مکاشفه او چنانکه در
قصه بدر التماس کرد حسبک مناشدتک ربک و در قضیه رضی الله عنه حضرت عائشه را از ... داده بود مهر حضرت عائشه

ع: علامتی از زنا و دروغ درباره ۱۲

ع: خوشه ... سبب از اسلام ...

ع: افزوده زن کبید ازول ... بعید اند تحریر ... گویند و اصحابی مثل ... ازوات خود را گرفته ...

ناشده و ساشده حلقه ۱۲

قبض آن نکرده بود که وقت حیات حضرت صدیق با خر رسید در آنحال بحضرت صدیقه فرمود که اگر آن زمین را قبض کردی
از آن تو شدی والآن فانما هو مال وارث وانما هو اخواک واختاک صدیقه گفت این دو اسما اند فمن الاخرے قال ارى ذات بطن بنت
خارجة انثى بعد از ان ام کلثوم متولد شد اخرجه مالک فی الموطا اما آنکه صدیق اکبر در قوت عملیه با نبیاء پس از شواهد آنست
حدیث ابو هریرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصبح منکم الیوم صائما قال ابو بکر انا قال فمن تبع منکم الیوم جنازة قال ابو بکر انا
قال فمن اطعم الیوم مسکینا قال ابو بکر انا قال فمن عاد منکم الیوم مریضا قال ابو بکر انا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما
اجتمعن فی امرئ الا دخل الجنة اخرجه الشیخان وایضا حدیث ابو هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من انفق
زوجین فی سبیل الله نودی من ابواب الجنة یا عبد الله هذا خیر فمن کان من اهل الصلوة دعی من باب الصلوة ومن
کان من اهل الجهاد دعی من باب الجهاد ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الریان (اسم باب ۱۲) ومن کان من اهل الصدقة دعی
من باب الصدقة فقال ابو بکر بابی انت وامی یا رسول الله ما علی من دعی من تلک الابواب من ضرورة فهل یدعی احد من
تلک الابواب کلها قال نعم وارجوا ان تکون منهم اخرجه الشیخان والترمذی ویکبار بمقتضای بشریت در حضور اضیاف (مهمانان ۱۲) حضرت
صدیق را با اهل خانه خود ملالے واقع شد وقسم خورد که این طعام را نخورد واهلخانه واضیاف همه متوحش شدند وقسم خوردند که ما هم
نخواهیم خورد تا وقتیکه تو نخوری درین هنگام عنایت الهی در رسید وداعیه نقض قسم در دلش پدید آمد وبشناخت که این داعیه
از کدام منبع جوشیده دست در طعام کرده وسه لقمه تناول نمود وخدای عز وجل بزیادت برکت در طعام تنبیه فرمود برآنکه
شکستن این قسم مرضی الهی بود وریزش این داعیه از منبع فیض واز عجائب صنیع حق است با دوستان خود اخرج القصة
بطولها البخاری فی الاستیعاب ان ثابت بن قیس بن شماس استشهد فرآه بعض الصحابة فی النوم فاوصی بان تو خذ درعه
ممن کانت عنده وتباع اسمه آخر القصة وفی آخرها اذا قدمت المدینة علی خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقل له ان (وسابق گذشت ۱۲)
علی من الدین کذا وکذا وفلان من رقیقی عتیق وفلان فاجاز ابو بکر وصیته ولا نعلم احدا اجیزت وصیته بعد موته غیر ثابت
بن قیس اما اتصاف حضرت صدیق بصفت صفای قلب که آنرا در عرف زبان ما طریقت گویند در کشف المحجوب مذکور است
که شیخ جنید بغدادی گفته است اشرف کلمة فی التوحید قول ابی بکر الصدیق سبحان من لم یجعل لخلقه سبیلا الا بالعجز
عن معرفته وصاحب کشف المحجوب در مدح صدیق اکبر کلمه دارد ان الصفا صفة الصدیق ان اردت صوفیا علی التحقیق
از آنچه (زیراکه ۱۲) صفا را اصلی هست وفرعی اصلش انقطاع دل است از اغیار وفرعش خلو دل است از دنیاء غدار واین هر دو صفت
صدیق اکبر است پس امام اهل این طریقه اوست انتهی کلامه بعد از ان برآے صفت اول شاهدی ذکر کرد وآن خطبه او الا
من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات الی آخرها وبرآے صفت دیگر شاهدی وآن قصه ما خلفت (چه گذاشتی ۱۲) لعیالک قال الله ورسوله در
احیا آورده قال الصدیق من ذاق خالص محبة الله شغله ذلک من طلب الدنیا واوحشه عن جمیع البشر واین غایت
تحقیق است در لوازم محبت خاتمه واز توکل وی رضی الله عنه آنست که یاران برای عیادت وی آمدند وگفتند یا خلیفة رسول الله
الا ندعو لک طبیبا ینظر الیک قال قد نظر الی قالوا فماذا قال لک قال قال انی فعال لما ارید اخرجه ابن ابی شیبة واز توکل
اوست آنچه گذشت که جمیع مال خود را فی سبیل الله انفاق کرد وگفت ابقیت لهم الله ورسوله واز قوت [illegible]

عنه آنست که از دست غلام خود شیر خورده بود چون تفحص نمود و از وجه مشتبه ظاهر گشت انگشت در دهان انداخت و آنهمه را
قی کرد کذا فی الاحیاء و غیره و از احتیاط وی در بیت المال آنکه چیزیکه پیش او باقیمانده بود از عطاها او رد کرد به بیت المال
روی ذلک عن عائشه و الحسن بن علی و غیرهما بالفاظ متغائره و از احتیاط او در عبادات عن ابی قتادة ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال لابی بکر متی توتر قال اوتر من اول اللیل و قال لعمر متی توتر قال آخر اللیل فقال لابی بکر اخذ هذا بالحذر
و قال لعمر اخذ هذا بالقوة اخرجه ابو داود و مالک و هذا لفظ ابی داود و از دعاء حضرت صدیق اللهم ارنی الحق حقا و ارزقنی اتباعه و ارنی الباطل
باطلا و ارزقنی اجتنابه ولا تجعله متشابها علی فاتبع الهوی کذا فی الاحیاء و از کف اللسان وی کان ابو بکر یضع حصاة فی فمه
لیمنع بها نفسه من الکلام کذا فی الاحیاء و دخل عمر علی ابی بکر و هو یجبذ لسانه فقال له عمر غفر الله لک فقال ابو بکر هذا
اوردنی الموارد اخرجه مالک در احیاء اینجا قصه عجیبه ذکر کرده است رؤی ابو بکر الصدیق فی النوم فقیل له انک کنت
تقول فی لسانک هذا الذی اوردنی الموارد فما فعل الله بک فقال قلت لا اله الا الله فاوردنی الجنة و از تواضع
رضی الله عنه آنست که چون یزید بن ابی سفیان را امیر چهار یک شام ساخت پیاده بمشایعت او برآمد یزید بن ابی سفیان
گفت اما ان ترکب و اما ان انزل فقال ابو بکر ما انت بنازل و ما انا براکب انی احتسب خطای هذه فی سبیل الله اخرجه مالک
و از شفقت او بر خلق الله و تخلی از حظوظ نفس خود قال ابو بکر لو اخذت شاة لاحببت ان یسره الله و لو اخذت شارفا
لاحببت ان یسره الله کذا فی الاحیاء و از رضا او آنکه روزی پیش آنحضرت آمد و با آنحضرت جبرئیل نشسته بود فقال جبرئیل
یا محمد مالی اری ابا بکر علیه عباءة قد خللها فی صدره فقال یا جبرئیل انفق ماله علی قبل الفتح قال فان الله تعالی یقرأ
علیه السلام و یقول قل له اراض انت عنی فی فقرک هذا ام ساخط فقال ابو بکر اسخط علی ربی انا عن ربی راض انا عن ربی
راض انا عن ربی راض اخرجه الواحدی و البغوی بسند غریب جدا و از نفی اراده او والله ما کنت حریصا علی الامارة
قط و لا طلبتها من الله سرا و لا علانیة اخرجه جماعة و از زهد وی رضی الله عنه عن رافع بن رافع قال رافقت ابا بکر و کان
له کساء فدکی یخلله علیه اذا رکب و نلبسه انا و هو اذا نزلنا و هو الکساء الذی عیرته به هوازن فقالوا ذا الخلال نبایع
بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم اخرجه ابن ابی شیبة و قال ابو بکر عند موته خذوا هذا الثوب لثوب علیه اصابه مشق او زعفران
فاغسلوه ثم کفنونی مع ثوبین آخرین قالت عائشة ما هذا فقال ابو بکر الحی احوج الی الجدید من المیت و انما هذا للمهلة اخرجه
مالک و از خوف وی رضی الله عنه عن الضحاک قال رأی ابو بکر طیرا واقعا علی شجرة فقال طوبی لک یا طیر والله لوددت
انی مثلک تقع علی الشجر و تأکل من الثمر ثم تطیر و لیس علیک حساب و لا عذاب والله لوددت انی کنت شجرة الی جانب الطریق
مر علی جمل فاخذنی فادخلنی فاه و لاکنی ثم ازدردنی ثم اخرجنی بعرا و لم اکن بشرا اخرجه ابن ابی شیبة و از عبرت وی رضی
الله عنه عن میمون قال اتی ابو بکر بغراب وافر الجناحین فقال ما صید من صید و لا عضد من شجر الا بما ضیعت من التسبیح اخرجه ابن
ابی شیبة و از تبری او رضی الله عنه از عجب چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه
یوم القیامة فقال ابو بکر ان احد شقی ثوبی یسترخی الا ان اتعاهد ذلک منه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
انک لست تصنع ذلک خیلاء اخرجه البخاری و فی لفظ ابی داود ان الله عز و جل الخیلاء منک و از بکاء او رضی الله عنه

قول عائشة وكان ابوبكر رجلا بكّاءً اذا قرأ القرآن لا يملك عينيه اخرجه البخاري في قصة طويلة وقال ابراهيم النخعي
كان ابوبكر يسمى الأوّاه لرأفته ورحمته واز فقه او خلق الله را مكتوب في الكتاب الاول مثل ابي بكر مثل القطر اينما وقع نفع
كلاهما مذكور في الصواعق واز ترک سوال او عن ابن ابي مليكة قال كان ربما سقط الخطام من يد ابي بكر الصديق قال فيضرب
بذراع ناقته فينيخها فياخذه قال فقالوا له افلا امرتنا نناولكه فقال ان حبيبي صلى الله عليه وسلم امرني ان لا اسأل
الناس شيئا رواه احمد واز صدق نيت او عن ابي قتادة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لابي بكر مررت بك وانت تقرأ
وانت تخفض من صوتك فقال اني اسمعت من ناجيت الحديث اخرجه الترمذي اينست انچه احوال حضرت صديق اكبر رضي
الله عنه حافظه بنده ضعيف در حاليت را بسند كفايت نمود والقليل ينوب عن الكثير والغرفة تنبئ عن البحر الكبير اما تحمل وی
رضي الله عنه اعباء نشر قرآن عظيم را پس بچند وجه واقع شد يكى آنكه در وقت آنحضرت صلى الله عليه وسلم از جمله كاتبان
وحي بود في الاستيعاب وممن كتب الوحي ابوبكر وعمر وعثمان وعلي ديگر آنكه جمع كرده بود قرآن را يعني حفظ كرده بود تمام
آنرا امام نووي در تهذيب بآن تصريح كرده واين معنى را شاهديست قوي وآن آنست كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم امر كرد بامامت
صديق حال آنكه در شريعت مقرر شده ليؤمكم اقرأكم وفي لفظ اكثركم قرآنا وشاهدی ديگر آنكه در واقعه هوش ربا هنگام انتقال
سرور عالم عليه الصلوة والسلام اكثر صحابه در محفوظات خود ذهول ورزيده بودند وما محمد وانك ميت تلاوت فرمود ومردم باجمعهم ازو
تلقي آن كردند واين دلالت دارد بر قوت حافظه او وكذا علمه بالانساب وتواريخ العرب در روايت الحديث دفن الانبياء في ذلك
الوقت الفظيع وشاهدي ديگرست كه حضرت صديق سورتهاء طويله در نماز ميخواند مثل سوره بقره واين صريح دلالت ميكند بر
حفظ جميع كتاب واگر فرض كنيم كه وي رضي الله عنه تمام قرآن ياد نداشته باشد در صحت اجتهاد او قدح نميكند زيرا كه حفظ
قرآن عن ظهر القلب شرط اجتهاد نيست سوم آنكه اول كسيكه سعي كرد در جمع قرآن بين اللوحين صديق اكبر بود كه بالتماس فاروق
اعظم اهتمام اين امر عظيم فرمود وثمره سعي او ظاهر شد كه بسبب آن قرآن در مشرق ومغرب شايع گشت چهارم آنكه در بعض مواضع
مشكله حل اشكال فرمود واينوجه در خطب حضرت صديق مبين خواهد شد اما تحمل وي رضي الله عنه نشر علم حديث را بچندين وجه
بوده است يكى آنكه استمطار علم كرده است از منبع العلم قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم علمني دعاء ادعو به في صلوتي قال قل
اللهم اني ظلمت نفسي ظلما كثيرا ولا يغفر الذنوب الا انت فاغفر لي مغفرة من عندك وارحمني انك انت الغفور الرحيم اخرجه
احمد وابو يعلى وغيرهما وعن ابي هريرة قال قال ابوبكر يا رسول الله مرني بشيء اقوله اذا اصبحت واذا امسيت قال
قل اللهم عالم الغيب والشهادة فاطر السموات والارض رب كل شيء ومليكه اشهد ان لا اله الا انت اعوذ بك من شر
نفسي ومن شر الشيطان وشركه قال قله اذا اصبحت واذا امسيت واذا اخذت مضجعك اخرجه الترمذي وعن ابي بكر
الصديق قال كنت عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فانزلت هذه الآية مَنْ يَعْمَلْ سُوْءًا يُجْزَ بِهٖ وَلَا يَجِدْ لَهٗ مِنْ دُوْنِ
اللّٰهِ وَلِيًّا وَّلَا نَصِيْرًا ٥ فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا ابابكر الا اقرئك آية انزلت علي قلت بلى يا رسول الله فاقرأنيها
فلا اعلم الا اني وجدت انقصاما في ظهري حتى تمطأت لها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انت يا ابابكر واصحابك
المؤمنون فيجزون بذلك في الدنيا حتى تلقوا الله وليست لكم ذنوب واما الآخرون فيجمع ذلك لهم حتى يجزوا به

اخرجه ابو یعلی عن حذیفة عن ابی بکر انّ حضر ذلک حذیفة من النبی صلی الله علیه وسلم واما اخبره ابو بکر ان النبی صلی
الله علیه وسلم قال الشرک فیکم اخفی من دبیب النمل قال قلت یا رسول الله وهل الشرک الا ما عبد من دون الله قال
ثکلتک امک یا صدیق الشرک فیکم اخفی من دبیب النمل الا اخبرک بقول یذهب صغیره وکبیره قال قلت بلی یا رسول الله
قال تقول کل یوم ثلث مرات اللهم انی اعوذ بک ان اشرک بک وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم والشرک ان تقول اعطانی
الله وفلان والند ان یقول الانسان لولا فلان لقتلنی فلان اخرجه ابو یعلی بسند غریب قدوم آنکه نزدیک بصد وپنجاه
حدیث از مرویات او در دست محدثین باقی مانده است وهمین نسبت صحبت وائمه حضرت صدیق وکثرت حضور او در مشاهد خیر
قلیل است به بسیار لیکن وجه سد باب کثرت روایت باز داشت سببی که راجع بحال حضرت صدیق است وآن آنست که وی
رضی الله عنه بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو سال وچند ماه در قید حیات بود ومشغول ماند بقتال مرتدین ومانعان زکوة
باز بتجهیز جیوش برای جهاد فارس وروم اگر این را شاهدی صریح میخواهی تامل کن در حال جمعی از فضلاء صحابه که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تنویه شان ایشان باعلمیت فرموده چون مدت دراز باقی نماندند از ایشان روایت حدیث چندانی
در دست محدثین نماند مثل معاذ بن جبل دیگر سببی حاصل در ساعان حدیث از وی وآن آنست که حاضران مجلس حضرت
صدیق غالباً صحابه بودند ومحتاج نشدند در بسیاری از احادیث بتوسیط وی بلکه اکثر آن احادیث از زبان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم شنیده بودند وهنوز مخضرمین وارد نشده بودند الا قلیلی مثل قیس بن ابی حازم سوم سببی در تقریب
روایت وآن قلت وقائع است وآنچه بسبب وقائع بیان کرده است اکثر در خطب اما مرفوعاً واما موقوفاً مع هذا احادیث
وی چند طبقه است بعض صحیح مثل حدیث مقادیر زکوة که بخاری آنرا نقل کرده واو اصح احادیث زکوة است ومعمول به
ومعتمد علیه وحدیث هجرت وآنرا حدیث الرحل گویند وحدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث اخرج احمد عن
عبد الرزاق قال اهل مکة یقولون اخذ ابن جریج الصلوة من عطاء واخذها عطاء من ابن الزبیر واخذها ابن الزبیر من
ابی بکر واخذها ابو بکر من النبی صلی الله علیه وسلم ما رأیت احداً احسن صلوة من ابن جریج آنچه الحال در کتب سنن در صفت
صلوة بطریق اهل مکه مذکور میشود ماخوذ از حدیث است وبعض حسن مثل حدیث سلوا الله العافیة وحدیث لا یدخل الجنة
سیئ الملکة وحدیث ما اصر من استغفر وحدیث صلوة الاستغفار ونوع سوم احادیثی که مشهور است بین الناس بروایت
اصحاب دیگر وغریب است بروایت حضرت صدیق واکثر آن احادیث مردمانرا بروایت آن احادیث جری ساخته
است وحامل روایت آن گشته مثل حدیث اثبات قدر بروایت عبد الرحمن بن ابی بکر عن ابیه وحدیث الذهب بالذهب
الخ بروایت ابی رافع وحدیث من کذب علی متعمداً وحدیث اتقوا النار ولو بشق تمرة وحدیث ما بین منبری وبیتی روضة
من ریاض الجنة وحدیث شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وحدیث خروج بعض اهل النار من النار بشفاعة الشهداء
وغیرهم وحدیث مغفرة من کان لیساً مح فی البیع وحدیث من اوصی باحراق نفسه خوفاً من الله تعالی وحدیث ان المیت
یعذب ببکاء الحی علیه وحدیث یدخل الجنة سبعون الفاً بلا حساب وحدیث رجم ماعز اسلمی وحدیث السواک مطهرة للفم
وحدیث الائمة من قریش وشکی کثیر من اهل الجنس در ذکر این احادیث کلها احمد وابو یعلی فی مسندیهما واخرجهم الدارمی

عن قیس بن ابی حازم عن ابی بکر حدیث کفر بالله انتفاء من النسب چون آن ابهم مباحث گفته شد الحال باید دانست
که بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر مشکلی که پیش آمد صدیق اکبر آنرا حل کرد و مسلمین را از حیرت و تردد خلاص ساخت یعنی
مکرر واقع شد تا آنکه تقدیم وی رضی الله عنه در علم و تربیت او رعیت خود را بر منهاج تربیت انبیاء روشن گشت و شبهه
نماند از انجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عالم دنیا برفیق اعلی انتقال فرمود تشویش بسیار بیشمار بخاطر مردم
راه یافت خلق بعضی آنکه آن موت نیست حالتیست که عند الوحی پیش می‌آید و گمان بعضی آنکه موت منافی مرتبه نبوت است و
طائفه که نفاق پیشه بودند عزم بر هم زدن دین و دین فترت مصمم ساختند صدیق اکبر اول حال نزدیک آنحضرت صلی الله علیه
وسلم رفت و چادر از روی مبارک برداشت و بوسه بر پیشانی مبارک داد و تحقق موت بیقین دانست و کلمات جان فرسا
وانبیاه و اخلیلاه و اصفیاه متکلم شد آنگاه بمسجد درآمد و خطبه بلیغه برخواند عن ابن عمر قال لما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان ابو بکر فی ناحیة المدینة فجاء فدخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو مسجی فوضع فاه علی جبین رسول الله صلی الله
علیه وسلم فجعل یقبله ویبکی ویقول بابی انت وامی طبت حیا وطبت میتا فلما خرج مر بعمر بن الخطاب وهو یقول ما مات
رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا یموت حتی یقتل الله المنافقین وحتی یخزی الله المنافقین قال وکانوا استبشروا بموت
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرفعوا رؤسهم فقال ایها الرجل اربع علی نفسک فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد مات
الم تسمع الله یقول انک میت وانهم میتون وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون قال ثم اتی المنبر فصعده
فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس ان کان محمد الهکم الذی تعبدون فان الهکم قد مات وان کان الهکم الذی فی
السماء فان الهکم لم یمت ثم تلا وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم حتی
ختم الآیة ثم نزل وقد استبشر المسلمون بذلک واشتد فرحهم واخذت المنافقین الکآبة قال عبد الله بن عمر فوالذی نفسی بیده
لکانما کانت علی وجوهنا اغطیة فکشفت اخرجه ابن ابی شیبة واخرج جماعة نحوا من ذلک بروایة عائشة وغیرها وازانجمله
آنکه در محل دفن و کیفیت صلوة جنازه اختلاف افتاد حضرت صدیق آن اختلاف را برانداخت فی مسند ابی یعلی فلما فرغ
من جهاز رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الثلثاء وضع علی سریره وقد کان المسلمون اختلفوا فی دفنه فقال قائل
ندفنه فی مسجده وقال قائل بل یدفن مع اصحابه فقال ابو بکر انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما قبض نبی الا
دفن حیث قبض فرفع فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی توفی فیه فحفر له تحته ثم دعا الناس علی رسول الله صلی الله
علیه وسلم یصلون علیه ارسالا الرجال حتی اذا فرغ منهم ادخل النساء حتی اذا فرغ من النساء ادخل الصبیان ولم یؤم الناس
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم احد فدفن رسول الله صلی الله علیه وسلم من اوسط اللیل لیلة الاربعاء بعد از ان در آن
حالت هوش ربا و اعظم اختلافی که پیش آمد اجتماع انصار بود در سقیفه بنی ساعده بقصد بیعت سعد بن عباده و آن چنان
اختلاف است که اگر تدبیر حضرت صدیق و فاروق مباشر دفع آن نمیشد سل سیف میان ایشان می‌آمد و دین از هم می پاشید حضرت
صدیق و فاروق در سقیفه حاضر شدند و لسیف بیان قطع آن اختلاف نمودند و رواة علم در نقل این بیان قاطع مختلف اند بعضی
چیزی ذکر کرده و چیزی ترک نموده درین محل بروایتی چند بر نگاریم تا قصه منقح گردد اما روایت فاروق اعظم که در جواب الخ

بیعة ابی بکر کانت فلتة فتنةً در خطبه بلیغه بیان کرده است آنست که انصار گفتند یا معشر قریش منّا امیرٌ و منکم امیرٌ فقام
الحُبَاب بن المنذر فقال انا جُذَیلُها المُحَکَّک و عُذَیقُها المُرَجَّب اِن شئتم واللّٰه رددنا ها جَذَعةً فقال ابو بکر علی رِسلکم فذا
لا تکلم قال انصت یا عمر فحمد اللّٰه واثنی علیه ثم قال یا معشر الانصار انا واللّٰه ما ننکر فضلکم و لا بلاءکم فی الاسلام و
لا حقکم الواجب علینا ولکنکم قد عرفتم ان هذا الحی من قریش بمنزلةٍ من العرب لیس بها غیرهم وان العرب لن تجتمع
الّا علی رجل منهم فنحن الامراء و انتم الوزراء فاتقوا اللّٰه و لا تُصَدِّعوا الاسلام و لا تکونوا اول من احدث فی الاسلام
الا و قد رضیت لکم احد هذین الرجلین لی و لابی عبیدة بن الجراح فایهما بایعتم فهو لکم ثقة قال فواللّٰه ما بقی شیءٌ کنت
احبه الّا قولهٗ الا و قد قاله یومئذٍ غیر هٰذه الکلمة فواللّٰه لان اُقتل ثم اُحیی ثم اُقتل ثم اُحیی فی غیر معصیةٍ احبّ الی
من ان اکون امیراً علی قومٍ فیهم ابو بکر قال ثم قلت یا معشر الانصار یا معشر المسلمین ان اولی الناس بامر رسول اللّٰه صلی اللّٰه
علیه وسلم من بعده ثانی اثنین اذ هما فی الغار ابو بکر السابق المبین ثم اخذت بیده و بادرنی رجل من الانصار فضرب علی
یده قبل ان اضرب علی یده ثم ضربت علی یده و تتابع الناس و میل علی سعد بن عبادة فقال الناس قُتل سعد فقلت
اقتلوه قتله اللّٰه ثم انصرفنا و قد جمع اللّٰه امر المسلمین بابی بکر فکانت لعمر اللّٰه کما قلتم اعطی اللّٰه خیرها و وقی شرّها فمن دعا
الی مثلها فلا بیعة له و لا لمن بایعه اخرجه البخاری و ابن ابی شیبة و هذا لفظ ابن ابی شیبة و آثار روایة عبد اللّٰه بن مسعود
قال لما قبض رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم قالت الانصار منّا امیر و منکم امیر قال فاتاهم عمر فقال یا معشر الانصار
الستم تعلمون ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم امر ابا بکر ان یصلی بالناس قالوا بلی قال فایکم تطیب نفسه ان
یتقدم ابا بکر قالوا نعوذ باللّٰه ان نتقدم ابا بکر اخرجه ابن ابی شیبة آثار روایت عبد اللّٰه بن عون عن محمد بن سیرین عن رجل من
بنی زریق قال لما کان ذلک الیوم خرج ابو بکر و عمر حتی اتیا الانصار فقال ابو بکر یا معشر الانصار انا لا ننکر حقکم و لا ینکر حقکم
مؤمن و انا واللّٰه ما اصبنا خیراً الّا شارکتمونا فیه ولکن لا ترضی العرب و لا تقرّ الّا علی رجل من قریش لانهم افصح
الناس السنة و احسن الناس وجوهاً و اوسط العرب داراً و اکثر الناس شجنة فی العرب فهلموا الی عمر فبایعوه قال فقالوا لا
فقال عمر لِمَ فقالوا نخاف الاثرة قال عمر اما ما عشت فلا قال فبایعوا ابا بکر فقال ابو بکر لعمر انت اقوی منی فقال عمر انت
افضل منی فقالاها الثانیة فلما کانت الثالثة قال عمر ان قوتی لک مع فضلک قال فبایعوا ابا بکر قال محمد و اتی الناس
عند بیعة ابی بکر ابا عبیدة بن الجراح فقال تاتونی و فیکم ثالث ثلثة یعنی ابا بکر قال ابن عون فقلت لمحمد ما ثالث ثلثة قال
یقول اللّٰه ثانی اثنین اذ هما فی الغار اخرجه ابن ابی شیبة آثار روایت ابی سعید خدری قال لما توفی رسول اللّٰه صلی اللّٰه
علیه وسلم قام خطباء الانصار فجعل الرجل منهم یقول یا معشر المهاجرین ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم کان اذا استعمل رجلاً
منکم قرن معه رجلاً منّا فنری ان یلی هذا الامر رجلان احدهما منکم و الآخر منّا قال فتتابعت خطباء الانصار علی ذلک
فقام زید بن ثابت فقال ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم کان من المهاجرین فان الامام یکون من المهاجرین و نحن
انصاره کما کنا انصار رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم فقام ابو بکر فقال جزاکم اللّٰه خیراً یا معشر الانصار و ثبّت قائلکم ثم
قال واللّٰه لو فعلتم غیر ذلک لما صالحناکم اخرجه ابن ابی شیبة و آثار روایت حمید بن عبد الرحمن فانطلق ابو بکر و عمر

يتقاودان حتى اتوهم فتكلم ابو بكر ولم يترك شيئاً انزل في الانصار ولا ذكره رسول الله صلى الله عليه وسلم من شأنهم الا وذكره قال
الا وقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو سلك الناس وادياً وسلكت الانصار وادياً لسلكت وادي الانصار ولقد
علمت يا سعد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وانت قاعد قريش ولاة هذا الامر فبرّ الناس تبع لبرهم وفاجرهم تبع
لفاجرهم قال فقال له سعد صدقت نحن الوزراء وانتم الامراء اخرجه احمد چون روز دیگر بیعت عامّه منعقد شد سادات اہل بیت
تخلّف نمودند و این اشکالے دیگر بہم رسید حضرت شیخین بحسن تدبیر این اشکال را بر انداختند اخرج البخاری عن الزہری قال
اخبرنی انس بن مالک انہ سمع خطبة عمر الآخرة حین جلس عمر علی المنبر وذلک الغد من یوم توفی النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فتشہّد وابو بکر صامت لا یتکلم قال کنت ارجو ان یعیش رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی یدبرنا یرید بذلک ان یکون آخرہم
فان یک محمد صلی اللہ علیہ وسلم قد مات فان اللہ قد جعل بین اظہرکم نوراً [قرآن] تہتدون بہ ہدی اللہ محمداً صلی اللہ علیہ وسلم وان
ابا بکر صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثانی اثنین وانہ اولی المسلمین بامورکم فقوموا فبایعوہ وکان طائفة منہم قد بایعوہ
قبل ذلک فی سقیفة بنی ساعدة وکانت بیعة العامة علی المنبر قال الزہری عن انس بن مالک سمعت عمر قال لابی بکر یومئذ اصعد
المنبر ولم یزل بہ حتی اصعدہ المنبر فبایعہ الناس عامة واخرج الحاکم من حدیث ابی سعید الخدری فلما قعد ابو بکر علی المنبر نظر
فی وجوہ القوم فلم یر علیاً فسأل عنہ فقام ناس من الانصار فاتوا بہ فقال ابو بکر ابن عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وختنہ اردت
ان تشق عصا المسلمین فقال لا تثریب یا خلیفة رسول اللہ فبایعہ ثم لم یر الزبیر بن العوام فسأل عنہ حتی جاؤا بہ فقال ابن عمة
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وحواریہ اردت ان تشق عصا المسلمین فقال لا تثریب یا خلیفة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فبایعہ اخرج الحاکم من حدیث ابراہیم بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف کان مع عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ وان
محمد بن مسلمة کسر سیف الزبیر ثم قام ابو بکر فخطب الناس واعتذر الیہم وقال واللہ ما کنت حریصاً علی الامارة یوماً ولا لیلة
قط ولا کنت راغباً فیہا ولا سألتہا اللہ عز وجل فی سر ولا علانیة ولکنی اشفقت من الفتنة وما لی فی الامارة من راحة ولکن
قلدت امراً عظیماً ما لی بہ من طاقة ولا ید الا بتقویة اللہ عز وجل ولوددت ان اقوی الناس علیہا مکانی الیوم فقبل
المہاجرون منہ ما قال وما اعتذر بہ قال علی رضی اللہ عنہ والزبیر ما غضبنا الا انا قد اخرنا عن المشاورة وانا نری
ابا بکر احق الناس بہا بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ لصاحب الغار وثانی اثنین وانا لنعلم بشرفہ وکبرہ ولقد امرہ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالصلوة بالناس وہو حی چون امر خلافت بر حضرت صدیق مستقر شد اول مسئلہ کہ تعلیم آن
فرمود تفریق بود درمیان منصب نبوت ومنصب خلافت وتفاوت معاملہ امت با نبی وبا خلیفہ واین مسئلہ را در مجالس متعددہ باسماع
مختلفہ مشروح فرمود تا آنکہ اشکال مرتفع شد قیس بن ابی حازم گوید بعد یکماہ از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم منادیِ
صدیق ندا در داد کہ ان الصلوة جامعة واین اول نمازی بود کہ در وی باین کلمہ ندا دادہ شد بعد از ان بر منبر بر آمد واین اول
خطبہ بود کہ گفت فحمد اللہ واثنی علیہ ثم قال ایہا الناس لوددت ان ہذا کفانیہ غیری ولئن اخذتمونی بسنة نبیکم صلی اللہ علیہ
وسلم ما اطیقہا ان کان لمعصوماً من الشیطان وان کان لینزل علیہ الوحی من السماء اخرجہ احمد وعن ابی برزة الاسلمی قال
اغلظ رجل الی ابی بکر الصدیق فقال ابو برزة الا اضرب عنقہ قال فانتہرہ وقال ما ہی لاحد بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

اخرجه احمد و ابو یعلی بطرق مختلفة والفاظ متغایرة و عن عبد الله بن ابی ملیکة قیل لابی بکر الصدیق یا خلیفة الله فقال
بل خلیفة محمد صلی الله علیه وسلم وانا ارضی به اخرجه احمد و ابو یعلی بطرق مختلفة و عن عائشة انها تمثلت بهذا البیت و ابو بکر
رضی الله عنه یقضی ؛ شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ؛ ثمال الیتامی عصمة للارامل ؛ فقال ابو بکر ذاک رسول الله صلی الله علیه
وسلم اخرجه احمد و ابو یعلی بعد از ان اشکال دیگر پدید آمد در تاویل آیه کریمه لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ و احتمال
ترک مواخذه بر امر معروف بهم رسید حضرت صدیق خطبه بر خواندند یا ایها الناس انکم تقرؤن هذه الآیة وتضعونها علی غیر وضعها
الله عز وجل يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ان الناس اذا راوا المنکر فیهم فلم ینکروه یوشک ان یعمهم الله بعقاب اخرجه احمد و ابو یعلی بطرق مختلفة
بعد از ان اشکالی دیگر ظاهر گردید در مقاتله منع کنندگان زکوة حالانکه بکلمه اسلام متکلم بودند حضرت صدیق افاده فرمود که
تاویل در ضروریات دین مقبول نیست عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله
فاذا قالوها عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله فلما کانت الردة قال عمر لابی بکر تقاتلهم وقد سمعت ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول کذا وکذا فقال ابو بکر لا فرق بین الصلوة والزکوة ولاقاتلن من فرق بینهما قال فقاتلنا معه
فرأینا ذلک رشدا اخرجه احمد والبخاری وهذا لفظ احمد وفی روایة قال عمر فوالله ما هو الا ان رایت الله عز وجل قد شرح صدر
ابی بکر للقتال فعرفت انه الحق و درین موضع بسوی دو دقیقه اشارت نمود یکی آنکه الا بحقها شامل زکوة است دیگر آنکه [illegible] صلوة مسلم است
و زکوة مقیس است بروی بقیاس جلی بعد از ان در انفاذ جیش اسامه مباحثه واقع شد صدیق بامریکه نفع آن ظاهر شد موفق گشت عن ابی هریرة قال والله
الذی لا اله الا هو لولا ان ابا بکر استخلف ما عبد الله ثم قال الثانیة ثم قال الثالثة فقیل له مه یا ابا هریرة فقال ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم وجه اسامة بن زید فی سبعمائة الی الشام فلما نزل بذی خشب قبض النبی صلی الله علیه وسلم وارتدت العرب حول المدینة فقال
والذی لا اله الا هو لو جرت الکلاب بارجل ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ما رددت جیشا وجهه رسول الله صلی الله علیه
وسلم ولا حللت لواء عقده فوجه اسامة فجعل لا یمر بقبیل یریدون الارتداد الا قالوا لولا ان لهؤلاء قوة ما خرج مثل
هؤلاء من عندهم ولکن ندعهم حتی یلقوا الروم فلقوهم فهزموهم وقتلوهم ورجعوا سالمین فثبتوا علی الاسلام مذکور فی الصواعق
مسندا الی البیهقی وابن عساکر بعد از ان در قتال مرتدین مباحثه واقع شد صدیق اکبر بجد عظیم درین باب تکلم گشت و آن
سنت قول آنحضرت بود درین قضیه که العصمة بالسیف قال عمر یا خلیفة رسول الله تألف الناس وارفق بهم فقال اجبار
فی الجاهلیة وخوار فی الاسلام انه قد انقطع الوحی وتم الدین اینقص وانا حی مذکور فی المشکوة معزوا الی رزین ومثله قول
المرتضی لا تفجعنا بنفسک یا خلیفة رسول الله فاجابه بنحو مما اجاب عمر مذکور فی الصواعق وغیره بعد از ان در تعیین امیر
برای قتال مرتدین اشکال افتاد و حضرت صدیق حدیثی در باب خالد بن ولید روایت کرد و آخر کار فتح بر دست خالد واقع شد
عن وحشی بن حرب ان ابا بکر عقد لخالد بن الولید فی قتال اهل الردة وقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول نعم عبد الله واخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله سله الله عز وجل علی الکفار والمنافقین اخرجه احمد
باز جمعی از مسلمین محققین را که مبشر بجنت بودند مثل حضرت عثمان وطلحه لبید وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم شبهه عظیم

پیش آمد انّ رجالاً من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم حزنوا علیه حتی کاد بعضهم یوسوس و فی بعض الفاظ الحدیث
انهم ابتلوا بحدیث النفس وفی روایة محمد بن جبیر بن مطعم عن عثمان قال تمنیت ان اکون سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ماذا ینجینا مما یلقی الشیطان فی انفسنا در علاج این واهیه متحیر شدند و ندانستند که نجات ازین امر چیست صدیق اکبر
وجه نجات ازین داهیه شدیده ارشاد فرمود عن النبی صلی الله علیه وسلم ینجیکم من ذلکم ان تقولوا ما امرت به عمی ان
یقوله فلم یقله اخرجه احمد و ابو یعلی بطرق مختلفة والفاظ متغایرة یفسر بعضها بعضا و حاصل این قصه آنست که قوم معتاد بودند
بدوام صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حالت اتصال که سرّ و روح بکارهای خود مشغول باشند بصحبت آنجناب کسب
مینمودند چون سعادت صحبت از دست رفت آن حالت مفقود شد در تفرقه افتادند و حدیث نفس بر ایشان مستولی گشت
حضرت صدیق که خلیفه مطلق آنحضرت بود و نائب برحق او صلی الله علیه وسلم در علم ظاهر و باطن طریقه ذکر تعلیم نمود این است
معنی این قصه که بعد جمع طرق حدیث مفهوم گشت فلا تغتر بما قال الناس فی ذلک و این اول احیاء طریقه صوفیه است
که از دست خلیفه اول رضی الله عنه وارضاه بظهور پیوست بعد ازان حضرت مرتضی رضی الله عنه صلوة استغفار از صدیق
اکبر اخذ نمود و بآن اعتناء تمام فرمود عن علی قال کنت اذا سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیثا نفعنی الله به
بما شاء منه واذا حدثنی عنه غیری استحلفته فاذا حلف لی صدقته وان ابا بکر حدثنی و صدق ابو بکر انه سمع النبی صلی الله
علیه وسلم قال ما من عبد یذنب ذنبا فیتوضأ فیحسن الوضوء ثم یصلی رکعتین فیستغفر الله عز و جل الا غفر له اخرجه احمد و
ابو یعلی بطرق متعدده پس ازان صعب ترین اشکالات آن بود که حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها و حضرت عباس
رضی الله عنه بظاهر عموم آیت یُوصِیکُمُ اللهُ فِی اَوْلَادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَیَیْنِ متمسک شده میراث آنحضرت صلی
الله علیه وسلم طلب کردند مشکل آنکه اگر میراث دهند مخالف قاعده شرع باشد و اگر ندهند ملال خاطر اهل بیت لازم آید
حضرت صدیق درینباب حدیثی روایت کرد که میراث بردن را از پیغامبر صلی الله علیه وسلم و بودن این قری مملوک وی
صلی الله علیه وسلم هر دو مقدمه را منع نمود و با حضرت فاطمه رضی الله عنها و سایر اهل بیت آنقدر ملاطفت فرمود که جبر نقصان
آن آزردگیها شد درهمین ایام مشکلی دیگر که فوق جمیع مشکلات توان شمرد پیش آمد و آن این بود که زبیر و جمعی از بنی
هاشم در خانه حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها جمع شده در باب نقض خلافت مشورت ها بکار میبردند حضرت شیخین آنرا
بتدبیری که بایستی برهم زدند و تدارک ملالی که بمزاج حضرت مرتضی عارض شده بود بحسن ملاطفت فرمودند رواة قصیه
هر یکی چیزی را حفظ کرده و چیزی ترک نموده درینجا چند روایت بنویسیم تا قضیه منقح گردد عن زید بن اسلم عن ابیه انه حین
بویع لابی بکر بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علی والزبیر یدخلان علی فاطمة بنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم فیشاورونها و یرتجعون فی امرهم فلما بلغ ذلک عمر بن الخطاب خرج حتی دخل علی فاطمة فقال یا بنت رسول
الله والله ما من الخلق احد احب الینا من ابیک و ما من احد احب الینا بعد ابیک منک و ایم الله ما ذاک بمانعی ان
اجتمع هؤلاء النفر عندک ان امرتهم ان یحرق علیهم البیت قال فلما خرج عمر جاؤها فقالت تعلمون ان عمر قد جاءنی وقد
حلف بالله لئن عدتم لیحرقن علیکم البیت وایم الله لیمضین لما حلف علیه فانصرفوا راشدین فروا رأیکم ولا ترجعوا الیّ

اول احیاء طریقه صوفیه
استغفار حضرت علی از ابو بکر

امر است از رویت ۱۲

فانصرفوا عنها فلم يرجعوا اليها حتى يأتيهم الا بكرا اخرجه ابن ابی شیبۃ وعن عائشۃ ان فاطمۃ رضی اللہ عنہا بنت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ارسلت الی ابی بکر الصدیق تسأله میراثها من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مما افاء اللہ علیہ بالمدینۃ
وفدک وما بقی من خمس خیبر فقال ابو بکر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا نورث ما ترکنا ہ صدقۃ انما یاکل آل محمد فی ہذا المال
وانی واللہ لا اغیر شیئا من صدقۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن حالہا التی کانت علیہا فی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ولاعملن فیہا بما عمل بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فابی ابو بکر ان یدفع الی فاطمۃ منہا شیئا فوجدت فاطمۃ علی
ابی بکر فی ذلک وقال ابو بکر والذی نفسی بیدہ لقرابۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احب الی ان اصل من قرابتی و
اما الذی شجر بینی وبینکم من ہذہ الاموال فانی لم آل فیہا عن الحق ولم اترک امرا رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
یصنعہ فیہا الا صنعتہ اخرجہ احمد والبخاری وغیرہما وہذا لفظ احمد وفی روایۃ لہ ان فاطمۃ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم سألت ابا بکر بعد وفاۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یقسم لہا میراثہا مما ترک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
مما افاء اللہ علیہ فقال لہا ابو بکر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا نورث ما ترکنا ہ صدقۃ فغضبت فاطمۃ علیہا
السلام فہجرت ابا بکر رضی اللہ عنہ فلم تزل مہاجرتہ حتی توفیت قال وعاشت بعد وفاۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ستۃ اشہر قال فکانت فاطمۃ علیہا السلام تسأل ابا بکر نصیبہا مما ترک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من خیبر وفدک
وصدقتہ بالمدینۃ فابی ابو بکر ذلک علیہا وقال لست تارکا شیئا کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعمل بہ الا عملت بہ انی
اخشی ان ترکت شیئا من امرہ ان ازیغ فاما صدقتہ بالمدینۃ فدفعہا عمر الی علی وعباس فغلبہ علیہا علی واما خیبر وفدک
فامسکہما عمر رضی اللہ عنہ وقال ہما صدقۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کانتا لحقوقہ التی تعروہ ونوائبہ وامرہما الی
من ولی الامر قال فہما علی ذلک الیوم اخرجہ احمد وعن عقبۃ بن الحارث قال خرجت مع ابی بکر رضی اللہ عنہ من صلوۃ العصر
بعد وفاۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بلیال وعلی یمشی الی جنبہ فمر بحسن بن علی یلعب مع غلمان فاحتملہ علی رقبتہ وقال
وابی شبیہ بالنبی لیس شبیہا بعلی قال وعلی رضی اللہ عنہ یضحک اخرجہ احمد وعن عائشۃ ان فاطمۃ ارسلت الی ابی بکر
تسألہ عن میراثہا من النبی صلی اللہ علیہ وسلم مما افاء اللہ علی رسولہ من المدینۃ وفدک وما بقی من خمس خیبر فقال ابو بکر ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا نورث ما ترکنا ہ صدقۃ انما یاکل آل محمد من ہذا المال وانی واللہ لا اغیر شیئا من صدقۃ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن حالہا التی کانت علیہا فی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولاعملن فیہا بما عمل رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فابی ابو بکر ان یدفع الی فاطمۃ منہا شیئا فوجدت فاطمۃ علی ابی بکر فی ذلک فہجرتہ فلم تکلمہ حتی توفیت
وعاشت بعد النبی صلی اللہ علیہ وسلم ستۃ اشہر فلما توفیت دفنہا زوجہا علی لیلا ولم یؤذن بہا ابا بکر وصلی علیہا وکان لعلی
من الناس وجہ حیوۃ فاطمۃ فلما توفیت استنکر علی وجوہ الناس فالتمس مصالحۃ ابی بکر ومبایعتہ ولم یکن بایع تلک الاشہر
فارسل الی ابی بکر ان ائتنا ولا یأتنا معک احد کراہیۃ لمحضر عمر فقال عمر واللہ لا تدخل علیہم وحدک فقال ابو بکر وما عسیتہم
ان یفعلوا بی واللہ لآتینہم فدخل علیہم ابو بکر فتشہد علی فقال انا قد عرفنا فضلک وما اعطاک اللہ ولم ننفس علیک
خیرا ساقہ اللہ الیک ولکنک استبددت علینا بالامر وکنا نری لقرابتنا من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان لنا

نصیباً حتی فاضت عینا ابی بکر فلما تکلم ابو بکر قال والذی نفسی بیده لقرابة رسول الله صلی الله علیه وسلم احب
الی من ان اصل قرابتی واما الذی شجر بینی وبینکم من هذه الاموال فانی لم آل فیها عن الخیر ولم اترک امراً رایت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یصنعه فیها الا صنعته فقال علی لابی بکر موعدک العشیة للبیعة فلما صلی ابو بکر الظهر رقی المنبر
فتشهد وذکر شان علی وتخلفه عن البیعة وعذره بالذی اعتذر الیه ثم استغفر وتشهد علی فعظم حق ابی بکر وحدث
انه لم یحمله علی الذی صنع نفاسة علی ابی بکر ولا انکاراً للذی فضله الله به ولکنا کنا نری لنا فی هذا الامر ای المشورة کما یدل
علیه بقیة الروایات نصیباً فاستبد علینا فوجدنا فی انفسنا فسر بذلک المسلمون وقالوا اصبت وکان المسلمون الی علی قریبا
حین راجع الامر المعروف رواه البخاری وعن ابی سعید الخدری قال قال ابو بکر الست احق الناس بها الست اول من اسلم
الست صاحب کذا الست صاحب کذا رواه الترمذی بعد ازان اهم مهمات نزدیک حضرت صدیق آن بود که برای امت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم قاعده مرتب فرماید تا در مسایل اجتهادیه بکدام راه سلوک نمایند و ترتیب ادلهٔ شرعیه بچه
اسلوب بعمل آرند الی یومنا هذا همه مجتهدین بر همین قاعده عمل میکنند و وی رضی الله عنه شیخ و استاد جمیع مجتهدین شد
بوضع این قاعده عن میمون بن مهران قال کان ابو بکر اذا ورد علیه الخصم نظر فی کتاب الله فاذا وجد فیه ما یقضی
بینهم قضی به وان لم یکن فی الکتاب وعلم من رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ذلک الامر سنة قضی به فان
اعیاه خرج فسأل المسلمین وقال اتانی کذا وکذا فهل علمتم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی ذلک بقضاء
فربما اجتمع الیه النفر کلهم یذکر من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیه قضاء فیقول ابو بکر الحمد لله الذی جعل فینا من یحفظ علی
نبینا فان اعیاه ان یجد فیه سنة من رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع رؤس الناس وخیارهم فاستشارهم فاذا
اجتمع رایهم علی امر قضی به رواه الدارمی بعد ازان در میراث جده مسئله وارد شد حضرت صدیق تفحص بلیغ فرمود
تا آنکه حدیث ظاهر شد و مسئله منقح گشت عن الزهری قال جاءت الی ابی بکر جدة ام اب او ام ام فقالت ان ابن ابنی
او ابن ابنتی توفی وبلغنی ان لی نصیباً فما لی فقال ابو بکر ما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فیها شیئاً
وساسأل الناس فلما صلی الظهر فقال ایکم سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی الجدة شیئاً فقال المغیرة بن شعبة انا قال
ماذا قال اعطاها رسول الله صلی الله علیه وسلم سدساً قال ایعلم ذاک احد غیرک فقال محمد بن مسلمة صدق فاعطاها ابو بکر السدس
فجاءت الی عمر مثلها فقال ما ادری ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها شیئاً وساسأل الناس فحدثوه بحدیث
المغیرة بن شعبة ومحمد بن مسلمة فقال عمر ایتکما خلت به فلها السدس فان اجتمعتما فهو بینکما رواه مالک والدارمی وهذا لفظ الدارمی
بعد ازان در میراث جد اختلاف افتاد که وی عند عدم الاب بمنزلهٔ آب است یا حالتی مترددو اشتباهی به پدر دارد و اکثر
برادر صحابه درینباب اقوال شتی دارند فاروق اعظم توسلی دارد و علی مرتضی قولی و عبد الله بن مسعود قولی و زید بن
ثابت قولی و از همه نوعی تردد و رجوع منقول گشت ثابت ترین همه اقوال درینباب قول صدیق اکبر است قال ابن عباس
وابن الزبیر اما الذی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کنت متخذاً احداً خلیلاً لاتخذته خلیلا لا تحد حدیدا ابا انزله
قول الاول للدارمی وقول الثانی للبخاری وقال الحسن ان الجد قد مضت سنة وان ابا بکر جعل الجد ابا ولکن الناس

ابن عباس ۱۲ ابن الزبیر ۱۲

تحیر شده اخرجه الدارمی بعد ازان در تفسیر کلاله اختلاف واقع شد و در جواب آن اکثر صحابه را تحیر دیگر گرفت عقبة بن عامر
جهنی گفت اعضلت باصحاب النبی صلی الله علیه وسلم شیئاً ما اعضلت بهم الکلالة صدیق اکبر متصدی جواب آن شد عن الشعبی
قال سئل ابو بکر عن الکلالة فقال انی ساقول فیها برأیی فان کان صواباً فمن الله وان کان خطأ فمنی ومن الشیطان
اراه ما خلا الوالد والولد فلما استخلف عمر قال انی لاستحیی الله ان ارد شیئاً قاله ابو بکر اخرجه الدارمی بعد ازان در
حد شرب خمر تحیری رو داد بآن جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحضور شریف شارب خمر را بضرب امر میفرمود چون
سفارش که میخواست بعمل می آمد منع میفرمودند و بس میفرمودند لهذا قدر آن معین نشد صدیق اکبر بر چهل ضرب نعلین آن
کرد عن ابن عباس قال ان الشراب کانوا یضربون علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم بالایدی والنعال حتی توفی
رسول الله صلی الله علیه وسلم وکانوا فی خلافة ابی بکر اکثر منهم فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابو بکر لو فرضنا
لهم حداً فتوخی نحواً مما کانوا یضربون علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فکان ابو بکر یجلدهم اربعین حتی توفی الحدیث
اخرجه الحاکم والبیهقی وغیرهما واللفظ للحاکم بعد ازانکه خدای عز وجل هزیمت بر مرتدین انداخت و مرتدین جوق جوق
نادم شده پیش حضرت صدیق آمدند وی رضی الله عنه در باب آنجماعات کلمات عجیبه بقدر حال هر جمعی ارشاد میفرمود
عن طارق بن شهاب عن ابی بکر انه قال لوفد بزاخة تتبعون اذناب الابل حتی یری الله خلیفة نبیه والمهاجرین امراً
یعذرونکم به اخرجه البخاری و فی روایة عبید الله بن عبد الله لما ارتد من ارتد علی عهد ابی بکر اراد ابو بکر ان یجاهدهم
فقال له عمر اتقاتلهم وقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من شهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله
حرم ماله ودمه الا بحقه وحسابه علی الله فقال ابو بکر انا لا اقاتل من فرق بین الصلوة والزکوة والله لاقاتلن من فرق
بینهما حتی اجمعهما قال عمر فقاتلنا معه فکان والله رشداً فلما ظفر بمن ظفر به منهم قال اختاروا بین خطتین اما حرب مجلیة
واما الخطة المخزیة فالوا هذه الحرب المجلیة قد عرفناها فما الخطة المخزیة قال تشهدون علی قتلانا انهم فی الجنة وعلی
قتلاکم انهم فی النار ففعلوا رواه ابن ابی شیبة بعد ازان حضرت صدیق بنا بر رؤیای والهامیکه بخاطرش در رداد عصم
فرمود که برای جهاد شام فوج مسلمین را فرستد یزید بن ابی سفیان را امیر چهاریک شام ساخت ووقت وداع او وصایا
عجیبه فرمود که دستور العمل امراء مسلمین شد در جمیع امصار و اعصار عن یحیی بن سعید ان ابا بکر الصدیق بعث جیوشاً الی الشام
فخرج یمشی مع یزید بن ابی سفیان وکان امیر ربع من تلک الارباع فزعموا ان یزید قال لابی بکر اما ان ترکب واما ان
انزل فقال ابو بکر ما انت بنازل وما انا براکب انی احتسب خطای هذه فی سبیل الله ثم قال انک ستجد قوماً زعموا انهم
حبسوا انفسهم فی سبیل الله فذرهم وما زعموا انهم حبسوا انفسهم له وستجد قوماً فحصوا عن اوساط رؤسهم من الشعر فاضرب
ما فحصوا عنه بالسیف وانی موصیک بعشر لا تقتلن امرأة ولا صبیاً ولا کبیراً هرماً ولا تقطعن شجراً مثمراً ولا تخربن
عامراً ولا تعقرن شاة ولا بعیراً الا لمأکله ولا تحرقن نحلاً ولا تغرقنه ولا تغلل ولا تجبن اخرجه مالک فی الموطا
عن یزید بن ابی سفیان قال قال ابو بکر رضی الله عنه حین بعثنی الی الشام یا یزید ان لک قرابة عسیت ان تؤثرهم
بالامارة وذلک اکبر ما اخاف علیک فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ولی من امر المسلمین شیئاً فامر علیهم

أحداً محاباة فعليه لعنة الله لا يقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً حتى يدخله جهنم ومن أعطى أحداً حمى الله فقد انتهك في حمى
الله شيئاً بغير حقه فعليه لعنة الله او قال تبرأت منه ذمة الله عزوجل اخرجه احمد و ذکر الواقدی فی کتاب فتوح الشام
فی قصة وصیة ابی بکر لیزید بن ابی سفیان عند الوداع فقال تقدم یزید بن ابی سفیان فقال یا خلیفة رسول الله اوصنی فقال
اذا سرت فلا تعنف الی اخر الوصیة و ذکر الواقدی ایضاً فی قصة وصیة ابی بکر لعمرو بن العاص عند وداعه و تولیته علی
جیش المسلمین فقال ابو الدرداء کنت مع عمرو بن العاص فی جیشه الخ بالجملہ ازین جنس بود رجوع مردم بسوی حضرت صدیق در مسائل
نازلہ و قیام وی رضی اللہ عنہ بحل اشتباه در ان و القلیل ینموذج الکثیر و الغرفة تنبئ عن البحر الکبیر تا آنکہ آخر کار خود فاروق
اعظم را خلیفہ ساخت و اینجا فراستی عظیم بکار برد عن عبد الله بن مسعود قال افرس الناس ثلثة ابو بکر حین تفرس فی عمر
فاستخلفه والتی قالت استأجره ان خیر من استأجرت القوی الامین والعزیز حین قال لامرأته اکرمی مثواه اخرجه
ابو بکر بن ابی شیبة والحاکم وعن قیس بن ابی حازم قال رأیت عمر بن الخطاب وبیده عسیب نخل وهو یجلس الناس
ویقول اسمعوا لقول خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فجاء مولی لابی بکر یقال له شدید بصحیفة فقرأها علی الناس فقال
یقول ابو بکر اسمعوا واطیعوا لمن فی هذه الصحیفة فوالله ما الوتکم قال قیس فرأیت عمر بن الخطاب بعد ذلک علی المنبر رواه
ابن ابی شیبة وعن زبید بن الحارث ان ابا بکر حین حضره الموت ارسل الی عمر یستخلفه فقال الناس تستخلف علینا فظاً غلیظاً
ولو قد ولینا کان افظ واغلظ فما تقول لربک اذا لقیته وقد استخلفت علینا عمر قال ابو بکر أبربی تخوفونی اقول اللهم استخلفت
علیهم خیر خلقک ثم ارسل الی عمر فقال انی موصیک بوصیة ان انت حفظتها ان لله حقاً بالنهار لا یقبله باللیل وان لله
حقاً باللیل لا یقبله بالنهار وانه لا یقبل نافلة حتی تؤدی الفریضة وانما ثقلت موازین من ثقلت موازینه یوم القیمة
باتباعهم فی الدنیا الحق وثقله علیهم وحق لمیزان لا یوضع فیه الا الحق ان یکون ثقیلاً وانما خفت موازین من خفت موازینه
یوم القیمة باتباعهم الباطل وخفته علیهم وحق لمیزان لا یوضع فیه الا الباطل ان یکون خفیفاً وان الله ذکر اهل الجنة
بصالح ما عملوا وانه تجاوز عن سیئاتهم فیقول القائل لا ابلغ هؤلاء وذکر اهل النار باسوأ ما عملوا وانه رد علیهم صالح ما عملوا
فیقول قائل انا خیر من هؤلاء وذکر آیة الرحمة وآیة العذاب لیکون المؤمن راغباً راهباً لا یتمنی علی الله غیر الحق ولا یلقی
بیده الی التهلکة فان انت حفظت وصیتی لم یکن غائب احب الیک من الموت وان انت ضیعت وصیتی لم یکن غائب
ابغض الیک من الموت ولن تعجزه اخرجه ابن ابی شیبة واخرج القاضی ابو یوسف فی کتاب الخراج نحوه الا انه قال
عن زبید بن الحارث عن ابن سابط وساق الحدیث وعن اسماء بنت عمیس قال له یا ابن الخطاب انی انما استخلفتک
نظراً لما خلفت ورائی وقد صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرأیت من اثرته انفسنا علی نفسه واهلنا علی اهله حتی
ان کنا لنظل نهدی الیه اهله من فضول ما یأتینا عنه وقد صحبتنی فرأیتنی انما اتبعت سبیل من کان قبلی والله ما نمت فحلمت
ولا توهمت فسهوت وانی لعلی السبیل ما زغت وان اول ما احذرک یا عمر نفسک وان لکل نفس شهوة فاذا اعطیتها تمادت
فی غیرها واحذرک هؤلاء النفر من اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم الذین قد انتفخت اجوافهم وطمحت ابصارهم واحب
کل امرئ منهم لنفسه وان لهم لحیرة عند زلة واحد منهم فایاک ان تکون ذاک واعلم انهم لن یزالوا منک خائفین ما خفت

الله لک مستقیمین باستقامت طریقتک نده وحیتی و آثار علیک السلام اخرجه ابو یوسف و اینجا نکته ایست باید دانست
که صدیق اکبر مشارک بود با سائر علمای صحابه در علم کتاب و سنت دارد مزیتی که در میان ایشان داشت خصلتی دیگر است
و آن آنست که نصیب ابوبکر رضی الله عنه از تقاسیم رحمت الهی آن بود که چون مسئله وارد می شد یا مشورتی در پیش می آمد
فراست خود را در پی آن میدوانید درین اثنا شعاعی از غیب در دل او می افتاد و بآن شعاع بر حقیقت کار مهتدی می گشت
و مطرح این شعاع از لطائف نفس او لطیفهٔ قلبیه می بود لهذا بصورت عزیمت ظاهر میشد نه بطریق مکاشفه و بائین واقع
در دلش می افتاد نه در رنگ خاطر و سخن را بطریق غلبهٔ دیگران امیفرمود نه بطریق تحدیث و سخن کم میگفت و چون میگفت خطا نمیکرد
و لهذا چون در قصهٔ عریش حسبک مناشدتک ربک گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شناختند که اینواقع از کجاست
و قس علیه سائر خطبه و احکامه از اینجا واضح شد که خلیفهٔ اول را صدیق اکبر چرا گفتند اخرج الحاکم عن النزال بن سبرة
عن علی رضی الله عنه انه قال فی ابی بکر ذاک امرء سماه الله تعالی صدیقا علی لسان جبرئیل و محمد صلی الله علیهما وسلم
صاحب کشف المحجوب سخنی از مشائخ صوفیه نقل کرده است که پیرامون همین نکته میگردد و مشائخ صدیق اکبر را مقدم ارباب مشاهده
داشته اند در قلت حکایت و روایتش را و عمر را مقدم ارباب مجاهده نهند در صلابت و معاملتش را شاهد آن حدیث
اسرار و جهر ایشان در نماز تهجد است چون این بحث تمام شد الحال پاره از مواعظ و رقائق حضرت صدیق رضی الله
عنه و حکمتهای او بر نگاریم عن عبد الله بن حکیم قال خطبنا ابو بکر فقال اما بعد فانی اوصیکم بتقوی الله و ان تثنوا علیه
بما هو له اهل و ان تخلطوا الرغبة بالرهبة و تجمعوا الالحاف بالمسألة فان الله اثنی علی زکریا و علی اهل بیته فقال انهم
کانوا یسارعون فی الخیرات و یدعوننا رغبا و رهبا و کانوا لنا خاشعین ثم اعلموا عباد الله ان الله قد ارتهن
بحقه انفسکم و اخذ علی ذلک مواثیقکم و اشتری منکم القلیل الفانی بالکثیر الباقی و هذا کتاب الله فیکم لا تفنی عجائبه و لا یطفأ
نوره فصدقوا بقوله و انتصحوا کتابه و استبصروا فیه لیوم الظلمة فانما خلقکم للعبادة و وکل بکم الکرام الکاتبین یعلمون ما تفعلون
ثم اعلموا عباد الله انکم تغدون و تروحون فی اجل قد غیب عنکم علمه فان استطعتم ان تنقضی الآجال و انتم فی
عمل الله فافعلوا و لن تستطیعوا ذلک الا بالله فسابقوا فی مهل آجالکم قبل ان تنقضی آجالکم فتردکم الی سوء اعمالکم
فان اقواما جعلوا آجالهم لغیرهم و نسوا انفسهم فانهاکم ان تکونوا امثالهم فالوحا الوحا و النجاء
النجاء فان وراءکم طالبا حثیثا مره سریعا اخرجه ابن ابی شیبة و الحاکم و عن الحسن قال کان ابو بکر یخطبنا فیذکر
بدء خلق الانسان فیقول خلق من مجری البول مرتین فیذکر حتی یتقذر احدنا نفسه اخرجه ابن ابی شیبة و این
خطبه بالغ علاج عجب نفس است و عن عرفجة السلمی قال قال ابو بکر ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا اخرجه ابن ابی شیبة و فی الاحیاء
عن ابی بکر الصدیق انه کان یقول فی خطبته این الوضاءة الحسنة وجوههم المعجبون بشبابهم این الملوک الذین
بنوا المدائن و حصنوها بالحیطان این الذین کانوا یعطون الغلبة فی مواطن الحرب فقد تضعضع بهم الدهر فاصبحوا فی
ظلمات القبور الوحا الوحا النجا النجا و عن مجاهد قال قام ابو بکر خطیبا فقال ابشروا فانی ارجو ان یتم الله لکم الامر
حتی تشبعوا من الزیت و الخبز اخرجه ابن ابی شیبة و این خطبه در وقتی بود که مسلمین را بجهاد شام میفرستاد و در ینجا

بشارت است بفتح شام زیراکہ زینت یمین در شام یافتہ می شود وعن اسلم مولی عمران عمر اطلع علی ابی بکر وھو یمد لسانہ فقال
ما تصنع یا خلیفۃ رسول اللہ فقال ان ھذا اوردنے الموارد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس شیٔ من الجسد
الا وھو یشکو ذرب اللسان اخرجہ ابو یعلی وفی الاحیاء قال ابو بکر الصدیق لا یحقرن احدکم احدا من المسلمین فان
صغیر المسلمین عند اللہ کبیر وفی الاحیاء ایضا قال ابو بکر وجدنا الکرم فی التقوی والغنا فی الیقین والشرف فی
التواضع وعن عائشۃ عن ابی بکر کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا حزبہ الامر قال اللھم خرلی واخترلی اخرجہ
ابو یعلی عن عروۃ عن عائشۃ او عن اسماء ان ابا بکر قام مقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من العام المقبل
من العام الذی توفی فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی سمعت نبیکم صلی اللہ علیہ وسلم
فی الصیف عام الاول ثم فاضت عیناہ ثم قال انی سمعت نبیکم صلی اللہ علیہ وسلم فی الصیف عام الاول ثم فاضت
عیناہ ثم قال انی سمعت نبیکم صلی اللہ علیہ وسلم فی الصیف عام الاول یقول سلوا اللہ العفو والعافیۃ والمعافاۃ
فی الدنیا والآخرۃ اخرجہ احمد وابو یعلی وللحدیث طرق مختلفۃ والفاظ متغایرۃ فی بعضہا انہ لم یقسم شیٔ بین الناس
افضل من المعافات بعد الیقین الا ان الصدق والبر فی الجنۃ وان الکذب والفجور فی النار وفی بعضہا سلوا اللہ
العفو والعافیۃ والیقین فی الاولی والاخری وفی بعضہا من الزیادۃ ولا تقاطعوا ولا تباغضوا ولا تحاسدوا
وکونوا عباد اللہ اخوانا کما امرکم اللہ وعن انس قال قال ابو بکر بعد وفات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعمر انطلق
بنا الی ام ایمن نزورھا کما کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یزورھا فلما انتہیا الیہا بکت فقالا لہا ما یبکیک ما
عند اللہ خیر لرسولہ قال فقالت ما ابکی ان لا اکون اعلم ان ما عند اللہ خیر لرسولہ ولکن ابکی ان الوحی انقطع من
السماء فہیجتہما علی البکاء فجعلا یبکیان معہا اخرجہ ابو یعلی وعن انس ان ابا بکر دخل علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم
کئیبا فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم مالی اراک کئیبا قال یا رسول اللہ کنت عند ابن عم لی البارحۃ وھو یکید
بنفسہ قال فہلا لقنتہ لا الہ الا اللہ قال قد فعلت یا رسول اللہ قال فقالہا قال نعم قال وجبت لہ الجنۃ قال ابو بکر
کیف ھی للاحیاء یا رسول اللہ قال ھی اھدم لذنوبہم ھی اھدم لذنوبہم اخرجہ ابو یعلی وعن زید بن ارقم عن ابی بکر
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یدخل الجنۃ جسد غذی بحرام اخرجہ ابو یعلی وعن ابی بکر عن النبی صلی اللہ علیہ
وسلم لا یدخل الجنۃ خب ولا سیئ الملکۃ وان اول من یقرع باب الجنۃ المملوک والمملوکۃ اذا احسنا عبادۃ ربہما ونصحا
لسیدیہما اخرجہ احمد وابو یعلی بطرق مختلفۃ والفاظ متغایرۃ فی بعضہا قال رجل یا رسول اللہ اخبرتنا ان ھذہ الامۃ اکثر
الامم مملوکین وایاما قال فاکرموھم کرامۃ اولادکم واطعموھم مما تاکلون واکسوھم مما تکسون قال فما ینفعنا من الدنیا
یا رسول اللہ قال فرس ترتبطہ فی سبیل اللہ ومملوک یکفیک فاذا صلی فہو اخوک وفی بعضہا زیادۃ ملعون من ضار
مسلما او غیرہ وعن ابی بکر سالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما شیبک قال شیبتنی ھود والواقعۃ وعم یتساءلون
واذا الشمس کورت اخرجہ ابو یعلی وعن ابی بکر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اھل الجنۃ لا یتبایعون ولو تبایعوا
ما تبایعوا الا بالتبر اخرجہ ابو یعلی بسند غریب جدا ومعنی حدیث آنست کہ افضل مکاسب کسبی ہست کہ اقرب بنفع خلق اللہ

باشد و ابعد از شبهه ربوا و دورتر از نجاسات و نزدیکتر بمروت وعن ابی بکر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال علیکم
بلا اله الا الله والاستغفار فاکثروا منهما فان ابلیس قال اهلکت الناس بالذنوب فاهلکونی بلا اله الا الله والاستغفار
فلما رأیت ذلک اهلکتهم بالاهواء وهم یحسبون انهم مهتدون اخرجه ابو یعلی وفی الاحیاء قال سعید بن المسیب لما احتضر ابو بکر
رضی الله عنه اتاه ناس من الصحابة فقالوا یا خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم تزودنا فانا نراک ما بک فقال ابو بکر رضی الله
عنه من قال هؤلاء الکلمات ثم مات جعل الله روحه فی الافق المبین قالوا ما الافق المبین قال قاع بین یدی العرش فیها
ریاض وانهار واشجار تغشاه کل یوم مائة رحمة فمن قال هذا القول جعل الله روحه فی ذلک المکان وهو اللهم انک ابتدأت
الخلق من غیر حاجة بک الیهم ثم جعلتهم فریقین فریقا للنعیم وفریقا للسعیر فاجعلنی للنعیم ولا تجعلنی للسعیر اللهم انک خلقت
الخلق فرقا ومیزتهم قبل ان تخلقهم فجعلت منهم شقیا وسعیدا وغویا ورشیدا فاسعدنی بطاعتک ولا تشقنی بمعاصیک
اللهم انک علمت ما تکسب کل نفس قبل ان تخلقها فلا محیص لها مما علمت فاجعلنی ممن تستعمله بطاعتک اللهم ان احدا
لا یشاء حتی تشاء فاجعل مشیئتی ان اشاء ما یقربنی الیک اللهم انک قدرت حرکات العباد فلا یتحرک شیء الا باذنک
فاجعل حرکاتی فی تقواک اللهم انک خلقت الخیر والشر وجعلت لکل واحد منهما عاملا یعمل به فاجعلنی من خیر القسمین اللهم
انک خلقت الجنة والنار فجعلت لکل واحد منهما اهلا فاجعلنی من سکان جنتک اللهم انک اردت الهدی لقوم وشرحت به
صدورهم واردت لقوم الضلالة وضیقت بها صدورهم فاشرح صدری للاسلام وزینه فی قلبی اللهم انک دبرت الامور
وجعلت مصیرها الیک فاحینی حیوة طیبة بعد الموت وقربنی الیک زلفی اللهم من اصبح وامسی ثقته ورجاؤه غیرک
فانک ثقتی ورجائی ولا حول ولا قوة الا بالله قال ابو بکر رضی الله عنه وهذا کله فی کتاب الله عز وجل
از باب قیام صدیق اکبر بحقوق خلافت بر نگاریم وی رضی الله عنه در بیان فخامت خلافت راشده فرموده قالت
امرأة لابی بکر ما بقاؤنا علی هذا الامر الصالح الذی جاء الله به بعد الجاهلیة فقال بقاؤکم علیه ما استقامت بکم
ائمتکم قالت وما الائمة قال اما کان لقومک رؤساء واشراف یأمرونهم فیطیعونهم قالت بلی قال فهم مثل اولئک علی
الناس اخرجه الدارمی واز کبار صحابه وتابعین جماعه وصف قیام صدیق اکبر کردند بحقوق خلافت عن
عبد خیر قال سمعت علیا یقول قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم علی خیر ما قبض علیه نبی من الانبیاء واثنی علیه
صلی الله علیه وسلم قال ثم استخلف ابو بکر فعمل بعمل رسول الله وسنة صلی الله علیه وسلم ثم قبض ابو بکر علی خیر ما قبض
علیه احد وکان خیر هذه الامة بعد نبیها ثم استخلف عمر فعمل بعملهما وسنتهما ثم قبض علی خیر ما قبض علیه احد وکان خیر
هذه الامة بعد نبیها وبعد ابی بکر اخرجه ابن ابی شیبة وعن عائشة انها کانت تقول توفی رسول الله صلی الله علیه
وسلم فنزل بابی بکر ما لو نزل بالجبال لهاضها واشرأب النفاق بالمدینة وارتدت العرب فوالله ما اختلفوا فی نقطة
الا طار ابی بحظها وغنائها فی الاسلام وکانت تقول مع هذا ومن رأی عمر بن الخطاب عرف انه خلق غناء للاسلام کان
والله احوذیا نسیج وحده قد اعد للامور اقرانها اخرجه ابن ابی شیبة وقال عبد الله بن الاهتم واعظ الشام فی خطبته الطویلة
ثم قام بعده ابو بکر فسلک سنته واخذ سبیله وارتدت العرب او من فعل ذلک منهم فابی ان یقبل منهم بعد رسول الله

رسول الله صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم الا الذی کان قائلا أن ینزع الشیء من أغمادها وأوقد النیران فی شعلها ثم نکب بأهل الحق أهل الباطل فلم یبرح یقطع أوصالهم ویسقی الأرض دماءهم حتی أخذهم فی الذی خرجوا منه وقررهم بالذی نفروا عنه وقد کان أصاب من مال الله بکرا یروی علیه وحبشیة أرضعت ولداله فرأى ذلک عند موته غصة فی حلقه فأدى ذلک إلى الخلیفة من بعده وفارق الدنیا نقیا تقیا علی منهاج صاحبه أخرجه الدارمی باز اول امریکه صدیق اکبر متصدی امضای آن شد انجاز وعدهای آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم وقضای دیون او عن ربیعة بن أبی عبد الرحمن أنه قال قدم علی أبی بکر الصدیق مال من البحرین فقال من کان له عند رسول الله صلی الله علیه وسلم دین أو عدة فلیأتنی فجاءه جابر بن عبد الله فحفن له ثلاث حفنات أخرجه مالک وأخرج البخاری قصة حفنات جابر بطرق مختلفة بعد ازان بالتماس حضرت فاروق بجمع قرآن بین اللوحین باهتمام عظیم مشغول شد واین قصه بخوب ترین صورتی در بخاری مذکور است حضرت مرتضی میگفت رحم الله أبا بکر جمع القرآن بین اللوحین بعد ازان نسق حضرت صدیق در باب نصب عمال آن بود که عاملان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم مسلم میگذاشت مگر آنکه ایشان خود استعفا کنند فی الاستیعاب کان خالد یعنی ابن سعید واخوته عمالا لرسول الله صلی الله علیه وسلم فرجعوا عن عمالتهم حین مات رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال أبو بکر ما لکم رجعتم عن عمالتکم ما أحد أحق بالعمل من عمال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارجعوا إلی أعمالکم فقالوا نحن بنو أبی أحیحة لا نعمل لأحد بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم أبدا فمضوا إلی الشام فقتلوا جمیعا وفی الاستیعاب کتب عبد الله بن الأرقم للنبی صلی الله علیه وسلم ثم لأبی بکر واستکتبه عمر واستعمله علی بیت المال وعثمان بعده وفی الاستیعاب عتاب بن أسید استعمله رسول الله صلی الله علیه وسلم علی مکة عام الفتح وأقره علیها أبو بکر فلم یزل علیها إلی أن مات بعد ازان هر کسی را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحفظ و رعایت او امر فرموده بود صدیق اکبر بنابر تعظیم وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رعایت وی اهتمام تمام می نمود فی الاستیعاب سندر مولی زنباع عثر علیه مولاه فأعتقه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله أوص بی فقال أوصی بک کل مسلم فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم أتی سندر إلی أبی بکر فقال احفظ فی وصیة رسول الله صلی الله علیه وسلم فعاله أبو بکر حتی توفی ثم أتی بعده إلی عمر فقال له عمر إن شئت أن تقیم عندی أجریت علیک وإلا فانظر أی المواضع أحب فأکتب لک فاختار سندر مصر فکتب له عمر إلی عمرو بن العاص تحفظ فیه وصیة رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما قدم علی عمرو قطع له أرضا واسعة ودارا وفی الاستیعاب کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یزور أم أیمن وکان أبو بکر وعمر یزورانها بعد ازانکه حضرت صدیق توقیر اهل بیت نبوت وتعظیم ایشان أقصی الغایت رعایت فرمود وقال أبو بکر ارقبوا محمدا صلی الله علیه وسلم فی أهل بیته رواه جماعة بعد ازان در حفظ ناموس آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منکوحات او سعی تمام بجا آورد ودر مسئله تحریم نکاح غیر در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبالغه افتاد وفی الاستیعاب قتیلة بنت قیس تزوجها رسول الله صلی الله علیه وسلم ومات عنها قبل أن یدخل بها فتزوجها عکرمة بن أبی جهل بحضرموت فبلغ أبا بکر فقال لقد هممت أن أحرق علیهما بیتهما فقال له عمر ما هی من أمهات المؤمنین لا دخل بها ولا ضرب علیها الحجاب باز حضرت صدیق اول خلیفه است که برای او وظیفه از بیت المال مقرر شد عن عائشة قالت لما استخلف أبو بکر الصدیق قال لقد علم قومی أن حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنة

الی وشغلت بامر المسلمین فسیاکل آل ابی بکر من هذا المال ویحترف للمسلمین فیه اخرجه البخاری باز حضرت صدیق را
در مسئله هل یجب علی المرتدین اذا تابوا دیة من قتلوه فی ایام الردة با حضرت فاروق اختلاف افتاد قال البغوی
روی عن ابی بکر انه قال لقوم جاؤه تائبین تدون قتلانا ولا ندی قتلاکم فقال عمر لا ناخذ لقتلانا دیة اصح قولی امام
شافعی مذهب حضرت صدیق است جمعی از علما گفتند منهم البغوی احتمال دارد که مذهب حضرت فاروق موافق مذهب صدیق
اکبر باشد غیر انه رای الاعراض عن الزام الدیة ترغیبا لهم فی الثبات علی الاسلام باز فقهاء مسلمین در تغریب بکر زانی
اختلاف دارند حضرت صدیق احیاء سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود در تغریب زناة والی الیوم اکثر فقهاء و جمله
محدثین بر مذهب او رفتند عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جلد و غرب وان ابا بکر جلد و غرب وان عمر جلد
و غرب اخرجه البغوی وغیره باز علمای مسلمین متفق اند در آنکه اذا سرق اولا قطعت یده الیمنی فان سرق ثانیا قطعت رجله
الیسری باز مختلف شدند در آنکه چون ثالثا سرقه کند چه باید کرد امام مالک و امام شافعی قطعت یده الیسری اختیار کرده
اند ثم ان سرق قطعت رجله الیمنی و امام ابو حنیفه گفته یعزر و یحبس ولا قطع علیه اذا سرق بعد قطع الید الیمنی والرجل الیسری
ماخذ امام مالک و شافعی حدیثی است که هر دو در کتب خود روایت کرده اند و بران اعتماد نموده مالک عن عبد الرحمن
بن القاسم عن ابیه ان رجلا من اهل الیمن اقطع الید والرجل قدم فنزل علی ابی بکر الصدیق فشکی الیه ان عامل
الیمن ظلمه وکان یصلی من اللیل فیقول ابو بکر وابیک ما لیلک بلیل سارق ثم انهم افتقدوا حلیا لاسماء بنت عمیس
امرأة ابی بکر فجعل یطوف معهم ویقول اللهم علیک بمن بیت اهل هذا البیت الصالح فوجدوا الحلی عند صائغ زعم ان الاقطع
جاءه به فاعترف الاقطع او شهد علیه فامر به ابو بکر فقطعت یده الیسری وقال ابو بکر والله لدعاؤه علی نفسه اشد عندی
علیه من سرقته و سابق تحریر یافت که صدیق اکبر حد شارب خمر را چهل ضرب معین ساخت و علیه الشافعی قال الاربعون الاخر
تعزیر یجوز فعله و یجوز ترکه قال البغوی رحمه الله اختلفوا فی التفضیل علی السابقة والنسب عند قسمة الفیء فذهب ابو بکر
الی التسویة بین الناس ولم یفضل بالسابقة حتی قال له عمر اتجعل الذین جاهدوا فی الله باموالهم وانفسهم وهاجروا
دیارهم کمن دخل فی الاسلام کرها فقال ابو بکر انما عملوا لله وانما اجورهم علی الله وانما الدنیا بلاغ وکان عمر یفضل
علی السابقة والنسب ضعیف گوید که این اختلاف در حکم شرعی نیست بلکه در زمان حضرت صدیق کثرة فیء که محل تفضیل سابقه و نسب
باشد حاصل نشد لاچار منظور نظر صدیق اکبر سد رمق این نفوس شد باقل آنچه در حد کفاف ایشان تواند بود و در عهد
فاروق اعظم فیء بکثرت جمع شده و از قدر کفایت بیشتر حاصل گشته پس تفضیل اهل سوابق را گنجایش بهم رسید عن
میمون بن مهران قال کان ابو بکر اذا اراد ان یبعث بعثا ندب الناس فاذا کمل له من العدة ما یرید جهزهم بما کان
عنده ولم یکن الا عطیة فرضت علی عهده اخرجه ابن ابی شیبة باز در آخر ایام آنحضرت صلی الله علیه وسلم فتنه ردت
نمودار گردید و بعد از وفات وی صلی الله علیه وسلم این فتنه استحکام یافت از انجمله مسیلمه کذاب دعوی نبوت کرد و قوم
عظیم از اهل یمامه و اهل نجد با او جمع نمود حضرت صدیق مسلمین را برای قتال آن جماعه برخواند و خالد بن ولید را امیر ساخت
چون تلاقی فئتین واقع شد اول بر مسلمانان هزیمت افتاد و ثانیا بسبب سعی از نبلای صحابه مانند ثابت بن قیس و زید بن الخطاب

برادر فاروق اعظم و براء بن مالک فتح اسلام میسر شد و این عزیزان شربت شهادت چشیدند رضوان الله علیهم و مسیلمه بدوزخ
پیوست و جماعه او متفرق گشت و آن یکے از فتوح عظیم اسلام بود گویا فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب خالد
سیف من سیوف الله تمهید و توطیه همین فتح بود و ازانجمله بنو عبد القیس و جمعی از ناحیه بحرین که بشرف اسلام مشرف شده
بودند و قدم راسخ پیدا کرده درین ایام بنو بکر با منذر بن ساوی در ساخته قصد ایذای مسلمانان نمودند ایشان این ماجرا را
بعرض صدیق اکبر رسانیدند و وی رضی الله عنه جماعه از مسلمین را بر جهاد دعوت فرمود و لشکر کرده علاء بن الحضرمی ایشان را
بحرب بنو بکر روان نمود و علاء حضرمی را در راه کراماتی باهره ظاهر شد و آن استجابت دعا او بود بظهور آبے که دفع عطش
نماید آخرها شبخون بر کفار زدند و فتحی عظیم نمایان گشت و ازانجا بجزیره دارین نهضت نمود و درین اثنا کرامتی دیگر نمود و آن
و آن نیز استجابت دعای او بود در نقص آب تا آنکه اخفاف ابل تمام در آب غرق نشد اینجا نیز فتحی عظیم بر روی کار
آمد و ازانجا بطرف منذر بن ساوی متوجه شده غلبه نمایان بدست آوردند و فی الاستیعاب کان یقال ان العلاء بن الحضرمی
کان مستجاب الدعوة وانه خاض البحر بکلمات قالها و دعا بها و ذلک مشهور عنه در ینجا سر تقدیم صدیق اکبر علاء حضرمی را ظاهر و
نمایان گردید و ازانجمله آنکه اهل عمان و مهره که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان شده بودند درین هنگام مرتد
گشتند و جیفر و عبد که حکومت آن دیار بامر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعلق بایشان داشت قصه ارتداد آن طائفه بعرض
صدیق اکبر رسانیدند و وی رضی الله عنه مسلمین را برای جهاد جمع کرد و حذیفه بن محصن حمیری را برای ریاست عمان و عرفجه بارقی را
بریاست مهره مقرر فرمود و عکرمه را که از فتح یمامه هنوز مراجعت نکرده بود بکمک ایشان مامور ساخت بعد تلاقی فئتین جنگ
عظیم واقع شد و هزیمت نمایان بر کفار افتاد و ازانجمله آنکه قبیله کنده و ناحیه حضرموت و یمن در آخر سنین هجرت بشرف
اسلام مشرف شده بودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعیین امرا بر ایشان فرموده درینولا ارتداد پیش گرفتند و امرای
مسلمین بجبال متحصن شده ماجرا بعرض حضرت صدیق رسانیدند وی رضی الله عنه برای قتال آنها مسلمین را برخواند و مهاجر و زیاد
بطرف آنجا فرستاد و مسلمانان لشکر دو بر و لشکر بسیار بکمک عکرمه بن ابی جهل بامداد خویش فیروز و مظفر بازگشتند و اشعث
بن قیس را که از رؤسای مرتدین بود مسلسل و مغلول بحضرت صدیق فرستادند صدیق اکبر چون دلائل صدق
توبه اشعث ملاحظه نمود او را خلاص مند فرمود و خواهر خود ام فروه را بنکاح او داد و آخرها فراست حضرت صدیق کار خود
کرد که در مجاهدات عراق تردد نمایان از وی ظاهر گشت فی الاستیعاب عن الاشعث قدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی ثلاثین راکبا من کندة فقالوا له یا رسول الله نحن بنو آکل المرار وانت ابن آکل المرار فتبسم رسول الله صلی الله علیه وسلم
و قال نحن بنو النضر بن کنانة لا نقفو امنا ولا ننتفی من ابینا و فیه ایضا کان فی الجاهلیة رئیسا مطاعا فی کندة و کان
فی الاسلام وجیها فی قومه الا انه کان ممن ارتد عن الاسلام بعد النبی صلی الله علیه وسلم ثم راجع الاسلام فی خلافة
ابی بکر الصدیق واتی به ابو بکر اسیرا قال اسلم مولی عمر بن الخطاب کانی انظر الی الاشعث بن قیس وهو فی الحدید وهو
یقول فعلت و فعلت حتی کان آخر ذلک سمعت الاشعث یقول استبقنی لحربک و زوجنی اختک ففعل ابو بکر
اخت ابی بکر الصدیق التی زوجها من الاشعث بن قیس هی ام فروه بنت ابی قحافة هی ام محمد بن الاشعث

استخلفه عمر فخرج الاشعث مع سعد بن ابی وقاص الی العراق فشهد القادسیة والمدائن وجلولاء ونهاوند واختط بالکوفة دارا فی کندة ونزلها بالجملة بتائید الهی آخر سال اول از خلافت صدیق اکبر اسلام بطور اول رجوع کرد وفتنهٔ ارتداد فرو نشست در سال دوم مثنی بن حارثهٔ شیبانی را که بمقتضای کینهای سابقه با ملوک عجم بجنگ آویخته بود حضرت صدیق استمالت نموده بخلعت ولوا نواخته بحرب عجم مامور ساخت اینجا صنعت الٰهی کار را کار فرما شد و تیر تدبیر او بنشانه رسید باز چون عجم در صدد انتقام آمدند و فوجی بیرون از حساب گرد آوردند خالد بن الولید را بکمک مثنی فرستاد و مثنی را باحترام اقصی الغایت خالد امر فرمود و این دستور العمل خلفاست در توقیر قدمای دولت فی الاستیعاب المثنی بن حارثة الشیبانی کان اسلامه وقدومه فی وفد قومه علی النبی صلی الله علیه وسلم سنة تسع وقد قیل سنة عشر وذکر عمر بن شبة عن شیوخه من اهل الاخبار ان المثنی بن حارثة کان یغیر علی اهل فارس بالسواد فبلغ ابا بکر والمسلمین خبره وقال عمر هذا الذی یأتینا وقائعه قبل معرفة نسبه فقال له قیس بن عاصم اما انه غیر خامل الذکر ولا مجهول النسب لا قلیل العدد ولا ذلیل العمارة ذلک مثنی بن حارثة الشیبانی ثم ان المثنی قدم علی ابی بکر فقال یا خلیفة رسول الله ابعثنی علی قومی فان فیهم اسلاما اقاتل بهم اهل فارس واکفیک اهل ناحیتی من العدو ففعل ذلک ابو بکر فقدم المثنی العراق فقاتل واغار علی اهل فارس ونواحی السواد حولا مجرما ثم بعث اخاه مسعود بن حارثة الی ابی بکر یسأله المدد ویقول ان امددتنی وسمعت بذلک العرب اسرعوا الی واذل الله المشرکین مع انی اخبرک یا خلیفة رسول الله ان الاعاجم قد شحنا فنا وتقیتنا فقال له عمر یا خلیفة رسول الله ابعث خالد بن الولید مددا للمثنی بن حارثة یکون قریبا من اهل الشام فان استغنی عنه اهل الشام الحق علی اهل العراق حتی یفتح الله علیه فهو الذی اهاج ابا بکر علی ان یبعث خالد بن الولید الی العراق عن اسلم رجاء العطاردی قال کتب ابو بکر الصدیق الی المثنی بن حارثة انی قد ولیت خالد بن الولید فکن معه فکان المثنی بسواد الکوفة فخرج الی خالد فتلقاه بالنباج وقدم معه البصرة وذکر قصة طویلة آخرها فتوح عظیم میسر شد بعد از آن صدیق اکبر را داعیهٔ فتح شام در دم بخاطر افتاد در مجمع صحابه خطبهٔ بلیغه برخواند و مردم را بر جهاد کفار ترغیب فرمود وامر نمود که بجهت حرب روم ساختگی نمایند پس چهار امیر را معین کرد و هر یکی را بامارت ناحیه نامزد ساخت عمرو بن العاص را از راه ایله بفلسطین راهی کرد و ابو عبیده را بحمص و یزید بن ابی سفیان را بدمشق و شرحبیل بن حسنه را باردن و حکم کرد که چون همه یکجا جمع شوند امارت تمامی لشکر تعلق بابو عبیده داشته باشد واگر متفرق شوند هر یکی امیر قوم خود باشد و امیر آن ناحیه که برای او معین گشته است در آن ایام کرامتی باهره ظاهر شد و بسبب گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله قصر قیصر در جنبش آمد باز چون هرقل بمحاربهٔ مسلمین آماده شد و فوج بیشمار فراهم آورد حضرت صدیق بجانب خالد مکتوبی نوشت که مهم عراق بمثنی بن حارثه سپرده خود بطرف شام متوجه شود و در آنجا امیر الامرا باشد بالجمله فتح دمشق و یرموک بر دست او واقع شد در قیصر شکست افتاد و قرار صدیق اکبر در تفویض منصب امیر الامرائی بخالد بن الولید تیر بر نشانه زد مورخان بار دیگر فتح دمشق و یرموک در زمان فاروق اعظم تقریر میکنند وجه جمع آنست که این فتوح مکرر واقع شده والله اعلم جمعی که بغور سخن نمیرسند اینجا تردد میکنند که حضرت صدیق رض ابو عبیده را چرا معزول فرماید و خالد را چرا امیر الامرا سازد و فاروق اعظم رض چرا معامله بر عکس آن نماید بندهٔ ضعیف

گویند که حضرت صدیق بفراست خود دریافت که بعض فتوح بدست خالد خواهد بود و حضرت فاروق نیز بفراست خود معلوم
فرمود که فتوح دیگر بدست ابوعبیده میسر خواهد آمد ع هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد ❁ بالجمله ازینجانب مثنی بن حارثه
بر عجم تاختنها می آورد و از انجانب امراء اربعه با خالد بن ولید بر قیصر هیبت امیر نخستند روز بروز فتحی تازه و غنیمتی
نو اندازه نصیب مسلمانان میشد الی ان توفی ابوبکر الصدیق رضی الله عنه و ارضاه در حال مرض حضرت فاروق
را بابلغ تدبیر خلافت وصیت نمود و از انجمله تعیین مثنی بن حارثه برای جهاد عجم زیراکه هیبت وی در دل عجم مستقر شده بود حضرت
فاروق بآنهمه قضایا قیام فرمود آخر حال حضرت عثمان را که در زمان خلافت صدیق کاتب وی بود طلبید و فرمود بنویس
هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافة الی المسلمین اما بعد فانی قد استخلفت علیکم این سخن گفت و بیهوش شد پس عثمان آنچه ابوبکر گفته
بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت که عمر بن الخطاب چه از ابوبکر قبل ازین این معنی را معلوم کرده بود بعد ازانکه ابوبکر از
بیهوشی بافاقت آمد با عثمان گفت چه نوشته عثمان آنچه نوشته بود بروی خواند تا ذکر عمر رسید که از پیش خود نوشته بود
ابوبکر گفت ای عثمان خدا ترا از اسلام جزای خیر دهاد آنگاه فرمود بنویس فاسمعوا له واطیعوا فان عدل فذلک ظنی وعلمی فیه
وان جار فلکل امرء ما اکتسب والخیر اردت ولا اعلم الغیب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام علیکم ورحمة
الله وبرکاته بعد ازان ابوبکر صدیق دستهای خود برداشت و گفت خدایا ویرا خلیفه ساختم بر مسلمانان و درین امر
نخواستم جز اصلاح حال ایشان و عملی بجا آوردم که تو اعلم بودی بآن و اجتهاد نمودم و بهترین ایشان را بر ایشان والی
ساختم و کار عهد را بخدا تفویض گردانیدم خدایا تو علام الغیوبی و نخواستم درین قصه جز رضای تو عمر رضی الله عنه و من از دنیا
میروم بجانب آخرت تو خلیفه باش برایشان زیراکه بندگان تو اند و والی ایشان را تو اصلاح کن برای ایشان یعنی عمر را رضی
الله عنه و او را از خلفای راشدین گردان که متابعت کند سیرت پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم و سیرت صالحانیکه بعد از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بوده اند و کار رعیت وی را باصلاح آر پس فرمود تا عهدنامه مهر کردند و با امرای جیوش که در اطراف
و جوانب بودند مثل این عهدنامه نوشت و مهر کرد بعد ازان عمر را طلبید و او را اخبار کرد که ترا بر اصحاب رسول خدا صلی الله
علیه وسلم خلیفه ساختم عمر گفت یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم این زحمت را از من دور دار که مرا بخلافت حاجت نیست
صدیق گفت اگر ترا بآن حاجت نیست آنرا بتو حاجت هست القصه صدیق فاروق را رضی الله عنهما در باب حقوق الله و
حقوق المسلمین وصیتهای خوب و مواعظ و نصایح مرغوب فرمود و ختم وصیت باین سخن کرد که اگر وصیت مرا نگاه دار
هیچ غایبی پیش تو از موت دوست تر نباشد و اگر وصیت مرا ضایع سازی هیچ غایبی پیش تو از موت مکروه تر نبود و
حالانکه موت را عاجز نتوانی کرد و مرویست از مسیب که گفت من وکیل خرج ابوبکر صدیق بودم چون مرض وی
مستولی گشت نزد وی درآمدم و سلام کردم بامر استنجا مشغول بود چون فارغ گشت گفت ای مسیب تو متصدی
خرج ما بودی میان من و تو معامله بر چه وجه است گفتم مرا بر تو بیست و پنج درهم است و آنرا بر تو حلال کردم فرمود خدا مرا
باش و زاد در راه آخرت من ازین بساز گفتم یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان نمیبرم این مجلس الا صحبت آخرین
میان من و تو در گریه افتادم ابوبکر صدیق گفت یا مسیب گریه مکن و جزع منمای طریق شکیبایی مسلوک دار که

که من امید دارم که بجا می روم که مرا بهتر و باقی تر بود از اینجا که این دنیا سپنج گوید انگاه صدیق مدینه را طلب کرده نزد
عائشهٔ صدیقه فرستاد تا بست پنج درهم آمده و همه را او بشمرد بپیوسته از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ابوبکر صدیق در روز
آخر مرض موت بیهوش شد و من میگریستم و میگفتم عجب نهی صعب بر پدر من طاری گشته وی چون بهوش می آمد و این سخن از
من می شنید میگفت ای دخترک من چنین نیست که تو میگوئی ولیکن جَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ و
پرسید که رسول خدا را صلے الله علیه وسلم در چند جامه کفن کرده بودند گفتم در سه جامه سفید سحولیه که دران سه جامه پیراهن
و عمامه نبود پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمود گفتم روز دوشنبه گفت امروز چه روز است گفتم دوشنبه گفت امیدوارم
بخدا تعالے که موت من میان امروز و امشب باشد پس در جامهٔ که در پر داشت و بیمار داری وی در انجامه کرده بود نظر
نظر فرمود حالانکه دران جامه اثرے از زعفران بود گفت این جامه مرا بشوئید و بران دو جامه دیگر زیاده سازند
و مرا دران کفن کنند گفتم این کهنه است گفت الحی احق بالجدید والمیت انما یصیر الی البلی والصدید پس وصیت
نمود زوجهٔ خود را اسما بنت عمیس که وی را غسل دهد و عبد الرحمن را امداد و معاونت نماید و گفت نخواهم که هیچ کس جز ایشان
جسد برهنه مرا ببیند شب هنگام از دنیا انتقال کرد و بعد از غسل و تجهیز و تکفین بدستوریکه وصیت کرده بود بعمل آوردند عمر
بن خطاب رضی الله عنه بروی نماز گذارد و در حجرهٔ عائشه برابر قبر حضرت رسول الله صلے الله علیه وسلم قبر وی کندند
و پسرش عبد الرحمان و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و طلحه در قبر وی در آمدند و هم در شب وی را دفن کردند جزاه الله
عن المسلمین احسن الجزاء **اما مآثر فاروق اعظم رضی الله تعالی عنه وارضاه** پس از انجمله آنست که قبل از
اسلام در قریش منصب سفارت داشت چنانچه تمام در الاستیعاب قال الزبیر یعنی صاحب النسب کان عمر بن الخطاب من اشراف
قریش والیه کانت السفارة فی الجاهلیة وذلک ان قریشا کانت اذا وقعت بینهم حرب او بینهم و بین غیرهم بعثوه سفیرا
وان نافرهم منافر او فاخرهم مفاخر بعثوه منافرا و مفاخرا و رضوا به و از انجمله آنست که تدبیر غیب او را خواهی نخواهی
باسلام آورد هیچ گرفتاری تنگ همی موی کشانش آورده مراد بود نه مرید مخلص بود نه مخلص شتان بین المرتبتین درین
راه نیامد تا آنکه از در و دیوار ندایش نکردند و بر خوان نعمت نرسید تا آنکه مکرر به زبانش نخواندند و کثرت اسباب مقتضیه
اسلام او از جهت آن بوده است حملهٔ علم هر یکے درین باب چیزی ذکر کرده و چیزی فروگذاشته اینجا روایتی چند بر سبیل
استقصا مینویسیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجناب عزت دعا نمود فی روایة ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
اللهم اید الدین بعمر بن الخطاب فی روایة عائشة اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب خاصة و فی روایة مسروق عن ابن مسعود
اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام فجعل الله دعوة رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمر فبنی علیه الاسلام
و هدم به الاوثان اخرج هذه الروایات کلها الحاکم حضرت فاروق گفته است بینما انا نائم عند الهتهم اذ جاء رجل بعجل فذبحه فصرخ
به صارخ لم اسمع صارخا قط اشد صوتا منه یقول یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا اله الا الله فوثب القوم قلت لا
ابرح حتی اعلم ما وراء هذا ثم نادی یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا اله الا الله فقمت فما نشبنا ان قیل هذا نبی اخرجه
البخاری محمد بن اسحاق گفته است که فاطمه خواهر فاروق و شوهر او سعید بن زید پیش از فاروق مسلمان شده بودند و چون

اینخبر بفاروق رسید متعصب برخاست و ختن خود را اهانت نمود و سر خواهر را بکوفت تا آنکه خون آلود شد بعد ازان
درویش رحم آمد و سورهٔ طٰه که پیش ایشان بود قرارت نمود و ازین راه داعیهٔ اسلام بخاطرش پیدا آمد و بخدمت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم شتافت و مسلمان شد از انجمله آنست که چون فاروق اعظم تشریف اسلام یافت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم برای او دعا فرمودند و آن دعا بدرجهٔ اجابت رسید عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضرب
صدر عمر بن الخطاب بیده حین اسلم ثلاث مرات وهو یقول اللهم اخرج ما فی صدره من غل وابدله ایمانا یقول ذلک ثلثا
اخرجه الحاکم و از انجمله آنست که چون مسلمان شد اعلان نمود اسلام خود را و ازین راه مقاسات تشویش بسیار نمود و آنرا
مانند شهد و شکر گوارا فرمود قال ابن اسحق وحدثنی نافع مولی عبد الله بن عمر عن ابن عمر قال لما اسلم عمر قال ای قریش
انقل للحدیث قیل له جمیل بن معمر الجمحی قال فغدا علیه قال عبد الله بن عمر وغدوت اتبع اثره وانظر ما یفعل وانا غلام اعقل کلما
رایت حتی جاءه فقال اعلمت یا جمیل انی اسلمت ودخلت فی دین محمد صلی الله علیه وسلم قال فوالله ما راجعه حتی قام یجر
رداءه واتبعه عمر واتبعت ابی حتی اذا قام علی باب المسجد صرخ باعلی صوته یا معشر قریش وهم فی اندیتهم حول الکعبة
الا ان ابن الخطاب قد صبا قال یقول عمر من خلفه کذب ولکن قد اسلمت وشهدت ان لا اله الا الله وان محمدا عبده و
رسوله وثاروا الیه فما برح یقاتلهم ویقاتلونه حتی قامت الشمس علی رؤسهم قال وطلح فقعد وقاموا علی راسه وهو یقول افعلوا
ما بدا لکم فاحلف بالله لو کنا ثلثمائة رجل لقد ترکناها لکم او ترکتموها لنا قال فبینا هو علی ذلک اذ اقبل شیخ من قریش علیه حلة
حبرة وقمیص موشی حتی وقف علیهم فقال ما شانکم قالوا صبا عمر قال فمه رجل اختار لنفسه امرا فماذا تریدون اترون بنی
عدی بن کعب یسلمون لکم صاحبهم هکذا خلوا عن الرجل قال فوالله لکانما کانوا ثوبا کشط عنه قال فقلت لابی بعد ان هاجر الی
المدینة یا ابت من الرجل الذی زجر القوم عنک بمکة یوم اسلمت وهم یقاتلونک قال ذاک ای بنی العاص بن وائل السهمی
وعن عبد الله بن عمر قال لما اسلم عمر اجتمع الناس عند داره وقالوا صبا عمر وانا غلام فوق ظهر بیتی فجاء رجل علیه قباء
من دیباج فقال صبا عمر فما ذاک فانا له جار فرایت الناس تصدعوا عنه فقلت من هذا قالوا العاص بن وائل اخرجه البخاری
درینجا نکته باید فهمید که فاروق اعظم سال ششم از بعثت بعد اسلام چهل مرد و پانزده زن مسلمان شد علی اختلاف یسیر
بین حملة العلم فی ذلک بالجمله اسلام او اگرچه بنصف قرن از اول بعثت متاخر شد و آن سابقها از وی فوت گشت اما بتائید
الهی در قیام بحقوق خلافت باتم وجه و توسط میان پیغامبر صلی الله علیه وسلم و امت او در نشر دین از همه سبقت نمود و در اول
امر مفضول بود و بنسبت صدیق اکبر بسیار از جهت تاخر اسلام و در آخر حال همتای او و سهیم و شریک او شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بیان هر دو وجه فرموده اند در قضیهٔ منازعهٔ صدیق اکبر با وی خطاب عتاب آلود فرمود هل انتم تارکو
لی صاحبی هل انتم تارکون لی صاحبی قلت یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا فقلتم کذبت وقال ابو بکر صدقت
اخرجه البخاری و در حدیث رؤیا قلیب فرمود ثم اخذها ابو بکر وفی نزعه ضعف والله یغفر له ثم اخذها عمر بن الخطاب بیده
فاستحالت غربا فلم ار عبقریا من الناس یفری فریه حتی ضرب الناس بعطن اخرجه الشیخان وغیرهما و از انجمله آنست که بسبب
دخول او در اسلام مسلمانان عزیز شدند و اعلان اسلام نمودند عن ابن مسعود قال ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر اخرجه البخاری

قال ابن اسحق ولما قدم عمرو بن العاص وعبد الله بن ابي ربيعة على قريش ولم يدركوا ما طلبوا وردهم النجاشي بما يكرهون و
اسلم عمر بن الخطاب وكان رجلا ذا شكيمة لا يرام ما وراء ظهره امتنع به اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وبحمزة رضي الله عنه
حتى عازّوا قريشا فكان عبد الله بن مسعود يقول ما كنا نقدر على ان نصلي عند الكعبة حتى اسلم عمر بن الخطاب فلما اسلم قاتل
قريشا حتى صلى عند الكعبة وصلينا معه وعن سعد بن ابراهيم قال قال عبد الله بن مسعود ان اسلام عمر رضي الله عنه كان
فتحا وان هجرته كانت نصرا وان امارته كانت رحمة ولقد كنا ما نصلي عند الكعبة حتى اسلم عمر فلما اسلم قاتل قريشا حتى صلى
عند الكعبة وصلينا معه اخرجه ابن هشام في زياداته على السيرة واخرج الحاكم مثله واز انجمله آنست که هجرت نمود بسوی مدینه
قبل از آنحضرت صلی الله علیه وسلم وتمهید وتوطیه ساخت برای قدوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم عن البراء بن عازب اول من قدم
علينا مصعب بن عمير وابن ام مكتوم وكانوا يقرئون الناس فقدم بلال وسعد وعمار بن ياسر ثم قدم عمر بن الخطاب في
عشرين من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم ثم قدم النبي صلى الله عليه وسلم الحديث اخرجه البخاري واز انجمله آنست که در
غزوه بدر مآثر جمیله نصیب فاروق گشت بوجوه بسیار یکی آنکه خال خود را لله فی الله کشت محبت قرابت مانع مباشرت قتل او
نشد في الاستيعاب قتل العاص بن هشام بن المغيرة كافرا يوم بدر قتله عمر بن الخطاب وكان خاله دیگر آنکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود که عباس را نکشند ابو حذیفه آنرا قبول نکرد و دریجا نوعی از وهن در امتثال حکم پیغامبر صلی الله علیه وسلم پدید آمد
و نوعی از خلاف نمودار گردید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را شد بد و بسیم تدارک فرمود و در جارحه تخویف تهدید شخصی که از قبول اعراض نمود و جارحه
آن تهدید وتشدید فاروق اعظم را ساخت وگفت یا ابا حفص أيضرب وجه عم رسول الله صلى الله عليه وسلم بالسيف حضرت فاروق از ینکلمه
بجوشید ومقصود بحصول انجامید و در وقت اخذ فدا هر چند انصار گفتند که ابن اخت مارا معاف باید داشت قبول نفرمود تا سد ذریعه
اختلاف شود واینجا بر قدر عقول هر دو منزل نمود عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لاصحابه يومئذ اني قد عرفت ان رجالا
من بني هاشم وغيرهم قد اخرجوا كرها لا حاجة لهم بقتالنا فمن لقي احدا من بني هاشم فلا يقتله ومن لقي ابا البختري بن هشام فلا يقتله ومن لقي
العباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلى الله عليه وسلم فلا يقتله فانما خرج مستكرها قال فقال ابو حذيفة انقتل آباءنا وابناءنا واخواننا وعشيرتنا
ونترك العباس والله لئن لقيته لالحمنه السيف قال فبلغت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لعمر بن الخطاب يا ابا حفص قال
عمر والله انه لاول يوم كناني رسول الله صلى الله عليه وسلم بابي حفص أيضرب وجه عم رسول الله صلى الله عليه وسلم بالسيف
فقال عمر يا رسول الله دعني فلاضرب عنقه بالسيف فوالله لقد نافق فكان ابو حذيفة يقول ما انا بآمن من تلك الكلمة التي قلت
يومئذ ولا ازال منها خائفا الا ان تكفرها عني الشهادة فقتل يوم اليمامة شهيدا اخرجه ابن اسحق سوم آنکه بعد فتح در باب
اسیران اختلاف افتاد که فدا گیرند یا قتل کنند رای حضرت فاروق موافق مراد حق واقع شد عن ابن عباس قال حدثني
عمر بن الخطاب فذكر قصة الى ان قال فاستشار رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا بكر وعليا وعمر فقال ابو بكر يا نبي الله هؤلاء
بنو العم والعشيرة والاخوان فاني ارى ان تأخذ منهم الفدية فيكون ما اخذنا منهم قوة لنا على الكفار وعسى الله ان
يهديهم فيكونون لنا عضدا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ترى يا ابن الخطاب قال قلت والله ما ارى ما رأى
ابو بكر ولكني ارى ان تمكنني من فلان قريب لعمر فاضرب عنقه وتمكن عليا من عقيل فيضرب عنقه وتمكن حمزة من فلان اخيه فيضرب عنقه

حتى يعلم الله انه ليست في قلوبنا هوادة للمشركين هؤلاء صناديدهم وائمتهم وقادتهم فهوي رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قال ابو بكر ولم يهو ما قلت
فأخذ منهم الفداء فلما كان من الغد قال عمر غدوت الى النبي صلى الله عليه وسلم فاذا هو قاعد وابو بكر واذا هما يبكيان فقلت يا رسول الله اخبرني
ماذا يبكيك انت وصاحبك فان وجدت بكاء بكيت وان لم اجد بكاء تباكيت لبكائكما قال فقال النبي صلى الله عليه وسلم ابكي للذي عرض
علي اصحابك من الفداء ثم قال لقد عرض علي عذابكم ادنى من هذه الشجرة لشجرة قريبة وانزل الله عز وجل مَا كَانَ
لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ الى لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ
من الفداء ثم احل لهم الغنائم فلما كان يوم احد من العام المقبل عوقبوا بما صنعوا يوم بدر من اخذهم الفداء فقتل
منهم سبعون وفر اصحاب النبي عن النبي صلى الله عليه وسلم وكسرت رباعيته وهشمت البيضة على رأسه وسال الدم على وجهه
وانزل الله تعالى أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّىٰ هَٰذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ
عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ باخذكم الفداء اخرجه احمد چهارم آنکه عمير بن وهب بعد از فتح برای استخلاص برادر خود بحضور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمد و وی از فاتکان قریش و دلیران ایشان بود و حضرت فاروق در حفظ مراتب احتیاط از تکیه وی شرط
محبت بتقدیم رسانیده عن عروة بن الزبير في قصة عمير بن وهب فبينا عمر بن الخطاب في نفر من المسلمين يتحدثون عن يوم
بدر ويذكرون ما اكرمهم الله به وما اراهم من عدوهم اذ نظر عمر الى عمير بن وهب حين اناخ على باب المسجد متوشحا السيف فقال هذا
الكلب عدو الله عمير بن وهب ما جاء الا لشر وهو الذي حرش بيننا وحزرنا للقوم يوم بدر ثم دخل عمر رضي الله عنه على رسول
الله صلى الله عليه وسلم فقال يا نبي الله هذا عدو الله عمير بن وهب قد جاء متوشحا سيفه قال فادخله علي قال فاقبل عمر
حتى اخذ بحمالة سيفه في عنقه فلببه بها وقال لرجال ممن كان معه من الانصار ادخلوا على رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاجلسوا عنده واحذروا عليه من هذا الخبيث فانه غير مأمون ثم دخل به على رسول الله صلى الله عليه وسلم وعمر آخذ بحمالة سيفه
في عنقه قال ارسله يا عمر ادن يا عمير فذكر الحديث بطوله وفيه معجزة اخرجه ابن اسحق وازانجمله آنست که در غزوه احد فضائل
نمایان بنصیب حضرت فاروق شد بچندین جهت یکی آنکه در وقت تحصن بشعب با جماعه از مهاجرین بالای کوه برآمد و دفع کفار
نمود قال ابن اسحق فبينا رسول الله صلى الله عليه وسلم بالشعب معه اولئك النفر من اصحابه اذ علت عالية من قريش الجبل
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم انه لا ينبغي لهم ان يعلونا فقاتل عمر بن الخطاب رضي الله عنه ورهط معه من المهاجرين
حتى اهبطوهم من الجبل ذكره في السيرة دوم آنکه ابوسفیان نزدیک انصراف از احد گفت اعل هبل فاروق را غیرت اسلام
بجوش آمد وآن موجب اعلاء کلمة الله شد سوم آنکه درین حادثه واضح گشت که کفار بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد
صدیق اکبر اگر کاری حسابی میگرفتند از فاروق میگرفتند قال ابن اسحق ان ابا سفيان حين اراد الانصراف اشرف على الجبل ثم صرخ باعلى
صوته فقال ان الحرب سجال يوم بيوم بدر اعل هبل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قم يا عمر فاجبه فقال الله اعلى واجل
لا سواء قتلانا في الجنة وقتلاكم في النار فلما اجاب عمر رضي الله عنه ابا سفيان قال له ابو سفيان هلم الي يا عمر فقال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لعمر ائته فانظر ما شأنه فجاءه فقال ابو سفيان انشدك الله يا عمر اقتلنا محمدا قال عمر اللهم لا وانه
ليسمع كلامك الآن قال انت اصدق عندي من ابن قمئة وابر لقول ابن قمئة لهم اني قتلت محمدا وازانجمله آنست که

غزوهٔ خندق حاضر شد و مساعی جمیله دران واقعه بکار برده یکی آنکه محافظت طرفی از خندق عهدهٔ وی بود و الآن مسجدی بنام او رضی الله عنه در آنجا بنا کرده اند دوم آنکه اهل سیر نوشته اند که فاروق و زبیر روزی از روزهای خندق بر جماعهٔ کفار حمله آوردند و آن جماعه را از هم متفرق ساختند در آن میان ضرار بن الخطاب بازگشت و نیزه بجانب عمر کشید و بعد از آن نیزه را باز گرفت و گفت این نعمت مشکوره است اگر بر تو تا بمنه کردم سوم آنکه در بعض ایام خندق بسبب اهتمام بشغل دفع کفار نماز عصر از حضرت فاروق فوت شد و تاسفی عظیم از نوحه بخاطرش راه یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود را در آنوقت همراه او عقد فرموده تا به تلافی آن فوت علاج تاسفش ساختند عن جابر بن عبد الله ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه جاء یوم الخندق بعد ما غربت الشمس جعل یسب کفار قریش و قال یا رسول الله ما کدت ان اصلی حتی کادت الشمس تغرب قال النبی صلی الله علیه وسلم والله ما صلیتها فنزلنا مع النبی صلی الله علیه وسلم بطحان فتوضأنا للصلوة و توضأنا لها فصلی العصر بعد ما غربت الشمس ثم صلی بعدها المغرب متفق علیه البخاری و از آنجمله آنست که در غزوهٔ بنی مصطلق حاضر شد و سعیها مشکوره داشت بچند وجه یکی آنکه اهل سیر ذکر کرده اند که مقدمهٔ لشکر او بود و جاسوسی را از طرف کفار گرفتار کرد و احوال آنها از وی استفسار نمود بعد از آن او را بکشت و باین جهت رعب عظیم در دل کفار افتاد دوم آنکه در عین قتال فاروق مامور شد بآنکه ندا در داد که هر که کلمهٔ اسلام بگوید از تعرض مامون باشد سوم آنکه جهجاه غفاری اجیر فاروق با عراسی در مناقشه افتاد و اعرابی عبد الله بن ابی منافق را بمدد خواست او در آن وقت کلمات لغاق آمیز آتش نفاق خود را دو بالا ساخت و زید بن ارقم آن کلمات را بعرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانید و غیرت حضرت فاروق بجوش آمد و قصد ایقاع بآن منافق نمود و منافقان در صدد عذر آمدند تا خدا عز و جل در باب تصدیق قول زید بن ارقم و تحسین رای فاروق در منقدر که منافق مستحق اهانت است در دنیا و مستوجب عقوبت در آخرت اگرچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افاده فرمودند که بجهت مصلحت احتراز از تفرق کلمهٔ مسلمین و توحش دخلان در اسلام سزای کردار او در کنار او نهادند آیات نازل فرمود اذا جاءک المنافقون الخ اه والقصة مبسوطة فی معالم التنزیل و غیره چهارم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت فاروق را درین واقعه رمزی بخشید که در باب ملک داری بکار آید ارشاد فرمودند قال ابن اسحق حدثنی عاصم بن عمر ان عبد الله بن عبد الله بن ابی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله انه قد بلغنی انک ترید قتل عبد الله بن ابی فیما بلغک عنه فان کنت لا بد فاعلا فمرنی به فانا احمل الیک راسه فوالله لقد علمت الخزرج ما کان بها من رجل ابر بوالده منی انی اخشی ان تامر به غیری فیقتله فلا تدعنی نفسی انظر الی قاتل عبد الله بن ابی یمشی فی الناس فاقتله فاقتل مومنا بکافر فادخل النار فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بل نترفق به و نحسن صحبته ما بقی معنا و جعل بعد ذلک اذا احدث الحدث کان قومه الذین یعاتبونه و یاخذونه و یعنفونه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمر بن الخطاب رضی الله عنه حین بلغه ذلک من شانهم کیف تری یا عمر اما والله لو قتلته یوم قلت لی اقتله لارعدت له آنف لو امرتها الیوم بقتله لقتلته قال قال عمر رضی الله عنه قد والله علمت لامر رسول الله صلی الله علیه وسلم اعظم برکة من امری و از آنجمله آنست که در حدیبیه حاضر بود و آنجا قصه ها بظهور آمد یکی آنکه غیرت اسلام بر ضمیر فاروق غلبه کرد و بتربیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مشرکین ثبت با قال ابن اسحق فلما التأم الامر ولم یبق بینهما الا الکتاب وثب عمر بن الخطاب رضی الله عنه فاتی ابا بکر رضی الله عنه
فقال یا ابا بکر الیس برسول الله صلی الله علیه وسلم قال بلی قال اولسنا بالمسلمین قال بلی قال اولیسوا بالمشرکین قال بلی
قال فعلام نعطی الدنیة فی دیننا قال ابو بکر یا عمر الزم غرزه فانی اشهد انه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال عمر وانا
اشهد انه رسول الله ثم اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله الست برسول الله حقا قال بلی قال اولسنا
بالمسلمین قال بلی قال اولیسوا بالمشرکین قال بلی قال فعلام نعطی الدنیة فی دیننا قال انا عبد الله ورسوله لن اخالف
امره ولن یضیعنی قال فکان عمر رضی الله عنه یقول ما زلت اصوم واتصدق واصلی واعتق من الذی صنعت یومئذ مخافة
کلامی الذی تکلمت به حتی رجوت ان یکون خیرا وقال ابن اسحق فوثب عمر بن الخطاب رضی الله عنه مع ابی جندل یمشی الی
جانبه ویقول اصبر یا ابا جندل فانما هم المشرکون وانما دم احدهم دم کلب قال ویدنی قائم السیف قال یقول عمر رضی
الله عنه رجوت ان یاخذ السیف فیضرب به اباه قال فضن الرجل بابیه ونفذت القضیة. بعد آنکه فانزل الله سکینته
علی رسوله وعلی المؤمنین والزمهم کلمة التقوی در حق او نازل شد. سوم آنکه وقت مراجعت بسوی مدینه سورهٔ
انا فتحنا لک آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول بر فاروق برخواند و باین تشریف او را از میان اصحاب ممتاز ساخت گویا
حکمت درینصورت آن بوده باشد که حضرت فاروق احکام انواع غلبات را بشناسد اخرج مالک عن زید بن اسلم عن ابیه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یسیر فی بعض اسفاره وعمر بن الخطاب یسیر معه لیلا فسأله عمر عن شیء فلم یجبه
رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم سأله فلم یجبه ثم سأله فلم یجبه فقال عمر ثکلتک امک عمر نزرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم ثلث مرات کل ذلک لا یجیبک قال عمر فحرکت بعیری حتی اذا کنت امام الناس وخشیت ان ینزل فی قرآن قال فما
نشبت ان سمعت صارخا یصرخ بی قال فقلت لقد خشیت ان یکون نزل فی قرآن قال فجئت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فسلمت علیه فقال لقد انزلت علی فی هذه اللیلة سورة لهی احب الی مما طلعت علیه الشمس ثم قرأ انا فتحنا لک فتحا مبینا
اینجا دو نکته باید شناخت یکی آنکه غلبه عبارت از آنست که چون نور ایمان با قلب مخالطت نماید و درمیان نور ایمان و
طبیعت قلب داعیه متولد شود و گرانمایه که از موجبات آن مقدر و نباشد و بسبب غلبهٔ آن داعیه از عضی آداب شرع و عقل فرد و افعله
و غلبه بر دو نوع میباشد غلبه بر آینده مانند القای در قلب نکته را که از شرع تلقی کرده اگرچه درصورت حال مرضی نباشد مانند القای
ابو لبابه داعیهٔ شفقت بر خلق الله را هنگامیکه برای بنو قریظه اشاره کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشانرا خواهد کشت
و شفقت علی خلق الله در سایر مواضع هرچند محمود است اینجا معارض اعلاء کلمة الله واقع شد مرضی الهی نیفتاد و غلبه
داعیهٔ الهیه که از بعض مواطن شاهقه بمنزلهٔ شعاع برق بر دل میرسد و دشتان بین المرتبتین وحضرت فاروق بیان
حال هر دو غلبه کرده است برای غلبهٔ که درحدیبیه از جهت حمیت اسلام جوشیده و بحقیقت خلاف مصلحت کلیه بود گفته است
فما زلت اصوم واتصدق الخ یعنی زوال این غلبه محتاج کفارت شد و در قضیهٔ موت ابن ابی منافق گفته است فعجبت لی حتی
قمت فی صدره وقلت یا رسول الله اتصلی علی هذا وقد قال یوم کذا کذا وکذا اعدد ایامه قال فعجبت لی وجرأتی
فرق درمیان این دو کلمه ملاحظه باید کرد ونسبت آن بر سالک یکی ازین دو قسم یا دیگر منتهی شود و فهم آن قرآن...

کفایت ننماید و این باشد سر آنکه الاقدم آقدم حضرت فاروق را چندین دفعه اشتباه در میان غلبات واقع شده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان آنها نیز فرموده تا آنکه حضرت فاروق درین باب حذاقتی پیدا کرد و بعد از آن اشتباه رو نمیداد آنگاه محدث کامل گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشاره خفیه باین معنی فرموده اند جائیکه بلفظ تعلیق واقع شده لقد کان فیما کان قبلکم محدثون فان یکن من امتی فعمر والله اعلم و صدیق اکبر را در غلبات کم بود که اشتباه واقع شود و این یکی از وجوه از حجیت اوست بر فاروق در ذیل این نکته باید دانست که امر دوم مشابهت تمام دارد با مر رؤیا هر دو امر غیبی ست از از آشیانه شامخه لیکن رؤیا نزدیک تعطیل حواس نمودار میگردد و داعیه با وجود استقلال حواس بروی کار می آید و در رؤیا معظم شعاع بالاصالة عقل میباشد و در دواعی مطرح آن قلب چنانکه در رؤیا منفاشی اعلام و تشبیح اخلاق و اعمال بصور مثالیه با فیض نازل از ملک رؤیا مشتبه می شود و حل اشتباه متعذر میگردد همچنان در دواعی تجسیم از طبیعت نفس و از عادات و مالوفات و داعیه متولده در میان نور ایمان و طبیعت قلب نزدیک التبا دارد آن نکته که از شرع تلقی نموده با داعیه نازله از منبع صدق و حق مشتبه می شود و حل اشتباه متعذر میگردد و چون بعون الله عزوجل اشتباه منقطع شد و حق از باطل ممتاز گشت آن داعیه و آن رؤیا قابل اعتماد میباشد و لکن دون ذلک خرط القتاد و ازینجا معلوم بالقطع است که صحابه از نزدیک خود هدایت را نیاورده اند بلکه همه بتاثیر نفس قدسیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهتدی گشتند کما قال عزمن قائل وانک لتهدی الی صراط مستقیم و تاثیر نفس مطهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایشان گاهی بمحض امر و نهی فقط میباشد و گاهی باقتران غضب و تهدید و زجر و صحبت پس تنبیه و تهدید آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی از اسباب وصول بمرتبه سعادت است و آنرا یکی از مناقب عظیمه صحابه باید شمرد و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اللهم انما انا بشر فایما مسلم آذیته شتمته ضربته فاجعله له رحمة او کما قال و اگر نفس بعضی از صحابه بوجهی مخلوق شده باشد که بغیر تقریب تخویف و تهدید با صل مقصد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهتدی نشود و بر صفی وی صلی الله علیه وسلم متمثل گردد آن از عنایات حق است که بطریق ندرت بعضی را بآن بر میگزینند در تهذیب و تربیت حضرت فاروق چندین دفعه غلظت و تهدید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شده است چنانکه در قرائت او نسخه توریت را واقع شد و نسبت حضرت صدیق از ین قسم معاتبات کم بظهور آمد و این نیز وجهی از وجوه افضلیت صدیق اکبر است والله اعلم و از انجمله آنست که در غزوه خیبر آثر جمیله نصیب فاروق گشت بوجوه بسیار یکی آنکه اهل سیر ذکر کرده اند که درین غزوه میمنه لشکر مفوض بحضرت فاروق شد و دیگر آنکه هر شبی تعهد حراست لشکر یکی از صحابه بمقرریست شبی که نوبت حراست فاروق اعظم بود یهودی بر دست وی رضی الله عنه افتاد و پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برد و آنحضرت احوال خیبر از وی استفسار فرمود و این معنی سبب فتح خیبر شد سوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق وی فرمود رحم الله فلانا یعنی فاروق بجدس فرمن معامله الهی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دعا را دریافت و گفت وجبت یا رسول الله قال ابن اسحٰق فحدثنی محمد بن ابراهیم التیمی عن ابی الهیثم بن نصر الاسلمی ان اباه حدثه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی مسیره الی خیبر لعامر بن الاکوع انزل یا ابن الاکوع فخذ لنا من هناتک قال فنزل یرتجز برسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ٭ والله لولا الله ما اهتدینا ٭ ولا تصدقنا ولا صلینا ٭ انا اذا قوم بغوا علینا ٭ وان ارادوا فتنة ابینا ٭ فانزلن سکینة علینا ٭ وثبت الاقدام ان لاقینا

مقصود صدق و حقیقت و اینکه بحق و تمیز آن در زمان آنحضرت حاصل بود ۱۲

ای آن مقام که در آن مقام میمنه ۱۲

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یرحمک ربک فقال عمر بن الخطاب رضی الله عنه وجبت والله یا رسول الله لولا امتعتنا به فقتل
یوم خیبر شهیدا چهارم آنکه در بعض ایام خیبر او را امیر لشکر بود مجاهد فرمود و هرچند فتح بر دست حضرت مرتضی واقع شد و فضیلت
وی رضی الله عنه در ین واقعه غالب تر برآمد علی مرتضی گفت سار رسول الله صلی الله علیه وسلم الی خیبر فلما اتاها بعث عمر و بعث
الناس الی مدینتهم او قصرهم فقاتلوهم فلم یلبثوا ان هزموا عمر واصحابه فجاء وا یجبنونه ویجبنهم اخرجه الحاکم و آنکه بلفظ جبن
از حضرت مرتضی چون اینجا مقصود اقتحام در حرب بود و ترک اقتحام را بلفظ جبن تعبیر فرمود از انجمله آنست که در غزوه فتح فضایل
فاروق بچندین وجه ظاهر گشت اول آنکه چون حاطب بن ابی بلتعه خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب قریش نوشت و آن
برخلاف مصلحت آنحضرت بود غیرت فاروق بجوشید و بتدبیر نبوی آن غلبه فرو نشست قال عمر انه قد خان الله ورسوله والمؤمنین
فدعنی فلاضرب عنقه فقال الیس من اهل بدر لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد وجبت لکم الجنة او فقد
غفرت لکم فدمعت عینا عمر وقال الله ورسوله اعلم اخرجه البخاری دوم آنکه چون ابوسفیان احکام صلح درخواست نمود حضرت
فاروق بشدت تمام رد سوال او فرمود و آن موافق مرضی حق افتاد سوم آنکه ابوسفیان چون قائد لشکر کفار بود و مسلمانان
از دست وی چندین بار ایذا کشیده بودند فاروق را داعیه قتل او و عدم قبول امان او مصمم شد و دران باب قیل و قال بمیان آمد
تا آنکه تربیت نبوی آن شورش او را فرو نشاند قال ابن اسحق فی حدیث العباس وشفاعته لابی سفیان فمررت بنار عمر بن الخطاب
رضی الله عنه قال من هذا وقام الی فلما رأی ابا سفیان علی عجز الدابة قال ابوسفیان عدو الله الحمد لله الذی امکن
منک بغیر عقد ولا عهد ثم خرج یشتد نحو رسول الله صلی الله علیه وسلم ورکضت البغلة فسبقته بما تسبق الدابة البطیئة الرجل
البطیء قال فاقتحمت عن البغلة فدخلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ودخل علیه عمر رضی الله عنه فقال یا رسول الله هذا ابو
سفیان قد امکن الله منه بغیر عقد ولا عهد فدعنی فلاضرب عنقه قال قلت یا رسول الله انی قد اجرته ثم جلست الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فاخذت برأسه فقلت والله لا یناجیه اللیلة دونی قال فلما اکثر عمر فی شأنه قال قلت مهلا یا عمر فوالله
لو کان من رجال بنی عدی بن کعب ما قلت هذا ولکنک قد عرفت انه من رجال بنی عبد مناف فقال مهلا یا عباس فوالله لاسلامک
یوم اسلمت کان احب الی من اسلام الخطاب لو اسلم و از انجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فاروق را بر صدقات مدینه
عامل ساخت فمنع العباس و خالد و ابن جمیل الحدیث مذکور بطوله فی صحیح البخاری وعن عمر انی عملت لرسول الله صلی الله علیه
وسلم فاعطانی عمالته فقلت اعطه افقر الیه منی الحدیث اخرجه ابو داود وغیره و از انجمله آنست که در غزوه حنین فضائل
عظیمه حاصل نمود و اهل سیر نوشته اند که روز حنین رایتی از رایات مهاجرین بفاروق داده بودند ثابت ماند و از جا نرفت آن
الیوم و از انجمله آنست که در طائف فضیلت نمایان نصیب وی رضی الله عنه آمد بدو وجه یکی آنکه در قصه رؤیای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که قعبی زبد را خروسی منقار زده پراگنده ساخت و تعبیر صدیق که در حالت امتناع فتح طائف میسر نشد در سیرت
ابن اسحق مذکور است ثم ان خویلة بنت حکیم السلمیة وهی امرأة عثمان بن مظعون قالت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطنی ان
فتح الله علیک الطائف حلی بادیة بنت غیلان او حلی الفارعة بنت عقیل وکانت من احلی نساء ثقیف فذکر لی ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال لها وان کان لم یؤذن لی فی ثقیف یا خویلة فخرجت خویلة فذکرت ذلک لعمر بن الخطاب رضی الله عنه فدخل

عمر علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ما حدیث حدثتنیه خولة زعمت انک قلتها قال قد قلتها قال
أوَ ما أذِن فیهم یا رسول الله قال لا قال افلا اوذن بالرحیل قال بلی قال فاذن عمر بالرحیل دوم آنکه وقت قسمت
غنائم در جعرانه ذو الخویصره حاضر شد و فاروق را داعیه قتل او بخاطر آمد عن عبد الله بن عمرو بن العاص قیل له هل
حضرت رسول الله صلی الله وسلم حین کلمه التمیمی یوم حنین قال نعم جاءه رجل من تمیم یقال له ذو الخویصرة فوقف علیه و
هو یعطی الناس فقال یا محمد قد رایت ما صنعت فی هذا الیوم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اجل فکیف رأیت قال لم
أرک عدلت قال فغضب النبی صلی الله علیه وسلم فقال ویحک اذا لم یکن العدل عندی فعند من یکون فقال عمر بن الخطاب
یا رسول الله الا نقتله قال لا دعوه فانه سیکون له شیعة یتعمقون فی الدین حتی یخرجوا منه کما یخرج السهم من الرمیة
ینظر فی النصل فلا یوجد شیء ثم فی القدح فلا یوجد شیء ثم فی الفوق فلا یوجد شیء سبق الفرث والدم اخرجه ابن اسحق
سوم آنکه استفسار نموده از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که انی نذرت فی الجاهلیة ان اعتکف لیلة فی المسجد الحرام
فقال له النبی صلی الله علیه وسلم اوف بنذرک اخرجه البخاری و فی بعض الروایات یا اخی اشرکنا فی دعائک ولا تنسنا
فی دعائک و این تشریفی بود در حق حضرت فاروق رضی الله عنه و از انجمله آنست که در غزوه تبوک نصف مال خود انفاق
نمود و از انجمله آنست که در حجة الوداع حاضر بود و آنچه بود بحفظ استماع نمود و جمیع آن مشاهد متبرکه را ادراک فرمود و از انجمله
آنست که در بسیاری از فضائل شریک صدیق اکبر بود و سهیم او در بشارت و در تعبیر بلفظ صالح المومنین نزد بعضی نزول آیه تحریم و
در ثبات روز جمعه وقت انفضاض قوم و این همه مباحث را در مآثر حضرت صدیق بیان کردیم و از انجمله آنست که بعد انتقال
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ساعی ترین مردم بود برای خلافت صدیق و ناصح ترین مردم در حق او و امینی بالا نوشتیم
و از انجمله آنست که در خلافت صدیق اکبر نائب مطلق خلیفه و وزیر و مشیر او در مهمات و قاضی مدینه او بود عن ابراهیم النخعی
قال اول من ولی ابو بکر شیئا من امور المسلمین عمر بن الخطاب ولاه القضاء فکان اول قاض فی الاسلام و قال اقض
بین الناس فانی فی شغل اخرجه ابو عمر و از انجمله آنست که صدیق اکبر در آخر ایام خود فاروق را ولیعهد خود ساخت و
او را از افضل امت خواند چنانکه گذشت و ماخذ قول او حدیث آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم عن جابر بن عبد الله قال قال
عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابو بکر اما انک ان قلت ذاک فلقد سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر اخرجه الترمذی و معنی این کلام آنست که فاروق افضل امت باشد در
زمانی از ازمنه و این قضیه را مطلقه عامه میباید شمرد لهذا فاروق صدیق را افضل میگفت و صدیق امینی را از وی مسلم میگذاشت
و حضرت صدیق فاروق اعظم را قوی و خیر الناس میگفت و او نیز امینی را از وی مسلم میداشت این است شرح اعانتهای فاروق نسبت
جناب نبوت و نسبت خلیفه پیغامبر و چون نوبت خلافت او رسید سیاستی از وی ظاهر شد که هیچ خلیفه را میسر نیامد نه پیش از وی
نه بعد از وی فی الاستیعاب ولی الخلافة بعد ابی بکر بویع له بها یوم مات ابو بکر باستخلافه سنة ثلث عشرة فسار باحسن
سیرة و انزل نفسه من مال الله بمنزلة رجل من الناس وفتح الله له الفتوح بالشام والعراق ومصر ودوّن الدواوین فی العطاء
ورتب الناس فیه علی سوابقهم وکان لا یخاف فی الله لومة لائم وهو الذی نوّر شهر الصوم بصلاة الاشفاع فیه وارخ التاریخ

من الهجرة الذی بایدی الناس الیوم و هو اول من سُمّی بامیر المومنین و هو اول من اتخذ الدرّة و کان نقش خاتمه
کفی بالموت واعظاً یا عمر در هنگام هلاکت چند از قیام او بامر جهاد و ظهور کثرت فتوح و وفور غنائم در ایام او ایراد کنیم
سال سیزدهم از هجرت فاروق اعظم شنید در مسجد خطبه میخواند و تحریض میفرمود مردمان را بر جهاد عجم و ایشان بملاحظه
کثرت عَدد و عُدد آن جمع تقاعد مینمودند زیرا که پادشاهی آنها از زمان دراز در فارس و روم محکم شده بود و افواج بسیار
و خزائن بیشمار ذخیره داشتند که عرب را هیچگاه مانند آن امکان نبود از جهت خدای عزوجل فرمود ستدعون الی
قوم اولی باس شدید اول کسیکه داعیه جهاد در خاطر او افتاد ابوعبیده ثقفی بود از کبار تابعین بعد
از ان جماعه بعد جماعه برای حرب مهیا شدن گرفتند از انجمله سلیط بن قیس که از اصحاب مشهد بدر بود و حضرت فاروق
قدر اولیت ابوعبیده در قبول داعیه الهیه شناخت و او را بر جیش مسلمین امیر گردانید هر چند در میان ایشان اصحاب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بودند لکن مبالغه فرمود که در قضایا و سوانح امور با اصحاب جناب رسالت مشاورت کند و ایشانرا شریک
خود داند فرمود هیچ چیز مرا از تامیر سلیط مانع نشد الا تعجیل و مسارعت او در حرب و خوف هلاک مردم بسبب تهور او و بالجمله
مثنی بن حارثه شیبانی و ابوعبیده ثقفی با همراهیان خویش متوجه عراق گشتند و از انطرف رستم بن فرخ زاد جابان
را با لشکری جرار بمقابله فرستاد و بعد تلاقی فئتین جنگی عظیم در پیوست آخر کار کفار هزیمت یافتند و غنیمت بیحساب بدست
اهل اسلام آمد هنوز تقسیم غنائم نشده بود که نرسی سپهسالار عجم که خاله زاده کسری بود با لشکری عظیم بسوی ایشان متوجه
شد و رستم سردار دیگر جالبوس نام را با فوج کثیری بکمک او تعیین نمود و ابوعبیده پیش از انکه اجتماع هر دو فریق شود به نرسی
رسید و وی را منهزم گردانید و بر مال خطیر دست یافت آنگاه بی توقف بجانب جالبوس متوجه شد و او را نیز هزیمت داد
و از وی نیز غنائم فراوان در تصرف آورد و بعد از ان ابوعبیده از انهمه غنائم و سبایا خمس را جدا کرده بدار الخلافت فرستاد
و باقی را بر غزاة قسمت نمود چون خبر هزیمت افواج بملک فارس رسید انفعال عظیم بخاطر یزدجرد راه یافت و بهمن جادو را برای
تدارک با سی هزار مرد و سی فیل فرستاد و از انجمله فیل ابیض که از وقت پرویز او را مبارک میشمردند و در هیچ معرکه نمیبود
الاکه اهل آن معرکه فیروز میشدند با درفش کاویانی که از زمان فریدون در خزائن عجم ذخیره بود و آنرا رایت فتح و آیت نصرت
پنداشتند همراه کرد و رستم نیز فوجی عظیم همراه او داد ابوعبیده اینمرتبه کار فرمای تهور شده از پل فرات گذشته بکار به در پیوست و از
تزلزلی در میان مسلمین افتاد و جماعه از اهل اسلام پل را برهم زدند تا راه گریز نداشته باشند ابوعبیده با جمعی سپاه از
اسپان فرود آمده شمشیر کشیده خرطوم فیلان را قطع نمودند و ابوعبیده بر فیل ابیض رسید و خرطوم او را برید و قصد
معاودت بلشکر خود داشت پایش بلغزید و بیفتاد و درین حالت فیل ابیض او را زیر پا در آورد و شهید ساخت و بعد از وی هفت
کس از جوانمردان لوای او برگرفتند و بدرجه شهادت میرسیدند تا آنکه آخر کار آن لوا را مثنی بن حارثه برداشت و
بصرفه و حکمت بجنگ مباشرت نمود و انجام کار کفار از حرب متقاعد شدند و مسلمانان فرصت غنیمت یافته بسر پل آمدند و کیفما
اتفق پل شکسته را درست ساخته عبور نمودند درین مقتله چهار هزار کس شهید شدند حضرت فاروق ازین ماجرا بغایت محزون
گشت و بسبب انکسار مسلمین نزدیک بود که قاعده جهاد برهم خورد عنایت الهی ناگهان در رسید و در فوج رستم اختلافی افتاد

و زبون گشتند و حدیث ایشان کلیل گشت چندروز به حرب جرأت نیارستند سال چهاردهم بقول اکثر اهل تاریخ فتح دمشق دست
داد و بقول بعضے دیگر اینواقعه در سال سیزدهم بود نزدیک بوفات حضرت صدیق رضی الله عنه بالجمله هرقل ماهان نام سردارے را
باگران لشکری بمدد اهل دمشق فرستاد و کفار در هر ناحیه متحصن بحصون گشته باغذا و آلات حرب مشغول شدند و ابو عبیده بن الجراح
صورت حال را بعرض حضرت فاروق رسانید حضرت فاروق بهمان او مکتوبی نوشت متضمن آنکه اولا عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف
سازد و در هر ناحیه فوجے از مسلمانان فرستد تا اهل آن ناحیه را مشغول دارند و توقف در حرب هیچکدام نکنند تا آنکه دمشق مفتوح شود
از انطرف ماهان با لشکر خود از دمشق برآمده بآراستگی صفوف مشغول شد و از ینطرف ابو عبیده بمقابله انها در قتال بداد
تردد عظیم شکست بر لشکر کفار افتاد و جمعی جانب هرقل گریختند و طائفه بشهر دمشق متحصن شدند باز ابو عبیده و خالد بمحاصره دمشق
اهتمام کلی بکار بردند و این محاصره مدتی دراز کشید اتفاقا بطریقی از بطارقه دمشق را درهمین ایام فرزندی متولد شد ازین سبب
بترتیب جشنے مشغول شدند و افراط در لهو و لعب ایشانرا از محافظت سور غافل نمود و دلیران اسلام فرصت را غنیمت شمرده سلالیم
وادهاق که برای مثل همین روز آماده ساخته بودند استاده نموده تکبیر گویان بر بلندی سور برآمده توابا ابزنهم
بدوزخ رسانیده دروازه را کشادند و جنگے عظیم بظهور پیوست از جانب خالد عنوة و از جانب ابو عبیده صلحا فتح دمشق تحقق گشت
و در همین سال جریر بن عبدالله بجلی از جانب یمن بملازمت فاروق رسید حضرت فاروق چهار هزار مرد از بجیله و کنده و دیگر قبایل
مرتب ساخته جریر را امیر آن لشکر فرمود و بجانب عراق بمدد مثنی روان نمود جریر و قوم او از انکه تحت رایت مثنی در آیند
استنکاف ورزیدند حضرت فاروق برای تالیف قلوب ایشان ربع خمس هر غنیمتی که باهتمام ایشان حاصل شود زیاده بر سهم
غنیمت بایشان تنفیل فرمود و برای مثنی نامه نوشت که شرائط توقیر و تبجیل جریر را مرعی دارد زیراکه شرف صحبت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دریافته است سرداران عجم چون اینخبر شنیدند فوج کثیر فراهم آورده مهران همدانی را بامارت انها منصوب
ساخته برای مقابله مثنی و جریر نامزد گردانیدند ایشان این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانیدند وی رضی الله عنه از
هر قبیله جمعی را برای مدد مثنی معین فرمود و حکم کرد که مستعجلا کارسازی نموده خود را بر مثنی حاضر گردانید و مثنی نیز از ان
بلاد که در تصرف او بود لشکری آراسته بعد تلاقی فریقین مهران بر اسپی گلگون برگستوان از اطلس بر آن انداخته بمیدان مبارزت
بجولان کنان در آمد غلامی از اهل ذمه تیری بجانب او روان کرد و بتائید الهی بمقتل وی رسید و از اسپ بیفتاد و شکست بر لشکر
عجم واقع شد و طرفه معرکه و عجیب مقتله آنروز بظهور انجامید از نهضت آنرا یوم الاعشار گویند زیراکه صد کس از مبارزان مشهور
در آنمعرکه و در آنروز هر یکے ده کس از کفار کشته بود و چندان غنائم و سبایا بدست آمد که پیش ازین گاهی میسر نشده بود بعد ازان
مثنی بن حارثه بشیر بن الخصاصیه صحابی را بر بلاد عراق خلیفه ساخته خود با وجود عدم اندمال جراحات که در واقعه الجسر بوی
رسیده بود قصد غارت خنافس نمود و آن سوقی بود که در سالی یکبار تجار کفار آنجا اجتماع عظیم میداشتند ناگاه بر سر آنجماعت
ریخت و غنائم فراوان بدست آورد و باز قصد سوق بغداد کرد و آن نیز سوقی عظیم بود که هر سال جم غفیری آنجا مجتمع میشدند
لشکر بر انها حمله آورد و یاران خود را فرمود که سوای نقدین و جواهر و اقمشه و امتعه قیمتی برندارند هزار شتر ازین اجناس
بار کرده بسلامت مراجعت نمودند سال پانزدهم و سال شانزدهم فرقان اکبر در میان اسلام و کفر بسعی و اهتمام او رضی الله عنه

بظهور رسید و اینجا واضح گشت که تسمیهٔ خلیفهٔ ثانی بفاروق اعظم بچه وجه بوده است و اینجا دو نکته باید شناخت نکتهٔ اول آنکه در شریعت متواتر بالمعنی است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر دادند بآنکه فارس و روم فتح خواهد شد و غنائم ایشان بدست مسلمین خواهد آمد قال الله تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وقال وَأُخْرَىٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا الآية بعد ما قال وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنكُمْ اگر منصفی درین آیة تامل کند و سیاق و سباق را مستحضر سازد مضطر شود بآنکه غنائم کثیره که اول مذکور شد غنائم خیبر است که در زمان سعادت نشان جناب نبوی صلی الله علیه وسلم صورت وجود یافت فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ فتح خیبر است وَأُخْرَىٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا غنائم فارس و روم است قال ابن عباس والحسن ومقاتل هي فارس والروم ما كانت العرب تقدر على قتال فارس والروم كانوا خولا لهم حتى قدروا عليها بالاسلام و نیز مضطر شود بآنکه سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ مراد ازین اولی بأس شدید فارس و روم است قال ابن عباس و مجاهد و الحسن هم فارس والروم و در حدیث شیخین آمده است كأنما وضع في يدي مفاتيح خزائن الارض و نیز در حدیث شیخین هلك كسرى فلا كسرى بعده و هلك قيصر فلا قيصر بعده و نیز در باب است عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول ستفتح عليكم الروم ويكفيكم الله فلا يعجز احدكم ان يلهو باسهمه اخرجه مسلم پس اینهمه نعم الهی است و وجود این امور معجزهٔ آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم متضمن است فتح فارس را قال تعالی وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ یعنی فارس خدای عز و جل از فوق سموات اراده ابطال سلطنت فارس و روم و برهم زدن ملت ایشان فرموده آنحضرت را صلی الله علیه وسلم جارحهٔ اتمام مراد خود ساخت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از ظهور این امر خطیر برفیق اعلی انتقال نمودند و همان داعیه بواسطهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سینهٔ فاروق اعظم باز جوشید و همگی او را رضی الله عنه مطیع امر خود ساخت و عقل و قلب او را منقاد آن امر فرمود و در دل حاضرین پرتو نور فاروق انداخت تا غزاة اسلام اجتماع تمام پیدا کردند و دست برد عجیب ظاهر گشت کشایش زیاده از کوشش دیدند وَالْبَعْثَ جَيْشًا نَبْعَثْ خَمْسَةً مِثْلَهُ نقد حال ایشان شد نکتهٔ دوم آنکه اهتمام فاروق در فتح فارس و روم بوجوه بسیار بوده است یکی آنکه دعا مینمود در صلوة خود و همتی تمام در ینکار بکار میبرد قال النووي في الاذكار جاء عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه انه قنت في الصبح بعد الركوع فقال اللهم انا نستعينك ونستغفرك ولا نكفرك ونؤمن بك ونخلع من يفجرك اللهم اياك نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد نرجو رحمتك ونخشى عذابك ان عذابك الجد بالكفار ملحق اللهم عذب الكفرة الذين يصدون عن سبيلك ويكذبون رسلك ويقاتلون اوليائك اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات واصلح ذات بينهم والف بين قلوبهم واجعل في قلوبهم الايمان والحكمة وثبتهم على ملة رسولك صلی الله علیه وسلم واوزعهم ان يوفوا بعهدك الذي عاهدتهم عليه وانصرهم على عدوك وعدوهم اله الحق واجعلنا منهم دوم آنکه خطب بلیغه متضمن تحریض برجهاد و ترغیب مجاهدین میخواند و احادیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین باب روایت مینمود سوم آنکه تهیهٔ اسباب مجاهدین باهتمام هرچه تمام ترمیفرمود اخرج مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يحمل في العام الواحد على اربعين الف بعير يحمل الرجل الى الشام على بعير ويحمل الرجلين الى العراق على بعير فجاءه رجل فقال احملني وسحيما فقال له عمر بن الخطاب انشدك الله

بیان شکست سلطنت ساسانیان

استحکم زرق قالی نعم چهارم آنکه ترتیب جیوش و تقدیم فتحے بر فتحے و اختیار صلح و جنگ همه برای فاروق مفوض بود واما قصه
برهم شدن دولت ساسانیان بدین توجیه بوده است که چون صناوید فارس دیدند که مسلمانان را هر روز فتحی جدید دست میدهد آید
انفعال حسد بخاطر ایشان راه یافت فکر واقعی نموده ملکه فارس را معزول ساختند و یزدجرد را که اشجع اولاد کسری بود
بپادشاهی برافراختند و خزاین اکاسره که بیرون از شمار بود برآورده ادوات و افواج بے حساب مجتمع نمودند و رستم
بن فرخزاد را سردار معرکه معین گردانیدند و یزدجرد در مداین نشست مستعد آنگاه ادوات و ابطال را دفعة بعد دفعة پیش
رستم فرستاد مثنی بن حارثه این ماجرا را بعرض حضرت فاروق رسانید و وی رضی الله عنه بهر یکی از عمال خود که در اطراف
ممالک اسلام بوده اند احکام فرستاد که در هر ناحیه با هر که اسپی و سلاحی باشد و از اهل نجدة و شجاعت باشد سرداران
آنجا را بباید که نزد و ساختگی آنها نموده بمدینه مطهره فرستند چون آنهمه مجتمع شدند سعد بن ابی وقاص را بسرداری آن جمع منصوب
ساخت و سعد را موعظت بلیغه فرمود بتقوی و صبر بر مکاره و ثبات قدم بر مواطن حرب امر فرمود و قوم را بمتابعت وی در جمیع
سوانح مامور ساخت و بسوی مثنی و جریر نامه نوشت که همه در تحت رایت سعد در آیند و او را امیر الامراء عراق تصور نمایند یکی
از حکمتهای الهی که درین واقعه بر دل فاروق پرتو افگند آن بود که سعد را بامارت عراق برگزید زیرا که عمر مثنی بن حارثه باخر
رسیده بود اگر درین وقت سعد آنجا نمیرسید تزلزل عظیم در امر جهاد پدید می آمد و سعد را بسبب شدت سرما توقفی در راه اتفاق
شد و درین اثنا فاروق اعظم دفعة بعد دفعة پهلوانان نامدار و جوانان کامگار یکایک وی روانه می نمود و اهتمام تمام درین باب مبذول
تا آنکه در عرب از اشرف قبایل و اهل شجاعت و رای کم کسی را گذاشته باشد سی و چند هزار مرد همراه سعد مجتمع شدند از انجمله یکهزار
کس از صحابه بودند که نود و نه کس از ایشان اهل بدر بودند آنگاه سعد بامیر المومنین نامه نوشت و توجه رستم بعزم قتال و کثرت عدد
و عدد وی را بتفصیل باز نمود حضرت فاروق در جوابش نوشت که هیچ وعد عدد را بخاطر خود راه مده و از کثرت الات و ادوات دشمن
بیجا نگردی و نظر بر لطف پروردگار خود عز و جل داشته متوکل بتایید او باش و هرگاه لشکر خود را بتعبیه آراسته نمائی موضع هر کسی را
برای من بوجهی اعلام کن که گویا من بچشم خود معاینه میکنم سعد کیفیت تعبیه جیش پیش حضرت فاروق نوشته فرستاد و وی
رضی الله عنه تحسین آن صورت فرمود و امر نمود که نخست آنجماعه را که بکمال حسب و نسب و طلاقت لسان و زیادة عقل موصوف باشند
پیش صناوید فرس فرستد و دعوت باسلام کند سعد همچنان کرد یکی از ان جماعه مغیرة بن شعبه بود اخرج الحاکم عن ایاس
بن معاویة بن قرة عن ابیه قال لما کان یوم القادسیة بعث بالمغیرة بن شعبة الی صاحب فارس فقال ابعثوا معی عشرة
فبعثوا فشد علیه ثیابه ثم اخذ جحفة ثم انطلق حتی اتوه فقال القوا لی ترسا فجلس علیه فقال العلج انکم معشر العرب قد عرفت
الذی حملکم علی المجیء الینا انتم قوم لا تجدون فی بلادکم من الطعام ما تشبعون منه فخذوا نعطیکم من الطعام حاجتکم
فانا قوم مجوس وانا نکره قتلکم انکم تنجسون علینا ارضنا فقال المغیرة والله ما ذاک جاء بنا ولکنا کنا قوما نعبد الحجارة
والاوثان فاذا رأینا حجرا احسن من حجر القیناه واخذنا غیره ولا نعرف ربا حتی بعث الله الینا رسولا من انفسنا فدعانا
الی الاسلام فاتبعناه وانا امرنا بقتال عدونا ممن ترک الاسلام ولم نجئ للطعام ولکنا جئنا لنقتل مقاتلتکم ونسبی
ذراریکم واما ما ذکرت من الطعام فانا لعمری ما نجد من الطعام ما نشبع منه وربما لم نجد ریا من الماء احیانا فجئنا الی ارضکم
اولادکم

نه و نوجد نا فیها طعاماً کثیراً و ماءً کثیراً فوالله لا نبرح ههنا حتی نکون لنا او لکم فقال العلج بالفارسیة صدق قال وانت
تنفقا عینک غداً ففقئت عینه من الغد اصابته نشابة گویند یزدگرد جوابی از خاک پر کرده بقصد اهانت بطریق جوائز فود
بایشان پیش آورد و عرب آنرا فال فتح بلاد شمردند بزبان سعد ثبوث و سرایا باطراف و اکناف منتشر ساخت تا در نواحی
بلاد عجم طرح غارت و نهب بزند القصه رستم با شوکت و ابهت تمام بجانب لشکر اسلام متوجه شد و پلی ترتیب داده از دریا عبور
عبور نمود در ینحالت یزدگرد در هر نعره ای شخصی را مقرر داشته بود که هر چه رستم گوید یا کند در اسرع اوقات باو رسد و سعد بسبب
و بثرات امکان نیافت که خود در وسط لشکر باشد بر بلندی قصری قرار گرفت و جمعی از سوار و پیاده را زیر قصر حاضر داشت
تا هر چه فرماید بلا توقف بسرداران فوج رسانند انگاه سعد اعیان لشکر را نزد خود خواند و موعظت بلیغه فرمود و مواعید الطاف
در باب فتح عجم بیاد ایشان داد و بتفصیل واضح گردانید که امروز اگر دستبردی نمائید سعادت دنیا و اخری از ان شما باشد و اگر
بد دلی کنید دولت صوری و معنوی از دست شما رود و امیر هر قوم را فرمود تا بهمین کلمات اتباع خود را سرگرم کارزار کنند و
شعرا را با انشاد اشعار مهیج شجاعت برانگیخت و قرّا را بتلاوت سورهٔ انفال ارشاد فرمود قرّا چون در تلاوت آن شروع
نمودند دلها را اطمینانی روی نمود انگاه فرمود که چون ساعت هبوب ریاح نصر یعنی وقت نماز در رسد تکبیری خواهم گفت
شما نیز تکبیر بگوئید و ادوات حرب مهیا سازید باز چون تکبیر دوم گفته شود جوشن پوشید و ادوات جنگ بر خود راست کنید
و چون تکبیر سوم بشنوید جوانان بجولانگاه مبارزت در آیند و باستماع تکبیر چهارم کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گوئید
و همه بهیئت اجتماعیه با دشمن در آویزید القصه سه روز و یک شب میان هر دو فریق جنگ قائم ماند چهارم روز نصر نازل
شد و فرقان اکبر بظهور پیوست و هر یکی ازین اوقات نامی علیحده دارد روز اول ارماث و روز دوم اغواث و روز سوم عماس و لیلة الهریر اما روز
ارماث همه صنادید عجم با هیئتی عجیبه تاجهای مکلل بر سر و کمرهای مرصع بر میان بر اسپان عراقی سوار صف آراستند و تیراندازان
حکم انداز را بر فیلان نشاندند و جمعی گرداگرد آنها برای محافظت فیلان پیاده گشته مقدمة الجیش ساختند و طوایف عرب و سائر
وضعی ایشان معلوم است با آنهمه بتائید الهی دست بردهای عجیب کردند اولاً غالب بن عبد الله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی بجولانگاه
مبارزت در آمدند هرمزان که شخصی از رؤسای عجم بود مقابل غالب و شخصی دیگر از سرداران مقابل عاصم برآمد غالب بزخم نیزه قرن
خود را بر زمین غلطانید انگاه بکمند بسته پیش سعد رسانید و عاصم نیز بر قرن خود حمله آورد و قرن او بیقین دانست که حریف
عاصم نمیتواند شد از میان بگریخت عاصم متعاقب او تاخته هر چند جست او را نیافت عوض او استر سواری را گرفته آورد و سعد
راکب و مرکوب را بقتل او ساخت ثانیاً تیراندازی که تیرش خطا نمی شد از طرف عجم بقصد عمرو بن معدیکرب بمیدان در آمد مسلمانان
عمرو را آگاه گردانیدند عمرو تیری بجانب او انداخت و بآن زخم او را از اسپ بر زمین افگند عمرو خود را از و بسر او رسانید
و سر او را برید و کمر قیمتی و سلب گرانبهای او را بدست آورد ثالثاً مهران حاکم آذربیجان بر باد پای عجیبی سوار شده تحکم کنان
روی بمیدان نهاد و بتقلید رستم میگفت الیوم ندق العرب دقاً شخصی از حاضران او گفت انشاء الله آن شئی دولت
بزبان راند شاء الله او لم یشاء و درین اثنا منذر بن حسان ضبّی نیزه در پهلوی او فلانید و از اسپش غلطانید خواست که
خود پیاده شده سرش بردارد اسپ منذر رمید سائقی انضباط اسپ مشغول اند درین توقف جریر بن عبد الله بجلی از پیاده

لشکر مانند باد بادرسیده وسر او را برید منذر چون بسر صریع خویش آمد کشته یافت در باب سلب وقیل وقال بلند شد آخر الامر بحکم سعد کمر به منذر دادند و باقی سلب بجریر گویند قیمت کمر سی هزار بود و قیمت باقی سلب ده هزار سپاه عجم چون این دار و گیر را دیدند فیلان را نیز حرکت نمودند حمله بر لشکر اسلام آوردند تا لشکر اسلامیه را متفرق ساختن گرفتند مقصد اصلی ایشان استیصال قوم بجیله بود زیرا که قتل مهران بدست جریر بجیلی واقع شده است نزدیک بود که بجیله بالکلیه مستاصل شوند سعد [illegible] است تمیمی حکم فرمود که با قوم خود زود بمدد ایشان رسد چون دران معرکه رسیدند عظیمی از عظماء عجم بمبارزت برآمد طلیحه [illegible] بطعن نیزه بدوزخش فرستاد آنگاه با جماعه خود یکبارگی بر پیل سواران تیرباران کردند چنانکه اکثر منهزم گشتند اشعث بن قیس کندی بانگ بر قوم خود زد که بنو اسد کار شیران نموده اند شما را چه شده است اقوام او نیز حمله آوردند و تقیه را زده زده تا به قلبگاه لشکر عجم رسانیدند بعد از آن جالینوس و ذو الحاجب از رؤسای عجم با لشکری بی حساب با فیلان تریان بر فوج اسلام حمله آوردند درین اثنا از طرف سعد تکبیر چهارم بلند شد اهل اسلام همه باجمعهم کلمه طیبه لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گفته بر کفار ریختند و آسیای حرب بر بنی اسد و بجیله و کنده دائر گشت از انجا که بسیاری بدرجه شهادت رسیدند سعد بجانب عاصم بن عمرو تمیمی زود قاصدی دوانید تا حیله سازد که راکبان فیل ازین طغیان باز آیند آنگاه عاصم تیراندازان تمیم و اسد را فرمود که تا بر فیلان هجوم کردند و روی ایشانرا باز گردانیدند آنگاه ندا در داد که حبال فیلانرا قطع نمایند چون حبال را بریدند راکبان بر زمین غلطیدند و دشمن پشت داد و سعد در فکر تکفین و تجهیز قتلی افتاد و جریحان را بزنان لشکر سپردند تا بمداوای ایشان قیام کنند روز اغواث حضرت فاروق برای ابوعبیده امیر الامراء شام نوشته بود که فوجی ترتیب داده بمدد سعد فرستد هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بمدد سعد نفر فرستد باتفاق [illegible] قعقاع که مقدمه لشکر هاشم بود با یکهزار و پانصد سوار درینحالت رسید جماعه خود را ده قسم ساخت و فرمود یک طائفه مسلح مکمل اولا در عسکر اسلام داخل شوند چون داخل شدند قسمتی دیگر نمایان گردد الی آخر الاقسام چون نظر اهل لشکر برین جماعه افتاد دل قوی شدند بالجمله قعقاع در قسم اول بلشکر اسلام درآمد و بصحابه پیوست و مسلمین را بر حرب کفار تحریض تمام نمود و مبارز طلبید از آن طرف ذو الحاجب برآمد قعقاع چون دانست که ذو الحاجب است بانگ برزد یا ثارات اصحاب الجسر آنگاه باندک فرصتی بدوزخش رسانید و باز مبارز دیگر خواست بندان و فیروزان تاخته بمیدان آمدند حارث بن ظبیان بمدد قعقاع رسید فیروزان بمقابله قعقاع و بندان بحرب حارث شد هردو پهلوانان غنیم خود را کشتند و بسبب قتل آنها کسر عظیمی در لشکر کسری افتاد گویند قعقاع سی دفعه درین روز بر لشکر کفار حمله آورد و هر دفعه کاری کرد درین وقت بعض دانایان لشکر اسلام شتران را جلال و برقع پوشانیده بشکل عجیب نمودار کردند آنچه فیول عجم دیروز با خیول عرب کرده بودند امروز جمال عربیه با افراس فرس بعمل آوردند چون هنگام نصف النهار رسید هردو فریق ساعتی مشغول استراحت شدند بعد از نماز پیشین بار دیگر حرب مشتعل شد گویند سعد بن ابی وقاص ابو محجن را بواسطه شرب خمر محبوس ساخته بود و چون ابو محجن اینحالت مشاهده نمود غیرت اسلامش بجوش [illegible] از ام ولد سعد درخواست کرد که مرا از حبس خلاص کند و اسب ابلق سعد و سلاح او بعاریت دهد بشرط آنکه اگر حیات باقی ماند باز خود را در حبس رساند ام ولد سعد همچنان کرد و ابو محجن نعره زنان بمیدان درآمد و ترددی بکار برد که [illegible] لشکر استحسان او

کردند بلکه گمان جمعی آن شد که او خضر است که بمدد لشکر اسلام رسیده و طائفه را نظر بر آنکه ملکی برای نصرت ایشان نازل شده و روز
دیگر چون حال ابو محجن بسعد واضح شد بدلجوئی وی درآمد و گفت من بعد ترا در حبس نگذارم ابو محجن گفت من نیز از سر صدق و اخلاص
عزم کردم که باز گرد آن خبیث نگردم روز عماس قعقاع جماعه خود را فرمود که بغیر اطلاع لشکر اسلام بهیئت روز گذشته
ده فرقه شوند و باشکال عجیبه درآیند تا مسلمانان درین ظن افتند که فوج هاشم رسیده است بالجمله چنان کردند و متعاقب ایشان
لشکر هاشم رسید و او نیز صنیع قعقاع در قوم خود معمول داشت ازین راه اطمینان اهل لشکر دوبالا گشت و این روز را لا مطارد
بود و بعد از آن مراماة بعد از آن مراحمه بعد از آن مسابقه بعد از آن مصارعه هاشم با جوق اول بمیمنه عجم حمله کرد و
(تیراندازی) (نیزه بازی) (شمشیر زدن در دوش) (کشتی)
صفوف ایشان را متفرق ساخت و تا بمسافتی تاخته رفت باز عمرو بن معدیکرب یاران خود را برای حرب مهیا نمود و بر قلب لشکر کفار
تاخت و بسیاری را بکشت فارسان فرس یکبار متوجه او گشتند و غباری عظیم برخاست در آن میان عمرو بن معدیکرب ناپدید گشت
و اسب او کشته شد عمرو فی الحال پای اسپ سواری از سواران عجم محکم گرفت تا آنکه از رفتار باز ماند سوار چون مجال مقاومت
با وی ندید از اسپ پیاده گردید عمرو بر آن اسپ سوار شد و بسلامت از قلب لشکر کفار برآمد دیگر بار سواری از فوج عجمی جولان
نمود و مبارز خواست مردی از اهل اسلام قصیر القامت و صغیر الجثه بمعرض قتال درآمد عجمی بیک ضرب آن مرد مسلمان را از اسپ بینداخت
و خود نیز از اسپ فرود آمد و بسینه او نشست تا او را بکشد درینحال لطیفه غیبی در رسید که اسپ عجمی رم خورد و عجمی رسن اسپ
در کمر خود بسته بود اسپش همان رسن از سینه مسلمان برداشت آن مسلمان بسلامت برجست و شمشیر بر فرق او زد و بدوزخش فرستاد
و مشاهده این لطیفه موجب اطمینان قلوب مسلمانان شد و چون کفار آن حال را بدین منوال معاینه نمودند آلات و ادوات فیلان خود را
ابزار آراستند و دو جوق بساختند و در پیش لشکر اسلام شدند مقدم جوق اول فیل ابیض و آنجماعه متوجه قعقاع و عاصم شدند
و مقدم جوق ثانی فیل اجرب آن طائفه بمقابله حمال بن مالک اسدی بفرمان سعد قعقاع و عاصم نیز با برادر خود بیکبار متوجه بجانب
فیل ابیض شدند و حمال با قرینان دیگر قصد فیل اجرب نمود و با هر یکی جمعی همراه شده حارسان فیلان را بزخم تیر متفرق ساختند
و این چهار جوانمرد بفیلان رسیده نیزهای خود را حواله چشم فیلان نمودند فیلان نعره زنان تا بلشکرگاه خود گریزان برگشتند و
اهل لشکر را متفرق گردانیدند بعد از آن مسلمانان آواز تکبیر بلند برداشته مشغول حرب و ضرب شدند و تا شب همین معامله بود لیلة الهریر
بعد العشاء از طرفین مشعلها افروخته بیشتر متقید قتال شدند و خدای عز و جل صبر عظیم در دل مسلمین القا فرمود و یک فوج بعد
دیگر بر مصیبت تا آنکه اصوات مردم از سعد و رستم مرده و منقطع گشت و تمام شب بهمان منوال گذشت در تمامی شب سعد بجناب
کبریا التجا برده مشغول بدعا و زاری شد درینحال نوید فتح بگوش هوش او در دادند علی الصباح مسلمانان حمله و دیر زیاده
اجتهاد در حرب ترغیب فرمود و بتائید الهی این موعظه دلهای مسلمانان را اطمینان افزوده تاثیر بلیغ نمود تا آنکه نصرت کبری باهم
نصرت ورزیدن آغاز کرد و که هر تیری که از لشکر اسلام روان میشد با عدا میرسید و از آن اعدا ... آمد منعکس افتاد و در آن
فرصت غزاة مسلمین از مراکب و جنائب ... که در حوطه تصرف ایشان بود کار نزدیک بهادر رستم رسیدند و هلال بن علقمه
(آسمان کوتل)
سر رستم بریده بر نیزه آویخته ندا در داد و الا اسفیه قتلت رستما چون این ندا شنیدند و کشته شدن رستم بر سپاه عجم محقق شد تهور
و متزلزل ... دیگر بر نهادند و مسلمانان متعاقب آنها تاختند چه مقتولها که بظهور رسانیدند و چه ... رستم را پیش سعد آوردند و

بدیدن این کرامت شکر الهی بجا آورد بعد از ان فتح قلعه قادسیه کردند و جمعی کثیر تخمیناً سی هزار گریختگان جمع شده بودند سعد
لشکری عظیم فرستاد تا آن جمع را متفرق ساختند من بعد نامه فتح برای فاروق اعظم نوشت وی رضی الله عنه و جمیع اصحاب
ازین بشارت مسرور و مبتهج گشته محامد ایزدی بجا آوردند شمار مقتولان کفار در معرکه قتال و بعد وزیدن نسیم فتح و در فتح
قلعه قادسیه و تفریق جماعه که از گریختگان جمع شده بودند بصد هزار رسید و از لشکر اسلام قبل لیلة الهریر دو هزار و پانصد مرد
و در لیلهٔ مذکوره و در ذیب مسطور نزدیک فتح قلعه شش هزار کس به علیا شهادت رسیدند بعد از ان سعد بن ابی وقاص خمس غنیمت را
ارسال دار الخلافت نموده باقی بر غزات تقسیم فرمود بعد از انکه غزات اسلام آسایشی کردند و استراحتی نمودند حضرت فاروق
برای سعد حکم فرستاد که بجانب فتح مداین همت گمارد سعد باهتمام تمام بترتیب جیوش قیام نموده طرف مداین روان شد و
در اثنای راه بعض بلاد را بطریق صلح و بعضی دیگر را بطور عنوة مفتوح ساخت و طائفه را که در بابل سکونت داشتند بعد محاربه
متفرق گردانید و درین دار و گیر شصت هزار سوار در رکاب سعد حاضر بود چون خبر توجه سعد به یزدجرد رسید امارت سپاه بهر که
میفرمود از خوف سعد قبول نمی نمود لاچار طرف شرقی دجله درمیان شهر اقامت گاه خود ساخت و غربی آنرا از برای سعد
گذاشت و پل را ویران کردند و کشتی ها باز کشیدند فارسان اسلام متوکلاً علی الله دران بحر زخار خوض نموده بسلامت عبور نمودند
و یزدگرد آنچه توانست از اموال و اسباب بارگرانها با خود برداشته جانب حلوان روان شد سعد قعقاع را بتعاقب وی فرستاد
و عمرو بن مقرن را بضبط و جمع غنائم مامور ساخت اهل تاریخ حساب آنچه که از غنائم مداین و آنچه قعقاع از بنگاه یزدگرد نهب نموده
نوشته اند تفصیل آن درینجا متعذر است بالجمله چون تفرق سلک جمال سپاه عجم را دریافت یزدگرد بحلوان اقامت نموده لشکر
بسیاری از عجم در شهر حلولا بسرکردگی مهران رازی مجتمع شدند و باهم عهد بستند بر انکه نگریزند و استقامت ورزند و جمعی کثیر از
هزیمت زدگان نیز بایشان ملحق شدند سعد حقیقت حال بعرض حضرت فاروق رسانید وی رضی الله عنه حکم فرستاد که دوازده
هزار کس بسرکردگی هاشم بن عتبه بجانب حلولا روان کند بالجمله ایشان را با سپاه عجم هشتاد بار مصاف درمیان آمد و در آخر
هزیمت بر کفار افتاد و غنائم بی حساب بدست مسلمانان آمد یزدگرد چون این خبر شنید از حلوان برخاسته بجانب ری روان گردید
و فوجی را در حلوان گذاشت هاشم این ماجرا به سعد نوشت سعد فرمود جهدی کن و اهتمامی نما و حلوان را بهر وجه در تصرف آر
القصه کوتاه حلوان نیز مفتوح شد باز در سال بیستم حضرت فاروق سعد ابی وقاص را از جهت اظهار شکایت مردم و بهم دیگر اختلاف
قوم بحضور خود طلبید چون این معنی بگوش یزدگرد رسید فرصت را غنیمت دید بانواع حیل اهل ری و خراسان و همدان
و نهاوند را رفیق خود گردانیده لشکری بی حساب بهم آورد گویند صد و پنجاه هزار مرد جمع شده بود و بسرکردگی فیروزان
بجانب عراق روان نمود چون این ماجرا بعرض امیر المومنین رسید نعمان بن مقرن را فرمود تا بتدبیر حرب رود و قیام نماید و
جیوش کوفه را باتباع او امر کرد و در وقت تولیت نعمان بر زبان غیب ترجمان حضرت فاروق جاری شد که اگر نعمان شهادت
یافت امارت بحذیفة بن الیمان مقرر باشد بالجمله چون نعمان متوجه شد درمیان هر دو جیش وادی پیش آمد پر از خار که عبور از ان
متعسر بود نخست مغیرة بن شعبه را پیش فیروزان فرستاد تا دعوت اسلامش کند و آن بی دولت ترهات بسیاری گفت چون
مغیره بازگشت مصلحت الحرب خدعة را کار فرما شدند و یک منزل اینطرف رجوع نمودند مجوس را گمان شد که از ترهات فیروزان

هراسان شده گریزان شدند کفار از ان وادی خارناک گذشته بمیدان صاف برآمدند و دلیران اسلام دلیرانه حمله بر ان
جماعه آوردند و نعمان بجناب کبریا دعا نمود که در یحیی کنند بدرجه شهادت فائز گردد بالجمله بعد کوشش بسیار فتح اسلام و هزیمت کفار برروی
کار آمد و نعمان برفیق اعلی انتقال نمود و فیروزان گریزان شد قعقاع دنبال او افتاده بدرخش فرستاد و غنایم بسیار
و سبایای بیشمار بدست لشکر مسلمین آمد و این را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که عجم را من بعد اجتماعی معتد به مقدور نشد و بلاد
ایشان تمام مسخر اهل اسلام گردید و دولت ساسانیان منهزم گشت والحمد لله رب العالمین اینست منتخب آنچه اصحاب فتوح
عراق تقریر نموده اند اما بر منهزم شدن دولت رومیان از شام پس منصوص بود که چون دمشق مفتوح شد ابو عبیده امرای اسلام
را بفتح بلاد شام معین گردانید اکثر قری و قریه دمشق بر دست ابی سفیان و معاویه مفتوح شد و بیسان بر دست شرحبیل بن
حسنه و طبریه باهتمام ابو الاعور بدستور دمشق صلحاً بدست آمد و بعلبک عنوةً خالد بن الولید فتح نمود و بعد از ان ابو عبیده و
خالد بحمص متوجه شدند که معسکر هرقل بود و هرقل بطریقی از بطارقه خود نودر نام را با لشکری گران بمقابله ایشان فرستاد و
بطریقی دیگر سنیش نام را بکمک وی روان کرد و ابو عبیده در مواجهه سنیش و خالد بمقابله نودر معسکر آراستند اتفاقاً نودر را اضطرار
آمد که مقابله این جماعه بسنیش واگذاشته خود بجانب دمشق و سائر بلدان که در حکم اسلام داخل شده بودند متوجه گردد چون
بدمشق رسید یزید بن ابی سفیان امیر دمشق بمقابله او برآمد و خالد نیز مانند باد در عقب رسید لشکر کفار را درمیان گرفته
داد مقاتله دادند و جمعی که فرار کرده بودند مسلمانان در عقب ایشان دویدند و همه را افنا نمودند خالد دیگر باره ملحق به ابو عبیده شد
و بهیئت اجتماعیه متوجه مصاف سنیش گشته او را هزیمت نمایان دادند بعد از ان بطرف حمص متوجه گشتند هرقل برای محافظت حمص
بطریقی را منصوب ساخت و خود در مقام رها معسکر آراست و از اهل جزایر مدد بحمص فرستاد و سعد بحسب حسن اتفاق بعد فتح
قادسیه که افواج خود برای نهب و غارت کفار منتشر ساخته بود درین حالت جمعی از ایشان بجزایر رسیدند چون این خبر بمتعینان
کمک حمص رسید خایب بازگشتند درین ایام شدت برودت مانع بود مسلمین را از وصول بحمص بعد انقضای موسم سرما لشکر
اسلام عزیمت فتح حمص مصمم نمودند گویند در وقت مناجزه چون بکلمه طیبه الله اکبر متکلم شدند در حمص زلزله افتاد و بیوت
اهل حمص منهدم گشت باز تکبیر دوم گفتند زلزله سخت تر از اول واقع شد بالجمله رعب عظیم ازین حادثه بر دل ایشان افتاد و
صلح نمودند و بدل الصلح ادا کردند ابو عبیده خمس آن مصحوب عبد الله بن مسعود بحضرت خلافت ارسال نمود و جماعه از قبایل
را که بشرف اسلام تشریف یافته بودند در حمص ساکن گردانید حضرت فاروق حکم فرستاد که اهل تجدید را از نواحی شام نزد یک
خود جمع مکن و ما نیز ازینجا بعوث و سرایا بجانب تو فرستیم باید که برای فتح بقیه بلاد همت گماری ابو عبیده و اطاعته لامر عباده
بن الصامت را بر حکومت حمص گذاشته خود متوجه جهاد و فتح بلاد گشت بلدة بعد بلدة مفتوح میساخت گویند چون بلاذقیه
رسیدند دروازه آنرا دیدند که سخت محکم است و شکست آن مقدور نبود بحکم الحرب خدعة معسکر را دور از شهر قرار داده خندقی
برگرد لشکر کندند بعد از ان روزی یک جماعتی را مسلح و مکمل درمیان خندق متواری ساخته از انجا کوچ نمودند اهل لاذقیه کوچ
لشکر معلوم کرده لشکرگاه را خالی دیده دروازه را کشادند دلیران اسلام از میان خندق برجسته ناگاه بشهر درآمدند عجیب
مقتله بظهور آمد آخر کار مدار بر صلح افتاد بعد از ان خالد بن الولید بجانب قنسرین توجه نمود و با عظیمی از عظمای روم میناس نام

بیان فتوح بلاد شام

بحربا بر رسید را قتادر عاقبة الامر بناس باجمعی کشته شد انگاه قنسرین را محاصره کردند آخر بصلح مفتوح شد بعد از ان ابو عبیده در
نواحی حلب معسکر ساخته صلحاً مفتوح نمود بعد ازان اهل انطاکیه بعد جنگی بصلح تن دادند ابو عبیده جمعی کثیر از اهل اسلام
در انطاکیه ساکن گردانید و درین ایام هرقل از ملک شام مایوس گشت و آن ولایت را وداع نمود و بصوب قسطنطنیه متوجه
شد و بقدر امکان در ضبط و ربط بلاد قریبه قسطنطنیه انواع سعی مصروف داشت از انجمله قیساریه و اجنادین بود حضرت فاروق
برای ابو عبیده نوشته فرستاد که معاویه را با پنجهزار سوار بجانب قیساریه و عمرو بن العاص را بجانب اجنادین روان کند
حاکم اجنادین ارطبون بود و ارطبون بلغت روم قیلون و زیرکی را گویند فاروق اعظم فرمود که رمینا ارطبون الروم بارطبون العرب
بتائید الهی معاویه بقیساریه رسید و پنجاه هزار کس بلکه زیاده را هزیمت داد و عمرو بن العاص نیز ارطبون را منهزم ساخت آن
بید ولت ملتجی به بیت المقدس شد چون هرقل دید که دران مرز و بوم هم او را نمیگذارند مضطر شد و کسی از سرداران نامدار برگزید
مبلغی خطیر بایشان عطا داده فوجی عظیم همراه کرد تا بان بر آمده مقابله مسلمانان مهیا کرد چون این خبر با بو عبیده رسید امرا را جمع
فرمود و در مقدمات حرب با ایشان مشورت نمود و قاصدی را بحضور خلیفه اعظم فرستاد در حالت راهنه رجحان رای ایشان
تجویز آن شد که قبائل مسلمین را از حمص بر آورده بدمشق رسانند زیراکه به اهل حمص اطمینان نداشتند حضرت فاروق در جواب ایشان
دلاسا نوشت و سه هزار کس برای مدد ایشان فرستاد اخرج مالک عن زید بن اسلم قال کتب ابو عبیدة بن الجراح الی عمر بن الخطاب
یذکر له جموعاً من الروم و ما یتخوف منهم فکتب الیه عمر اما بعد فانه مهما ینزل بعبد مؤمن من منزل شدة یجعل الله بعده
فرجاً و انه لن یغلب عسر یسرین و ان الله تعالی یقول فی کتابه یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا
و اتقوا الله لعلکم تفلحون و بر آوردن قبائل مسلمین از حمص و خالی گذاشتن حمص پسند نفرمود و گفت اما چون
مسلمین در آن واقعه چنین مصلحت دانستند امید که ضرر نرسد بالجمله در ساحل یرموک تلاقی فئتین واقع شد جنگی درمیان آمد که زبان قلم
طاقت شرح و بیان آن ندارد و خالد بن الولید بدست خود چندان محاربه فرمود که نه شمشیر در دست او شکسته شد بعد کوشش
بسیار فتح اهل اسلام بظهور آمد در افواه جماعه که گریخته بودند مسلمین کاری بجای نمود گویند مجموع قتلی هفتاد هزار کس بودند
غنائم بسیار و سبایا بی شمار بدست مسلمانان افتاد خمس بدار الخلافت ارسال داشته باقی بر غزات قسمت کردند چون ارطبون
فرار کرده به بیت المقدس پناه برد عمرو بن العاص در پی او افتاده محاصره کرد درین اثنا عمرو بن العاص شخصی را که بلغت روم آشنا
بود فرستاده وصیت نمود که بر اطلاع خود بلغت روم کسی را از ایشان مطلع نسازد چون بمجلس ایشان در آمد ارطبون با قوم
خود میگفت که فتح بیت المقدس بر دست عمرو بن العاص نخواهد بود قوم پرسیدند پس بر دست کدام کس مفتوح خواهد شد گفت شخصیکه
اسم او سه حرف است و وی یکی از اربعه است بر دست او فتح بیت المقدس خواهد بود یعنی صفاتیکه همه منطبق بر فاروق اعظم بود
تقریر نمود عمرو بن العاص این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانید وی رضی الله عنه بسامانی نگی توجه خود بجانب بیت المقدس
اهتمام تمام نمود فی تاریخ الیافعی نزل عمر رضی الله عنه علی بیت المقدس و کان المسلمون قد حاصروا تلک المدینة المقدسة
المبارکة و طال حصارهم فقال لهم اهلها لا تتعبوا فلن یفتحها الا رجل نحن نعرف له علامة عندنا فان کان امیرکم تلک العلامة
سلمناها من غیر قتال فارسلوا الی امیر المؤمنین عمر یخبرونه بذلک فرکب رضی الله عنه راحلته و توجه الی بیت المقدس و کان

معه غلام له يعاقبه في الركوب نوبة بنوبة وقد تزود شعيرا وتمرا وزيتا وعليه مرقعة لم يزل يطوي القفار الليل والنهار
الى ان قرب من بيت المقدس فتلقاه المسلمون وقالوا له ما ينبغي ان يرى المشركون امير المؤمنين في هذه الهيئة ولم يزالوا به
حتى البسوه لباسا غيرها واركبوه فرسا فلما ركب وجد به الفرس داخله شيء من العجب فنزل عن الفرس ونزع اللباس ولبس
المرقعة وقال اقيلوني ثم سار في هذه الهيئة الى ان وصل فلما رآه المشركون من اهل الكتاب كبروا وقالوا هذا هو و
فتحوا له الباب بالجمله فاروق اعظم بعمال شام احکام فرستاد که هر شخصی غله خود را که بآن ماموریست بدیگری که بروی اعتماد داشته باشد
بسپارد وخود در جابیه که شهریست بر پنج مرحله از بیت المقدس حاضر شود واول کسیکه آنجا رسید ابو عبیده ویزید بن ابی سفیان
بود بعد از ان تترى مرة بعد اخرى سپه سالاران شام بملازمت امیر المؤمنین مستسعد می شدند حضرت فاروق متوجه بیت المقدس
شد وارطبون ازینجا گریخته راه مصر گرفت وحضرت امیر المؤمنین بمبارکی داخل بیت المقدس شد واعلان شعائر اسلام فرمود
سال هفتدهم هرقل با اهل جزائر متفق شد جمعی را که قبول اسلام ایشان را بطوع ورغبت نبود بخود کشید وفوجی عظیم قریب صد هزار
سوار فراهم آورده بطرف شام روان شد اول قصد حمص نمود که مقر حکومت او بود ابو عبیده این ماجرا را بعرض حضرت فاروق
رسانید وی رضی الله عنه برای حکام جمیع ممالک اسلام حکم فرستاد که از هر ناحیه ساختگی افواج نموده خود ها را با بو عبیده
ملحق گردانند وقاصدی بجانب سعد بن ابی وقاص روان کرد که قعقاع بن عمرو را با چهار هزار سوار بمدد ابو عبیده فرستد و برای
ابو عبیده پیغام نمود که تا رسیدن کمک در حمص متحصن باشد ومبادرت بجنگ نکند وخود حضرت فاروق رضی الله عنه تا جابیه رسید
وخالد بن ولید انتظار کمک نکشیده نزد ابو عبیده رفته مبالغه از حد گذرانید تا برآید واستعداد مقابله نماید بالجمله پیش از وصول
افواج کمک درمیان فریقین مقاتله ومقابله واقع شد وبنصرت الهی لشکر کفار هزیمت یافت وغنایم وسبایا بیرون از شمار
بدست مسلمانان آمد وممالکت شام برای ابو عبیده مستصفی گشت لیکن حضرت فاروق این عجلت ومبادرت در قتال از خالد بن
ولید وعدم انتظار او لشکر امداد را که بنابر ضنت بر غنایم وسبایا متضمن عجب وخود بینی بود ناپسند فرموده ویرا معزول ساخت
درین ایام ارطبون در مصر متحصن شده اغوای اهل شام می نمود لهذا برای عمرو بن العاص نوشت که بجانب مصر روان شود وارطبون را
بسزا رساند عمرو بن العاص امتثال امر متوجه مصر شد وبا ارطبون مصاف نموده ورا با اکثر سرداران لشکرش بقتل آورد آنگاه
عمرو بن العاص بصوب اسکندریه عنان عزیمت تافت وآنرا بطریق صلح مفتوح ساخت از آن باز هر روز فتح اسلام افزودن گرفت
وبلاد کفار در تحت وتصرف مسلمانان درآمد ودولت رومیان از بلاد شام بمعرض انقطاع وانصرام افتاد والحمد لله رب
العالمین این است منتخب آنچه اصحاب فتوح شام بتحریر آورده اند بعد از ان ظهور دیگر فتوح رونق اسلام را افزودن گرفت مانند فتح
اهواز بر دست ابو موسی وآذربیجان بسعی مغیره بن شعبه ونهاوند بطریق صلح ودینور وهمدان عنوة باهتمام حذیفه وطرابلس
مغرب بکوشش عمرو بن العاص واوایل فتح خراسان واطراف قسطنطنیه در زمان حضرت فاروق شروع شده بود وبیان
آنهمه طولی دارد وحظ فطن لبیب ازین مبحث نکته ایست وآن آنست که حق عز وعلا از فوق سموات ظهور دین محمدی را علیه
الصلوة والسلام در جمیع ارض اراده فرموده واین اراده در تمام عالم سیلان نمود مانند سیلان آب بر وضع طبیعی در تحت
خود وحکم وضع طبیعی سیلان این اراده در حالت راهنه آن بود که اولا کسر دولت کسری وقیصر بر دست کار آید و دلیل

مقتضی قائم مقام طلیعه بشارت شود و لسان شیوع دولت در اطراف ممالک شائع گردد و چون ظهور این قرائن اکبر بوساطت فاروق
اعظم اتفاق افتاد بالقوة القریبة من الفعل ظهور دین محمدی در جمیع ارض حاصل گشت عن جبیر بن حیة قال بعث عمر رضی الله
عنه الناس فی افناء الامصار یقاتلون المشرکین فاسلم الهرمزان فقال انی مستشیرک فی مغازی هذه قال نعم قال مثلها ومثل من
فیها من الناس من عدو المسلمین مثل طائر له رأس وله جناحان وله رجلان فان کسر احد الجناحین نهضت الرجلان بجناح
والرأس فان کسر الجناح الآخر نهضت الرجلان والرأس فان شدخ الرأس ذهبت الرجلان والجناحان والرأس فالرأس
کسری والجناح قیصر والجناح الآخر فارس فمر المسلمین فلینفروا الی کسری اخرجه البخاری وسعی حضرت فاروق درین امر و کوشش
بهیشه نمود و ظهور اراده حق را عزّ و علا و تسلیم ما قیل شعر اینهمه مستی و بیهوشی نه حد باده بود * با حریفان هرچه کرد آن نرگس مستانه
کرد * و نظیر این را قرائن بسیار است بمجرد ملاحظهٔ آن قرائن حدس قوی با توجه حاصل می شود یکی از آن قرائن آنست که کسر این دو
دولت مستقره ممتده از مدت چهار صد سال با آنهمه عُدد و عَدد و دلاوری و سپاهداری بمدت قلیله از دست عرب با این
حال که داشتند هرگز مثل آن هیچگاه متحقق نشده و نخواهد شد نه در زمان سکندر ذوالقرنین و نه در وقت ترکان چنگیزیه و نه در ایام
تیموریه بر متتبعان فن تاریخ پوشیده نیست که فتح بلاد هرچند مساعدت بخت غالب باشد و اسباب همه مهیا حدی دارد و غایتی
آنچه در خلافت حضرت فاروق از فتوح واقع شد فائت از حد و غایت است در میان کشورکشائی حضرت فاروق رضی الله
عنه و کشورکشائی جمعی که قبل از وی بوده اند و بعد از وی آمدند فرسخها بین است زیرا که در عرب پادشاهی و کشورستانی و فوجکشی نبود
و رسوم سپاهیان را نمیدانستند و مقابله کسری و قیصر بخاطر ایشان گذشتن چه احتمال حضرت فاروق صنعت نو بست با مردم
و لشکر را ساخت و خوفی که در دلهای ایشان بود برانداخت و جمعی که بعد از حضرت عمر فوجکشی کردند از فوج آماده و مستعد کار
گرفتند و چیزی که رسوم آن معلوم و قواعد آن ممهد بود با تمام رسانیدند تنها ... چنان محسوس می شود که در عهد حضرت فاروق
تائید الهی و نصرت غیبی گویا مانند باران از آسمان می بارید اخرج الحاکم عن حذیفة انه قال کان الاسلام فی زمان عمر کالرجل
المقبل لا یزداد الا قربا فلما قتل عمر کان کالرجل المدبر لا یزداد الا بعدا قرینه دیگر آنکه هر شهری که در زمان حضرت فاروق مفتوح
شد شعائر اسلام در آنجا باندک فرصتی شیوع یافت و بشاشت اسلام ظاهر و باطن آن قوم را در گرفت تا الیوم متمکنان آن بلاد همه
مسلمان و متصلب در ایمان اند و بلادیکه بعد از فاروق اعظم رضی الله عنه مسلمانان مفتوح ساختند اسلام در آنجا گاهی قوت میگیرد و
گاهی ضعف می پذیرد فرقه که آبای ایشان در هندوستان داخل شدند عمده اهل اسلام درین دیار ایشان اند و غیر ایشان از متوطنان
هندوستان اکثر مستمر بر کفر خود ماندند طائفه که شرف اسلام حاصل کرده اند بغایت ضعیف الاسلام و همچنین ترکستان و حبشه
و افریقیه و غیرها اسلام آنها ضعیف است آنچه بر متتبعان کتب تاریخ مستور نیست گویا عنایت الهی سعی فاروق را بهانه شیوع
دین محمدی ساخته بود و در مقامیکه عمده کمالات فاروق اعظم همان است یعنی جارحه فیض الهی بودن فضیلتی بالاتر از آن نمیتواند
بود که اراده الهی بغایة تمام متعلق عالم گردد و سعی بنده را روپوش آن احاطه سازد و بوجهی که ناظران تعجب کنند که آیا از مثل این
اسباب مثل این مسبب بظهور رسید آری بر شخصیکه علم سیاست مدن را شناخته باشد و بر احوال ملوک در کشورستانی مطلع شده باشد
کمیت و کیفیت انسبیت فاروق درین فتوحات ناخوش نماند و این کمال نفس اوست که بمعیار آن تعظیم الهی ظهور فرمود والتجلی لا یکون

ابدًا الابعد المتجلی له فقیر اشارتے بلطیفه با بنمعنی کرده است در این بیت ـ گاهی نسبت برجیه تو باسکے و دا الانبوة الاقفیر
تأثیر و نیز سبب اند که اعدا در شمشیر نوجکشی و مردانگی هیچ دقیقه فرو نگذاشته و در مقدمات مبارزت تقصیری نشد و اتبا
فتوح اسلام اکسی برآن حمل کند لیکن اراده حق جل و علا مساعی ایشان را ابتر ساخت و تمام آنها را باطل ساخت اذا جاء نصر الله لطا
نهر عیسی و اگر جا بے این وقعات را با اوضاع فلکیه منسوب سازد گوییم فکذلک کل نبی و ولی همیشه مظاهر عجیبه انبیا و اولیا
بزعم این قایل موافق همان اوضاع فلکیه بوده است با وجود این تحقیق فضائل ایشان را نقصانے نیست و منت ایشان برگردن عالمیان
ثابت است الحال حکایتے چند از سیاست و جهانبانی حضرت فاروق تقریر کنیم از انجمله آنست که چون خلیفه شد غایت تادب
نسبت صدیق بجا آورد و مردم از وی بیشتر ترسیدند و هیبتی عظیم در دل مردمان افتاد و بجهت تدارک این خلل خطبه بلیغه متضمن
ملاطفه عامه برخواند عن جامع بن شداد عن ابیه قال اول کلام تکلم به عمر ان قال اللهم انی ضعیف فقونی وانی شدید
فلینی وانی بخیل فسخنی اخرجه ابن ابی شیبة فی الریاض قال ابن شهاب وغیره من اهل العلم اول ما ابتدأ به عمر حین
جلس على المنبر انه جلس حیث کان ابوبکر یضع قدمیه وهو اول درجة ووضع قدمیه على الارض فقالوا لو جلست حیث
کان ابوبکر یجلس قال حسبی ان یکون مجلسی حیث کانت تکون قدما ابی بکر قالوا وهاب الناس عمر هیبة عظیمة حتی
ترک الناس المجالس بالافنیة قالوا انتظروا ما رای عمر وقالوا بلغ من اهل العلم ان الصبیان کانوا اذا راوه یسعون
ویقولون یا ابت فیمسح رؤسهم وبلغ من هیبة عمر ان الرجال تفرقوا من المجالس هیبة حتی ینظروا ما یکون من امره
قالوا فلما بلغ عمر هیبة الناس له امر فصیح فی الناس الصلوة جامعة فحضروا ثم جلس من المنبر حیث کان ابوبکر یضع قدمیه
فلما اجتمعوا قام قائما فحمد الله واثنى علیه بما هو اهله وصلى على النبی صلى الله علیه وسلم ثم قال بلغنی ان الناس قد هابوا
شدتی وخافوا غلظتی وقالوا قد کان عمر یشتد علینا ورسول الله صلى الله علیه وسلم بین اظهرنا ثم اشتد علینا وابوبکر
والینا دونه فکیف اذا صارت الامور الیه من قال ذلک فقد صدق قد کنت مع رسول الله صلى الله علیه وسلم فکنت عبده
وخادمه وکان من لا یبلغ احد صفته من اللین والرحمة صلى الله علیه وسلم وقد سماه الله بذلک ووهب له اسمین من
اسمائه رؤف رحیم فکنت سیفا مسلولا حتى یغمدنی او یدعنی فامضی حتى قبض رسول الله صلى الله علیه وسلم وهو
عنی راض والحمد لله وانا اسعد بذلک ثم ولی امر الناس ابوبکر فکان ممن لا تنکرون رقته وکرمه ولینه فکنت خادمه
وعونه اخلط شدتی بلینه فاکون سیفا مسلولا حتى یغمدنی او یدعنی فامضی فلم ازل معه کذلک حتى قبضه الله عز وجل
وهو عنی راض والحمد لله وانا اسعد بذلک ثم قد ولیت امورکم ایها الناس واعلموا ان تلک الشدة قد اضعفت ولکنها انما
تکون على اهل الظلم والتعدی على المسلمین واما اهل السلامة والدین والفضل فانا الین لهم من بعضهم لبعض ولست ادع احدا یظلم
احدا ویتعدى علیه حتى اضع خده على الارض واضع قدمی على الخد الآخر حتى یذعن بالحق ولکم علی ایها الناس خصال
اذکرها لکم فخذونی بها لکم علی ان لا اجتبی شیئا من خراجکم ولا مما افاء الله علیکم الا من وجهه ولکم علی اذا وقع عندی
ان لا یخرج الا بحقه ولکم علی ان ازید عطایاکم وارزاقکم ان شاء الله ولکم علی ان لا القیکم فی المهالک واذا غبتم فی البعوث
فانا ابو العیال حتى ترجعوا الیهم اقول قولی هذا واستغفر الله لی ولکم قال سعید بن المسیب وابو سلمة بن عبد الرحمن

فوفي والله هم وزادة في الشدة في مواضعها واللين في مواضعه وكان أبا العيال حتى إنه كان يمشي إلى المغيبات فيسلم على
أبوابهن ثم يقول ألكن حاجة إذا كنتن تردن حاجة اشتري لكن شيئا من السوق فإني أكره أن تخدعن في البيع والشرى
فيرسلن معه بجواريهن فيدخل السوق ووراءه من جواري الناس وغلمانهم ما لا يحصى فيشتري لهم حوائجهم ومن كانت ليس
عندها منهن شيء اشترى لها من عنده وإذا قدم الرسول من بعض البعوث يتبعهن بنفسه بكتب أزواجهن ويقول لهن
إن أزواجكن في سبيل الله وأنتم في بلد رسول الله صلى الله عليه وسلم إن كان عندكن من يقرأ وإلا فادنين من الباب
حتى أقرأ لكن ثم يقول الرسول يخرج يوم كذا وكذا فاكتبن حتى نبعث بكتبكن ثم يدور عليهن بالقراطيس والدوي
فمن كتبت منهن أخذ كتابها ومن لم تكتب قال هذا قرطاس ودواة فادني من الباب فأملي علي فيمر على كذا وكذا بابا فيكتب
لأهله ثم يبعث بكتبهن وإذا كان في سفر نادى في الناس في المنزل عند الرحيل ارحلوا أيها الناس فيقول القائل أيها الناس
هذا أمير المؤمنين قد نادكم فقوموا فاسقوا وارحلوا ثم ينادي الثانية الرحيل فيقول الناس اركبوا فقد نادى أمير المؤمنين
الثانية فإذا استقلوا قام فرحل بعيره وعليه غرارتان إحداهما فيها سويق والأخرى فيها تمر وبين يديه قربة فيها ماء و
جفنة كلما نزل جعل في الجفنة من السويق وصب عليه الماء وبسط سفرة قال والسفرة مثل النطع الصغير من جاءه بحاجتهم
أو استفتى أو طلب حاجة قال له كل من هذا السويق والتمر ثم رحل فيأتي المكان الذي رحل الناس منه فإن وجد متاعا
ساقطا أخذه وإن وجد أحدا به عرجة أو عرض لدابته أو بعيره أزاله وساق به فيتبع آثار الناس كذلك فما سقط
من متاع أخذه ومن أصابته عرجة تخلف عليه فإذا أصبح الناس في المساء من الغد لم يفقد أحد متاعا إلا منه إلا قال حتى
يأتي أمير المؤمنين فيطلع عمر وإن حمله مثل الشعب مما عليه من المتاع فيأتي هذا فيقول يا أمير المؤمنين إذا أذى فيقول فهل
يغفل الرجل الحكيم عن إداوته التي يشرب فيها ويتوضأ للصلوة منها أو كل ساعة الظهر ما يسقط أو كل الليل الكلأ ويغني من
النوم ثم يدفع إليه إداوته ويقول هذا قوسي وهذا شناتي أو ما وقع منهم فيعنفهم ثم يدفع ذلك إليهم ولما بلغ الشام تلقوه
ببرذون وثياب بيض فكلموه أن يركب البرذون ليراه العدو وليكون ذلك أهيب له عندهم ويلبس البياض ويطرح الفرو
الذي عليه فأبى ثم ألحوا عليه فركب البرذون بفروه وثيابه فتلجلج به البرذون وخطام ناقته بعد في يده فنزل وركب
راحلته وقال لقد غيرني هذا حتى خفت أن أنكر نفسي ذكر ذلك كله أبو حذيفة إسحق بن بشر في فتوح الشام وخرج ابن بشر
خطبته إلى آخرها وجلوسه على المنبر فقط وازانجمله آنست كه طلاق داد زنے را كه با وى محبت داشت في الإحياء لما ولي عمر الخلافة
كانت له زوجة يحبها فطلقها خيفة أن تشير عليه بشفاعة في باطل فيطيعها ويطلب رضاها وازانجمله آنست كه خطبه خواند متضمن
آنكه وظيفه عمال او چيست عن معدان بن أبي طلحة من جملة خطبة عمر اللهم إني أشهدك على أمراء الأمصار فإني بعثتهم
ليعلموا الناس دينهم وسنة نبيهم ويقسمون فيئهم ويعدلون عليهم وما أشكل عليهم يرفعونه إلي أخرجه مسلم وأحمد وعن أبي
فراس من جملة خطبة عمر ألا والله إني ما أرسل عمالي إليكم ليضربوا أبشاركم ولا ليأخذوا أموالكم ولكن أرسلهم إليكم ليعلموكم دينكم
وسنتكم فمن فعل به سوى ذلك فليرفعه إلي فوالذي نفسي بيده إذا لأقصنه منه فوثب عمرو بن العاص فقال يا أمير المؤمنين
أو رأيت إن كان رجل من المسلمين على رعية فأدب بعض رعيته إنك لمقتصه قال إي والذي نفس عمر بيده إذا لا

منه انا لا اقتص منه و قد رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقتص من نفسه الا لا تضربوا المسلمين فتذلوهم ولا تجمروهم فتفتنوهم
ولا تمنعوهم حقوقهم فتكفروهم ولا تنزلوهم الغياض فتضيعوهم اخرجه احمد قوله ولا تجمروهم تجمير الجيش جمعهم في الثغور
وحبسهم عن العود الى اهليهم قوله ولا تنزلوهم الغياض فتضيعوهم الغياض جمع غيضة وهي الشجر الملتف يعني اذا انزلوها
تفرقوا فيها فتمكن منهم العدو فقير گوید این کنایت است از ارتکاب امری که وجه مصلحت دران بر قوم مشتبه باشد و علاقه کنایت
آنکه غیضه محل تستر و اختفا است سائر خطب فاروق اعظم مصحح این مدعا است والله اعلم و از انجمله آنکه در روضة الاحباب مذکور است
که در زمان خلافت وی رضی الله عنه هزار و سی و شش شهر با توابع و لواحق آن مفتوح شد و چهار هزار مسجد ساخته گشت و چهار
هزار کنیسه خراب گردید و نهصد منبر بر حسب [illegible] بجوامع بجهت خطبه جمعه بنا کردند و از انجمله بنا کردن شهر بصره بر ساحل
بحر و آباد ساختن جماعه از غزات در انجا بجهت آنکه چون آن موضع محل ورود مراکب عجم و هندست نباید که ناگاه جیشی از فارس
و هند در انجا برسند و بر اهل اسلام مصیبتی ریزند و از انجمله بنا کردن شهر کوفه چون اتفاق اقامت عرب در شهر مدائن واقع شد
هوای آن موضع با مزاج ایشان نساخت اکثرے گرفتار مرض شدند سعد بن ابی وقاص کیفیت حال بر آنحضرت فاروق
فرستاد وی رضی الله عنه فرمود که برای اقامت عرب هیچ مکانے اصلح از ان نیست که هم بری باشد و هم بحری جای دیگری
بدین صفت اختیار باید نمود و باید که درمیان من و آن موضع پلے و دریائی حائل نباشد سعد براے تفحص این چنین سرزمینی مردانرا
منتشر ساخت و برین موضع که الحال مسمی بکوفه است اتفاق آرا واقع شد اول حال هر کرد که بناها از قصب و خشت خام کنند یعنی تا تمیل
ساکنان آن موضع بعمارات رفیعه پیدا نشود و خود را مهیا برای جهاد دانند مانند مسافران بسر برند بالآخره چون حریقی افتاد رخصت
باحکام عمارات فرمود و بالجمله چون مسلمانان در انجا اختیار اقامت نمودند الوان و قوی ایشان بحال اصلی عود کرد و از انجمله وضع تاریخ
زیرا که پیش از وضع تاریخ تعیین شهور در سجلات مینمودند نه تعیین سنین ایمعنی موجب اشتباه میشد حضرت فاروق ابتداء حساب تاریخ از
هجرت مقرر فرمود و الی الیوم همان دستور جاری است و از انجمله آنکه چون خالد بن ولید ابو عبیده را طوعا و کرها بران باعث شد
که از حصار حمص بیرون برآید و با کفار مقاتله کند و انتظار وصول فوج کمک از هر جانب نکشد حضرت فاروق آنرا ازوی نه پسندید
آنکه وجهش آنکه بنفس پسند شجاعت و پهلوانی خود یا تجمل است بغنائم یا استهانت با امر خلیفه بر حرمت مسلمین و کیفیت ما کان از خصال را
وسیله اعتبار نمود و غالبا این چنین جرات در عادت موجب هزیمت باشد نه فتح پس اینجا [illegible] بفضل حق و تائید الهی کار خود فرموده با
و دیگر (؟) خالد بن ولید شاعری را بر مدح خود ده هزار درهم داد چون این سخن [illegible] گوارا [illegible] حضرت فاروق [illegible] خالد
را از حکومت قنسرین معزول ساخته [illegible] ابو عبیده نوشته [illegible]
از قنسرین بنزد خود خواند و در محضر اعیان لشکر استاده نماید و بفرماید که عمامه از سرش بردارند و بهمان عمامه [illegible]
از ان استفسار کنند که این ده هزار از چه مکان [illegible] کرده اگر از بیت المال باز و [illegible]
خود عدالت نمود و باسراف کار فرمود و بالجمله همچنان بعمل آوردند که مامور شده بودند تحقیق آنکه خالد را باین همه جلادت [illegible]
بچون و چرا مجال دم زدن ندید و دیگر لشکریان و امرا از دیدن [illegible] و این از خصائص [illegible] حضرت فاروق
بوده است بعد التثبت و التانی با مرآء امصار نوشته که عزل خالد نه بجهت خیانتی از وی بوده است بلکه برای [illegible]

خطور کرده بود که این تشنیع بر ستیاری او و قوت او ظهور نمود و ان الامر کله شد و همچنین چون سعد را از کوفه معزول فرمود گشت
حرف اختلاف قوم بر آن و هیچ فتنه بر نخاست و در آخر عمر تصریح نمود بآنکه عزل سعد نه بنا بر عجز او بود یا بسبب خیانتی از و
بل بجهت احتیاط از مظان اختلاف و وجه این تصریح آن بود که عدالت او از نظر مردم ساقط نشود و از انجمله آنکه سالی که قصد
عمره بمکه محترمه توجه فرمود و توسیع و تفسیح مسجد حرام بتقدیم رسانید و نزدیک مراجعت امر نمود تا در منازلی که مابین حرمین واقع
اند سایها و بناها سازند و هر چاهیکه انباشته شده باشد آنرا پاک کنند و صفا نمایند و در منازل کم آب چاهها را بکنند تا حجاج
باستراحت تمام قطع مراحل میسر شود فی الاستیعاب لما ولی عمر بن الخطاب بعث اربعة من قریش فنصبوا اعلام الحرم مخرمة
بن نوفل و ازهر بن عوف و سعید بن یربوع و حویطب بن عبد العزی و از انجمله آنکه توسیع مسجد شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بچوبهای خرما و جریدهای آن و خشت خام فرمود مانند صنیع آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بنای مسجد خود و اخرجه البخاری و بعد از ان فرمود
که حصیر در مسجد فرش کنند عن عبد الله بن ابراهیم قال اول من القی الحصیر فی مسجد النبی صلی الله علیه وسلم عمر بن الخطاب
کان الناس اذا رفعوا رؤسهم من السجود نفضوا ایدیهم فامر بالحصیر فجیئ به من العقیق فبسط فی مسجد النبی صلی الله علیه وسلم
اخرجه ابن ابی شیبة و از انجمله آنکه سال رماده چون قحط شدید طاری شد حضرت فاروق بانواع تدبیر حل این مشکل فرمود
اولا هر چه در بیت المال بود بر فقرا و مساکین تقسیم نمود و ثانیا جمعی که احتکار پیشه بودند ایشانرا از ان احتکار بشدت تمام باز
داشت ثالثا بامرای امصار احکام فرستاد که هر یکی از محل حکومت خود طعام بمدینه منوره روان کند ابو عبیده چهار هزار
راحله از شام بمدینه فرستاد و عمرو بن العاص صد سفینه از راه دریا روان نمود در اندک فرصتی نرخ مدینه با نرخ مصر و شام برابر
شد و در ایام غلا و قحط بر خود لازم گرفت که تا هنگام رفع این حادثه گوشت و روغن را تناول نفرماید و شیر را ننوشد و از انجمله
آنکه در کوفه و بصره و غیرهما من البلاد حاکمی جدا معین فرمود و قاضی جدا و تحویلدار بیت المال علیحده و این امریست که تا زمان
حضرت فاروق واقع نشده بود و یکی از حکمتهای این تفریق آنست که اگر بالفرض از یکی خیانتی ظاهر شود دیگری بانکار برخیزد و
اجتماع جماعه از مسلمین که مجرب الصدق باشند بر خیانت بعید است و از انجمله آنکه دفتر مسلمین وضع فرمود و در انجا رعایت حکمت دقیقه
نمود و آن چنین است در اعتبار سوابق اسلام و اعتبار مراتب قرب بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و قاعده الرجل و سابقته
و الرجل و بلاءه و الرجل و عیاله رعایت فرمود اگر با کسی خرده و خورده بین باید بداند که اختراع این امر و وفا باین التزام چیزیست که
عقول حکما در ان عاجز میشوند اخرج البیهقی عن الشافعی انه قال اخبرنی غیر واحد من اهل العلم و الصدق من اهل المدینة
و مکة من قبائل قریش و من غیرهم و کان بعضهم احسن اقتصاصا للحدیث من بعض و قد زاد بعضهم علی بعض فی الحدیث ان عمر
رضی الله عنه لما دون الدواوین قال ابدأ ببنی هاشم ثم قال حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یعطیهم و بنی المطلب فاذا
کانت السن فی الهاشمی قدمه علی المطلبی و اذا کانت فی المطلبی قدمه علی الهاشمی فوضع الدیوان علی ذلک و اعطاهم عطاء
القبیلة الواحدة ثم استوت له عبد شمس و نوفل فی جذم النسب فقال عبد شمس اخوة النبی صلی الله علیه وسلم لابیه و امه
دون نوفل فقدمهم ثم دعا بنی نوفل یتلونهم ثم استوت له عبد العزی و عبد الدار فقال فی بنی اسد بن عبد العزی اصهار رسول
الله صلی الله علیه وسلم و فیهم انهم من المطیبین و قال بعضهم هم من حلف الفضول و فیهما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

وقيل ذكر سابقة فصدّقهم على بني عبد الدار ثم دعا بني عبد الدار تلوهم ثم انفردت له بنو زهرة فدعاها تلو عبد الدار ثم استوت
له تيم ومخزوم فقال في بني تيم انهم من حلف الفضول والمطيبين وفيهما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم وقيل ذكر سابقة
وقيل ذكر صهرا فقدمهم على مخزوم ثم دعا مخزوما تلوهم ثم استوت له سهم وجمح وعدي بن كعب فقيل ابدأ بعدي فقال
بل أقر نفسي حيث كنت فان الاسلام دخل وامرنا وامر بني سهم واحد ولكن انظروا بني جمح وسهم فقيل قدم بني جمح ثم دعا
بني سهم وكان ديوان عدي وسهم مختلطا كالدعوة الواحدة فلما خلصت اليه دعوته كبر تكبيرة عالية ثم قال الحمد لله الذي
اوصل حظي من رسوله ثم دعا بني عامر بن لؤي قال الشافعي فقال بعضهم ان ابا عبيدة بن عبد الله بن الجراح الفهري
لما رأى من يتقدم عليه قال أكل هؤلاء تدعو امامي فقال يا ابا عبيدة اصبر كما صبرت او كلم قومك فمن قدمك منهم على نفسه
لم امنعه فاما انا وبنو عدي فنقدمك ان احببت على انفسنا قال الشافعي عند ذلك الناس عباد الله فاولاهم ان يكون مقدما
اقربهم بخيرة الله لرسالته ومستودع امانته وخاتم النبيين وخير خلق رب العالمين محمد صلى الله عليه وسلم قال القاضي ابو يوسف
في كتاب الخراج حدثني ابن ابي نجيح قال قدم على ابي بكر الصديق رضي الله عنه مال فقال من كان له عند النبي صلى الله عليه
وسلم عدة فليأت فجاءه جابر بن عبد الله فقال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم لو جاء مال البحرين اعطيتك هكذا و
هكذا وهكذا يشير بكفيه فقال له ابو بكر خذ فاخذ بكفيه ثم عده فوجده خمسمائة فقال خذ اليها الفا فاخذ الفا ثم اعطى كل انسان
كان رسول الله صلى الله عليه وسلم وعده شيئا وبقي بقية من المال فقسمها بين الناس بالسوية على الصغير والكبير والحر والمملوك
والانثى فخرج على سبعة دراهم وثلث لكل انسان فلما كان العام المقبل جاء مال اكثر من ذلك فقسمه بين الناس فاصاب
كل انسان عشرون درهما قال فجاء ناس من المسلمين فقالوا يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم انك قسمت هذا المال فسويت بين
الناس ومن الناس اناس لهم فضل وسوابق وقدم فلو فضلت اهل السوابق والقدم والفضل بفضلهم قال فقال اما ما ذكرتم
من السوابق والقدم والفضل فما اعرفني بذلك وانما ذلك شيء ثوابه على الله هذا معاش فالاسوة فيه خير من الاثرة فلما كان
عمر بن الخطاب رضي الله عنه وجاءت الفتوح فضل وقال لا اجعل من قاتل رسول الله صلى الله عليه وسلم كمن قاتل معه
ففرض لاهل السوابق والقدم من المهاجرين والانصار ممن شهد بدرا خمسة آلاف خمسة آلاف وفرض لمن كان له اسلام
كاسلام اهل بدر دون ذلك انزلهم على قدر منازلهم من السوابق فقير گوید سابق بیان کردیم که [illegible]
که این اختلاف در حکم شرعی نیست بلکه اختلاف حکم بسبب اختلاف حال است والله اعلم اخرج القاضي ابو يوسف في
كتاب الخراج عن ابي جعفر ان عمر لما اراد ان يفرض للناس وكان رأيه آخر من رأيهم قالوا ابدأ بنفسك فقال لا
لا فبدأ بالاقرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم ففرض للعباس ثم لعلي حتى والى بين خمس قبائل حتى انتهى
الى بني عدي بن كعب واخرج ايضا عن الشعبي عمن شهد عمر بن الخطاب قال لما فتح الله عليه وفتح فارس والروم
جمع ناسا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقال ماترون فاني ارى ان اجعل عطاء الناس في كل سنة واجمع
المال فانه اعظم للبركة قالوا اصنع ما رأيت فانك ان شاء الله موفق قال ففرض الاعطيات فدعا الناس فقال عبد الرحمن
بن عوف ابدأ بنفسك فقال لا والله ولكن ابدأ ببني هاشم رهط النبي صلى الله عليه وسلم فكتب من شهد بدرا من بني هاشم من

وسلم او عرشيه لكل رجل منهم خمسة الاف وفرض للعباس بن عبد المطلب رضي الله عنه اثنتى عشر الفاً ثم فرض
لمن شهد بدراً من بنى امية بن عبد شمس ثم الاقرب فالاقرب الى بنى هاشم ففرض للبدريين اجمعين عربيهم ومولاهم
خمسة الاف خمسة الاف وفرض للانصار اربعة الاف اربعة الاف وكان اول انصاري فرض له محمد بن مسلمة وفرض لازواج
النبي صلى الله عليه وسلم عشرة الاف عشرة الاف وفرض لعائشة ام المؤمنين رضي الله عنها اثنا عشر الفاً وفرض
لمهاجرة الحبشة اربعة الاف اربعة الاف لكل رجل منهم وفرض لعمر بن ابي سلمة لمكان ام سلمة اربعة الاف فقال
محمد بن عبد الله بن جحش لم تفضل علينا عمر بهجرة ابيه فقد هاجر آباؤنا وشهدوا فقال عمر افضله لمكانه من رسول الله
صلى الله عليه وسلم فليأت الذي يستعتب بام مثل ام سلمة اعتبه وفرض للحسن والحسين خمسة الاف خمسة الاف لمكانهما
من رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم فرض للناس ثلثمائة واربعمائة للعربي والمولى وفرض لنساء المهاجرين والانصار
ستمائة واربعمائة وثلثمائة ومائتين وفرض لاناس من المهاجرين والانصار في الفين الفين واخرج
ايضاً عن السائب بن يزيد قال سمعت عمر بن الخطاب رضي الله عنه يقول والله الذي لا اله الا هو ما احد الا وله في هذا المال
حق أعطيه او منعه وما احد احق به من احد الا عبد مملوك وما انا فيه الا كاحدكم ولكنا على منازلنا من كتاب الله تعالى
وقسمنا من رسول الله صلى الله عليه وسلم فالرجل وبلاؤه في الاسلام والرجل وقدمه في الاسلام والرجل وغناؤه في
الاسلام والرجل وحاجته في الاسلام والله لئن بقيت ليأتين الراعي بجبل صنعاء حظه من المال وهو مكانه قبل ان يحمر
وجهه يعني في طلبه وكان ديوان حمير على حدة وكان يفرض لامراء الجيوش والقرى في العطاء ما بين تسعة الاف وثمانية
الاف وسبعة الاف على قدر ما يصلحهم من الطعام وما يقومون به من الامور قال وكان يفرض للمنفوس اذا طرحته امه مائة
فاذا ترعرع بلغ به مائتين فاذا بلغ زاده قال ولما رأى المال قد كثر قال لئن عشت الى هذه الليلة من قابل لالحقن اخرى
الناس باولهم حتى يكونوا في العطاء سواء فتوفي قبل ذلك رحمة الله عليه قال وحدثني ابو معشر قال حدثني عمر مولى غفرة
وغيره قال لما جاء عمر بن الخطاب الفتوح وجاءته الاموال قال ان ابا بكر رضي الله عنه رأى في هذا المال رأياً ولي فيه رأي آخر
لا اجعل من قاتل رسول الله صلى الله عليه وسلم كمن قاتل معه ففرض للمهاجرين والانصار ممن شهد بدراً خمسة الاف خمسة الاف
وفرض لمن كان اسلامه كاسلام اهل بدر ولم يشهد بدراً اربعة الاف اربعة الاف وفرض لازواج النبي صلى الله عليه وسلم
اثنى عشر الفاً اثنى عشر الفاً الا صفية وجويرية فانه فرض لهما ستة الاف ستة الاف فابتا ان تقبلا فقال لهما انما
فرضت لهن للهجرة فقالتا انما فرضت لهن لمكانهن من رسول الله صلى الله عليه وسلم اثنى عشر الفاً وفرض للعباس عم رسول
الله صلى الله عليه وسلم اثنى عشر الفاً وفرض لاسامة بن زيد اربعة الاف وفرض لعبد الله بن عمر ثلثة الاف
فقال يا ابت لم زدته علي الفاً ما كان لابيه من الفضل ما لم يكن لابي وما كان له ما لم يكن لي فقال ان ابا اسامة كان
احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من ابيك وكان اسامة احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم منك وفرض للحسن
والحسين خمسة الاف خمسة الاف الحقهما بابيهما لمكانهما من رسول الله صلى الله عليه وسلم وفرض لابناء المهاجرين والانصار
الفين الفين فمر به عمر بن ابي سلمة فقال زيدوه الفاً فقال له محمد بن عبد الله بن جحش ما كان لابيه ما لم يكن لآبائنا

وما كان له ما لم يكن لنا فقال عمر اسئله قد فرضت له اجيبه انشله سالمة الفين وردته بانه ام سلمة الفا فان كانت لك ام مثل ام سلمة زدتك الفا وفرض لاهل مكة والناس ثمانمائة فجاءه طلحة بن عبيد الله بابنه عثمان بن عبيد الله ففرض له ثمانمائة فمر به النضر بن انس فقال عمر افرضوا له الفين فقال طلحة جئتك بمثله ففرضت له ثمانمائة وفرضت لهذا الفين فقال ان ابا هذا لقيني يوم احد فقال ما فعل رسول الله صلى الله عليه وسلم قد قتل فان الله حي لا يموت فقاتل حتى قتل وهذا يرعى الشاء في مكان كذا وكذا فعمل عمر بهذا خلافته. فقیر گوید ستوده اند بود که فاروق اعظم در بعض سنین قدری تعیین کرده باشد برای بعض مردم ودر سنین آخر قدری آخر واین وجه جمع است در محل اختلاف روایات والله اعلم وازانجمله آنکه عثمان بن حنیف وحذیفة بن الیمان را بمساحت سواد عراق فرستاد وبر سواد خراجی مقرر فرمود تا حال همان دستور خراج ازانجا گرفته می شود قال ابو يوسف حدثني السري بن اسماعيل عن عامر الشعبي ان عمر بن الخطاب مسح السواد فبلغ ستة وثلثين الف الف جريب وانه وضع على جريب الزرع درهما وقفيزا وعلى الكرم عشرة دراهم وعلى الرطبة خمسة دراهم وعلى الرجل اثنى عشر درهما واربعة وعشرين او ثمانية واربعين درهما وذكر ابو يوسف عن بعض مشايخه ايضا وعلى جريب النخل ثمانية وعلى جريب القصب ستة وهمچنین ابو یوسف در حال شام وجزیره وسایر بلدان ذکر احکام حضرت فاروق نموده است وتعداد آن طولی دارد وآنجا نکته را باید فهم کرد که فاروق اعظم در هر شهری خراجی وجزیه معین کرده موافق حال آن شهر وازانجمله آنکه چون با کفار مصالحه میفرمود شروطیکه میبایست مقرر میشد با هر قومی شرطی ولهذا آثار مختلف افتاده اند قال ابو يوسف حدثني عبد الله بن سعيد عن حذيفة ان عمر بن الخطاب كان اذا صالح قوما اشترط عليهم ان يؤدوا من الخراج كذا وكذا وان يقروا ثلثة ايام وان يهدوا الطريق ولا يمالئوا علينا عدونا ولا يؤووا لنا محدثا فاذا فعلوا ذلك فهم آمنون على دمائهم ونسائهم وابنائهم واموالهم ولهم بذلك ذمة الله وذمة رسوله صلى الله عليه وسلم ونحن برآء من معرة الجيش وازانجمله آنکه تهیه اسباب جهاد بلیغ وجوه میفرمود قال ابو يوسف وحدثني شيخ لنا قديم قال حدثني اشياخنا قالوا كان لعمر بن الخطاب اربعة آلاف فرس موسومة في سبيل الله فاذا كان في عطاء الرجل خفة او كان محتاجا اعطاه الفرس وقال ان اعييته او ضيعته من علف او شرب فانت ضامن وان قاتلت عليه فاصيب او اصبت فليس عليك شيء واخرج مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يحمل في العام الواحد على اربعين الف بعير الحديث وازانجمله آنکه خزائن بادشاهان جاهلیت را در بیت المال داخل نمود تا هر کرا محتاج باشد ازانجا اقطاع نماید قال ابو يوسف وحدثني بعض اهل المدينة من المشيخة القدماء قال وجدت في الديوان ان عمر اصطفى اموال كسرى وآل كسرى وكل من فر عن ارضه او قتل في المعركة وكل مغيض ماء او اجمة وكان يقطع من هذه لمن اقطع وازانجمله آنکه بر عنبر وما اخرج از دریا خمس نهاده قال ابو يوسف حدثني الحسن بن عمارة عن عمرو بن دينار عن طاوس عن عبد الله بن عباس ان عمر بن الخطاب استعمل يعلى بن امية على البحر فكتب اليه في عنبرة وجدها رجل على الساحل يسأله عنها وعما فيها فكتب اليه انه سيب من سيب الله فيها وفيما اخرج الله من البحر الخمس قال ابن عباس وذلك رأيي فقیر گوید فقها درین مسئله مختلف اند واگر پادشاهی محتاج شود وبکثرت بیت المال برین روایت عمل کند درست باشد وذلک مختار ابی یوسف وهمچنین در عسل وجوز وفستق

در ریتون و غیر آن و اگر بروایتِ ضعیف عمل کنند جائز ست و آن بهتر است از وقوع در مظالم و از انجمله آنکه عُمّال
اقنا را عامل مساخت و ایشان را با بلغ وجوه موعظت منبّه بود و تهدید حال ایشان بنمود و اینجا روایتی چند ایراد کنیم قال
ابو یوسف حدثنی المجالد بن سعید عن عامر عن المحرر بن ابی هریرة عن ابیه ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه دعا اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اذا لم تعینونی فمن یعیننی فقالوا نحن نعینک فقال یا ابا هریرة ائت البحرین
و هجر ائت العام قال فذهبت فجئته فی آخر السنة بغرارتین فیهما خمسمائة الف فقال عمر ما رأیت مالاً مجتمعاً قط اکثر
من هذا فیه دعوة مظلوم او مال یتیم او ارملة قال قلت لا والله بئس والله الرجل انا اذا ان ذهبت انت بالمهنأ
وانا بالموخر قال وحدثنی محمد بن اسحق قال حدثنا اشیاخنا ان ابا عبیدة بن الجراح قال لعمر بن الخطاب رضی الله عنهما
دنّست اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له عمر یا ابا عبیدة اذا لم استعن باهل الدین علی دینی فبمن استعین
قال اما ان فعلت فاغنهم بالعمالة عن الخیانة یقول اذا استعملتهم فاجزل لهم فی العطاء والرزق لا یحتاجون حدثنی
عبد الملک ابن سلیمان عن عطاء قال کتب عمر بن الخطاب الی عماله ان یوافوه بالموسم فوافوه فقام فقال ایها
الناس انی بعثت عمالی هؤلاء علیکم ولم استعملهم لیصیبوا من ابشارکم ولا من دمائکم ولا من اموالکم فمن کانت له مظلمة عند
احد منهم فلیقم قال فما قام من الناس یومئذ غیر رجل واحد فقال یا امیر المؤمنین عاملک ضربنی مائة سوط قال فقال
عمر اتضربه مائة سوط قم فاستقد منه فقام الیه عمرو بن العاص فقال له یا امیر المؤمنین انک ان تفتح هذا علی عمالک
کبر علیهم وکانت سنة یأخذ بها من بعدک فقال عمر الا اقید منه وقد رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقید من
نفسه قم فاستقد فقال عمرو دعنا اذا فلنرضه قال فقال دونکم قال فارضوه بان اشتریت منه بمائتی دینار کل سوط
بدینارین وحدثنی عبد الله بن الولید عن عاصم بن ابی النجود عن ابن ابی بحیر عن تمیم بن ثابت قال کان عمر اذا استعمل رجلاً
اشهد علیه رهطاً من الانصار وغیرهم واشترط علیه اربعاً الا یرکب برذوناً ولا یلبس ثوباً رقیقاً ولا یأکل نقیاً ولا یغلق
باباً دون حوائج الناس ولا یتخذ حاجباً قال فبینما هو یمشی فی بعض طرق المدینة اذ هتف به رجل اتری هذه الشروط
تنجیک من الله وعاملک عیاض بن غنم علی مصر قد لبس الرقیق واتخذ الحاجب فدعا محمد بن مسلمة وکان رسوله علی العمال
فبعثه وقال ائتنی به علی الحال التی تجده علیها قال فاتاه فوجد علی بابه حاجباً فدخل وعلیه قمیص رقیق قال اجب
امیر المؤمنین فقال اطرح عنی ثیابی فقال لا الا علی حالک هذه فقدم به علیه فلما رآه عمر قال انزع قمیصک فدعا بمدرعة
صوف وربیضة من غنم وعصا فقال البس هذه المدرعة وخذ هذا العصا وارع هذه الغنم واشرب واسق من مر بک
واحفظ الفضل علینا قال اسمعت قال نعم والموت خیر من هذا فجعل یردد علیه ویرد والموت خیر من هذا فقال عمر و
لم تکره هذا وانما سمی ابوک غانماً لانه کان یرعی الغنم اتری یکون عندک خیر قال نعم یا امیر المؤمنین قال انزع ورد
الی عملک قال فلم یکن له عامل یشبهه وحدثنی الاعمش عن ابراهیم قال کان عمر بن الخطاب رضی الله عنه اذا بلغه ان عامله
لا یعود المریض ولا یدخل علیه الضعیف نزعه وحدثنی عبید الله بن ابی حمید عن ابی الملیح قال کتب عمر بن الخطاب الی ابی
موسی الاشعری ان آس الناس فی مجلسک وجاهک حتی لا ییأس ضعیف من عدلک ولا یطمع شریف فی حیفک وحدثنی

شيخ من علماء اهل الشام قد ادرك الناس عن عروة بن رويم قال كتب عمر بن الخطاب رضي الله عنه الى ابي عبيدة بن
الجراح وهو بالشام اما بعد فاني كتبت اليك بكتاب لم آلك ونفسي خيرا الزم خمس خصال يسلم لك دينك وتحظ
بافضل حظك اذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم ادن الضعيف حتى ينبسط لسانه ويجترئ
قلبه وتعاهد الغريب فانه اذا طال حبسه ترك حاجته وانصرف الى اهله وان الذي ابطل حقه من لم يرفع به راسا واحرص على الصلح
ما لم يستبن لك القضاء والسلام وحدثني محمد بن اسحق قال حدثني من سمع طلحة بن معدان اليعمري قال خطبنا عمر بن
الخطاب رضي الله عنه فحمد الله واثنى عليه ثم صلى على النبي صلى الله عليه وسلم وذكر ابا بكر الصديق فاستغفر له
ثم قال ايها الناس انه لم يبلغ ذو حق في حقه ان يطاع في معصية الله واني لم اجد في هذا المال مصلحة الا خلالا
ثلاثا ان يؤخذ بالحق ويعطى بالحق ويمنع من الباطل وانما انا ومالكم كولي اليتيم ان استغنيت به استعففت وان افتقرت
اكلت بالمعروف ولست ادع احدا يظلم احدا ولا يعتدي عليه حتى اضع خده الارض واضع قدمي على الخد الآخر
حتى يذعن بالحق ولكم علي ايها الناس خصال اذكرها لكم فخذوني بها لكم علي ان لا اختبي شيئا من خراجكم ولا مما افاء
الله عليكم الا من وجهه ولكم علي اذا وقع في يدي الا يخرج مني الا في حقه ولكم علي ان ازيد اعطياتكم وارزاقكم
ان شاء الله وحده واسد لكم ثغوركم ولكم علي ان لا القيكم في المهالك ولا اجمركم في ثغوركم وقد اقتربت منكم
زمان قليل الامناء كثير القراء قليل الفقهاء كثير الامل يعمل فيه اقوام للآخرة يطلبون به دنيا عريضة تاكل دين صاحبها
كما تاكل النار الحطب الا فمن ادرك ذلكم منكم فليتق الله ربه وليصبر يا ايها الناس ان الله عظم حقه فوق حق خلقه
فقال فيما عظم حقه ولا يامركم ان تتخذوا الملائكة والنبيين اربابا ايامركم بالكفر بعد اذ انتم مسلمون
الا واني لم ابعثكم امراء ولا جبارين ولكن بعثتكم ائمة الهدى يهتدى بكم فادروا على المسلمين حقوقهم ولا تضربوهم فتذلوهم
ولا تجمروهم فتفتنوهم ولا تغلقوا الابواب دونهم فياكل قويهم ضعيفهم ولا تستأثروا عليهم فتظلموهم ولا تجهلوا عليهم و
قاتلوا بهم الكفار طاقتهم فاذا رأيتم بهم كلالة فكفوا عن ذلك فان ذلك ابلغ في جهاد عدوكم ايها الناس اني اشهدكم على امراء
الامصار اني لم ابعثهم الا ليفقهوا الناس في دينهم ويقسموا عليهم فيئهم ويحكموا بينهم فان اشكل شيء رفعوه الي قال وكان
عمر بن الخطاب رضي الله عنه يقول لا يصلح هذا الامر الا بشدة في غير تجبر ولين في غير وهن وحدثني عبيد الله بن ابي
حميد عن ابي المليح بن اسامة الهذلي قال خطب عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقال ايها الرعاء ان لنا عليكم حق النصيحة
بالغيب والمعونة على الخير ايها الرعاء انه ليس من حلم احب الى الله ولا اعم نفعا من حلم امام ورفقه وليس من جهل
ابغض الى الله ولا اعم ضررا من جهل امام وخرقه وانه من يأخذ بالعافية فيما بين ظهريه يعط العافية من فوقه
في الاستيعاب توفي يزيد بن سفيان واستخلف اخاه معاوية على عمله فكتب اليه عمر بعهده على ما كان يزيد يلي من
عمل الشام ورزقه الف دينار في كل شهر قال عمر اذا دخل الشام ورأى معاوية هذا كسرى العرب وكان قد تلقاه معاوية
في موكب عظيم فلما دنا منه قال له انت صاحب الموكب العظيم قال نعم يا امير المؤمنين قال مع ما يبلغني عنك من وقوف
ذوي الحاجات ببابك قال مع ما يبلغك من ذلك قال ولم تفعل هذا قال نحن بارض جواسيس العدو بها كثير فيجب ان

تنظلب من بين السلطان ما تزعبهم به فان امرتني فعلت وان نهيتني انتهيت فقال عمر يا معاوية ما نسألك عن شيء
الا تركتني في مثل رواجب الضرس ان كان حقا ما قلت انه لرأي اريب وان كان باطلا انها لخديعة اديب قال فمرني يا
امير المومنين قال لا آمرك ولا انهاك فقال عمرو يا امير المومنين ما احسن ما اصدر الفتى عما اوردته فيه قال لحسن مصادره
وموارده جشمناه ما جشمناه وفي الاستيعاب يعلي بن امية استعمله ابو بكر على بلاد حلوان في الردة ثم عمل لعمر على بعض
اليمن فحمى لنفسه حمى فبلغ ذلك عمر وامره ان يمشي على رجليه الى المدينة فمشي خمسة ايام او ستة الى سعدة وبلغه
موت عمر فركب وفي الاستيعاب النعمان بن عدي العدوي ولاه عمر ميسان ولم يول عمر رجلا من قومه عدي غيره
واراد امراته على الخروج معه الى ميسان فابت عليه فانشد النعمان ابياتا وكتب بها اليها وهي فمن مبلغ
الحسناء ان حليلها بميسان يسقى في زجاج وحنتم اذا شئت غنتني دهاقين قرية وصناجة تجذو على كل
منسم اذا كنت ندماني فبالاكبر اسقني ولا تسقني بالاصغر المتثلم لعل امير المومنين يسوءه تنادمنا في
الجوسق المتهدم فبلغ ذلك عمر فكتب اليه بسم الله الرحمن الرحيم حم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم غافر
الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول الآية اما بعد فقد بلغني قولك لعل امير المومنين يسوءه تنادمنا
في الجوسق المتهدم وايم الله لقد ساءني ذلك وعزله فلما قدم عليه سأله فقال والله ما كان من هذا شيء وما كان الا
فضل شعر وجدته وما شربتها قط فقال عمر اظن ذلك ولكن لا تعمل لي عملا ابدا واز انجمله آنکه بر شوارع طرق عاشران
نشاند که زکوة از مسلمین وعشور از حربیان تحصیل نمود قال ابو یوسف حدثنا اسماعیل بن ابراهیم بن المهاجر قال سمعت
ابي يذكر قال سمعت زياد بن حدير قال ان اول من بعث عمر بن الخطاب على العشور لانا قال فامرني ان لا افتش احدا
وما مر علي من شيء اخذت من حساب اربعين درهما درهما من المسلمين واخذت من اهل الذمة من عشرين واحدا وممن لا ذمة
له العشر قال وامرني ان اغلظ على نصارى بني تغلب قال انهم قوم من العرب وليسوا من اهل الكتاب فلعلهم يسلمون قال
وكان عمر قد اشترط على نصارى بني تغلب ان لا ينصروا اولادهم وحدثنا سري بن اسمعيل عن عامر الشعبي عن زياد بن
حدير الاسدي ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه بعثه على عشور العراق والشام وامره ان ياخذ من المسلمين ربع العشر ومن
اهل الذمة نصف العشر ومن اهل الحرب العشر فمر عليه رجل من بني تغلب من نصارى العرب ومعه فرس فقوموها عشرين الفا
فقال اعطني الفرس وخذ مني تسعة عشر الفا او امسك الفرس واعطني الفا قال فاعطاه الفا وامسك الفرس قال
ثم مر عليه راجعا في سنته فقال له اعطني الفا اخرى فقال له التغلبي كلما مررت بك تاخذ مني الفا قال نعم فرجع التغلبي
الى عمر بن الخطاب فوافاه بمكة وهو في بيت فاستاذن عليه فقال من انت قال رجل من نصارى العرب وقص عليه
قصته فقال له عمر كفيت لم يزده على ذلك قال فرجع الرجل الى زياد بن حدير وقد وطن نفسه على ان يعطيه الفا فوجد
كتاب عمر قد سبق اليه من مر عليك فاخذت منه صدقة فلا تاخذ منه شيئا الى مثل ذلك اليوم من قابل الا ان تجد
فضلا قال فقال الرجل قد والله كانت نفسي طيبة ان اعطيك الفا واني اشهد الله اني بريء من النصرانية واني على
دين الرجل الذي كتب اليك هذا الكتاب واز انجمله آنکه تجار حربیان را مستامن ساخت واذن داد که در دار الاسلام در آ

و با مسلما ان یبیع وشراۂ النخ. قال ابو یوسف حدثنا عبد الملک بن جریج عن عمرو بن شعیب ان اہل منبج قوم من اہل الحرب وراء البحر کتبوا الی عمر بن الخطاب دعنا ندخل ارضک تجارا وتعشرنا قال فشاور اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ذلک فاشاروا علیہ بہ وکانوا اول من عشر من اہل الحرب واز انجملہ آنکہ باحسان اہل ذمہ تاکید فرمود قال ابو یوسف حدثنی حصین بن عمرو بن میمون عن عمر انہ قال اوصی الخلیفۃ من بعدی باہل الذمۃ ان یوفی لہم بعہدہم وان یقاتل من ورائہم ولا یکلفوا فوق طاقتہم قال وحدثنا ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان عمر بن الخطاب مر بطریق الشام وہو راجع فی مسیرہ من الشام علی قوم قد اقیموا فی الشمس یصب علی رؤسہم الزیت فقال ما بال ہؤلاء فقالوا علیہم الجزیۃ لم یؤدوہا فہؤلاء یعذبون حتی یؤدوا فقال عمر فما یقولون وما یعتذرون بہ فی الجزیۃ قال یقولون لا نجد قال فدعوہم لا تکلفوہم ما لا یطیقون فانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا تعذبوا الناس فان الذین یعذبون الناس فی الدنیا یعذبہم اللہ تعالی یوم القیمۃ وامر بہم فخلی سبیلہم وحدثنی عمر بن نافع عن ابی بکر قال مر عمر بن الخطاب بباب قوم وعلیہ سائل یسأل شیخ کبیر ضریر البصر فضرب عضدہ من خلفہ وقال من ای اہل الکتاب انت قال یہودی قال فما الجأک الی ما اری قال الجزیۃ والحاجۃ والسن قال فاخذ عمر بیدہ الی منزلہ فرضخ لہ بشیء من المنزل ثم ارسل الی خازن بیت المال فقال انظر ہذا وضرباءہ فواللہ ما انصفناہ ان اکلنا شبیبتہ ثم نخذلہ عند الہرم انما الصدقات للفقراء والمساکین والفقراء ہم المسلمون وہذا من مساکین اہل الکتاب ووضع عنہ الجزیۃ وعن ضربائہ قال ابو بکر انا شہدت ذلک من عمر ورأیت الشیخ واز انجملہ آنکہ تفحص حال مردمان میفرمود تا فتنہ برنخیزد قال ابو یوسف حدثنی اسرائیل عن سماک بن حرب عن ابی سلامۃ قال ضرب عمر بن الخطاب رجالا ونساء ازدحموا علی حوض قال فلقیہ علی فسألہ فقال انی اخاف ان اکون قد ہلکت قال فقال علی ان کنت ضربتہم علی غش وعداوۃ فقد ہلکت وان کنت ضربتہم علی نصح واخلاص فلا بأس انما انت راع وانما انت مؤدب از انجملہ آنکہ شعراء را نہی شدید فرمود از ہجو فی الاستیعاب ہجی الشاعر الزبرقان بقولہ

دع المکارم لا ترحل لبغیتہا ۞ واقعد فانک انت الطاعم الکاسی ۞

فشکاہ الزبرقان الی عمر فسأل عمر حسان بن ثابت عن قولہ ہذا فقضی لہ انہ ہجاہ وضعۃ منہ فالقاہ عمر فی المطمورۃ حتی شفع لہ عبد الرحمن بن عوف والزبیر فاطلقہ بعد ان اخذ علیہ العہد واوعدہ ان لا یعود لہجاء احد ابدا واز انجملہ آنکہ فاروق اعظم در معرفت اخلاق رجال ومبلغ ہمت ایشان ودانستن مرتبہ ہریکے کہ او را دران مرتبہ بیاید داشت حذاقتی عجیب داشت وآن یکے از خوارق عادات او رضی اللہ عنہ میتوان شمرد ودر اصل رکن عظیم خلافت ہمین خصلت است ودر حق ہر شخصے کلمہ کہ گفتہ است بالآخر مصداق ہمان کلمہ از وی بظہور آمد فی الاستیعاب کتب الی النعمان بن مقرن استشر واستعن فی حربک بطلیحۃ وعمرو بن معدیکرب ولا تولہما من الامر شیئا فان کل صانع اعلم بصناعتہ وفی الاستیعاب کعب بن سور کان جالسا عند عمر فجاءت امرأۃ فقالت ما رأیت قط رجلا افضل من زوجی انہ لیبیت لیلہ قائما ویظل نہارہ صائما فی الیوم الحار ما یفطر فاستغفر لہا عمر واثنی علیہا وقال مثلک اثنی بالخیر وقالہ فاستحیت المرأۃ وقامت راجعۃ فقال

ب‍ک
بمعنی تولی شہر
دوری وقت آن
گردید این کار از
بناء او بظہور رسید

کعب بن سور یا امیر المؤمنین هل اعدیت المرأة علی زوجها اذ جاءتک تشتکیه فقال کذلک اردت قال نعم قال ردوا علی المرأة فردت قال لها لا باس بالحق ان تقولیه ان هذا زعم انک جئت تشکین انه یجتنب فراشک قالت اجل انی امرأة شابة وانی اتبع ما یتبع النساء فارسل الی زوجها فجاء فقال لکعب اقض بینهما فقال امیر المؤمنین احق بان یقضی بینهما فقال عزمت علیک لتقضین بینهما فانک فهمت من امرهما ما لم افهم قال فانی اری لها یوما من اربعة ایام کان لزوجها اربع نسوة فاذا لم یکن غیرها فانی اقضی له بثلثة ایام ولیالیها یتعبد فیهن ولها یوم ولیلة فقال عمر والله ما رأیک الاول باعجب الی من الآخر اذهب فانت قاضی علی البصرة وفی الاستیعاب النعمان بن مقرن قدم المدینة ... سعد ... وورد خبر علی عمر اجتماع اهل اصبهان وهمدان والری وآذربیجان ونهاوند فاقلقه وشاور اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فقال له علی بن ابی طالب ابعث الی اهل الکوفة فیسیر ثلثاهم ویبقی ثلثهم لذراریهم وابعث الی اهل البصرة قال فمن استعمل علیهم اشیروا علی فقالوا انت افضلنا رأیا واعلمنا فقال لاستعملن علیهم رجلا یکون لها فخرج الی المسجد فوجد النعمان بن مقرن یصلی فسرحه وامره وکتب الی اهل الکوفة بذلک ویروی انه قال ان قتل النعمان فحذیفة فان قتل حذیفة فجریر ففتح الله علیهم ... وکان اول صریع واخذ الرایة حذیفة ففتح الله علیهم فلما جاء نعیه خرج عمر ... الی الناس علی المنبر ووضع یده علی رأسه یبکی وغیره روایت از آنجملہ روایات است و روایت دیگر آنکه نعمان بر اعمال کوفه بود و حضرت فاروق از همان جو شیع او را بامارت لشکر مامور فرمود و فی الاستیعاب عبد الله بن الارقم قال مالک بلغنی انه ورد علی رسول الله صلی الله علیه وسلم کتاب فقال من یجیب عنی فقال عبد الله بن الارقم انا فاجاب عنه واتی به الیه فاعجبه وانفذه وکان عمر حاضرا فاعجبه ذلک من عبد الله بن الارقم فلم یزل له ذلک فی نفسه یقول اصاب ما اراده رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما ولی عمر استعمله علی بیت المال وکان عمر یقول ما رأیت احدا اخشی لله من عبد الله بن الارقم وقال عمر لو کان لکم مثل سابقة القوم ما قدمته علیکم احدا وفی الاستیعاب بعث عمر بن الخطاب عبد الله بن مسعود الی الکوفة مع عمار بن یاسر وکتب الیهم انی قد بعثت الیکم بعمار بن یاسر امیرا وعبد الله بن مسعود معلما ووزیرا وهما من النجباء من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من اهل بدر فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتکم بعبد الله علی نفسی قال عمر فی عبد الله بن مسعود کنیف ملیء علما وفی الاستیعاب عن ابن عباس قال بینا انا امشی مع عمر یوما اذ تنفس نفسا ظننت انه قد قضبت اضلاعه فقلت سبحان الله والله ما اخرج هذا منک یا امیر المؤمنین الا امر عظیم قال ویحک یا ابن عباس ما ادری ما اصنع بامة محمد صلی الله علیه وسلم قلت ولم وانت بحمد الله قادر ان تصنع ذلک مکان الثقة قال انی اراک تقول ان صاحبک اولی الناس بها یعنی علیا قلت اجل والله انی لاقول ذلک فی سابقته وعلمه وقرابته وصهره قال انه لکما ذکرت ولکنه کثیر الدعابة فقال قال والله لو فعلت لجعلتهم علی طریق ... یعرفون فیهم ... انه لو فعلت ... الناس الیه ... قلت طلحة بن عبید الله قال الاکیمع هو ازهی من ذلک ما کان الله لیولیه امر امة محمد صلی الله علیه وسلم مع ما فیه من العجب قلت الزبیر بن العوام قال اذا کان ...

کشف ... سالک ... باشد ...

... ابن مسعود ...

الکیمع ... ازهی ...

يتخلل كما يلم الناس في الصلاح والتقى قلت سعد بن ابي وقاص قال ليس بصاحب ذلك ذاك صاحب مقنب يقاتل فيه قلت
عبد الرحمن بن عوف قال نعم الرجل ذكرت ولكنه ضعيف عن ذلك والله يا ابن عباس ما يصلح لهذا الامر الا القوي في غير عنف
واللين في غير ضعف والجواد في غير سرف والممسك في غير بخل قال ابن عباس كان عمر كذلك والله وفي الاستيعاب ذم معاوية عند
عمر يوما فقال دعونا من ذم فتى قريش من يضحك في الغضب ولا ينال ما عنده الا على الرضى ولا يؤخذ ما فوق راسه الا من
تحت قدميه وفي الاستيعاب استشار عمر الصحابة في رجل يوجهه الى العراق فاجمعوا جميعا على عثمان بن حنيف وقالوا
ان تبعثه الى اهم من ذلك فان له بصرا وعقلا ومعرفة وتجربة فاسرع عمر اليه فولاه مساحة الارض فضرب عثمان على
كل جريب من الارض يناله الماء عامرا او غامرا درهما وقفيزا فبلغت جباية سواد العراق قبل ان يموت عمر بعام مائة الف الف
ونيفا وفي الاستيعاب ايضا كان عتبة بن غزوان اول من نزل البصرة من المسلمين وهو الذي اختطها فقال له عمر لما بعثه
اليها يا عتبة اني اريد ان اوجهك لتقاتل بلاد الحيرة لعل الله يفتحها عليكم فسر على بركة الله ويمنه اتق الله ما استطعت واعلم
انك تاتي حومة العدو وارجو ان يعينك الله عليهم ويكفيكهم وقد كتبت الى العلاء الحضرمي ان يمدك بعرفجة بن هرثمة وهو ذو مجاهدة
للعدو ومكايدة فشاوره وادع الى الله من اجابك فاقبل منه ومن ابى فالجزية عن يد مذلة وصغار والا فالسيف في
غير مواداة واستنفر من مررت به من العرب وحثهم على الجهاد وكايد العدو واتق الله ربك ففتح عتبة بن غزوان الابلة ثم اختط البصرة
وفي الاستيعاب من حديث الشعبي ان عدي بن حاتم قال لعمر اذ قدم عليه ما اظنك تعرفني قال وكيف لا اعرفك واول صدقة
بيضت وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم صدقة طي اعرفك آمنت اذ كفروا واقبلت اذ ادبروا ووفيت اذ غدروا
واز انجمله آنست که نهی پیغمبر مود نهی شدید از استعمال کفار بر اعمال مسلمین ففي رياض النضرة ان ابا موسى قدم على عمر رض
ومعه كاتب نصراني فرفع كتابه فاعجب عمر ولم يعلم انه نصراني فقال لابي موسى اين كاتبك هذا [illegible] الكتاب على الناس
فقال ابو موسى يا امير المؤمنين انه لا يدخل المسجد قال لم اجنب هو قال لا ولكنه نصراني فانتهره عمر وقال لا تدنهم وقد
اقصاهم الله ولا تكرمهم وقد اهانهم الله ولا تامنهم وقد خونهم الله وقد نهيتكم عن استعمال اهل الكتاب فانهم يستحلون
الرشا وفي رواية ان عمر قال لابي موسى ائتني برجل ينظر في حسابنا فاتاه بنصراني فقال لو كنت تقدمت اليك
لفعلت وفعلت [illegible] رجلا اشركه في اماناتي [illegible] دينى واز انجمله آنکه پیغمبر خود [illegible]
اين امر که هست دو فائده بود فائده اولى اطلاع بر احوال [illegible] خلق [illegible] آن اعمال آيد در ملوک [illegible]
براى ظهور اين فائده [illegible] وسوانح نگاران مقرر کرده اند و فائده ثانيه [illegible] از دست برد [illegible]
عادل براى رعايت [illegible] قرار داده اند [illegible]
فاروق بنفس نفيس خود تا مدتى التزام [illegible] آن [illegible] قرار [illegible]
وازين قبيل است حکايت [illegible] رضي الله عنه [illegible]
[illegible] داده در ضمن دو سه حکايت تقرير آن [illegible] عن زيد بن اسلم عن ابيه قال خرجت مع عمر [illegible]
فلحقته امراة شابة فقالت يا امير المؤمنين هلك زوجي وترك صبية صغارا والله ما ينضجون كراعا ولا لهم زرع ولا ضرع

وخشيت عليهم الضيعة وانا ابنة خفاف بن ايماء الغفاري وقد شهد ابي الحديبية مع النبي صلى الله عليه وسلم فوقف
معها ولم يمض وقال مرحبا بنسب قريب ثم انصرف الى بعير ظهير كان مربوطا في الدار فحمل عليه غرارتين ملأهما طعاما وجعل
بينهما نفقة وثيابا ثم ناولها بخطامه فقال اقتاديه فلن يفنى هذا حتى ياتيكم الله بخير فقال الرجل يا امير المؤمنين اكثرت لها
فقال ثكلتك امك والله اني لأرى ابا هذه واخاها وقد حاصرا حصنا زمانا فافتتحاه ثم اصبحنا نستفيء سهمانهما فيه اخرجه البخاري
وفي الرياض عن ابن عمر قال قدمت رفقة من التجار فنزلوا المصلى فقال عمر لعبد الرحمن هل لك ان تحرسهم الليلة من السرق
فباتا يحرسانهم ويصليان ما كتب الله لهما فسمع عمر بكاء صبي فتوجه نحوه فقال لامه اتقي الله واحسني الى صبيك ثم عاد
الى مكانه فسمع بكاءه فعاد الى امه فقال لها مثل ذلك ثم عاد الى مكانه فلما كان من آخر الليل سمع بكاءه فاتى امه
وقال ويحك اني لاراك ام سوء ما لي ارى ابنك لا يقر منذ الليلة قالت يا عبد الله قد ابرمتني منذ الليلة اني اريغه على
الفطام فيابى قال ولم قالت لان عمر لا يفرض الا للفطم قال وكم له قالت كذا وكذا شهرا قال لا تعجليه فصلى الفجر وما يستبين
الناس قراءته من غلبة البكاء فلما سلم قال يا بؤسا لعمر كم قتل من اولاد المسلمين ثم امر مناديا ينادي ان لا تعجلوا صبيانكم على الفطام
فانا نفرض لكل مولود في الاسلام وكتب بذلك الى الآفاق ان يفرض لكل مولود في الاسلام اخرجه صاحب الصفوة وفيه
عن عروة بن رويم قال بينما عمر بن الخطاب يتصفح الناس يسألهم عن اخبارهم اذ مر باهل حمص فقال كيف انتم وكيف
اميركم قالوا خير امير يا امير المؤمنين الا انه قد بنى علية يكون فيها فكتب كتابا وارسل بريدا وامره اذا جئت باب عليته فاجمع
حطبا واحرق باب عليته فلما قدم جمع حطبا واحرق باب العلية فدخل عليه الناس فذكروا ان ههنا رجلا يحرق باب عليتك
فقال دعوه فانه رسول امير المؤمنين ثم دخل عليه فناوله الكتاب فلم يضعه من يده حتى ركب فلما رآه عمر قال احبسوه
عني في الشمس ثلثة ايام فحبس عنه ثلثا حتى اذا كان بعد ثلث قال يا ابن قرط الحقني الى الحرة وفيها ابل الصدقة وغنمها
حتى اذا جاء الحرة القى عليه نمرة وقال انزع ثيابك واتزر بهذه ثم ناوله الدلو فقال اسق هذه الابل فلم ينزع حتى تعب
فقال يا ابن قرط متى كان عهدك بهذا قال قريبا يا امير المؤمنين قال فلهذا بنيت العلية واشرفت بها على المسلمين والارملة واليتيم
ارجع الى عملك ولا تعد وفيه عن انس بن مالك بينما امير المؤمنين عمر يعس ذات ليلة اذ مر باعرابي جالس بفناء خيمة
فجلس اليه يحدثه ويسأله ويقول له ما اقدمك هذه البلاد فبينما هو كذلك اذ سمع انينا من الخيمة فقال من هذا الذي اسمع انينه
فقال امر ليس من شانك امرأة تمخض فرجع عمر الى منزله فقال يا ام كلثوم شدي عليك ثيابك واتبعيني قال ثم انطلق حتى
انتهى الى الرجل فقال له هل لك ان تأذن لهذه المرأة ان تدخل عليها فتونسها فاذن لها فدخلت فلم يلبث ان قالت
يا امير المؤمنين بشر صاحبك بغلام فلما سمع قولها امير المؤمنين وثب من بين يديه فجلس بين يديه وجعل يعتذر اليه فقال لا عليك
اذا اصبحت فأتنا فلما اصبح اتاه ففرض لابنه في الذرية واعطاه وفيه عن ابن عمر ان عمر لما رجع من الشام الى المدينة
انفرد عن الناس ليتعرف اخبارهم فمر بعجوز في خبائها فقصدها فقالت يا هذا ما فعل عمر قال هو ذا قد اقبل من الشام فقالت
لا جزاه الله عني خيرا قال ويحك ولم قالت لانه والله ما اتاني من عطائه منذ ولي الى يومنا هذا دينار ولا درهم فقال
ويحك وما يدري عمر حالك وانت في هذا الموضع فقالت سبحان الله ما ظننت ان احدا يلي على الناس ولا يدري ما بين

مستورها و سفر بها فاقبل عمر و هو يبكي و يقول وا عمراه و اخصوماه كل احد افقه منك يا عمر ثم قال لها يكم تبيعيني ظلامتك
منه فاني اخاف عليه من النار قالت لا تهزأ بنا يرحمك الله فقال لها عمر ليس بهزء فلم يزل بها حتى اشترى منها ظلامتها بخمسة
وعشرين دينارا فبينما هو كذلك اذ اقبل علي بن ابي طالب و ابن مسعود فقالا السلام عليك يا امير المؤمنين فوضعت المرأة
يدها على راسها وقالت واسوأتاه شتمت امير المؤمنين في وجهه فقال لها عمر لا عليك يرحمك الله قال ثم طلب عمر
قطعة جلد يكتب فيه فلم يجد فقطع قطعة من فروة كان لبسها وكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى عمر من فلانة ظلامتها
منذ ولي الى يومنا هذا بخمسة وعشرين دينارا فما تدعي عنده وقوفي في المحشر بين يدي الله عز وجل فعمر منه بري شهد على ذلك علي
بن ابي طالب وعبد الله بن مسعود ثم دفع الكتاب الى علي وقال اذا انا تقدمتك فاجعلها في كفني وفيه عن الاوزاعي ان عمر
بن الخطاب خرج في سواد الليل فرآه طلحة فذهب عمر فدخل بيتا ثم خرج و دخل بيتا آخر فلما اصبح طلحة ذهب الى ذلك البيت فاذا
بعجوز عمياء مقعدة فقال لها ما بال هذا الرجل يأتيك قالت انه يتعاهدني منذ كذا وكذا بما يصلحني ويخرج عني الاذى فقال طلحة ثكلتك
امك أعثرات عمر تتبع اخرجه صاحب الصفوة والفضائلي وفيه روي انه كان يطوف ليلة في المدينة فسمع امرأة تقول شعر
الا طال هذا الليل وازور جانبه ❊ وليس الى جنبي خليل الاعبه ❊ فوالله لولا الله لا شيء غيره ❊ لزعزع من هذا السرير جوانبه ❊
مخافة ربي والحياء يردني ❊ واكرم بعلي ان تنال مراكبه ❊ وفي رواية ولكنني اخشى رقيبا موكلا ❊ بانفسنا لا يفتر الدهر كاتبه
فسأل عمر نساء كم تصبر المرأة عن الرجل فقلن شهرين وفي الثالث يقل الصبر وفي الرابع ينفد الصبر فكتب الى امراء الاجناد ان
لا تحبسوا رجلا عن امرأته اكثر من اربعة اشهر وفيه عن الشعبي قال سمع عمر امرأة تقول شعر دعتني النفس بعد خروج عمرو ❊
الى اللذات تطلع اطلاعا ❊ فقلت لها عجلت فلا تطاعي ❊ ولو طالت اقامته رباعا ❊ احاذر ان اطعتك سب نفسي ❊
ومخزاة تجللني قناعا ❊ فقال لها عمر ما الذي يمنعك من ذلك قالت الحياء واكرام زوجي قال عمر ان في الحياء لهنات
ذات الوان من استحيى استخفى ومن استخفى اتقى ومن اتقى وقي اخرجه ابن ابي الدنيا وفي الاحياء روي ان عمر كان يعس
في المدينة ذات ليلة فرأى رجلا وامرأة على فاحشة فلما اصبح قال للناس ارأيتم لو ان اماما رأى رجلا وامرأة على
فاحشة فاقام عليهما الحد ما كنتم فاعلين قالوا انما انت امام فقال علي ليس لك ذلك اذا يقام الحد عليك ان الله
تعالى لم يأمن على هذا الامر اقل من اربعة شهداء ثم تركهم ما شاء الله ان يتركهم ثم سألهم فقال القوم مثل مقالتهم الاولى
وقال علي مثل مقالته قال الغزالي و هذا مشير الى ان عمر كان مترددا في هذه المسألة وفيه عن عبد الرحمن بن عوف قال حرست
مع عمر ليلة بالمدينة فبينا نحن نمشي اذ ظهر لنا سراج فانطلقنا نؤمه فلما دنونا اذا باب مغلق على قوم لهم اصوات ولغط
فاخذ عمر بيدي وقال اتدري بيت من هذا قلت لا قال هذا بيت ربيعة بن امية بن خلف وهم الآن شرب فما ترى
قلت ارانا قد اتينا ما نهانا الله تعالى عنه قال الله تعالى ولا تجسسوا فرجع عمر وتركهم وفيه روي ان عمر كان يعس
بالمدينة الليل فسمع صوت رجل في بيت يتغنى فتسور عليه فوجد رجلا عنده امرأة وخمر فقال يا عدو الله اظننت
ان الله تعالى يسترك وانت على معصيته فقال وانت يا امير المؤمنين فلا تعجل ان اكن عصيت الله في واحدة فانت
عصيته في ثلاث قال الله تعالى ولا تجسسوا وقد تجسست وقال تعالى وليس البر بان تأتوا البيوت من ظهورها

... فقال عمر فقد تسورت ... وقال تعالى لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم وقد دخلت بيتي بغير اذن والسلام
فقال عمر هل عندكم من خير ان عفوت عنك قال نعم يا امير المؤمنين لئن عفوت عني لا اعود لمثلها ابدا فعفا عنه
در روضة الاحباب مرويست از اسلم مولاى فاروق كه شبى از شبها با امير المؤمنين در اطراف مدينه ميگشتم ساعتى
براى استراحت بر جانب ديوار تكيه فرمود شنيد كه ضعيفه با صبيه خود ميگفت برخيز شير را با آب بياميز دختر گفت اى مادر
كه منادى امير المؤمنين ندا درداده لا تشب اللبن بالماء مادر گفت درين ساعت امير المؤمنين حاضر است و نه منادى او
دختر گفت والله سزاوار نيست ما را كه در ملا اطاعت كنيم و در خلوت عصيان ورزيم فاروق اعظم بغايت خوشوقت شد
و گفت اى اسلم اين خانه را نشان كن [illegible] روز ديگر آنجا كس فرستاد و آن دختر را براى پسر خويش عاصم خطبه كرد و عاصم را
از وى دخترى پيدا شد عمر بن عبد العزيز از نسل آن دختر بود و نيز مرويست از عبد الله بن بريده اسلمى كه فاروق اعظم
شبى در بازار مدينه سير ميفرمود ناگاه شنيد كه زنى اين بيت ميخواند بيت الا سبيل الى خمر فاشربها ام لا سبيل الى
نصر بن حجاج * بامداد از پرسيد كه نصر بن حجاج كيست گفتند جوانيست از بنى سليم رشيق القد صبيح الخد حسن الشعر
او را خواند و حلاق را فرمود كه سر او را بتراشد ديد كه جمال او چنانكه بود هست از بيت المال چيزى بداد و از مدينه او را
اخراج نمود تا [illegible] از وى جدائى بظهور رسيد و فراست عمر كار خود كرد و از عبد الرحمن بن عوف مرويست كه فاروق شبانه
بمن آمد گفتم چرا امر [illegible] نكردى فرمود بمن خبر رسيده است كه در [illegible] قافله در ظاهر مدينه فرود آمده است و اهل قافله از
ملال سفر بخواب غرق رفته اند بيا تا محافظت ايشان نمائيم پس بيرون رفتيم و تا صباح بيدار بوديم و از ابو هريره مرويست
كه ميگفت رحمة خدا بر عمر فاروق نازل باد در عام رماده ديدم كه دو انبان نان بر پشت خود برداشته و عكه از زيت
بدست گرفته ميرفت و اسلم رفيق او بود و حمل آن من نيز با او رفتم تا آنكه رسيديم بچشمه صرار ديدم كه بيست خانه وار
از بنى محارب هر آنجا فرود آمده بپرسيد كه سبب قدوم شما چيست اظهار جوع نمودند فى الحال بارها بر زمين افكند و
از براى طباخى ايشان در ايستاد تا طعام مهيا كرد و ايشانرا اطعام نمود انگاه اسلم را بمدينه فرستاد تا بهر ايشان شترى
چند از اطعمه و كسوت آورد و بر ايشان قسمت فرمود و فرقه الحال [illegible] الا و بار با وطان خود باز گشتند و از آنجمله آنكه
در محافظت بيت المال دقيقه فرو نميگذاشت در روضة الاحباب مذكور است كه احنف بن قيس با جمعى از وجوه عرب از
جانب عراق بجناب فاروق اعظم آمدند ميبينند كه ردا بر ميان زده در طلب شترى گم شده از شتران صدقه
در حال كمال حرارت هوا ميگردد و ميگشت چون احنف را ديد فرمود يا احنف ساعتى با من رفاقت كن در طلب اين شتر چه حق
يتامى و مساكين و ارامل در آن است مردى از قوم گفت يا امير المؤمنين چرا نميفرمائى كه بنده از بندگان صدقه درين امر
قيام نمايد فرمود و اى عبد اعبد منى و من الاحنف كسى كه والى امر مسلمانان شد واجب است بر وى آنچه واجب است
بر بنده بر آن خواجه و فى الرياض عن ابى بكر العبسى قال دخلت مع عمر و عثمان و على مكان الصدقة فجلس عثمان فى الظل
يكتب و قام على على رأسه يملى عليه ما يقول عمر و عمر قائم فى الشمس فى يوم شديد الحر عليه بردتان سوداوان متزر بواحدة
و قد وضع الاخرى على رأسه يتفقد ابل الصدقة و يكتب الوانها و اسنانها فقال على لعثمان اما سمعت قول

ابنة شعيب في كتاب الله عز وجل يا أبت استأجره إن خير من استأجرت القوي الأمين وأشار إلى عمر
فقال هذا القوي الأمين أخرجه المخلص وابن السمان في الموافقة وفيه عن محمد بن علي بن حسين عن عثمان بن عفان قال
بينا أنا مع عثمان في مال له بالعالية في يوم صائف إذ رأى رجلا يسوق بكرين وعلى الأرض مثل الفراش من الحر
فقال عثمان ما على هذا لو أقام بالمدينة حتى يبرد ثم يروح ثم دنا الرجل فقال انظر من هذا فنظرت فقلت أرى رجلا
معمما بردائه يسوق بكرين ثم دنا الرجل فقال انظر فنظرت فإذا هو عمر بن الخطاب فقلت هذا أمير المؤمنين فقام عثمان فأخرج
رأسه من الباب فإذا نفح السموم فأعاد رأسه حتى إذا حاذاه قال ما أخرجك هذه الساعة فقال بكران من إبل الصدقة
تخلفا وقد مضي بإبل الصدقة فأردت أن ألحقهما بالحمى وخشيت أن يضيعا فيسألني الله عنهما فقال عثمان يا أمير المؤمنين
هلم إلى الماء والظل ونكفيك قال عد إلى ظلك ومضى فقال عثمان من أحب أن ينظر إلى القوي الأمين فلينظر إلى
هذا أخرجه الشافعي في مسنده وفي الأحياء روي أن عمر قدم عليه مسك من البحرين فقال وددت لو أن امرأة وزنت حتى
أقسمه بين المسلمين فقالت امرأته عاتكة أنا أجيد الوزن فسكت عنها ثم أعاد القول فأعادت الجواب فقال لا أحببت
أن تضعيه في الكفة ثم تقولين هكذا يعني تؤثر فيها أثر الغبار فتمسحين بها عنقك فأصيب بذلك فضلا على المسلمين وفيه
روي أن عبد الله وعبيد الله ابني عمر اشتريا إبلا فبعثاها إلى الحمى فرعتا فيه حتى سمنت فقال عمر رعيتما في الحمى
فقالا نعم فقبض ربحها وفيه كان عمر يقسم مال بيت المال فدخلت ابنة له فأخذت درهما من المال فنهض عمر في طلبها
فسقطت الملحفة عن أحد منكبيه ودخلت الصبية بيت أهلها تبكي وجعلت الدرهم في فيها فأدخل عمر أصبعه فأخرجه
من فيها وطرحه على الخراج وقال أيها الناس ليس لعمر ولا لآل عمر إلا ما للمسلمين قريبهم وبعيدهم وفيه كسح أبو موسى
بيت المال فوجد درهما فمر بني لعمر فأعطاه إياه فرآه عمر في يد الغلام فسأله عنه فقال أعطانيه أبو موسى فقال يا أبا موسى
ما كان في أهل المدينة بيت أهون عليك من آل عمر أردت أن لا يبقى أحد من أمة محمد صلى الله عليه وسلم إلا طلبنا
بمظلمة ورد الدرهم في بيت المال من كتاب تنبيه الغافلين عن علي قال رأيت عمر على قتب يعدو به بالأبطح فقلت
يا أمير المؤمنين أين تسير قال بعير ند من إبل الصدقة أطلبه فقلت له لقد أذللت الخلفاء من بعدك قال لا تلمني يا أبا الحسن
فوالذي بعث محمدا بالنبوة لو أن عناقا ذهبت بشاطئ الفرات لأخذ بها عمر يوم القيامة إنه لا حرمة لوال ضيع المسلمين
ولا لفاسق روع المؤمنين وفيه عن عمر أنه أتي بزيت من الشام وكان الزيت في الجفان يعني في القصاع وعمر يقسم بين
الناس بالأقداح وعنده ابن له شعراني قائم فلما فرغ جفنة مسح بقيتها برأسه فنظر إليه عمر فقال أرى شعرك شديد
الرغبة على زيت المسلمين ثم أخذ بيده فانطلق به إلى الحجام فجز شعره فقال هذا أهون عليكم وإذا [illegible] القميص فإنها
مسلمانان ہیں اگر وہ [illegible] خلل میں پیدا اصلاح آن [illegible] في الرياض النضرة أن رجلا من الموالي خطب
رجل من قريش أخته وأعطاها مالا جزيلا فأبى القرشي من تزويجها فقال عمر ما منعك أن تزوجه فقد قال له صلاحا
وقد أحسن عطيتها أختك فقال القرشي يا أمير المؤمنين إن لنا حسبا وإنه ليس لها بكفؤ فقال عمر لقد جاءك بحسب الدنيا
والآخرة أما حسب الدنيا فالمال وأما حسب الآخرة فالتقوى زوج الرجل إن كانت المرأة راضية فزوجها أخوها

فرضیت فرق جہا منہ ۔ وعن ابن عمر قال کتب عمر بن الخطاب فیمن غاب من الرجال من اہل المدینۃ عن نسائہم یردّوہم
فلیرجعوا الیہن او لیطلقوہن او لیبعثوا الیہن بالنفقۃ فمن طلق بعث بنفقۃ ما ترک اخرجہ الابہری واخرج مالک ان
عمر کان یذہب الی العوالی کل یوم سبت فاذا وجد عبدا فی عمل لا یطیقہ وضع عنہ وازانجملہ اکمل رعایت اقارب آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم بابلغ وجوہ میفرمود فی الریاض عن الزہری قال کان عمر اذا اتاہ مال العراق او خمس العراق لم یدع
رجلا من بنی ہاشم عزبا الا زوجہ ولا رجلا لیس لہ خادم الا اخدمہ وفیہ عن محمد بن علی قال قدمت علی عمر حلل من الیمن فقسمہا
بین المہاجرین والانصار ولم یکن فیہا شیء یصلح علی الحسن والحسین فکتب الی صاحب الیمن ان یعمل لہما علی قدرہما ففعل و
بعث بہا الی عمر فلبساہا فقال عمر لقد کنت اراہا علیہم فما یہنئنی حتی رایت علیہما مثلہا وفیہ عن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی
اللہ عنہما قال اتیت علی عمر بن الخطاب وہو علی المنبر فصعدت الیہ فقلت لہ انزل عن منبر ابی واذہب الی منبر ابیک فقال
عمر لم یکن لابی منبر واخذنی فاجلسنی معہ فجعلت اقلب حصا بیدی فلما نزل انطلق بی الی منزلہ فقال لی من علمک فقلت
واللہ ما علمنیہ احد فقال یا بنی لو جعلت تغشانا قال فاتیتہ یوما وہو خال بمعاویۃ وابن عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعت معہ
فلقینی بعد قال لم ارک فقلت یا امیر المومنین انی جئت وانت خال بمعاویۃ وابن عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعت معہ
قال انت احق بالاذن من ابن عمر انما انبت ما فی رؤسنا اللہ عز وجل ثم انتم وفیہ عن عبید بن حنین قال جاء الحسن او الحسین
یستاذن علی عمر وجاء عبد اللہ بن عمر فلم یؤذن لعبد اللہ فرجع فقال الحسن او الحسین اذا لم یؤذن لعبد اللہ لا یؤذن لنا
فبلغ عمر فارسل الیہ فقال یا ابن اخی ما ردک قال قلت اذا لم یؤذن لعبد اللہ ابن عمر لا یؤذن لی فقال یا ابن اخی فہل
انبت الشعر علی الراس غیرکم وفیہ عن المنذر بن سعد ان ازواج النبی صلی اللہ علیہ وسلم استاذن عمر فی الحج فابی
ان یاذن لہن حتی اکثرن علیہ فقال ساذن لکن لعامکن ولیس ہذا من رایی فقالت زینب بنت جحش سمعت رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم یقول تمام حجۃ الوداع انما ہو ہذہ الحجۃ ثم ظہور الحصر فخرجن غیرہا فارسل معہن عثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف
وامرہما ان یسیر احدہما بین ایدیہن والآخر خلفہن ولا یسایرہن احد فاذا نزلن فانزلوہن شعبا ثم کونا علی باب الشعب لا
یدخلن علیہن احد ثم امرہما اذا طفن بالبیت لا یطوف معہن احد الا النساء فلما ہلک عمر غلبن من حج بعدہ وفیہ عن ابن ابی نجیح
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الذی یحافظ علی ازواجی من بعدی فہو الصادق البار فقال عمر من یحج مع امہات المومنین
فقال عبد الرحمن انا فکان یحج بہن ویجعلہن فی الشعب الذی لیس لہ منفذ ویجعل علی ہوادجہن الطیالسۃ وفیہ عن ابی وائل ان
رجلا کتب الی ام سلمۃ یحرج علیہا فی حق لہ فامر عمر بن الخطاب بجلدہ ثلثین جلدۃ اخرجہ سفیان بن عیینۃ وفیہ عن اسلم ان
عمر فضل اسامۃ بن زید علی ابنہ عبد اللہ بن عمر فلم یزل الناس بعبد اللہ حتی کلم اباہ فی ذلک فقال تفضل علی من لیس افضل
منی وفرضت لہ فی الفین وفرضت لی فی الف وخمسمائۃ ولم یسبقنی الی شیء فقال عمر فعلت ذاک لان زیدا کان احب
الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من عمر وکان اسامۃ احب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من عبد اللہ وفیہ عن ابن
عباس قال لما فتح اللہ المدائن علی اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی ایام عمر امرہم بالانطاع فبسطت فی المسجد
وامر بالاموال فافرغت علیہا ثم اجتمع اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاول من بدا الیہ الحسن بن علی فقال

يا امير المؤمنين أعطني حقي مما أفاء الله على المسلمين فقال له بالرحب والكرامة وأمر له بألف درهم ثم انصرف فبدر
اليه الحسين بن علي فقال يا امير المؤمنين اعطني حقي مما افاء الله على المسلمين فقال له بالرحب والكرامة وأمر له بألف درهم
فبدر اليه ابنه عبد الله بن عمر فقال يا امير المؤمنين اعطني حقي مما افاء الله على المسلمين فقال له بالرحب والكرامة و
أمر له بخمسمائة درهم فقال يا امير المؤمنين انا رجل مشتد اضرب بالسيف بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم والحسن
والحسين طفلان يدرجان في سكك المدينة تعطيهما الفا الفا وتعطيني خمسمائة قال نعم اذهب فأتني باب كأبيهما وأم كأمهما
وجد كجدهما وجدة كجدتهما وعم كعمهما وخال كخالهما وخالة كخالتهما فانك لا تأتيني به اما ابوهما فعلي المرتضى واما امهما ففاطمة
الزهراء وجدهما محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم وجدتهما خديجة الكبرى وعمهما جعفر بن ابي طالب وخالهما ابراهيم بن رسول الله
صلى الله عليه وسلم وخالتهما رقية وام كلثوم ابنتا رسول الله صلى الله عليه وسلم — وفي الاستيعاب خرج عمر من المسجد
ومعه الجارود فاذا بامرأة برزة على الطريق فسلم عليها عمر فردت عليه السلام فقالت هيها يا عمر عهدتك وانت تسمى
عميرا في سوق عكاظ فلم تذهب الايام والليالي حتى سميت عمر ثم لم تذهب الايام حتى سميت امير المؤمنين فاتق
الله في الرعية واعلم انه من خاف الوعيد قرب عليه البعيد ومن خاف الموت خشي الفوت فقال الجارود قد
اكثرت ايتها المرأة على امير المؤمنين فقال عمر دعها اما تعرفها هذه خولة بنت حكيم التي سمع الله قولها من فوق سبع
سموات فعمر والله احق ان يسمع لها وفيه روي ان جارية لصفية بنت حيي اتت عمر فقالت ان صفية تحب السبت و
تصل اليهود فبعث اليها عمر فسألها فقالت اما السبت فاني لم احبه منذ ابدلني الله به يوم الجمعة واما اليهود فان
لي فيهم رحما فانا اصلها ثم قالت للجارية ما حملك على ما صنعت قالت الشيطان قالت اذهبي فانت حرة وفيه ارسل
عمر الى الشفاء بنت عبد الله العدوية ان اغدي علي قالت فغدوت عليه فوجدت عاتكة بنت اسيد بن ابي العيص
ببابه فدخلنا فتحدثنا ساعة فدعا بنمط فاعطاها اياه ودعا بنمط دونه فاعطانيه فقلت تربت يداك يا عمر
انا قبلها اسلاما وانا بنت عمك دونها وارسلت الي وجاءتك من قبل نفسها قال ما كنت رفعت ذلك الا لك فلما اجتمعتما
ذكرت انها اقرب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم منك واز انجمله آنست كه حفظ ملت از مظان تحريف وتبديل
بابلغ وجوه نمود اخرج الدارمي عن سليمان بن يسار ان رجلا يقال له صبيغ قدم المدينة فجعل يسأل عن متشابه
القرآن فارسل اليه عمر وقد اعد له عراجين النخل فقال من انت فقال انا عبد الله صبيغ فاخذ عمر عرجونا من تلك العراجين
فضربه وقال انا عبد الله عمر فجعل له ضربا حتى دمي رأسه فقال يا امير المؤمنين حسبك قد ذهب الذي كنت اجد في
رأسي وعن نافع مولى عبد الله ان صبيغ العراقي جعل يسأل عن اشياء من القرآن في اجناد المسلمين حتى قدم
مصر فبعث به عمرو بن العاص الى عمر بن الخطاب فلما اتاه الرسول بالكتاب فقرأه فقال اين الرجل فقال الرجل في الرحل قال عمر ابصر
ان يكون ذهب فتصيبك مني به العقوبة الموجعة فاتاه به فقال عمر تسأل محدثة فارسل عمر الى رطائب من جريد فضربه
بها حتى ترك ظهره دبرة ثم تركه حتى برئ ثم عاد له ثم تركه حتى برئ فدعا به ليعود له قال فقال صبيغ ان كنت تريد
قتلي فاقتلني قتلا جميلا وان كنت تريد ان تداويني فقد والله برئت فاذن له الى ارضه وكتب الى ابي موسى

الاشعری ان لا یجالسه احد من المسلمین فاشتد ذلک علی الرجل فکتب ابو موسی الی عمر ان قد حسنت هیئته
فکتب عمر ان یأذن للناس بمجالسته این هست نمونه از سیاست فاروق اعظم رضی الله عنه والقلیل نموذج الکثیر
والغرفة تنبئ عن البحر الکبیر اگر منصفے در هر کلمه ازین کلمات و اشباه آن نظر کند دریابد که حلاوت ایمان و صدق
نیت و احسان بر خلق الله و خشیت از تدبیر السموات والارض و عقل وافر و کفایت کامل از هر کلمه چنان میچکد که از منبع
تبلول قطرات آب میچکد شعر و علی تفنن واصفیه بوصفه ٭ یفنی الزمان وفیه مالم یوصف ٭ اما توسع فاروق
اعظم در علم احکام که مسمّی بفقه مے شود پس اکثر ازان است که بضبط تقریر در آید افقه امت علی الاطلاق اوست و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مسائل فقهیه باو اشارت فرموده از وی اخذ کننده صحابه و تابعین بآن تصریح نمودند و
در خارج همچنان واقع شد نسبت فقه او با فقه سایر فقهاء صحابه مانند نسبت مصحف اوست با مصحف سایر صحابه هرچه
در مصحف او یافته شود قراءة متواتره است و آنچه مخالف مصحف او باشد قراءة شاذه و هرچه در فقه او یافته شود
جاده قویمه از دین محمدی علی صاحبه الصلوة والتسلیمات و ظاهر دین و سواد اعظم اوست و هرچه مخالف او باشد
شاذ است اگر حدیثے قوی یا قیاس جلی شاهد او باشد میتوان اخذ کرد و الا نه و نسبت فقه او با فقه سایر
مجتهدین اهل سنت مانند نسبت متن است با شرح و این سخنی است مجمل تا شرح آن بگوش اهل عصر رسد محتمل که بگذا
نسبت کنند اما شهادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ملهمیت او و تفویض نواصی امت باو پس متواتر بالمعنی است
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی جعل الحق علی لسان عمر و قلبه اخرجه الترمذی بروایة ابن عمر و
ابو داود بروایة ابی ذر و قال لقد کان فیما کان قبلکم من الامم ناس محدثون من غیر ان یکونوا انبیاء فان یکن
فی امتی احد فانه عمر اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة و مسلم والترمذی من حدیث عائشة و قال بینا انا نائم رأیت
الناس یعرضون علی و علیهم قمص فمنها ما یبلغ الثدی و منها ما یبلغ دون ذلک و عرض علی عمر بن الخطاب و علیه
قمیص یجره قالوا فما اولته یا رسول الله قال الدین اخرجه البخاری و مسلم والترمذی والنسائی بروایة ابی سعید
و قال بینا انا نائم اتیت بقدح من لبن فشربت منه حتی انی لاری الری یخرج من اظفاری ثم اعطیت فضلی
عمر بن الخطاب قالوا فما اولته قال العلم اخرجه الشیخان والترمذی من حدیث ابن عمر و قال اقتدوا بالذین من بعدی
ابی بکر و عمر اخرجه الترمذی و جماعة من حدیث ابن مسعود و حذیفة و اما شهادت صحابه و تابعین اخرج الدارمی عن
حذیفة قال انما یفتی الناس ثلثة رجل امام و رجل یعلم ناسخ القرآن من المنسوخ قالوا یا حذیفة و من ذلک
قال عمر بن الخطاب او احمق متکلف و اخرج الدارمی عن عمرو بن میمون انه قال ذهب عمر بثلثی العلم فذکر لابراهیم
فقال ذهب عمر بتسعة اعشار العلم اما آنکه نسبت فقه او با فقه سایر صحابه بمنزله مصحف اوست با مصحف سایر صحابه
اخرج الحاکم عن الشعبی انه قال القضاة فی ستة نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة بالمدینة وثلثة
بالکوفة فبالمدینة عمر و ابی و زید بن ثابت و بالکوفة علی و عبد الله بن مسعود و ابو موسی و اخرج الحاکم عن الشعبی عن
مسروق قال انتهی علم اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم الی هولاء النفر عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و عبد الله بن

مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابی موسی الاشعری و اخرج الحاکم عن الشعبی قال یؤخذ العلم عن ستة من
اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فکان عمر و عبد الله و زید یشبه علم بعضهم بعضاً فکان یقتبس بعضهم من بعض و اخرج
محمد بن الحسن فی کتاب الآثار عن ابی حنیفة عن الهیثم عن الشعبی قال کان ستة من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم یتذاکرون الفقه
منهم علی بن ابی طالب و ابی و ابو موسی علی حدة و عمر و زید و ابن مسعود رضی الله تعالی عنهم اجمعین شرح این اجمال آنکه علم
فاروق اعظم در بلاد اسلام منتشر شد و جمیع مسلمین بآن اخذ کردند و علم علی مرتضی جز در کوفه مشهور نشد و چون حاضران مجلس او
رضی الله عنه غالباً لشکریان بودند علم او منقح نگشت اخرج مسلم عن طاؤس قال اتی ابن عباس بکتاب فیه قضاء علی فمحاه الا قدر
و اشار سفیان بن عیینة بذراعه و اخرج مسلم عن ابن ابی ملیکة قال کتبت الی ابن عباس اسأله ان یکتب لی کتاباً و یخفی عنی
فقال ولد ناصح انا اختار له الامور اختیاراً و اخفی عنه قال فدعا بقضاء علی فجعل یکتب منه اشیاء و یمر به الشیء فیقول
والله ما قضی بهذا علی الا ان یکون ضل و اخرج مسلم عن ابی اسحاق قال لما احدثوا تلک الاشیاء بعد علی قال رجل من
اصحاب علی قاتلهم الله ای علم افسدوا و اخرج مسلم عن المغیرة قال لم یکن یصدق علی علی فی الحدیث عنه الا من اصحاب
عبد الله بن مسعود و معاذ بن جبل در آخر زمان فاروق از عالم رفت و حدیث او چندان باقی نماند و از ابی بن کعب غیر قراءة
و تفسیر روایت در دست مردمان نیست و ابو موسی اشعری باکمالے که داشت در بسیارے از مسایل عاجز شد و در حق عبد الله بن مسعود
گفت لا تسألونی ما دام هذا الحبر فیکم و ابن عباس با کمال علم خود نزدیک به پنجاه مسئله مخالف جمیع مجتهدین شد اخرج الدارمی
عن ابراهیم قال خالف ابن عباس اهل القبلة فی امرأة و ابوین قال للام الثلث من جمیع المال و در مسئله عول و مسئله
متعة الحج و متعة النساء و بیع صرف و غیرها چنانکه بر متتبعین فن حدیث مخفی نیست و در بسیارے از مسائل شک پیدا کرد مانند غسل
قدمین و طلاق ثلث دفعةً واحدةً باز اقوال او مشتبه شد و رجوع از اکثر روایت کرده اند و عبد الله بن مسعود در اکثر موافقت داشت
با فاروق اعظم و وی خود بدین تصریح کرده است کان عمر اذا سلک طریقاً وجدناه سهلاً و نیز گفته لو ان الناس سلکوا وادیاً
و شعباً و سلک عمر وادیاً و شعباً سلکت وادی عمر و شعبه و زید بن ثابت نیز در اکثر متتبع اوست و عبد الله بن عمر از خوض در
اجتهاد در محل اشتباه تقاعد مینمود و عائشه صدیقه مسائل او در جمیع ابواب فقه نیست اما آنکه نسبت او با مجتهدان امت
مانند نسبت مجتهد مستقل است با مجتهدان منتسب پس نزدیک تو تتبع در تتبع آثار صحابه ظاهر میشود چنانکه مجتهد مستقل ترتیب ادله
و قواعد استنباط و جمع بین الدلیلین المتعارضین مقرر میفرماید و مجتهد منتسب از وی اینهمه مسایل را فرا میگیرد همچنان فاروق
اعظم قاعده چند درین امور مقرر فرموده و مجتهدان مذاهب آنهمه قواعد را از وی اخذ نموده اند و بر منوال آن قواعد نسج کرده
و چنانکه مجتهد مستقل مسایل را در هر باب مبسوط میسازد و جمله صالحه از مسایل مهمه محرر مینماید بعد ازان مجتهدان منتسب حصه از
تفسیر قرآن عظیم و حصه از سنت سنیه و آثار سلف و لغت عرب و قواعد استنباط یاد گرفته در مسایل مفروضه مجتهد مستقل خوض
مینمایند اگر در مسئله از مسایل نص کتاب و سنت یا مفهوم موافق یا مخالف آیتی یا حدیثی موافق آن یافتند فهو المراد و اگر نیافتند
و وجه مسئله ظاهر یافتند بآن اخذ نمودند و اگر مخالف آن دلیلی قوی بهم رسید از کتاب و سنت و قیاس جلی و اجماع امت ترک
اتباع میکنند زیرا که حالتئذ لازم شد اخذ بدلیل قوی و اگر مخالفی موجود نشد و وجه مسئله نیز ظاهر نیست توقف مینمایند یا

اعتماد بر قول مجتهد مستقل میکنند علی اختلاف فی ذلک بنا علی اختلافهم فی مسئلة اخری وهی ان المجتهد هل یجوز له تقلید
المجتهد الآخر اذا کان افضل منه واعلم قولان المشهور لا یجوز والصحیح الذی لا یجوز غیره عند استقراء صنیع اهل العلم انه یجوز
قال الشافعی فی قول الائمة ابی بکر وعمر وعثمان وقال فی القدیم وعلی اذا رضینا اسلم التقلید احب الینا و هرکه صنیع امام [illegible]
در مجتهدات خود و صنیع امام ابی حنیفه در مجتهدات خود تتبع کند درین امر توقف نخواهد کرد باز چون مسایل دیگر وارد شود
که در کلام مجتهد مستقل منصوص نیست جمعی استنباط کنند از ادله شرع بر منهاج استدلال مجتهد مستقل و نام این جمع مجتهد منتسب
مطلق است و طائفه تخریج کنند بر قول مجتهد مستقل از فحوای خطاب یا ذکر علت و غیر آن و نام این طائفه مجتهد منتسب مقید
است و مجتهدان منتسب [illegible] بعد احکام ما یتعلق بالفقه من الکتاب والسنة و اتقان علم عربیه و قواعد جمع بین المختلفین
در مسائل فروعیه فاروق اعظم خوض نموده اند اکثری را قبول کرده و پاره را منکر شده و در پاره دیگر مختلف گشته باز
در مسائل دیگر که بر ایشان وارد شده در بعض مواضع استنباط را کار فرموده اند و در طائفه عمل تخریج نموده اند لیکن فهم
این معنی بغایت دقیق است بهمه کس سرمایه علم ایشان شرح وقایه و هدایه باشد کجا ادراک این سر دقیق توانند کرد و هر کسی را سخن
کا [illegible] قلیه جوید [illegible] اضاع العمر فی طلب المحال این نیست که فاروق اعظم را در شرع واسطه نگرفته باشند و بغیر توسط او
در ادله شرعیه خوض کنند لیکن توسطی که مجتهد منتسب را میباشد با مجتهد مستقل نه توسطی که مقلد صرف را باشد با مجتهد مشروع
خویش این را قراین بسیار است که منصف نزد یکی ملاحظه آن بتصدیق این معنی مضطر شود یکی از آن قراین آنکه چنانکه مجتهدان
شافعیه مثلا با یکدیگر اختلافها دارند الا در اکثر مسائل تابع شیخ خود اند و بهمین اعتبار همه ایشان را اصحاب شافعی گفته میشود همچنین
مجتهدین در رؤس مسائل فقه تابع مذهب فاروق اعظم اند و این قریب هزار مسئله باشد تخمینا و بهمین سبب ایشان مجتهدین اصحاب
حدیث مقرر شدند [illegible] اصحاب [illegible] سبب اختلاف ایشان در مسائل جزئیه یا آنست که اثر حضرت فاروق
خبر واحد باشد که بیکی رسیده و به دیگری نرسیده یا آنکه روایات فاروق اعظم مختلف شدند یکی تصحیح روایتی کرد و دیگر
تصحیح روایت دیگر یا آنکه کلام فاروق اعظم محتمل وجهین باشد پیش یکی محملی دارد و پیش دیگری محمل دیگر یا آنکه در نظر یک مجتهد
قول حضرت فاروق معارض شد بحدیثی صحیح یا بقیاس جلی پس ترک آن کرد و همین است صنیع مجتهد منتسب و مجتهد دیگر توقف در
بر فرع معارضه و تطبیق بین الدلائل پس ترک نکرد و این وجوه در نصوص مجتهدین تصریحا مذکور است چنانکه بعض اقوال را ذکر
خواهیم کرد یا آنکه مسئله منصوص حضرت فاروق نیست بلکه برای مسلکی نمود یا آنکه در تخریج از قول فاروق اعظم مختلف
شدند قرینه دیگر آنکه اگر صنیع ایشان ملاحظه کرده شود بسیاری از مسائل هست که حدیث مرفوع صریح بروایت جماعه عن جماعه
موافق مذهب حضرت فاروق در مدعا یافته نشد بوجه ما الکثیر من المحققین و بسیاری از مسائل هست که بحدیث صریح یافته نشده
بلکه ایمائی از کتاب و سنت موافق حضرت فاروق یافته شود یا خبر واحد بغیر آنکه بروایت جماعه عن جماعه باشد یافته شود
همه مجتهدین درین صورت نیز اتباع فاروق اعظم میکنند و بسیاری از مسائل هست که احادیث مختلف می شود و حضرت فاروق را
تطبیقی مقرر کرده البته تابع همان تطبیق می شوند چنانکه در مسئله فسخ حج بعمره و مسئله غسل قدم و مسئله ... و مسئله رقص
و بسیاری از مسائل هست که حدیثی در آن باب یافته نشد و مخالفت قول فاروق با نص کتاب و نص حدیث و قیاس جلی

نیز ظاهر نشد وطریق قیاس ورأی در آنجا مسدود نیست در آنجا البته تقلید قول او میکنند ومجتمع می شوند بر او چنانکه شاعر
بحدس ادراک مینماید که فلان قصیده متتبع فلان قصیده است هرچند صاحب قصیده بآن تصریح نکرده باشد درین صورت بحدس قوی
مستتبع آثار را بهم میرسد که اگر همت خود را بتقلید فاروق اعظم جمع نکرده اند اجتماع بر چرا میکنند قرینه سوم آنکه اصل
ثالث از اصول شریعت اجماع است باز اجماعی که متخیل اهل زمان ماست یعنی اتفاق جمیع امت مرحومه بحیثیت لا یشذ منهم
فرد واحد نصاً من کل واحد منهم خیال محال است هرگز واقع نشده مسئله نیست از آنچه او در اجماعیات مینامند مگر سنی فی الجمله
خلافی دران نقل کرده میشود اجماع کثیر الوقوع اتفاق اهل حل وعقد است از مجتهدان امصار اجمعین در مسائل متقرره
فاروق اعظم یافته می شود که اهل حل وعقد بران اتفاق کرده اند وتلو آن فتوی جمعی غفیر وسکوت باقین وتلو آن اختلاف
علی قولین که در حکم اتفاق بر نفی قول ثالث است وتلو آن اتفاق اهل حرمین وخلفا که بحکم حدیث ان الدین لیأرز الی الحجاز
کما تأرز الحیة الی جحرها وحدیث علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین من بعدی عضوا علیها بالنواجذ متتبع است این
اجماعیات که واقع شده اند بدون اهتمام حضرت فاروق ونص فتوی وی صورت نبسته چنانکه در مسئله [illegible]
چهار تکبیر در جنازه نقل کرده اند فقیر را عفی عنه سالها بخاطر میگذشت که مذهب حضرت عمر رضی الله عنه مدون سازد و
تعجب میکرد از علمای سلف که چرا باین امر عظیم اهتمام ننموده اند حالانکه فواید عظیمه در حق خواص مسلمین وعوام ایشان در تدوین
مذهب وی رضی الله عنه مدرج است اما خواص مسلمین یا فقها اند یا محدثین اتفاق سلف وتوارث ایشان اصل عظیم است در فقه و
اصل دران باب نصوص فاروق ومناظرات اوست مجلدی ضخیم مشتمل بر اکثر ابواب فقه از آن میتوان جمع کرد وعمده در فن
حدیث معرفت طرق متعاضده حدیث است اگر احادیث که ظاهر موقوفه فاروق اعظم است یعنی مرفوع است وشخصی در سنی از آنها
میتوان برداشت واز شواهد احادیث ومتابعات شیء کثیر میتوان از آن برآورد اما فائده آن در حق عوام مسلمین آنست که مذاهب
مجتهدین را شعب یک شریعت دانند هر مذهبی را دینی علیحده وملتی جداگانه خیال نکنند واختلاف امت مشوش یقین ایشان
باحکام ملت نشود وظاهر دین وسواد اعظم را از روایات شاذه جدا تصور نمایند وحجت شرع بر خود قایم شناسند وبمرتبه
فاروق اعظم در نشر دین متین وتبلیغ شریعت غرا چنانکه هست مطلع شوند واعطای کل ذی حق حقه بعمل آرند باز تا اینوقت
این داعیه بوجود نیامد چون سخن تا اینجا رسید آن داعیه باز گل کرد وتکمیل خاطر از آن داعیه وجهی نداشت هذا ما تیسر قلمه الآن

وتشتت البال والله هو الموفق والمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وحده والصلوة والسلام علی نبیه الذی لا نبی بعده اما بعد فیقول العبد الضعیف الراجی رحمة الله الکریم
ولی الله بن عبد الرحیم تغمدهما الله تعالی برحمته هذا ما وفقنی الله عز وجل له من تدوین مذهب الخلیفة الاواب الناطق
بالصدق والصواب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه وارضاه والمذاهب الاربعة منه بمنزلة الشروح
من المتون والمجتهد وان من صاحبه بمنزلة المجتهدین المنتسبین من المجتهد المستقل والله هو الموفق والمعین ادلة الشرع
الاربعة اخرج الدارمی عن شریح ان عمر بن الخطاب کتب الیه ان جاءک شیء فی کتاب الله فاقض به ولا یلفتک عنه الرجال

فان جاءك ما ليس في كتاب الله فانظر سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فاقض بها فان جاءك ما ليس في كتاب الله ولم
يكن فيه سنة من رسول الله صلى الله عليه وسلم فانظر ما اجتمع عليه الناس فخذ به فان جاءك ما ليس في كتاب الله ولم يكن في
سنة رسول الله ولم يتكلم فيه احد قبلك فاختر اي الامرين شئت ان شئت ان تجتهد برأيك ثم تقدم فتقدم وان شئت ان
تتأخر فتأخر ولا ارى التأخر الا خيرا لك **تخصيص عام الكتاب بالسنة وتفسير مجمل الكتاب بالسنة** اخرج الدارمي
عن عمر بن الاشج ان عمر بن الخطاب قال انه سيأتي ناس يجادلونكم بشبهات القرآن فخذوهم بالسنن فان اصحاب السنن اعلم
بكتاب الله **لا يؤخذ الحديث الا عن ثقة** اخرج مسلم عن ابي عثمان النهدي قال عمر بن الخطاب بحسب المرء من الكذب ان يحدث
بكل ما سمع واخرج البيهقي عن ابن عمر قال كان عمر يأمرنا ان لا نأخذ الا عن ثقة **اجازة خبر الواحد الصدوق** وان كان
خلاف القياس ذكر الشافعي عن عمر قصصا منها ان رأيه كان ان يحكم في الاصابع بديات مختلفة لاختلافها في المنافع
والجمال فلما تتبع رأيه حين وجد في كتاب عمرو بن حزم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وفي كل اصبع مما هنالك عشر من
الابل ومنها ان رأيه كان ان الدية للعاقلة ولا ترث المرأة من دية زوجها شيئا فلم يتبع رأيه حين اخبره الضحاك بن سفيان
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كتب اليه ان يورث امرأة اشيم الضبابي من ديته ومنها حديث عمر في الجنين وقبوله خبر
حمل بن مالك بن النابغة وقوله لو لم نسمع هذا لقضينا بغير هذا واخذ بخبر عبد الرحمن بن عوف في الرجوع من ارض الوباء ثم اورد
الشافعي في المسئلة اشكالا وقال لم يكتف عمر بن الخطاب على خبر الواحد في غير ما مسئلة حتى طلب رجلا واجاب بانه في بعض المواضع
طلب مخبرا آخر لانه لم يأمن غلط الراوي وقلة ضبطه وفي بعض المواضع طلب ذلك استظهارا وانكان خبر الواحد موجبا للحكم فخبر
الاثنين اشفى للخاطر واقمع للشبهة كما صرح هو بنفسه في قصة ابي موسى **الاجماع** اخرج الشافعي عن عمر خطبته بالجابية وفيها
عن النبي صلى الله عليه وسلم من سره بحبوحة الجنة فليلزم الجماعة واحتج بهذا على القول بالاجماع **شرط القياس** اخرج
الدارقطني في جملة كتاب عمر الى ابي موسى الاشعري في آداب القضاء الفهم الفهم فيما يختلج في صدرك مما لم يبلغك في الكتاب والسنة
واعرف الامثال والاشباه ثم قس الامور عند ذلك فاعمد الى احبها الى الله عز وجل واشبهها بالحق فيما ترى قوله مما لم
يبلغك اشارة الى شرط محل القياس قوله اعرف الامثال والاشباه بيان المقيس عليه قوله احبها الى الله واشبهها بالحق
بيان العلة وكونها مؤثرة بشهادة الشرع **كراهية السؤال فيما لم ينزل** اخرج الدارمي عن ابن عمر انه سئل عن شيء فقال
لا تسأل عما لم يكن فاني سمعت عمر بن الخطاب يلعن من سأل عما لم يكن واخرج الدارمي عن طاوس قال عمر على المنبر احرج بالله
على رجل سأل عما لم يكن فان الله قد بين ما هو كائن قوله بين ما هو كائن يعني تكفل ان يلهم الصواب في النازلة وهذا مرفوع في الحقيقة
اخرج الدارمي عن وهب بن عمرو الجمحي ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تعجلوا بالبلية قبل نزولها فانكم ان لا تعجلوها قبل نزولها
لا ينفك المسلمون وفيهم اذا هي نزلت من اذا قال وفق وسدد وانكم ان تعجلوها تختلف بكم الاهواء فتأخذوا هكذا وهكذا واشار
بين يديه وعن يمينه وعن شماله فهم من الحديث المرفوع معنى قوله بين ما لم يكن كما ذكرنا ويحتمل معنى آخر وهو ان الكتاب والسنة
اشتملا على جميع الاحكام اجمالا انتهيا راسا فيتقى الى هذا في بعض كلامه واخرج الدارمي عن ابن محيريز ما تصنع بالمسائل انه
لا يذهب العلم ما قرئ القرآن **كراهية الجدال في العلم** اخرج الدارمي عن مجاهد قال عمر اياكم والمكايلة يعني في الكلام وتحيل

اخرجه هو ذم القياس اذا لم يكن جامعا لشروطه **كتاب الصلوة** **الطهارة** شرط الصلوة ابو بكر عن المستورد قال عمر لا تقبل
صلوة بغير طهور هو مرفوع من طرق شتى **صفة الوضوء** ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن الاسود بن يزيد عن عمر بن الخطاب
انه توضأ فغسل يديه مثنى مثنى وتمضمض مثنى مثنى واستنشق مثنى مثنى وغسل وجهه مثنى وغسل ذراعيه مثنى مثنى ومسح رأسه مثنى مقبلا
ومدبرا وغسل رجليه مثنى ابو بكر عن الاسود بن يزيد ان عمر بن الخطاب توضأ فادخل اصبعيه في باطن اذنيه وظاهرهما فمسحهما ابو بكر
عن قرظة سمعت عمر يقول الوضوء ثلث ثلث وثنتان تجزيان ابو بكر عن الحسن عن عمر في المضمضة والاستنشاق وغسل اليدين
والرجلين ثنتان تجزيان وثلث افضل ابو بكر عن المصعب بن سعد مر عمر على قوم يتوضئون فقال خللوا ابو بكر عن زياد بن علاقة
ان عمر بن الخطاب رأى رجلا غسل ظاهر قدميه وترك باطنهما فقال لم تركتها للنار ابو بكر عن ابي قلابة ان عمر رأى رجلا
يصلي قد ترك على ظهر قدميه مثل الظفر فامره ان يعيد وضوءه وصلوته وعن عبد الله بن عمر مثله الا انه قال فامره ان يغسل
اللمعة ويعيد الصلوة قلت اختلفوا في الولاء لاجل الروايتين والصحيح ان الاول مبهم والثاني مفسر الشافعي عن عمر عن النبي
صلى الله عليه وسلم الاعمال بالنيات الحديث احتج به على ان النية فرض قال البويطي قال الشافعي يدخل في حديث الاعمال
بالنيات ثلث العلم **ما يوجب الوضوء** مالك الشافعي وغيرهما عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب قال اذا نام احدكم مضطجعا
فليتوضأ هذا العلة عند الشافعي عدم تمكن مقعدته من الارض وعند الحنفية نومه مستندا ومتكيا على شيء بحيث لو ازيل لسقط
ابو بكر عن جابر بن عبد الله قال اكلت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ومع ابي بكر وعمر وعثمان خبزا ولحما فصلوا ولم
يتوضؤا اخرج الشافعي من مذهب عمر وابن مسعود ولا يتقدم الجنسية انهما يريان القبلة وشبهها من الملامسة الناقضة للوضوء وروى
حديثا ان عمر صلى ركعة ثم زلت يده على ذكره فاشار ان امكثوا ثم خرج فتوضأ ثم جاء فاتم بهم ما بقي من الصلوة وفي المسلمين انـ
طويل مالك والشافعي عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر قال اني لاجده يتحدر مني مثل الخريزة فاذا وجد ذلك احدكم
فليغسل فرجه وليتوضأ وضوءه للصلوة ابو بكر عن طارق بن حبيب رأى عمر بن الخطاب رجلا حك ابطه او مسه فقال له قم فاغسل
يديك او تطهر قال محمد يعني ابن سيرين لا ادري ايهما قلت معناه استحباب التنظيف **آداب الخلاء** اخرج البغوي وغيره وهو من
مشاهير الحديث عن عمر قال رآني النبي صلى الله عليه وسلم ابول قائما فقال يا عمر لا تبل قائما ابو بكر عن يسار بن نمير كان عمر
اذا بال مسح ذكره بحائط او حجر ولم يمسه ماء قلت اجمع على ذلك علماء اهل السنة وليس فيها حديث مرفوع وانما هو مذهب عمر
قياسا على الاستنجاء من الغائط اطبق على تقليده العلماء **المسح على الخفين** ابو حنيفة عن حماد عن سالم بن عبد الله بن عمر قال
اختلف عبد الله بن عمر وسعد بن ابي وقاص في المسح على الخفين فقال سعد امسح وقال عبد الله ما يعجبني فاتيا عمر بن الخطاب فقصا
عليه القصة فقال عمر عمك افقه منك مالك والشافعي وغيرهما نحوا من ذلك وهو من المشاهير ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم
عن حنظلة ان عمر بن الخطاب قال المسح على الخفين للمقيم يوما وليلة وللمسافر ثلثة ايام بلياليهن اذا لبسهما وانت طاهر ابو بكر
عن زيد بن وهب كتب الينا عمر بن الخطاب في المسح على الخفين ثلثة ايام ولياليهن للمسافر ويوما وليلة للمقيم الشافعي في مذهبه القديم
عن زيد بن الصلت ان عمر بن الخطاب قال اذا ادخلت رجليك في الخفين وانت طاهر فامسح عليهما ما بدا لك واليه ذهب الشافعي
في القديم ثم رجع وقال بالتوقيت قال البيهقي ارى ان عمر جاءه التثبت في التوقيت فرجع اليه **الغسل** [illegible]

عن عكرمة بن خالد كان عمر اذا اجنب غسل سفلته ثم توضأ وضوءه للصلوة ثم افرغ عليه الماء ابو بكر عن عاصم سئل عمر عن غسل
الجنابة فقال توضأ وضوءك للصلوة ابو بكر عن فضيل بن عمرو قال عمر اذا اغتسلت من الجنابة فتمضمض ثلثا فانه ابلغ **ما يوجب**
الغسل مالک والشافعي بطرق متعددة ان عمر وجد في ثوبه احتلاما فاغتسل واعاد الصلوة ابو بكر عن رفاعة بن رافع
قال بينا انا عند عمر بن الخطاب اذ دخل عليه رجل فقال يا امير المؤمنين هذا زيد بن ثابت يفتي الناس في المسجد برايه
في الغسل من الجنابة فقال عمر علي به فجاءه زيد فلما رآه عمر قال اي عدو نفسه قد بلغت ان تفتي الناس برايك فقال يا امير المؤمنين
بالله ما فعلت لكني سمعت من اعمامي حديثا فحدثت به من ابي ايوب ومن ابي بن كعب ومن رفاعة بن رافع فاقبل عمر على
رفاعة بن رافع فقال وقد كنتم تفعلون ذلك اذا اصاب احدكم من المرأة فاكسل لم يغتسل فقال قد كنا نفعل ذلك على عهد
رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يأتنا من الله تحريم ولم يكن من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه نهي قال ورسول الله صلى الله
عليه وسلم يعلم ذلك قال لا ادري فامر عمر بجمع المهاجرين والانصار فجمعوا له فشاورهم فاشار الناس ان لا غسل في ذلك
الا ما كان من معاذ وعلي فانهما قالا اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل فقال عمر هذا وانتم اصحاب بدر وقد
اختلفتم فمن بعدكم اشد اختلافا فقال علي يا امير المؤمنين انه ليس احد اعلم بهذا من شان رسول الله صلى الله عليه
وسلم من ازواجه فارسل الى حفصة فقالت لا علم لي بهذا فارسل الى عائشة فقالت اذا جاوز الختان الختان فقد
وجب الغسل فقال لا اسمع برجل فعل ذلك الا اوجعته ضربا ابو بكر عن سعيد بن المسيب قال عمر لا اوتى برجل فعله يعني جامع
ولم ينزل ولم يغتسل الا نهكته عقوبة ابو بكر عن ابي جعفر قال اجتمع المهاجرون ابو بكر وعمر وعثمان وعلي ان ما اوجب الحدين
الجلد والرجم اوجب الغسل **حكم الجنب** ابو بكر عن عبيدة قال عمر لا يقرأ الجنب القرآن ابو بكر عن قتادة خرج عمر من الخلاء
فقرأ آية من كتاب الله فقيل له اتقرأ وقد احدثت قال افيقرأ ذلك مسيلمة وفي رواية مسيلمة افتاك ذلك ابو بكر عن سليمان
بن ربيعة قال لي عمر اذا اتيت اهلك ثم اردت ان تعود وكيف تصنع قلت كيف اصنع قال توضأ بينهما وضوءا مالک والشافعي وغيرهما
ان عمر بن الخطاب ذكر لرسول الله صلى الله عليه وسلم انه تصيبه الجنابة من الليل فقال رسول الله توضأ واغسل ذكرك ثم نم
دخول الحمام ابو بكر عن حفص قال عمر لا يرى الرجل عورة الرجل ابو بكر عن قتادة كتب عمر لا يدخل احد الحمام الا بمئزر
ابو بكر عن علي بن ابي عائشة كان عمر رجلا اشعر فكان يحلق الشعر وذكرت له النورة فقال النورة من النعيم **السياه** ابو بكر عن
عكرمة ان عمر سئل عن ماء البحر فقال اي ماء انظف منه الشافعي عن عمرو بن دينار ان عمر بن الخطاب ورد حوضا مجنة فقيل انما
ولغ الكلب آنفا فقال انما ولغ بلسانه فشرب وتوضأ مالک نحوا من ذلك مجمول عند الحنفية على الغدير الكبير وعند الشافعي
على القلتين لحديث مرفوع في ذلك ابو بكر عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر كان له قمقم يسخن له فيه الماء ابو بكر عن قتادة قال
عمر ليس حيضها في يدها يعني ... الشافعي والبخاري وغيرهما ان عمر توضأ من ماء في جرة نصرانية **تطهير**
الانجاس ابو بكر عن ابن سيرين عن عمر يغسل البول مرتين ابو بكر عن زيد بن الصلت ان عمر غسل ما رأى من الجنابة ونضح
ما لم ير مالک والشافعي نحوا من ذلك ابو بكر عن خالد بن عزة سأل رجل عمر بن الخطاب فقال اني اغتسلت على الطنفسة فقال
ان كان رطبا فاغسله وان كان يابسا فاحككه وان خفي عليك فارششه يعني مالک مذهبه على الاول وحمله الشافعي على المذهب الاول

على غسل رأسه ومسح بالسه أبو حنيفة عن حماد عن إبراهيم أن عمر قال طهور الثعلب دباغه مالك أن قد أيقظ عمر لصلوة الصبح حين
طعن فصلى وجرحه يثعب دما أبو بكر عن أنس بن مالك أن عمر بن الخطاب رأى رجلا يصلي وعليه قلنسوة بطانتها من
جلود الثعالب قال فألقاها عن رأسه قال ما يدري لعله ليس بذكي قلت فيه حجة للشافعي في أن الشعر لا يقبل الدباغ ايتمم
أبو بكر عن الأسود قال عمر لا يتيمم الجنب وإن لم يجد الماء شهرا وروي من وجوه أن عمارا ذكر عنده قصة التمعك وقول النبي
صلى الله عليه وسلم إنما يكفيك أن تفعل هكذا الحديث فلم يقنع بقوله قلت ترك الفقهاء الأربعة قول عمر لأنهم وجدوه
مخالفا لما صح عن النبي صلى الله عليه وسلم من مسند عمران بن حصين وأبي ذر وعمرو بن العاص وغيرهم أمره للجنب بالتيمم
إذا لم يجد الماء وتتبعت أنا فوجدت أن النبي صلى الله عليه وسلم رآهم اختلفوا في تأويل الآيتين آية المائدة وآية النساء
فصوب كلا التأويلين وترك كل ما أول على تأويله عمر بن الخطاب أجل من أن يخفى عليه هذا الحديث وأتقى لله من أن يبلغه
هذا الحديث ثم لا يقول به إلا لمعنى فهمه عن النبي صلى الله عليه وسلم أخرج النسائي عن طارق أن رجلا أجنب فلم يصل
فأتى النبي صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له فقال أصبت فأجنب رجل آخر فتيمم وصلى فأتاه فقال له نحوا مما قال للآخر
يعني أصبت وأشار الشافعي إلى أن عمر وابن مسعود كانا يحملان الملامسة على اللمس باليد وكانت الآيتان ساكتتين عندهما
من التيمم عن الجنابة **مواقيت الصلوة** مالك عن نافع أن عمر بن الخطاب كتب إلى عماله إن أهم أمركم عندي الصلوة فمن حفظها
وحافظ عليها حفظ دينه ومن ضيعها فهو لما سواها أضيع ثم كتب أن صلوا الظهر إذا كان الفيء ذراعا إلى أن يكون ظل
أحدكم مثله والعصر والشمس مرتفعة بيضاء نقية قدر ما يسير الراكب فرسخين أو ثلثة قبل غروب الشمس والمغرب إذا غربت
الشمس والعشاء إذا غاب الشفق إلى ثلث الليل فمن نام فلا نامت عينه فمن نام فلا نامت عينه فمن نام فلا نامت عينه
والصبح والنجوم بادية مشتبكة مالك عن عمه أبي سهيل بن مالك عن أبيه أن عمر بن الخطاب كتب إلى أبي موسى الأشعري أن
صل الظهر إذا زاغت الشمس والعصر والشمس بيضاء نقية قبل أن تدخلها صفرة والمغرب إذا غربت الشمس وأخر العشاء
ما لم تنم وصل الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين طويلتين من المفصل وفي رواية عن هشام بن عروة عن أبيه
وصل العشاء بينك وبين ثلث الليل فإن أخرت فإلى شطر الليل مالك عن عمه أبي سهيل بن مالك عن أبيه أنه قال كنت أرى
طنفسة لعقيل بن أبي طالب يوم الجمعة تطرح إلى جدار المسجد الغربي فإذا غشي الطنفسة كلها ظل الجدار خرج عمر بن الخطاب
فصلى الجمعة قال ثم نرجع بعد صلوة الجمعة فنقيل قائلة الضحى مالك والشافعي عن عبد الله بن عامر قال صلينا وراء عمر بن الخطاب
الصبح فقرأ فيها بسورة يوسف وسورة الحج قراءة بطيئة فقلت والله إذا لقد كان يقوم حين يطلع الفجر قال أجل أبو بكر
عن أبي البختري كان عمر يبعث من البحرين في الحر ثم ينطلق المنطلق إلى قباء فيجيئهم يصلون أبو بكر عن عبد الرحمن بن سابط أن
عمر قال لأبي محذورة إنك بأرض شديدة الحر فأبرد بالصلوة ثم أبرد بها أبو بكر عن منذر قال عمر أبردوا بالظهر فإن شدة الحر
من فيح جهنم أبو حنيفة عن حماد عن إبراهيم عن عمر بن الخطاب أبردوا بالظهر عن فيح جهنم الشافعي عن رجل من الصحابة قال لقيني عمر
بن الخطاب بالزوراء فقال إلى أين تذهب فقلت للصلوة قال قد تلفت فأسرع فذهبت إلى المسجد فصليت ثم رجعت فوجدت بابه
[illegible] من الاستسقاء فذهبت إلى [illegible] أبو بكر عن [illegible] ابن المسيب قال [illegible]

دیر کرده از آب آمدن ۱۲

اشتباک النجوم ابوبکر عن سوید بن غفلة قال عمر عجّلوا العشاء قبل ان یکسل العامل وینام المریض ابوبکر عن الاسود عن عمر قال
اذا کان یوم الغیم فعجّلوا العصر واخّروا الظهر ابوحنیفة عن حماد عن ابراهیم عن عمر بن الخطاب انه قال اجدب
الجدب الحدیث بعد العشاء الا فی صلوة او قراءة القرآن ابوبکر عن سلمان یعنی ابن ربیعة قال لی عمر یا سلمان انی اذمّ
لک الحدیث بعد العتمة ابوبکر عن ابی بکر بن ابی موسی ان ابا موسی اتی عمر بن الخطاب فقال له عمر ما جاء بک قال جئت اتحدث
الیک قال هذه الساعة قال انه فقه فجلس عمر فتحدثا لیلا طویلا حضور الجماعة ابوبکر عن عبد الرحمن قال عمر لان اصلیهما
فی جماعة احب الی من ان احیی ما بینهما یعنی الصبح والعشاء ابوبکر عن ابراهیم ان عمر بن الخطاب کان اذا رای خللا
فی الصف اخّره ابوبکر عن ابی مجلز اقیمت الصلوة وصفّت الصفوف فابتدر رجل لعمر فکلّمه فاطال القیام والقوم صفوف ابوبکر عن
سعید بن المسیب ان عمر رای رجلا یصلی رکعتین والمؤذن یقیم فانتهره فقال لا صلوة والمؤذن یقیم الا الصلوة التی تقام لها
ابوبکر عن ابی عثمان النهدی رایت الرجل یجیء وعمر بن الخطاب فی صلوة الفجر فیصلی فی جانب المسجد ثم یدخل مع القوم فی صلوتهم
ابوبکر عن نعیم قال اذا کان بینه وبین الامام طریق او نهر او حائط فلیس معه ابوبکر عن ابن عمر کانت امرأة لعمر تشهد صلوة
الصبح والعشاء فی جماعة فی المسجد فقیل لها لم تخرجین وقد تعلمین ان عمر یکره ذلک ویغار قالت فما یمنعه ان ینهانی قالوا
یمنعه قول رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا اماء الله مساجد الله الشافعی انه تقدم اعجمی فاخّره مسور بن مخرمة فسأل
عمر فقال ان الرجل کان اعجمی اللسان فخشیت ان یسمع بعض الحاج قراءته فیأخذ بعجمته قال هنالک ذهبت فقال قد
فقال قد احسنت مالک والشافعی عن عبید الله بن عتبة دخلت علی عمر بالهاجرة فوجدته یسبح فقمت وراءه فقرّبنی حتی جعلنی
حذاءه عن یمینه فلما جاء یرفأ تأخرت فصففنا وراءه ابوحنیفة عن حماد عن ابراهیم ان عمر بن الخطاب جعلها خلفه فصلی بین
ابویها یعنی الاموین ابوبکر عن یسار بن نمیر ان عمر بن الخطاب کان یقول ابدأوا بطعامکم ثم افرغوا لصلوتکم مالک عن زید
بن اسلم قال عمر لا یصلین احدکم وهو ضام بین ورکیه یعنی الحاقب سنّة الاذان اخرج البخاری وغیره عن ابن عمر
کان المسلمون حین قدموا المدینة یجتمعون فیتحیّنون الصلوة لیس ینادی بها فقال عمر اولا تبعثون رجلا ینادی بالصلوة
وفی حدیث رؤیا عبد الله بن زید فیما رواه الدارمی وغیره قال عمر والذی بعثک بالحق لقد رأیت مثل ما رأی ابوبکر عن عبد الله
بن شداد قال عمر لولا ان یکون سنّة لأذّنت الشافعی ان عمر قال عجّلوا الاذان بالصبح یدلج المدلج ابوداود عن مؤذن لعمر
یقال له مسروح اذّن قبل الصبح فأمره عمر ان یرجع فینادی الا ان العبد قد نام قلت فی المسألة قولان ذهب الشافعی الی الاول
وابوحنیفة الی الثانی ویمکن الجمع باختلاف الاحوال فاذا کان الامام قد تقدم الی الناس ان فلانا یؤذن بلیل جاز قبل
الصبح والا لا لوجود الالتباس فی الثانی وعنه فی روایة مالک ان عمر علّم مؤذنه ان یقول الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من
النوم ابوبکر عن مجاهد ان ابا محذورة قال الصلوة الصلوة فقال عمر ویحک امجنون انت اما کان فی دعائک الذی دعوتنا
ما تأتیکم حتی تأتینا ابوبکر عن ابی الزبیر مؤذن بیت المقدس جاءنا عمر بن الخطاب فقال اذا اذّنت فترسّل واذا اقمت فاحذم
وفی روایة البغوی فاحذم ومعناه الحدر ایضا هو قطع التطویل المسافة البغوی عن سالم بن عبد الله بن عمر ان عمر
بن الخطاب بنی رحبة الی جنب المسجد تسمی البطیحاء وقال من اراد ان یلغط او ینشد شعرا او یرفع صوتا فلیخرج الی هذه الرحبة

مالک نحواً من ذلک البغوی عن سعید بن المسیب قال مر عمر فی المسجد وحسان ینشد الشعر فلحظ الیه منکراً فقال کنت انشد فیه
وفیه من هو خیر منک ثم التفت الی ابی هریرة فقال انشدک الله اسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اجب عنی
اللهم ایده بروح القدس قال نعم ابو بکر عن ابراهیم بن سعد عن ابیه سمع عمر بن الخطاب رجلاً رافعاً صوته فی المسجد فقال اتدری
این انت ابو بکر عن ابن عمر ان عمر نهی عن اللغط فی المسجد وقال ان مسجدنا هذا لا ترفع فیه الاصوات ابو بکر عن ابن عمر ان عمر
بن الخطاب کان یجمر المسجد کل جمعة ابو بکر عن المطلب بن عبد الله بن حنطب ان عمر بن الخطاب اتی مسجد قبا علی فرس له فصلی به
ثم قال یا یرفأ ائتنی بجریدة قال فاتاه بجریدة فاحتجز عمر بثوبه ثم کنسه ابو بکر عن سلیمان بن مسهر رای عمر قوماً یصلون علی الطریق فقال
صلوا فی المسجد ابو بکر عن انس رآنی عمر وانا اصلی فقال القبر امامک ابو بکر عن معرور بن سوید انه رجع مع عمر فی حجة فرأی
الناس یبتدرون فقال ما هذا فقالوا مسجد صلی فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال هکذا هلک اهل الکتاب اتخذوا
آثار انبیائهم بیعاً من عرضت له منکم فیه الصلوة فلیصل ومن لم تعرض له منکم الصلوة فلا یصل ابو بکر عن نافع بلغ عمر بن الخطاب
ان ناساً یاتون الشجرة التی بویع تحتها فامر بها فقطعت ابو بکر ومسلم عن معدان بن ابی طلحة الیعمری ان عمر بن الخطاب قال ایها الناس
انکم تاکلون شجرتین لا اراهما الا خبیثتین الثوم والبصل لقد کنت اری الرجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یوجد ریحه
منه فیوخذ بیده حتی یخرج الی البقیع فمن کان آکلها فلیمتها طبخاً ابو بکر کتب الی عمر من نجران لم نجد مکاناً انظف ولا اجود من
کنیسة فکتب انضحوها بماء وسدر وصلوا فیها ابو بکر عن معاویة بن قرة عن ابیه رآنی عمر وانا اصلی بین الاسطوانتین فاخذ بقفای
فادنانی الی سترة فقال صل الیها ابو بکر عن رجل من اهل الیمن یقال له هداب قال عمر المصلون احق بالسواری من المتحدثین
الیها ابو بکر عن ابن الزبیر سمعت عمر یقول صلوة فی هذا المسجد افضل من مائة صلوة فیما سواه الا المسجد الحرام ابو بکر عن اسمعیل بن
عبد الرحمن ان عمر صلی فی مکان فیه دمن یعنی مرابض الغنم ما یلبس المصلی اخرج البخاری عن ابی هریرة قال قام رجل
الی النبی صلی الله علیه وسلم فساله عن الصلوة فی الثوب الواحد فقال او کلکم یجد ثوبین ثم سأل رجل عمر فقال اذا وسع الله
فاوسعوا جمع رجل علیه ثیابه صلی رجل فی ازار ورداء فی ازار وقمیص فی ازار وقباء فی سراویل ورداء فی سراویل وقمیص فی
سراویل وقباء فی تبان وقمیص قال واحسبه قال فی تبان ورداء ابو بکر عن مسعود ... عمر فی ثوب واحد لیس علیه غیره ابو بکر
عن ابن عمر ان عمر رأی رجلاً یصلی ملتحفاً فقال لا تشبهوا بالیهود من لم یجد منکم الا ثوباً واحداً فلیتزر به ابو بکر عن ابی هریرة قال عمر
تصلی المرأة فی ثلثة اثواب قلت معناه تستر جمیع البدن البیهقی عن عمر انه رأی امة مختمرة متحجبة فقال تتشبهین الاماء
بالمحصنات ابو بکر عن انس رأی عمر امة متقنعة فضربها وقال تتشبهین بالحرائر ابو بکر عن عبد الله بن عامر رأیت عمر یصلی علی
عبقری ابو بکر ان عمر اشتری الخصف لیفرشها فی المسجد استقبال القبلة ابو بکر عن ابن عمر قال عمر ما بین المشرق والمغرب
قبلة زاد فی روایة ما استقبلت البیت مالک نحواً من ذلک ابو بکر عن الاسود رأیت عمر یرکز عنزة وصلی الیها والظعن یمر بین
یدیه البیهقی عن حضین سألت عمر بن الخطاب قلت انا نبدوا فنکون فی الابنیة فان خرجت قررت وان خرجت قررت فقال
عمر اجعل بینک وبینها ثوباً ثم لیصل کل واحد منکما قلت تمسکت به الحنفیة فی قولهم بفساد صلوة الرجل اذا حاذته امرأة
فی صلوة مشترکة تحریمة واداء واجاب الشافعی فقال لیس بمعروف عن عمر ولیس فیه انها فی صلوة واحدة لکن استحب ذالک

قطعاً لمادة الفتنة **صفة الصلوة** مالك والشافعي ان عمر كان يأمر رجالاً بتسوية الصفوف فاذا جاؤا فاخبروه ان الصفوف
قد استوت كبّر ابوبكر عن الاسود سمعت عمر افتتح الصلوة وكبّر فقال سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله غيرك
ثم يتعوذ ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان ناساً من اهل البصرة اتوا عمر بن الخطاب لم ياتوه الا ليسألوه عن افتتاح الصلوة فقام عمر
فافتتح الصلوة وهم خلفه ثم جهر فقال سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله غيرك قال محمد بن الحسن انما جهر بذلك
عمر ليعلمهم ما سألوه عنه ابوبكر والبيهقي عن الاسود ان عمر كان يرفع يديه في الصلوة حذو منكبيه ابوبكر عن عباية بن ربعي
قال عمر لا تجزئ صلوة لا يقرأ فيها بفاتحة الكتاب وآيتين الشافعي في القديم ان عمر بن الخطاب صلّى فلم يقرأ فقال لهم كيف كان
الركوع والسجود قالوا حسناً قال فلا بأس ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر صلى المغرب فلم يقرأ فاعاد الصلوة قلت كان
الشافعي يقول في القديم ان القراءة سنة ثم رجع وقال فريضة وحمل قصة ترك الاعادة على انه ترك السورة مالك والشافعي
عن انس كان ابوبكر وعمر وعثمان يفتتحون القراءة بالحمد لله رب العالمين زاد في رواية وكان لا يقرأ بسم الله الرحمن الرحيم
ابوبكر واصحاب السنن عن عبد الله بن مغفل عن ابيه قال صليت خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر وعثمان فلم اسمع احداً منهم
يقول ذلك اذا قرأت فقل الحمد لله رب العالمين ابوبكر عن الاسود صليت خلف عمر سبعين صلوة فلم يجهر فيها ببسم الله الرحمن الرحيم
ابوبكر عن عبد الله بن ابزى ان عمر جهر ببسم الله الرحمن الرحيم قلت روى عنه اهل المدينة واهل الكوفة والبصرة ترك الجهر بالبسملة
وروى عنه اهل مكة الجهر فوقع الفقهاء في الترجيح فذهب الشافعي الى ترجيح الجهر بها وعلى قياس قول محمد في ثناء الافتتاح انه
جهر في بعض الاوقات ليعلمهم ان البسملة سنة والاوجه عندي ان عمر كان تعلّم من النبي صلى الله عليه وسلم في قصته مع
هشام بن حكيم ان القران نزل على سبعة احرف كلها كاف شاف وكان يرى ان الابتداء بالبسملة على انها جزء من الفاتحة
حرف صحيح وتركها على انها انما سيقت للبداية بها في كتابة القران والتلاوة خارج الصلوة حرف صحيح ايضاً والابتداء بها
على انها ليست من الفاتحة حرف صحيح ايضاً فعمل بهذه الاحرف في الاوقات البيهقي عن يزيد بن شريك انه سأل عمر عن
القراءة خلف الامام فقال لي اقرأ بفاتحة الكتاب فقلت وان كنت انت قال وان كنت انا قلت وان جهرت قال وان جهرت
قلت روى اهل الكوفة عن اصحاب عمر الكوفيين ان المأموم لا يقرأ شيئاً والجمع ان القبيح في الاصل ان ينازع الامام في
القران وقراءة المأموم قد تفضي الى ذلك ثم ان اشتغال المأموم بمناجاة ربه مطلوب فتجاذبت مصلحة ومفسدة فمن
استطاع ان يأتي بالمصلحة بحيث لا تخدشها مفسدة فليفعل ومن خاف المفسدة ترك والله اعلم ابوبكر عن الاحنف صليت خلف
عمر الغداة فقرأ بيونس وهود وعن زيد بن وهب انه قرأ بالكهف وعن عبد الله بن عامر انه قرأ بيوسف قراءة بطيئة ابوبكر عن
عبد الله بن شداد سمعت نشيج عمر في صلوة الصبح وهو يقرأ انما اشكو بثي وحزني الى الله مالك والشافعي ان عمر كتب الى
ابي موسى صلّ الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين طويلتين من المفصل وعن علقمة بن وقاص مثله قلت فيه دليل
ان البكاء اذا كان للآخرة لا يفسد الصلوة ابوبكر عن ابي المتوكل ان عمر قرأ في صلوة الظهر بقاف والذاريات ابوبكر عن
زرارة بن اوفى اقرأني ابو موسى كتاب عمر اليه ان اقرأ بالناس في المغرب بآخر المفصل ابوبكر عن عمرو بن ميمون ان عمر قرأ
في المغرب بالتين والزيتون والم تر كيف فعل ربك ابوبكر عن زرارة بن اوفى اقرأني ابو موسى كتاب عمر اليه ان اقرأ

بالناس في العشاء بوسط المفصل ابو بكر عن ابي رافع صليت مع عمر العشاء فقرأ اذا السماء انشقت ابو بكر عن معرور بن سويد
خرجنا مع عمر حجاجا فصلى في الفجر فقرأ بالم تر كيف ولايلاف وعن عمرو بن ميمون قرأ في الفجر في السفر قل يا ايها الكافرون
وقل هو الله احد ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر بن الخطاب أم اصحابه في الصبح فقرأ بهم في الركعة الاولى بقل يا ايها
الكافرون وفي الثانية لايلاف قريش قال محمد ونراه مجزيا ولكن يستحب للامام اذا صلى الصبح وهو مقيم يطيل في القراءة
ابو بكر عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان عمر قرأ بآل عمران في الركعتين الاوليين من العشاء قطعها فيهما الشافعي
عن ابي عثمان النهدي سمعت عمر بن الخطاب نغمته من قاف في الظهر قلت احتج به الشافعي على ان الاخفاء في موضعه والجهر
في موضعه ليس بواجب وللحنفية ان يقولوا اسماع كلمة او كلمتين لا يخرج من الاخفاء ابو بكر عن ابي رافع كان عمر يقرأ في
الصبح بمائة من البقرة ويتبعها بسورة من المثاني او من صدر المفصل ويقرأ بمائة من آل عمران ويتبعها بسورة من
المثاني او من صدر المفصل قلت فيه حجة على ان الركعة الاولى من الصبح اطول من الثانية ابو بكر والبخاري عن جابر بن سمرة
حين شكوا سعدا فدعاه عمر قال سعد اني لاصلي بهم صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لاركد في الاوليين واحذف بهم
في الاخريين قال عمر ذاك الظن بك يا ابا اسحق ابو بكر عن ابي عثمان ان عمر كان يصلي عندنا والشمس ويطيل اول ركعة
قلت فيه حجة للشافعي في استحباب اطالة الركعة الاولى في كل صلوة مالك الشافعي عن عروة ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو على المنبر
فنزل وسجد وسجدوا معه ثم قرأ الجمعة الاخرى فتهيأ الناس للسجود فقال ايها الناس على رسلكم ان الله لم يكتبها علينا
الا ان نشاء فقرأها فلم يسجد ومنع الناس ان يسجدوا ابو بكر عن ابي قلابة والحسن قالا قال عمر ليس في المفصل سجدة قلت كانه
نفى تاكد سنيتها ابو بكر عن حصين بن سبرة صليت خلف عمر فقرأ في الركعة الاولى بسورة يوسف ثم قرأ في الثانية بالنجم
فسجد ثم قام فقرأ اذا زلزلت الارض فركع ابو بكر عن ابي رافع الصائغ صلى بنا عمر صلوة العشاء فقرأ اذا السماء انشقت فسجد
وسجدنا معه ابو بكر عن ابن عمر عن عمر انه سجد في الحج سجدتين ابو بكر عن ابن عباس انه رأى عمر بن الخطاب سجد فيها يعني في صاد
ابو بكر عن عروة قال عمر اني لاحسب جزية البحرين وانا في الصلوة ابو بكر عن ابي عثمان النهدي قال عمر اني لاجهز جيوشي وانا في
الصلوة ابو بكر والترمذي والشافعي عن علقمة والاسود عن عبد الله كان النبي صلى الله عليه وسلم يكبر في كل رفع ووضع وقيام
وقعود وابو بكر وعمر البغوي والبيهقي ان عمر روى عن النبي صلى الله عليه وسلم رفع اليدين في الركوع والقومة منه
ابو بكر عن الاسود صليت مع عمر فلم يرفع يديه في شيء من صلوته الا حين افتتح الصلوة قلت تكلم الشافعية والحنفية في ترجيح الروايات
كل على حسب مذهبه والاوجه عندي ان عمر رأى رفع اليدين عند الركوع والقومة منه مستحبا فكان يفعل تارة ويترك اخرى كما بين ما
نفسه في سجود التلاوة الشافعي عن ابي عبد الرحمن السلمي قال عمر قد سنت لكم الركب فخذوا بالركب ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم
ان عمر كان يجعل كفيه على ركبتيه قلت واحتج به ابراهيم وابو حنيفة من بعده على ترك التطبيق ابو بكر عن ابراهيم بن ميسرة
ان عمر كان يقول في الركوع والسجود قدر خمس تسبيحات سبحان الله وبحمده ابو بكر عن الاسود كان عمر اذا رفع رأسه في الركوع
قال سمع الله لمن حمده قبل ان يقيم ظهره ابو بكر عن الاسود ان عمر كان يقع على ركبتيه ابو بكر عن الحسن عن عمر وبه امر ابن آدم للسجود
على سبعة اعضاء الجبهة والراحتين والركبتين والقدمين ابو بكر عن ابي سنان الشامي قال عمر اذا سجد احدكم فليباشر بكفيه الارض

ابو بكر عن زيد بن وهب عن عمر اذا لم يستطع احدكم ان يسجد على الارض من الحر والبرد فليسجد على ثوبه الشافعي عن الحسن كان
النبي صلى الله عليه وسلم وابو بكر وعمر يقنتون في الصبح بعد الركعة ابو بكر عن ابي مالك الاشجعي قلت لابي يا ابت صليت خلف النبي
صلى الله عليه وسلم وخلف ابي بكر وعمر وعثمان فرأيت احدا منهم يقنت فقال يا بني محدثة ابو بكر عن الاسود وعمرو بن ميمون ان
عمر بن الخطاب لم يقنت في الفجر ابو بكر عن زيد بن وهب ربما قنت عمر في صلوة الفجر ابو بكر عن الشعبي قال عبد الله لو ان الناس
سلكوا واديا او شعبا وسلك عمر واديا او شعبا سلكت وادي عمر وشعبه ولو قنت عمر قنت عبد الله ابو بكر عن ابي عثمان كان عمر
يقنت بنا بعد الركوع ويرفع يديه حتى يبدو ضبعاه ويسمع صوته من وراء المسجد ابو بكر عن زيد بن وهب ان عمر بن الخطاب
قنت في صلوة الصبح قبل الركوع ابو بكر عن ابي عثمان النهدي وعبيد بن عمير مثله قلت وقع القوم في الترجيح لتخبط الرواة
وكثرتهم فاختلفوا او مذاهبهم في القنوت وتركه وانه قبل الركوع او بعده مشهورة والاوجه عندي ان تحمل اختلافات الحكايات
على اختلاف الاحوال فكان النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه اذا حزبهم امر قنتوا والا تركوا فمن قنت تارة ولم يقنت
اخرى فقد اصاب ومن قنت دائما ورأى ان الامور دائمة تترى فقد اصاب ومن لم يقنت ابدا فقد اصاب لانه ليس بسنة
راتبة وانما هو للامور العظام قال سفيان الثوري ان قنت في الصبح فحسن واختار هو ترك القنوت وقال احمد واسحاق لا يقنت
في صلوة الفجر الا عند نازلة بالمسلمين فيدعو الامام لجيوش المسلمين ابو بكر ومحمد بن الحسن عن حميد بن عبد الرحمن قال عمر لا صلوة
الا بتشهد ولفظ محمد بن الحسن سمعت عمر بن الخطاب يقول لا تجزى الصلوة الا بتشهد مالك والشافعي عن عبد الرحمن بن عبد القاري
انه سمع عمر بن الخطاب وهو على المنبر يعلم الناس التشهد قولوا التحيات لله الزاكيات لله الطيبات الصلوات لله السلام
عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله ولفظ البغوي الطيبات لله بعد الصلوات لله قال الشافعي هذا الذي علمنا من سبقنا بالعلم من فقهائنا صغارا ثم سمعنا
باسناده وسمعنا ما خالفه فلم نسمع اسنادا اثبت عندنا منه وهذا مذهبه في القديم ثم قال في الجديد انتهى الينا من حديث اصحابنا
حديث نقبته عن النبي صلى الله عليه وسلم فصرنا اليه الترمذي والبغوي قال عمر الدعاء موقوف بين السماء والارض لا يصعد منها
شيء حتى تصلي على نبيك ابو بكر عن عمرو بن ميمون عن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم كان يتعوذ بالله من الجبن والبخل وعذاب القبر
وفتنة الصدر قلت جاء في بعض الاحاديث انه كان يتعوذ بهؤلاء الكلمات قبل التسليم ابو بكر عن الحسن ان النبي صلى الله عليه وسلم
وابا بكر وعمر كانوا يسلمون تسليمة واحدة الشافعي عن ابن مسعود رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يسلم عن يمينه السلام
عليكم ورحمة الله وعن يساره السلام عليكم ورحمة الله ورأيت ابا بكر وعمر يفعلان ذلك قلت اختلفوا في ذلك والاوجه
عندي ان الخروج من الصلوة بتسليمة واحدة جائز من غير كراهية والتسليمتان احب واكمل وكان عمر يفعل هذا مرة وذاك
اخرى كفعله في سجدة التلاوة البيهقي عن ابن عباس ان عمر سألهم فقال عبد الرحمن بن عوف سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول اذا شككت في الاثنتين والثلث فليجعلها اثنتين واذا شككت في الثلث والاربع فليجعلها ثلثا حتى يكون الوهم
في الزيادة فاخذ به عمر الشافعي ومسلم عن يعلى بن امية قلت لعمر بن الخطاب انما قال الله تعالى ان تقصروا من
الصلوة ان خفتم ان يفتنكم الآية فقد امن الناس فقال عمر عجبت مما عجبت منه فسألت رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال صدقة تصدق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته مالك والشافعي ان ابن المسيب قال من اجمع اقامة اربع ليال وهو مسافر اتم الصلوة ثم خرج الشافعي وجه المسألة من حديث عمر انه لم يرخص للمجوس واليهود والنصارى ان يقيموا بالمدينة اكثر من ثلث ليال البيهقي عن سالم ان عمر بن الخطاب كان اذا قدم مكة صلى بهم ركعتين ثم يقول يا اهل مكة اتموا صلوتكم فانا قوم سفر مالك نحو من ذلك ابو بكر عن الاسود ان عمر صلى بمكة ركعتين ثم قال انا قوم سفر فاتموا الصلوة ابو بكر عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن عمر صلوة السفر ركعتان والجمعة ركعتان والعيدان ركعتان تمام غير قصر على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر عن اللجلاج كنا نسافر مع عمر بن الخطاب فيسير ثلثة اميال فيتجوز في الصلوة قلت معناه اذا خرج من المصر يريد مسافة بعيدة فمضى ثلثة اميال يقصر الشافعي يذكر عن عمر انه كتب ان الجمع بين صلوتين من الكبائر قلت احتج به الحنفية على ان لا جمع بين صلوتين في السفر واجاب الشافعي بانه مرسل ولو صح فالسفر والمطر عذر كيف لا وقد صح ان النبي صلى الله عليه وسلم جمع في تبوك وعمر اعلم بالله ورسوله من ان يمنع ذلك ابو بكر عن عمرو بن الحارث عن عمر بن الخطاب في الرجل اذا رعف في الصلوة قال ينفتل فيتوضأ ثم يرجع فيصلي ويعتد بما مضى قلت عند الحنفية محمول على ان الرعاف ناقض للوضوء ومن سبقه الحدث توضأ وبنى وعند الشافعي في القديم على ان الرعاف ليس بناقض والوضوء هو غسل الدم ومن اصابه من غير اختياره نجس في بدنه او ثوبه دفع عنه النجس وبنى ثم شك في ذلك في مذهبه الجديد ابو بكر عن ابراهيم صلى عمر صلوة عند البيت فقرأ لايلاف قريش فجعل يومي الى البيت ويقول فليعبدوا رب هذا البيت قلت فيه حجة على جواز الاشارة اليسيرة في الصلوة

النوافل ابو بكر عن عبد الرحمن بن رافع ان عمر بن الخطاب كان يكبر في العيدين ثنتي عشرة سبعا في الاولى وخمسا في الآخرة الشافعي عن جعفر بن محمد ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كبروا في العيدين والاستسقاء سبعا وخمسا وصلوا قبل الخطبة وجهروا بالصلوة قلت ذهب اهل الكوفة الى ان تكبيرات العيدين اربع كتكبيرات الجنائز يروى ذلك عن ابي موسى وغيره والاوجه عندي ان مراد الشرع اكثار التكبير في هذين اليومين لقوله تعالى ولتكبروا الله على ما هداكم ولعلكم تشكرون ولقوله في سورة الحج لتكبروا الله على ما هداكم وبشر المحسنين فمن اتى في كل ركعة بثلاث تكبيرات فقد اصاب لان الثلاث اقل حد الاكثار ومن كبر سبعا وخمسا فقد اصاب وذكر الله اكبر ابو بكر عن عبد الملك بن عمير حدثت عن عمر انه كان يقرأ في العيد سبح اسم ربك الاعلى وهل اتاك حديث الغاشية قلت هو مرفوع رواه ابن عباس مالك والشافعي ان عمر سأل ابا واقد الليثي ما كان يقرأ به رسول الله صلى الله عليه وسلم في الفطر والاضحى قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ بقاف واقتربت الساعة الشافعي عن ابن عمر وغيره ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كانوا يصلون في العيد قبل الخطبة الشافعي عن عبد الله بن عامر صلى عمر بن الخطاب في المسجد في يوم مطير الشافعي عن ابن المسيب استسقى عمر بن الخطاب فكان اكثر دعائه الاستغفار الشافعي زلزلت الارض في عهد عمر فلم نعلمه صلى وقد قام خطيبا فحض على الصدقة وامر بالتوبة ابو بكر عن الشعبي ان عمر بن الخطاب خرج يستسقي فصعد المنبر فقال استغفروا ربكم الآية ثم نزل فقالوا يا امير المؤمنين لو استسقيت قال قد طلبته بمجاديح السماء التي ينزل بها القطر قلت قال ابو حنيفة لا يسن الصلوة في الاستسقاء وقال الشافعي ثبت من حديث عبد الله بن زيد وابن عباس

انه صلی الله علیه وسلم صلی وتری ذلک من حدیث جعفر بن محمد عن النبی صلی الله علیه وسلم وابی بکر وعمر والاوجه عندی
ان من قرءا ولم یصل فقد اصاب اصل الاستغفار وقد فعل ذلک النبی صلی الله علیه وسلم وعمر ومن صلی ودعا فقد
اصاب الاکمل الافضل فان الدعا ارجی فی حرمة الصلوة وقد ثبت عن النبی صلی الله علیه وسلم وعمر مالک عن عبد الرحمن
بن عبد القاری خرجت مع عمر بن الخطاب لیلة فی رمضان الی المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون یصلی الرجل لنفسه ویصلی
الرجل فیصلی بصلوته الرهط فقال انی اری لو جمعت هؤلاء علی قاری واحد لکان امثل ثم عزم فجمعهم علی ابی بن کعب قال ثم خرجت
معه لیلة اخری والناس یصلون بصلوة قاریهم فقال عمر نعمت البدعة هذه والتی ینامون عنها افضل من التی یقومون یرید
آخر اللیل وکان الناس یقومون اوله قلت معناه انه بدعة حسنة من جهة اجتماع الناس علیها وان کانت سنة فی الاصل مالک
والشافعی عن السائب امر عمر بن الخطاب ابی بن کعب وتمیم الداری ان یقوما للناس باحدی عشرة رکعة مالک عن یزید بن
رومان کان الناس یقومون فی زمان عمر بثلث وعشرین رکعة ابو بکر عن ابن عباس قال عمر لقد علمتم ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال فی لیلة القدر اطلبوها فی العشر الاواخر وترا ابو بکر عن حبیب قال عمر ما بقی من اللیل خیر مما ذهب ومثله عن ابن
وعن ابن عباس کلیهما عن عمر ابو بکر عن ابی عثمان ان دعا عمر القراء فی رمضان فامر اسرعهم قراءة ان یقرأ ثلاثین آیة
والوسط خمسة وعشرین آیة والبطئ عشرین آیة ابو بکر قیل لابن عمر تصلی الضحی قال لا قیل صلاها عمر قال لا قیل صلاها ابو بکر
قال لا قیل صلاها رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا اخال البغوی کان ابن عمر اذا سئل عن سبحة الضحی فقال لا آمر بها ولا
انهی عنها ولقد اصیب عثمان وما ادری احدا یصلیها وانها لمن احب ما احدث الناس الی ابو بکر عن جابر بن عبد الله قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم لابی بکر متی توتر قال من اول اللیل بعد العتمة قبل ان انام وقال لعمر متی توتر قال من آخر اللیل
قال لابی بکر اخذت بالحزم وقال لعمر اخذت بالقوة ابو بکر عن الحسن قال عمر لان اوتر بلیل احب الی من ان احیی لیلتی ثم اوتر بعد
ما اصبح ابو بکر عن مکحول ان عمر بن الخطاب اوتر بثلث رکعات لم یفصل بینهن بسلام ابو بکر عن انس بن سیرین عن عمر کان یعتد
بالمعوذتین فی الوتر ابو بکر عن القاسم زعموا ان عمر کان یوتر فی الارض ابو بکر عن الاسود ان عمر قنت فی الوتر قبل الرکوع
ابو بکر عن عطاء عن عمر اول من قنت قلت النصف الآخر اجمع قال نعم قلت اختلفوا فی ذلک والاوجه ان القنوت فی الوتر
دعاء فمن قنت دائما فقد اصاب ومن قنت النصف الآخر من رمضان فقد اخذ بالمهم فان الدعاء فی تلک الایام ارجی للاجابة
ابو بکر عن عمرو بن محمد بن حاجب ان عمر لقیه عظیم من عظماء العجم فاراد ان یسجد له فقال له عمر ارفع رأسک السجدة للواحد القهار
ابو بکر عن ابن عمر عن عمر ادبار النجوم رکعتان قبل الفجر وادبار السجود رکعتان بعد المغرب ابو بکر عن سعید بن جبیر قال عمر
فی الرکعتین قبل الفجر هما احب الی من حمر النعم ابو بکر عن ابن المسیب رأی عمر رجلا اضطجع بعد الرکعتین فقال احصبوه قلت
یعنی ما کان النبی صلی الله علیه وسلم یفعله علی وجه العبادة بل علی وجه العادة ودفع الکلال ابو بکر عن عبد الله بن عتبة
رأیت عمر یصلی اربعا قبل الظهر ابو بکر عن رجل ان عمر قرأ فی الاربع قبل الظهر بقاف ابو بکر عن عون بن عبد الله صلیت مع
عمر اربعا قبل الظهر قلت یحتمل انها صلوة صلوة الزوال وهو الاغلب علی الظن ویحتمل انها راتبة الظهر ابو بکر عن ابی تمیمة
عن ابن عمر صلیت مع النبی صلی الله علیه وسلم ومع ابی بکر وعمر وعثمان فلا صلوة بعد الغداة حتی تطلع الشمس ابو بکر عن

ابن عباس رأيت عمر يضرب على الركعتين بعد العصر مالك عن السائب انه رأى عمر بن الخطاب يضرب المنكدر على الصلوة بعد العصر
ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان النبي صلى الله عليه وسلم ابا بكر وعمر لم يصلوها يعني الصلوة قبل المغرب ابو بكر عن زيد بن
ان عمر بن الخطاب رأى رجلا يصلي ركعتين بعد غروب الشمس قبل الصلوة فجعل يلتفت فضربه بالدرة حين قضى الصلوة وقال لا تلتفت
ولم يعب الركعتين ابو بكر عن ابن عمر صليت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر وعثمان فلا صلوة قبلها ولا بعدها في السفر
ولو تطوعت لاتممت ابو بكر عن سالم ان النبي صلى الله عليه وسلم وعمر كانا يتطوعان في السفر قلت وجه الجمع ان الاول في الرواتب
والثاني في التهجد البيهقي ان عمر اتاه فتح او البصرة رجلا بزيارته فسجد ابو بكر عن منصور بلغني ان ابا بكر وعمر سجدا سجدة
الشكر ابو بكر عن عباد بن منصور ان عمر صلى محتبيا الشافعي ان عمر بن الخطاب دخل المسجد فصلى ركعة فقيل له صليت ركعة قال انما هو
تطوع فمن شاء زاد ومن شاء نقص قلت احتج به الشافعي على ان الامر في التطوع واسع ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن قال عمر
من فاته شيء من قرأته بالليل فصلى ما بينه وبين الظهر فكانما صلى بالليل ابو بكر عن ابراهيم كان عمر يكره ان يصلي خلف
صلوة مثلها مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان يصلي من الليل ما شاء الله حتى اذا كان من آخر الليل
ايقظ اهله للصلوة ويقول لهم الصلوة الصلوة ثم يتلو هذه الآية وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْئَلُكَ
رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوٰى مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يقول صلوة الليل والنهار مثنى
مثنى يسلم من كل ركعتين ابو بكر ان نفرا من اهل العراق قدموا عمر فسألوه عن صلوة الرجل في بيته فقال عمر ما سألني عنها
احد منذ سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال صلوة الرجل في بيته نور فنوروا بيوتكم الجمعة البيهقي ان ابا هريرة كتب
الى عمر يسأله عن الجمعة وهو بالبحرين فكتب اليهم ان اجمعوا حيث ما كنتم قال الشافعي معناه في اي قرية كنتم لان مقامهم بالبحرين انما
ابو بكر عن يحيى بن ابي كثير حدثت ان عمر بن الخطاب قال انما جعلت الخطبة مكان الركعتين فان لم يدرك الخطبة فليصل اربعا
قلت اظن هذا الحديث الاخير من كلام يحيى بن ابي كثير خرجه من قول عمر وليس عليه العمل ولكن معنى كلامه ان الخطبة شرط للجمعة
لا تصح بدونها مالك ابو بكر في قوله تعالى فَاسْعَوْا اِلٰى ذِكْرِ اللّٰهِ قرأ عمر فامضوا الى ذكر الله قلت معناه فسره كذلك
الشافعي عن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كانوا يخطبون على المنبر قياما يفصلون بينهما بجلوس مالك
والشافعي عن السائب كان الاذان الاول حين يخرج الامام فيجلس على المنبر في عهد النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر مالك
والشافعي انهم كانوا في زمن عمر بن الخطاب يوم الجمعة يصلون حتى يخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس على المنبر واذن
المؤذنون جلسوا يتحدثون حتى اذا سكت المؤذنون وقام عمر سكتوا فلم يتكلم احد الشافعي ان عمر رأى رجلا عليه هيئة السفر
يقول لولا ان اليوم يوم الجمعة لخرجت فقال عمر اخرج فان الجمعة لا تحبس عن سفر مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله
انه قال دخل رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم المسجد يوم الجمعة وعمر بن الخطاب يخطب فقال عمر اية ساعة هذه
فقال يا امير المؤمنين انقلبت من السوق فسمعت النداء فما زدت على ان توضأت فقال عمر الوضوء ايضا وقد علمت ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم كان يأمر بالغسل الجنائز ابو بكر عن الحسن قال عمر احضروا موتاكم وذكروهم لا اله الا الله فانهم يرون ويقال
لهم ابو بكر عن عطاء ... قال عمر لقنوا موتاكم لا اله الا الله ... اذا مات ... عن ابن عمر قال ...

ثم مروا بامرأة بالبيداء مسجّاة وأخبروا أن رجلا يقال له كليب قتلها فقام عمر على المنبر فقال لو أعلم أن أحدا قربها ولم يغسلها
لفعلت به وفعلت وسأل ابن عمر فقال لم أرها فقال لعل الله أن يرحم كليبا فطعن معه غداة طعن أبو بكر
عن هبيرة البجلي أن عمر بن الخطاب كتب إلى أبي موسى الأشعري أن غسل موتاك بالسدر وماء الريحان أبو بكر عن مسروق
ماتت امرأة لعمر فقال أنا كنت أولى بها إذ كانت حية فأما الآن فأنتم أولى بها أبو حنيفة أخبرني رجل عن الحسن عن عمر
بن الخطاب أنه قال الأب أحق بالصلاة على الميت من الزوج قلت احتج به أبو حنيفة وخالف إبراهيم والشعبي في قولهما الزوج
أحق من الأب أبو بكر عن نافع عن ابن عمر كفن عمر وحنط وغسل زاد في رواية إلا أنه كان من أفضل الشهداء قلت عند الحنفية
علة الغسل الارتثاث وعند الشافعي أنه لم يقتل في المعركة أبو بكر عن ابن مغفل قال عمر لا تحنطوني بمسك قيل إنما كره
لأنه من الميتة وليس عليه العمل عند الجمهور لأن الشرع استثنى المسك من جملة الميتات فاستحسنه قلت والأوجه عندي أن
المسك طيب طاهر إلا أن عمر لم يستحسن أن يكون حنوطه منه تورعا لأنه قد اجتمع فيه دليلا الإباحة والتحريم فكان دليل الإباحة
أقوى والاحتياط ... أبو بكر عن راشد بن سعد قال عمر يكفن الرجل في ثلاثة أثواب لا تعتدوا إن الله لا يحب المعتدين
أبو بكر عن راشد بن سعد عن عمر قال تكفن المرأة في خمسة أثواب الدرع والخمار والرداء والإزار والخرقة أبو بكر عن ابن مغفل
قال عمر لا تتبعني بمجمر أبو بكر عن ابن عمر رأيت النبي صلى الله عليه وسلم وأبا بكر وعمر يمشون أمام الجنازة أبو بكر عن يحيى بن راشد
قال عمر حين حضرته الوفاة لابنه إذا خرجتم بي فأسرعوا بي المشي أبو بكر عن ابن مغفل قال عمر لا تتبعني امرأة أبو حنيفة
عن حماد عن إبراهيم أن الناس كانوا يصلون على الجنائز خمسا وستا وأربعا حتى قبض النبي صلى الله عليه وسلم ثم كبروا
بعد ذلك في ولاية أبي بكر حتى قبض أبو بكر ثم ولي عمر بن الخطاب ففعلوا ذلك في ولايته فلما رأى ذلك عمر بن الخطاب قال إنكم معشر
أصحاب محمد صلى الله عليه وسلم متى تختلفون يختلف من بعدكم والناس حديث عهد بالجاهلية فأجمعوا على شيء يجتمع عليه
من بعدكم فأجمع رأي أصحاب محمد صلى الله عليه وسلم أن ينظروا آخر جنازة كبر عليها النبي صلى الله عليه وسلم حتى قبض فيأخذون
به ويرفضون ما سوى ذلك فوجدوا آخر جنازة كبر عليها رسول الله صلى الله عليه وسلم أربعا أبو بكر عن سعيد بن المسيب عن
عمر أنه قال كل ذلك قد كان أربعا وخمسا فاجتمعنا على أربع أبو بكر عن أبي وائل قال جمع عمر الناس فاستشارهم في التكبير على الجنازة
فقال بعضهم كبر رسول الله صلى الله عليه وسلم سبعا وقال بعضهم كبر خمسا وقال بعضهم كبر أربعا فجمعهم على أربع تكبيرات كأطول
الصلاة أبو بكر عن إبراهيم اختلف أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في التكبير على الجنازة ثم اتفقوا بعد على أربع تكبيرات أبو بكر
عن سعيد بن المسيب أن عمر يقول في الصلاة على الميت إن كان مسيئا قال اللهم أنت أولى بعبدك وإن كان صالحا قال اللهم أن
عبدك قد تخلى من الدنيا وتركها لأهلها واستغنيت عنه وافتقر إليك كان يشهد أن لا إله إلا أنت وأن محمدا عبدك و
رسولك فاغفر له ذنبه أبو بكر عن جابر بن عبد الله قال ما أباح لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا أبو بكر ولا عمر
في الصلاة على الميت شيئا قلت يعني لم يوقتوا شيئا من الدعاء أبو بكر عن عروة ما صلي على أبي بكر إلا في المسجد ألا إن
ابن عمر بن الخطاب صلي عليه في المسجد أبو بكر عن عبد الرحمن بن أبزى ماتت زينب بنت جحش فكبر عليها عمر أربعا ثم سأل
أزواج النبي صلى الله عليه وسلم من يدخل قبرها فقلن من كان يدخل عليها في حياتها أبو بكر أن عمر أسنده ابن أم عبد

في الصلوة على عتبة بن مسعود أبو بكر عن ابن عمر لحد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولأبي بكر ولعمر أبو بكر عن الحسن أوصى عمر أن يجعل عمق قبره قامة وبسطة أبو بكر عن أشعث مالك الأشجعي عن عمر أنه كان يقول إذا أدخل الميت قبره اللهم أسلمه إليك الأهل والمال والعشيرة والذنب عظيم فاغفر له أبو بكر عن إسمعيل بن محمد بن السباق أن عمر دفن أبا بكر ليلا ثم دخل المسجد فأوتر بثلاث أبو بكر عن الشعبي أن أم الحارث ماتت وهي نصرانية فاتبعها عمر فذكرت ذلك له قال اركب دابة وسر أمامها أبو بكر عن عمرو هو ابن دينار ماتت امرأة بالشام وفي بطنها ولد من مسلم وهي نصرانية فأمر عمر أن يدفن مع المسلمين أجل ولدها أبو بكر عن عامر يعني الشعبي أن عمر صلى على عظام بالشام أبو حنيفة عن حماد عن إبراهيم أخبرني من رأى قبر النبي صلى الله عليه وسلم وقبر أبي بكر وقبر عمر مسنمة ناشزة من الأرض عليها فلق من مدر أبيض أبو بكر عن هلال بن يساف خطب عمر بن سعد على جبل فقال لا تسبوا الأموات فإن ما يسب به الميت يؤذي به الحي أبو بكر والبخاري وغيرهما عن أبي الأسود الديلي قدمت المدينة وقد وقع بها مرض فجلست إلى عمر بن الخطاب فمرت بهم جنازة فأثني عليها خير فقال عمر وجبت ثم مر بأخرى فأثني عليها شر فقال عمر وجبت فقلت ما وجبت يا أمير المؤمنين قال قلت كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أيما مسلم شهد له أربعة بخير أدخله الله الجنة فقلنا وثلثة قال وثلثة فقلنا واثنان قال واثنان ثم لم نسأله عن الواحد أبو بكر عن عمرو بن ميمون عن عمر أن النبي صلى الله عليه وسلم كان يتعوذ بالله من الجبن والبخل وعذاب القبر وفتنة الصدر أبو بكر عن ابن عمر عن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الميت يعذب في قبره بالنياحة البيهقي عن ابن عباس عن عمر نحوا من ذلك أبو بكر عن نافع أن حفصة بكت على عمر فقال لها مهلا يا بنية ألم تعلمي أن النبي صلى الله عليه وسلم قال إن الميت يعذب ببكاء أهله عليه أبو بكر عن أبي عثمان أتيت عمر بنعي النعمان بن مقرن فوضع يده على رأسه وجعل يبكي أبو بكر عن شقيق اجتمع نسوة يبكين على خالد بن الوليد فقال عمر ما عليهن أن يهرقن من دموعهن على أبي سليمان ما لم يكن نقع أو لقلقة

كتاب الزكوة

مالك أنه قرأ كتاب عمر بن الخطاب في الصدقة قال فوجدت فيه بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب الصدقة في أربع وعشرين من الإبل فدونها الغنم في كل خمس شاة وفيما فوق ذلك إلى خمس وثلثين بنت مخاض فإن لم تكن بنت مخاض فابن لبون ذكر وفيما فوق ذلك إلى خمس وأربعين ابنة لبون وفيما فوق ذلك إلى ستين حقة طروقة الفحل وفيما فوق ذلك إلى خمس وسبعين جذعة وفيما فوق ذلك إلى تسعين ابنتا لبون وفيما فوق ذلك إلى عشرين ومائة حقتان طروقتا الفحل فما زاد على ذلك من الإبل ففي كل أربعين بنت لبون وفي كل خمسين حقة وفي سائمة الغنم إذا بلغت أربعين إلى عشرين ومائة شاة وفيما فوق ذلك إلى مائتين شاتان وفيما فوق ذلك إلى ثلثمائة ثلث شياه فما زاد على ذلك ففي كل مائة شاة ولا يخرج في الصدقة تيس ولا هرمة ولا ذات عوار إلا ما شاء المصدق ولا يجمع بين مفترق ولا يفرق بين مجتمع خشية الصدقة وما كان من خليطين فإنهما يتراجعان بينهما بالسوية وفي الرقة إذا بلغت خمس أواق ربع العشر الشافعي عن أنس بن عياض عن موسى بن عقبة عن نافع عن ابن عمر هذا كتاب الصدقة وفي أربع وعشرين من الإبل مثل ما قال مالك قلت قد شرحنا هذا الكتاب في المسوى شرح الموطأ على المذهبين مذهب أبي حنيفة ومذهب الشافعي أبو بكر عن الحسن كتب عمر إلى أبي موسى فما زاد

على اثنين نصف كل اربعين درهما درهم ثلثة معا و عند ابي حنيفة لا يؤخذ في اقل من الاربعين اذا زاد على مائتين و عند
الشافعي هذا بيان الكسر ببيان مخرجه مالك والشافعي عن سفيان بن عبد الله الثقفي ان عمر بن الخطاب بعثه مصدقا
فكان يعد على الناس بالسخل فقالوا اتعد علينا بالسخل ولا تأخذ منه شيئا فلما قدم على عمر بن الخطاب ذكر ذلك له فقال
عمر نعم تعد عليهم بالسخلة يحملها الراعي ولا تأخذها ولا تأخذ الاكولة ولا الربى ولا الماخض ولا فحل الغنم وتأخذ الجذعة والثنية
وذلك عدل بين غذاء الغنم وخياره والسخلة الصغيرة حين تنتج والربى التي قد وضعت فهي تربي ولدها والماخض هي الحامل
والاكولة هي شاة اللحم التي تسمن لتؤكل ابو بكر قال عمر اذا وقف الرجل عليكم غنمه فاصدعوها صدعين ثم اختاروا من النصف
الآخر ابو بكر عن مجاهد عن عمر ليس في الخضراوات زكوة الشافعي عن عمرو بن دينار ان عمر بن الخطاب قال ابتغوا في اموال اليتامى
لا تستهلكها الزكوة ابو بكر عن الزهري ومكحول عن عمر نحوا من ذلك البيهقي سئل عمر بن الخطاب على المملوك زكوة قال لا قيل
على من هي فقال على مالكه الشافعي عن ابن شهاب ان ابا بكر وعمر لم يكونا يأخذان الصدقة مثنية ولكن يبعثان عليها
في الجدب والخصب والسمن والعجف لان اخذها في كل عام من رسول الله صلى الله عليه وسلم سنة الشافعي روى عن عمر
انه اخر الصدقة عام الرمادة ثم بعث مصدقا فاخذ عقالين عقالين وليس بالثابت الشافعي قد كانت النواضح على عهد
رسول الله صلى الله عليه وسلم وخلفائه فلم اعلم احدا روى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ منها صدقة ولا احدا
من خلفائه ولا شك ان شاء الله ان قد كان يكون للرجل الخمس واكثر مالك والشافعي عن سليمان بن يسار ان اهل الشام
قالوا لابي عبيدة بن الجراح خذ من خيلنا صدقة فابى ثم كتب الى عمر بن الخطاب فابى عمر ثم كلموه ايضا فكتب اليه عمر ان
احبوا فخذها منهم واردُدها عليهم وارزق رقيقهم قال مالك واردُدها عليهم يقول على فقرائهم ابو بكر عن شبل عن عمر نحوا من ذلك
الشافعي عن السائب بن يزيد ان عمر امر ان يؤخذ من الفرس شاتين او عشرة او عشرين وربما ابو بكر ان عمر كان يؤتى بصدقة
الخيل قلت وجه الجمع انهم بذلوا صدقة خيلهم ورقيقهم طوعا من غير ان تكون واجبا عليهم فقبل عمر ذلك كذلك جمع الشافعي
وغيره وقال الشافعي سمعت بعض من لا يقول بنصاب خمسة اوسق يقول قد قام بالامر بعد النبي صلى الله عليه وسلم
ابو بكر وعمر وعثمان وعلي واخذوا الصدقات في البلدان اخذا عاما زمانا طويلا فما روي عنهم انهم قالوا ليس فيما دون
خمسة اوسق صدقة ما رواه عن النبي صلى الله عليه وسلم الا ابو سعيد الخدري ثم اجاب الشافعي بما حاصله ان الحديث
صحيح من رواية ابي سعيد وجابر موجود في كتاب عمرو بن حزم فوجب العمل به ولم يذكر عن الائمة ان الحديث ظهر في زمانهم
وتكلموا فيه قلت بل ذكر مالك سنة اهل المدينة على ما ذكرنا عن ابي سعيد البيهقي عن مطر الانصاري ان النبي
صلى الله عليه وسلم لم يكن يخرص العرايا ولا ابو بكر ولا عمر قلت الاوجه عندي ان المراد بالعرايا دون خمسة اوسق
وسيأتيك من حديث مالك والشافعي في البيوع ما يشهد لذلك الشافعي في القديم عن بشير بن يسار ان عمر بن الخطاب
كان يبعث ابا حثمة خارصا يخرص النخل فيأمره اذا وجد القوم في حائطهم ان يدع لهم قدر ما يأكلون البيهقي عن عثمان
بن عطاء الخراساني ان عمر بن الخطاب قال فيه العشر يعني الزيتون اذا بلغ خمسة اوسق من عصيره اخذ عشر زيته
البيهقي عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رجلا جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم بعشور نحل له وسأله

أن تحميه وادياً فقال له أسلبة فحماه له فلما ولي عمر كتب سفيان بن وهب إلى عمر بن الخطاب يسأله عن ذلك فكتب عمر إن أدى إليك ما كان يؤدي إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم من عشور نحله فاحم له سلبة وإلا فإنما هو ذباب غيث يأكله من شاء قلت مراد المستفسر ليس بعده اشتباه في العسل الشافعي عن أنس بن عمرو بن حماس أن أباه قال مررت بعمر بن الخطاب وعلى عنقي أدمة أحملها فقال عمر ألا تؤدي زكوتك يا حماس فقلت يا أمير المؤمنين ما لي غير هذا الذي على ظهري وآهبة في القرظ قال ذاك مال فضع فوضعتها بين يديه فحسبها فوجدها قد وجبت فيها الزكوة فأخذ منها الزكوة مالك والشافعي عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم أنها قالت مر على عمر بن الخطاب بغنم من الصدقة فرأى فيها شاة حافلاً ذات ضرع عظيم فقال عمر بن الخطاب ما هذه الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر ما أعطى هذه أهلها وهم طائعون لا تفتنوا الناس لا تأخذوا حزرات المسلمين نكبوا عن الطعام مالك عن زيد بن أسلم عن أبيه قال سمعت عمر بن الخطاب يقول حملت على فرس عتيق في سبيل الله فكان الرجل الذي هو عنده قد أضاعه فأردت أن أشتريه منه وظننت أنه بائعه برخص قال فسألت عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تشتره وإن أعطاكه بدرهم واحد فإن العائد في صدقته كالكلب يعود في قيئه أبو بكر عن عبد الرحمن السلماني قال أبو بكر الصديق فيما يوصي به عمر من أدى الزكوة إلى غير ولاتها لم تقبل منه صدقة ولو تصدق بالدنيا جميعاً أبو بكر عن محمد يعني ابن سيرين كانت الصدقة تدفع إلى النبي صلى الله عليه وسلم ومن أمر به وإلى أبي بكر ومن أمر به وإلى عمر ومن أمر به وإلى عثمان ومن أمر به فلما قتل عثمان اختلفوا فمنهم من رأى أن يدفعها إليهم ومنهم من رأى أن يقسمها هو أبو بكر عن عبد الملك بن أبي بكر ابن عمر قال أحسب دينك وما عندك فاجمع ذلك جميعاً ثم زكه أبو بكر عن عمر في قوله تعالى إنما الصدقات للفقراء فقال هم زمنى أهل الكتاب أبو بكر عن عطاء أن عمر كان يأخذ العرض في الصدقة من الورق وغيره وزاد في رواية ويعطيها في صنف واحد مما سمى الله أبو بكر عن عبد الرحمن بن عبد القاري وكان على بيت المال في زمن عمر فكان إذا أخرج العطاء جمع عمر أموال التجار فحسب عاجلها وآجلها ثم يأخذ الزكوة من الشاهد والغائب أبو بكر عن طارق أن عمر بن الخطاب كان يعطيهم العطاء ولا يزكيه قلت أما قوله لا يزكيه فمعناه لا يأخذ من العطاء زكوة لأنه لم يحل عليه الحول من حين قبضه وأما قوله ثم يأخذ الزكوة فمعناه يأخذ زكوة أموال التجارة التي حال عليها الحول في أيديهم من مال العطاء قوله فيحسب عاجلها وآجلها يعني ما كان له ديناً مؤجلاً أو معجلاً على أحد أو موجوداً في يده أبو بكر عن الحسن قال عمر إذا تحولت الصدقة إلى غير الذي تصدق عليه فلا بأس أن يشتريها أبو بكر عن زياد بن حدير استعملني عمر على العشور وأمرني أن لا أفتش أحداً أبو بكر عن زياد بن حدير بعثني عمر على السواد ونهاني أن أعشر مسلماً قلت العشور على أهل الحرب ونصف العشر على أهل الذمة وربع العشر زكوة المسلمين أبو بكر عن حبيب أن عمر بن الخطاب صالح نصارى بني تغلب على أن تضعف عليهم الزكوة مرتين أبو بكر عن الحسن صاع عمر ثمانية أرطال البيهقي وغيره أن صاع النبي صلى الله عليه وآله وسلم وخلفائه خمسة أرطال وثلث رطل قلت أهل البلد أعرف بصاعهم أبو بكر عن الشعبي أن غلاماً من العرب وجد ستوقة فيها عشرة آلاف فأتى بها عمر فأخذ منها خمسها ألفين وأعطاه ثمانية آلاف

كتاب الصيام

البيهقي عن ابن أبي ليلى كان الرجل إذا أفطر فنامت امرأته لم يأتها وإذا نام هو ولم يطعم لم يطعم إلى مثلها من القابلة حتى جاء عمر بن الخطاب يريد امرأته فقالت إني قد نمت قال

أي ليعطيها أهلها ١٢

انما يتسحرون لئلا تقع بهما و جاء رجل من الانصار فاراد ان يطعم فقالوا حتى نسخن لك شيئا فنام فنزلت احل لكم ليلة الصيام
الرفث الى نسائكم الى قوله اتموا الصيام الى الليل قال ابو بكر هشيم عن مجالد عن الشعبي عن علي انه كان يخطب اذا حضر
رمضان فيقول الا لا تقدموا الشهر اذا رأيتم الهلال فصوموا واذا رأيتم الهلال فافطروا فان اغمي عليكم فاتموا العدة قال
ابو بكر هشيم عن مجالد عن الشعبي عن مسروق عن عمر مثل ذلك يعني الا لا تقدموا الشهر البيهقي روى مجالد عن الشعبي ان عمر و
عليا كانا ينهيان عن صوم الذي يشك فيه من رمضان ابو بكر عن سويد بن غفلة سمعت عمر يقول الشهر ثلثون والشهر تسع و
عشرون ابو بكر والبيهقي عن ابي وائل اتانا كتاب عمر ان الاهلة بعضها اكبر من بعض فاذا رأيتم الهلال نهارا فلا تفطروا حتى
يشهد رجلان مسلمان انهما اهلاه بالامس ابو بكر عن ابي ليلى ان عمر بن الخطاب اجاز شهادة رجل في الهلال الشافعي عن عاصم بن
عمر عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ادبر النهار واقبل الليل وغربت الشمس فقد افطر الصائم ابو بكر والبخاري
ومسلم نحوا من ذلك مالك والشافعي عن زيد بن اسلم عن اخيه خالد بن اسلم ان عمر بن الخطاب افطر من رمضان في يوم ذي غيم ورأى
ان قد امسى وغابت الشمس فجاءه رجل فقال يا امير المؤمنين قد طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب الخطب يسير وقد اجتهدنا قال مالك
والشافعي نقضاه يوما مكانه ابو بكر عن حنظلة شهدت عمر بن الخطاب في رمضان وقرب اليه شراب فشرب بعض القوم وهم يرون ان
الشمس قد غربت ثم ارتقى المؤذن فقال يا امير المؤمنين والله للشمس طالعة لم تغرب فقال عمر منعنا الله من شرك مرتين او
ثلثا يا هؤلاء من كان افطر فليصم يوما مكان يومه ومن لم يكن افطر فليتم حتى تغرب الشمس واخرج البيهقي ذلك من طرق ثم
قال من قال في هذا الحديث لا نقضيه لا يصح قوله لان العدد اولى بالحفظ من الواحد ابو بكر عن الحسن قال عمر اذا شك الرجلان
فليأكلا حتى يستيقنا قلت وذلك لقوله تعالى حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ابو بكر
عن جابر بن عبد الله عن عمر بن الخطاب قال هششت يوما الى المرأة فقبلتها وانا صائم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارأيت
لو تمضمضت بماء وانت صائم قلت لا بأس قال ففيم الشافعي عن جابر بن عبد الله نحوا من ذلك ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان عمر
نهى عن القبلة للصائم قلت فالاول يدل على جواز الصوم مع القبلة والثاني على الكراهية التنزيهية ابو بكر عن عطاء قال عمر
لا تزال هذه الامة بخير ما عجلوا الفطر الشافعي عن حميد بن عبد الرحمن ان عمر وعثمان كانا يصليان المغرب حين ينظران الى الليل
الاسود ثم يفطران بعد الصلوة وذلك في رمضان ابو بكر عن حميد نحوا من ذلك الا انه قال ويفطران قبل ان يصليا ابو بكر عن سعيد
بن المسيب كان عمر يكتب الى امرائه لا تكونوا من المسوفين لفطركم ولا تنتظروا بصلوتكم اشتباك النجوم ابو بكر عن الشعبي قال عمر ليس
الصيام من الطعام والشراب وحده ولكن من الكذب والباطل واللغو والحلف ابو بكر عن عبد الرحمن بن القاسم كان عمر لا يصوم
يعني يوم عاشوراء ابو بكر عن ابي بكر بن عبد الرحمن ان عمر ارسل الى عبد الرحمن بن الحارث ليلة عاشوراء ان تسحر واصبح صائما
ابو بكر عن ابن عباس عن عمر لقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في ليلة القدر اطلبوها في العشر الاواخر ابو بكر عن زر
كان عمر وحذيفة وابي لا يشكون فيها انها ليلة سبع وعشرين ابو بكر عن قيس عن ابيه عن عمر لا بأس بقضاء رمضان في العشر يعني عشر
ذي الحجة ابو بكر عن ابي عمرو الشيباني بلغ عمر ان رجلا يصوم الدهر فعلاه بالدرة ابو بكر عن ابن عمر ان عمر سرد الصوم قبل موته
بسنتين ابو بكر عن نافع قال عمر لو ادركني النداء وانا بين رجليها لقمت او قال ما افطرت ابو بكر عن قطبة بن مالك ان عمر

رأى قوما اعتكفوا في المسجد وقد ستروا فانكره وقال ما هذا قالوا انما نستتر عليه طعامنا قال فاستتروا فاذا طعمتم
فاهتكوه ابو بكر عن زيد بن وهب كتب الينا عمر ان المرأة لا تصوم تطوعا الا باذن زوجها ابو بكر عن عوف بن مالك الاشجعي
قال عمر صيام يوم من غير رمضان واطعام مساكين يعدل صيام يوم من رمضان قلت هذا في الذي افطر رمضان لعذر
واخر قضاءه بغير عذر حتى مضى رمضان آخر وعليه الشافعي ابو بكر عن خرشة بن الحر رأيت عمر يضرب اكف الناس في
رجب حتى يضعوها في الجفان ويقول كلوا فانما هو شهر كان يعظمه اهل الجاهلية ابو بكر عن ابي عبيد مولى ابن ازهر شهدت
العيد مع عمر بن الخطاب فبدأ بالصلوة قبل الخطبة وقال ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن صوم هذين اليومين
اما يوم الفطر فيوم فطركم من صيامكم واما يوم الاضحى فكلوا فيه من نسككم ابو بكر عن زياد بن جدير ما رأيت ادوم سواكا و
هو صائم من عمر بن الخطاب

كتاب الحج

ابو بكر عن شيخ قال عمر بن الخطاب من حج هذا البيت لا يريد غيره خرج من ذنوبه
كيوم ولدته امه ابو بكر عن مجاهد بينما عمر جالس عند البيت اذ قدم رجال من العراق حجاجا فطافوا بالبيت وسعوا
بين الصفا والمروة فدعاهم عمر فقال انهزكم اليه غيره فقالوا لا فقال اتعبتم قالوا نعم فقال ادبرتم قالوا نعم قال ابالا
فاستأنفوا العمل ابو بكر عن موسى بن سعيد قال عمر تلقوا الحاج والعمار والغزاة فليدعوا لكم قبل ان يتدنسوا ابو بكر
عن مجاهد قال عمر يغفر للحاج ولمن استغفر له الحاج بقية ذي الحجة والمحرم وصفر وعشر من شهر ربيع الاول مالك عن سعيد
بن المسيب ان عمر بن ابي سلمة استاذن عمر بن الخطاب ان يعتمر في شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الى اهله ولم يحج البيهقي
ان عمر بن الخطاب قال ان السبيل الزاد والراحلة ابو بكر عن منية بنت حرب سمعت عمر بن الخطاب يقول احجوا هذه الذرية
ولا تاكلوا ارزاقها وتدعوا اربا قها في اعناقها قيل الذرية لههنا النساء البغوي روى ان عمر اذن ازواج النبي صلى الله
عليه وسلم في آخر حجة حجها فبعث معهن عثمان بن عفان وعبد الرحمن قلت اختلفوا في المرأة تخرج من غير محرم فاحتج
الشافعي بهذا على انه يجوز خروجها من غير محرم اذا كان معها نسوة ثقات وللحنفية ان يقولوا في الاثر انه جعل معهن
عثمان وعبد الرحمن بمعنى محافظتهن وتوقيرهن وانكان بعضهن محارمهن والله اعلم البخاري عن ابن عمر لما فتح هذان المصران
اتوا عمر فقالوا يا امير المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حد لاهل نجد قرنا وهو جور عن طريقنا وانا ان اردنا
قرنا شق علينا قال فانظروا حذوها من طريقكم فحد لهم ذات عرق ابو بكر عن الحسن ان عمران بن حصين احرم من البصرة فقدم
على عمر فاغلظ له فقال يتحدث الناس ان رجلا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم احرم من الامصار ابو بكر عن مسلم بن
سلمان ان رجلا احرم من الكوفة فرآه عمر سيئ الهيئة فاخذ بيده وجعل يدوره في الحلق ويقول انظروا الى ما صنع هذا
بنفسه وقد وسع الله عليه قلت معناه الكراهية للمقتدى ولمن يخاف عليه ان يفوت حقوق الاحرام ابو بكر عن زيد
بن اسلم عن ابيه ان عمر وجد ريح طيب وهو بذي الحليفة فقال ممن هذا فقال معاوية مني فقال منك لعمري قال يا
امير المؤمنين لا تعجل علي فان ام حبيبة طيبتني واقسمت علي قال وانا اقسم عليك لترجعن اليها ولتغسلنه عنك
كما طيبتك قال فرجع اليها حتى لحقهم ببعض الطريق ابو بكر عن ابن عمر وجد عمر بن الخطاب ريحا عند الاحرام فتوعدها فتبعها
فرجع معاوية فالتقى بالجحفة كانت عليه يعني مطيبة قلت لم ياخذ بهذا اهل الفقه لما صح عندهم من حديث عائشة

كأنى انظر الى وبيص الطيب فى مفرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ثلث من احرامه اخرجه الشيخان قلت والاوجه ان يقال استدامة الطيب على البدن يجوز لان البدن يكدره وعلى الثوب لا يجوز لان الطيب يبقى فى الثوب كما كان اول حالة ابوبكر عن المسور بن مخرمة كانت تلبية عمر لبيك اللهم لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شريك لك لبيك مرغوبا ومرهوبا اليك لبيك ذا النعماء والفضل الحسن ابوبكر عن القاسم قال عمر يا اهل مكة ما لى اراكم مدهنين والحاج [illegible] شعثا اهلوا اذا رأيتم هلال ذى الحجة فاهلوا ابوبكر عن عطاء قدم عمر مكة فطاف سبعا ثم صلى ثم احل فمكث اربعا او خمسا ثم اهل بالحج فى العشر ثم جاء مرة اخرى فاقام حلالا حتى اذا كان يوم التروية اهل بالحج حين انبعثت به بعيره منطلقا الى منى قلت وجه الجمع ان الاول استحباب لحاضرى مكة خاصة ابوبكر عن محمد بن سيرين افرد اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم الحج بعده وهم كانوا للسنة اشد اتباعا ابوبكر وعمر وعثمان ابوبكر عن الاسود ان ابابكر وعمر جردوا ابوبكر عن ابى وائل خرجنا حجاجا ومعنا الصبى بن معبد فاحرم للحج والعمرة فقدمنا الى عمر فذكر ذلك له فقال هديت لسنة نبيك صلى الله عليه وسلم ابوبكر عن طاؤس عن ابن عباس تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم وابوبكر وعمر وعثمان واول من نهى عنها معاوية ابوبكر عن ابن عباس سمعت عمر يقول لو اعتمرت ثم اعتمرت ثم حججت لتمتعت ابوحنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب انه انما نهى عن الافراد فاما القران فلا قال محمد يعنى بقوله نهى عن الافراد افراد العمرة احمد بن حنبل عن ابى سعيد خطب عمر الناس فقال ان الله عز وجل رخص لنبيه ما شاء وان نبى الله قد مضى لسبيله فاتموا الحج والعمرة لله كما امركم الله عز وجل احمد بن حنبل عن جابر بن عبد الله تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ومع ابى بكر فلما ولى عمر بن الخطاب خطب الناس فقال ان القرآن هو القرآن وان رسول الله هو الرسول كانتا متعتان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم احداهما متعة الحج والاخرى متعة النساء ليستا بعده مالك وابوبكر عن ابن عمر قال عمر افصلوا بين حجكم وعمرتكم فان ذلك اتم لحج احدكم واتم لعمرته ان يعتمر فى غير اشهر الحج قلت وهذا اشد المواضع التى اختلف فيها على عمر والاوجه عندى ان كل كلام له محمل وكان عمر يختار الافراد ويرخص فى التمتع والقران اما قول ابن عباس تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم وابوبكر وعمر فمعناه تقديم طواف القدوم قبل طواف الافاضة وجعل السعى عقيب طواف القدوم واما قوله رخص لنبيه ما شاء فهو فسخ الحج بالعمرة فذلك خاص بزمان النبوة اراد بذلك النبى صلى الله عليه وسلم هدم ما ذهب اليه الجاهلية من قولهم العمرة فى اشهر الحج من افجر الفجور واما الافراد الذى نهى عنه فهو ترك طواف القدوم ابوبكر عن ابراهيم امر عمر بن الخطاب صبى بن معبد حيث قرن ان يذبح كبشا ابوبكر عن ابن عمر قال عمر اذا اعتمر فى اشهر الحج ثم اقام فهو متمتع فان رجع فليس بمتمتع ابوبكر عن يحيى بن الجزار سئل عمر عن العمرة وهو بمكة من اى موضع اعتمر فقال ائت على بن ابى طالب فسله فقال على حيث ابتدأت يعنى من ميقات ارضه قال فاتى عمر فاخبره فقال ما اجد لك الا ما قال على بن ابى طالب ابوبكر سئل عمر عن العمرة بعد الحج فقال هى خير من لا شىء قلت معناه ان العمرة من الميقات افضل بكثير من العمرة من التنعيم ونحوه والعمرة فى غير اشهر الحج افضل بكثير من العمرة فى اشهر الحج ابوبكر عن وهب بن الاجدع سمع عمر يقول اذا قدم الرجل حاجا فليطف بالبيت سبعا ثم يصلى عند المقام ركعتين الشافعى عن حنظلة عن طاوس سمع عمر يقول اقلوا الكلام فى الطواف فانما انتم فى صلوة الشافعى عن عبيد الله بن ابى يزيد عن ابيه سأل عمر شيخا من بنى زهرة فقال اخبرنى عن بناء البيت

فقال ان قريشاً كانت تقول بناء البيت فعجزوا فتركوا بعضها في الحجر فقال له عمر صدق ابو بكر عن عبد الله بن عامر بن ربيعة
ان عمر بن الخطاب ترك ما بين الحجر الى الحجر احمد بن حنبل عن زيد بن اسلم عن ابيه قال عمر فيما الرملان والكشف عن المناكب
وقد اطا الله الاسلام ونفى الكفر واهله ومع ذلك لا ندع شيئا كنا نفعل على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر عن
سويد بن غفلة ان عمر التزم الحجر وقبله ابو بكر عن عابس بن ربيعة استلم عمر الحجر وقبله وقال لولا اني رايت رسول الله صلى الله
عليه وسلم قبلك ما قبلتك ابو بكر عن يعلى بن امية قال لي عمر اما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يستلم منها الا الحجر قلت
بلى قال فما لك به اسوة حسنة قلت بلى ابو بكر عن وهب بن الاجدع انه سمع عمر يقول يبدأ بالصفا ويستقبل البيت ثم يكبر سبع
تكبيرات بين كل تكبيرتين حمد الله وصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم ومسئلة لنفسه وعلى المروة مثل ذلك ابو بكر عن
سعى عمر في بطن المسيل ابو بكر عن ابن سابط ان عمر كان يجعل الذي كانه يترك البعير على فخذه والاميل في المروة ابو بكر عن هشام
بن عروة عن ابيه ان عمر كان يكبر على الصفا والمروة ويشتد صوته ويعرف صوته بالليل ابو بكر عن عروة ان ابا بكر
وعمر كانا يقدمان وهما مهلان بالحج فلا يحل منهما حرام الى يوم النحر ابو بكر عن علقمة والاسود عن عمر انه جمع بين الظهر والعصر
بعرفات ثم وقف ابو بكر عن الاسود عن عمر انه صلاهما بجمع ابو بكر عن ابن عثمان النهدي انه صلى مع عمر المغرب والعشاء
فالاول هو الافضل المختار والثاني بيان ان لو ترك رجل الجمع وصلى كل صلوة في وقتها المعهود جاز ابو بكر عن ابن ابي نجيح
عن ابيه سئل ابن عمر عن صوم يوم عرفة فقال حججت مع النبي صلى الله عليه وسلم فلم يصمه وحججت مع ابي بكر فلم يصمه وحججت مع عمر فلم
يصمه وحججت مع عثمان فلم يصمه وانا لا اصومه ولا آمر به ولا انهى عنه احمد بن حنبل عن عمرو بن ميمون صلى بنا عمر بن الخطاب
بجمع الصبح ثم وقف وقال ان المشركين كانوا لا يفيضون حتى تطلع الشمس وان رسول الله صلى الله عليه وسلم خالفهم ثم افاض
قبل ان تطلع الشمس مالك عن عبد الله بن دينار عن ابن عمر ان عمر خطب الناس بعرفة وعلمهم امر الحج فقال لهم فيما قال اذا جئتم منى فمن
رمى الجمرة فقد حل له ما حرم على الحاج الا النساء والطيب لا يمس احد نساء ولا طيبا حتى يطوف بالبيت مالك في رواية اخرى
مثله الا انه قال من رمى الجمرة وحلق او قصر ونحر هديا ان كان معه فقد حل الحديث قلت ترك الفقهاء قوله والطيب لما صح
من حديث عائشة وغيرها ان النبي صلى الله عليه وسلم تطيب قبل طواف الافاضة ابو بكر عن ابن اسحق سئل عكرمة عن الاهلال
متى ينقطع فقال اهل رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى رمى الجمرة وابو بكر وعمر ابو بكر عن ابراهيم كان عمر فلا يزال يلبي حتى
يرجع ابو بكر عن عمرو بن ميمون حججت مع عمر سنتين احديهما في السنة التي اصيب فيها كل ذلك يرمي جمرة العقبة من بطن الوادي
ابو بكر عن الاسود رايت عمر بن الخطاب يرمي جمرة العقبة من فوقها قال حنا يرمي اعلى شيء فيها والاول يحمل على ان الاول
للاستحباب والثاني للجواز مالك عن نافع عن ابن عمر ان عمر قال من ضفر فليحلق ولا تشبهوا بالتلبيد مالك عن سعيد بن المسيب
قال عمر من عقص راسه او ضفر او لبد فقد وجب عليه الحلاق مالك عن نافع عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يبيتن احد من
الحاج ليالي منى من وراء العقبة مالك عن نافع زعموا ان عمر بن الخطاب كان يبعث رجالا يدخلون الناس من وراء العقبة ابو بكر عن جعفر
عن ابيه ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كانوا يمشون الى الجمار ابو بكر عن السائب رايت عمر بن الخطاب يرمي الجمار
يقف بالمراتب على تكبير في الجمرة قعدا بالعقبة الجمار الركوب بها مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يقف عند الجمرتين وقوفا طويلا

حتى يحل له ما قام ابو بكر عن سليمان بن ربيعة نظرنا عمر فاتى الجمرة الثالثة فرماها ولم يقف عندها مالك عن يحيى بن سعيد
بلغه ان عمر بن الخطاب خرج الغد من يوم النحر حين ارتفع النهار شيئا فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج الثانية من يومه ذلك حين
ارتفع النهار فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج حين زالت الشمس فكبر فكبر الناس بتكبيره حتى يتصل التكبير ويبلغ البيت فيعرف الناس
ان قد خرج يرمي ابو بكر عن عطاء ان عمر رخص للرعاء ان يبيتوا اعلى منى ابو بكر عن عبد الله بن مسعود وصليت مع النبي
صلى الله عليه وسلم ركعتين يعني بمنى ومع ابي بكر ومع عمر ركعتين ابو بكر عن عمران بن حصين وعن ابن عمر وعن انس نحوا من ذلك
ابو بكر عن عمرو بن شعيب ان عمر جمع يعني ابو بكر عن الزهري ان عمر صلى بالحصبة الجمعة ولم يجمع يعني صلاها ظهرا ابو بكر عن عمرو بن
دينار ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كانوا يحصبون مالك عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يصدرن احد من
الحاج حتى يطوف بالبيت فان آخر النسك الطواف بالبيت مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب رد رجلا من مر الظهران
لم يكن ودع البيت حتى ودع ابو بكر عن عطاء طاف عمر بن الخطاب بعد الفجر ثم ركب حتى اذا اتى ذا طوى نزل فلما طلعت الشمس
وارتفعت صلى ركعتين ثم قال ركعتان مكان ركعتين ابو بكر وابو داود عن الحارث بن عبد الله بن اوس الثقفي سألت عمر بن
الخطاب عن المرأة تطوف بالبيت ثم تحيض فقال ليكن آخر عهدها بالبيت فقال الحارث كذلك افتاني رسول الله صلى الله عليه
وسلم فقال عمر اربت بيديك سألتني عن شيء سألت عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم كيما اخالف ابو بكر عن القاسم بن محمد
امرأة زارت البيت يوم النحر ثم حاضت قبل النفر قال يرحم الله عمر كان اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم يقولون قد فرغت الا
عمر فانه كان يقول يكون آخر عهدها بالبيت قلت ترك اهل العلم قول عمر فيها لما ثبت عندهم من قصة صفية وغيرها والاوجه عنده
انها تؤمر لها ان تقيم بمكة حتى تودع البيت الا عند حاجة لا تجد منها بدا ابو بكر عن ابن عمر ان عمر نهى ان يحرم المحرم في الثوب
المصبوغ بالورس والزعفران مالك عن ابي الغطفان المري ان اباه طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر نكاحه ابو بكر عن ابن عمر
كنا نكون بالخليج من البحر بالجحفة فنتغامس فيه وعمر ينظر الينا فما يعيب ذلك علينا ونحن محرمون مالك عن عطاء بن ابي رباح ان عمر
بن الخطاب قال ليعلى بن امية وهو يصب على عمر بن الخطاب ماء وهو يغتسل اصبب على رأسي فلن يزيده الماء الا شعثا
ابو بكر عن الحسن ان عمر بن الخطاب كان لا يرى بأسا بلحم الطير اذا صيد لغيره يعني في الاحرام ابو حنيفة عن ابي سلمة عن
عن ابي هريرة مررت في البحرين يسألوني عن لحم الصيد يصيده الحلال هل يصلح للمحرم ان يأكله فافتيتهم بأكله وفي نفسي منه
شيء ثم قدمت على عمر بن الخطاب فذكرت له ما قلت لهم فقال لو قلت غير ذلك لم تقل بين اثنين ما بقيت مالك عن ربيعة بن
عبد الله بن الهدير انه رأى عمر بن الخطاب يقرد بعيرا له في الطين بالسقيا وهو محرم مالك عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله
ان عمر بن الخطاب قضى في الضبع بكبش وفي الغزال بعنز وفي الارنب بعناق وفي اليربوع بجفرة مالك عن عبد الملك بن قريب
عن محمد بن سيرين ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فقال اني اجريت انا وصاحب لي فرسين الى ثغرة ثنية فاصبنا ظبيا و
نحن محرمان فماذا ترى فقال عمر لرجل الى جنبه تعال حتى احكم انا وانت قال فحكما عليه بعنز فولى الرجل وهو يقول هذا امير المؤمنين
لم يستطع ان يحكم في ظبي حتى دعا رجلا يحكم معه فسمع عمر قول الرجل فسأله هل تقرأ سورة المائدة قال لا قال فهل تعرف هذا الرجل الذي
حكم معي فقال لا فقال عمر لو اخبرتني انك تقرأ المائدة لاوجعتك ضربا ثم قال ان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه

يحكم به ذوا عدل منكم هديا بالغ الكعبة وهذا عبد الرحمن بن عوف مالک عن یحیی بن سعید ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب
فقال يا امير المؤمنين اني اصبت جرادات بسوطي وانا محرم فقال له عمر اطعم قبضة من طعام مالک عن یحیی بن سعید ان رجلا جاء
الى عمر بن الخطاب فسأله عن جرادة قتلها وهو محرم فقال عمر لكعب تعال حتى نحكم فقال كعب درهم فقال عمر لكعب انك لتجد الدراهم
لتمرة خير من جرادة ابوبكر عن الحكم عن شيخ من اهل مكة ان حماما كان على البيت فخرئت على يد عمر فاشار بيده فطار فوقع على
بعض بيوت اهل مكة فجاءت حية فاكلته فحكم عمر على نفسه شاة ابوبكر عن سعيد بن المسيب ان رجلا اتى عمر متمتعا قد فاته الصوم
في العشر فقال له اذبح شاة قال ليس عندي قال سل قومك قال ليس ههنا احد من قومي قال فاعطه يا معيقيب عن شاة ابوبكر
عن مجاهد قال عمر من اهدى هديا تطوعا فعطبت فلينحره ثم لا يأكل منه شيئا وان اكل فعليه البدل ابوبكر عن ابن ابي مليكة قال عمر
لا تقيموا بعد النفر الا ثلاثا مالک عن یحیی بن سعید انه قال اخبرني سليمان بن يسار ان ابا ايوب الانصاري خرج حاجا حتى اذا كان
بالنازية من طريق مكة اضل رواحله وانه قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر له ذلك فقال عمر بن الخطاب اصنع ما يصنع المعتمر
ثم قد حللت فاذا ادركك الحج قابلا فاحجج واهد ما استيسر من الهدي مالک عن نافع عن سليمان بن يسار ان هبار بن الاسود
جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب ينحر هديه فقال يا امير المؤمنين اخطأنا العدة كنا نرى ان هذا اليوم يوم عرفة فقال عمر اذهب
الى مكة فطف انت ومن معك وانحروا هديا ان كان معكم ثم احلقوا او قصروا وارجعوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهدوا فمن
لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع ابوبكر عن عطاء بن السائب كان عمر يأمر رجلا يحدو ابوبكر عن اسلم سمع عمر بن الخطاب
رجلا بفلاة من الارض وهو يحدو بالغناء الركبان فقال عمر ان هذا من زاد الراكب ابوبكر عن عبد الله بن عامر خرجت مع عمر بن
الخطاب فما رأيته مضطربا فسطاطا حتى رجع قيل له بأي شيء كان يستظل قال كان يطرح النطع على الشجرة فيستظل به كتاب
البيوع مالک ان عمر بن الخطاب قال لا يبيع في سوقنا الا من تفقه في الدين قلت معناه وجوب علم احكام البيوع
على من يباشر التجارة الشافعي عن ابن عباس بلغ عمر بن الخطاب ان رجلا باع خمرا فقال قاتل الله فلانا باع الخمر اما علم
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قاتل الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها الشافعي عن رواية الزعفراني
عنه ان عمر قال البيعان بالخيار ما لم يتفرقا الشافعي ان عمر قال البيع صفقة او خيار ثم فسره الشافعي جدا قال وتاويله ان يجب
البيع صفقة بعدها تفرق او خيار قلت ويحتمل ان يكون معناه البيع اما صفقة نافذة او خيار قاطع للبيع البيهقي عن الشعبي ان
عمر بن الخطاب فرسا من رجل على سوم فحمل عليه رجلا فعطب عنده فخاصمه الرجل فقال اجعل بيني وبينك رجلا فقال الرجل اني
ارضى بشريح العراقي فاتوا شريحا فقال شريح لعمر اخذته صحيحا سالما وانت له ضامن حتى ترده صحيحا سالما فاعجب القاضي عمر
بن الخطاب فبعثه قاضيا قلت احتج الشافعي بهذه القصة على ان المأخوذ بسوم الشراء مضمون مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن
يسار ان معاوية بن ابي سفيان باع سقاية من ذهب او ورق باكثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم ينهى عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاوية ما ارى بمثل هذا بأسا فقال ابو الدرداء من يعذرني من معاوية انا اخبره
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ويخبرني عن رأيه لا اساكنك بارض انت بها ثم قدم ابو الدرداء على عمر بن الخطاب فذكر له ذلك
فكتب عمر بن الخطاب الى معاوية بن ابي سفيان ان لا تبيع مثل ذلك الا مثلا بمثل وزنا بوزن مالک عن نافع عن ابن عمر

ان عمر بن الخطاب قال لا تبيعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل
ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالذهب احدهما غائب والآخر ناجز وان استنظرك ان يلج بيته فلا تنظره اني اخاف
عليكم الرماء والرماء هو الربوا مالك عن عبد الله بن دينار عن ابن عمر نحوا من ذلك مالك عن ابن شهاب عن مالك بن اوس انه التمس
صرفا بمائة دينار قال فدعاني طلحة بن عبيد الله فتراوضنا حتى اصطرف مني واخذ الذهب يقلبها في يده ثم قال حتى ياتي خازني
من الغابة وعمر بن الخطاب يسمع فقال والله لا تفارقه حتى تاخذ منه ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذهب بالورق ربوا
الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء وهاء والشعير بالشعير ربوا الا هاء وهاء ابن ماجة ان عمر قال ان النبي صلى الله
عليه وسلم توفي ولم يبين الربوا فدعوا الربوا والريبة ونحوه ابو بكر عن سعيد بن المسيب قال عمر لا تسلموا في فراخ حتى يبلغ
قلت معناه عند مالك وغيره النهي عن بيع الزرع حتى يشتد الحب ومثله بيع التمر حتى يبدو صلاحه والاسلام هنا الاشتراء قبل
وجود المبيع ومعناه عند ابي حنيفة النهي عن السلم قبل وجود المسلم فيه مالك عن نافع عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال من باع
عبدا وله مال فماله للبائع الا ان يشترطه المبتاع روي مثل ذلك عن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم وصحح البخاري كلتا
الروايتين قاله البيهقي مالك عن نافع ان حكيم بن حزام ابتاع طعاما امر به عمر بن الخطاب للناس فباع حكيم الطعام قبل ان يستوفيه
فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فرده عليه وقال لا تبع طعاما ابتعته حتى تستوفيه مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن
مسعود ان عبد الله بن مسعود ابتاع جارية من امرأته الثقفية واشترطت عليه انك ان بعتها فهي لي بالثمن الذي تبيعها به فسأل
عبد الله بن مسعود عن ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربها وفيها شرط لاحد البغوي عن ابن ابي اوفى كنا نسلف
في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر في الحنطة والشعير والتمر والزيت الى قوم ما هو عندهم مالك عن يونس بن يوسف
عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب مر بحاطب بن ابي بلتعة وهو يبيع زبيبا له في السوق فقال له عمر بن الخطاب اما ان تزيد في
السعر واما ان ترفع من سوقنا الشافعي عن القاسم بن محمد عن عمر انه مر بحاطب بسوق المصلى وبين يديه غرارتان فيهما زبيب فسأله
عن سعرهما فسعر له مدين لكل درهم فقال له عمر قد حدثت بعير مقبلة من الطائف تحمل زبيبا وهم يعتبرون بسعرك فاما ان ترفع في السعر
واما ان تدخل زبيبك البيت فتبيعه كيف شئت فلما رجع عمر حاسب نفسه ثم اتى حاطبا في داره فقال له ان الذي قلت ليس
بعزمة مني ولا قضاء انما هو شيء اردت به الخير لاهل البلد فحيث شئت فبع وكيف شئت فبع مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال
لا حكرة في سوقنا لا يعمد رجال بايديهم فضول من اذهاب الى رزق من ارزاق الله نزل بساحتنا فيحتكرونه علينا ولكن ايما جالب
جلب على عمود كبده في الشتاء والصيف فذلك ضيف عمر فليبع كيف شاء وليمسك كيف شاء مالك والبغوي ان عمر بن الخطاب
خطب فقال ان الاسيفع اسيفع جهينة رضي من دينه وامانته بان يقال سبق الحاج وانه ادان معرضا فاصبح قد رين
به فمن كان له دين فليأتنا بالغداة نقسم ماله بين غرمائه واياكم والدين فان اوله هم وآخره حرب مالك انه بلغه ان عمر بن
الخطاب قال في رجل اسلف طعاما على ان يعطيه اياه في بلد آخر فكره ذلك عمر بن الخطاب وقال اين الحمل مالك عن زيد بن اسلم
عن ابيه في قصة خروج عبد الله وعبيد الله الى العراق واسلاف ابي موسى اياهما واشترائهما بذلك المال متاعا وربحهما
في ذلك المال قال عمر اكل الجيش اسلفه مثل ما اسلفكما قالا لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امير المؤمنين فاسلفكما اديا المال

دربحه فاما عبد الله فسكت واما عبيد الله فقال ما ينبغي لك يا امير المؤمنين هذا لو نقص المال او هلك لضمناه فقال اديا
فقال رجل من جلسائه يا امير المؤمنين لو جعلته قراضا فقال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر رأس المال ونصف ربحه واخذا
نصف ربح المال قال المزني وجه جعل عمر نصف ربح ابنيه للمسلمين عندي انهما اجابا قول عمر عن طيب انفسهما البخاري
والبغوي ان عمر عامل الناس على انه ان جاء عمر بالبذر من عنده فله الشطر وان جاؤا بالبذر فلهم كذا البغوي ان الصعب
بن جثامة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم لا حمى الا لله ولرسوله قال الزهري وقد كان لعمر بن الخطاب حمى بلغني انه
كان يحميه لابل الصدقة مالك والشافعي عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب استعمل مولى يقال له هني مالك عن زيد
بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب استعمل مولى له يدعى هنيا على الحمى فقال يا هني اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة
المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة وادخل رب الصريمة والغنيمة واياك ونعم ابن عفان وابن عوف فانهما ان تهلك ماشيتهما
يرجعا الى المدينة الى زرع ونخل وان رب الصريمة والغنيمة ان تهلك ماشيته يأتني ببنيه فيقول يا امير المؤمنين افتاركهم
انا لا ابا لك فالماء والكلأ ايسر علي من الذهب والورق وايم الله انهم ليرون ان قد ظلمتهم انها لبلادهم ومياههم قاتلوا
عليها في الجاهلية واسلموا عليها في الاسلام والذي نفسي بيده لولا المال الذي احمل عليه في سبيل الله ما حميت عليهم من
بلادهم شبرا البغوي روي ان عمر حمى الشرف والربذة قلت وجه التطبيق عند الشافعي والجمهور ان الحمى لمصلحة نفسه حرام و
لنعم بيت المال ولمصلحة ضعفة المسلمين جائز وهو معنى قوله صلى الله عليه وسلم لا حمى الا لله ولرسوله البغوي روي عن عمر انه
اقطع واشترط العمارة ثلث سنين ابو بكر عن الحكم قال عمر من ملك ذا رحم محرم فهو حر ابو بكر عن الزهري قضى ابو بكر وعمر انه
لم يجز فلا شيء له يعني الهبة ابو بكر عن عكرمة بن خالد المخزومي ان رجلا كاتب عبده على غلامين يصنعان مثل صناعته فارتفعا
الى عمر بن الخطاب فقال ان لم يجيئك بغلامين يصنعان مثل صناعته فرده الى الرق ابو بكر عن انس اتانا كتاب عمر ونحن بارض
فارس ان لا تبتعوا السيوف فيها حلقة فضة بالدراهم ابو بكر عن حزام بن هشام الخزاعي عن ابيه شهدت عمر بن الخطاب باع
ابلا من ابل الصدقة فيمن يزيد ابو بكر عن مجاهد بن ابي عياض قال عمر اذا مررت ببستان فكل ولا تتخذه خبنة ابو بكر عن
عبيد الله قال عمر من احتكر طعاما ثم تصدق برأس ماله والربح لم يكفر عنه الشافعي ان انس بن مالك كاتب غلاما له على نجوم
الى اجل فاراد المكاتب تعجيلها ليعتق فامتنع انس من قبولها وقال لا آخذها الا عند محلها فاتى المكاتب عمر بن الخطاب
فذكر ذلك له فقال عمر ان انسا يريد الميراث فامره فاخذها منه واعتقه ذكره البيهقي في باب اذا اتاه بنجمه قبل محله ولا ضرر عليه
في اخذه البيهقي عن ابي العوام البصري كتب عمر الى ابي موسى الاشعري والصلح جائز بين المسلمين الا صلحا احل حراما
او حرم حلالا الشافعي ان عمر بن الخطاب اعطى مال يتيم مضاربة البيهقي عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال ايما رجل اكرى كراء
فجاوز صاحبه ذا الحليفة فقد وجب كراؤه ولا ضمان عليه قال البيهقي يريد بقبضه ما اكترى فيكون عليه الكراء حالا ولا ضمان
عليه فيما اكترى اذا لم يتعد مالك والشافعي عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال من احيى ارضا ميتة فهي له مالك والشافعي
ان الضحاك بن خليفة ساق خليجا له من العريض فاراد ان يمر به في ارض محمد بن مسلمة فابى محمد فكلم فيه الضحاك عمر بن الخطاب
فدعا عمر ابن مسلمة فامره ان يخلي سبيله فقال محمد بن مسلمة لا فقال لم تمنع اخاك ما ينفعه وهو لك نافع تشرب منه اولا وآخرا

ولا يفتديه فقال محمد فقال عمر والله ليمرن به ولو على بطنك. الشافعي عن ابن عمر ان عمر قال يا رسول الله اني اصبت مالا من خيبر لم اصب مالا قط اعجب الي او اعظم عندي منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان شئت حبست اصله وسبلت ثمره فتصدق به عمر انه لا يباع اصلها ولا يوهب ولا يورث وتصدق بها في الفقراء وفي القربى وفي الرقاب وفي سبيل الله وابن السبيل والضيف لا جناح على من وليها ان ياكل منها بالمعروف او يطعم صديقه غير متمول فيه وفي رواية غير متاثل مالا مالك والشافعي عن مروان بن الحكم ان عمر بن الخطاب قال من وهب هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انه انما اراد الثواب فهو على هبته يرجع عنها ان لم يرض فيها مالك والشافعي عن معاوية بن عبد الله بن بدر الجهني ان اباه اخبره انه نزل منزل قوم بطريق الشام فوجد صرة فيها ثمانون دينارا فذكر ذلك لعمر بن الخطاب فقال عرفها على ابواب المساجد واذكرها لمن يقدم من الشام سنة فاذا مضت السنة فشانك بها زاد في رواية فان عرفت فذلك والا فهي لك وان رسول الله صلى الله عليه وسلم امرنا بذلك مالك عن ابن شهاب كانت ضوال الابل في زمان عمر بن الخطاب ابلا مؤبلة تناتج لا يمسها احد حتى اذا كان زمان عثمان بن عفان امر بمعرفتها وتعريفها فاذا جاء صاحبها اعطي ثمنها مالك والشافعي عن ابن شهاب عن سنين بن ابي جميلة رجل من بني سليم انه وجد منبوذا في زمان عمر بن الخطاب فجاء به عمر بن الخطاب فقال ما حملك على اخذ هذه النسمة قال وجدتها ضائعة فاخذتها فقال له عريفه يا امير المؤمنين انه رجل صالح قال كذلك قال نعم قال عمر اذهب فهو حر ولك ولاؤه وعلينا نفقته يعني لك ولاؤه اي نصرته والقيام بحفظه

كتاب النكاح

ابو بكر عن طاوس قال عمر لرجل ما يمنعك من النكاح الا عجز او فجور ابو بكر عن ابراهيم بن محمد بن المنتشر قال عمر ابتغوا الغنى في الباءة الشافعي بلغنا ان عمر بن الخطاب قال ما رايت مثل من ترك النكاح بعد هذه الآية ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله ابو بكر عن هشام عن ابيه قال عمر لا تكرهوا فتياتكم على الرجل القبيح فانهن يحببن من ذلك ما تحبون ابو بكر عن عاصم قال عمر بن الخطاب عليكم بالابكار من النساء فانهن اعذب افواها وافتح ارحاما وارضى باليسير ابو بكر عن محمد بن سيرين قال عمر بن الخطاب ما بقي من اخلاق الجاهلية شيء الا اني لست ابالي اي نساء المسلمين نكحت وايهم انكحت ابو بكر عن ابراهيم بن محمد بن طلحة قال عمر لامنعن فروج ذوات الاحساب من النساء الا من الاكفاء قلت وجه التطبيق ان الكفاءة حق الزوجة ووليها لئلا يلزمها العار فان اسقطا حقهما لرعاية مصلحة دينية فذلك محبوب مندوب اليه ابو بكر عن عبد الرحمن بن معبد ان عمر رد نكاح امراة نكحت بغير اذن وليها ابو بكر عن طاوس عن عمر قال لا نكاح الا بولي ابو بكر عن عمرو بن ابي سفيان قال عمر لا تنكح المراة الا باذن وليها وان نكحت عشرا وباذن سلطان ابو بكر عن طاوس اتي عمر بامراة قد حملت فقالت تزوجني فلان فقال سلمه تزوجتها بشهادة من امي واختي ففرق بينهما ودرا عنهما الحد وقال لا نكاح الا بولي ابو بكر عن عكرمة بن خالد جمعت الطريق ركبا فجعلت امراة منهم ثيب امرها الى رجل من القوم غير وليها فانكحها رجلا فجلد عمر الناكح والمنكح ففرق بينهما ابو بكر عن بكر تزوجت امراة بغير ولي ولا بينة فكتب الى عمر فكتب ان تجلد مائة وكتب الى الامصار ايما امراة تزوجت بغير ولي فهي بمنزلة الزانية ابو بكر عن ابراهيم قال عمر تستامر اليتيمة في نفسها فرضاها ان تسكت مالك والشافعي عن المسيب قال عمر بن الخطاب لا تنكح المراة الا باذن وليها او ذي الراي من اهلها او السلطان مالك والشافعي عن ابي الزبير ان عمر اتي بنكاح لم يشهد عليه الا رجل وامراة فقال هذا نكاح السر ولا اجيزه

ولو تقدمت فيه رجعت الشافعي عن الحسن وسعيد بن المسيب ان عمر قال لا نكاح الا بولي وشاهدي عدل قال الشافعي
والذي يروي حجاج بن ارطاة عن عطاء عن عمر انه اجاز شهادة النساء مع الرجل في النكاح منقطع والحجاج لا يحتج به
الشافعي واحمد بن حنبل في خطبته عمر بالجابية قوله ولا يخلون الرجل بامرأة فان الشيطان ثالثهما ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن
قال عمر الا لا يلج رجل على امرأة الا وهي ذات محرم منه قيل حمو ما قال حموها الموت البيهقي روينا عن عمر بن الخطاب كتب الى
ابي عبيدة بن الجراح اما بعد فانه بلغني ان النساء المسلمات يدخلن الحمامات ومعهن نساء اهل الكتاب فامنع ذلك وحل دونه و
في رواية فانه لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر ان تنظر الى عورتها الا اهل ملتها ابو بكر عن سعيد بن المسيب قال
عمر ايما عبد نكح حرة فقد اعتق نصفه وايما حر نكح امة فقد ارق نصفه ابو بكر عن عمر انه نهى ان يتزوج العرب الامة
ابو بكر عن شقيق تزوج حذيفة يهودية فكتب اليه عمر ان خل سبيلها فكتب اليه ان كانت حراما خليت سبيلها فكتب اليه
اني لا ازعم انها حرام ولكني اخاف ان تعاطوا المومسات منهن ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن حذيفة بن اليمان انه
تزوج يهودية بالمدائن فكتب اليه عمر بن الخطاب ان خل سبيلها فكتب اليه احرام هي يا امير المؤمنين فكتب اليه
اعزم عليك ان لا تضع كتابي حتى تخلي سبيلها فاني اخاف ان يقتدي بك المسلمون فيختاروا نساء اهل الذمة
لجمالهن وكفى بذلك فتنة لنساء المسلمين ابو بكر عن عبيد الله بن عبد الله عن ابيه سئل عمر عن جمع الام وابنتها من ملك
اليمين فقال لا احب ان اجيزهما جميعا ابو بكر عن ابي نضرة جاء رجل الى عمر فقال ان لي وليدة وابنتها وانهما قد
اعجبتاني افاطاهما قال آية احلت وآية حرمت اما انا فلم اكن اقرب هذا قلت نازع البغوي في ذلك فقال قوله و
ان تجمعوا اخص في هذا الحكم من قوله او ما ملكت ايمانكم لان الآية الاولى في بيان ما حرم علينا وقوله او ما ملكت
ايمانكم في الامر بجنس الاستمتاع ومثل ذلك لا يعم والاوجه عندي ان قوله تعالى وان تجمعوا بين الاختين في
سياق المنكوحات انما اريد به الجمع بالنكاح لانه معلوم ان الجمع في البيت والجمع في الملك من غير وطي ليس بحرام فلا بد
للجمع المنهي عنه من محل وما هو الا النكاح في سياق الآية وقوله تعالى والذين هم لفروجهم حافظون الا على
ازواجهم او ما ملكت ايمانهم في بيان ما احل الله فكان عمر بن الخطاب اراد ان آية وان تجمعوا حرمت من طريق
القياس الجلي الا ما على المنكوحات وقوله والذين هم لفروجهم حافظون احلت من جهة العموم والله اعلم ابو بكر عن عبد الرحمن
بن غنم عن عمر قال لها شرطها قال رجل اذا يطلقننا فقال عمر ان مقاطع الحقوق عند الشروط البيهقي روينا عن عمر بن الخطاب في
رجل تزوج امرأة وشرط لها ان لا يخرجها قال لها شرطها فقال المرأة مع زوجها ابو بكر عن زيد بن وهب قال
كتب الينا عمر ان الاعرابي لا ينكح المهاجرة حتى يخرجها من دار الهجرة قلت ذهب الاوزاعي واحمد واسحق الى الاول
فاذا اراد ان يخرجها امر بالطلاق وابو حنيفة والشافعي الى الثاني والاول اقوى من حديث عمر الشافعي عن عبد الله
بن عتبة عن عمر بن الخطاب انه قال ينكح العبد امرأتين ويطلق تطليقتين وتعتد الامة حيضتين فان لم تكن تحيض فشهرين
او شهرا ونصفا ابو بكر عن الحكم اجمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم على ان المملوك لا يجمع من النساء فوق اثنتين
مالك والشافعي عن سعيد بن المسيب وعن سليمان بن يسار ان طليحة الاسدية كانت تحت رشيد الثقفي فطلقها فنكحت

في عدتها فضربها عمر بن الخطاب وضرب زوجها بالمخفقة ضربات وفرق بينهما ثم قال عمر بن الخطاب ايما امرأة نكحت في عدتها فان كان زوجها الذي تزوجها لم يدخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها من زوجها الاول ثم كان الآخر خاطبا من الخطاب وان كان دخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها من زوجها الاول ثم اعتدت من الآخر ثم لا يجتمعان ابداً وقال سعيد بن المسيب لها مهرها بما استحل منها قال البيهقي قال الشافعي في القديم لا يجتمعان ابداً ثم رجع وذكر الثوري في جامعه ان عمر رجع عن ذلك مالك عن ابي الزبير المكي ان رجلا خطب الى رجل اخته فذكر انها قد كانت احدثت فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فضربه او كاد يضربه ثم قال مالك وللخبر ابو بكر عن طارق بن شهاب ان رجلا زوج ابنته فقالت اخشى ان افضحك اني قد بغيت فاتى عمر فقال اليس قد تابت قال نعم قال فزوجها قلت تمسك به من قال بجواز نكاح الزانية وفيه نظر لانه يحتمل ان لا يكون زناها معلوما بالبينة ولا اقرارها والزوج على تلك الحالة فهذه حالة عمياء والاصل هو استصحاب البراءة فلقول عمر بن الخطاب معنى غير هذا الذي زعموه والحديث الثاني تاويله ان المنهي عنه هو نكاح الزانية غير التائبة فاذا تابت فالتائب من الذنب كمن لا ذنب له ابو بكر عن الحسن ان رجلا تزوج امرأة فاستر ذلك فكان يختلف اليها في منزلها فرآه جار لها فقذفه بها فخاصمه الى عمر بن الخطاب فقال يا امير المؤمنين هذا كان يدخل على جارتي ولا اعلمه تزوجها فقال له ما تقول فقال تزوجت امرأة على شيء دون فاخفيت ذلك قال فمن شهدكم قال اشهدت بعض اهلها قال فدرأ الحد عن قاذفه وقال اعلنوا هذا النكاح وحصنوا هذه الفروج ابو بكر عن محمد بن سيرين نبئت ان عمر كان اذا سمع صوتا انكره وسأل عنه فان قيل عرس او ختان اقره البغوي يروى ان عمر وعثمان دعيا الى طعام فاجابا فلما خرجا قال عمر لعثمان لقد شهدت طعاما وددت اني لم اشهده قال وما ذاك قال خشيت ان يكون جعل مباهاة ابو بكر والبغوي عن ابي العجفاء السلمي عن عمر قال لا تغالوا في مهور النساء فانها لو كانت مكرمة في الدنيا او تقوى عند الله لكان احقكم بها محمد صلى الله عليه وسلم ما زوج بنتا من بناته ولا تزوج شيئا من نسائه الا على اثنتي عشرة اوقية ابو بكر عن ابن سيرين ان عمر رخص ان تصدق المرأة الفين الشافعي عن محمد بن سيرين ان الاشعث بن قيس صحب رجلا فرأى امرأته فاعجبته فتوفي في الطريق فخطبها الاشعث بن قيس فابت ان تتزوجه الا على حكمها فتزوجها على حكمها ثم طلقها قبل ان تحكم فقال احكمي فقالت احكم فلانا وفلانا رقيقا كانوا لابيه من تلاده فقال عمر هؤلاء فابت فاتى عمر فقال يا امير المؤمنين عجزت ثلث مرات قال ما هن قال عشقت امرأة قال هذا ما لا تملك قال ثم تزوجتها على حكمها ثم طلقتها قبل ان تحكم فقال عمر امرأة من المسلمين قال الشافعي يعني لها مهر امرأة من المسلمين ابو بكر عن النخعي عن عمر نحو ذلك الا انه قال ارضها ارضها ابو بكر عن ابن سيرين نحو ذلك الا انه قال لها مهر نسائها مالك والشافعي عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قضى بالمرأة يتزوجها الرجل انها اذا ارخيت الستور فقد وجب الصداق كان الشافعي في القديم يقول بقول عمر ويقول عمر اعلم بكتاب الله وقد يجوز ان يكون انما اراد الله بالتي طلقت قبل ان تمس التي لم تخل بينه وبين نفسها ثم رجع في الجديد الى ان المهر انما يجب كاملا بالمسيس واعتمد على ظاهر الكتاب قلت يمكن الجمع بين قول عمر وبين ظاهر الكتاب فنقول اذا تصادقا على انه لم يمسها فالقول بظاهر الكتاب وان قالت مسني وقال لم امسها فان ارخيت الستور صدقت بيمينها وان لم ترخ الستور صدق بيمينه لان الظاهر يشهد له في المسئلة الاولى ومع هذا في الثانية فالظن ان هذا معنى قول عمر الشافعي عن طاوس

ان ابا الصهباء قال لابن عباس انما كانت الثلاث على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم تجعل واحدة وابى بكر وثلاثا من امارة
عمر فقال ابن عباس نعم مسلم عن طاؤس عن ابن عباس كان الطلاق على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وسنتين من خلافة
عمر طلاق الثلث واحدة فقال عمر بن الخطاب ان الناس قد استعجلوا فى امر كانت لهم فيه اناة فلو امضيناه عليهم قلت فى هذا
الحديث اشكال قوى لان النسخ لا يتصور بعد وفاة النبى صلى الله عليه وسلم وانقطاع الوحى فحكى البغوى للعلماء ثلث تاويلات
احدها معناه قول الرجل انت طالق انت طالق انت طالق ان قصد الايقاع بكل لفظة فتقع الثلاث وان قصد التوكيد فواحدة
كانوا فى الزمن الاول يصدقون فى انهم ارادوا واحدة فلما راى عمر فى زمانه امورا انكرها الزمهم الثلث ثانيها معناه
طلاق الرجل لغير المدخول بها انت طالق ثلثا لفظا واحدا ذهب اصحاب عبد الله بن عباس انها واحدة وقول عمر وعليه جمهور
اهل العلم انها ثلاث ثالثها معناه انت بتة كان عمر رآها واحدة فلما تتابع الناس الزمهم الثلاث والاوجه عندى ان معناه
ان قوله تعالى الطلاق مرتان يحتمل وجهين احدهما ان يقول انت طالق ثلثا مرة واحدة لانه ارسل الكلمة دفعة واحدة والثانى
ان ينظر الى المعنى كانه اراد ان يقول انت طالق ثم يقول انت طالق ثم يقول انت طالق فاختصر كلامه وقال انت طالق ثلثا فهو دفعة واحدة
فى الظاهر ثلاث دفعات فى المعنى فكان الناس فى زمان النبى صلى الله عليه وسلم لم ينكشف لهم الامر ولا سألوا النبى صلى الله عليه
وسلم عن ذلك فكانوا كثيرا ما يذهبون الى الاحتمال الاول وكذلك فى زمان الصديق فلما كان عمر ورفعت اليه المسألة افتاهم
بالمعنى الثانى وصرح بذلك ولم يدع محلا للخلاف ولما قلنا نظائر كثيرة فسرها اهل العلم كنحو ما فسرنا منها حديث بيع امهات
الاولاد فى زمان النبى صلى الله عليه وسلم وابى بكر ثم نهى عمر عنه الشافعى عن المطلب بن حنطب انه طلق امرأته البتة ثم اتى عمر
بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر ما حملك على ذلك فقال قد قلته فتلا عمر ولو انهم فعلوا ما يوعظون به لكان خيرا لهم واشد تثبيتا
قال ما حملك على ذلك قال قلته قال عمر امسك عليك امرأتك فان الواحدة تبت الشافعى عن سليمان بن يسار ان رجلا من بنى
زريق طلق امرأته البتة فقال عمر ما اردت بذلك قال اترانى اقيم على حرام والنساء كثير فاحلفه فحلف قال الشافعى اراه فردها
عليه قال الشافعى قوله قلته خبر منى بلا نية زيادة فتلا عمر الآية انه لو طلق ولم يرد البتة كان خيرا فانها كلمة محدثة فلما اخبره
انه لم يرد به زيادة على الطلاق الزمه واحدة مالك عن يحيى بن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال ايما امرأة فقدت زوجها
فلم تدر اين هو فانها تنتظر اربع سنين ثم تعتد اربعة اشهر وعشرا ثم تحل قال مالك وادركت بعض الناس ينكرون الذى
قال بعض الناس على عمر بن الخطاب انه قال يخير زوجها الاول اذا جاء فى صداقها او فى امرأته قال مالك وبلغنى ان عمر
بن الخطاب قال فى المرأة يطلقها زوجها وهو غائب عنها ثم يراجعها فلا يبلغها رجعته وقد بلغها طلاقه اياها فتزوجت انه ان
دخل بها زوجها الآخر او لم يدخل بها فلا سبيل لزوجها الاول الذى كان طلقها اليها ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان عمر بن
الخطاب وعثمان بن عفان قالا فى امرأة المفقود تربص اربع سنين وتعتد اربعة اشهر وعشرا ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان
عمر وعثمان قالا ان جاء زوجها خير بين امرأته وبين الصداق الاول ابو بكر عن الشعبى سئل عمر عن رجل غاب عن امرأته فبلغها انه مات
فتزوجت ثم جاء الزوج الاول فقال عمر يخير الزوج الاول بين الصداق وامرأته فان اختار الصداق تركها مع الزوج الآخر
وان شاء اختار امرأته وقال على انها الصداق بما استحل الآخر من فرجها ويفرق بينه وبينها ثم تعتد ثلث حيض ثم ترد الى الاول

قلت لم يأخذ به الشافعي في الجديد وقال كيف يؤخذ ببعض الحديث ويترك بعضه تعرّض بمالك والأوجه عندي أن المفقود له و
جهان يدخل بهما حاله في عمومات الشرع أحدهما أنه فوّت الإمساك بالمعروف فوجب عليه التسريح بالإحسان فلما أن قصّر في
التسريح ناب الشرع عنه كما ينوب القاضي في بيع مال الماطل وثانيهما أنه ميت في ظاهر الحال ونحن نحكم بالظاهر فعلى الأول قول
مالك أصوب لأنه محكوم عليه بالتفريق بينه وبين زوجته فكان كالمطلّق لها فلا يرجع إليه إلا أن عدّتها كعدة المتوفى زوجها عنها
لأن الزوج غائب بمنزلة الميت وله نظائر كامرأة المجنون وامرأة المعسر وعلى الثاني حكمه بمنزلة من بلغها نعي زوجها فاعتدت
ثم تزوجت ثم حضر الزوج فكان بناء فرقتها على خبر كاذب فردّ عليها ما زعمت وأطلق عمر قد وجه الحكم إلى الأمرين بمنزلة
القولين للمجتهد فإن ذهب القاضي إلى الأول فالأمر على قضاء مالك وإن ذهب إلى الثاني فالأمر على ما روى أكثرهم عن عمر
والله أعلم بحقيقة الحال مالك عن القاسم بن محمد أن رجلاً جعل امرأة عليه كظهر أمه إن هو تزوجها فأمره عمر بن الخطاب إن هو
تزوجها أن لا يقربها حتى يكفّر كفارة المظاهر قلت تعلّق به الحنفية في مسئلة إضافة الطلاق بالملك قبل أن يتزوج ولعل
عمر بن الخطاب أجازها مجاز اليمين فالبون بين الطلاق والظهار بيّن مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب أن عمر بن
الخطاب قال أيما امرأة طلّقت فحاضت حيضة أو حيضتين ثم رفعتها حيضتها فإنها تنتظر تسعة أشهر فإن بان بها حمل فذاك وإلا
اعتدّت بعد التسعة الأشهر ثلثة أشهر ثم حلّت مالك عن أبي هريرة سمعت عمر بن الخطاب يقول أيما امرأة طلقها زوجها
تطليقة واحدة أو تطليقتين ثم تركها حتى تحل وتنكح زوجاً غيره فيموت عنها أو يطلقها ثم ينكحها زوجها الأول فإنها تكون
عنده على ما بقي من طلاقها مالك عن ابن عمر أن عمر بن الخطاب قال أيما وليدة ولدت من سيدها فإنه لا يبيعها ولا يهبها ولا
يورثها وهو يستمتع بها فإذا مات فهي حرة مالك أنه بلغه أن عمر بن الخطاب أتته وليدة قد ضربها سيدها بنار أو أصابها بها
فأعتقها قلت ويشهد له حديث النبي صلى الله عليه وسلم في قضية مسند موسى بن زنباع ويشهد له المعقول لأن العبد ذو جهتين
مال في بعض الحقوق ونفس في بعضها ولذلك جازت مكاتبته فلما ظلم السيد عبده وتجاوز حكم الله فيه ظهرت جهة كونه
نفساً وكمنت جهة كونه مالاً فوجبت الدية ثم عوّض عنها العتق لأن العتق يقع عوضاً عن المال تولّى الشرع ذلك كما تولى
في وضع الدية حيث امتنع القصاص أبو حنيفة عن حماد عن إبراهيم عن عمر بن الخطاب في الرجل يغيب عن امرأته فتتزوج
ثم يقدم الأول قال يخيّر الأول فإن شاء امرأته وإن شاء الصداق محمد بن الحسن بلغنا عن عمر وعلي وعبد الرحمن بن عوف و
سعد بن أبي وقاص وحذيفة أنهم لم يجعلوا بيعها طلاقاً أبو حنيفة عن حماد عن إبراهيم أن عمر بن الخطاب أتته امرأة فقالت
طلّقني زوجي فحضت حيضتين ودخلت في الثالثة حتى إذا انقطع دمي ودخلت مغتسلي ووضعت ثوبي أتاني فقال قد راجعتك
قبل أن أفيض على الماء فقال عمر لعبد الله بن مسعود قل فيها فقال يا أمير المؤمنين أراه أملك برجعتها لأنها حائض بعد ما لم
تحلّ لها الصلوة قال عمر وأنا أرى ذلك فردّها على زوجها وقال كنيف مُلئ علماً أبو حنيفة عن حماد عن إبراهيم أن أبا كنف
طلّق امرأته تطليقة ثم غاب فأشهد على رجعتها ولم يبلغها ذلك حتى تزوجت فجاء وقد هيّئت لتزف إلى زوجها فأتى عمر بن
الخطاب فذكر ذلك له فكتب إلى عامله إن أدركتها ولم يدخل بها فهو أحق بها وإن وجدتها قد دخل بها فهي امرأته قال
فوجدها ليلة البناء فوقع عليها فغدا إلى عامل عمر فأخبره فعلم أنه جاء بأمر بيّن وبهذا الإسناد عن علي بن أبي طالب أنه كان

يقول اذا طلق الرجل امرأته ثم اشهد على رجعتها قبل ان تنقضي عدتها ولم يعلمها ذلك حتى انقضت عدتها وتزوجت فانه
يفرق بينها وبين زوجها الآخر ولها الصداق بما استحل من فرجها وهي امرأة الاول ترد اليه ولا يقربها حتى تنقضي عدتها
من الآخر ابو حنيفة عن اسماعيل بن مسلم المكي عن الحسن عن عمر بن الخطاب ان امرأة اتته فاخبرته ان زوجها لا يصل اليها فاجله
حولا فلما انقضى الحول ولم يصل اليها خيرها فاختارت نفسها ففرق بينهما عمر وجعلها تطليقة بائنة ابو بكر عن ابي قلابة عن عمر
اذا عتقت الامة فلها الخيار ما لم يطأها ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان ابا بكر وعمر كانا لا يريان العزل ويامران الناس بالغسل
منه ابو بكر عن مكحول قلت للزهري ما علمت عمر حتى انقضى اجله وابن مسعود بالعراق حتى انقضى اجله وعثمان بن عفان
كانوا يستبرؤن الامة بحيضة حتى كان معاوية فكان يقول حيضتان فقال الزهري وانا ازيدك عبادة بن الصامت ابو بكر
عن عبيد الله بن عبد الله بن عمر باع عبد الرحمن بن عوف جارية له كان يقع عليها قبل ان يستبرئها فظهر بها حمل عند الذي
اشتراها فخاصمه الى عمر فقال عمر كنت تقع عليها قال نعم قال فبعتها قبل ان تستبرئها قال نعم قال ما كنت لذلك بخليق
فدعا القافة فنظروا اليه فالحقوه به ابو بكر عن ابراهيم عن عمر قال المتلاعنان يفرق بينهما ولا يجتمعان ابدا ابو بكر عن الحسن لما
(قیافه شناسان)
فتحت تستر اصاب ابو موسى سبايا فكتب اليه عمر لا تقع احد على امرأة حتى تضع ولا تشركوا المشركين في اولادهم فان
الماء تمام الولد ابو بكر عن قبيصة بن ذويب قال عمر حصنوهن او لا تحصنوهن لا تلد امرأة على فراش احدكم الا الحقته به يعني
السراري ابو بكر عن الشعبي عن عمر اذا اقر بولده مرة واحدة فليس له ان ينفيه ابو بكر عن سليمان بن يسار ان عمر بن الخطاب رفع
اليه خصي تزوج امرأة ولم يعلمها ففرق بينهما ابو بكر عن هشام بن عروة ان امرأة سألت ابنها ان يزوجها فكره ذلك فذهب
الى عمر فقال له عمر زوجها فوالذي نفس عمر بيده لو ان حنتمة بنت هشام يعني ام عمر نفسه سألتني ان ازوجها لزوجتها فزوج
الرجل امه ابو بكر عن حارثة بن مضرب قال عمر استعينوا على النساء بالعري ان احداهن اذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها اعجبها
الخروج ابو بكر عن انس كان عمر اذا اتي برجل قد طلق امرأته ثلاثا في مجلس اوجعه ضربا وفرق بينهما ابو بكر عن زيد بن وهب
ان رجلا بطالا كان بالمدينة طلق امرأته الفا فرفع الى عمر فقال كنت العب فعلا عمر رأسه بالدرة وفرق بينهما ابو بكر عن
(بازی میکردم)
عمرو بن شعيب وجدنا في كتاب عبد الله بن عمرو عن عمر اذا عبث المجنون بامرأته طلق عليه وليه ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن
ابيه عن جده كتبت الى عمر في رجل مجنون يخاف ان يقتل امرأته فكتب الي ان اجله سنة يتداوى ابو بكر عن ابي لبيد ان عمر
اجاز طلاق السكران بشهادة نسوة ابو بكر عن عطاء اتي ابن مسعود في رجل قال لامرأته حبلك على غاربك فكتب ابن مسعود الى
عمر فكتب عمر مره فليوافني بالموسم فوافاه بالموسم فارسل الى علي فقال له علي انشدك بالله ما نويت قال امرأتي ففرق
بينهما ابو بكر عن الاوزاعي ان عمر بن الخطاب لم يره شيئا يعني طلاق المكره ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رجلا
تزوج امرأة على خالتها فضربه عمر وفرق بينهما ابو بكر ان رجلا فجر بجارية فظهر بالجارية حمل فرفع ذلك الى عمر بن الخطاب
فاعترفا فجلدهما وحرص ان يجمع بينهما فابى الغلام ابو بكر عن عاصم بن عمر خرج ناس من اهل العراق فلما قدموا على عمر سالهم
ممن انتم قالوا من اهل العراق قال فباذن جئتم قالوا نعم فسألوه عما يحل للرجل من امرأته وهي حائض فقال سألتموني عن
خصال ما سألني عنهن احد بعد ان سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ما للرجل من امرأته وهي حائض فله ما فوق الازار

ابو بكر عن الحسن قال ما كانت الا ثلاثا لا بضاع لبعد الانفصال ابو بكر عن ابن عمر قال عمر لو تقدمت فيها لرجمت يعني المتعة ابو بكر عن سعيد بن المسيب
انه قال رحم الله عمر لولا انه نهى عن المتعة صار الزنا جهارا ابو بكر عن قبيصة بن جابر عن عمر قال لا اوتى بمحلل ولا محلل له الا
رجمتهما ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان عمر استشار علي بن ابي طالب وزيد بن ثابت قال زيد قد حلت وقال علي اربعة اشهر وعشرا
قال زيد ارايت ان كانت آيسا قال علي فآخر الاجلين قال عمر لو وضعت ذا بطنها وزوجها على نعشه لم يدخل حفرته
لكانت قد حلت ابو بكر عن سالم سمعت رجلا من الانصار يحدث ابن عمر يقول سمعت اباك يقول لو وضعت المتوفى عنها زوجها
ذا بطنها وهو على السرير فقد حلت ابو بكر عن معاوية بن قرة عن ابيه قال عمر ما استفاد رجل او قال عبد بعد ايمان بالله
خيرا من امراة حسنة الخلق ودود ولود وما استفاد رجل بعد الكفر بالله شرا من امراة سيئة الخلق حديدة اللسان ثم قال
ان منهن غنما لا يحذى منه وان منهن غلا لا يفدى منه ابو بكر ان رجلا من بني تيم الله كان جمع بين اختين في الجاهلية فلما يفرق بين واحدة
منهما حتى كان في خلافة عمر وانه رفع شانه الى عمر فارسل اليه عمر فقال اختر احدهما والله لئن قربت الاخرى لاضربن
راسك ابو بكر عن مسروق جاء رجل الى عمر فقال اني جعلت امر امراتي بيدها فطلقت نفسها ثلثا فقال عمر لعبد الله ما تقول
فقال عبد الله واحدة وهو املك بها فقال عمر وانا ايضا ارى ذلك ابو بكر عن علقمة عن عبد الله ان رجلا جعل امر امراته بيدها
فطلقت نفسها ثلثا قال هي واحدة ثم لقي عمر فقال نعم ما رايت ابو بكر عن زاذان كنا جلوسا عند علي فسئل عن الخيار فقال سالني
عنها امير المؤمنين عمر فقلت ان اختارت نفسها فواحدة بائنة وان اختارت زوجها فواحدة رجعية وهو احق بها فقال ليس كما
قلت ان اختارت زوجها فلا شيء وان اختارت نفسها فواحدة وهو احق بها فلم اجد بدا من متابعة امير المؤمنين فلما وليت
واتيت في الفروج رجعت الى ما كنت اعرف فقيل له رايكما في الجماعة احب الينا من رايك في الفرقة فضحك علي وقال اما انه
ارسل الى زيد بن ثابت فساله فقال ان اختارت نفسها فثلاث وان اختارت زوجها فواحدة بائنة ابو حنيفة عن حماد
عن ابراهيم ان عروة بن المغيرة ابتلي بها وهو امير الكوفة فارسل الى شريح وقال قل فيه رجل قال لامراته انت طالق
البتة فقال قال فيها عمر واحدة وهو املك بها وقال علي بن ابي طالب هي ثلاث قال قل فيها انت قال قد قالا فيها قال
اعزم عليك الا قلت فيها قال شريح ارى قوله انت طالق طلاقا قد خرج وارى قوله البتة بدعة اقف عند بدعته
فان نوى ثلثا فثلاث وان نوى واحدة فواحدة بائن وهو خاطب ابو بكر عن عمر وعبد الله انهما قالا امرك بيدك واختاري
سواء ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قالا ايما رجل ملك امراته امرها وخيرها
فافترق من ذلك المجلس فلم تحدث فيه شيئا فامرها الى زوجها ابو بكر عن المطلب بن حنطب عن عمر انه جعل البتة تطليقة
وزوجها املك بها ابو بكر عن حميد بن هلال وغيره عن عمر نحوا من ذلك ابو بكر عن ابراهيم عن عمر وعبد الله قالا في البتة واحدة
وهو املك برجعتها ابو بكر عن ابراهيم عن عمر وعبد الله في البرية قالا تطليقة وهو املك بها ابو بكر عن ابراهيم عن عمر وعبد الله
في البائن تطليقة وهو املك برجعتها ابو بكر عن المنهال عن عمر في رجل طلق امراته تطليقتين ثم قال انت علي حرام فقال هي
هي ابو بكر عن الضحاك ان ابا بكر وعمر وابن مسعود قالوا من قال لامراته هي علي حرام فليست عليه بحرام وعليه كفارة
يمين ابو بكر عن الحسن قالت امراة لزوجها ارحني الله منك او نحوا من هذا فقال فنعم فنعم فاتى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له

فقال عمر تريد ان اتحللها عنك ہی یک ہی یک ابو بکر عن سالم و القاسم و عبید اللہ بن عبد اللہ بن عمر قالوا قال عمر انما
الطلاق بيد من يحل له الفرج یعنی ان العبد اذا اذن له مولاه في النكاح فالطلاق بيد العبد لا بيد المولى ابو بكر
عن زيد بن علقمة ان رجلا من بني تغلب يقال له عبادة بن النعمان كان تحته امرأة من بني تميم فاسلمت فدعاه عمر فقال
اما ان تسلم واما ان انتزعها منك فابى ان يسلم فنزعها منه عمر ابو بكر عن الحسن عن عمر في الرجل له امرأة تسأل ان اكاتب
امرأة فيقول لا انه قال كذبة ابو بكر عن عمرو بن شعيب كان عمر و ابو الدرداء و معاذ يقولون ترجع اليه على ما بقي يعني الرجل
يطلق امرأته تطليقة او تطليقتين فتزوج ثم ترجع اليه على كم تكون عنده ابو بكر عن ابي هريرة عن عمر على ما بقي من الطلاق
ابو بكر عن سعيد بن المسيب عن عمر قال اربع جائزة على كل حال العتق والطلاق والنكاح والنذر یعنی سواء کان جد او ہزلا
ابو بكر عن كثير مولى ابن سمرة ان عمر اتي بامرأة ناشزة فقال لزوجها اخلعها ابو بكر عن عبد الله بن شهاب الخولاني شهدت
عمر بن الخطاب اتى في خلع كان بين رجل وامرأته فاجازه یعنی یجوز الخلع دون السلطان ابو بكر عن عبد الله بن رباح ان عمر
قال اخلعها بما دون عقاص رأسها ابو بكر عن ابراهيم قال عمر بن الخطاب لا ندع كتاب ربنا وسنة نبينا لقول امرأة المطلقة
ثلثا لها السكنى والنفقة ابو بكر عن الشعبي في الرجل يطلق امرأته فيجاء آخر فتزوجها في العدة قال عمر يفرق بينهما وتكمل عدتها
الاول وتستأنف من هذا عدة جديدة وتجعل الصداق في بيت المال ولا يتزوجها الثاني ابدا ويصير الاول خاطبا من
الخطاب ابو بكر عن ابراهيم بن ميسرة عن عمر قال لا تقربها حتى ينظر ابها حمل او لا یعنی الامة اذا زوجها مولاها ثم مات الزوج
ابو بكر عن سعيد والحسن قالا اجل عمر بن الخطاب العنين سنة فان استطاعها والا فرق بينهما وعليه العدة ابو بكر عن سعيد
بن المسيب رد عمر نسوة المتوفى عنهن ازواجهن من البيداء منعهن الحج ابو بكر عن الحكم كان عمر و عبد الله يقولان لا تنتقل
يعني المتوفى عنها زوجها الشافعي عن مالك انه بلغه انه كتب الى عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأته حبلك على
غاربك فكتب عمر الى عامله ان مره ان يوافيني في الموسم فبينا عمر بن الخطاب يطوف بالبيت اذ لقيه الرجل فسلم عليه فقال
من انت فقال انا الذي امرت ان تجلب علي قال انشدك برب هذا البيت هل اردت بقولك حبلك على غاربك الطلاق
فقال الرجل لو استحلفتني في غير هذا المكان ما صدقتك اردت الفراق فقال عمر هو ما اردت البيهقي عن الثوري عن حماد عن
ابراهيم عن عمر بن الخطاب انه كان يقول في الخلية والبرية والبتة والبائنة واحدة وهو احق بها البيهقي عن الثوري
عن حماد عن ابراهيم ان عمر وابن مسعود كانا يقولان اذا خيرها فاختارت نفسها فهي واحدة وهو احق بها وان اختارت زوجها
فلا شيء الشافعي تعليقا والبيهقي مسندا روي عن عمر بن الخطاب ان رجلا تدلى يأخذ عسلا فجاءته امرأته فوقفت على الحبل
فحلفت لتقطعنه او ليطلقنها ثلثا فذكرها الله والاسلام فابت الا ذلك فطلقها ثلثا فلما ظهر اتى عمر بن الخطاب فذكر ما كان منها
اليه ومنه اليها فقال ارجع الى امرأتك فليس هذا بطلاق البيهقي روي عن عمر ليس الرجل بامين على نفسه اذا جوعته او
اوثقته او ضربته الشافعي عن ابن المسيب كان عمر يقول ان تربص اربعة اشهر فهي تطليقة وهو املك برجعتها ما دامت في
عدتها الشافعي عن عبد الله بن ابي يزيد عن ابيه ارسل عمر الى شيخ من بني زهرة فسأله عن ولاد الجاهلية فقال اما النطفة
فمن فلان واما الولد فهو على فراش فلان فقال صدقت ولكن قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم بالولد للفراش

والشافعي عن ابن عمر جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال كانت لي وليدة وكنت اطأها فعمدت امرأتي اليها فارضعتها
فدخلت عليها فقالت دونك فقد والله ارضعتها فقال عمر أوجعها وأت جاريتك فانما الرضاعة رضاعة الصغير
مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جارية فقال لا تمسها فاني قد كشفتها قال ابو حنيفة النظر الى الفرج يحرم وقال الشافعي
لا قال البيهقي ويشبه ان يكون الجماع هو المراد بالكشف فان اهل المروات يكنون عن الجماع بمثل هذا البيهقي من طريق سفيان
الثوري كتب عامل لعمر الى عمر ان ناسا ممن قبلنا يدعون السامرة يسبتون السبت ويقرؤن التوراة ولا يؤمنون بيوم
البعث فما يرى امير المؤمنين في ذبائحهم قال فكتب هم طائفة من اهل الكتاب ذبائحهم ذبائح اهل الكتاب الشافعي عن عمر انه
قال ما نصارى العرب باهل الكتاب ولا يحل لنا ذبائحهم وما انا بتاركهم حتى يسلموا او اضرب اعناقهم مالك والشافعي عن
عروة عن خولة بنت حكيم دخلت على عمر بن الخطاب فقالت ان ربيعة بن امية استمتع بامرأة مولدة فحملت منه فخرج عمر رض
يجر رداءه فزعا فقال هذه المتعة ولو كنت تقدمت فيه لرجمت الشافعي عن ابن سيرين ان امرأة طلقها زوجها ثلاثا وكان
مسكين اعرابي يقعد بباب المسجد فجاءته امرأة فقالت هل لك في امرأة تنكحها فتبيت معها الليلة وتصبح فتفارقها فقال
نعم فكان ذلك فقالت له امرأته انك اذا اصبحت فانهم سيقولون لك فارقها فلا تفعل ذلك فاني مقيمة لك ما ترى واذهب
الى عمر فلما اصبحت اتوه واتوها فقالت كلموه فانتم جئتم به فكلموه فابى فانطلقوا الى عمر فقال الزم امرأتك فان
رابوك بريب فأتني فارسل الى المرأة التي مشت لذلك فنكل بها ثم كان يغدو على عمر ويروح في حلة فيقول الحمد لله
الذي كساك يا ذا الرقعتين حلة تغدو فيها وتروح الشافعي عن مجاهد عن عمر نحوا من ذلك الشافعي عن جعفر بن محمد عن ابيه
ان عليا وعمر قالا لا ينكح المحرم ولا ينكح فان نكح فنكاحه باطل مالك والشافعي عن ابن المسيب قال عمر بن الخطاب ايما رجل تزوج امرأة
وبها جنون او برص فمسها فلها صداقها كاملا وذلك لزوجها غرم على وليها البيهقي عن ابراهيم بن سعد عن ابيه ان عمر بن
الخطاب كتب الى بعض عماله ان اعط الناس على تعليم القرآن فكتب اليه انك كتبت الي ان اعط الناس على تعليم القرآن فتعلمه
من ليس له فيه رغبة الا رغبة في الجعل فكتب اليه ان اعطهم على المروة والصحابة ابو حنيفة عن يزيد بن عبد الرحمن عن الاسود
انه اعتق مملوكا له بينه وبين اخوة له صغار فذكر ذلك لعمر بن الخطاب فامره ان يقومه ويؤخر حتى يدرك الصبية فان
شاؤوا اعتقوا وان شاؤوا ضمنوا مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قضى احدهما في امرأة غرت رجلا بنفسها
وذكرت انها حرة فولدت له اولادا فقضى ان يفدي ولده بمثلهم مالك عن سليمان بن يسار عن عبد الله بن امية ان امرأة
هلك عنها زوجها فاعتدت اربعة اشهر وعشرا ثم تزوجت حين حلت فمكثت عند زوجها اربعة اشهر ونصف شهر ثم ولدت
ولدا تاما فجاء زوجها الى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فدعا عمر نسوة من نساء الجاهلية قدماء فسألهن عن ذلك فقالت امرأة
منهن انا اخبرك عن هذه المرأة هلك عنها زوجها حين حملت فاهريقت عليه الدماء فحش ولدها في بطنها فلما اصابها زوجها الذي
نكحها واصاب الولد الماء تحرك الولد في بطنها وكبر فصدقها عمر بن الخطاب وفرق بينهما وقال عمر لم يبلغني عنكما الا خير والحق الولد
بالاول مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان عمر بن الخطاب كان يليط اولاد الجاهلية بمن ادعاهم في الاسلام فأتى
رجلان كلاهما يدعي ولد امرأة فدعا عمر قائفا فنظر اليهما فقال القائف لقد اشتركا فيه فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم دعا

المراة فقال لها اخبرينى خبرك فقالت كان هذا لاحد الرجلين يأتينى وهى فى ابل لاهلها فلا يفارقها حتى يظن وتظن انه قد استمر بها حبل ثم انصرف عنها فأهريقت عليه دماً ثم خلف عليها هذا تعنى الآخر فلا ادرى من ايهما هو قال فكبر القائف فقال عمر للغلام وال ايهما شئت مالك عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يطئون ولائدهم ثم يعزلونهن لا تأتينى وليدة يعترف سيدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فاعزلوا بعد ذلك او اتركوا

كتاب احكام الخلافة والقضاء

الدارقطنى ان عمر بن الخطاب كتب الى ابى موسى الاشعرى اما بعد فان القضاء فريضة محكمة وسنة متبعة فافهم اذا ادلى اليك بحجة وانفذ الحق اذا وضح فانه لا ينفع تكلم بحق لا نفاذ له آس بين الناس فى وجهك ومجلسك وعدلك حتى لا ييأس الضعيف من عدلك ولا يطمع الشريف فى حيفك البينة على من ادعى واليمين على من انكر والصلح جائز بين المسلمين الا صلحاً احل حراماً او حرم حلالاً لا يمنعك قضاء قضيته بالامس فراجعت فيه نفسك وهديت فيه لرشدك ان تراجع الحق فان الحق قديم ومراجعة الحق خير من التمادى فى الباطل الفهم الفهم فيما يختلج فى صدرك مما لم يبلغك فى الكتاب والسنة واعرف الامثال والاشباه ثم قس الامور عند ذلك فاعمد الى احبها الى الله عز وجل واشبهها بالحق فيما ترى واجعل لمن ادعى بينة امداً ينتهى اليه فان احضر بينة اخذت له بحقه والا وجهت القضاء عليه فان ذلك اجلى للعمى وابلغ فى العذر والمسلمون عدول بعضهم على بعض الا مجلوداً فى حد او مجرباً فى شهادة زور او ظنيناً فى ولاء او قرابة ان الله تولى منكم السرائر وادرأ عنكم بالبينات واياك والقلق والضجر والتأذى بالناس والتنكر للخصوم فى مواطن الحق التى توجب الله تعالى بها الاجر وتحسن بها الذخر فانه من تصلح له نيته فيما بينه وبين الله تعالى ولو على نفسه يكفيه الله ما بينه وبين الناس ومن تزين للناس بما يعلم الله تعالى منه غير ذلك يشنه الله فما ظنك بثواب الله عز وجل وعاجل رزقه وخزائن رحمته والسلام عليك شرح يقال ادلى دلوه ارسلها ودلاها اخرجها والظنين المتهم وبالضاد البخيل والاول المقصود والقلق ضيق الصدر ورجل قلق سيئ الخلق واقلق الامر اذا لم ينفسح وغلق الرهن اذا لم يجد مخلصاً واستحق المعيب البغوى كتب عمر الى ابى موسى الاشعرى ان لا تقضى الا امير فانه اهيب للظالم وشاهد الزور البغوى قال عمر لابن مسعود الم يبلغنى انك تفتى ولست باميرٍ قال بلى قال فول حارها من تولى قارها البغوى كتب عمر الى ابى موسى الاشعرى اياك والضجر والغضب والقلق والتأذى بالناس عند الخصومة واذا جلس عندك الخصمان فرأيت احدهما يتعمد الظلم فاوجع رأسه البغوى كتب عمر الى ابى موسى الاشعرى لا يمنعك قضاء قضيته ثم راجعت فيه نفسك فهديت لرشده ان تنقضه فان الحق قديم لا ينقضه شئ والرجوع الى الحق خير من التمادى فى الباطل قال البغوى هذا اذا تبين له الخطاء بنص كتاب او سنة او اجماع فاما اذا قضى باجتهاد ثم تغير اجتهاده الى غيره فلا ينقضه ولا ينقض بعده فيها بما تغير اليه اجتهاده البغوى عن الزهرى انه قال كان مجلس عمر مغتصاً فى القراء شباناً كانوا او كهولاً فربما استشارهم فيقول لا يمنعن احدكم ان يشير برأيه فان العلم ليس على حدثة السن ولا قدمه ولكن الله يضعه حيث يشاء البغوى قال عمر بن الخطاب انّ اناساً كانوا يؤخذون بالوحى على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وان الوحى قد انقطع وانما نأخذ الآن بما ظهر لنا من اعمالكم فمن اظهر لنا خيراً امناه وقربناه وليس الينا من سريرته شئ الله يحاسبه فى سريرته ومن اظهر لنا سوءاً لم نأمنه ولم نصدقه وان قال ان سريرته حسنة البغوى عن سعيد بن المسيب ان عمر

لما جلد الثلاثة الذين شهدوا على المغيرة بن شعبة استتابهم فرجع اثنان فقبل شهادتهما وأبى أبو بكرة أن يرجع فرد
شهادته وقال ابن عمر قال لا تقبل شهادته حتى يتوب وإن تاب قبلت شهادته مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد
بن المسيب أن عمر بن الخطاب اختصم إليه مسلم ويهودي فرأى عمر بن الخطاب أن الحق لليهودي فقضى له عمر فقال له اليهودي
والله لقد قضيت بالحق فضربه عمر بالدرة ثم قال وما يدريك فقال اليهودي إنا نجد أنه ليس قاض يقضي بالحق إلا كان عن
يمينه ملك وعن شماله ملك يسددانه ويوفقانه للحق ما دام مع الحق فإذا ترك الحق عرجا وتركاه مالك عن ربيعة بن أبي
عبد الرحمن أنه قال قدم على عمر بن الخطاب رجل من أهل العراق فقال لقد جئتك لأمر ما له رأس ولا ذنب قال عمر ما هو
قال شهادة الزور ظهرت بأرضنا فقال عمر أو قد كان ذلك قال نعم قال عمر لا يؤسر رجل في الإسلام بغير العدول مالك أنه
بلغه أن عمر بن الخطاب قال لا تجوز شهادة خصم ولا ظنين مالك عن عمرو بن يحيى المازني عن أبيه أنه قال كان في حائط جده
ربيع لعبد الرحمن بن عوف فأراد عبد الرحمن بن عوف أن يحوله إلى ناحية من الحائط هي أقرب إلى أرضه فمنعه صاحب الحائط
فكلم عبد الرحمن بن عوف عمر بن الخطاب في ذلك فقضى عمر لعبد الرحمن بن عوف بتحويله قلت كان عمر يريد أن المنع فيما لا يتعلق به
ضرر مشاحة ومكابرة لا تنبغي وإنما الخصومات التي يقضى فيها ما فيه نفع وضرر معتد به عند العقلاء مالك عن هشام بن عروة
عن أبيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب أن رقيقا لحاطب سرقوا ناقة لرجل من مزينة فانتحروها فرفع ذلك إلى عمر بن
الخطاب فأمر عمر كثير بن الصلت أن يقطع أيديهم ثم قال عمر أراك تجيعهم ثم قال عمر والله لأغرمنك غرما يشق عليك ثم قال
للمزني كم ثمن ناقتك فقال المزني كنت والله أمنعها من أربعمائة درهم فقال عمر أعطه ثمانمائة درهم قال مالك وليس على هذا
العمل عندنا في تضعيف القيمة قلت أصل ذلك أن عمر كان يعزر بالمال وفي ذلك أحاديث كثيرة مرفوعة وموقوفة
مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري أن عمر بن الخطاب قال ما بال رجال ينحلون أبناءهم نحلا ثم
يمسكونها فإن مات ابن أحدهم قال مالي بيدي لم أعطه أحدا وإن مات هو قال هو لابني قد كنت أعطيته إياه من نحل نحلة
فلم يحزها الذي نحلها حتى يكون إن مات لورثته فهي باطل مالك عن داود بن الحصين عن أبي غطفان المري أن عمر بن الخطاب
قال من وهب هبة لصلة رحم أو على وجه صدقة فإنه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى أنه إنما أراد بها الثواب فهو على هبته يرجع فيها
إذا لم يرض منها مالك عن عبد الله بن أبي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن أبيه أن عمرو بن سليم الزرقي أخبره أنه قيل لعمر بن
الخطاب إن ههنا غلاما يفاعا لم يحتلم من غسان ووارثه بالشام وهو ذو مال وليس له ههنا إلا ابنة عم له فقال له عمر فليوص لها
قال فأوصى لها بمال يقال له بئر جشم قال عمرو بن سليم فبيع ذلك المال بثلاثين ألف درهم وابنة عمه التي أوصى لها هي أم عمرو
بن سليم الزرقي مالك عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المزني أن رجلا من جهينة كان يسبق الحاج فيشتري الرواحل فيغلي
بها ثم يسرع السير فيسبق الحاج فأفلس فرفع أمره إلى عمر بن الخطاب فقال أما بعد أيها الناس فإن الأسيفع أسيفع جهينة رضي
من دينه وأمانته بأن يقال سبق الحاج ألا وإنه قد دان معرضا فأصبح قد رين به فمن كان له عليه دين فليأتنا بالغداة نقسم ماله
بينهم وإياكم والدين فإن أوله هم وآخره حرب الحدود مالك عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد القاري عن أبيه أنه قال قدم
على عمر بن الخطاب رجل من قبل أبي موسى الأشعري فسأله عن الناس فأخبره ثم قال له عمر هل كان فيكم من مغربة خبر فقال نعم

رجل كفر بعد اسلامه قال فما فعلتم به قال قربناه فضربنا عنقه فقال عمر أفلا حبستموه ثلثا واطعمتموه كل يوم رغيفا واستتبتموه
لعله يتوب ويراجع امر الله تعالى ثم قال عمر اللهم انى لم احضر ولم آمر ولم ارض اذ بلغنى مالك عن ابن شهاب عن
عبيد الله بن عبد الله عن ابن عباس سمعت عمر يقول الرجم فى كتاب الله حق على من زنى من الرجال والنساء اذا احصن
اذا قامت البينة او كان الحبل او الاعتراف مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب فى قصة وفاة عمر انه قال اياكم ان تهلكوا
عن آية الرجم ان يقول قائل انا لا نجد حدين فى كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا والذى
نفسى بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب فى كتاب الله لكتبتها الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد
قرأناها مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن ابى واقد الليثى ان عمر بن الخطاب اتاه رجل وهو بالشام فذكر له
انه وجد مع امرأته رجلا فبعث عمر بن الخطاب ابا واقد الليثى الى امرأته يسألها عن ذلك فأتاها وعندها نسوة حولها
فذكر لها الذى قال زوجها لعمر بن الخطاب واخبرها انها لا تؤخذ بقوله وجعل يلقنها اشباه ذلك لتنزع فابت ان
تنزع وتمت على الاعتراف فامر بها عمر فرجمت مالك عن نافع ان عبدا كان يقوم على رقيق الخمس وانه استكره جارية
من ذلك الرقيق فوقع بها فجلده عمر بن الخطاب ونفاه ولم يجلد الوليدة لانه استكرهها مالك عن يحيى بن سعيد ان سليمان
بن يسار اخبره ان عبد الله عياش بن ابى ربيعة المخزومى قال امرنى عمر بن الخطاب فى فتية من قريش فجلدنا ولائد من ولائد
الامارة خمسين خمسين فى الزنا مالك عن ابى الزناد عن عبد الله بن عامر بن ربيعة ادركت عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان
والخلفاء هلم جرا فما رأيت احدا جلد عبدا فى فرية اكثر من اربعين مالك عن ابى الرجال عن امه عمرة ان رجلين استبا فى
زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للآخر ما ابى بزان ولا امى بزانية فاستشار فى ذلك عمر بن الخطاب فقال قائل
مدح اباه وامه وقال آخرون قد كان لابيه وامه مدح غير هذا نرى ان تجلده الحد فجلده عمر بن الخطاب الحد ثمانين مالك
عن ربيعة بن ابى عبد الرحمن ان عمر بن الخطاب قال لرجل خرج بجارية لامرأته معه فى سفر فاصابها فغارت امرأته فذكرت
ذلك لعمر بن الخطاب فسأله عن ذلك فقال وهبتها لى فقال عمر لتأتينى بالبينة او لارمينك بالحجارة قال فاعترفت امرأته
انها وهبتها له مالك عن ابن شهاب عن سائب بن يزيد ان عبد الله بن عمرو الحضرمى جاء بغلام له الى عمر بن الخطاب فقال
اقطع يد غلامى هذا فانه سرق فقال له عمر ماذا سرق قال سرق مرآة لامرأتى ثمنها ستون درهما فقال عمر ارسله فليس عليه
قطع خادمكم سرق متاعكم مالك عن ابن شهاب عن سائب بن يزيد انه اخبره ان عمر بن الخطاب خرج عليهم فقال انى وجدت
من فلان ريح الشراب فزعم انه شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان كان يسكر جلدته الحد فجلده عمر بن الخطاب الحد تاما مالك
عن ثور بن زيد الديلى ان عمر بن الخطاب استشار فى الخمر يشربها الرجل فقال له على ابن ابى طالب نرى ان تجلده ثمانين فانه اذا
شرب سكر واذا سكر هذى واذا هذى افترى او كما قال فجلده عمر فى الخمر ثمانين البغوى فى قصة جلد الوليد بن عقبة فى الخمر
قول على جلد النبى صلى الله عليه وسلم اربعين وجلد ابو بكر اربعين وعمر ثمانين وكل سنة وهذا احب الى ... الاربعين مالك
عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر قد جلدوا ولائدهم نصف حد الحر فى الخمر مالك عن داود بن
الحصين عن واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ انه اخبره عن محمود بن لبيد الانصارى ان عمر بن الخطاب حين قدم الشام شكى اليه

اهل الشام وباء الارض وثقلها وقالوا لا يصلحنا الا هذا الشراب فقال عمر اشربوا العسل فقالوا لا يصلحنا العسل فقال رجل من
اهل الارض هل لك ان تجعل للناس من هذا الشراب شيئا لا يسكر قال نعم فطبخوه حتى ذهب منه الثلثان وبقي الثلث فأتوا به عمر
فادخل فيه عمر اصبعه ثم رفع يده فتبعها يتمطط فقال هذا الطلاء هذا مثل طلاء الابل فامرهم عمر ان يشربوه فقال له عبادة بن
الصامت احللتها والله فقال عمر كلا والله اللهم اني لا احل لهم شيئا حرمته عليهم ولا احرم شيئا احللته لهم البغوي روى ان
رجلين تشاتما عند ابي بكر فلم يقل لهما شيئا وتشاتما عند عمر فأدبهما الجراح مالك بلغه ان عمر بن الخطاب قوم الدية على اهل
القرى فجعلها على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق اثني عشر الف درهم مالك عن ابن شهاب عن عراك بن مالك وسليمان
بن يسار ان رجلا من بني سعد بن ليث اجرى فرسا فوطئ على اصبع رجل من جهينة فنزي فيها فمات فقال عمر بن الخطاب للذين
ادعي عليهم اتحلفون بالله خمسين يمينا ما مات منها فأبوا وتحرجوا فقال للآخرين اتحلفون انتم فأبوا فقضى عمر بشطر الدية على السعديين
قال مالك وليس العمل على هذا وقال الشافعي نحوا من ذلك قلت ان البداية انما بالمدعى عليهم فالظن ان عمر بن الخطاب كان
عنده انه يجوز ان يبدأ بهؤلاء وبهؤلاء فالبداية بالمدعى عليهم هو القياس والبداية بالمدعين محول عن القياس احتياطا لامر
القتل واما قضاؤه بنصف الدية على السعديين فيجري فيه ما قال البغوي في حديث جرير بن عبد الله بعث رسول الله صلى الله
عليه وسلم سرية الى خثعم فاعتصم ناس منهم بالسجود فأسرع فيهم القتل فبلغ ذلك النبي صلى الله عليه وسلم فامر لهم بنصف
العقل الحديث فقال انما امر بنصف الدية استطابة لانفس اهليهم او زجرا للمسلمين في ترك التثبت عند وقوع الشبهة والا وجه عندي
انه على طريق الصلح يشهد له كتاب عمر الى ابي عبيدة واحرص على الصلح اذا لم يتبين لك القضاء مالك عن زيد بن اسلم عن
مسلم بن جندب عن اسلم مولى عمر ان عمر بن الخطاب قضى في الضرس بجمل وفي الترقوة بجمل وفي الضلع بجمل مالك عن ابن شهاب ان
عمر بن الخطاب نشد الناس بمنى من كان عنده علم من الدية ان يخبرني فقام الضحاك بن سفيان الكلابي فقال كتب الي رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان اورث امرأة اشيم الضبابي من دية زوجها فقال له عمر بن الخطاب ادخل الخباء حتى آتيك فلما نزل عمر بن الخطاب
اخبره الضحاك فقضى بذلك عمر بن الخطاب قال ابن شهاب وكان قتل اشيم خطأ مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رجلا
من بني مدلج يقال له قتادة حذف ابنه بالسيف فاصاب ساقه فنزي في جرحه فمات فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر
ذلك له فقال له عمر اعدد على ماء قديد عشرين ومائة بعير حتى اقدم عليك فلما قدم عمر اخذ من تلك الابل ثلاثين حقة وثلاثين
جذعة واربعين خلفة ثم قال اين اخو المقتول قال ها انا ذا فقال خذها فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس للقاتل شيء مالك
عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قتل نفرا خمسة او سبعة برجل واحد قتلوه قتل غيلة وقال عمر لو تمالأ عليه
اهل صنعاء لقتلتهم جميعا البيهقي روينا عن عمر بن الخطاب انه قتل ثلاثة نفر بامرأة اقادهم بها الشافعي اخبرنا محمد بن الحسن
اخبرنا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان رجلا من بكر بن وائل قتل رجلا من اهل الحيرة فكتب فيه عمر بن الخطاب ان يدفع الى
اولياء المقتول فان شاؤوا قتلوا وان شاؤوا عفوا فدفع الرجل الى رجل يقال له حنين من اهل الحيرة فقتله فكتب عمر بعد ذلك
ان كان الرجل لم يقتل فلا تقتلوه فرأوا ان عمر بن الخطاب اراد ان يرضيهم من الدية وناظر الشافعي في ذلك بكلام مبسوط وكان
فيما قال قلنا أفرأيت لو كتب ان اقتلوه وقيل ولم يرجع عنه الا ان يكون في احد مع النبي صلى الله عليه وسلم حجة قال

لا قلنا ارايت لو لم يكن فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم شيء تقيم الحجة عليك لم يكن فيه الا ما قال عمر ما كان عمر يحكم بحكم
ثم يرجع عنه الا عن علم بلغه هو اولى من قوله فقوله حين رجع اولى ان تصير اليه قال فلعله اراد ان يرغبه بالدية
قلنا فلعله اراد ان يخيفه بالقتل ولا يقتله قال ليس هذا في الحديث قلنا وليس ما قلت في الحديث البيهقي روينا عن
مكحول في قتل عبادة بن الصامت نبطيا وقول عمر اجلسوا للقصاص فقال زيد بن ثابت أتقيد عبدك من أخيك فترك عمر القود
وقضى عليه بالدية قال وروينا في مثل هذه القصة فقال ابو عبيدة بن الجراح ارأيت لو قتل عبد اله اكنت قاتله فصنعت عمر
بن الخطاب الشافعي منقطعا والبيهقي موصولا عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان ابا بكر وعمر كانا لا يقتلان الحر بقتل العبد
البيهقي عن الاحنف بن قيس عن عمر وعلي في الحر يقتل العبد قالا ثمنه بالغا ما بلغ البيهقي في قصة المدلجي عن عمرو بن شعيب عن
ابيه عن جده قال عمر لولا اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يقاد الاب من ابنه لقتلته هلم ديته فاتاه بها فدفعها
الى ورثته وترك اباه البيهقي عن عرفجة عن عمر مرفوعا ليس على الوالد قود من ولده البيهقي قال البخاري في الترجمة وذكره
ابن المنذر يذكر عن عمر بن الخطاب انه قال يقاد المرأة من الرجل في كل عمد يبلغ نفسه فما دونها البيهقي روينا عن عمر بن
الخطاب فيما كتب عمر بن عبد العزيز يقاد المملوك من المملوك في كل عمد يبلغ نفسه فما دون ذلك البيهقي وروينا عن عمر بن
الخطاب ما دل على وجوب القصاص بالنصب بالعصا وغيره اذا كان مثله يقتل البيهقي روينا عن ابن شهاب ان
ابا بكر الصديق وعمر بن الخطاب عثمان بن عفان اعطوا القود من انفسهم فلم يستقد منهم وهم سلاطين الشافعي عن ابن شهاب و
عن مكحول وعن عطاء قالوا ادركنا الناس على ان دية المسلم الحر على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم مائة من الابل فقوم
عمر بن الخطاب تلك الدية على اهل القرى الف دينار او اثنا عشر الف درهم ودية الحرة المسلمة اذا كانت من اهل القرى
خمسمائة دينار او ستة آلاف درهم فاذا كان الذي اصابها من الاعراب فديتها خمسون من الابل لا يكلف الاعرابي
الذهب والورق محمد بن الحسن انا ابو حنيفة عن الهيثم عن عامر الشعبي عن عبيدة السلماني عن عمر بن الخطاب قال على اهل الورق من
الدية عشرة آلاف درهم وعلى اهل الذهب الف دينار وعلى اهل البقر مائتا بقرة وعلى اهل الابل مائة من الابل وعلى اهل الغنم الفا
شاة وعلى اهل الحلل مائتا حلة قال محمد وبهذا كله نأخذ وكان ابو حنيفة يأخذ من ذلك بالابل والدراهم والدنانير الشافعي قال
محمد بن الحسن بلغنا عن عمر بن الخطاب انه فرض على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق عشرة آلاف درهم حدثنا بذلك ابو حنيفة
عن الهيثم عن الشعبي عن عمر بن الخطاب وزاد وعلى اهل البقر مائتي بقرة وعلى اهل الابل مائة من الابل وعلى اهل الغنم الفي شاة قال
محمد بن الحسن وقال اهل المدينة ان عمر فرض الدية على اهل الورق اثني عشر الف درهم وساق الكلام الى ان قال ونحن فيما
نظن اعلم بفريضة عمر بن الخطاب من اهل المدينة لان الدراهم على اهل العراق قال محمد وصدق اهل المدينة ان عمر بن الخطاب
فرض من الدية اثني عشر الفا ولكنه فرضها اثني عشر الف درهم وزن ستة اخبرني الثوري عن مغيرة الضبي عن ابراهيم
قال كانت الدية الابل فجعلت الابل الصغير والكبير كل بعير مائة وعشرون درهما وزن ستة فذلك اثنا عشرة الاف درهم
قال الشافعي فقلت لمحمد بن الحسن أفتقول ان الدية اثنا عشر الف درهم وزن ستة فقال لا فقلت أزعمت ان كنت اعلم
بالدية من اهل الحجاز لان عمر قضى فيها بشيء لا تقضي به قال لم يكونوا يحسبون قلت أفتروهم اخطأوا شيئا تجعله اصلا في الحكم وانت

تزعم ان من روی عنه لا یعرف ما قضی به الشافعی اخبرنا محمد اخبرنا ابو حنیفة عن حماد عن ابراهیم ان عمر بن الخطاب اتی برجل
قد قتل عمداً فامر بقتله فعفی بعض الاولیاء فامر بقتله فقال ابن مسعود کانت النفس لهم جمیعاً فلما عفی هذا احیا النفس فلا یستطیع
ان یأخذ حقه حتی یأخذ حق غیره قال فما تری قال اری ان تجعل الدیة علیه فی ماله وترفع حصة الذی عفی فقال عمر وانا اری
ذلک البیهقی عن الاعمش عن زید بن وهب قال وجد رجل عند امرأته رجلاً فقتلها فرفع ذلک الی عمر بن الخطاب فوجد علیها
بعض اخوتها فتصدق علیه بنصیبه فامر عمر لسائرهم بالدیة البیهقی روی عن عمر ان رجلاً قتل رجلاً فقال اخت المقتول وهی امرأة
القاتل عفوت عن حقی من زوجی فقال عمر عتق الرجل من القتل البیهقی روی عن عمر انه قال عمد الصبی وخطاءه سواء یعنی للعمد
حکم الخطاء البیهقی عن ابن فراس خطبنا عمر فقال انی لم ابعث عمالی لیضربوا ابشارکم ولا لیأخذوا اموالکم فمن فعل به غیر ذلک
فلیرفعه الی اقصه منه فقال عمرو بن العاص لو ان رجلاً ادب بعض رعیته اتقصه منه قال ای والذی نفسی بیده لاقصه منه وقد
قد رأیت النبی صلی الله علیه وسلم اقص من نفسه البیهقی عن عطاء عن عمر لا اقید من العظام یعنی غیر السن البیهقی روینا عن عمر
وعلی انهما قالا من قتله حد فلا عقل له وقالا الذی یموت فی القصاص لا دیة له البیهقی عن مجاهد ان عمر بن الخطاب قضی فیمن قتل
فی الحرم او فی شهر الحرام او هو محرم بالدیة وثلث الدیة الشافعی قرأنا علی مالک لم نعلم احداً من الائمة فی القدیم والحدیث
قضی فیما دون الموضحة بشیء هذا لبعض اصحابه عنه وهو والله یغفر لنا ولهم قد روی عن امیر المؤمنین عمر وعثمان انهما قضیا
فیما دون الموضحة بشیء موقت ثم قیل یحتمل انهما قضیا بطریق الحکومة والله اعلم البیهقی روی عن عمر انه قال والاسنان
سواء الضرس والثنیة کان یرجع الیه البیهقی عن سعید بن المسیب کان عمر یفاوت بین الاصابع حتی وجد کتاب آل عمرو بن
حزم یذکرون انه من رسول الله صلی الله علیه وسلم وفیما هنالک من الاصابع عشر عشر قال الشافعی ولم یقبلوا کتاب آل عمرو
بن حزم حتی ثبت عندهم انه کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قلت والاصل فی تقدیر الدیات کتاب رسول الله صلی الله علیه
وسلم الذی روی عن عمرو بن حزم وقد اثبته عمر بن الخطاب آخذ به الشافعی عن محمد عن محمد بن ابان عن ابراهیم عن عمر بن الخطاب
وعلی بن ابی طالب انهما قالا عقل المرأة علی النصف من دیة الرجل الشافعی اخبرنا فضیل بن عیاض عن منصور بن المعتمر عن ثابت
الحداد عن ابن المسیب ان عمر بن الخطاب قضی فی دیة الیهودی والنصرانی باربعة آلاف وفی دیة المجوسی ثمانمائة درهم
الشافعی یروی عن عمر بن الخطاب وعلی فی العبد یقتل قیمته بالغة ما بلغت البیهقی من طریق الثوری عن حماد عن ابراهیم ان الزبیر
وعلیاً اختصما فی موالی لصفیة الی عمر بن الخطاب فقضی بالمیراث للزبیر والعقل علی علی البیهقی عن الشعبی انه قال جعل عمر بن الخطاب
الدیة فی ثلث سنین ثلثی الدیة فی سنتین وثلث الدیة فی سنة الشافعی عن سفیان عن عمرو وعن طاؤس ان عمر بن الخطاب قال
اذکر الله امرأ سمع من النبی صلی الله علیه وسلم فی الجنین شیئاً فقام حمل بن مالک بن النابغة فقال کنت بین جاریتین
لی فضربت احداهما الاخری بمسطح فالقت جنیناً میتاً فقضی فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بغرة فقال عمر کدنا ان نقضی
فی مثل هذا برائنا البیهقی عن شهر بن حوشب ان عمر صاح بامرأة فاسقطت فاعتق عمر غرة البیهقی عن زید بن اسلم ان عمر قوم
الغرة خمسین دیناراً الشافعی عن سفیان عن منصور عن الشعبی ان عمر بن الخطاب کتب فی قتیل وجد فی خیوان ووادعة ان یقاس
ما بین قریتین فالی ایهما کان اقرب اخرج الیه منهم خمسین رجلاً حتی یوافوه بمکة فادخلهم الحجر فاحلفهم ثم قضی علیهم بالدیة

[illegible] … بین … [illegible] … ولی … [illegible] … الا قصاص من … [illegible]

[illegible]

فقالوا يا امير المؤمنين اموالنا ايماننا ولا ايماننا اموالنا فقال عمر كذلك الامر قال الشافعي وقال غير سفيان عن عمرو حقنت
عن الشعبي قال عمر بن الخطاب حقنت ايمانكم دماءكم ولا يطل دم امرئ مسلم ثم ضعفه الشافعي الحديث جدا وقال انما رواه عن
الشعبي عن الحارث الاعور والحارث الاعور كذاب ثم قال الشافعي سافرت الى خيوان ووادعة اربعة عشر سفرا أسألهم
عن حكم عمر بن الخطاب في القتيل واحكي لهم ما روي عنه فقالوا ان هذا شيء ما كان ببلدنا قط قال الشافعي والعرب احفظ شيء
لامر كان الشافعي عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب كان يقول الدية للعاقلة ولا ترث المرأة من دية زوجها شيئا حتى
اخبره الضحاك بن سفيان ان النبي صلى الله عليه وسلم كتب اليه ان يورث امرأة اشيم الضبابي من دية زوجها فرجع
اليه عمر الشافعي عن سفيان عن عمرو بن دينار انه سمع بجالة يقول كتب عمر ان اقتلوا كل ساحر وساحرة قال فقتلنا ثلاث
سواحر قسمة الغنيمة والفيء والصدقة الشافعي عن طارق بن شهاب قال امد اهل الكوفة اهل البصرة وعليهم عمار بن ياسر فجاؤوا
وقد غنموا فكتب عمر ان الغنيمة لمن شهد الوقعة (غنيمت يافتند) قال وروي عن عمر انه كتب الى سعد في جيش لحق بعد ما غنم ان قسم لهم ان
جاؤوا قبل ان يتفقأ القتلى ثم ضعفه الشافعي والبخاري وغيرهما عن الزهري عن مالك بن اوس سمعت عمر بن الخطاب يقول
والعباس وعلي بن ابي طالب يختصمان اليه في اموال النبي صلى الله عليه وسلم فقال عمر كانت اموال بني النضير مما افاء الله على
رسوله مما لم يوجف عليهم المسلمون بخيل ولا ركاب فكانت لرسول الله صلى الله عليه وسلم خالصة دون المسلمين وكان رسول الله صلى
الله عليه وسلم ينفق منها على اهله نفقة سنة فما فضل جعله في الكراع والسلاح عدة في سبيل الله الحديث بطوله قال الشافعي في
مسألة السلب للقاتل عارضنا معارض فذكر ان عمر بن الخطاب قال انا كنا لا نخمس السلب وان سلب البراء قد بلغ شيئا كثيرا ولا اراني
الا خامسه ثم اجاب بان هذه الرواية ليست من رواياتنا وان ثبت فاذا ثبت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يجز ان
شيء لم يجز تركه ولم يستثن النبي صلى الله عليه وسلم قليل السلب ولا كثيره ثم قد قضى سعد في زمانه بالسلب الكثير للقاتل قلت و
بعد هذا كله فانها متقاربة الروايات فان لم يطلب لا نخمس وهو للقاتل الا اذا كان شيئا كثيرا جدا خلاف العادة المعهودة ففيه اثبات
ان السلب للقاتل لا يخمس وانما البحث في الاستثناء فقط ولعل عمر خص بالعادة لانه بمنزلة الحقيقة العرفية والله اعلم محمد بن
الحسن عن ابي حنيفة عن عبد الله بن داود عن المنذر بن ابي حمصة قال بعث عمر الى جيش في مصر فاصابوا غنائم فقسم للفارس
سهمين وللراجل سهما فرضي بذلك عمر قال محمد وهذا قول ابي حنيفة وكنا نأخذ بهذا ولكنا نرى للفارس ثلثة اسهم سهما له و
سهمين لفرسه وروى ابو يوسف عن ابي حنيفة نحوا من ذلك ثم قال كان ابو حنيفة يأخذ بهذا الحديث ويجعل للفرس سهما وللرجل
سهما وما جاء من الآثار في الاحاديث ان للفرس سهمين وللرجل سهما اكثر من ذلك واوثق والعامة عليه قال ابو يوسف الكلبي
محمد بن السائب حدثني عن ابي صالح عن ابن عباس ان الخمس كان في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم على خمسة اسهم لله والرسول
سهم ولذي القربى سهم ولليتامى وللمساكين وابن السبيل ثلثة اسهم ثم قسمه ابو بكر الصديق وعمر الفاروق وعثمان ذو النورين
رضي الله تعالى عنهم على ثلثة اسهم وسقط سهم الرسول وسهم ذوي القربى وقسم على الثلثة الباقين ثم قسمه علي بن ابي طالب
على ما قسمه عليه ابو بكر وعمر وعثمان وقد روي لنا عن عبد الله بن العباس انه قال عرض علينا عمر بن الخطاب ان نزوج من
الخمس ايمنا ونقضي منه عن مغرمنا فابينا الا ان يسلمه لنا وابى ذلك علينا ابو يوسف اخبرني محمد بن اسحاق عن ابي جعفر

دیوثنا ۱۲ — ازنان نیلے شوہر ۱۲

قلت له ما كان رأي علي في الخمس قال كان رأيه فيه رأي أهل بيته ولكنه كره أن يخالف أبا بكر وعمر أبو يوسف حدثني محمد بن عبد الرحمن
بن أبي ليلى عن أبيه قال سمعت عليًا يقول قلت يا رسول الله إن رأيت أن توليني حقنا من الخمس فأقسمه حيوتك كي لا ينازعنا أحد
بعدك فافعل قال ففعل قال فولانيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقسمته حيوته ثم ولانيه عمر فقسمته حيوته حتى إذا كانت آخر سنة
عمر بن الخطاب فأتاه مال كثير فعزل حقنا ثم أرسل إلي فقال خذه فاقسمه فقلت يا أمير المؤمنين بنا عنه العام غنى وبالمسلمين إليه
حاجة فرده عليهم تلك السنة ولم يدعنا إليه أحد بعد عمر بن الخطاب حتى قمت مقامي هذا فلقيني العباس بن عبد المطلب بعد خروجي
من عند عمر بن الخطاب فقال يا علي لقد حرمتنا الغداة شيئا لا يرد علينا أبدا إلى يوم القيامة أبو يوسف حدثني محمد بن إسحق عن
الزهري أن نجدة كتب إلى ابن عباس يسأله عن سهم ذوي القربى لمن هو فكتب إليه ابن عباس كتبت إلي تسألني عن سهم ذوي
القربى لمن هو وهو لنا وإن عمر بن الخطاب دعانا إلى أن ينكح منه أيمنا ويقضي منه عن غرمينا ويخدم منه عائلنا فأبينا إلا أن
يسلمه لنا فأبى ذلك علينا أبو يوسف حدثني عطاء بن السائب أن عمر بن عبد العزيز بعث بسهم الرسول وسهم ذوي القربى
إلى بني هاشم قال أبو يوسف كان أبو حنيفة وأكثر فقهائنا يرون أن يقسمه الخليفة على ما قسمه أبو بكر وعمر وعثمان وعلي رضي الله
تعالى عنهم الشافعي قال بعض الناس ليس لذوي القربى من الخمس شيء فإن ابن عيينة روى أن محمد بن إسحق قال سألت أبا جعفر
محمد بن علي ما صنع علي في الخمس فقال سلك به طريق أبي بكر وعمر وكان يكره أن يؤخذ عليه خلافهما قلت يريد القائل بأنه كالإجماع
على سقوط سهمهم ثم رد الشافعي عليه بكلام مبسوط وكان مما قال فقيل له هل علمت أن أبا بكر قسم على الحر والعبد وسوى بين الناس
وقسم عمر فلم يجعل للعبيد شيئا وفضل بعض الناس على بعض وقسم علي فلم يجعل للعبيد شيئا وسوى بين الناس قال نعم قلت فتعلم
أنهما اختلفا قال نعم قلت أو تعلم أن عمر قال لا تباع أمهات الأولاد وخالفه علي قال نعم قلت أو تعلم عليا خالف أبا بكر في الجد قال نعم
ثم قال الشافعي أخبرنا عن جعفر بن محمد عن أبيه أن حسنا وحسينا وابن عباس وعبد الله بن جعفر سألوا عليا نصيبهم من الخمس
فقال هو لكم حق ولكني محارب معاوية فإن شئتم تركتم حقكم فيه قال في الجديد فأخبرت بهذا الحديث عبد العزيز بن محمد فقال صدق
هكذا كان جعفر يحدثه أفما حدثكه عن أبيه عن جده قلت لا قال ما أحسبه إلا عن جده قال الشافعي جعفر أعثر وأوثق بحديث أبيه
أو ابن إسحق قال بل جعفر ثم قال الشافعي أنا إبراهيم بن محمد عن مطر الوراق ورجل لم يسمه كلاهما عن الحكم بن عتيبة عن عبد الرحمن بن
أبي ليلى قال لقيت عليا عند أحجار الزيت فقلت بأبي أنت وأمي ما فعل أبو بكر في حقكم أهل البيت من الخمس فقال علي أما أبو بكر رحمه
الله فلم يكن في زمانه أخماس وما كان فقد أوفاناه وأما عمر فلم يزل يعطيناه حتى جاءه مال السوس والأهواز أو قال الأهواز أو
مال فارس أنا أشك فقال في حديث مطر أو في حديث الآخر فقال إن في المسلمين خلة فإن أحببتم تركتم حقكم فجعلناه في خلة المسلمين
حتى يأتينا مال فأوفيكم حقكم منه فقال العباس لا تطمعه في حقنا فقلت له يا أبا الفضل ألسنا أحق من أجاب أمير المؤمنين ورفع
خلة المسلمين فتوفي عمر قبل أن يأتيه مال فيقضيناه وقال الحكم في حديث مطر والآخر إن عمر قال لكم حق ولا يبلغ علمي إذ كثر
أن يكون لكم كله فإن شئتم أعطيتكم منه بقدر ما أرى لكم فأبينا عليه إلا كله فأبى أن يعطينا كله البيهقي عن ابن عباس
أن نجدة الحروري كتب إليه في سهم ذوي القربى نحو ما ذكره أبو يوسف ثم قال الشافعي قال يعني ذلك القائل فكيف يقسم
سهم ذوي القربى وليست الرواية فيه عن أبي بكر وعمر متواطئة قلت هذا قول من لا علم له يثبت في هذا الحديث عن أبي بكر أنه

اعطاهموه وعرض عليهم حتى كثر المال ثم اختلف عنه في الكثرة ارايت مذهب اهل العلم في القديم والحديث اذا كان الشيء منصوصاً
في كتاب الله مبيناً على لسان رسوله صلى الله عليه وسلم او بفعله اليس يستغنى عن ان يسأل عما بعده اليس تعلم ان فرض الله
على اهل العلم اتباعه قال بلى قلت فتجد سهم ذوي القربى مفروضاً في آيتين من كتاب الله مبيناً على لسان رسول الله
صلى الله عليه وسلم وفعله باثبت ما يكون من اخبار الناس من وجهين احدهما ثقة المخبرين عنه واتصال خبرهم وانهم كلهم
اهل قرابة لرسول الله صلى الله عليه وسلم الزهري من اخواله وابن المسيب من اخوال ابيه وجبير بن مطعم ابن عمه وكلهم
قريب منه في جذم النسب وهم يخبرونك مع قرابتهم وشرفهم انهم مخرجون منه وان غيرهم مخصوص به ويخبرك انه طلبه هو وعثمان
فمنعه فتجد سنة اثبت لفرض الكتاب وصحة المخبرين من هذه السنة التي لم يعارضها من رسول الله صلى الله عليه وسلم معارض
بخلافها قلت هذا كلام الفريقين فتأمل فيه جداً والاوجه عندي ان عمر بن الخطاب كان يرى سهم ذوي القربى ثابتاً ماضياً
بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يكن يرى ان لهم خمس الخمس كاملاً بل كان يرى ذلك الى الامام يعطيهم باجتهاده كما
روى ابو يوسف والبيهقي وغيرهما عن ابن عباس وليس للشافعي حديث صريح يدل على ان النبي صلى الله عليه وسلم وخلفاءه
كانوا يعطون ذوي القربى خمس الخمس لا ينقصون منه ولا لابي يوسف نص صريح صحيح ان ابا بكر وعمر اسقطا سهم ذوي القربى
بالكلية والكلبي ضعيف عند اهل الحديث لا شك في ذلك ووجه التطبيق بين الروايتين المختلفتين في العلة التي عرضها عمر على علي
في ترك سهمهم ان الامرين صحيح حط نصيبهم مما كانوا يزعمون انه حقهم وحثهم على بذل ما لهم من الحق عنده الى الفقراء في ايام
الحاجة ابو يوسف رحمه الله حدثني بعض مشيختنا عن يزيد بن ابي حبيب ان عمر رضي الله عنه كتب الى سعد حين افتتح العراق
اما بعد فقد بلغني كتابك تذكر ان الناس سألوك ان تقسم بينهم مغانمهم وما افاء الله عليهم فاذا اتاك كتابي هذا فانظر ما اجلب
الناس به عليك الى العسكر من كراع او مال فاقسمه بين من حضر من المسلمين واترك الارضين والانهار لعمالها ليكون ذلك من اعطيات
المسلمين فانك ان قسمتها بين من حضر لم يكن لمن بعدهم شيء وقد كنت امرتك ان تدعو من لقيت الى الاسلام فمن استجاب
لك قبل القتال فهو رجل من المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم وله سهم في الاسلام ومن اجاب بعد القتال وبعد الهزيمة فهو رجل
من المسلمين وماله لاهل الاسلام لانهم قد احرزوه قبل اسلامه فهذا امري وعهدي اليك ابو يوسف حدثني غير واحد من علماء
اهل المدينة قالوا لما قدم على عمر بن الخطاب رضي الله عنه جيش العراق من قبل سعد بن ابي وقاص شاور اصحاب محمد صلى الله
عليه وسلم في تدوين الدواوين وقد كان اتبع رأي ابي بكر رضي الله عنه في التسوية بين الناس فلما جاء فتح العراق شاور الناس
في التفضيل ورأى انه الرأي فاشار عليه بذلك من رآه وشاورهم في قسمة الارضين التي افاء الله على المسلمين من ارض العراق
والشام فتكلم قوم فيها وارادوا ان يقسم لهم حقوقهم وما فتحوا فقال عمر رضي الله عنه فكيف بمن يأتي من المسلمين فيجدون الارض
بعلوجها قد قسمت وورثت عن الآباء وحيزت ما هذا برأي فقال له عبد الرحمن بن عوف فما الرأي ما الارض والعلوج الا مما
افاء الله عليهم فقال عمر ما هو الا كما تقول ولست ارى ذلك والله لا يفتح بعدي بلد فيكون فيه كبير نيل بل عسى ان يكون كلاً
على المسلمين فاذا قسمت ارض العراق بعلوجها وارض الشام بعلوجها فما يسد به الثغور وما يكون للذرية والارامل بهذا البلد وبغيره
من اهل الشام والعراق فاكثروا على عمر وقالوا اتقسم ما افاء الله علينا باسيافنا على قوم لم يحضروا ولم يشهدوا ولابناء

تجدهم ولابنائهم لم يجدوا فكان عمر رضي الله عنه لا يزيد عليه ان يقول هذا رأيي قالوا فاستشر فاستشار المهاجرين الاولين فاختلفوا
فاما عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه فكان رأيه ان يقسم لهم حقوقهم ورأي عثمان وعلي وطلحة رأي عمر رضي الله عنهم اجمعين فارسل
الى عشرة من الانصار خمسة من الاوس وخمسة من الخزرج من كبرائهم واشرافهم فلما اجتمعوا حمد الله واثنى عليه بما هو اهله
ثم قال اني لم ازعجكم الا لان تشتركوا في امانتي فيما حملت من اموركم فاني واحد كاحدكم وانتم اليوم تقرون بالحق
خالفني من خالفني ووافقني من وافقني ولست اريد ان تتبعوا هذا الذي هو هواي معكم من الله كتاب ينطق بالحق فوالله لئن كنت
نطقت بامر اريده ما اريد به الا الحق قالوا قل نسمع يا امير المؤمنين فقال قد سمعتم كلام هؤلاء القوم الذين زعموا اني اظلمهم
حقوقهم واني اعوذ بالله ان اركب ظلما لئن كنت ظلمتهم شيئا هو لهم واعطيته غيرهم لقد شقيت ولكن رايت انه لم يبق شيء
يفتح بعد ارض كسرى وقد غنمنا الله اموالهم وارضهم وعلوجهم فقسمت ما غنموا من اموال بين اهله واخرجت الخمس فوجهته
على وجهه وانا في توجيهه ورأيت ان احبس الارضين بعلوجها واضع عليهم فيها الخراج وفي رقابهم الجزية يؤدونها فتكون
فيئا للمسلمين المقاتلة والذرية ولمن يأتي بعدهم ارأيتم هذه الثغور لا بد لها من رجال يلزمونها ارأيتم هذه المدن العظام
كالشام والجزيرة والكوفة والبصرة ومصر لا بد لها من ان تشحن بالجيوش وادرار العطاء عليهم فمن اين يعطى هؤلاء اذا قسمت
الارضون والعلوج فقالوا جميعا الرأي رأيك فنعم ما قلت وما رأيت ان لم تشحن هذه الثغور وهذه المدن بالرجال وتجري
عليهم ما يتقوون به رجع اهل الكفر الى مدنهم فقال قد بان لي الامر فمن رجل له جزالة وعقل يضع الارض مواضعها ويضع
على العلوج ما يحتملون فاجتمعوا له على عثمان بن حنيف وقالوا تبعثه الى اهم من ذلك فان له بصرا وعقلا وتجربة فاسرع
اليه عمر فولاه مساحة ارض السواد فادت جباية سواد الكوفة قبل ان يموت عمر بعام مائة الف الف درهم والدرهم يومئذ درهم
ودانقان ونصف كانت الدراهم يومئذ وزن الدرهم مثل وزن المثقال وحدثني الليث بن سعد عن حبيب بن ابي ثابت
ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وجماعة المسلمين ارادوا عمر بن الخطاب ان يقسم الشام كما قسم رسول الله صلى
الله عليه وسلم خيبر وانه كان اشد الناس عليه في ذلك الزبير بن العوام وبلال بن رباح فقال عمر اذن اترك من بعدكم
من المسلمين لا شيء لهم ثم قال اللهم اكفني بلالا واصحابه قال ورأى المسلمون ان الطاعون الذي اصابهم بعمواس كان
عن دعوة عمر قال وتركهم عمر ذمة يؤدون الخراج الى المسلمين وحدثني محمد بن اسحق عن الزهري ان عمر بن الخطاب رضي الله
عنه استشار الناس في السواد حين افتتح فرأى عامتهم ان يقسمه وكان بلال بن رباح من اشدهم في ذلك وكان هذا رأي عمر ان
يتركه ولا يقسمه فقال اللهم اكفني بلالا واصحابه ومكثوا في ذلك يومين او ثلثة او دون ذلك ثم قال عمر اني قد وجدت حجة
قال الله عز وجل في كتابه وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ
رُسُلَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ حتى فرغ من شان بني النضير فهذه عامة في القرى كلها ثم قال
مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ
السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا
اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ثم قال لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ

فضلا من الله ورضوانا وينصرون الله ورسوله اولئك هم الصادقون ٥ ثم لم يرض حتى خلط بهم غيرهم فقال
والذين تبوؤا الدار والايمان من قبلهم يحبون من هاجر اليهم ولا يجدون في صدورهم حاجة مما اوتوا
ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة ومن يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون ٥ فهذا فيما بلغنا
والله اعلم في الانصار خاصة ثم لم يرض حتى خلط بهم غيرهم فقال والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر
لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين امنوا ربنا انك رؤف رحيم
فكانت هذه عامة لمن جاء بعدهم فقد صار هذا الفيء بين هؤلاء جميعا فكيف نقسمه لهؤلاء وندع من تخلف بغير قسم فاجمع
على تركه وجمع خراجه ابو يوسف الذي رأى عمر رضي الله عنه من الامتناع من قسمة الارضين بين من افتتحها عند ما
عرفه الله ما كان في كتابه من بيان ذلك توفيقا من الله تعالى كان له فيما صنع فيه كانت الخيرة لجميع المسلمين وفيما رأى
من جمع خراج ذلك وقسمته بين المسلمين عموم النفع لجماعتهم لان هذا لو لم يكن موقوفا على الناس في الاعطيات والارزاق لم
تشحن الثغور ولم تقو الجيوش على السير في الجهاد ولما امن رجوع اهل الكفر الى مدنهم اذا خلت من المقاتلة والمرتزقة
والله اعلم بالخير حيث كان قال الشافعي الدور والارضون مما تصالحوا عليه وقف للمسلمين يستغل غلتها في كل عام قال
واحسب ما تركه من بلاد اهل الشرك هكذا او شيئا استطاب انفس من ظهر عليه بخيل وركاب فتركوه كما استطاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم انفس اهل سبي هوازن فتركوا حقوقهم قال وفي حديث جرير بن عبد الله عن عمر انه عوضه من حقه ويشبه قول جرير
عن عمر لولا اني قاسم مسؤل لتركتكم على ما قسم لكم ان يكون قسم لهم بلادا وصلح مع بلاد ايجاف فرد قسم الصلح وعوض
من بلاد الايجاف بالخيل والركاب قلت والاوجه عندي ان الفارس والروم كانوا متسلطين على ملاك الارض يأخذون
منهم الخراج ولم يكونوا ملاك الارض وزراعها ولا ورثوها عن آبائهم واجدادهم فقاتل المسلمون اولئك المتغلبين حتى دفعوهم
عن سواد الشام والعراق واما ملاك الارض وعلوجها الذين كانوا يزرعونها ويسكنونها وورثوها عن آبائهم فاكثرهم سالموا
المسلمين والتزموا الخراج وبعضهم ظاهروا الروم والفارس وقاتلوا معهم فاشتبه الامر على الناس فظن عوامهم ان الاراضي
مغنومة لوجود المقاتلة في الجملة وفطن الخواص بان المقاتلة انما كانت مع المتسلطين المتغلبين واما اهل الارض الذين هم
ملاكها وسكانها فان اكثرهم صالحوا المسلمين وافتتحها المسلمون صلحا من غير ايجاف خيل ولا ركاب وانما اوجفوا على غيرهم
ممن تغلب عليهم فلذلك تلا عمر آية الفيء في هذه المسئلة واما القليل منهم الذين قاتلوا المسلمين على آرائهم مع جنود فارس
والروم فاراضيهم مغنومة استطاب نفوسهم عنها عمر بن الخطاب حين اراد ايقاف السواد فمن لم يطب نفسا عوضه والكلام
في الامر على ما ذهب اليه ابو يوسف فسواد العراق والشام مجموعا من شعب الاموال الفيئية مخصوصا من عموم قوله تعالى
واعلموا انما غنمتم من شيء باجماع الصحابة وبما فهموا من حديث النبي صلى الله عليه وسلم [illegible]
والروم واما غيرها من البلاد فعلى ما قال الشافعي على نوعين احدهما ما افاء الله تعالى من غير ايجاف [illegible]
خزانة للغزاة كما صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم بنصف خيبر الذي اصابه من غير ايجاف وكما صنع بالنضير وفدك
والثاني ما افاء الله تعالى بايجاف الخيل والركاب فيقسم عليهم كما صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم بنصف خيبر الذي اصابه [illegible]

عنوةً وهذا الذي ذهبنا اليه يدل ظاهر ما رواه مالك والشافعي عن زيد بن اسلم عن ابيه قال عمر لولا آخر المسلمين ما فتحت مدينة
الا قسمتها كما قسم رسول الله صلى الله عليه وسلم خيبر البخاري تعليقاً عن جرير بن عبد الله عن عمر لولا اني قاسم مسئول لتركتكم
على ما قسم لكم فبهذه الرواية يتعين حملها على المفتوح عنوةً فان رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قسم عليهم الا المفتوح عنوةً ولكن
ظهر لعمر وجمهور الصحابة مصلحة اقتضت ترك قسمة المفتوح عنوةً وجعله خزانةً للغزاة عدةً للسلاح والكراع الشافعي عن الزهري
عن مالك بن اوس ان عمر قال ما احدٌ الا له في هذا المال حق أُعطيه او مُنِعه الا ما ملكت ايمانكم الشافعي عن ابن المنكدر عن مالك
بن اوس قال عمر لئن عشتُ ليأتين الراعي بسرو حمير حقه ثم أوّل الشافعي كلام عمر فقال معناه ما احدٌ من اهل الفيء الذين يغزون
الا وله حق في مال الفيء او الصدقة قال والذي احفظ عن اهل العلم ان الاعراب لا يُعطون من الفيء قلتُ الاوجه عندي ان
الاختلاف بين عمل النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر وبين عمل عمر في قسم الفيء منشأه اختلاف قلة الفيء وكثرته وقد اشار عمر الى
ان آية الفيء شملت جميع المسلمين لم تترك منهم شيئاً ولكن المرجح في التقسيم تقديم الاحوج فالاحوج البيهقي عن حارثة بن مضرب
العبدي قال عمر اني انزلتُ نفسي من مال الله بمنزلة والي اليتيم ان استغنيتُ استعففتُ وان افتقرتُ اكلتُ بالمعروف
الشافعي عن الاحنف بن قيس ان عمر قيل له في امةٍ مرّت فقال انها لا تحل لي انها من مال الله وقال
اخبركم بما استحلّ من مال الله او قال بما يحل لي ان استحلّ منه حلتين حلة الشتاء وحلة القيظ وما احج عليه واعتمر وقوتي
وقوت عيالي كقوت رجل من قريش ليس من اغنيائهم ولا من فقرائهم ثم انا بعد رجل من المسلمين يصيبني ما اصابهم الشافعي اخبرنا
غير واحد من اهل العلم انه لما قدم على عمر بن الخطاب بما اصيب بالعراق قال له صاحب بيت المال انا ادخله بيت المال
قال لا وربّ الكعبة لا يُؤوى تحت سقف بيت حتى اقسمه فامر به فوضع في المسجد ووضعت عليه الانطاع وحرسه رجال من المهاجرين
والانصار فلما اصبح غدا معه العباس بن عبد المطلب وعبد الرحمن بن عوف آخذاً بيد احدهما او احدهما آخذ بيده فلما رأوه
كشفوا الانطاع عن الاموال فرأى منظراً لم يُرَ مثله رأى الذهب فيه والياقوت والزبرجد واللؤلؤ يتلألأ فبكى فقال له احدهما
انه والله ما هو بيوم بكاءٍ ولكنه يوم شكرٍ وسرورٍ فقال اني والله ما ذهبتُ حيث ذهبتَ ولكنه والله ما كثر هذا قط في قوم الا وقع
بأسهم بينهم ثم اقبل على القبلة ورفع يديه الى السماء وقال اللهم اني اعوذ بك ان اكون مستدرجاً فاني اسمعك تقول سنستدرجهم
من حيث لا يعلمون ثم قال اين سراقة بن جعشم فأُتي به اشعر الذراعين دقيقهما فاعطاه سواري كسرى بن هرمز فقال البسهما
ففعل سراقة بن مالك فقال قل الله اكبر قال الله اكبر قال قل الحمد لله الذي سلبهما كسرى بن هرمز والبسهما سراقة بن مالك بن جعشم
اعرابياً من بني مدلج وجعل يقلّب بعض ذلك بعضاً فقال ان الذي ادّى هذا لامين فقال له رجل انا اخبرك انت امين الله
وهم يؤدّون اليك ما اديت الى الله فاذا رتعتَ رتعوا قال صدقتَ ثم فرّقه قال الشافعي وانما البسهما سراقة بن
مالك لان النبي صلى الله عليه وسلم قال لسراقة وقد نظر الى ذراعيه كأني بك قد لبست سواري كسرى قال ولم يجعل له الا سوارين
قال الشافعي اخبرنا الثقة من اهل المدينة قال انفق عمر بن الخطاب رضي الله عنه على اهل الرمادة حتى وقع مطر فترحلوا فخرج
عمر راكباً فرساً ينظر اليهم وهم يترحلون بظعائنهم فدمعت عيناه فقال رجل من بني محارب بن خصفة اشهد انها لم
تنحسر عنك ولست بابن امة فقال له عمر ويلك ذلك لو كنتُ انفقتُ عليهم من مالي او مال الخطاب انما انفقتُ عليهم من

مال الله عز وجل الشافعي عن ابيه جعفر بن محمد بن علي ان عمر رضي الله عنه لما دون الدواوين قال لهم بمن ترون ان ابدأ فقيل
له ابدأ بالاقرب فالاقرب بك قال ذكرتموني بل ابدأ بالاقرب فالاقرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشافعي
اخبرني غير واحد من اهل العلم من قبائل قريش ان عمر بن الخطاب لما كثر المال في زمانه اجمع على ان يدون الدواوين
فاستشار فقال بمن ترون ان ابدأ فقال له رجل ابدأ بالاقرب فالاقرب بك فقال ذكرتموني بل ابدأ بالاقرب فالاقرب
من رسول الله صلى الله عليه وسلم فبدأ ببني هاشم قال الشافعي واخبرني غير واحد من اهل العلم والصدق من اهل المدينة
ومكة من قبائل قريش ومن غيرهم وكان بعضهم احسن اقتصاصا للحديث من بعض وقد زاد بعضهم على بعض في الحديث ان
عمر رضي الله عنه لما دون الدواوين قال ابدأ ببني هاشم ثم قال حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم يعطيهم وبني المطلب
فاذا كانت السن في الهاشمي قدمه على المطلبي واذا كانت في المطلبي قدمه على الهاشمي فوضع الديوان على ذلك واعطاهم عطاء
القبيلة الواحدة ثم استوت له عبد شمس ونوفل في جذم النسب فقال عبد شمس اخوة النبي صلى الله عليه وسلم لابيه وامه
دون نوفل فقدمهم ثم دعا بني نوفل يتلونهم ثم استوت له عبد العزى وعبد الدار فقال في بني اسد بن عبد العزى اصهار
رسول الله صلى الله عليه وسلم وفيهم انهم من المطيبين وقال بعضهم هم من حلف الفضول وفيهما كان رسول الله صلى الله عليه
وسلم وقد قيل ذكر سابقة فقدمهم على بني عبد الدار ثم دعا بني عبد الدار يتلونهم ثم انفردت له زهرة فدعاها تتلو عبد الدار ثم استوت له تيم و
مخزوم فقال في بني تيم انهم من حلف الفضول والمطيبين وفيهما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم وقيل ذكر سابقة وقيل
ذكر صهرا فقدمهم على مخزوم ثم دعا مخزوما يتلونهم ثم استوت له سهم وجمح وعدي بن كعب فقيل ابدأ بعدي فقال
بل اقر نفسي حيث كنت فان الاسلام دخل وامرنا وامر بني سهم واحد ولكن انظروا بني جمح وسهم فقيل قدم بني جمح ثم
دعا بني سهم وكان ديوان عدي وسهم مختلطا كالدعوة الواحدة فلما خلصت اليه دعوته كبر تكبيرة عالية ثم قال الحمد لله
الذي اوصل الي حظي من رسوله ثم دعا بني عامر بن لؤي قال الشافعي فقال بعضهم ان ابا عبيدة بن عبد الله بن الجراح
الفهري لما رأى من تقدم عليه قال اكل هؤلاء تدعو امامي فقال يا ابا عبيدة اصبر كما صبرت او كلم قومك فمن قدمك منهم
على نفسه لم امنعه فاما انا وبنو عدي فنقدمك ان احببت على انفسنا قال فقدم معاوية بعد بني الحارث بن فهر ففصل بهم
بين عبد مناف واسد بن عبد العزى وشجر بين بني سهم وعدي شيء في زمان المهدي فافترقوا فامر المهدي ببني عدي
فقدموا على سهم وجمح للسابقة فيهم قال الشافعي فاذا فرغ من قريش قدم الانصار على قبائل العرب كلها لمكانها من الاسلام
قال الشافعي الناس عباد الله فاولاهم ان يكون مقدما اقربهم بخيرة الله لرسالته ومستودع امانته وخاتم النبيين وخير
خلق رب العالمين محمد صلى الله عليه وسلم الشافعي روى ليث بن ابي سليم عن عطاء عن عمر بن الخطاب في هذه الآية بعينه آية
الصدقات ايما صنف من هذه اعطيته اجزاك ثم ضعفه فقال منقطع بين عطاء وعمر وليث غير قوي وفي الحديث المرفوع
ان الله لم يرض بحكم نبي ولا غيره في الصدقات حتى حكم هو فيها فجزأها ثمانية اجزاء قلت معنى قوله صلى الله عليه وسلم جزأها
ثمانية اجزاء يشعر بها انها ثمانية اصناف وليس فيه تسوية الاقسام ولا انه يجب تقسيم كل صدقة الى ثمانية اجزاء والله اعلم
الشافعي عن يحيى بن عبد الله بن مالك عن ابيه انه سأله ارايت الابل التي كان يحمل عليها عمر الغزاة وعثمان بعده وتسال

اخبرت انها اہل الجزیرۃ ایتے بعث بہا معاویۃ و عمرو بن العاص احتج به الشافعی علی انه لیس لاہل الفیٔ فی الصدقۃ حق وفیه نظر لما روی الشافعی ان عدی بن حاتم جاء ابا بکر اخسبه قال بثلثمائۃ من الابل من صدقات قومه فاعطاه ابو بکر منها ثلثین بعیرا و امره ان یلحق بخالد بن الولید بمن اطاعه من قومه فجاءه بزہاء الف رجل و ابلی بلاء حسنا قلت اوله الشافعی بانهم المؤلفۃ قلوبهم الذین یعطون من الصدقات لمعنی الاعانۃ علی اخذ الصدقات والاوجه عندی انه اعطاهم علی انهم من الغزاۃ لقوله تعالی فی آیۃ الصدقات وفی سبیل الله قال الشافعی اخبرنا الثقۃ من اصحابنا عن عبید الله بن عبد الله بن ابی یحیی عن سعید بن اسلم بن هند قال بعث عبد الملک بن مروان بعد الحجاج بعطاء اہل المدینۃ وکتب الی والی الیمامۃ ان یحمل من الیمامۃ الی المدینۃ الف الف درہم یتم بها عطاءهم فلما قدم المال الی المدینۃ ابوا ان یاخذوه وقالوا اتطعمنا اوساخ الناس وما لا یصلح لنا ان ناخذه ابدا فبلغ ذلک عبد الملک فرده وقال لا تزال فی القوم بقیۃ ما فعلوا هکذا قال قلت لسعید بن اسلم بن هند ومن کان یومئذ یتکلم قال اولهم سعید بن المسیب ابو بکر بن عبد الرحمن و خارجۃ بن زید و عبید الله بن عبد الله بن عتبۃ فی رجال کثیر قال الشافعی قولهم لا یصلح لنا ای لا یحل لنا ان ناخذ الصدقۃ ونحن اہل الفیٔ ولیس لاہل الفیٔ فی الصدقۃ حق ولا ینقل عن قوم الی غیرهم قلت والاوجه عندی انهم ردوا ما کان باسم الحاجۃ والفقر دون اسم الغزو وذلک انهم ما کانوا یریدون الخروج للجهاد یومئذ مالک عن ابن شهاب قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ الجزیۃ من مجوس البحرین وان عمر بن الخطاب اخذها من مجوس فارس وان عثمان اخذها من البربر مالک عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیه ان عمر بن الخطاب ذکر المجوس فقال ما ادری کیف اصنع فی امرهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد لسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سنوا بهم سنۃ اہل الکتاب مالک عن نافع عن اسلم مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیۃ علی اہل الذهب اربعۃ دنانیر وعلی اہل الورق اربعین درهما مع ذلک ارزاق المسلمین وضیافۃ ثلثۃ ایام مالک عن زید بن اسلم عن ابیه انه قال لعمر بن الخطاب ان فی الظهر ناقۃ عمیاء فقال عمر ادفعها الی اہل بیت ینتفعون بها قال فقلت وهی عمیاء قال یقطرونها بالابل قال فقلت کیف تاکل من الارض قال فقال عمر امن نعم الجزیۃ هی ام من نعم الصدقۃ فقلت بل من نعم الجزیۃ فقال عمر اردتم والله اکلها فقلت ان علیها وسم نعم الجزیۃ فامر بها عمر فنحرت وکانت عنده صحاف تسع فلا تکون فاکهۃ ولا طریفۃ الا جعل منها فی تلک الصحاف فبعث بها الی ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ویکون الذی یبعث به الی حفصۃ ابنته من آخر ذلک فان کان فیه نقصان کان فی حظ حفصۃ قال فجعل فی تلک الصحاف من لحم تلک الجزور فبعث بها الی ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ثم امر بما بقی من لحم تلک الجزور فصنع فدعا المهاجرین والانصار قلت احتج به الشافعی علی ان عمر کان یسم وسمین وسم جزیۃ ووسم صدقۃ مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب کان یاخذ من النبط من الحنطۃ والزیت نصف العشر یرید بذلک ان یکثر الحمل الی المدینۃ و یاخذ من القطنیۃ العشر مالک عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه قال کنت عاملا مع عبد الله بن عتبۃ بن مسعود علی سوق المدینۃ فی زمان عمر بن الخطاب فکنا ناخذ من النبط العشر مالک انه سال ابن شهاب علی ای وجه کان یاخذ عمر بن الخطاب من النبط العشر فقال ابن شهاب کان ذلک یؤخذ منهم فی الجاهلیۃ فالزمهم ذلک عمر رضی الله عنه مالک والشافعی عن زید بن اسلم قال شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه فسال الذی سقاه من این هذا اللبن فاخبره انه

ورد على ابلٍ قد سمّاه فاذا نعم من الصدقة وهم يسقون فحلبوا لي من البانها فجعلته في سقائي فهو هذا فادخل عمر بن الخطاب
يده فاستقاءه اي في فمه ، احتج به الشافعي على ان الوالي ليس له في الصدقة نصيب **باب الفرائض** الدارمي عن مورق العجلي قال عمر بن
الخطاب تعلموا الفرائض واللحن والسنن كما تعلمون القرآن الدارمي عن ابراهيم قال عمر تعلموا الفرائض فانها من دينكم البيهقي
رويناه عن عمر بن الخطاب انه خطب الناس بالجابية فقال من اراد ان يسأل عن الفرائض فليأت زيد بن ثابت قلت فيه
كرامة لعمر لان الفرائض على هذا التفصيل والبيان لم يروَ الا عن زيد بن ثابت واسناد اهل المدينة اليه عن ابي الزناد
عن خارجة بن زيد عن ابيه خلق كثير روايته وتبعه اكثر اهل المدينة الدارمي عن ابراهيم قال عبد الله ابن مسعود كان عمر اذا سلك
طريقا وجدناه سهلا وانه قال في زوج وابوين للزوج النصف وللام ثلث ما بقي الدارمي عن ابراهيم قال عبد الله
كان عمر اذا سلك طريقا اتبعناه فيه ووجدناه سهلا وانه قضى في امرأة وابوين من اربعة فاعطى المرأة الربع وللام
ثلث ما بقي وللاب سهمين الدارمي عن ابراهيم في زوج وام واخوة لاب وام واخوة لام قال كان عمر وعبد الله وزيد
يشركون وقال عمر لم يزده الاب الا قربا الدارمي عن ابي سعيد والبخاري عن ابن عباس وعبد الله بن الزبير ان ابا بكر الصديق
جعل الجد ابا الدارمي عن الشعبي كان عمر يقاسم الجد مع الاخ والاخوين فاذا زادوا اعطاه الثلث وكان يعطيه مع الولد
السدس الدارمي عن يحيى بن سعيد ان عمر كان كتب ميراث الجد حتى اذا طعن دعا به فمحاه ثم قال سترون رأيكم فيه الدارمي عن
مروان بن الحكم ان عمر بن الخطاب لما طعن استشارهم في الجد فقال اني كنت رأيت في الجد رأيا فان رأيتم ان تتبعوه
فاتبعوه فقال له عثمان ان نتبع رأيك فانه رشد وان نتبع رأي الشيخ يعني ابا بكر فلنعم ذو الرأي كان الدارمي عن الزهري قال جاءت
جدة ام اب او ام ام الى ابي بكر فقالت ان ابن ابني او ابن ابنتي توفي وبلغني ان لي نصيبا فما لي فقال ابو بكر ما سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال فيها شيئا وسأسأل الناس فلما صلى الظهر قال ايكم سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في الجدة
شيئا فقال المغيرة بن شعبة انا قال ماذا قال قال اعطاها رسول الله صلى الله عليه وسلم سدسا قال ايعلم ذلك احد
غيرك فقال محمد بن مسلمة صدق فاعطاها ابو بكر السدس فجاءت الى عمر مثلها فقال ما ادري ما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال فيها شيئا وسأسأل الناس فحدثوه بحديث المغيرة بن شعبة ومحمد بن مسلمة فقال عمر ايكما خلت به فلها السدس فان اجتمعتما
فهو بينكما الدارمي عن الشعبي قال سئل ابو بكر عن الكلالة فقال اني سأقول فيها برأيي فان كان صوابا فمن الله وان كان خطأ
فمني ومن الشيطان اراه ما خلا الوالد والولد فلما استخلف عمر قال اني لاستحيي الله ان ارد شيئا قاله ابو بكر الدارمي عن عاصم
بن عمر بن قتادة ان عمر بن الخطاب التمس من يرث ابن الدحداحة فلم يجد وارثا فدفع مال ابن الدحداحة الى اخوال
ابن الدحداحة الدارمي عن الشعبي عن زياد اتي عمر في عم لام وخال فاعطى العم للام الثلثين واعطى الخال الثلث الدارمي
عن الحسن ان عمر بن الخطاب اعطى الخالة الثلث والعمة الثلثين الدارمي عن الضحاك بن قيس ان عمر قضى في اهل طاعون عمواس
اول طاعون في الاسلام انهم اذا كانوا من قبل الاب سواء فبنو الام احق واذا كان بعضهم اقرب من بعض باب
فهم احق بالمال الدارمي عن سليمان بن يسار عن محمد بن الاشعث ان عمة له توفيت يهودية باليمن فذكر ذلك لعمر بن الخطاب
فقال يرثها اقرب الناس اليها من اهل دينها الدارمي عن ابن سيرين مثله الدارمي عن ابراهيم قال عمر بن الخطاب [illegible]

لا يرثهم ولا يرثونها الدارمي عن الشعبي ان ابا بكر وعمر قالا لا يتوارث اهل ملتين الدارمي عن انس بن سيرين قال عمر بن
الخطاب لا يتوارث اهل ملتين شتى ولا يحجب من لا يرث الدارمي عن الشعبي عن عمر وعلي وزيد قال واحسبه قد ذكر عبد الله
ايضا قالوا الولاء للكبر يعنون بالكبر ما كان اقرب بابيه وامه الدارمي عن الشعبي عن عمر وعلي وزيد قالوا الدية تورث كما يورث
المال خطاءه وعمده الدارمي عن الشعبي قال عمر لا يرث قاتل خطاءه ولا عمده الدارمي عن الشعبي كتب عمر بن الخطاب الى شريح
ان لا تورث الحميل الا ببينة وان جاءت في خرقتها الدارمي عن ابي عثمان قال عمر الصدقة والسائبة ليومهما قلت يعني
اذا اعتق بهاتين اللفظتين فهما معتقان في الحال ليسا من المدبرين الدارمي عن يحيى بن سعيد ان عمر قال ايما حر تزوج امة
فقد ارق نصفه وايما عبد تزوج حرة فقد اعتق نصفه قال الدارمي يعني الولد الدارمي عن ابراهيم عن عمر وعلي وزيد
قالوا الولاء للكبر ولا يرث النساء من الولاء الا ما اعتقن او ما كاتبن الدارمي عن الشعبي عن عمر وعلي وزيد قالوا الولد يجر ولاء
ولده الدارمي عن ابراهيم قال عمر اذا كانت الحرة تحت المملوك فولدت له غلاما فانه يعتق بعتق امه وولاؤه لموالي امه
فاذا اعتق جر الولاء الى موالي ابيه الدارمي عن العلاء بن زياد ان رجلا سال عمر بن الخطاب فقال ان وارثي كلالة
افاوصي بالنصف قال لا قال فالثلث قال لا قال فالربع قال لا قال فالخمس قال لا حتى صار الى العشر فقال اوص بالعشر قالت
سفاه ما روي عن الشعبي انما كانوا يوصون بالخمس والربع وكان الثلث منتهى الجامح الدارمي عن عبد الله بن ابي ربيعة ان عمر
بن الخطاب قال يحدث الرجل في وصيته ما شاء وملاك الوصية آخرها **ابواب شتى** مالك عن ابن شهاب ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب قال مالك قال ابن شهاب ففحص عن ذلك عمر بن الخطاب حتى
اتاه الثلج واليقين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب فاجلى يهود خيبر قال مالك وقد اجلى
عمر بن الخطاب يهود نجران وفدك فاما يهود خيبر فخرجوا منها ليس لهم من الثمر ولا من الارض شيء واما يهود فدك فكان لهم
نصف الثمر ونصف الارض لان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان صالحهم على نصف الثمر ونصف الارض فاقام لهم عمر بن
الخطاب قيمتهم من ذهب وورق وابل وحبال واقتاب ثم اعطاهم القيمة واجلاهم منها مالك عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن
بن القاسم ان اسلم مولى عمر بن الخطاب اخبره انه زار عبد الله بن عياش المخزومي فرأى عنده نبيذا وهو بطريق مكة فقال
له اسلم ان هذا الشراب يحبه عمر بن الخطاب فحمل عبد الله بن عياش المخزومي قدحا عظيما فجاء به الى عمر بن الخطاب
فوضعه في يده فقربه عمر الى فيه ثم رفع راسه فقال ان هذا الشراب طيب فشرب منه ثم ناوله رجلا عن يمينه
فلما ادبر عبد الله ناداه عمر بن الخطاب فقال انت القائل لمكة خير من المدينة فقال عبد الله فقلت هي حرم الله
وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول في بيت الله ولا في حرمه شيئا ثم قال عمر انت القائل لمكة خير من المدينة
قال فقلت هي حرم الله وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول في حرم الله ولا في بيته شيئا ثم انصرف مالك عن
ابن شهاب عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب عن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله
بن عباس ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام حتى اذا كان بسرغ لقيه امراء الاجناد ابو عبيدة بن الجراح واصحابه
فاخبروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس فقال عمر بن الخطاب ادع لي المهاجرين الاولين فدعاهم

فاستشارهم واخبرهم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضهم قد خرجت لامر ولا نرى ان ترجع عنه وقال بعضهم
معك بقية الناس واصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا نرى ان تقدمهم على هذا الوباء فقال ارتفعوا عني ثم قال
ادع لي الانصار فدعاهم فاستشارهم فسلكوا سبيل المهاجرين واختلفوا كاختلافهم فقال ارتفعوا عني ثم قال ادع لي
من كان ههنا من مشيخة قريش من مهاجرة الفتح فدعوتهم فلم يختلف عليه منهم رجلان فقالوا نرى ان ترجع بالناس
ولا تقدمهم على هذا الوباء فنادى عمر بن الخطاب اني مصبح على ظهر فاصبحوا عليه فقال ابو عبيدة افرارا من قدر الله فقال عمر
لو غيرك قالها يا ابا عبيدة نعم نفر من قدر الله الى قدر الله ارايت لو كانت لك ابل فهبطت واديا له عدوتان احدهما مخصبة والاخرى
جدبة اليس ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت الجدبة رعيتها بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وكان غائبا
في بعض حاجته فقال ان عندي من هذا علما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا
عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال فحمد الله عمر ثم انصرف مالك عن ابن شهاب عن عبد الله بن عامر بن
ربيعة ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام فلما جاء سرغ بلغه ان الوباء قد وقع بالشام فاخبره عبد الرحمن بن عوف ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه فرجع عمر بن
الخطاب من سرغ مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عمر بن الخطاب انما رجع بالناس عن حديث عبد الرحمن بن عوف
مالك انه قال بلغني ان عمر بن الخطاب قال لبيت بركبة احب الي من عشرة ابيات بالشام قال مالك يريد لطول الاعمار والبقاء
ولشدة الوباء بالشام مالك عن زيد بن ابي انيسة عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب انه اخبره عن مسلم بن يسار الجهني
ان عمر بن الخطاب سئل عن هذه الآية ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ
أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَٰذَا غَافِلِينَ﴾ فقال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يسئل عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى خلق آدم ثم مسح ظهره بيمينه
فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار
وبعمل اهل النار يعملون فقال رجل يا رسول الله ففيم العمل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله
تبارك وتعالى اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة
واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخله به النار محمد قال اخبرنا ابو حنيفة
عن عبد الله الاعلى التيمي عن ابيه عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال بينا هو يخطب الناس بالجابية اذ قال في خطبته ان الله
يضل من يشاء ويهدي من يشاء فقال قس من تلك القسوس ما يقول امير المؤمنين قالوا يقول ان الله يضل من يشاء و
يهدي من يشاء فقال برکشت الله اعدل من ان يضل احدا فبلغت عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقال بل الله اضلك والله
لولا عهدك لضربت عنقك اخرج الامام ابو القاسم اسمعيل بن محمد بن الفضل الطلحي في كتاب الحجة في بيان المحجة عن عبد الله
بن الحارث بن نوفل قال لما قدم عمر بن الخطاب رضي الله عنه الجابية قام يخطب الناس وعنده الجاثليق يترجم له ما يقول
عمر فلما قال عمر من يضلل الله فلا هادي له وفي رواية فلما قال عمر يضل الله من يشاء ويهدي من يشاء نفض الجاثليق

ثم يكتب ثبت المنكر بذلك فقال عمر ما يقول فكرهوا ان يذكروا الذي يكتب بذلك ثم عاد عمر فقال ذلك ففعل الجاثليق مثلها
فقال عمر ما يقول فقيل يا امير المؤمنين يزعم ان الله لا يضل احدا فقال عمر كذبت يا عدو الله بل الله خلقك وهو اضلك
وهو يدخلك النار ان شاء الله اما والله لولا عهد لك لضربت عنقك ان الله عز وجل حين خلق الخلق خلق اهل الجنة وما هم عاملون وخلق
اهل النار وما هم عاملون ثم قال هؤلاء لهذه وهؤلاء لهذه فقال عبد الله بن الحارث فتفرق الناس وهم لا يختلفون في القدر
واخرج ايضا عن سعيد بن المسيب قال قام عمر بن الخطاب في الناس فقال ايها الناس الا ان اصحاب الرأي اعداء السنة
اعيتهم الاحاديث ان يحفظوها وتفلتت منهم ان يعوها واستحيوا اذ سألهم الناس ان يقولوا لا ندري فعاندوا السنن برأيهم
فضلوا واضلوا كثيرا والذي نفس عمر بيده ما قبض الله نبيه ولا رفع الوحي عنهم حتى اغناهم عن الرأي ولو كان الدين يؤخذ
بالرأي لكان اسفل الخف احق بالمسح من ظهره فاياك واياهم واخرج عن عامر بن سعد عن ابيه قال وقف عمر بن الخطاب
بالجابية فقال قام رسول الله صلى الله عليه وسلم فينا فقال من اراد بحبوحة الجنة فعليه بالجماعة فان الشيطان مع الفذ
قال اهل اللغة بحبوحة الجنة وسطها والفذ الفرد وقال ابو القاسم تعليقا قال عمر بن الخطاب على المنبر ان هذا القرآن كلام الله
واخرج عن الحسن قال جاء اعرابي الى عمر فقال يا امير المؤمنين علمني الدين قال تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
وتقيم الصلوة وتؤتي الزكوة وتحج البيت وتصوم رمضان وعليك بالعلانية واياك والسر وكل ما يستحيى منه فاذا لقيت
الله فقل امرني بهذا عمر واخرج عن عمرو بن ميمون عن عمر بن الخطاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يتعوذ من عذاب
القبر واخرج عن ابي شهم عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف انت اذا كنت في اربعة اذرع في ذراعين
ورأيت منكرا ونكيرا قلت يا رسول الله وما منكر ونكير قال فتانا القبر يبحثان الارض بانيابهما ويطآن في اشعارهما اصواتهما
كالرعد القاصف وابصارهما كالبرق الخاطف معهما مرزبة لو اجتمع عليها اهل منى لم يطيقوا رفعها هي ايسر عليهما من عصاي
هذه قال قلت يا رسول الله وانا على حالي هذه قال نعم قلت اذا اكفيكهما واخرج عن طارق بن شهاب عن عمر بن الخطاب
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بعثت داعيا ومبلغا وليس الي من الهدى شيء وخلق ابليس مزينا وليس اليه من الضلالة
شيء واخرج عن ابي هريرة عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تجالسوا اصحاب القدر ولا تفاتحوهم
احمد بن حنبل قال حدثنا هشيم اخبرنا علي بن زيد عن يوسف بن مهران عن ابن عباس قال خطب عمر بن الخطاب قال هشيم
مرة خطبنا فحمد الله واثنى عليه فذكر الرجم فقال لا تخدعن عنه فانه حد من حدود الله الا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قد رجم ورجمنا بعده ولولا ان يقول قائلون زاد عمر في كتاب الله ما ليس منه لكتبت في ناحية من المصحف شهد عمر بن الخطاب
وقال هشيم مرة وعبد الرحمن بن عوف وفلان وفلان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد رجم ورجمنا من بعده وانه سيكون
من بعدكم قوم يكذبون بالرجم وبالدجال وبالشفاعة وبعذاب القبر وبقوم يخرجون من النار بعد ما امتحشوا مالك انه بلغه ان
عمر بن الخطاب قال اني لاحب ان انظر الى القارئ ابيض الثياب مالك عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن ابن سيرين
قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع الله عليكم فاوسعوا على انفسكم جمع رجل عليه ثيابه مالك عن اسحق بن ابي طلحة انه قال
قال انس بن مالك رأيت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض مالك

عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رأى حلة سيراء عند باب المسجد فقال يا رسول الله لو اشتريت هذه الحلة فلبستها
يوم الجمعة وللوفود اذا قدموا عليك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما يلبس هذه من لا خلاق له في الآخرة ثم جاء
رسول الله صلى الله عليه وسلم منها حلل فاعطى عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر يا رسول الله كسوتنيها وقد قلت في حلة
عطارد ما قلت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم اكسكها لتلبسها فكساها عمر اخا له مشركا بمكة مالك انه بلغه ان عمر بن
الخطاب وعلي بن ابي طالب وعثمان بن عفان كانوا يشربون قياما مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان ياكل خبزا
بسمن فدعا رجلا من اهل البادية فجعل ياكل ويتتبع باللقمة وضر الصحفة فقال له عمر كانك مقفر فقال والله ما اكلت
سمنا ولا رايت اكلا به منذ كذا وكذا فقال عمر لا آكل السمن حتى يحيى الناس من اول ما يحيون مالك عن اسحق بن عبد الله
بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال رايت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين يطرح له صاع من تمر فياكله حتى ياكل حشفها مالك عن
عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال وددت ان عندي قفعة فاكل منه مالك
عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب
ادرك جابر بن عبد الله ومعه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال اما يريد
احدكم ان يطوي بطنه عن جاره او ابن عمه اين تذهب عنك هذه الآية اذهبتم طيبٰتكم في حياتكم الدنيا
واستمتعتم بها مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك انه سمع عمر بن الخطاب وسلم عليه رجل فرد عليه
السلام ثم سال عمر الرجل كيف انت فقال احمد اليك الله فقال عمر ذاك الذي اردت منك مالك عن ربيعة
بن ابي عبد الرحمن عن غير واحد من علمائهم ان ابا موسى الاشعري جاء يستاذن على عمر بن الخطاب فاستاذن ثلثا ثم رجع
فارسل عمر بن الخطاب في اثره فقال ما لك لم تدخل فقال ابو موسى الاشعري سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
الاستيذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن يعلم هذا لئن لم تاتني بمن يعلم ذلك لافعلن
بك كذا وكذا فخرج ابو موسى حتى جاء مجلسا في المسجد يقال له مجلس الانصار فقال اني اخبرت عمر بن الخطاب اني سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الاستيذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال لئن لم تاتني بمن يعلم
هذا لافعلن بك كذا وكذا فان كان سمع ذلك احد منكم فليقم معي فقالوا لابي سعيد الخدري قم معه وكان ابو سعيد اصغرهم فقام
معه فاخبر بذلك عمر بن الخطاب فقال عمر لابي موسى اما اني لم اتهمك ولكني خشيت ان يتقول الناس على رسول الله صلى الله عليه
وسلم مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسل الى عمر بن الخطاب بعطاء فرده
عمر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم رددته فقال يا رسول الله اليس قد اخبرتنا ان خيرا لاحدنا ان لا ياخذ من احد
شيئا فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انما ذلك عن المسئلة فاما ما كان من غير مسئلة فانما هو رزق يرزقكه الله فقال
عمر بن الخطاب اما والذي نفسي بيده لا اسال احدا شيئا ولا ياتيني شيء من غير مسئلة الا اخذته مالك عن عبد الله بن ابي
مليكة ان عمر بن الخطاب مر بامراة مجذومة وهي تطوف بالبيت فقال لها يا امة الله لا تؤذي الناس لو جلست في بيتك
فجلست في بيتها فمر بها رجل بعد ذلك فقال لها ان الذي كان نهاك قد مات فاخرجي فقالت ما كنت لاطيعه حيا واعصيه ميتا

مستيقنا مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمك فقال جمرة قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن
قال من الحرقة قال اين مسكنك قال بحرة النار قال بايها قال بذات لظى فقال عمر ادرك اهلك فقد احترقوا قال فكان
كما قال عمر بن الخطاب مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب اراد الخروج الى العراق فقال له كعب الاحبار لا تخرج اليها يا
امير المؤمنين فان بها تسعة اعشار السحر وبها فسقة الجن وبها الداء العضال مالك انه بلغه ان امة كانت لعبد الله بن
عمر بن الخطاب رآها عمر بن الخطاب وقد تهيأت بهيئة الحرائر فدخل على ابنته حفصة فقال الم ار جارية اخيك تجوس الناس
وقد تهيأت بهيئة الحرائر وانكر ذلك عمر مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال سمعت عمر بن الخطاب
وخرجت معه حتى دخل حائطا فسمعته وهو يقول وبيني وبينه جدار وهو في جوف الحائط عمر بن الخطاب امير المؤمنين
بخ بخ يا ابن الخطاب لتتقين الله او ليعذبنك البغوي توضأ عمر من ماء في جر نصرانية البغوي قال عمر بن الخطاب كلوا
الجبن مما يصنع اهل الكتاب البغوي قال عمر وابن عباس الذكوة في الحلق واللبة وزاد عمر ولا تعجلوا الانفس ان تزهق يعنا
لا تسلخوها بعد ذبحها ما لم يفارقها الروح البغوي قال عمر بن الخطاب لا تنخلوا الدقيق فانه كله طعام البغوي قال عمر عام
الرمادة لقد هممت ان انزل على اهل كل بيت مثل عددهم فان الرجل لا يهلك على نصف بطنه البخاري وغيره عن ابن عمر
خطب عمر بن الخطاب على منبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انه قد نزل تحريم الخمر وهي من خمسة اشياء العنب والتمر
والحنطة والشعير والعسل والخمر ما خامر العقل وثلاث وددت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يفارقنا حتى يعهد الينا
عهدا الجد والكلالة وابواب من ابواب الربوا البغوي قال السائب بن يزيد ان عمر قال اني وجدت من فلان ريح شراب فزعم
انه شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان كان يسكر جلدته الحد فجلده الحد تاما البغوي روي ان عمر بن الخطاب قال لشاب يمس
ازاره الارض يا ابن اخي ارفع ثوبك فانه انقى لثوبك واتقى لربك البغوي ان عمر رأى على رجل ثوبا معصفرا فقال دعوا هذه
البراقات للنساء البخاري وغيره عن ابن الزبير قال سمعت عمر بن الخطاب يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلبسوا
الحرير فانه من لبسه في الدنيا لم يلبسه في الاخرة البغوي عن ابي عثمان النهدي يقول اتانا كتاب عمر بن الخطاب ونحن باذربيجان
مع عتبة بن فرقد اما بعد فان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن الحرير الا هكذا واشار باصبعيه السبابة والوسطى
البغوي عن سويد بن غفلة ان عمر بن الخطاب خطب بالجابية فقال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن لبس الحرير الا موضع
اصبع او اصبعين او ثلاث او اربع وقال قتادة رخص عمر في موضع اصبع واصبعين وثلاثة واربع من اعلام الحرير
البغوي عن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم رأى على عمر قميصا ابيض فقال اجديد قميصك هذا ام غسيل فقال جديد فقال البس جديدا
وعش حميدا ومت شهيدا البغوي عن الحسن قال خطب عمر وهو خليفة وعليه ازار فيه اثنا عشر رقعة البغوي عن ابي عثمان النهدي
يقول اتانا كتاب عمر ونحن باذربيجان مع عتبة بن فرقد اما بعد فاتزروا وارتدوا وانتعلوا والقوا الخفاف والقوا السراويلات
وعليكم بلباس ابيكم اسمعيل واياكم والتنعم وزي العجم وعليكم بالشمس فانها حمام العرب وتمعددوا واخشوشنوا واخشوشبوا
واخلولقوا واقطعوا الركب وانزوا نزوا وارموا الاغراض وفي رواية وانزوا على ظهور الخيل نزوا واستقبلوا بوجوهكم الشمس
فانها حمامات العرب قوله تمعددوا قيل هو من التمعدد ومعناه الغلظ يقال تمعدد اذا شب وغلظ وقيل معناه تشبهوا بعيش معد وكانوا

ابن عدنان ١٢

اهل غلاظ وتقشف ليقول كونوا مثلهم ودعوا التنعم وزي العجم واخشوشنوا اراد الخشونة في الملبس والمطعم قوله واخشوشبوا
بالباء فهو من الصلابة يقال اخشوشب الرجل اذا كان صلبا ويروى بالجيم من الجشب وهي الخشونة في المطعم البغوي عن ابن
سيرين ان عمر بن الخطاب رأى على رجل خاتما من ذهب فامره ان يلقيه فقال زياد يا امير المؤمنين ان خاتمي من حديد
قال ذاك انتن وانتن البغوي عن ابن عمر قال اتخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم خاتما من ورق وكان في يده ثم كان
بعد في يد ابي بكر ثم كان بعد في يد عمر ثم كان بعد في يد عثمان حتى وقع بعد في بئر اريس نقشه محمد رسول الله البغوي
ان عمر بن الخطاب كان يتطيب بالمسك ويروى انه اوصى في غسله ان لا يقربوه مسكا وكان الحسن يكره المسك للميت ولا يكرهه
للحي البغوي سئل انس بن مالك هل خضب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لم يشنه الشيب ولكن خضب ابو بكر بالحناء
والكتم وخضب عمر بالحناء البغوي عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم كان لا يتنور فاذا كثر شعره حلقه ويروى عن
سعيد عن قتادة ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يتنور ولا ابو بكر ولا عمر ولا عثمان البغوي عن جبير بن نفير قال قرئ
علينا كتاب عمر بن الخطاب بالشام ولا يدخل الرجل الحمام الا بمئزر ولا تدخله المرأة الا من سقم واجعلوا اللهو في ثلثة اشياء
الخيل والنساء والنضال البغوي قال عمر بن الخطاب لرجل من النصارى صنع له طعاما بالشام ودعاه انا لا ندخل كنائسكم
من اجل الصور التي فيها البغوي عن ايوب عن نافع قال بلغ عمر ان صفية امرأة عبد الله بن عمر سترت بيوتها بقرام او
غيره اهداه لها عبد الله بن عمر فذهب عمر وهو يريد ان يهتكه فبلغهم فنزعوه البغوي ان صفوان بن امية تزوج فدعا
عمر بن الخطاب الى بيته واذا بيته قد ستر بهذه الادم المنقوشة فقال عمر لو كنتم جعلتم مكان هذا مسوحا كان احمل للغبار
من هذا البغوي ان عمر بن الخطاب شكى اليه رجل ما تلقى امرأته لبن ارقة لهم فقال رجل لو كان يحل لي منها ما يحل لك لقطعته فقال
عمر بأي شيء فقال هو ذا عرق فلو كوي ذهب فبرأت فقال عمر ولا تذهب غيرها قال لا قال عمر البسوها ثوبا وشققوا الموضع
الذي يريد دعالجها البغوي روي عن عمر انه قال تعلموا من النجوم ما تعرفون به القبلة والطريق ثم امسكوا البغوي
كتب عمر الى ابي موسى الاشعري اما بعد فاني آمركم بما امركم به القرآن وانهاكم عما نهاكم عنه محمد صلى الله عليه وسلم
وآمركم باتباع الفقه والسنة والتفهم في العربية واذا رأى احدكم رؤيا فقصها على اخيه فليقل خيرا لنا وشرا لاعدائنا
البغوي عن قتادة قال جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال اني رأيت كأني اعشبت ثم اجدبت فقال عمر انت رجل تؤمن
ثم تكفر ثم تموت كافرا فقال الرجل لم ار شيئا فقال عمر قد قضي لك ما قضي لصاحب يوسف البغوي قال ايوب عن نافع
او غيره قال كان عمال عمر اذا كتبوا اليه بدؤا بانفسهم قال وجدت كتابا من النعمان بن مقرن الى عبد الله عمر امير المؤمنين
قال زياد ما كان هولاء الا الاعراب البغوي عن تميم بن سلمة قال لما قدم عمر الشام استقبله ابو عبيدة بن الجراح فاخذ بيده
فقبلها قال تميم كانوا يرون انها سنة البغوي قال حميد بن زنجويه يكره التسمي باسماء الملائكة مثل جبرئيل وميكائيل
لان عمر بن الخطاب قد كره ذلك ولم يأتنا عن احد من الصحابة ولا التابعين انه سمى ولدا باسم احد منهم البغوي عن الشعبي
عن مسروق قال سألني عمر رضي الله عنه من انت قلت مسروق بن الاجدع قال الاجدع اسم شيطان انت مسروق بن عبد الرحمن
البغوي ان رجلا خطب فاكثر فقال عمر ان كثيرا من الخطب من شقاشق الشيطان ... يتشدقون في كلامه والاثنيا

كما قال من صدق او كذب بالشيطان البغوي كان عمر لا ينكر النصب والحداء ونحوها وهذا آخر ما يسر الله تعالى لنا من تدوين مذهب امير المومنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه في هذه الحالة والحمد لله اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً وصلى الله على خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين ؎

هر چند آنچه نوشتيم بغايت مختصر است بنسبت مذهب فاروق اعظم رضي الله عنه اگر تتبع كتب بكار بريم دو ثلث بران مزيد شود واگر تصحيح وتسقيم روايات وترجيح بعض بر بعض و بيان آنچه سلف دران باب تكلم كرده اند على ما ينبغي بتقديم رسانيم مجلدي ضخيم بهم رسد و اينهمه در حالت راهنه ميسر نيست ليكن براي اثبات آنچه در صدر مقاله تقرير نموديم كه نسبت مجتهدين با فاروق اعظم مانند نسبت مجتهد منتسب مطلق است با مجتهد مستقل و مذهب فاروق اعظم بمنزله متن است و مذاهب اربعه بمنزله شروح اين غير ذلك مما بسطنا في صدر المقالة كافي است دل خالي از تعصب وگوش شنوا ميبايد و بس چون اين مبحث بحمد الله وحسن توفيقه باتمام رسيد مصلحت آن مينمايد كه دو نكته ديگر كه باستقراء تام واز تتبع گوشه هاي سخن وفحاوي آثار شناخته ايم بآن ملحق كنيم نكته اولى در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم مردمان در همه انواع علوم چشم بر جمال آنحضرت وگوش بآواز وي صلى الله عليه وسلم بوده اند هر چه پيش مي آمد از مصالح جهاد و هدنه و عقد جزيه و احكام فقهيه وعلوم زهديه همه از ان حضرت استفسار مينمودند گويا اليوم از شكم ما در بظهور آمده اند چه علوم رسميه وتجربيه كه پيش از بعثت سيد الرسل عليه افضل الصلوات والتسليمات معلوم ايشان بود همه در سطوت فيوض نازله از جانب رب السموات والارض جلت قدرته مستلاشي گشته در هر باب غير انتظار حكم حضرت مخبر صادق وظيفه ايشان نبود چون نوبت خلافت خاصه بشيخين رسيد در مجالس متعدده تمييز و تفريق در منصب نبوت و منصب خلافت بيان نمودند في الجمله طريق مشاورت در مسائل اجتهاديه وتتبع احاديث از مظان آن كشاده شد مع هذا بعد عزم خليفه بر چيزي مجال مخالفت نبود و جميع اين امور مشاورت و تدبير و تفتيش و رد و استطلاع راي خليفه كارها را منضم ميساختند لهذا در عصر ايشان اختلاف مذاهب و تشتت آرا واقع نشد همه بر يك مذهب متفق و بر يك راه مجتمع و آن مذهب خليفه و راي او بود روايت احاديث و فتوي و قضا و مواعظ مقصور بود در خليفه يا كسي كه نائب خليفه باشد با مر او و قال النبي صلى الله عليه وسلم لا يقص الا امير او مامور او مختال و قال عمر في الفتاوي والقضا ول حارها من تولى قارها چون نوبت خلافت حضرت ذي النورين رسيد بحكم تقدير الهي تفرق امت پديد آمد و اكثر عمال از طاعت خليفه برآمدند آنگاه حيرت گونه بعلما و فقها روي داد و هنوز انتظار داشتند كه امروز و فردا خلافت منتظم گردد و چون ايام خلافت خاصه بالكليه منقرض شد و خلافت غاصبه ظهور نمود و صورت اجتماع بهم آمد و علما در هر بلدي مشغول بافاده شدند ابن عباس در مكه فتوي ميدهد و حديث روايت ميكند و تفسير قرآن مينمايد عائشه صديقه و عبد الله بن عمر در مدينه حديث را روايت مينمايند و ياران خاص و اولاد و اقارب ايشان از ايشان اخذ فقه ميكنند و ابو هريره اوقات خود را بر اكثار روايت حديث مصروف ميسازد و فقهاي مدينه از وي ياد ميگيرند و ابو سعيد خدري و جابر و غير ايشان نيز على قدر الحال روايت ميكنند و حسن و عمران بن حصين در بصره و براين عادت بحديث و اصحاب عبد الله بن مسعود بفقه در كوفه مشغول ميشوند و عبد الله بن عمرو بن العاص و ابو الدرداء و ابو امامه باهلي و غير هم در شام بروايت مينمايند بالجمله در هر ناحيه صحابي يا تابعي بمقام افاده

درآمد و جماعه بحکم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم از روی اخذ نمودند زیرا که تقدیم خلیفه منصوص فقه بر سایر فقها
امت و در مقاماتی مجتهد فیه بر سایر صالحین امت مسلّم نبود و اشتغال خلیفه با فادات نه چون اشتغال خلفا پیشین بود با جمله درین
ایام اختلاف در فتاوی پیدا شد یکی را برای دیگری اطلاع نه داگر اطلاع شده مذاکره واقع نه واگر مذاکره بمیان آمد ازاله
شبهه و خروج از مضیق اختلاف بفضای اتفاق میسّر نه بسیاری از احادیث خبر واحد گردید فرد عن فرد بهم رسید واگر تتبع
کنی روایت علمای صحابه که پیش از انقراض خلافت خاصه از عالم گذشته اند بغایت کم یابی و جمعی که بعد ایام خلافت ماندند
هرچه روایت کرده اند بعد ایام خلافت خاصه روایت کرده اند حدیث بسیاری از ینجا مرسل است و واسطه صحابی دیگر است
گر از جهت اختصار راه ارسال سپرده اند لیکن مرسل صحابی حکم متصل دارد اخرج مسلم عن معاویة بن ابی سفیان انه قال علیکم من
الاحادیث بما کان فی زمان عمر بن الخطاب فانه کان یخیف الناس فی الله عز وجل او کما قال وروی عن ابن مسعود انه قال من
کان مستنا فلیستن بمن قد مات فان الحی لا یؤمن علیه الفتنة اولئک اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم کانوا افضل هذه الامة
ابرها قلوبا واعمقها علما واقلها تکلفا اختارهم الله لصحبة نبیه ولاقامة دینه فاعرفوا لهم فضلهم واتبعوهم علی آثارهم و
تمسکوا بما استطعتم من اخلاقهم وسیرهم فانهم کانوا علی الهدی المستقیم ومعلوم است که ابن مسعود در آخر خلافت ذی النورین از
عالم رفته وقال الشافعی اذا صرنا فی التقلید فقول الائمة ابی بکر وعمر وعثمان قال فی القدیم وعلی احب الینا من قول غیرهم
هرچند جمیع صحابه عدول اند وروایت ایشان مقبول وعمل بموجب آنچه بروایت صدوق از ایشان ثابت شود لازم اما درمیان
آنچه از حدیث وفقه در زمن فاروق اعظم بود وآنچه بعد وی حادث شده فرق ما بین السموات والارض است بلیت آسمان نسبت
بعرش آمد فرود چه ورنه بس عالیست پیش خاک تودهٔ ثانیه باستقرار تام معلوم شد که فاروق اعظم نظر دقیق در تفریق
میان احادیث که بتبلیغ شرایع وتکمیل افراد بشر تعلق دارد از غیر آن مصروف میساخت لهذا احادیث شمایل آنحضرت صلی الله علیه وسلم
واحادیث سنن زواید در لباس وعادات کمتر روایت میکرد بدو وجه یکی آنکه اینها از علوم تکلیفیه تشریعیه نیست محتمل که چون
اهتمام تام بروایت آن بکار برند بعض اشیا از سنن زواید بسنن هدی مشتبه گردد و محتمل که شغل قوم باین احادیث از شغل بشرایع
مانع آید دیگر آنکه جمعی که بشرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده بودند در زمان فاروق اعظم بسیار بودند احتیاج
بتعلیم این اشیا واقع نشد واخرج الدارمی عن الشعبی عن قرظة قال بعث عمر بن الخطاب رهطا من الانصار الی الکوفة فبعثنی معهم
فجعل یمشی معنا حتی اتی صرار وصرار ماء فی طریق مکة فجعل ینفض الغبار عن رجلیه ثم قال انکم تاتون الکوفة فتاتون قوما
لهم ازیز بالقران فیاتونکم فیقولون قدم اصحاب محمد فیاتونکم فیسالونکم عن الحدیث فاقلوا الروایة عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم وانا شریککم قال ابو محمد هو الدارمی معناه عندی الحدیث عن ایام رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس السنن والفرائض
قلت والاوجه عندی ان معناه الحدیث عن الشمائل والعادات مما لم یتعلق به حکم شرعی او معناه الحدیث علی سبیل الظن
فیما لم یتثبت فیه ولم یجتهد فی حفظه عند التحمل او الاداء وهمچنین از فاروق اعظم اهتمام بتبلیغ ادعیه موقته یا وقایع ما
یشتبه باسباب معینه کمتر بظهور انجامید گویا سِرّ آنست که مدار فضائل مخ این ادعیه است یعنی التجا بجناب قدس وتوجه باو
وامثال آن توکل است وشکر وسپاس بمقامات آخرج ابوداود عن سهل بن معاذ بن انس عن ابیه ان رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم قال من اکل طعاما ثم قال الحمد للہ الذی اطعمنی ہذا الطعام ورزقنیہ من غیر حول منی ولا قوۃ غفر لہ ما تقدم
من ذنبہ ومن لبس ثوبا فقال الحمد للہ الذی کسانی ہذا ورزقنیہ من غیر حول منی ولا قوۃ غفر لہ ما تقدم من ذنبہ وما تاخر پس
گویا فاروق اعظم ومثل این حدیث مدار افضلیت نظر وختن بسبب اسباب ذاتیہ واندا ختن اسباب از نظر اعتبار انگاشتہ نہ خصوص
اشکلات بسیار کامی وگو با تشریع خصوصیتہ اشکلات نسبت ابرار ست وتشریع مقرو وصول ومنشار آن برای سابقین اما توسّع
فاروق اعظم در علوم احسان یقین کہ الیوم باسم علم تصوف وعلم سلوک مشہور شدہ پس بیش از انست کہ استیعاب آن کردہ باشد و
ما را مناسب مینماید کہ بعض مباحث این فن بنویسیم ورسالہ علحدہ سازیم تا موجب ترتیب وفائدہ باشد معرفت قدر فاروق اعظم ومعرفت
آنکہ این علوم نزد خلفا ثابت شدہ نہ بدعتی است کہ من بعد پدید آمدہ کما ظن من لیس لہ نصیب فی علوم الحدیث +

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ مخرج العلوم من معادنہا ومفیض الفہوم من اماکنہا ومحیی النفوس بہا حیوۃ طیبۃ ومرقیہا بذلک الی ما قدر لہا
من مرتبۃ واشہد ان لا الہ الا اللہ وان محمدا عبدہ ورسولہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم اما بعد میگوید
فقیر ولی اللہ عفی عنہ نیست از نشر مقامات واشاعت کرامات وبیان حکم وافادات خلیفہ اواب الناطق بالحق والصواب
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ وارضاہ آنچہ بندہ ضعیف بتدوین آن موفق شد واللہ المستعان وعلیہ التکلان
وپیش از خوض در مقصود ومقدمہ را تمہید کنیم یکی آنکہ حقیقت تصوف کہ بعرف شرع نام آن احسان ست سہ اصل دارد اصل
اول پیدا کردن یقین از تلبس باعمال خیر مانند صلوۃ وصوم وذکر وتلاوت ومراد از یقین اینجا یقین خاص ست کہ بطریق
موہبت صالحین امت را نصیب شود وبعرف صوفیہ نام آن یادداشت است نہ یقینی کہ از جہت استدلال یا تقلید حاصل میگردد ونقیض
بیقینی است کہ ہمہ مسلمین بقدر استعداد خود با اعمال خیر میکنند وبرتبہ یقین نمیرسند الا طائفہ از ایشان لاجرم تحصیل یقین از تلبس
باعمال خیر مشروط است بامور دیگر سخن ما در تحقیق وتعیین آن امور میرود وباستقرا معلوم می شود کہ آن امور در سہ کلیہ مندرج است
یکی بمنزلت شرط قبول اعمال وآن اخلاص فی العمل ست دوم دیگر اکثار اعمال خیر کمیتہ مانند تہجد وضحی واذکار صبح وشام سوم کیفیت
خاصہ کہ عبارت از خشوع وحضور وترک حدیث نفس وہیآت مذکرہ خشوع واذکار مقویہ آن در قرآن عظیم وسنت سنیہ حسا نرا
تفسیر کردہ اند باین سہ کلیہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم انما الاعمال بالنیات وقال اللہ تعالی انہم کانوا قبل
ذلک محسنین کانوا قلیلا من اللیل ما یہجعون وبالاسحار ہم یستغفرون وفی اموالہم حق للسائل والمحروم
الآیۃ وقال صلی اللہ علیہ وسلم ان تعبد اللہ کانک تراہ فان لم تکن تراہ فانہ یراک اصل دوم تولید مقامات از
میان یقین وطبیعت نفس وقلب وعمدہ این مقامات بحسب تحریر شیخ ابوطالب مکی کہ شیخ این فن ست دہ چیز ست توبہ وزہد وصبر وشکر
ورجا وخوف وتوکل ورضا وفقر ومحبت دل آدمی ونفس او بوجہی مخلوق شدہ کہ پیوستہ مطیہ این احوال متصادہ باشد
لیکن در اول امر متعلق این احوال امور دینیہ دنیویہ بود خوف از دشمن یا تلف مال وولد داشت ورجا بکثرت اموال وولد
وجاہ واعتماد بر اسباب داشت چون یقین بر جبلت او مستولی شد واز ہمہ جہت دل او را فرا گرفت لاجرم رجا وخوف ہمہ باللہ و
بامراد ومواعید او متعلق گشت واعتماد او بر مسبب اسباب افتاد بر اسباب الی غیر ذلک تدانی کہ مقامات درین دہ چیز منحصر

است بلکه اینها عمده مقامات اند والا اشیاء بسیار ازین قبیل است مثل صدق حال و مشیت لامر الله و تواضع و مانند آن و در قرآن
عظیم و سنت سنیه بسیاری از مقامات مبین شده که شرح آن طولے دارد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعضی از صحابه را به بشارت
بعض مقامات سرافراز فرموده اند مثل صدیقیت و محدثیت و شهیدیت و حواریت و گاهی صورت صبر مثلا با سختی دل مشتبه گردد و
توکل با تهور مختلط شود و علی هذا القیاس محققین صوفیه علامات و خواص برای امتیاز یکے از دیگری بیان کنند و فقیر یک اصل عظیم
تقریر میکند که از همه تقریرات طویله مغنی تواند بود و آن آنست که مقام آنرا گویند که متولد باشد از میان یقین و جبلت قلب و نفس
پس اگر استیلای یقین در یکے یافته نشود صفات وی همه طبیعی اند نه مقامات سلوک و اگر استیلای یقین دیده شود باز تامل
باید کرد که پیش از یقین اینها بهمین صفت و بهمین وضع در شخص بود یا نه اگر بود از مقامات نیست و اگر نبود آن از مقامات سلوک
است منصف لبیب را همین نکته ان شاء الله کافی است **اصل سوم** چون یقین بر شخصی مستولی شد و نفس او را در گرفت انچه میگوید
از یقین میگوید و انچه میکند از یقین میکند و مقامات سنیه در سینه وی متولد شد و درین مشرب استقلالی بهم رسانید لطائف از حالی او بیرون
افتد و در میان افراد بشر شائع گردد و این دو نوع است کرامات خارقه و تربیت مریدان حضرت فاروق اعظم اینهمه مباحث را
قولاً و فعلاً بیان فرموده و بذروهٔ اعلی این فن ترقی نموده و او اعلم صوفیه است بعلوم تصوف در امت مرحومه بعد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم امت مرحومهٔ آنحضرت را تربیت فرموده چه اصحاب آنحضرت و چه تابعین و افاده حکم و مواعظ نموده خطاباً للحاضرین
وکتاباً للغائبین هرچند استیعاب این بحث خصوصاً درین رساله گنجایش نیست نکته ما لا یدرک کله لا یترک کله منظور نظر است **مقدمه**
دوم کوتاه بیان است درمیان کرامات و مقامات مشایخ صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم و مقامات و کرامات فاروق اعظم مقامات مشایخ
صوفیه شناخته نمیشود الا از جهت حدوث قرائن مثلا در مظان جزع و قلق چندین بار دیدیم شخصی را که آثار جزع از وی ظاهر نمیشود
پس حکم کردیم بثبوت مقام صبر او را یا از اخبار خود وی از وجود این مقامات بطریق وجدان و در هر یکی ازین دو وجه خدشها است
مزال الاقدام درین فن بسیار است مقامات فاضله با صفات طبیعیه مشتبه میشود و یکی برنگ دیگری بر می آید لاجرم شناخت مقامات
وکرامات اشخاص خاصه فنی هست ظنی بنا بر حسن ظن بشخص و بناقلین از وی قبول کرده میشود اما مقامات فاروق اعظم اصول آن بنص
مخبر صادق علیه اکمل الصلوات و امین التحیات ثابت شده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بآنها بشارت داده و آن مباحث بنقلی
مستفیض بثبوت پیوسته تا آنکه ایمان بقدر مجمل واجب شده و حجت بآن قائم گشته انچه میفهمیم بمنزله شرح این اجمال است و فرع این
اصول نخست بعض نصوص مستفیضه یاد کنیم انگاه در تفصیل خوض نمائیم نفس ناطقه را دو قوت داده اند قوت عامله و قوت عاقله چون
تهذیب قوت عامله بکمال خود رسد آن عصمت است و تهذیب قوت عاقله چون بکمال خود رسد آن وحی است و سمت امتیاز از وصول بکمال
مطلق درین دو قوت کوتاه است اما هر یکے را نمونه ایست و نائبی چون این هر دو نائب بهم آیند ثمرات کثیره از میان اینها متولد شود و
انگاه شخص مرشد خلایق گردد و خلیفه بر حق پیغامبر و مظهر رحمت الهی ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِيمِ پس نائب وحی محدثیت است و موافقت رای با وحی و کشف صادق و فراست الصحیحه و نائب عصمت فرار شیطان است از ظل
این کامل و از ثمرات اجتماع این دو خصلت شهیدیت است و استحقاق نیابت پیغامبر در افاضت علوم [illegible] وارد بنا بر علو منزلت [illegible]
آنحضرت قال صلی الله علیه وسلم لقد کان فیما کان قبلکم من الامم محدثون فان یکن فی امتی احد فهو عمر بن الخطاب رواه ابو هریرة

و عائشة بطرق صحیحة مستفیضة و فی بعض طرق حدیث ابی هریرة لقد کان فیما کان قبلکم من بنی اسرائیل رجال یکلمون من غیر ان یکونوا انبیاء و ان یکن من امتی منهم احد فعمر و عقبة بن عامر این مضمون را بلفظی دیگر آورده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کان نبی بعدی لکان عمر بن الخطاب اخرجه احمد والترمذی و قال علی رضی الله عنه ان کان عمر لیقول القول فینزل القرآن بتصدیقه و قال ابن عمر ما اختلف اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم فی شیء فقالوا و قال عمر الا نزل القرآن بما قال عمر و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه اخرجه الحفاظ من حدیث ابی هریرة و ابن عمر و فی موقوف علی رضی الله عنه کنا نری و نحن متوافرون ان السکینة تنطق علی لسان عمر و قال صلی الله علیه وسلم یا عمر ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک او کما قال رواه الحفاظ من حدیث سعد بن ابی وقاص و عائشة و بریدة الاسلمی و فی موقوف علی رضی الله عنه کنا نری ان شیطان عمر یهابه ان یامره بالخطیئة و عن ابن مسعود و سعد و غیرهما نحوا فقاته للقرآن و در حدیث مشهور بروایة جماعة من الصحابة رضی الله عنهم جزاثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فاروق اعظم را شهید مسمی نموده در حدیث العشرة والثلثة و غیر ذلک و قال صلی الله علیه وسلم ارأف امتی بامتی ابوبکر و اقویهم فی امر الله عمر رواه ابو عمر فی الاستیعاب من حدیث انس و ابی سعید و محجن او ابی محجن و قال صلی الله علیه وسلم منزلتهما من اهل الجنة کمنزلة الکوکب الدری من اهل الارض او کما قال رواه ابو داؤد و غیره من حدیث ابی سعید و در حدیث تکلم ذئب فرموده آمنت به انا و ابوبکر و عمر و ما هما ثم و در جنت خانه او را دیدند و در منام بصورت لبن و قمیص زیاده فضل او بر سایر مسلمین ممثل شد انگاه فرمود اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر رواه الترمذی و غیره من حدیث ابن مسعود و حذیفة و قال لا تصیبکم فتنة ما دام هذا فیکم رواه الحفاظ من حدیث ابی ذر و حذیفة و عبد الله بن سلام و من طرق حدیث حذیفة ما وجد فی الصحیحین ان بینک و بین الفتنة بابا مغلقا الی غیر ذلک من فضائل لا تحصی و هی من متواترات الدین بالتواتر المعنوی

الفصل الاول

العلم الغزالی قال عمر ایها الناس علیکم بالعلم فان لله سبحانه رداء فمن طلب بابا من العلم رداه الله تعالی بردائه فان اذنب ذنبا استعتبه فان اذنب ذنبا استعتبه فان اذنب ذنبا استعتبه لئلا یسلبه رداءه الغزالی قال عمر موت الف عابد قائم اللیل صائم النهار اهون من موت عالم بصیر بحلال الله و حرامه الغزالی قال عمر حدیث یحدث به فیعمل به فله اجر ذلک العمل ابو اللیث عن عمر انه قال ان الرجل لیخرج من منزله و علیه من الذنوب مثل جبال تهامة فاذا سمع العلم خاف و استرجع علی ذنوبه فانصرف الی منزله و لیس علیه ذنب فلا تفارقوا مجالس العلماء فان الله تعالی لم یخلق علی وجه الارض بقعة اکرم من مجالس العلماء الغزالی قال عمر ان اخوف ما اخاف علی هذه الامة المنافق العلیم قالوا کیف یکون منافقا علیما قال علیم اللسان جاهل القلب الغزالی قال عمر اذا رأیتم العالم محبا للدنیا فاتهموه علی دینکم فان کل محب یخوض فیما احب الغزالی قال عمر لا تتعلم العلم لثلث و لا تترکه لثلث لا تتعلم العلم لتماری به و لا تباهی به و لا ترائی به و لا تترکه حیاء من طلبه و لا زهادة فیه و لا رضی بالجهل منه الغزالی قال عمر تعلموا العلم و تعلموا للعلم السکینة والوقار والحلم الغزالی قال عمر لا تکونوا من جبابرة العلماء فلا یفی علمکم بجهلکم الغزالی عن عمر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اکتسب الرجل مثل فضل عقل یهدی صاحبه الی هدی و یرده عن ردی و ما تم ایمان عبد و استقام دینه حتی یکمل عقله الغزالی عن عمر انه قال

لتمیم الداری ما السؤدد فیکم قال العقل قال صدقت سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم کما سألتک فقال لی کما قلت ثم
قال سألت جبرئیل ما السؤدد فقال العقل البخاری فی ترجمة باب قال عمر تفقهوا قبل ان تسودوا ومعناه ینبغی للانسان ان یبادر
بطلب العلم قبل الثروة والسؤدد فان النفس اذا رأته بالسؤدد والدنیا شاغله لا وفات التعوب والنسیان قال عمر
تعلموا من النجوم ما تهتدون به فی البر والبحر ثم امسکوا السهروردی عن عمر انه قرأ قوله تعالی فانبتنا فیها حبا الی قوله وابا
ثم قال ما الاب ثم قال هذا لعمرک هو التکلف فخذوا ایها الناس ما بین لکم فما عرفتم فاعملوا به وما لم تعرفوا فکلوا علمه الی الله ابو طالب
قال ابن مسعود لما مات عمر بن الخطاب انی لاحسب انه ذهب بتسعة اعشار العلم فقیل تقول هذا وفینا جلة الصحابة فقال لست اعنی
العلم الذی تریدون انما اعنی العلم بالله ابو طالب عن عمر کم من عالم فاجر وعابد جاهل فاتقوا الفاجر من العلماء والجاهل من
المتعبدین ابو طالب عن عمر قال اتقوا کل منافق علیم اللسان یقول ما تعرفون ویعمل ما تنکرون التمهید مالک کتب عمر الی عماله ان
اهم امرکم عندی الصلوة فمن حفظها وحافظ علیها حفظ دینه ومن ضیعها فهو لما سواها اضیع مالک دخل رجل علی عمر من اللیلة
التی طعن فیها فایقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ فی الاسلام لمن ترک الصلوة فصلی عمر وجرحه یثعب دما مالک قال
عمر لان اشهد صلوة الصبح فی الجماعة احب الی من ان اقوم لیلة ابو طالب والسهروردی قال عمر علی المنبر ان الرجل لیشیب
عارضاه فی الاسلام وما اکمل لله صلوة قیل وکیف ذلک قال لا یتم خشوعها وتواضعها واقباله علی الله فیها مسلم وغیره عن
عقبة بن عامر عن عمر رفعه من توضأ فاسبغ الوضوء ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله
فتحت له ابواب الجنة الثمانیة الغزالی قال عمر تفقدوا اخوانکم فی الصلوة فان کانوا مرضی فعودوهم وان کانوا اصحاء
فعاتبوهم الغزالی کان عمر یقول لابی موسی ذکرنا ربنا فیقرأ عنده حتی یکاد وقت الصلوة ان یتوسط فیقال الصلوة الصلوة
فیقول اولسنا فی الصلوة الغزالی کان عمر یقول اللهم انی استغفرک لظلمی وکفری فقیل له هذا الظلم فما بال الکفر فتلا ان الانسان
لظلوم کفار المحب الطبری عن سعید بن المسیب کان عمر یحب الصلوة فی کبد اللیل یعنی وسط اللیل مالک عن زید بن اسلم عن ابیه
ان عمر بن الخطاب کان یصلی من اللیل ما شاء الله حتی اذا کان من آخر اللیل ایقظ اهله للصلوة یقول لهم الصلوة الصلوة ثم یتلو هذه الآیة
وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى المحب الطبری عن عبد الله بن ربیعة
صلیت خلف عمر الفجر فقرأ بسورة الحج وبسورة یوسف قراءة بطیئة المحب الطبری عن ابراهیم ان عمر حتی سرد الصوم المحب الطبری
عن جعفر الصادق کان اکثر کلام عمر الله اکبر المحب الطبری قال عمر ان الاعمال تباهت فقالت الصدقة انا افضلکن ابو طالب کان عمر
بن الخطاب یعطی اهل البیت القطیعة من الغنم العشرة فما فوقها یعنی اغناء المحتاج افضل الغزالی قال عمر الحاج مغفور له ولمن
یستغفر له فی شهر ذی الحجة والمحرم وصفر وعشر من ربیع الاول ابو اللیث قال عمر من اتی هذا البیت لا یرید الا ایاه فطاف به
طوافا خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه ابو طالب رد عن عمر انه قال لان اذنب سبعین ذنبا برکیة احب الی من ان اذنب ذنبا
واحدا بمکة ابو طالب والغزالی کان عمر یقول للحجاج اذا حجوا یا اهل الیمن یمنکم ویا اهل الشام شامکم ویا اهل العراق عراقکم
ابو طالب ان عمر اهدی نجیبة فطلبت بثلاثمائة دینار فسأل رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یبیعها ویشتری بثمنها
کثیرة فنهاه عن ذلک وقال بل اهدها ابو اللیث قال عمر المساجد بیوت الله ... الارض

ابو الليث كان عمر يقول اذا دخل شهر رمضان مرحبا بمطهر مرحبا بمطهر خير كله صيامه نهاره وقيامه ليله النفقة فيه كالنفقة في سبيل الله
ابو بكر عن ابي عثمان قال عمر الشتاء غنيمة العابد ابو بكر عن رجل يقال له ميكائيل من اهل خراسان قال كان عمر اذا قام من الليل
قال قد ترى مقامي وتعلم حاجتي فارجعني من عندك يا الله بحاجتي مفلحا منجحا مستجيبا مستجابا لي قد غفرت لي ورحمتني فاذا قضى صلوته قال
اللهم لا ارى شيئا من الدنيا يدوم ولا ارى حالا فيها يستقيم اللهم اجعلني انطق فيها بعلم واصمت فيها بحلم اللهم لا تكثر لي من الدنيا
فاطغى ولا تقل لي منها فانسى فانما قل وكفى خير مما كثر والهى ابو بكر عن عمر انه كان يقول اللهم اني اعوذ بك ان تاخذني على
غرة او تذرني في غفلة او تجعلني من الغافلين ابو الليث قال عمر بلغني ان الدعاء بين السماء والارض معلق لا يصعد منه شيء
حتى يصلي على نبيكم محمد قال اخبرنا ابو حنيفة قال حدثنا ابو جعفر محمد بن علي قال جاء علي بن ابي طالب الى عمر بن الخطاب رضي الله
عنهما حين طعن فقال رحمك الله فوالله ما في الارض احد كنت القى الله بصحيفته احب الي منك **آفات اللسان**
الغزالي قال عمر ان شقاشق الكلام من شقاشق الشيطان الغزالي قال عمر ان في المعاريض ما يكفي الرجل عن الكذب الغزالي
كان معاذ عاملا لعمر فلما رجع من عمله قالت امرأته ما جئت به من الهدية قال كان معي ضاغط قالت كنت امينا عند رسول الله صلى
الله عليه وسلم وعند ابي بكر فبعث عمر معك ضاغطا وشكت عمر فلما سمع عمر سأل معاذا عن ذلك فقال لم اجد ما اعتذر به اليها
الا ذلك فضحك عمر واعطاه شيئا وقال ارضها به الغزالي كان ابن ابي عذرة يخلع من النساء كثيرا حتى طارت له احدوثة فادخل
عبد الله بن ارقم بيته وقال لامرأته انشدك بالله هل تبغضيني قالت لا تنشدني قال فاني انشدك بالله قالت نعم فدعا عمر
فقال انت التي تحدثين لزوجك انك تبغضينه فقالت انه ناشدني فتحرجت ان اكذب افاكذب يا امير المؤمنين قال نعم فاكذبي
فان كانت احداكن لا تحب احدنا فلا تحدثه بذلك فان اقل البيوت الذي يبنى على الحب ولكن الناس يتعاشرون بالاسلام
والاحسان الغزالي قال عمر المدح هو الذبح الغزالي اثنى رجل على عمر فقال اتهلكني وتهلك نفسك ابو الليث روى مالك بن
دينار عن الاحنف بن قيس قال لي عمر يا احنف من كثر ضحكه قلت هيبته ومن مزح استخف به الناس ومن اكثر من شيء عرف به
ومن كثر كلامه كثر سقطه ومن كثر سقطه قل حياؤه ومن قل حياؤه قل ورعه ومن قل ورعه مات قلبه ابو الليث قال عمر كفى بالمرء
من الغي ثلاثة يعيب على الناس بما ياتي به ويبصر من عيوب الناس ما لا يبصر من عيوب نفسه ويؤذي جليسه فيما لا يعنيه **آفات القلب**
الغزالي كان عمر اذا خطب قال في خطبته افلح منكم من حفظ من الهوى والطمع والغضب الغزالي غضب عمر على
رجل وامر بضربه فقال مالك بن اوس يا امير المؤمنين خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلين فتلا الآية وكان عمر وقافا
عند كتاب الله تعالى عليه فخلى الرجل الغزالي روي ان عمر غضب يوما فدعا بماء فاستنشق فقال ان الغضب من الشيطان
وهذا يذهب الغضب ابو بكر والغزالي قال عمر ان العبد اذا تواضع لله رفع الله حكمته وقال انتعش رفعك الله
واذا تكبر وعدا طوره رهصه الله الى الارض وقال اخسأ اخساك الله فهو في نفسه كبير وفي اعين الناس حقير انه لاحقر
عندهم من الخنزير الغزالي استأذن رجل عمر بن الخطاب ان يعظ الناس اذا هو فرغ من صلوة الصبح فمنعه فقال اتمنعني
من نصح المسلمين فقال اخشى ان تنتفخ حتى تبلغ الثريا ابو طالب قال عمر لرجل من سيد قومك قال انا قال لو كنت كذلك لم تقل
الغزالي قال اصبغ بن نباتة كاني انظر الى عمر معلقا لحما في يده اليسرى وفي يده اليمنى الدرة يدور في الاسواق حين دخل

رجاله الغزالي حمل عمر قربة على عنقه فقال أصحابه يا أمير المؤمنين ما حملك على هذا فقال إن نفسي قد أعجبتني فأردت أن
أذلها الغزالي قال زيد بن وهب رأيت عمر خرج إلى السوق وبيده الدرة وعليه إزار فيها أربعة عشر رقعة بعضها من أدم
الغزالي قال عمر في خطبته أن اعلموا أنه لا حلم أحب إلى الله تعالى ولا أعم نفعا من حلم إمام ورفقه وليس جهل أبغض إلى
الله ولا أعظم ضررا من جهل إمام وخرقه واعلموا أنه من يأخذ بالعافية فيمن بين ظهرانيه يرزق العافية فيمن هو دونه الغزالي
قال عمر لرجل عليك بعمل العلانية قال يا أمير المؤمنين وما عمل العلانية قال إذا اطلع عليك غيرك لم تستحي منه أبو الليث روي
عن عمر أنه قال رأس التواضع أن تبدأ بالسلام على من لقيته من المسلمين وأن ترضى بالدون من المجلس وأن تكره أن تذكر
بالبر والتقوى أبو الليث عن قيس بن أبي حازم قال لما قدم عمر الشام تلقاه عظماؤها وكبراؤها فقيل له اركب هذا البرذون يراك
الناس فقال إنكم ترون الأمر من ههنا وإنما الأمر من ههنا وأشار بيده إلى السماء خلوا سبيلي أبو الليث روي أن عمر جعل
بينه وبين غلامه مناوبة فكان عمر يركب الناقة ويأخذ الغلام بزمامها فيسير مقدار فرسخ ثم ينزل ويركب الغلام ويأخذ عمر
بزمام الناقة ثم يسير مقدار فرسخ فلما قرب من الشام كانت نوبة ركوب الغلام فركب الغلام وأخذ عمر بزمام الناقة فاستقبله
الماء في الطريق فجعل عمر يخوض الماء وهو آخذ بزمام الناقة فخرج أبو عبيدة بن الجراح وكان أميرا على الشام فقال يا
أمير المؤمنين إن عظماء الشام يخرجون إليك فلا تحسن أن يروك على هذه الحالة فقال عمر إنما أعزنا الله بالإسلام فلا نبالي
من مقالة الناس أبو الليث قال عمر إن من صلاح دينك أن تعرف ذنبك وإن من صلاح عملك أن ترفض عجبك وإن من
صلاح شكرك أن تعرف تقصيرك الغزالي قال عمر إن الطمع فقر واليأس غنى وإنه من يئس مما في أيدي الناس استغنى
عنهم الغزالي قال عمرو بن الأسود العنسي لا ألبس مشهورا أبدا ولا أنام بليل على دثار أبدا ولا أركب مأثورا أبدا ولا
أملأ جوفي من طعام أبدا فقال عمر من سره أن ينظر إلى هدي رسول الله صلى الله عليه وسلم فلينظر إلى عمرو بن الأسود أبو طالب
عن عمر لو أن رجلا صام النهار لا يفطر وقام الليل وتصدق وجاهد ولم يحب في الله عز وجل ولم يبغض فيه ما نفعه ذلك شيئا
أبو طالب كان عمر بن الخطاب يقول رحم الله امرأ أهدى إلي عيوبي أبو بكر عن ابن شهاب قال عمر لا تعترض لما لا يعنيك واعتزل
عدوك واحذر صديقك إلا الأمين من الأقوام ولا أمين إلا من خشي الله لا تصحب الفاجر فتتعلم من فجوره ولا تطلعه على سرك و
استشر في أمرك الذين يخشون الله التوبة الغزالي عن عمر الطابع متعلق بقائمة العرش فإذا انتهكت الحرمات واستحلت المحارم
أرسل الله تعالى الطابع فطبع على القلوب بما فيها أبو بكر وأبو طالب والسهروردي وجماعة قال عمر بن الخطاب حاسبوا أنفسكم
قبل أن تحاسبوا وزنوا قبل أن توزنوا وتزينوا للعرض الأكبر على الله عز وجل يومئذ تعرضون لا تخفى منكم خافية زاد
أبو طالب وإنما خف الحساب في الآخرة على قوم حاسبوا أنفسهم في الدنيا وثقلت موازين قوم في الآخرة وزنوا أنفسهم في
الدنيا وحق لميزان لا يوضع فيه إلا الحق أن يكون ثقيلا أبو طالب روينا أن عمر بن الخطاب أخر صلاة المغرب ليلة حتى طلع نجم
فأعتق رقبة أبو بكر عن عون بن عبد الله بن عتبة قال عمر جالسوا التوابين فإنهم أرق شيء أفئدة أبو بكر عن النعمان بن بشير
سئل عمر عن التوبة النصوح فقال التوبة النصوح أن يتوب العبد من العمل السيء ثم لا يعود إليه أبو الليث قال عمر للأحنف بن
قيس من أجهل الناس قال الأحنف من باع آخرته بدنياه قال عمر ألا أنبئك بأجهل من هذا من باع آخرته بدنيا غيره

ابو الليث روى عن عمر انه دخل على النبي صلى الله عليه وسلم وهو يبكي فقال يا رسول الله ما يبكيك فقال اخبرني جبرئيل ان الله تعالى يستحيي من عبد يشيب في الاسلام ان يعذبه افلا يستحيي الشيخ من الله ان يذنب بعد ما شاب في الاسلام ابو بكر عن النعمان بن بشير قال سئل عمر عن قول الله واذا النفوس زوجت قال يقرن بين الرجل الصالح مع الرجل الصالح في الجنة ويقرن بين الرجل السوء مع الرجل السوء في النار

ذم الدنيا واستحباب التقلل والتخشن

ابو بكر عن شقيق قال كتب عمر ان الدنيا خضرة حلوة فمن اخذها بحقها كان قمنا ان يبارك له فيها ومن اخذها بغير ذلك كان كالآكل الذي لا يشبع ابو بكر عن ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف قال لما اتي عمر بكنوز آل كسرى فاذا من الصفراء والبيضاء ما يكاد ان يحار منه البصر قال فبكى عمر عند ذلك فقال عبد الرحمن ما يبكيك يا امير المؤمنين ان هذا ليوم شكر وسرور وفرح فقال عمر ما كثر هذا عند قوم الا القى الله بينهم العداوة والبغضاء ابو بكر عن سعيد بن ابي بردة قال كتب عمر الى ابي موسى اما بعد فان اسعد الرعاة من سعدت به رعيته وان اشقى الرعاة عند الله من شقيت به رعيته واياك ان ترتع فيرتع عمالك فيكون مثلك عند الله مثل البهيمة نظرت الى خضرة من الارض فرتعت فيها تبتغي بذلك السمن وانما حتفها في سمنها والسلام عليك ابو بكر عن يسار بن نمير قال والله ما نخلت لعمر الدقيق قط الا وانا له عاص ابو بكر عن الحسن قال ما ادهن عمر حتى قتل الا بسمن او اهالة او زيت مقتت ابو بكر عن يونس قال كان الحسن ربما ذكر عمر فيقول والله ما كان باولهم اسلاما ولا بافضلهم نفقة في سبيل الله ولكنه غلب الناس بالزهد في الدنيا والصرامة في امر الله ولا يخاف في الله لومة لائم ابو بكر عن عطاء الخراساني قال احتبس عمر بن الخطاب على جلسائه فخرج اليهم من العشي فقالوا ما حبسك فقال غسلت ثيابي فلما جفت خرجت اليكم ابو بكر عن سفيان قال كتب عمر الى ابي موسى انك لن تنال الآخرة بشيء افضل من الزهد في الدنيا ابو بكر عن عبد الرحمن بن ابي ليلى قال قدم على عمر ناس من العراق فرأى كانهم يأكلون تعذيرا فقال ما هذا يا اهل العراق لو شئت ان يدهمق لي كما يدهمق لكم لفعلت ولكنا نستبقي من دنيانا ما نجده في آخرتنا اما سمعتم الله قال اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها ابو بكر عن عروة قال لما قدم عمر الشام وكان قميصه قد تخرق عن مقعده قميص سنبلاني غليظ فارسل به الى صاحب اذرعات او ايلة قال فغسله ورقعه وخيط له قميص قطري فجاء بهما جميعا فالقى اليه القطري فاخذه عمر فمسه فقال هذا الين فرمى به اليه وقال الق الي قميصي فانه انشفهما للعرق ابو بكر عن ابن عمر قال كان عمر بن الخطاب يؤتى بخبزه ولحمه وزيته ولبنه وبقله وخله فياكل ثم يمص اصابعه ويقول هكذا ثم يمسح يديه بيديه ويقول هذا مناديل آل عمر ابو بكر عن حبيب قال قدم اناس من العراق على عمر وفيهم جرير بن عبد الله قال فاتاهم بجفنة قد صنعت بخبز وزيت قال فقال لهم قد ارى ما تقرمون اليه فاي شيء تريدون حلوا وحامضا وحارا وباردا وقذفا في البطون ابو بكر عن حبيب عن بعض اصحابه عن عمر انه دعي الى طعام فكانوا اذا جاء ذا بلون خلطه بصاحبه ابو بكر عن انس قال غلا السعر فغلا الطعام بالمدينة على عهد عمر فجعل ياكل الشعير فاستنكرته بطنه فاهوى بيده الى بطنه فقال والله ما هو الا ما ترى حتى يوسع الله على المسلمين ابو بكر عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن عامر قال خرجت مع عمر فما رأيته مضطربا فسطاطا حتى رجع قلت فبأي شيء كان يستظل قال يطرح النطع على الشجرة ليستظل به ابو بكر عن بشير بن عمرو قال لما اتى عمر بن الخطاب الشام اتي ببرذون فركب عليه

فلما نثره نزل عنه وضرب وجهه وقال قبحك الله وقبح من علمك هذا ابو طالب كتب عمر الى امراء الاجناد اخشوشنوا واخشوشنوا
ابو طالب قال عمر بن الخطاب ما كنا نعرف الاشنان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وانما كانت مناديلنا بواطن
ارجلنا كنا اذا اكلنا الغمر مسحنا بها الغزالي قال عمر اياكم والبطنة فانها ثقل في الحيوة ونتن في الممات الغزالي بلغ عمر
ان يزيد بن ابي سفيان ياكل الوان الطعام فقال عمر لمولاه اذا علمت انه حضر عشاؤه فاعلمني فاعلمه فدخل عليه فقرب
عشاءه فجاءه ثريد بلحم فاكل معه عمر ثم قرب الشواء وبسط يزيد يده وكف عمر يده وقال الله الله يا يزيد بن ابي سفيان اطعام
بعد طعام اما والذي نفس عمر بيده لئن خالفتم عن سنتهم ليخالفن الله بكم عن طريقهم الغزالي قال عمر لسلمان وقد قدم عليه ما الذي
بلغك عني مما تكرهه فاستعفى فالح عليه فقال بلغني انك تلبس حلتين تلبس احديهما بالليل والاخرى بالنهار وبلغني انك
جمعت بين ادامين على مائدة واحدة فقال عمر اما هذان فقد كفيتهما فهل بلغك غيرهما فقال لا ابو الليث عن حفصة انها قالت
لعمر ان الله تعالى قد اكثر لك من الخير ووسع في الرزق فلو اكلت طعاما اطيب من طعامك ولبست ثوبا الين من ثوبك
قال سأخاصمك الى نفسك فلم يزل يذكرها ما كان فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم وكانت فيه معه حتى ابكاها ثم قال انه كان لي
صاحبان سلكا طريقا فان سلكت طريقا غير طريقهما سلك بي طريقا غير طريقهما واني والله سأصبر على عيشهما الشديد لعلي ادرك معهما
عيشهما الرخي مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر
بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله ومعه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال عمر
اما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره او ابن عمه اين تذهب عنكم هذه الآية اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا
واستمتعتم بها مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال رأيت عمر بن الخطاب يطرح له صاع من تمر فياكله
حتى ياكل حشفه مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس قال رأيت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين قد رقع بين كتفيه
برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض **الفصل الثاني** في جنس من مقامات اليقين المشار اليه في قوله تعالى اشداء على
الكفار رحماء بينهم وقوله صلى الله عليه وسلم من احب لله وابغض لله فقد استكمل ايمانه وقول عمر لو ان رجلا صام
النهار لا يفطر وقام الليل وتصدق وجاهد ولم يحب في الله عز وجل ويبغض فيه ما نفعه ذلك شيئا وحقيقة هذا الجنس ان يستولي
نور اليقين على القوة العاملة فيأتي على البهيمية والسبعية فيسخرهما ويأخذ سبيلا بينهما فمن ذلك الشدة لامر الله ومن ذلك الشفقة
على خلق الله ومن ذلك الوقوف عند كتاب الله والورع في الشبهات والزهد في اللذات وغير ذلك وقد اخبرنا النبي صلى الله
عليه وسلم بثبوت هذا الجنس له حيث قال رحم الله عمر يقول الحق وان كان مرا تركه الحق وما له من صديق يعني صديقا من اصدقاء
الدنيا والا فطالبوا الحق احبوه حبا شديدا وقد تواترت الاخبار بثبوت ذلك لعمر فمن ذلك قوله في حديث ايلاء النبي صلى الله
عليه وسلم من نسائه يا رباح اني اظن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ظن اني جئت من اجل حفصة والله لئن امرني ان
اضرب عنقها لاضربن عنقها قال فرفعت صوتي الحديث من رواية مسلم وغيره ومن ذلك قوله في قصة اسلام ابي سفيان ومراجعة
العباس في امره وقول العباس مهلا يا عمر والذي فوالله ان لو كان من رجال بني عدي بن كعب ما قلت هذا ولكنك قد عرفت انه من رجال بني
عبد مناف فقال مهلا يا عباس فوالله لاسلامك يوم اسلمت كان احب الي من اسلام الخطاب لو اسلم وما بي الا اني قد عرفت ان

اسلامک کان احب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم من اسلام الخطاب الحدیث من روایة محمد بن اسحق **ومن ذلک** قوله فی قصة
کسعة رجل من المهاجرين رجلا من الانصار ومقالة المنافق فی ذلک قولا شدیدا یا رسول الله دعنی اضرب عنق هذا المنافق فقال صلی
الله علیه وسلم دعه لا یتحدث الناس ان محمدا یقتل اصحابه الحدیث من روایة مسلم **ومن ذلک** قوله فی حدیث ابن صیاد ذرنی یا رسول
الله حتی اقتله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یکن الذی تری فلن تستطیع قتله الحدیث من روایة الشیخین ومن ذلک قوله
فی قصة حاطب بن ابی بلتعة وکتابه الی قریش یخبر النبی صلی الله علیه وسلم یا رسول الله امکنّی من حاطب فانه قد کفر فاضرب عنقه فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابن الخطاب ما یدریک لعل الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم فذرفت
عینا عمر الحدیث من روایة الشیخین عن علی وغیره **ومن ذلک** قوله فی حدیث ذی الخویصرة وقوله یا رسول الله اعدل قال عمر یا
رسول الله ائذن لی فیه اضرب عنقه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعه فان له اصحابا یحقر احدکم صلوته مع صلوتهم الحدیث من
روایة الشیخین **ومن ذلک** قوله فی غزوة بدر حین قال النبی صلی الله علیه وسلم انی قد عرفت رجالا من بنی هاشم وغیرهم قد اخرجوا
کرها لا حاجة لهم بقتالنا فمن لقی منکم احدا من بنی هاشم فلا یقتله ومن لقی العباس بن عبد المطلب فلا یقتله فقال ابو حذیفة انقتل
آباءنا وابناءنا واخواننا وعشیرتنا ونترک العباس والله لئن لقیته لالحمنه السیف فبلغت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال
(خواہم خورانید گوشت او)
لعمر یا ابا حفص (قال عمر والله انه لاول یوم کنانی فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بابی حفص) ایضرب وجه عم رسول الله صلی
الله علیه وسلم بالسیف قال عمر یا رسول الله دعنی فاضرب عنقه بالسیف فوالله لقد نافق الحدیث من روایة ابن اسحاق **ومن ذلک**
(ابو حذیفه ۱۲)
اقامته الحد علی ابنه ابی شحمة واسمه عبد الرحمن لم یاخذه عند ذلک رأفة فی دین الله فهذا من اعجب الوقائع واختلفت الروایات
فی صورتها ونحن نذکر ههنا روایتین کما ذکر المحب الطبری عن مجاهد قال تذاکرنا الناس فی مجلس ابن عباس فاخذوا فی فضل ابی بکر
ثم فی فضل عمر فلما سمع ابن عباس ذکر عمر بکی بکاء شدیدا حتی اغمی علیه فقال رحم الله رجلا قرأ القرآن وعمل بما فیه واقام
حدود الله کما امر لا تأخذه فی الله لومة لائم لقد رأیت عمر وقد اقام الحد علی ولده فقتله فیه فقیل له یا ابن عم رسول الله
صلی الله علیه وسلم حدثنا کیف اقام عمر الحد علی ولده فقال کنت ذات یوم فی المسجد وعمر جالس والناس حوله اذ اقبلت
جاریة فقالت السلام علیک یا امیر المؤمنین فقال عمر وعلیک السلام ورحمة الله الک حاجة قالت نعم خذ ولدک هذا منی فقال عمر
انی لا اعرفه فبکت الجاریة وقالت یا امیر المؤمنین ان لم یکن ولدک من ظهرک فهو ولد ولدک فقال ای اولادی قالت ابو شحمة
فقال أبحلال ام بحرام فقالت من قبلی بحلال ومن جهته بحرام قال عمر وکیف ذاک اتقی الله ولا تقولی الا حقا قالت یا امیر المؤمنین
کنت مارة فی بعض الایام اذ مررت بحائط لبنی النجار اذ اتی ولدک ابو شحمة یتمایل سکرا وکان شرب عند نسیکة الیهودی
قالت ثم راودنی عن نفسی وجرنی الی الحائط ونال منی ما ینال الرجل من المرأة وقد اغمی علی فکتمت امری عن عمی وجیرانی
حتی احسست بالولادة فخرجت الی موضع کذا وکذا ووضعت هذا الغلام وهممت بقتله ثم ندمت علی ذلک فاحکم بحکم الله بینی
وبینه فامر عمر منادیا فنادی فاقبل الناس یهرعون الی المسجد ثم قام عمر فقال لا تفرقوا حتی آتیکم ثم خرج ثم قال یا ابن
عباس اسرع معی فلم یزل حتی اتی منزله فقرع الباب قال ههنا ولدی ابو شحمة قیل له انه علی الطعام فدخل علیه وقال
کل یا بنی فیوشک ان یکون آخر زادک من الدنیا قال ابن عباس فلقد رأیت الغلام وقد تغیر لونه وارتعد وسقطت اللقمة

من يده فقال عمر يا شيخ من انا فقال انت ابي وامير المؤمنين قال أفلي حق طاعة أم لا قال لك طاعتان مفروضتان لانك
والدي وامير المؤمنين قال عمر بحق نبيك وبحق ابيك هل كنت ضيفاً لنسيكة اليهودي فشربت الخمر عنده فسكرت قال قد كان ذلك
وقد تبت قال رأس مال المؤمنين التوبة قال يا بني انشدك الله هل دخلت حائط بني النجار فرأيت امرأة فواقعتها فسكت
وبكى قال عمر لا بأس يا بني اصدق فان الله يحب الصادقين قال قد كان ذلك وانا تائب نادم فلما سمع ذلك عمر منه
قبض على يده ولببه وجره الى المسجد وقال يا ابت لا تفضحني وخذ السيف وقطعني ارباً ارباً قال اما سمعت قوله تعالى
وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ ثم جره واخرجه بين يدي اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد
وقال صدقت المرأة واقر ابو شحمة بما قالت وكان له مملوك يقال له افلح فقال يا افلح خذ ابني هذا اليك واضربه مائة سوط
ولا تقصر في ضربه فقال لا افعل وبكى فقال يا غلام ان طاعتي طاعة الرسول صلى الله عليه وسلم فافعل ما آمرك به قال
فنزع ثيابه وضج الناس بالبكاء والنحيب وجعل الغلام يشير الى ابيه يا ابت ارحمني فقال له عمر وهو يبكي ربك يرحمك
وانما افعل هذا كي يرحمك ويرحمني ثم قال يا افلح اضرب فضربه وهو يستغيث وعمر يقول اضربه حتى بلغ سبعين فقال
يا ابت اسقني شربة من ماء فقال يا بني ان كان ربك يطهرك فيسقيك محمد صلى الله عليه وسلم شربة لا تظمأ بعدها ابداً يا
غلام اضربه فضربه حتى بلغ ثمانين فقال يا ابت السلام عليك فقال وعليك السلام ان رأيت محمداً فاقرأه مني السلام وقل له
خلفت عمر يقرأ القرآن ويقيم الحدود يا غلام اضربه فلما بلغ تسعين انقطع كلامه وضعف فرأيت اصحاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم قالوا يا عمر انظر كم بقي فأخره الى وقت آخر فقال كما لم تؤخر المعصية لا تؤخر العقوبة وجاء الصريخ الى امه فجاءت
باكية صارخة وقالت يا عمر احج بكل سوط حجة ماشية واتصدق بكذا وكذا درهماً فقال ان الحج والصدقة لا تنوب عن
الحد يا غلام تمم الحد فضربه فلما كان آخر سوط سقط الغلام ميتاً فصاح وقال يا بني محص الله عنك الخطايا ثم جعل رأسه في
حجره وجعل يبكي ويقول بابي من قتله الحق بابي من مات عند انقضاء الحد بابي من لم يرحمه ابوه واقاربه فنظر الناس اليه
فاذا هو قد فارق الدنيا فلم ير يوم اعظم منه وضج الناس بالبكاء والنحيب فلما كان بعد اربعين يوماً اقبل علينا حذيفة بن
اليمان صبيحة يوم الجمعة فقال اني رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام واذا الفتى معه وعليه حلتان خضراوان
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقرأ عمر مني السلام وقل له هكذا امرك الله ان تقرأ القرآن وتقيم الحدود وقال الغلام
يا حذيفة اقرأ ابي مني السلام وقل له طهرك الله كما طهرتني اخرجه ابن شيرويه الديلمي في كتابه المستقى واخرجه غيره مختصراً
بتغير اللفظ وقال فيه كان لعمر ابن يقال له ابو شحمة فاتاه يوماً فقال اني زنيت فاقم علي الحد قال زنيت قال نعم حتى كرر عليه
ذلك اربعاً قال وما عرفت التحريم قال بلى قال معاشر المسلمين حدوه فقال ابو شحمة معاشر المسلمين من فعل مثل فعلي في جاهلية
او اسلام فلا يحدني فقام علي بن ابي طالب قال لولده الحسن فاخذ بيمينه وقال لولده الحسين فاخذ بيساره ثم ضربه
ستة عشر سوطاً فاغمي عليه ثم قال اذا لقيت ربك فقل ما ضربني الحد الا من ليس لله في جنبه حد ثم قام عمر حتى اقام
عليه تمام المائة سوطاً فمات من ذلك فقال انا اوثر عذاب الدنيا على عذاب الآخرة فقيل يا امير المؤمنين تدفنه من غير
غسل ولا كفن قتيل في سبيل الله قال بل نغسله ونكفنه وندفنه في مقابر المسلمين فانه لم يمت قتلاً في سبيل الله وانما مات حداً

وعن عمرو بن العاص قال بينا انا بمنزلي بمصر اذ قيل هذا عبد الرحمن بن عمر وابو سروعة يستاذنان عليك فقلت يدخلان
فدخلا وهما منكسران فقالا اقم علينا حد الله فانا اصبنا البارحة شرابا وسكرنا قال فزبرتهما وطردتهما فقال
عبد الرحمن ان لم تفعل اخبرت والدي اذا قدمت عليه قال فعلمت اني ان لم اقم عليهما الحد غضب علي عمر وعزلني قال
فاخرجتهما الى صحن الدار فضربتهما الحد ودخل عبد الرحمن بن عمر الى ناحية بيت في الدار فحلق راسه وكانوا يحلقون مع
الحدود والله ما كتبت لعمر بحرف مما كان حتى اذا كتابه جاءني فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله عمر الى عمرو
بن العاص عجبت لك يا ابن العاص ولجرأتك علي وخلاف عهدي فما اراني الا عازلك تضرب عبد الرحمن في بيتك
وتحلق راسه في البيت وقد عرفت ان هذا يخالفني انما عبد الرحمن رجل من رعيتك تصنع به ما تصنع بغيره من المسلمين ولكن
قلت هو ولد امير المؤمنين وعرفت انه لا هوادة لاحد من الناس عندي في حق فاذا جاءك كتابي هذا فابعث به في
عباءة على قتب حتى يعرف سوء ما صنع فبعثت به كما قال ابوه وكتبت الى عمر يعتذر اليه اني ضربته في صحن داري
وبالله الذي لا يحلف باعظم منه اني لاقيم الحد في صحن داري على المسلم والذمي وبعث بالكتاب مع عبد الله بن عمر فقدم
بعبد الرحمن على ابيه فدخل وعليه عباءة لا يستطيع المشي من مركبه فقال يا عبد الرحمن فعلت وفعلت فكلمه عبد الرحمن
بن عوف وقال يا امير المؤمنين قد اقيم عليه الحد فلم يلتفت اليه فجعل عبد الرحمن يصيح ويقول اني مريض وانت قاتلي قال
فضربه الحد ثانية وحبسه فمرض ثم مات قلت قال ابو عمر في الاستيعاب عبد الرحمن بن عمر الاوسط هو ابو شحمة وهو الذي
ضربه عمرو بن العاص بمصر في الخمر ثم حمله الى المدينة فضربه ابوه ادب الوالد ثم مرض ومات بعد شهر هكذا يرويه معمر
عن الزهري عن سالم عن ابيه واما اهل العراق فيقولون انه مات تحت سياط عمر وذلك غلط وقال الزبير اقام عليه عمر
حد الشراب فمرض ومات **ومن ذلك** اقامة الحد على قدامة بن مظعون خال ابن عمر وحفصة لم تاخذه عند ذلك رافة في
دين الله ولم يخف لومة لائم تذكره كما ذكره المحب الطبري ابو عمر عن عبد الله بن ربيعة وكان من اكبر بني عدي وكان ابوه
شهد بدرا مع النبي صلى الله عليه وسلم قال استعمل عمر قدامة بن مظعون على البحرين وكان شهد بدرا مع النبي صلى
الله عليه وسلم وهو خال ابن عمر وحفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قال فقدم الجارود من البحرين فقال يا امير المؤمنين
ان قدامة بن مظعون قد شرب مسكرا واني اذا رايت حدا من حدود الله حق علي ان ارفعه اليك فقال له عمر من يشهد على
ما تقول فقال ابو هريرة فدعا عمر ابا هريرة فقال لم اره حين شرب وقد رايته سكران يقيء فقال عمر لقد تنطعت يا ابا هريرة
في الشهادة ثم كتب عمر الى قدامة وهو بالبحرين يامره بالقدوم عليه فلما قدم قدامة والجارود بالمدينة كلم الجارود
عمر فقال اقم على هذا كتاب الله فقال عمر اشهيد انت ام خصيم فقال الجارود انا شهيد فقال قد كنت اديت شهادتك
فسكت الجارود ثم قال لتعلمن اني انشدك الله تعالى فقال عمر اما والله لتملكن لسانك او لاسوءنك فقال الجارود اما والله
ما ذاك بالحق ان يشرب ابن عمك وتسوءني فاوعده عمر فقال ابو هريرة وهو جالس يا امير المؤمنين ان كنت تشك في
شهادتنا فسل بنت الوليد امرأة ابن مظعون فارسل عمر الى هند ينشدها بالله فاقامت هند على زوجها قدامة الشهادة
فقال عمر يا قدامة اني جالدك فقال قدامة والله لو شربت كما يقولون ما كان لك ان تجلدني يا عمر فقال ولم يا قدامة

قال ان الله عز وجل قال ليس على الذين آمنوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا وآمنوا وعملوا
الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين ○ فقال عمر انك اخطأت التاويل
يا قدامة اذا اتقيت اجتنبت ما حرم الله ثم اقبل عمر على القوم فقال ما ترون في جلد قدامة قالوا لا نرى ان تجلده وهو
مريض فسكت عمر عن جلده اياما ثم اصبح يوما وقد عزم على جلده فقال لاصحابه ماذا ترون في جلد قدامة فقالوا لا نرى
ان تجلده ما دام وجعا فقال عمر والله لان يلقى الله تحت السياط احب الي ان القى الله وهو في عنقي اني والله لاجلدنه
ائتوني بسوط فجاءه مولاه اسلم بسوط دقيق صغير فاخذه عمر فمسحه بيده ثم قال لاسلم قد اخذتك دقرارة اهلك ائتوني
بسوط غير هذا فجاءه اسلم بسوط تام فامر عمر بقدامة فجلد فغاضب قدامة عمر وهجره فحجا وقدامة مهاجر لعمر حتى قفلوا
من حجهم ونزل عمر بالسقيا فنام بها فلما استيقظ قال عجلوا بقدامة انطلقوا فاتوني به فوالله اني لارى في النوم انه
جاءني آت فقال لي سالم قدامة فانه اخوك فلما جاءوا قدامة ابى ان ياتيه فامر عمر بقدامة ان يجر اليه جرا حتى كلمه
عمر واستغفر له فكان اول صلحهما اخرج البخاري منه الى قوله وهو خال ابن عمر وحفصة وتمامه خرجه الحميدي قلت الدقارير
العادات السوء جمع دقرارة كذا ضبط في الدر النثير **ومن ذلك** ايثاره في العطاء اقارب رسول الله صلى الله عليه
وسلم واهل السوابق من المهاجرين والانصار على اقاربه اخرج ابو عمر في الاستيعاب ارسل عمر الى الشفاء بنت عبد الله
العدوية ان اغدي علي قالت فغدوت عليه فوجدت عاتكة بنت اسيد بن ابي العيص ببابه فدخلنا فتحدثنا ساعة ثم دعا
بنمط فاعطاها اياه ودعا بنمط دونه فاعطانيه فقلت تربت يداك يا عمر انا قبلها اسلاما وانا بنت عمك دونها وارسلت
اليّ وجاءتك من قبلها قال ما كنت رفعت ذلك الا لك فلما اجتمعتما ذكرت انها اقرب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم نسبا
ومن ذلك رحمته وشفقته على المومنين ابو حنيفة عن علي بن الاقمر قال كان عمر بن الخطاب رضي الله عنه يطعم الناس بالمدينة
وهو يطوف عليهم بيده عصا فمر برجل ياكل بشماله فقال يا عبد الله كل بيمينك قال يا عبد الله انها مشغولة قال فمضى ثم
مر به وهو ياكل بشماله فقال يا عبد الله كل بيمينك قال يا عبد الله انها مشغولة ثلث مرات قال وما شغلها قال اصيبت يوم
مؤتة قال فجلس عنده عمر رضي الله عنه يبكي فجعل يقول له من يوضئك من يغسل راسك وثيابك من يصنع كذا وكذا فدعا له
بخادم وامر له براحلة وطعام ما يصلحه وما ينبغي له حتى رفع اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم اصواتهم يدعون الله لعمر رضي الله
عنه لما راوا من رافته بالرجل واهتمامه بامر المسلمين البخاري عن زيد بن اسلم عن ابيه قال خرجت مع عمر في السوق فلحقته
امرأة شابة فقالت يا امير المومنين هلك زوجي وترك صبية صغارا والله ما ينضجون كراعا ولا لهم زرع ولا ضرع وخشيت
عليهم الضبع وانا ابنة خفاف بن ايماء الغفاري وقد شهد ابي الحديبية مع النبي صلى الله عليه وسلم فوقف معها
ولم يمض وقال مرحبا بنسب قريب ثم انصرف الى بعير ظهير كان مربوطا في الدار فحمل عليه غرارتين ملأهما طعاما وجعل بينهما
نفقة وثيابا ثم ناولها خطامه فقال اقتاديه فلن يفنى هذا حتى ياتيكم الله بخير فقال رجل يا امير المومنين اكثرت لها
فقال ثكلتك امك والله اني لارى ابا هذه واخاها وقد حاصرا حصنا زمانا فافتتحاه ثم اصبحنا نستفيء سهمانهما فيه
عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب طاف ليلة فاذا بامرأة في جوف دار لها حولها صبيان يبكون واذا قدر

على النار قد ملأتها ماء فدنا عمر من الباب فقال يا امة الله ايش بكاء هؤلاء الصبيان فقالت بكاؤهم من الجوع قال فما
هذه القدر التي على النار فقالت قد جعلت فيها ماء اعللهم بها حتى ينامون واوهمهم ان فيها شيئا فجلس عمر يبكي قال
ثم جاء الى دار الصدقة واخذ غرارة وجعل فيها شيئا من دقيق وسمن وشحم وتمر وثياب ودراهم حتى ملأ الغرارة ثم قال
يا اسلم احمل علي قلت يا امير المؤمنين انا احمله عنك قال لا ام لك يا اسلم انا احمله لاني انا المسئول عنهم في الآخرة قال فحمله على
عاتقه حتى اتى به منزل المرأة واخذ القدر وجعل فيها دقيقا وشيئا من شحم وتمر وجعل يحركه بيده وينفخ تحت القدر وكانت
لحيته عظيمة فرأيت الدخان يخرج من خلل لحيته حتى طبخ لهم ثم جعل يغرف لهم بيده ويطعمهم حتى شبعوا ثم خرج المحب الطبري
ان عمر كان يصوم الدهر وكان زمان الرمادة اذا امسى اتي بخبز قد ثرد بالزيت الى ان نحروا يوما من الايام جزورا فاطعمها الناس
وغرفوا له طيبها فاتي به فاذا فدر من سنام ومن كبد فقال انى هذا فقالوا يا امير المؤمنين من الجزور التي نحرنا اليوم قال
بخ بخ بئس الوالي انا ان اكلت طيبها واطعمت الناس كراديسها ارفع هذه الجفنة هات لنا غير هذا الطعام فاتي بخبز وزيت فجعل
يكسر بيده ويثرد ذلك الخبز ثم قال ويحك يا يرفا احمل هذه الجفنة حتى تاتي بها اهل بيت بثمغ فاني لم آتهم منذ ثلثة ايام
واحسبهم مقفرين فضعها بين ايديهم شرح الرمادة الهلاك يشير والله اعلم الى زمن القحط والفدر القطع جمع فدرة وهي القطعة
من اللحم اذا كانت مجتمعة وثمغ اسم مال معروف لعمر وروي انه عام الرمادة لما اشتد الجوع بالناس وكان عمر لا يوافقه الشعير
والزيت ولا التمر وانما يوافقه السمن فحلف لا يأتدم بالسمن حتى يفتح على المسلمين عامه هذا فصار اذا اكل خبز الشعير والتمر بغير ادم تقرقر
بطنه في المجلس فيضع يده عليه ويقول ان شئت قرقر وان شئت لا تقرقر ما لك عندي ادم حتى يفتح الله على المسلمين وروي
ان زوجته اشترت له سمنا فقال ما هذا قالت من مالي ليس من نفقتك قال ما انا بذائقه حتى يحيى الناس المحب الطبري عن ابي هريرة
قال خرج عمر عام الرمادة فرأى نحوا من عشرين بيتا من محارب فقال عمر ما اقدمكم قالوا الجهد قال فاخرجوا لنا جلد ميتة مشويا
كانوا يأكلونه ورمة العظام يسحقونها ويسفونها قال فرأيت طرح رداءه ثم نزل يطبخ لهم ويطعمهم حتى شبعوا ثم ارسل اسلم الى المدينة
فجاءه بابعرة فحملهم عليها ثم كساهم ثم لم يزل يختلف اليهم والى غيرهم حتى رفع الله ذلك المحب الطبري عن ابن عمر قال قدمت
رفقة من التجار فنزلوا المصلى فقال عمر لعبد الرحمن بن عوف هل لك ان تحرسهم الليلة من السرق فباتا يحرسانهم ويصليان ما
كتب الله لهما فسمع عمر بكاء صبي فتوجه نحوه فقال لامه اتقي الله واحسني الى صبيك ثم عاد الى مكانه فسمع عمر بكاءه فعاد
الى امه وقال لها مثل ذلك ثم عاد الى مكانه فلما كان من آخر الليل سمع بكاءه فاتى امه وقال ويحك اني
لاراك ام سوء ما لي ارى ابنك لا يقر منذ الليلة قالت يا عبد الله قد ابرمتني منذ الليلة اني اريغه على الفطام فيأبى
قال ولم قالت لان عمر لا يفرض الا للمفطم قال فكم له قالت كذا وكذا شهرا قال لا تعجليه فصلى الفجر وما يستبين الناس
قراءته من غلبة البكاء فلما سلم قال يا بؤسا لعمر كم قتل من اولاد المسلمين ثم امر مناديا ينادي ان لا تعجلوا صبيانكم على الفطام
انا نفرض لكل مولود في الاسلام وكتب بذلك الى الآفاق ان يفرض لكل مولود في الاسلام شرح ابرمتني اضجرتني
اريغه اريده والبؤس خلاف النعمى المحب الطبري عن انس بن مالك بينا امير المؤمنين عمر يعس ذات ليلة اذ مر
باعرابي جالس بفناء خيمته فجلس اليه يحدثه ويسائله ويقول له ما اقدمك هذه البلاد فبينا هو كذلك اذ سمع انينا من الخيمة

فقال من ہذا الذی اسمع انینہ فقال امرأۃ لیس من شانک ارادہ تمخض فرجع عمر الی منزلہ وقال یا ام کلثوم شدی علیک
ثیابک واتبعینی قال ثم انطلق حتی انتہی الی الرجل فقال لہ ہل لک ان تاذن لہذہ المرأۃ ان تدخل علیہا فتونسہا
فاذن لہا فدخلت فلم تلبث ان قالت یا امیر المومنین بشر صاحبک بغلام فلما سمع قولہا امیر المومنین وثب من جانبہ
فجلس بین یدیہ وجعل یعتذر الیہ فقال لا علیک اذا اصبحت فاتنا فلما اصبح اتاہ ففرض لابنہ فی الذریۃ واعطاہ ومن
ذلک خشیتہ من اللہ تعالی سبحانہ وکونہ وقافا عند کتاب اللہ تعالی ومعنی وقوف الانسان عند کتاب اللہ انہ اذا انبجس فی
نفسہ داعیۃ غضب او شہوۃ ثم زجر بکتاب اللہ وسنۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انزجر وتلاشت الداعیۃ و
اضمحلت من ساعتہ کان لم یکن ویتکرر ذلک حتی یکون ملکۃ راسخۃ البخاری عن ابن عباس قال استاذن الحر بن قیس بن
حصن لعمہ عیینۃ بن حصن علی عمر فاذن لہ فلما دخل قال یا ابن الخطاب واللہ ما تعطینا الجزل ولا تحکم بیننا بالعدل
فغضب عمر حتی ہم ان یوقع بہ فقال لہ الحر یا امیر المومنین ان اللہ عز وجل قال لنبیہ خذ العفو وامر بالعرف واعرض
عن الجاہلین وان ہذا من الجاہلین فواللہ ما جاوزہا عمر حین قراہا علیہ وکان وقافا عند کتاب اللہ الشیخان عن عمر قال سمعنی
النبی صلی اللہ علیہ وسلم وانا اقول وابی قال ان اللہ ینہاکم ان تحلفوا بآبائکم قال عمر فما حلفت بہا ذاکرا ولا آثرا المحب الطبری
عن عبید اللہ بن عباس قال کان للعباس میزاب علی طریق عمر فلبس عمر ثیابہ یوم الجمعۃ وقد کان ذبح للعباس فرخان فلما وافی المیزاب
صب ماء بدم الفرخین فاصاب عمر فامر عمر بقلعہ ثم رجع عمر فطرح ثیابہ ولبس ثیابا غیر ثیابہ ثم جاء فصلی بالناس فاتاہ العباس
ثم قال واللہ انہ للموضع الذی وضعہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال عمر للعباس وانا اعزم علیک لما صعدت علی ظہری حتی
تضعہ فی الموضع الذی وضعہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ففعل ذلک العباس الشیخان عن ابی وائل شقیق بن سلمۃ قال
جلست مع شیبۃ علی الکرسی فی الکعبۃ فقال لقد جلس ہذا المجلس عمر فقال لقد ہممت ان لا ادع فیہا صفراء ولا بیضاء الا قسمتہ
بین المسلمین فقلت ما انت بفاعل قال لم قلت لم یفعلہ صاحباک قال ہما المرآن اقتدی بہما وفی روایۃ قال عمر لا اخرج حتی
اقسم مال الکعبۃ بین فقراء المسلمین قلت ما انت بفاعل قال ولم قلت لان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رای مکانہ وابوبکر
وہما احوج الی المال فلم یحرکاہ فقام کما ہو فخرج المحب الطبری روی ان عمر خرج لیلۃ ومعہ عبد اللہ بن مسعود فاذا ہو بضوء
نار فاتبع الضوء حتی دخل دارا فاذا شیخ جالس وبین یدیہ شراب وقینۃ تغنیہ فلم یشعر حتی ہجم عمر علیہ فقال ما رایت
کاللیلۃ اقبح من شیخ ینتظر اجلہ فرفع الشیخ راسہ وقال بلی ما صنعت یا امیر المومنین اقبح انک تجسست وقد نہی اللہ تعالی
عن التجسس وانک دخلت بغیر اذن وقد نہی اللہ تعالی عن ذلک فقال عمر صدقت ثم خرج عاضا علی ثوبہ یبکی ویقول ثکلت عمر امہ ان
لم یغفر لہ ربہ قال وہجر الشیخ مجالس عمر حینا ثم انہ جاء یشبہ المستخفی فقال لہ ادن منی فدنا منہ فقال لہ والذی بعث محمدا
بالحق ما اخبرت احدا من الناس بالذی رایت منک ولا ابن مسعود وکان معی فقال الشیخ وانا والذی بعث محمدا بالحق ما
عدت الیہ الی ان جلست ہذا المجلس المحب الطبری عن عبد اللہ بن عامر قال رایت عمر اخذ تبنۃ من الارض فقال لیتنی
کنت ہذہ التبنۃ لیتنی لم اخلق لیت امی لم تلدنی لیتنی لم اکن شیئا لیتنی کنت نسیا منسیا المحب الطبری عن مجاہد کان
عمر یقول لو مات جدی بطف الفرات لخشیت ان یطالب اللہ بہ عمر شرح الطف اسم موضع بناحیۃ الکوفۃ فلعلہ المراد وانصرف

قتیل ہو کربلا ولذلک ورد ان الحسین یقتل بالطف ۱۲

اسفل الفرات لكونه قريباً منه المحب الطبري عن عبد الله بن عيسى قال كان في وجه عمر خطان اسودان من البكاء المحب الطبري
عن الحسن قال كان عمر يبكي في ورده حتى يخر على وجهه ويبقى في بيته اياماً يعاد المحب الطبري عن ابي جعفر قال بينا عمر يمشي
في طريق من طرق المدينة اذ لقيه علي ومعه الحسن والحسين رضي الله عنهم فسلم عليه علي واخذ بيده فاكتنفاهما (احاطا ١٢) الحسن والحسين
عن يمينهما وشمالهما قال فعرض له من البكاء ما كان يعرض له فقال له علي ما يبكيك يا امير المؤمنين قال عمر ومن احق منه
بالبكاء يا علي وقد وليت امر هذه الامة احكم فيها ولا ادري امسيء انا ام محسن فقال له علي والله انك لتعدل في كذا و
تعدل في كذا قال فما منعه ذلك من البكاء ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته وعدله فلم يمنعه ذلك فتكلم الحسين بمثل
كلام الحسن فانقطع بكاؤه عند انقطاع كلام الحسين فقال اتشهدان بذلكما يا ابني اخي فسكتا فنظرا الى ابيهما فقال علي اشهدا
وانا معكما شهيد المحب الطبري عن عبيد بن عمير قال بينا عمر بن الخطاب يمر في الطريق فاذا هو برجل يكلم امرأة فعلاه بالدرة
فقال يا امير المؤمنين انما هي امرأتي فقام عمر فانطلق فلقي عبد الرحمن بن عوف فذكر ذلك له فقال له يا امير المؤمنين انما
انت مؤدب وليس عليك شيء وان شئت حدثتك بحديث سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول اذا كان يوم القيمة نادى منادٍ الا لا يرفعن احد من هذه الامة كتابه قبل ابي بكر وعمر وفي رواية فقال
له فلم تقعد مع زوجتك في الطريق تعرضان المسلمين الى غيبتكما فقال يا امير المؤمنين الآن قد دخلنا المدينة ونحن نتشاور
اين ننزل فدفع اليه الدرة وقال له اقتص مني يا عبد الله فقال هي لك يا امير المؤمنين فقال خذ واقتص مني فقال بعد ثلث هي
لله قال الله لك فيها المحب الطبري عن عمر وقد كلمه عبد الرحمن باشارة عثمان وطلحة والزبير وسعد في هيبته وشدته فان ذلك
ربما منع طالب الحاجة من حاجته فقال والله لقد لنت للناس حتى خشيت الله في اللين ثم اشتددت حتى خشيت الله في الشدة
فاين المخرج وقام يجر رداءه وهو يبكي وروي عنه انه قرأ اذا الشمس كورت حتى بلغ واذا الصحف نشرت فخر
مغشياً عليه وبقي اياماً يعاد ابو عمر روينا عن عمر انه قال حين احتضر ورأسه في حجر ابنه عبد الله ظلوم لنفسي غير اني اسلم اصلي
الصلوة كلها واصوم رمضان مر عمر يوماً بدار انسان وهو يصلي ويقرأ سورة الطور فوقف يستمع فلما بلغ قوله ان عذاب
ربك لواقع نزل عن حماره واستند الى حائط فمكث زماناً فرجع الى منزله ومرض شهراً يعوده الناس ولا يدرون
ما مرضه ومن ذلك محاسبته نفسه وانتصافه من نفسه وتواضعه للمؤمنين وقبول النصح منهم واعترافه على نفسه ما يدل
قولاً على ان نفسه منكسرة بنور اليقين مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال سمعت عمر بن
الخطاب وخرجت معه حتى دخل حائطاً فسمعته يقول وبيني وبينه جدار وهو في جوف الحائط عمر بن الخطاب امير المؤمنين بخ بخ والله
لتتقين الله يا ابن الخطاب او ليعذبنك المحب الطبري روي ان عمر كان يقول ما صنعت اليوم صنعت كذا وصنعت
كذا ثم يضرب ظهره بالدرة المحب الطبري روي ان عمر كان اذا قيل له اتق الله فرح وشكر قائله وكان يقول رحم الله
امرأً اهدى الينا عيوبنا وعن طارق بن شهاب قال قدم عمر بن الخطاب الشام فلقيته الجنود وعليه ازار وخفان وعمامة
وهو آخذ برأس راحلته يخوض الماء قد خلع خفيه وجعلهما تحت ابطه قالوا له يا امير المؤمنين الآن يلقاك الجنود وبطارقة
الشام وانت على هذه الحال فقال عمر انا قوم اعزنا الله بالاسلام فلا نلتمس العز من غيره وعن عبد الله بن عمر ان عمر

حمل قربة على عاتقه فقال له اصحابه يا امير المؤمنين ما حملك على هذا قال ان نفسي اعجبتني فاردت ان اذلها وعن زيد بن ثابت
قال رأيت على عمر مرقعة فيها سبعة عشر رقعة فانصرفت بيتي باكيا ثم غدوت في طريقه فاذا عمر وعلى عاتقه قربة آخذ وهو يتخلل
الناس فقلت يا امير المؤمنين فقال لي لا تكلم واقول لك فسرت معه حتى صبها في بيت عجوز وعدنا الى منزله فقلت له في ذلك
فقال انه حضر في بعد مضيك رسول الروم ورسول الفارس فقالوا لله درك يا عمر قد اجتمع الناس على علمك وفضلك وعدلك فلما
خرجوا من عندي تداخلني بما يتداخل البشر فقمت ففعلت بنفسي ما فعلت وعن محمد بن عمر المخزومي عن ابيه قال نادى عمر
بالصلوة جامعة فلما اجتمع الناس وكثروا صعد المنبر فحمد الله واثنى عليه بما هو اهله وصلى على محمد صلى الله عليه وسلم ثم
قال ايها الناس لقد رأيتني ارعى على خالات لي من بني مخزوم فيقبضن لي القبضة من التمر والزبيب فاظل يومي واي يوم
ثم نزل فقال عبد الرحمن بن عوف يا امير المؤمنين ما زدت على ان قمئت نفسك يعني عبت قال ويحك يا ابن عوف اني خلوت فحدثتني
نفسي قالت انت امير المؤمنين فمن ذا افضل منك فاردت ان اعرفها نفسها وروي عنه انه قال في الضراعة من حجته
التي لم يحج بعدها الحمد لله ولا اله الا الله يعطي من يشاء ما يشاء لقد كنت بهذا الوادي يعني ضجنان ارعى ابلا للخطاب وكان
فظا غليظا يتعبني اذا عملت ويضربني اذا قصرت وقد اصبحت وامسيت وليس دون الله احد اخشاه وروي انه قال
يوما على المنبر يا معاشر المسلمين ما ذا تقولون لو ملت براسي الى الدنيا كذا وميل راسه فقام اليه رجل فاستل سيفه وقال
اجل كنا نقول بالسيف كذا واشار الى قطعه فقال اياي تعني بقولك قال نعم اياك اعني بقولي فنهره عمر ثلثا وهو ينهر عمر فقال
عمر رحمك الله الحمد لله الذي جعل في رعيتي من اذا تعوجت قومني وعن محمد بن الزبير عن شيخ التقت ترقوتاه من الكبر
ان عمر استفتني في مسئلة فقال اتبعوني حتى انتهى الى علي بن ابي طالب فقال مرحبا يا امير المؤمنين فذكر المسئلة فقال الا ابعث
الي فقال انا احق باتيانك وروى ان عمر جاءه برود من اليمن وكان من جيدها حمل اليه فلم يدر لمن يعطيه من الصحابة ان
اعطاه احدا غضب الآخر ورأى ان قد فضله عليهم فقال عند ذلك دلوني على فتى من قريش نشأ نشأة حسنة فسموا له المسور
بن مخرمة فدفع الرداء اليه فنظر اليه سعد فقال ما هذا الرداء قال كسانيه امير المؤمنين فجاء سعد الى عمر فقال تكسوني هذا الرداء وتكسو ابن اخي
مسورا افضل منه فقال له يا ابا اسحاق اني كرهت ان اعطيه رجلا كبيرا فيغضب اصحابه فاعطيته من نشأ نشأة
حسنة لا يتوهم اني افضله عليكم قال سعد فاني قد حلفت لاضربن بالرداء الذي اعطيتني راسك فخضع له عمر رأسه و
قال له يا ابا اسحاق وليرفق الشيخ بالشيخ وعن اسير بن جابر قال كان عمر بن الخطاب اذا اتى عليه امداد اهل اليمن سألهم
افيكم اويس بن عامر حتى اتى على اويس بن عامر فقال انت اويس بن عامر قال نعم قال من مراد ثم من قرن قال نعم قال
فكان بك برص فبرأت منه الا موضع درهم قال نعم قال لك والدة قال نعم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
يأتي عليكم اويس بن عامر مع امداد اهل اليمن من مراد ثم من قرن كان به برص فبرأ منه الا موضع درهم له والدة هو بها
بر لو اقسم على الله لابره فان استطعت ان يستغفر لك فافعل فاستغفر لي فاستغفر له فقال له عمر اين تريد قال الكوفة
قال الا اكتب لك الى عاملها قال اكون في غبراء الناس احب الي قال فلما كان من العام المقبل حج رجل من اشرافهم فوافق
عمر فسأله عن اويس فقال تركته رث البيت قليل المتاع قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم وذكر الحديث ثم قال

قال ان استطعت ان تستغفر لك فافعل فاني ادبح فقال استغفر لي فقال انت احدث عهدا بسفر صالح قال فاستغفر لي قال انت
احدث عهدا بسفر صالح قال فاستغفر لي قال لقيت عمر قال نعم فاستغفر له ففطن له الناس فانطلق على وجهه ابو عمر خرج عمر من
المسجد معه الجارود فاذا بامرأة برزة على الطريق فسلم عليها عمر فردت عليه السلام فقالت هيها يا عمر عهدتك وانت تسمى عميرا
في سوق عكاظ فلم يذهب الايام والليالي حتى سميت عمر ثم لم تذهب الايام حتى سميت امير المؤمنين فاتق الله في الرعية
واعلم انه من خاف الوعيد قرب عليه البعيد ومن خاف الموت خشي الفوت فقال الجارود قد اكثرت ايتها المرأة على
امير المؤمنين فقال عمر دعها اما تعرفها هذه خولة بنت حكيم التي سمع الله قولها من فوق سبع سموات فعمر والله احق ان
يسمع لها المحب الطبري عن سيد الايامي قال كتب ابو عبيدة بن الجراح ومعاذ بن جبل الى عمر بن الخطاب اما بعد فانا
عهدناك وشأن نفسك لك مهم فاصبحت اليوم وقد وليت امر هذه الامة احمرها واسودها يجلس بين يديك الشريف
والوضيع والعدو والصديق ولكل حصته من العدل فانظر كيف انت عند ذلك يا عمر وانا نحذرك ما حذرت الامم قبلك
يوما تعنو فيه الوجوه وتوجل فيه القلوب وتنقطع فيه الحجج لعزة ملك قاهرهم بجبروته والخلق داخرون له ينتظرون قضاءه ويخشون
عقابه وانه كان يذكر لنا انه سيأتي على الناس زمان يكونون اخوان العلانية فيه اعداء السريرة وانا نعوذ بالله عز وجل
ان ينزل كتابنا منك سوى المنزل الذي نزل من قلوبنا وانما كتبنا بالذي كتبنا به اليك نصيحة لك والسلام فكتب اليهما
عمر اما بعد فانه قد اتاني كتابكما فكتبتما الي انكما عهدتماني وشأن نفسي الي مهم وما يدريكما وكتبتما الي اني وليت امر هذه الامة
احمرها واسودها يجلس بين يدي الشريف والوضيع والعدو والصديق ولكل حصته من العدل وانه لا حول ولا قوة عند عمر
الا بالله عز وجل وكتبتما تحذراني ما حذرت الامم من قبلي وانما هو اختلاف الليل والنهار وآجال الناس يبليان كل
جديد ويقربان كل بعيد ويأتيان بكل موعود حتى يصير الناس الى منازلهم من الجنة والنار فيجزي الله كل نفس بما كسبت
ان الله سريع الحساب وكتبتما انه كان يذكر لكما سيأتي على الناس زمان يكونون فيه اخوان العلانية اعداء السريرة ولستم اولئك
وليس هذا الزمان بذلك انما ذلك اذا ظهرت الرغبة والرهبة فكان رغبة الناس بعضهم الى بعض في اصلاح دنياهم وكان رهبة
الناس بعضهم من بعض في اصلاح دنياهم وكتبتما الي تعيذاني بالله ان ينزل كتابكما مني سوى المنزل الذي نزل من قلوبكما و
انما كتبتما الي نصيحة والي قد صدقتكما فتعاهداني منكما بكتاب فانه لا غنى بي عنكما ابو بكر عن يحيى بن عيسى عن الاعمش عن ابراهيم
عن همام عن حذيفة قال دخلت على عمر وهو قاعد على جذع في داره وهو يحدث نفسه فدنوت منه فقلت ما الذي اهمك يا امير المؤمنين
فقال هكذا بيده واشار بها قال قلت ما الذي يهمك والله لو رأينا منك امرا ننكره لقومناك قال الله الذي لا اله الا هو لو رأيتم
مني امرا تنكرونه لقومتموني فقلت الله الذي لا اله الا هو لو رأينا منك امرا ننكره لقومناك قال ففرح بذلك فرحا شديدا وقال
الحمد لله الذي جعل فيكم اصحاب محمد من الذي اذا رأى مني امرا ينكره قومني ابو القاسم القشيري قسم عمر بن الخطاب رضي الله
عنه الحلل بين الصحابة من غنيمة فبعث الى معاذ حلة يمنية فباعها واشترى ستة اعبد واعتقهم فبلغ عمر ذلك وكان يقسم الحلل
بعده فبعث اليه حلة دونها فعاتبه معاذ فقال عمر لانك بعت الاولى فقال معاذ وما عليك ادفع الي نصيبي وقد حلفت لاضربن
بها راسك فقال عمر ها راسي بين يديك وقد يرفق الشيخ بالشيخ ومن تواضعهم اجالة القرآن والعلم على جماعة وقوله

لولا فلان لهلك عمر لمجاعة الحاكم عن سعيد بن علي بن رباح اللخمي عن ابيه ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه خطب الناس فقال من اراد
ان يسأل عن القرآن فليأت أبي بن كعب ومن اراد ان يسأل عن الحلال والحرام فليأت معاذ بن جبل ومن اراد ان يسأل
عن المال فليأتني فان الله تعالى جعلني خازنا وزاد في رواية من اراد ان يسأل عن الفرائض فليأت زيد بن ثابت روي
ان عمر أمر برجم حامل فقال معاذ ان يكن لك عليها سبيل فلا سبيل لك على ما في بطنها فرجع عن حكمه وقال لولا معاذ لهلك عمر
وروي ان عمر أمر برجم امرأة مجنونة فقال علي اما سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول ان القلم رفع عن ثلثة عن المجنون حتى يفيق و
عن الصبي حتى يحتلم وعن النائم حتى يستيقظ قال بلى فما ذلك قال انها مجنونة بني فلان فقال لولا علي لهلك عمر وروي ان عمر
اتي برجل قد قتل عمدا فامر بقتله فعفا بعض اولياء المقتول فامر بقتله فقال عبد الله بن مسعود كانت النفس لهم جميعا فلما عفا هذا
احيى النفس قال عمر فما ترى قال ارى ان تجعل الدية عليه في ماله وترفع عنه حصة الذي عفى قال عمر وانا ارى ذلك وقال لابن مسعود
في بعض القضايا كنيف ملئ علما ورجع الى قول معاذ ليس بين الاب وابنه قصاص والى قول زيد بن ثابت في قصة قتل عبادة
بن الصامت نبطيا القتل اخاك في عوض عبدك فرجع الى غير ذلك من صور لا تحصى حتى قال يوما الا لا تغالوا في مهور النساء
فقالت امرأة أنأخذ بقولك ام بقول الله تعالى وتبارك وآتيتم احديهن قنطارا فلا تأخذوا منه شيئا فنزل
عمر من المنبر وقال كل الناس اعلم من عمر حتى العجائز **ومن ذلك** تركه لذة العيش مع قدرته وعرض التابع
عليه ذلك مما يدل قطعا على ان نفسه لا تنقاد للشهوات والزهد هو ان زهده يتقدم على نور اليقين ليكون تمهيدا له و
على حصوله والزهد نتيجة نور اليقين بمنزلة العاشق لا يجد طعم الطعام والمتفكر جدا لا يجد في كثير من المطاعم والملابس
لذتها ولهذه النكتة بسطنا حكايات الزهد في الفصلين جميعا المحب الطبري عن عطية بن فرقد انه دخل على عمر وهو يأكل كعكا
شاميا ويتفوق لبنا حازرا فقلت يا امير المؤمنين لو امرت ان يصنع لك طعام الين من هذا فقال يا ابن فرقد اترى احدا
من العرب اقدر على ذلك مني فقلت ما احد اقدر على ذلك منك يا امير المؤمنين فقال سمعت الله عير اقواما فقال اذهبتم
طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها شرح الكعك الخبز والتفوق الشرب شيئا فشيئا من فوقت الفصيل اذا سقيته فواقا
فواقا والفواق قدر ما بين حلبتين والحازر بالحاء المهملة اللبن الحامض وعن عمر انه كان يقول لو شئت لدعوت بصلاء وصناب
وصلائق وكراكر واسنمة وافلاذ كثيرة من لطائف اللذات ثم قال ولكني لا ادعو بها ولا اقصده قصدا لئلا اكون من المستغنين
شرح الصلاء بالكسر والمد الشواء والصناب الخردل المعمول بالزبيب وهو صباغ يؤتدم به والصلائق الرقائق واحدتها صليقة
وقيل هي الحملان المشوية من صلقت الشاة اذا شويتها ويروى بالسين المهملة وهو كلما سلق من البقول وغيرها والكراكر جمع
كركرة وهي الشحمة التي في زور البعير وهي احدى الثفنات الخمس والافلاذ جمع فلذ وهي القطعة وكانه اراد قطعا من انواع شتى
وعنه انه كان يقول والله انا لنستطيع ان نأمر بصغار المعز فيشوط لنا ونأمر بلباب الحنطة فيخبز لنا ونأمر بالزبيب فينبذ لنا فنأكل هذا
ونشرب هذا الا انا نستبقي طيباتنا لانا سمعنا الله تعالى يقول يذكر اقواما اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها وعنه
انه اشتهى سمكا طريا فاخذ يرفا راحلته فسار ليلتين مقبلا وليلتين مدبرا واشترى مكتلا فجاء به وقام يرفا الى الراحلة يغسلها
من العرق فنظر اليها عمر فقال اعذبت بهيمة من البهائم في شهوة عمر والله لا يذوق عمر ذلك وروي انه كان يدام على اكل اللحم

ولا يداوم على اكل اللحم ويقول اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر اى ان له عادة نزاعة اليه كعادة الخمر تقول فيه
ضرى بالكسر به ضرًا وضراوة وضرارة اذا اعتاده وعن حفصة قالت دخل على عمر فقدمت اليه مرقة باردة وصببت
عليها زيتا فقال ادامان فى اناء واحد لا اذوقه ابدا حتى القى الله وعن ابن عمر قال دخل امير المومنين عمر ونحن على مائدة
فاوسعت له عن صدر المجلس فقال بسم الله الرحمن الرحيم ثم ضرب بيده فى لقمة فلقمها ثم ثنى باخرى ثم قال انى لاجد طعم دسم غير
دسم اللحم فقال عبد الله يا امير المومنين انى خرجت الى السوق اطلب السمين لاشتريه فوجدته غاليا فاشتريت بدرهم من المهزول
وحملت عليه بدرهم سمنا فقال عمر ما اجتمعا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم الا اكل احدهما وتصدق بالآخر فقال عبد الله يا
امير المومنين فلن يجتمعا عندى ابدا الا فعلت ذلك وعن قتادة قال كان عمر بن الخطاب يلبس وهو امير المومنين جبة من صوف
مرقعة بعضها من ادم ويطوف فى الاسواق على عاتقه الدرة يؤدب الناس بها ويمر بالنكث والنوى فيلتقطه ويلقيه فى
منازل الناس لينتفعوا به شرح النكث الغزل المنقوض من الاخبية والاكسية لينغزل ثانية وعن انس قال لقد رأيت بين كتفى
عمر اربع رقاع فى قميص له وعن الحسن قال خطب عمر الناس وهو خليفة وعليه ازار فيه اثنتا عشرة رقعة وعن عامر بن ربيعة قال
خرج عمر حاجا من المدينة الى مكة الى ان رجع فما ضرب فسطاطا ولا خباء كان يلقى الكساء والنطع على الشجرة ويستظل تحتها
وعن عمر انه كان يقول والله ما نعبأ بلذات العيش ولكنا نستبقى طيباتنا لآخرتنا وكان رضى الله عنه ياكل خبز الشعير ويأتدم بالزيت ويلبس
المرقوع ويخدم نفسه وعن الاحنف بن قيس قال اخرجنا عمر فى سرية الى العراق ففتح الله علينا العراق وبلد فارس واصبنا
فيها من بياض فارس وخراسان فحملنا معنا واكتسينا منها فلما قدمنا على عمر اعرض عنا بوجهه وجعل لا يكلمنا فاشتد ذلك علينا
فشكونا الى عبد الله بن عمر فقال ان عمر زهد فى الدنيا وقد رأى عليكم لباسا لم يلبسه رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا الخليفة
من بعده فاتينا منازلنا فنزعنا ما كان علينا واتيناه فى البزة التى يعهدنا فيها فقام فسلم علينا على رجل رجل واعتنق رجلا رجلا
حتى كانه لم يرنا فقدمنا اليه الغنائم فقسمها بيننا بالسوية فعرض بالغنائم شئ من انواع الخبيص من اصفر واحمر فذاقه عمر
فوجده طيب الطعم طيب الريح فاقبل علينا بوجهه وقال يا معشر المهاجرين والانصار ليقتلن منكم الابن اباه والاخ اخاه
على هذا الطعام ثم امر به فحمل الى اولاد من قتل من المسلمين بين يدى رسول الله صلى الله عليه وسلم من المهاجرين والانصار ثم
ان عمر قام وانصرف ولم ياخذ لنفسه شيئا وروى ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتمعوا فى المسجد نحو خمسين
رجلا من المهاجرين فقالوا الا ترون الى زهد هذا الرجل والى حليته وقد فتح الله على يديه ديار كسرى وقيصر وطرفى المشرق
والمغرب ووفود العرب والعجم ياتونه فيرون عليه هذه الجبة قد رقعها اثنتى عشرة رقعة فلو سألتموه اصحاب محمد صلى الله
عليه وسلم ان يغير هذه الجبة بثوب لين يهاب منظره ويغدى عليه بجفنة من الطعام ويراح بجفنة ياكلها من حضره
من المهاجرين والانصار فقال القوم باجمعهم ليس لهذا القول الا على بن ابى طالب فانه صهره فكلموه فقال لست بفاعل ذلك
ولكن عليكم بازواج النبى صلى الله عليه وسلم فانهن امهات المومنين يجترئن عليه قال الاحنف بن قيس فسألوا عائشة
وحفصة وكانتا مجتمعتين فقالت عائشة انا سأسأله ذلك وقالت حفصة ما اراه يفعل وسيتبين لك فدخلتا عليه فقربهما و
ادناهما فقالت عائشة اتاذن لى ان اكلمك قال تكلمى يا ام المومنين فقالت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد مضى

الى جنة ربه ورضوانه لم ترد الدنيا ولم تردْه وكذلك مضى ابوبكر على اثره وقد فتح الله عليك كنوز كسرى وقيصر وديارهما وحمل اليك اموالهما وذلّل لك طرف المشارق والمغرب ونرجو من الله تعالى المزيد ورسل العجم يأتونك ووفود العرب يردون اليك وعليك هذه الجبة قد رقعتها اثنتي عشرة رقعة فلو غيّرتها بثوب لين يهاب فيه منظرك ويغدى عليك بجفنة من طعام ويراح عليك باخرى تأكل انت ومن حضرك من المهاجرين والانصار فبكى عمر عند ذلك بكاءً شديداً ثم قال اني سائلك بالله هل تعلمين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم شبع من خبز بُرّ عشرة ايام او خمسة او ثلثة او جمع بين عشاء وغداء حتى لحق بالله قالت لا قال انشدكما بالله هل تعلمين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قُرّب اليه طعام على مائدة في ارتفاع شبر من الارض الا كان يأمر بالطعام فيوضع على الارض ويأمر بالمائدة فترفع قالتا نعم اللهم ثم قال لهما انتما زوجتا رسول الله صلى الله عليه وسلم وامهات المؤمنين ولكما على المؤمنين حق وعليّ خاصة اتيتماني ولكن ترغّباني في الدنيا واني لاعلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبس جبة من الصوف فربما حكّت جلده من خشونتها أتعلمان ذلك قالتا نعم قال فهل تعلمان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يرقد على عباءة على طاق واحد وكان له مسح في بيتك يا عائشة يكون بالنهار بساطاً وبالليل فراشاً ينام عليه ويرى اثر الحصير في جنبه الا يا حفصة انت حدثتني انك ثنيت المسح له ليلة فوجد لينها فرقد عليه فلم يستيقظ الا باذان بلال فقال لك يا حفصة ماذا صنعت ثنيت المهاد حتى ذهب بي النوم الى الصباح ما لي وللدنيا وما لي شغلتموني بلين الفراش اما تعلمين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان مغفوراً له ما تقدم من ذنبه وما تأخر ولم يزل جائعاً ساهراً راكعاً ساجداً باكياً متضرعاً آناء الليل والنهار الى ان قبضه الله تعالى الى رحمته ورضوانه لا اكل عمر ولا لبس ليناً فله اسوة بصاحبيه ولا جمع بين ادمين الا الملح والزيت ولا اكل لحماً الا في كل شهر مرة فما انقضى كلامهما حتى خرجتا من عنده فاخبرتا اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يزل كذلك حتى لحق بالله عز وجل

الفصل الثالث

في جنس آخر من مقامات اليقين وهو الثالث رأيه لقول النبي صلى الله عليه وسلم لقد كان فيما كان قبلكم من الامم محدثون فان يكن من امتي احد فعمر وقوله صلى الله عليه وسلم ان الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه وقول علي كنا نرى ونحن متوافرون ان السكينة تنطق على لسان عمر وحقيقة هذا الجنس انقياد القوة العاقلة لنور اليقين واضمحلالها تحت صولة اليقين وتشبهها بالملأ الاعلى وقد تواترت الاخبار بثبوتها لعمر تواتراً معنوياً فمن اجل هذه المقامات موافقة رأيه الوحي فما قد فهم باجتهاده شيئاً نزل القرآن وجاء الحديث موافقاً لما فهم وقد اشتهر ذلك عنه واثبت ذلك هو لنفسه وكان يعتقد ذلك من نفسه ويشكر الله تعالى على ذلك ويجب التنبيه ههنا على نكتة انه لا يلزم في الموافقة ان نزل القرآن وورد الحديث على وفق رأيه لفظاً بلفظ وحرفاً بحرف ولكن اللازم ان يفهم عمر باجتهاده شيئاً ثم يثبت القرآن والسنة اصل ذلك فان افاد فائدة زائدة لم يكن ادركها عمر لم يقدح ذلك في موافقته بيان ذلك ان عمر كان يطلب من النبي صلى الله عليه وسلم ان تحجب نساءه فلا يأذن لهن ان يخرجن الى البراز ونحوه فنزل الحجاب ولم يمنعهن من الخروج الى البراز وقد علم النبي صلى الله عليه وسلم لفظاً او دلالة ان الاصل المرضي حجبهن على ما قال ولكن دفع الحرج اصل في الشرع وفي منعهن حرج فهذا الفصل الذي افاده النبي صلى الله عليه وسلم لم يفهمه عمر ولا يقدح ذلك في كون مسألة الحجاب من الموافقات اخرج الترمذي عن عائشة رضي الله

عنها ان ازواج النبي صلى الله عليه وسلم كن يخرجن بالليل اذا تبرزن الى المناصع وهي صعيد افيح وكان عمر يقول للنبي
صلى الله عليه وسلم احجب نساءك فلم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم يفعل فخرجت سودة بنت زمعة زوج النبي صلى
الله عليه وسلم ليلة من الليالي عشاء وكانت امرأة طويلة فناداها عمر الا قد عرفناك يا سودة حرصا على ان ينزل الحجاب فانزل
الله الحجاب وفي رواية له عن عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم قال قد اذن ان تخرجن في حاجتكن
يعني البراز ومسلم عن ابن عمر قال عمر وافقت ربي في ثلث مقام ابراهيم وفي الحجاب وفي اسارى بدر البخاري ومسلم عن
انس بن مالك قال عمر وافقت ربي في ثلث او وافقني في ثلث قلت يا رسول الله لو اتخذت من مقام ابراهيم مصلى
فانزل الله واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى قلت يدخل عليك البر والفاجر فلو حجبت امهات المؤمنين فانزلت آية الحجاب
قال وبلغني شئ من معاتبة امهات المؤمنين فقلت لتكففن عن رسول الله صلى الله عليه وسلم او ليبدلنه الله ازواجا خيرا
منكن حتى انتهيت الى بعض امهات المؤمنين فقالت يا عمر اما في رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يعظ نساءه حتى تعظهن
انت فامسكت فانزل الله عسى ربه ان طلقكن ان يبدله ازواجا خيرا منكن مسلم عن ابن عباس ان عمر حدثه قال لما اعتزل
رسول الله صلى الله عليه وسلم نساءه وكان قد وجد عليهن فاعتزلهن في مشربة من خزانته قال عمر فدخلت المسجد فاذا
الناس ينكتون بالحصا ويقولون طلق رسول الله صلى الله عليه وسلم نساءه فقلت لاعلمن هذا اليوم وذلك قبل ان يؤمر نبي
الله صلى الله عليه وسلم بالحجاب فدخلت على عائشة بنت ابي بكر فقلت يا ابنة ابي بكر بلغ من امرك ان تؤذي رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقالت ما لي وما لك يا ابن الخطاب عليك بعيبتك فاتيت حفصة بنت عمر فقلت يا حفصة والله لقد علمت
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحبك ولولا انا لطلقك قالت فبكت اشد البكاء قال فقلت لها اين رسول الله صلى الله
عليه وسلم قالت هو في خزانته قال فذهبت فاذا انا برباح غلام رسول الله صلى الله عليه وسلم قاعدا على اسكفة الغرفة
مدلیا رجليه على نقير يعني جذعا منقورا فقلت يا رباح استاذن لي على رسول الله صلى الله عليه وسلم فنظر رباح
الى الغرفة ثم نظر الي فسكت قال فرفعت صوتي فقلت استاذن يا رباح على رسول الله صلى الله عليه وسلم فاني
اظن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ظن اني انما جئت من اجل حفصة والله لئن امرني رسول الله صلى الله عليه وسلم ان
اضرب عنقها لاضربن عنقها قال فنظر رباح الى الغرفة ونظر الي ثم قال هكذا يعني اشار بيده ان ادخل فدخلت فاذا هو
مضطجع على حصير وعليه ازاره فجلست واذا الحصير قد اثر في جنبه وقلبت عيني في الخزانة فاذا ليس فيه شئ من الدنيا غير
قبضتين من شعير وقبضة من قرظ نحو الصاعين واذا افيق معلق او افيقان فابتدرت عيناي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما يبكيك يا ابن الخطاب فقلت يا رسول الله ما لي لا ابكي وانت صفوة الله ورسوله وخيرته من خلقه وهذه الاعاجم كسرى و
قيصر في الثمار والانهار وانت هكذا فقال يا ابن الخطاب اما ترضى ان تكون لنا الآخرة ولهم الدنيا قلت بلى يا رسول الله
فاحمد الله قل ما تكلمت في شئ الا انزل الله تصديق قولي من السماء قال قلت يا رسول الله ان كنت طلقت نساءك فان الله
عز وجل معك وجبريل وانا وابو بكر وصالح المؤمنين فانزل الله عز وجل وان تظاهرا عليه فان الله هو مولاه وجبريل
وصالح المؤمنين الآية قال فما اخبرت ذلك نبي الله صلى الله عليه وسلم الا وانا اعرف الغضب في وجهه حتى رايت

وجهه يتهلل وكثير ما رايته تغيره وكان من احسن الناس ثغرا فقال لم اطلقهن قلت يا نبي الله قد اشاعوا انك قد طلقت
نساءك فاخبرهم انك لم تطلقهن قال ان شئت فعلت فقمت على باب المسجد فقلت الا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
لم يطلق نساءه فانزل الله في الذي كان من شاني وشانه واذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به
ولو ردوه الى الرسول والى اولي الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم قال عمر فانا الذي استنبطته منهم احمد
بن حنبل عن ابن مسعود قد فضل الناس عمر باربع بذكره الاسارى يوم بدر امر بقتلهم فانزل الله تعالى لولا كتاب
من الله سبق لمسكم فيما اخذتم عذاب عظيم وبذكره الحجاب امر نساء رسول الله صلى الله عليه وسلم ان
يحتجبن فقالت له زينب وانك لتغار علينا يا ابن الخطاب والوحي ينزل في بيوتنا فانزل الله تعالى واذا سالتموهن
متاعا فاسالوهن من وراء حجاب وبدعوة النبي صلى الله عليه وسلم اللهم ايد الاسلام بعمر وبرايه في
ابي بكر كان اول الناس بايعه المحب الطبري عن طلحة بن مصرف قال قال عمر يا رسول الله اليس هذا مقام ابراهيم
ابينا قال بلى قال عمر فلو اتخذته مصلى فانزل الله تعالى واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى مسلم واحمد
بن حنبل عن ابن عباس عن عمر قال لما كان يوم بدر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ترون في هؤلاء الاسارى
فقال ابو بكر يا رسول الله بنو العم وبنو العشيرة والاخوان غير انا ناخذ منهم الفداء فيكون لنا قوة على المشركين وعسى
الله ان يهديهم الى الاسلام ويكونون لنا عضدا قال فما ترى يا ابن الخطاب قلت يا رسول الله ما انا بالذي راى
ابو بكر ولكن هؤلاء ائمة الكفر وصناديدهم فقربهم فنضرب اعناقهم قال فهوي رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قال
ابو بكر ولم يهو ما قلت واخذ منهم الفداء فلما اصبحت غدوت على رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو وابو بكر قاعدان
يبكيان قلت يا نبي الله اخبرني من اي شيء تبكي انت وصاحبك فان وجدت بكاء بكيت والا تباكيت لبكائكما فقال
قد عرض علي عذابكم ادنى من هذه الشجرة لشجرة قريبة حينئذ فانزل الله تعالى ما كان لنبي ان يكون له
اسرى حتى يثخن في الارض تريدون عرض الدنيا والله يريد الاخرة احمد بن حنبل عن انس بن مالك قال
استشار النبي صلى الله عليه وسلم الناس في الاسارى يوم بدر فقال ان الله قد امكنكم منهم فقام عمر بن الخطاب
فقال يا رسول الله اضرب اعناقهم فاعرض عنه النبي صلى الله عليه وسلم ثم عاد رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال يا ايها الناس ان الله قد امكنكم منهم وانما هم اخوانكم بالامس فقام عمر فقال يا رسول الله اضرب اعناقهم
فاعرض عنه النبي صلى الله عليه وسلم ثم عاد النبي صلى الله عليه وسلم فقال للناس مثل ذلك فقام ابو بكر الصديق فقال
يا رسول الله نرى ان تعفو عنهم وان تقبل الفداء منهم قال فذهب عن وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم ما كان
من الغم فعفى عنهم وقبل منهم الفداء فانزل الله تعالى لولا كتاب من الله سبق الاية البخاري ومسلم عن ابن عمر
قال لما مات عبد الله بن ابي بن سلول جاء ابنه عبد الله الى النبي صلى الله عليه وسلم فساله ان يعطيه قميصه يكفنه
فيه وساله ان يصلي عليه فقام النبي صلى الله عليه وسلم ليصلي عليه فقام عمر فاخذ ثوب النبي صلى الله عليه وسلم وقال
اتصلي عليه وقد نهاك الله ان تصلي عليه فقال انما خيرني فقال استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعين

مرة فلن يغفر الله لهم و ساَزيده على السبعين قال انه منافق فصلى عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم فانزل الله
عزوجل ولا تصل على احد منهم مات ابدا ولا تقم على قبره البخاري عن ابن عباس عن عمر انه قال لما مات عبد الله بن ابي
بن سلول دعي له رسول الله صلى الله عليه وسلم ليصلي عليه فلما قام رسول الله صلى الله عليه وسلم وثبت عليه فقلت يا رسول
الله اتصلي على ابن ابي وقد قال يوم كذا كذا وكذا اعدد عليه قوله فتبسم رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال اخر عني
يا عمر فلما اكثرت عليه قال اما اني خيرت فاخترت لو اعلم اني اذا زدت على السبعين يغفر له لزدت عليها قال فصلى عليه
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم انصرف فلم يمكث الا يسيرا حتى نزلت الايتان من براءة من قوله ولا تصل على احد
منهم مات ابدا ولا تقم على قبره الى وهم فاسقون قال فعجبت بعد من جرأتي على رسول الله صلى الله عليه وسلم خرجه
المحب الطبري عن انس بن مالك قال عمر وافقت ربي في اربع قلت يا رسول الله لو اتخذت من مقام ابراهيم مصلى وقلت
يا رسول الله لو اتخذت على نسائك حجابا فانه يدخل عليك البر والفاجر فانزل الله تعالى واذا سالتموهن متاعا فاسالوهن
من وراء حجاب وقلت لازواج النبي صلى الله عليه وسلم لتنتهين او ليبدلن الله ازواجا خيرا منكن فنزل ولقد
خلقنا الانسان من سلالة من طين الى قوله ثم انشاناه خلقا اخر فقلت فتبارك الله احسن الخالقين وفي رواية فقال
النبي صلى الله عليه وسلم تزيدني في القرآن يا عمر فنزل جبرئيل بها وقال انها تمام الاية المحب الطبري عن رجل من الانصار ان النبي
صلى الله عليه وسلم استشار عمر في امر عائشة حين قال اهل الافك ما قالوا فقال يا رسول الله من زوجكها فقال الله
تعالى قال افتظن ان ربك دلس عليك فيها سبحانك هذا بهتان عظيم فانزل الله على وفق ما قال عمر المحب الطبري عن
انطلق عمر الى اليهود فقال اني انشدكم بالله الذي انزل التورية على موسى هل تجدون وصف محمد صلى الله عليه وسلم
في كتابكم قالوا نعم قال فما يمنعكم من اتباعه قالوا ان الله لم يبعث رسولا الا كان له من الملائكة كفيل وان جبرئيل هو الذي
يتكفل محمدا صلى الله عليه وسلم وهو الذي ياتيه وهو عدونا من الملائكة وميكائيل سلمنا فلو كان هو الذي ياتيه اتبعناه
قال فاني اشهد انه ما كان ميكائيل ليعادي سلم جبرئيل وما كان جبرئيل ليسالم عدو ميكائيل قال فمر بهم النبي صلى الله عليه
وسلم فقالوا هذا صاحبك يا ابن الخطاب فقام اليه وقد انزل عليه قل من كان عدوا لجبريل الى قوله عدو للكافرين
المحب الطبري وهو في جامع الترمذي وغيره ان عمر كان حريصا على تحريم الخمر فكان يقول اللهم بين لنا في الخمر فانها تذهب المال
والعقل فنزل قوله تعالى يسألونك عن الخمر والميسر الاية فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عمر فتلاها عليه فلم ير فيها بيانا
فقال اللهم بين لنا في الخمر بيانا شافيا فنزل يا ايها الذين امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى الاية فدعا رسول
الله صلى الله عليه وسلم عمر فتلاها عليه فلم ير فيها بيانا ثم قال اللهم بين لنا في الخمر بيانا شافيا فنزل يا ايها الذين
امنوا انما الخمر والميسر الاية فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عمر فتلاها عليه فقال عمر عند ذلك انتهينا يا رب
انتهينا المحب الطبري عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسل غلاما من الانصار الى عمر بن الخطاب
وقت الظهر ليدعوه فدخل فرأى عمر على حالة كره عمر رؤيته عليها فقال يا رسول الله وددت لو ان الله امرنا ونهانا في
حال الاستيذان فنزلت يا ايها الذين امنوا ليستاذنكم الذين ملكت ايمانكم الاية المحب الطبري لما نزل قوله تعالى

(۱) وافق ثلاث ... في مقام ابراهيم مصلى

(۲) فنزل عسى ربه ان طلقكن ان يبدله ازواجا خيرا منكن

ثلة من الاولين وقليل من الآخرين بكى عمر قال يا رسول الله وقليل من الآخرين آمنا برسول الله صلى الله عليه وسلم
وصدقناه ومن ينجو منا قليل فانزل الله تعالى ثلة من الاولين وثلة من الآخرين فدعا رسول الله صلى
الله عليه وسلم عمر فقال لقد انزل الله فيما قلت فجعل ثلة من الاولين وثلة من الآخرين المحب الطبري عن
طارق بن شهاب قال جاء رجل يهودي الى عمر بن الخطاب فقال ارأيت قوله تعالى سابقوا الى مغفرة
من ربكم وجنة عرضها السموات والارض فاين النار فقال لاصحاب محمد صلى الله عليه وسلم اجيبوه فلم يكن
عندهم منها شيء فقال عمر ارأيت النهار اذا جاء أليس يملأ السموات والارض قال بلى قال فاين الليل قال حيث
شاء الله عز وجل قال عمر فالنار حيث شاء الله عز وجل قال عمر قال اليهودي والذي نفسك بيده يا امير المؤمنين انها
لفي كتاب الله المنزل كما قلت روي ان كعب الاحبار قال يوما عند عمر ويل لملك الارض من ملك السماء فقال عمر الا من
حاسب نفسه فقال كعب والذي نفسي بيده انها لتابعتها في كتاب الله عز وجل التورية فخر عمر ساجدا لله المحب الطبري
عن ابن عمر انه قال ما اختلف اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في شيء وقالوا وقال عمر الا نزل القرآن بما قال عمر
وعن علي ان عمر ليقول القول فينزل القرآن بتصديقه وعنه كنا نرى ان في القرآن كلاما من كلامه ورأيا من رأيه ومن
ذلك قوله في الاذان او لا تبعثون رجلا ينادي بالاذان فاستقر الامر على ذلك بعد رؤيا عبد الله بن زيد واصل
القصة في الصحيحين وغيرهما واخرج محمد بن اسحق واحمد وابو داود والترمذي والدارقطني حديث عبد الله بن زيد فسمع عمر ذلك يعني
الاذان وهو في بيته فخرج يجر رداءه وهو يقول والذي بعثك بالحق لقد رأيت مثل الذي رأى قال صلى الله عليه وسلم
فلله الحمد المحب الطبري عن عبد الرحمن بن ابي عمرة الانصاري قال حدثني ابي قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة
غزاها فاصاب الناس مخمصة فاستأذن الناس رسول الله صلى الله عليه وسلم في نحر بعض ظهورهم فهم رسول الله صلى
الله عليه وسلم ان يأذن لهم فقال عمر بن الخطاب ارأيت يا رسول الله ان نحرنا ظهرنا ثم لقينا عدونا غدا ونحن جياع رجالا
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فما ترى يا عمر قال أرى ان تدعو الناس ببقايا ازوادهم ثم تدعو فيها بالبركة فان الله
عز وجل سيبلغنا بدعوتك ان شاء الله تعالى قال فكانما كان على رسول الله صلى الله عليه وسلم غطاء فكشف قال فدعا
بثوب فامر به فبسط ثم دعا الناس ببقايا ازوادهم قال فجاؤوا بما كان عندهم قال فمن الناس من جاء بالحفنة من
الطعام او الحثية ومنهم من جاء بمثل البيضة قال فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فوضع على ذلك الثوب ثم دعا فيه
بالبركة ثم تكلم بما شاء الله عز وجل ثم نادى في الجيش ثم امرهم فاكلوا واطعموا وملأوا أوعيتهم ومزاودهم ثم دعا بركوة فوضعت
بين يديه ثم دعا بشيء من ماء فصبه فيها ثم مج فيها وتكلم بما شاء الله ان يتكلم وادخل كفه فيها فاقسم بالله لقد رأيت
اصابع رسول الله صلى الله عليه وسلم تتفجر منها ينابيع الماء ثم امر الناس فشربوا وملأوا قربهم واداواتهم قال ثم ضحك
رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى بدت نواجذه ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا
عبده ورسوله لا يلقى الله بهما احد الا دخل الجنة المحب الطبري عن ابي موسى قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم ومعي
نفر من قومي فقال ابشروا وبشروا من وراءكم انه من شهد ان لا اله الا الله صادقا بها دخل الجنة فخرجنا من عند النبي

صلى الله عليه وسلم تبشير الناس فاستقبلنا عمر بن الخطاب فخرج الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال عمر يا رسول الله
اذاً يتكل الناس فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم مسلم وعن ابي هريرة قال اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم
في حائط فاعطاني نعليه فقال اذهب بنعلي هاتين فمن لقيته من وراء الحائط يشهد ان لا اله الا الله مستيقنا بها قلبه
فبشره بالجنة فكان اول من لقيت عمر بن الخطاب فقال ما هاتان النعلان يا ابا هريرة فقلت هاتان نعلا رسول الله صلى الله
عليه وسلم بعثني بهما من لقيته يشهد ان لا اله الا الله مستيقنا بها قلبه بشرته بالجنة فضرب بين ثديي فخررت لاستي
فقال ارجع يا ابا هريرة فرجعت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجهشت بالبكاء وركبني عمر واذا هو على اثري
فقلت لقيت عمر فاخبرته بالذي بعثتني به فضرب بين ثديي ضربة خررت لاستي وقال ارجع فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم يا عمر ما حملك على ما صنعت فقال يا رسول الله ابعثت ابا هريرة بنعليك من لقي يشهد ان لا اله الا الله مستيقنا بها قلبه
بشره بالجنة قال نعم قال فلا تفعل فاني اخاف ان يتكل الناس عليها فخلهم يعملون فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم فخلهم ابو داود وعن ابي رمثة قال صليت مع النبي صلى الله عليه وسلم وقد كان معه رجل قد شهد التكبيرة الاولى
من الصلوة فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم سلم فقام الرجل الذي ادرك معه التكبيرة الاولى يشفع فوثب عمر اليه فاخذ
بمنكبيه فهزه ثم قال اجلس فانه لم يهلك اهل الكتاب الا انه لم يكن بين صلواتهم فصل فرفع النبي صلى الله عليه وسلم بصره
وقال اصاب الله بك يا ابن الخطاب **الفصل الرابع** في مكاشفات امير المؤمنين عمر بن الخطاب وفراساته وما رآه
المسلمون فيه من الكرامات الباهرة ومعظم هذا الفصل وانفع في جنس الفتيا والفتوة العاقلة لنور اليقين لكنا افردناه لعظم خطره
ومما احفظناه غيرة المحب الطبري عن عمرو بن الحارث قال بينا عمر يخطب يوم الجمعة اذ ترك الخطبة فنادى يا سارية الجبل مرتين
او ثلاثا ثم اقبل على خطبته فقال ناس من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم انه لمجنون ترك خطبته ونادى يا سارية الجبل
فدخل عليه عبد الرحمن بن عوف وكان ينبسط عليه فقال يا امير المؤمنين تجعل الناس عليك مقالا بينا انت في خطبتك اذ ناديت
يا سارية الجبل اي شيء هذا قال والله ما ملكت ذلك حين رأيت سارية واصحابه يقاتلون عند جبل ويؤتون منه من بين ايديهم
ومن خلفهم فلم املك ان قلت يا سارية الجبل ليلحقوا بالجبل فلم تمض الايام حتى جاء رسول سارية بكتابه
ان القوم لقونا يوم الجمعة فقاتلناهم من حين صلينا الصبح الى ان حضرت الجمعة ودار حاجب الشمس فسمعنا صوت مناد ينادي
الجبل مرتين فلحقنا بالجبل فلم نزل قاهرين لعدونا حتى هزمهم الله تعالى ويروى ان مصر لما فتحت اتى اهلها عمرو بن العاص و
قالوا له ان هذا النيل يحتاج في كل سنة الى جارية بكر من احسن الجواري فنلقيها فيه والا فلا يجري وتخرب البلاد وتقحط فبعث
عمرو الى امير المؤمنين عمر يخبره بالخبر فبعث اليه عمر الاسلام يجب ما قبله ثم بعث اليه بطاقة فيها بسم الله الرحمن الرحيم
الى نيل مصر من عبد الله عمر بن الخطاب اما بعد فان كنت تجري بنفسك فلا حاجة بنا اليك وان كنت تجري بالله فاجر
على اسم الله وامره ان يلقيها في النيل فجرى في تلك السنة ستة عشر ذراعا فزاد على كل سنة ستة اذرع وفي رواية فلما القى
كتابه في النيل جرى ولم يعد يتوقف وعن خوات بن جبير قال اصاب الناس قحط شديد على عهد عمر فامرهم بالخروج الى الاستسقا
فصلى بهم ركعتين وخالف بين طرفي ردائه فجعل اليمين على اليسار واليسار على اليمين ثم بسط يديه وقال اللهم انا نستغفرك ونستعينك

فلا يخرج حتى تمطر وانصبنا نحن كذلك إذ قدم الأعراب فأتوا عمر فقالوا يا أمير المؤمنين بينا نحن في بوادينا في يوم كذا في ساعة كذا إذ أظلتنا غمامة فسمعنا فيها صوتا وهو يقول أتاك الغوث أبا حفص أتاك الغوث أبا حفص ويروى أنه عس ليلة من الليالي فأتى على امرأة وهي تقول لابنتها قومي وامذقي اللبن بالماء فقالت لا تفعلي فإن أمير المؤمنين نهى عن ذلك قالت ومن أين يدري قالت فإن لم يعلم هو فإن رب أمير المؤمنين يرى ذلك فلما أصبح عمر قال لابنه عاصم اذهب إلى مكان كذا وكذا فإن هناك صبية فإن لم تكن مشغولة فتزوج بها لعل الله يرزقك منها نسمة مباركة فتزوج عاصم بتلك الصبية فولدت له أم عاصم بنت عاصم بن عمر فتزوجها عبد العزيز بن مروان فولدت له عمر بن عبد العزيز رحمة الله عليه

ولما دخل أبو مسلم الخولاني المدينة من اليمن وكان الأسود بن قيس الذي ادعى النبوة باليمن عرض عليه أن يشهد أنه رسول الله فأبى فقال أتشهد أن محمدا رسول الله قال نعم فأمر بنار عظيمة فألقي فيها أبو مسلم فلم تضره فأمره بالخروج من بلاده فقدم المدينة فلما دخل من باب المسجد قال عمر هذا صاحبكم الذي زعم الأسود الكذاب أنه يحرقه فنجاه الله منها ولم يكن القوم ولا عمر سمعوا قصته ولا رأوه ثم قام إليه واعتنقه وقال أنت عبد الله بن ثوب قال بلى فبكى عمر ثم قال الحمد لله الذي لم يمتني حتى أراني في أمة محمد صلى الله عليه وسلم شبيها بإبراهيم الخليل عليه السلام ويروى عن عمر أنه أبصر أعرابيا نازلا من جبل فقال هذا رجل مصاب بولده وقد نظم فيه شعرا لو شاء لأسمعكم ثم قال يا أعرابي من أين أقبلت فقال من أعلى هذا الجبل قال وما صنعت فيه قال أودعته وديعة لي قال وما وديعتك قال بني لي هلك فدفنته فيه قال فأسمعنا مرثيتك فيه قال وما يدريك يا أمير المؤمنين فوالله ما تفوهت بذلك وإنما حدثت به نفسي ثم أنشده يقول

يا غائبا ما يؤوب من سفره	عاجله موته على صغره
ما تقع العين حيثما وقعت	في الحي مني إلا على أثره
بث بها والأنام كلهم	من كان في بدوه وفي حضره
تدر موتا على العباد فما	يقدر خلق يزيد في عمره
يا قرة العين كنت لي أنسا	في طول ليلي نعم وفي قصره
شربت كأسا أبوك شاربه	لا بد منه له على كبره
والحمد لله لا شريك له	في حكمه كان ذاك في قدره

قال فبكى عمر حتى بل لحيته ثم قال صدقت يا أعرابي وعن ابن عباس قال تنفس عمر ذات يوم تنفسا ظننت أن نفسه خرجت فقلت والله ما أخرج هذا منك إلا الهم قال هم والله هم شديد إن هذا الأمر لم أجد له موضعا يعني الخلافة فذكرت له عليا وطلحة والزبير وعثمان وسعدا وعبد الرحمن بن عوف فذكر في كل واحد منهم معارضا وكان مما ذكر في عثمان أنه كلف بأقاربه قال لو استعملته استعمل بني أمية أجمعين وحمل بني أبي معيط على رقاب الناس والله لو فعلت لفعل والله لو فعل ذلك لسارت إليه العرب حتى تقتله والله لو فعلت لفعل والله لو فعل لفعلوا وروي أن عمر رضي الله عنه كتب إلى سعد بن أبي وقاص وهو بالقادسية يقول له وجه نضلة بن معاوية الأنصاري إلى حلوان العراق ليغيروا على ضواحيها فبعث سعد نضلة في ثلاث مائة فارس فخرجوا حتى أتوا حلوان العراق فأغاروا على ضواحيها وأصابوا غنيمة وسبيا فأقبلوا يسوقونها حتى أرهقهم العصر وكادت الشمس تغرب فألجأ نضلة السبي والغنيمة إلى سفح جبل ثم قام فأذن فقال الله أكبر الله أكبر فإذا مجيب من الجبل يجيبه كبرت كبيرا يا نضلة ثم قال أشهد أن لا إله إلا الله قال كلمة الإخلاص يا نضلة ثم قال أشهد أن محمدا رسول الله قال هو الذي بشرنا به عيسى بن مريم وعلى رأس أمته تقوم الساعة

فقال حي على الصلوة فقال طوبى لمن مشى اليها وواظب عليها قال حي على الفلاح قال افلح من اجاب قال الله اكبر الله اكبر
لا اله الا الله قال اخلصت كلمة الاخلاص كلها يا نضلة حرم الله بها جسدك على النار فلما فرغ من اذانه قاموا فقالوا من انت
يرحمك الله املك انت ام من الجن او طائف من عباد الله قد اسمعتنا صوتك فارنا صورتك فان الوفد وفد رسول الله
صلى الله عليه وسلم ووفد عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال فانفلق الجبل عن هامة كالرحا ابيض الرأس واللحية عليه
طمران من صوف قال السلام عليكم ورحمة الله وبركاته فقالوا وعليك السلام ورحمة الله وبركاته من انت يرحمك الله قال
زريب بن برثملا وصي العبد الصالح عيسى ابن مريم اسكنني هذا الجبل ودعا لي بطول البقاء الى حين نزوله من السماء
فاقرؤا عمر مني السلام وقولوا يا عمر سدد وقارب فقد دنا الامر واخبروه بهذه الخصال التي اخبركم بها يا عمر اذا ظهرت هذه
الخصال في امة محمد صلى الله عليه وسلم فالهرب الهرب اذا استغنى الرجال بالرجال والنساء بالنساء وانتسبوا الى غير مناسبهم
وانتموا الى غير مواليهم ولم يرحم كبيرهم صغيرهم ولم يوقر صغيرهم كبيرهم وترك المعروف فلم يؤمر به وترك المنكر فلم ينه
عنه وتعلم عالمهم العلم ليجلب به الدنانير والدراهم وكان المطر قيظا والولد غيظا وطولوا المنارات وفضضوا المصاحف
وزخرفوا المساجد واظهروا الرشا وشيدوا البنا واتبعوا الهوى وباعوا الدين بالدنيا وقطعت الارحام وبيع الحكم و
اكلوا الربوا فصار الغنى عزا وخرج الرجل من بيته فقام اليه من هو خير منه فسلم عليه وركبت النساء السروج ثم غاب
عنهم فلم يروه فكتب نضلة بذلك الى سعد وكتب سعد بذلك الى عمر فكتب اليه عمر ايت انت ومن معك من المهاجرين والانصار
حتى تنزل بهذا الجبل فان لقيته فاقرأه مني السلام فخرج سعد في اربعة آلاف من المهاجرين والانصار حتى نزلوا ذلك
الجبل ومكث اربعين يوما ينادي بالصلوة فلا يجدون جوابا ولا يسمعون خطابا وروي ان عمر بعث جندا الى مداين
كسرى وامر عليهم سعد بن ابي وقاص وجعل قائد الجيش خالد بن الوليد فلما بلغوا شط الدجلة ولم يجدوا سفينة تقدم سعد
وخالد فقالا يا بحر انك تجري بامر الله فبحرمة محمد صلى الله عليه وسلم وبعدل عمر خليفة الله الا خليتنا والعبور فعبر الجيش
بخيله وجماله ورجاله الى المدائن ولم تبتل حوافرها وروي انه قال يوما وقد انتبه من نومه وهو يمسح عينيه من ترى
الذي يكون من ولد عمر يسير بسيرة عمر يرددها مرارا واشار بذلك الى عمر بن عبد العزيز وهو ابن ابنته عاصم وروي انه قال
لرجل من العرب ما اسمك قال جمرة قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال اين مسكنك قال الحرة قال
باتيها قال بذات لظى قال عمر ادرك اهلك فقد احترقوا فبادر الرجل فوجدهم كما قال عمر وعن علي رضي الله عنه رأيت في
منامي كاني اصلي الصبح خلف النبي صلى الله عليه وسلم واستند رسول الله صلى الله عليه وسلم الى المحراب فجاءت جارية
بطبق من رطب فوضعته بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذ منها رطبة وقال يا علي تاكل هذه الرطبة فقلت
نعم يا رسول الله فمد يده وجعلها في فمي ثم اخذ اخرى وقال لي مثل ذلك فقلت نعم فجعلها في فمي فانتبهت وفي قلبي
شوق الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وحلاوة الرطب في فمي فتوضأت وذهبت الى المسجد فصليت خلف عمر واستند
الى المحراب فاردت ان اتكلم بالرؤيا فمن قبل ان اتكلم جاءت امرأة ووقفت على باب المسجد ومعها طبق رطب فوضع بين
يدي عمر فاخذ رطبة وقال تاكل هذه يا علي قلت نعم فجعلها في فمي ثم اخذ اخرى وقال لي مثل ذلك فقلت نعم ثم فرق على

اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ميتة وليسرة وكنت اشتهي منه زيادة فقال يا أخي لو ذاك رسول الله صلى
الله عليه وسلم ليلتك لزدناك فعجبت وقلت قد الهمه الله على ما رأيت البارحة فنظر الي وقال يا على المؤمن ينظر
بنور الدين قلت صدقت يا امير المؤمنين هكذا رأيته وكذا وجدت طعمه ولذته من يدك كما وجدت طعمه ولذته من يد رسول
الله صلى الله عليه وسلم وعن على قال كنا نقول ان ملكا ينطق على لسان عمر وعن ابن عمر انه كان اذا ذكر عمر قال لله
بلاد عمر فقيل ما رأيته يتحرك لشغله بشي قط الا كان لها وعنه قال ما سمعت عمر يقول لشي قط اني لاظنه كذا الا كان كما يظن بينما
عمر جالس اذ مر به رجل جميل فقال لقد اخطأ ظني او ان هذا على دينه في الجاهلية او لقد كان كاهنهم على بالرجل فدعى له
فقال له عمر لقد اخطأ ظني او انك على دينك في الجاهلية او لقد كنت كاهنهم فقال ما رأيت كاليوم يستقبل به رجل مسلم فقال
اعزم عليك الا ما اخبرتني قال كنت كاهنهم في الجاهلية قال فما اعجب ما جاءتك به جنيتك قال بينما انا يوما في السوق اذ جاءتني
اعرف فيها الفزع فقالت الم تر الجن وابلاسها ☆ ويأسها من بعد انكاسها ☆ ولحوقها بالقلاص واحلاسها ☆
قال عمر صدق بينا انا نائم عند آلهتهم اذ أتى رجل بعجل فذبحه فصرخ به صارخ لم اسمع صارخا قط اشد صوتا منه
يقول يا جليح امر نجيح رجل فصيح يقول لا اله الا الله فوثب القوم قلت لا ابرح حتى اعلم ما وراء هذا ثم نادى يا جليح امر نجيح
رجل فصيح يقول لا اله الا الله فقمت فما نشبنا ان قيل هذا نبي وعن عبد الله بن سلمة قال دخلنا على عمر معشر وفد فحيوا وكنت
من اقربهم منه مجلسا فجلس عمر ينظر الى الاشتر ويصوب فيه نظره ثم قال لي أمنكم هذا فقلت نعم قال قاتله الله وكفى
الله امة محمد صلى الله عليه وسلم شره والله اني لاحسب منه للمسلمين يوما عصيبا قال فكان ذلك منه بعد عشرين سنة
وفي رواية عند غيره ان عمر كان في المسجد ومعه ناس اذ مر رجل فقيل له اتعرف هذا فقال قد بلغني ان رجلا آتاه الله عز وجل
ليظهر الغيب بظهور النبي صلى الله عليه وسلم اسمه سواد بن قارب واني لم اره وان كان حيا فهو هذا وله في قومه شرف وموضع
فدعا الرجل فقال له عمر انت سواد بن قارب الذي آتاك الله ليظهر الغيب بظهور رسول الله صلى الله عليه وسلم ولك في
قومك شرف ومنزلة فقال نعم يا امير المؤمنين فقال فانت على ما كنت عليه من كهانتك فغضب الرجل غضبا شديدا وقال
يا امير المؤمنين والله ما استقبلني بهذه احد منذ اسلمت قال عمر سبحان الله ما كنا عليه من الشرك اعظم مما كنت عليه من
كهانتك اخبرني عما كان يأتيك به رئيك بظهور النبي صلى الله عليه وسلم فقال نعم يا امير المؤمنين بينا انا ذات ليلة بين
النائم واليقظان اذ اتاني رئيي فضربني برجله وقال قم يا سواد بن قارب وافهم ان كنت تفهم واعقل ان كنت تعقل
قد بعث رسول من لؤي بن غالب يدعو الى الله والى عبادته ثم انشأ يقول ☆ عجبت للجن وتجساسها ☆ وشدها العيس باحلاسها
☆ تهوي الى مكة تبغي الهدى ☆ ما خير الجن كانجاسها ☆ فارحل الى الصفوة من هاشم ☆ واسم بعينيك الى راسها ☆
ثم اتاني في ليلة ثانية وثالثة يقول لي مثل قوله الاول وينشد في ابياتا فوقع في نفسي حب الاسلام ورغبت فيه فلما
اصبحت شددت على راحلتي فركبتها وانطلقت متوجها الى مكة فاخبرت ان النبي صلى الله عليه وسلم قد هاجر الى المدينة
فقدمت المدينة فسألت عن النبي صلى الله عليه وسلم فقيل لي في المسجد فاتيت المسجد فعقلت ناقتي فقال لي ادن
فلم يزل بي حتى قمت بين يديه فقال هات فقصصت عليه القصة فاسلمت ففرح النبي صلى الله عليه وسلم باسلامي و

اصحابه حتى رئي الفرح في وجوههم قال فوثب اليه عمر والتزمه قال لقد كنت احب ان اسمع هذا الحديث منك فاخبرني عن
رئيك هل يأتيك اليوم قال اما منذ قرأت القرآن فلم يأتني ونعم العوض كتاب الله ابو عمر قص حابس بن سعد الطائي رؤيا
على عمر فرأى كأن الشمس والقمر يقتتلان ومع كل واحد منهما كواكب فقال عمر مع ايهما كنت قال مع القمر قال لا تلي لي عملا
ابدا اذ كنت مع الآية الممحوة فقتل وهو مع معاوية بصفين ابو عمر عن سعيد بن المسيب ان زيد بن خارجة توفي زمن عثمان بن
عفان فسجي بثوب ثم انهم سمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال احمد احمد في الكتاب الاول صدق صدق ابو بكر الصديق الضعيف
في نفسه القوي في امر الله في الكتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الامين في الكتاب الاول صدق صدق
عثمان بن عفان على منهاجهم مضت اربع وبقيت سنتان اتت الفتنة واكل الشديد الضعيف وقامت الساعة وسيأتيكم
خبر بئر اريس وما بئر اريس ثم هلك رجل من بني خطمة فسجي بثوب فسمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال ان اخا بني الحارث بن
الخزرج صدق صدق ابو عمر ذكر لعمر ان امراة توفيت بالبيداء فجعل الناس يمرون عليها ولا يدفنونها حتى مر عليها كليب فدفنها
فقال عمر اني لارجو لكليب بهذا خيرا اذا والسيف فاصيب حين اصيب عمر ابو عمر النعمان بن مقرن قدم المدينة من عند سعد
بفتح القادسية وورد حينئذ على عمر اجتماع اهل اصبهان وهمدان والري وآذربيجان ونهاوند فاقلقه وشاور اصحاب النبي
صلى الله عليه وسلم فقال له علي بن ابي طالب ابعث الى اهل الكوفة فيسير ثلثاهم ويبقى ثلثهم على ذراريهم وابعث الى اهل البصرة
قال فمن استعمل عليهم اشيروا علي فقالوا انت افضلنا رأيا واعلمنا فقال لاستعملن عليهم رجلا يكون لها فخرج الى المسجد فوجد
النعمان بن مقرن يصلي فسرحه وامره وكتب الى اهل الكوفة بذلك وقد روي انه قال ان قتل النعمان فحذيفة وان قتل حذيفة
فجرير ففتح الله عليه اصبهان فلما اتى نهاوند كان اول صريع واخذ الراية حذيفة ففتح الله عليهم فلما جاء نعيه خرج عمر ينعاه
الى الناس على المنبر ووضع يده على رأسه يبكي ابو عمر كان ربيعة بن امية بن خلف قد رأى رؤيا فقصها على عمر قال رأيت كأني
في واد معشب ثم خرجت منه الى واد مجدب ثم انتبهت وانا في الوادي المجدب فقال عمر تؤمن ثم تكفر ثم تموت وانت كافر
فقال ما رأيت شيئا فقال عمر قضي لك كما قضي لصاحبي يوسف قالا ما رأينا شيئا فقال يوسف قضي الامر الذي فيه تستفتيان
ثم انه شرب خمرا فضربه عمر الحد ونفاه الى خيبر فلحق بارض الروم فتنصر ابو عمر عن عوف بن مالك الاشجعي انه رأى في المنام
كأن الناس جمعوا فاذا فيهم رجل فرعهم فهو فوقهم ثلث اذرع قال فقلت من هذا قالوا عمر قلت لم قالوا لان فيه ثلث خصال
لانه لا يخاف في الله لومة لائم وانه خليفة مستخلف وشهيد مستشهد قال فأتى ابا بكر فقصها عليه فارسل الى عمر فدعاه ليبشره
قال فجاء عمر فقال لي ابو بكر اقصص رؤياك قال فلما بلغت خليفة مستخلف زبرني عمر وكهرني وقال اسكت تقول هذا وابو بكر حي
فلما كان بعد وولي عمر مررت بالشام وهو على المنبر قال فدعاني وقال اقصص رؤياك فقصصتها فلما قلت انه لا يخاف في الله
لومة لائم قال اني لارجو ان يجعلني الله منهم فلما قلت خليفة مستخلف قال قد استخلفني الله فسئله ان يعينني على ما ولاني
فلما ان ذكرت شهيد مستشهد قال انى لي بالشهادة وانا بين اظهركم تغزون ولا اغزو ثم قال بلى يأتي الله بها ان شاء
يأتي الله بها ان شاء ابو عمر عن عرفجة الاشجعي قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم الفجر ثم جلس فقال وزن اصحابي الليلة وزن
ابو بكر فوزن ثم وزن عمر فوزن ثم وزن عثمان فخف وهو رجل صالح مالك عن يحيى بن سعيد بن المسيب انه سمعه يقول لما صدر

عمر بن الخطاب من منى أناخ بالأبطح ثم كوّم كومة ثم طرح عليها رداءه ثم استلقى ثم مدّ يديه إلى السماء فقال اللهم كبرت سني وضعفت قوتي وانتشرت رعيتي فاقبضني إليك غير مضيّع ولا مفرّط ثم قدم المدينة في عقب ذي الحجة فخطب الناس ثم قال أيها الناس قد سُنّت لكم السنن وفُرضت لكم الفرائض وتُركتم على الواضحة إلا أن تضلّوا بالناس يميناً وشمالاً وضرب بإحدى يديه على الأخرى ثم قال إياكم أن تهلكوا عن آية الرجم أن يقول قائل لا نجد حدّين في كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا والذي نفسي بيده لولا أن يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبتها الشيخ والشيخة إذا زنيا فارجموهما البتة فإنا قد قرأناها قال يحيى بن سعيد فقال سعيد بن المسيب فلما انسلخ ذو الحجة حتى قتل عمر بن الخطاب رحمه الله تعالى

مسلم عن معدان بن أبي طلحة أن عمر بن الخطاب خطب يوم الجمعة فذكر نبي الله صلى الله عليه وسلم وذكر أبا بكر قال إني رأيت كأن ديكاً نقرني ثلاث نقرات وإني لا أراه إلا حضور أجلي وإن أقواماً يأمرونني أن أستخلف وإن الله عز وجل لم يكن ليضيّع دينه ولا خلافته ولا الذي بعث به نبيه صلى الله عليه وسلم فإن عجل بي أمر فالخلافة شورى بين هؤلاء الستة الذين توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض فإني قد علمت أن أقواماً يطعنون في هذا الأمر أنا ضربتهم بيدي هذه على الإسلام فإن فعلوا ذلك فأولئك أعداء الله الكفرة الضلال الحديث أبو عمر أصاب الناس قحط في زمن عمر فجاء رجل إلى قبر النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله استسق لأمتك فإنهم قد هلكوا قال فأتاه رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام فقال ائت عمر فمره أن يستسقي للناس فإنهم سيُسقون وقل له عليك بالكيس الكيس فأتى الرجل عمر فأخبره فبكى عمر وقال يا رب ما آلو إلا ما عجزت عنه يا رب ما آلو إلا ما عجزت عنه أبو عمر مسعود بن الأسود البلوي استأذن عمر في الغزو إلى إفريقية فقال عمر إفريقية غادرة ومغدور بها أبو عمر في قصة ضرب عمر قدامة بن مظعون حد الشرب فغاضب عمر قدامة وهجره فحج عمر وقدامة معه مغاضباً له فلما قفلا من حجهما ونزل عمر بالسقيا نام فلما استيقظ من نومه قال عجلوا عليّ بقدامة فوالله لقد أتاني آت في منامي فقال سالم قدامة فإنه أخوك فعجلوا عليّ به فلما أتوه أبى أن يأتي فأمر به عمر إن أبى أن يجرّوه إليه فكلمه عمر واستغفر له فكان ذلك أول صلحهما أبو عمر سماك بن مخرمة وسماك بن عبيد العبسي وسماك بن خرشة الأنصاري قدم هؤلاء الثلاثة على عمر في وفد أهل الكوفة بالأخماس فاستنسبهم فانتسبوا له سماك وسماك وسماك فقال بارك الله فيكم اللهم اسمك بهم الإسلام وأيّد بهم فهؤلاء الثلاثة أول من ولي مسالح من أرض همدان وأرض الديلم أبو عمر أسر سهيل بن عمرو يوم بدر كافراً وكان خطيب قريش فقال عمر يا رسول الله انزع ثنيته فلا يقوم عليك خطيباً أبداً فقال دعه فعسى أن يقوم مقاماً تحمده فلما هاج الناس بمكة عند وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم وارتد من ارتد من العرب قام سهيل بن عمرو خطيباً فقال والله إني أعلم أن هذا الدين سيمتد امتداد الشمس في طلوعها إلى غروبها فلا يغرنكم هذا من أنفسكم يعني أبا سفيان فإنه ليعلم من هذا الأمر ما أعلم ولكنه قد جثم على صدره حسد بني هاشم وأتى في خطبته بمثل ما جاء به أبو بكر الصديق بالمدينة فكان ذلك معنى قوله صلى الله عليه وسلم لعمر أبو عمر جاء الحارث بن هشام وسهيل بن عمرو إلى عمر فجلسا وهو بينهما فجعل المهاجرون الأولون يأتون عمر فيقول ههنا يا سهيل ههنا يا حارث فينحيهما فجعل الأنصار يأتون فينحيهما عنهم كذلك حتى صارا في آخر الناس فلما خرجا من عند عمر قال الحارث لسهيل ألم تر ما صنع بنا فقال له سهيل إنه الرجل لا لوم عليه ينبغي أن نرجع باللوم على أنفسنا

قد سعى القوم فاسرحوا و دعينا فابطأنا فلما قام الناس من عند عمر اتياه فقالا له يا امير المؤمنين قد رأينا ما فعلت بنا اليوم و علمنا انا اتينا من قبل انفسنا فهل من شيء نستدرك به ما فاتنا من الفضل فقال لا اعلمه الا هذا الوجه واشار لهما الى ثغر الروم فخرجا الى الشام فماتا بها فلم يبق من ولد سهيل الا ابنته فاخرجها بالمدينة فاختته بنت عتبة بن سهيل فقدم بها على عمر فزوجها من عبد الرحمن بن الحارث بن هشام وقال زوجوا الشريد الشريدة ففعلوا فنشر الله منها عددا كثيرا في الصواعق اخرج ابن عساكر عن طارق بن شهاب قال ان كان الرجل ليحدث عمر بالحديث فيكذبه الكذبة فيقول احبس هذه ثم يحدث بالحديث فيقول له احبس هذه فيقول له كلما حدثتك حق الا ما امرتني ان احبسه واخرج ايضا عن الحسن قال ان كان احد يعرف الكذب اذا حدث به انه كذب فهو عمر بن الخطاب واخرج البيهقي في الدلائل عن ابي هدبة الحمصي قال اخبر عمر ان اهل العراق قد حصبوا اميرهم فخرج غضبان فصلى فسهى في صلوته فلما سلم قال اللهم انهم قد لبسوا علي فالبس عليهم وعجل عليهم بالغلام الثقفي يحكم فيهم بحكم الجاهلية لا يقبل من محسنهم ولا يتجاوز عن مسيئهم قال ابن لهيعة وما ولد الحجاج يومئذ وانكشف فجئ فرائي به اهل نجران علامة سوداء فقالوا هذا الذي نجد في كتابنا انه يخرجنا من ارضنا وقال له كعب الاحبار انا لنجدك في كتاب الله على باب من ابواب جهنم تمنع الناس ان يقعوا فيها فاذا مت لم يزالوا يقتحمون فيها الى يوم القيمة في كتاب طبقات الشافعية للشيخ عبد الوهاب السبكي نقلا عن امام الحرمين في كتابه الشامل ان الارض تزلزلت في زمن عمر رضي الله عنه فحمد الله واثنى عليه والارض ترتج ثم ضربها بالدرة و قال اقري الم اعدل عليك فاستقرت من وقتها وفيه ايضا ان نارا كانت تخرج من كهف في جبل فتحرق ما اصابت فخرجت في زمن عمر فامر ابا موسى او تميما الداري ان يدخلها الكهف فجعل يدفعها بردائه حتى ادخلها في الكهف فلم تخرج بعده وفيه ايضا انه عرض جيشا بعثه الى الشام فعرضت طائفة فاعرض عنهم ثم عرضت فاعرض عنهم ثم عرضت ثالثا فاعرض عنهم فتبين بالآخرة انه كان فيهم قاتل عثمان او قاتل علي در كشف المحجوب مذكور است كه عجمي بمدينه آمد و قصد عمر كرد گفتند امير المؤمنين در صحرا بها خفته باشد رفت و او را يافت بر خاك خفته و دره زير سر نهاده با خود گفت اينهمه فتنه اندر جهان از وست كشتن اين بنزد يك من سخت آسان است شمشير بكشيد و شير پديد آمدند و قصد وي كردند وي فرياد برآورد و عمر بيدار شد قصه با وي گفت و اسلام آورد و در شواهد النبوة مذكور است كه عمر بن الخطاب جيشي بيكي از بلاد بعيده فرستاده بود روزي در مدينه آواز برداشت كه يا لبيكاه يا لبيكاه و هيچكس ندانست كه آن چيست تا آنوقت كه آن جيش بمدينه مراجعت نمود و صاحب جيش فتحها كه خدا تعالى توفيق آنش داده بود تعداد ميكرد امير المؤمنين عمر رضي الله عنه گفت اينها را بگذار حال آن مرد كه وي را بزجر در آب فرستادي چه شد گفت والله يا امير المؤمنين كه من بوي شرى نخواستم بآبي رسيديم كه عبور آن را نميدانستيم تا از آنجا بگذريم وي را برهنه ساختيم و در آب فرستاديم هوا خنك بود در وي سرايت كرد فرياد بر داشت كه وا عمراه وا عمراه و بعد از آن از شدت سرما هلاك شد چون مردمان آنرا شنيدند دانستند كه لبيكاه وي در جواب نداي آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب جيش را گفت كه اگر نه آن بودي كه بعد از من دستور بماندي هر آئينه گردن ترا بزدمي برو ديت وي را باهل وي برسان و چنان مكن كه ديگر ترا ببينم پس گفت كشتن

مسلمانے پیش من بزرگتر ست از ہلاک بسیاری و نیز در شواہد النبوۃ مذکور ست کہ در روز مصیبت وی این ابیات شنیدند و
گوینده را ندیدند شعر لیبک علی الاسلام من کان باکیا * فقد اوشکوا ہلکی و ما قدم العہد * و ادبرت الدنیا و ادبر خیرہا
* و قد ملہا من کان یؤمن بالوعد * **الفصل الخامس** فیما انطق اللہ بہ امیر المؤمنین عمر من دقائق مقامات
(بستوه آمد از دنیا)
السلوک و شرح الصوفیۃ کلامہ ذلک فی کتبہم **الاخلاص فی العمل** الحفاظ من حدیث یحیی بن سعید عن محمد بن
ابراہیم التیمی عن علقمۃ بن وقاص اللیثی قال سمعت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ علی المنبر یقول سمعت رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم یقول انما الاعمال بالنیات وانما لکل امرئ ما نوی فمن کانت ہجرتہ الی اللہ و رسولہ فہجرتہ الی اللہ
و رسولہ ومن کانت ہجرتہ الی دنیا یصیبہا او امرأۃ یتزوجہا فہجرتہ الی ما ہاجر الیہ قال بعض العلماء و ہذا الحدیث ثلث
(یحصلہا)
العلم مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کرم المؤمن تقواه و دینہ حسبہ و مروتہ خلقہ والجرأۃ
والجبن غرائز یضعہا اللہ حیث شاء فالجبان یفر عن ابیہ وامہ والجری یقاتل عمن لا یؤوب بہ الی رحلہ والقتل
حتف من الحتوف والشہید من احتسب نفسہ علی اللہ احمد بن حنبل عن ابی العجفاء سمعت عمر یقول الا لا تغالوا صُدُق
(طلب ثوابہا)
النساء فذکر الحدیث بطولہ الی ان قال واخری تقولونہا لمن قتل فی مغازیکم او مات قتل فلان شہیدا ولعلہ ان
یکون قد اوقر عجز دابتہ او دف راحلتہ ذہبا او ورقا یلتمس التجارۃ لا تقولوا ذلکم ولکن قولوا کما قال النبی صلی
اللہ علیہ وسلم من قتل او مات فی سبیل اللہ فہو فی الجنۃ احمد بن حنبل عن ابی فراس قال خطب عمر بن الخطاب فقال
یا ایہا الناس الا انا انما کنا نعرفکم اذ بین ظہرانینا النبی صلی اللہ علیہ وسلم واذ ینزل الوحی واذ ینبئنا اللہ من
اخبارکم الا وان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد انطلق وقد انقطع الوحی وانما نعرفکم بما نقول لکم من اظہر منکم خیرا ظننا بہ خیرا و
احببناه علیہ ومن اظہر لنا شرا ظننا بہ شرا وابغضناه علیہ سرائرکم بینکم وبین ربکم الا انہ قد اتی علی حین وانا احسب
ان من قرأ القرآن یرید اللہ وما عنده فقد خیل الی باخرۃ ان رجالا قد قرأوه یریدون بہ ما عند الناس فاریدوا اللہ
بقراءتکم واریدوه باعمالکم ابو طالب قال عمر بن الخطاب افضل الاعمال اداء ما افترض اللہ عز وجل والورع عما نہی اللہ تعالی
عنہ وصدق النیۃ فیما عند اللہ عز وجل ابو طالب عن سعید بن ابی بردۃ عن کتاب عمر بن الخطاب الی ابی موسی الاشعری
من خلصت نیتہ کفاه اللہ تعالی ما بینہ وبین الناس ومن تزین للناس بما یعلم اللہ تعالی منہ غیر ذلک شانہ اللہ عز وجل
فما ظنک ابو طالب عن عمر انہ قال لقد خشینا ان یدخلنا خوف الریاء فی تسعۃ اعشار الربا وفسره ابو طالب قال یعنی بذلک
انہ ترک کثیرا من الاعمال خشیۃ دخول الریاء وذلک دخول فی الریاء بترک الاعمال من اجل الریاء **المراقبۃ** مسلم فی حدیث
جبرئیل عن عمر ان السائل قال ما الاحسان فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم الاحسان ان تعبد اللہ کانک تراه فان لم تکن
تراه فانہ یراک **الاستقامۃ** ابو طالب کان عمر اذا تلا قولہ تعالی ان الذین قالوا ربنا اللہ ثم استقاموا یقول
قد قالہا ناس ثم رجعوا فمن استقام علی امر اللہ فی السر والعلانیۃ والعسر والیسر ولم یخف فی اللہ لومۃ لائم وقال مرۃ
استقاموا واللہ لربہم ولم یروغوا روغان الثعالب **الصبر** الغزالی وجد فی رسالۃ عمر رضی اللہ عنہ الی ابی موسی الاشعری
(میل نکردند)
علیک بالصبر واعلم ان الصبر صبران احدہما افضل من الآخر الصبر فی المصائب حسن وافضل منہ الصبر عما حرم اللہ تعالی

واعلم ان الصبر ملاك الايمان وذلك لان التقوى افضل البر والتقوى بالصبر الغزالي كان عمر رضي الله عنه يقول نعم العدلان ونعمت العلاوة للصابرين يعني بالعدلين الصلاة والرحمة وبالعلاوة الهدى اشارا الى قوله تعالى **أولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة وأولئك هم المهتدون** **الشكر** ابو عمر روى عن عمر انه قال في الفرقد من جهد الستة لم يجئ بعدها الحمد لله ولا اكبر الا الله يعطي من يشاء ما يشاء لقد كنت بهذا الوادي يعني ضجنان ارعى ابلا للخطاب وكان فظا غليظا يتعبني اذا عملت ويضربني اذا قصرت وقد اصبحت وامسيت وليس بيني وبين الله احد اخشاه ثم تمثل

لا شيء مما ترى تبقى بشاشته … يبقى الاله ويودي المال والولد
لم تغن عن هرمز يوما خزائنه … والخلد قد حاولت عاد فما خلدوا
ولا سليمان اذ تجري الرياح له … والانس والجن فيما بينها برد
اين الملوك التي كانت لعزتها … من كل اوب اليها وافد يفد
حوض هنالك مورود بلا كذب … لا بد من ورده يوما كما وردوا

الغزالي قال عمر ما ابتليت ببلاء الا كان لله علي فيها اربع نعم اذ لم تكن في ديني واذ لم تكن اعظم منها واذ لم احرم الرضى فيها واذ ارجو الثواب عليها **الخوف من عذاب الآخرة** ابو عمر روينا عن عمر انه قال حين احتضر ورأسه في حجر ابنه عبد الله ظلوم لنفسي غير اني مسلم اصلي الصلوة كلها واصوم البخاري عن المسور ابن مخرمة رضي الله عنهما قال لما طعن عمر رضي الله عنه جعل يألم فقال له ابن عباس رضي الله عنهما وكأنه يجزعه يا امير المؤمنين ولا كل ذلك لقد صحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم فاحسنت صحبته ثم فارقته وهو عنك راض ثم صحبت ابا بكر رضي الله عنه فاحسنت صحبته ثم فارقته وهو عنك راض ثم صحبت صحبتهم فاحسنت صحبتهم ولئن فارقتهم لتفارقنهم وهم عنك راضون فقال اما ما ذكرت من صحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضاه فان ذلك من من الله من به علي واما ما ذكرت من صحبة ابي بكر ورضاه فانما ذلك من من الله من به علي واما ما ترى من جزعي فهو من اجلك ومن اجل اصحابك والله لو ان لي طلاع الارض ذهبا لافتديت به من عذاب الله عز وجل قبل ان اراه الغزالي لما قرأ عمر **اذا الشمس كورت** فانتهى الى قوله **واذا الصحف نشرت** خر مغشيا عليه الغزالي مر عمر يوما بدار انسان وهو يصلي ويقرأ سورة الطور فوقف يستمع فلما بلغ قوله **ان عذاب ربك لواقع** نزل عن حماره واستند الى حائط فمكث زمانا ورجع الى منزله ومرض شهرا يعوده الناس ولا يدرون ما مرضه **الخوف من العقوبة في الدنيا** احمد بن حنبل عن فروخ مولى عثمان ان عمر وهو يومئذ امير المؤمنين خرج الى المسجد فرأى طعاما منثورا فقال ما هذا الطعام قالوا طعام جلب الينا قال بارك الله فيه وفي من جلبه قيل يا امير المؤمنين فانه قد احتكر قال ومن احتكره قالوا فروخ مولى عثمان وفلان مولى عمر فارسل اليهما فدعاهما فقال ما حملكما على احتكار طعام المسلمين قالا يا امير المؤمنين نشتري باموالنا ونبيع فقال عمر سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من احتكر على المسلمين طعامهم ضربه الله عز وجل بالافلاس او بجذام فقال فروخ عند ذلك يا امير المؤمنين اعاهد الله واعاهدك ان لا اعود في الطعام ابدا واما مولى عمر فقال انما نشتري باموالنا ونبيع قال ابو يحيى فلقد رأيت مولى عمر مجذوما **الخوف من الطابع** الغزالي قال عمر رضي الله عنه الطابع متعلق بقائمة العرش فاذا انتهكت الحرمات واستحلت المحارم ارسل الله الطابع فطبع على القلوب بما فيها **الهيبة من الله عز وجل** الغزالي اخذ عمر تبنة من الارض وقال يا ليتني كنت هذه التبنة يا ليتني لم تلدني امي [illegible] **بين الرجاء والخوف** الغزالي قال عمر لو نودي ليدخل النار كل الناس الا رجلا واحدا

لرجوت ... وان اكون ذلك الرجل ولو نودي ليدخل الجنة كل الناس الا رجلا واحدا لخشيت ان اكون انا ذلك الرجل
علامة الخوف من الله عزوجل الغزالي قال عمر من خاف الله لم يشف غيظه ومن اتقى الله لم يصنع ما يريد ولولا يوم القيمة
لكان غير ما ترون **العبودة من غير خوف ولا رجاء** ابوطالب قال عمر نعم العبد صهيب لو لم يخف الله لم يعصه قال ابوطالب يعني
ترك المعاصي للمحبة لا للخوف ولا للرجاء **فوائد الزهد** الغزالي قال عمر الزهادة في الدنيا راحة القلب والجسد **الآفات المتولدة**
من جمع المال ابوطالب مر عمر ببيت عال فقال ابت الدراهم الا ان تخرج رؤسها **المحاسبة** الغزالي قال عمر حاسبوا
انفسكم قبل ان تحاسبوا وزنوها قبل ان توزنوا وتأهبوا للعرض الاكبر الغزالي كتب عمر الى ابي موسى الاشعري حاسب
نفسك في الرخاء على حساب الشدة الغزالي قال عمر لكعب الاحبار كيف تجدها في كتاب الله تعالى قال ويل لديان الارض
من ديان السماء فعلاه بالدرة وقال الا من حاسب نفسه فقال كعب والله يا امير المؤمنين انها لالى جنبها في التورية ما بينهما
حرف الا من حاسب نفسه **رؤية التقصير في العمل** البخاري عن ابي بردة عن عامر بن ابي موسى قال قال لي عبد الله بن عمر
هل تدري ما قال ابي لابيك قال قلت لا قال فان ابي قال لابيك يا ابا موسى هل يسرك ان اسلامنا مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم وهجرتنا معه وجهادنا معه وعملنا كله معه برد لنا وان كل عمل عملناه بعده نجونا منه كفافا راسا
براس فقال ابوك لابي لا والله جاهدنا بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وصلينا وصمنا وعملنا خيرا كثيرا واسلم على ايدينا
بشر كثير وانا لنرجوا ذلك قال ابي ولكني والذي نفس عمر بيده لوددت ان ذلك برد لنا وان كل شيء عملناه بعده نجونا منه
كفافا راسا براس فقلت ان اباك والله كان خيرا من ابي **التوكل** احمد بن حنبل عن ابي تميم الجيشاني سمع عمر يقول سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول لو انكم توكلون على الله حق توكله لرزقكم كما يرزق الطير تغدوا خماصا وتروح بطانا **التسبب**
بالاسباب مع اثبات التوكل مالك في قصة سرغ حين استقر رأي عمر على الرجوع من الشام من اجل الوباء فقال ابو عبيدة
افرارا من قدر الله فقال عمر لو غيرك قالها يا ابا عبيدة نعم نفر من قدر الله الى قدر الله ارأيت لو كانت لك ابل فهبطت
واديا له عدوتان احداهما مخصبة والاخرى جدبة اليس ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت الجدبة رعيتها
بقدر الله **لا رد ولا كد** احمد بن حنبل عن ابن عمر قال سمعت عمر يقول كان النبي صلى الله عليه وسلم يعطيني العطاء فاقول
اعطه افقر اليه مني حتى اعطاني مرة مالا فقلت اعطه افقر اليه مني فقال النبي صلى الله عليه وسلم خذه فتموله وتصدق به
فما جاءك من هذا المال وانت غير مشرف ولا سائل فخذه ومالا فلا تتبعه نفسك **نفي الارادة** ابوطالب روينا عن عمر بن
الخطاب انه قال لا ابالي على اي حال اصبحت من شدة ورخاء **فضل الاخوة في الله عزوجل** ابوطالب عن عمر وابنه
وقد نقل احدهما في الآخر لو ان عبدا صفت بين قدميه عند الركن والمقام يعبد الله عزوجل عمره يصوم نهاره ويقوم
ليله ثم لقي الله عزوجل وليس في قلبه موالاة لاولياء الله عزوجل ولا معاداة لاعدائه لا نفعه ذلك شيئا ابوطالب عن
عمر ان احدكم ليشيب في الاسلام ولم توال في الله وليا ولم تعاد فيه عدوا وذلك نقص كبير ابوطالب قال عمر بن
الخطاب ما اعطي عبد بعد الاسلام خيرا من اخ صالح ابوطالب قال عمر اذا رأى احدكم ودا من اخيه فليتمسك به فقلما
يصيب بذلك **ترك التفوق على الاخوان** ابوطالب اتت بردة من اليمن الى عمر بن الخطاب فقسمها بين اصحاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم بُرْداً بُرْداً ثم صعد المنبر يوم جمعة فخطب الناس في حلّة منهما والحلّة عند العرب ثوبان من جنس واحد وكان ذلك من أحسن زيّهم فقال ألا اسمعوا ألا اسمعوا ثم وعظ الناس فقام سلمان فقال والله لا نسمع والله لا نسمع قال وما ذلك قال إنك أعطيتنا ثوباً ثوباً وخرجت في حلّة فقد تفضّلت علينا بالدنيا فتبسّم ثم قال عجلت يا أبا عبد الله رحمك الله إني كنت غسلت ثوبي الخَلَق فاستعرت برد عبد الله بن عمر فلبسته مع بردي فقال سلمان الآن تسمع **استكشاف عيوبه من إخوانه** ابو طالب روى ان عمر خطب الناس فقال أنشد الله عبداً علم فيّ عيباً إلا أخبرني به فقام شابّ فقال فيك عيبان اثنان فقال وما هما رحمك الله قال تذيّل بين بُردين وتجمع بين الإدامين قال فما ذيّل بين بُردين وما جمع بين إدامين حتى لقي الله عز وجل **قبول قول الناصح وإن شدّد** أبو عمر قسم عمر المال الذي بعث إليه أبو موسى وكان ألف ألف درهم وفضلت منه فضلة فاختلفوا عليه حيث يضعها فقام خطيباً فحمد الله وأثنى عليه فقال يا أيها الناس قد بقيت لكم فضلة بعد حقوق الناس فما تقولون فيها فقام صعصعة بن صوحان وهو غلام شابّ فقال يا أمير المؤمنين إنما تشاور الناس فيما لم ينزل الله فيه قرآناً وأما ما أنزل الله به القرآن ووضعه مواضعه فضعه في مواضعه التي وضعه الله فيها فقال صدقت أنت مني وأنا منك السهروردي قال عمر في مجلس فيه المهاجرون والأنصار أرأيتم لو ترخّصت في بعض الأمور ما ذا كنتم فاعلين فسكتوا فقال ذلك مرتين أو ثلثاً لو ترخّصت لكم في بعض الأمور ما ذا كنتم فاعلين قال بشر بن سعيد لو فعلت ذلك لقوّمناك تقويم القِدْح فقال عمر أنتم إذاً أنتم **الملاطفة مع الإخوان** الغزالي لقي أبو عبيدة عمر بن الخطاب فصافحه وقبّل يده وأخذا يبكيان السهروردي روى ان عمر سابق زبيراً فسبقه الزبير فقال سبقتك وربّ الكعبة ثم سابقه مرة أخرى فسبقه عمر فقال سبقتك وربّ الكعبة **ترك المجاورة عند خوف الفتنة** الغزالي كتب عمر الى عماله مروا الأقارب أن يتزاوروا ولا يتجاوروا **حفظ أنفاس المشايخ** أبو طالب والغزالي كتب عمر إلى أمراء الأجناد احفظوا لما تسمعون من المطيعين فإنهم تتجلّى لهم أمور صادقة **حبّ النبي صلى الله عليه وسلم** البخاري عن عبد الله بن هشام قال كنا عند النبي صلى الله عليه وسلم وهو آخذ بيد عمر بن الخطاب فقال له عمر يا رسول الله لأنت أحبّ إليّ من كل شيء إلا من نفسي فقال النبي صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لا تكون مؤمناً حتى أكون أحبّ إليك من نفسك فقال له عمر فإنه الآن والله لأنت أحبّ إليّ من نفسي فقال النبي صلى الله عليه وسلم الآن يا عمر **حفظ الله المؤمن إذا صدقه** ابن أبي شيبة أبو بكر عن عاصم بن عمر قال كان عمر يقول يحفظ الله المؤمن كان عاصم بن ثابت بن الأقلح نذر أن لا يمسّ مشركاً ولا يمسّه مشرك فمنعه الله بعد وفاته كما امتنع منهم في حياته **الصدق في الأحوال والكذب فيها** أبو بكر عن جحير بن حيّة قال قال عمر إن الفجور هكذا وغطّى رأسه ألا إن البرّ هكذا وكشف رأسه معناه أن الحال الصادقة لا يزال كل حين تتزايد آثارها والحال الكاذبة كل حين تتناقص آثارها **تفاوت مراتب الأعمال بحسب تفاوت الأحوال** أحمد بن حنبل عن فضالة بن عبيد يقول سمعت عمر بن الخطاب أنه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الشهداء أربعة رجل مؤمن جيّد الإيمان لقي العدوّ فصدق الله عز وجل حتى قتل فذلك الذي يرفع إليه الناس

اعناقهم یوم القیمة ورفع رسول الله صلی الله علیه وسلم راسه حتی وقعت قلنسوته او قلنسوة عمر ورجل مومن جید الایمان لقی العدو فکانما یضرب ظهره بشوک الطلح اتاه سهم غرب فقتله هو فی الدرجة الثانیة ورجل مومن خلط عملا صالحا وآخر سیئا لقی العدو فصدق الله عز وجل حتی قتل فذلک فی الدرجة الثالثة **لبس المرقع**

مالک عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس رایت عمر وهو یومئذ امیر المومنین وقد رقع بین کتفیه برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض در کشف المحجوب مذکورست از عمر که آرند که گفت بهترین جامها آن بود که مونة او سبکتر باشد **الشفقة علی خلق الله** ابو اللیث روی الشعبی عن عمر انه قال ان الله تعالی لا یرحم علی من لا یرحم ولا یغفر لمن لا یغفر ولا یتوب علی من لا یتوب **الوجد** تقدم ان عمر مر بدار انسان وهو یصلی ویقرأ سورة الطور فوقف یستمع الحدیث **الغلبة** وهی قسمان غلبة وجدانی حقی وغلبة داعیة آلهیة **الوجدی** قال عمر لاخیه زید یوم احد خذ درعی قال انی ارید من الشهادة ما ترید فترکاها جمیعا **الکلا** بادی غلب علی عمر رضی الله عنه حمیة الاسلام حین اعترض علی رسول الله صلی الله علیه وسلم لما ان اراد ان یصالح المشرکین عام الحدیبیة فوثب حتی اتی ابا بکر رضی الله عنه قال الیس برسول الله صلی الله علیه وسلم قال بلی قال السنا بالمسلمین قال بلی قال الیسوا بالمشرکین قال بلی قال فعلی ما نعطی الدنیة فی دیننا فقال ابو بکر الزم غرزه فانی اشهد انه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال عمر انا اشهد انه رسول الله ثم غلب علیه ما یجده حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له مثل ما قال لابی بکر واجابه النبی صلی الله علیه وسلم کما اجابه ابو بکر رحمة الله علیه حتی قال انا عبد الله ورسوله لن اخالف امره ولن یضیعنی قال وکان عمر یقول فما زلت اصوم واتصدق واعتق واصلی من الذی صنعت یومئذ مخافة کلامی الذی تکلمت به حتی رجوت ان یکون خیرا ولما اعترض علیه صلی الله علیه وسلم حین صلی علی عبد الله بن ابی قال عمر فتحولت حتی قمت فی صدره وقلت یا رسول الله اتصلی علی هذا وقد قال یوم کذا کذا وکذا یعدد ایامه حتی قال تاخر عنی یا عمر انی خیرت فاخترت وصلی علیه فعجبت لی وجراتی علی رسول الله صلی الله علیه وسلم **السماع** ابو عمر عن خوات بن جبیر خرجنا حجاجا مع عمر بن الخطاب فسرنا فی رکب فیهم ابو عبیدة بن الجراح وعبد الرحمن بن عوف فقال القوم غننا من شعر ضرار فقال عمر دعوا ابا عبد الله فلیغن من بنیات فواده یعنی من شعره قال فما زلت اغنیهم حتی کان السحر فقال عمر ارفع لسانک فقد اسحرنا در روضة الاحباب مذکورست که جابر بن عبد الله که امیر المومنین عمر شبی گذر کرد بخیمه از انجا صدای حزین می آمد صلی علی محمد صلوة الابرار ❊ صلی علیه المصطفون الاخیار ❊ قد کنت قواما بکا الاسحار ❊ یا لیت شعری والمنایا اطوار ❊ هل تجمعنی وحبیبی الدار ❊ گریه بر امیر المومنین غلبه کرد وباواز بلند بگریست وبکرار گوینده آنرا طلب کرد وتکرار نمود وبازگفت عمر را درین ابیات درج نما گفت وعمر فاغفر له یا غفار ❊

الفصل السادس

فی تثقیف امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه رعیته علی منوال تربیة النبی صلی الله علیه وسلم امته قال الله تبارک وتعالی ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة وهذا التثقیف یکون تارة امرا بالواجب او المندوب ونهیا عن الحرام او المکروه وتارة ارشادا الی تهذیب الباطن من الرذائل

وتخليته بالفضائل وتارة تو بتأثير مجرد الصحبة ويكون تارة خطاباً للحاضرين وتارة لحناً للغائبين وقد اعتنى النبي صلى الله
عليه وسلم بتهذيب سيدنا عمر بن الخطاب كثيراً **فمن ذلك** قول النبي صلى الله عليه وسلم حين راجع العباس بن عبد المطلب
في اخذ الصدقة فاتت مراجعة شديدة اما شعرت يا ابن الخطاب ان عم الرجل صنو ابيه **ومن ذلك** ما روى الدارمي عن
جابر ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم بنسخة من التوراة فقال يا رسول الله هذه نسخة
من التوراة فسكت فجعل يقرأ ووجه رسول الله صلى الله عليه وسلم يتغير فقال ابو بكر ثكلتك الثواكل ما ترى ما بوجه رسول
الله صلى الله عليه وسلم فنظر عمر الى وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله
رضينا بالله ربا وبالاسلام دينا وبمحمد نبيا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفس محمد بيده لو بدا لكم موسى
فاتبعتموه وتركتموني لضللتم عن سواء السبيل ولو كان موسى حيا وادرك نبوتي لاتبعني البخاري عن ابي الدرداء رضي الله عنه
قال كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم اذ اقبل ابو بكر رضي الله عنه آخذا بطرف ثوبه حتى ابدى عن ركبته فقال
النبي صلى الله عليه وسلم اما صاحبكم فقد غامر فسلم وقال اني كان بيني وبين ابن الخطاب شيء فاسرعت اليه ثم ندمت
فسألته ان يغفر لي فابى علي فاقبلت اليك فقال يغفر الله لك يا ابا بكر ثلاثا ثم ان عمر ندم فاتى منزل ابي بكر فسأل أثم ابو بكر
فقالوا لا فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فسلم فجعل وجه النبي صلى الله عليه وسلم يتمعر حتى اشفق ابو بكر فجثى على ركبتيه فقال يا
رسول الله والله انا كنت اظلم مرتين فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله بعثني اليكم فقلتم كذبت وقال ابو بكر صدق
وواساني بنفسه وماله فهل انتم تاركو لي صاحبي مرتين فما اوذي بعدها البخاري عن ابن ابي مليكة قال كاد الخيران ان يهلكا
ابو بكر وعمر رفعا اصواتهما عند النبي صلى الله عليه وسلم حين قدم عليه ركب بني تميم فاشار احدهما بالاقرع بن حابس اخي بني
مجاشع واشار الآخر برجل آخر قال نافع لا احفظ اسمه فقال ابو بكر لعمر ما اردت الا خلافي قال ما اردت خلافك فارتفعت
اصواتهما في ذلك فانزل الله يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم الآية قال ابن الزبير فما كان عمر يسمع رسول الله صلى الله
عليه وسلم بعد هذه الآية حتى يستفهمه ولم يذكر ذلك عن ابيه يعني ابا بكر السهروردي باسناده عن ابي هريرة ان النبي صلى الله
عليه وسلم اتي بطعام وهو بمر الظهران فقال لابي بكر وعمر كلا فقالا انا صائمان فقال ارحلوا لصاحبيكم اعملوا لصاحبيكم
ادنوا فكلا يعني انهما ضعفتما بالصوم عن الخدمة فاحتجتما الى من يخدمكما فكلا واخدما انفسكما **ومن ذلك** تمييز النبي
صلى الله عليه وسلم له بين الغلبتين وتعريفه اياه الفرق بينهما حتى حذق في التمييز وصار محدثا كاملا وقد تقدم تحقيق ذلك
وتشنيعه رضي الله عنه عليه متواتر المعنى مسلم عن ابي هريرة قال بينا عمر بن الخطاب يخطب الناس يوم جمعة اذ دخل عثمان
بن عفان فعرض به عمر فقال ما بال رجال يتأخرون بعد النداء فقال عثمان يا امير المؤمنين ما زدت حين سمعت النداء ان
توضأت ثم اقبلت فقال عمر والوضوء ايضا الم تسمعوا رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا جاء احدكم الى الجمعة
فليغتسل ابو بكر عن عمرو بن ميمون الاودي ان عمر بن الخطاب لما حضر قال ادعوا لي عليا وطلحة والزبير وعثمان وعبد الرحمن
بن عوف وسعدا قال فلم يكلم احدا منهم الا عليا وعثمان فقال يا علي لعل هؤلاء القوم يعرفون لك قرابتك وما آتاك الله

من العلم والفقه فاتق الله وان وليت هذا الامر فلا ترفعن بني فلان على رقاب الناس وقال لعثمان يا عثمان ان هؤلاء
القوم لعلهم يعرفون لك صهرك من رسول الله صلى الله عليه وسلم وسنك وشرفك فان انت وليت هذا الامر فاتق
الله ولا ترفع بني فلان على رقاب الناس فقال ادعوا الى صهيبا فقال صل بالناس ثلثا وليجتمع هؤلاء الرهط
فليخلوا فان اجمعوا على رجل فاضربوا رأس من خالفهم احمد بن حنبل عن الزهري عن ربيعة بن دراج ان علي بن ابي
طالب سبح بعد العصر ركعتين في طريق مكة فرآه عمر فتغيظ عليه ثم قال اما والله لقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
نهى عنها ابو بكر عن اسلم باسناد صحيح على شرط الشيخين انه حين بويع لابي بكر بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان علي
والزبير يدخلان على فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم فيشاورونها ويرتجعون في امرهم فلما بلغ ذلك عمر بن
الخطاب خرج حتى دخل على فاطمة فقال يا بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم والله ما من الخلق احب الينا من
ابيك وما من احد احب الينا بعد ابيك منك وايم الله ما ذاك بمانعي ان اجتمع هؤلاء النفر عندك ان آمر بهم ان
يحرق عليهم البيت قال فلما خرج عمر جاؤوها فقالت تعلمون ان عمر قد جاءني وقد حلف بالله لئن عدتم ليحرقن عليكم
البيت وايم الله ليمضين لما حلف عليه فانصرفوا راشدين فروا رأيكم ولا ترجعوا الي فانصرفوا عنها فلم يرجعوا اليها حتى
بايعوا لابي بكر مالك عن اسلم مولى عمر ان عمر بن الخطاب رأى على طلحة بن عبيد الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال عمر ما هذا
الثوب المصبوغ يا طلحة فقال طلحة يا امير المؤمنين انما هو مدر فقال عمر انكم ايها الرهط ائمة يقتدى بكم الناس فلو ان رجلا جاهلا رأى
هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبيد الله قد كان يلبس الثياب المصبغة في الاحرام فلا تلبسوا ايها الرهط شيئا من هذه
الثياب المصبغة احمد بن حنبل عن جابر بن عبد الله قال سمعت عمر بن الخطاب يقول لطلحة بن عبيد الله ما لي اراك
قد شعثت واغبرت منذ توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلك ساءك يا طلحة امارة ابن عمك قال معاذ الله اني
لاجدركم ان لا افعل ذلك اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اني لاعلم كلمة لا يقولها رجل عند حضرة الموت
الا وجد روحه لها روحا حين يخرج من جسده وكانت له نورا يوم القيمة فلم اسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عنها
ولم يخبرني بها فذلك الذي دخلني قال عمر فانا اعلمها قال فلله الحمد فما هي قال هي الكلمة التي قالها لعمه لا اله الا الله
قال طلحة صدقت مالك عن عبد الله بن عباس في قصة سرغ فنادى عمر بن الخطاب اني مصبح على ظهر فاصبحوا عليه فقال
ابو عبيدة افرارا من قدر الله فقال لو غيرك قالها يا ابا عبيدة نعم نفر من قدر الله الى قدر الله ارأيت لو كانت لك
ابل فهبطت واديا له عدوتان احدهما مخصبة والاخرى جدبة أليس ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت
الجدبة رعيتها بقدر الله مالك كتب ابو عبيدة بن الجراح الى عمر يذكر له جموعا من الروم وما يتخوف منهم
فكتب اليه عمر اما بعد فانه مهما ينزل بعبد مؤمن من منزل شدة يجعل الله بعده فرجا وانه لن يغلب عسر يسرين وان
الله تعالى يقول في كتابه يا ايها الذين امنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم تفلحون ٥
المحب الطبري عن عروة بن رويم اللخمي قال كتب عمر بن الخطاب الى ابي عبيدة بن الجراح كتابا يقرأ ه

على الناس بالجابية أما بعد فإنه لا يقيم أمر الله في الناس إلا حصيف العقدة بعيد الغرة ولا يطلع الناس منه على
عورة ولا يحنق في الحق على جرة ولا يخاف في الله لومة لائم والسلام وفي رواية ولا يشاكل في الحق على قرابته
مكان ولا يحنق في الحق على جرة شرح حصيف العقدة أي مستحكمها واستحصف الشيء استحكم والحصيف الرجل المستحكم
العقل وكنى بذلك عمر عن الاستداد في دين الله وقوة الإيمان والغرة الاغترار المحب الطبري كتب عمر بن الخطاب إلى
أبي عبيدة بن الجراح أما بعد فإني كتبت إليك بكتاب لم آلك ونفسي فيه خيرا الزم خمس خصال يسلم لك دينك وتحظ
بأفضل حظك إذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والأيمان القاطعة ثم أدن الضعيف حتى ينبسط لسانه
ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب فإنه إذا طال حبسه ترك حاجته وانصرف إلى أهله وإنما الذي أبطل حقه من لم يرفع
به رأسا واحرص على الصلح ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك أبو بكر عن عبيد الله بن عبد الله بن عمر باع عبد الرحمن بن
عوف جارية له كان يقع عليها قبل أن يستبرئها فظهر بها حمل عند الذي اشتراها فخاصمه إلى عمر فقال عمر كنت تقع عليها قال
نعم قال فبعتها قبل أن تستبرئها قال نعم قال ما كنت لذلك بخليق فدعا القافة فنظروا إليه فألحقوه به أحمد بن حنبل عن عباية
بن رفاعة قال بلغ عمر أن سعدا لما بنى القصر قال انقطع الصويت فبعث إليه محمد بن مسلمة فلما قدم أخرج زنده وأورى
ناره وابتاع حطبا بدرهم وقيل لسعد إن رجلا فعل كذا وكذا فقال ذاك محمد بن مسلمة فخرج إليه فحلف بالله ما قاله فقال
نؤدي عنك الذي تقول ونفعل ما أمرنا به فأحرق الباب ثم أقبل يعرض عليه أن يزوده فأبى فخرج فقدم على عمر
فهجر المسير فصار ذهابه ورجوعه تسع عشرة فقال لولا حسن الظن بك لرأينا أنك لم تؤد عنا قال بلى أرسل يقرأ
السلام ويعتذر ويحلف بالله ما قاله قال فهل زودك شيئا قال لا قال فما منعك أن تزودني أنت قال إني
كرهت أن آمر لك فيكون لك البارد ويكون لي الحار وحولي أهل المدينة قد قتلهم الجوع وقد سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول لا يشبع الرجل دون جاره المحب الطبري عن سفيان بن عيينة أن سعد بن أبي وقاص
كتب إلى عمر وهو على الكوفة يستأذنه في بناء منزل يسكنه فكتب إليه ابن ما يسترك من الشمس ويكنك من الغيث
الدارمي عن سليمان بن حنظلة قال أتينا أبي بن كعب لنتحدث إليه فلما قام قمنا ونحن نمشي خلفه فرهقنا عمر فتبعه
فضربه عمر بالدرة قال فاتقاه بذراعيه فقال يا أمير المؤمنين ما تصنع قال أوما ترى فتنة للمتبوع مذلة للتابع
الدارمي عن محمد بن سيرين قال قال عمر لابن مسعود ألم أنبأ أو أنبئت أنك تفتي ولست بأمير ول حارها من تولى
قارها الدارمي عن تميم الداري قال تطاول الناس في البناء في زمن عمر فقال عمر يا معشر العريب الأرض
الأرض إنه لا إسلام إلا بجماعة ولا جماعة إلا بإمارة ولا إمارة إلا بطاعة فمن سوده قومه على الفقه كان
حياة له ولهم ومن سوده قومه على غير فقه كان هلاكا له ولهم الحاكم عن عبد الله بن مسعود قال لما قبض النبي
صلى الله عليه وسلم واستخلفوا أبا بكر رضي الله عنه وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث معاذا إلى اليمن
فاستعمل أبو بكر عمر رضي الله عنهما على الموسم فلقي معاذا بمكة ومعه رقيق فقال عمر ما هؤلاء فقال هؤلاء لأبي

ولولا ان لا یسے بکر فقال له عمر اسے آذی لک ان تأتیهم ابا بکر قال فلقیته من الغد فقال یا ابن الخطاب لقد
رأیتنی البارحة وانا ازف الی النار وانت آخذ بحجزتی وما اری الا مطیعک قال فأتیهم ابا بکر فقال
ولولا ان اهدد لی ولولا ذلک قال فانا قد سئلنا لک بدیتک فخرج معاذ الی الصلوة فاذا هم یصلون خلفه فقال
معاذ لمن تصلون قالوا لله عز وجل قال فانتم له فاعتقهم ابو حنیفة عن حذیفة بن الیمان انه تزوج یهودیة بالمدائن
فکتب الیه عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان خل سبیلها فکتب الیه احرام هی یا امیر المومنین فکتب الیه اعزم
علیک ان لا تضع کتابی حتی تخلی سبیلها فانی اخاف ان یقتدی بک المسلمون فیختاروا نساء اهل الذمة
لجمالهن وکفی بذلک فتنة لنساء المسلمین ابو بکر عن سعید بن ابی بردة قال کتب عمر الی ابی موسی اما بعد
فان اسعد الرعاة من سعدت به رعیته وان اشقی الرعاة عند الله من شقیت به رعیته وایاک ان ترتع فیرتع
عمالک فیکون مثلک عند الله مثل البهیمة نظرت الی خضرة من الارض فرتعت فیها تبتغی بذلک السمن وانما
حتفها فی سمنها والسلام علیک ابو بکر عن سفیان قال کتب عمر الی ابی موسی انک لن تنال الآخرة بشیء افضل
من الزهد فی الدنیا الدار قطنی ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری اما بعد فان القضاء فریضة محکمة وسنة متبعة
فافهم اذا ادلی الیک بحجة وانفذ الحق اذا وضح فانه لا ینفع تکلم بحق لا نفاذ له آس بین الناس فی وجهک ومجلسک و
عدلک حتی لا ییأس الضعیف من عدلک ولا یطمع الشریف فی حیفک البینة علی من ادعی والیمین علی من انکر والصلح جائز
بین المسلمین الا صلحا احل حراما او حرم حلالا لا یمنعک قضاء قضیته بالامس فراجعت فیه نفسک وهدیت فیه لرشدک
ان تراجع الحق فان الحق قدیم ومراجعة الحق خیر من التمادی فی الباطل الفهم الفهم فیما یختلج فی صدرک مما لم یبلغک
فی الکتاب والسنة واعرف الامثال والاشباه ثم قس الامور عند ذلک فاعمد الی احبها الی الله عز وجل
واشبهها بالحق فیما تری واجعل لمن ادعی بینة امدا ینتهی الیه فان احضر بینة اخذت له بحقه والا وجهت القضاء
علیه فان ذلک اجلی للعمی وابلغ فی العذر والمسلمون عدول بعضهم علی بعض الا مجلودا فی حد او مجربا فی شهادة
زور او ظنینا فی ولاء او قرابة ان الله تولی منکم السرائر ودرأ عنکم بالبینات وایاک والقلق والضجر والتأذی بالناس
والتنکر للخصوم فی مواطن الحق التی یوجب الله تعالی بها الاجر ویحسن بها الذخر فانه من تصلح نیته فیما بینه وبین الله تعالی
ولو علی نفسه یکفه الله ما بینه وبین الناس ومن تزین للناس بما یعلم الله تعالی منه غیر ذلک یشنه الله فما ظنک بثواب الله
عز وجل فی عاجل رزقه وخزائن رحمته والسلام علیک وروی انه کتب الی ابی موسی الاشعری اما بعد فان للناس نفرة
عن سلطانهم فاعوذ بالله ان تدرکنی وایاک عمیاء مجهولة وضغائن محمولة واهواء متبعة ودنیا مؤثرة اقم الحدود واجلس
للمظالم ولو ساعة من نهار واذا عرض لک امران احدهما لله والآخر للدنیا فابدأ بعمل الآخرة فان الدنیا تفنی والآخرة
تبقی وکن من مال الله عز وجل علی حذر واخف الفساق واجعلهم یدا یدا ورجلا رجلا واذا کانت بین القبائل ثائرة
یا لفلان یا لفلان فانما تلک نجوی الشیطان فاضربهم بالسیف حتی یفیئوا الی امر الله ویکون دعوتهم الی الله والی الاسلام

وقد بلغني ان فتية ضبة دعوا بالضبة واني والله اعلم ان ضبة ما ساق الله بها خيراً قط ولا منع بها من سوء قط فاذا
جاءك كتابي هذا فانهكهم ضرباً وعقوبة حتى تفرقوا ان لم يفقهوا والصق بغيلان ابن خرشة من بينهم وعد مرضى المسلمين
واشهد جنائزهم وافتح لهم بابك وباشر امورهم بنفسك فانما انت رجل منهم غير ان الله قد جعلك اثقلهم حملاً وقد
بلغني انه فشا لك ولاهل بيتك هيئة في لباسك ومطعمك ومركبك ليس للمسلمين مثلها واياك يا عبد الله بن قيس ان تكون
بمنزلة البهيمة التي مرت بواد خصب فلم يكن لها همة الا السمن وانما حتفها من السمن واعلم ان للعامل مرداً الى الله
فاذا زاغ العامل زاغت رعيته وان اشقى الناس من شقيت به رعيته والسلام ابو بكر عن الضحاك قال كتب عمر بن
الخطاب الى ابي موسى الاشعري اما بعد فان القوة في العمل ان لا تؤخروا عمل اليوم لغد فانكم اذا فعلتم ذلك تداركت عليكم
الاعمال فلم تدروا ايها تأخذون فأضعتم فاذا خيرتم بين امرين احدهما للدنيا والآخر للآخرة فاختاروا امر الآخرة على
امر الدنيا فان الدنيا تفنى وان الآخرة تبقى وكونوا من الله عز وجل على وجل وتعلموا كتاب الله فانه ينابيع العلم وربيع القلوب
استكتب ابو موسى الاشعري نصرانيا فكتب اليه عمر اعزله واستعمل حنيفاً فكتب اليه ابو موسى ان من غنائه وخبرته كيت و
كيت فكتب اليه عمر ليس لنا ان نأتمنهم وقد خونهم الله ولا ان نرفعهم وقد وضعهم الله ولا ان نستنصحهم في الدين وقد
وترهم الاسلام ولا ان نعزهم وقد امرنا بان يعطوا الجزية عن يد وهم صاغرون فكتب ابو موسى ان البلد لا تصلح
الا به فكتب اليه عمر مات النصراني والسلام وكتب الى معاوية اياك والاحتجاب دون الناس وأذن للضعيف وأدنه حتى
ينبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعهد الغريب فانه اذا طال حبسه ضاق اذنه وضعف قلبه وترك حقه وكتب الى سعد بن ابي وقاص
يا سعد سعد بني اهيب ان الله اذا احب عبداً حببه الى خلقه فاعتبر منزلتك من الله بمنزلتك من الناس واعلم ان ما لك
عند الله مثل ما لله عندك وسأل رجلاً عن شيء فقال الله اعلم فقال قد شقينا ان كنا لا نعلم ان الله اعلم اذا سئل احدكم
عما لا يعلم فليقل لا ادري ودخل عمر على ابنه عبد الله فوجد عنده لحماً عبيطاً معلقاً فقال ما هذا اللحم قال اشتهيت فاشتريت
فقال او كلما اشتهيت شيئاً اكلته كفى بالمرء سرفاً ان يأكل كل ما اشتهاه ومر عمر رضي الله عنه على مزبلة فتأذى بريحها اصحابه
فقال هذه دنياكم التي تحرصون عليها ومن كلامه للاحنف يا احنف من كثر ضحكه قلت هيبته ومن مزح استخف به ومن اكثر
من شيء عرف به ومن كثر كلامه كثر سقطه ومن كثر سقطه قل حياؤه ومن قل حياؤه قل ورعه ومن قل ورعه مات قلبه
وقال لابنه عبد الله يا بني اتق الله يكفك واقرض الله يجزك واشكره يزدك واعلم انه لا مال لمن لا رفق له ولا جديد
لمن لا خلق له ولا عمل لمن لا نية له وكتب عمر رضي الله عنه الى عمرو بن العاص وهو عامله على مصر اما بعد فقد بلغني انه
قد ظهر لك مال من ابل وغنم وخدم وغلمان ولم يكن لك قبله مال ولا ذلك من رزقك فانى لك هذا ولقد كان لي من
السابقين الاولين من هو خير منك ولكني استعملتك لغنائك فاذا كان عملك لك وعلينا بم نؤثرك على انفسنا فاكتب الي
من اين مالك وعجل والسلام فكتب اليه عمرو بن العاص قرأت كتاب امير المؤمنين ولقد صدق فاما ما ذكره من مالي فاني
قدمت بلدة الاسعار فيها رخيصة والغزو فيها كثير فجعلت فضول ما حصل لي من ذلك فيما ذكره امير المؤمنين والله

يا امير المومنين لو كانت خيانتك لنا حلالاً ما خناك حيث ائتمنتنا فاقصر عنا عملك فان لنا ما احتسبنا اذا رجعنا اليها
اغنتنا عن العمل لك واما من كان عندك لك من اهل البقين الاولين فهلا استعملتهم فوالله ما دفعت لك بابك
عمر اما بعد فاني لست من تسطيرك وتشقيقك الكلام في شيء انكم معشر الامراء اكلتم الاموال واخلدتم الى الاعذار
وانما تاكلون النار وتورثون العار وقد وجهت اليك محمد بن مسلمة ليشاطرك على ما في يديك والسلام فلما قدم عليه
محمد اتخذ له طعاما وقدمه اليه فابى ان ياكل فقال ما لك لا تاكل طعامنا قال انك عملت لي طعاما هو تقدمة
للشر ولو كنت عملت لي طعام الضيف لاكلته فابعد عني طعامك واحضر لي مالك فلما كان الغد احضره ماله
فجعل محمد ياخذ شطراً ويعطي عمرواً شطراً فلما رأى عمرو ما حاز محمد من المال قال يا محمد اقول قال قل ما تشاء قال
لعن الله يوماً كنت فيه والياً لابن الخطاب والله لقد رأيته ورأيت اباه وان على كل واحد منهما عباءة قطرانية مؤتزراً
بها ما تبلغ مابض ركبتيه وعلى عنق كل واحد منهما حزمة من حطب وان العاص بن وائل في مزررات الديباج فقال محمد
ايها يا عمرو فعمر والله خير منك واما ابوك وابوه ففي النار والله لولا ما دخلت فيه من الاسلام لالفيت معتقلاً شاة
يسرك غزرها ويسوءك بكؤها قال صدقت فاكتم علي قال افعل احمد بن حنبل عن ابن عباس ذكر لعمر بن الخطاب ان سمرة
باع خمراً قال قاتل الله سمرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعن الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها
احمد بن حنبل عن عياض الاشعري قال شهدت اليرموك وعلينا خمسة امراء ابو عبيدة بن الجراح ويزيد بن ابي سفيان
وابن حسنة وخالد بن الوليد وعياض وليس عياض هذا بالذي حدث سماكا قال وقال عمر اذا كان قتال فعليكم ابو عبيدة قال
فكتبنا اليه انه قد جاش الينا الموت واستمددناه فكتب الينا انه قد جاءني كتابكم تستمدونني واني ادلكم على من هو اعز
نصراً واحضر جنداً الله عز وجل فاستنصروه فان محمداً صلى الله عليه وسلم قد نصر يوم بدر في اقل من عدتكم فاذا اتاكم
كتابي هذا فقاتلوهم ولا تراجعوني قال فقاتلناهم فهزمناهم وقتلناهم اربع فراسخ الخزاعي بلغ عمر ان يزيد بن ابي
سفيان ياكل الوان الطعام فقال عمر لمولاه اذا علمت انه حضر عشاؤه فاعلمني فاعلمه فدخل فقرب عشاؤه فجاءوه بثريد
لحم فاكل معه عمر ثم قرب الشواء وبسط يزيد يده وكف عمر يده وقال الله الله يا يزيد بن ابي سفيان اطعام بعد طعام
اما والذي نفس عمر بيده ان خالفتم عن سنتهم ليخالفن الله بكم عن طريقهم ابو عمر قال لما دخل الشام ورأى معاوية
هذا كسرى العرب وكان قد تلقاه معاوية في موكب عظيم فلما دنى منه قال له انت صاحب الموكب العظيم قال نعم
يا امير المومنين قال مع ما يبلغني عنك من وقوف ذوي الحاجات ببابك قال مع ما يبلغك من ذلك قال ولم تفعل
هذا قال نحن بارض جواسيس العدو بها كثير فيجب ان نظهر من عز السلطان ما نرهبهم به فان امرتني فعلت
وان نهيتني انتهيت فقال عمر يا معاوية ما سألتك عن شيء الا تركتني في مثل رواجب الضرس ان
كان حقا ما قلت انه لرأي اريب وان كان باطلا انها لخدعة اديب فقال فمرني يا امير المومنين قال
لا آمرك ولا انهاك فقال عمرو يا امير المومنين ما احسن ما صدر الفتى عما اوردته فيه قال لحسن مصادره [illegible]

حشمناه باحشمناه المحب الطبري عن ابي عوانة قال كتب عمر بن الخطاب الى عبد الله بن عمر اما بعد فانه من اتقى الله
وقاه ومن توكل عليه كفاه ومن اقرضه جزاه ومن شكره زاده ولتكن التقوى عماد عملك وجلاء قلبك فانه لا عمل لمن
لا نية له ولا اجر لمن لا حسبة له ولا مال لمن لا رفق له ولا جديد لمن لا خلق له وروي انه قال في خطبته يا معشر المهاجرين لا تكثروا الدخول
على اهل الدنيا وارباب الامرة والولاية فانه مسخطة للرب واياكم والبطنة فانها مكسلة عن الصلوة مفسدة للجسد
مورثة للسقم ان الله يبغض الحبر السمين ولكن عليكم بالقصد في قوتكم فانه ادنى من الاصلاح وابعد من السرف و
اقوى على عبادة الله ولن يهلك عبد حتى يؤثر شهوته على دينه وقال تعلموا ان الطمع فقر وان الياس غنى ومن
يئس من شيء استغنى عنه والتؤدة في كل شيء خير الا ما كان من امر الآخرة وقال من اتقى الله لم يشف غيظه ومن
خاف الله لم يفعل ما يريد ولولا يوم القيمة لكان غير ما ترون وروي ان عمر خطب فقال اما بعد فاني اوصيكم بتقوى الله
الذي يبقى ويفنى ما سواه والذي بطاعته ينفع اولياءه وبمعصيته يضر اعداءه انه ليس لهالك هلك عذر في تعمد ضلالة
حسبها هدى ولا ترك حق حسبه ضلالة قد ثبتت الحجة ووضحت الطريقة وانقطع العذر ولا حجة على الله عز وجل الا ان
احق ما تعاهد الراعي رعيته ان يتعاهدهم بالذي لله تعالى عليهم في وظائف دينهم الذي هداهم له وانما علينا ان نامركم
بالذي امركم الله به من طاعته وننهاكم عما نهاكم الله عنه من معصيته وان نقيم امر الله في قريب الناس وبعيدهم ولا نبالي
على من مال الحق ليتعلم الجاهل ويتعظ المفرط ويقتدي المقتدي وقد علمت ان اقواما يتمنون في انفسهم ويقولون
نحن نصلي مع المصلين ونجاهد مع المجاهدين الا ان الايمان ليس بالتمني ولكنه بالحقائق من قام على الفرائض وسدد نيته
واتقى الله فذلكم الناجي ومن زاد اجتهادا وجد عند الله مزيدا وانما المجاهدون الذين جاهدوا اهواءهم والجهاد
اجتناب المحارم الا ان الامر جد وقد يقاتل اقوام لا يريدون الا الاجر ان الله يرضى منكم باليسير ويثيبكم على
الكثير الوظائف الوظائف اداؤها تؤدكم الى الجنة السنة السنة الزموها ينجيكم من البدعة تعلموا ولا تعجزوا فانه من عجز
تكلف وان شرار الامور محدثاتها وان الاقتصاد في السنة خير من الاجتهاد في الضلالة فافهموا ما توعظون به فان الحريب
من حرب دينه وان السعيد من وعظ بغيره وعليكم بالسمع والطاعة فان الله قضى لها بالعزة واياكم والتفرق والمعصية
فان الله قضى لها بالذلة اقول قولي هذا واستغفر الله العظيم لي ولكم المحب الطبري عن سالم بن عبد الله بن عمر قال كان
عمر اذا نهى الناس عن امر دعا اهله فقال اني نهيت الناس عن كذا وكذا وانما ينظر الناس اليكم نظر الطير الى اللحم فان
وقعتم وقع الناس وان هبتم هاب الناس وانه والله لا يقع احد منكم في شيء نهيت الناس عنه الا اضعفت له العقوبة لمكانه
مني المحب الطبري عن المسور بن مخرمة قال كنا نلزم عمر نتعلم منه الورع الخ ان عمر سأل عن اخ كان آخاه فخرج
الى الشام فسأل عنه بعض من قدم عليه فقال ما فعل اخي فقال ذاك اخو الشيطان قال مه قال انه قارف الكبائر حتى وقع
في الخمر فقال اذا اردت الخروج فآذني فكتب اليه عند خروجه بسم الله الرحمن الرحيم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم
غافر الذنب وقابل التوب الآية ثم عاتبه تحت ذلك وعذله فلما قرأ الكتاب بكى وقال صدق الله ونصح عمر فتاب ورجع

الفصل السابع في بقاء سلسلة الصحبة الصوفية المبتدأة من النبي صلى الله عليه وسلم إلى يومنا هذا بواسطة أمير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله تعالى
عنه ولنذكر ههنا سلسلة أهل العراق فإنهم أكثر المسلمين اعتناءً بسلسلة الصحبة الصوفية ولنقدم مقدمة لا بد من استحضارها وهي أن الناس في زمن الصحابة
والتابعين وأتباعهم لم يكن ارتباطهم بمشايخهم بالبيعة ولا بالخرقة إنما كان ذلك بالصحبة وكانوا يشتهرون على شيخ واحد ولا سلسلة واحدة
بل كان كل واحد منهم يصحب مشايخ كثيرة ويرتبط بسلاسل متعددة وقد طالت تلك السلاسل ترتقي إلى واحد بعينه من الصحابة إلى الآن تحقيق سلسلة بالاعتبار
من جهة اعتزائهم بأثر صحبة واحد منهم في نفوسهم واشتهارهم بأنهم أصحاب فلان بحيث يصير ذلك كالسمة لهم أو لطول صحبتهم واحدا منهم أخبرني شيخنا أبو
طاهر عن الشيخ حسن العجيمي المكي قال سألت الشيخ عيسى المغربي فقلت له يكون للطالب شيخ يأخذ منه فهل له أن يأخذ عن شيخ آخر قال لا بد من واحد
والإلمام شتى وإذا تمهدت هذه النكتة فاعلم أن عبد الله بن مسعود من كبار الصحابة ومن بشره النبي صلى الله عليه وسلم بشارات عظيمة واستخلفه
في أمته بعده في قراءة القرآن والفقه والموعظة وكان من أكثرهم ملازمة لجناب النبي صلى الله عليه وسلم وخدمته وكان يعرف في الصحابة بصاحب السواد
والسواك والمطهرة وشهد له رسول الله صلى الله عليه وسلم بالجنة فيما رواه ابن عبد البر من طريق سفيان الثوري في حديث العشرة المبشرة وقال
خذوا القرآن من أربعة من ابن أم عبد فبدأ به ثم ذكر آخرين وقال تمسكوا بعهد ابن أم عبد وقال رضيت لكم ما رضيه لكم ابن أم عبد وسخطت لكم ما
سخطه لكم ابن أم عبد وقال له أنت من أهل هذه الآية ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا﴾ رواه الترمذي
وشهد له حذيفة فيما روى أبو عمر عن عبد الرحمن بن يزيد قال قلنا لحذيفة أخبرنا برجل قريب السمت والهدي والدل من رسول الله صلى الله عليه
وسلم حتى نلزمه فقال ما أعلم أحدا أقرب سمتا وهديا ودلا من رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى يواريه جدار بيته من ابن أم عبد وشهد له
عمر في كتابه إلى أهل الكوفة حيث كتب إليهم إني بعثت إليكم عمارا أميرا وعبد الله بن مسعود معلما ووزيرا وهما من النجباء من أصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم من أهل بدر فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتكم بعبد الله على نفسي وقال عمر فيه كنيف ملئ علما إلى غير ذلك من مناقب لا تحصى وهو
مع ذلك صحب أمير المؤمنين عمر بن الخطاب وشهد بتأثير صحبته في نفسه أبو عمر قال ابن مسعود لو وضع علم أحياء العرب في كفة ميزان ووضع علم عمر في
كفة لرجح علم عمر ولقد كانوا يرون أنه ذهب بتسعة أعشار العلم ولمجلس كنت أجلسه من عمر أوثق في نفسي من عمل سنة وهو القائل لو سلكت
الناس واديا وسلك عمر شعبا لسلكت شعب عمر أبو عمر لما مات عتبة بن مسعود بكى عليه أخوه عبد الله فقيل له أتبكي فقال نعم أخي في النسب وصاحبي
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وأحب الناس إلي إلا ما كان من عمر بن الخطاب ولعبد الله بن مسعود أصحاب يعرفون بأصحاب عبد الله بن مسعود يسلم لهم
شهرة الانتساب إليه صحبوه طويلا وأخذوا عنه جميلا وأثنوا عليه جزيلا منهم علقمة بن قيس والأسود بن يزيد النخعي وعمرو بن ميمون الأودي والربيع بن خثيم وأمثالهم
أصحاب يتبعون ليس لهم سمة الأصحاب عبد الله منهم إبراهيم النخعي وأبو إسحاق السبيعي والأعمش ومنصور صحبهم سفيان الثوري طويلا وأخذ عنهم جزيلا وكذلك
فضيل بن عياض صحب سفيان الثوري جماعة منهم داود بن نصير الطائي وإبراهيم بن أدهم البلخي صحب داود ولدها إلى معروف الكرخي صحبه السري السقطي وصحبه
جنيد البغدادي وسلسلته أشهر من أن يحتاج إلى بيان ولنذكر بعض ما تيسر لنا من زهديات عبد الله ومعاملته وسيرته وسيرهم وكراماتهم أخرج
أبو بكر بن أبي شيبة حكم عبد الله هو أعظم منها هذه التي نذكرها بحسب الرجل من العلم أن يخاف الله وبحسبه من الجهل أن يعجب بعلمه وقال من أراد
الآخرة أضر بالدنيا ومن أراد الدنيا أضر بالآخرة يا قوم فأضروا بالفاني للباقي وقال من استطاع منكم أن يجعل كنزه في السماء حيث لا يأكله السوس
ولا يناله السرق فليفعل فإن قلب الرجل مع كنزه وأوصى ابنه عبد الرحمن فقال أوصيك بتقوى الله وليسعك بيتك واملك عليك لسانك
وابك على خطيئتك وقال لوددت أني أعلم أن الله غفر لي ذنبا من ذنوبي وأني لا أبالي أي ولد دعاني وقال إن الجنة حفت بالمكاره

وان لنا تحضيه شهوات ممن يطلع واقع ما وراءه وقال مثل المحقرات من الاعمال مثل قوم نزلوا منزلاً ليس به حطب فجعلهم يجيء بالعود حتى جمعوا
ما انضجوا به خبزهم وقال لا تعجبوا بحمد الناس ولا بذمهم فان الرجل يعجبك اليوم ويسوءك غدا ويسوءك اليوم ويعجبك غدا وان العباد يتغيرون والله يغفر الذنوب
يوم القيامة والله ارحم بعباده يوم يأتيه من ام واحد فرشت له في ارض قي ثم قامت تلتمس فراشه بيدها فان كانت لدغة كانت بها وان كانت شوكة
كانت بها وقال وددت اني من الدنيا فرد كالغادي الراكب الرائح وقال كفى بخشية الله علما وكفى بالاغترار به جهلا وقال والذي لا اله غيره ما اصبح عند
آل عبدالله شيء يرجون ان يعطيهم الله به خيرا او يدفع عنهم سوءا الا ان الله قد علم ان عبدالله لا يشرك به شيئا وقال والذي لا اله غيره ما يضر عبدا ان يصبح
على الاسلام ويمسي عليه ما اذا اصابه في الدنيا فرض اصحاب ابن مسعود الثياب فجعل الرجل يستحيي ان يجيء في الثوب الدون او الكساء الدون فاصبح ابو
عبدالرحمن في عباءة ثم اصبح فيها ثم اصبح في اليوم الثالث فيها وقال اني لا اخاف عليكم في الخطاء ولكني اخاف عليكم في العمد اني لا اخاف عليكم
ان تستقلوا اعمالكم ولكني اخاف عليكم ان تستكثروها وقال دعوا الحكاكات فانها الاثم وقال المؤمن يرى ذنبه كانه صخرة يخاف ان تقع عليه
والمنافق يرى ذنبه كذباب وقع على انفه فطار فذهب وقال قولوا خيرا تعرفوا به واعملوا به تكونوا من اهله ولا تكونوا عجلا مذاييع بذرا وقال
لو وقفت بين الجنة والنار فقيل لي تخير من ايهما تكون احب اليك او تكون رمادا لاخترت ان اكون رمادا وقال لا تفقروا فتهلكوا وقال
وددت اني صولحت على تسع سيئات وحسنة وقال المؤمن مألف ولا خير فيمن لا يألف ولا يؤلف وقال ان الله يعطي الدنيا من يحب ومن لا يحب
ولا يعطي الايمان الا من يحب فاذا احب الله عبدا اعطاه الايمان وقال تعرض الناس يوم القيامة على ثلثة دواوين ديوان فيه الحسنات وديوان
فيه النعيم وديوان فيه السيئات فيقابل بديوان الحسنات ديوان النعيم فيستفرغ النعيم الحسنات وتبقى السيئات مشيئتها الى الله تعالى ان شاء الله
عذب وان شاء غفر وقال تعلموا تعلموا فاذا علمتم فاعملوا وقال لا يشبه الزي الزي حتى تشبه القلوب القلوب وقال ان من رأس التواضع ان ترضى
بالدون من شرف المجلس وان تبدأ بالسلام من لقيت وقال انتم اكثر صياما واكثر صلوة واكثر جهادا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وهم كانوا
خيرا منكم قالوا لم يا ابا عبدالرحمن قال كانوا ازهد في الدنيا وارغب في الآخرة وقال انما هذه القلوب اوعية فاشغلوها بالقرآن ولا تشغلوها بغيره وكان
يقول في خطبته ان اصدق الحديث كلام الله واوثق العرى كلمة التقوى وخير الملل ملة ابراهيم واحسن القصص هذا القرآن واحسن السنن سنة محمد
واشرف الحديث ذكر الله وخير الامور عزائمها وشر الامور محدثاتها واحسن الهدي هدي الانبياء واشرف الموت قتل الشهداء واعمى الضلالة الضلالة
بعد الهدى وخير العلم ما نفع وخير الهدى ما اتبع وشر العمى عمى القلب واليد العليا خير من اليد السفلى وما قل وكفى خير مما كثر والهى ونفس تنجيها خير من امارة
لا تحصيها وشر المعذرة حين يحضر الموت وشر الندامة ندامة يوم القيامة ومن الناس من لا يأتي الصلوة الا دبرا ومن الناس من لا يذكر الله الا هجرا واعظم الخطايا
اللسان الكذوب وخير الغنى غنى النفس وخير الزاد التقوى ورأس الحكمة مخافة الله وخير ما القي في القلب اليقين والريب من الكفر والنوح من عمل الجاهلية
والغلول من جثى جهنم والكنز كي من النار والشعر مزامير ابليس والخمر جماع الاثم والنساء حبائل الشيطان والشباب شعبة من الجنون وشر المكاسب كسب
الربوا وشر المأكل اكل مال اليتيم والسعيد من وعظ بغيره والشقي من شقي في بطن امه وانما يكفي احدكم ما قنعت به نفسه وانما يصير الى موضع اربع اذرع
والامر بآخره وملاك العمل خواتيمه وشر الروايا روايا الكذب وكل ما هو آت قريب وسباب المؤمن فسوق وقتاله كفر واكل لحمه من معاصي الله وحرمة
ماله كحرمة دمه ومن يتأل على الله يكذبه ومن يستغفر يغفر الله له ومن يعف يعف الله عنه ومن يكظم الغيظ يأجره الله ومن يصبر على الرزايا يعقبه الله
ومن يعرف البلاء يصبر عليه ومن لا يعرفه ينكره ومن يستكبر يضعه الله ومن يتبع السمعة يسمع الله به ومن ينوي الدنيا تعجزه ومن يطع الشيطان يعص الله
ومن يعص الله يعذبه وقال اتقوا الله حق تقاته وحق تقاته ان يطاع فلا يعصى وان يذكر فلا ينسى وان يشكر فلا يكفر وآتى المال على حبه الخ

وانت صحيح شحيح تأمل العيش وتخاف الفقر وفضل صلاة الليل على صلاة النهار كفضل صدقة السر على صدقة العلانية وقال لا تنفع الصلاة الا من اطاعها
ثم قرأ ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر ولذكر الله اكبر فقال عبد الله ذكر الله العبد اكبر من ذكر العبد لربه وقال كفى بالمرء
من الشقاء او الخيبة ان يبيت وقد بال الشيطان في اذنه فيصبح ولم يذكر الله وقال ما اصبح اليوم احد من الناس الا وهو ضيف وماله عارية
فالضيف مرتحل والعارية مؤداة وقال موسع عليه في الدنيا موسع عليه في الآخرة مقتور عليه في الدنيا مقتور عليه في الآخرة مستريح ومستراح
منه وقال التوبة النصوح ان يتوب ثم لا يعود وقال اني لامقت الرجل ان اراه فارغا ليس في شيء من عمل الدنيا ولا عمل الآخرة ابو بكر
عن مسروق قال اتي عبد الله بشراب فقال اعطه علقمة قال اني صائم ثم قال اعط الاسود فقال اني صائم حتى مر بكلهم ثم اخذه فشرب ثم تلا
هذه الآية يخافون يوما تتقلب فيه القلوب والابصار ابو بكر عن ابي يعلى قال كان الربيع بن خثيم اذا مر بالمجلس يقول قولوا خيرا وافعلوا خيرا
ودوموا على صالحة ولا تقس قلوبكم ولا يتطاول عليكم الامد ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا وهم لا يسمعون ابو بكر عن ابي يعلى قال كان الربيع اذا قيل
له كيف اصبحت يقول اصبحنا ضعفاء مذنبين ناكل ارزاقنا وننتظر آجالنا ابو بكر عن ابي يعلى عن ربيع قال اقلوا مناشدة العبد ربه يقول قضيت
على نفسك الرحمة قضيت على نفسك كذا وما رأيت احدا يقول رب قد اديت ما علي فاد ما لي ابو بكر عن بكر بن ماعز قال قال الربيع بن خثيم
يا بكر اخزن عليك لسانك الا مما لك ولا عليك فاني اتهمت الناس على ديني اطع الله فيما علمت وما استؤثر به عليك فكله الى عالمه لانا عليكم
في العمد اخوف مني عليكم في الخطأ ما خيركم اليوم بخير ولكنه خير من آخر شر منه ما تتبعون الخير كل اتباعه ولا تفرون من الشر حق فراره ما كل ما انزل الله على
محمد صلى الله عليه وسلم ادركتم ولا كل ما تقرؤون تدرون ما هو ابو بكر عن ابن سيرين عن الربيع بن خثيم قال اقلوا الكلام الا بتسع تسبيح وتهليل وتكبير وتحميد
وسؤالك الخير وتعوذك من الشر وامرك بالمعروف ونهيك عن المنكر وقراءة القرآن ابو بكر عن الشعبي قال ما جلس الربيع بن خثيم في مجلس منذ تأزر بازار
قال اخاف عليكم ان يظلم رجل فلا انصره او يفتري رجل على رجل فاكلف عليه الشهادة ولا اغض البصر ولا اهدي السبيل او يقع الحامل فلا احمل عليها
ابو بكر عن سعيد بن جبير عن مسروق قال ما من الدنيا شيء آسى عليه الا السجود لله ابو بكر عن الاعمش عن مسروق قال ان المرء لحقيق ان تكون له مجالس
يخلو فيها يتذكر فيها ذنوبه فيستغفر منها ابو بكر عن الاعمش عن مسروق قال ان احسن ما اكون ظنا حين يقول الخادم ليس في البيت قفيز ولا درهم
ابو بكر عن ابي الضحى عن مسروق قال اقرب ما يكون العبد الى الله وهو ساجد ابو بكر عن هلال بن يساف قال قال مسروق من سره ان يعلم علم الاولين
والآخرين وعلم الدنيا والآخرة فليقرأ سورة الواقعة ابو بكر عن عامر ان رجلا كان يجلس الى مسروق يعرف وجهه ولا يسمى اسمه قال فتبعه قال فكان
في آخر من ودعه فقال انك قريع القراء وسيدهم وان زينك لهم زين وشينك لهم شين فلا تحدث نفسك بفقر ولا طول عمر ابو بكر عن مسلم عن
مسروق قال بحسب المرء من الجهل ان يعجب بعلمه وبحسبه من العلم ان يخشى الله ابو بكر عن مسلم عن مسروق قال كان الرجل بالبادية له كلب وحمار وديك
قال فالديك يوقظهم للصلوة والحمار ينقلون عليه الماء وينتفعون به ويحمل لهم خباءهم والكلب يحرسهم فجاء الثعلب فاخذ الديك فحزنوا لذهاب الديك
وكان الرجل صالحا فقال عسى ان يكون خيرا قال فمكثوا ما شاء الله ثم جاء ذئب فشق بطن الحمار فقتله فحزنوا لذهاب الحمار فقال الرجل الصالح عسى
ان يكون خيرا ثم مكثوا بعد ذلك ما شاء الله ثم اصيب الكلب فقال الرجل الصالح عسى ان يكون خيرا فلما اصبحوا نظروا فاذا قد سبي من حولهم وبقوا هم
قال فانما اخذوا اولئك بما كان عندهم من الصوت والجلبة ولم يكن عندنا ولئك شيء يجلب قد ذهب كلبهم وحمارهم وديكهم ابو بكر [illegible] قال اتينا
مرة نسأله فقالوا امرة الطبيب فاتاه وهو في علية له قد تعبد فيها منذ عشرة سنة ابو بكر عن الاعمش عن مرة [illegible]
الرهبان ابو بكر عن الشعبي [illegible] عن الاسود فقال كان [illegible] ابو بكر [illegible]

ابی معمر قال دخلنا علی عمرو بن شرحبیل فقال انطلقوا بنا الی اشبه الناس سمتا وہدیا بعبد اللہ فدخلنا علی علقمۃ آبو بکر عن ابی اسحق عن عمرو
بن میمون قال کان یقال بادروا بالعمل اربعا بالحیوۃ قبل الممات وبالصحۃ قبل السقم وبالفراغ قبل الشغل ولم یحفظ الرابعۃ آبو بکر عن ابی اسحق قال
حج عمرو بن میمون ستین من بین حجۃ وعمرۃ آبو بکر عن ابیہ فلم قال کان عمرو اذا لقی الرجل من اخوانہ قال رزق اللہ البارحۃ من الصلوۃ کذا ورزق
اللہ البارحۃ من الخیر کذا وکذا الذہبی قال الاعمش کنت عند ابراہیم وہو یقرأ فی المصحف فاستأذن رجل فغطی المصحف وقال لا یظن انی اقرأ فیہ
کل ساعۃ الذہبی عن ہنیدۃ امرأۃ ابراہیم النخعی ان ابراہیم کان یصوم یوما ویفطر یوما وجاء من غیر وجہ عن ابراہیم انہ کان لا یتکلم الا اذا سئل
الذہبی عن الاعمش کان ابراہیم یتوقی الشہرۃ ولا یجلس الی اسطوانۃ الذہبی عن عیسی بن یونس لم تر نحن ولا القرن الذین کانوا قبلنا مثل الاعمش
وما رأیت الاغنیاء والسلاطین عند احد احقر منہم عندہ مع فقرہ وحاجتہ وقال یحیی القطان کان من النساک وکان علامۃ الاسلام وقال وکیع
کان الاعمش قریبا من سبعین سنۃ لم تفتہ التکبیرۃ الاولی اختلفت الیہ قریبا من ستین ما رأیتہ یقضی رکعۃ وقال الحربی مات الاعمش یوم مات وما خلف
احدا اعبد منہ وکان صاحب سنۃ الذہبی قال عبد الرحمن بن مہدی ربما کنا نکون عند سفیان فکانہ واقف للحساب فلا نجتری احد ان یسألہ فیعرض
بذکر الحدیث فاذا جاء الحدیث ذہب ذلک الخشوع فانما ہو حدثنا حدثنا وما عاشرت رجلا ارق منہ کنت ارمقہ فی اللیل ینہض مرعوبا ینادی النار
النار شغلنی ذکر النار عن النوم والشہوات وقال الولید بن مسلم اخبرنی عطاء الخفاف قال ما لقیت سفیان الا باکیا فقلت ما شأنک قال اخاف
ان اکون فی ام الکتاب شقیا وقال علی بن فضیل العیاض رأیت الثوری ساجدا حول البیت فطفت سبعۃ اسابیع قبل ان یرفع رأسہ ابن الاثیر
فضیل بن عیاض من ذوی الطبقات العالیۃ واولی الہمم الغالیۃ روی عن منصور وعطاء بن السائب والاعمش شیخ الاسلام گفت قدس سرہ
کہ فضیل عیاض گفت من اللہ را بہ دوستی پرستم کہ نشکیبم کہ نپرستم الذہبی سئل داود الطائی عن مسئلۃ فقال الیس المحارب اذا اراد ان یلقی
الحرب یجمع آلتہ فاذا افنی عمرہ فی جمع الآلۃ فمتی یحارب ان العلم آلۃ العمل فاذا افنی عمرہ فیہ فمتی یعمل شیخ الاسلام گفت معروف از جملۂ
مشایخ قدیم است بورع و زہد و فتوت معروف با داؤد طائی صحبت کردہ بود ابو القاسم قشیری ابو الحسن السری السقطی خال الجنید واستاذہ
وکان تلمیذ معروف الکرخی کان اوحد زمانہ فی الورع والاحوال السنیۃ وعلوم التوحید ابو القاسم القشیری ان السری السقطی کان یکون فی السوق
وہو من اصحاب معروف الکرخی فجاء معروف یوما ومعہ صبی یتیم فقال اکس ہذا الیتیم قال السری فکسوتہ ففرح بہ معروف وقال بغض اللہ الیک الدنیا
وارحک مما انت فیہ فقمت من الحانوت ولیس شیء ابغض الی من الدنیا وکل ما انا فیہ من برکات دعاء معروف شیخ الاسلام گفت کہ ابراہیم بن ادہم
از اہل بلخ است از ابناء ملوک امیر زادہ بود بشکار رفتہ بود بصحرائی او برکرد وقت جد بدر رفتہ بود ہاتفی در آواز داد گفت ابراہیم این کار را ترا آفریدہ
ومی را از غفلت بیدار کرد پدید آمد و دست در طریقت نیکو زد در زہد و ورع و توکل و سیاحت بکمال رفت آنجا با سفیان ثوری و فضیل بن عیاض و ابو یوسف
غسولی صحبت کرد قال القشیری یعنی منہ ولما انقرض کبار الصحابۃ بعبد اللہ بن مسعود قام الحسن البصری بہذا الشان وکان لہ اصحاب یقال لہم
اصحاب الحسن البصری الذہبی کانت ام سلمۃ رضی اللہ تعالی عنہا تبعث ام الحسن فی حاجۃ فیبکی فتسکتہ بثدیہا واخرجتہ الی عمر رضی اللہ تعالی عنہ
فدعا لہ فقال اللہم فقہہ فی الدین وحببہ الی الناس وقال بلال بن ابی بردۃ واللہ ما رأیت احدا اشبہ باصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم من ہذا الشیخ یعنی
الحسن وقال حمید بن ہلال قال لنا ابو قتادۃ الزموا ہذا الشیخ فما رأیت احدا اشبہ رأیا بعمر منہ یعنی الحسن الذہبی قال مطر کان ابو الشعثاء رجل الحسن ابی
البصرۃ فلما ظہر الحسن جاء رجل کانما کان فی الآخرۃ فہو یخبر عما رأی وعاین وقال اسمع بن حریث سمعت الحسن بن حوشب قال ابن سیرین ابن ادری اقاس قوم
ستین ما انا ید خلہم الی اللہ وقال مجالد عن الشعبی قال ما رأیت الذی کان اسود من الحسن الذہبی قال حوشب سمعت الحسن یقول واللہ یا ابن آدم

عمرو بن میمون
ابراہیم نخعی
اعمش
سفیان ثوری
فضیل بن عیاض
داؤد طائی
معروف کرخی
سری سقطی
ابراہیم ادہم
حسن بصری

لئن قرأت القرآن ثم آمنت به ليطولن في الدنيا حزنك وليشتدن في الدنيا خوفك وليكثرن في الدنيا بكاؤك وقال جعفر بن سليمان حدثنا ابراهيم
بن عيسى اليشكري قال ما رأيت احدا اطول حزنا من الحسن ما رأيته قط الا حسبته حديث عهد بمصيبة الذهبي قال حفص بن غياث سمعت الاعمش
يقول ما زال الحسن يعني البصري يعي الحكمة حتى نطق بها وكان اذا ذكر عند ابي جعفر محمد بن علي الباقر قال ذاك الذي يشبه كلامه كلام الانبياء وقال جعفر بن سليمان حدثنا هشام
سمعت الحسن يحلف بالله ما اعز احد الدرهم الا اذله الله الذهبي ومسلم عن قتادة والله ما حدثنا الحسن عن بدري مشافهة الذهبي كان الحسن يدلس
فيقول عن فلان ولم يسمع عنه ابو عمر في ترجمة عبد الله بن مغفل كان من اصحاب الشجرة ثم تحول عنها الى البصرة اروى الناس عنه الحسن قال الحسن كان
عبد الله بن مغفل احد العشرة الذين بعثهم عمر الينا يفقهون الناس وكان من نقباء اصحابه الذهبي عن الحسن عن عبد الله بن مغفل قال اني لممن رفع اغصان
الشجرة عن وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يخطب الذهبي قال الحسن ونظر الى ايوب هذا سيد الفتيان وقال مرة ايوب سيد شباب اهل البصرة
وقال شعبة حدثنا ايوب كان سيد الفقهاء ما رأيت مثله ومثل يونس وابن عون وقال سعيد بن عامر عن سلام كان ايوب السختياني يقوم الليل ويخفي ذلك
فاذا كان عند الصبح رفع صوته كأنه قام تلك الساعة وقال ابن عون لما مات ابن سيرين قلنا من لنا فقال ايوب وعن عبد الواحد بن زيد قال كنت مع ايوب
السختياني على حراء فعطشت عطشا كثيرا حتى رأى ذلك في وجهي فقال ما بالك قلت العطش قد خفت على نفسي قال تستر علي قلت نعم فاستحلفني فحلفت له
لا اخبر عنه ما دام حيا فغمز برجله على حراء فنبع الماء وشربت حتى رويت وحملت معي من الماء الذهبي عن ايوب السختياني وهو من شيوخ سفيان قال ما لقيت
كوفيا افضله على سفيان الذهبي حبيب بن محمد العجمي كان رجلا تاجرا يعير الدراهم فمر ذات يوم بصبيان يلعبون فقال بعضهم لبعض قد جاء آكل الربا فنكس
رأسه وقال يا رب افشيت امري الى الصبيان فرجع فلبس مدرعة من شعر وغل يده ووضع ماله بين يديه وجعل يقول يا رب اني اشتريت نفسي
بهذا المال فاعتقني فلما اصبح تصدق بالمال كله واخذ في العبادة ولم ير الا صائما او قائما او ذاكرا فمر ذات يوم باولئك الصبيان فقال بعضهم لبعض
اسكتوا فقد جاء حبيب العابد فبكى وقال مكي بن عبدك فبلغ من فضله انه كان يقال مستجاب الدعاء واتاه الحسن هاربا من الحجاج فقال يا ابا محمد احفظني الشرط
على اثري فقال استحييت لك يا ابا سعيد ليس بينك وبين ربك من الثقة ما تدعو فيسترك ادخل البيت فدخل ودخل الشرط على اثره فلم يروه فذكروا ذلك
للحجاج فقال بلى قد كان في بيته ولكن الله طمس على اعينكم وقال المعتمر عن ابيه قال ما رأيت احدا قط اعبد من الحسن وما رأيت احدا اصدق يقينا من حبيب ابي محمد
وقال ضمرة بن ربيعة كان حبيب يرى بالبصرة يوم التروية ويرى عشية عرفة بعرفة ويروى ان حبيبا دعا على رجل فسقط ميتا قال الذهبي عنه كان
الناس اعبد الحسن واصحابه يصحبون اصحاب عبد الله يعني ابن مسعود واصحاب الحسن يأخذون عن الفريقين كليهما الى ان قام الجنيد واقرانه فاحكموا السلسلة الصوفية
بالصحبة والخرقة وكان فيهم المرقعات والسماع والكلام على الناس والاشارات والاشراقات ومذاهبهم مبسوطة في قوت القلوب وغيره ونشأ من المتأخرين
عمر بن الخطاب سلاسل اخرى انقرضت لبعد الزمان منها ان عبد الله بن عمر صحب النبي صلى الله عليه وسلم وصحب بعده اباه واتبع به وتفقه اولاده كما اخذ صحبتهم
سالم ابنه ونافع مولاه وصحب سالما الزهري وحنظلة وصحب نافعا مالك وعبيد الله وجماعة ومنها اسلم مولى عمر صحب عمر بن الخطاب ولازمه وصحبه ابنه زيد بن اسلم
وهذه اقوال ابن عمر نقلناها من مصنف ابي بكر ابو بكر عن ابن عمر قال لا يصيب احد من الدنيا الا نقص من درجاته عند الله وان كان عليه كريما وقال لا يكون
رجل من اهل العلم حتى لا يحسد من فوقه ولا يحقر من دونه ولا يبتغي بعلمه ثمنا وقال لا يبلغ عبد حقيقة الايمان حتى يعد الناس حمقى في دينه وقال يستقبل المؤمن
عند خروجه من قبره احسن صورة رآها قط فيقول له ما انت فيقول انا التي كنت معك في الدنيا انا عملك حتى ادخلك الجنة وقال ما وضعت لبنة
على لبنة ولا غرست نخلة منذ توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال لحمران لا تلقين الله بذمة لا وفاء بها فانه ليس يوم القيامة دينار ولا درهم
انما يجازى الناس باعمالهم وكان يقول اني لقيت اصحابي على امر واني ان خالفتهم خشيت ان لا الحق بهم وهذه بعض آثاره نقلناها من مصنف ابي بكر ابو بكر

عن جابر قال ما منا أحد أدرك الدنيا إلا مال بها ومالت به غير عبد الله بن عمر وإن ابن عمر إذا رآه أحد ظن أن به شيئا من تتبعه آثار النبي صلى الله عليه
وسلم كان ابن عمر يكره أن يصلي إلى الأميال يمنعها مروان من حجارة وعن نافع قال كان ابن عمر يعمل في خاصة نفسه بالشيء لا يعمل به في الناس وكان
في طريق مكة يقول برأس راحلته يثنيها ويقول لعل خفا يقع على خف يعني خف راحلة النبي صلى الله عليه وسلم دخل ابن عمر في أناس من أصحابه على عبد الله بن
عامر بن كريز وهو مريض فقالوا له أبشر فإنك قد حفرت الحياض بعرفات يشرع فيها حاج بيت الله وحفرت الآبار بالفلوات قال وذكروا خصالا
من خصال الخير قال فقالوا إنا لنرجو لك خيرا إن شاء الله تعالى وابن عمر جالس لا يتكلم فلما أبطأ عليه بالكلام قال يا أبا عبد الرحمن ما تقول فقال إذا طابت
المكسبة زكت النفقة وسترد فتعلم ومر ابن عمر في خربة ومعه رجل فقال اهتف فهتف فلم يجبه ابن عمر ثم قال له اهتف فأجابه ابن عمر ذهبوا وبقيت أعمالهم
الذهبي قال ابن المسيب كان عبد الله أشبه ولد عمر به وكان سالم بن عبد الله أشبه ولد عبد الله به الذهبي عن ميمون بن مهران قال دخلت على ابن عمر فقومت
كل شيء في بيته فما وجدته يسوى مائة درهم ودخلت بعده على سالم فوجدته على مثل حاله الذهبي دخل سالم على سليمان بن عبد الملك وعليه ثياب غليظة
رثة فأقعده معه على سريره فقال رجل لعمر بن عبد العزيز ما استطاع خالك أن يلبس ثيابا فاخرة يدخل فيها على أمير المؤمنين قال وعلى المتكلم ثياب لها قيمة
فقال له عمر ما رأيت ثيابه هذه وضعته وما رأيت ثيابك هذه رفعتك إلى مكانه قال أحمد وإسحاق أصح الأسانيد الزهري عن سالم عن أبيه الذهبي قال
أبو حازم لعبد الرحمن بن زيد بن أسلم لقد رأيتنا في مجلس أبيك أربعين حبرا فقيها أدنى خصلة منا التواسي بما في أيدينا وكان أبو حازم يقول اللهم إني أنظر
إلى زيد فأذكر بالنظر إليه القوة على عبادتك وكان زيد يقول ابن آدم اتق الله يحبك الناس وإن كرهوا قال أبو حازم انظر كل عمل كرهت الموت من
أجله فاتركه ثم لا يضرك متى مت وقال يسير الدنيا يشغلك عن كثير الآخرة وقال شيئان إذا عملت بهما أصبت خير الدنيا والآخرة تحمل ما تكرهه إذا
أحبه الله وتترك ما تحبه إذا كرهه الله وهذا آخر ما أردنا إيراده في هذا الفصل وبتمامه تمت مقالات أمير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه والحمد لله أولا وآخرا وظاهرا وباطنا

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله وصحبه أجمعين أما بعد فهذه كلمات أمير المؤمنين عمر
بن الخطاب رضي الله تعالى عنه في سياسة الملك وتدبير المنازل ومعرفة الأخلاق أحببنا أن لا يخلو كتابنا عنها وإنما كانت يسيرة بالنسبة إلى ما نقل عنه في بدء
الأبواب البخاري وأبو بكر واللفظ لأبي بكر قال عمر حين طعن أوصي الخليفة من بعدي بتقوى الله والمهاجرين الأولين أن يعرف لهم حقهم ويعرف لهم
حرمتهم وأوصيه بأهل الأمصار خيرا فإنهم ردء الإسلام وغيظ العدو وجباة الأموال أن لا يؤخذ منهم فيئهم إلا عن رضا منهم وأوصيه بالأنصار
خيرا الذين تبوءوا الدار والإيمان أن يقبل من محسنهم ويتجاوز عن مسيئهم وأوصيه بالأعراب خيرا فإنهم أصل العرب ومادة الإسلام أن يؤخذ من حواشي
أموالهم فترد على فقرائهم وأوصيه بذمة الله وذمة رسوله أن يوفي لهم بعهدهم وأن لا يكلفوا إلا طاقتهم أبو بكر عن جارية بن قدامة السعدي
قال حججت العام الذي أصيب فيه عمر قال فخطب فقال إني رأيت أن ديكا نقرني نقرتين أو ثلاثا ثم لم تكن إلا جمعة أو نحوها حتى أصيب قال فأذن
لأصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم أذن لأهل المدينة ثم أذن لأهل الشام ثم أذن لأهل العراق فكنا آخر من دخل عليه وبطنه معصوب ببرد
أسود والدماء تسيل كلما دخل قوم بكوا وأثنوا عليه فقلنا له أوصنا وما سأل الوصية أحد غيرنا فقال عليكم بكتاب الله فإنكم لن تضلوا ما اتبعتموه
وأوصيكم بالمهاجرين فإن الناس يكثرون ويقلون وأوصيكم بالأنصار فإنهم شعب الإيمان الذي لجأ إليه وأوصيكم بالأعراب فإنها أصلكم ومادتكم
وأوصيكم بذمتكم فإنها ذمة نبيكم ورزق عيالكم قوموا عني فما زاد على هؤلاء الكلمات أبو بكر عن المسور بن مخرمة قال سمعت عمر وإن إحدى أصابعه
في جرحه هذه أو هذه أو هذه وهو يقول يا معشر قريش إني لا أخاف الناس عليكم إنما أخافكم على الناس إني قد تركت فيكم ثنتين لن تبرحوا بخير
ما لزمتموهما العدل في الحكم والعدل في القسم وإني قد تركتكم على مثل مخرفة النعم إلا أن يعوج قوم فيعوج بهم أبو بكر عن حسن بن محمد قال عمر نعمان اتقيا

وان وليت شيئا من امور الناس فلا تحمل بني ابي معيط على رقاب الناس وقال لعلي اتق الله وان وليت شيئا من امور الناس فلا تحمل بني هاشم
على رقاب الناس وقد روي في وصيته للخليفة من بعده روايات شتى اشبهها فيما ارى ما وجدت في بعض كتب التاريخ اوصى عمر رضي الله
عنه حين طعنه ابو لؤلؤة من يستخلف على المسلمين بعده من اهل الشورى فقال اوصيك بتقوى الله لا شريك له واوصيك بالمهاجرين الاولين خيرا
ان تعرف لهم سابقتهم واوصيك بالانصار خيرا اقبل من محسنهم وتجاوز عن مسيئهم واوصيك باهل الامصار خيرا فانهم ردء العدو وجباة الفيء
لا تحمل فيئهم الى غيرهم الا عن فضل منهم واوصيك باهل البادية خيرا فانهم اصل العرب ومادة الاسلام ان تؤخذ من حواشي اموالهم فترد على فقرائهم
واوصيك باهل الذمة خيرا ان تقاتل من ورائهم ولا تكلفهم فوق طاقتهم اذا ادوا ما عليهم للمسلمين طوعا او عن يد وهم صاغرون واوصيك بتقوى الله
وشدة الحذر منه ومخافة مقته ان يطلع منك على ريبة واوصيك ان تخشى الله في الناس ولا تخشى الناس في الله واوصيك بالعدل في الرعية
والتفرغ لحوائجهم وثغورهم ولا تؤثر غنيهم على فقيرهم فان في ذلك باذن الله سلامة لقلبك وحطا لوزرك وخيرا في عاقبة امرك واوصيك
ان تشتد في امر الله في حدوده والزجر عن معاصيه على قريب الناس وبعيدهم ولا تاخذك الرافة والرحمة في احد منهم حتى تنتهك منه مثل جرمه واجعل
الناس عندك سواء لا تبالي على من وجب الحق ولا تاخذك في الله لومة لائم واياك والاثرة والمحاباة فيما ولاك الله مما افاء الله على المسلمين
فتجور فتظلم وتحرم نفسك من ذلك ما قد وسعه الله عليك فانك في منزل من منازل الدنيا وانت الى الآخرة جد قريب فان اقترفت في دنياك عفة وعدلا
فيما بسط الله لك اقترفت رضوانا وايمانا وان غلبك الهوى اقترفت فيه سخط الله ومقته واوصيك ان لا ترخص لنفسك ولا لغيرك في ظلم اهل الذمة
واعلم اني قد اوصيتك وخصصتك ونصحتك ابتغي بذلك وجه الله والدار الآخرة ودللتك على ما كنت دللت عليه نفسي فان عملت بالذي وعظتك
وانتهيت الى الذي امرتك به اخذت منه نصيبا وافرا وحظا وافيا وان لم تقبل ذلك ولم تفعل ولم تترك معاظم الامور عند الذي يرضي الله به عنك
يكن ذلك بك انتقاصا ويكن رايك فيه مدخولا لان الاهواء مشتركة ورأس الخطيئة ابليس الداعي الى كل هلكة قد اضل القرون السالفة قبلك واوردها
النار لبئس الثمن ان يكون حظ امرئ من دنياه موالاة عدو الله والداعي الى معاصيه اركب الحق وخض اليه الغمرات وكن واعظا لنفسك وانشدك الله الا ترحمت
على جماعة المسلمين واجللت كبيرهم ورحمت صغيرهم ووقرت عالمهم ولا تضربهم فيذلوا ولا تستاثر عليهم بالفيء فتغضبهم ولا تحرمهم عطاياهم عند محلها فتفقرهم
ولا تجمرهم في البعوث فتقطع نسلهم ولا تجعل الاموال دولة بين الاغنياء منهم ولا تغلق بابك دونهم فياكل قويهم ضعيفهم هذه وصيتي اياك واشهد الله عليك
واقرأ عليك السلام والله على كل شيء شهيد وفي الطبري كتب عمر الى ابي عبيدة بن الجراح اما بعد فانه لا يقيم امر الله في الناس الا حصيف العقدة بعيد
الغرة لا يطلع الناس منه على عورة ولا يحنق في الحق على جرته ولا يخاف في الله لومة لائم وفي الطبري كتب عمر الى ابي عبيدة اما بعد فاني كتبت اليك
كتابا لم آلك ونفسي فيه خيرا الزم خمس خصال يسلم لك دينك وتحظ بافضل حظك اذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم
ادن الضعيف حتى يبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب فانه اذا طال حبسه ترك حاجته وانصرف الى اهله وان الذي ابطل حقه من لم يرفع به راسا
واحرص على الصلح ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك وروي ان عمر كتب الى ابي موسى الاشعري اما بعد فان للناس نفرة عن سلطانهم فاعوذ بالله
ان تدركني واياك عمياء مجهولة وضغائن محمولة واهواء متبعة ودنيا مؤثرة اقم الحدود واجلس للمظالم ولو ساعة من نهار واذا عرض لك امران احدهما
لله والآخر للدنيا فابدأ بعمل الآخرة فان الدنيا تفنى والآخرة تبقى وكن من مال الله عز وجل على حذر واخف الفساق واجعلهم يدا يدا ورجلا رجلا واذا
كانت بين القبائل نائرة ويا يال فلان فانما تلك نجوى الشيطان فاضربهم بالسيف حتى يفيئوا الى امر الله ويكون دعواهم الى الله والى الاسلام
يدا يدا ورجلا رجلا ... لا تترك منهم ... الى ... اياك والاحتجاب دون الناس ...

يبسط لسانه ويجرئ قلبه ويلعبه الغريب فانه اذا طال جسده تماق اذنه وضعف قلبه وترك حقه ابو بكر عن معاوية بن قرة عن ابيه قال قال
عمر ما استفاد رجل او قال عبد بعد ايمان بالله خيرا من امرأة حسنة الخلق ودود ولود وما استفاد رجل بعد الكفر بالله شرا من امرأة سيئة الخلق حديدة
اللسان ثم قال ان منهن غنما لا يحذى منه وان منهن غلا لا يفدى منه ابو بكر عن سمرة بن جندب قال سمعت عمر بن الخطاب يقول النساء ثلثة
امرأة هينة لينة عفيفة مسلمة ودود ولود تعين اهلها على الدهر ولا تعين الدهر على اهلها وقل ما تجدها ثانية امرأة عفيفة مسلمة وانما هي وعاء
للولد ليس عندها غير ذلك ثالثة غل قمل يجعلها الله في عنق من يشاء لا ينزعها غيره الرجال ثلثة رجل عفيف مسلم عاقل يأتمر في الامور اذا اقبلت
فاذا وقعت يخرج منها برأيه ورجل عفيف مسلم ليس له رأي فاذا وقع الامر اتى ذا الرأي والمشورة فشاوره واستأمره ثم نزل عند امره ورجل
جائر بائر لا يأتمر رشدا ولا يطيع مرشدا ابو الليث عن مكحول ان عمر كتب الى اهل الشام ان علموا اولادكم السباحة والرماية والفروسية ومروهم بالاحتفاء
بين الاغراض ابو الليث عن عمر قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله ما حق الزوج على المرأة فقال لا تمنعه
نفسها وان كانت على ظهر قتب ولا تصوم يوما الا باذنه الا رمضان فان فعلت كان الاجر له والوزر عليها ولا تخرج الا باذنه فان خرجت لعنتها ملائكة
الرحمة وملائكة العذاب حتى ترجع ابو الليث ذكر في الخبر ان رجلا جاء الى عمر يشكو من زوجته فلما بلغ بابه سمع امرأته ام كلثوم تطاولت عليه فقال الرجل
اني اريد ان اشكو اليه وبه من البلوى مثل ما بي فرجع فدعاه عمر فسأله فقال اني اريد ان اشكو اليك زوجتي فلما سمعت من زوجتك ما سمعت رجعت
فقال اني لاتجاوز عنها لحقوق لها علي اولها انها ستر بيني وبين النار فيسكن بها قلبي عن الحرام الثاني انها خازنة لي اذا خرجت من منزلي تكون
حافظة لمالي والثالث انها قصارة لثيابي والرابع انها ظئر لولدي والخامس انها خبازة وطباخة لي فقال الرجل ان لي مثل ذلك فاتجاوز عنها
النضر [illegible] عنده شاهد فقال ائتني بمن يعرفك فأتاه برجل فاثنى عليه خيرا فقال عمر انت جاره الادنى الذي يعرف مدخله ومخرجه فقال لا فقال كنت
رفيقه في السفر الذي يستدل به على مكارم الاخلاق فقال لا قال فعاملته بالدينار والدرهم الذي يستبين به ورع الرجل قال لا قال اظنك رأيته
قائما في المسجد يهمهم بالقرآن يخفض رأسه طورا ويرفعه طورا قال نعم قال فاذهب فلست تعرفه قال للرجل فائتني بمن يعرفك وكان يقول
ليت شعري متى اشفي غيظي حين اقدر فيقال لي لو عفوت ام حين اعجز فيقال لو صبرت ورأى اعرابيا يصلي صلاة خفيفة فلما قضاها قال
اللهم زوجني الحور العين فقال له لقد اسأت النقد واعظمت الخطبة وقيل له كان الناس في الجاهلية يدعون على من ظلمهم فيستجاب لهم ولسنا نرى ذلك
الآن قال ذلك لانه كان الحاجز بينهم وبين الظلم ذلك والان فالساعة موعدهم والساعة ادهى وامر ومن كلامه من عرض نفسه للتهم فلا يلومن
من اساء به الظن ومن كتم سره كانت الخيرة بيده وضع امر اخيك على احسنه حتى يأتيك عنه ما يغلبك ولا تظنن بكلمة خرجت من اخيك سوءا وانت
تجد لها في الخير محملا وعليك باخوان الصدق واكثر اكتسابهم فانهم زينة في الرخاء وعدة عند البلاء ولا تتهاون بالحلف فيهينك الله ولا تعترض
فيما لا يعنيك واعتزل عدوك وتحفظ من خليلك الا الامين فان الامين من الناس لا يعادله شيء ولا تصحب الفاجر فيعلمك من فجوره ولا تفش اليه سرك
واستشر في امرك اهل التقوى وكفى بك عيبا ان يبدو لك من اخيك ما يخفى عليك من نفسك وان تؤذي جليسك بما تأتي مثله وقال ثلاث
يصفين لك الود في قلب اخيك ان تبدأه بالسلام اذا لقيته وان تدعوه باحب اسمائه اليه وان توسع له في المجلس وقال احب ان يكون الرجل في اهله
كالصبي اذا احتيج اليه كان رجلا [illegible] رضي الله عنه ذات يوم اذ رأى شابا يخطر بيديه ويقول انا ابن بطحاء مكة كديها وكداها فناداه عمر
فجاءه فقال [illegible] ان يكن لك دين فلك كرم وان يكن لك عقل فلك مروءة وان يكن لك مال فلك شرف والا فانت والحمار سواء وقال يا معشر المهاجرين
لا تكثروا الدخول على اهل الدنيا [illegible] والولاية فانه مسخطة للرب واياكم والبطنة فانها مكسلة عن الصلاة مفسدة للجسد مورثة للسقم

وان الله يبغض الحبر السمين ولكن عليكم بالقصد في قوتكم فانه ادنى من الاصلاح وابعد من السرف واقوى على عبادة الله ولن يهلك عبد
حتى يؤثر شهوته على دينه وقال تعلموا ان الطمع فقر وان الياس غنى ومن يئس من شيء استغنى عنه والتؤدة في كل شيء خير الا ما كان
من امر الآخرة وقال من اتقى الله لم يشف غيظه ومن خاف الله لم يفعل ما يريد ولولا يوم القيامة لكان غير ما ترون وقال اني لاعلم
اجود الناس واحلم الناس اجودهم من اعطى من حرمه واحلمهم من عفى عمن ظلمه وكتب الى ساكني الامصار اما بعد فعلموا اولادكم العوم و
الفروسية ورووهم ما سار من المثل وحسن من الشعر وقال لا تزال العرب اعزة ما نزعت في القوس ونزت في ظهور الخيل وقال ردوا
النساء اكثر واالهن من قول لا فان نعم مفسدة تغريهن على المسألة وقال ما بال احدكم يثني الوسادة عند امراة مغيبة ان المراة لحم على
وضم الا ما ذب عنه وقال مرة قد اعياني اهل الكوفة ان استعملت عليهم لينا استضعفوه وان استعملت عليهم شديدا شكوه ولوددت اني
وجدت رجلا قويا امينا استعمله عليهم فقال له رجل انا ادلك على الرجل القوي الامين قال من هو قال عبد الله بن عمر قال قاتلك الله والله
ما اردت الله بها لا والله لا استعمله عليها ولا على غيرها وانت فقم فاخرج فمذ الآن لا اسميك الا المنافق فقام الرجل فخرج وكتب الى سعد بن ابي
وقاص ان شاور طليحة بن خويلد وعمرو بن معدي كرب فان كل صانع اعلم بصنعته ولا تولهما من امر المسلمين شيئا وغضب عمر رضي الله تعالى عنه على بعض
عماله فكلم امراة من نساء عمر في ان تسترضيه له فكلمته فيه فغضب وقال وفيم انت من هذا يا عدوة الله انما انت لعبة تلعب بك تتركين ومن كلامه
اشكو الى الله جلد الخائن وعجز الثقة قال عمرو بن ميمون رايت عمر بن الخطاب قبل ان يصاب بايام واقفا على حذيفة بن اليمان وعثمان بن حنيف وهو
يقول لهما اتخافان ان تكونا حملتما الارض ما لا تطيق فقالا لا انما حملناها امرا هي له مطيقة فاعاد عليهما القول انظرا ان تكونا حملتما الارض ما لا تطيق
فقالا لا فقال عمر لئن عشت لادعن ارامل العراق لا يحتجن بعدي ابدا الى رجل فما اتت عليه رابعة حتى اصيب وكان عمر اذا استعمل عاملا كتب عليه كتابا
واشهد عليه رهطا من المسلمين ان لا يركب برذونا ولا ياكل نقيا ولا يلبس رقيقا ولا يغلق بابه دون حاجات المسلمين ثم يقول اللهم اشهد وقال
ايما عامل من عمالي ظلم احدا ثم بلغتني مظلمته فلم اغيرها فانا الذي ظلمته وقال الاحنف بن قيس وقد قدم عليه فاحتبسه عنده حولا يا احنف اني
قد خبرتك بلوتك فرايت علانيتك حسنة واني ارجو ان تكون سريرتك مثل علانيتك وان كنا لنحدث انما يهلك هذه الامة كل منافق عليم
كان عمر رضي الله تعالى عنه جالسا في المسجد فمر به رجل فقال ويل لك يا عمر من النار فقال قربوه الي فدنا منه فقال لم قلت ما قلت قال تستعمل عمالك
وتشترط عليهم ثم لا تنظر هل وفوا لك بالشروط ام لا قال وما ذاك قال عاملك على مصر اشترطت عليه فترك ما امرته به وارتكب ما نهيته
عنه ثم شرح له كثيرا من امره فارسل عمر رجلين من الانصار فقال اذهبا اليه فاسالا فان كان كذب عليه فاعلماني وان رايتما ما يسوءكما فلا تملكاه
من امره شيئا حتى تاتيا به فذهبا فسالا عنه فوجدا قد صدق عليه فجاءا الى بابه فاستاذنا عليه فقال حاجبه انه ليس عليه اليوم اذن
قالا ليخرجن الينا او لنحرقن عليه بابه وجاء احدهما بشعلة من نار فدخل الآذن فاخبره فخرج اليهما قالا انا رسولا امير المؤمنين اليك لتاتيه قال
ان لنا حاجة تمهلاني لاتزود قالا انه عزم علينا ان لا نمهلك فاحتملاه فاتيا به عمر فلما اتاه سلم عليه فلم يعرفه وقال من انت وكان رجلا اسمر
فلما اصاب من ريف مصر ابيض وسمن فقال انا عاملك على مصر انا فلان قال ويحك ركبت ما نهيت عنه وتركت ما امرت به والله لا عاقبنك عقوبة
ابلغ اليك فيها ايتوني بكساء من صوف وعصا وثلاثمائة شاة من غنم الصدقة فقال البس هذه الدراعة فقد رايت اباك فهذا خير من دراعته
وهذه العصا خير من عصا ابيك واذهب بهذه الشاء فارعها في مكان كذا وذلك في يوم صائف ولا تمنع السابلة من البانها شيئا الا آل عمر
فاني لا اعلم احدا من آل عمر اصاب من البانها ولحومها شيئا فلما ذهب ردها وقال افهمت ما قلت فضرب بنفسه الارض وقال يا امير المؤمنين

لا استطيع به فان شئت فاضرب عنقي قال فان رددتك فاي رجل تكون قال والله لا يكتب بعدها الا ما تحب فرده فكان نعم الرجل وقال
عمر رضي الله تعالى عنه والله لانزعن فلانا من القضاء حتى استعمل عوضه رجلا اذا رآه الفاجر فرقه وخطب عمر رضي الله تعالى عنه في الليلة التي دفن فيها ابو بكر
رضي الله تعالى عنه فقال ان الله تعالى نهج سبيله وكفانا برسوله فلم يبق الا الدعاء والاقتداء الحمد لله الذي ابتلاني بكم وابتلاكم بي وابقاني بعد
صاحبي واعوذ بالله ان ازل واضل فاعادي له وليا واوالي له عدوا الا واني وصاحبي كنفر ثلثة قفلوا من طيبة فاخذ احدهم مهلة الى داره وقراره
فسلك ارضا مضيئة متشابهة الاعلام فلم يزل عن الطريق ولم يحرم السبيل حتى اسلمه الى اهله ثم تلاه الآخر فسلك سبيله واتبع اثره فافضى اليه ولقي
صاحبه ثم تلاهما الثالث فان سلك سبيلهما واتبع اثرهما افضى اليهما ولاقاهما وان زل يمينا وشمالا لم يجامعهما ابدا الا وان العرب جمل انف
وقد اعطيت خطامه الا واني حامله على المحجة ومستعين بالله عليه الا واني داع فامنوا اللهم اني شحيح فسخني اللهم اني غليظ فليني اللهم اني ضعيف فقوني
اللهم اوجب لي بموالاتك وموالاة اوليائك ولايتك ومعونتك وابرئني من الآفات بمعاداة اعدائك وتوفني مع الابرار ولا تحشرني في زمرة
الاشقياء اللهم لا تكثر لي من الدنيا فاطغى ولا تقلل لي فانسى فان ما قل وكفى خير مما كثر والهى وفد على عمر رضي الله تعالى عنه قوم من اهل العراق منهم
جرير بن عبد الله فاتاهم بجفنة قد صنعت بخل وزيت قال خذوا فاخذوا اخذا ضعيفا فقال ما بالكم تقرمون قرم الشاة الكسيرة اظنكم تريدون
حلوا وحامضا وحارا وباردا ثم قذفا في البطون لو شئت ان ادهمق لكم لفعلت ولكنا نستبقي من دنيانا ما نجده في آخرتنا ولو شئنا ان نامر بصغار
الضان فتسمط ولباب الخبز فيخبز ونامر بالزبيب فينبذ لنا في الاسعان حتى اذا صار مثل عين اليعقوب اكلنا هذا وشربنا هذا لفعلت والله اني
لا اعجز عن كراكر واسنمة وسلائق وصناب لكن الله تعالى قال لقوم عير امرا فعلوه اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واني نظرت في هذا الامر
فجعلت ان اردت الدنيا اضررت بالآخرة وان اردت الآخرة اضررت بالدنيا واذا كان الامر كذا فاضروا بالفانية ومن كلامه الرجال ثلثة
الكامل ودون الكامل ولا شيء فالكامل ذو الرأي يستشير الناس فياخذ آراء الرجال الى رأيه ودون الكامل ذو الرأي يستبد ولا يستشير ولا شيء
من لا رأي له ولا يستشير والنساء ثلث امرأة تعين اهلها على الدهر ولا تعين الدهر على اهلها وقل ما تجدها وامرأة وعاء للولد ليس فيها غيره والثالثة غل
قمل يجعلها الله في رقبة من يشاء ويفكها اذا يشاء ولما اخرج عمر رضي الله تعالى عنه الحطيئة من حبسه قال له اياك والشعر قال لا اقدر على تركه يا امير المؤمنين
ماكلة عيالي ونملة تدب على لساني قال فشبب باهلك واياك وكل مدحة مجحفة قال وما المجحفة قال تقول ان بني فلان خير من بني فلان امدح
ولا تفضل احدا قال انت والله يا امير المؤمنين اشعر مني قال ابن عباس قلت لعمر يا امير المؤمنين اني في خطبة فاشر علي قال ومن خطبت قلت
فلانة ابنة فلان قال النسب كما تحب وكما قد علمت ولكن في اخلاق اهلها دقة لا تعدمك ان تجدها في ولدك قلت فلا حاجة لي اذا فيها قال
ابن عباس كنت عند عمر رضي الله تعالى عنه فتنفس نفسا ظننت ان اضلاعه قد انفرجت فقلت له ما اخرج هذا النفس منك يا امير المؤمنين الا هم شديد قال
اي والله يا ابن عباس اني فكرت فلم ادر فيمن اجعل هذا الامر بعدي ثم قال لعلك ترى صاحبك لها اهلا قلت وما يمنعه من ذلك مع جهاده
وسابقته وقرابته وعلمه قال صدقت ولكنه امرؤ فيه دعابة قلت فاين انت عن طلحة قال ذو البأو باصبعه المقطوعة قلت فعبد الرحمن قال رجل
ضعيف لو صار الامر اليه لوضع خاتمه في يد امرأته قلت فالزبير قال شكس لقس يلاطم في النقيع في صاع من بر قلت فسعد بن ابي وقاص قال
صاحب سلاح ومقنب قلت فعثمان قال اوه ثلثا والله لئن وليها ليحملن بني ابي معيط على رقاب الناس ثم لتنهض العرب اليه فتقتله ثم قال
يا ابن عباس انه لا يصلح لهذا الامر الا حصيف العقدة قليل الغرة لا تاخذه في الله لومة لائم يكون شديدا من غير عنف لينا من غير ضعف سخيا
من غير سرف ممسكا من غير وكف قال ابن عباس وكانت والله هذه صفات عمر ثم اقبل علي بعد ان سكت هنيهة وقال ان الله تعالى لا يقيمها الا

يحملهم على كتاب ربهم وسنة نبيهم لصاحبك كما انهم ان ولوه امرهم حملهم على المحجة البيضاء والصراط المستقيم جاء عيينة بن حصين والاقرع بن
حابس الى ابى بكر فقالا يا خليفة رسول الله ان عندنا ارضا سبخة ليس فيها كلاء ولا منفعة فان رأيت ان تقطعناها لعلنا نحرثها ونزرعها ولعل
الله ان ينفع بها بعد اليوم فقال ابو بكر لمن حوله من الناس ما ترون قالوا لا بأس فكتب لهما بها كتابا واشهد فيه شهودا وعمر ما كان حاضرا
فانطلقا اليه ليشهد فى الكتاب فوجداه قائما يهنأ بعيرا فقالا ان خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم كتب لنا هذا الكتاب وجئناك
لتشهد على ما فيه أفتقرأه ام نقرأه عليك قال أعلى الحال التى تريان ان شئتما فاقرآه وان شئتما فانتظرا حتى افرغ قالا بل نقرأه عليك فلما
سمع ما فيه اخذه منهما ثم تفل فيه فمحاه فتذمرا وقالا له مقالة سيئة فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يتألفكما والاسلام يومئذ
ذليل وان الله تعالى قد اعز الاسلام فاذهبا فاجهدا جهدكما لا ارعى الله عليكما ان ارعيتما فجاءا الى ابى بكر وهما يتذمران فقالا له والله ما ندرى
انت الامير ام عمر فقال بل هو لو كان شاء وجاء عمر رضى الله تعالى عنه وهو مغضب حتى وقف على ابى بكر فقال اخبرنى عن هذه الارض التى اقطعتها
هذين اهى لك خاصة ام بين المسلمين عامة فقال بل بين المسلمين عامة فقال فما حملك على ان تخص بها هذين دون جماعة المسلمين قال استشرت الذين
حولى فاشاروا بذلك فقال افكل المسلمين اوسعتهم مشورة ورضى فقال ابو بكر رضى الله تعالى عنه قد كنت قلت لك انك اقوى على هذا الامر منى ولكنك
غلبتنى وقال عمر رضى الله تعالى عنه فى خلافته لئن عشت ان شاء الله لاسيرن فى الرعية حولا فانى اعلم ان للناس حوائج تقتطع دونى اما عمالهم فلا يرفعونها
الى واما هم فلا يصلون الى فاسير الى الشام فاقيم بها شهرين ثم اسير الى الجزيرة فاقيم بها شهرين ثم اسير الى الكوفة فاقيم بها شهرين ثم اسير
الى البصرة فاقيم بها شهرين والله لنعم الحول هذا وقال اسلم بعثنى عمر رضى الله تعالى عنه بابل من ابل الصدقة الى الحمى فوضعت جهازى على ناقة
منها كريمة فلما اردت ان اصدرها قال اعرضها على فعرضتها عليه فرأى متاعى على ناقة حسناء فقال لا ام لك عمدت الى ناقة تغنى
اهل بيت من المسلمين فهلا ابن لبون بوالا او ناقة شصوصا وقيل لعمر رضى الله تعالى عنه ان ههنا رجلا من الانبار نصرانيا له بصر بالديوان لو اتخذته كاتبا فقال
لقد اتخذت اذا بطانة من دون المؤمنين وقال وقد خطب الناس والذى بعث محمدا بالحق لو ان جملا هلك ضياعا بشط الفرات خشيت ان يسأل الله
عنه آل الخطاب قال عبد الرحمن بن زيد بن اسلم يعنى بآل الخطاب نفسه ما يعنى غيره وكتب الى ابى موسى انه لم يزل للناس وجوه يرفعون حوائجهم من الامر
فاكرم من قبلك من وجوه الناس وبحسب المسلم الضعيف من بين القوم ان ينصف فى الحكم وفى القسم اتى اعرابى عمر رضى الله تعالى عنه فقال ان ناقتى
بها نقبا ودبرا فاحملنى فقال له والله ما ببعيرك من نقب ولا دبر فقال اقسم بالله ابو حفص عمر ما مسها من نقب ولا دبر فاغفر له اللهم ان كان
فجر فقال عمر اللهم اغفر لى ثم دعاه فحمله جاء رجل الى عمر رضى الله تعالى عنه وكانت بينهما قرابة يسأله فزبره واخرجه فكلم فيه فقيل يا امير المؤمنين
يسألك فزبرته واخرجته قال انه سألنى من مال الله فما معذرتى اذا لقيته ملكا خائنا فلولا سألنى من مالى ثم بعث اليه الف درهم من ماله وكان
يقول فى عماله اللهم انى لم ابعثهم ليأخذوا اموال المسلمين ولا ليضربوا ابشارهم من ظلمه اميره فلا امرة عليه دونى بينا عمر رضى الله تعالى عنه ذات ليلة
يعس سمع صوت امرأة من سطح وهى تنشد تطاول هذا الليل وازور جانبه • وليس الى جنبى خليل ألاعبه • فوالله لولا الله لا شيء غيره •
لزعزع من هذا السرير جوانبه • مخافة ربى والحياء يصدنى • واكرم بعلى ان تنال مراكبه • فقال عمر لا حول ولا قوة الا بالله ماذا صنعت يا عمر
بنساء المدينة ثم جاء فضرب الباب على حفصة ابنته فقالت ما جاء بك فى هذه الساعة قال اخبرينى كم تصبر المرأة المغيبة عن بعلها قالت
اقصاه اربعة اشهر فلما اصبح كتب الى امرائه فى جميع النواحى ان لا تجمر البعوث وان لا يغيب رجل عن اهله اكثر من اربعة اشهر وروى اسلم قال
كنت مع عمر يعس بالمدينة اذ سمع امرأة تقول لابنتها قومى يا بنية الى ذلك اللبن فامذقيه فقالت او ما علمت ما كان من عزمة امير المؤمنين بالامس

قالت وما قالت انه امر منادیا فنادی ان لا یشاب اللبن بالماء فقالت فانک بموضع لا یراک امیر المؤمنین ولا منادی امیر المؤمنین قالت ما کنت
لاطیعه فی الملاء واعصیه فی الخلاء وعمر یسمع ذلک فقال یا اسلم اعرف الباب ثم مضی فی عسسه فلما اصبح قال یا اسلم امض الی الموضع
فانظر من القائلة ومن المقول لها وهل لهما من بعل قال اسلم فاتیت الموضع فنظرت فاذا الجاریة ایم واذا بنت لها ولیس لها رجل
فاخبرته فجمع عمر ولده فقال هل تریدون ان تزوجوا امرأة فازوجها امرأة صالحة فتاة ولو کان فی ابیکم حرکة الی النساء لم یسبقه
احد الیها فقال عاصم انا فبعث الی الجاریة فزوجها ابنه عاصما فولدت له بنتا هی الکتکاة ام عاصم وهی ام عمر بن عبد العزیز
بن مروان حج عمر رضی الله تعالی عنه فلما کان بضجنان قال لا اله الا الله العظیم المعطی ما یشاء لمن یشاء اذکر وانا ارعی ابل الخطاب
بهذا الوادی فی مدرعة صوف وکان فظا یتعبنی اذا عملت ویضربنی اذا قصرت وقد امسیت الیوم ولیس بینی وبین الله احد ثم تمثل
لا شیء مما تری تبقی بشاشته * یبقی الاله ویودی المال والولد * لم تغن عن هرمز یوما خزائنه * والخلد قد حاولت عاد فما خلدوا *
ولا سلیمان اذ تجری الریاح له * والانس والجن فیما بینها برد * این الملوک التی کانت نوافلها * من کل اوب الیها راکب یفد * حوض هنالک
مورود بلا کذب * لابد من ورده یوما کما وردوا * وسمع عمر منشدا ینشد قول طرفة فلولا ثلاث هن من عیشة الفتی * وجدک
لم احفل متی قام عودی * فمنهن سبقی العاذلات بشربة * کمیت متی ما تعل بالماء تزبد * وکری اذا نادی المضاف محنبا * کسید الغضا
نبهته المتورد * وتقصیر یوم الدجن والدجن معجب * ببهکنة تحت الطراف المعمد * فقال وانا لولا ثلاث هن من عیشة الفتی * وجدک لم احفل
متی قام عودی * ان اجاهد فی سبیل الله وان اضع وجهی فی التراب لله وان اجالس قوما یلتقطون طیب القول کما یلتقط طیب التمر وروی
عبد الله بن بریدة قال کان عمر رضی الله تعالی عنه ربما یاخذ بید الصبی فیقول ادع لی فانک لم تذنب بعد وکان عمر رضی الله تعالی عنه کثیر المشاورة
وکان یشاور فی امور المسلمین حتی المرأة قال عمر رضی الله تعالی یوما والناس حوله والله ما ادری اخلیفة انا ام ملک فان کنت ملکا فلقد
ورطت فی امر عظیم فقال له قائل یا امیر المؤمنین ان بینهما فرقا وانک ان شاء الله تعالی بخیر قال کیف ذلک قال ان الخلیفة لا یاخذ
الا حقا ولا یضعه الا فی حق وانت بحمد الله کذلک والملک یعسف الناس ویاخذ مال هذا فیعطیه هذا فسکت عمر وقال ارجو ان اکون کذلک وروی الحسن
قال کان رجل لا یزال یاخذ من لحیته شیئا فاخذ یوما من لحیته فقبض علی یده فاذا فیها شیء فقال ان الملق من الکذب [illegible]
فاستحیی قال کل ما سترک فهو مصیبة ووقف اعرابی علی عمر رضی الله تعالی عنه فقال له یا ابن الخطاب جزیت الجنة اکس بنیاتی وامهنه اقسم
بالله لتفعلنه فقال ان لم افعل یکون ماذا قال اذا ابا حفص لامضینه قال اذا مضیت یکون ماذا قال والله عنهن لتسئلنه یوم تکون الاعطیات
جنة والواقف المسؤل بینهنه اما الی نار واما جنة فبکی عمر ثم قال لغلامه اعطه قمیصی هذا لذلک الیوم لا لشعره والله ما املک قمیصا غیره وسمع عمر
رضی الله تعالی عنه صوت بکاء فی بیت فدخل وبیده الدرة فمال علیهم ضربا حتی بلغ النائحة فضربها حتی سقط خمارها ثم قال لغلامه اضرب النائحة
ویلک اضربها فانها نائحة لا حرمة لها انها لا تبکی بشجوکم انها تهریق دموعها علی اخذ دراهمکم انها تؤذی امواتکم فی قبورهم واحیاءکم فی
دورهم انها تنهی عن الصبر وقد امر الله به وتامر بالجزع وقد نهی الله عنه وقوم کلاب من الحجر فی تیمه ثلاث مرات فلم یرغب فیه فالحقه
الی غیره قال عمر ان التجر فی المدینة اخوف عندی علیکم من العیال [illegible] ولا یقبل مع صلاح شیء وکان عمر
یقول اقروا الخیل وانتضلوا واقعدوا فی الشمس ولا یجاورنکم الخنازیر ولا تقعدوا علی مائدة یشرب علیها الخمر ویرفع علیها الصلیب
وایاکم واخلاق العجم ولا یحل لمؤمن ان یدخل الحمام الا بمئزر ولا لامرأة ان تدخل الحمام الا من سقم واذا وضعت المرأة خمارها فی غیر

بيت زوجها فقد تمكنت الشركة بينها وبين الله تعالى وكان يكره ان يتزيا الرجال بزي النساء وان لا يزال الرجل مكتحلا مدهنا او ان
يحف لحيته وشاربه كما تحف المرأة سمع عمر سائلا يقول من يعشي السائل فقال عشوا سائلكم ثم جاء الى دار ابل الصدقة
يعشيها فسمع صوته مرة اخرى فقال من هذا السائل الم آمركم ان تعشوه قالوا قد عشيناه فارسل اليه عمر واذا معه جراب
مملو خبزا فقال فانك لست سائلا انما انت تاجر تشتري لاهلك فاخذ بطرفي الجراب فنبذه بين يدي الابل ونظر الى شاب قد نكس
رأسه خشوعا فقال يا هذا ارفع رأسك فان الخشوع لا يزيد على ما في القلب فمن اظهر للخلق خشوعا فوق ما في قلبه فانما اظهر نفاقا
ومن كلامه احبكم الينا ما لم نركم احسنكم اسما فاذا رأيناكم فاحبكم الينا احسنكم اخلاقا فاذا بلوناكم فاحبكم الينا اعظمكم امانة واصدقكم
حديثا وكان يقول لا تنظروا الى صلوة امرء ولا صيامه ولكن انظروا الى عقله وصدقه ومن كلامه ان العبد اذا
تواضع لله رفع الله حكمته وقال له انتعش نعشك الله فهو في نفسه صغير وفي اعين الناس عظيم واذا تكبر وعتا وقصه الله الى الارض
وقال اخسأ اخسأك الله فهو في نفسه عظيم وفي اعين الناس حقير حتى يكون عندهم احقر من الخنزير وقال لا تتعلم العلم
لثلاث ولا تتركه لثلاث لا تتعلمه لتماري به ولا لتباهي به ولا لترائي به ولا تتركه حياء من طلبه ولا زهادة فيه ولا رضى بالجهل بدلا منه
وقال تعلموا انسابكم تصلوا ارحامكم وقال اني لا اخاف عليكم احد الرجلين مؤمنا قد تبين ايمانه وكافرا قد تبين كفره ولكن اخاف عليكم
منافقا يتعوذ بالايمان ويعمل بغيره ومن كلامه الحفظ من كثرة الزنا ان تحوط المطلبين تقضا تا لسوء والائمة الجور وقال في النساء
استعينوا عليهن بالعري فان احداهن اذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها اعجبها الخروج ومن كلامه ان الجبت السحر وان الطاغوت الشيطان
وان الجبن والشجاعة غرائز تكون في الرجال يقاتل الشجاع عمن لا يعرف ويفر الجبان عن امه وابيه كرم الرجل دينه وحسب الرجل خلقه
وان كان فارسيا او نبطيا وقال تفقهوا العربية فانها تزيد في العقل وتزيد في المروة وقال ما يمنعكم اذا رأيتم السفيه يخرق اعراض الناس
ان تعربوا عليه قالوا نخاف لسانه قال ذلك ادنى ان لا تكونوا شهداء ورأى رجلا عظيم البطن فقال ما هذا فقال بركة من الله قال بل
عذاب من الله وقال اذا رزقت مودة من اخيك فتشبث بها ما استطعت وقال لقوم يحصدون الزرع ان الله جعل ما اخطأت
ايديكم رحمة لفقرائكم فلا تعودوا فيه وقال ما ظهرت قط نعمة على احد الا وجدت له حاسدا ولو ان امرء كان اقوم من قدح لوجد له
غامزا وقال اياكم والمدح فانه الذبح وقال لقبيصة بن ذويب انت رجل حديث السن فصيح وانه يكون في الرجل تسعة اخلاق حسنة وخلق
سيء فيغلب الواحد التسعة فتوق عثرات الشباب وقال بحسب امرء من الغي ان يؤذي جليسه او يتكلف ما لا يعنيه او يعيب الناس بما يأتي
مثله ويظهر لهم ما يخفى عليه من نفسه وقال احترسوا من الناس بسوء الظن وقال في خطبته انه ليعجبكم من الرجل طنطنته ولكن من ادى
الامانة وكف عن اعراض الناس فهو الرجل وقال الراحة في مهاجرة خلطاء السوء وقال اني ... بالرجل ان يرفع يديه من الطعام
قبل اصحابه واثنى رجل على آخر عند عمر رضي الله تعالى عنه فقال له اعاملته قال لا قال اصحبته في السفر قال لا قال فانت اذا القائل ما لا تعلم
وقال لان اموت بين شعبتي رحلي اسعى في الارض ابتغي من فضل الله كفاف وجهي احب الي من ان اموت غازيا وكان عمر رضي الله
تعالى عنه قاعدا والدرة معه والناس حوله اذا اقبل الجارود العامري فقال رجل هذا سيد ربيعة فسمعها عمر ومن حوله وسمعها الجارود
فلما دنى منه خفقه بالدرة فقال ما لي ولك يا امير المؤمنين قال ويلك لقد سمعتها قال وسمعتها فمه قال خشيت ان تخالط القوم ويقال
هذا امير فاحببت ان اطأطئ منك وقال من احب ان يصل اباه في قبره فليصل اخوان ابيه من بعده وقال ان خوف

ما اتباف ان يقول المرء برأيه فمن قال اني عالم فهو جاهل ومن قال اني في الجنة فهو في النار وخرج ليلة فسمع غناء راكب فقيل
يا امير المؤمنين الا تنهى عن الغناء وهو محرم فقال دعوه فان الغناء زاد الراكب وقال تعلموا السلام لسبع والكلام لاربع عشرة وتنتهي
طوله لاحدى وعشرين ويكمل عقله لثمان وعشرين ويصير رجلا كاملا لاربعين وكتب الى ابي موسى وهو بالبصرة بلغني انك
تأذن للناس الجم الغفير فاذا جاءك كتابي هذا فأذن لاهل الشرف واهل القرآن والتقوى والدين فاذا اخذوا مجالسهم فأذن للعامة
ولا تؤخر عمل اليوم لغد فتتدارك عليك الاعمال فتضيع واياك واتباع الهوى فان للناس اهواء متبعة ودنيا مؤثرة وضغائن
محمولة وحاسب نفسك في الرخاء قبل حساب الشدة فانه من حاسب نفسه في الرخاء قبل حساب الشدة كان مرجعه الى الرضا والغبطة
ومن الهته حياته وشغلته اهواؤه عاد امره الى الندامة والحسرة وانه لا يقيم امر الله في الناس الا حصيف العقدة بعيد الغرة
لا يحنق على جرة ولا يطلع الناس منه على عورة ولا يخاف في الحق لومة لائم الزم اربع خصال يسلم لك دينك وتحظ بافضل حظك
اذا حضر الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم ادن الضعيف حتى ينبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب
فانه اذا طال حبسه ترك حاجته وانصرف الى اهله واحرص على الصلح ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك وكان رجل من الانصار
لا يزال يهدي لعمر فخذ جزور الى ان جاء ذات يوم مع خصم له فجعل في اثناء الكلام يقول يا امير المؤمنين افصل القضاء بيني وبينه
كما يفصل فخذ الجزور قال عمر فما زال يرددها حتى خفت على نفسي فقضيت عليه ثم لم اقبل له هدية فيما بعد ولا لغيره وكتب الى عماله
اما بعد فاياكم والهدايا فانها من الرشا وكان عمر يقول اكتبوا عن الزاهدين في الدنيا ما يقولون فان الله عز وجل وكل بهم ملائكة
واضعة ايديهم على افواههم فلا يتكلمون الا بما هيأه الله لهم وروى ابو جعفر الطبري في تاريخه كان عمر يقول جردوا القرآن
ولا تفسروه واقلوا الرواية عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا شريككم قلت معناه لا تكتبوا في المصحف غير القرآن من
تفسيره وشرح غريبه ولا تكثروا من الحديث الا ما اعتمدتم على صحته وقت التحمل ووقت الاداء ولا يوجد مثل ذلك الا قليل
فلا يبالي الراوي بقلة رواياته ويتحرز رواية ما لا يعتمد على صحته قال ابو جعفر وكان اذا اراد عمر ان ينهى الناس عن شيء
جمع اهله فقال اني عسيت ان انهى الناس عن كذا وان الناس ينظرون اليكم نظر الطير الى اللحم فاقسم بالله لا اجد احدا منكم
يفعل الا اضعفت عليه العقوبة قال ابو جعفر وكان عمر رضي الله تعالى عنه شديدا على اهل الريب وفي حق الله صليبا حتى يستخرج
ولينا سهلا فيما يلزمه حتى لقويه وللضعيف رحيما وروى زيد بن اسلم عن ابيه ان نفرا من المسلمين كلموا عبد الرحمن بن عوف
فقالوا كلم لنا عمر بن الخطاب فقد والله اخشانا حتى لا نستطيع ان نديم اليه ابصارنا فذكر عبد الرحمن له ذلك فقال او قد قالوا ذلك
والله لقد لنت لهم حتى تخوفت الله في ذلك ولقد اشتددت عليهم حتى خفت الله في امرهم ولانا والله اشد فرقا منهم لي
وروى رشد بن سعد ان عمر رضي الله تعالى عنه اتي بمال فجعل يقسم بين الناس فازدحموا عليه فاقبل سعد بن ابي وقاص
يزاحم الناس حتى خلص اليه فعلاه بالدرة وقال انك اقبلت لا تهاب سلطان الله في الارض فاحببت ان اعلمك ان
سلطان الله لا يهابك وقالت الشفا ابنة عبد الله ورأت فتيانا من النساك يقتصدون في المشي ويتكلمون رويدا
فقيل نساك فقالت كان عمر بن الخطاب هو الناسك حقا وكان اذا تكلم اسمع واذا مشى اسرع واذا ضرب اوجع
[illegible] فدعا له الرجل وقال اعانك بنوك يا امير المؤمنين قال بل اغناني الله عنهم

ومن كلامه القوة في العمل ان لا تؤخر عمل اليوم لغد والامانة ان لا تخالف سريرتك علانيتك والتقوى بالتوقي ومن يتق الله
يقه فقال عمر رضي الله تعالى عنه كنا نعد المقرض بخيلا انما كانت المواساة ان رهطا اتوا الى عمر رضي الله تعالى عنه فقالوا يا امير المؤمنين
كثرت العيال واشتدت المؤنة فزد في اعطياتنا فقال فعلتموها جمعتم بين الضرائر واتخذتم الخدم من مال الله اما لوددت
اني واياكم في سفينة في لجة البحر تذهب بنا شرقا وغربا فلن يعجز الناس ان يولوا رجلا منهم فان استقام اتبعوه وان جنف
قتلوه فقال طلحة وما عليك لو قلت ان تعوج عزلوه فقال القتل ارهب لمن بعده احذروا فتى قريش فانه كريم الذي
لا ينام الا على الرضا ويضحك عند الغضب ويتناول ما فوقه من تحته وروى الاحنف قال اتى عبد الله بن عمير الى عمر وهو يفرض
الناس فقال عمر حسبي واقبل عليه فقال من انت فقال عبد الله بن عمير وكان ابوه استشهد يوم حنين فقال يا يرفا اعطه ستمائة دينار
فاعطاه ستمائة فلم يقبلها ورجع الى عمر فاخبره فقال يا يرفا اعطه ستمائة وحلة فاعطاه فلبس الحلة التي كساه عمر ورمى ما كان عليه
فقال له عمر ثيابك هذه فلتكن في مهنة اهلك وهذه لزينتك وروى اياس بن سلمة عن ابيه قال مر عمر في السوق ومعه الدرة
فخفقني خفقة فاصاب طرف ثوبي فقال امط عن الطريق فلما كان في العام المقبل لقيني فقال يا سلمة اتريد الحج قلت نعم فاخذ بيدي
فانطلق بي الى منزله فاعطاني ستمائة درهم وقال استعن بها على حجك واعلم انها بالخفقة التي خفقتك فقلت يا امير المؤمنين
ما ذكرتها قال وانا ما نسيتها وخطب عمر رضي الله تعالى عنه فقال ايها الرعية ان لنا عليكم حق النصيحة بالغيب والمعاونة على
الخير انه ليس من حلم احب الى الله ولا اعم نفعا من حلم امام ورفقه وليس من جهل ابغض الى الله ولا اعم ضرا من جهل امام وخرقه
ايها الرعية انه من يأخذ بالعافية بين ظهرانيه يرزقه الله العافية من فوقه وروى المغيرة بن سويد قال خرجنا مع عمر في حجة
حجها فقرأ بنا في الفجر الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل ولايلاف قريش فلما فرغ رأى الناس يبادرون الى مسجد هناك فقال
ما بالهم قالوا مسجد صلى فيه النبي صلى الله عليه وسلم فالناس يبادرون اليه فناداهم فقال هكذا هلك اهل الكتاب قبلكم
اتخذوا آثار انبيائهم بيعا من عرضت له صلوة في المسجد فليصل ومن لم تعرض له صلوة فليمض واتى رجل من المسلمين الى عمر فقال
انا لما فتحنا المدائن اصبنا كتابا فيه علم من علوم الفرس وكلام معجب فدعا بالدرة فجعل يضربه بها ثم قرأ نحن نقص عليك
احسن القصص ويقول ويلك اقصص احسن من كتاب الله انما هلك من كان قبلكم لانهم اقبلوا على كتب علمائهم واساقفتهم وتركوا
التوراة والانجيل حتى درسا وذهب ما فيهما من العلم وجاء رجل الى عمر رضي الله تعالى عنه فقال ان صبيغا التميمي لقيناه يا امير
المؤمنين فجعل يسألنا عن تفسير حروف من القرآن فقال اللهم امكني منه فبينا عمر يوما جالس يغدي الناس اذ جاءه الصبيغ وعليه
ثياب وعمامة فتقدم واكل حتى اذا فرغ قال يا امير المؤمنين ما معنى قوله تعالى والذاريات ذروا فالحاملات وقرا قال
ويحك انت هو فقام اليه فحسر عن ذراعيه فلم يزل يجلده حتى سقطت عمامته فاذا له ضفيرتان فقال والذي نفس عمر بيده لو وجدتك
محلوقا لضربت رأسك ثم امر به فجعل في بيت ثم كان يخرجه كل يوم فيضربه مائة فاذا برأ اخرجه فضربه مائة اخرى ثم حمله
على قتب وسيره الى البصرة وكتب الى ابي موسى يأمره ان يحرم على الناس مجالسته وان يقوم في الناس خطيبا ثم يقول
ان صبيغا التميمي ابتغى العلم فاخطأه فلم يزل وضيعا في قومه وعند الناس حتى قد هلك وقد كان من قبل سيد قومه قال عمر
على المنبر الا ان اصحاب الرأي اعداء السنن اعيتهم الاحاديث ان يحفظوها فافتوا بآرائهم فضلوا واضلوا الا انا نقتدي ولا نبتدي

ويشبع ولا تشبع انه ما ضل متشبث بأثره وروى الليث بن سعد أتي عمر رضي الله تعالى عنه بفتى أمرد وقد وجد قتيلاً ملقى على وجه
الطريق فسأل عن أمره واجتهد فلم يقف له على خبر فشق عليه فكان يدعو ويقول اللهم أظفرني بقاتله حتى إذا كان رأس الحول
أو قريبا من ذلك وجد طفل مولود ملقى في موضع ذلك القتيل فأتي به عمر فقال ظفرت بدم القتيل إن شاء الله فدفع الطفل
إلى امرأة وقال لها قومي بشأنه وخذي منا نفقته وانظري من يأخذه منك فإذا وجدت امرأة تقبله وتضمه إلى صدرها
فأعلميني مكانها فلما شب الصبي جاءت جارية فقالت للمرأة إن سيدتي بعثتني إليك لتبعثي إليها بهذا الصبي فتراه وترده إليك
قالت نعم اذهبي به إليها وأنا معك فذهبت بالصبي حتى دخلت على امرأة شابة فجعلت تقبله وتفديه وتضمه إليها فإذا
هي بنت شيخ من الأنصار من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فأخبرت المرأة فأخبرت عمر فاشتمل على سيفه وأقبل إلى
منزلها فوجد أباها متكئا على الباب فقال له يا فلان ما فعلت ابنتك قال جزاك الله خيرا يا أمير المؤمنين هي من أعرف الناس بحق الله وحق أبيها مع حسن صلاتها
وصيامها والقيام بدينها فقال عمر إني أحببت أن أدخل إليها فأزيدها رغبة في الخير فدخل الشيخ ثم خرج فقال ادخل يا أمير المؤمنين
فدخل وأمر أن يخرج كل من في الدار إلا إياها ثم سألها عن الصبي فلجلجت فقال لتصدقني ثم انتضى السيف فقالت على رسلك يا
أمير المؤمنين فوالله لأصدقنك إن عجوزا كانت تدخل علي فاتخذتها أما وكانت تقوم في أمري بما تقوم به الوالدة وأنا لها بمنزلة
البنت فمكثت كذلك حينا ثم قالت إنه قد عرض لي سفر ولي بنت أتخوف عليها بعدي الضيعة وأنا أحب أن أضمها إليك حتى
أرجع من سفري ثم عمدت إلى ابن لها أمرد فهيأته وزينته كما تزين المرأة وأتتني به ولا أشك أنه جارية فكان يرى مني ما ترى
المرأة فاغتفلني يوما وأنا نائمة فما شعرت به حتى علاني وخالطني فمددت يدي إلى شفرة كانت عندي فقتلته ثم أمرت به
فألقي حيث رأيت فاشتملت منه على هذا الصبي فلما وضعته ألقيته في موضع أبيه هذا والله خبرهما على ما أعلمتك فقال عمر رضي الله
تعالى عنه صدقت بارك الله فيك ثم أوصاها ووعظها وخرج وروى إسمعيل بن خالد قال قيل لعمر ألا تكون مثل لقمان قال
لا أستطيع أن أكون مثل لقمان الحكيم وذكرت عائشة عمر فقالت كان أحوذيا نسيج وحده قد أعد للأمور أقرانها وعبد الله
بن سلام بعد أن صلى الناس على عمر فقال إن كنتم سبقتموني بالصلوة عليه فلا تسبقوني بالثناء عليه ثم قال نعم أخو الإسلام
كنت يا عمر جوادا بالحق بخيلا بالباطل ترضى حين الرضا وتسخط حين السخط لم تكن مداحا ولا مغتابا طيب الظرف عفيف الطرف
وذكر أبو جعفر الطبري في تاريخه بعض خطب عمر فمنها خطبة خطب بها حين ولي الخلافة وهي بعد حمد الله والثناء عليه وعلى
رسوله أيها الناس إني وليت عليكم ولولا رجائي أن أكون خيركم وأقواكم عليكم وأشدكم استضلاعا بما ينوب من مهم أموركم ما
توليت ذلك منكم ولكفى عمر فيها مجري العطاء موافقة الحساب بأخذ حقوقكم كيف آخذها ووضعها أين أضعها وبالسير فيكم كيف أسير
فربي المستعان فإن عمر لم يصبح يثق بقوة ولا حيلة إن لم يتداركه الله برحمته وعونه أيها الناس إن الله قد ولاني أمركم
وقد علمت أنفع ما لكم وأسأل الله أن يعينني عليه وأن يحرسني عنده كما حرسني عند غيره وأن يلهمني العدل في قسمكم كالذي
أمر به فإني امرؤ مسلم وعبد ضعيف إلا ما أعان الله ولن يغير الذي وليت من خلافتكم من خلقي شيئا إن شاء الله إنما
العظمة لله وليس للعباد منها شيء فلا يقولن أحد منكم إن عمر تغير منذ ولي وإني أعقل الحق من نفسي وأتقدم وأبين لكم
أمري فأيما رجل كانت له حاجة أو ظلم أو عتب علينا في خلق فليؤذني فإنما أنا رجل منكم فعليكم بتقوى الله في سركم

وعلانيتكم وحرمة اموالكم واعراضكم واعطوا الحق من انفسكم ولا يحمل بعضكم بعضاً على ان تحاكموا الي فانه ليس بيني وبين احد
هوادة وانا حبيب الي صلاحكم عزيز علي عنتكم وانتم اناس عامتكم حضر في بلاد الله واهل بلد لا زرع فيه ولا ضرع الا ما جاء الله
به اليه ان الله عز وجل قد وعدكم كرامة كبيرة وانا مسئول عن امانتي وما انا فيه ومطلع على ما بحضرتي بنفسي ان شاء الله
لا اكله الى احد ولا استطيع ما بعد منه الا بالامناء واهل النصح منكم للعامة ولست اجعل امانتي الى احد سواهم ان شاء الله وخطب عمر
رضي الله تعالى عنه مرة اخرى فقال بعد حمد الله والصلوة على رسوله ايها الناس ان الطمع فقر وان بعض الياس غنى وانكم تجمعون ما لا تاكلون
وتاملون ما لا تدركون وانتم مؤجلون في دار غرور وقد كنتم على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم تؤخذون بالوحي فمن اسر
شيئاً اخذ بسريرته ومن اعلن شيئاً اخذ بعلانيته فاظهروا لنا احسن اخلاقكم والله اعلم بالسرائر فانه من اظهر لنا قبيحاً وزعم ان سريرته
حسنة لم نصدقه ومن اظهر لنا علانية حسنة ظننا به حسناً واعلموا ان بعض الشح شعبة من النفاق فانفقوا خيراً لانفسكم ومن يوق شح نفسه فاولئك
هم المفلحون ايها الناس اطيبوا مثواكم واصلحوا اموركم واتقوا الله ربكم ولا تلبسوا نساءكم القباطي فانه ان لم يشف فانه يصف ايها
الناس اني والله لوددت ان انجو كفافاً لا لي ولا علي واني لارجو ان عمرت فيكم يسيراً او كثيراً ان اعمل فيكم بالحق ان شاء الله وان لا يبقى
احد من المسلمين وان كان في بيته الا اتاه حقه ونصيبه من مال الله وان لم يعمل اليه نفسه ولم ينصب اليه بدنه فاصلحوا اموالكم التي
رزقكم الله فقليل في رفق خير من كثير في عنف واعلموا ان القتل حتف من الحتوف يصيب البر والفاجر والشهيد من احتسب نفسه واذا اراد
احدكم بعيراً فليعمد الى الطويل العظيم فليضربه بعصاه فان وجده حديد الفواد فليشتره وخطب عمر مرة اخرى فقال ان الله سبحانه وبحمده
قد استوجب عليكم الشكر واتخذ عليكم الحجج فيما آتاكم من كرامة الدنيا والآخرة من غير مسئلة منكم ولا رغبة منكم فيه اليه فخلقكم تبارك
وتعالى ولم تكونوا شيئاً لنفسه وعبادته وكان قادراً ان يجعلكم لاهون خلقه عليه فجعل لكم عامة خلقه ولم يجعلكم لشيء غيره وسخر لكم
ما في السموات وما في الارض واسبغ عليكم نعمه ظاهرة وباطنة وحملكم في البر والبحر ورزقكم من الطيبات لعلكم تشكرون ثم جعل لكم
سمعاً وبصراً ومن نعم الله عليكم نعم عم بها بني آدم ومنها نعم اختص بها اهل دينكم ثم صارت تلك النعم خواصها وعوامها في دولتكم وزمانكم
وطبقتكم وليس من تلك النعم نعمة وصلت الى امرئ خاصة الا لو قسم ما وصل اليه منها بين الناس كلهم اتعبهم شكرها وفدحهم حقها
الا بعون الله مع الايمان بالله ورسوله فانتم مستخلفون في الارض قاهرون لاهلها قد نصر الله دينكم فلم تصبح امة مخالفة لدينكم
الا امتان امة مستعبدة للاسلام واهله يجزون لكم يستصفون معايشهم وكدائحهم ورشح جباههم عليهم المؤنة ولكم المنفعة وامة
ينتظرون وقائع الله وسطواته في كل يوم وليلة قد ملأ الله قلوبهم رعباً فليس لهم معقل يلجاون اليه ولا مهرب يتقون به
قد دهمتهم جنود الله ونزلت بساحتهم مع رفاغة العيش واستفاضة المال وتتابع البعوث وسد الثغور باذن الله في العافية
الجليلة العامة التي لم تكن الامة على احسن منها مذ كان الاسلام والله المحمود مع الفتوح العظام في كل بلد فما عسى ان يبلغ شكر
الشاكرين وذكر الذاكرين واجتهاد المجتهدين مع هذه النعم التي لا يحصى عددها ولا يقدر قدرها ولا يستطاع اداء حقها الا
بعون الله ورحمته ولطفه فنسأل الله الذي ابلانا هذا ان يرزقنا العمل بطاعته والمسارعة الى مرضاته واذكروا عباد الله بلاء الله
عندكم واستتموا نعم الله عليكم وفي مجالسكم مثنى وفرادى فان الله عز وجل قال لموسى عليه السلام اخرج قومك من الظلمات الى
النور وذكرهم بايام الله وقال لمحمد صلى الله عليه وسلم واذكروا اذ انتم قليل مستضعفون في الارض فلو كنتم اذ كنتم مستضعفين

محرومين من خير الدنيا على شقوة من الحق تؤمنون بها وتستريحون اليها مع المعرفة بالله وبدينه وترجون الخير فيما بعد الموت
ذلك ولكنكم كنتم اشد الناس معيشة واعظم الناس بالله جهالة فلو كان هذا الذي استشلاكم به لم يكن معه حظ في دنياكم غير
انه ثقة لكم في آخرتكم التي اليها المعاد والمنقلب وانتم من جهد المعيشة على ما كنتم عليه احرياء ان تشحوا على نصيبكم منه مظهرين له
انه قد جمع لكم فضيلة الدنيا وكرامة الآخرة ولمن شاء ان يجمع له ذلك منكم فاذكركم الله الحائل بينكم وبين قلوبكم الا ما عرفتم
حق الله فعملتم له وتسيرتم انفسكم على طاعته وجمعتم مع السرور بالنعم خوفا لزوالها وانتقالها ووجلا من تحويلها فانه لا شيء اسلب
للنعمة من كفرانها وان الشكر امن للغير ونماء للنعمة واستجلاب للزيادة وهذا علي في امركم ونهيكم واجب ان شاء الله وروى ابو
عبيدة معمر بن المثنى في كتاب مقاتل الفرسان قال كتب عمر الى سلمان بن ربيعة الباهلي والى النعمان بن مقرن ان
جندك برجلين من العرب عمرو بن معديكرب وطليحة بن خويلد فاحضرهما الناس وادنهما وشاورهما في الحرب والحقهما في الطلائع
ولا توليهما عملا من اعمال المسلمين فاذا وضعت الحرب اوزارها فضعهما حيث وضعا انفسهما قال وكان عمرو ارتد وطليحة تنبى
ابو عبيدة ايضا في هذا الكتاب قال قدم عمرو بن معديكرب والاجلح بن وقاص الفهمي على عمر فاتياه وبين يديه مال يوزن فقال
متى قدمتما قالا يوم الخميس قال فما حبسكما عني قالا شغلنا المنزل يوم قدمنا ثم كانت الجمعة ثم غدونا عليك اليوم فلما فرغ من وزن
المال نحاه واقبل عليهما فقال هيه فقال عمرو بن معديكرب يا امير المؤمنين هذا الاجلح بن وقاص الشديد المرة البعيد الغرة الوشيك
الكرة والله ما رأيت مثله من الرجال صارعا ومصرعا والله لكانه لا يموت فقال عمر للاجلح وعرف الغضب في وجهه هيه
يا اجلح فقال الاجلح يا امير المؤمنين تركت الناس خلفي صالحين كثيرا نسلهم وافرة اعدادهم خصبا بلادهم اجرياء على عدوهم
مدة عنهم فيمتع الله بك فما رأينا مثلك الا من سبقك فقال ما منعك ان تقول في صاحبك مثل ما قال فيك قال ما رأيت
في صاحبك قال لقد اصبت اما انك لو قلت فيه مثل الذي قال فيك لاوجعتكما ضربا وعقوبة فاذا تركتك لنفسك فسأتركه لك
والله لوددت لو سلمت لكم حالكم ودامت عليكم اموركم اما انه سيأتي عليك يوم تعضه وتنهشك وتهره وتنبحك ولست
يومئذ وليس لك فان لا يكن بعضكم فما اقربه منكم لما اسر الهرمزان صاحب الاهواز وتستر وحمل الى عمر ومعه رجال من المسلمين فيهم الاحنف
بن قيس وانس بن مالك فادخلوه المدينة في هيئته عليه تاج الذهب وكسوته فوجدوا عمر نائما في جانب المسجد فجلسوا عنده ينتظرون انتباهه
فقال الهرمزان واين عمر قالوا هو ذا قال فاين حرسه وحجابه قالوا ليس له حارس ولا حاجب قال فينبغي ان يكون نبيا قالوا انه يعمل عمل
الانبياء واستيقظ عمر فقال الهرمزان قالوا نعم قال لا اكلمه حتى لا يبقى من حليته شيء فرموا بالحلية والبسوه ثوبا صفيقا فقال
عمر يا هرمزان كيف وبال الغدر وقد كان صالح المسلمين مرة ثم نكث فقال يا عمر انا واياكم في الجاهلية كنا نغلبكم اذ لم يكن الله
معكم ولا معنا فلما كان الله معكم غلبتمونا قال فما عذرك في انتقاضك مرة بعد اخرى قال اخاف ان قلت ان تقتلني قال لا باس
عليك فاتي انه استسقى ماء فاخذه وجعلت يده ترعد قال مالك قال اخاف ان تقتلني وانا اشرب قال
لا باس عليك حتى تشربه فالقاه من يده فقال ما لك اعيدوا عليه الماء ولا تجمعوا عليه القتل والعطش قال
فيه ما انك قد امنتني قال كذبت قال لم اكذب فقال انس صدق يا امير المؤمنين قال ويحك يا انس انا اؤمن
قاتل مجزاة بن ثور والبراء بن مالك والله لتاتيني بالمخرج او لاعاقبنك قال انك قلت لا باس عليك حتى تخبرني

ولا بأس عليك حتى تشرب وقال له ناس من المسلمين مثل قول أنس فأقبل على الهرمزان وقال تخدعني والله لا تخدعني إلا أن
تسلم فأسلم ففرض له في ألفين وأنزله المدينة بعث عمر عمير بن سعد الأنصاري عاملا على حمص فمكث حولا لا يأتيه خبره
ثم كتب إليه بعد الحول إذا أتاك كتابي هذا فأقبل واحمل ما جبيت من مال المسلمين فأخذ عمير جرابه وجعل فيه زاده وقصعته
وعلق إداوته وأخذ عنزته وأقبل ماشيا من حمص حتى دخل المدينة وقد شحب لونه واغبر وجهه وطال شعره فدخل على عمر
فسلم فقال عمر ما شأنك يا عمير قال ما ترى من شأني ألست تراني صحيح البدن طاهر الدم معي الدنيا أجرها بقرنيها قال
وما معك فظن عمر أنه قد جاءه بمال قال معي جرابي أجعل فيه زادي وقصعتي آكل فيها وأغسل منها رأسي وثيابي
وإداوتي أحمل فيها وضوئي وشرابي وعنزتي أتوكأ عليها وأجاهد بها عدوا إن عرض لي قال عمر أفجئت ماشيا قال نعم
لم يكن لي دابة قال أفما كان في رعيتك أحد يتبرع لك بدابة تركبها قال ما فعلوا ولا سألتهم ذلك قال عمر بئس المسلمون
خرجت من عندهم قال عمير اتق الله ولا تقل إلا خيرا قد نهاك الله عن الغيبة وقد رأيتهم يصلون قال عمر فما صنعت
في إمارتك قال وما سؤالك قال عمر سبحان الله قال أما إني لولا أخشى أن أغمك ما أخبرتك أتيت البلد فجمعت صلحاء
أهله فوليتهم جباية فيئهم حتى إذا جمعوه وضعته في مواضعه ولو أصابك منه شيء لأتاك قال أفما جئت بشيء قال لا فقال جددوا لعمير عهدا
قال إن ذلك لشيء لا أعمله لك ولا لأحد بعدك والله ما كدت أسلم بل لم أسلم قلت لنصراني بعيد أخزاك الله
فهذا ما عرضتني له يا عمر إن أشقى أيامي ليوم صحبتك ثم استأذنه في الانصراف فأذن له ومنزله بقبا بعيدا عن
المدينة فأمهله عمر أياما ثم بعث رجلا يقال له الحارث فقال انطلق إلى عمير بن سعد بهذه مائة دينار فإن وجدت
عليه أثرا فاقبل بها وإن رأيت حالا شديدة فادفع إليه هذه المائة فانطلق الحارث فوجد عميرا جالسا يفلي قميصا له
إلى جانب حائط فسلم عليه فقال عمير انزل رحمك الله فنزل فقال من أين جئت قال من المدينة قال كيف تركت أمير المؤمنين
قال صالحا قال كيف تركت المسلمين قال صالحين قال أليس عمر يقيم الحدود قال بلى ضرب ابنا له على فاحشة فمات من ضربه
فقال عمير اللهم أعن عمر فإني لا أعلمه إلا شديدا حبه لك قال فنزل به ثلثة أيام وليس لهم إلا قرص من شعير كانوا يخصونه
كل يوم به ويطوون حتى نالهم الجهد فقال له عمير إنك قد أجعتنا إن رأيت أن تحول عنا فافعل فأخرج إليه الحارث الدنانير
فدفعها إليه وقال بعث بها أمير المؤمنين فاستعن بها فصاح وقال ردها لا حاجة لي فيها فقالت المرأة خذها ثم ضعها
في مواضعها فقال ما لي شيء أجعلها فيه فشقت أسفل درعها فأعطته خرقة فشدها فيها ثم خرج فقسمها كلها بين أبناء
الشهداء والفقراء فجاء الحارث إلى عمر فأخبره فقال رحم الله عميرا ثم لم يلبث أن هلك فعظم مهلكه على عمر وخرج
مع رهط من أصحابه ماشين إلى بقيع الغرقد فقال لأصحابه ليتمن كل واحد منا أمنية فكل واحد تمنى شيئا وانتهت
الأمنية إلى عمر فقال وددت أن رجلا مثل عمير بن سعد أستعين به على أمور المسلمين ومن كلام عمر رضي الله تعالى
عنه إياكم وهذه المجازر فإن لها ضراوة كضراوة الخمر وقال إياكم والراحة فإنها غفلة وقال الشبع غفلة وقال لا تسكنوا
نساءكم الغرف ولا تعلموهن الكتابة واستعينوا عليهن بالعري وعودوهن قول لا فإن نعم تجرئهن على المسألة وقال اختبروا
عقل الناس في كل شيء حتى في علته فإذا رأيته يتوقى على نفسه الصبر على شهوته ويحتمي من مطعمه ومشربه عرفت ذلك

في عقله وما سألني رجل شيئًا قط إلا تبينت عقله في ذلك وقال إن للناس حدودًا ومنازل فأنزلوا كل رجل منزلته
وضعوا كل إنسان في حده واحملوا كل امرئ بفعله على قدره وقال اعتبروا عزيمة الرجل بحميته وعقله بمتاع بيته قال
أبو عثمان الجاحظ لأنه ليس من العقل أن يكون فرشه رثيثًا ونفقته كبيرة وقال من يئس من شيء استغنى عنه وعز
المؤمن باستغنائه عن الناس وقال لا يقوم بأمر الله إلا من لا يصانع ولا يضارع ولا يتبع المطامع وقال لا تستضعفوا هممكم
فإني لم أر شيئًا أقعد بالرجال عن المكرمات من ضعف همة ووعظ رجلًا فقال لا يلهيك الناس عن نفسك فإن الأمر إليك يصل
دونهم ولا تقطع النهار سادرًا فإنه محفوظ عليك وإذا أسأت فأحسن فإني لم أر شيئًا أشد طلبًا ولا أسرع إدراكًا من حسنة
حديثة لذنب قديم وقال أتعذر من فلتات الشباب وكلما أدركت النهي تحرك القلب فإن يعظم بعده شأنك يشتد عليك
ذلك تندمك وقال كل عمل كرهت من أجله الموت فاتركه ثم لا يضرك متى مت وقال أقلل من الدنيا تعش حرًا وقال
من الذنوب يهون عليك الموت وانظر في أي نصاب تضع ولدك فإن العرق دساس وقال ترك الخطيئة أسهل من
معالجة التوبة وقال احذروا النعمة حذركم المعصية وهي أخوفهما عليكم عندي وقال احذروا عاقبة الفراغ فإنه أجمع
لأبواب المكروه من السكر وقال أجود الناس من جاد على من لا يرجو ثوابه وأحلمهم من عفا بعد القدرة وأبخلهم من بخل
بالسلام وأعجزهم من عجز عن دعائه وقال رب نظرة زرعت شهوة ورب شهوة أورثت حزنًا دائمًا وقال ثلاث خصال
من لم يكن فيه لم ينفعه الإيمان حلم يرد به جهل الجاهل وورع يحجزه عن المحارم وخلق يداري به الناس وذكر أبو عبيدة
معمر بن المثنى في كتاب مقاتل الفرسان أن سعد بن أبي وقاص أوفد عمرو بن معديكرب بعد فتح القادسية إلى عمر فسأله
عمر عن سعد كيف تركته وكيف رضى الناس عنه فقال يا أمير المؤمنين هو لهم كالأب يجمع لهم جمع الذرة أعرابي في نمرته أسد
في تامورته نبطي في جبايته يقسم بالسوية ويعدل في القضية وينفر في السرية وكان سعد كتب يثني على عمرو
فقال عمر لكأنما تقارضتما الثناء كتب يثني عليك وقدمت تثني عليه فقال أنا لم أثن إلا بما رأيت قال دع عنك سعدًا
وأخبرني عن مذحج قومك قال في كل فضل وخير قال ما قولك في علة بن جلد قال أولئك فوارس أعراضنا أحثنا طلبًا وأقلنا
هربًا قال فسعد العشيرة قال أعظمنا خميسًا وأكبرنا رئيسًا وأشدنا شريسًا قال فالحارث بن كعب قال حسكة لا ترام قال فمراد قال
الأتقياء البررة والمساعير الفجرة ألزمنا قرارًا وأبعدنا آثارًا قال فأخبرني عن الحرب قال مرة المذاق إذا قلصت
عن ساق من صبر فيها عرف ومن ضعف عنها تلف وإنها لكما قال الشاعر الحرب أول ما تكون فتية ۞ تسعى بزينتها
لكل جهول ۞ حتى إذا استعرت وشب ضرامها ۞ عادت عجوزًا غير ذات حليل ۞ شمطاء جزت رأسها وتنكرت ۞ مكروهة للشم
والتقبيل ۞ قال فأخبرني عن السلاح قال سل عما شئت منه قال الرمح قال أخوك وربما خانك قال النبل قال
منايا تخطئ وتصيب قال الترس قال ذاك المجن وعليه تدور الدوائر قال الدرع قال مشغلة للراكب متعبة للراجل وإنها
لحصن حصين قال السيف قال هناك قارعتك أمك عن الهبل قال بل أمك قال بل أمك والحمى أضرعتني لك عرق
سلمان بن ربيعة الباهلي في جنده بأرمينية فكان لا يقبل من الخيل إلا عتاقًا فمر عمرو بن معديكرب بفرس غليظ فرده فقال
هذا هجين قال عمرو إنه ليس بهجين ولكنه غليظ فقال بل هو هجين فقال عمرو إن الهجين يعرف الهجين فكتب إلى عمر فكتب إليه

اما بعد يا ابن سعد كرب فانك القائل لأميرك ما قلت وانه بلغني ان عندك سيفا تسميه الصمصامة وان عندي سيفا اسميه
مصمما واقسم بالله لئن وضعته بين اذنيك لا اقلع حتى ابلغ نخاعك وكتب الى سلمان بن ربيعة يلومه في حلم عنه وقال
ابو جعفر محمد بن جرير الطبري في تاريخه روى عبد الرحمن بن ابي زيد عن عمران بن سوادة الليثي قال صليت الصبح مع عمر فقرأ
سبحان وسورة معها ثم انصرف فقمت معه فقال أحاجة قلت حاجة قال فالحق فلحقت فلما دخل اذن فاذا هو على رمال سرير
ليس فوقه شيء فقلت نصيحة قال مرحبا بالناصح غدوا وعشيا قلت عابت امتك اربعا قال فوضع الدرة
ثم ذقن عليها هكذا روى ابن قتيبة وقال ابو جعفر فوضع رأس درته في ذقنه ووضع اسفلها على فخذه وقال هات
قال ذكروا انك حرمت المتعة في اشهر الحج وزاد ابو جعفر وهي حلال ولم يحرمها رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا
ابو بكر فقال أجل انكم اذا اعتمرتم في اشهر حجكم رأيتموها مجزية من حجكم فقرع حجكم وكانت قائبة قوب عامها والحج بهاء من بهاء الله
وقد اصبت قال وذكروا انك حرمت متعة النساء وقد كانت رخصة من الله نستمتع بقبضة ونفارق عن ثلث قال ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم احلها في زمان ضرورة ورجع الناس الى السعة ثم لم اعلم احدا من المسلمين عاد اليها ولا عمل بها
فالآن من شاء نكح بقبضة وفارق عن ثلث بطلاق وقد اصبت قال وذكروا انك اعتقت الامة ان وضعت
ذا بطنها بغير عتاقة سيدها قال الحقت حرمة بحرمة ما اردت الا الخير واستغفر الله قال وشكوا منك عنف السياق وشدة
النهر للرعية قال فنزع الدرة ثم مسحها حتى اتى على سيورها قال وانا زميل محمد صلى الله عليه وسلم في غزاة قرقرة الكدر
ثم والله اني لارتع فأشبع واسقي فأروي واني لاضرب العروض وازجر العجول واذب قدري واسوق خطوي و
اردّ اللفوت واضم العنود واكثر الزجر واقل الضرب واشهر بالعصا وادفع باليد ولولا ذلك لاعذرت قال ابو
جعفر فكان معاوية اذا حدث بهذا الحديث يقول كان والله عالما برعيته قال له حذيفة انك تستعين بالرجل الذي فيه قوة
وبعضهم يرويه بالرجل الفاجر فقال استعمله لاستعين بقوته ثم اكون على قفائه قال قصروا عن الكنية واعملوا الرأس
رأسين ولا تلبثوا بدار معجزة واصلحوا مثاويكم واخيفوا الهوام قبل ان تخيفكم واخشوشنوا وتمعددوا وكتب الى خالد بن
الوليد انه بلغني انك دخلت حماما بالشام وان من بها من الاعاجم اعدوا لك دلوكا عجن بخمر واني اظنكم آل المغيرة
ذرء النار الدلوك ما تدلكت به كالسحور والفطور ونحوهما وذرء النار قال عام الرمادة لقد هممت ان اجعل
مع كل اهل بيت من المسلمين مثلهم فان الانسان لا يهلك على نصف شبعه فقال له رجل لو فعلت يا امير المؤمنين
ما كنت فيها ابن ثأداء قلت يريد ان الانسان اذا اقتصر على نصف شبعه لم يهلك جوعا ورأى جارية متكفئة
فسأل عنها فقالوا امة آل فلان فضربها بالدرة ضربات وقال يا لكعاء اتشبهين بالحرائر وسمع رجلا يتعوذ من الفتن
فقال عمر اللهم اني اعوذ بك من الضفاطة اتسأل ربك ان لا يرزقك مالا ولا ولدا قال اراد قول الله تعالى انما
اموالكم واولادكم فتنة وقال ما بال رجال لا يزال احدهم كاسرا وسادة عند امرأة مغزية يتحدث اليها وتحدث
اليه عليكم بالجنبة فانها عفاف انما النساء لحم على وضم الا ما ذب عنه قال ابن قتيبة خطب عمر فقال ان اخوف ما اخاف
عليكم ان يؤخذ الرجل المسلم البريء عند الله فيدسر كما يدسر الجزور ويشاط لحمه كما يشاط لحم الجزور ويقال عاص وليس

بعامين فقال على كرم الله وجهه وكيف ذاك ولما تشتد البلية وتظهر الحمية وتسبى الذرية وتدقهم الفتن دق الرحا ثفالها وفي
حديثه لا تنظروا الى صلوة الرجل وصيامه ولكن من اذا حدث صدق واذا اؤتمن ادى واذا اشفى ورع وخطب الناس
فقال ايها الناس ليستخلي الرجل منكم ثم ليتبين ابنته كما يستخلي المرأة لمثلها من الرجال وفي حديثه انه استعمل رجلا على اليمن
فوفد عليه وعليه حلة مشهرة وهو مرجل دهين فقال اهكذا بعثناك ثم امر بالحلة فنزعت عنه والبس جبة صوف
ثم سأل عن ولايته فلم يذكر الا خيرا فرده على عمله ثم وفد اليه بعد ذلك فاذا هو اشعث مغبر عليه اطلاس فقال
ولا كل هذا ان عاملنا ليس بالشعث ولا العافي كلوا واشربوا وادهنوا انكم لتعلمون الذي اكره من امركم وقال
تعلموا السنة والفرائض واللحن كما تعلمون القرآن ومر على راع فقال يا راعي عليك الظلف لا ترمض فانك راع وكل
راع مسؤول وفي حديثه ان من الناس من يقاتل رياء وسمعة ومنهم من يقاتل وهو ينوي الدنيا ومنهم من الجمه
القتال فلم يجد بدا ومنهم من يقاتل صابرا محتسبا اولئك هم الشهداء وفي حديثه انه ارسل الى ابي عبيدة رسولا
فقال له حين رجع كيف رأيت ابا عبيدة قال رأيت بللا من عيش لم يقصر من ورقه ثم ارسل اليه وقال للرسول حين قدم
كيف رأيته قال حفوفا فقال رحم الله ابا عبيدة بسطنا له فبسط وقبضنا له فقبض وفي حديثه انه رمى في المناسم فسئل عن
ذلك فقال كل شيء لولا الله ضاو وقد رمى رميات وفي حديثه انه قال لابي مريم الحنفي لانا اشد بغضا لك من الارض
للدم قالوا وكان عمر عليه حنقا لانه كان قاتل زيد بن الخطاب اخيه فقال اتمنعني ذلك من حقي شيئا قال لا قال فلا ضير
وفي حديثه ان اللبن لم يتغير عليه قال معناه ان الطفل ربما نزع به الشبه الى الظئر من اجل لبنها فلا تسترضعوا الا من
ترضون اخلاقها وفي حديثه اتجروا هذا القرى وفي خضر قبل ان يكون قماما ثم يكون رماما ثم يكون حطاما وفي حديثه عجبت
لتاجر هجر وراكب البحر وفي حديثه ان نائلا مولى عثمان قال سافرت مع مولاي وعمر في حج او عمرة فكان عمر وعثمان
وابن عمر لفا وكنت انا وابن الزبير في شببة معنا لفا وكنا نتمازح ونترامى بالحنظل فما يزيدنا عمر على ان يقول كذاك لا تذعروا
علينا فقلنا لرباح بن المغترف لو نصبت لنا نصب العرب فقال مع عمر فقلنا افعل وان نهاك فانته فلم يقل له عمر شيئا حتى
اذا كان في وجه السحر ناداه يا رباح ايها اكفف فانها ساعة ذكر وفي حديثه انه كتب في الصدقة الى بعض عماله كتابا
فيه ولا تحبس الناس اولهم على آخرهم فان الرجن للماشية عليها شديد ولها مهلك واذا وقف الرجل عليك غنمه
فلا تعتم من غنمه ولا تأخذ من ادناها وخذ الصدقة من اوسطها واذا وجب على الرجل سن لم تجدها في ابله لا تأخذ الا تلك
السن من شروى ابله او قيمة عدل وانظر ذوات الدر والماخض فتنكب عنها فانها ثمال حاضرتهم وفي حديثه تنقوا التوى
من الطريق والنكث فاذا قر بادركم القنا فيها وقال لياكل هذا واستشكروا واستنقعوا بها قبيه وفي حديثه ثلاث من الفواقر
جار مقامة ان رأى حسنة دفنها وان رأى سيئة اذاعها وامرأة ان دخلت عليها لسنتك وان غبت عنها لم تأمنها
وامام ان احسنت لم يرض عنك وان اسأت قتلك وفي حديثه من حظ المرء نفاق ايمه وموضع حقه وفي حديثه
ان العباس بن عبد المطلب سأله عن الشعراء فقال امرؤ القيس سابقهم خسف لهم عين الشعر فافتقر عن معان عور اصح
بصر اليربوعي عن ابيه عن ابي عثمان النهدي يقول اتانا كتاب عمر بن الخطاب ونحن باذربيجان مع عتبة بن فرقد اما بعد فاتزروا وارتدوا

وانتعلوا وألقوا الخفاف وألقوا السراويلات وعليكم بلباس أبيكم إسمعيل وإياكم والتنعم وزي العجم وعليكم بالشمس
فإنها حمام العرب وتمعددوا واخشوشنوا واخشوشبوا واخلولقوا وأعطوا الركب أسنتها وانزوا نزوا وارموا الأغراض وفي
رواية وانزوا على ظهور الخيل نزوا واستقبلوا بوجوهكم الشمس فإنها حمامات العرب قوله تمعددوا قيل هو من الغلظ
يقال للغلام إذا شب وغلظ وقيل معناه تشبهوا بعيش معد وكانوا أهل غلظ وتقشف يقول كونوا مثلهم ودعوا التنعم
وزي العجم واخشوشنوا أمر بالخشونة في الملبس والمطعم وقوله واخشوشبوا بالباء فهو من الصلابة يقال اخشوشب الرجل إذا
كان صلبا ويروى بالجيم من الجشب وهي الخشونة في المطعم أبو عمر في قوله تعالى كنتم خير أمة أخرجت للناس من سره
أن يكون من تلك الأمة فليؤد شرط الله فيها أبو عمر قال عمر إنما ننتسب إلى معد وما بعد معد لا ندري ما هو أبو عمر حمل عمر
بن الخطاب أسيد بن حضير من بني عبد الأشهل حتى وضعه بالبقيع وصلى عليه وأوصى إلى عمر فنظر عمر في دينه
فوجد عليه أربعة آلاف دينار فباع نخله أربع سنين بأربعة آلاف فقضى دينه أبو عمر كان لأمية بن الأسكر ابنان
ابنان فنفرا منه فبكاهما بأشعار له وكان شاعرا شريفا في قومه فردهما عمر بن الخطاب وحلف عليهما أن لا يفارقاه
أبدا حتى يموت أبو عمر قال الشاعر في جرير بن عبد الله البجلي ۔ لولا جرير هلكت بجيله ۔ نعم الفتى وبئست القبيله ۔
فقال عمر ما مدح من هجي قومه وكان عمر يقول جرير بن عبد الله يوسف هذه الأمة أبو عمر قدم جرير على عمر من
عند سعد بن أبي وقاص فقال كيف تركت سعدا في ولايته فقال تركته أكرم الناس مقدرة وأحسنهم معذرة هو لهم
كالأم البرة يجمع لهم كما تجمع الذرة مع أنه ميمون الأثر مرزوق الظفر أشد الناس عند البأس وأحب قريش إلى الناس
قال فأخبرني عن حال الناس قال هم كسهام الجعبة منهم القائم الرائش ومنهم العصل الطائش وابن أبي وقاص
ثقافها يغمز عصلها ويقيم ميلها والله أعلم بالسرائر يا عمر قال فأخبرني عن إسلامهم قال يقيمون الصلوة لأوقاتها
ويؤتون الطاعة لولاتها فقال عمر الحمد لله إذا كانت الصلوة أوتيت الزكوة وإذا كانت الطاعة كانت الجماعة أبو عمر
مر عمر بحسان وهو ينشد الشعر في مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال أتنشد الشعر في مسجد رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال له حسان قد كنت أنشد فيه وفيه من هو خير منك أبو عمر حاطب بن أبي بلتعة نحر رقيقه ناقة رجل
من مزينة فقال عمر أراك تجيعهم وأضعف عليه القيمة على جهة الأدب والزجر أبو عمر قص حابس بن سعد الطائي
رؤيا على عمر فرأى كأن الشمس والقمر يقتتلان ومع كل واحد منهما كواكب فقال عمر مع أيهما كنت قال مع القمر قال
لا تلي لي عملا أبدا إذ كنت مع الآية الممحوة فقتل وهو مع معاوية بصفين أبو عمر الحر بن قيس قدم عليه عمه فقال الحر
ادخلني على هذا الرجل يعني عمر فقال إني أخاف أن تتكلم بكلام لا ينبغي فقال لا أفعل فأدخله على عمر فقال يا ابن الخطاب
والله ما تقسم بالعدل ولا تعطي الجزل فغضب عمر غضبا شديدا حتى هم أن يوقع به فقال الحر يا أمير المؤمنين إن الله تعالى
يقول في كتابه خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلين وإن هذا من الجاهلين قال فخلى سبيله عمر وكان وقافا عند
كتاب الله عز وجل أبو عمر كتب عمرو بن العاص إلى عمر يستعين بثلاثة آلاف فارس فأمده بخارجة بن حذافة والزبير بن العوام والمقداد
بن الأسود أبو عمر سأل عمر خبابا عما لقي من المشركين فقال يا أمير المؤمنين انظر إلى ظهري فنظر فقال ما رأيت كاليوم

فقال خباب لقد أوقدت لي نار وسحبت فيها فما أطفأها إلا ودك ظهري أبو عمر قال خوات بن جبير خرجنا حجاجا مع عمر بن الخطاب فسرنا
في ركب فيهم أبو عبيدة بن الجراح وعبد الرحمن بن عوف فقال القوم غننا من شعر ضرار فقال عمر دعوا أبا عبد الله فليغن من
بنيات فؤاده يعني من شعره قال فما زلت أغنيهم حتى كان السحر فقال عمر ارفع لسانك فقد أسحرنا أبو عمر استشهد زيد بن
الخطاب يوم اليمامة فحزن عليه عمر حزنا شديدا قال عمر ما هبت الصبا إلا وأنا أجد منها ريح زيد وقال متمم بن نويرة لعمر
لو أن أخي ذهب على ما ذهب عليه أخوك ما حزنت عليه فقال عمر ما عزاني أحد بأحسن مما عزيتني به وقال عمر لما نعي عليه
أخوه زيد رحم الله أخي سبقني إلى الحسنيين أسلم قبلي واستشهد قبلي أبو عمر هجى شاعر الزبرقان بقوله ع دع المكارم
لا ترحل لبغيتها ۞ واقعد فإنك أنت الطاعم الكاسي ۞ فشكاه الزبرقان إلى عمر فسأل عمر حسان بن ثابت عن قوله هذا فقال
إنه هجاه وضعفه فألقاه عمر في المطمورة حتى شفع له عبد الرحمن بن عوف والزبير فأطلقه بعد أن أخذ عليه العهد
وأكد عليه أن لا يعود لهجاء أحد أبدا أبو عمر قال عمر يوما للبيد بن ربيعة يا أبا عقيل أنشدني شيئا من شعرك فقال ما كنت
لأقول شعرا بعد أن علمني الله البقرة وآل عمران فزاده عمر في عطائه خمسمائة وكان ألفين أبو عمر قال مالك بلغني
أنه ورد على رسول الله صلى الله عليه وسلم كتاب فقال من يجيب عني فقال عبد الله بن الأرقم أنا فأجاب عنه وأتى
به إليه فأعجبه وأنفذه وكان عمر حاضرا فأعجبه ذلك من عبد الله بن الأرقم فلم يزل له ذلك في نفسه يقول أصاب
ما أراده رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما ولي عمر استعمله على بيت المال وكان عمر يقول ما رأيت أحدا أخشى لله من
عبد الله بن الأرقم وقال عمر له لو كان لك مثل سابقة القوم ما قدمت عليك أحدا أشار عمر في بعض حجاته فلما أتى
وادي محسر ضرب فيه راحلته حتى قطعه وهو يرتجز ۞ إليك تعدو قلقا وضينها ۞ مخالفا دين النصارى دينها ۞ معترضا
في بطنها جنينها ۞ قد ذهب الشحم الذي يزينها ۞ بعث عمر بن الخطاب عبد الله بن مسعود إلى الكوفة مع عمار بن ياسر وكتب إليهم
إني قد بعثت إليكم بعمار بن ياسر أميرا وعبد الله بن مسعود معلما ووزيرا وهما من النجباء من أصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم من أهل بدر فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتكم بعبد الله على نفسي قال عمر في عبد الله بن مسعود كنيف ملئ
علما أبو عمر كان عمر يحب ابن عباس ويقربه ويدنيه ويشاوره مع جلة الصحابة وكان عمر يقول ابن عباس فتى الكهول
له لسان سؤول وقلب عقول وكان عمر يرسله في المعضلات مع اجتهاد عمر ونظره للمسلمين أبو عمر كان معاوية خالف عبادة
بن الصامت في شيء أنكره عليه عبادة من الصرف فأغلظ له معاوية في القول فقال له عبادة لا أساكنك بأرض واحدة
أبدا ورحل إلى المدينة فقال له عمر ما أقدمك فأخبره فقال له ارجع إلى مكانك فقبح الله أرضا لست فيها وأمثالك
وكتب إلى معاوية لا إمرة لك على عبادة أبو عمر كان عروة بن مسعود الثقفي قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
هو مثله في قومه مثل صاحب ياسين في قومه فقال فيه عمر شعرا يرثيه أبو عمر كان عتبة بن غزوان أول من نزل البصرة
من المسلمين وهو الذي اختطها وقال له عمر لما بعثه إليها يا عتبة إني أريد أن أوجهك لتقاتل بلاد الحيرة لعل الله يفتحها
عليكم فسر على بركة الله ويمنه واتق الله ما استطعت واعلم أنك تأتي حومة العدو وأرجو أن يعينك الله عليهم
ويكفيكهم وقد كتبت إلى العلاء الحضرمي أن يمدك بعرفجة بن هرثمة وهو ذو مجاهدة للعدو ومكايدة فشاوره وادع

الی الشر فمن اتاک فاقبل منہ ومن ابی فالجزیۃ عن ید وہو صاغر والا فالسیف فی غیر ہوادۃ واستنفر من تبعہ من العرب وحثہم علے الجہاد وکابد العدو واتق اللہ ربک فافتتح عتبۃ بن غزوان الابلۃ ثم اختط البصرۃ

ابو عمر قال الشعبی کان ابو بکر شاعرا وکان عمر شاعرا وکان علی اشعر الثلاثۃ ابو عمر فی حدیث الشعبی ان عدی بن حاتم قال لعمر اذ قدم علیہ ما اظنک تعرفنی قال وکیف لا اعرفک واول صدقۃ بیضت وجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صدقۃ طی اعرفک آمنت اذ کفروا واقبلت اذ ادبروا واوفیت اذ غدروا ابو عمر روی عمر سعید بن عامر الجمحی بعض اجناد الشام فبلغ عمر انہ یصیبہ لمم فامرہ بالقدوم علیہ وکان زاہدا فلم یر معہ الا مزودا وعکازا وقدحا فقال عمر لیس معک الا ما اری فقال لہ سعید وما اکثر من ہذا عکاز وعزود احمل بہا زادی وقدح آکل فیہ فقال عمر ابک لمم قال لا قال فما غشیۃ بلغنی انہا تصیبک قال حضرت خبیبا حین صلب فدعا علی قریش وانا فیہم فربما ذکرت ذلک فاجد فترۃ حتی یغشی علی فقال لہ عمر ارجع الی عملک فابی وناشدہ الا اعفاہ فقیل انہ اعفاہ وقیل ولاہ حمص فلم یزل علیہا الی ان مات ابو عمر جاء الحارث بن ہشام وسہیل بن عمرو الی عمر فجلسا وہو بینہما فجعل المہاجرون الاولون یاتون عمر فیقول ہہنا یا سہیل ہہنا یا حارث فینحیہما فجعل الانصار یاتون فینحیہما عنہم کذلک حتی صارا فی آخر الناس فلما خرجا من عند عمر قال الحارث لسہیل الم تر ما صنع بنا فقال لہ سہیل انہ الرجل لا لوم علیہ ینبغی ان نرجع باللوم علے انفسنا دعی القوم فاسرعوا ودعینا فابطانا فلما قاما من عند عمر اتیاہ فقالا لہ یا امیر المؤمنین قد رایتنا ما فعلت بنا الیوم وعلمنا انہ اتینا من قبل انفسنا فہل من شیء نستدرک بہ ما فاتنا من الفضل فقال لا اعلمہ الا ہذا الوجہ واشار لہما الی ثغر الروم فخرجا الی الشام فماتا بہا فلم یبق من ولد سہیل الا ابنۃ لہ ترکہا بالمدینۃ فاطمۃ بنت عتبۃ بن سہیل فقدم بہا علے عمر فزوجہا من عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام وقال زوجوا الشرید الشریدۃ ففعلوا فنشر اللہ منہما عددا کثیرا ابو عمر کتب عمر اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المحلل ففضلت حلۃ فقال دلونی علے فتی ہاجر ہو وابوہ فقالوا عبد اللہ بن عمر فقال لا ولکن سلیط بن سلیط ... وہذا آخر ما اردنا ایرادہ

من حکم امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ ... اما لو سعلہ فاروق اعظم در میان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وامت او وتبلیغ قرآن عظیم ونشر آن بوجہی واقع شد کہ زیادہ از ان متصور نباشد امروز ہر کہ قرآن مے خواند از طوائف مسلمین منت فاروق اعظم در گردن او ست اگر این را دانست بشکر اللہ تعالی وتبارک قیام نمود واگر ندانست یا دانست بمقتضای بشریت انرا کتمان نمود بموجب حدیث من لم یشکر الناس لم یشکر اللہ کفران نعمت ورزید چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از دار فنا برفیق اعلے انتقال فرمود قرآن عظیم مجموع در مصحف نبود سور وآیات در اوراق نوشتہ در میان اصحاب متفرق یافتہ میشد اگر این را مثلی خواہی فرض کن کہ منشی منشآت خود را یا شاعری قصائد ومقطعات خود را در بیاضہا وبر پشت کتابہا متفرق گذارد وآن بمنزلہ عصافیر بر شرف ضیاع باشند شاگر دی رشید از میان شاگر دان آن منشی یا آن شاعر ہمہ آن را بترتیب مناسب جمع کند واہتمام بلیغ در جمع وتصحیح آن بکار برد وگویا احیاء آن آثار بدست او واقع شود واول کسیکہ احیاء قرآن عظیم

ریزش نموده او را بمنزلۂ جارحۂ خود ساخت در اتمام مرادِ خویش کہ مضمون وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ باشد و نحو ہی إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ
وَقُرْآنَهُ فاروق اعظم بود. عن زيد بن ثابت قال أرسل إليّ أبو بكر رضي الله تعالى عنه مقتل أهل اليمامة فإذا عمر بن الخطاب
عنده قال أبو بكر إن عمر أتاني فقال إن القتل قد استحر يوم اليمامة بقراء القرآن وإني أخشى إن استحر القتل بالقراء
بالمواطن فيذهب كثير من القرآن وإني أرى أن تأمر بجمع القرآن قلت لعمر كيف تفعل شيئا لم يفعله رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال عمر هذا والله خير فلم يزل عمر يراجعني حتى شرح الله صدري لذلك ورأيت في ذلك الذي رأى عمر قال زيد قال أبو بكر
إنك رجل شاب عاقل لا نتهمك وقد كنت تكتب الوحي لرسول الله صلى الله عليه وسلم فتتبع القرآن فاجمعه فوالله لو
كلفوني نقل جبل من الجبال ما كان أثقل علي مما أمرني به من جمع القرآن قلت كيف تفعلون شيئا لم يفعله رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال هو والله خير فلم يزل أبو بكر يراجعني حتى شرح الله صدري للذي شرح له صدر أبي بكر وعمر فتتبعت القرآن
أجمعه من العسب واللخاف وصدور الرجال أخرجه البخاري وعن أنس بن مالك أن حذيفة بن اليمان قدم على عثمان و
كان يغازي أهل الشام في فتح أرمينية وأذربيجان مع أهل العراق فأفزع حذيفة اختلافهم في القراءة فقال حذيفة
لعثمان يا أمير المؤمنين أدرك هذه الأمة قبل أن يختلفوا في الكتاب اختلاف اليهود والنصارى فأرسل عثمان إلى
حفصة أن أرسلي إلينا بالصحف ننسخها في المصاحف ثم نردها إليك فأرسلت بها حفصة إلى عثمان فأمر زيد بن ثابت و
عبد الله بن الزبير وسعيد بن العاص وعبد الرحمن بن الحارث بن هشام فنسخوها في المصاحف وقال عثمان للرهط القرشيين
الثلاثة إذا اختلفتم أنتم وزيد بن ثابت في شيء من القرآن فاكتبوه بلسان قريش فإنما نزل بلسانهم ففعلوا حتى إذا نسخوا
الصحف في المصاحف رد عثمان الصحف إلى حفصة وأرسل إلى كل أفق بمصحف مما نسخوا وأمر بما سواه من القرآن في كل صحيفة
أو مصحف أن يحرق أخرجه البخاري وقال البغوي في شرح السنة في شرح قوله صلى الله عليه وسلم إن هذا القرآن نزل على
سبعة أحرف وكان الأمر على هذا حياة رسول الله صلى الله عليه وسلم وبعده كانوا يقرؤون بالقراءات التي أقرأهم رسول الله
صلى الله عليه وسلم وتلقنهم بإذن الله عز وجل إلى أن وقع الاختلاف بين القراء في زمان عثمان بن عفان واشتد الأمر
فيه حتى أظهر بعضهم إكفار بعض والبراءة منه وخافوا الفرقة فاستشار عثمان رضي الله تعالى عنه الصحابة في ذلك فجمع الله تعالى
الأمة بحسن اختيار الصحابة على مصحف واحد هو آخر العرضات من رسول الله صلى الله عليه وسلم كان أبو بكر الصديق رضي الله
تعالى عنه أمر بكتبه جمعا بعد ما كان مفرقا في الرقاع بمشورة الصحابة حين استحر القتل بقراء القرآن يوم اليمامة فخافوا ذهاب
كثير من القرآن بذهاب حملته فأمر بجمعه في مصحف واحد ليكون أصلا للمسلمين يرجعون إليه ويعتمدون عليه فأمر عثمان بنسخه
في المصاحف وجمع القوم عليه وأمر بتحريق ما سواه قطعا لمادة الخلاف وكان ما يخالف الخط المتفق عليه في حكم المنسوخ
والمرفوع كسائر ما نسخ ورفع منه باتفاق الصحابة عليه والمكتوب بين اللوحين هو المحفوظ من الله عز وجل للعباد وهو الإمام للأمة
وليس لأحد أن يعدو في اللفظ إلى ما هو خارج من رسم الكتابة والسواد فأما القراءة باللغات المختلفة مما يوافق الخط والكتاب
فالفسحة فيها باقية والتوسعة قائمة بعد ثبوتها وصحتها بنقل العدول عن الرسول صلى الله عليه وسلم على ما قرأ به القراء
المعروفون بالنقل الصحيح عن الصحابة رضي الله تعالى عنهم [illegible] عن خارجة بن زيد بن ثابت قال القراءة سنة [illegible] والله أعلم

ان اتباع من قبلنا في الحروف وفي القراءة سنة متبعة لا يجوز فيه مخالفة المصحف الذي هو امام ولا مخالفة القراءة التي هي
مشهورة وان كان غير ذلك سائغا في اللغة جائز۱۲ فيها يعني ان الصحابة والتابعين ومن بعدهم على هذا ان القراءة سنة ليس لاحد ان
يقرأ بحرف الا بأثر صحيح عن رسول الله صلى الله عليه وسلم موافق لخط المصحف اخذه لفظا وتلقينا بعد ازان كه قرآن عظيم در مصحف
مجموع شد فاروق اعظم ساعيها در فكر تصحيح او صرف نمود مناظرها با صحابه ميكرد وگاهی حق بر وفق مكتوب ظاهر ميشد پس آنرا باقی
ميگذاشت ومردمان را از خلاف آن باز ميداشت وگاهی حق بر خلاف مكتوب ظاهر ميشد درينصورت مكتوب را حك می فرمود
وبجای وی آنچه محقق ميشد مينوشت مثال اين ودو شق می نگاريم عن عمر بن الخطاب انه مر برجل وهو يقول السابقون
الاولون من المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم ورضوا عنه الى آخر الاية فو
عليه عمر فقال انصرف فلما انصرف قال له من اقرأك هذه الاية قال اقرأنيها ابي بن كعب فقال انطلقوا بنا اليه فانطلقوا
اليه فاذا هو متكئ على وسادة يرجل رأسه فسلم عليه فرد السلام فقال يا ابا المنذر قال لبيك قال اخبرني هذا
انك اقرأته هذه الاية قال صدق تلقيتها من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عمر انت تلقيتها من رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال نعم انا تلقيتها من رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات كل ذلك يقوله وفي الثالثة وهو غضبان نعم والله لقد
انزلها الله على جبريل وانزلها جبريل على محمد فلم يستأمر فيها الخطاب ولا ابنه فخرج عمر وهو رافع يديه وهو يقول الله اكبر الله
اكبر اخرجه الحاكم ومعنى اين حديث آنست كه فاروق اعظم واو در والذين اتبعوهم نمی خواند وبعد مناظره ابي بن كعب ظاهر
شد كه صحيح وجود واو ست پس در مصحف همان صحيح را اثبات نمود وعن ابي ادريس عن ابي بن كعب انه كان يقرأ اذ جعل الذين
كفروا في قلوبهم الحمية حمية الجاهلية ولو حميتم كما حموا لفسد المسجد الحرام فانزل الله سكينته على رسوله فبلغ
ذلك عمر فاشتد عليه فبعث اليه وهو يهنأ ناقة له فدخل عليه فدعا ناسا من اصحابه فيهم زيد بن ثابت فقال من يقرأ منكم
سورة الفتح فقرأ زيد على قراءتنا اليوم فغلظ له عمر فقال له ابي اتكلم فقال تكلم فقال لقد علمت انى كنت ادخل على النبي صلى الله عليه
وسلم ويقرئني وانتم بالباب فان احببت ان اقرئ الناس على ما اقرأني اقرأت والا لم اقرئ حرفا ما حييت قال بل اقرئ
الناس اخرجه الحاكم ومعنى اين حديث آنست كه ولو حميتم كما حموا متواتر نيست بلكه قراءت شاذه است پس آنرا در قرآن داخل نكرد
بعد ازان قراء صحابه را امر فرمود بتدريس قرآن وعوام را تحريض نمود بر اخذ از ايشان ودرين باب مبالغه تمام بكار برد وسلسله
همان مردم در قراءت الى اليوم باقی است عن عمر بن الخطاب انه خطب الناس فقال من اراد ان يسأل عن القرآن فليأت
ابي بن كعب الحديث اخرجه الحاكم وعن عبد الرحمن بن عبد القاري انه قال ثم اراد عمر ان يجمعهم على ابي بن كعب الحديث اخرجه
الشيخان وعن عمر انه قال علي اقضانا وابي اقرأنا وانا لندع بعض ما يقول ابي وانه يقول اخذت عن رسول الله صلى
الله عليه وسلم ولا ادعه وقد قال الله تعالى ما ننسخ من آية او ننسها اخرجه الحاكم وعن حارثة بن مضرب قال قرأت
كتاب عمر الى اهل الكوفة اما بعد فاني بعثت اليكم عمارا اميرا وعبد الله بن مسعود معلما ووزيرا وهما من النجباء من اصحاب رسول
الله صلى الله عليه وسلم فاسمعوا لهما واقتدوا بهما فاني قد آثرتكم بعبد الله على نفسي اثرة اخرجه ابو عمر وعن قيس بن مروان
في قصة طويلة ان عمر رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سره ان يقرأ القرآن رطبا كما انزل فليقرأ

علی قرائة ابن ام عبد اخرجه احمد فی شرح السنة والقراء المعروفون اسندوا قراءتهم الی الصحابة فعبد الله بن کثیر ونافع
اسندوا الی ابی بن کعب وعبد الله بن عامر اسند الی عثمان بن عفان وعاصم اسند الی علی وعبد الله بن مسعود وزید
واسند حمزة الی عثمان وعلی وهؤلاء قرؤا علی النبی صلی الله علیه وسلم وعن احمد بن القاسم بن ابی بردة قال
سمعت عکرمة بن سلیمان یقول قرأت علی اسمعیل بن عبد الله بن قسطنطین فلما بلغت والضحی کبر حتی ختم واخبره انه
قرأ علی عبد الله بن کثیر فامره بذلک واخبره عبد الله بن کثیر انه قرأ علی مجاهد فامره بذلک واخبره مجاهد ان ابن عباس
امره بذلک واخبره ابن عباس ان ابی بن کعب امره بذلک واخبره ابی بن کعب ان النبی صلی الله علیه وسلم امره بذلک
اخرجه الحاکم وعن الشافعی انه قال حدثنا اسمعیل بن عبد الله بن قسطنطین قال قرأت علی شبل واخبر شبل انه قرأ
علی عبد الله بن کثیر واخبر عبد الله انه قرأ علی مجاهد واخبر مجاهد انه قرأ علی ابن عباس واخبر ابن عباس
انه قرأ علی ابی بن کعب وقال ابن عباس قرأ ابی علی النبی صلی الله علیه وسلم قال الشافعی وقرأت علی اسمعیل
بن عبد الله بن قسطنطین اخرجه الحاکم وعن الاعمش قال قرأت القرآن علی یحیی بن وثاب ثلثین مرة وقرأ یحیی علی
علقمة وقرأ علقمة علی عبد الله وقرأ عبد الله علی رسول الله صلی الله علیه وسلم والرجز فاهجر بکسر الراء اخرجه الحاکم
بعد ازان عوام را بتاکید تمام امر کرد که قرآن را اخذ نکنند الا از شخصی که اسناد صحیح تا بجناب رسالت صلی الله
علیه وسلم داشته باشد بعد ازان در نماز فجر وغیر آن قرائت طویله اختیار میکرد چنانکه در استانه درین باب گذشت
گویا همین بجهت آن بود که مسلمانان قرائتها اورا بشنوند و درین باب حذاقتی پیدا کنند بعد ازان تحریض فرمود مسلمین را
بر تعلم لحن یعنی نحو ولغت تا روزمره عرب دانند عن مورق العجلی قال عمر بن الخطاب تعلموا الفرائض واللحن والسنن کما
تعلمون القرآن اخرجه الدارمی فی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی ان الله بریء من المشرکین ورسوله حکی ان اعرابیا سمع رجلا یقرأ ها
فقال ان کان الله بریئا من رسوله فانا منه بریء فلببه الرجل الی عمر فحکی الاعرابی قراءته فعندها امر عمر بتعلیم العربیة
این بود سعی فاروق اعظم در حفظ نظم قرآن عظیم اما تفسیر قرآن پس ذروه سنام آن بدست حضرت فاروق اعظم
[illegible] نزول بسیاری از آیات قرآنیه موافق رای او رضی الله تعالی عنه در بیانات سابق بیان کردیم
[illegible] درمیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وامت او در سؤال مسئله که مهیج
نزول آیات گشت عن ابن عباس قال لما نزلت هذه الآیة والذین یکنزون الذهب والفضة کبر ذلک
علی المسلمین فقال عمر رضی الله تعالی عنه انا افرج عنکم فانطلقوا فقال یا نبی الله انه کبر علی اصحابک هذه الآیة فقال
ان الله لم یفرض الزکوة الا لیطیب ما بقی من اموالکم وانما فرض المواریث وذکر کلمة لتکون لمن بعدکم قال فکبر عمر
ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا اخبرک بخیر ما یکنز المرء المرأة الصالحة اذا نظر الیها سرته واذا امرها اطاعته واذا
غاب عنها حفظته اخرجه الحاکم واز انجمله تفسیر بسیاری از مشکلات قرآن عن مسلم بن یسار الجهنی ان عمر بن الخطاب
سئل عن هذه الآیة واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم
الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین فقال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله

صلى الله عليه وسلم سُئل عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم إنّ الله خلق آدم ثم مسح ظهره بيمينه فاستخرج
منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل أهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل أهل
النار يعملون فقال الرجل ففيم العمل يا رسول الله قال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم إن الله إذا خلق العبد
للجنة استعمله بعمل أهل الجنة حتى يموت على عمل من أعمال أهل الجنة فيدخله الله الجنة وإذا خلق العبد للنار استعمله بعمل أهل النار حتى يموت على عمل من أعمال أهل
النار فيدخله الله النار أخرجه الترمذي وعن يعلى بن أمية قال قلت لعمر إنما قال الله تعالى أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلٰوةِ
إِنْ خِفْتُمْ وقد أمن الناس فقال عمر عجبت مما عجبت منه فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال صدقة
تصدّق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته أخرجه الترمذي وعن عبيد بن عمير أن عمر سأل أصحاب النبي صلى الله عليه
وسلم قال فيم ترون أنزلت أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ فقالوا الله أعلم فغضب فقال قولوا نعلم أو لا نعلم قال
ابن عباس في نفسي منها شيء يا أمير المؤمنين فقال عمر قل يا ابن أخي ولا تحقر نفسك قال ابن عباس ضربت مثلاً لعمل
فقال عمر أيّ عمل فقال لعمل فقال عمر رجل غني يعمل الحسنات ثم بعث الله له الشياطين فعمل بالمعاصي حتى أغرق أعماله كلها
أخرجه الحاكم وعن عكرمة عن ابن عباس رضي الله عنهما قال إنّ الشُّرّاب كانوا يُضربون على عهد رسول الله صلى الله
عليه وسلم بالأيدي والنعال والعصا حتى توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وكانوا في خلافة أبي بكر رضي الله عنه
أكثر منهم في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال أبو بكر لو فرضنا لهم حدًّا فتوخّى نحو ما كانوا يضربون في عهد رسول
الله صلى الله عليه وسلم فقال أبو بكر رضي الله عنه تجلدهم أربعين حتى توفي ثم قام من بعده عمر فجلدهم كذلك أربعين
حتى أُتي برجل من المهاجرين الأولين وقد كان شرب فأمر به أن يُجلد فقال لم تجلدني بيني وبينك كتاب الله عز وجل
فقال عمر رضي الله عنه في أي كتاب الله تجد أني لا أجلدك فقال إن الله تعالى يقول في كتابه لَيْسَ عَلَى
الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا الآية فأنا من الذين آمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا
ثم اتقوا وأحسنوا شهدت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بدرًا وأحدًا والخندق والمشاهد فقال عمر رضي الله عنه ألا تردّون
عليه ما يقول فقال ابن عباس إنّ هؤلاء الآيات أنزلت عذرًا للماضين وحجة على الباقين لأنّ الله عز وجل يقول يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطٰنِ فَاجْتَنِبُوهُ ثم قرأ حتى أنفذ الآية
الأخرى وكان من الذين آمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا وأحسنوا فإن الله عز وجل قد نهى أن يُشرب الخمر فقال
عمر رضي الله عنه صدقت فماذا ترون فقال علي رضي الله عنه نرى أنه إذا شرب سكر وإذا سكر هذى وإذا هذى
افترى وعلى المفتري ثمانون جلدة فأمر عمر رضي الله عنه فجلد ثمانين أخرجه الحاكم وعن جعفر بن سليمان قال سمعنا أبا
عمران الجوني يقول مرّ عمر بن الخطاب بدير راهب قال فناداه يا راهب قال فأشرف عليه فجعل ينظر إليه ويبكي قال
فقيل له يا أمير المؤمنين من هذا قال ذكرت قول الله تعالى عز وجل في كتابه عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ تَصْلَى نَارًا حَامِيَةً
تُسْقَى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ فذلك الذي أبكاني أخرجه الحاكم در آخر این بحث نکته می باید دانست که مرتضی شارع
در آیات صفات مثل وجه وید عدم خوض بود در تفسیر آن و در آیات مجمله احکام عدم تعیین مراد بر وجه الجزم بتعیّنه

[illegible]

است لازم نباید بلکه سؤال از در مثل این مبحث نمی پسندید فی المشکوة عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
إنّ أعظم المسلمين في المسلمين جرمًا من سأل عن شيء لم يحرّم على الناس فحرّم من أجل مسألته متفق علیه و چون قرآن بر زبان
قریش نازل شده در قرن اول که هنوز زبان ایشان مختلط نشده بود و اهل عراق و یمن و شام با ایشان نه پیوسته بودند
چندان محتاج بشرح غریب نبودند و از اسباب نزول آنچه واجب البحث است در تفسیر اکثر مردم میدانستند و آنچه محتاج الیه
نبود از جهت آنکه اشارات قرآن بران تکیه ندارد و العبرة لعموم اللفظ لا بسبب النزول بدان سخن پرداختند و اکثار از تفاصیل
قصص اسرائیلیه نیز مرضی نبود بالجمله همین امور سبب آن شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این بحث را اعتنا بتمام نفرمودند
حالانکه بیان قرآن در منصب نبوت داخل بود و قال الله تبارک و تعالی لتبيّن للناس ما نزّل إليهم و همین امور بعینها باعث آن شد
که فاروق اعظم اکثار در تکلم این مباحث ننماید و الله اعلم بحقائق الامور اما توسط فاروق اعظم در میان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و امت او در تبلیغ حدیث پس بوجهی واقع شد که زیاده از ان متصور نباشد و درین مقام لا بد است از تمهید دو نکته
نکته نخستین صحابه رضوان الله تعالی علیهم باعتبار کثرت و قلت روایت حدیث بر چهار طبقه اند مکثرین که مرویات ایشان هزار
حدیث باشد فصاعدا و متوسطین که مرویات ایشان قریب پانصد حدیث فصاعدا باشد مثل ابو موسی و براء بن عازب
و جمعی که مرویات ایشان چهل حدیث باشد فصاعدا تا صد و چهارصد در حدیث بشمار آید من حفظ علی امتی اربعین حدیثا
حشر مع العلماء و کما قال و مقلین که مرویات ایشان تا چهل نمیرسد جمهور اهل حدیث گفته اند که مکثرین از صحابه هشت کس اند
ابو هریره و عائشه صدیقه و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمرو بن العاص و انس و جابر و ابو سعید خدری
و از متوسطین عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود و ابو موسی اشعری و براء بن عازب و امثال ایشان را
شمرده اند که از هر یکی زیاده از پانصد و کمتر از هزار در دست مردم موجود است و این فقیر درین مقدمه بحثی دارد و آن آنست
که در حدیث فاروق اعظم و علی مرتضی و عبد الله بن مسعود بسیار یافته میشود آنچه موقوف است بظاهر او مرفوع است حقیقة
ازین عزیزان نقل بسیاری در باب فقه و در باب احسان و در باب حکمت یافته میشود که بوجوه بسیاری مرفوع است
باز در لفظ ایشان اشارات خفیه ادراک نموده می آید دال بر رفع آن پس بمقتضای قاعده اصول حدیث که نخستین محرر
این فن منقح شده اکثری از احادیث موقوفه بحقیقت مرفوع است پس این عزیزان از مکثرین باشند و شواهد این مقدمه بسیار
است لکن بسط مقال در ان باب فرصتی میطلبد و متفطن لبیب را گنجایش است که آنچه در فقه و احسان و حکمت ذکر کردیم
بر احادیث مرفوعه مشتبه در اصول عرض کند و قواعد کلیه که شیخ ابن حجر در شرح نخبه مذکور ساخته بدست گیرد و بشناسد که
کدام کدام حدیث مرفوع است نکته دوم بعض صحابه مثل ابن عباس و ابو هریره حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نقل میکردند بصیغه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و عن النبی صلی الله علیه وسلم و امر النبی صلی الله علیه وسلم و نهی النبی
صلی الله علیه وسلم و أمرنا بكذا و نهينا عن كذا و من السنة كذا و بحقیقت آن حدیث مسموع خود ایشان نبوده است از جناب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بلکه بواسطه صحابه کبار روایت میکردند گاهی ذکر آن واسطه مینمودند و گاه پرده اخفا می پوشیدند در بسیاری
از حدیث اختلاف کرده اند بر ابن عباس یکی از رواة بتحقیق میگوید عن ابن عباس عن میمونة عن النبی صلی الله علیه وسلم و یکی

عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت میکند و دیگری عن ابن عباس عن الفضل بن عباس عن النبی صلی الله
علیه وسلم و یکی عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم نقل میکند اینهمه نیرنگ تجویز ارسال در اسناد هست قصه کوتاه احادیث
بسیار از مرویات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود در میان دفاتر هست که پی بانتساب
اینها باین عزیزان غیر متفطن بسبب نمی توان برد و بالجمله فاروق اعظم رضی الله تعالی عنه بسیاری از امهات فن حدیث روایت کرده
است و در دست مردم هنوز باقی هست بعد ازان فاروق اعظم علماء صحابه را باقالیم دار الاسلام روان ساخت و امر کرد
باقامت در شهرها و بروایت حدیث در آنجا عن حارثة بن مضرب قال قرأت کتاب عمر الی اهل الکوفة اما بعد فانی بعثت الیکم
عمارا امیرا و عبد الله بن مسعود معلما و وزیرا الحدیث فی الاستیعاب قال الاوزاعی اول من ولی قضاء فلسطین عبادة بن الصامت
وکان معاویة قد خالفه فی شیء انکره علیه عبادة من الصرف فاغلظ له معاویة فی القول فقال له عبادة لا اساکنک
بارض واحدة ابدا و رحل الی المدینة فقال له عمر ما اقدمک فاخبره فقال ارجع الی مکانک فقبح الله ارضا لست فیها
ولا امثالک وکتب الی معاویة لا امرة لک علی عبادة وعن الحسن قال کان عبد الله بن المغفل احد العشرة الذین بعثهم
عمر الینا یفقهون الناس ذکره فی الاستیعاب وعن الحسن عن ابی موسی انه قال حین قدم البصرة بعثنی الیکم عمر بن الخطاب
اعلمکم کتاب ربکم وسنتکم وانظف طرقکم اخرجه الدارمی بعد ازان تعاهد نمود رواة حدیث را تا دران امر خطیر تساهل نکنند
عن مالک عن ربیعة بن عبد الرحمن عن غیر واحد عن علمائهم ان ابا موسی الاشعری جاء یستأذن علی عمر بن الخطاب فاستأذن ثلثا
ثم رجع فارسل عمر بن الخطاب فی اثره فقال ما لک لم تدخل فقال ابو موسی الاشعری سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن یعلم هذا لئن لم تأتنی بمن یعلم ذلک
لافعلن بک کذا وکذا فخرج ابو موسی حتی جاء مجلسا فی المسجد یقال له مجلس الانصار فقال انی اخبرت عمر بن الخطاب انی
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال لئن لم تأتنی بمن یعلم
هذا لافعلن بک کذا وکذا فان کان سمع ذلک احد منکم فلیقم معی فقالوا لابی سعید الخدری قم معه وکان ابو سعید اصغرهم
فقام معه فاخبر بذلک عمر بن الخطاب فقال لابی موسی اما انی لم اتهمک ولکنی خشیت ان یتقول الناس علی رسول الله
صلی الله علیه وسلم رواه فی الموطا واخرج احمد عن معاویة بن ابی سفیان انه قال علیکم من الاحادیث بما کان فی
زمن عمر بن الخطاب فانه کان یخیف الناس فی الله عز وجل او کما قال بعد ازان تفتیش نمود در بسیاری از احادیث تا از حال
آن برسد عن المغیرة بن شعبة قال نشد عمر الناس اسمع من النبی صلی الله علیه وسلم احد منکم فی الجنین فقام المغیرة
فقال قضی فیه بغرة عبد او امة فنشد الناس ایضا فقام المقضی له فقال قضی النبی صلی الله علیه وسلم فیه بعبد او امة فنشد الناس ایضا فقام
المقضی علیه فقال قضی النبی صلی الله علیه وسلم علی غرة عبد او امة فقلت اتقضی علی فیه فیما لا اکل ولا شرب ولا استهل ولا نطق ان مثله فهو احق ان یطل فقال النبی
صلی الله علیه وسلم اشعر سجع فقال اشعر فقال عمر لولا ما بلغنی من قضاء النبی صلی الله علیه وسلم لجعلته دیة بین دیتین اخرجه الدارمی بعد ازان
بسیاری را از احادیث تصحیح و تاکید نمود باشارهٔ اجمالیه بر آن اخرج احمد عن ابن عباس قال خطب عمر بن الخطاب وکان
من خطبته وانه سیکون من بعدکم قوم یکذبون بالرجم وبالدجال وبالشفاعة وبعذاب القبر وبقوم یخرجون من النار بعد ما امتحشوا

بعد از ان بسیاری را از سنن رواج داد بعمل بران در کتب بسیاری از احادیث خوانده باشی فعل ذلک رسول الله صلی الله علیه
وسلم وابو بکر وعمر بالجمله فاروق اعظم درین باب سعی بلیغ فرموده است و آن را تا اقصی الغایت رسانیده تا آنکه خود در
خطبهٔ اخیره ازان خبر داد ترکتکم علی طریقة واضحة لیلها کنهارها الا ان تضلوا بکم هکذا وهکذا وعظماء صحابه وتابعین بران
شهادت داده اند عن ابن مسعود انه قال فی مسائل کان عمر اذا سلک طریقا وجدناه سهلا اخرجه ابو بکر والدارمی
وعن عمرو بن میمون ذهب عمر بثلثی العلم فذکر لابراهیم فقال ذهب عمر بتسعة اعشار العلم اخرجه الدارمی هر چند مباحث
مآثر فاروق اعظم رضی الله تعالی عنه نسبت اندازهٔ کتاب بتطویل انجامید لیکن چون فوائد جمه کثیره دران مندرج است
از باب تطویل نتوان شمرد حالا فذلکهٔ مآثر ایشان در ضمن دو نکته تقریر کنیم نکتهٔ نخستین قطع نظر از انواع مکاشفه که
اصحاب علم لدنی آنرا در فاروق اعظم شناخته اند مثل صفاتی که در نفس نفیس او نهاده اند از تفریق میان حق وباطل
بسبب همت او در هر باب ومانند کمال تخلق باخلاق الله عز وجل وغیر ذلک مما یطول ذکره آنچه عقول عامه قطعا
ادراک آن کنند ومضطر شوند در اثبات آن برای فاروق اعظم آنست که اوصاف خیر که مناط مدح بحسب شریعت تواند بود
همه در فاروق اعظم خدای تعالی نهاده است لیس علی الله بمستنکر * ان یجمع العالم فی الواحد * آنکه خاطر را باستقرا
اشخاص مقتدای مسلمین وسلسلهٔ اهتدا ایشان بآن اشخاص میرسد وطوائف مسلمین بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند ودر
دفاتر تاریخ احوال ایشان ثبت مینمایند مشغول باید ساخت تا ظاهر شود که ایشان از چند جنس بیرون نیستند یا شاهان
عادل که در اعلاء کلمة الله سعیها [illegible] اعداء الله و [illegible] جزیه وخراج ید طولی پیدا کرده اند وفتح بلدان وترویج ایمان
بر دست ایشان واقع شده ومسلمانان از سایهٔ ایشان در کنف امان آسوده اند واقامت جمعه و[illegible] واحیاء علوم
دین از ایشان ظاهر شده ومحققین فقها که حل معضلات فتوی واحکام نموده اند وعالمی از ایشان مستفید گشته تقلید ایشان
پیش گرفته اند مثل فقهاء اربعه وثقات محدثین که حفظ حدیث حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم نموده اند وصحیح را از
سقیم ممتاز ساخته اند مثل بخاری ومسلم وامثالهما وکبار مفسرین که تفسیر قرآن عظیم وشرح غریب وبیان توجیه وذکر اسباب
نزول نموده اند ودرین باب گوی مسابقت از اقران خود ربوده مثل واحدی وبغوی وبیضاوی وغیرهم وعظماء قراء
که تعلیم قرآن یاد گرفته اند ودر تحقیق ادای آن عمری بسر برده وتمهید قانون تعلیم آن فرموده اند مثل نافع وعاصم
وغیرهما ومشائخ صوفیه که بتائید صحبت بادیه پیمایان ضلالت را براه نجات آورده وصدور کرامات عجیبه گشته اند
ومکاشفات صادقه بر دل این عزیزان ظاهر گردیده مثل سید عبد القادر وخواجه نقشبند وغیرهما واذکیای
حکما که حکمت عملی را بتعبیرات رائقه آمیخته در گوش سامعان انداخته اند مانند مولانا جلال الدین رومی وشیخ مصلح الدین
شیرازی وغیر اینهمه آنچه مورد مدح میشود امری هست عرفی که خوشطبعان شعراء بآن ناطق میشوند نه حکم شریعت سینه
فاروق اعظم را بمنزلهٔ خانه تصور کن که درها مختلف دارد ودر هر دری صاحب کمالی نشسته در یکدر مثلا اسکندر ذو القرنین
با آن همه سلیقهٔ ملک گیری وجهان ستانی وجمع جیوش وبرهم زدن جنود اعداء ودر دیگر نوشیروانی با آن همه رفق ولین
ورعیت پروری وداد گستری اگرچه ذکر نوشیروان در مبحث فضائل حضرت فاروق سوء ادب است ودر دیگر امام ابو حنیفه

یا امام مالکی بآن همه قیام بعلم فتاوی و احکام و در دیگر مرشدی مثل سیدی عبد القادر یا خواجه بهاء الدین قدس سرهما و در
در دیگر محدثی بروزن ابوهریره و ابن عمر و در دیگر قاری همسنگ نافع یا عاصم و در دیگر حکیمی مانند مولانا جلال الدین
رومی یا شیخ فرید الدین عطار و مردمان گرداگرد این خانه ایستاده اند و هر محتاجی حاجت خود را از صاحب فن خود درخواست
می نماید و کامیاب میگردد چون از انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم گذشتی کدام فضیلتی خواهد بود که ازین فضیلت بالاتر
باشد نکته دوم معلوم بالقطع است که پیش از ظهور آنحضرت صلی الله علیه و سلم اسلام نبود و عالم همه بکفر مملو و بانواع
مفاسد محشو میبود و قرآن و شرائع اسلام را نمی دانستند الحال که در هر قطر انتشار شرائع اسلام شده و اکثر اقالیم
معتدله دار الاسلام گشته اول حقیقی این سلسله کوشش آنحضرت صلی الله علیه و سلم و واسطهٔ اول سلسله کوشش
صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه که با مرتدین قیام نمود و مضمون سوف یاتی الله بقوم بر وی صادق آمد باز عرب
برجهاد روم و فارس تحریض فرمود و جنود مجنده آراست و آیه ستدعون الی قوم اولی باس شدید بر وی
راست آمد و در جمع قرآن شروع نمود و آن اول ظهور وعده ان علینا جمعه و قرآنه بود و بعد از صدیق اکبر فاروق
اعظم رضی الله عنهما آن نقش صدیق را درست ساخت و بهمه مساعی او را تکمیل نمود آنچه در زمان حضرت صدیق مجمل بود در
حضرت فاروق مفصل گشت الحال هر چه طوائف مسلمین بهره مشغول اند از علم فقه و تصوف و حکمت عملی همه بسبب حضرت فاروق
اعظم ترتیب یافته و شوکت کسری و قیصر در ایام او بهم خورد و قانون ملک داری بتدبیر او رونق یافت درجه
ادای منت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر رقاب مسلمین ثابت است و در مرتبهٔ ثانیه در جمیع این امور منت شیخین بر ایشان
لازم اما بسبب آنکه این همه امور متوارث مسلمانان شد و عادی ایشان گشت پی باین منت نمی برند و قدر این نعمت نمی شناسند
مانند آنکه اهل بدو در کار زراعت هر محنتی که میکشند یا اهل تجارت در نقل سلع و امتعه شبها که مصروف میسازند از اهل نظر
بجهت توارث و عادت مستمره آنرا احسان نمی یابند اینجا مناسب فتاد مضمون بیتی چند که مولانای روم قدس سره افاده
فرموده
مرزنشکر دین بازان بر تافتی ❊ کز پدر میراث ارزان یافتی ❊ مرد میراثی چه داند قدر مال ❊ رستمی جان کند و مجان یافت
زال ❊ گر نبودی کوشش احمد تو هم ❊ می پرستیدی چو اجدادت صنم ❊ بعد اللتیا و التی قصهٔ وفات حضرت فاروق رضی الله
تعالی عنه و اتفاق مسلمین بر خلافت ذی النورین رضی الله تعالی عنه تحریر نمائیم اخرج ابو بکر بن ابی شیبة قال حدثنا محمد بن بشر حدثنا
محمد بن عمرو حدثنا ابو سلمة و یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب و مشیختنا قالوا رای عمر بن الخطاب فی المنام فقال رأیت دیکا احمر نقرنی
ثلاث نقرات بین الثنیة و السرة قالت اسماء بنت عمیس ام عبد الله بن جعفر تزوجه رجل من العجم و کانت تعبیر الرؤیا فلا ادری
ذاک ام لا فجاءه ابو لؤلؤة الکافر المجوسی عبد المغیرة بن شعبة فقال ان المغیرة قد جعل علی من الخراج ما لا اقدر علیه قال کم جعل علیک
قال کذا و کذا قال و ما عملک قال اجوب الارحاء قال و ما ذاک علیک بکثیر لیس بارضنا احد یعملها غیرک الا تصنع لی رحی
قال بلی و الله لاجعلن لک رحی یسمع بها اهل الآفاق فخرج عمر الی الحج فلما صدر اضطجع بالمحصب و جعل رداءه تحت راسه
فنظر الی القمر فاعجبه استواؤه و حسنه فقال بدأ ضعیفا ثم لم یزل الله یزیده و ینمیه حتی استوی فکان احسن ما کان ثم هو ینقص حتی یرجع
کما کان و کذلک الخلق کله ثم رفع یدیه فقال اللهم ان رعیتی قد کثرت و انتشرت فاقبضنی الیک غیر عاجز و لا مضیع

الى المدينة فذكر له ان امرأة من المسلمين ماتت بالبيداء مطروحة على الارض يمر بها الناس لا يكفنها احد ولا يواريها احد
حتى مر بها كليب بن البكير الليثي فاقام عليها حتى كفنها وواراها فذكر ذلك لعمر فقال من مر عليها من المسلمين فقالوا لقد
مر عليها عبد الله بن عمر فيمن مر عليها من الناس فدعاه فقال ويحك مررت على امرأة من المسلمين مطروحة على ظهر
الطريق فلم توارها ولم تكفنها قال ما شعرت بها ولا ذكرها لي احد فقال لقد خشيت ان لا يكون فيك خير فقال من واراها
وكفنها قال كليب بن البكير الليثي قال والله لحري ان يصيب كليب خيرا فخرج عمر يوقظ الناس بدرته لصلوة الصبح فلقيه
الكافر ابو لؤلؤة فطعنه ثلاث طعنات بين الثنة والتو وطعن كليب بن بكير فاجهز عليه وتصايح الناس فرمى رجل على رأسه ببرنس ثم
اضطبعه اليه وحمل عمر الى الدار فصلى عبد الرحمن بن عوف بالناس وقيل لعمر الصلوة فصلى وجرحه يثعب وقال
لا حظ في الاسلام لمن لا صلوة له فصلى ودمه يثعب ثم انصرف الناس عليه فقالوا يا امير المؤمنين انه ليس بك بأس
وانا لنرجو ان ينسئ الله في اثرك ويؤخرك الى حين او الى خير فدخل عليه ابن عباس وكان يعجب به فقال اخرج فانظر من
صاحبي ثم خرج فجاء فقال ابشر يا امير المؤمنين صاحبك ابو لؤلؤة المجوسي عبد المغيرة بن شعبة فكبر حتى خرج صوته من الباب ثم
قال الحمد لله الذي لم يجعله رجلا من المسلمين يحاجني يوم القيمة بسجدة سجدها لله ثم اقبل على القوم فقال اكان هذا عن ملأ منكم
فقالوا معاذ الله والله لوددنا انا فديناك بآبائنا وزدنا في عمرك من اعمارنا انه ليس بك بأس قال ايرفا ويحك
اسقني فجاءه بقدح فيه نبيذ حلو فشربه فالصق رداءه ببطنه قال فلما وقع الشراب في بطنه خرج من الطعنات قالوا الحمد لله
هذا دم استكن في جوفك فاخرجه الله من جوفك قال اي يرفا ويحك اسقني لبنا فجاءه بلبن فشربه فلما وقع في جوفه
خرج من الطعنات فلما رأوا ذلك علموا انه هالك قالوا جزاك الله خيرا قد كنت تعمل فينا بكتاب الله وتتبع سنة صاحبيك
لا تعدل عنها الى غيرها جزاك الله احسن الجزاء قال بالامارة تغبطونني فوالله لوددت اني انجو منها كفافا لا علي ولا لي قوموا
فتشاوروا في امركم امروا عليكم رجلا منكم فمن خالفه فاضربوا رأسه قال فقاموا وعبد الله بن عمر مسنده الى صدره
فقال عبد الله اتؤمرون وامير المؤمنين حي فقال عمر لا وليصل صهيب ثلثا وانتظروا طلحة وتشاوروا في امركم فامروا
عليكم رجلا منكم فان خالفكم احد فاضربوا رأسه قال اذهب الى عائشة فاقرأ عليها مني السلام وقل ان عمر يقول ان كان ذلك لا
يضر بك لا يضيق عليك فاني احب ان ادفن مع صاحبي وان كان يضر بك ويضيق عليك فلعمري لقد دفن في هذا البقيع
من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وامهات المؤمنين من هو خير من عمر فجاءها الرسول فقالت ان ذلك لا يضرني
ولا يضيق علي قال فادفنوني معهما قال عبد الله بن عمر فجعل الموت يغشاه وانا امسكه الى صدري قال ويحك ضع رأسي
بالارض فاخذته غشية فوجدت من ذلك فافاق فقال ويحك ضع رأسي بالارض فوضعت رأسه بالارض فعفره بالتراب
فقال ويل عمر وويل امه ان لم يغفر الله له قال محمد بن عمرو واهل الشورى علي وعثمان وطلحة والزبير وسعد وعبد الرحمن
بن عوف واخرج البخاري حدثنا موسى بن اسمعيل حدثنا ابو عوانة عن حصين عن عمرو بن ميمون قال رأيت عمر بن الخطاب رضي الله
عنه قبل ان يصاب بالمدينة ووقف على حذيفة بن اليمان وعثمان بن حنيف قال كيف فعلتما اتخافان ان تكونا قد حملتما الارض
ما لا تطيق قالا حملناها امرا هي له مطيقة ما فيها كبير فضل قال انظرا ان تكونا حملتما الارض ما لا تطيق قالا لا فقال عمر لئن سلمني الله لادعن

أرامل أهل العراق لا يحتجن إلى رجل بعدي أبدا قال فما أتت عليه إلا رابعة حتى أصيب قال إني لقائم ما بيني وبينه إلا
عبد الله بن عباس غداة أصيب وكان إذا مر بين الصفين قام بينهما فإذا رأى خللا قال استووا حتى إذا لم ير فيهن خللا تقدم فكبر وربما قرأ
سورة يوسف أو النحل أو نحو ذلك في الركعة الأولى حتى يجتمع الناس فما هو إلا أن كبر فسمعته يقول قتلني أو أكلني الكلب
حين طعنه فطار العلج بسكين ذات طرفين لا يمر على أحد يمينا وشمالا إلا طعنه حتى طعن ثلاثة عشر رجلا مات منهم سبعة فلما
رأى ذلك رجل من المسلمين طرح عليه برنسا فلما ظن العلج أنه مأخوذ نحر نفسه وتناول عمر يد عبد الرحمن بن عوف فقدمه
فمن كان يلي عمر فقد رأى الذي أرى وأما نواحي المسجد فإنهم لا يدرون غير أنهم قد فقدوا صوت عمر وهم يقولون سبحان الله
سبحان الله فصلى بهم عبد الرحمن بن عوف صلاة خفيفة فلما انصرفوا قال يا ابن عباس انظر من قتلني فجال ساعة
ثم جاء فقال غلام المغيرة قال الصنع قال نعم قال قاتله الله لقد أمرت به معروفا الحمد لله الذي لم يجعل منيتي بيد رجل يدعي الإسلام
قد كنت أنت وأبوك تحبان أن تكثر العلوج بالمدينة وكان العباس أكثرهم رقيقا فقال إن شئت فعلت أي إن شئت قتلنا
فقال كذبت بعد ما تكلموا بلسانكم وصلوا إلى قبلتكم وحجوا حجكم فاحتمل إلى بيته فانطلقنا معه وكأن الناس لم تصبهم مصيبة قبل يومئذ
فقائل يقول لا بأس وقائل يقول أخاف عليه فأتي بنبيذ فشربه فخرج من جوفه ثم أتي بلبن فشربه فخرج من جوفه فعرفوا
أنه ميت فدخلنا عليه وجاء الناس فجعلوا يثنون عليه وجاء رجل شاب فقال أبشر يا أمير المؤمنين ببشرى الله لك من صحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم وقدم
في الإسلام ما قد علمت ثم وليت فعدلت ثم شهادة قال وددت أن ذلك كفاف لا علي ولا لي فلما أدبر إذا إزاره
يمس الأرض قال ردوا علي الغلام قال يا ابن أخي ارفع ثوبك فإنه أنقى لثوبك وأتقى لربك يا عبد الله بن عمر انظر ما علي
من الدين فحسبوه فوجدوه ستة وثمانين ألفا أو نحوه قال إن وفى له مال آل عمر فأده من أموالهم وإلا فسل في بني عدي
بن كعب فإن لم تف أموالهم فسل في قريش ولا تعدهم إلى غيرهم فأد عني هذا المال انطلق إلى عائشة أم المؤمنين فقل
يقرأ عليك عمر السلام ولا تقل أمير المؤمنين فإني لست اليوم للمؤمنين أميرا وقل يستأذن عمر بن الخطاب أن يدفن مع صاحبيه
فسلم واستأذن ثم دخل عليها فوجدها قاعدة تبكي فقال يقرأ عليك عمر بن الخطاب السلام ويستأذن أن يدفن مع صاحبيه فقالت
كنت أريده لنفسي ولأوثرنه به اليوم على نفسي فلما أقبل قيل هذا عبد الله بن عمر قد جاء قال ارفعوني فأسنده رجل إليه
فقال ما لديك قال الذي تحب يا أمير المؤمنين أذنت قال الحمد لله ما كان شيء أهم إلي من ذلك فإذا أنا قضيت فاحملوني
ثم سلم فقل يستأذن عمر بن الخطاب فإن أذنت لي فأدخلوني وإن ردتني فردوني إلى مقابر المسلمين وجاءت أم المؤمنين
حفصة والنساء تسير معها فلما رأيناها قمنا فولجت عليه فبكت عنده ساعة واستأذن الرجال فولجت داخلا لهم فسمعنا بكاءها من الداخل
فقالوا أوص يا أمير المؤمنين استخلف قال ما أجد أحدا أحق بهذا الأمر من هؤلاء النفر أو الرهط الذين توفي رسول الله
صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض فسمى عليا وعثمان والزبير وطلحة وسعدا وعبد الرحمن وقال يشهدكم عبد الله بن عمر وليس
له من الأمر شيء كهيئة التعزية له فإن أصابت الإمرة سعدا فهو ذاك وإلا فليستعن به أيكم ما أمر فإني لم أعزله عن عجز ولا
خيانة وقال أوصي الخليفة من بعدي بالمهاجرين الأولين أن يعرف لهم حقهم ويحفظ لهم حرمتهم وأوصيه بالأنصار خيرا
الذين تبوءوا الدار والإيمان من قبلهم أن يقبل من محسنهم وأن يعفى عن مسيئهم وأوصيه بأهل الأمصار خيرا فإنهم ردء

الاسلام وجباة المال وغيظ العدو وان لا یؤخذ من حواشی اموالهم الا فضلهم عن رضاهم واوصیه بالاعراب خیرا فانهم اصل العرب
ومادة الاسلام ان یؤخذ من حواشی اموالهم ویرد علی فقرائهم واوصیه بذمة الله وذمة رسوله ان یوفی لهم بعهدهم
وان یقاتل من ورائهم ولا یکلفوا الا طاقتهم فلما قبض خرجنا به فانطلقنا نمشی فسلم عبد الله بن عمر وقال یستأذن
عمر بن الخطاب قالت ادخلوه فادخل فوضع هنالک مع صاحبیه فلما فرغ من دفنه اجتمع هؤلاء الرهط فقال عبد الرحمن
اجعلوا امرکم الی ثلثة منکم قال الزبیر قد جعلت امری الی علی وقال طلحة قد جعلت امری الی عثمان وقال سعد
قد جعلت امری الی عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ایکما تبرأ من هذا الامر فنجعله الیه والله علیه والاسلام لینظرن افضلهم
فی نفسه فاسکت الشیخان فقال عبد الرحمن افتجعلونه الی والله علی ان لا آلو عن افضلکم قالا نعم فاخذ بید احدهما فقال لک قرابة
من رسول الله صلی الله علیه وسلم والقدم فی الاسلام ما قد علمت فالله علیک لئن امرتک لتعدلن ولئن امرت عثمان لتسمعن
ولتطیعن ثم خلا بالآخر فقال له مثل ذلک فلما اخذ المیثاق قال ارفع یدک یا عثمان فبایعه وبایع له علی وولج اهل الدار فبایعوه

اما مآثر امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه پس از انجمله هست آنکه در میان قریش نسبی عالی داشت
هم از جهت آبا و هم از طرف امهات فی الاستیعاب وغیره هو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد
مناف بن قصی واُمّه اروی بنت کریز بن ربیعة بنت حبیب بن عبد شمس وامّ اروی هی البیضاء ام حکیم بنت عبد المطلب
عمة رسول الله صلی الله علیه وسلم واز انجمله آنکه قبل از اسلام در میان قریش ثروتے داشت وجاهے ومتصف بسخاو
حیا بوده است قیل فی وجه التسمیة بذی النورین کان له سخاءان سخاء قبل الاسلام وسخاء بعده کذا فی الریاض واز انجمله
آنکه فطرت سلیمه او پیش از اسلام از بسیاری از امور جاهلیت دورا بازداشته بوده است واین دلیل است بر تشبه او
با انبیا علیهم الصلوة در اصل فطرت فی الاستیعاب فی ترجمة ابی بکر رضی الله عنه انه کان قد حرم الخمر فی الجاهلیة هو
وعثمان وفی الریاض عنه رضی الله عنه انه قال ما تغنیت فی جاهلیة ولا اسلام ولا سرقت واز انجمله است آنکه چون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مبعوث شدند وی از سابقان بود در اسلام پیش از ابو عبیدة بن الجراح وعبد الرحمن بن عوف بیکر در اسلام
آورده بدلالت صدیق اکبر رضی الله عنهما ووی از انجماعه هست که فهمانیدم حضرت فاروق عدد ایشان بچهل رسید کذا فی
الریاض وغیره واز انجمله هست آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جگر پارهٔ خود رقیه را بعد دخول او در اسلام با وی عقد بست
وبداماد وی برگزیدند بر اهل حسن سلوک او مبتهج ومسرور بودند واز انجمله آنکه چون کفار قریش بعداوت مسلمین برخاستند هجرت
نمود بجانب حبشه ووی اول کسی هست که با اهلیهٔ خود هجرت فرمود بعد حضرت ابراهیم وحضرت لوط علیهما السلام ودر آن
ایام خبر صحت وسلامت ایشان دیر تر رسید خاطر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغایت منتظر میماند فی الریاض عن
انس قال اول من هاجر الی ارض الحبشة عثمان وخرج معه بابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم فابطأ علی رسول الله صلی
الله علیه وسلم خبرهما فجعل یتوکف الخبر فقدمت امرأة من قریش من ارض الحبشة فسألها فقالت رأیتهما فقال علی ای حال
رأیتهما قالت رأیتها وقد حملها علی حمار من هذه الدواب وهو یسوقها فقال النبی صلی الله علیه وسلم صحبهما الله ان کان عثمان
لاول من هاجر الی الله بعد لوط اخرج الحاکم عن عبد الرحمن بن اسحق عن ابیه عن سعد فی هذه القصة قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم یا ابا بکر انهما لاول من هاجر بعد لوط وابراهیم و از انجمله آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب مدینه
هجرت فرمود در همان نزدیکی حضرت عثمان رضی الله عنه بمدینه روی آورد بخلاف جعفر و اصحاب سفینه که قدوم ایشان
بعد واقعهٔ خیبر بوده است زیرا که صحیح شده است که در واقعهٔ بدر بهیمار داری رقیه بنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشغول
بود و ازینجهت تخلف نمود اخرج البخاری فی حدیث عبید الله بن عدی بن الخیار قال عثمان اما بعد فان الله تعالی بعث محمدا بالحق
وکنت ممن استجاب لله ولرسوله وآمنت بما بعث به ثم هاجرت الهجرتین وصحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم ورأیت هدیه
وفی روایة ونلت صهر رسول الله صلی الله علیه وسلم وبایعته فوالله ما عصیته ولا غششته حتی توفاه الله تعالی ثم ابو بکر
ثم عمر مثله الحدیث و از انجمله آنکه چون جهاد مشروع شد و مشاهد خیر بوجود آمد در جمیع غزوات همپای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بوده است الا بدر و از انجمله آنکه چون غزوهٔ بدر پیش آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بجهت تیمار رقیه در مدینه گذاشتند
واجر و غنیمت بدر دادند ازینجهت در بدریین معدود است عن ابن عمر اما تغیبه عن بدر فانه کان تحته بنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم وکانت مریضة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لک اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه اخرجه البخاری و
از انجمله آنکه چون غزوهٔ احد پیش آمد و شیطان بعض اصحاب را بر فرار از آن مشهد خیر حامل شد وی نیز از آن جماعه بود و رحمت
الهی تدارک فرمود و آن ذنب را محو نمود چنانچه در قرآن عظیم تصریح بآن رفته تا هیچ طاعنی را مجال طعن نماند عن ابن عمر
اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفی عنه اخرجه البخاری وزاد غیره وتلا ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان
انما استزلهم الشیطن ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم و از انجمله آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خواستند که مستضعفین مکه را در حدیبیه تسلیه کنند غیر عثمان بآن امر حری نبود پس او را بآن مامور فرمودند و وی آنجا شرط
ادب و محبت بجا آورد و در ترک عمره بموافقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی الریاض عن ایاس بن سلمة بن الاکوع عن
ابیه قال اشتد البلاء علی من کان فی ایدی المشرکین من المسلمین قال فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم عمر فقال یا عمر
هل انت مبلغ عنی اخوانک من اساری المسلمین قال بابی انت وامی والله ما لی بمکة عشیرة ابن غیری اکثر عشیرة منی فدعا عثمان
فارسله الیهم فخرج عثمان علی راحلته حتی جاء عسکر المشرکین فعبثوا به واساءوا له القول ثم اجاره ابان بن سعید بن العاص
ابن عمه وحمله علی السرج وردفه خلفه فلما قدم قال یا ابن عم ما لی اراک متخشعا اسبل قال وکان ازاره الی انصاف ساقیه فقال له عثمان هکذا ازرة
صاحبنا فلم یدع احدا بمکة من اساری المسلمین الا ابلغهم ما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن ایاس بن سلمة عن ابیه ان النبی صلی الله
علیه وسلم بایع لعثمان احدی یدیه علی الاخری فقال الناس هنیئا لابی عبد الله الطواف بالبیت آمنا فقال النبی صلی الله
علیه وسلم لو مکث کذا وکذا سنة ما طاف حتی اطوف و از انجمله آنکه چون مشهد حدیبیه پیش آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بمکه
فرستادند بجهت رسانیدن پیغام صلح و تسلیه مستضعفین آنجا و آواز قتل او شایع شد و اجمعین همه بیعت قتال کردند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک دست مبارک خود را عوض دست حضرت عثمان بر دست زدند که هذه یدی وهذه ید عثمان و این
تشریف عظیم بود حضرت عثمان را و ازینجهت او در اهل بیعت رضوان داخل شد عن ابن عمر واما تغیبه عن بیعة الرضوان

ط تخشف دو لشنه و تشف یعنی جامه کهنه و بعضی گفته اند یعنی آن متغیر و فشل گفته اند و قول اسبل یعنی ازار را ارسال کن ۱۲

او کار زیرا که تا بعد مبایعت کرد بیعت عثمان لغیبته فبیعت رسول الله صلی الله علیه وسلم عثمان وکانت بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان
الی مکة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده الیمنی فضرب بها علی یده وقال هذه لعثمان واز آنجمله آنکه چون
رقیه بنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافت واو رضی الله عنه ازین واقعه محزون گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ام کلثوم را در نکاح وی آوردند واین فضیلتی ست که غیر اورا در هیچ وقتی میسر نیامد اخرج الحاکم عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لقی عثمان وهو مغموم فقال ما شأنک یا عثمان فقال بأبی انت وامی وهل دخل علی احد
من الناس ما دخل علی توفیت بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم وانقطع الصهر فیما بینی وبینک الی الابد فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم أتقول ذلک یا عثمان وهذا جبرئیل یأمرنی عن امر الله عز وجل ان ازوجک اختها ام کلثوم علی مثل صداقها
وعلی مثل عدتها فزوجه النبی صلی الله علیه وسلم علیها وفی روایة غیر الحاکم علی مثل صداقها وعلی مثل صحبتها واز آنجمله آنکه
چون ام کلثوم متوفی شد فرمودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم تزویج کنید عثمان را اگر مرا سیوم دختری میبود دادم باو دختر
بعد دختری الی کذا وکذا فی الریاض عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لو کان
عندی اربعون بنتا لزوجت عثمان واحدة بعد اخری حتی لا یبقی منهن احد واز آنجمله آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ترغیب فرمود به تجهیز جیش العسرة نصیب او درین باب اوفی واکمل بود قال عثمان فی خطبته یوم الدار ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم نظر فی وجوه القوم فقال من یجهز هؤلاء غفر له یعنی جیش العسرة فجهزتهم حتی لم یفقدوا عقالا
ولا خطاما قالوا اللهم نعم روی ذلک من حدیث الاحنف بن قیس وابی عبد الرحمن السلمی وابی سلمة بن عبد الرحمن وغیرهم اخرج بعضها البخاری والترمذی وبعضها النسائی وبعضها غیرهم
وعن عبد الرحمن بن خباب قال فی هذه القصة فانا رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم ینزل عن المنبر وهو یقول ما علی
عثمان ما فعل بعد هذه ما علی عثمان ما فعل بعد هذه اخرجه الترمذی وعن عبد الرحمن بن سمرة فی هذه القصة قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ما ضر عثمان ما عمل بعد الیوم مرتین اخرجه الترمذی واز آنجمله آنکه تسبیل نمود بیر رومه را قال عثمان
فی خطبته یوم الدار اذکرکم بالله تعالی هل تعلمون ان رومة لم یکن یشرب منها احد الا بثمن فابتعتها فجعلتها للغنی والفقیر
وابن السبیل قالوا اللهم نعم روی ذلک عنه الاحنف بن قیس وابو سلمة وابو عبد الرحمن السلمی وغیرهم وبعض الروایات فی البخاری
واز آنجمله آنکه توسیع نمود مسجد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قال عثمان فی خطبته یوم الدار انشدکم بالله الذی لا اله
الا هو اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من یبتاع مربد بنی فلان غفر له فابتعته بعشرین الفا او بخمسة وعشرین
الفا فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم فاخبرته فقال اجعله فی مسجدنا واجره لک روی ذلک الاحنف بن قیس وابو سلمة
وابو عبد الرحمن السلمی وغیرهم واز آنجمله آنکه در غزوهٔ تبوک مخمصهٔ شدید پیش آمد و وی کشف آن نمود عن سالم بن عبد الله
بن عمر فی حدیث طویل ثم کان من تجهیز جیش العسرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم غزا غزوة تبوک فلم یلق فی
غزاة من غزواته ما لقی فیها من المخمصة والظماء وقلة الظهر فبلغ عثمان فاشتری قوتا وطعاما وادما وما یصلح لرسول الله صلی
الله علیه وسلم ولاصحابه فجهز الیه عیرا فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی سواد قد اقبل قال هذا قد جاءکم بخیر فانیخت الرکاب
[illegible] ما یصلح لرسول الله صلی الله علیه وسلم ولاصحابه فرفع یدیه الی السماء وقال انی قد رضیت عن عثمان

فارض عنه ثلث مرات ثم قال لاصحابه ایها الناس ادعوا لعثمان فدعا له الناس جمیعا مجتهدین و نبیهم صلی الله علیه و سلم و از انجمله
آنکه در بسیاری از احیان بکتابت وحی مینمود تا بحدیکه افشای آن بنحو استند قیام مینمود فی الریاض عن عایشة قالت و الله
لقد کان قاعدا عند نبی الله صلی الله علیه و سلم و ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لمسند ظهره الی و ان جبریل لیوحی الیه
القرآن و انه یقول اکتب یا عثیم و فی الریاض ایضا فی قصة قتله انهم لما قطعوا یده بالسیف قال اما و الله انها لاول کف
خطت المفصل قلت انما خص المفصل بالذکر لانه اول ما نزل من القرآن و از انجمله آن است که او اول کسی است که خبیص پخت
برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اصحاب او و بانجهت خاطر ایشانرا به عای خویش مایل ساخت فی الریاض عن لیث بن ابی
سالم قال اول من خبص الخبیص فی الاسلام عثمان بن عفان قدمت علیه عیر تحمل الدقیق و العسل فخلطهما و بعثه الی رسول الله
صلی الله علیه و سلم الی منزل ام سلمة فلما جاء رسول الله صلی الله علیه و سلم قدمت بین یدیه فاکل فاستطابه فقال من بعث
هذا فقالت عثمان یا رسول الله بعث به قال اللهم ان عثمان یترضیک فارض عنه و عن عبد الله بن سلام قال قدمت عیر من شام
فیها حمل لعثمان بن عفان علیه دقیق حواری و سمن و عسل فاتی بالنبی صلی الله علیه و سلم فدعا فیها بالبرکة ثم دعا ببرمة فنصبت
علی النار و جعل فیها من العسل و الدقیق و السمن ثم عصد حتی نضج او کاد ینضج ثم انزل فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلوا
هذا شیء تسمیه فارس الخبیص و از انجمله آنکه در وقتی از اوقات اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم را گرسنگی رسید داد و
رضی الله عنه در کشف آن سعی بلیغ نمود فی الریاض النضرة عن عایشة قالت مکث آل محمد صلی الله علیه و سلم اربعة ایام
ما طعموا شیئا حتی تضاغوا صبیاننا فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا عایشة هل اصبتم بعدی شیئا فقلت من این
ان لم یاتنا الله عز و جل به علی یدیک فتوضا و خرج مستحثا یصلی ههنا مرة و ههنا مرة یدعو قالت فاتی عثمان من آخر
النهار فاستاذن فهممت ان احجبه ثم قلت هو رجل من مکاثیر الصحابة لعل الله عز و جل انما ساقه الینا لیجری علی یدیه خیرا
فاذنت له فقال یا اماه این رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلت یا بنی ما طعم آل محمد من اربعة ایام شیئا و دخل رسول الله
صلی الله علیه و سلم متغیرا ضامر البطن فاخبرته بما قال لها و بما ردت علیه قال فبکی عثمان بن عفان و قال مقتا للدنیا ثم قال
یا ام المومنین ما کنت بحقیقة ان ینزل بک یعنی هذا ثم لا تذکرینه لی و لعبد الرحمن بن عوف و لثابت بن قیس و نظائرنا من مکاثیر
الناس ثم خرج فبعث الینا باحمال من الدقیق و احمال من الحنطة و باحمال من التمر و بمسلوخ و بثلثمائة درهم فی صرة ثم قال
هذا یبطئ علیکم ثم بعث بخبز و شواء کثیر فقال کلوا انتم و اصنعوا لرسول الله صلی الله علیه و سلم حتی یجیء ثم اقسم علی ان لا یکون
مثل هذا الا اعلمته قالت و دخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا عایشة هل اصبتم بعدی شیئا قالت یا رسول الله
قد علمت انک انما خرجت تدعو الله عز و جل و قد علمت ان الله عز و جل لن یردک عن سؤالک قال فما اصبتم قالت
کذا و کذا احمل بعیر دقیقا و کذا و کذا احمل بعیر حنطة و کذا و کذا احمل بعیر تمرا و ثلثمائة درهم فی صرة و مسلوخا و خبزا و شواء
کثیرا فقال ممن فقلت من عثمان بن عفان قالت و بکی و ذکر الدنیا بمقت و اقسم علی ان لا یکون مثل هذا الا اعلمته قالت فما جلس
رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی خرج الی المسجد و رفع یدیه و قال اللهم انی قد رضیت عن عثمان بن عفان فارض عنه اللهم
اللهم انی قد رضیت عن عثمان فارض عنه و از انجمله آنکه در اوقات عسرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم را معاونت و مدد مینمود

۵۱ یعنی از حلوا که از آرد و روغن و شهد پزند ۱۲
۵۲ از ضجه و فریاد ... آواز کردن ۱۲
۵۳ یعنی گوسفند پوست دور کرده مسلم ۱۲

با بجها و تمام نمود و فی الریاض عن ابی سعید الخدری قال رمقت رسول الله صلی الله علیه وسلم من اول اللیل الی ان طلع الفجر یدعو لعثمان بن عفان یقول اللهم عثمان رضیت عنه فارض عنه وعن یوسف بن سهل بن یوسف الانصاری عن ابیه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال فی خطبته اللهم ارض عن عثمان بن عفان وعن جابر بن عطیة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غفر الله لک یا عثمان ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما اخفیت وما ابدیت وما هو کائن الی یوم القیمة اخرجه البغوی فی معجمه واخرجه ابن عرفة العبدی قال وما کان وما هو کائن و خدای عز وجل ذی النورین را از اعمال مقربه نصیب کامل و حظ وافر عطا فرموده بود جمع کرده بود قرآن را یعنی حفظ کرده بود آن را در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بغایت قوی بود حفظ او فی الریاض من حدیث ابی ثور الفهمی عن عثمان ولقد جمعت القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال ابو عمر عن محمد بن سیرین وعثمان بن عبد الرحمن التیمی وغیرهما انه کان یحیی اللیل کله برکعة یجمع فیها القرآن و در باب طهارت اعتنا و تمام داشت و از جناب نبوت علیه الصلوات والتسلیمات صفت وضو و فضائل آن بشهادت حال تلقی نمود چنانکه حدیث حمران و جماعه عن عثمان در صحیحین خوانده باشی واخرج مسلم فی بعض طرق هذا الحدیث قال ابن شهاب وکان علماؤنا یقولون هذا الوضوء اسبغ ما یتوضأ به احد للصلوة و فی بعض طرقها قال حمران بن ابان کنت اضع لعثمان طهوره فما اتی علیه یوم الا و هو یفیض علیه نطفة یعنی یغتسل بار قلیل کل یوم و در صیام و قیام ید طولی داشت عن مولاة لعثمان قالت کان عثمان یصوم الدهر وعن الزبیر بن عبد الله عن جدته قال کان عثمان یصوم الدهر ویقوم اللیل الا هجعة من اوله ذکره فی الریاض و در صدقه مرتبه عالیه و از عجائب ماجریات حال او هست آنچه ابن

(خواب اندک)

عباس نقل کرده عن ابن عباس قال قحط الناس فی زمان ابی بکر فقال ابو بکر لا تمسون حتی یفرج الله عنکم فلما کان من الغد جاء البشیر الیه قال قدمت لعثمان الف راحلة برا وطعاما قال فغدا التجار علی عثمان فقرعوا الیه الباب فخرج الیهم وعلیه ملاءة قد خالف بین طرفیها علی عاتقه فقال لهم ما تریدون قالوا قد بلغنا انه قدم لک الف راحلة برا وطعاما بعنا حتی توسع به علی فقراء المدینة فقال لهم عثمان ادخلوا فدخلوا فاذا الف وقر قد صب فی دار عثمان فقال لهم کم تربحونی علی شرائی من الشام فقالوا العشرة اثنی عشر قال قد زادونی قالوا العشرة اربعة عشر قال قد زادونی قالوا العشرة

(یعنی دیگران زیاده گفته اند)

خمسة عشر قال قد زادونی قالوا ومن زادک ونحن تجار المدینة قال زادونی بکل درهم عشرة عندکم زیادة قالوا لا قال فاشهدکم معشر التجار انها صدقة علی فقراء المدینة قال عبد الله فبت لیلتی فاذا انا برسول الله صلی الله علیه وسلم فی منامی وهو علی برذون اشهب یستعجل وعلیه حلة من نور وبیده قضیب من نور وعلیه نعلان شراکهما من نور فقلت له بابی انت وامی یا رسول الله لقد طال شوقی الیک فقال صلی الله علیه وسلم انی مبادر لان عثمان تصدق بالف راحلة وان الله قد قبلها منه وزوجه بها عروسا فی الجنة وانا ذاهب الی عرس عثمان و در اعتاق پایه بلند داشت فی الریاض عن عثمان قال ما اتت جمعة الا ولنا عتق رقبة منذ اسلمت الا ان لا اجد تلک الجمعة فاجمعها فی الجمعة الثانیة و در ادای حج و عمره گوی مسابقت برده مالک انه بلغه ان عثمان ربما کان یعتمر فلا یحط رحله حتی یرجع و در وصل ارحام از اقران در گذشته قالت عائشة ولقد قتلوه وانه لمن اوصلهم للرحم واتقاهم للرب اخرجه ابو عمر وقال علی بن ابی طالب نحو ذلک و خدای عز وجل او را با حوال

سنیة تلبیة برگزیده بود و فمن خوفه فی المشکوة عن عثمان انه کان اذا وقف علی قبر یبکی حتی تبل لحیته فقیل له تذکر الجنة
والنار فلا تبکی وتبکی من هذا فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان القبر اول منزل من منازل الآخرة
فان نجا منه فما بعده ایسر منه وان لم ینج منه فما بعده اشد منه قال وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما رأیت منظرا
قط الا والقبر افظع منه رواه الترمذی وابن ماجة فی الریاض عن ابی الفرات قال کان لعثمان عبد فقال له انی کنت
عرکت اذنک فاقتص منی فاخذ باذنه ثم قال عثمان اشدد یا حبذا قصاص فی الدنیا لا قصاص فی الآخرة وروی
عنه قال لو اننی بین الجنة والنار ولا ادری الیهما یؤمر بی لاخترت ان اکون رمادا قبل ان اعلم الی ایتهما اصیر
ومن تجنبه من شهوات الدنیا عن شرحبیل بن مسلم قال کان عثمان یطعم الناس طعام الامارة ویاکل الخل والزیت وعن
عبد الله بن شداد قال رأیت عثمان یوم الجمعة یخطب وهو یومئذ امیر المؤمنین وعلیه ثوب قیمته اربعة دراهم او خمسة
دراهم وعن الحسن وقد سأله رجل ما کان رداء عثمان قال قطری قال کم ثمنه قال ثمانیة دراهم قال ما کان قمیصه قال
سنبلانی قال کم ثمنه قال ثمانیة دراهم قال ونعلاه معقبتان مخصرتان لهما قبالان ذکرهن الا الاحادیث الثلثة
فی الریاض ومن ورعه عن حماد بن زید قال رحم الله امیر المؤمنین عثمان حوصر نیفا واربعین لیلة لم تبد منه کلمة یکون للمبتدع
فیها حجة ذکره فی الریاض ومن تواضعه فی الریاض عن الحسن قال رأیت عثمان نائما فی المسجد ورداؤه تحت رأسه فیجیء الرجل
فیجلس الیه ثم یجیء الرجل فیجلس الیه فیجلس کانه احدهم وفی روایة رأیت عثمان نائما فی المسجد فی ملحفة لیس حوله احد وهو
امیر المؤمنین وفی روایة رأیت عثمان یقیل فی المسجد ویقوم واثر الحصا فی جنبه فیقول الناس هذا امیر المؤمنین وعن
علقمة بن وقاص ان عمرو بن العاص قام الی عثمان وهو یخطب الناس فقال یا عثمان انک قد رکبت بالناس النهابیر ورکبناها منک فتب
الی الله عز وجل ولیتوبوا فالتفت الیه عثمان وقال وانت هناک یا ابن النابغة ثم رفع یدیه واستقبل القبلة وقال
اتوب الی الله تعالی اللهم انی اول تائب الیک ومن شفقته علی رعیته فی الریاض عن سلیمان بن موسی ان عثمان بن
عفان دعی الی قوم کانوا علی امر قبیح فخرج الیهم فوجدهم قد تفرقوا ورأی امرا قبیحا فحمد الله اذ لم یصادفهم واعتق
رقبة ومن حسن معاشرته لاهله وخدمه فی الریاض عن جدة الزبیر بن عبد الله مولاة لعثمان قالت کان عثمان لا یوقظ
احدا من اهله من اللیل الا ان یجده یقظان فیدعوه فیناوله وضوءه ومن ادبه فی الریاض عن ابی ثور الفهمی
قال قدمت علی عثمان فبینا انا عنده فخرجت فاذا بوفد اهل مصر قد رجعوا فدخلت علیه فاعلمته قال کیف رأیتهم قلت رأیت
فی وجوههم الشر وعلیهم ابن عدیس البلوی فصعد ابن عدیس منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی بهم الجمعة وتنقص
عثمان فی خطبته فدخلت علیه فاخبرته بما قام فیهم فقال کذب والله ابن عدیس لولا ما ذکرها ذکرت ذلک انی والله
لرابع اربعة فی الاسلام وانکحنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ابنته ثم توفیت فانکحنی ابنته الاخری ما زنیت
ولا سرقت فی الجاهلیة ولا فی الاسلام ولا تغنیت ولا تمنیت ولا مسست فرجی بیمینی منذ بایعت بها رسول
الله صلی الله علیه وسلم ولقد جمعت القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا اتت جمعة الا ولنا تعتق رقبة منذ
اسلمت الا ان لا اجد تلک الجمعة فاجمعها فی الجمعة الثانیة ومن صبره رضی الله عنه فی الریاض عن عبد الرحمن بن مهدی کان

سطه: ثوب سنبلانی ... گویند جسره ... زا ... بعض ... منسوب ... ۱۲

علم: یعنی ... ۱۲

لعثمان شيئا ان يكسلاً لابي بكر و عمر يصبّره نفسه حتى قتل مظلوما وجمعه الناس على المصحف ومن مقاماته اللتي بعث رسول الله
صلى الله عليه وسلم على اثباتها له الحياء اخرج مسلم من حديث عائشة في قصة الا استحيي ممن تستحيي منه الملائكة يعني عثمان وفي
حديث طويل يجمع مناقب جميع من الصحابة واصدقهم حياء عثمان و معنی حیا اینجا انقیاد طبیعت وقلب ست نور ایمان را و قول
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درحق او عیان دیده شد زیراکه هربار که اسباب هیجان قوت شهویه و غضبیه بظهور
آمد فتنه مهیا شد حضرت عثمان رضی الله عنه از امضای آن تقاعد نمود واین معنی ناشی ست از انجمام نفس از خوض در
مقتضیات جوشش و خروشش خود و بغلبه نور ایمان همین معنی را شارع صلوات الله وسلامه علیه بلفظ حیا تعبیر فرمود
روى عن عثمان من طرق متعددة في خطبته يوم الدار اذكركم بالله هل تعلمون ان حراء حين انتفض قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اثبت حراء فليس عليك الا نبي او صديق او شهيد رضي عنه نا قلوا خطبته تلك ابو سلمة وابو
عبد الرحمن السلمي وثمامة بن حزن القشيري وغيرهم وروى ذلك جماعة من الصحابة فكونه رفيقا للنبي صلى الله عليه وسلم كفوا
له اخرج الحاكم عن زيد بن اسلم عن ابيه قال شهدت عثمان يوم حصر في موضع الجنائز فقال انشدك الله يا طلحة اتذكر يوم
كنت انا وانت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في مكان كذا وكذا وليس معه من اصحابه غيري وغيرك فقال يا طلحة انه
ليس من نبي الا وله رفيق من امته معه في الجنة وان عثمان رفيقي ومعي في الجنة فقال طلحة اللهم نعم قال الحاكم صحيح و
از رفیق درینمقام شخصی ست که متشبه باشد بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعمال مقرره واخلاق مرضیه
اهتمام کلی ست در نصر واعانت او در مشاهد و مدار رفیق موافقت ست در اعمال و اخلاق اخرج الحاكم عن محمد
بن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن المطلب بن عبد الله عن ابي هريرة قال دخلت على رقية ومن طريق وهب بن منبه
عن ابي هريرة قال دخلت على رقية بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم وبيدها مشط فقالت خرج رسول الله
صلى الله عليه وسلم من عندي آنفا رجلت رأسه فقال لي كيف تجدين عثمان قالت فقلت بخير قال اكرميه فانه من
اشبه اصحابي بي خلقا وفي الحديث اشكال ظاهر وهو ان ابا هريرة انما جاء بعد خيبر وقد توفيت رقية حين جاء البشير
ببدر لكن للحديث اصل روي من طرق متعددة وقال الحاكم ولا اشك ان ابا هريرة روى هذا الحديث عن متقدم
من الصحابة انه دخل على رقية لكني طلبت جهدي فلم اجد في الوقت قلت وفي حديث آخر ان النبي صلى الله عليه
وسلم قام اليه واعتنقه وقال انت كفوي معنى الكفو ههنا هو معنى الرفيق وكونه يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله
اخرج الحاكم عن ابن عباس عن ام كلثوم بنت النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت يا رسول الله زوجي خير او زوج
فاطمة فاسكت النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال زوجك ممن يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله فوليت فقال لها
هلمي ماذا قلت قالت قلت لزوجي ممن يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله قال نعم وازيدك دخلت الجنة فرايت
منزله ولم ار احدا من اصحابي يعلوه في منزله اقول ذلك من ثواب صبره على البلوى بالجمله آنحضرت صلی الله علیه و
سلم تصریح نمود باثبات این مقامات او را واین تصریح نبود الا بعد از آنکه این اوصاف در نفس نفیس او راسخ شده و ملکه
گرفته و بآن متحلی گشته چنانکه اطوار و احوال مشاهد روزی او دریافت بد عدل ست بران ومن کراماته في الرياض روی ان

رجلاً دخل على عثمان وقد نظر امرأة أجنبية في الطريق فقال عثمان يدخل عليّ أحدكم وفي عينيه أثر الزنا فقال رجل
أوحي بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا ولكن قول حق وفراسة صدق وعن نافع أن جهجاه الغفاري
تناول عصا عثمان وكسرها على ركبته فأخذته الأكلة في ركبته وعن أبي قلابة قال كنت في رفقة بالشام سمعت صوت
رجل يقول يا ويلاه النار فقمت إليه وإذا رجل مقطوع اليدين والرجلين من الحقوين أعمى العينين منكباً لوجهه فسألته
عن حاله فقال إني كنت ممن دخل على عثمان الدار فلما دنوت منه صرخت زوجته فلطمتها فقال ما لك قطع الله يديك
ورجليك وأعمى عينيك وأدخلك النار فأخذتني رعدة عظيمة وخرجت هارباً وما أصابني ما ترى ولم يبق من دعائه إلا
النار قال فقلت له بعداً لك وسحقاً وعن مالك أنه قال كان عثمان يمر بحش كوكب فقال إنه سيدفن ههنا رجل صالح
فكان أول من دفن فيه. في الصواعق عن يزيد بن أبي حبيب بلغني أن عامة الركب الذين ساروا إلى عثمان جُنّوا
ایام خلافت خود موعظتها موثره میفرمود وحکمتها از باب تهذیب اخلاق وغیر آن بر حاضرین القا میفرمود فصلی
ازین جمله نقل از روضة الاحباب میکنیم من تلک الکلمات المبارکات قوله تاجروا الله تربحوا ومنها قوله العبودية خمسة
الحدود والوفاء بالعهود والرضاء بالموجود والصبر عن المفقود ومنها بادروا آجالکم بنجز ما تقدرون علیه ومنها انما
الدنيا جيفة على الغرور فلا تغرنكم الحياة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور ومنها هم الدنيا ظلمة وهم الآخرة نور ومنها الهدية
من العامل إذا عزل كالهدية منه إذا عمل ومنها خير الناس من عصم واعتصم بكتاب الله ومنها من علامات العارف
أن يكون قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه مع الحمد والثناء وعيناه مع الحياء والبكاء وإذا همه الترك والرضاء
ومنها من علامات المتقي أن يرى الناس قد نجوا ويرى نفسه قد هلكت ومنها قوله من أضيع الأشياء عمر طويل لا يتزود
صاحبه لسفر الآخرة ومنها من كانت الدنيا سجنه فالقبر راحته وقوله لو طهرت قلوبكم ما شبعت من كلام الله تعالى اما
آنچه از باب احیاء علوم دین نصیب ذی النورین شد رضی الله عنه پس در باب نشر قرآن عظیم پنج نوع بود یکی آنکه مصحف
را ورقها هر یکی که موافق تلفظ خود ومطابق ترتیب عرضهٔ اخیرهٔ خویش نوشته بودند حاضر ساخت ومحو نمود ومصحف شیخین را
که حضرت فاروق بنا بهاد تصحیح آن سعی واهتمام تمام فرموده بود از پیش ام المومنین حفصه رضی الله عنها طلب داشت
واز وی نسخ متعدده نویسانیده بآفاق فرستاد دوم تبلیغ نمود که قرآن را بلغت قریش نویسند وباطراف ممالک نوشت
تا موجب همان نسخ اخذ کنند ازین جهت تفرقهٔ امت مرحومه زائل گشت وقراءت مشهوره از قراءات شاذه امتیاز پیدا کرد وجمیع
مسلمین بر یک مصحف متفق شدند اگر این قسم اهتمام نمی نمود در کتاب الله اختلاف پیدا میشد مثل اختلاف امم سابقه
أخرج البخاري عن أنس بن مالك أن حذيفة بن اليمان قدم على عثمان وكان يغازي أهل الشام في فتح أرمينية
وأذربيجان مع أهل العراق فأفزع حذيفة اختلافهم في القراءة فقال حذيفة لعثمان يا أمير المؤمنين أدرك هذه الأمة
قبل أن يختلفوا في الكتاب اختلاف اليهود والنصارى فأرسل عثمان رضي الله عنه حذيفة إلى حفصة أن أرسلي إلينا
بالصحف ننسخها في المصاحف ثم نردها إليك فأرسلت بها حفصة إلى عثمان فأمر زيد بن ثابت وعبد الله بن الزبير وسعيد بن
العاص وعبد الرحمن بن الحارث بن هشام فنسخوها في المصاحف وقال عثمان للرهط القرشيين الثلاثة إذا اختلفتم أنتم وزيد

بن ثابت فی شیء من القرآن فاکتبوه بلسان قریش فانما نزل بلسانهم ففعلوا حتی اذا نسخوا الصحف فی المصاحف رد عثمان الصحف الی حفصة وارسل الی کل افق بمصحف مما نسخوا وامر بما سواه من القرآن فی کل صحیفة او مصحف ان یحرق و دیگر آنکه جمیع از قراء تابعین را تعلیم فرمود و سلسلهٔ قراءت او تا حال باقی است فی شرح السنة القراء المعروفون اسندوا قراءتهم الی الصحابة فعبد الله بن کثیر ونافع اسندا الی ابی بن کعب وعبد الله بن عامر اسند الی عثمان بن عفان واسند عاصم الی علی وعبد الله بن مسعود وزید واسند حمزة الی عثمان وعلی وابن مسعود واسندوا الی النبی صلی الله علیه وسلم و سیوم آنکه قرائت طویله در نماز اختیار مینمود و بشنوانیدن مسلمین قرائت خود را بمعیار الفاظ و کامل العیار میساخت اخرج مالک ان الفرافصة بن عمیر الحنفی قال اخذت سورة یوسف الا من قراءة عثمان بن عفان ایاها فی الصبح من کثرة ما کان یرددها و چهارم آنکه در اول نزول قرآن بکتابت آن مشتغل بود زید بن ثابت بعد هرکه آمد او را اعتمادی بوده است بر متقدم و ذلک قوله اول من حطط المفصل پنجم آنکه در معرفت تفسیر قرآن و متی انزلت و فیم انزلت ید طولی داشت اخرج الترمذی عن ابن عباس قال قلت لعثمان بن عفان ما حملکم ان عمدتم الی الانفال وهی من المثانی والی براءة وهی من المئین فقرنتم بینهما ولم تکتبوا بینهما سطر بسم الله الرحمن الرحیم ووضعتموها فی السبع الطول ما حملکم علی ذلک فقال عثمان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم مما یاتی علیه الزمان وهو ینزل علیه السور ذوات العدد وکان اذا نزل علیه الشیء دعا بعض من کان یکتب فیقول ضعوا هؤلاء الآیات فی السورة التی یذکر فیها کذا وکذا فاذا نزلت علیه الآیة فیقول ضعوا هذه الآیة فی السورة التی یذکر فیها کذا وکذا وکانت الانفال من اوائل ما نزلت بالمدینة وکانت براءة من آخر القرآن وکانت قصتها شبیهة بقصتها فظننت انها منها فقبض رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یبین لنا انها منها فمن اجل ذلک قرنت بینهما ولم اکتب بینهما سطر بسم الله الرحمن الرحیم فوضعتها فی السبع الطول واخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن محمد بن سیرین قال اشرف علیهم عثمان من القصر فقال ائتونی برجل اتالیه کتاب الله فاتوه بصعصعة بن صوحان وکان شابا فقال اما وجدتم احدا تاتونی به غیر هذا الشاب قال فتکلم صعصعة بکلام فقال له عثمان اتل فقال صعصعة اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر فقال لیست لک ولا لاصحابک ولکنها لی ولاصحابی ثم تلا عثمان اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر حتی بلغ ولله عاقبة الامور واخرج ابوبکر بن ابی شیبة فی قصة مناظرته مع وفد مصر قالوا ادع بالمصحف فدعا بالمصحف فقالوا افتح السابعة وکانوا یسمون سورة یونس السابعة فقرأها حتی اذا اتی علی هذه الآیة قل ارأیتم ما انزل الله لکم من رزق فجعلتم منه حراما وحلالا قل آلله اذن لکم ام علی الله تفترون قالوا ارأیت ما حمیت من الحمی آلله اذن لکم ام علی الله تفتری فقال امضه نزلت فی کذا وکذا واما الحمی فان عمر حمی الحمی قبلی لابل الصدقة فلما ولیت زادت ابل الصدقة فزدت فی الحمی لما زاد من ابل الصدقة فجعلوا یاخذونه بالآیة فیقول امضه نزلت فی کذا وکذا و در باب ترویج حدیث آنکه نزدیک بصد و چهل حدیث در کتب معتبره باسانید ثابته بواسطهٔ کبار صحابه و تابعین از سند او در دست مردم موجود است چون فضل نشر چهل حدیث آن درجه دارد که روز قیامت از جملهٔ علماء محشور شود پس چه باید گمان نمود در قدر صد و چهل حدیث هرگاه در خطبهٔ خود بیان فضائل اعمال مینمود نفس او در

حاضرین گیر امیشد اخرج البخاری عن ابی عبد الرحمن السلمی عن عثمان رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خیرکم من تعلم القرآن وعلمه قال واقرأ ابو عبد الرحمن فی امرة عثمان حتی کان الحجاج قال وذاک الذی اقعدنی مقعدی هذا و در عمل باحادیث فضائل جدی بلیغ داشت و فطرت سلیمه او آن را مطاوعت تمام مینمود اخرج احمد عن عطاء بن فروخ مولی القرشیین ان عثمان اشتری من رجل ارضا فابطأ علیه فلقیه فقال ما منعک من قبض مالک قال انک غبنتنی فما القی من الناس احدا الا وهو یلومنی قال او ذلک یمنعک قال نعم قال فاختر بین ارضک ومالک ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادخل الله الجنة رجلا کان سهلا مشتریا وبائعا وقاضیا ومقتضیا واخرج احمد عن محمود بن لبید ان عثمان اراد ان یبنی مسجد المدینة فکره الناس ذلک واحبوا ان یدعوه علی هیئته فقال عثمان سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من بنی مسجدا لله عز وجل بنی الله له فی الجنة مثله و درباب فتاوی و احکام که در خلافت خود از وی استفتا مینمودند و قضایا را پیش او رفع میکردند پس فتوی میداد و فیصل میفرمود و این باب ازان بیشتر است که درین رساله آنها استقصا کنیم بطریق مثال مسائلی چند بر نگاریم درباب وضو مما مست النار احادیث مختلف وارد شده و عمل صحابه نیز مختلف درین باب ظاهر گشته حضرت ذی النورین کشف آن شبهه نمود و بیان واضح فرمود که عمل بر وضو مما مست النار متروک است اخرج احمد عن شیخ من ثقیف عن عمه انه رای عثمان بن عفان جلس علی الباب الثانی من مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم فدعا بکتف فتعرقها ثم قام فصلی ولم یتوضأ ثم قال جلست مجلس النبی صلی الله علیه وسلم واکلت ما اکل النبی صلی الله علیه وسلم وصنعت ما صنع النبی صلی الله علیه وسلم واخرج احمد عن سعید بن المسیب یقول رایت عثمان قاعدا فی المقاعد فدعا بطعام مما مسته النار فاکله ثم قام الی الصلوة فصلی ثم قال قعدت مقعد رسول الله صلی الله علیه وسلم واکلت طعام رسول الله صلی الله علیه وسلم وصلیت صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم واخرج احمد عن رباح قال زوجنی مولای جاریة رومیة فوقعت علیها فولدت لی غلاما اسود مثلی فسمیته عبد الله ثم وقعت علیها فولدت لی غلاما اسود مثلی فسمیته عبید الله ثم طبن لها غلام رومی قال حسبته قال لاهلی رومی یقال له یوحنس فراطنها بلسانه یعنی بالرومیة فوقع علیها فولدت له غلاما احمر کانه وزغة من الوزغات فقلت لها ما هذا فقالت هذا من یوحنس فارتفعنا الی عثمان بن عفان واقرا جمیعا فقال عثمان ان شئتم قضیت بینکم بقضیة رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی ان الولد للفراش حسبته قال وجلدها وجلده و تحقیق نمود که استلام رکن شامی و رکن عراقی سنت نیست اخرج احمد عن یعلی بن امیة قال طفت مع عثمان فاستلمنا الرکن قال یعلی فکنت مما یلی البیت فلما بلغنا الرکن الغربی الذی یلی الاسود جررت بیده لیستلم فقال ما شانک فقلت الا تستلم قال فقال الم تطف مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت بلی قال ارایته یستلم هذین الرکنین الغربیین قلت لا قال افلیس لک فیه اسوة حسنة قلت بلی قال فانفذ عنک و بیان نمود که پوشیدن معصفر مردان را سنت نیست اخرج احمد عن ابی هریرة قال راح عثمان الی مکة حاجا و دخلت علی محمد بن جعفر بن ابی طالب امراته فبات معها ثم غدا و علیه ردع الطیب وملحفة معصفرة مفدمة فادرک الناس بملل قبل ان یروحوا فلما راه عثمان انتهره وافف وقال اتلبس المعصفرة وقد نهی عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم ینهه ولا ایاک

وانما نهانا في مالك عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن مالك بن ابي عامر ان عثمان بن عفان كان يقول في خطبته قلّ
ما يدع ذلك اذا خطب اذا قام الامام يخطب يوم الجمعة فاستمعوا له وانصتوا فان للمنصت الذي لا يسمع من الحظ مثل ما
للمنصت السامع فاذا قامت الصلوة فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناكب فان اعتدال الصفوف من تمام الصلوة ثم
لا يكبر حتى ياتيه رجال قد وكلهم بتسوية الصفوف فيخبرونه ان قد استوت فيكبر مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم
عن عبد الرحمن بن ابي عمرة الانصاري انه قال جاء عثمان بن عفان الى صلوة العشاء فرأى اهل المسجد قليلا فاضطجع في مؤخر
المسجد ينتظر الناس ان يكثروا فاتاه ابن ابي عمرة فجلس اليه فسأله من هو فاخبره فقال له ما معك من القرآن فاخبره
فقال له عثمان من شهد العشاء فكانما قام نصف ليلة ومن شهد الصبح فكانما قام ليلة مالك انه بلغه ان الهلال رئي في زمان
عثمان بن عفان بعشي فلم يفطر عثمان حتى امسى وغابت الشمس مالك عن نافع عن نبيه بن وهب اخي بني عبد الدار ان عمر بن
عبيد الله ارسل الى ابان بن عثمان وابان يومئذ امير الحاج وهما محرمان اني قد اردت ان انكح طلحة بن عمر ابنة شيبة بن
جبير فاردت ان تحضر فانكر ذلك عليه ابان وقال سمعت عثمان بن عفان يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينكح
المحرم ولا ينكح ولا يخطب على نفسه ولا على غيره مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن عبد الله بن عامر بن ربيعة قال رأيت عثمان
بن عفان بالعرج وهو محرم في يوم صائف قد غطى وجهه بقطيفة ارجوان ثم اتي بلحم صيد فقال لاصحابه كلوا فقالوا او لا تاكل
انت فقال اني لست كهيئتكم انما صيد من اجلي مالك عن ابن شهاب عن قبيصة بن ذؤيب ان رجلا سأل عثمان بن عفان
عن الاختين من ملك اليمين هل يجمع بينهما فقال عثمان احلتهما آية وحرمتهما آية اخرى فاما انا فلا احب ان اصنع ذلك قال فخرج
من عنده فلقي رجلا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فسأله عن ذلك فقال لو كان لي من الامر شيء ثم وجدت
احدا فعل ذلك لجعلته نكالا قال ابن شهاب اراه علي بن ابي طالب رضي الله عنه مالك عن ابن شهاب عن طلحة بن عبد الله
بن عوف قال وكان اعلمهم بذلك وعن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امرأته البتة وهو
مريض فورثها عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها مالك عن عبد الله بن الفضل عن الاعرج ان عثمان بن عفان ورث نساء
ابن مكمل منه وكان طلقهن وهو مريض مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان قال كانت عند جدي حبان امرأتان
هاشمية وانصارية فطلق الانصارية وهي ترضع فمرت بها سنة ثم هلك عنها ولم تحض فقالت انا ارثه لم احض فاختصما الى
عثمان بن عفان فقضى لها بالميراث فلامت الهاشمية عثمان فقال هذا عمل ابن عمك هو اشار علينا بهذا يعني علي بن ابي
طالب مالك عن ابي الزناد عن سليمان بن يسار ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم او عبدا
كانت تحته امرأة حرة فطلقها اثنتين ثم اراد ان يراجعها فامره ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ان ياتي عثمان
بن عفان فيسأله عن ذلك فلقيه عند الدرج آخذا بيد زيد بن ثابت فسألهما فابتدراه جميعا فقالا حرمت عليك حرمت
عليك مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن عبد الملك بن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابيه انه اخبره ان العاص
بن هشام هلك وترك بنين له ثلثة اثنان لام ورجل لعلة فهلك احد اللذين لام وترك مالا وموالي فورثه اخوه لابيه
وامه ماله وولاء مواليه ثم هلك الذي ورث المال وولاء الموالي وترك ابنه واخاه لابيه فقال ابنه قد

احرزت ما کان لی احرز من المال و ولاء الموالی وقال اخوه لیس کذلک انما احرزت المال واما ولاء الموالی فلا ارایت لو هلک اخی الیوم الست ارثہ انا فاختصما الی عثمان بن عفان فقضی لاخیہ بولاء الموالی مالک انہ بلغہ عن جدہ مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تبیعوا الدینار بالدینارین ولا تبیعوا الدرہم بالدرہمین مالک انہ بلغہ ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قضیا احدہما فی امراۃ غرت رجلا بنفسہا وذکرت انہا حرۃ فولدت لہ اولادا فقضی ان یفدی ولدہ بمثلہم مالک انہ بلغہ ان عثمان بن عفان اتی بامراۃ قد ولدت فی ستۃ اشہر فامر بہا ان ترجم فقال لہ علی بن ابی طالب لیس ذلک علیہا ان اللہ تبارک وتعالی یقول فی کتابہ وحملہ وفصالہ ثلثون شہرا وقال والوالدات یرضعن اولادہن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعۃ فالحمل یکون ستۃ اشہر فلا رجم علیہا فبعث عثمان فی اثرہا فوجدہا قد رجمت مالک عن عبد اللہ بن ابی بکر عن ابیہ عن عمرۃ بنت عبد الرحمن ان سارقا سرق فی زمان عثمان بن عفان اترجۃ فامر بہا عثمان ان تقوم فقومت بثلثۃ دراہم من صرف اثنی عشر درہما بدینار فقطع عثمان یدہ مالک عن عمہ ابی سہیل بن مالک عن ابیہ انہ سمع عثمان بن عفان وہو یخطب وہو یقول لا تکلفوا الامۃ غیر ذات الصنعۃ الکسب فانکم متی کلفتموہا ذلک کسبت بفرجہا ولا تکلفوا الصغیر الکسب فانہ اذا لم یجد سرق وعفوا اذا اعفکم اللہ وعلیکم من المطاعم بما طاب منہا و بسیاری از سنن بسبب عمل او در میان مسلمین رواج یافت فی الریاض عن عبد الرحمن بن یزید قال افضت مع ابن مسعود من عرفۃ فلما جاء المزدلفۃ صلی المغرب والعشاء کل واحدۃ منہما باذان واقامۃ وجعل بینہما العشاء ثم نام قال فلما قال قائل طلع الفجر صلی الفجر ثم قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان ہاتین الصلوتین اخرتا عن وقتہما فی ہذا المکان المغرب والعشاء فان الناس لا یاتون ہہنا حتی یعتموا واما الفجر فہذا الحین ثم وقف فلما اسفر قال ان اصاب امیر المؤمنین السنۃ دفع قال فما فرغ عبد اللہ حتی دفع وعن ابی شریح الخزاعی قال کسفت الشمس فی عہد عثمان وبالمدینۃ عبد اللہ بن مسعود قال فخرج عثمان فصلی بالناس تلک الصلوۃ رکعتین وسجد سجدتین فی کل رکعۃ قال ثم انصرف ودخل دارہ وجلس عبد اللہ الی حجرۃ عائشۃ وجلسنا الیہ فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یامر بالصلوۃ عند کسوف الشمس والقمر فاذا رایتموہ قد اصابہا فافزعوا الی الصلوۃ فانہا ان کانت التی تحذرون کانت وانتم علی غیر غفلۃ وان لم تکن کنتم قد اصبتم خیرا واکتسبتموہ اخرجہما احمد وما فتوح در زمان ذی النورین واقع شد لیس دو قسم است قسمی آنکہ بعد وفات حضرت فاروق اعظم بعض بلدان عہد خود را نقض نمودند حضرت ذی النورین در تجدید فتح آن بلاد سعی بلیغ بتقدیم رسانیدند مانند قتال مرتدین در اول زمان حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ از آنجملہ اہل ہمدان نقض عہد نمودند بردست مغیرۃ بن شعبہ فتح آن مجدد شد واہل ری مخالفت رای پیش آوردند باہتمام ابو موسی اشعری و براء بن عازب باز در حوزۂ اسلام در آمدند واہل اسکندریہ رایت خلافت نصب کردند بسعی عمرو بن العاص رایت ایشان منکوس گشت وآذربیجان با از حد وفا بعہد بیرون نہادند ولید بن عقبہ کار بر ایشان تنگ ساخت و بمضطر بصلح گردانید و دران میان بعضی مواضع قریبۂ آذربیجان نیز مفتوح گشت و ولید بن عقبہ سلمان بن ربیعہ را بطرف ارمینیہ فرستاد و ازان بلاد غنائم بی حساب آوردند و عثمان بن ابی العاص را بشہر کازرون و نواحی آن روان فرمود و دہی آن نواحی را بطریق مصالحہ فتح کرد و عثمان بن ابی العاص از انجا ہرم بن حیان را بجانب قلعۂ سفید روان ساخت

داشت فرصتی بآن همه رزانت که داشت مفتوح شد اما فتح ثانی آن از آنجمله است فتح افریقیه بر دست عبد الله بن سعد بن ابی
سرح امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه عبد الله بن سعد را بجهت همین فتوح امارت مصر تفویض فرمود و خمس الخمس غنائمی که
بسعی او حاصل شود تنفیل نمود و حاکم افریقیه دران ایام از قبل قیصر روم شخصی جرجیر نام بود از طرابلس تا حدود طنجه
در تحت حکومت او مندرج شده دماغ تفرعن بر افراشته نزدیک بصد و بیست هزار سوار جمع ساخت امیر المؤمنین عثمان
لشکری انبوه که طائفه از اشراف صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر دران جمعیت بودند مرتب نموده بکمک
عبد الله بن سعد فرستاد او نیز جندی عظیم از غزاة مصر بهم آراست همه بهیئت اجتماعیه بجانب افریقیه روان شدند
مدت چهل روز ما بین الفریقین محاربه واقع شد از صباح تا نصف النهار بمقاتله مشغول میبودند بعد ازان هر یکی بمعسکر
خود مراجعت می نمود امیر المؤمنین عثمان بن عفان بُعد مسافت موضع قتال از بلاد مسلمین ملاحظه نموده عبد الله بن زبیر را
با جمعی کثیر بمدد فرستاده بود ایشان بتعجیل تمام طی منازل نموده باندک فرصتی بمحل قتال رسیدند اتفاقا در وقت رسیدن
ایشان چهل روز درین مکابده گذشته بود مسلمانان از غایت فرح تکبیر گفتند و شادیانی بسیار نمودند عبد الله بن
زبیر در میان لشکر اسلام عبد الله بن سعد را ندید تفحص حال او کرد گفتند جرجیر در لشکر خود منادی داده که هر که سر ابن
ابی سرح بنزد وی آرد صد هزار دینار زر سرخ او را بدهد و دختر خود را در حبالهٔ عقد او درآرد و ازین سبب خوف بر وی
مستولی شده و مختفی گشته عبد الله بن الزبیر مشورت داد که تو نیز در لشکر خود منادی فرما که هر کس سر جرجیر پیش تو آرد
صد هزار دینار زر سرخ از غنیمت آن لشکر باو دهی و دختر جرجیر را بوی تنفیل نمائی همچنان کردند تا در بنای مصابرت
جرجیر تزلزل قوی افتاد و بعد ازان هنگام مقاتله در عقب لشکر دور از معرکه می ایستاد و باز بمشورت ابن الزبیر جماعتی را مسلح
و مکمل ساخته در خیام نشاندند و خود در قتال داد جد بلیغ دادند و در نصف النهار هم نگذاشتند که اعدا بخیام خود رجوع
کنند تا هر دو فریق کاهیده و از تگ و رو باخته وقت شام باز گشتند آن جماعهٔ مترصده از خیام برآمده ناگاه در حالت
غفلت بر آن ملاعین تاختند و شکستی کلی برایشان افتاد و جرجیر بر دست ابن الزبیر مقتول شد آنگاه بر شهر سبیطله که قاعدهٔ
افریقیه بود نزول کردند و آن را نیز باندک زمانی مفتوح ساختند و جمیع اهل افریقیه بمصالحه پیش آمدند گویند سهم فارس
سه هزار دینار و سهم راجل هزار دینار بود و دختر جرجیر و مال خطیر بموجب وعده بعبد الله بن الزبیر دادند و این
معرکه را حرب العبادله گویند که صاحب قلب عبد الله بن سعد بن ابی سرح بود و بر میمنه عبد الله بن عمر و بر میسره عبد الله
بن الزبیر و بر مقدمه عبد الله بن عباس بعد فتح افریقیه ابن ابی سرح عبد الله بن نافع بن حصین و عبد الله بن نافع بن
عبد القیس را بجانب مغرب فرستاد آنجا بعد اصطلای نائرهٔ حرب و شدت قتال هزیمت بر کفار افتاد و امیر المؤمنین ایالت
اندلس بعبد الله بن نافع بن الحصین داد و ازان باز اسلام در مغرب زمین داخل شد و ازان جمله فتح جزیرهٔ قبرس حاصل
آن معاویة بن ابی سفیان بعرض امیر المؤمنین عثمان رسانید که بر سواحل بحر روم قری و امصار متصله است که وصول
بآن بلاد از راه دریا توان شد اگر اجازت شود از راه بحر بر سر آن مردم لشکر کشیم و سابق چندین بار همین مدعا بعرض
حضرت فاروق رسانیده بود بملاحظهٔ خطر دریا و عدم اطلاع بر جسور آن سواحل و هنوز شوکت قیصر باقی بود فاروق

اعظم اجازت نداده در زمن ذی النورین را این رای موافق افتاد و اجازت آن سفر داد و نوشته فرستاد که بعین مردم انتخاب مکنی و قرعه مینداز بلکه ایشان را مخیر گردان هر که بطوع همراه تو برود ببرد و معاویة بن ابی سفیان
چون رخصت حاصل کرد لشکری گران ترتیب داده متوجه آن صوب گشت و ابوذر غفاری و عبادة بن الصامت و زوج
او ام حرام و غیر ایشان از صحابه درین لشکر بودند نخست در اثنای بحر باز زورقی چند مملو از هدایا و تحف که از جانب حاکم
جزیرهٔ قبرس بطرف قسطنطین بن هرقل میفرستاد ملاقی شد آن همه را در حوزهٔ تصرف در آورد القصه مسلمانان در آن
غزوه در میان بحر و بر پنجاه معرکه محاربه کردند و کار پیش بردند و سبایا بسیار بدست اهل اسلام افتاد و آخر بر مبلغی
خطیر که هر سال به بیت المال فرستند مصالحه واقع شد و بعد فتح جزیرهٔ قبرس جزیرهٔ رودس را فتح کردند و غنائم و سبایا این
جزیره با جزیرهٔ سابقه در مساوات میزد بعد از ان سالم و غانم رجوع کردند و اخماس با میر المؤمنین روان ساختند
و اجازت این سفر یکی از مرضیات الهی بود که برای ذی النورین ذخیره نهاده بودند هر چند تشنیع مدتی بایست تا خون
شیر شد و مقرر است دال بر آنکه این سفر از مرضیات الهی بوده است اخرج البخاری عن انس بن مالک قال حدثتنی ام
حرام ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یوما فی بیتها فاستیقظ و هو یضحک قلت یا رسول الله ما یضحکک قال عجبت من قوم من
امتی یرکبون البحر کالملوک علی الاسرة فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم فقال انت منهم ثم نام فاستیقظ و هو
یضحک فقال مثل ذلک مرتین او ثلثا قلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم فیقول انت من الاولین فتزوج بها عبادة
بن الصامت فخرج بها الی الغزو فلما رجعت قربت دابة لترکبها فوقعت فاندقت عنقها و اخرج البخاری ایضا عن عمیر بن
الاسود العنسی عن ام حرام رضی الله عنها انها سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول اول جیش من امتی یغزون البحر قد اوجبوا
قالت ام حرام قلت یا رسول الله انا فیهم قال انت فیهم قالت ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم اول جیش من امتی یغزون
مدینة قیصر مغفور لهم فقلت انا فیهم یا رسول الله قال لا و از ان جمله فتح فارس و خراسان بر دست عبد الله بن عامر بن
کریز چون اهل بصره از ابو موسی اشعری شکایت کردند امیر المؤمنین عثمان او را معزول ساخت و عبد الله بن عامر را
بجای او نصب فرمود اول با امیر المؤمنین خبر رسید که اهل فارس نقض عهد نمودند و عبید الله بن عامر والی آن
بلاد را کشتند و جمعی کثیر مجتمع شده اصطخر را مستحکر ساختند عبد الله بن عامر را فرمان نوشت که با لشکر بصره و عمان
متوجه فارس شو القصه در حدود اصطخر تلاقی فریقین واقع شد بر میمنهٔ لشکر اسلام ابو برزه اسلمی و بر میسره معقل بن یسار
و بر خیل عمران بن حصین و این هر سه کس شرف صحبت دریافته بودند بعد قتال عظیم لشکر اسلام غالب آمد و جیش فرس منهزم
شد و قلعهٔ اصطخر مفتوح گشت عبد الله بن عامر از آنجا در غایت سرعت ... جر رسانید متوجه اهالی آن دیار
نیز نقض عهد نموده بودند باهل و جوه فتح آن ولایت میسر آمد و از آنجا بشهر جور که بقول بعضی عبارت از فیروزآباد شیراز
است و بقول بعضی از اعمال کرمان است توجه نمود و بعد از محاربه فتح دست داد بعد از ان باز باصطخر رجوع نمود چه درین فرصت
بر نقض عهد اقدام نموده بودند آن را محاصره کرده و نصب منجنیق نموده بعد قتال شدید عنوة فتح کردند و بسیاری از
روسای فرس مقتول شدند و اکثر مواضع فرس را بحیطهٔ تسخیر در آورد آخبار از فتوح مع اخماس الغنائم بدار الخلافت

نمودند بعد از مدتی عبدالله بن عامر استجازت از امیر المؤمنین عثمان نمود در غزوهٔ خراسان و امیر المؤمنین استحسان آن
عزم فرمود لشکر گران ترتیب داده از راه کرمان بولایت خراسان در آمد در راه بر جمعی که عهد شکسته بودند مجاشع بن
مسعود و غیر آن را فرستاد تا بمحاصرهٔ آن بلاد مشغول شدند تا آنکه فتح میسر آید و خود بجانب خراسان متوجه شد و بر مقدمهٔ
او احنف بن قیس بود طرف قهستان میل نمود و با اهل آن دیار مقاتله در پیش کرد و ایشان را ملتجی ساخت تا آنکه بجبال
و قلاع خزیدند آخر الامر در مقام مصالحه در آمده ششصد هزار درهم التزام نمودند از اینجا بهر ناحیه از نواحی خراسان مثل جوین
و بیهق و باخرز و اسفراین و نسا و ابیورد لشکر میفرستاد بعض را عنوةً و بعض را صلحاً مفتوح ساختند آنگاه مرزبان
طوس نزد عبدالله بن عامر رفت و بوکالت اهالی آن شهر ششصد هزار درهم التزام نمود بعد از ان طرف نیشاپور نهضت
کرد و حصار او مدتی کشید آخر الامر مرزبان طوس بر مجری نهر نیشاپور که از زیر زمین میرفت مطلع گردانید آنرا مسدود
ساختند اهل نیشاپور عاجز آمده هزار هزار درهم بدل صلح تسلیم نمودند و بقولی عنوةً مفتوح شد دران مقام مدتی
اقامت کرد و لشکری بجانب سرخس فرستاد آن جماعه با اهل سرخس بجنگ در پیوسته آنها را عاجز آوردند آخر ایشان
بشرط که صد کس را امان دهند مصالحه واقع شد و مرزبان سرخس خود را از ان صد کس شمرد بگمان آنکه او بالاولی مأمون است
اهل لشکر باین دلالت جالی اکتفا نکرده او را کشتند و لشکری دیگر بجانب هرات روان نمود مرزبان هرات قبل از وصول
لشکر راه مصالحه سپرده بمبلغی خطیر از هرات و توابع آن متعهد شد بعد از ان مرزبان مرو مبلغی قبول کرد بعد از ان احنف
بن قیس را بجانب جرجان و طالقان و فاریاب فرستاد آنهمه را فتح کرد بعد از ان طرف بلخ رفت و مصالحه نمود بعد از ان
عبدالله بن عامر سالم و غانم مراجعت کرد و از انجمله محاربه در بحر با قسطنطین چون بلاد افریقیه مسلمین مستولی شدند و سواحل
را انتزاع نمودند عرق غیرتش بجوشش آمد فوجی عظیم بهم آورده از راه دریا عبور خواست که بکند معاویه از شام
و عبدالله بن سعد بن ابی سرح از مصر بقصد مدافعت او متوجه شدند در میان دریا التقای صفین واقع شد بضرب شمشیر
و خناجر و اخذ جیوب و شق حناجر مشغول شدند مقابلهٔ عظمی بهم در پیوست و اکثر لشکر روم کشته شد قسطنطین را
گلو ۱۲
نمود و من بعد با قوم خود ش نزاع افتاد و مقر سلطنتش رسانیدند و عمدهٔ هلاک قیصر که ملک قیصر فلا قیصر بعده بظهور
انجامید والحمد لله رب العالمین اما جهانبانی او پس هر که تتبع کتب سیر کرده تشهد میداند که بحسن وجوه بود و سبب
الا آنکه در ایام استیلا بکمتر گیری فاسقش نشد و زبان درازی شائع گشت هر کسی اعتراضی پیش آورد و چنانچه تقریر بعضی
کرد از ین جهت مصالح او مستتر ماند اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن مبارک بن فضالة قال سمعت الحسن یقول سمعت
عثمان یخطب یقول یا ایها الناس ما تنقمون علی وما من یوم الا وانتم تقتسمون خیرا قال الحسن وشهدت منادیا ینادی یا
ایها الناس اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون فیأخذونها وافرة یا ایها الناس اغدوا علی ارزاقکم فیغدون فیأخذونها
وافیة حتی والله لقد سمعته اذنای یقول اغدوا علی کسوتکم فیأخذون الحلل واغدوا علی السمن والعسل قال الحسن
ارزاق دارة وخیر کثیر وذات بین حسن ما علی الارض مؤمن یخاف مؤمنا الا یوده وینصره ویألفه فلو صبر الانصار علی
ای حالة الناس ۱۲ نافعة ۱۲
الاثرة لوسعهم ما کانوا فیه من العطاء والرزق ولکنهم لم یصبروا وسلوا السیوف مع من سل فصاروا عن الکفار مغمدا وعلی
السیف ۱۲ کشیدند ۱۲ و در میان کرده ۱۲ شده ۱۲

المسلمین مسلولا الی یوم القیمة اول حادثه که پیش آمد آن بود که عبید الله بن عمر بظن آنکه در قتل حضرت فاروق شرکتی داشته جمعی را از ضعیف الاسلام مشتمل بر هرمزان و جمعی از نصاری مثل جفینه بقتل آورد و در اول خلافت این قضیه را پیش حضرت ذی النورین مرافعه نمودند و از هر طرف مناقشه افتاد حضرت ذی النورین از خالص مال خود مسلمانان با ولیای مقتول داد و خصومت را از میان مسلمانان کیفما اتفق فرو نشاند در اینجا هر عاقل تدبیری بهتر ازان گمان نمیکند و چون عزم افریقیه در خاطر مبارکش مصمم شد عمرو بن العاص را معزول ساخته عبد الله بن سعد بن ابی سرح را عامل مصر گردانید و خمس الخمس غنیمتی که بسعی او حاصل شود تنفیل نمود بعضی نکته گیران این قضیه را محل بحث قرار دادند در حقیقت وجه رشد درین عزل و نصب ظاهر هست حرکتی که فتح افریقیه و اندلس بسبب آن میسر آمد در رشد آن کدام شبهه خواهد بود و همچنین عزل ابو موسی و نصب عبد الله بن عامر بر بصره هرگاه منتج فتح خراسان باشد در رشد آن چه شبهه خواهد بود و بعد وفات عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه در مسئله جمع مال اختلاف افتاد امیر المؤمنین جانب راجح را که مجمع علیه مسلمین است پیش گرفته ابو ذر غفاری را از خلاف آن منع فرمود چون شر و شور بلند شد از شامش بمدینه طلب داشت و وقتی که آن نیز سود مند نیفتاد و بطریق زبده بروان ساخت درین حرکت کدام خلاف ماینبغی بوقوع آمده مسئله مجمع علیه همان است که ذی النورین بآن تمسک فرمود و اجلا در مثل این فتنه که رخنه در قواعد مقرره دین اندازد غیر مستبعد و عن ابی ذر انه استأذن علی عثمان فاذن له وبیده عصاه فقال عثمان یا کعب ان عبد الرحمن توفی وترک مالا فما تری فیه فقال ان کان یصل فیه حق الله فلا بأس علیه فرفع ابو ذر عصاه فضرب کعبا وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما احب لو ان لی هذا الجبل ذهبا انفقه ویتقبل منی اذر خلفی منه ست اواق انشدک بالله یا عثمان اسمعته ثلث مرات قال نعم رواه احمد واخرج البخاری عن زید بن وهب قال مررت بالربذة فاذا انا بابی ذر فقلت له ما انزلک منزلک هذا قال کنت بالشام فاختلفت انا ومعاویة فی الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله قال معاویة نزلت فی اهل الکتاب فقلت نزلت فینا وفیهم فکان بینی وبینه فی ذلک وکتب الی عثمان یشکونی فکتب الی عثمان ان اقدم المدینة فقدمتها فکثر علی الناس حتی کانهم لم یرونی قبل ذلک فذکرت ذلک لعثمان فقال لی ان شئت تنحیت فکنت قریبا فذلک الذی انزلنی هذا المنزل ولو امروا علی حبشیا لسمعت واطعت واخرج البخاری عن الاحنف بن قیس قال جلست الی ملأ من قریش فجاء رجل خشن الشعر والثیاب والهیئة حتی قام علیهم فسلم ثم قال بشر الکانزین برضف یحمی علیه فی نار جهنم ثم یوضع علی حلمة ثدی احدهم حتی یخرج من نغض کتفه ویوضع علی نغض کتفه حتی یخرج من حلمة ثدیه یتزلزل ثم ولی فجلس الی ساریة وتبعته وجلست الیه وانا لا ادری من هو فقلت له لا اری القوم الا قد کرهوا الذی قلت قال انهم لا یعقلون شیئا قال لی خلیلی قلت ومن خلیلک قال النبی صلی الله علیه وسلم یا ابا ذر اتبصر احدا قال فنظرت الی الشمس ما بقی من النهار وانا اری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یرسلنی فی حاجة له قلت نعم قال ما احب ان لی مثل احد ذهبا انفقه کله الا ثلثة دنانیر وان هؤلاء لا یعقلون انما یجمعون الدنیا قلت ما لک ولاخوانک من قریش لا تعتریهم وتصیب منهم قال لا والله لا اسألهم عن دنیا ولا استفتیهم عن دین حتی الحق الله ورسوله

(چله مستعفیه ۱۲) (ای البدن اخرهما ۱۲) (تا دم ملاقات یکی آنست که از ثنایا تشدید و جهه افزود ۱۲ تکبیر نبع ۱۲)

زرهٔ آبی‌مزد شان و دمی گیری از ایشان ۱۲

[illegible]

اخرج البیهقی عن السائب بن یزید ان الاذان کان اول الجمعة حین یجلس الامام علی المنبر علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم وابی بکر وعمر فلما کان خلافة عثمان کثر الناس فامر عثمان باذان ثان فاذن به فثبت الامر علی ذلک و از انجمله
آنکه امر فرمود بتوسیع مسجد الحرام و خانه چند می خرید و در وی زیادت نمود جمعی فریاد بر داشتند حضرت عثمان ایشان را
محبوس ساخت فقیر گوید ظاهر در پیش بنده آن ست که این جماعه در اول عقد بیع کرده بودند و در آخر بسبب غبنی فی الفور
که جانب آن بقاع دیدند برگشتند بتوقع آنکه قیمت مضاعف گیرند امیر المؤمنین ازین جهت که عقد تمام شده بود سخن
ایشان نشنود و امر بحبس فرمود و اصلا گمان کرده نمی شود که بجبر از ایشان گرفته باشند والا مقاوله درین باب بالا
می شد والله اعلم بالصواب و از آن فرمود که علامات حرم را تجدید کنند و جده را ساحل بحر مقرر نمایند و از انجمله آنکه
امت را بر مصحف فاروق اعظم جمع نمود و درین باب او را همتی عظیم داده بودند روی عن حماد بن سلمة انه کان یقول
کان عثمان افضلهم یوم ولوه وکان یوم قتلوه افضل منه یوم ولوه وکان فی المصحف کابی بکر فی الردة و از انجمله
آنکه مسجد شریف آنحضرت را صلی الله علیه وسلم توسیع نمود و بعمارت قوی مستحکم ساخت اخرج البخاری عن عبد الله
بن عمر رضی الله عنهما ان المسجد کان علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم مبنیا باللبن (خشت) وسقفه الجرید وعمده (جمع عمود) خشب النخل
فلم یزد فیه ابو بکر شیئا وزاد فیه عمر وبناه علی بنیانه فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم باللبن والجرید واعاد عمده
خشبا ثم غیره عثمان فزاد فیه زیادة کثیرة وبنی جداره بالحجارة المنقوشة والقصة (گچ ۱۲) وجعل عمده من حجارة منقوشة
وسقفه بالساج واخرج البخاری عن عبید الله الخولانی انه سمع عثمان رضی الله عنه یقول عند قول الناس فیه حین
بنی مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم اکثرتم وانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من بنی مسجدا قال
بکیر حسبت انه قال یبتغی به وجه الله بنی الله له مثله فی الجنة اما بیان ابتلای حضرت ذی النورین رضی الله عنه وجواب
اشکالاتیکه اهل زمان ایشان بر ایشان وارد نمودند و بیان قبح صنیعی که فسقه فجره و نفس نفیس او در معرض ابتلا
آوردند پس مسبوق است بتمهید مقدمه و آن آن ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مشهوره که
بروایت رجال عن رجال ثابت شده بیان فرموده اند که در خارج بمقتضای حکمت الهی اختلاف بر ذی النورین واقع
خواهد شد و او را خواهند کشت و وی دران حادثه بر حق خواهد بود و مخالفان او بر باطل و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این مضمون را بانواع وجوه ارشاد فرمودند تا آنکه حجت تکلیف باتمام قائم شد و هیچ مخالفی را در حکم الله عذر جهالت
نماند بعد این همه تقریر هم اگر چیزی واقع شد دامن ذی النورین را اصلا ملوث نساخت و دائره سوء بر اعدای او دائر
گشت فمن حدیث ابی موسی فی الصحیحین ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی المرة الثالثة لعثمان افتح له وبشره بالجنة
علی بلوی تصیبه ومن حدیث ابی هریرة وابن عباس فی رؤیا رجل رأی فیها ظلة تنطف سمنا وعسلا وسببا واصلا من
السماء الی الارض فاخذ به النبی صلی الله علیه وسلم فعلا ثم رجل آخر ثم رجل آخر ثم انقطع بالثالث ثم وصل له تعبیر الصدیق بما
یدل علی ابتلاء الثالث ومن حدیث ابن عمر قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة فقال یقتل هذا فیها مظلوما
لعثمان اخرجه الترمذی ومن حدیث عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یا عثمان انه لعل الله یقمصک قمیصا فان

اراد ذلك على خليفة فلا تخلعه لهم اخرجه الترمذي ومن حديث مرة بن كعب حين قام خطيبا لولا حديثا سمعته من رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما قمت وذكر الفتن فقربها فمر رجل مقنع في ثوب فقال هذا يومئذ على الهدى فقمت اليه فاذا هو عثمان بن عفان
فاقبلت عليه بوجهه فقلت هذا فقال نعم اخرجه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح ومن حديث جابر قال أتي النبي
صلى الله عليه وسلم بجنازة رجل ليصلي عليه فلم يصل عليه فقيل يا رسول الله ما رأيناك تركت الصلوة على احد قبل هذا قال
انه كان يبغض عثمان فابغضه الله اخرجه الترمذي ومن حديث عثمان يوم الدار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قد عهد الي عهدا وانا صابر عليه ومن حديث كعب بن عجرة قال ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم فتنة فقربها فمر رجل
مقنع رأسه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا يومئذ على الهدى فوثبت فاخذت بضبعي عثمان ثم استقبلت الى رسول
الله صلى الله عليه وسلم فقلت هذا قال هذا اخرجه ابن ماجة وفي الرياض عن ابي حبيبة قال سمعت ابا هريرة وعثمان محصور
يستاذن في الكلام فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انها ستكون فتنة واختلاف او اختلاف وفتنة قلنا
يا رسول الله فما تأمرنا قال عليكم بالامين واصحابه واشار الى عثمان وفي الرياض عن كعب قال والذي نفسي بيده ان
في كتاب الله المنزل محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر الصديق عمر الفاروق عثمان الامين فانشد الله يا معاوية في امر هذه الامة ثم نادى
الثانية ان في كتاب الله المنزل ثم اعاد الثالثة وفي الرياض عن ابي قلابة قال كنت في رفقة بالشام سمعت صوت رجل
يقول يا ويلاه النار فقمت اليه فاذا رجل مقطوع اليدين والرجلين من الحقوين اعمى العينين منكبا بوجهه فسألته عن حاله فقال
اني كنت ممن دخل على عثمان الدار فلما دنوت منه صرخت زوجته فلطمتها فقال ما لك قطع الله يديك ورجليك واعمى
عينيك وادخلك النار فاخذتني رعدة عظيمة وخرجت هاربا واصابني ما ترى ولم يبق من دعائه الا النار قال
فقلت له بعدا لك وسحقا وفي الرياض عن علي بن زيد بن جدعان قال قال لي سعيد بن المسيب انظر الى وجه هذا الرجل
فنظرت فاذا هو مسود الوجه فقال حسبي الله قال ان هذا كان يسب عليا وعثمان فكنت انهاه فلا ينتهي فقلت اللهم ان هذا
يسب الرجلين قد سبق لهما ما تعلم اللهم ان كان يسخطك ما يقول فيهما فارني فيه آية فاسود وجهه كما ترى وعن كثير بن الصلت
قال اغفى عثمان في اليوم الذي قتل فيه فاستيقظ فقال لولا ان يقول الناس تمنى عثمان الفتنة لحدثتكم قال قلنا اصلحك
الله فحدثنا فلسنا نقول ما يقول الناس فقال اني رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في منامي هذا فقال انك شاهد معنا
الجمعة اخرجه الحاكم ومن حديث عبد الله بن حوالة الاسدي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من نجا من ثلاث
فقد نجا قالوا ماذا يا رسول الله قال موتي وقتل خليفة مصطبر بالحق يعطيه ومن الدجال اخرجه الحاكم وصححه وعن ابن عمر
رضي الله عنه ان عثمان اصبح فحدث فقال اني رأيت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام الليلة فقال يا عثمان افطر عندنا فاصبح
عثمان صائما فقتل من يومه رضي الله عنه اخرجه الحاكم وعن ابن عباس قال كنت قاعدا عند النبي صلى الله عليه وسلم
اذ اقبل عثمان بن عفان رضي الله عنه فلما دنا منه قال يا عثمان تقتل وانت تقرأ سورة البقرة فتقع قطرة من دمك على
فسيكفيكهم الله يغبطك اهل المشرق واهل المغرب وتشفع في عدد ربيعة ومضر وتبعث يوم القيمة اميرا
على كل مخذول اخرجه الحاكم وعن النعمان بن بشير عن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عثمان ان ولاك الله

هذا الامر يوماً فاراداك المنافقون ان تخلع قميصك الذي قمصك الله فلا تخلعه يقول ذلك ثلث مرات قال النعمان فقلت لعائشة
ما منعك ان تعلمي الناس بهذا قالت انسيته والله اخرجه ابن ماجه وعن قيس بن ابي حازم عن عائشة قالت قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم في مرضه وددت ان عندي بعض اصحابي قلنا يا رسول الله الا ندعو لك ابا بكر فسكت قلنا الا ندعو لك عمر
فسكت قلنا الا ندعو لك عثمان قال نعم فجاء عثمان فخلا به فجعل النبي صلى الله عليه وسلم يكلمه ووجه عثمان يتغير قال قيس فحدثني
ابو سهلة مولى عثمان ان عثمان بن عفان قال يوم الدار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم عهد الي عهداً وانا صابر اليه
وقال علي في حديثه وانا صابر عليه قال قيس فكانوا يرونه ذلك اليوم اخرجه ابن ماجة وفي الاستيعاب قص زرارة بن
عمرو النخعي على رسول الله صلى الله عليه وسلم رؤيا فكان فيما قص ان قال رأيت ناراً خرجت من الارض فحالت بيني وبين
ابن لي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما النار فهي فتنة تكون بعدي قال وما الفتنة يا رسول الله قال يقتل
الناس امامهم ويشتجرون اشتجار اطباق الرأس وخالف بين اصابعه دم المؤمن عند المؤمن احلى من الماء يحسب المسيء انه
محسن ان مت ادركت ابنك وان مات ابنك ادركتك قال فادع الله ان لا تدركني فدعا له تا از اعیان صحابه و عظمای اهلبیت
برطبق حدیث حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام جواب داده تا آنکه شبهه نماند پس از اقوال الامام المرتضى علي بن ابي طالب
رضي الله عنه ما اخرج الحاكم من طريق الحسن عن قيس بن عباد قال شهدت علياً يوم الجمل يقول كذا اللهم اني ابرأ اليك من
دم عثمان ولقد طاش عقلي يوم قتل عثمان وانكرت نفسي وارادوا على البيعة فقلت والله اني لاستحيي من الله ان ابايع
قوماً قتلوا رجلاً قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم الا استحيي ممن تستحيي منه الملائكة فاني لاستحيي من الله ان ابايع و
عثمان قتيل في الارض لم يدفن بعد فانصرفوا فلما دفن رجع الناس الي فسألوني البيعة فكانما صدع قلبي فقلت
اللهم خذ مني لعثمان حتى ترضى ومن طريق الحاطبي عبد الرحمن بن محمد عن ابيه في قصة طويلة قال محمد بن حاطب فقمت فقلت
يا امير المؤمنين انا قادمون المدينة والناس سائلونا عن عثمان فماذا نقول فيه قال فاغتنم عمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر
فقالا وقالا فقال لهما علي يا عمار ويا محمد تقولان ان عثمان استأثر واساء الامرة وعاقبتم والله فاسأتم العقوبة
وستقدمون على حكم عدل يحكم بينكم ثم قال يا محمد بن حاطب اذا قدمت المدينة وسئلت عن عثمان فقل كان والله
من الذين آمنوا ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين ○ وعلى الله فليتوكل
المؤمنون ○ ومن حديث هارون بن العنترة عن ابيه قال رأيت علياً رضي الله عنه بالخورنق وهو على سرير وعنده
ابان بن عثمان فقال اني لارجو ان اكون انا وابوك من الذين قال الله عز وجل ونزعنا ما في صدورهم من
غل اخواناً على سرر متقابلين ○ ومن طريق حصين الحارثي قال جاء علي بن ابي طالب الى زيد بن ارقم رضي الله عنهما
يعوده وعنده قوم فقال زيد انشدك الله انت قتلت عثمان فاطرق علي ساعة ثم قال والذي فلق الحبة وبرأ النسمة
ما قتلته ولا امرت بقتله ومن اقوال السيد المجتبى الحسن بن علي ما اخرجه ابو يعلى انه قام خطيباً فقال ايها الناس رأيت
البارحة في منامي عجباً رأيت الرب تعالى فوق عرشه فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى قام عند قائمة من
قوائم العرش فجاء ابو بكر فوضع يده على منكب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم جاء عمر فوضع يده على منكب ابي بكر

ثم جاء عثمان فكان بيده رأسه فقال رب سل عبادك فيم قتلوني فانثعب من السماء ميزابان من دم في الارض قال فقيل لعلي
اي جرى ۱۲
الا ترى ما يحدث به الحسن قال يحدث بما رأى هو اخرج الحاكم عن قتادة عن رجل قال رأيت الحسن بن علي رضي الله
عنهما خرج من دار عثمان جريحا ومن اقوال احد العشرة المبشرة سعيد بن زيد عن قيس قال سمعت سعيد بن زيد يقول والله
لقد رأيتني وان عمر لموثقي على الاسلام قبل ان يسلم ولو ان احدا ارفض للذي صنعتم لعثمان لكان رواه البخاري
سرزنش كننده
ومن اقوال فقيه الامة عبد الله بن مسعود وقد توفي قبيل مقتل عثمان ولكنه القي على لسانها اخرجه ابو بكر عن ابي
سعيد مولى ابن مسعود قال قال عبد الله والله لئن قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا ومن اقوال صاحب سر رسول الله
صلى الله عليه وسلم حذيفة بن اليمان ما اخرجه ابو بكر عن جندب الخير قال اتينا حذيفة حين سار المصريون الى عثمان
فقلنا ان هؤلاء قد ساروا الى هذا الرجل فما تقول قال يقتلونه والله قال قلنا فاين هو قال في الجنة والله قال
قلنا فاين قتلته قال في النار والله ومن اقوال عالم الكتابين عبد الله بن سلام ما اخرج ابو بكر عن يوسف بن عبد الله بن
سلام عن ابيه قال لا تسلوا سيوفكم فلئن سللتموها لا تغمد الى يوم القيمة وما اخرجه ابو بكر ايضا عن بشر بن شغاف في
كلام طويل عن عبد الله بن سلام قال اما انني قد قلت لهم لا تقتلوا عثمان دعوه فوالله لئن تركتموه احدى عشرة
ليموتن على فراشه موتا فلم يفعلوا وانه لم يقتل نبي الا قتل به سبعون الفا من الناس ولم يقتل خليفة الا قتل به خمسة وثلثون
الفا وما اخرجه ابو عمر في الاستيعاب انه قال لقد فتح الناس على انفسهم بقتل عثمان باب فتنة لا ينغلق عليهم الى قيام
الساعة ومن اقوال زاهد الامة ابي ذر ما اخرجه ابو بكر انه قال لو امرني عثمان ان امشي على رأسي لمشيت ومن اقوال
كاتب الوحي زيد بن ثابت ما اخرجه ابو بكر عن يزيد بن علي قال زيد بن ثابت ممن بكى على عثمان يوم الدار ومن اقوال حافظ
الحديث على هذه الامة ابي هريرة ما اخرجه ابو بكر عن محمد بن عبد الرحمن بن ابي ذئب قال ابو هريرة والله لو تعلمون ما اعلم
لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا والله ليقعن القتل والموت في هذا الحي من قريش حتى يأتي الرجل الكنا قال ابو اسامة يعني
الكناسة فيجد بها نعل قرشي ومن اقوال حبر هذه الامة عبد الله بن عباس ما ذكره ابو عمر في الاستيعاب قال لو اجتمع الناس
على قتل عثمان لرجموا بالحجارة كما رمي قوم لوط چون اين مقدمه مهد شد مجملے از اسباب اختلاف ناس بر ذي النورين
واقدام ايشان بر قتل وي تقرير كنيم ومناسب حال روايتي چند تحرير نمائيم تا اطلاع بر اصل قصه حاصل شود اخرج
ابو بكر عن ابن عون عن الحسن قال انبأني وثاب وكان ممن ادركه عتق امير المؤمنين عمر وكان بعد بين يدي عثمان قال
فرأيت في حلقه طعنتين كأنهما كيتان طعنهما يوم الدار دار عثمان قال بعثني امير المؤمنين عثمان قال ادع لي الاشتر
فجاء قال ابن عون اظنه قال فطرحت لامير المؤمنين وسادة فقال يا اشتر ما يريد الناس مني قال ثلاث ليس من
احدهن بد يخيرونك بين ان تخلع لهم امرهم وتقول هذا امركم فاختاروا له من شئتم وبين ان تقص من نفسك فان
قصاص
ابيت هذين فان القوم قاتلوك قال ما من احدهن بد قال لا قال اما ان اخلع لهم امرهم فما كنت اخلع سربالا سربلنيه الله
عز وجل ابدا قال ابن عون وقال غير الحسن لان اقدم فتضرب عنقي احب الي من ان اخلع امة محمد صلى الله عليه وسلم
بعضها على بعض قال ابن عون وهذا اشبه بكلامه ولان اقص لهم من نفسي فوالله لقد علمت ان صاحبي بين يدي كانا يعاقبان

من انفسهما وما يقوم بدني بالقصاص وأنا ان يقتلوني فوالله لو قتلوني لا يتحابون بعدي ابدا ولا يقاتلون بعدي عدوا
جميعا ابدا قال فقام الاشتر وانطلق فمكثنا فقلنا لعل الناس ثم جاء رجل كأنه ذئب فاطلع من الباب ثم رجع فقام
محمد بن ابي بكر في ثلثة عشر حتى انتهى الى عثمان فاخذ بلحيته فقال بها حتى سمعت وقع اضراسه وقال ما اغنى عنك
معاوية ما اغنى عنك ابن عامر ما اغنت عنك كتبك فقال ارسل لي لحيتي يا ابن اخي ارسل لي لحيتي يا ابن اخي قال فانا
رأيته استعدى رجلا من القوم بعينه فقام اليه بمشقص حتى وجأ به في رأسه فاثبته قال ثم مه قال ثم دخلوا عليه حتى قتلوه
واخرج ابو بكر عن ابي نضرة عن ابي سعيد مولى ابي اسيد الانصاري قال سمع عثمان ان وفد اهل مصر قد اقبلوا فاستقبلهم
فكان في قرية خارجا من المدينة او كما قال قال فلما سمعوا به اقبلوا نحوه الى المكان الذي هو فيه قال اراه قال وكره
ان يقدموا عليه المدينة او نحوا من ذلك فاتوه فقالوا ادع بالمصحف فدعا فقالوا افتح السابعة وكانوا يسمون
سورة يونس السابعة فقرأها حتى اذا اتى على هذه الآية قل ارأيتم ما انزل الله لكم من رزق فجعلتم منه حراما
وحلالا قل آلله اذن لكم ام على الله تفترون قالوا ارأيت ما حميت من الحمى آلله اذن لك به ام على الله تفتري
فقال امضه انزلت في كذا وكذا واما الحمى فان عمر حمى الحمى قبل لابل الصدقة فلما وليت زادت ابل الصدقة فزدت
في الحمى لما زاد من ابل الصدقة فجعلوا يأخذونه بالآية فيقول امضه انزلت في كذا وكذا فالذي يلي كلام عثمان
يومئذ في سنك يقول ابو نضرة يقول لي ذلك ابو سعيد قال ابو نضرة وانا في سنك يومئذ قال ولم يخرج
وجهي يومئذ لا ادري لعله قال مرة اخرى وانا يومئذ في ثلثين سنة ثم اخذوه باشياء لم يكن عنده
منها مخرج فعرفها فقال استغفر الله واتوب اليه فقال لهم ما تريدون فاخذوا ميثاقه قال واحسبه قال وكتبوا
عليه شرطا قال واخذ عليهم ان لا يشقوا عصا ولا يفارقوا جماعة ما اقام لهم شرطهم او كما اخذوا عليه فقال لهم ما تريدون
فقالوا نريد ان لا يأخذ اهل المدينة عطاء فانما هذا المال لمن قاتل عليه ولهذه الشيوخ من اصحاب محمد صلى الله عليه
وسلم فرضوا واقبلوا معه الى المدينة راضين فقام فخطب فقال والله اني ما رأيت وافدا هم خير لحوباتي من هذا الوفد
الذين قدموا علي وقال مرة اخرى حسبت انه قال من هذا الوفد من اهل مصر الا من كان له زرع فليلحق بزرعه ومن كان
له ضرع فليحتلب الا انه لا مال لكم عندنا انما هذا المال لمن قاتل عليه ولهذه الشيوخ من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم
فغضب الناس وقالوا هذا مكر بني امية ثم رجع الوفد المصريون راضين فبينما هم في الطريق اذا هم براكب يتعرض لهم ثم يفارقهم
ثم يرجع اليهم ثم يفارقهم ويسبهم قالوا له ان لك لامرا ما شأنك قال انا رسول امير المؤمنين الى عامله بمصر ففتشوه
فاذا بالكتاب على لسان عثمان عليه خاتمه الى عامل مصر ان يقتلهم او يقطع ايديهم وارجلهم فاقبلوا حتى قدموا المدينة
فاتوا عليا فقالوا الم تر الى عدو الله امر فينا بكذا وكذا والله قد احل دمه قم معنا اليه فقال لا والله لا اقوم معكم قالوا فلم كتبت الينا قال لا والله ما كتبت
اليكم كتابا قط قال فنظر بعضهم الى بعض ثم قال بعضهم لبعض الهذا تقاتلون او لهذا تغضبون وانطلق علي فخرج من المدينة الى قرية او
قرية له فانطلقوا حتى دخلوا على عثمان فقالوا كتبت فينا بكذا وكذا فقال انما هما اثنتان ان تقيموا علي رجلين
من المسلمين او يميني بالله الذي لا اله الا هو ما كتبت ولا امليت وقد تعلمون ان الكتاب يكتب على لسان الرجل

ونقش الخاتم على الخاتم فقالوا انه قد وا لله احل الله ذلك ونقضوا العهد والميثاق قال فحصروه في القصر فاشرف عليهم
فقال السلام عليكم قال فما اسمع احدا رد السلام الا ان تجرد رجل في نفسه فقال انشدكم بالله هل علمتم اني اشتريت
رومة بمالي لاستعذب بها فجعلت رشائي فيها كرشاء رجل من المسلمين فقيل نعم قال فعلى م تمنعوني ان اشرب منها حتى
افطر على ماء البحر قال انشدكم بالله هل علمتم اني اشتريت كذا وكذا من الارض فزدته في المسجد قيل نعم قال فهل علمتم
احدا من الناس منع ان يصلي فيه قبلي قال فانشدكم بالله هل سمعتم نبي الله عليه السلام يذكر كذا وكذا اشياء من
شانه وذكر ارى كتابة المفصل قال ففشا النهي وجعل الناس يقولون مهلا عن امير المؤمنين وفشا النهي وقام الاشتر
فلا ادري يومئذ ام يوما آخر فقال لعله قد مكر به وبكم قال فوطئه الناس حتى لقي كذا وكذا ثم انه اشرف عليهم مرة
اخرى فوعظهم وذكرهم فلم تاخذ فيهم الموعظة وكان الناس تاخذ فيهم الموعظة اول ما يسمعونها فاذا اعيدت عليهم
لم تاخذ فيهم الموعظة ثم فتح الباب ووضع المصحف بين يديه قال فحدثنا الحسن ان محمد بن ابي بكر دخل عليه فاخذ بلحيته
فقال له عثمان لقد اخذت مني ماخذا او قعدت مني مقعدا ما كان ابو بكر لياخذه او ليقعده قال فخرج وتركه قال
وفي حديث ابي سعيد فدخل عليه رجل فقال بيني وبينك كتاب الله فخرج وتركه ودخل عليه رجل يقال له الموت
الاسود فخنقه وخنقه ثم خرج فقال والله ما رايت شيئا قط هو الين من حلقه والله لقد خنقته حتى رايت نفسه
مثل نفس الجان تردد في جسده ثم دخل عليه آخر فقال بيني وبينك كتاب الله والمصحف بين يديه فاهوى اليه
بالسيف فاتقاه بيده فقطعها فلا ادري ابانها او قطعها فلم يبنها فقال اما والله انها لاول كف خطت المفصل وحدث
في غير حديث ابي سعيد فدخل عليه التجيبي فاشعره مشقصا فانتضح الدم على هذه الآية فسيكفيكهم الله وهو السميع
العليم وانها في المصحف ما حكت واخذت بنت الفرافصة في حديث ابي سعيد حليها فوضعته في حجرها وذلك قبل ان يقتل فلما
اشعر او قتل تفاجت او تفاجت عليه فقال بعضهم قاتلها الله ما اعظم عجيزتها فعرفت ان اعداء الله لم يريدوا الا الدنيا
واخرج ابو بكر عن ابي هريرة رجل من بني قهر انما شاهد هذا الامر قال جاء سعد وعمار فارسلوا الى عثمان ان ائتنا فانا نريد ان
نذكر لك اشياء احدثتها او اشياء فعلتها قال فارسل اليهم ان انصرفوا اليوم فاني مشتغل وميعادكم يوم كذا وكذا حتى
اتشزن قال ابو محصن اتشزن استعد لخصومتكم قال فانصرف سعد وابى عمار ان ينصرف قالها ابو محصن مرتين قال فتناوله
رسول عثمان فضربه قال فلما اجتمعوا للميعاد ومن معهم قال لهم عثمان ما تنقمون مني قالوا ننقم عليك ضربك عمارا قال قال
عثمان جاء سعد وعمار فارسلت اليهما فانصرف سعد وابى عمار ان ينصرف فتناوله رسولي من غير امري فوالله ما امرت
ولا رضيت فهذه يدي لعمار فليصطبر قال ابو محصن يعني يقتص قالوا ننقم عليك انك جعلت الحروف حرفا واحدا قال
جاءني حذيفة فقال ما كنت صانعا اذا قيل قراءة فلان وقراءة فلان وقراءة فلان كما اختلف اهل الكتاب فان
يك صوابا فمن الله وان يك خطا فمن حذيفة قالوا ننقم عليك انك حميت الحمى قال جاءتني قريش فقالت انه ليست
من العرب قوم الا لهم حمى يرعون فيه غيرنا ففعلت ذلك لهم فان رضيتم فاقروا وان كرهتم فغيروا او قال لا تقروا
شك ابو محصن قالوا ننقم عليك انك استعملت السفهاء اقاربك قال فليقم اهل كل مصر يسألوني صاحبهم الذي يحبونه فاستعمله

علیہم واعزل عنہم الذی یکرہون قال فقال اہل البصرۃ رضینا بعبد اللہ بن عامر فأقرہ علینا وقال اہل الکوفۃ اعزل سعیدا وقال
الولید شک ابو محصن واستعمل علینا ابا موسی ففعل وقال اہل الشام قد رضینا بمعاویۃ فأقرہ علینا وقال اہل مصر اعزل عنا ابن
ابی سرح واستعمل علینا عمرو بن العاص ففعل قال فما جاءوا بشیء الا خرج منہ قال فانصرفوا راضین فبینما بعضہم فی بعض الطریق
اذ مر بہم راکب فاتہموہ ففتشوہ فاصابوا معہ کتابا فی اداوۃ الی عاملہم ان خذ فلانا وفلانا فاضرب اعناقہم قال فرجعوا فبدءوا
بعلی فجاء معہم الی عثمان فقالوا ہذا کتابک وہذا خاتمک فقال عثمان واللہ ما کتبت ولا علمت ولا امرت قال فمن تظن قال
ابو محصن تتہم قال اظن کاتبی غدر واظنک بہ یا علی قال فقال لہ علی ولم تظننی بذاک قال لانک مطاع عند القوم قال
ثم لم ترددہم عنی قال فابی القوم والحوا علیہ حتی حصروہ قال فاشرف علیہم وقال بم تستحلون دمی فواللہ ما حل دم
امرئ مسلم الا باحدی ثلث مرتد عن الاسلام او ثیب زان او قاتل نفس فواللہ ما عملت شیئا منہن منذ اسلمت قال فالح القوم
علیہ قال وناشد عثمان الناس ان لا تراق فیہ محجمۃ من دم فلقد رأیت ابن الزبیر یخرج علیہم فی کتیبۃ حتی یہزمہم ولو
شاءوا ان یقتلوا منہم لقتلوا وقال رأیت سعید بن الاسود البختری وانہ لیضرب رجلا بعرض السیف لو شاء ان یقتلہ لقتلہ ولکن
عثمان عزم علی الناس فامسکوا قال فدخل علیہ ابو عمرو بن بدیل الخزاعی والتجیبی قال فطعنہ احدہما بمشقص فی اوداجہ وعلاہ
الآخر بالسیف فقتلوہ ثم انطلقوا ہرابا یسیرون باللیل ویکمنون بالنہار حتی اتوا بلدا بین مصر والشام قال فکمنوا فی غار فجاء
نبطی من تلک البلاد معہ حمار قال فدخل ذباب فی منخر الحمار قال فنفر حتی دخل علیہم الغار وطلبہ صاحبہ فرآہم فانطلق الی
عامل معاویۃ قال فاخبرہ بہم قال فاخذہم معاویۃ فضرب اعناقہم اما اثبات ذی النورین حقیت جانب خود را او صحیح بیان
وکشف شبہات قوم را تا آنکہ ملزم شدند وحجت بر ایشان قائم گشت پس بروایات چند تقریر کنیم اخرج ابو بکر من طریق
عبد الملک بن ابی سلیمان قال سمعت ابا لیلی الکندی یقول رأیت عثمان اطلع الی الناس وہو محصور فقال یا ایہا الناس
لا تقتلونی واستتیبونی فواللہ لئن قتلتمونی لا تقاتلون جمیعا ابدا ولا تجاہدون عدوا ابدا ولتختلفن حتی تصیروا ہکذا وشبک
بین اصابعہ یا قوم لا یجرمنکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم ہود او قوم صالح وما
قوم لوط منکم ببعید قال وارسل الی عبد اللہ بن سلام فسألہ فقال الکف الکف فانہ ابلغ لک فی الحجۃ فدخلوا علیہ
فقتلوہ واخرج ابو بکر عن ابن عون عن محمد بن سیرین قال اشرف علیہم عثمان من القصر فقال ایتونی برجل اتالیہ کتاب اللہ
فاتوہ بصعصعۃ بن صوحان وکان شابا فقال اما وجدتم احدا تأتونی بہ غیر ہذا الشاب قال فتکلم صعصعۃ بکلام فقال لہ
عثمان اتل فقال اذن للذین یقاتلون بانہم ظلموا وان اللہ علی نصرہم لقدیر فقال کذبت لیس لک ولا
لاصحابک ولکنہا لی ولاصحابی ثم تلا عثمان اذن للذین یقاتلون بانہم ظلموا وان اللہ علی نصرہم لقدیر
حتی بلغ ولله عاقبۃ الامور واخرج ایضا عن ابن سیرین قال جاء زید بن ثابت الی عثمان فقال ہذہ الانصار
بالباب قالوا ان شئت ان نکون انصار اللہ مرتین فقال اما قتال فلا واخرج ایضا عن الحسن قال اتت الانصار عثمان
فقالوا یا امیر المؤمنین ننصر اللہ مرتین نصرنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وننصرک قال لا حاجۃ لی فی ذلک ارجعوا قال
... ما لو اراد ... ان یمنعوہ بأردیتہم لمنعوہ واخرج الترمذی عن ابی اسحق عن ابی عبد الرحمن السلمی قال لما حصر عثمان

اشرف علیهم فوق داره ثم قال اذکرکم بالله هل تعلمون ان حراء حین انتفض قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اثبت حراء
فلیس علیک الا نبی او صدیق او شهید قالوا نعم قال اذکرکم بالله هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
فی جیش العسرة من ینفق نفقة متقبلة والناس مجهدون معسرون فجهزت ذلک الجیش قالوا نعم ثم قال اذکرکم بالله هل
تعلمون رومة لم یکن یشرب منها احد الا بثمن فابتعتها فجعلتها للغنی والفقیر وابن السبیل قالوا اللهم نعم واشیاء عددها واخرج
ایضا عن ابی مسعود الجریری عن ثمامة بن حزن القشیری قال شهدت الدار حین اشرف علیهم عثمان فقال ائتونی بصاحبیکم اللذین
البانکم علی قال فجیء بهما کانهما جملان او کانهما حماران قال فاشرف علیهم عثمان فقال انشدکم بالله والاسلام هل تعلمون
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قدم المدینة ولیس بها ماء یستعذب غیر بئر رومة فقال من یشتری بئر رومة فیجعل دلوه
مع دلاء المسلمین بخیر له منها فی الجنة فاشتریتها من صلب مالی فانتم الیوم تمنعونی ان اشرب منها حتی اشرب من ماء البحر قالوا
اللهم نعم فقال انشدکم بالله والاسلام هل تعلمون ان المسجد ضاق باهله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من یشتری بقعة
آل فلان فیزیدها فی المسجد بخیر له منها فی الجنة فاشتریتها من صلب مالی وانتم الیوم تمنعونی ان اصلی فیها رکعتین قالوا اللهم
نعم قال انشدکم بالله والاسلام هل تعلمون انی جهزت جیش العسرة من مالی قالوا اللهم نعم قال انشدکم بالله والاسلام هل
تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علی ثبیر مکة ومعه ابوبکر وعمر وانا فتحرک الجبل حتی تساقطت حجارته بالحضیض
قال فرکضه برجله فقال اسکن ثبیر فانما علیک نبی وصدیق وشهیدان قالوا اللهم نعم قال الله اکبر شهدوا لی ورب الکعبة
انی شهید ثلثا واخرج احمد من طریق یحیی بن سعید عن ابی امامة بن سهل قال کنا مع عثمان وهو محصور فی الدار فدخل مدخلا
کان اذا دخله یسمع کلامه من علی البلاط قال فدخل ذلک المدخل وخرج الینا فقال انهم یتوعدونی بالقتل آنفا
قال فقلنا یکفیکهم الله یا امیر المؤمنین قال ولم یقتلونی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا یحل دم امرء
مسلم الا باحدی ثلث رجل کفر بعد اسلامه او زنی بعد احصانه او قتل نفسا فقتل بها فوالله ما احببت ان لی بدینی بدلا
منذ هدانی الله عزوجل ولا زنیت فی جاهلیة ولا اسلام قط ولا قتلت نفسا فبم یقتلونی واخرج احمد من طریق الاوزاعی
عن محمد بن عبد الملک بن مروان انه حدثه عن المغیرة بن شعبة انه دخل علی عثمان وهو محصور فقال انک امام العامة
وقد نزل بک ما تری وانی اعرض علیک خصالا ثلثا اختر احدهن اما ان تخرج فتقاتلهم فان معک عددا وقوة وانت
علی الحق وهم علی الباطل واما ان تخرق لک بابا سوی الباب الذی هم علیه فتقعد علی رواحلک فتلحق بمکة فانهم لن
یستحلوک وانت بها واما ان تلحق بالشام فانهم اهل الشام وفیهم معاویة فقال عثمان فاما ان اخرج فاقاتل فلن اکون
اول من خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم فی امته بسفک الدماء واما ان اخرج الی مکة فانهم لن یستحلونی بها
فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یلحد رجل من قریش بمکة یکون علیه نصف عذاب العالم فلن اکون
ایاه واما ان الحق بالشام فانهم اهل الشام وفیهم معاویة فلن افارق دار هجرتی ومجاورة رسول الله صلی الله علیه
وسلم واخرج احمد من طریق ابی عوانة عن حصین بن عمرو بن جاوان قال قال الاحنف انطلقنا حجاجا فمررنا بالمدینة فبینما نحن
فی منزلنا اذ جاءنا آت فقال الناس من فزع فی المسجد فانطلقنا

حتی لمت علیهم فاذا علی بن ابیطالب والزبیر وطلحة وسعد بن ابی وقاص رضوان الله علیهم قال فلم یکن ذلک باسرع من ان جاء عثمان رضی الله عنه یمشی فقال اهٰهنا علی قالوا نعم قال اهٰهنا الزبیر قالوا نعم قال اهٰهنا طلحة قالوا نعم قال اهٰهنا سعد قالوا نعم قال انشدکم بالله الذی لا اله الا هو اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من یبتاع مربد بنی فلان غفر الله له فابتعته فاتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت انی قد ابتعته فقال اجعله فی مسجدنا واجره لک قالوا نعم قال انشدکم بالله الذی لا اله الا هو اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من یبتاع بیر رومة فابتعتها بکذا وکذا فاتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت انی قد ابتعتها یعنی بیر رومة فقال اجعلها سقایة للمسلمین واجرها لک قالوا نعم قال انشدکم بالله الذی لا اله الا هو اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نظر فی وجوه القوم یوم جیش العسرة فقال من یجهز هولاء غفر الله له فجهزتهم حتی ما یفقدون خطاما ولا عقالا قالوا اللهم نعم قال اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد ثم انصرف واخرج احمد من طریق ابی عبادة الزرقی عن زید بن اسلم عن ابیه قال شهدت عثمان یوم حوصر فی موضع الجنائز ولو القی حجر لم یقع الا علی راس رجل فرایت عثمان اشرف من الخوخة التی تلی مقام جبرئیل علیه السلام فقال یا ایها الناس افیکم طلحة فسکتوا ثم قال ایها الناس افیکم طلحة فسکتوا ثم قال ایها الناس افیکم طلحة فسکتوا ثم قال ایها الناس افیکم طلحة فقام طلحة بن عبید الله فقال له عثمان الا اراک ههنا ما کنت اری انک تکون فی جماعة قوم تسمع ندائی الی آخر ثلاث مرات ثم لا تجیبنی انشدک بالله یا طلحة تذکر یوم کنت انا وانت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی موضع کذا وکذا لیس معه احد من اصحابه غیری وغیرک قال نعم فقال لک رسول الله صلی الله علیه وسلم یا طلحة انه لیس من نبی الا ومعه من اصحابه رفیق من امته معه فی الجنة وان عثمان هذا یعنینی رفیقی معی فی الجنة قال طلحة اللهم نعم ثم انصرف واز جملهٔ اشکالاتیکه برامیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه ایراد نموده اند یکی آن است که فرار کرده در سابقه او باآنکه در شهید بدر حاضر نشده در احد فرار نموده در بیعت رضوان غائب بوده عبد الله بن عمر متصدی جواب آن شده بحسن وجوه اخرج البخاری عن عثمان بن موهب قال جاء رجل من اهل مصر وحج البیت فرای قوما جلوسا فقال من هولاء القوم فقالوا هولاء قریش قال فمن الشیخ فیهم قالوا عبد الله بن عمر قال یا ابن عمر انی سائلک عن شیء فحدثنی هل تعلم ان عثمان فر یوم احد قال نعم قال تعلم انه تغیب عن بدر ولم یشهدها قال نعم قال تعلم انه تغیب عن بیعة الرضوان فلم یشهدها قال نعم قال الله اکبر قال ابن عمر تعال ابین لک اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفا عنه وغفر له واما تغیبه عن بدر فانه کانت تحته بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم وکانت مریضة فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لک اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه واما تغیبه عن بیعة الرضوان فلو کان احد ابطن مکة اعز من عثمان لبعثه مکانه فبعث رسول الله صلی الله علیه وسلم عثمان وکانت بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الی مکة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده الیمنی هذه ید عثمان فضرب بها علی یده فقال هذه لعثمان فقال له ابن عمر اذهب بها الآن معک وحضرت عثمان خود نیز از ان جواب شافی داده اخرج احمد عن عاصم عن شقیق قال لقی عبد الرحمن بن عوف الولید بن عقبة فقال له الولید ما لی اراک قد جفوت امیر المؤمنین عثمان فقال له عبد الرحمن ابلغه انی لم افر یوم عینین قال عاصم یقول یوم احد ولم اتخلف یوم بدر ولم اترک سنة عمر قال

فانطلق فخبر ذلک عثمان فقال اما قوله انی لم افر یوم حنین فکیف یعیرنی بذنب قد عفا الله عنه فقال ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم و اما قوله انی لم اتخلف یوم بدر فانی کنت امرض رقیة بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی ماتت و قد ضرب لی رسول الله صلی الله علیه و سلم بسهمی و من ضرب له رسول الله صلی الله علیه و سلم بسهمه فقد شهد و اما قوله انی لم اترک سنة عمر فانی لا اطیقها ولا هو فأته فحدثه بذلک

و از آن جمله آنکه نهی میفرمود از تمتع حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمتع کرده اند و جواب این اشکال خود حضرت ذی النورین تقریر نمود اخرج احمد عن سعید بن المسیب قال خرج عثمان حاجا حتی اذا کان ببعض الطریق قیل لعلی رضوان الله علیهما انه قد نهی عن التمتع بالعمرة الی الحج فقال علی رضی الله عنه لاصحابه اذا ارتحل فارتحلوا فاهل علی و اصحابه بعمرة فلم یکلمه عثمان رضی الله عنه فی ذلک فقال له علی رضی الله عنه الم اخبر انک نهیت عن التمتع قال فقال بلی قال فلم تسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم تمتع قال بلی و اخرج احمد عن شعبة عن قتادة قال سمعت عبد الله بن شقیق یقول کان عثمان ینهی عن المتعة و علی یأمر بها فقال له عثمان قولا فقال له علی لقد علمت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فعل ذلک قال عثمان اجل و لکنا کنا خائفین قال شعبة فقلت لقتادة ما کان خوفهم قال لا ادری و تحقیق مقام آنست که اینجا بسبب اشتراک لفظ تمتع در معانی شتی صعوبت مقام بهم رسیده گاهی لفظ تمتع اطلاق کرده میشود بر فسخ حج بعمره اگر طواف بیت کند و بعد ازان باخود در شده کما هو مذهب ابن عباس و این مخصوص بود بسال حجة الوداع بسبب لجاج قوم در باب عمره در ایام حج و برای ابطال رسم جاهلیت و همین ست مقصود حضرت عمر و عثمان جائیکه نهی میکردند از تمتع بطریق تاکید و لکنا کنا خائفین اینجا خوف از عدو مراد نیست بلکه خوف استمرار عادت جاهلیت و رسوخ آن در قلوب ناس مراد است و گاهی اطلاق کرده میشود برادای طواف قدوم پیش از طواف زیارت و تقدیم سعی بین الصفا و المروة بر طواف زیارت تا آنکه صورت عمره پیدا شود و این مجمع علیه قوم نیست و گاهی اطلاق کرده میشود برادای عمره در اشهر حج و حلال شدن از وی و ادا کردن حج در همان سفر به احرامیکه از جوف مکه بسته و حضرت عمر و حضرت عثمان فصل در میان حج و عمره و ادای هر یکی بسفر علحده در زمان علحده بهتر میدانستند و این تمتع را مفضول با وجود قول بمشروعیت آن و این مبحث را فی الجمله در مطاعن حضرت فاروق رضی الله عنه مفصل تر مذکور کردیم الحمد لله تا اینجا و ازاله صعوبتی که از جهت اشتراک حاصل شده اشکال متلاشی میگردد و اخرج احمد عن عبد الله بن الزبیر قال والله انا لمع عثمان بالجحفة و معه رهط من اهل الشام فیهم حبیب بن مسلمة الفهری اذ قال عثمان و ذکر له التمتع بالعمرة الی الحج ان اتم للحج و العمرة ان لا یکونا فی اشهر الحج فلو اخرتم هذه العمرة حتی تزوروا هذا البیت زورتین کان افضل فان الله قد وسع فی الخیر و علی بن ابی طالب ببطن الوادی یعلف بعیرا له فبلغه الذی قال عثمان فاقبل حتی وقف علی عثمان فقال اعمدت الی سنة سنها رسول الله صلی الله علیه و سلم و رخصة رخص الله بها للعباد فی کتابه تضیق علیهم فیها و تنهی عنها و قد کانت لذی الحاجة و لنائی الدار ثم اهل بحجة و عمرة معا فاقبل عثمان علی الناس فقال و هل نهیت عنها انی لم انه عنها انما کان رأیا اشرت به فمن شاء اخذ به و من شاء ترکه

و از آنجمله آنکه در نصف اخیر خلافت خود نماز را در منی اتمام میفرمود حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شیخین رضی الله عنهما قصر مینمودند اخرج البخاری و جماعة من الحفاظ عن عبد الرحمن بن یزید قال صلی عثمان بمنی اربعا فقال عبد الله صلیت مع النبی صلی الله علیه و سلم رکعتین و مع ابی بکر رکعتین و مع عمر

رکعتین ثم تفرقت بکم الطرق و امام شافعی در کتب خود این بحث را بخو بترین وجهی تحریر نموده است و حاصل کلام او آنست
که قصر صلوة سنت است و اتمام آن جائز حضرت عثمان و حضرت عائشه و مسور بن مخرمه و عبد الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث
و سعید بن المسیب اتمام صلوة جائز میدانستند و اینست ظاهر کتاب و سنت و قالت عائشة کل ذلک فعل النبی صلی الله علیه و سلم
اتم فی السفر و قصر باز گفته که ظاهر مذهب ابن مسعود همین است صلی ابن مسعود مع عثمان اربعا فقیل له اتحدثنا ان النبی صلی الله علیه و سلم صلی رکعتین و ابا بکر و عمر
فقال بلی و لکن عثمان کان اماما فاخالفه و الخلاف شر و عن نافع عن ابن عمر انه کان یصلی وراء الامام بمنی اربعا فاذا صلی لنفسه
صلی رکعتین امام شافعی در اتمام حضرت عثمان همین وجه را اختیار نموده و اینجا دو قول دیگر هست در عذر اتمام یکی آنکه روی ایوب
عن الزهری ان عثمان بن عفان اتم الصلوة بمنی من اجل الاعراب لانهم کثروا عامئذ و لذلک فصلی بالناس اربعا لیعلمهم ان الصلوة
اربع دیگر آنکه روی یونس عن الزهری لما اتخذ عثمان الاموال بالطائف و اراد ان یقیم بها صلی اربعا و روی مغیرة عن ابراهیم
ان عثمان صلی اربعا لانه اتخذها وطنا فقیر گوید این هر دو قول با وجه اول مخالفت ندارد و گوئیم اتمام جائز بود و قصر سنت لیکن
حضرت عثمان جائز را بر سنت بسبب عارضه اختیار نمود و آن عارضه قصه اعراب است و شک در شرط سفر بسبب وجود بعض خصال
اقامت و الله اعلم بالصواب و از انجمله آنکه در اکل لحم صید نزد آنکه غیر محرم برای او و بامر او شکار کرده باشد
بحث کردند اخرج احمد عن عبد الله بن الحارث قال کان ابی الحارث علی امر من امر مکة فی زمن عثمان فاقبل عثمان الی مکة فقال
عبد الله بن الحارث فاستقبلت عثمان بالنزل بقدید فاصطاد اهل الماء حجلا فطبخناه بماء و ملح فجعلناه عراقا للثرید فقدمناه
الی عثمان و اصحابه فامسکوا فقال عثمان صید لم نصطده و لم نامر بصیده اصطاده قوم حل فاطعموناه فما بأس فقال عثمان من
یقول فی هذا فقالوا علی فبعث الی علی فجاءه قال عبد الله بن الحارث فکانی انظر الی علی حین جاء و هو یحت الخبط عن کفیه فقال له
عثمان صید لم نصطده و لم نامر بصیده اصطاده قوم حل فاطعموناه فما بأس قال فغضب علی و قال انشد الله رجلا شهد رسول
الله صلی الله علیه و سلم حین اتی بقائمة حمار وحش فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انا قوم حرم فاطعموه اهل الحل قال
فشهد اثنا عشر رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم قال علی اشهد الله رجلا شهد رسول الله صلی الله علیه و سلم حین
اتی ببیض النعام فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انا قوم حرم فاطعموه اهل الحل قال فشهد دونهم من العدة من الاثنی عشر
قال فثنی عثمان ورکه عن الطعام فدخل رحله و اکل ذلک الطعام اهل الماء آنچه در این باب مذاهب اربعه بر آن قرار یافته
عثمان منعقد شده و امام شافعی در کتاب خود این بحث را بسط لائق تقریر کرده و بحدیث ابی قتاده تمسک شده و این
حدیث صعب بن جثامه حسن وجه تطبیق نموده و از انجمله آنکه بنی امیه را عطایا بر سائر ناس ترجیح میداد اخرج احمد عن سالم
بن ابی الجعد قال دعا عثمان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم فیهم عمار بن یاسر فقال انی سائلکم و انی احب ان تصدقونی
نشدتکم الله اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یؤثر قریشا علی سائر الناس و یؤثر بنی هاشم علی سائر قریش قال فسکت
القوم فقال عثمان لو ان بیدی مفاتیح الجنة لاعطیتها بنی امیة حتی یدخلوا من عند آخرهم فبعث الی طلحة و الزبیر فقال عثمان الا احدثکما
عنه یعنی عمارا اقبلت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم آخذا بیدی نتمشی فی البطحاء حتی اتی علی ابیه و امه و هم یعذبون فقال
ابو عمار یا رسول الله الدهر هکذا فقال له النبی صلی الله علیه و سلم اصبر ثم قال اللهم اغفر لآل یاسر و قد فعلت و از انجمله آنکه اماکن

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از حکومت بلاد معزول ساخت و احداث بنی امیه را که در اسلام سابقه نداشتند حاکم گردانید
مثل عزل ابوموسی و عبدالله بن ابی عامر از بصره و عزل عمرو بن العاص از مصر به ابن ابی سرح و جواب این اشکال آن
است که عزل و نصب راجع برای خلیفه باز گذاشته است میباید که خلیفه تحری کند در صلاح مسلمین و نصرت
اسلام و بر حسب همان تحری بعمل آرد اگر اصابت کرد فله اجره مرتین و اگر در تحری خطا واقع شد فله اجره مرة کما ثبت عن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بحد تواتر رسیده و در بعض احیان مولی را معزول ساختند و دیگری را بجای او نصب فرمودند برای
مصلحتی چنانکه در غزوهٔ فتح رایت انصار از سعد بن عباده گرفتند بسبب کلمه که از زبان او جسته بود و به پسر او قیس بن سعد
دادند و گاهی مفضول را منصوب میساختند بنابر مصلحتی چنانکه اسامه را امیر لشکر فرموده یکبار مهاجرین را تابع وی گردانید
در آخر حال و همچنین شیخین نیز در ایام خلافت خود بعمل آوردند و بعد حضرت عثمان حضرت مرتضی و دیگر خلفا همیشه بهمین دستور
کرده آمدند پس بر حضرت ذی النورین ازین وجه باز خواست نیست اگر بحکم تحری خود شخصی از احداث را والی کرده باشند
و شخصی از قدمای اصحاب را معزول ساخت خصوصا درین قصص که نقل کرده اند چون تامل نموده می آید اصابت رای ذی
النورین اوضح من الشمس فی رابعة النهار بظهور میرسد زیرا که هر عزلی و هر نصبی متضمن اخماد فتنهٔ اختلاف جند و رعیت بوده
است یا متمر فتح اقلیمی از اقالیم دار الکفر لیکن هوای نفسانی ابصار بستند عین را اعمی ساخته است ~ و عین الرضا عن کل عیب کلیلة
ولکن عین السخط تبدی المساویا ❊ و اینجا بر نکتهٔ مطلع سازیم عادت بنی آدم چنان جاری شده که اقران خلیفه و همسران او که
طمعی در خلافت دارند از نصرت خلیفه و اطاعت او لابد دست باز میکشند بلکه در ایذا و فک نظم خلافت او سعی بکار میبرند چنانکه در
جمیع ازمنه و اقطار همین جاری شده آمده است لیکن این امر بر خلاف عادت مستمرهٔ بنی آدم در میان جمعی که مبشر بهشت بوده اند
و حضرت فاروق رضی الله عنه در حق ایشان فرموده است توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو عنهم راض بجهت عصمت الهی
و توفیق و تایید او عز و جل و ببرکت صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وجه طبیعی ظهور نکرد و اهتمام صریح در ابطال امر خلافت
نکردند و مصدر ارتکاب محرمی درین باب نگشتند سیما از انقباض خاطر خالی نبودند و سعی کلی در دفع مصائب خلیفه و تشیید مواد
ظهور نه پیوست از حیثیت حضرت ذی النورین مضطر شد بتولیت احداث بنی امیه میدانی که ضرائر با یکدیگر عداوتها تا بکجا میرسانند
خدای عز و جل ازواج طاهرات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از شیمه بالکل محفوظ داشت لیکن امر مستمر در بعض غیرتها و انقباض خاطر
فرود آمد و مثل ذلک لما ایس الشیطان من کفر العرب سعی فی التحریش بینهم ولما ایس من اضلال المومنین القاه فی حدیث النفس
فقال النبی صلی الله علیه وسلم ذلک صریح الایمان و در بسیاری از احادیث خواهی گذشت بر آنچه دلالت میکند بر انقباض خواطر و عدم
اهتمام نصرت جمعی که بشارات آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و سوابق اسلامیهٔ ایشان را یاد ندارند و حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء
شیمهٔ ایشان است یکی را بد میگیرند و بر محامل فاسد حمل مینمایند و طائفه که خدای تعالی ایشان را معرفت بشارات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و حفظ سوابق اسلام برگزیده است یکی را بیکی میگیرند بلکه اگر را و هی مبالغه بکار برند یکی را بدیهی میگیرند و عذری نهند
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ۝ اخرج ابوبکر بن ابی شیبة قال حدثنا غندر عن شعبة عن عمرو بن
مرة قال سمعت ذکوان ابا صالح یحدث عن صهیب مولی العباس قال ارسلنی العباس الی عثمان ادعوه قال فاتیته فاذا هو یغدی

الناس قد عوتبت فأتاه فقال أفلح الوجه أبا الفضل قال ووجهك يا أمير المؤمنين قال ما زدت أن أتاني رسولك وأنا أغدي الناس
فغديتهم ثم أقبلت فقال العباس أذكرك الله في علي فإنه ابن عمك وأخوك في دينك وصاحبك مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم وصهرك وإنه قد بلغني أنك تريد أن تقوم بعلي وأصحابه فأعفني من ذلك يا أمير المؤمنين فقال عثمان أنا أولى من أجبتك
أن قد شفعتك إن عليا لو شاء ما كان أحد دونه ولكنه أبى إلا رأيه وبعث إلى علي فقال أذكرك الله في ابن عمك وابن عمتك و
أخيك في دينك صاحبك مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وولي بيعتك فقال والله لو أمرتني أن أخرج من داري لخرجت فأما
أن أداهن أن لا يقام كتاب الله فلم أكن لأفعل قال محمد بن جعفر سمعته ما لا أحصي وعرضته عليه غير مرة وهذا إسناد صحيح قوي كالشمس
و از آنجمله آنکه در حق جماعه از کبار مهاجرین و انصار مثل ابوذر غفاری و عبد الله بن مسعود هتک حرمت نمود و جواب شافی آن است
که اگر آدمی را دیده بینا و دل دانا باشد بالقطع ادراک کند که حضرت ذی النورین هیچ ازین زواجر و تهدیدات بعمل نیاورد الا بنابر
رعایت مصلحت جمهور امت و اصلاح امر ملت ابوذر را بجهت آنکه رخنه در قواعد مقرره شرع میفگند و عبد الله بن مسعود را برای آنکه
تا در اجتماع ناس بر مصحف شیخین خللی واقع نشود و از جاهای خویش اشخاص نمود و عمار بن یاسر را خشونتی که با خلیفه میکرد زجر فرمود
از آنچه میبایست در عتاب اثر بسیار باشد کی اکتفا نمود و باز انواع ملاطفات که تدارک آن وحشتها کند بعمل آورد اینجا بر ذی النورین
اصلا بازخواست نیست تعجب آنکه خود این عزیزان بعظم محل ذی النورین تا آخر حیات قائل بودند و از انکار بر وی متحاشی طرفه ناصرانند
که نه از خدا شرم دارند نه از منصوران خویش اما قصص رکیکه که اهل تاریخ بغیر تحقیق ذکر میکنند از اسراف در بیت المال و جمع مال
بیحد و غیر آن چون بعض محض مفتریات است و بعض از آن قبیل که در سیر و قصه افرایی داخل شده او قات خود را بتسوید اوراق
بآن قصها مشغول نمیسازیم و از آنجمله آنکه در اقامت حد شرب بر ولید بن عقبه مداهنه نمود تا آنکه قیل و قال در ینباب بلند شد
فی الحقیقت این اشکال اصلا متجه نیست زیرا که در اقامت حد یکچند تامل نمود تا حقیقت حال واضح شود بعد تحقیق حال اقامت حد
فرمود چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز توقف فرمودند در رجم ماعز تا آنکه تبریه نمودند از شبهات لعلک مسست لعلک قبلت
و حضرت عمر همچنین در اقامت حد خمر بر قدامة بن مظعون تاخیر کرد تا وقتی که واضح شد أخرج البخاري عن عروة أن عبيد الله
بن عدي بن الخيار أخبره أن المسور بن مخرمة وعبد الرحمن بن الأسود بن عبد يغوث قالا ما يمنعك أن تكلم عثمان رضي الله عنه
لأخيه الوليد فقد أكثر الناس فيه قال فقصدت لعثمان حتى خرج إلى الصلاة قلت إن لي إليك حاجة وهي نصيحة لك قال يا أيها
المرء منك قال معمر أعوذ بالله منك فانصرفت فرجعت إليهم إذ جاء رسول عثمان فأتيته فقلت إن الله سبحانه بعث محمدا صلى الله
عليه وسلم بالحق وأنزل عليه الكتاب وكنت ممن استجاب لله ولرسوله فهاجرت الهجرتين وصحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم
ورأيت هديه فقد أكثر الناس في شأن الوليد فقال أدركت رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت لا ولكن خلص إلي من علمه ما يخلص إلى
العذراء في سترها قال أما بعد فإن الله بعث محمدا صلى الله عليه وسلم بالحق فكنت ممن استجاب لله ولرسوله وآمنت بما بعث به وهاجرت
الهجرتين كما قلت وصحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم وبايعته فوالله ما عصيته ولا غششته حتى توفاه الله عز وجل ثم أبو بكر مثله
ثم عمر مثله ثم استخلفت أفليس لي من الحق مثل الذي لهم قلت بلى قال فما هذه الأحاديث التي تبلغني عنكم أما ما ذكرت من شأن الوليد
فسنأخذ فيه بالحق إن شاء الله تعالى ثم دعا عليا رضي الله عنه فأمره أن يجلده فجلده ثمانين وأخرج أبو داود عن عبد الله الداناج عن حضين

بن المنذر الرقاشي وهو ابو ساسان قال شهدت عثمان بن عفان واتي بالوليد بن عقبة فشهد عليه حمران ورجل فشهد احدهما
انه رآه يشربها يعني الخمر وشهد الآخر انه رآه يتقيأها فقال عثمان انه لم يتقيأها حتى شربها يعني الخمر فقال لعلي رضي الله عنه اقم عليه
الحد فقال علي للحسن اقم الحد فقال الحسن ول حارها من تولى قارها فقال علي لعبد الله بن جعفر اقم عليه الحد قال فاخذ السوط فجلده وعلي
يعد فلما بلغ اربعين قال حسبك جلد النبي صلى الله عليه وسلم اربعين احسبه قال وجلد ابو بكر اربعين وعمر ثمانين وكل سنة وهذا احب
الي ، ختم مآثر حضرت ذي النورين رضي الله عنه به بيان يک نکته کنيم و آن نکته اين ست که آنحضرت صلی الله عليه وسلم در احاديث
بسيار تصريح و تلويح فرموده اند که خلافت خاصه بعد حضرت عثمان منتظم نخواهد شد و اين معنی با سانيد متعدده و طرق متنائره
بثبوت پيوست بوجهيکه اصلا محل اشتباه نماند و اين مضمون در خارج بظهور آمد زيرا که حضرت مرتضی رضی الله عنه با وجود
وفور اوصاف خلافت خاصه و در می و رسوخ قدم ايشان در سوابق اسلاميه متمکن نشد در خلافت و در اقطار ارض حکم او
نافذ نگشت و هر روز دائرهٔ سلطنت تنگ تر ميشد تا آنکه در آخر ايام منحصر گرديد در ما حول آن محل حکومت نماند و معاويه بن
ابي سفيان هر چند حاکم بر محکم او مجتمع شد و فرقهٔ جنود مسلمين از ميان برخاست اوصاف خلافت خاصه نداشت و در سوابق
اسلاميه قاصر بود به نسبت سائر مهاجرين و انصار اخرج البخاري من حديث شقيق عن حذيفة قال بينما نحن جلوس عند عمر رضي
الله عنه اذ قال ايكم يحفظ قول النبي صلى الله عليه وسلم في الفتنة قال فتنة الرجل في اهله وماله وولده وجاره تكفرها
الصلوة والصدقة والامر بالمعروف والنهي عن المنكر قال ليس عن هذا اسألك ولكن التي تموج كموج البحر قال ليس عليك منها
بأس يا امير المؤمنين ان بينك وبينها بابا مغلقا قال عمر ايكسر الباب ام يفتح قال لا بل يكسر قال عمر اذا لا يغلق ابدا قلت
اجل قلنا لحذيفة أكان عمر يعلم الباب قال نعم كما اعلم ان دون غد الليلة وذلك اني حدثته حديثا ليس بالاغاليط فهبنا ان نسأله عن
الباب فامرنا مسروقا فسأله فقال من الباب قال عمر ، و تحقيق درين حديث آن ست که معنی ان بينک و بينها بابا مغلقا مراد ازين آن ست که
وجود عمر حائل ست درميان فتنه و درميان مردم باز گفته ايكسر الباب مراد ازوی آن و غرض آنست که بعد از وفات حضرت عمر آيا
ظهور فتنه آيد آيا باز تسکين متوقع ست يا نه پس اگر تسکين فتنه متوقع باشد شبيه ست بفتح مغلق و اگر توقع نيست شبيه بکسر است
که از کسر باب کسر باب حائل درميان فتنه و درميان مردم که ذات حضرت عمر ست رضي الله عنه و اول مذکور شد مراد داشته باشد
توضيح ذلک حديث عثمان رضي الله عنه اخرج احمد عن ابي عون الانصاري ان عثمان بن عفان قال لابن مسعود هل انت منته عما بلغني
عنك فاعتذر بعض العذر فقال عثمان ويحك اني قد سمعت وحفظت وليس كما سمعت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال سيقتل
امير وينتزي منتزي واني انا المقتول وليس عمر انما قتل عمر واحد وانه يجتمع علي اخرج ابو داود عن الحسن عن ابي بكرة ان النبي صلى الله
عليه وسلم قال ذات يوم من رأى منكم رؤيا فقال رجل انا رأيت كان ميزانا نزل من السماء فوزنت انت وابو بكر فرجحت انت بابي بكر
ووزن ابو بكر وعمر فرجح ابو بكر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع الميزان فرأينا الكراهية في وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم
واخرج ايضا من طريق عبد الرحمن بن ابي بكرة هذا الحديث وفيه فاستاء بها رسول الله صلى الله عليه وسلم يعني فساءه ذلك فقال خلافة
نبوة ثم يؤتي الله الملك من يشاء واخرج ابو داود عن سمرة بن جندب ان رجلا قال يا رسول الله كان دلوا دلي من السماء فجاء ابو بكر
فاخذ بعراقيها فشرب شربا ضعيفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقيها فشرب حتى تضلع ثم جاء عثمان فاخذ بعراقيها فشرب حتى تضلع ثم جاء علي

[illegible] سير شد ۱۲

فاخذ بعراقيها فاشتقت وانتضح عليه منها شيء واخرج الترمذي عن حذيفة بن اليمان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي
نفسي بيده لا تقوم الساعة حتى تقتلوا امامكم وتجتلدوا باسيافكم ويرث دنياكم شراركم هذا حديث حسن واخرج الحاكم عن عبد الله
بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رحى الاسلام ستزول بعد خمس وثلثين او ست وثلثين او سبع وثلثين
سنة فان يهلكوا فسبيل من هلك وان يقم لهم دينهم يقم سبعين قال عمر رضي الله عنه يا نبي الله بما مضى او بما بقي قال لا بل بما بقي
ومضمون اين حديث در خارج ظهور يافت زيراكه در سنه خمسة وثلثين حضرت عثمان مقتول شد وامر جهاد برهم خورد وباز در زمان
معاوية بن ابي سفيان باتفاق ناس امر جهاد قائم گشت واز ان تاريخ بعد هفتاد سال دولت بني امية متلاشي شد واخرج
الحاكم عن انس بن مالك قال بعثني بنو المصطلق الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالوا سل لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى من
ندفع صدقاتنا بعدك قال فاتيته فسألته فقال الى ابي بكر فاتيتهم فاخبرتهم قالوا ارجع اليه فسله فان حدث بابي بكر حدث فالى
من فاتيته فاخبرته فقال الى عمر فقالوا ارجع اليه فسله فان حدث بعمر حدث فالى من فاتيته فسألته فقال الى عثمان فاتيتهم
فاخبرتهم فقالوا ارجع فسله فان حدث بعثمان حدث فالى من فاتيته فسألته فقال ان حدث بعثمان حدث فتبا لكم الدهر تبا وفي
الرياض عن سهل بن ابي حثمة قال بايع اعرابي النبي صلى الله عليه وسلم فقال علي للاعرابي ائت النبي صلى الله عليه وسلم فسله ان
اتى عليه اجله من يقضيه فاتى الاعرابي النبي صلى الله عليه وسلم فسأله فقال يقضيك ابو بكر فخرج الى علي واخبره فقال ارجع فسله
ان اتى على ابي بكر اجله من يقضيه فاتى الاعرابي النبي صلى الله عليه وسلم فسأله فقال يقضيك عمر فقال علي للاعرابي سله من
بعد عمر فقال يقضيك عثمان فقال علي للاعرابي ائت النبي صلى الله عليه وسلم فسله ان اتى على عثمان اجله من يقضيه فقال صلى الله
عليه وسلم اذا اتى على ابي بكر اجله وعمر اجله وعثمان اجله فان استطعت ان تموت فمت وفيه من حديث ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم بايع
اعرابيا بقلائص الى اجل فقال يا رسول الله ان عجلتك منيتك فمن يقضيني قال ابو بكر قال فان عجلت بابي بكر منيته فمن يقضيني
قال عمر قال فان عجلت بعمر منيته فمن يقضيني قال عثمان قال فان عجلت بعثمان منيته فمن يقضيني قال ان استطعت ان تموت فمت والله
اعلم واخرج الحاكم عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الخلافة بالمدينة والملك بالشام وفي المشكوة عن عمر قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم رايت عمودا من نور خرج من تحت رأسي ساطعا حتى استقر بالشام وظهور مراد ثم واقع شد بدين كه بدلالة
حال فهمانيده شد كه آثار خلافت آنحضرت صلى الله عليه وسلم نزديك موت حضرت عثمان منقطع شد في المشكوة عن ابي هريرة قال اتيت
النبي صلى الله عليه وسلم بتمرات فقلت يا رسول الله ادع الله فيهن بالبركة فضمهن ثم دعا لي فيهن بالبركة قال خذهن فاجعلهن في مزودك
كلما اردت ان تأخذ منه شيئا فادخل يدك فخذه ولا تنثره نثرا فقد حملت من ذلك التمر كذا وكذا من وسق في سبيل الله فكنا نأكل منه
ونطعم وكان لا يفارق حقوي حتى كان يوم قتل عثمان فانه انقطع اخرج ابو عمر عن سعيد بن المسيب ان زيد بن خارجة
توفي زمن عثمان بن عفان فسجي بثوب ثم انهم سمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال احمد احمد في الكتاب الاول صدق صدق ابو بكر الصديق
الضعيف في نفسه القوي في امر الله في الكتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الامين في الكتاب الاول صدق صدق
عثمان بن عفان على منهاجهم مضت اربع وبقيت سنتان اتت الفتن واكل الشديد الضعيف وقامت الساعة وسيأتيكم خبر
بئر اريس وما بئر اريس ثم هلك رجل من بني خطمة فسجي بثوب فسمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال ان اخا بني الحارث بن الخزرج صدق صدق

آن سیدنا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

صدق اخرج البخاری عن نافع عن ابن عمر قال اتخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم خاتما من ورق وکان فی یده ثم کان بعد فی ید ابی بکر ثم کان بعد فی ید عمر ثم کان بعد فی ید عثمان حتی وقع بعد فی بئر اریس نقشه محمد رسول الله و اخرج البخاری عن انس رضی الله عنه قال کان خاتم النبی صلی الله علیه وسلم فی یده وفی ید ابی بکر بعده وفی ید عمر بعد ابی بکر قال فلما کان عثمان جلس علی بئر اریس فاخرج الخاتم فجعل یعبث به فسقط قال فاختلفنا ثلثة ایام مع عثمان فننزح البئر فلم نجده و اخرج ابو عمر قال قام عامر بن ربیعة یصلی من اللیل حین نشب الناس فی الطعن علی عثمان فصلی من اللیل ثم نام فاتی فی المنام فقیل له قم فاسأل الله ان یعیذک من الفتنة التی اعاذ منها صالح عباده فقام فصلی و دعا ثم اشتکی فما خرج بعد الا بجنازته و اخرج ابو عمر ان ثمامة بن عدی امیر عثمان علی صنعاء خطب یوم بلغه موت عثمان فاطال البکاء ثم قال هذا حین انتزعت خلافة النبوة من امة محمد صلی الله علیه وسلم وصارت ملکا وجبریة من غلب علی شیء اکله اما آثر امیر المؤمنین امام الاشجعین اسد الله الغالب

علی بن ابیطالب رضی الله تعالی عنه پس از انجمله آن ست که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرابت قریب داشت و در شرافت نسب صاحب مرتبه اعلی بود و هو علی بن ابی طالب بن عبد المطلب و امه فاطمة بنت اسد بن هاشم قال ابو عمر هی اول هاشمیة ولدت هاشمیا پس مرتضی و اخوة او اول آنجماعه اند که از جانب پدر و مادر هر دو هاشمی باشند و بعد از وی حضرت حسنین رضی الله عنهما و بعد از ایشان امام محمد باقر و عبد الله محض و اخوة او بهمین صفت بوده اند و جناب نبوی صلی الله علیه وسلم در باب فاطمه بنت اسد می فرمودند کانت امی بعد امی التی ولدتنی ان اباطالب کان یصنع الصنیع ویکون له المأدبة وکان یجمعنا علی طعامه فکانت هذه المرأة تفضل منه شیئا فاعود فیه اخرجه الحاکم و از مناقب وی رضی الله عنه که در حین ولادت او ظاهر شد یکی آن ست که در جوف کعبه معظمه تولد یافت قال الحاکم فی ترجمة حکیم بن حزام و قول مصعب فیه لم یولد قبله ولا بعده فی الکعبة احد ما نقصه وهم مصعب فی الحرف الاخیر فقد تواترت الاخبار ان فاطمة بنت اسد ولدت امیر المؤمنین علیا فی جوف الکعبة و از ان جمله آنکه عنایت الهی جل و علا در صغر سن شامل حال او گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تکفل وی رضی الله عنه بر خود گرفتند و از جهت اسلام او و نماز گزاردن او با جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم پیش از اوان بلوغ بوده ست بسیاری از صحابه و تابعین بآن رفته اند که وی اول مسلمان ست بعد خدیجه رضی الله عنها و فصلی از ین باب در مآثر صدیق اکبر رضی الله عنه گذشت قال محمد بن اسحق وحدثنی عبد الله بن ابی نجیح عن مجاهد بن جبیر ابی الحجاج قال کان من نعمة الله علی علی بن ابیطالب رضی الله عنه مما صنع الله له و اراده به من الخیر ان قریشا اصابتهم ازمة شدیدة وکان ابوطالب ذا عیال کثیر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم للعباس عمه وکان من ایسر بنی هاشم یا عباس ان اخاک ابا طالب کثیر العیال وقد اصاب الناس ما تری من هذه الازمة فانطلق بنا الیه لنخفف من عیاله نأخذ من بنیه رجلا وتأخذ انت رجلا فنکفیهما عنه قال العباس نعم فانطلقا حتی اتیا الی ابی طالب فقالا له انا نرید ان نخفف عنک من عیالک حتی ینکشف عن الناس ما هم فیه فقال لهما ابو طالب اذا ترکتما لی عقیلا وقال ابن هشام عقیلا وطالبا فاصنعا ما شئتما فاخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا فضمه الیه واخذ العباس جعفرا فضمه الیه فلم یزل علی رضی الله عنه مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی بعثه الله نبیا فاتبعه وآمن به وصدقه ولم یزل جعفر عند العباس حتی اسلم واستغنی عنه قال ابن اسحق و ذکر بعض اهل العلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا حضرت الصلاة خرج الی شعاب مکة وخرج معه علی بن ابیطالب مستخفیا من ابیه [illegible]

ومن جمیع اعمامه وسائر قومه فیصلیان الصلوات فیها فاذا امسیا رجعا فمکثا کذلک ماشاء الله ان یمکثا ثم ان ابا طالب عثر علیهما
وهما یصلیان فقال لرسول الله صلی الله علیه وسلم ما هذا الدین الذی اراک تدین به قال یا عم هذا دین الله ودین ملائکته
ودین رسله ودین ابینا ابراهیم او کما قال صلی الله علیه وسلم بعثنی الله به رسولا الی العباد وانت یا عم احق من بذلت له النصیحة
ودعوته الی الهدی واحق من اجابنی الیه واعاننی علیه او کما قال فقال ابو طالب یا ابن اخی انی لا استطیع ان افارق دین
آبائی وما کانوا علیه ولکن والله لا یخلص الیک شیء تکرهه ما بقیت وذکروا انه قال لعلی یا بنی ما هذا الدین الذی انت علیه فقال
یا ابت آمنت برسول الله صلی الله علیه وسلم وصدقته بما جاء به وصلیت معه لله واتبعته فزعموا انه قال اما انه لم یدعک الا الی خیر فالزمه واخرج احمد
عن حبة العرنی قال رأیت علیا ضحک علی المنبر لم اره ضحک ضحکا اکثر منه حتی بدت نواجذه ثم قال ذکرت قول ابی طالب ظهر علینا
ابو طالب وانا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن نصلی ببطن نخلة فقال ماذا تصنعان یا ابن اخی فدعاه رسول الله صلی الله
علیه وسلم الی الاسلام فقال ما بالذی تصنعان او بالذی تقولان بأس ولکن والله لا تعلونی استی ابدا وضحک تعجبا لقول ابیه
ثم قال اللهم لا اعترف ان عبدا لک من هذه الامة عبدک قبلی غیر نبیک ثلاث مرات لقد صلیت قبل ان یصلی الناس سبعا واز آن جمله
آنکه چون ابو طالب فات یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تعزیه وتسلیه حضرت مرتضی رضی الله عنه ودعای خیر برای او
کمال درجه شفقت مرعی داشت اخرج احمد عن علی قال لما توفی ابو طالب اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فقلت ان عمک الشیخ قد
مات قال اذهب فواره ثم لا تحدث شیئا حتی تأتینی قال فواریته ثم اتیته قال اذهب فاغتسل ثم لا تحدث شیئا حتی تأتینی قال
فاغتسلت ثم اتیته قال فدعا لی بدعوات ما یسرنی ان لی بها حمر النعم وسودها وکان علی اذا غسل المیت اغتسل واز آن جمله آنکه
پیش از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با او معامله منتظر الخلافة که یکی از لوازم خلافت خاصه است بجا آورد اخرج النسائی
فی کتاب الخصائص عن ربیعة بن ناجذ ان رجلا قال لعلی بن ابی طالب رضی الله عنه یا امیر المؤمنین لم ورثت ابن عمک دون عمک قال جمع رسول
الله صلی الله علیه وسلم او قال دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم بنی عبد المطلب فصنع لهم مدا من طعام قال فاکلوا حتی شبعوا
وبقی الطعام کما هو کأنه لم یمس ثم دعا بغمر فشربوا حتی رووا وبقی الشراب کأنه لم یمس ولم یشرب فقال یا بنی عبد المطلب انی
بعثت الیکم خاصة والی الناس عامة وقد رأیتم من هذه الآیة ما قد رأیتم فأیکم یبایعنی علی ان یکون اخی وصاحبی ووارثی فلم یقم
الیه احد فقمت الیه وکنت اصغر القوم قال اجلس ثم قال ثلث مرات کل ذلک اقوم الیه فیقول اجلس حتی کان فی الثالثة ضرب بیده
علی یدی ثم قال فبذلک ورثت ابن عمی دون عمی واخرج النسائی عن علی رضی الله عنه قال انطلقت مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم حتی اتینا الکعبة فصعد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی منکبی فنهضت به فلما رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم ضعفی
قال لی اجلس فجلست فنزل نبی الله صلی الله علیه وسلم وجلس لی وقال اصعد علی منکبی فصعدت علی منکبیه فنهض بی فقال علی
علیه السلام انه یخیل الی انی لو شئت لنلت افق السماء فصعدت علی الکعبة وعلیها تمثال من صفر او نحاس فجعلت اعالجه لازیله یمینا
وشمالا وقداما ومن بین یدیه ومن خلفه حتی اذا استمکنت منه فقال نبی الله صلی الله علیه وسلم اقذفه فقذفت به فتکسر کما تکسر القواریر
ثم نزلت فانطلقت انا ورسول الله صلی الله علیه وسلم نستبق حتی توارینا بالبیوت خشیة ان یلقانا احد واز آن جمله آنکه چون
کفار قریش مجتمع شدند برای ایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم وهجرت از مکه بمدینه تصمیم یافت بحضرت مرتضی فرمودند تا بر فراش

آنجناب علیه الصلوة والسلام خسپید و ردای مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بالای خود پوشید تا کفار در غلط افتند و بر رفتن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاعی نیابند و بعد ازان عنقریب هجرت نمود و با آنحضرت ملحق گشت قال ابن اسحق فی قصة الهجرة
ومشاورة کفار قریش فی امر النبی صلی الله علیه وسلم فاتی جبرئیل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له لا تبت هذه اللیلة
علی فراشک فلما کانت العتمة من اللیل اجتمعوا علی بابه یرصدونه متی ینام فیثبون علیه فلما رای رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لعلی بن ابی طالب رضی الله عنه نم علی فراشی وتسج ببردی هذا الحضرمی الاخضر فنم فیه فانه لن یخلص الیک شیء تکرهه منهم
وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم ینام فی برده ذلک اذا نام قال وخرج علیهم رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاخذ حفنة من تراب فی یده فجعل ینثر التراب علی رؤسهم وهو یقرأ سورة یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین
علی صراط مستقیم الی قوله فاغشیناهم فهم لا یبصرون حتی فرغ رسول الله صلی الله علیه وسلم من هؤلاء الآیات ولم یبق
منهم رجل الا وقد وضع علی راسه ترابا ثم انصرف الی حیث اراد ان یذهب فاتاهم آت ممن لم یکن معهم فقال ما تنتظرون ههنا
قالوا محمدا قال خیبکم الله قد والله خرج علیکم محمد ثم ما ترک منکم رجلا الا وقد وضع علی راسه ترابا وانطلق لحاجته افما ترون ما بکم
قال فوضع کل واحد منهم یده علی راسه فاذا علیه تراب ثم جعلوا یطلعون فیرون علیا علی الفراش متسجیا ببرد رسول الله
صلی الله علیه وسلم فیقولون والله ان هذا لمحمد نائما علیه برده فلم یبرحوا کذلک حتی اصبحوا فقام علی عن الفراش فقالوا والله
لقد کان صدقنا الذی حدثنا ثم قال محمد بن اسحق فی قصة مقدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة واقام علی بمکة ثلث لیال
وایامها حتی ادی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم الودائع التی کانت عنده للناس حتی اذا فرغ منها لحق برسول الله صلی
الله علیه وسلم فنزل علی کلثوم بن هدم واز آنجمله آنکه چون درمیان اصحاب مواخات واقع شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی
رضی الله عنه را برادر خود خواند اخرج الترمذی عن ابن عمر قال آخا رسول الله صلی الله علیه وسلم بین اصحابه فجاء علی تدمع عیناه
فقال یا رسول الله آخیت بین اصحابک ولم تواخ بینی وبین احد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انت اخی فی الدنیا والآخرة
واز آنجمله آنکه در مشهد بدر نصیب حضرت مرتضی رضی الله عنه از سوابق اسلامیه اوفر و اوفر بود اول آنکه چون نزدیک بموضع بدر
رسیدند جماعه را برای خبر گرفتن لشکر اعدا فرستادند و حضرت مرتضی از آنجماعه بود قال محمد بن اسحق فلما امسی رسول الله صلی
الله علیه وسلم بعث علی بن ابی طالب والزبیر بن العوام وسعد بن ابی وقاص فی نفر من اصحابه الی بدر یلتمسون له الخبر فاصابوا راویة
لقریش فیها اسلم غلام بنی الحجاج وعریض ابو یسار غلام بنی العاص بن سعید فاتوا بهما رسول الله صلی الله علیه وسلم الحدیث
ثانیا آنکه در هنگام مقاتله سه نفر از جماعه کفار مبارزت کردند و سه کس از بنی هاشم در مدافعه آنها درآمدند حضرت مرتضی
یکی از آنجمله بود قال محمد بن اسحق وخرج الاسود بن عبد الاسد المخزومی وکان رجلا شرسا سیئ الخلق فقال اعاهد الله لاشربن
من حوضهم او لاهدمنه او لاموتن دونه فلما خرج خرج الیه حمزة بن عبد المطلب فلما التقیا ضربه حمزة فجرح قدمه بنصف ساقه وهو دون
الحوض فوقع علی ظهره تشخب رجله دما نحو اصحابه ثم حبا الی الحوض حتی اقتحم فیه یرید ان یبر یمینه فاتبعه حمزة فضربه حتی قتله فی الحوض
ثم خرج بعده عتبة بن ربیعة بین اخیه شیبة بن ربیعة وابنه الولید بن عتبة حتی اذا فصل من الصف دعا الی المبارزة فخرج الیه فتیة من
الانصار ثلثة وهم عوف ومعوذ ابنا الحارث وامهما عفراء ورجل آخر یقال له عبد الله بن رواحة فقالوا من انتم قالوا رهط من الانصار

فقالوا ما لنا بكم من حاجة ثم نادى مناديهم يا محمد اخرج الينا اكفاءنا من قومنا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قم يا عبيدة بن
الحارث وقم يا حمزة وقم يا علي فلما قاموا ودنوا منهم قالوا من انتم قال عبيدة انا عبيدة وقال حمزة انا حمزة وقال علي انا علي
فقالوا نعم اكفاء كرام فبارز عبيدة وكان اسن القوم عتبة بن ربيعة وبارز حمزة شيبة بن ربيعة وبارز علي الوليد بن عتبة فاما
حمزة فلم يمهل شيبة ان قتله واما علي فلم يمهل الوليد ان قتله واختلف عبيدة وعتبة بينهما ضربتين كلاهما اثبت صاحبه وكر حمزة
وعلي باسيافهما على عتبة فذففا عليه واحتملا صاحبهما فحازاه الى اصحابه تا آنکه جبرئیل یا میکائیل همراه او بود اخرج الحاکم
عن ابي صالح عن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم بدر لي ولابي بكر عن يمين احدكما جبرئيل و
الآخر ميكائيل واسرافيل ملك عظيم ويكون في الصف محمد بن اسحق در وقت قتال و بعد قتال چند کس را نام برده بعض را جزماً و بعض را
بسبیل تردد و اختلاف قتلهم علي اخرج ابو عمر عن ابراهيم بن عبيد بن رفاعة بن رافع الانصاري عن ابيه عن جده قال اقبلنا
من بدر ففقدنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فنادت الرفاق بعضها بعضا افيكم رسول الله صلى الله عليه وسلم فوقفوا حتى جاء
رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعه علي بن ابي طالب فقالوا يا رسول الله فقدناك فقال ان ابا حسن وجد مغصا في بطنه فتخلفت
عليه و از آنجمله آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی را رضی الله عنه بحضرت فاطمه رضی الله عنها تزویج فرمودند و بدین
تشریف عظیم و تعظیم فخیم کرامت نمودند اخرج ابو عمر عن عبيد الله بن محمد بن سليمان بن جعفر الهاشمي يقول انكح رسول الله صلى الله عليه
وسلم فاطمة علي بن ابي طالب بعد وقعة احد وكان سنها يوم تزوجها خمس عشرة سنة وخمسة اشهر ونصفا وسن علي يومئذ احدى و
عشرين سنة وخمسة اشهر کاتب حروف گوید فقیر را دران که تزویج حضرت فاطمه بعد احد
بوده است تردد وسیعی بخاطر میگذرد که گفتن حضرت مرتضی فاطمه را در قصه احد اغسلي عني الدم بغیر تزویج چه تاویل
دارد والله اعلم اخرج النسائي في خصائص علي رضي الله عنه عن عبد الله بن بريدة عن ابيه قال خطب ابو بكر وعمر فاطمة عليها السلام
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انها صغيرة فخطبها علي عليه السلام فزوجها منه واخرج النسائي ايضا عن اسماء بنت عميس قالت
كنت في زفاف فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبحنا جاء النبي صلى الله عليه وسلم فضرب الباب ففتحت له ام ايمن
ليقال كان في لسانها لكنة وسمعن النساء صوت النبي صلى الله عليه وسلم فتحيين قال فاختبيت انا في ناحية فقالت فجاء
علي عليه السلام فدعا له النبي صلى الله عليه وسلم ونضح عليه من الماء ثم قال ادعوا لي فاطمة فجاءت عليها السلام وعليها درع
من الحياء فقال قد انكحتك احب اهل بيتي الي ودعا لها ونضح عليها من الماء فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم فرأى سوادا
فقال من هذا قلت اسماء قال ابنة عميس قلت نعم قال كنت في زفاف فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم تكرمينها قلت نعم قالت
فدعا لي و از آنجمله آنکه در مشهد احد فضائل عظیمه نصیب او آمد مصعب بن عمیر که صاحب لوای آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
وقتیکه بشهادت رسید جناب اقدس نبوی علیه الصلوة والسلام لوا بحضرت مرتضی دادند و دران حالت با صاحب لوای قریش
مبارزت نمود و او را کشت قال ابن اسحق وقاتل مصعب بن عمير دون رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى قتل وكان الذي
قتله قبيصة ابن قمئة الليثي وهو يظن انه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجع الى قريش وهو يقول قتلت محمدا فلما قتل مصعب بن
عمير اعطى رسول الله صلى الله عليه وسلم اللواء لعلي بن ابي طالب وقاتل علي بن ابي طالب ورجال من المسلمين قال ابن هشام حدثني مسلمة

بن علقمة المازنی قال لما اشتد القتال یوم احد جلس رسول الله صلی الله علیه وسلم تحت رایة الانصار وارسل الی علی بن
ابی طالب رضی الله عنه ان قدم الرایة فتقدم علی فقال انا ابو القصم ویقال ابو الفصم فیما قال ابن هشام فناداه ابو سعد
بن طلحة صاحب لواء المشرکین ان هل لک یا ابا القصم فی البراز من حاجة قال نعم فبرزا بین الصفین فاختلفا ضربتین فضربه علی علیه
السلام فصرعه ثم انصرف عنه ولم یجهز علیه فقال له اصحابه افلا اجهزت علیه فقال انه استقبلنی بعورته فعطفتنی عنه الرحم
وعلمت ان الله قد قتله ویقال ان ابا سعد بن طلحة قد خرج بین الصفین فنادی انا قاصم من یبارز فلم یبرز الیه احد فقال
یا اصحاب محمد زعمتم ان قتلاکم فی الجنة وقتلانا فی النار کذبتم واللات والعزی لو تعلمون ذلک حقا لخرج الی بعضکم
فخرج الیه علی بن ابی طالب فاختلفا ضربتین فقتله علی علیه السلام باز در فصل تسمیه قتلی کفار جماعه شمرده که قتلهم علی
بن ابی طالب و چون بلا و تمحیص پیش آمد و بسیاری از صحابه در بئر واقعه بدرجه شهادت رسیدند و صحابه در آن هنگام از حیات
صلی الله علیه وسلم اطلاع نداشتند بعد از آنکه بر مکان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مطلع شدند و جماعه از سابق اسلام بطرف
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دویدند آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب شعب نهضت فرمود و حضرت مرتضی از آن
جماعه بود قال ابن اسحق فلما عرف رسول الله صلی الله علیه وسلم المسلمون نهضوا الیه نهض معهم نحو الشعب معه علی بن ابی طالب
ابو بکر وعمر وطلحة والزبیر والحارث بن الصمة ورهط من المسلمین و بعد انکشاف بلا خدمت آب آوردن برای غسل دم از وجه
حضرت مرتضی سرانجام یافت اخرج البخاری عن سهل بن سعد وهو یسأل عن جرح رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اما
والله انی لاعرف من کان یغسل جرح رسول الله صلی الله علیه وسلم ومن کان یسکب الماء وبما دووی قال کانت فاطمة
بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم تغسله وعلی یسکب الماء بالمجن فلما رأت فاطمة ان الماء لا یزید الدم الا کثرة اخذت قطعة
من حصیر فاحرقتها فالصقتها فاستمسک الدم قال ابن اسحق فلما انتهی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اهله ناول سیفه ابنته
فاطمة قال اغسلی عن هذا دمه یا بنیة فوالله لقد صدقنی الیوم وناولها علی بن ابی طالب سیفه وقال وهذا فاغسلی عنه دمه
فوالله لقد صدقنی الیوم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فلئن کنت صدقت القتال فلقد صدقه معک سهل بن حنیف وابو
دجانة قال فکان یقال لسیف رسول الله صلی الله علیه وسلم ذو الفقار قال ابن هشام حدثنی بعض اهل العلم ان ابن ابی نجیح قال نادی
مناد یوم احد لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی الکرار و از آن جمله آنکه در روز خندق چون دلیران کفار قریش از خندق
عبور کردند و بمقابله مسلمین قائم شدند حضرت مرتضی با عمرو بن عبد ود مبارزت نمود و او را بجهنم فرستاد قال ابن
اسحق ثم تیمموا مکانا من الخندق ضیقا فضربوا خیولهم فاقتحمت فجالت بهم فی السبخة بین الخندق وسلع فخرج علی بن ابی طالب
رضی الله عنه فی نفر من المسلمین حتی اخذوا علیهم الثغرة التی اقتحموا منها خیلهم واقبلت الفرسان تعنق نحوهم وکان عمرو بن عبد ود قد
قاتل یوم بدر حتی اثبتته الجراحة ولم یشهد یوم احد فلما کان یوم الخندق خرج معلما لیری مکانه فلما وقف هو وخیله قال من یبارز
فبرز الیه علی بن ابی طالب فقال له یا عمرو انک کنت قد عاهدت الله لا یدعوک احد من قریش الی احدی خلتین الا اخذتها منه فقال
له اجل فقال له علی بن ابی طالب انی ادعوک الی الله والی رسوله والی الاسلام قال لا حاجة لی بذلک قال فانی ادعوک
الی النزال فقال له یا ابن اخی ما احب ان اقتلک فقال له علی ولکنی والله احب ان اقتلک فحمی عمرو عند ذلک فاقتحم عن فرسه فعقره

۵ بفتح سین و موحده و فا در معجمه زمین شوره و سلع بفتح سین و سکون لام نام کوهی متصل مدینه منوره

وضرب في وجوههم ثم اقبل على الامام علي بن ابي طالب فتنازلا وتجاولا فقتله علي وخرجت خيلهم منهزمة حتى اقتحمت من الخندق هاربة فقال علي بن ابي طالب في ذلك ☆ نصر الحجارة من سفاهة رأيه ☆ ونصرت رب محمد بصواب ☆ فصددت حين تركته متجدلا كالجذع بين دكادك وروابي ☆ وعففت عن اثوابه ولو انني ☆ كنت المقطر بزّني اثوابي ☆ لا تحسبن الله خاذل دينه ☆ ونبيه يا معشر الاحزاب ☆ باز وقت محاصره بني قريظه یکے از اسباب نزولِ آنها از حصن دلاوری حضرت مرتضی بود قال ابن اسحق حدثني من اثق به من اهل العلم ان علي بن ابي طالب صاح وهم محاصرو بني قريظة يا كتيبة الايمان وتقدم هو وزبير بن العوام وقال والله لاذوقن ما ذاق حمزة او لافتحن حصنهم فقالوا يا محمد ننزل على حكم سعد بن معاذ واز انجمله آنکه در بیعتِ رضوان حاضر بود ونامهٔ صلح بر دستِ وی مکتوب شد قال ابن اسحق وكان هو كاتب الصحيفة وهم درین سفر با مرتضی معامله منتظر الخلافه بجا آوردند اخرج النسائي والحاكم واللفظ للنسائي عن علي رضي الله عنه قال جاء النبي صلى الله عليه وسلم اناس من قريش فقالوا يا محمد انا جيرانك وحلفاؤك وان من عبيدنا قد اتوك ليس لهم رغبة في الدين ولا رغبة في الفقه انما فروا من ضياعنا واموالنا فارددهم الينا فقال لابي بكر ما تقول فقال صدقوا انهم لجيرانك وحلفاؤك فتغير وجه النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال لعمر ما تقول قال صدقوا انهم لجيرانك وحلفاؤك فتغير وجه النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال يا معشر قريش والله ليبعثن الله عليكم رجلا منكم قد امتحن الله قلبه للايمان فيضربكم على الدين او يضرب بعضكم قال ابو بكر انا هو يا رسول الله قال لا قال عمر انا هو يا رسول الله قال لا ولكن ذلك الذي يخصف النعل وقد كان اعطى عليا نعله يخصفها واز انجمله آنکه در غزوهٔ خیبر در فتح حصنی از حصون درنگ واقع شد رایت بدستِ حضرت مرتضی دادند وآنجناب روان ساختند فتح آن حصن بر دستِ او متحقق گشت قال محمد بن اسحق حدثني بريدة بن سفيان عن ابيه عن سلمة بن الاكوع قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا بكر برايته الى بعض حصون خيبر فقاتل ورجع ولم يكن فتح وقد جهد ثم بعث من الغد عمر فقاتل ثم رجع ولم يكن فتح وقد جهد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله كرار غير فرار لا يرجع حتى يفتح الله على يديه قال يقول سلمة فدعا عليا وهو ارمد العينين فتفل في عينيه ثم قال خذ هذه الراية فامض بها حتى يفتح الله عليك قال يقول سلمة فخرج بها يهرول هرولة وانا لخلفه نتبع اثره حتى ركز رايته في رضم من حجارة تحت الحصن فاطلع اليه يهودي من راس الحصن فقال من انت قال انا علي بن ابي طالب قال يقول اليهودي علوتم وما انزل على موسى او كما قال فما رجع حتى فتح الله على يديه قال ابن اسحق حدثني عبد الله بن حسن عن بعض اهله عن ابي رافع مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خرجنا مع علي بن ابي طالب حين بعثه رسول الله صلى الله عليه وسلم برايته فلما دنا من الحصن خرج اليه اهله فقاتلهم فضربه رجل من يهود فطرح ترسه من يده فتناول علي بابا كان عند الحصن فترس به عن نفسه فلم يزل في يده وهو يقاتل حتى فتح الله عليه ثم القاه من يده حين فرغ فلقد رأيتني في نفر سبعة انا ثامنهم نجهد على ان نقلب ذلك الباب فما نقدر اخرج البخاري عن سلمة بن الاكوع قال كان علي بن ابي طالب رضي الله عنه تخلف عن النبي صلى الله عليه وسلم في خيبر وكان رمدا فقال انا اتخلف عن النبي صلى الله عليه وسلم فلحق به فلما بتنا الليلة التي فتحت قال لاعطين الراية غدا او ليأخذن الراية غدا رجل يحبه الله ورسوله يفتح الله عليه فنحن نرجوها فقيل هذا علي فاعطاه ففتح عليه واز انجمله آنکه در عمرة القضا درمیانِ حضرت مرتضی وجعفر وزید مناقشه وقضیه در بابِ حضانتِ بنتِ حمزه رضی الله عنه آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر یکی را بتشریفی نواخت اخرج

البخاری عن البراء رضی الله عنه قال لما اعتمر النبی صلی الله علیه وسلم فی ذی القعدة ومضی الاجل فخرج النبی صلی الله علیه وسلم
فتبعته ابنة حمزة تنادی یا عم یا عم فتناولها علی فاخذ بیدها وقال لفاطمة دونک بنت عمک حملتها فاختصم فیها علی وزید
وجعفر قال علی انا اخذتها وهی بنت عمی وقال جعفر بنت عمی وخالتها تحتی وقال زید بنت اخی فقضی بها رسول الله صلی الله علیه
وسلم لخالتها وقال الخالة بمنزلة الام وقال لعلی انت منی وانا منک وقال لجعفر اشبهت خلقی وخلقی وقال لزید انت
اخونا ومولانا الحدیث واز آنجمله آنکه چون با نصاری نجران قصد مباهله مصمم شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی وحضرت زهرا و حسنین را
برای مباهله حاضر ساختند اخرج الترمذی عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآیة ندع ابناءنا وابناءکم
ونساءنا ونساءکم الآیة دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا وفاطمة وحسنا وحسینا فقال اللهم هؤلاء اهلی واز آن
جمله آنکه چون غزوه فتح مقرر شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی را با جماعه روان فرمودند تا مکتوبی که حاطب بن ابی بلتعه
نوشته بود از دست حامل آن بازگیرند اخرج البخاری عن علی رضی الله عنه یقول بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم انا
والزبیر والمقداد فقال انطلقوا حتی تأتوا روضة خاخ فان بها ظعینة معها کتاب فخذوا منها قال فانطلقنا تعادی بنا
(جایی در میان مکه و مدینه ۱۲ — زن مسافره ۱۲)
خیلنا حتی اتینا الروضة فاذا نحن بالظعینة قلنا اخرجی الکتاب قالت ما معی کتاب فقلنا لتخرجن الکتاب او لنلقین الثیاب قال
فاخرجته من عقاصها فاتینا به رسول الله صلی الله علیه وسلم الحدیث واز آنجمله آنکه چون از سعد بن عباده که صاحب رایت بود کلمه صادر
شد که ناپسند خاطر مبارک افتاد رایت را از وی گرفتند و بحضرت مرتضی دادند قال محمد بن اسحق فزعم بعض اهل العلم ان سعدا
حین وجه داخلا قال الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة فسمعها رجل من المهاجرین عمر بن الخطاب فقال یا رسول الله اسمع ما قال
(قتال عظیم ۱۲ — بی حرمتی خواهد شد ۱۲)
سعد بن عبادة فانا اخاف ان یکون فی قریش صولة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی بن ابی طالب فخذ الرایة
(حمله ۱۲)
منه فکن انت تدخل بها قال ابن اسحق ثم جلس رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد فقام الیه الامام علی بن ابی طالب رضی الله
عنه ومفتاح الکعبة فی یده وقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اجمع لنا الحجابة مع السقایة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
این عثمان بن طلحة فدعی له فقال هات مفتاحک یا عثمان الیوم یوم بر ووفاء واز آنجمله آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خالد بن ولید را
(نیکی ۱۲)
بطرف بنی جذیمه فرستاده بود و وی جماعه از اسیران آنجا را بغیر حق بقتل کشت برای تدارک این خلل در عقب وی حضرت مرتضی را
فرستادند قال محمد بن اسحق حدثنی حکیم بن حکیم عن ابی جعفر محمد بن علی قال ثم دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب
فقال یا علی اخرج الی هؤلاء القوم فانظر فی امرهم واجعل امر الجاهلیة تحت قدمیک فخرج علی رضی الله عنه حتی جاءهم ومعه مال
قد بعث به رسول الله صلی الله علیه وسلم فودی لهم الدماء وما اصیب من الاموال حتی انه لیدی لهم میلغة الکلب حتی اذا لم یبق
(دیت داد ایشان را)
شیء من دم ولا مال الا وداه بقیت معه بقیة من المال فقال لهم علی بن ابی طالب حین فرغ منهم هل بقی لکم دم او مال لم یود لکم
قالوا لا قال فانی اعطیکم هذه البقیة من هذا المال احتیاطا لرسول الله صلی الله علیه وسلم مما لا یعلم ولا تعلمون ففعل ثم رجع
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره الخبر فقال اصبت واحسنت ثم قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستقبل القبلة شاهرا
یدیه حتی انه لیری ما تحت منکبیه یقول اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد ثلث مرات واز آنجمله آنکه در غزوه حنین چون هزیمت
گروهی پیش آمد وی رضی الله عنه دران حالت از جماعه ثابتان بود قال ابن اسحق وممن ثبت من المهاجرین ابو بکر وعمر ومن

ابن جعفر وعلي بن ابي طالب والعباس وابو سفيان وابنه والفضل بن ربيعة والحارث واسامة بن زيد وايمن بن ام ايمن عبيد
قال ابن اسحق حدثني عاصم بن عمر عن عبد الرحمن بن جابر عن ابيه جابر بن عبد الله قال بينا ذلك الرجل من هوازن صاحب الراية
على جمله يصنع ما يصنع اذ هوى له علي بن ابي طالب رضي الله عنه ورجل من الانصار يريدانه قال فاتى علي من خلفه فضرب عرقوبي الجمل
فوقع على عجزه فوثب الانصاري على الرجل فضربه ضربة اطن قدمه بنصف ساقه فانجعف عن جمله وازانجمله آنكه آنحضرت صلى الله عليه
وسلم چون متوجه غزوهٔ تبوك شدند براى تعهد حال عيال خود حضرت مرتضى را در مدينه گذاشتند ودر ضمن آن تشريفى عظيم
ارزانى فرمودند قال محمد بن اسحق وخلف رسول الله صلى الله عليه وسلم علي بن ابي طالب على اهله وامره بالاقامة فيهم
فارجف به المنافقون وقالوا ما خلفه الا استثقالا له وتخففا منه فلما قال ذلك المنافقون اخذ علي رضي الله عنه سلاحه ثم خرج
حتى اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو نازل بالجرف فقال يا نبي الله زعم المنافقون انك انما خلفتني انك استثقلتني فقال
كذبوا ولكني خلفتك لما تركت ورائي فارجع فاخلفني في اهلي واهلك افلا ترضى يا علي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى
الا انه لا نبي بعدي فرجع علي الى المدينة ومضى رسول الله صلى الله عليه وسلم على سفره قال ابن اسحق حدثني محمد بن طلحة بن يزيد
بن ركانة عن ابراهيم بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلي هذه المقالة اخرج البخاري
عن مصعب بن سعد عن ابيه رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى تبوك واستخلف عليا فقال اتخلفني في الصبيان
والنساء قال الا ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه ليس نبي بعدي وازانجمله آنكه سال نهم حضرت ابو بكر صديق را
امير حج ساختند و وى رضي الله عنه چون روان شد اوائل سورهٔ براءة نزول يافت وآنحضرت صلى الله عليه وسلم بجهت
تبليغ آن حضرت مرتضى را امر فرمودند در عقب حضرت صديق رضي الله عنه فرستاد واخرج احمد عن علي ان النبي صلى الله عليه وسلم
حين بعثه ببراءة فقال يا نبي الله اني لست باللسن ولا بالخطيب قال ما بد ان اذهب بها انا او تذهب بها انت قال فان كان
ولا بد فساذهب انا قال فانطلق فان الله يثبت لسانك ويهدي قلبك ثم وضع يده على فمه قال محمد بن اسحق حدثني حكيم بن حكيم
بن عباد بن حنيف انه قال لما نزلت براءة على رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد كان بعث ابا بكر ليقيم للناس الحج قيل له
يا رسول الله لو بعثت بها الى ابي بكر فقال لا يؤدي عني الا رجل من اهل بيتي ثم دعا علي بن ابي طالب فقال اخرج بهذه القصة من
صدر براءة فاذن في الناس يوم الحج الاكبر اذا اجتمعوا بمنى انه لا يدخل الجنة كافر ولا يحج بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت
عريان ومن كان له عند رسول الله صلى الله عليه وسلم عهد فهو الى مدته فخرج علي بن ابي طالب رضي الله عنه على ناقة رسول الله
صلى الله عليه وسلم العضباء حتى ادرك ابا بكر بالطريق فلما رآه قال امير ام مامور فقال بل مامور ثم مضيا فاقام ابو بكر للناس الحج
والعرب اذ ذاك في تلك السنة على منازلهم من الحج التي كانوا عليها في الجاهلية حتى اذا كان يوم النحر قام علي بن ابي طالب
رضي الله عنه فاذن في الناس بالذي امره به رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا ايها الناس انه لا يدخل الجنة كافر ولا يحج
بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان ومن كان له عند رسول الله صلى الله عليه وسلم عهد فهو له الى مدته واجل الناس اربعة
اشهر من يوم اذن فيهم ليرجع كل قوم الى مامنهم او بلادهم ثم لا عهد لمشرك ولا ذمة الا احد كان له عند رسول الله صلى الله
عليه وسلم عهد الى مدة فهو له الى مدته فلم يحج بعد ذلك العام مشرك ولم يطف بالبيت عريان ثم قدما على رسول الله صلى الله عليه

وسلم وکلفی بذا من سوادة فیمن کان من اهل الشرک من اهل العهد واهل المدة الی الاجل المسمی و از انجمله آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی را بجهت اخذ خمس از خالد بجانب یمن فرستاد و خالد را معزول نساخت در تقسیم غنیمت بر دو حضرت مرتضی حصه از خمس آن ناحیه مفتوح شد و درین اثنا حضرت مرتضی را با بعض مردم خالد ملالی پیدا شد و آن مردم شکایت وی رضی الله عنه بعرض اقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رسانیدند و وی صلی الله علیه وسلم در حق مرتضی تلطفات بی پایان ظاهر فرمود و مردم را از گله او زجر و منع نمود اخرج الترمذی عن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم جیشین وامّر علی احدهما علی بن ابی طالب وعلی الآخر خالد بن الولید وقال اذا کان القتال فعلی قال فافتتح علی حصنا فاخذ منه جاریة فکتب معی خالد کتابا الی النبی صلی الله علیه وسلم یشی به قال فقدمت علی النبی صلی الله علیه وسلم فقرأ الکتاب فتغیر لونه ثم قال ما تری فی رجل یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله قال قلت اعوذ بالله من غضب الله ومن غضب رسوله انما انا رسول فسکت قال ابن اسحق حدثنی عبد الرحمن بن معمر عن سلیمان بن محمد بن کعب بن عجرة عن عمته زینب وکانت عند ابی سعید الخدری قال اشتکی الناس علیا فقام خطیبا فقال ایها الناس لا تشکوا علیا فانه لاخشن فی ذات الله او فی سبیل الله و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی را حاکم یمن گردانیدند آداب قضا تعلیم فرمودند و عالم در قضا بر دعا فتح نمودند اخرج احمد عن علی رضی الله عنه قال بعثنی النبی صلی الله علیه وسلم الی الیمن قاضیا فقلت تبعثنی الی قوم وانا حدیث السن ولا علم لی بالقضاء فوضع یده علی صدری وقال اللهم ثبت لسانه واهد قلبه یا علی اذا جلس الیک الخصمان فلا تقض للاول حتی تسمع من الآخر فانه احری ان یتبین لک القضاء قال فما زلت قاضیا او قال فما شککت فی قضاء بین اثنین و از انجمله آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون قصد حجة الوداع فرمودند وی رضی الله عنه در یمن بود از انجا اراده حج نمود و پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید و احرام را بنیتی منعقد ساخت که اهللت بما اهل به رسول الله صلی الله علیه وسلم و با هدی کثیر بمکه قدوم نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را رضی الله عنه با خود در هدی شریک ساختند اخرج مسلم عن عبد الله بن الحارث الکندی قال شهدت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع واتی بالبدن فقال ادعوا لی ابا حسن فدعی له علی رضی الله عنه فقال له خذ باسفل الحربة واخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم باعلاها ثم طعنا بها البدن فلما فرغ رکب بغلته واردف علیا و چون از حجة الوداع مراجعت نمودند در غدیر خم خطبه خواندند متضمن اظهار فضائل حضرت مرتضی رضی الله عنه اخرج الحاکم وابو عمر وغیرهما وهذا لفظ الحاکم عن زید بن ارقم لما رجع رسول الله صلی الله علیه وسلم من حجة الوداع ونزل غدیر خم امر بدوحات فقممن قال کانی قد دعیت فاجبت انی قد ترکت فیکم الثقلین احدهما اکبر من الآخر کتاب الله تعالی وعترتی فانظروا کیف تخلفونی فیهما فانهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض ثم قال ان الله تعالی عز وجل مولای وانا ولی کل مؤمن ثم اخذ بید علی رضی الله عنه فقال من کنت مولاه فهذا ولیه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و از انجمله آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین عالم بعالم اعلی انتقال فرمودند حضرت مرتضی با جمعی از اهل بیت متصدی غسل و دفن شدند قال محمد بن اسحق حدثنی عبد الله بن ابی بکر وحسین بن عبد الله وغیرهما من اصحابنا ان علی بن ابی طالب رضی الله عنه والعباس بن عبد المطلب والفضل بن العباس وقثم بن العباس واسامة بن زید وشقران مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم هم الذین ولوا غسله وان اوس بن خولی احد بنی الخزرج قال لعلی بن ابی طالب رضی الله عنه انشدک الله یا علی وحظنا من رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان اوس من اصحاب رسول الله صلی

بضم اول و تشدید ثانی موضعی است در میان مکه و مدینه بمقدار سه میل از جحفه و نزدیک آن چشمه آبی است و درختان بسیار و دوحات جمع دوحه است بمعنی درخت بزرگ و قمّ بصیغه مجهول بمعنی صاف کرده شدند آن زمینها ۱۲

یعنی مرا هم شریک بکن در آن ۱۲

علیه وسلم وایدی بدیه قال ادخل فدخل وحضر غسل رسول الله صلی الله علیه وسلم فاسنده علی الی صدره وکان الفضل والعباس وقثم یقلبونه معه واسامة بن زید وشقران مولیاه هما اللذان یصبان الماء علیه وعلی بن ابی طالب یغسله وقد اسنده الی صدره وعلیه قمیصه یدلکه به من ورائه لا یفضی بیده الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو یقول بابی انت وامی ما اطیبک حیا ومیتا ولم یر من رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یری من المیت ثم قال ابن اسحق وکان الذین نزلوا فی قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب والفضل بن العباس وقثم بن العباس وشقران مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم این است سوابق اسلامیه حضرت مرتضی رضی الله عنه واحادیث دیگر متضمن بیان سائر فضائل وی کرم الله تعالی وجهه زیاده است ازانکه جمیع آن در مقصد در آید میخواهیم که جمله صالحه ازان احادیث درین اوراق بنگاریم اخرج الحاکم عن احمد بن حنبل قال ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من الفضائل ما جاء لعلی بن ابی طالب رضی الله عنه عبد ضعیف گوید سبب این معنی اجتماع دو جهت است در مرتضی رضی الله عنه یکی رسوخ او در سوابق اسلامیه چنانکه قدری ازان بیان کردیم دوم قرب قرابت او بآنحضرت صلی الله علیه وسلم وآنجناب علیه الصلوة والسلام اکمل الناس بارحام واعرف الناس بحقوق قرابت بودند باز چون عنایت الهی مساعدت نمود حضرت مرتضی را در کنار تربیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم انداخت مرتبه قرابت دو بالا شد وکرامت دیگر در کار کردند رضی الله عنه باز چون حضرت فاطمه زهرا را رضی الله عنها در عقد او دادند مزید خصوصیات با وی یار شد باز در ایام خلافت وی چون اختلاف بوقوع آمد وخواطر اهل عصر از وی برگشت بقیه اصحاب جناب نبوی صلی الله علیه وسلم در دفع این فتنه مساعی جمیله مبذول داشتند وهر تیر که در ترکش ایشان بود صرف کردند شکر الله سعیهم ازین جهت دائره روایت احادیث فضائل او کشاده تر شد بعض بدرجه تواتر وبعض اخر بمرتبه حسان رسید باز چون فتنه تشیع سر بر آورد وجماعه بیباکان پا از حد اعتدال بیرون نهاده وضع احادیث پیدا کردند ترکه الله عنهم وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ٥ بالجمله ما ازین احادیث موضوعه واحادیث شدیدة الضعف که بکار متابعات وشواهد نمی آید تحاشی داریم وانچه در مرتبه صحت وحسن است یا ضعیف محتمل دارد آن را روایت کنیم فمن المتواتر انت منی بمنزلة هارون من موسی روی ذلک عن سعد بن ابی وقاص واسماء بنت عمیس وعلی بن ابی طالب وعبد الله بن عباس وغیرهم ومن المتواتر حدیث انا من علی وعلی منی اللهم وال من والاه وعاد من عاداه رواه زید بن ارقم وبریدة وعمران بن حصین وعمرو بن شاس وغیرهم ومن المتواتر حدیث لما نزلت إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم هؤلاء الخمسة یروی ذلک من حدیث سعد وام سلمة وواثلة وعبد الله بن جعفر وانس بن مالک ومن المتواتر انه اعطاه الرایة یوم فتح خیبر وقال لاعطین الرایة رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله رواه عمر وعلی وسعد وابو هریرة وسهل بن سعد وسلمة بن الاکوع وغیرهم اخرج مسلم عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه قال امر معاویة بن ابی سفیان سعدا فقال ما منعک ان تسب ابا تراب قال اما ما ذکرت ثلثا قالهن له رسول الله صلی الله علیه وسلم فلن اسبه لان تکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول له وقد خلفه فی بعض مغازیه فقال له علی یا رسول الله خلفتنی مع النساء والصبیان فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبوة بعدی وسمعته یقول یوم خیبر

لاعطين هذه الراية رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لي عليا فاتي به ارمد فبصق
في عينيه ودفع الراية اليه ففتح الله عليه ولما نزلت هذه الاية قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم دعا رسول الله
صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة وحسنا وحسينا وقال اللهم هؤلاء اهلي واخرج الحاكم والنسائي من عمرو بن ميمون قال اني لجالس
عند ابن عباس اذ اتاه تسعة رهط فقالوا يا ابن عباس اما ان تقوم معنا واما ان تخلونا من بين هؤلاء فقال ابن عباس بل انا اقوم معكم
قال وهو يومئذ صحيح قبل ان يعمى قال فابتدروا فتحدثوا فلا ندري ما قالوا قال فجاء ينفض ثوبه ويقول اف وتف وقعوا في
رجل له عشر فضائل ليست لاحد غيره وقعوا في رجل قال له النبي صلى الله عليه وسلم لابعثن رجلا لا يخزيه الله ابدا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله
فاستشرف لها مستشرف فقال اين علي فقالوا انه في الرحى يطحن قال وما كان احدهم ليطحن قال فجاء وهو ارمد لا يكاد ان يبصر
(طمع ۱۲ / برایت ۱۲)
قال فنفث في عينيه ثم هز الراية ثلثا فاعطاها اياه فجاء علي بصفية بنت حيي قال ابن عباس ثم بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم فلانا
بسورة التوبة فبعث عليا خلفه فاخذها منه وقال لا يذهب بها الا رجل هو مني وانا منه قال ابن عباس وقال النبي صلى الله عليه وسلم
لبني عمه ايكم يواليني في الدنيا والآخرة قال وعلي جالس معهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم واقبل على رجل رجل منهم فقال
ايكم يواليني في الدنيا والآخرة فابوا فقال لعلي انت وليي في الدنيا والآخرة قال ابن عباس وكان علي اول من آمن من الناس
بعد خديجة رضي الله عنها قال واخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم ثوبه فوضعه على علي وفاطمة وحسن وحسين وقال انما يريد
الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا قال ابن عباس وشرى على نفسه فلبس ثوب النبي صلى الله
عليه وسلم ثم نام مكانه قال ابن عباس وكان المشركون يرمون رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاء ابو بكر رضي الله عنه وعلي نائم
قال وابو بكر يحسب انه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فقال يا نبي الله فقال له علي ان نبي الله قد انطلق نحو بئر ميمون فادركه قال
فانطلق ابو بكر فدخل معه الغار قال وجعل علي رضي الله عنه يرمى بالحجارة كما كان نبي الله صلى الله عليه وسلم وهو يتضور وقد لف
راسه في الثوب لا يخرجه حتى اصبح ثم كشف عن راسه فقالوا انك للئيم وكان صاحبك لا يتضور ونحن نرميه وانت تتضور وقد
(قابل ملامت نیستی ۱۲)
استنكرنا ذلك فقال ابن عباس وخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك وخرج الناس معه فقال له علي اخرج معك
قال فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا فبكى علي فقال له اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه ليس بعدي نبي انه
لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي قال ابن عباس وقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انت ولي كل مؤمن من بعدي
ومؤمنة وقال ابن عباس وسد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابواب المسجد غير باب علي فكان يدخل المسجد جنبا وهو طريقه ليس له طريق غيره
قال ابن عباس وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كنت مولاه فمولاه علي وقال ابن عباس وقد اخبرنا الله عز وجل في القرآن انه رضي
عن اصحاب الشجرة فعلم ما في قلوبهم فهل اخبرنا انه سخط عليهم بعد ذلك قال ابن عباس وقال نبي الله صلى الله عليه وسلم لعمر رضي الله عنه حين
قال ائذن لي فاضرب عنقه قال وكنت فاعلا وما يدريك لعل الله قد اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم واخرج الحاكم عن ابي هريرة قال
قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه لقد اعطي علي بن ابي طالب ثلث خصال لان تكون لي خصلة منها احب الي من ان اعطى حمر النعم قيل وما هن
يا امير المؤمنين قال تزوجه فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم وسكناه المسجد مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يحل له فيه
ما يحل له والراية يوم خيبر واخرج الحاكم عن ابن عباس قال لعلي رضي الله عنه اربع خصال ليست لاحد من العرب هو اول عربي وعجمي صلى

(حاشیه: ۱۲ یعنی او زیاده میکرد از غم به سبب... بر نفس خود... از ... ۱۲)

یعنی درآمدن در مسجد بحالت جنابت ۱۲

مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو الذي كان لواءه معه في كل زحف وهو الذي صبر معه يوم المهراس وهو الذي غسله وادخله
قبره. واخرج الحاكم عن ام سلمة قالت لابي عبد الله الجدلي أيسب رسول الله صلى الله عليه وسلم فيكم قال فقلت معاذ الله او سبحان الله
او كلمة نحوها قال قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من سب عليا فقد سبني. وعن ابي بكر بن عبيد الله بن ابي مليكة
عن ابيه قال جاء رجل من اهل الشام فسب عليا عند ابن عباس فحصبه ابن عباس فقال يا عدو الله آذيت رسول الله صلى الله عليه
وسلم ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا﴾ لو كان رسول الله صلى الله
عليه وسلم لآذيته. وعن علي رضي الله عنه قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي ان لك كنزا في الجنة وانك ذو قرنيها فلا تتبع
النظرة النظرة فان لك الاولى وليست لك الآخرة. وعن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادعوا لي
سيد العرب فقلت يا رسول الله ألست سيد العرب قال انا سيد ولد آدم وعلي سيد العرب. وعن عبد الله بن عمرو بن هند الجملي قال
سمعت عليا رضي الله عنه يقول كنت اذا سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاني واذا سكت ابتدأني. وعن زيد بن ارقم قال
كانت لنفر من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ابواب شارعة في المسجد فقال يوما سدوا هذه الابواب الا باب علي قال فتكلم في
ذلك ناس فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فاني امرت بسد هذه الابواب غير باب علي فقال
فيه قائلكم والله ما سددت شيئا ولا فتحته ولكن امرت بشيء فاتبعته. وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم انا مدينة العلم وعلي بابها فمن اراد المدينة فليأت الباب. وعن جابر بن عبد الله يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول انا مدينة العلم وعلي بابها فمن اراد العلم فليأت الباب. وعن زيد بن ارقم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يريد
ان يحيى حياتي ويموت موتي ويسكن جنة الخلد التي وعدني ربي فليتول علي بن ابي طالب فانه لن يخرجكم من هدى ولن يدخلكم
في ضلالة. وعن ابي ذر قال ما كنا نعرف المنافقين الا بتكذيبهم الله ورسوله والتخلف عن الصلوة والبغض لعلي بن ابي طالب. وعن
ابي هريرة قال قالت فاطمة رضي الله عنها يا رسول الله زوجتني من علي بن ابي طالب وهو فقير لا مال له فقال يا فاطمة اما ترضين
ان الله عز وجل اطلع على اهل الارض فاختار رجلين احدهما ابوك والآخر بعلك. وعن علي في قوله ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ
وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ قال علي رسول الله المنذر وانا الهادي. وعن ام سلمة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم كان اذا غضب
لم يجترئ منا احد يكلمه غير علي بن ابي طالب رضي الله عنه. وعن سلمان قال رجل لسلمان ما اشد حبك لعلي قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول من احب عليا فقد احبني ومن ابغض عليا فقد ابغضني. وعن ابن بريدة عن ابيه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان الله امرني بحب اربعة من اصحابي واخبرني انه يحبهم قال قلنا من هم يا رسول الله وكلنا نحب ان نكون منهم
فقال الا ان عليا منهم ثم سكت ثم قال الا ان عليا منهم ثم سكت. وعن انس بن مالك رضي الله عنه قال كنت اخدم رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقدم لرسول الله صلى الله عليه وسلم فرخ مشوي فقال اللهم ائتني باحب خلقك اليك يأكل معي من هذا الطير
قال فقلت اللهم اجعله رجلا من الانصار فجاء علي رضي الله عنه فقلت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم على حاجة ثم جاء فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم افتح فدخل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما حبسك علي ما صنعت فقلت يا رسول الله سمعت دعاءك
فاحببت ان يكون رجلا من قومي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الرجل قد يحب قومه قال الترمذي غريب وجاء الحاكم بهذا

خرج بها عن الغرابة المحضة وعن عمار بن ياسر سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلي يا علي طوبى لمن احبك وصدق فيك
وويل لمن ابغضك وكذب فيك وعن سلمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اولكم واردا على الحوض
اولكم اسلاما علي بن ابي طالب رضي الله عنه وعن زيد بن ارقم رضي الله عنه قال ان اول من اسلم مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم علي بن ابي طالب رضي الله عنه وعن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم دخل على فاطمة رضي الله
عنها فقال اني واياك وهذا النائم يعني عليا وهما يعني الحسن والحسين لفي مكان واحد يوم القيمة وعن انس قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اشتاقت الجنة الى ثلثة علي وعمار وسلمان وعن ابي اوفى رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
سألت ربي ان لا ازوج احدا من امتي ولا اتزوج اليه الا كان معي في الجنة فاعطاني وعن عبد الله بن اسعد بن زرارة عن ابيه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اوحي الي في علي ثلث انه سيد المؤمنين وامام المتقين وقائد الغر المحجلين وعن علي بن ابي
طلحة قال حججنا فمررنا على الحسن بن علي بالمدينة ومعنا معاوية بن خديج فقيل للحسن رضي الله عنه ان هذا معاوية بن خديج الساب
لعلي فقال علي به فاتي به فقال انت الساب لعلي فقال ما فعلت فقال والله ان لقيته وما احسبك تلقاه يوم القيمة لتجده
قائما على حوض رسول الله صلى الله عليه وسلم يذود عنه رايات المنافقين بيده عصا من عوسج حدثنيه الصادق المصدوق
صلى الله عليه وسلم وقد خاب من افترى وعن علي رضي الله عنه قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي الا اعلمك
كلمات اذا قلتهن غفر لك على انه مغفور لك لا اله الا الله العلي العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم
والحمد لله رب العلمين وعن ام سلمة رضي الله عنها قالت والذي احلف به ان كان علي لاقرب الناس عهدا برسول الله
صلى الله عليه وسلم عدنا رسول الله صلى الله عليه وسلم غداة وهو يقول جاء علي جاء علي مرارا فقالت فاطمة رضي الله عنها
كانك بعثته في حاجة قالت فجاء بعد قالت ام سلمة فظننت ان له اليه حاجة فخرجنا من البيت فقعدنا عند الباب وكنت من
ادناهم الى الباب فاكب عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وجعل يساره ويناجيه ثم قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم من يومه
ذلك فكان علي اقرب الناس عهدا وعن علي رضي الله عنه قال بينا رسول الله صلى الله عليه وسلم آخذ بيدي ونحن في
سكك المدينة اذ مررنا بحديقة فقلت يا رسول الله ما احسنها من حديقة قال لك في الجنة احسن منها وعن عبد الله بن مسعود رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم النظر الى وجه علي عبادة وعن زيد بن ارقم عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي
وفاطمة وحسن وحسين انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم وعن بريدة قال كان احب النساء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاطمة ومن الرجال علي وعن جميع بن عمير قال دخلت مع امي على عائشة فسمعتها من وراء الحجاب وهي تسألها عن علي فقالت
تسألني عن رجل والله ما اعلم رجلا كان احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من علي ولا في الارض امرأة كانت احب
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من امرأته اخرج هذه الاحاديث كلها الحاكم في المستدرك واخرج النسائي عن عبد الرحمن
بن ابي ليلى عن ابيه قال لعلي وكان يسير معه ان الناس قد انكروا منك ان تخرج في البرد في الملاءتين وتخرج في الحر في
الحشو والثوب الغليظ فقال اولم تكن معنا بخيبر قال بلى قال فان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ابا بكر وعقد له لواء فرجع
وبعث عمر وعقد له لواء فرجع بالناس فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاعطين الراية رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله

ورسوله ليس بفرار فارسل الي وانا ارمد فتفل في عيني فقال اللهم اكفه اذى الحر والبرد قال فما وجدت حرا ولا بردا بعد ذلك ولا رمدت
اخرج عن ابي جعفر محمد بن علي عن ابراهيم بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه قال كنا عند النبي صلى الله عليه وسلم وعنده قوم جلوس فدخل
علي كرم الله وجهه فلما دخل خرجوا فلما خرجوا تلاوموا فقالوا والله ما اخرجنا وادخله فرجعوا فدخلوا فقال والله ما انا ادخلته
واخرجتكم بل الله ادخله واخرجكم واخرج عن علي رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اما انت يا علي فصفيي واميني
اخرج عن علي رضي الله عنه قال والذي فلق الحبة وبرأ النسمة انه لعهد النبي الامي صلى الله عليه وسلم الي انه لا يحبني الا مؤمن ولا يبغضني
الا منافق واخرج عن سعيد بن عبيدة قال جاء رجل الى ابن عمر فسأله عن علي رضي الله عنه فقال لا تسألني عن علي ولكن انظر الى بيته
من بيوت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فاني ابغضه قال ابغضك الله واخرج عن ابي زرعة بن عمرو بن جرير عن عبد الله
بن يحيى سمع عليا رضي الله عنه يقول كنت ادخل على نبي الله صلى الله عليه وسلم كل ليلة فان كان يصلي سبح فرجعت وان لم يكن يصلي اذن لي
فدخلت واخرج عن ابي الاسود ورجل آخر عن زاذان قال قال علي رضي الله عنه كنت والله اذا سألت اعطيت واذا سكت
ابتديت واخرج عن محمد بن اسامة بن زيد عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انت يا علي فختني وابو ولدي انت مني
وانا منك واخرج عن سليمان بن عبد الله بن الحارث عن جده عن علي كرم الله وجهه قال مرضت فعادني رسول الله صلى الله عليه
وسلم فدخل علي وانا مضطجع فاتكأ الى جنبي ثم سجاني بثوبه فلما رآني قد برئت قام الى المسجد يصلي فلما قضى صلوته جاء فرفع الثوب
وقال قم يا علي فقمت وقد برئت كانما لم اشتك شيئا قبل ذلك فقال ما سألت ربي شيئا في صلوتي الا اعطاني وما سألت لنفسي
شيئا الا قد سألت لك واخرج عن علي بن علقمة عن علي رضي الله عنه قال لما نزلت يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم
الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي رضي الله عنه مرهم ان يتصدقوا قال بكم
يا رسول الله قال بدينار قال لا يطيقون قال فبنصف دينار قال لا يطيقون قال فبكم قال بشعيرة فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم انك لزهيد فانزل الله تعالى ءأشفقتم ان تقدموا بين يدي نجواكم صدقات الآية وكان علي رضي الله عنه
يقول خفف بي عن هذه الامة واخرج الترمذي وعبد الله بن احمد في زوائد المسند مسلسلا بالسادة الاشراف كلاهما قال
حدثنا نصر بن علي الجهضمي اخبرنا علي بن جعفر بن محمد قال اخبرني اخي موسى بن جعفر بن محمد عن ابيه جعفر بن محمد عن ابيه محمد بن علي عن ابيه
علي بن الحسين عن ابيه عن جده علي بن ابي طالب ان النبي صلى الله عليه وسلم اخذ بيد حسن وحسين قال من احبني واحب هذين
واباهما وامهما كان معي في درجتي يوم القيمة واخرج الحاكم مسلسلا بالسادة الاشراف حدثنا ابو محمد الحسن بن محمد بن يحيى بن
اخي طاهر العقيقي الحسني حدثنا اسمعيل بن محمد بن اسحق بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين حدثني عمي علي بن جعفر بن محمد حدثني الحسين بن
زيد عن عمر بن علي عن ابيه علي بن الحسين قال خطب الحسن بن علي الناس حين قتل علي فحمد الله واثنى عليه ثم قال لقد قبض في
هذه الليلة رجل لا يسبقه الاولون بعمل ولا يدركه الآخرون وقد كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعطيه رايته فيقاتل جبريل
عن يمينه وميكائيل عن يساره فما يرجع حتى يفتح الله عليه وما ترك على الارض صفراء ولا بيضاء الا سبعمائة درهم فضلت من
عطاياه اراد ان يبتاع بها خادما لاهله ثم قال ايها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا الحسن بن علي وانا ابن النبي
وانا ابن الوصي وانا ابن البشير وانا ابن النذير وانا ابن الداعي الى الله باذنه وانا ابن السراج المنير وانا من اهل البيت الذي كان

جبرئيل ينزل الينا ويصعد من عندنا وانا من اهل البيت الذي اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا وانا من اهل البيت الذي
افترض الله مودتهم على كل مسلم فقال تبارك وتعالى ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا فاقتراف الحسنة مودتنا اهل البيت
هذا اخرج النسائي هذا الحديث من طريق آخر الى قوله خادما لاهلها فقط واخرج الترمذي عن ابي سعيد الخدري قال ان كنا لنعرف
المنافقين نحن معاشر الانصار ببغضهم على بن ابي طالب وعن ام سلمة تقول كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يحب
عليا منافق ولا يبغضه مؤمن وعن جابر قال دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا يوم الطائف فانتجاه فقال الناس لقد طال
نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما انتجيته ولكن الله انتجاه وعن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لعلي يا علي لا يحل لاحد ان يجنب في هذا المسجد غيري وغيرك قيل معناه لا يحل لاحد يستطرقه جنبا غيري وغيرك وعن
ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم امر بسد الابواب الا باب علي وعن علي قال لقد عهد الي النبي صلى الله عليه وسلم النبي الامي
انه لا يحبك الا مؤمن ولا يبغضك الا منافق وعن ام عطية قالت بعث النبي صلى الله عليه وسلم جيشا فيهم علي قالت فسمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم وهو رافع يديه يقول اللهم لا تمتني حتى تريني عليا بالجمله مجمل احوال مرتضى رضي الله عنه وفضائل او آن است كه
در اصل جبلت اخلاق قويه كه فحول رجال را ميباشد وثبت از شجاعت وقوت وحميت ووفا پس جود الهي آن همه اخلاق را
در مرضيات خويش صرف نمود واز هر خلقے كه داشت بامتزاج فيض رباني مقامے متولد شد وبحث تولد مقامات از اخلاق در
مناقب حضرت فاروق اعظم رضي الله عنه مبين شد وفي الرياض كان اذا مشى تكفأ واذا امسك بذراع رجل امسك بنفسه
فلم يستطع ان يتنفس وهو قريب الى السمن شديد الساعد واليد واذا مشى الى الحرب هرول ثبت الجنان قوي ما صارع احدا قط
الا صرعه شجاع منصور على من لاقاه پس از جمله اخلاق قويه او وفا بود چون فيض الهي ورا مهذب گردانيد مقام محبت را
او مسلم شد قال النبي صلى الله عليه وسلم فيما تواتر عنه لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله فاعطاها
عليا واز انجمله مبارزت اقران ومكافحت شجعان جود الهي آنرا در سوابق اسلاميه او صرف فرمود ودر آخرت ثمره عجيبه ازان
متولد گشت وآيه كريمه هذان خصمان اختصموا الآيه در شان وي ورفقاي او نازل شد اخرج البخاري عن علي بن ابي
طالب رضي الله عنه انه قال انا اول من يجثو بين يدي الرحمن للخصومة يوم القيمة وقال قيس وفيهم انزلت هذان خصمان
اختصموا في ربهم قال هم الذين تبارزوا يوم بدر حمزة وعلي وعبيدة او ابو عبيدة بن الحارث وشيبة بن ربيعة
وعتبة والوليد بن عتبة واز انجمله خشونت وصرامت واز كسي پروا نداشتن وداعيه وي را بسبب مدارات قوم او مردم
شكستن جود الهي آنرا در نهي منكر وحفظ بيت المال صرف نمود واخرج الحاكم عن ابي سعيد الخدري قال شكي علي بن ابي طالب الناس
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقام فينا خطيبا فسمعته يقول ايها الناس لا تشكوا عليا فوالله انه لاخشن في ذات الله او في
سبيل الله واخرج ابو عمر عن اسحق بن كعب بن عجرة عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم علي مخشوشن في ذات الله
واز انجمله حميت قوم خود وابن عم خود مثلا اهتمام در اتمام منصب او كردن وبراي نصرت او همت قويه بكار بردن وغالبا اين خصلت
در شرفاي ناس مخلوق ميشود وچون فيض الهي داعيه اعلاء كلمة الله در نفس او فرو ريخت از ميان اخلاق جبليه اين خلق خدمت
او نمود وآن معنے عقلي را مشروح ساخت پس بمقامي تشكر منتهي گشت كه تعبير ازان بانقياد رسول الله صلى الله عليه وسلم به مولاة او

در معنی متواترست و امثال آن کرده میشود و اخرج الحاكم عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال انكم ستؤتى في الدنيا و
الآخرة فقال لكل نبي منهم انكم ستؤتى في الدنيا والآخرة فقال بل انتم تعجب على اكثرهم فقال علي انا اقول لك في الدنيا والآخرة
فقال انت وليي في الدنيا والآخرة و تفصيل این حدیث بروایت نسائی در سوابق حضرت مرتضی گذشت و اخرج الحاكم
عن ابن عباس قال كان علي يقول في حيوة رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يقول أفإن مات أو قتل انقلبتم
على اعقابكم والله لا ننقلب على اعقابنا بعد اذ هدانا الله والله لئن مات او قتل لاقاتلن على ما قاتل عليه حتى اموت والله
اني لاخوه ووليه وابن عمه ووارث علمه فمن احق به مني و اخرج الحاكم عن ابي اسحق قال سألت قثم بن العباس كيف ورث
علي رسول الله صلى الله عليه وسلم دونكم قال لانه كان اولنا به لحوقا واشدنا به لزوقا و باین تقریر واضح شد فساد
رای هر دو فریق مفرطین و متفرطین یکی میگوید که نصرت بنابر حمیت قوم اخلاص نیست دیگری میگوید که قرابت نسبی در
استحقاق خلافت شرط ست والله اعلم و از انجمله زهد و محقر انگاشتن شهوات نفس را و از پی آن نه افتادن اخرج ابو عمر
عن رجل من همدان قال قال معاوية لضرار الصدائي يا ضرار صف لي عليا قال اعفني يا امير المؤمنين قال لتصفنه قال اما اذ
لابد من وصفه فكان والله بعيد المدى شديد القوى يقول فصلا ويحكم عدلا يتفجر العلم من جوانبه وتنطق الحكمة من نواحيه
يستوحش من الدنيا وزهرتها ويأنس بالليل ووحشته وكان غزير العبرة طويل الفكرة يعجبه من اللباس ما قصر ومن الطعام ما خشن
وكان فينا كاحدنا يجيبنا اذا سألناه وينبئنا اذا استنبأناه ونحن والله مع تقريبه ايانا وقربه منا لا نكاد نكلمه هيبة له
يعظم اهل الدين ويقرب المساكين لا يطمع القوي في باطله ولا ييأس الضعيف من عدله فاشهد لقد رأيته في بعض مواقفه وقد ارخى
الليل سدوله وغارت نجومه قابضا على لحيته يتململ تململ السليم ويبكي بكاء الحزين ويقول يا دنيا غري غيري الي تعرضت ام الي
تشوفت هيهات هيهات قد باينتك ثلاثا لا رجعة فيها فعمرك قصير وخطرك حقير آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطريق
فبكى معاوية وقال رحم الله ابا حسن كان والله كذلك فكيف حزنك عليه يا ضرار قال حزن من ذبح ولدها في حجرها و اخرج
ابو عمر عن عبد الله بن ابي الهذيل قال رأيت عليا خرج وعليه قميص غليظ رازي اذا مد كم قميصه بلغ الى الظفر واذا ارسله صار
الى نصف الساعد و از انجمله تورع و اجتناب از شبهها اخرج ابو بكر بن ابي شيبة عن ام كلثوم بنت علي رضي الله عنهما قالت لقد رأيت
امير المؤمنين اتي باترج فذهب حسن او حسين يتناول منه اترجة فنزعها من يده ثم امر به فقسم و اخرج ابو عمر قال كان علي يسير
في الفيء بسيرة ابي بكر في القسم واذا ورد عليه مال لم يبق منه شيئا الا قسمه ولا يترك في بيت المال منه الا ما يعجز عن قسمته في
يومه ذلك ويقول يا دنيا غري غيري ولم يكن يستأثر من الفيء بشيء ولا يخص به حميما ولا قريبا ولا يخص بالولايات الا اهل الديانات
والامانات واذا بلغه عن احد منهم خيانة كتب اليه قد جاءتكم موعظة من ربكم فاوفوا الكيل والميزان بالقسط
ولا تبخسوا الناس اشياءهم ولا تعثوا في الارض مفسدين بقية الله خير لكم ان كنتم مؤمنين
وما انا عليكم بحفيظ اذا اتاك كتابي هذا فاحتفظ بما في يديك من عملنا حتى نبعث اليك من يتسلمه منك ثم يرفع طرفه الى
السماء فيقول اللهم انك تعلم اني لم آمرهم بظلم خلقك ولا بترك حقك و اخرج ابو عمر عن مجمع التيمي ان عليا قسم ما في البيت بين
المسلمين ثم امر به فكنس ثم صلى فيه رجاء ان يشهد له يوم القيامة و اخرج ابو عمر عن عاصم بن كليب عن ابيه قال قدم على علي مال

من اصبهان فقسمه سبعة اسباع ووجد فيه رغيفا فقسمه سبع كسر وجعل على كل جزء كسرة ثم اقرع بينهم ايهم يعطى اولا واخرج ابو عمر
عن معاذ بن العلاء اخي ابي عمرو بن العلاء عن ابيه عن جده قال سمعت علي بن ابي طالب يقول ما اصبت من فيئكم الا هذه القارورة
اهداها الي الدهقان ثم نزل الى بيت المال ففرق كل ما فيه ثم جعل يقول افلح من كانت له قوصرة ياكل منها كل يوم تمرة واخرج ابو عمر
عن ابي حيان التيمي عن ابيه قال رأيت علي بن ابي طالب على المنبر يقول من يشتري مني سيفي هذا فلو كان عندي ثمن ازار ما بعته
فقام اليه رجل فقال انا اسلفك ثمن ازار وازانجمله صبر بر ضیق معیشت وآنرا بر نفس خویش گوارا ساختن اخرج ابو بكر عن
ابي البختري قال قال علي لامه فاطمة بنت اسد اكفي فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم الخدمة خارجا سقاية الماء والحاجة
وتكفيك العمل في البيت العجن والخبز والطحن واخرج ابو بكر عن الحارث عن علي قال اهديت الي فاطمة وما تحتنا الا جلد كبش واخرج
ابو بكر عن ضمرة قال قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم على ابنته فاطمة بخدمة البيت وقضى على علي بما كان خارجا من البيت
واخرج احمد عن عطاء بن السائب عن ابيه عن علي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما زوجه فاطمة بعث معها بخميلة و
وسادة من ادم حشوها ليف ورحيين وسقاء وجرتين فقال علي لفاطمة رضي الله عنها ذات يوم والله لقد سنوت حتى لقد
اشتكيت صدري قال وقد جاء الله اباك بسبي فاذهبي فاستخدميه فقالت وانا والله قد طحنت حتى مجلت يداي فاتت النبي
صلى الله عليه وسلم فقال ما جاء بك اي بنية قالت جئت لاسلم عليك واستحيت ان تسأله ورجعت فقال ما فعلت قالت استحييت
ان اسأله فاتياه جميعا فقال علي يا رسول الله والله لقد سنوت حتى اشتكيت صدري وقالت فاطمة قد طحنت حتى مجلت
يداي وقد جاءك الله بسبي وسعة فاخدمنا فقال والله لا اعطيكما وادع اهل الصفة تطوى بطونهم لا اجد ما انفق عليهم
ولكن ابيعهم وانفق عليهم اثمانهم فرجعا فاتاهما النبي صلى الله عليه وسلم وقد دخلا في قطيفتهما اذا غطيا رؤسهما تكشفت
اقدامهما واذا غطيا اقدامهما تكشفت رؤسهما فثارا فقال مكانكما ثم قال الا اخبركما بخير مما سألتماني قالا بلى فقال كلمات
علمنيهن جبريل فقال تسبحان في دبر كل صلوة عشرا وتحمدان عشرا وتكبران عشرا فاذا اويتما الى فراشكما فسبحا ثلثا وثلثين
واحمدا ثلثا وثلثين وكبرا اربعا وثلثين قال فوالله ما تركتهن منذ علمنيهن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال له ابن الكواء
ولا ليلة صفين فقال قاتلكم الله يا اهل العراق نعم ولا ليلة صفين واخرج احمد عن مجاهد قال قال علي جعت مرة بالمدينة
جوعا شديدا فخرجت اطلب العمل في عوالي المدينة فاذا انا بامرأة قد جمعت مدرا فظننتها تريد بله فقاطعتها كل دلو
على تمرة فمددت ستة عشر ذنوبا حتى مجلت يداي ثم اتيت الماء فاصبت منه ثم اتيتها فقلت بكفي هكذا بين يديها فعدت
لي ستة عشر تمرة فاتيت النبي صلى الله عليه وسلم فاخبرته فاكل معي منها واخرج احمد عن محمد بن كعب القرظي ان عليا رضي الله
عنه قال لقد رأيتني مع رسول الله صلى الله عليه وسلم واني لاربط الحجر على بطني من الجوع وان صدقتي اليوم لاربعون الفا
وازانجمله علوم مسموعه را از جناب نبوی صلی الله علیه وسلم محفوظ داشتن وآنرا در وقت حاجت در محل خود صرف نمودن وكان
عمر يتعوذ من معضلة ليس لها ابو حسن واخرج شيخ الشيوخ شهاب سهروردي في العوارف عن عبد الله بن الحسن قال حين نزلت هذه الآية
وتعيها اذن واعية قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي رضي الله عنه سألت الله تعالى ان يجعلها اذنك يا علي قال
علي رضي الله عنه فما نسيت شيئا بعد وما كان لي ان انسى واخرج احمد عن ابي البختري عن علي قال قال عمر بن الخطاب للناس ما تردون

له بفتح قاف و سکون واو و فتح صاد مهمله و تشدید را و تخفیف آن ظرفیست که از برگ خرما سازند ۱۲
له از [illegible] ۱۲
له یعنی یاد داشت [illegible] آن [illegible] ۱۲

فی فضل فضل عندنا من هذا المال فقال الناس یا امیر المؤمنین قد شغلناک عن اهلک وضیعتک وتجارتک فهو لک فقال لی ما تقول انت
فقلت قد اشاروا علیک فقال قل فقلت لم تجعل یقینک ظنا فقال لتخرجن مما قلت فقلت اجل والله لاخرجن منه اتذکر حین
یعنی دلیل قول خود بگو
بعثک نبی الله صلی الله علیه وسلم ساعیا فاتیت العباس بن عبد المطلب فمنعک صدقته فکان بینکما شیء فقلت لی انطلق معی الی النبی
صلی الله علیه وسلم فوجدناه خاثرا فرجعنا ثم غدونا علیه فوجدناه طیب النفس فاخبرته بالذی صنع عباس فقال لک اما علمت ان عم الرجل صنو
ثقیل النفس غیر نشیط
ابیه وذکرنا له الذی رأیناه من خثوره فی الیوم الاول والذی رأینا من طیب نفسه فی الیوم الثانی فقال انکما اتیتما فی
الیوم الاول وقد بقی عندی من الصدقة دیناران فکان الذی رأیتما من خثوری له واتیتما الیوم وقد وجهتهما فذلک الذی
صرفتهما
رأیتما من طیب نفسی فقال عمر صدقت والله لاشکرن لک الاولی والآخرة واخرج ابو عمر عن سعید بن المسیب قال کان عمر
یتعوذ بالله من معضلة لیس لها ابو حسن قال ابو عمر وقال فی المجنونة التی امر برجمها وفی التی وضعت لستة اشهر فاراد عمر رجمها
فقال له علی ان الله یقول وحمله وفصاله ثلاثون شهرا الآیة وقال ان الله رفع القلم عن المجنون الحدیث فکان عمر یقول لولا
علی لهلک عمر واخرج ابو عمر عن عبد الله بن مسعود کنا نتحدث ان اقضی اهل المدینة علی بن ابی طالب واخرج ابو عمر عن سعید بن المسیب
قال ما کان احد من الناس یقول سلونی غیر علی بن ابی طالب واخرج ابو عمر عن ابی الطفیل قال شهدت علیا یخطب وهو یقول سلونی
عن کتاب الله فوالله ما من آیة الا وانا اعلم ابلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل واخرج ابو عمر عن عبد الله بن عباس
قال والله لقد اعطی علی بن ابی طالب رضی الله عنه تسعة اعشار العلم وایم الله لقد شارکهم فی العشر العاشر واز ان جمله جودت ذهن
وسرعت انتقال بماخذ حکم وانچه در فصل قضایا مهتدی شد وقد ثبت عن النبی صلی الله علیه وسلم بوجوه قال اقضاکم علی واخرج
ابو عمر عن ابن عباس عن عمر انه قال اقضانا علی واقرأنا ابی واز حضرت مرتضی رضی الله عنه عجائب بسیار درین باب نقل میکنند
اخرج ابو عمر عن عاصم عن زر بن حبیش قال جلس رجلان یتغدیان مع احدهما خمسة ارغفة ومع الآخر ثلثة ارغفة فلما وضع الغداء بین
ایدیهما مر بهما رجل فسلم فقالا اجلس للغداء فجلس واکل معهما واستوفوا فی اکلهم الارغفة الثمانیة فقام الرجل فطرح الیهما ثمانیة دراهم
وقال خذا هذا عوضا مما اکلت لکما ونلته من طعامکما فتنازعا وقال صاحب الخمسة الارغفة لی خمسة دراهم ولک ثلثة وقال صاحب
الارغفة الثلثة لا ارضی الا ان تکون الدراهم بیننا نصفین وارتفعا الی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فقصا علیه قصتهما
فقال لصاحب الثلثة قد عرض علیک صاحبک ما عرض وخبزه اکثر من خبزک فارض بالثلثة فقال لا والله لا رضیت منه الا بمر الحق
فقال علی لیس لک فی مر الحق الا درهم واحد وله سبعة فقال الرجل سبحان الله یا امیر المؤمنین هو یعرض علی ثلثة فلم ارض
واشرت علی باخذها فلم ارض وتقول لی الآن انه لا یجب لی فی مر الحق الا درهم واحد فقال له علی عرض علیک صاحبک ان تاخذ
الثلثة صلحا فقلت لا ارضی الا بمر الحق ولا یجب لک فی مر الحق الا واحد فقال له الرجل فعرفنی بالوجه فی مر الحق حتی اقبله
فقال علی الیس للثمانیة الارغفة اربعة وعشرون ثلثا اکلتموها وانتم ثلثة انفس ولا یعلم الاکثر منکم اکلا ولا الاقل فتحملون فی اکلکم
علی السواء قال بلی قال فاکلت انت ثمانیة اثلاث وانما لک تسعة اثلاث واکل صاحبک ثمانیة اثلاث وله خمسة عشر ثلثا
اکل منها ثمانیة ویبقی له سبعة واکل لک واحدا من تسعة فلک واحد بواحدک وله سبعة فقال الرجل رضیت الآن وفی
الریاض عن محمد بن الزبیر قال دخلت مسجد دمشق فاذا انا بشیخ قد التوت ترقوتاه من الکبر فقلت یا شیخ من ادرکت قال عمر

قلت فما غزوت قال اليرموك قلت فحدثني بشيء سمعته قال خرجت مع فتية حجاجا فاصبنا بيض نعام وقد احرمنا فلما قضينا
نسكنا ذكرنا ذلك لامير المؤمنين عمر فادبر وقال اتبعوني حتى انتهى الى حجر رسول الله صلى الله عليه وسلم فضرب حجرة منها
واجابته امرأة فقال اثم ابو حسن قالت لا فمر في المقتاة فادبر وقال اتبعوني حتى انتهى اليه وهو يسوي التراب بيده فقال
مرحبا يا امير المؤمنين فقال ان هؤلاء اصابوا بيض نعام وهم محرمون قال الا ارسلت الي قال انا احق باتيانك قال يضربون
الفحل قلائص ابكارا بعدد البيض فما نتج منها اهدوه قال عمر فان الابل تخدج قال علي والبيض يمرض فلما ادبر قال عمر اللهم
لا تنزل بي شديدة الا وابو حسن الى جنبي وعن حنش بن المعتمر ان رجلين اتيا امرأة من قريش فاستودعاها مائة دينار وقالا
لا تدفعيها الى واحد منا دون صاحبه حتى نجتمع فلبثا حولا ثم جاء احدهما اليها وقال ان صاحبي قد مات فادفعي الي الدنانير
فابت فثقل عليها باهلها فلم يزالوا بها حتى دفعتها اليه ثم لبثت حولا آخر فجاء الآخر فقال ادفعي الي الدنانير فقالت ان صاحبك
جاءني وزعم انك قد مت فدفعتها اليه فاختصما الى عمر فاراد ان يقضي عليها وروي انه قال لها ما اراك الا ضامنة فقالت
انشدك الله ان لا تقضي بيننا وارفعنا الى علي بن ابي طالب فرفعهما الى علي وعرف انهما قد مكرا بها فقال اليس قلتما لا تدفعيها الى
واحد منا دون صاحبه قال بلى قال فان مالك عندنا اذهب فجئ بصاحبك حتى ندفعها اليكما وعن علي رضي الله عنه ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم بعثه الى اليمن فوجد اربعة وقعوا في حفرة حفرت ليصطاد فيها الاسد سقط اولا رجل فتعلق باخر وتعلق
الآخر باخر حتى تساقط الاربعة فجرحهم الاسد وماتوا من جراحته فتنازع اولياؤهم حتى كادوا ان يقتتلوا فقال علي انا اقضي
بينكم فان رضيتم فهو القضاء والا حجزت بعضكم عن بعض حتى تأتوا رسول الله صلى الله عليه وسلم ليقضي بينكم اجمعوا من القبائل
الذين حفروا البير ربع الدية وثلثها ونصفها ودية كاملة فللاول ربع الدية لانه اهلك من فوقه وللذي يليه ثلثها لانه اهلك
من فوقه وللثالث النصف لانه اهلك من فوقه وللرابع الدية الكاملة فابوا ان يرضوا فاتوا رسول الله صلى الله عليه
وسلم فلقوه عند مقام ابراهيم فقصوا عليه القصة فقال انا اقضي بينكم واحتبى ببرده فقال رجل من القوم ان عليا قضى بيننا فلما
قصوا عليه القصة اجازه وعن الحارث عن علي انه جاءه رجل بامرأة فقال يا امير المؤمنين دلست علي هذه وهي مجنونة
قال فصعد علي بصره وصوبه وكانت امرأة جميلة فقال ما يقول هذا فقالت والله يا امير المؤمنين ما بي جنون ولكني اذا
كان ذلك الوقت غلبتني غشية فقال علي خذها ويحك واحسن اليها فما انت لها باهل وعن زيد بن ارقم قال اتي علي
في اليمن بثلاثة نفر وقعوا على جارية في طهر واحد فولدت ولدا فادعوه فقال علي لاحدهم تطيب به نفسا لهذا قال لا
فقال للآخر تطيب به نفسا لهذا قال لا قال للآخر تطيب به نفسا لهذا قال لا قال اراكم شركاء متشاكسين اني مقرع بينكم
فمن اصابته القرعة اغرمته ثلثي القيمة والزمته الولد فذكروا ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم فقال ما اجد فيها الا ما قال علي
وعن حميد بن عبد الله بن يزيد المدني قال ذكر عند النبي صلى الله عليه وسلم قضاء قضى به علي فاعجب النبي صلى الله عليه وسلم
فقال الحمد لله الذي جعل فينا الحكمة اهل البيت باز چندین تا بهفت تفصیل و رضی الله عنه مظهر شد [illegible] برکات حضرت صلی الله علیه
الصلوة والسلام گشته و در حق او رضی الله عنه معجزات باهره بوقوع آمده [illegible] جهت نبوت [illegible]
ازمنها آنکه دعای کرم الله وجهه از قوه بفعل آمد در باب فصل قضایا وقتیکه او را طرف یمن فرستاد [illegible] رسول الله [illegible]

الى قدم فدوى شبابى وانا شاب لا اعلم لقضائه قال فوضع يده على صدري فقال ابن الله سيهديك ويثبت لسانك بالحديث وفي آخره فما اشكل على قضاء بعد ذلك وفي لفظ فما شككت في قضاء وفي رواية فما زلت قاضيا بعد و در باب حفظ قرآن عظيم روايت ترمذى آمده كه نماز فله فعليه نسخه مرويه عن ابن عباس انه قال بينما نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ جاءه علي بن ابي طالب فقال بابي انت وامي تفلت هذا القرآن من صدري فما اجدني اقدر عليه فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا الحسن افلا اعلمك كلمات ينفعك الله بهن وينفع بهن من علمته ويثبت ما تعلمت في صدرك قال اجل يا رسول الله فعلمني قال اذا كان ليلة الجمعة فان استطعت ان تقوم في ثلث الليل الآخر فانها ساعة مشهودة فان لم تستطع فقم في اوسطها فصل اربع ركعات تقرا في الركعة الاولى بفاتحة الكتاب وسورة يس وفي الركعة الثانية بفاتحة الكتاب وحم الدخان وفي الركعة الثالثة بفاتحة الكتاب والم تنزيل السجدة وفي الركعة الرابعة بفاتحة الكتاب وتبارك المفصل فاذا فرغت من التشهد فاحمد الله واحسن الثناء على الله وصل علي واحسن وعلى سائر النبيين واستغفر للمومنين والمومنات ولاخوانك الذين سبقوك بالايمان ثم قل في آخر ذلك اللهم ارحمني بترك المعاصي ابدا ما ابقيتني وارحمني ان اتكلف ما لا يعنيني وارزقني حسن النظر فيما يرضيك عني اللهم بديع السموات والارض ذا الجلال والاكرام والعزة التي لا ترام اسالك يا الله يا رحمن بجلالك ونور وجهك ان تلزم قلبي حفظ كتابك كما علمتني وارزقني ان اتلوه على النحو الذي يرضيك عني اللهم بديع السموات والارض ذا الجلال والاكرام والعزة التي لا ترام اسالك يا الله يا رحمن بجلالك ونور وجهك ان تنور بكتابك بصري وان تطلق به لساني وان تفرج به عن قلبي وان تشرح به صدري وان تغسل به بدني فانه لا يعينني على الحق غيرك ولا يوتيه الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم يا ابا الحسن تفعل ذلك ثلث جمع او خمسا او سبعا تجاب باذن الله والذي بعثني بالحق ما اخطا مومنا قط قال ابن عباس فوالله ما لبث علي الا خمسا او سبعا حتى جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم في مثل ذلك المجلس فقال يا رسول الله اني كنت فيما خلا لا آخذ الا اربع آيات ونحوهن فاذا قراتهن على نفسي تفلتن وانا اتعلم اليوم اربعين آية ونحوها فاذا قراتها على نفسي فكانما كتاب الله بين عيني ولقد كنت اسمع الحديث فاذا رددته تفلت وانا اليوم اسمع الاحاديث فاذا تحدثت بها لم اخرم منها حرفا فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم عند ذلك مومن ورب الكعبة ابا الحسن و در باب حفظ سنت دعا فرموده كه بار خدايا آ ذن او را آذن واعيه گردان و براي دفع رمد او دعا كرده قال علي ما رمدت منذ تفل النبي صلى الله عليه وسلم في عيني اخرجه احمد و در حق او اين دعا فرموده اللهم اذهب حره وبرده و بعد ازين دعا در ستمه لهيچ صيف و در صيف لباس شتا ميپوشيد و از حر و برد و حضرت نميكشيد و يكبار وي مريض بود براي شفاي او دعا فرمود في الحال صحت يافت چون با حضرت فاطمه زهرا رضي الله عنها تزويج كرد دعا فرمود جمع الله شملكما الكثير الطيب و بارك فيكما قال انس فوالله لقد خرج الله منهما الكثير الطيب و چون نماز عصر از حضرت مرتضى فوت شد دعا كرد تا آفتاب بازگشت قرئ على شيخنا ابي طاهر محمد بن ابراهيم الكردي المدني وانا اسمع في بيته بظاهر المدينة المشرفة سنة ١١٤٣ قال اخبرني ابي الشيخ ابراهيم بن الحسن الكردي ثم المدني اخبرنا شيخنا الامام صفي الدين احمد بن محمد المدني عن الشمس الرملي عن الشيخ زين الدين زكريا عن عز الدين عبد الرحيم بن محمد الفرات عن ابي الثناء محمود بن خليفة المنبجي عن الحافظ شرف الدين عبد المومن خلف الدمياطي عن ابي الحسن علي بن الحسين ابن المقير البغدادي عن الحافظ ابي الفضل محمد بن ناصر السلامي الحنبلي لسماعه على الخطيب ابي الطاهر محمد بن احمد بن محمد بن ابي الصقر الانباري سنة ٤٧٣ بقراءته على ابي البركات احمد بن عبد الواحد بن الفضل بن نظيف بن عبد الله

القزاز بمصر سنة ؟؟ بسماعه على ابي محمد الحسن بن رشيق العسكري حدثنا ابو بشر محمد بن احمد بن حماد الانصاري الدولابي قال حدثني اسحق بن
يونس حدثنا سويد بن سعيد عن المطلب بن زياد عن ابراهيم بن حبان عن عبد الله بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين عن اسماء بنت
عميس قالت كان رأس رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجر علي وكان يوحى اليه فلما سري عنه قال لي يا علي صليت الفرض
قال لا قال اللهم انك تعلم انه كان في حاجتك وحاجة رسولك فرد عليه الشمس فردها عليه فصلى وغابت الشمس قرأته على شيخنا
ابي طاهر وانا اسمع عن ابيه الشيخ ابراهيم الكردي عن احمد بن محمد بن المدني الشهير بالقشاشي عن الشمس محمد بن احمد بن حمزة الرملي اجازة
عن الشيخ زين الدين زكريا عن ابن الفرات عن عمر بن الحسن المراغي عن الفخر ابن البخاري عن ابي جعفر الصيدلاني عن فاطمة بنت عبد الله الجوزدانية
عن ابي بكر محمد بن عبد الله الاصبهاني عن الحافظ ابي القاسم سليمان بن احمد الطبراني في الكبير حدثنا جعفر بن احمد بن سنان الواسطي حدثنا
علي بن المنذر حدثنا محمد بن فضيل حدثنا فضيل بن مرزوق عن ابراهيم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين بن علي عن اسماء بنت عميس قالت
كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا نزل عليه الوحي يكاد يغشى عليه فانزل عليه يوما ورأسه في حجر علي حتى غابت الشمس فرفع
رسول الله صلى الله عليه وسلم رأسه فقال له صليت العصر يا علي قال لا يا رسول الله فدعا الله تعالى فرد عليه الشمس حتى صلى
العصر قالت فرأيت الشمس بعد ما غابت حين ردت حتى صلى العصر قال الحافظ جلال الدين السيوطي في جزء كشف اللبس في حديث
رد الشمس ان حديث رد الشمس معجزة لنبينا محمد صلى الله عليه وسلم صححه الامام ابو جعفر الطحاوي وغيره وافرط الحافظ ابو الفرج بن
الجوزي فاورده في كتاب الموضوعات وقال تلميذه المحدث ابو عبد الله محمد بن يوسف الدمشقي الصالحي في جزء مزيل اللبس عن
حديث رد الشمس اعلم ان هذا الحديث رواه الطحاوي في كتابه شرح مشكل الآثار عن اسماء بنت عميس من طريقين وقال هذان الحديثان
ثابتان ورواتهما ثقات ونقله قاضي عياض في الشفاء والحافظ ابن سيد الناس في بشرى اللبيب والحافظ علاء الدين مغلطائي في
كتابه الزهر الباسم وصححه ابو الفتح الازدي وحسنه ابو زرعة بن العراقي وشيخنا الحافظ جلال الدين السيوطي في الدرر المنتثرة في الاحاديث
المشتهرة وقال الحافظ احمد بن صالح وناهيك به لا ينبغي لمن سبيله العلم التخلف عن حديث اسماء لانه من اجل علامات النبوة وقد انكر
الحفاظ على ابن الجوزي ايراده الحديث في كتاب الموضوعات قلت واخرجه الطحاوي في مشكل الآثار من طريقين احدهما طريق فضيل
بن مرزوق عن ابراهيم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين نحو الذي كتبنا بمعناه والثاني حدثنا علي بن عبد الرحمن بن محمد بن المغيرة
حدثنا احمد بن صالح حدثنا ابن ابي فديك حدثني محمد بن موسى عن عون بن محمد عن امه ام جعفر عن اسماء ابنة عميس ان النبي صلى الله عليه
وسلم صلى الظهر بالصهباء ثم ارسل عليا في حاجة فرجع وقد صلى النبي صلى الله عليه وسلم العصر فوضع النبي صلى الله عليه وسلم رأسه
في حجر علي فلم يحركه حتى غابت الشمس فقال النبي صلى الله عليه وسلم اللهم ان عبدك عليا احتبس بنفسه على نبيك فرد عليه شرقها
قالت اسماء فطلعت الشمس حتى وقعت على الجبال وعلى الارض ثم قام علي فتوضأ وصلى العصر ثم غابت وذلك في الصهباء قال الطحاوي
ومحمد بن موسى المدني المعروف بالفطري هو محمود في روايته وعون بن محمد هو عون بن محمد بن علي بن ابي طالب وامه هي ام جعفر ابنة محمد
بن جعفر بن ابي طالب ثم عارض الحديث بما روي من طريق عن ابي هريرة رفعه لم تحبس الشمس على احد الا ليوشع واجاب بانه يمكن ان
يكون المخصوص بيوشع ردها بعد المغيبوبة وهذا حبس عن المغيبوبة ثم رد الجواب بحديث لفظه فحبسها الله عليه اي على يوشع انتهى حاصل
كلام الطحاوي ففي حكمت او بيش از ان است که باحصا در آید وچگونه میسر شود حصار آن حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بشنید

انا مدینة العلم و علی بابها لیکن قدری متیسر نقلم آریم اخرج ابو بکر عن ابی اسحق قال قال علی کلمات لو رحلتم المطی فیهن لانضیتموهن قبل
ان تدرکوا مثلهن لا یرجع عبد الا ربه ولا یخاف الا ذنبه ولا یستحیی من لا یعلم ان یتعلم ولا یستحیی من اذا سئل عما لا یعلم ان یقول
الله اعلم واعلموا ان منزلة الصبر من الایمان کمنزلة الراس من الجسد فاذا ذهب الراس ذهب الجسد واذا ذهب الصبر ذهب
الایمان و عن زید بن الحارث عن رجل من بنی عامر قال قال علی انما اخاف علیکم اثنتین طول الامل واتباع الهوی قال طول الامل
ینسی الآخرة وان اتباع الهوی یصد عن الحق وان الدنیا قد ترحلت مدبرة وان الآخرة قد جاءت مقبلة ولکل واحدة منهما بنون
فکونوا من ابناء الآخرة فان الیوم عمل ولا حساب وغدا حساب ولا عمل و عن الحسن قال قال علی طوبی لکل عبد نومة عرف الناس
ولم یعرفه الناس وعرفه الله منه برضوان اولئک مصابیح الهدی یجلی عنهم کل فتنة مظلمة ویدخلهم فی رحمته لیس اولئک
بالمذاییع البذر ولا بالجفاة المرائین و عن عطاء بن السائب قال کان علی بن ابی طالب اذا بعث سریة ولی امرها رجلا
فاوصاه فقال اوصیک بتقوی الله لا بد لک من لقائه ولا منتهی لک دونه وهو یملک الدنیا والآخرة وعلیک بالذی یقربک
الی الله فان فیما عند الله خلفا من الدنیا و عن زید بن وهب ان الجعد عاب علیا لباسه فقال یقتدی المؤمن ویخشع القلب و عن عمرو
بن کثیر الحنفی عن علی قال کفلوا الفرق واقلوا الضحک لا تمج القلوب و عن الحارث عن علی قال مثل الذی جمع الایمان مع القرآن مثل
الاترجة الطیبة الریح الطیبة الطعم ومثل الذی لم یجمع الایمان ولم یجمع القرآن مثل حنظلة خبیثة الریح خبیثة الطعم و عن محمد بن
عمرو بن علی قال قیل لعلی ما شانک یا ابا حسن جاورت المقبرة قال انی اجدهم جیران صدق یکفون السیئة ویذکرون الآخرة اخرج
هذه الاحادیث کلها ابو بکر بن ابی شیبة فی المصنف ومن کلامه کرم الله وجهه الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا الناس بزمانهم اشبه منهم
بآبائهم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ما هلک امرء عرف قدره قیمة کل امرء ما یحسنه من عرف نفسه فقد عرف ربه المرء مخبوء تحت لسانه
من عذب لسانه کثر اخوانه من ابر استعبد الحر بشر مال البخیل بحادث او وارث لا تنظر الی من قال انظر الی ما قال الجزع عند البلاء
تمام المحنة لا ظفر مع البغی لا ثناء مع الکبر لا صحة مع النهم والتخم لا شرف مع سوء الادب لا راحة مع الحسد لا سؤدد مع الانتقام
لا صواب مع ترک المشورة لا مروة للکذوب لا کرم اعز من التقی لا شفیع انجح من التوبة لا لباس اجمل من العافیة لا داء
اعیی من الجهل رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره اعادة الاعتذار تذکر بالذنب النصح بین الملاء تقریع نعمة الجاهل کروضة
علی مزبلة الجزع اشد من الصبر اکبر الاعداء اخفاهم مکیدة الحکمة ضالة المؤمن البخل جامع لمساوی العیوب اذا حلت المقادیر
ضلت التدابیر عبد الشهوة اذل من عبد الرق الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له کفی بالذنب شفیعا للمذنب السعید من وعظ بغیره
الاحسان یقطع اللسان اکبر الفقر الحمق اغنی الغنی العقل الطامع فی وثاق الذل لیس العجب ممن هلک کیف هلک العجب ممن نجا
کیف نجا اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع اذا وصلت الیکم النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر اذا قدرت علی عدوک
فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه وعلی صفحات وجهه البخیل یستعجل الفقر یعیش فی الدنیا
عیش الفقراء ویحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه العلم یرفع الوضیع والجهل
یضع الرفیع العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال العلم حاکم والمال محکوم علیه قصم ظهری عالم متهتک وجاهل
متنسک هذا ینفر الناس بتهتکه وهذا یضل الناس بتنسکه اقل الناس قیمة اقلهم علما اذ قیمة کل امرء ما یحسنه

کراماته یا ذکره صاحب الریاض عن الاصبغ قال اتینا مع علی فمررنا بموضع قبر الحسین فقال علی ههنا مناخ رکابهم وههنا موضع
رحالهم وههنا مهراق دمائهم فتیة من آل محمد صلی الله علیه وسلم یقتلون بهذه العرصة تبکی علیهم السماء والارض وعن جعفر بن محمد
عن ابیه قال عرض لعلی رضی الله عنه رجلان فی خصومة فجلس فی اصل جدار فقال رجل یا امیر المؤمنین الجدار یقع فقال له علی امض
کفی بالله حارسا فقضی بین الرجلین فقام فسقط الجدار وعن الحارث قال کنت مع علی بن ابی طالب بصفین فرأیت بعیرا من اهل
الشام جاء وعلیه راکبه وثقله فالقی ما علیه وجعل یتخلل الصفوف حتی انتهی الی علی فوضع مشفره ما بین رأس علی ومنکبه وجعل
یحرکها بجرانه فقال علی والله انها لعلامة بینی وبین رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فجد الناس فی ذلک الیوم واشتد قتالهم
وعن علی بن زاذان ان علیا حدث حدیثا فکذبه رجل فقال علی ادعو علیک ان کنت صادقا قال نعم فدعا علیه فلم ینصرف حتی ذهب
بصره وعن ابی ذر رضی الله عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ادعو علیا فاتیت بیته فنادیته فلم یجبنی فعدت فاخبرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی عد الیه ادعه فانه فی البیت قال فعدت انادیه فسمعت صوت رحی تطحن فشارفت فاذا الرحی
تطحن ولیس معها احد فنادیته فخرج الی منشرحا فقلت له ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یدعوک فجاء ثم لم ازل انظر الی رسول
الله صلی الله علیه وسلم وینظر الی ثم قال یا باذر ما شانک فقلت یا رسول الله عجب من العجب رأیت رحی تطحن فی بیت علی وما
معها احد یدیرها فقال یا باذر ان لله ملائکة سیاحین فی الارض وقد وکلوا بمعونة آل محمد صلی الله علیه وسلم وعن فضالة بن
ابی فضالة قال خرجت مع ابی الی ینبع عائدا لعلی وکان مریضا فقال له ابی ما یسکنک بمثل هذا المنزل لو هلکت لم یلک الا
الاعراب اعراب جهینة فاحتمل الی المدینة فان اصابک بها قدر ولیک اصحابک وصلوا علیک وکان ابو فضالة من اهل بدر
فقال علی انی لست بمیت من وجعی هذا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عهد الی ان لا اموت حتی اضرب ثم تخضب هذه یعنی لحیته
من هذه یعنی هامته فقتل ابو فضالة معه بصفین واخرج ابو عمر عن عبیدة قال کان علی اذا رأی ابن ملجم قال اریده حیاته
ویرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد وکان علی کثیرا ما یقول ما یمنع اشقاها او ما ینتظر اشقاها ان یخضب هذه من دم هذا ویقول والله
لیخضبن هذه من دم هذا ویشیر الی لحیته ورأسه خضاب دم لا خضاب عطر ولا عبیر و از اخبار معلوم میشود آن است که جمع قرآن
بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم وترتیب داده بود آن را لیکن تقدیر مصاحف شیوع آن نشده واخرج ابو عمر عن محمد بن کعب القرظی قال کان ممن
جمع القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو حی عثمان بن عفان وعلی بن ابی طالب وعبد الله بن مسعود من المهاجرین وسالم مولی
ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعة مولی لهم لیس من المهاجرین و بسیاری از تابعین قرآن را از وی روایت کرده اند وقد روایت کرده جمع
با جمیع است قال البغوی فی شرح السنة والقراء المعروفون سندوا قراءتهم الی الصحابة فعبد الله بن کثیر ونافع سندا الی ابی بن کعب
وعبد الله بن عامر سند الی عثمان بن عفان وعاصم سند الی علی وعبد الله بن مسعود وزید وحمزة سند الی عثمان وعلی وابو عمرو قرء واسند
النبی صلی الله علیه وسلم فثبت ان القرآن کان مجموعا محفوظا کله فی صدور الرجال ایام حیوة النبی صلی الله علیه وسلم وروی عن ابی هریرة حدیث
واکثرون صحابه نسبت در بادی النظر قریب شش صد حدیث در کتب معتبره از احادیث مرفوعه وی رضی الله عنه مذکور است و فی
مرفوعا و از هزار بیشتر منقول نیست و این مبحث را در مناقب فاروق اعظم رضی الله عنه مذکور کرده ایم فراجع و بعض ابواب
که پیش از وی روایت نکرده بود و ندا فاتح اول آن باب است از آنجمله بیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

آنجناب علیه الصلوٰة والسلام ترمذی در کتاب شمائل بروایت حضرت حسنین رضی الله عنهما حدیثی طویل آورده و در بعض روایت
ضعیف آمده عن ابن عمران البهوی جاء و الی ابی بکر فقالوا صف لنا صاحبک فقال معشر القوم لقد کنت معه فی الغار کاصبعی
هاتین ولقد صعدت معه جبل حراء وان خنصری لفی خنصره ولکن الحدیث عنه صلی الله علیه وسلم شدید وهذا علی بن ابی طالب فأتوا علیا
فقالوا یا ابا الحسن صف لنا ابن عمک فقال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم بالطویل الذاهب ولا بالقصیر المتردد کان فوق الربعة ابیض
اللون مشربا بحمرة جعدا لیس بالقطط یفرق شعره الی اذنیه اصلت الجبین ادعج العینین دقیق المسربة براق الثنایا اقنی الانف
کان عنقه ابریق فضة له شعرات من لبته الی سرته کانهن قضیب مسک اسود ولیس فی جسده ولا فی صدره شعرات غیرهن
کان شثن الکف والقدم واذا مشی کان یتقلع من صخر واذا التفت التفت بمجامع بدنه واذا قام غمر الناس واذا قعد علا الناس
واذا تکلم انصت الناس واذا خطب ابکی الناس وکان ارحم الناس بالناس للیتیم کالاب الرحیم وللارملة کالزوج الکریم اشجع الناس ابذلهم
کفا واصبحهم وجها لباسه العباء وطعامه خبز الشعیر وسادته الادم محشوة بلیف النخل سریره ام غیلان مرمل بالشریط کان له عمامتان
احدیهما تدعی السحاب والاخری العقاب وکان سیفه ذا الفقار ورایته الغراء وناقته العضباء وبغلته دلدل وحماره یعفور وفرسه مرتجز وشاته
برکة وقضیبه الممشوق ولواءه الحمد وکان یعقل البعیر ویعلف الناضح ویرقع الثوب ویخصف النعل واز آنجمله نمازیست که در تحصیل
مناجات بغایت موثر است و کبراء اولیاء مواظبت بکنند [illegible] را دریابد ومن لم یذق لم یدر اخرجه الترمذی وغیره بروایة الاعرج عن
عبید الله بن ابی رافع عن علی مبسوطا واز آنجمله نوافل اوقات یومیه از ضحی وصلوة الزوال وغیره که بابی است از ابواب تطوعات
نافع اخرج احمد عن عاصم بن ضمرة قال سألنا علیا عن تطوع النبی صلی الله علیه وسلم بالنهار فقال انکم لا تطیقونه قال قلنا اخبرنا به نأخذ
منه ما اطقنا قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا صلی الفجر امهل حتی اذا کانت الشمس من ههنا یعنی من قبل المشرق مقدارها من
صلوة العصر من ههنا من قبل المغرب قام فصلی رکعتین ثم یمهل حتی اذا کانت الشمس من ههنا یعنی من قبل المشرق مقدارها من صلوة الظهر
من ههنا من قبل المغرب قام فصلی اربعا واربعا قبل الظهر اذا زالت الشمس ورکعتین بعدها واربعا قبل العصر یفصل بین کل رکعتین
بالتسلیم علی الملائکة المقربین والنبیین ومن تبعهم من المؤمنین والمسلمین وقال قال علی تلک ستة عشر رکعة تطوع رسول الله صلی الله
علیه وسلم بالنهار وقل من یداوم علیها از مسائل فتاوی واحکام بسیاری نقل کرده شده خصوصا در کتب امام شافعی و در مصنف عبد الرزاق
و مصنف ابی بکر بن ابی شیبه حصه وافره مذکور است و در مبحث توحید و صفات زبانی داشت فصیح و آن مبحث در خطب وی
رضی الله عنه ثبت میشود و از میان کبار صحابه وی کرم الله وجهه بآن زبان منفرد است گویا در باب توحید و صفات از فن کلام
متکلم اول وی است و روشی در این مقالات از اصل الجبال که سنت سنیه انبیاء سابق بیرون نرفته لیکن متاخران بران منوال نسج کردند
و یمینا و شمالا افتاده اند و در باب تصوف بحری بود بغایت وسیع اما اشتغال او در ایام خلافت بحروب او را رضی الله عنه از تفصیل آن
باز داشت قال الجنید رحمه الله شیخنا فی الاصول والبلاء علی المرتضی رضی الله عنه ورسم فصاحت و بلاغت در خطب آورده او دست خلفای سابق
بآن مشغول نمیشدند باز در زمان شیخین مشیر در مسائل دینیه و وزیر در تدبیرات ملکیه ایشان بود و ایشان در تعظیم و توقیر او
دو دو ور رفته و مناقب و فضائل او رضی الله عنه واضح ساختند فصلی از کلام ایشان در اینجا بیان کنیم باید دانست که
آنچه بر حضرت مرتضی رضی الله عنه بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت تا آخر عمر همه آن وقائع آنحضرت صلی الله علیه وسلم

علی الے بحصول آن حوادث مطلع ساختہ در غنیۃ الطالبین مذکورست کہ حضرت مرتضی گفتہ لم یخرج النبی صلی اللہ
[illegible] ان لا استخلف لنا ان الامر بعدہ لابی بکر ثم لعمر ثم لعثمان ثم الیّ فلا یجتمع علیّ و این حدیث ہر سند بحسب ظاہر غریب
[illegible] عائشۃ [illegible] صالحہ از تصریحات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بخلافت مشائخ ثلثہ کہ زیادہ از اینجا رحدیث خواہد
[illegible] النبی [illegible] میگردد باز جملہ آن کہ فلا یجتمع علیّ ست پارہ از شواہد آن در قصہ ذی النورین مذکور کردیم و پارہ
[illegible] علی اخرج احمد عن فضالۃ بن ابی فضالۃ الانصاری وکان ابو فضالۃ من اہل بدر قال خرجت مع ابی عائدا لعلی
بن ابی طالب من مرض اصابہ ثقل منہ قال لہ ابی ما یقیمک بمنزلک ہذا لو اصابک اجلک لم یلک الا اعراب جہینۃ تحمل الی المدینۃ
فان اصابک اجلک ولیک اصحابک وصلوا علیک فقال علی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عہد الی ان لا اموت حتی اؤمر ثم
تخضب ہذہ یعنی لحیتہ من دم ہذہ یعنی ہامتہ فقتل وقتل ابو فضالۃ مع علی یوم صفین واخرج احمد عن علی قال قیل یا رسول اللہ
من نؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوہ امینا زاہدا فی الدنیا راغبا فی الآخرۃ وان تؤمروا عمر تجدوہ قویا امینا
لا یخاف فی اللہ لومۃ لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوہ ہادیا مہدیا یاخذ بکم الطریق المستقیم وفی الخصائص
اخرج [illegible] عن جابر بن سمرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی انک مؤمر مستخلف وانک مقتول وان ہذہ
مخضوبۃ من ہذہ [illegible] راسہ واخرج الحاکم عن علی رضی اللہ عنہ قال ان مما عہد الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان الامۃ
ستغدر بی بعدہ اخرج [illegible] الدیلمی عن [illegible] عن ابن عباس قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لعلی اما انک ستلقی بعدی جہدا قال فی سلامۃ
من دینی [illegible] واخرج ابو یعلی عن علی بن ابی طالب قال بینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آخذ بیدی ونحن نمشی فی
بعض سکک المدینۃ [illegible] فاتینا علی حدیقۃ فقلت یا رسول اللہ ما احسنہا من حدیقۃ قال لک فی الجنۃ احسن منہا ثم مررنا باخری فقلت
یا رسول اللہ ما احسنہا من حدیقۃ قال لک فی الجنۃ احسن منہا حتی مررنا بسبع حدائق کل ذلک اقول ما احسنہا ویقول لک فی الجنۃ
احسن منہا فلما خلا لہ الطریق اعتنقنی ثم اجہش باکیا قال قلت یا رسول اللہ ما یبکیک قال ضغائن فی صدور اقوام لا یبدونہا لک
الا من بعدی قال قلت یا رسول اللہ فی سلامۃ من دینی قال فی سلامۃ من دینک واخرج احمد عن ایاس بن عمرو الاسلمی عن
علی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ سیکون بعدی اختلاف او امر فان استطعت ان تکون السلم فافعل باز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در بسیاری از احادیث
متواترہ فی المعنی بطرق متعددہ بیان فرمودند کہ امت بر حضرت مرتضی جمع نشود و از آنجملہ حدیث الخلافۃ بالمدینۃ والملک بالشام
از آن جملہ احادیث بسیاری دالہ برانکہ بعد از حضرت عثمان خلافت مرتفع شود وقد ذکرنا جملۃ منہا فی الخصائص اخرج البزار
والبیہقی وصححہ عن ابی الدرداء ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال بینا انا نائم رایت عمود الکتاب احتمل من تحت راسی فظننت انہ
مذہوب بہ فاتبعتہ بصری فعمد بہ الی الشام والا وان الایمان [illegible] حین تقع الفتن بالشام واخرج نحوہ من حدیث عمر بن الخطاب وابن عمر
و بعد از آن [illegible] از واقعہ جمل خبر داد اخرج ابو بکر وابو یعلی واحمد وغیرہم وہذا لفظ ابی یعلی عن قیس بن ابی حازم قال مرت عائشۃ
بماء لبنی عامر یقال لہ الحوأب فنبحت علیہ الکلاب فقالت ما ہذا قالوا ماء لبنی عامر فقالت ردونی ردونی سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یقول کیف باحداکن اذا نبحت علیہا کلاب الحوأب واخرج الحاکم من حدیث یحیی بن سعید عن الولید بن عیاش عن ابراہیم
عن علقمۃ قال ابن مسعود رضی اللہ عنہ قال لنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احذرکم سبع فتن تکون بعدی فتنۃ تقبل من المدینۃ وفتنۃ

[illegible] فتنة تقبل من اليمن وفتنة تقبل من الشام وفتنة تقبل من المشرق وفتنة تقبل من المغرب و در بعض الشام

فهي السفياني قال الا [illegible] من يذكر كانها ومن هذه الامة من يذكرها خمسا قال ابو الوليد بن العباس الفتنة الدينية

قبل طلحة والزبير وفتنة مكة فتنة عبد الله بن الزبير وفتنة الشام من قبل بني امية وفتنة المشرق طالب قبل هؤلاء باز از

واقعهٔ صفین خبر داد اخرج الشیخان عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتى تقتتل فئتان

عظیمتان تكون بینهما مقتلة عظیمة دعوتهما واحدة این كلمه اشارت است بآنكه اهل شام مصحف بر نیزه برداشتند كه درمیان ما و شما این كتاب است وحضرت

مرتضی فرمود كه این قرآن قرآن صامت است ومن قرآن ناطقم باز از واقعهٔ تحكیم اخبار فرمود فی خصائص [illegible] عن علي قال

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بني اسرائیل اختلفوا فلم یزل اختلافهم بینهم حتى بعثوا حكمین فضلا واضلا وان هذه الامة

مختلفة فلا یزال اختلافهم بینهم حتى یبعثوا حكمین ضلا وضل من اتبعهما مراد از ضلال آن است كه خطا كردند در اجتهاد خود و مراد

از ضلال من اتبعهما آن است كه این خطا موجب فساد كثیره گشت از انجمله خروج خلافت از دست مرتضی [illegible] بسوی سائر قریش

واز انجمله برآمدن خوارج متمسك بآنكه تحكیم در دین الله صحیح نبود باز از واقعهٔ نهروان اعلام فرمود و قصهٔ حدیث متواتر است

اخرج احمد عن عبید الله بن عیاض بن عمرو القاری قال جاء عبد الله بن شداد فدخل على عائشة ونحن عندها جلوس مرجعه

من العراق لیالي قتل علي رضي الله عنه فقالت له یا عبد الله بن شداد هل انت صادقي عما اسألك عنه تحدثني عن هؤلاء القوم الذين قتلهم

علي قال ومالي لا اصدقك قالت فحدثني عن قصتهم قال فان عليا لما كاتب معاوية وحكم الحكمين خرج عليه ثمانية آلاف من قراء

الناس فنزلوا بارض يقال لها حروراء من جانب الكوفة وانهم عتبوا عليه فقالوا انسلخت من قميص البسكه الله واسم سماك الله به ثم

انطلقت فحكمت في دين الله فلا حكم الا لله فلما ان بلغ عليا ما عتبوا عليه وفارقوه عليه فامر مؤذنا فاذن ان لا يدخل على امير

المؤمنين رجل الا رجل قد حمل القرآن فلما ان امتلأت الدار من قراء الناس دعا بمصحف امام عظيم فوضعه بين يديه فجعل يصكه

بيده ويقول ايها المصحف حدث الناس فناداه الناس فقالوا يا امير المؤمنين ما تسأل عنه انما هو مداد في ورق ونحن نتكلم بما

روينا منه فما ذا تريد قال اصحابكم هؤلاء الذين خرجوا بيني وبينهم كتاب الله عز وجل يقول الله عز وجل في كتابه في امرأة

ورجل وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا فامة محمد

صلى الله عليه وسلم اعظم دما وحرمة من امرأة ورجل ونقموا علي ان كاتبت معاوية كتب علي بن ابي طالب وقد جاءنا سهيل بن عمرو

ونحن مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بالحديبية حين صالح قومه قريشا فكتب رسول الله صلى الله عليه وسلم بسم الله الرحمن الرحيم فقال

سهيل لا اكتب بسم الله الرحمن الرحيم قال كيف نكتب قال اكتب باسمك اللهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فاكتب محمد رسول الله فقال

لو اعلم انك رسول الله لم اخالفك فكتب هذا ما صالح عليه محمد بن عبد الله قريشا يقول الله عز وجل في كتابه لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي

رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ فبعث اليهم علي عبد الله بن عباس فخرجت معه حتى اذا توسطنا

عسكرهم قام ابن الكواء يخطب الناس فقال يا حملة القرآن هذا عبد الله بن عباس فمن لم يكن يعرفه فانا اعرفه من كتاب الله ما يعرفه به

هذا ممن نزل فيه وفي قومه قوم خصمون فردوه الى صاحبه ولا تواضعوه كتاب الله فقام خطباؤهم فقالوا والله لنواضعنه كتاب الله

فان جاء بحق نعرفه لنتبعنه وان جاء بباطل لنبكتنه بباطله [illegible] فواضعوا عبد الله الكتاب ثلاثة ايام فرجع منهم اربعة آلاف كلهم تائب فيهم

ابن الكواء علي الى بقيتهم فقال قد كان من امرنا وامر الناس ما قد رأيتم فقفوا حيث شئتم حتى
يجتمع امة محمد ان لا تسفكوا دما حراما وتقطعوا سبيلا وتظلموا ذمة فانكم ان فعلتم فقد نبذنا اليكم
الحرب على سواء ان الله لا يحب الخائنين فقالت له عائشة يا ابن شداد فقد قتلهم فقال والله ما بعث اليهم حتى قطعوا السبيل وسفكوا
الدم واستحلوا الذمي لا اله الا هو لقد كان قالت فما شيء بلغني عن اهل العراق يتحدثونه يقولون
ذو الثدي ذو الثدية مع علي عليه في القتلى فدعا الناس فقال اتعرفون هذا فما اكثر من جاء يقول قد رأيته
في مسجد بني فلان يصلي ولم يأتوا فيه بثبت يعرف الا ذلك قالت فما قول علي حين قام عليه
كما يزعم اهل العراق قالت هل سمعت منه انه قال غير ذلك قال اللهم لا قالت اجل صدق الله
ورسوله يرحم الله عليا انه كان لا يرى شيئا يعجبه الا قال صدق الله ورسوله فيذهب اهل العراق يكذبون عليه ويزيدون
عليه في الحديث ابو قال خرجنا مع علي الى الخوارج فقتلهم ثم قال انظروا فان نبي الله صلى الله
عليه وسلم قال انه سيخرج قوم يتكلمون بالحق لا يجاوز حلقهم يخرجون من الحق كما يخرج السهم من الرمية سيماهم ان منهم رجلا اسود
مخدج اليد في يده شعرات سود ان كان هو فقد قتلتم شر الناس وان لم يكن هو فقد قتلتم خير الناس فبكينا ثم قال اطلبوا فطلبنا
فوجدنا المخدج فخررنا سجودا وخر علي معنا غير انه قال يتكلمون بكلمة الحق باز از شه بادشاه حضرت مرتضی رضی الله عنه
بر دست خارجی ابو الاسود الدئلی عن علي رضي الله عنه قال اتاني عبد الله بن سلام وقد وضعت رجلي في الغرز
وانا اريد العراق فقال لي لا تأت العراق فانك ان اتيته اصابك به ذباب السيف قال علي وايم الله لقد قالها لي رسول الله صلى الله عليه
وسلم قبلك قال ابو الاسود فما رأيت كاليوم رجل محارب يحدث الناس بمثل هذا واخرج الحاكم عن زيد بن وهب
قال قدم على علي وفد من الخوارج يقال له الجعد بن بعجة فحمد الله واثنى عليه وصلى على النبي صلى الله عليه وسلم
ثم قال اتق الله يا علي فانك مقتول فقال بل مقتول ضربة على هذه تخضب هذه قال واشار بيده الى رأسه ولحيته
قضاء مقضي وعهد معهود وقد خاب من افترى ثم عاتبه في لباسه فقال لو لبست لباسا خيرا من هذا فقال ان لباسي هذا ابعد من الكبر
واجدر ان يقتدي بي المسلم انس بن مالك رضي الله عنه قال دخلت مع النبي صلى الله عليه وسلم على علي بن
ابي طالب نعوده وهو مريض وعنده ابو بكر وعمر رضي الله عنهما فتحولا حتى جلس رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال احدهما لصاحبه
ما اراه الا هالكا فقال رسول الله انه لن يموت الا مقتولا ولن يموت حتى يملأ غيظا واخرج الحاكم في حديث طويل عن
عمار بن ياسر رضي الله عنه قال كنت وعلي رفيقين في غزوة ذي العشيرة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا احدثكما باشقى رجلين
قلنا بلى يا رسول الله قال احيمر ثمود الذي عقر الناقة والذي يضربك يا علي على هذه يعني قرنه حتى تبل من الدم هذه يعني لحيته باز از صلح امام
حسن رضي الله عنه با معاويه اخرج البخاري عن الحسن قال لقد سمعت ابا بكرة رضي الله عنه قال بينا النبي صلى الله
عليه وسلم يخطب جاء الحسن فقال ابني هذا سيد ولعل الله ان يصلح به بين فئتين من المسلمين باز از استقلال معاويه بپادشاهی خبر داد في
الخصائص اخرج ابن ابي شيبة عن سعيد قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا معاوية ان ملكت
فاحسن واخرج البيهقي عن عبد الله واسد ما حملني على الخلافة الا قول النبي صلى الله عليه وسلم يا معاوية ان ملكت

حاشیه: لیقبضن ولم یقل پر ... مردود ذو الثدیه ... ذو الثدی مع علی ... بشتری ... بدون ... نشود ... ۱۲

امراً فاتق الله واعدل فما زلت اظن انی مبتلی بعمل لقول النبی صلی الله علیه وسلم واخرج الطبرانی عن عائشة ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال لمعاویة کیف بک لو قد قمصک الله قمیصا یعنی الخلافة فقالت ام حبیبة یا رسول الله وان الله
مقمص اخی قمیصا قال نعم ولکن فیه هنات وهنات وهنات واخرج ابن عساکر عن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال یا معاویة ان الله ولاک من امر هذه الامة فانظر ما انت صانع قالت ام حبیبة او یعطی الله اخی ذلک قال نعم
وفیها هنات وهنات وهنات واخرج احمد عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یا معاویة ان ولیت
امراً فاتق الله واعدل قال فما زلت اظن انی مبتلی بعمل لقول النبی صلی الله علیه وسلم حتی ابتلیت واخرج ابو یعلی
من حدیث معاویة مثله واخرج ابن عساکر من طریق الحسن عن معاویة قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم اما انک
ستلی امر امتی بعدی فاذا کان ذلک فاقبل من محسنهم وتجاوز عن مسیئهم فما زلت ارجوها حتی قمت مقامی هذا واخرج
الدیلمی عن الحسن بن علی قال سمعت علیاً یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تذهب الایام واللیالی حتی
یملک معاویة واخرج ابن سعد وابن عساکر عن مسلمة بن مخلد قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول لمعاویة اللهم علمه
الکتاب ومکن له فی البلاد وقه العذاب واخرج ابن عساکر عن عروة بن رویم قال جاء اعرابی الی النبی صلی الله علیه
وسلم فقال صارعنی فقال له معاویة انا اصارعک فقال النبی صلی الله علیه وسلم لن یغلب معاویة ابدا فصرع الاعرابی
فلما کان یوم صفین قال علی لو ذکرت هذا الحدیث ما قاتلت معاویة بعد ازان ... ان قریش خبر واد فی الخصائص
اخرج الحاکم والبیهقی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا بلغ بنو ابی العاص ثلثین رجلا اتخذوا دین الله
دغلا ومال الله دولا وعباد الله خولا واخرج البیهقی عن ابن موهب انه کان عند معاویة فدخل علیه مروان فقال اقض
حاجتی یا امیر المؤمنین فانی ابو عشرة واخو عشرة وعم عشرة فلما ادبر مروان وابن عباس جالس
مع معاویة علی السریر فقال معاویة یا ابن عباس اما تعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا بلغ بنو الحکم ثلثین رجلا
اتخذوا مال الله بینهم دولا وعباد الله خولا وکتاب الله دغلا فاذا بلغوا تسعة وتسعین واربعمائة رجل کان هلاکهم
اسرع من لوک تمرة فقال ابن العباس اللهم نعم وذکر مروان حاجة له فرد مروان عبد الملک الی معاویة فکلمه فلما ادبر
عبد الملک قال معاویة یا ابن عباس اما تعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر هذا فقال ابو الجبابرة الاربعة فقال
ابن عباس اللهم نعم واخرج الحاکم عن ابی ذر سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول اذا بلغت بنو امیة اربعین اتخذوا عباد الله
خولا ومال الله نحلا وکتاب الله دغلا واخرج ابو یعلی والحاکم عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال رایت
فی النوم بنی الحکم ینزون علی منبری کما تنزو القردة قال فما رئی النبی صلی الله علیه وسلم مستجمعا ضاحکا حتی توفی
واخرج البیهقی عن ابن المسیب قال رای النبی صلی الله علیه وسلم بنی امیة علی منبره فساءه ذلک فاوحی الیه انما
هی دنیا اعطوها فقرت عینه واخرج الترمذی والحاکم والبیهقی عن الحسن بن علی قال ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قد رای بنی امیة یخطبون علی منبره رجلا رجلا فساءه ذلک فنزلت انا اعطیناک الکوثر ونزلت
انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر یملکها بنو امیة

قال القاسم بن الفضل فحسبناها ملكت بني امية فاذا هي الف شهر لا تزيد ولا تنقص حبدا ازان وجود دو خرقه متفرقه و متعرطه
درشان حضرت مرتضی اخبار فرمود اخرج الحاكم عن علي رضي الله عنه قال دعاني رسول الله صلى الله عليه
وسلم فقال يا علي ان فيك من عيسى عليه السلام مثلا ابغضته اليهود حتى بهتوا امه واحبته النصارى حتى انزلوه
بالمنزلة التي ليس لها قال وقال علي الا وانه يهلك فيّ محب مطري بما ليس فيّ ومبغض مفتري يحمله شناني على ان
يبهتني الا واني لست بنبي ولا يوحى الي ولكني اعمل بكتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه وسلم ما استطعت فما امرتكم
من طاعة الله فحق عليكم طاعتي فيما احببتم او كرهتم وما امرتكم بمعصية انا وغيري فلا طاعة لاحد في معصية الله عز
وجل انما الطاعة في المعروف باز بايد دانست كه هرچه درين حوادث از لفظ همين احاديث مستنبط می شود
و علماء اهل سنت بهمان حكم مجتهد شده اند بعينه ماخذ ايشان غير ماخذ استنباط از لفظ اين حديث بوده پس تا آنكه
خلافت حضرت مرتضی منعقد شد پس ازين جهت كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم نهی كردند از مفارقت حضرت مرتضی رضي الله
عنه اخرج الحاكم عن ابي ذر قال قال النبي صلى الله عليه وسلم يا علي من فارقني فقد فارق الله ومن فارقك يا علي فقد
فارقني واخرج الحاكم عن ام سلمة رضي الله عنها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول علي مع القرآن والقرآن
مع علي لن يتفرقا حتى يردا علي الحوض واخرج الحاكم عن علي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رحم الله عليا اللهم ادر
الحق معه حيث دار و اما آن كه حضرت عائشه و طلحه و زبير رضي الله عنهم مجتهد مخطی معذور بودند از انجهت كه من اجتهد
فقد اخطا فله اجر واحد پس از ان جهت كه تمسك ببوند بشبهه هر چند دليل ديگر ارجح از دی بوده موجب آن شبهه
دو چيز است يكی آنكه خلافت برای حضرت مرتضی منعقد نشد زيرا كه اهل حل وعقد من اجتهادا بر وي بيعت نكردند
اخرج ابو بكر بن ابي شيبة عن معتمر بن سليمان عن ابيه قال حدثنا ابو نضرة ان ربيعة كلمت طلحة في مسجد بني سلمة فقالوا
كنا في نحر العدو حتى جاءتنا بيعتك هذا الرجل ثم انت الآن تقاتله اوكما قالوا قال فقال اني ادخلت الحش ووضع على
عنقي اللج وقيل بايع والا قتلناك وقال فبايعت وعرفت انها بيعة ضلالة وقال التيمي وقال الوليد بن عبد الملك انه بلغنا
من منافقي اهل العراق جبلة بن حكيم قال للزبير فانك قد بايعت فقال الزبير ان السيف وضع على قفاي فقيل لي
بايع والا قتلناك قال فبايعت واخرج ابو بكر عن محمد بن بشر قال سمعت محمد بن عبد الله بن الاسود يذكر عن ام راشد
جدته قالت كنت عند ام هاني فاتاها علي فدعت له بطعام فقال مالي لا ارى عندكم بركة يعني الشاة قالت فقالت
سبحان الله والله ان عندنا لبركة قال انما اعني الشاة قالت فنزلت فلقيت رجلين في الدرجة فسمعت احدهما يقول لصاحبه
بايعته ايدينا ولم تبايعه قلوبنا قالت فقلت من هذان الرجلان فقالوا طلحة والزبير قالت فاني قد سمعت احدهما
يقول لصاحبه بايعته ايدينا ولم تبايعه قلوبنا فقال علي فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى بما عاهد
عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما ٥ دوم آنكه قصاص حق ثابت بر حضرت مرتضی واجب بود بر اخذ قصاص
ذي النورين و اخذ آن نميكند بلكه مانع آن است و حضرت مرتضی نيز بخطای اجتهادی حكم فرمود اخرج ابو بكر عن
ابي البختري قال سئل علي عن اهل الجمل قال قيل امشركون هم قال من الشرك فروا قيل امنافقون هم قال ان المنافقين

لایذکرون اصحابی الا بخیر قبل ان نکتبها قال انی لارجو ان اکون انا و طلحة والزبیر من الذین قال الله عز
وجل ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین ○ حدیث له طرق متعددة
اخرجه بعضها ابو بکر و اگر خصم قبول نکند این را در ای ایشان را از خطای اجتهادی نشمارد بلکه از سیئات حساب کند
نقد قال الله تعالی فالذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا
وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنت تجری من تحتها الانهر ثوابا
من عند الله ○ الآیة وقال النبی صلی الله علیه وسلم لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت
لکم واخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن عبد الله بن زیاد قال قال عمار بن یاسر ان امنا سارت مسیرنا هذا وانها والله
زوجة محمد صلی الله علیه وسلم فی الدنیا والآخرة ولکن الله ابتلانا بها لیعلم ایاه نطیع ام ایاها و اخرج مسلم عن
ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علی حراء هو وابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحة والزبیر فتحرکت الصخرة فقال اهدأ
فما علیک الا نبی او صدیق او شهید و اخرج ابو بکر عن ابی نضرة قال ... علیا و عثمان و طلحة والزبیر عند ابی سعید
فقال اقوام سبقت لهم سوابق واصابتهم فتنة فردوا امرهم الی الله ... نیز ان کلمات دال بر رجوع از بغی
رای منقول شده اخرج ابو بکر عن عائشة رضی الله عنها انها قالت وددت انی کنت غصنا رطبا ولم اسر مسیری هذا وقد
روی بطرق متعددة ان علیا قال یوم الجمل للزبیر انشدک الله اتذکر یوما اتانا النبی صلی الله علیه وسلم وانا
اناجیک فقال اتناجیه فوالله لیقاتلنک یوما وهو لک ظالم قال فضرب الزبیر وجه دابته فانصرف اخرجه ابو بکر وغیره
ثم قتله ابن جرموز بعد انصرافه من المعرکة واخرج ابو بکر عن قیس قال رمی مروان بن الحکم یوم الجمل طلحة بسهم فی
رکبته فجعل الدم یغذ ویسیل فاذا امسکوه استمسک واذا ترکوه سال فقال طلحة دعوه فانما هو سهم ارسله الله فمات
بندش میکردند بند میشد
واخرج الحاکم عن ثور بن مجزاة قال مررت بطلحة یوم الجمل آخر رمق فقال لی ممن انت قلت من اصحاب امیر المؤمنین علی فقال ابسط یدک
ابایعک فبسطت یدی فبایعنی وفاضت نفسه فاتیت علیا فاخبرته فقال الله اکبر صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم ابی الله ان یدخل طلحة الجنة
الا وبیعتی فی عنقه و اما آنکه معاویه مجتهد مخطی معذور بود پس از آنجهت که متمسک بود بشبهه هر چند دلیل دیگر در میزان شرع راجح تر از ان آمد
مانند آنچه در قصه اهل جمل تقریر کردیم باز یاد ترید اشکال و آن آنست که معاویه و اهل شام بیعت نکرده بودند و میدانستند که تمامی خلافت
بتسلط ونفاذ حکم است و آن متحقق نشد باز امر تحکیم آن شبهه را راسخ ترنمود و در حدیث صحیح آمده دعواهما واحدة واما آنکه اهل حرورا بر باطل بودند بسبب کفر
یا بسبب قتیهم اعادنا الله من ذلک پس از ان جهت که احادیث متواتره در باب حروریه وارد شده است که یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیة
رواه سهل بن حنیف وعبد الله بن مسعود وابو ذر وابو سعید وغیرهم با تیقنا از مسئله در غایت غموض که قدم اکثری در ان لغزیده است و آن آنست
که متخلفین از نصرت حضرت مرتضی مجتهد مصیب بودند یا مجتهد مخطی معذور و آنچه در پیش بنده محقق شده است حقیقت که متخلفان آخذ بعزیمت بودند و تمسک بصریح احادیث
صحیحه متواتره المعنی اخرج الترمذی عن ام مالک البهزیة قالت ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة فقربها
قالت قلت یا رسول الله من خیر الناس فیها قال رجل فی ماشیته یؤدی حقها ویعبد ربه ورجل آخذ برأس
فرسه یخوف العدو ویخوفونه واخرج الترمذی عن بسر بن سعید ان سعد بن ابی وقاص قال عند فتنة عثمان

بن عفان يشهد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انها ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم
خير من الماشي والماشي خير من الساعي قال قلت افرأيت ان دخل علي بيتي وبسط يده ليقتلني
قال كن كابن آدم وأخرج الترمذي عن عديسة بنت اهبان بن صيفي الغفاري قالت جاء علي بن ابي طالب
الى ابي فدعاه الى الخروج معه فقال له ابي ان خليلي وابن عمك عهد الي اذا اختلف الناس ان اتخذ سيفا
من خشب فقد اتخذته فان شئت خرجت به معك قالت فتركه وأخرج الترمذي عن ابي موسى عن النبي
صلى الله عليه وسلم انه قال في الفتنة كسروا فيها قسيكم وقطعوا فيها اوتاركم والزموا فيها اجواف
بيوتكم وكونوا كابن آدم وأخرج البخاري عن شقيق بن سلمة قال كنت جالسا مع ابي مسعود وابي موسى
وعمار رضي الله عنهم فقال ابو مسعود لعمار ما من اصحابك احد الا لو شئت لقلت فيه غيرك وما رأيت منك
شيئا منذ صحبت النبي صلى الله عليه وسلم اعيب عندي من استسراعك في هذا الامر فقال عمار بن ياسر
يا ابا مسعود وما رأيت منك ولا من صاحبك هذا شيئا منذ صحبتما النبي صلى الله عليه وسلم اعيب عندي من
ابطائكما في هذا الامر فقال ابو مسعود وكان موسرا يا غلام هات حلتين فاعطى احدهما ابا موسى والاخرى
عمارا وقال روحا فيهما الى الجمعة وأخرج البخاري عن حرملة مولى اسامة قال ارسلني اسامة الى علي
رضي الله عنهما وقال انه سيسألك الآن فيقول ما خلف صاحبك فقل له يقول لك لو كنت في شدق الاسد لاحببت
ان اكون معك فيه ولكن هذا امر لم اره فلم يعطني شيئا فذهبت الى حسن وحسين وابن جعفر فاوقروا لي
راحلتي وأخرج ابو يعلى في حديث طويل فيه قتل الخوارج عبد الله بن خباب قالوا انت عبد الله بن خباب صاحب
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم قالوا فهل سمعت من ابيك حديثا تحدثناه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال سمعت ابي يحدث عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم انه ذكر فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي فيها خير من الساعي
قال فان ادركك ذاك فكن عبد الله المقتول قال ايوب ولا اعلمه الا قال ولا تكن عبد الله القاتل قالوا انت
سمعت هذا من ابيك يحدثه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم قال فقدموه على شفة النهر فضربوا
عنقه فسال دمه كانه شراك نعل وأخرج الحاكم عن عمرو بن وابصة الاسدي عن ابيه عن عبد الله بن مسعود
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول تكون فتنة المضطجع فيها خير من القاعد والقاعد خير من القائم
والقائم خير من الماشي والماشي خير من الراكب والراكب خير من المجري قلت يا رسول الله ومتى ذلك
قال ذلك ايام الهرج حين لا يأمن الرجل جليسه قلت فما تأمرني ان ادركت ذلك الزمان قال اكفف نفسك
ويدك وادخل دارك قال قلت يا رسول الله ارأيت ان دخل علي داري قال فادخل بيتك قال قلت افرأيت
ان دخل علي بيتي قال فادخل مسجدك واصنع هكذا وقبض بيمينه على الكوع وقل ربي الله حتى تموت على
ذلك وأخرج الحاكم عن ابي هريرة رضي الله عنه قال ايها الناس اظلتكم فتن كانها قطع الليل المظلم خير الناس
فيها او قال منها صاحب شاء يأكل من رسل غنمه ورجل من وراء الدرب آخذ بعنان فرسه يأكل من سيفه [illegible]

الحاكم عن ابي موسى الاشعري رضي الله عنه يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان بين ايديكم فتنا كقطع الليل
المظلم يصبح الرجل فيها مؤمنا ويمسي كافرا ويمسي مؤمنا ويصبح كافرا القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير
من الماشي والماشي فيها خير من الساعي قالوا فما تأمرنا قال كونوا احلاس بيوتكم واخرج الحاكم عن ابي
بكرة رضي الله عنه يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا انها ستكون فتنة الا ثم تكون فتنة القاعد فيها
خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي فيها خير من الساعي اليها فاذا نزلت الا من كان له ابل فليلحق
بابله ومن كان له غنم فليلحق بغنمه ومن كانت له ارض فليلحق بارضه فقال له رجل يا رسول الله ارأيت ان لم يكن
له ابل ولا غنم ولا ارض قال فليأخذ سيفه فليدق به على حده بحجر ثم لينج ان استطاع النجاة ثم قال اللهم هل بلغت
ثلثا فقال رجل يا رسول الله ارأيت ان اكرهت حتى ينطلق بي الى احد الصفين او الى احدى الفئتين فيرميني
رجل بسهم او يضربني بسيف فيقتلني قال يبوء باثمه واثمك فيكون من اصحاب النار قالها ثلثا واخرج الحاكم
عن سعد بن مالك رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انها ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم
والقائم فيها خير من الماشي والماشي فيها خير من الساعي والساعي فيها خير من الراكب والراكب خير من الموضع
واخرج الحاكم عن محمد بن مسلمة قال قلت يا رسول الله كيف اصنع اذا اختلف المصلون قال تخرج بسيفك الى الحرة
فتضربها به ثم تدخل بيتك حتى تاتيك منية قاضية او يد خاطئة اینجا شبهه وارد میشود که هرگاه حضرت علی
مرتضی خلیفه برحق است لازم شد اعانت او پس تخلف از نصرت وی رضی الله عنه چگونه مرضی الهی خواهد بود
گوییم آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانستند که حضرت مرتضی هر چند خلیفه برحق است اما نصرت او مقدر نیست
و در غیب مصمم شده است که کار از دست او بیرون رفت و اجتماع ناس و نفاذ حکم او در بلاد اسلام اصلا
منتظم نشود پس بر خلا ... مردم موجب زیادت فتنه خواهد بود نصرت خلیفه برحق جایی مطلوب است که منصور
شدن او مظنون شود چون بالقطع معلوم شد که نصرت او فائده نخواهد بخشید تداعی اقوام بجهت قتال و تهییج ایشان
برای جدال چه سود و نظیر آن واقعه حره است که مظلومیت اهل مدینه اجلی المعلومات بود و ظالم بودن کشندگان
ایشان اظهر مع هذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکف از قتال امر فرمودند واخرج الحاكم عن ابي ذر رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا ذر قلت لبيك يا رسول الله وسعديك قال كيف انت اذا اصاب
الناس جوع تأتي مسجدك فلا تستطيع ان ترجع الى فراشك ولا تستطيع ان تنهض الى مسجدك قلت
الله ورسوله اعلم او ما خار الله لي ورسوله قال عليك بالعفة ثم قال يا ابا ذر قلت لبيك يا رسول الله و
سعديك قال كيف انت اذا رأيت احجار الزيت قد غرقت بالدم قلت ما خار الله لي ورسوله قال تلحق بمن
انت منه او قال عليك بمن انت منه قلت افلا آخذ سيفي فاضعه على عاتقي قال شاركت اذا قلت فما تأمرني
قال تلزم بيتك قلت ارأيت ان دخل علي بيتي قال فان خشيت ان يبهرك شعاع السيف فالق رداءك
على وجهك يبوء باثمه واثمك و اگر سائلی عود کند و گوید اگر چنین است می بایست که حضرت مرتضی و افاضل

[illegible] شدند و از قتال با زمیداشتند لو تیم لانسلم

شاید موجب تطلب او در قتال و آن آن است که حضرت مرتضی خلا[illegible]

آن را سعی بجا آرد تا در روز حشر در زمره خلفا معدود شود و منتظر [illegible] ذی النورین رضی

اقارب او را سعی باید که بحسب مسئله ارحام قیام نمایند و خدمت خلیفه برحق بجا آرند و عمار بن

نیز در حکم اقارب بود از جهت شد تن لزوم صحبت پس در حق حضرت مرتضی و اقارب او نیز اقرب بصواب است و در حق جماعه که قرابت نداشتند آن نزدیکتر بصواب بود مع هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد و بار بار از حضرت مرتضی قبل از قتال جمل و صفین و بعد ازین هر دو قتال اقوال مختلفه متباینه مروی شده ظاهرا از جهت شدت تورع و ملاحظه قوت دلیل جانب خلاف بود و باشد اخرج الحاکم عن طارق بن شهاب قال رایت علیا علی رحل رث بالربذة وهو یقول للحسن والحسین ما لکما تحنان حنین الجاریة لقد ضربت هذا الامر ظهرا لبطن فما وجدت بدا من قتال القوم او الکفر بما انزل الله علی محمد صلی الله علیه وسلم و روی عن الحسن بن علی بطرق متعدده و عن ابی صالح و غیره قال علی یوم الجمل وددت انی مت قبل هذا بعشرین سنة اخرج بعض طرقه ابو بکر والحاکم اخرج ابو بکر عن عمار قال لو ضربونا حتی یبلغوا بنا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق وانهم علی الضلالة و اخرج ابو بکر عن سلیمان بن مهران قال حدثنی من سمع علیا یوم صفین و هو عاض علی شفته لو علمت ان الامر یکون هکذا ما خرجت اذهب یا ابا موسی فاحکم ولو بحز عنقی و اخرج ابو بکر عن الشعبی عن الحارث قال لما رجع علی من صفین علم انه لا یملک ابدا فتکلم باشیاء کان لا یتکلم بها وحدث باحادیث کان لا یتحدث بها فقال فیما یقول ایها الناس لا تکرهوا امارة معاویة فوالله لو قد فقدتموه لرایتم الرؤس تندر عن کواهلها کالحنظل

تمت

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی توحد فی ذاته و تفرد فی صفاته و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد الماحی ظلم الشرک بانوار آیاته و علی آله الذین اتبعوا سننه واقتفوا خطواته و اصحابه لاسیما الذین کانوا آزره فی حیوته و خلفاءه بعد مماته و بعد بنده ضعیف محمد احسن صدیقی خدمت ارباب علم عرضه میدارد که کتاب ازالة الخفا عن خلافة الخلفا تصنیف عالم ربانی جنید زمانی محمد اسمعیل بخاری ثانی حضرت شاه ولی الله صاحب محدث دهلوی است و آنچه بعض کسان را از عبارت تحفه اثنا عشریه که مولانا شاه عبد العزیز صاحب در آن می نویسند که کتاب ازالة الخفا تالیف بزرگی است از سکان شهر کهنه دهلی که فقیر هم بارها بزیارت شان مشرف شده و استفاده نموده انتهی ملخصا شبهه بخاطر میرسد که کتاب مذکور تالیف شاه ولی الله صاحب نیست پس جوابش آنکه جناب مؤلف تحفه در اول دیباچه کتاب خویش کوزیه نام خود فرموده نوشته اند که میگوید بنده درگاه قوی عبد العزیز غلام حلیم بن شیخ قطب الدین الخ پس بهمین وجه تصریح نام مصنف ازالة الخفا و اظهار نسبت خویش نکرده اند علاوه ازین مؤلف ازالة الخفا در رساله مذهب فاروق اعظم که جزوی است از کتاب مذکور تصریح نام خود بقید ولیت الله فرموده اند در مصفوری و هم اینجا و شکر کتاب ناز با معهد ابراعته منطوق و بلا مضمون و توشیح عبارات و تشیح اشارات خود بخود پایه آنست که این در از خامه

[illegible] ام برای [illegible] کتاب [illegible] صرف [illegible]

[illegible] این پریشان بال امر [illegible] و ندهم [illegible]

[illegible] در [illegible] الحمد لله تعالی که خاطر خواه از قوة

[illegible] صحت [illegible] نسخه بهم شده بود ندیکم از [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] مولوی محمد [illegible] صاحب مرادآبادی عنایت فرموده سوم

المعی زمن جناب مولوی نور الحسن صاحب مرحوم که ناظر تصحیح مرحمت کردند هر چند این هر سه نسخجات هم از اغلاط بودند مگر تقابل یکدیگر تصحیح

[illegible] اکثر ظاهر میشد و آنجا که هر سه نسخه در غلطی موافق بودند رجوع بکتب دیگر کرده میشد و اگر در کتب دیگر هم نشانی [illegible]

[illegible] و اثبات بعمل آورده می‌شد و اکثر جا از تصرف خود بر حاشیه اطلاع کرده ام چنانچه از ملاحظه واضح خواهد شد دوم اینکه احادیث [illegible]

کتاب اکثر مکرر [illegible] بعض احادیث چهار و پنج نوبت هم آمده اند و طبع کتاب من اوله الی آخره بر ترتیب نگشته لهذا هر صفحه که اول [illegible]

نظر شد شرح الفاظ مشکله همانجا ثبت گردید پس اگر جای ناظرین شرح الفاظ مشکله نیابند معلوم نمایند که در جای ثانی تحریر گشته باشد سوم

اینکه مصنف علیه الرحمة کتاب خود را دو حصه کرده حصه اول را منقسم بر هشت فصول نموده و فصل هشتم را بر دو مقصد بنیاد نهاده در مقصد

اول دلائل نقلیه بر تفضیل شیخین نوشته و در مقصد دوم دلائل عقلیه تجویز فرموده اما بکدام وجه باشد تحریرش نتوانسته نمود چنانکه در خاتمه

جلد اول بآن اشاره کرده ام و از سوق عبارت آخر حصه دوم نیز چنان مترشح است که قدری تمام مانده و مشهور است که جناب مصنف مغفور را

نوبت نظر ثانی برین کتاب نرسیده است و ظاهر هم چنان است چه تمیم نفس کتاب مقدم است بر نظر ثانی هر گاه آن هنوز نه بسته بود چگونه میشد

بهر حال هر قدری که هست بحر لیسیت زخار و موجیست ناپیداکنار چهارم آنکه حتی الوسع در ازاله اغلاط سعی موفور [illegible] آورده ام و جائیکه [illegible]

فقیر از دراک مطلوب قاصر مانده است آنرا حرف بحرف مطابق منقول عنه ثبت نموده ام و با این همه بی بضاعتی [illegible] درایت خود معترف ام و

امید از ناظرین با انصاف آن دارم که اگر بر کدام غلط وقوف یابند بسبب اختلال عوض ساختن ع [illegible] تسهیل [illegible] وقیر اگر شیدن تواند

کرم فرمایند و از دعای خیر ما هر سه یار کسان را محروم نفرمایند و آخر دعونا ان الحمد لله رب العلمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه سیدنا محمد و آله و صحابه اجمعین

قطعهٔ تاریخ از محشی عفی الله عنه پدید

بود میل کلکم ز [illegible] جنبید	بدر سه گاه [illegible] دولی [illegible]	که از فضل [illegible] حمت کشود	سپس ختم این نسخه بس غریب
بروح مصنف خدا یا ز جود	کنی رحم [illegible] بجاه حبیب	ز تقریر خود و حرف [illegible]	[illegible]
پی سال طبعش دلم دار بود	ترنگ امیدان [illegible]	[illegible] یکایک ندائی شنود	دلیل [illegible] نست بوجه عجیب ۱۲۸۷ھ

ایضاً از عصیان پناه سید احمد رضا غفره الله

بحمد لله این نسخهٔ بے مثالی	شده طبع در ساعت با سعادت	بتصحیح تحریر احسن ملقب	مهیا شده یافت حسن کتابت
چه از حل مشکل چه شرح غریبش	محشی او داد داد [illegible]	بیابند بینندگان حظ وافی	ز کشف غموض و نقص تا نهای [illegible]
پی ذات او منبع علم و جوهر	چه را نیم سخن از کمال [illegible] ذرایت	چو تاریخ طبعش بجستم ز هاتف	بفرمود کاسی بیان خلافت ۱۲۸۶ھ

برای [illegible] کتاب [illegible] طبع [illegible] مضمون تاریخ نوشته شد [illegible] که بدون اجازت محشی قصد طبع این کتاب ننماید

D_F DATE

Id. stádijee. 15-7-2000